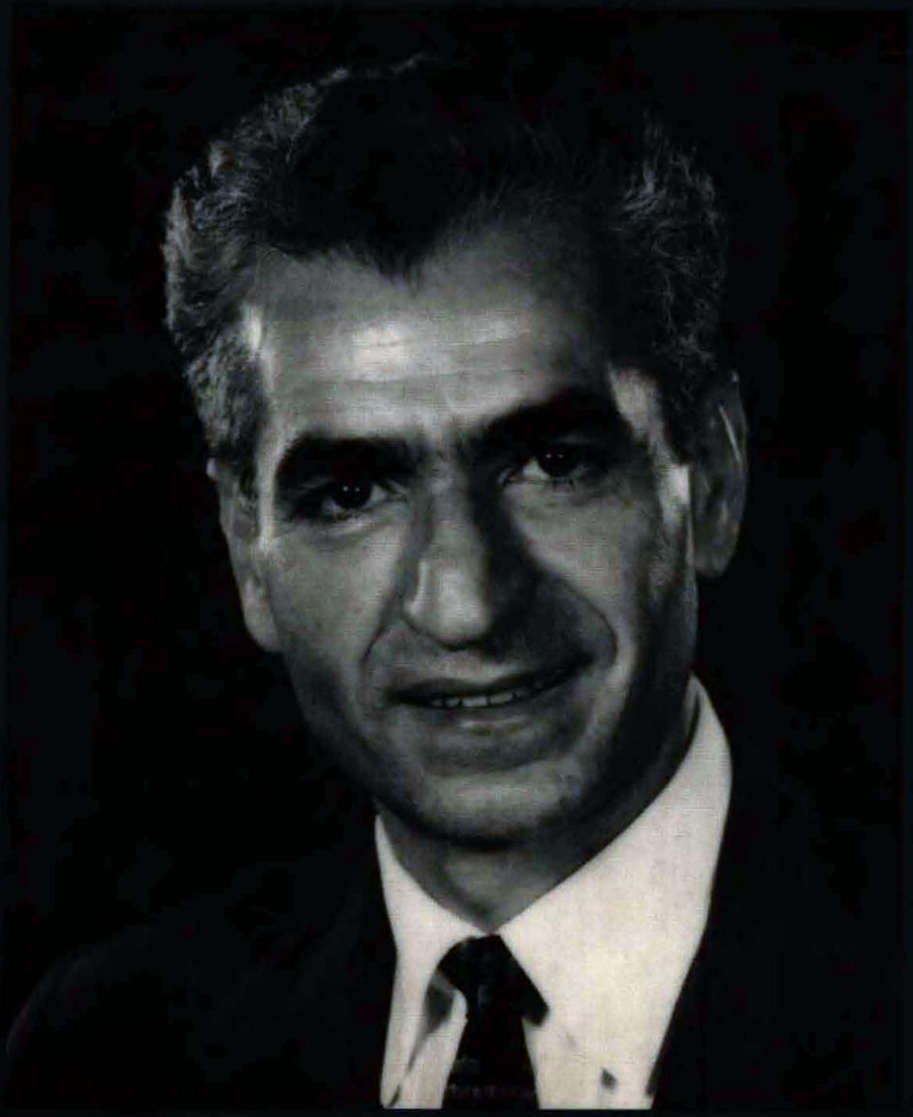
زندگی و زمانه شاه

غلامرضا افخمی





زندگی و زمانه شاه

غلامرضا افخمی

زندگی و زمانه شاه
غلامرضا افخمی
چاپ نخست فارسی: بهار ۱۳۹۱ هجری خورشیدی-۲۰۱۲ میلادی

The Life and Times of the Shah

Gholam Reza Afkhami

First Edition (Farsi)-Spring 2012

ISBN: 978-0-9852151-0-1
© Gholam Reza Afkhami 2012

First Edition (English) 2009 published by the University of California Press

Library of Congress cataloging-in-publication information
1. Mohamed Reza Pahlavi, Shah of Iran 1919-1980
2. Iran – History – Mohamed Reza Pahlavi, 1941-1979
3. Iranian Contemporary History
4. Pahlavi era 1925-1979

Published by: Xanthus Design I PressXpress
Washington, DC USA

هرکسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجُست اسرار من

مولوی

فهرست مطالب

پیشگفتار الف

بخش یکم: پدر و پسر

۱. پدر ۱

۲. پدر و پسر ۴۱

۳. محمد رضا شاه ۷۷

بخش دوم: سال های دشوار

۴. نشستن بر تخت شاهی ۱۱۵

۵. آذربایجان ۱۵۹

۶. ملی کردن نفت ۲۰۳

۷. به سوی پرتگاه ۲۵۵

۸. عملیات آژاکس ۲۸۹

بخش سوم: دوران شکوفائی

۹. دورنمایی دیگر ۳۴۵

۱۰. انقلاب سفید ۳۸۳

۱۱. زنان ۴۳۷

۱۲. نفت ۴۷۹

۱۳. فرماندۀ کل قوا ۵۲۳

۱۴. توسعۀ اقتصادی و اجتماعی ۵۸۳

۱۵. گاز، پتروشیمی و انرژی هسته‌ای ۶۱۷

بخش چهارم: انقلاب و طنز

۱۶. سیاست و ترور ۶۷۳

۱۷. ساواک ۷۰۳

۱۸. جشن و جشنواره ۷۴۵

۱۹. حزب رستاخیز ۷۸۱

۲۰. بذرهای توفان ۸۱۵

۲۱. "من پیام انقلاب شما را شنیدم" ۸۶۷

۲۲. "مثل برف آب خواهیم شد" ۹۲۳

بخش پنجم: تبعید

۲۳. کوچ به ناکجا ۹۶۹

۲۴. سایهٔ سنگین آیت‌الله ۱۰۰۵

۲۵. مبادلهٔ پایاپای ۱۰۴۹

۲۶. سفر آخر ۱۰۹۵

پیوست ها ۱۱۰۷

۱. نخست وزیران ایران ۱۳۲۰– ۱۳۵۷ ۱۱۰۹

۲. اصول انقلاب سفید ۱۱۱۱

۳. سفیران امریکا در ایران ۱۳۲۰– ۱۳۵۷ ۱۱۱۳

نمایه ۱۱۱۷

پیشگفتار

انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران نقطهٔ عطفی در تاریخ دنیا بود، البته نـه در راسـتای تصوری که صاحب‌نظران از جهت حرکت تاریخ داشـتند. اغلـب صـاحب‌نظـران چنین می‌پنداشتند که انقلاب‌ها تاریخ را به پیش می‌رانند و بنابراین انقلاب ایـران را نیز یکی از موارد پیشرفت به شمار آوردند. هیچ یـک از آن هـا نـوع رهبـری، ایدئولوژی، سازماندهی، راهبرد یـا راه و روش‌هـای ایـن انقـلاب را موشـکافانه بررسی نکرد. اگر به نظر می‌رسید انقلاب را مؤمنان در مساجد یا اطراف آن ها به پیش میرانند، برداشت آن ها این بود که این انقلاب بـه واسـطه ای نیازمنـد بـوده است زیرا با گذشت سال‌ها سیاست تجددگرایی باعث ایجـاد جامعـه‌ای دو لایـه شده که در آن رویه‌ای از تجدد بر بخش گـسترده‌ای از سـنت سـرپوش گذاشـته است. شماری از آن ها می‌گفتند روی سخن آیت‌الله خمینـی بـه اکثریـت بـزرگ سنتی است، ولی او در پی قدرت نیست؛ بلکه چـون شخـصیتی روحـانی اسـت، پس از سرنگونی استبداد، به احتمال زیاد قدرت را به نیروهای هوادار دموکراسی، چپ یا راست، می‌سپارد. هیچ کس گمان نمی‌برد کـه انقلابـی بـه ظـاهر مردمـی سرآغاز حکومتی دینی باشد.

امّا چنین شد. خمینی شکلی از مشروعیت را تحمیل کـرد کـه نـه بـا سـنت همخوانی داشت و نه با تجدد – نوعی سامان سیاسی و آرمـانی کـه در آن کـلام

الهی به خواست مردم بدل شد، و او در مقام فقیه مفسر کلام الهی شـد. او ایمـان را جانشین آزادی کرد و از این راه مفهوم جنگ را به جهاد، سرباز را به شـهید، و مرگ را به رستگاری بدل کرد. او با تفسیری دگر از اسلام تعریفی دگر از سعادت بشر، پیشرفت اجتماعی، توسعهٔ اقتصادی، آزادی فردی و حاکمیت مردم به دست داد. به سخنی دیگر، قدرتِ متجلی در شخص او تعیین کنندهٔ حقیقت بود.

امّا این سامان جدید، ضربهٔ سختی بر بنیاد انسانی و مادّی توسعه‌ای که طی پنجاه سال گذشته در ایران جریان یافته بود، وارد آورد. در دههٔ ۱۳۰۰ ایران یکی از عقب‌افتاده‌ترین کشورها بود. در میانهٔ دههٔ ۱۳۵۰ ایران به نمونهٔ بارز پیشرفت در میان کشورهای جهان سوم بدل شده بود. یکی از بالاترین نرخ‌های رشد اقتصادی را داشت. از نظر خدمات اجتماعی در سطحی بسیار بالا قرار گرفته بود. مهم تر از همه، به مجموعه های ضروری برای جهش در بسیاری از زمینه ها که ره نشانهٔ پیشرفت شناخته شده اند، از حقوق زنان و حمایت از محیط زیست گرفته تا علوم و فناوری، مناسبات میان فرهنگی و فرا فرهنگی و باسوادی و آموزش غیر رسمی در سراسر زندگی، دست یافته بود. در نتیجهٔ این پیشرفت‌ها و دگرگونی‌های دیگر، در سال ۱۳۵۴ ایران "جاذب مغزها" شده بود، وضعی که تا آن زمان در دنیای سوم سابقه نداشت. رژیم جدید تمام دستاوردهای جامعهٔ ایرانی طی پنجاه سال حکومت پهلوی را ناچیز شمرد، مجموعهٔ عوامل ضروری را که در این سال‌ها به وجود آمده بود پراکنده ساخت، فرهنگ توسعه و پیشرفت را بی‌ارزش جلوه داد، و جلب مغزها را بار دیگر به فرار مغزها تبدیل کرد. جنگ ایران و عراق، که دیپلماسی و قدرت نظامی ایران تا پیش از انقلاب آن را نامحتمل کرده بود، کشور را ویران ساخت. در حالی که در دورهٔ ۱۵ سالهٔ پیش از انقلاب درآمد سرانهٔ ایرانیان ۱۲ برابر شده و از ۱۹۵ دلار در سال ۱۳۴۲ به تقریباً

۲۴۰۰ دلار در سال ۱۳۵۷ رسیده بود، پس از آن به شدت افت کرد و در سال ۱۳۸۳، ۲۵ سال پس از انقلاب، هنوز کمتر از ۲۴۰۰ دلار بود.

آشکارا، اگر انقلاب رخ نداده بود امروز وضع ایران و همچنین وضع دیگر کشورهای خاورمیانه بسیار متفاوت بود. جنگ ایران و عراق رخ نمی‌داد؛ اسلام‌گرایی مهار می‌شد؛ شمار زیادی از ایرانیان و عراقی‌ها و دیگران کشته یا معلول نشده یا از مهاجرت و تبعید در رنج نبودند؛ میزان فراوانی از ثروت، اموال یا ساختارهای زیربنایی نابود نشده بود؛ برخورد تمدن‌ها، به احتمال زیاد، اصلاً به وجود نیامده یا اگر هم به وجود آمده بود جلوی آن را گرفته بودند، ایالات متحده درگیر جنگ خلیج فارس نشده و حضوری این چنین نظامی و همه جانبه در منطقه نیافته بود؛ احتمالاً جهانی شدن رنگ و بویی کمی دوستانه‌تر می داشت. البته تمام اینها حدس و گمان است؛ اما آنچه رخ داده و آنچه می توانست رخ دهد، هشداریست در مورد خطاهای گذشته، گزینه‌های کنونی، و امکانات آتی.

بررسی بی‌غرضانهٔ زندگی و زمانهٔ شاه به درک چگونگی ظهور و سقوط نظام‌ها به ما کمک می‌کند، امّا اگر به یاد داشته باشیم که بازنگری گذشته اگر با واقع بینی همراه نباشد ما را تنها به پیش‌بینی واقعه پس از وقوع، و نه الزاماً به علت‌یابی واقعه، توانا می کند. اغلب کسانی که خود را موظف به تبیین علل انقلاب ایران دانسته اند، واقعیت را به گونه ای جلوه داده اند که با تمایلات ذهنی و مبانی نظری آن ها جور در بیاید. این گرایش نه تنها از جو زمانّ، شرایط جهانی، و ساختار و ویژگی های اجتماعی و فرهنگی متأثر است، بلکه، به ویژه، از پیچیدگی های قدرت سیاسی در ایران پیش از انقلاب نشأت می گیرد. شاه بسیار قدرتمند می نمود ولی قدرتش به آسانی با قدرت دیگر رهبران جهان سوم

قابل توجیه نبود. توصیف این که کسانی چون صدام حسین یا حافظ اسد چگونه به قدرت رسیدند و قدرت خود را حفظ کردند، دشوار نیست. آن‌ها می‌توانستند مردم را بکشند یا دستور قتل آن‌ها را صادر کنند. شاه نقطهٔ مقابل آن‌ها بود. هر کسی که او را از نزدیک می‌شناخت –همسر، خویشاوند، دوست، مقامات نظامی یا غیرنظامی، دولتمردان خارجی– در مورد ملایمت شخصیت وی، بیزاری وی از خشونت، نفرت وی از کشتار و گرایش وی به روگردانی از دشمنی شهادت می‌دهد. به سختی می‌شد انقلابی را تصور کرد که کسانی چون صدام حسین یا حافظ اسد را سرنگون کند. آن‌ها پیش از شکوفا شدن چنین انقلابی آن را در نطفه خفه می‌کردند. امّا شاه کشتار را برنمی تافت. پس انسانی با چنین ویژگی‌هایی در کشوری چون ایران چگونه به قدرتی که داشت دست یافت؟ از سوی دیگر، چگونه و چرا این قدرت که به چنین شدتی در وی متجلی بود، به این آسانی و تا به این حد به دور از انتظار، از هم فرو پاشید؟ چرا شاه با آن همه تجربه در امر مملکتداری این همه شکننده و آسیب‌پذیر از آب درآمد؟

این کتاب با بررسی شاه با در نظر گرفتن اوضاع و احوال دورانش، یعنی کنش و واکنش وی با پویایی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور و جهانی که در آن می‌زیست و کار می‌کرد، در صدد پاسخگویی به این پرسش‌ها است. این روایت در پی آن است که خواننده بتواند دنیای شاه را از چشم وی ببیند. در این روایت شاه اندیشه‌ها و داوری‌های خود را در بارهٔ اعمالش و احساسی که دربارهٔ آن‌ها داشت، بیان می‌کند. در این کتاب برای دوستان، دشمنان، مقامات و مخاطبان ایرانی و غیرایرانی شاه امکان بیان آنچه با شاه تجربه‌کرده‌اند و بیان نظرات خودشان دربارهٔ او، فراهم آمده است. این روایت با قرار دادن شاه در تعامل با محیط زندگی‌اش خواننده را تشویق می‌کند که خود

پیشگفتار

دربارهٔ ویژگی‌ها، شخصیت و عملکرد شاه نتیجه‌گیری کند، و اگر داوری لازم باشد نه در جوی آرمانی بلکه در بوتهٔ آزمایش زندگی، با توجّه به گذشته و آینده ایران، دربارهٔ او به قضاوت بنشیند.

همین طور که شاه و محیط زندگی‌اش، رخدادهای دوران حیاتش، دوستان و دشمنانش و نگرشش را نسبت به آیندهٔ ایران بررسی می‌کردم، بیش از بیش به سودمندی مفهوم طنز (irony)، به معنایی که نخستین بار رینولد نیبور در *The Irony of American History* به کار گرفت، برای درک تاریخ زندگی شاه اعتقاد یافتم. نیبور طنز را "تناقضاتی به ظاهر تصادفی در زندگی که پس از بررسی بیشتر معلوم می‌شود فقط ناشی از تصادف نیستند" توصیف می‌کند. جیمز بیلینگتون در اثر دوران‌ساز خود دربارهٔ تاریخ فرهنگی روسیه نوشت طنز "از این نظر با حالت تأثر و رقت (pathos) تفاوت دارد که آدمی مسئول برخی از تناقضات است؛ از این نظر با کمدی تفاوت دارد که روابطی نهانی اما شناختنی در تناقضات وجود دارد؛ و تفاوت آن با تراژدی در این است که تار و پود تناقضات از کلاف محکم و تغییرناپذیر سرنوشت تنیده نشده است."[1] طنز هم‌زمان کمدی، تراژدی و رقت، این آخری آمیخته به اندکی ملودرام، را به هم می پیوندد و از هم می‌گسلد. زندگی شاه از این نظر به تراژدی نزدیک است که شخصیت وی، به ظاهر به گونه ای اجتناب ناپذیر، به تصمیم‌هایی می گرود که نطفهٔ شکست و ناکامی او را در بر دارند. از سوی دیگر، در عمل تصمیم های او هرگز به شکست نمی انجامید مگر این که اوضاع از کنترلش خارج می‌شد. اوضاع هم به ظاهر از کنترلش خارج نمی‌شد تا این که براستی در عمل چنین شد. این وضع مفهوم دیگری را به عنوان ابزاری محتمل برای توجیه به میان

1. C. James H. Billington, *The Icon and the Axe: An Interpretive History of Russian Culture*, (New York, Vintage Books, 1970), p. 590.

می‌آورد و آن شوریدگی (chaos) است. شوریدگی احتمال بروز هرگونه اختلال طی زمان است که به بروز نتایجی می‌انجامد که تناسبی با آن اختلال ندارند یا گاهی از نظر کیفی با آن متفاوتند. در تجربهٔ فردی و جمعی بشر، طنز و شوریدگی در هم تنیده شده‌اند، آن ها بخشی از فرایندهایی بوده‌اند که ایران را از وضعیت نمونهٔ بارز توسعه و پیشرفت به وضعی انقلابی پرتاب کردند و اعجاب همگان را برانگیختند. آگاهی از طنز به فرد کمک می‌کند تا فلاخن و پیکان سرنوشت را با شکیبایی و متانت بپذیرد. آگاهی از شوریدگی به او کمک می‌کند تا به یقین‌هایش شک کند. خرد آگاهی از طنز و شوریدگی به مفهوم شرقی و کهن *قسط* به معنای توازن منتهی می‌شود.

کوشیده ام طنز، شوریدگی و توازن دستمایهٔ این روایت از این تاریخ باشد.

***

این روایت در پنج بخش تنظیم شده است: پدر و پسر، دوران دشوار، دوران شکوفائی، انقلاب و طنز، و تبعید. این روایت با تجربه‌های دوران کودکی محمد رضا آغاز می‌شود که به شکل‌گیری شخصیت و خلق و خوی او کمک کرد، و از همه مهم‌تر در این زمینه نفوذ پدرش بر او، و همچنین تأثیر دایهٔ ایرانی، معلم سرخانهٔ فرانسوی، و تحصیل در لو روزه است. بخش دوم به نخستین دههٔ نشستن شاه بر تخت سلطنت اختصاص یافته است –آموزش عملی وی در هنر پادشاهی در دوره‌ای که وی با چالش‌های اشغال ایران، جنبش جدایی‌طلب در آذربایجان، ملی کردن نفت، و کودتا روبرو شد. بخش سوم با قرارداد کنسرسیوم آغاز می‌شود و در پی آن به سال‌های موفقیت‌آمیزی می‌پردازد که در آن ایران به نمونهٔ بارز پیشرفت و توسعه و به قدرت اصلی منطقه بدل شد. در این بخش از

پیشگفتار

جمله برداشت شاه از عدالت و دیدگاه او در مورد آینده در رابطه با مواضع سیاسی و خط‌مشی‌های وی در عرصه‌های داخلی و بین‌المللی مطرح می‌شود. بخش چهارم به بحث دربارهٔ شاه و انقلاب می‌پردازد —چرا او و رژیمش آسیب‌پذیر و شکننده بودند و چرا و چگونه انقلابیان پیروز گشتند. بخش پنجم، شاه در تبعید، شرح رویارویی او با بیماری، رفتار دوستان پیشین، سرگردانی، و سرانجام، آخرین استراحتگاهی است که دوستش، انور سادات، در مصر در اختیارش گذاشت.

اطلاعات این روایت بیشتر بر اساس منابع دست اول است، هر چند به کتاب‌ها و روزنامه‌های معتبر، اعم از دانشگاهی و غیردانشگاهی، و به مقالات و گزارش‌های خبری هم مراجعه کرده‌ام. در بخش مناسبات ایران و انگلستان، و ایران و ایالات متحده از اسناد موجود در دفتر اسناد عمومی (Public Records Office) در لندن و بایگانی روابط خارجی ایالات متحده (US Foreign Relations Archives) در کالج پارک، مریلند استفاده کرده‌ام. از مطالب گردآمده از سه بایگانی مسکو —بایگانی تاریخ اجتماعی و سیاسی دولت روسیه (Russian State Archive of Social and Political History)، بایگانی تاریخ مدرن دولت روسیه (Russian State Archive of Modern History) و بایگانی سیاست خارجی روسیه (Archive of Russian Foreign Policy)- در مورد تعاملات روسیه و ایران، به ویژه تحول حزب توده، استفاده کرده‌ام. تا سر حد امکان تلاش کرده‌ام از منابع دست اول فارسی مثل "اسناد لانهٔ جاسوسی امریکا" و مدارک مندرج در *تاریخ معاصر ایران* بهره گیرم. همچنین، آشنایی شخصی من با دانشگاهیان، دولت، و دربار در ایران، و در

زندگی و زمانهٔ شاه

مقام دبیر کل کمیتهٔ ملی پیکار جهانی با بی سوادی از سال ۱۳۵۴ تا سال ۱۳۵۷ با عامهٔ مردم ایران، در تدوین متن این روایت به من یاری رسانده است.

این روایت بازتاب کار و دیدگاه افراد بسیاری است که به طور مستقیم درگیر تصمیماتی بودند که وضع ایران را در دوران حکومت شاه شکل داد. اغلب این افراد برای رژیم کار می‌کردند؛ برخی از آن ها از مخالفان رژیم بودند. من اقبال آشنایی با بسیاری از آن‌ها را داشته ام و از تجربه‌های آن‌ها بهره گرفته ام. همین مناسبات است که این کتاب را از دیگر شرح‌های کلی و رایج پژوهشی دربارهٔ چگونگی اوضاع ایران، نحوهٔ تصمیم‌گیری‌ها و انگیزهٔ تصمیم‌گیرندگان در دورهٔ پیش از انقلاب اسلامی متمایز می‌کند. امکان ندارد بتوانم از تمام کسانی که به دلیل همکاری صمیمانه‌شان توانستم این کتاب را آماده کنم نام ببرم. همه آن‌ها را سپاسگزارم.

از خانوادهٔ سلطنتی پهلوی، به ویژه از شهبانو فرح پهلوی و از شاهدخت اشرف پهلوی، به خاطر اطلاعاتی که در مصاحبه‌ها و به کمک مطالب بایگانی‌ها در اختیارم گذاشتند، سپاسگزارم. شهبانو فرح اجازهٔ چند مصاحبه را طی چند سال به من دادند و در آن مصاحبه‌ها، از سر لطف، باصراحت و شکیبایی به پرسش‌های من پاسخ دادند. همچنین به خاطر عکس‌هایی که از شاه، افراد خانواده و دوستان در اختیارم نهادند و در این کتاب منتشر شده از ایشان سپاسگزارم.

به ویژه وامدار شاهدخت اشرف هستم، نه تنها به خاطر اینکه اطلاعاتی بی‌همتا دربارهٔ دوران کودکی و جوانی شاه به من دادند، بلکه همچنین به این دلیل که در سال ۱۳۶۱ دهش وی به بنیاد مطالعات ایران امکان تأسیس دو منبع

پیشگفتار

مهم اطلاعاتی لازم برای دانشجویان رشتهٔ مطالعات ایران را برای ما فـراهم آورد: *ایران نامه*، مجلهٔ بنیاد مطالعات ایـران (Foundation's Journal of Iranian Studies) و برنامـه و بایگـانی تـاریخ شـفاهی بنیـاد (Foundation's Oral History Program and Archives)، که بدون آن‌هـا ایـن روایـت ویژگـی خاص خود را نمی توانست داشت. مصاحبه‌های برنامهٔ تاریخ شفاهی با نزدیکـان شاه –دوستان و خویشاوندان وی– در روشن کـردن خـصوصیات شخـصی شـاه ارزشی بسیار داشته‌اند. مصاحبه با افـرادی از بخـش دولتـی و خـصوصی کـه در دوره‌هایی گوناگون از فرمانروایی شاه در تصمیم‌گیری‌ها نقشی مستقیم داشته‌انـد، درکی بی‌نظیر از شخصیت، سبک و سیاق کار و شیوهٔ تفکر شـاه را در اختیـار مـا می‌گذارد. مصاحبه با اعضای سازمان های دانـشجویی ایـران در اروپـا و ایـالات متحده دورنمایی نـو دربـارهٔ جـو سـازمانی و همچنـین ایـدئولوژیکی و عـاطفی دانشجویان فعال مخالف با شاه را پیش روی ما قرار می‌دهد. برنامهٔ تاریخ شفاهی مربوط به مأموران امریکایی وابسته به میسیون‌های نظامی و غیرنظـامی در ایـران، که با همکاری برنامهٔ تاریخ شفاهی دانشگاه کلمبیا اجرا شد، بـه در هـم شکـستن افسانه‌پردازی‌ها و کلیشه‌بافی‌ها در مورد مناسبات شـاه بـا دولـت ایـالات متحـده کمک شایانی کرد. باید از شاهدخت اشرف، و بـه ویـژه از غلامرضـا گلـسرخی، رئیس دفتر او، سپاسگزاری کنم که مجموعه‌ای از نوارهای مصاحبه‌هـای شـاه در فروردین ۱۳۵۹، در دوران تبعیدش در مصر، را در اختیار مـن گذاشـتند کـه وی برای آماده کردن نسخهٔ نهایی کتابش، پاسخ به تاریخ، و دادن اطلاعات اضافی بـه ویراستاران آن کتاب، انجام داده بود.

وامدار اردشیر زاهدی، وزیر امور خارجهٔ پیشین ایران، و سفیر آن کـشور در انگلستان، و دوبار سفیر ایران در ایالات متحـده، هـستم کـه زمـانی دامـاد شـاه و

همواره دوست و معتمد وی بود، به خاطر این که چند نوبت با من به گفتگو نشست و با بردباری و متانت به پرسش‌های اغلب موشکافانهٔ من پاسخ داد. او در مقام فرزند سرلشکر فضل‌الله زاهدی، در رخدادهایی که به "کودتای سیا در ۱۳۳۲" شهرت یافته‌اند، نقشی محوری داشت. شرح اغلب رخدادهای این دوره در این روایت بر اساس مقایسهٔ گفته‌های او با شرحی است که سیا می‌دهد.

زنده‌یاد پروفسور یحیی عدل، جراح و دولتمردی بزرگ و یکی از برجسته‌ترین دوستان شخصی و قدیمی شاه، به من افتخار داد که در چند نوبت به مصاحبه‌هایی ضبط شده با او بپردازم. در این مصاحبه‌ها عدل، که در مدتی نزدیک به چهل سال تقریباً هر روز با شاه نشست و برخاست کرده بود، به جزییات شخصیت، نگرش‌ها، اعتقادات، و برداشت‌های شاه از خودش و دیگران پرداخت.

هم زمان با مدیریت برنامهٔ تاریخ شفاهی، چند مصاحبه با مضامین خاص را انجام دادم که نه (۹) مصاحبه از میان آن‌ها در مجموعهٔ "توسعهٔ ایران، ۱۳۲۰–۱۳۵۷" و بین سال‌های ۱۳۷۳ تا ۱۳۸۲ منتشر شد. این برنامه به من یاری رساند تا بهتر به تعامل شاه و افرادی که با وی کار می‌کردند پی ببرم. در واقع گفتگوی هر مصاحبه‌شونده با من به برخی از مطالب مورد بحث در این کتاب هم یاری می‌رساند: عبدالرضا انصاری، وزیر پیشین کشور و مدیر عامل طرح عمران خوزستان و همکارانش حسن شهمیرزادی و احمد احمدی در زمینهٔ مسائل پیچیدهٔ انتقال مدیریت یکی از طرح‌های اولیهٔ توسعهٔ ایران از خارجی‌ها به ایرانیان؛ اکبر اعتماد، نخستین رئیس سازمان انرژی اتمی، دربارهٔ سیاست انرژی هسته‌ای ایران؛ پرویز مینا، مدیر دفتر بین‌المللی و عضو هیئت مدیرهٔ شرکت ملی

پیشگفتار

نفت ایران، دربارهٔ سیاست‌های پس از دورهٔ کنسرسیوم؛ منوچهر گودرزی، وزیر و دبیرکل سازمان امور اداری و استخدامی کشور؛ خداداد فرمانفرماییان، مدیر عامل سازمان برنامه و بودجه، و عبدالمجید مجیدی، وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه در زمینهٔ برنامه ریزی عمرانی و تصمیم گیری سیاسی؛ زنده یاد تقی مصدقی و محسن شیرازی، به ترتیب مدیر عامل و مدیر شرکت ملی گاز ایران، در زمینهٔ ساختار و عملکرد صنعت گاز ایران؛ زنده‌یاد باقر مستوفی، مدیر عامل شرکت ملی پتروشیمی ایران، در زمینهٔ توسعهٔ صنایع پتروشیمی و نقشی که در طرز تفکر شاه بازی کردند؛ علینقی عالیخانی، وزیر اقتصاد، دربارهٔ اندیشهٔ زمینه‌ساز خط‌مشی‌های اقتصادی‌ای که ایران را هم به آیینهٔ تمام نمای توسعه و هم به نمونهٔ بارز تضادهای ناشی از آن بدل کرد؛ زنده یاد مهرانگیز دولتشاهی، رئیس و بنیانگذار جمعیت راه نو، در زمینهٔ نقشی که زنان در ایجاد آگاهی منتهی به اعطای حق رأی به زنان، بازی کردند؛ و مهناز افخمی، وزیر امور زنان و دبیر کل سازمان زنان ایران، دربارهٔ این که زنان چگونه در ایران به حقوق و قدرتی فراتر از زنان دیگر کشورهای اکثریت مسلمان دست یافتند.

در ده سال گذشته، بخت آن را داشتم که در دوره‌ای هفتگی، با پنج عضو دائمی دیگر و حضور مهمانانی گاه به گاه، که هر یک از آنان دانش و تجربه‌ای استثنایی دربارهٔ دولت و جامعهٔ ایران در دورهٔ پیش و پس از انقلاب داشتند، شرکت کنم. پیش از این به مناسبت انتشار مجموعهٔ "توسعهٔ ایران" به نام سه تن از اعضای این دوره –گودرزی، شهمیرزادی و احمدی– اشاره کردم. دو تن دیگر عبارت بودند از فرخ نجم‌آبادی، یکی از مقامات بلندپایه در شرکت ملی نفت ایران و وزیر صنایع و معادن در هیئت دولت هویدا در دههٔ ۱۳۵۰، و رضا قطبی، مدیر عامل سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران. هیچ کس دیگر به اندازهٔ آن‌ها

نمی‌توانست در درک اقدامات دولت ایران به من کمک کند. آن ها به شیوه‌هایی چنان ظریف و هوشمندانه مطالبی به من آموختند که اکنون نمی‌توانم بگویم که کدام یک از عقایدم را از آن‌ها نگرفته‌ام. در این روایت بارها و بارها به نام آن‌ها اشاره کرده‌ام، به ویژه به رضا قطبی، که شناخت وی از شاه، دربار سلطنتی، و دیوانسالاری، و توانائی وی در تبیین و تفسیر آن در چارچوب تاریخ و فرهنگ سیاسی ایران در کمتر کسی یافت می شود.

دوستان دیگر هم با اطلاعات خاصی که از امور ایران داشتند به من کمک کردند: حسنعلی مهران، رئیس پیشین بانک مرکزی ایران، دربارهٔ ساختار و عملیات نظام بانکی و نقش آن در تحول و توسعهٔ سیاست؛ کامبیز آتابای، آجودان شاه و از مدیران دربار، در زمینهٔ عادات شخصی شاه، روحیات و انتظارات نظامی وی، جو دربار در آخرین ماه‌های حضور شاه، و به ویژه زندگی و دوران خاندان سلطنتی در تبعید؛ و احمد قریشی، یکی از دوستان و همکاران قدیمی، که گفتگو با او همواره نظر مرا به مسئله تعیین کننده از میان انبوهی از مسائل مهم جلب کرده است. قریشی مرا به محمود خیامی معرفی کرد، که او هم به نوبهٔ خود از سر لطف نقش بخش خصوصی، به ویژه کارخانه‌های مدرنی چون شرکت ایران ناسیونال را، که او و برادرش تأسیس کرده بودند و به نمونهٔ بارز صنعت خودروی ایران بدل شد، و همچنین نحوهٔ تعامل خودشان با دولت در زمینهٔ توسعهٔ ایران را، برای من توضیح داد. حبیب لاجوردی هم ذهن مرا در زمینهٔ جنبه‌های عملی مناسبات دولت و صنعت در ایران روشن‌تر کرد. همچنین باید بگویم که در زمینهٔ برنامهٔ تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد وامدار لاجوردی هستم که عهده‌دار مدیریت و تدوین آن بود و من از آن بسیار بهره برده‌ام. در این راستا، تاریخ شفاهی جناح چپ، از جمله مصاحبه‌هایی که حمید

احمدی در آلمان، و حمید شوکت در آلمان و در ایالات متحده منتشر کردند، همچنین برای دسترسی به مسیر تحول ذهنیت جناح چپ ایران از لنینیسم‌های دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ تا رمانتیسیسم‌های دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، ضروری بوده‌اند.

سپاسگزارم از چند تن از همکارانی که بخش‌هایی از دستنویس اولیهٔ این کتاب را خواندند، و دربارهٔ محتوا و ترکیب آن اظهار نظر کردند، و به نوعی مرا در یافتن راهم یاری دادند: سیروس غنی، به ویژه در مورد فصل‌های مربوط به سال‌های اولیهٔ حکومت رضاشاه، هرمز حکمت، شهلا حائری، علی قیصری، فرح ابراهیمی، و آذر نفیسی دربارهٔ بخش‌هایی از کتاب، از سال‌های نخستین زندگی شاه گرفته تا دورهٔ تبعید؛ و به ویژه ولی نصر، که نه تنها در مورد جنبه‌هایی از دستنویس اظهار نظر کرد، بلکه مرا به انتشارات دانشگاه کالیفرنیا در برکلی معرفی کرد.

در مورد ویرایش نسخهٔ انگلیسی این کتاب از فیل کوستوپولوس[۲] از Journal of Democracy سپاسگزارم که لوسی امنت[۳] را به من معرفی کرد، که در مقام ویراستاری درجه یک که هیچ گونه آشنایی با مسائل ایران نداشت، دستنویس را خواند و به من یادآوری کرد که در چه مواردی انتظار خوانندهٔ آگاه ولی غیر متخصص و غیر ایرانی، را بر نیاورده‌ام یا در چه مواردی در کار توضیح دادن زیاده‌روی کرده‌ام. به ویژه وامدار بهرام نوزاد، سردبیر پیشین *Finance and Development* در صندوق بین‌المللی پول هستم، که با جدیت تمام دستنویس را در فرجهٔ کوتاه من خواند، و پیشنهادهایی کرد که در بهبود ساختار و

2. Phil Costopoulos
3. Lucy Ament

ترکیب دستنویس بسیار مؤثر بود. یاری‌های ویراستاران انتشارات دانشگاه کالیفرنیا برایم بسیار ارشمند بود. نیلز هوپر[۴]، سردبیر بخش تاریخ انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، توصیه‌های بسیار لازمی در مورد حجم مناسب و تعادل کتاب به لحاظ نظری کرد، و شهامت این را داشت که روایتی مخالف با شرح پژوهشیِ رایج دوران پهلوی در ایران را بپذیرد. از او به خاطر همکاری بی‌شائبه‌اش سپاسگزارم. ریچل لاکمن[۵]، دستیار ویراستار در اطلاع‌رسانی به من و رعایت زمانبندی بسیار یاری رساند. ولی به هیچ رو انتظار این همه توانایی و دقت و کار تخصصی را نداشتم که سوزان نات[۶]، سر ویراستار کتاب، و به ویژه الن اسمیت[۷]، نمونه‌خوان، در انجام امور این کتاب به کار گرفتند. ناگفته پیداست که تمام بار مسئولیت نارسایی‌های این کتاب بر دوش من است.

سرانجام، اگر مهناز افخمی، همسرم، مرا به نوشتن این کتاب ترغیب نمی‌کرد، هرگز آن را نمی‌نوشتم. او مصرانه از من خواست که به انجام این کار سترگ دست یازم و با وجود کارهای فراوان خودش برای بنیاد نهادن و ادارهٔ سازمانی برای ارتقای حقوق زنان در سراسر دنیا، در تلاطم‌های روحی‌ام یار و مددکارم بود. او در این مورد هم، مثل بسیاری از موارد دیگر در نیم قرن گذشته، همسر، شریک، دوست، راهنما و حامی من بوده است.

---

4. Niels Hooper
5. Rachel Lochman
6. Suzanne Knott
7. Ellen Smith

پیشگفتار

کتابی که در دست دارید بازنویسی ست از اصل انگلیسی که در سال ۲۰۰۹ از سوی دانشگاه کالیفرنیا در برکلی به چاپ رسید. در نسخه انگلیسی کتاب بسیاری از منابع به کار رفته، به ویژه منابع اولیه، از فارسی به انگلیسی برگردانده شده اند. در نسخه فارسی، بیشترین اینگونه منابع نقل به اصلند، اما از آنجا که نگارنده نتوانسته است تمام مدارک مورد استفاده را که از کشور های مختلف به دست آمده و یا گهگاه به عاریت گرفته شده همواره در اختیار داشته باشد برخی از آن ها که بالاجبار دوباره از انگلیسی به فارسی برگردانده شده اند نقل به مضمونند.

۱

پدر

در یکی از غروب‌های ملایم ماه آبان ۱۲۹۸ طلبه‌ای جوان در کوچه‌ای باریک واقع در یکی از محله‌های نوساز شهر تهران، که فاصلهٔ چندانی با دروازه قزوین نداشت، آهسته گام بر می‌داشت. پدرش هم که روحانی بود اغلب به همان خانه‌ای می‌رفت که وی به سوی آن روان بود و گاهی او را هم به همراه خود می‌برد. طلبهٔ جوان به خاطر می‌آورد که پدرش با صاحب‌خانه روی سکوهای سنگی توی کوچه، که در دو طرف در خانه قرار داشت، دربارهٔ موضوع‌های مختلف به گفتگو می‌نشستند. روحانی مسن‌تر حجت‌الاسلام و رهبری دینی در این بخش از شهر بود. عضو جامعهٔ روحانیان بودن به معنای داشتن حق و وظیفه در مورد پند دادن به مؤمنان تقریباً در تمام زمینه‌های زندگی آنان و در نتیجه به معنای برخوردار بودن از قدرت اجتماعی و سیاسی بود. در این شب حجت‌الاسلام به علت کسالت نمی‌توانست ریاست مراسمی را که به مناسبت به دنیا آمدن فرزند دوستش برپا بود بر عهده گیرد و با دعای خیر خود از نوزاد استقبال کند. حجت‌الاسلام پسرش را به جای خود فرستاده بود.

روحانی جوان به دیدار رضاخان می‌رفت که افسری قزاق یعنی عضو سازمانی نظامی بود که افسران روس آن را پی نهاده و اداره می‌کردند. بریگاد قزاق در ۱۲۵۶ یعنی سال تولد رضاخان تأسیس شده بود. تزار الکساندر دوم با

رژهٔ نمایشی گارد شخصی قزاق خود در میدان مشق سن پطرز بورگ، شاه قاجار را که از راه روسیه برای بار دوم به اروپا می‌رفت تحت تأثیر قرار داد. شاه مفتون این گارد شد و بی‌درنگ از تزار خواست چند نفر از افسران خود را در اختیار او بگذارد تا گروهی مشابه را به عنوان گارد شخصی وی در تهران سازمان و آموزش دهند. تزار، به دلیل پیش‌بینی مزایای این پیشنهاد برای منافع روسیه در ایران با این درخواست موافقت کرد و این دو پادشاه پیمانی را که به این منظور آماده شد، امضا کردند. افسران نظامی روس به فرماندهی کلنل الکسی ایوانویچ دومانتویچ[1] در ماه ژوییه به تهران رسیدند و بریگاد قزاق به وجود آمد.[2]

رضا یکی از هزارها ایرانی معمولی بود که در طول سالیان به این نیرو پیوستند. او در آلاشت، قریه‌ای در سوادکوه و در دل کوه‌های البرز، زاده شده بود. بسیاری از اعضای خانوادهٔ او مشاغل نظامی داشتند و برخی از آنان دارای مقاماتی متوسط در واحدهای بریگاد قزاق بودند که از شاهان قاجار محافظت می‌کرد. عباسعلی، پدر رضا با نوشافرین، دختری جوان و گرجی تبار و ساکن تهران ازدواج کرد و آن دختر را با خود به آلاشت و نزد خانواده‌اش برد. دیری نگذشت که نوشافرین نوزاد پسر خوش بنیه‌ای را به دنیا آورد که او را رضا نام نهادند. رضا فقط چند ماه داشت که پدرش به تهران بازگشت تا کارش را از سر گیرد و به دلیلی نامعلوم درگذشت. مادر رضا که از اهالی ده نبود کمی پس از مرگ شوهرش مجبور شد فرزندش را با خود بردارد و دهکده را به قصد تهران ترک گوید. مدت زیادی از ورود آنها به تهران نگذشته بود که مادر از این دنیا رفت و رضا را تحت سرپرستی برادر خود به جا گذاشت. ابوالقاسم بیگ، دایی رضا، در سازمان قزاق‌ها ستوان سوم بود، مردی مستمند ولی نیک کردار که

1. Colonel Alexey Ivanovitch Dumantovitch

۲. سالنامه منتظم ناصری، ۱۲۹۸ ه. ق. ص. ۳۶

کوشید نقش پدر را برای رضا بازی کند. او توانایی محدودی در تـأمین نیازهـای رضا داشت. رضا هرگز از آموزش رسمی برخوردار نشد، اوقاتش بـه بـازی روی سنگفرش‌های خیابان با بچه‌های ولگرد سـپری مـی‌شـد، و چـون از اغلـب آنهـا بلندبالاتر و قوی‌تر بود برخی از آن بچه‌ها به او احترام می‌گذاشتند و برخـی هـم او را قلدر می‌دانستند.

ابوالقاسم برای اینکه رضا را از توی کوچه و خیابان بیـرون بکـشد در سـال ۱۲۷۰، یعنی زمانی که پسری چهارده ساله بود، نامش را در بریگاد قـزاق نوشـت. به رضا که هنوز بسیار کم سن و سال بود خرده کاری‌هایی از قبیـل تمیـز کـردن غذاخوری و گماشتگی افسران جزء محول مـی‌شـد. یـک سـال بعـد او را مجـاز دانستند که به واحد توپخانه بپیوندد، و در آنجا او توانست بخوبی با مسلسل‌ها، و به ویژه با یکی از آنها که ماکسیم نامیـده مـی‌شـد، کـار کنـد. ماکـسیم مسلـسلی شصت‌تیر بود، و مهارت در استفاده از آن به رضا کمک کرد تا افسر شود و لقـب "رضا ماکسیم" را به دست آورد. در این میان، رضا آداب نظامی‌گـری و فرهنـگ سـربازی را فراگرفـت. در آن دوران بخـشی از ایـن فرهنـگ مـشهور شـدن بـه خشونت بود. رضا مشهور به این شـد کـه سـربازی خـشن، مـصمم، عرقخـور و باشهامت است. قزاق‌های روس همواره مشوق جسارت بیش از حد بودنـد و در این دوره در ایران آن را تشویق می کردند. رضـا بـه لـوتیگری، حـالتی بـین لات بودن و سلحشوری، شهرت یافت ، یعنی کسی کـه رفتـاری خـشن داشـت ولـی آماده بود تا زندگی خود را فدای کمک به دوستانش کند، دختر جـوانی را کـه در مخمصه افتاده یا مردی را که نیاز به کمک دارد نجات دهد. در ایـن میـان او هـر گاه فرصتی داشت می‌کوشید خواندن و نوشتن را فراگیـرد، هـر چنـد هـیچ‌کـس

درست نمی‌داند چه کسی این کار را به او آموخت یا سرانجام او تا چه اندازه باسواد شد.

رضا در بیست و پنج سالگی با دختری یتیم به نام تاج‌ماه ازدواج کرد که در خانهٔ دایی‌اش زندگی می‌کرد و رضا چهره‌اش را دیده بود. به هر حال این ازدواج پایانی غم‌انگیز داشت. تاج‌ماه که خیلی زود باردار شد به هنگام زایمان نوزادی که دختر بود درگذشت و رضا را پریشان و بیچاره با طفلی تنها گذاشت که نه می‌توانست نیازهایش را درک کند و نه می‌توانست آنها را برآورد. این بار یکی از دوستان ابوالقاسم بیگ درفوج قزاق به نام کاظم آقا به کمک او شتافت. کاظم آقا و همسرش، رضا و فرزندش را به خانهٔ خود بردند و همان همسر جای مادر طفل را گرفت. در طول پنج سال بعدی رضا تحت فرمان و حمایت کاظم آقا جنگید. در این سال‌های سرنوشت ساز بود که آرمان‌های آزادی فردی، حکومت محدود و مسئول و حاکمیت مردمی، که در طول سالیان در ذهن شماری اندک از ایرانیان رشد کرده بود، در سندی به نام "قانون اساسی" نمایان شد که نوعی مجلس شورای ملی را شکل می‌داد و همچنین در متممی که وظایف، مسئولیت‌ها و حدود اختیارات دولت و حقوق شهروندان ایرانی را بر می‌شمرد. آیندهٔ رضا و پسرش تا حد زیادی ناهمخوانی بین این آرمان‌ها و جامعه‌ای را فاش می‌کنند که بنا بود پذیرای آنها باشد.

***

جنبشی که به تصویب قانون اساسی انجامید تا حدودی بدون قصد و غرضی خاص در چارچوب سنت مطالبهٔ حقوق مردم شکل گرفت. مردم از رئیس تنها قطار در ایران که آنها را برای زیارت به آستانهٔ شاهزاده عبدالعظیم می‌برد ناخشنود بودند. او به دلخواه خود پول گزافی از مردم می‌گرفت. مردم از

ژوزف نوز بلژیکی، رئیس گمرکات هم که به تازگی به ریاست خزانه‌داری منصوب شده بود به دلیل رعایت دقیق مقررات گمرکی و نادیده گرفتن فرهنگ محلی، ناراضی بودند. آنها از شیوهٔ استبدادی حاکم تهران و به ویژه از گرایش وی به تنبیه بدنی هر کسی (از جمله علما) که از فرمان وی سرپیچی می‌کرد، ناراضی بودند. مردم عادی خواستار "عدالت" بر اساس مقررات سنتی انصاف بودند. آنها خواستار تشکیل "عدالتخانه"ای بودند که در آن شکایت‌های آنان مورد بررسی و رسیدگی قرار گیرد. به هر حال، این خواسته‌ها تحت تأثیر آرمان‌هایی قرار گرفت که ریشه در تاریخ و فرهنگی دیگر داشت و با تجربهٔ اکثریتی از افراد که در جنبشی به نام انقلاب مشروطه[۳] شرکت کردند ارتباطی نداشت.

معمولاً تاریخ آغاز انقلاب مشروطه را پاییز ۱۲۸۴ دانسته‌اند، زمانی که علاءالدوله، حاکم تهران، به پشتیبانی عین‌الدوله، صدراعظم، تجار شکر را متهم به احتکار کرد و به آنها دستور داد شکرهای خود را به مردم عرضه کنند. تجار از این کار سر باز زدند. حاکم به انبار کالاها رفت و از افراد خود خواست انبارها را بگشایند و شکرها را بین مردم تقسیم کنند. او همچنین دستور داد دو تن از تجار را در ملأ عام فلک کنند. پس از چند واقعهٔ مشابه روحانیان تهران را ترک کردند و به منظور اعتراض نخست در قم و سپس در آستانهٔ شاه عبدالعظیم، بست نشستند، و در حدود ۲۰۰۰ طلبه، ملا، تاجر و مردم عادی به آنها پیوستند.[۴] این بست نشستن ۲۵ روز به طول انجامید و به گفتهٔ ادوارد براون تجار ناراضی و

---

۳. فریدون آدمیت، *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*، (تهران: انتشارات پیام، ۲۵۳۵(۱۳۵۵) ، فصل ۵.

4. Nikki Keddie and Mehrdad Amanat, "Iran under the Later Qâjârs, 1848-1922," *The Cambridge History of Iran*, 7 vols. Vol. 7, (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), 174-212, 187.

حامیان یکی از صدراعظم‌های پیشین منابع مالی آن را تأمین کردند.[۵] شاه عموی خود را برای مذاکره اعزام داشت ولی عین‌الدوله، صدراعظم، به نیروهای خود دستور داد مسجد جمعه را، که افراد بسیاری در آن پناه گرفته بودند، محاصره کنند و مانع از رسیدن مواد غذایی به پناهندگان شوند و هر کسی را که مظنون به فعالیت علیه دولت است دستگیر کنند. در ۲۸ تیر۱۲۸۵ شماری اندک از تجار، پیشه‌وران و مردم معمولی به سفارت بریتانیا در تهران پناهنده شدند، البته به گفتهٔ انگلیسی‌ها این کار خلاف خواستهٔ هیئت نمایندگی انگلستان در تهران انجام گرفت، هر چند به دلیل پیش‌بینی این رخداد آذوقه در محل سفارت مهیا شده بود. رفته رفته شمار پناهندگان افزایش یافت تا به قولی به ۱۲۰۰۰[۶] و به قولی دیگر به ۲۰۰۰۰[۷] نفر رسید.

آرمان‌های دموکراسی، مشروطه‌خواهی، مجلس و انتخابات اغلب از جانب کسانی مطرح می‌شد که به سفارت پناهنده شده بودند. این آرمان‌ها از آنجا به بخش‌های دیگر شهر و در نهایت به قسمت اعظم مملکت سرایت کرد، و در حالی که بسیاری از شهروندان مفهوم تاریخی آن را درک نمی‌کردند، حیاتی مستقل یافت. این شالوده حالت محلی خود را حفظ کرد تا آنکه موضوع نگارش قانون اساسی مطرح شد، با فشار مردم علاءالدوله، حاکم تهران، ناگزیر به استعفا شد و شاه هم عین‌الدوله، صدراعظم، را معزول و نصرالله خان مشیرالدوله را که روابط بهتری با انقلابیون داشت جانشین وی کرد، در ۱۳ مرداد ۱۲۸۵، شاه فرمانی برای تشکیل "مجلسی متشکل از نمایندگان شاهزادگان، روحانیان، اعیان

---

5. Edward G. Browne, *The Persian revolution 1905-1909*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1910), 113.

6. Keddie and Amanat, 203

۷. روزشمار، ۱: ۲۶.

و اشراف ، ملاکین و فلاحین، تجار و اصناف در پایتخت" صادر کرد تا "دربارهٔ مسائل مهم پیش روی دولت به مشاوره بپردازند..."[۸] و مسئولیت اجرای این فرمان را بر عهدهٔ صدراعظم گذاشت. صدراعظم سران گروه‌هایی را که نام آنها در فرمان شاه آمده بود فراخواند و از آنها خواست که از میان خود کسانی را برگزینند که می توانند نظامنامهٔ انتخابات مجلس را آماده کنند. آنها در جلسه‌ای پنج تن را برگزیدند – که همگی بزرگانی در قلمروی حکومت بودند و قسمت این بود که چون گذشته در رخدادهای آینده هم نقش‌هایی مهم بازی کنند. آنها نظامنامهٔ انتخاباتی را در مدتی کمتر از یک ماه آماده کردند و آن را به تأیید شاه رساندند. به موجب آن نظامنامه از میان ۱۲۰ عضو مجلس پیشنهادی ۶۰ تن باید از تهران و ۶۰ تن دیگر باید از شهرستان‌ها انتخاب می‌شدند. انتخابات تهران در ماه مهر به پایان رسید و چند روز بعد در همین ماه، شاه که بیمار بود و بر روی صندلی چرخدار به سالن هدایت شد، مجلس را با پیامی پراحساس افتتاح کرد.

این نخستین مجلس که نمایندگان طبقات عامه در آن حضور داشتند قانونی اساسی را به تحریر در آورد که شاه در ۸ دی ۱۲۸۵ آن را امضا کرد. این سند و متممی که جانشین مظفرالدین شاه در ۱۱ مهر ۱۲۸۶ بر آن صحه گذاشت قانون اساسی ایران را تشکیل دادند.[۹] این قانون اساسی تعداد نمایندگان تهران و شهرستان‌ها را ۱۳۶ نفر تعیین کرده بود (این تعداد را می‌شد در نهایت به ۲۰۰ تن افزایش داد) که برای مدت دو سال انتخاب می‌شدند و تا هر زمانی که

---

۸. قانون ۱۰ تیر ۱۲۸۸، این تقسیم بندی طبقاتی را لغو کرد.

۹. مجلس سنایی مرکب از ۶۰ عضو که سی تن از میان آنها را شاه منصوب می کرد و سی تن دیگر را مردم انتخاب می‌کردند، و از هر گروه نیمی از تهران و نیمی از شهرستان‌ها برگزیده می‌شدند، در قانون اساسی ۸ دی ۱۲۸۵ (ماده‌های ۴۸–۴۳) پیش‌بینی شده بود. هر دو مجلس جز در موارد مربوط به بودجه که اظهار نظر نهایی در مورد آن با مجلس شورای ملی بود، اختیاراتی برابر داشتند. قانون اساسی و متمم آن ساختار دولت را بر اساس اصل تفکیک قوا پیش‌بینی کرده بودند. به این معنا که هیچ نماینده‌ای حق نداشت در عین حال هم عضو قوهٔ مجریه باشد و هم نمایندهٔ مجلس.

"انتخاب‌کنندگان مایل بودند" امکان انتخاب مجدد آنها وجود داشت. زمانی که فرمان مشروطیت صادر شد و مجلس مؤسسان به عنوان نخستین مجلس (مجلس شورای ملی) تشکیل جلسه داد، به ظاهر هیچ‌کس از ماهیت، عملکردها، و قدرت مجلس جدید برداشتی روشن نداشت. به نظر عده ای از فرمان مشروطیت چنین بر می‌آمد که مجلس مورد نظر بناست وزرای شاه را در ایفای وظایفشان یاری دهد. عده ای دیگر بر اصلاحیه‌ای بر فرمان اصلی که این مجلس را مجلس شورای اسلامی قلمداد می‌کرد تاکید میکردند. اما رفته رفته در مجلس آرمان‌ها تحول یافتند و مجلس قانونگذار نیز شد –یعنی از آن پس از نظارت بر دولت و پاسخگو کردن آن در برابر اعمالش فراتر رفت و نقش قانونگذاری را هم بر عهده گرفت.

متمم قانون اساسی سال ۱۲۸۶ سندی بود در اصل به عاریت گرفته شده از قوانین اساسی بلژیک و فرانسه که نوعی اعلامیهٔ حقوق را عنوان و اختیارات و مسئولیت‌های شاه و شاخه‌های اجرایی و قضایی را تعیین می‌کرد. این قانون شاه را پاسخگو نمی‌دانست ولی به عنوان رئیس مملکت برای او اختیاراتی قائل بود، شاه فرماندهٔ کل قوای مسلح، رئیس قوهٔ مجریه همراه با اختیار نصب و عزل وزرا و سهیم در قانونگذاری بود. در عین حال، مشروطه‌خواهان که در برابر نیروهای متحد درباری و روحانی قرار گرفته بودند، با گنجاندن ماده‌ای در قانون اساسی موافقت کردند که به موجب آن نه تنها قوانین واضعه در مجلس میبایستی مغایر شرع اسلام نباشند, بلکه قدرت داوری دربارهء اعتبار و موجه بودن قوانین بر اساس تناقض نداشتن آنها با شریعت به هیئتی مرکب از پنج تن مجتهد تفویض میشد. به این ترتیب، قانون اساسی در بهترین حالت نوعی رؤیا و بشارت بود. آیندهٔ رضا – و آیندهٔ فرزندی که در سال ۱۲۹۸ به دنیا آمد– در حد زیادی در

رابطه با تناقضات بین آرمان‌های موجود در این رؤیا و جامعه‌ای که پـذیرای آنهـا بود ، شکل گرفت.

قانون اساسی اعطایی مظفرالدین شاه در ۱۲۸۵ را محمدعلی، پـسرش، کمـی بعد ملغا کرد. جنگی بین شاه و مشروطه‌خواهـان در گرفـت. در ۱۲۸۶ روسـیه و انگلستان ایران را به "منطقه‌های نفوذ" تقسیم کردند: شمال منطقهٔ نفوذ روسـیه و جنوب منطقهٔ نفوذ انگلستان شد و منطقهٔ مرکزی به ظاهر به عنوان منطقـهٔ حائـل در دست دولت ایران باقی ماند. در آن زمان رضا سربازی بود که از شاه، یـا بهتـر است بگوییم از هر کسی که کاظم آقا به نفع او می‌جنگید، دفاع می‌کـرد. بـه هـر حال، کاظم آقا در ۱۲۸۶، در یکی از نبردهای حوالی تبریز کشته شد. رضا کـه در این دوره به دلیل رشادت‌هایش برای توپخانه وجودی ضروری محسوب می‌شـد، با اصرار اجازه گرفت پیکر حامی خود را برای خاکسپاری بـه شـهر مقـدس قـم ببرد.[۱۰] جنگ علیه مشروطه‌خواهـان بـا شکـست نیروهـای دولتـی پایـان یافـت. محمدعلی شاه به ناچار از سلطنت کناره گرفت، و سـلطنت بـه فرزنـد صـغیرش احمد منتقل شد. در این دوره رضا به هـواداری از شـاه جدیـد، یعنـی در جبهـهٔ مشروطه‌خواهان و در برابر دشمنان مشروطه، یعنی شاه مخلوع و هـوادارانش کـه مایل بودند او را دوباره بر تخت شاهی بنشانند، می‌جنگید. در این میان، نیروهـای محمدعلیشاه بار دیگر شکست خوردند و ادعای او در مورد سلطنت نقش بر آب شد. در اوائل سـال ۱۲۹۲ احمدشـاه بـه سـن قـانونی رسـید و بـه طـور رسـمی تاجگذاری کرد. دو ماه بعد با به قتل رسیدن ولیعهـد اتـریش جنـگ جهـانی اول آغاز شد.

---

۱۰. رضا نیازمند، *رضاشاه از تولد تا سلطنت*، بنیاد مطالعات ایران، Bethesda، ص. ۷۰

جنگ جهانی موهبتی الهی برای ملی‌گرایان ایرانی بود. بسیاری از آنان معتقد بودند که آن جنگ ایران را از تجزیه شدن، که به طور غیررسمی از زمان موافقتنامهٔ روسیه و انگلستان در ۱۲۸۶ (۱۹۰۷) و حتی پیش از آن، این کشور را تهدید می کرد، نجات داد.[۱۱] نه روس‌ها و نه انگلیس‌ها از اعلام انتظارات خود از ایران شرمسار نبودند. در ۱۲۸۳ کنت وی. ان. لامزدورف[۱۲]، وزیر امور خارجهٔ روسیه، یادداشتی برای ا. ان. اشتیر[۱۳]، نمایندهٔ خود در ایران، ارسال داشت و در آن هدف‌های روسیه را برای او توضیح داد: "ما تلاش کرده‌ایم که رفته رفته ایران را کاملا تحت نفوذ خویش در آوریم، البته بدون آنکه نمادهای ظاهری استقلال یا حاکمیت داخلی آن کشور را نقض کنیم. به سخن دیگر وظیفهٔ ما این است که ایران را از نظر سیاسی تابع خود کنیم یعنی آن کشور را به ابزاری قدرتمند در دستان خود بدل سازیم. از نظر اقتصادی هم بازار وسیع ایران را برای خود حفظ کنیم و از کار و سرمایهٔ روسیه آزادانه در آن بهره گیریم..."[۱۴]

در سال ۱۲۹۳ دیگر امکان مقابله با نفوذ روسیه در شمال ایران وجود نداشت. دو ماه قبل از آغاز جنگ، جورج بیوکنن، سفیر انگلستان در سن‌پترزبورگ، از تزار گله کرد که "شمال ایران اکنون به تمام معنا یکی از ایالات روسیه به شمار می‌رود..."[۱۵] به گفتهٔ بیوکنن تزار پیشنهاد کرد منطقهٔ بی‌طرف را

---

۱۱. ملک‌الشعرای بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*، تهران، جیبی، ۱۳۵۷،(چاپ نخست ۱۳۲۱) ۱۶؛
Sepehr, Iran in the Great War, p. 14.

12. Count V. N. Lamsdorf.

13. A.N. Shteyer.

14. Quoted in Aryeh Y. Yodfat, *The Soviet Union and Revolutionary Iran,* New York: St Martin's Press, 1984, 6.

15. George Buchanan, *My Mission to Russia and other Diplomatic Memoirs* (Boston: Little, Brown, and Co., 1923), vol 1, p. 169. Quoted in Yodfat, 8.

هم تقسیم کنند، ولی از نظر ایرانیان خوشبختانه جنگ در گرفت و این پیشنهاد به جایی نرسید.

در بحبوحهٔ آشوب‌های سال‌های پیش از جنگ و در دوران جنگ، رضا بیشتر در غرب ایران – در همدان، کرمانشاه، کردستان و لرستان- در حال نبرد بود. او با درجهٔ سروانی کارش را آغاز کرد و با درجهٔ سرهنگی به پایان رساند. بخش زیادی از این دوره را تحت فرمان عبدالحسین میرزا فرمانفرما، شاهزاده‌ای مهم در این خطه بود. او راه و رسم سیاست را مشاهده می‌کرد و فرهنگ در برگیرندهٔ اصول حکمرانی را فرا می‌گرفت. او رابطه‌ای نزدیک با شاهزادهٔ نامبرده پیدا کرد ولی راه و رسم او را دوست نداشت. در این سال‌ها بود که جایگاه نظامی وی در میان دوستانش شکل گرفت. هنگ او که نخست در همدان و بعد در کرمانشاه بود، دلاورترین هنگ به شمار می‌آمد و هرگاه اوضاع وخیم می‌شد و شرایط ایجاب می‌کرد، آن را به کار می‌گرفتند. رضا در جهت منافع حکومت و البته نه همیشه در دفاع از طرفی که خود ترجیح می‌داد، می‌جنگید و اگر جه همیشه هم پیروز نمی‌شد.اما دلیر بود و روز به روز بیشتر مورد تحسین همقطارانش قرار می گرفت. با گذشت زمان او پختگی بیشتری پیدا کرد و شأن و منزلت شخصی و حرفه‌ای وی افزایش یافت. هر چه پخته تر می شد بیشتر به فلاکت، سنگدلی، فساد، ضعف و نومیدی حاکم بر مملکت می اندیشید. او از ظلم حاکم بر شرایط فرماندهی خود بیزار بود، دربارهٔ احساساتش با افسران زیردست خود سخن می‌گفت و می‌دید که آنها هم با شکوه‌های وی همداستان هستند و از آرمان‌های او استقبال می‌کنند. در این سال‌ها بود که او توانست با همقطارانش روابطی دوستانه برقرار کند و رهبری انها را بر عهده گیرد و از پشتگرمی انها بهره‌مند شود. بسیاری از افسرانی که در سال‌های بعد به فرماندهی او خدمت کردند –برخی با سنگدلی و برخی با افتخار- در همین سال‌ها به

پیروان سرسپردهٔ او بدل شده بودند. او با زمان اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرد، فوت و فن فرماندهی نظامی را بیشتر فرا گرفت، دربارهٔ ایران و جهان اطلاعات بیشتری کسب کرد و بیشتر مشروعیت سیاستگذاران حاکم را مورد تردید قرار داد. هر قدر مقام بالاتری پیدا می‌کرد، بیشتر از حضور روس‌ها و کنترل آنها بر ایران خشمگین می‌شد. در همان حال به عنوان یک نظامی سلسله مراتب را درک می‌کرد و تسلیم وضعیت موجود بود.

سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) سال بسیار دشواری بود. جنگ به اوج خود رسیده و در این دوره ایران دست به گریبان قحطی بود. در پی انقلابی در روسیه تزار سرنگون و فرماندهی نیروهای قزاق دچار اختلال شد. دولت کرنسکی افسری به نام سرهنگ کلرژه[۱۶] را به ایران فرستاد تا فرماندهی قزاق‌ها را به عهده گیرد. کلرژه متهم به این شد که تمایلات کمونیستی دارد، و همین نکته او را رو در روی افسر زیردستش سرهنگ استاروسلسکی[۱۷] قرار داد، و او شماری از افسران ایرانی، از جمله رضاخان، را بر علیه کلرژه بسیج کرد. رضا نیروهای خود را به مقر فرماندهی روس‌ها رساند، و پس از آنکه استاروسلسکی خواسته‌های افسران ایرانی را به اطلاع کلرژه رساند، وارد دفتر کلرژه شد و برگهٔ استعفا را به زور از او گرفت. کلرژه در ۱۲۹۷ ایران را ترک کرد و رضاخان، که از حمایت استاروسلسکی برخوردار بود، به مقام سرتیپی ارتقا یافت. این رخداد به شدت موقعیت او را تغییر داد و باعث شد اعتبار معنوی او از محدودهٔ قشونش فراتر رود.[۱۸] رضاخان هنوز هیچ نفوذی بر دولتمردانی نداشت که مملکت را اداره

16. Colonel Clergé
17. Starosselsky
18. See Donald N. Wilber, *Riza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran, 1878-1944*, p. 12; Cyrus Ghani, Reza Shah: p. 164; Niazmand, 158-162.

می‌کردند، اغلب آنها رضاخان را نمی‌شناختند، ولی او در ارتش قدرتی به هم زده بود. دیری نگذشت که با استاروسلسکی در افتاد و دیگران، به ویژه مقامات انگلیسی، او را به عنوان قدرتی تشخیص دادند که باید مراقبش باشند.

در ۱۲۹۵ رضاخان با دختری به نام نیمتاج ازدواج کرد که بعدها به تاج‌الملوک شهرت یافت. او باید برای این ازدواج بسیار تلاش می‌کرد زیرا پدر عروس –افسری به نام آیرملو– به این دلیل که فکر می‌کرد رضا مردی خشن و تنگدست است و احتمالا آیندهٔ مهمی ندارد– به این ازدواج رضایت نمی‌داد. رضا پافشاری کرد و از چند تن از دوستانش خواست پا در میانی کنند تا این که سرانجام موافقت پدر را به دست آورد. دوستان رضا و خانوادهٔ عروس با تلاش بسیار توانستند کاری کنند تا چند نفر از اعیان در مراسم عروسی حضور یابند. بسیاری از حاضران در این مراسم، در دوره‌ای که سرنوشت داماد تغییر کرد، مقامات مهمی در دولت به دست آوردند. پس از یکسال نیمتاج دختری به دنیا آورد که او را شمس نام نهادند. دو سال بعد، در ۱۲۹۸، محمدرضا، نخستین پسر رضا، و اشرف، سومین دختر او، به دنیا آمدند. در این دوره رضا سرتیپی صاحب نام در لشکر قزاق بود که مقام ریاست لشکر همدان را بر عهده داشت و مقر او اغلب در نزدیکی قزوین بود. خانوادهٔ او در خانه‌ای زندگی می‌کردند که رضا آن را در منطقه‌ای نوساز در تهران نزدیک دروازه قزوین اجاره کرده بود. محمدرضا و خواهر دوقلوی او در ۴ آبان ۱۲۹۸ در همین خانه به دنیا آمدند. رضا از شیخ عبدالحسین ملایری درخواست کرده بود به هنگام تولد پسرش آیه‌ای از قرآن را در گوش او بخواند. شیخ عبدالحسین کسالت داشت و ابوالقاسم، پسر نوزده سالهٔ او به جای پدر این وظیفه را بجا آورد. در حالی که رضاخان دو نوزاد را در بغل گرفته بود، ابوالقاسم سورهٔ تعیین شده را تلاوت کرد. پس از این دعا، رضاخان

اشرف را پایین گذاشت و پسرش را روی دست بالا گرفت و در حالی که سرش را رو به آسمان کرده بود با خشوع تمام دعا کرد: " خدایا، پسرم را به تو می‌سپارم؛ او را همیشه در پناه خود داشته باش."[۱۹]

در حدود دو ماه پیش از آنکه نخستین پسر رضاخان زاده شود، حسن وثوق (وثوق‌الدوله)، نخست وزیر، پیمانی را امضا کرد که در واقع ایران را از نظر نظامی، مالی، توسعه زیربنایی و اقتصادی، اداری و روابط خارجی تحت‌الحمایه انگلستان می‌کرد. قرارداد انگلستان و ایران, که در تاریخ به نام قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸) معروف شده است، زاییدهٔ افکار لرد جورج کرزن، وزیر امور خارجهٔ انگلستان، بود. کرزن فردی شگفت‌انگیز بود –خواننده‌ای مشتاق، نویسنده‌ای پرکار، مطلع در زمینه‌های گوناگون، متکبر و مستبد. طرح او این بود که هندوستان را به هر قیمتی برای انگلستان حفظ کند، و با ایجاد نوعی کمربند حفاظ شبه‌قاره را از متجاوزان احتمالی– روسیه همواره و کشورهای دیگر، به ویژه آلمان, گاه به گاه, جدا نگهدارد. ایران به دلیل استقلالش که در این بخش از دنیا نادر بود و نیز به دلیل قرار گرفتن در مرکز این کمربند حمایتی از دید کرزن خطرناک به شمار می‌آمد. کرزن، برای دستیابی به هدف خود هیئت دولت ایرانی مطلوبی را به ریاست حسن وثوق روی کار آورد و سر پرسی کاکس[۲۰] را، که کرزن در زمان نایب‌السلطنگی خود در هندوستان (۱۲۸۳–۱۲۷۸) برای چنین کاری آموزش داده بود، به عنوان وزیرمختار در ایران منصوب کرد. در دوران جنگ جهانی اول کرزن در کابینه جنگ انگلستان مسئولیت خاور نزدیک را بر

۱۹. نامهٔ عباس ملایری، پسر شیخ ابوالقاسم، به رضا نیازمند، ژوییه ۱۹۹۰، بوستون، ایالات متحدهٔ امریکا، به نقل از نیازمند، پیشین، ص. ۱۸۳.

20. Sir Percy Cox

عهدهٔ داشت. در ماه نخست برقراری کنفرانس صلح پاریس آرتور جیمز بالفور[۲۱]، وزیر امور خارجهٔ وقت، چون به ناگزیر باید بخش زیـادی از اوقـات خـود را در پاریس می‌گذراند، ادارهٔ امور وزارت خارجه را در عمل به کرزن محول کـرد. در اکتبر ۱۹۱۹ (آبان ۱۲۹۸) بالفور استعفا داد و کرزن وزیر امور خارجه شـد و از ان پس, در واقع, سیاست انگلیس در ایران را تقریبا به دلخواه خـود شـکل داد. ایـن سیاست در نهایت با شکست روبـرو شـد. قـرارداد ۱۹۱۹ کـه بـه شـدت مـورد مخالفت مردم ایران بود، باید مطابق قانون مورد تصویب مجلس قرار مـی‌گرفـت, اما دورهٔ مجلس سوم در۱۲۹۵ سر آمده و مجلس جهارم هنوز تشکیل نشده بود. کرزن سرسختانه برای تصویب هر چه سریعتر قرارداد فشار می اورد و کاکس هم که پیش از این افسر ارتش بود و اغلـب اوقـات خـود را در خلـیج فـارس و در تعامل با شیخ‌های عرب گذرانده بود، بی‌وقفه برای بـه راه اوردن ایرانیـان تـلاش می کرد. در نهایت ستیزه برای تصویب این قرارداد به امری نا سـتوده بـدل شـد. وثوق و دو تن از اعـضای کابینـهٔ وی, نـصرت‌الدولـه فیـروز و صـارم‌الدولـه، و همچنین احمدشاه، شاه قاجار، به دریافت رشوه از انگلستان مـتهم شـدند. تمـام این امور ناخشنودی شدیدی علیه انگلیسی‌ها و طبقهٔ حاکمهٔ ایران به بار آورد.[۲۲]

پس از گذشت یک سال و نیم از ستیزه بر سر تصویب قـرار داد، مـسئولیت ادارهٔ عراق که تحت‌الحمایهٔ انگلستان بود از نو به سر پرسی کاکس محول شـد و

---

21. Arthur James Balfour

۲۲. قرارداد ۱۹۱۹ رخداد ناگواری در تاریخ ایران است. درباره آن مطالب زیادی نوشته‌اند. موثق‌ترین شرح مستند دربارهٔ آن را سیروس غنی نگاشته است:

Cyrus Ghani, *Iran and the Rise of Reza Shah*. London and New York: L. B. Tauris, 1988 (chapters 1-5.)

هرمن کامرون نورمن[۲۳] در ایران جانشین وی گشت، او دیپلماتی بود حرفه‌ای با ذهنیتی کاملا متفاوت با کاکس. تصمیم دولت انگلستان در مورد تقلیل و بازگرداندن نیروها در پایان جنگ نورمن را ناگزیر کرد به شیوه‌های دیگری برای برقراری ثبات در ایران بیندیشد، این تصمیم او را رو در روی کرزن قرار داد که نه تنها گزینهٔ چشم‌پوشی از قرارداد را نمی‌پذیرفت و استدلال های نورمن را در این مورد که سیاست مورد نظر موفق نمی‌شود و تصویب قرارداد تقریباً ناممکن است، مذمت می‌کرد, بلکه بر نورمن هم مانند کاکس فشار می اورد که وثوق و هیئت دولت او را بر سر قدرت آن قدر حفظ کند تا قرارداد به تصویب رسد.

در این میان، دولت انگلستان که به دلیل ملاحظات پس از جنگ و مسائل مربوط به بودجه ناگزیر به ارزیابی مجدد استقرار ارتش انگلستان در خاورمیانه بود، در اوائل سال ۱۳۰۰ (۱۹۲۱) تصمیم گرفت نفرات خود را از شمال ایران بازخواند.[۲۴] این تصمیم کرزن را در موقعیتی دشوار قرار داد و او, بنا به طبیعت

---

23. Herman Cameron Norman

۲۴. شورش ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) عراق را انقلاب بزرگ عراق نامیده‌اند که در تصمیم انگلستان به عقب‌نشینی تأثیر بسیاری داشت و همچنین نقطهٔ عطفی در تاریخ معاصر عراق به شمار می‌رود. در حین این رخداد برای نخستین بار سنی‌ها و شیعه‌ها، ایلات و شهرنشین ها، در تلاشی مشترک با هم متحد شدند. به عقیدهٔ هانا باتاتو، نویسندهٔ کتابی مهم دربارهٔ عراق، پی نهادن دولت–ملت در عراق به دو عامل مهم وابسته بود: اتحاد شیعه‌ها و سنی ها در پیکر سیاسی جدید و حل موفقیت‌آمیز منازعات دیرینه بین قبیله‌ها و شهرهای ساحلی و بین خود قبیله‌ها بر سر فلات‌های حاصلخیز دجله و فرات. شورش ۱۹۲۰، دست کم برای مدتی کوتاه، باعث اتحاد این گروه‌ها شد؛ آنها گام بزرگی در روند طولانی و فرسایندهٔ شکل دادن به دولت–ملت در ساختار اجتماعی خسته از منازعات برداشتند. این شورش هم از نظر مالی و هم از نظر جانی برای انگلستان بسیار گران تمام شد و حکومت این کشور برای ابداع فرمولی به منظور اعمال حداکثر کنترل بر عراق به گونه‌ای که حداقل هزینه را برای مالیات‌دهندگان داشته باشد، از داخل تحت فشار قرار داد و نورمن در دوره‌ای که مسائل ایران را بررسی می‌کرد بی‌تردید این شرایط را در نظر داشت. درمورد وضعیت عراق نگاه کنید به:

Hanna and John Batatu, *The Old Social Classes and the Revolutionary Movements of Iraq*, Princeton: Princeton University Press, 1982.

خود، به فشار بر نورمن و دوستان ایرانی وی برای به تصویب رساندن قرارداد افزود.

اما, بر خلاف انتظارش, اوضاع ایران روندی مستقل از خواسته او طی کرد. از جمله، نیرو های شوروی روس‌های سفید را در قفقاز شکست دادند و به سمت جنوب, یعنی ایران, راه افتادند و در مسیر خود جنبش‌هایی گوناگون با گرایش‌های چپ برانگیختند. جسورانه‌ترین این جنبش‌ها، نهضت جنگلی در گیلان به سرکردگی میرزا کوچک خان بود، که هیئت حاکمهٔ ایران و انگلستان را با چالش‌هایی جدی روبرو کرد. دولت وثوق رضاخان را مأمور رسیدگی به امور نهضت جنگلی‌ها کرد، این مبارزه بر شهرت رضاخان افزود و احتمالاً برای نخستین بار باعث شد مورد توجه گروه مشاوران انگلستان قرار گیرد که به عنوان بخشی از قرارداد ایران و انگلستان به ایران آمده بودند. سرتیپ ویلیام ای. آر. دیکسون[۲۵] که برای از نو سامان دادن به تشکیلات قزاق‌ها، ژاندارمری و واحدهای ایالتی و تبدیل آنها به ارتشی منسجم به ایران آمده بود، تحت تأثیر رشادت نظامی رضا قرار گرفت. اما مأموریت دیکسون با موفقیت همراه نبود، زیرا نه قزاق‌ها و نه ژاندارم‌ها به تجدید سازمان تحت فرمان مقامات انگلستان یا مقررات جدیدی که به موجب آنها افسران ایرانی به رتبه‌ای بالاتر از سرگردی نمی‌رسیدند، گردن نمی‌نهادند. این خفت برای سرهنگ فضل‌الله آق‌اولی، افسر محترم ژاندارمری ایران که برای همکاری با مأموریت دیکسون در نظر گرفته شده بود، قابل تحمل نبود، و او با ارتکاب خودکشی به وضع ناگوار حاکم بر کشور اعتراض کرد.[۲۶] رضاخان هم، به رغم موفقیت اولیه‌اش در برابر نهضت

25. William E. R. Dickson

۲۶. روزشمار، ۱: ۱۳۸-۱۳۷.

جنگلی‌ها از این وضع ناخرسند بود. او خواستار نیروهای امدادی و مواجبی شد که به مدت چند ماه به افرادش پرداخت نشده بود، ولی هیچ کدام را دریافت نکرد. او از دولت‌هایی که یکی بعد از دیگری سر کار می‌آمدند در حالی که اعضای آنها تغییر نمی‌کردند و تغییر قابل توجهی در امور داخلی یا بین‌المللی مملکت به وجود نمی‌آوردند، حوصله‌اش سر رفته بود. او به ستوان محمد علی صفاری، که بعدها سمت ریاست پلیس و استانداری برخی از ایالات را بر عهده گرفت، شکوه می‌کرد که "شاید فقط خدا بتواند به ما کمک کند که این مملکت را از شر این اربابانی که زالوصفتانه خون ما را می‌مکند، نجات دهیم".[۲۷] شکوه‌های وی بی‌حاصل بود؛ او فقط یک مدال و یک حمایل سرتیپی دریافت کرد.[۲۸]

***

در ۱۲۹۹، با وجود در حدود ۱۴ سال تجربهٔ مشروطیت، شرایط ایران به شکلی ملموس بهتر از سال ۱۲۷۸ نبود. در مواردی چند، در واقع، اوضاع بدتر شده بود. افسران بیگانه کنترل ارتش کشور را در اختیار داشتند. روحانیان، که در اوج قدرت بودند، عاملی تأثیرگذار بر تمام جنبه‌های زندگی ملت بودند. شرایط اجتماعی–اقتصادی بدتر شده بود. خزانهٔ دولت خالی بود و مواجب کارمندان دولت و ارتش یکسره معوق می‌ماند. راه‌ها ناامن و سفر در اغلب نقاط کشور بدون استفاده از محافظان مسلح و شخصی ناممکن بود. شهرها به قلمرو لوتی‌ها و پهلوان‌ها بدل شده بودند که مستبدانه و با باج گرفتن مناطق تحت نفوذ خود را اداره و عدالت مورد نظر خود را برقرار می‌کردند. کردها در شمال غربی، لرها در غرب، بختیاری‌ها و قشقایی‌ها در مرکز و جنوب، بلوچ‌ها در جنوب شرقی و

۲۷. خاطرات صفاری به نقل از: ابراهیم صفایی، *رضاشاه در آیینهٔ خاطرات*، تهران، ۱۳۵۴، ۲۵۷–۲۵۰.

۲۸. نیازمند، پیشین. ص. ۱۸۰

ترکمن‌ها در شمال شرقی کشور، با توجهی ناچیز به دولت مرکزی، در خطه‌های خود فرمان می‌راندند. از همه مهم‌تر نهضت جنگلی در گیلان، شورشیان سیمیتقو در کردستان، و خزعل که در خوزستان خواستار استقلال بود، تمامیت ارضی کشور را به خطر انداخته بودند. عزم جزم کرزن هم در مورد قرارداد ۱۹۱۹ و فشاری که برای تصویب آن بر شاه و دولت وارد می‌آورد، بر این وضع آشفته دامن می‌زد. نارضایتی عمومی سرانجام وثوق را وادار کرد در ۲ مرداد ۱۲۹۹ استعفا دهد. نورمن در گفتگویی با احمدشاه دریافت که او بیشتر از آنکه دغدغهٔ کشور را داشته باشد دغدغهٔ مقرری ماهیانه‌ای را دارد که از انگلستان دریافت می‌کند. در برابر اعتراض نورمن در این مورد که این مقرری برای ادامه یافتن و موفقیت دولت وثوق پرداخت می‌شد، شاه با تغیر گفت که به او قول داده‌اند این وجه تا زمانی که وی دولت‌های هوادار انگلستان را حمایت کند، پرداخت شود.[۲۹] شش ماه بعد نورمن در نامه‌ای به کرزن نومیدی و دلسردی خود از شاه را تکرار کرد: "اگر شاه توجه بیشتری به امور مملکتی و توجه کمتری به انباشتن ثروت شخصی خود و ارسال آن به خارج نشان می‌داد، شاید محبوبیت پیدا می‌کرد، ولی در حالت فعلی بی‌تفاوتی وی نسبت به همه چیز جز نفع شخصی خودش نفرت تمام طبقات را از میان اتباع وی برانگیخته است، و اگر کشور را ترک کند بعید به نظر می‌رسد که هرگز بتواند برگردد."[۳۰]

ژنرال سر ادموند آیرونساید[۳۱]، با به عهده گرفتن فرماندهی نیروهای انگلستان در ایران در ۱۳ آذر ۱۲۹۹، وارد این وضع آشفته شد. آیرونساید بیش از هر چیز در نظر داشت نیروهای انگلیسی را به سلامت از ایران بیرون ببرد.

---

29. PRO, FO, Norman to Curzon, 24 June 1920.

30. DBEF. Doc. No. 626. Norman to Curzon, 3 January 1921, quoted also in Ghani, 129.

31. General Sir Edmund Ironside

موفقیت او وابسته به ایجاد نظم و نسقی بود که با پشتیبانی از واحدهای تحت فرمان وی امنیت عبور آنها را تضمین کند. او به نیروی قزاق قدرتمندی نیاز داشت که تحت فرماندهی فردی که هوادار انگلستان باشد، اقتدار و نظم را ضمانت کند، زیرا به اعتقاد او اگر این نیروها تحت فرمان افسران انگلیسی بودند این مهم حاصل نمی‌شد. او نورمن را فردی هم‌افق خویش تشخیص داد. آن دو با هم، شاید ندانسته، چون دست تقدیر قدرتی سرنوشت‌ساز بودند و سلسله‌ای از رخدادها را باعث شدند که بسیار با آرزوهای کرزن تفاوت داشت زیرا هیچ‌کس در ایران باور نداشت که آنها ممکن است سیاستی غیر از آنچه از لندن هدایت می‌شد، دنبال کنند. رضاخان عامل ایرانی این بازی شد.

مشیرالدوله، صدراعظم، از دولت بلشویکی مسکو یادداشتی دریافت کرده بود مبنی بر این که روس‌ها از نظر نظامی به شورشیان ایران کمکی نمی‌کنند. او سپس به استاروسلسکی فرمان داده بود با شورش‌های احتمالی در شمال مقابله کند، در این مبارزه فرماندهی پیاده نظام به عهدهٔ رضاخان گذاشته شد. استاروسلسکی به جای این که شورشیان را به هنگام عقب‌نشینی دنبال کند در رشت ماند تا به تقویت نیروهای خود بپردازد. این وقفه در زمانی که به انزلی رفته بود به بلشویک‌ها فرصت داد تجدید سازمان کرده و در انزلی به قوای او از دریا و زمین حمله کنند. آیرونساید نیز که نقشهٔ خلاص شدن از شر افسران روس در ایران را در سر داشت، به قوای خویش دستور داد از راه هوا به او حمله کنند، و بعدها مدعی شد که قوای او را با بلشویک‌ها اشتباه گرفته است. استاروسلسکی شکست خورد و بخش زیادی از شهرت به دست آمده پس از پیروزی در مبارزات پیشینش در مازندران را از دست داد. قزاق‌ها تلفات بسیاری دادند –۲هزار نفر در این نبرد کشته و در باتلاق‌ها غرق شدند یا به شکلی دیگر جان خود را از دست دادند. این شکست مفتضحانه خشم افسران ایرانی را

برانگیخت و پس از جر و بحث بسیار بین انگلستان، دولت و شاه به استعفای استاروسلسکی انجامید. رضا از تهران درخواست لباس‌های نظامی، غذا و مواجب عقب‌افتاده برای افرادش را داشت، ولی چیزی دریافت نکرد. او نفرات باقیمانده از قوایش را به قزوین رساند، یعنی جایی که واحدهای بریتانیا تحت فرمان ژنرال آیرونساید مستقر شده بودند، و برای نخستین بار با آیرونساید ملاقات کرد.

این ملاقاتی سرنوشت‌ساز بود، آغاز یک رشته رخدادها که آمیزه‌ای از بخت و اقبال، شخصیت و ارادهٔ سیاسی باعث بروز آنها شد. آیرونساید وارد اتاقی شد که افسران ایرانی در آن گرد آمده بودند و دربارهٔ اهمیت بیرون راندن بلشویک‌ها از ایران و لزوم همکاری بین سربازان انگلیسی و ایرانی سخن گفت. او سپس از افسر ایرانی که مترجمش بود درخواست کرد به نیرو های ایرانی دستور دهد تا زمان رسیدن مربیان نظامی انگلیسی که وظیفهٔ آموزش دادن به سربازان ایرانی را به عهده داشتند، سلاح‌های خود را تحویل یکان های او دهند. برای چند لحظه سکوتی سنگین اتاق را فرا گرفت. سپس افسر قزاقی بلندبالا، سیه چرده و باصلابت، با جای زخمی ناشی از نبرد بین دو ابرو، و با عصایی در دست گامی به جلو نهاد و مترجم را مخاطب قرار داد:

"شما کی هستید و این مردی که با خود به این جلسه آورده‌اید کیست؟"

"نام من کاظم خان سیاح است. من سرهنگ ژاندارمری هستم. این مرد هم ژنرال آیرونساید، فرماندهٔ کل قوای انگلستان درایران است."

"خوب، پس ممکن است این مطالب را برای ژنرال ترجمه کنید؟ افسران هنگ قزاق از فرمان اعلیحضرت شاهنشاه ایران اطاعت می‌کنند. هنگ قزاق گارد مخصوص اعلیحضرت است. اگر ژنرال مایل است درخواستی از ما بکند، اول باید آن را با اعلیحضرت یا دولت وی در میان بگذارد، و اگر دولت تأیید کند، در

این حالت دولت اختیار آن را دارد که با ما حرف بزند و نه فرماندهٔ نیروهای بیگانه."

"اما در مورد تسلیم کردن سلاح‌های ما: در زمانی که روس‌ها خلع سلاح شدند ما بی‌طرف ماندیم زیرا می‌دانستیم که به فرمان شاه ما و به موجب قانون مصوب دولت ما دوران خدمت آنها خاتمه یافته است. آنها خائن بودند. ما از ته قلب آرزو داشتیم از شر آنها خلاص شویم. به همین دلیل است که وقتی آنها را خلع سلاح کردید ما هیچ واکنشی نشان ندادیم. ولی در مورد ایرانی‌ها چنین نیست. ما سلاح‌های خود را به هیچ‌کس تسلیم نمی‌کنیم. شما برای گرفتن سلاح‌های ما باید از روی جسد بی‌جان ما بگذرید."[۳۲]

این گفته تحسین آیرونساید را برانگیخت. او لبخندزنان اعتراض کرد که کاظم خان منظور او را درست ترجمه نکرده است. منظورش این نبود که قزاق‌ها باید خلع سلاح شوند؛ بلکه اگر قوای نظامی انگلیسی به شهر قزوین بیایند قزاق‌ها می‌توانند موقتاً سلاح‌های خود را به آنها بسپارند. آیرونساید در حالی که با افسران ایرانی دست می‌داد و نام آنها را می‌پرسید گفت "خطر بلشویک‌ها در گیلان هنوز باقی است و ما باید با همکاری آن را برطرف کنیم" و نیز دریافت افسری که آن سخنان دلیرانه را به زبان آورده است رضا نام دارد.[۳۳]

***

دربارهٔ جزییات کودتای ۱۲۹۹ هنوز از مطالب زیادی بی‌خبریم و شاید هرگز هم از آنها باخبر نشویم. این ابهام به تخیلات ما بال و پر می‌دهد و باعث روایت‌هایی گوناگون از آنچه رخ داده است می شود. انگلیسی‌ها بسته به

۳۲ . نیازمند، پیشین. ص. ۱۸۰.

۳۳ . همان.

منافعشان در دوره‌های مختلف، طیفی گسترده از احتمالات، از ادعای به کلی دست نداشتن در آن کودتا گرفته تا ادعای طراحی کامل آن رخداد، را مطرح کرده‌اند. ایرانی‌ها تقریباً همگی در نسبت دادن این کودتا به دسیسه‌های انگلستان هم‌داستان هستند –برخی از آنها به این دلیل که نمی‌توانند تصور کنند امکان دارد بدون دخالت انگلستان رخداد سیاسی مهمی در ایران رخ دهد، و دیگران به دلیل ایدئولوژی یا منافع شخصی این نکته را عنوان کرده‌اند. از آنجا که حضور انگلستان در همه جای ایران احساس می‌شد، در واقع اشراف حاکم بر ایران به سختی می‌توانستند بپذیرند که دو فرد به نسبت بی نام و نشان کودتایی را ترتیب دهند مگر آنکه دولت انگلستان آن را هدایت کرده باشد. ولی تاریخ حالتی طنزآمیز دارد و گاهی به هنگام اغتشاشات وقایعی رخ می‌دهند. شاید امکان دخالت نداشتن انگلستان در این کودتا ناممکن می‌نمود؛ از سوی دیگر این احتمال هم وجود دارد که بین مداخلهٔ آنها و نتیجه‌ای که به دست آمد، الزاماً ارتباطی تعیین کننده وجود نداشته است. آیرونساید و نورمن، به ظاهر کاملاً جدا از دولت انگلستان، باعث بروز یک سلسله رخدادها شدند که ممکن بود مسیرهایی جداگانه را بپیمایند. رضاخان و سید ضیاءالدین طباطبایی، با توجه به شخصیت خود و کسانی که در برابر آنها قرار داشتند، این رخدادها را به مسیری که در نظر داشتند کشاندند، ولی فقط تا نیمه راه. طباطبایی، سیاستمداری از پایگاه اجتماعی پایین‌تر، در دوره ای که اشراف ریشه‌دار بر هول و حیرت ناشی از این رخدادها غلبه کردند، به هیچ روی شانس رقابت با آنها را نداشت. از سوی دیگر، رضا بر قوایی نظامی فرمان می‌راند که از نظر قدرت رقیبی نداشت و می‌توانست همچون استاد شمشیر در نمایشنامه بورژوای اشراف‌منش[۳۴] به یاری "استدلال کوبنده" در مقام رئیس قوا بر اوضاع مسلط شود.

---

۳۴. *Le Bourgeois Gentilhomme*، نمایشنامه‌ی معروف مولیر.

در روایت‌هائی که از کودتا بـه دسـت داده‌انـد آیرونـساید را بـه مثابـه یـک قهرمان توصیف کرده‌اند، و در برخی از روایات ایرانی قهرمانی با شکل و شمایل هرکول. ولی آنچه ما دربارهٔ اعمـال آیرونـساید مـی‌دانـیم بـر اسـاس اسـتنتاج از خصلت‌های فرضی اوست. او به ندرت با صراحت دربارهٔ نقـش خـود در کودتـا می نویسد. روزی که قزاق‌ها قزوین را به مقصد تهران ترک کردند، آیرونساید در راه بازگشت به بغداد بود. او به ژنرال هاردین[۳۵] ، افسر مـافوق خـود گـزارش داد که قزاق‌ها به دستور شاه به تهران رفته‌اند تا قـزاق‌هـای متمـردی را کـه شـهر را چپاول می‌کردند، دستگیر کنند. از خاطراتش بر می اید که در دل خود خوشحال بود از اینکه مردم فکر می‌کردند او "کودتا را ترتیـب داده اسـت" و مـی نویـسد "شـاید چنین بوده است."[۳۶] این تقریباً همه ان چیزی اسـت کـه مـا از او در بـاره کودتا می دانیم.

***

همکـاری رضـاخان و سـید ضـیاءالدین؛ آیرونـساید و نـورمن، همکـاری بازیگرانی در مکان و زمانی واحد مجموعه رخدادهایی شگرف و پیش‌بینی نـشده و شاید پیش‌بینی ناشدنی، را به بار آورد که تـاریخ ایـران را تغییـر داد. امـا رضـا محرک اصلی بود. بدون او کودتایی صورت نمی‌گرفت و تمام آرمان‌هـای کودتـا به او ختم می‌شد. چند نفر انگلیسی هم در این جریان دخیل بودند: آیرونـساید و نورمن، سرهنگ هادلستون[۳۷] و سرهنگ هگ[۳۸] که برای منصرف کـردن رضـاخان

35. General Hardane

36. Richard H. Ulman, *The Anglo-Soviet Accord 1917-1921*, vol.3, p. 388. Quoted in Ghani, p. 179.

37. Colonel Huddleston

38. Colonel Haig

از رفتن به تهران، و دیگرانی که فقط ارتباطی ناچیز با این رخدادها داشتند، صحنه‌سازی‌هایی کردند. اما فقط ارتش ایران قادر به انجام کودتا بود و فقط رضا جرأت این کار را داشت. او در برابر دوستانش تظاهر کرده بود که فقط سربازی است که کاری به کار سیاست ندارد. در واقع، او تیزهوشی و ذکاوت سیاسی فراوانی از خود نشان داد. اغلب اوقات او در جایی مناسب داشت گامی مناسب بر می‌داشت. برای مثال او که از عالیرتبهٔ ترین افسران قزاق نبود، تشخیص داد باید از حمایت افسران ارشد تر از خود برخوردار باشد. رضاخان با آن افسرانی که می‌شناخت صحبت کرد، و از میان آنها از سردار اعظم، که از عالیرتبه‌ترین افسران بود, درخواست کرد از جانب او با دیگران صحبت کند. مرد کهنسال این کار را کرد و نظر مساعد آنها را برای انتصاب رضا به فرماندهی دیویزیون قزاق جلب کرد.[۳۹] مهر تأیید بر این خواسته به موقعیت رضا مشروعیت بخشید و اقتدار وی را در میان دیگر افسران افزایش داد.

سید ضیاءالدین و رضاخان در مورد نیاز به نو نما کردن دولت به توافق رسیدند ولی در مورد میزان آن با هم اختلاف نظر داشتند. سید ضیاء در این مورد که با توجه به خط‌مشی و افراد چه کارهایی باید صورت گیرد نظری جامع‌تر داشت. قرارداد ۱۹۱۹ دیگر قابل دفاع نبود، ولی هنوز کارهای زیادی برای اصلاح نظام سیاسی، توجیه دستگاه حکومتی، و بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی با کمک انگلستان، باید انجام می‌گرفت. به هر حال انتظار می‌رفت اشراف اسم و رسم‌دار، به ویژه آن کسانی که در گذشته حکومت کرده بودند، هر چه زودتر به شکلی ضربتی و برق‌آسا کنار گذاشته شوند. رضا تلویحاً با اغلب این مطالب

۳۹. احمد امیر احمدی، *خاطرات نخستین سپهبد ایران*، صفحات ۱۷۱-۱۶۴؛ همچنین نگاه کنید به نیازمند، ۲۴۵صص.-۲۴۴؛ غنی،صص. ۱۷۰-۱۶۹

موافقت کرد، ولی توجه او بیشتر به امور نظامی معطوف بود. شاید در این دوره بخش زیادی از این گفتگوها فراتر از توانایی ذهنی او بود و او آن قدر باهوش بود که نقطه‌ضعف‌های خود را تشخیص دهد. به‌راستی رشادت نظامی و ملی‌گرایی از امتیازات اصلی او بود و اینها از فضیلت‌های ضروری به شمار می‌آمدند. حامیان وی تصور می‌کردند باقی چیزها به تبعیت از اینها به وجود می‌آید. او تحسین آیرونساید را برانگیخت که فکر می‌کرد ایران به رهبری قوی و صادق نیاز دارد و چنین رهبری به اهداف وی –به سلامت بیرون بردن قوایش از ایران، شکل گرفتن حکومتی که بتواند روی پای خود بایستد و حفظ تاج و تخت شاه– کمک می‌کند. او موافقت رضاخان را با این موارد جلب کرد. او در خاطراتش نوشت: "رضا اگر چه نه چندان صریح اما قول داد و من با او دست دادم. به اسمیث گفتم به تدریج دست او را باز بگذارد."[۴۰]

سید ضیاء از نظر نورمن فرد مهمی بود ولی در نظر آیرونساید اهمیت چندانی نداشت. از سوی دیگر نورمن رضاخان را درست نمی شناخت و نمی‌دانست نتیجهٔ اعتماد آیرونساید به او چه خواهد بود. بر اساس آنچه ژنرال به او گفته بود، او نتیجه گرفته بود که رضا احتمالاً برای حفظ وضع موجود در ایران، از جمله آیندهٔ تاج و تخت که لندن مصمم به حفظ آن بود، فردی خطرناک است. او که گزینه‌های زیادی پیش رو نداشت تصمیم گرفت با نظر آیرونساید موافقت کند –یعنی همان گونه که آیرونساید در ۲۸ بهمن، یک روز قبل از ترک ایران، در یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد، "قزاق‌ها را آزاد بگذارد." عبارت "آزاد بگذارد" به این معناست که پیش از این بر سر راه دخالت قزاق‌ها در امور

40. Major General Sir Edmund Ironside, *High Road to Command*, p. 161; quoted in Ghani, pp. 154-155

سیاسی و نظامی موانعی وجود داشت. اکنون آنها آزادی عمل پیدا کـرده بودنـد و وقتی اقداماتشان را شروع کردند دیگر به سادگی نمی‌شد جلوی آنها را گرفت.

***

در سحرگاه ۳ اسفند ۱۲۹۹، بریگاد همدان به سرکردگی سرتیپ رضاخان از سمت غرب وارد تهران شد و مناطق حساس را تـصرف کـرد. ژانـدارم‌هـا هـیچ مقاومتی نکردند و پلیس هم فقط انـدکی مقاومـت نـشان داد. روز۴ اسـفند رضـا حکومت نظامی اعلام کرد، اعلام این وضع هم نشان از شخصیت او داشت و هم برای کنترل اوضاع ضروری بود. اعلامیهٔ او بـا عبـارت "حکـم مـی‌کـنم" شـروع می‌شد. به شهروندان تهران دستور داده شد که از تمام مواد ایـن اعلامیـه اطاعـت کنند و در غیر این صورت مجـازاتی شـدید در انتظارشـان اسـت. بنـدهای ایـن اعلامیه برای حکومت نظامی غیرعادی نبود، ولی لحن آن میهن‌پرستانه، خـشن و جدی بود. کاظم خان، که رضا خان اینک درجه اش را سـرهنگ اعـلام کـرد، بـه مقام فرماندار نظامی تهران رسید و فوری در حدود هفتاد نفر از اعیـان و اشـراف تهران، از جمله چند عضو خانوادهٔ شاه، را دستگیر کرد. در تـاریخ ۶ اسـفند سـید ضیاءالدین به مقام نخست‌وزیری منصوب شد، در حالی که مقام وزارت جنگ به مسعود خان کیهان، دوست و متحد وی، تفویض شد. ولـی اوضـاع بـرای مـدتی طولانی این گونه نماند. رضاخان در مقام فرماندهی قـزاق‌هـا تأییـد شـد و شـاه عنوان "سردار سپه" را به او اعطا کرد. دیری نگذشت که مقـام وزارت جنـگ بـه رضاخان تفویض شد که در واقع از آغاز کودتا مقام تصمیم‌گیرنده در امور نظامی بود. در این میان، شاه دریافت رضا به سبک و سیاق خود فردی وفـادار اسـت. از سوی دیگر به نظر شاه و یارانش سید ضـیاء هـم از نظـر سیاسـی و هـم از نظـر ایدئولوژی فردی مظنون می‌آمد. رضا حسن نیت شاه را جلـب کـرد؛ سـید ضـیاء

محبت و نظر مساعد ولیعهد را به دست آورد. پس از سه ماه برای سید ضیاء روشن شد که بدون حمایت و پشتگرمی رضاخان نمی تواند موقعیتش را حفظ کند و از آن حمایت برخوردار نیست. شاه از سید ضیاء خواست استعفا بدهد و او چنین کرد. دار و دستهٔ قبلی از زندان به مقامات بالا ولی نه به قدرت دست یافتند. قوام‌السلطنه، مشیرالدوله و مستوفی الممالک – بزرگانی از دوره‌ای سپری شده– یکی پس از دیگری به نخست‌وزیری رسیدند، در حالی که عملاً خواسته‌های سردار سپه را بر می‌آوردند. تا اینکه در ۳ آبان ۱۳۰۲ این مقام را به او سپردند. پس از آن زمان لازم بود تا او قدرت عالی را که در عمل به دست داشت به صورت قانونی هم به دست آورد.

***

اعیان و اشراف سابق بی سر وصدا به این که رضا خان وزیر جنگ شود تن دادند به این امید که مقام جدید او در دولت باعث شود او لباس غیرنظامی به بر کند و به این ترتیب از قوای ارتش فاصله بگیرد. اما این طور نشد. رضاخان حاضر نبود لباس نظامی را از تن به در کند. خانه، قدرت و آزادی او در ارتش خلاصه می‌شد. او هر گاه مایل بود در هیئت دولت حضور می‌یافت، گاهی هم دعوت نخست وزیر یا ولیعهد را, به منظور تفهیم استقلال خود، نمی‌پذیرفت. او حرمت شاه را نگاه می‌داشت ولی نه در حدی که کلامی را که به زبان رانده بود تغییر دهد. در تاریخ ۲۴ خرداد ۱۳۲۳ دولتی جدید به ریاست مشیرالدوله به شاه معرفی شد، که دقیقاً به همین خاطر به شهر آمده بود. رضاخان که مقام وزارت جنگ را هشت بار پشت سر هم در فاصلهٔ دو سال و نیم به دست آورده بود، به بهانهٔ کسالت از حضور در مراسم خودداری کرد. شاه برای او پیامی فرستاد مبنی بر اینکه می‌خواهد دربارهٔ مطلبی مهم با او مذاکره کند و مایل است او را حتی

اگر کسالت دارد همان بعدازظهر ملاقات کند. او نپذیرفت. شاه دوباره پیام فرستاد و این بار تقریباً از رضاخان تمنا کرد "فقط به مدت پنج دقیقه" به دیدار او برود، ولی سردار نرفت.[۴۱] او قدرتی بیش از آن یافته بود که ناچیز شمرده شود و بلد بود چگونه آن قدرت را در سیاست به کار گیرد. در ۱۳۰۱ ارتش تحت فرمان او به نیروی جنگاور کارآمدتری بدل شده بود و نفوذ سیاسی قابل ملاحظه‌ای داشت. هر بار سردار سپه تهدید به استعفا می‌کرد، ارتش هم تهدید به شورش می‌کرد و همه، از جمله سر پرسی لورن[۴۲]، نمایندهٔ انگلستان در ایران، که خواهی نخواهی به این نتیجه رسیده بود که حکومتی با ثبات در ایران بیشتر از دولتی ضعیف که ناگزیر در برابر فشار روس‌ها به زانو در می‌آید به نفع انگلستان است، ناگزیر به تسلیم می‌شدند. لورن به این نتیجه هم رسیده بود که در ایران تنها مرد شرافتمندی که به اندازهٔ کافی توانایی دستیابی به آن ثباتی را دارد که ایران و انگلستان هر دو خواهان آن هستند، رضاخان است.

***

رضاخان در تاریخ ۳ آبان ۱۳۰۲، به مقام نخست وزیری منصوب شد. با گذشت زمان به تدریج رابطهٔ او با شاه، اعیان و اشراف و دولت از اساس تغییر یافت, اقتدار او به هر تصمیمی تسری پیدا کرد و قدرتش حاکم بر هر اقدامی شد. شاه در روزی که رضاخان را منصوب کرد تصمیم گرفت به اروپا سفر کند و اغلب امور دربار را به ولیعهد بسپارد. او از این که رضاخان حاکم این قلمرو باشد بیزار بود، به ویژه این که اعیان و اشراف، افرادی که بیش از ۲۰ سال بود مملکت را اداره می‌کردند، به گروه‌های هوادار و مخالف قدرتی که ظهور می‌کرد

۴۱. غلامرضا میرزا صالح، *خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی*، تهران، شهبا، ۱۳۷۲،ص. ۴۶.

42. Sir Percy Lorraine

تقسیم شده بودند, مخالفان قدرت برتر هر روز بیشتر تقیه پیشه می کردند، و افق سیاسی روز به روز نا معلوم تر می‌شد.

در نظر اغلب اعیان و اشراف خاندان قاجار قدرت رضاخان نوعی فاجعه بود. در همسایگی ایران، خلافت عثمانی جای خود را به ترکیه‌ای نو و دارای رژیم جمهوری داده بود و به همراه آن پذیرای آرمان‌هایی شده بود که امکان داشت بر سیاست ایران اثر بگذارد: آرمان‌هایی چون جمهوریخواهی، ملی‌گرایی، مردم‌گرایی، دولت‌سالاری، جدایی دین و دولت و انقلاب در سال ۱۳۰۲ هنوز در حال شکل گرفتن بود ولی معنا و مفهوم آنها چنان بود که احساس ترس را در دل مؤمنان سنتی بر می‌انگیخت. این مفاهیم تأثیر عمیقی بر تودهٔ مردم نمی‌گذاشت اما برای روشنفکران جذاب بود. برای نخستین بار در طول قرون در ایران، دین و هویت ملی از هم فاصله گرفتند و در میان تودهٔ مردم و نخبگانی که سر بر می‌آوردند نفاق ایجاد کردند. البته ایرانیان همواره حس میهن‌پرستی داشتند ولی این حس اغلب در قالب‌های قومی و دینی ابراز می‌شد. ملی‌گرایی (ناسیونالیزم) مفهومی مدرن بود که تنها گروه های کوچکی از افراد جامعه آن را میشناختند و هر کدام به شکلی توصیف می‌کردند. ملی گرائی هم قومیت و هم دین را رد می‌کرد. در نظر بسیاری از ملی‌گرایان اسلام دلیل اصلی عقب‌ماندگی ایران به شمار می‌آمد. بنابراین نظر ایران اگر نه از ارزش‌های اصلی اسلام دست کم از محتوای عرب‌گرای آن باید تصفیه می‌شد. کم کم امپراطوری ایران پیش از اسلام به تصویری ذهنی بدل شد که ملت جدید می بایست از آن الهام بگیرد. ترکیه پیوسته به این تخیلات دامن می‌زد. اما اروپا محوری بود که سنت و مدرنیته حول آن با هم برخورد می‌کردند. گروهی از مدرنیست‌ها چنین استدلال می‌کردند که تنها راه رستگاری ایرانی‌ها این است که اروپایی شوند. سید حسن

تقی‌زاده اعلام کرد که "ایران باید ظاهرا و باطنا و جسما و روحا فرنگی ماب شود و بس."[۴۳] این عقیده به مثابه شبحی متغیر که شکل‌های مختلفی می گیرد برای بسیاری از اندیشمندان جذاب بود. در برابر, احمد کسروی، مورخ و روحانی پیشینی که به روشنفکری بدون عبا و عمامه بدل شده بود، امتیاز دیدگاه اروپایی را مورد تردید قرار داد. او می‌پرسید آیا آن شیوهٔ زندگی به نیک زیستن می‌انجامد؟ اگر چنین نیست چگونه می‌توانیم بدون از دست دادن خلوص نیت‌مان بهترین ممکن را از آن به دست آوریم. به هر حال آن خلوص نیتی که شایستهٔ این نام باشد باید بر دینی (شیعه‌گری در ایران) تحمیل می‌شد که به اعتقاد کسروی با خرافهٔ بسیار آلوده شده بود. کسروی و تقی‌زاده هر یک نماد برهه‌هایی از پیشرفت بالقوه و بالفعل ملی‌گرایی ایران در ارتباط با غرب بودند: تحسین قانون اروپا به عنوان رکن اصلی پیشرفت اروپا؛ تعریف ملی‌گرایی در مخالفت با اروپا؛ تشخیص این که دلیل قدرت برتر اروپا پیشرفت آن در زمینه‌های اقتصادی و فناوری است؛ پناه بردن دوباره به سنت به عنوان تنها سلاح مقاومت در برابر چالش اروپا.

این گونه آرمان‌ها در جو حاکم وجود داشت و برای همهٔ صاحبان قدرت قابل لمس بود، و هر یک بنا بر کنجکاوی ذهنی و نفع سیاسی خود از آن بهره می‌بردند. رضاخان، نخست وزیر، هم در این چنبره گرفتار آمده بود و اهمیت این بحث را بدون درک پیچیدگی‌هایش تشخیص می‌داد. دستاوردهای مصطفی کمال پاشا تحسین او را برانگیخته بود. جمهوریخواهی، ملی‌گرایی، جدایی دین و دولت –همه و همه بر ذهن او تأثیری عمیق گذاشته بود. نیروهای دیگری هم تأثیرگذار بودند. او در زمانی که سربازی با مسئولیت سیاسی و ذهنی ناچیز بود،

۴۳. *کاوه*، ۵: ۳۶، ۲۲ ژانویه ۱۹۲۰، ص. ۲

انقلاب مشروطه را هم تجربه کرده بود. در دوران مشروطیت اتفاق مهمی نیفتاده بود که او بتواند آن را برای مردم سودمند بداند. همان افراد، همان عقاید، همان منافع و همان تنگ‌نظری‌ها؛ تعجبی نداشت که کشور در همان جا که بود درجا می‌زد. از میان مجموعه‌ای از مطالب بیش از همه نیاز به کشوری قدرتمند توجه او را جلب کرده بود. او به ستوان مرتضی یزدان پناه، آجودان خود، گفت اگر دولت کنترل کشور را در دست نگیرد، هیچ کاری ممکن نیست. رضاخان به دلیل قدرتش در ارتش توانسته بود وضع ارتش را تا حدودی بهبود بخشد. ولی مورد کشور فرق داشت. او می اندیشید برای ساختن کشوری قدرتمند نخست و بیش از همه به افرادی باهوش، تحصیلکرده و آینده‌نگر نیاز است. سوابق خانوادگی و تحصیلاتی چنین افرادی با پیشینهٔ او تفاوت داشت. آنها اغلب از اعیان و اشراف و برخوردار از تحصیلات بهتر با نظراتی هوشمندانه‌تر بودند ولی میزان قدرت و تعهدشان با رضاخان قابل مقایسه نبود. تقریباً همهٔ آنها طعم انقلاب مشروطه را چشیده بودند، ولی تا زمانی که رضاخان روی کار آمد بسیاری از آنها اشتیاق خود برای مشروطه‌خواهی را از دست داده بودند. آنها به دو گروه بزرگ تقسیم می‌شدند: آنهایی که در حکومت خاندان قاجار مقام مهمی داشتند و آنهایی که معمولاً جوان‌تر بودند و تصمیم گرفته بودند یا مجبور شده بودند در دوران حکومت محمدعلی‌شاه کشور را ترک کنند. رضاخان با گروه اول آشنایی بیشتری داشت، همراه با آنها در هیئت دولت خدمت کرده بود، و برای مشاورهٔ سیاسی از آنها کمک می‌خواست. مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، مصدق، دولت‌آبادی، هدایت، فروغی و دوستان‌شان در زمرهٔ این گروه بودند. اغلب آنها به نوعی سوسیال دموکراسی گرایش داشتند و خواستار سیاست هائی مانند جدایی دین و

دولت، آموزش همگانی و نوعی اصلاحات ارضی بودند[۴۴] –آرمان‌هایی که بدون قدرت سیاسی قابل اجرا نبود.

چشم رضاخان به گروه دوم بود، به روشنفکران جوانی که در اروپا اقامت گزیده بودند و از راه نوشته‌های خود در نشریاتی چون *کاوه*، *ایرانشهر* یا *نامهٔ فرنگستان* با هم‌میهنان خود ارتباط داشتند. آنچه از زمان انقلاب در ایران و همچنین آنچه در محیط زندگی آنها در اروپا رخ داده بود، بر آنها تأثیری عمیق گذاشته بود. پانزده سال قبل، در دوران انقلاب، بحث روشن بود: یا جدایی دین و دولت یا اسلام. نسل نو آن بحث را ساده‌اندیشانه می‌دانست. ایران برای اینکه مدرن شود باید تغییر می‌کرد، و این تغییر باید اساسی می‌بود. چارچوب حقوقی صحیحی لازم بود ولی کافی نبود. لازم بود ایرانیان از زاویه ای نو به دنیا نگاه می‌کردند. دین، فارغ از این که سودمند یا زیانبار به شمار آید، واقعیتی از زندگی بود. دینی عاری از خرافه از نظر منطقی به جدایی دین و دولت می‌انجامید. ولی این نکته باید اعلام می‌شد یعنی ایران به لوتر و کالون خود نیازمند بود. به همین قیاس، برای ایرانی‌ها هم مفید بود که مثل اروپایی‌ها شوند، ولی عالی نبود. راه بهتر این بود که التقاطی باشند، با بازآفرینی تصویر ذهنی خود به یاری آنچه از غرب به عاریت گرفته‌اند، به فرهنگ خود وفادار بمانند. ولی دستیابی به این مفهوم طلایی و نویدبخش چگونه ممکن بود؟

بحث زیادی میان روشنفکران جدید در گرفته بود و عقاید زیادی ابراز می‌شد ولی همه بدون استثنا همه چیز را وابسته به دولت می‌دانستند. برخی از امور به راهی که اروپا می‌رفت مربوط می‌شد. جنگ اروپا را به دو نیم کرده بود و

۴۴. ملک‌الشعرای بهار، *تاریخ احزاب سیاسی ایران*، تهران، امیرکبیر، ص. ۱۲.

در این زمان این قاره داشت به سرعت از آرمان‌های آزادی فردی و دموکراسی سیاسی که ویلسون و جامعهٔ ملل با غرور تمام اعلام کرده بودند، فاصله می‌گرفت. در روسیه، گرایش به شوراها داشت ویژگی‌های ساختاری استالینیسم را پیدا می‌کرد. در اروپای غربی و مرکزی شبحی از قدرت دولتی با ته مایه‌ای از نژادپرستی در حال بروز بود، و در این زمان در ایتالیا به واقعیتی بدل شده بود. به نظر می‌رسید فاشیسم امنیت، انضباط، پیشرفت و غرور را همراه با مفهوم دولت–ملت به ارمغان آورده بود. دموکرات‌های سابق مثل تقی‌زاده در این زمان از "استبداد روشن‌بینانهٔ"[۴۵] افرادی چون پطر کبیر در روسیه، میکادو در ژاپن و محمد علی در مصر به عنوان شیوهٔ ارجح حکومت در ایران سخن می‌گفتند.[۴۶] موسولینی را نوعی فیلسوف شاه، دیکتاتوری آرمانخواه و دانشمند و رهبری روشن‌بین با مشتی آهنین می‌دانستند.[۴۷] در این دوره مشروطه‌خواهی کم کم به فرعی از ملی‌گرایی بدل می شد و ملی‌گرایی روز به روز بیشتر رنگ و بوی آلمانی پیدا می‌کرد تا انگلیسی. ایرانیان جوانی که در اروپا تحصیل می‌کردند در سال‌های آغازین دههٔ ۱۳۰۰ به ایران بازگشتند. آنها پیشه‌های گوناگونی را برگزیده بودند اما چون به سیاست و به آیندهٔ ایران علاقه داشتند اغلب جذب کارهای دولتی شدند. چند تن از آنها انجمنی سیاسی به نام "ایران جوان" را پی نهادند. اغلب اعضای آن انجمن نقشی مهم در پیشرفت ایران طی دو دههٔ آتی بازی کردند. یکی از آنها، علی اکبر سیاسی، در خاطرات خود می‌نویسد:

چیزی از تأسیس "ایران جوان" نمی گذشت که سردار سپه نخست وزیر نمایندگان ایران جوان را به حضور خواند. انجمن دعوت سردار سپه را پذیرفت. البته جز این هم نمی‌توانست

45. Enlightened despotism

۴۶. جمشید بهنام، "دولت–ملت، هویت فردی و تجدد" در *ایران‌نامه*، پاییز ۲۰۰۰، صص: ۳۸۶–۳۷۵ و ۳۷۸

۴۷. همان.

بکند. اسماعیل مرآت، مشرف نفیسی، محسن رئیس و من با اندکی بیمناکی به اقامتگاه او رفتیم که در آن موقع مقابل مدرسهٔ نظام در خیابان سپه بود. در محوطه باغ ایستاده بودیم که او با شنلی که بر دوش داشت با قامت برافراشته خود از دور پیدا شد و روی نیمکتی نشست و به ما اشاره کرد نزدیک شویم و روی نیمکتی که نزدیک او بود جلوس کنیم. ان گاه گفت "شما جوانان فرنگ رفته جه می گویید؟ حرف حسابتان چیست؟ جمعیت ایران جوان چه معنی دارد؟" من پاسخ دادم "این انجمن از گروهی از جوانان وطن‌پرست تشکیل شده است. ما از عقب افتادگی ایران و فا صله عمیقی که ما را از اروپا دور کرده است رنج می بریم و آرزوی از بین بردن این فاصله و ترقی و تعالی ایران را داریم و مرام انجمن ما بر همین مبنا و اصل گذاشته شده است. گفت "کدام مرام؟" من مرامنامه چاپ شده انجمن را به او دادم. آن را گرفت و آهسته و به دقت خواند. ان گاه نگاه نافذ و گیرنده خود را متوجه ما کرد با کمال گشاده روئی گفت: "این ها که نوشته اید بسیار خوب است. می‌بینم که شما جوانان وطن پرست و ترقی خواه هستید و آرزوهای بزرگ و شیرین در سر دارید. ضرر ندارد که با ترویج مرام خودتان چشم و گوش ها را باز کنید و مردم را با این مسائل آشنا بسازید. حرف از شما ولی عمل از من خواهد بود... به شما اطمینان, بلکه بیش از اطمینان به شما قول می‌دهم که همه این آرزوها را برآورم و مرام شما را که مرام خود من هم هست، از اول تا به آخر اجرا کنم. این نسخه از مرامنامه را بگذارید نزد من باشد... چند سال دیگر خبرش را خواهید شنید"[۴۸]

در این منشور لغو کاپیتولاسیون، ساختن راه آهن، پایه‌گذاری نظام گمرکی مستقل، اعزام دانشجویان دختر و پسر به اروپا، آزادی زنان، اصلاح قوهٔ قضاییه، توسعهٔ دانش و تحصیلات ابتدایی، پایه‌گذاری مدارس متوسطه، تأکید بر آموزش صنعتی، ساختن کتابخانه‌ها و موزه‌ها، و اقتباس جنبه‌های مثبت تمدن اروپایی مطرح شده بود.[۴۹] اهمیت گزارش علی اکبر سیاسی در این است که رابطهٔ بین

۴۸. علی اکبر سیاسی، *گزارش یک زندگی*، لندن، ۱۳۶۳، ص. ۷۶.

۴۹. نگاه کنید به شاهرخ مسکوب، "ملی‌گرایی، تمرکز و فرهنگ در غروب قاجاریه و طلوع پهلوی" در *ایران‌نامه*، تابستان ۱۹۹۴،صص. ۵۰۸-۴۷۹ و ۴۹۹.

رضاخان و این ایده را نشان می‌دهد. رضاخان از ضعف و نارسایی دولت ناراضی بود، آرزو داشت ایران را در مسیر پیشرفت قرار دهد، ولی جز در مورد ارتش که برای پیشرفت آن اندیشه‌هایی دقیق در سر داشت، در زمینه‌های دیگر نمی‌دانست چگونه باید این فکر را عملی کند. هیچ یک از پیشنهادهای این مرامنامه تازگی نداشت، ولی هرگز به شکل برنامه‌ای منسجم به وی ارائه نشده بودند. رضاخان آن قدر باهوش بود که ارتباط انسجام آنها را با اتخاذ خط‌مشی‌ها و ارتباط قدرت را با رشد و گسترش داهیانه و اجرای آنها در عمل تشخیص دهد. او در مقام نخست وزیر و در مقام شاه می‌توانست این منشور را به عنوان بخش اصلی برنامه‌اش به کار گیرد، و به این منظور از جوانانی که آن را تدوین کرده بودند و همچنین از دیگرانی که به آنها شباهت داشتند برای توضیح و تبیین آن یاری بخواهد و به این منظور از نظر سیاسی آنها را مورد حمایت قرار دهد و اختیار اجرای آن برنامه را به آنها بدهد. این آغاز همزیستی قدرت و فکر بود –قدرت به ناگزیر وضعیت فکر و اندیشه را تعیین می‌کرد.

به هرحال، نخست تحکیم قدرت لازم بود. اندکی پس از آنکه سردار سپه نخست وزیر شد موجی از جمهوریخواهی سراسر مملکت را فرا گرفت. تغییر رژیم در روسیه و ترکیه بر اندیشهٔ ایرانیان در مورد حکومت، به ویژه در میان روشنفکران، اثر گذاشته بود. روسیه، پس از سرنگونی رژیم سلطنتی، به دلیل لغو بخش زیادی از قراردادها و مقاوله‌نامه‌های غیرعادلانه‌ای که رژیم تزاری به ایران تحمیل کرده بود، همسایه‌ای بسیار بهتر به نظر می‌آمد. در ۱۲۹۹ در گیلان جمهوری نوپایی شکل گرفته بود و به نظر نمی‌آمد ایرانیان آن را به عنوان نظامی "غیرمتعارف" رد کنند. بسیاری از آنان انتظار داشتند کودتای ۱۲۹۹ به رژیمی جمهوری منتهی شود، اما رفتار دوستانهٔ رضاخان با شاه در سال های آغازین

انتظار آن ها را باطل می نمود. بـه هـر حـال، شـاه قاجـار تـا حـدودی بـه دلیـل بی‌کفایتی، بخشی به دلیل فساد و بخشی هم به دلیـل نبـودن نظـم در تـشکیلات مملکت، مشروعیتش را از دست داد. با گذشت زمان روز به روز رضاخان بیـشتر همان فردی جلوه می‌کرد که می‌تواند ریاست رژیمی جمهوری را به عهده گیرد.

اندک زمانی پس از آنکه سردار سپه به مقام نخست وزیری رسـید، خلافـت عثمانی منحل شد و پارلمان مصطفی کمـال پاشـا را بـه عنـوان نخـستین رئـیس جمهور رژیم جمهوری ترکیه برگزید. این رخداد به شدت بر ایران اثـر گذاشـت. زمانی که مجلس پنجم در ۲۱ بهمـن ۱۳۰۲ تـشکیل جلـسه داد، تغییـر رژیـم بـه موضوع بحث اصلی بدل شده بود. تفرقه‌ای بـین یـاران پیـشین بـه وجـود آمـد. اکثریتی از نمایندگان، از جمله بسیاری از بزرگان خاندان قاجار مثـل عبدالحـسین میرزا فرمانفرما، خواستار رژیم جمهـوری بودنـد و در محـل سـکونت رضـاخان اعلامیه‌ای مبنی بر حمایت از رژیم جمهوری را امضا کـرده و دیگـران را تـشویق می‌کردند که به آنهـا ملحـق شـوند.[۵۰] امـا پـشتیبانی بـسیاری از اعیـان و اشـراف ریاکارانه بود و بیشتر حالت تقیه را داشت تا اعتقاد و تعهد. مخبرالسلطنهٔ هدایت، یکی از امضا کنندگان آن اعلامیـه، در خـاطرات خـویش مـی‌نویـسد: "شـاید بـه سلطنت او (رضاخان) بشود.رای داد اما جمهوری با طبع مملکـت نمـی سـازد و جنگ به جوباره می افتد...در جمهوری هر چند سـال در مملکـت غوغـا خواهـد بود....به گوش عشق موافق نیاید این گفتـار."[۵۱] هـستهٔ اصـلی مخالفـت مـؤثر را رهبران دینی به رهبری حسن مدرس، روحانی کم‌بنیه ولی دارای منزلت سیاسـی، که این جنبش را با ممانعت از قانونگذاری در مجلس خنثی کرد و با بسیج مـردم

۵۰. م. فرخ، *خاطرات سیاسی فرخ*، تهران، انتشارات سهامی، ۱۳۴۸؛ همچنین نقل شده در نیازمند، پیشین، ۱۳۶۳.

۵۱. مهدیقلی هدایت، *خاطرات و خطرات*، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۳، ص. ۳۶۴.

آنها را به خیابان‌ها فرستاد، تشکیل می‌دادند. ترکیه به کشوری غیراسلامی و غیردینی بدل شده بود و روحانیان مدعی بودند که از چشم خدا افتاده است. وقتی مخالفت با این موضوع به خیابان‌ها کشیده شد، جمهوریخواهان تشخیص دادند که مقاومت دشوار است. دیری نگذشت که رضاخان تشخیص داد پایگاهش در حال از دست رفتن است و به جای آنکه در دفاع از جمهویخواهی بستیزد با رهبران دینی در قم دیدار کرد و از فکر برقراری رژیم جمهوری چشم پوشید. در نتیجه جنبش جمهوریخواهی ناکام ماند. مقام و منزلت رضاخان نیز ناگهان کاهش یافت زیرا برای نخستین بار از زمان کودتا مخالفانش به روشنی او را پس زده بودند. اگر او تصمیمی درست نمی‌گرفت، به احتمال زیاد از صحنهٔ سیاست بیرون رانده می شد.

رضاخان، یا از روی برنامه یا اتفاقی، در ۱۸ فروردین ۱۳۰۳ استعفا داد و دلیل آن را "دسیسه‌های داخلی و خارجی" علیه خود یاد کرد، و اعلام داشت در کشوری همسایه سکونت خواهد گزید. این نوع خطر کردن امکان داشت نتیجهٔ معکوس بدهد. شاه با ارسال تلگرامی به مجلس رضایت خود را از اوضاع به وجود آمده اعلام داشت و حسن مستوفی را، که بارها در گذشته نخست وزیر شده بود، به مقام رئیس‌الوزرایی منصوب کرد. پشتیبانان رضاخان، به ویژه فرماندهان نظامی، به مبارزه‌ای هماهنگ پرداختند تا مجلس را وادار به بازگرداندن رضاخان کنند. دشتی، نویسنده و سیاستمداری مشهور، در روزنامه‌اش به نام *شفق سرخ*، از خروج "پدر ملت ایران" ابراز تأسف و آینده‌ای وخیم را در صورت ادامهٔ این اوضاع پیش‌بینی کرد. فرماندهان نظامی سراسر کشور تلگرام‌هایی به مجلس فرستادند و تهدید کردند که برای انتصاب دوبارهٔ رهبرشان به سوی تهران پیشروی خواهند کرد. در روز ۱۹ فروردین مشخص شده بود که خروج رضاخان

بی دردسر نخواهد بود. هیئتی مرکب از نمایندگان مجلس، روحانیان، نمایندگان اصناف و تجار به رودهن، مقر سردار سپه، رفتند، تا از او بخواهند با نادیده گرفتن تلگرام شاه، بازگردد. او، که در این زمان پشتگرم به حکم مردم بود، چنین کرد. طی سال بعد او چند چالش روحانیان و رهبران ایلات را به سلامت از سر گذراند، که مهم‌ترین آنها مجبور کردن خزعل، شیخ محمره، به تسلیم بی‌قید و شرط و بدون حتی یک نبرد بود. این رخداد بر شأن و منزلت سیاسی وی افزود و انگلستان را تحت تأثیر قرار داد. او همچنین به تخفیف مخالفانش، از جمله مدرس، پرداخت که آشکارا با شیخ نقشهٔ سرنگونی وی و بازگرداندن شاه قاجار را کشیده بودند. به موازات افزایش شأن و منزلت رضاخان، درخواست تغییر رژیم کم کم به تغییر خاندان سلطنتی بدل شد. از شاه قاجار خواستند به ایران برگردد یا دست کم اقتدارش را به ولیعهد منتقل کند، ولی او از این کار تا زمانی سر باز زد که دیگر خیلی دیر شده بود. در پاییز ۱۳۰۴، تلویحاً اعلام داشت که قصد بازگشت دارد. این پیشنهاد سیلی از تلگراف‌ها مبنی بر مخالفت با بازگشت وی را از شهرستان‌ها به دنبال داشت. در ۶ آبان، هیئت‌هایی به نمایندگی از گروه های اجتماعی و اقتصادی در مدرسهٔ نظام گرد آمدند و خواستار تشکیل مجلس مؤسسان برای خلع خاندان قاجار شدند. در ۹ آبان ۱۳۰۴ مجلس پنجم به برکناری این خاندان و تأسیس مجلس مؤسسان برای تصمیم‌گیری در مورد نحوهٔ زمامداری بعدی ایران رأی داد. مجلس مؤسسان در ۱۵ آذر تشکیل شد و طی پنج نشست به تغییر بندهای ۳۶، ۳۷ و ۴۰ متمم قانون اساسی رأی داد و به این ترتیب مقام پادشاهی ایران را به رضا پهلوی اعطا کرد.[۵۲]

۵۲. غنی، پیشین؛ فصل ۱۳.

۲

پدر و پسر

محمدرضا نور چشم پدرش بود. تولد او در محیط خانه همه چیز، حتی وجود خواهر دوقلویش اشرف، را تحت‌الشعاع قرار داد. اشرف سال‌ها بعد هنوز به خاطر می‌آورد: "پدر او را بیش از حد دوست داشت، قبلاً صاحب دختر شده بود و دعا می‌کرد پسری داشته باشد. وقتی خداوند دعایش را اجابت و پسری به او عنایت کرد، از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید."[۱]

به هنگام بروز کودتا در سا ل ۱۲۹۹، محمدرضا کمتر از دو سال داشت. سه ماه بعد این خانواده به خانه‌ای بزرگ‌تر رفتند که رضاخان روی زمینی که خریده بود، ساخته بود. پسر خردسال معنای این تغییرات ظریف را در محیط زندگی خود نمی‌فهمید: افزایش تدریجی رفت و آمد در بیرونی، احترام گذاشتن روزافزون به پدرش و او، و آزاد گذاشتن وی در طرز رفتار و سلوکش. محمدرضا جز گماشتگانی که در خدمت فامیل وی بودند و چند نفر دیگر که اغلب مانند پدرش لباس نظامی به تن داشتند، و هر گاه او را به دیدار پدرش می‌بردند از کنارشان عبور می‌کرد، تقریباً جز پدرش با مرد دیگری سر و کار نداشت. او در محیطی زنانه می‌زیست – مادر، خواهرانش شمس و اشرف، و

۱. مصاحبه با شاهدخت اشرف پهلوی، نیویورک، ۳ فوریه ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۱.

برادری به نام علیرضا که به تازگی متولد شده بود. رضاخان به همسرش می‌گفت "ممل جان" –عنوان محبت‌آمیزی که فقط رضاخان حق داشت از آن برای نامیدن پسرش استفاده کند– به محیطی مردانه‌تر نیاز دارد. ولی این پسربچه هنوز بسیار خردسال و آسیب‌پذیر بود و نمی‌شد او را از آغوش مادر جدا کرد و در جرگه مردان قرار داد. بنابراین، پدر به این رضایت داد که در زمان فراغت با پسرش غذا بخورد.[۲] ولی اگر غرض این بود که این پسربچه به زندگی خشن مردانه عادت کند، این ترفند مفید واقع نشد. محمدرضا هنوز بچه بود و پدرش به او علاقه‌ای بسیار داشت و تسلیم خواسته های او بود. سال‌ها بعد به هنگام تبعید خاطراتی را که از پدرش داشت به یاد می‌آورد و می‌گفت: "هرگز از او نمی‌ترسیدم، ولی برای او احترامی بسیار قائل بودم. درست مثل پدر و پسرهای دیگر با هم وقت می‌گذراندیم. او روی زانو خم می‌شد و ادای اسب را در می‌آورد و من روی پشتش می‌نشستم و در حال سواری وانمود می‌کردم که به او شلاق و مهمیز می‌زنم. البته اگر کسی در می‌زد، هر دوی ما سر جای خود قرار می‌گرفتیم و زندگی ناگهان حالتی تشریفاتی پیدا می‌کرد."[۳] او رضاخان را "پدر" خطاب

۲."خاطرات سلیمان بهبودی" در *رضاشاه*، به کوشش غلامحسین میرزا صالح، تهران، صهبا، ۱۳۷۲، ص. ۳۲.

۳. در دهۀ ۱۹۷۰ شایعه‌ای در دربار منتشر شد مبنی بر این که سیا شرح مختصری از حالت روانی شاه را بیشتر بر اساس اطلاعاتی که ماروین زونیس و جیمز بیل داده‌اند و اغلب برگرفته از کتاب‌های آنها بود، تهیه کرده است. به موجب این گزارش، شاه به دلیل تجربه‌های کودکی و داشتن پدری سختگیر، خشن و قدرتمند که نگذاشته بود شاه روی پای خود بایستد، اعتماد به نفس نداشت. پیش از آن هرگز حتی ذره ای به ذهن دوستان شهبانو فرح خطور نکرده بود که شاه فردی متزلزل است. در واقع آنها از اینکه وی تمام مطالب را خوب درک می‌کرد و توانایی تصمیم‌گیری در مورد آنها را داشت و بخوبی از عهدۀ همۀ امور بر می‌آمد، متعجب بودند. فریدون جوادی، دوست دوران کودکی شهبانو ، این مطلب را در یکی از گفتگوهایش با شاه در تبعید مطرح کرد: "اعلیحضرت این حرفی است که آنها می‌زنند." و شاه پاسخ نقل شده را به او داد. (مصاحبه با فریدون جوادی، ۹ نوامبر ۲۰۰۳،بتسدا، نوار ۲، روی ۱.) در واقع رضاخان جز تسلیم شدن در برابر هوس‌های فرزندش چارۀ دیگری نداشت، اطرافیانش این دلبستگی را خیلی زود تشخیص دادند و از آن سؤ استفاده می کردند. بهبودی، منشی رضاخان، مورد علی محمد صانعی معمارباشی را به یاد می‌آورد که بر ساختمان خانه‌ای که برای محمدرضا ساخته می‌شد،نظارت داشت، وبه نیت خودشیرینی برای این پسربچه (محمدرضا) اسباب بازی می‌آورد. به گفتۀ بهبودی، اتهامی

می‌کرد و پس از آنکه رضاخان شاه شد باز هم در خلـوت او را "پـدر" ولـی در سایر موارد اعلیحضرت می‌نامید.

***

رضاخان فرایض دینی را بجا نمی‌آورد؛ اما خرافه‌های دینی جزئـی از ایمـان مردم در ایران بود و پسران و دختران او هم از آنها در امـان نبودنـد. در خـانوادهٔ رضاخان هم مثل خانواده‌های دیگر خدمتکاران و دایه‌هـا داسـتان‌هـا، قـصه‌هـا و افسانه‌هـایی بـا تـه‌مایـه‌هـایی از فرهنـگ دینـی و حماسـی تعریـف مـی‌کردنـد. محمدرضا، اشرف و خواهر بزرگ‌ترشان شـمس از آنهـا فرهنـگ عامیانـه را فـرا گرفتند و مطالبی دربارهٔ امیرارسلان رومی، رستم، حضرت علـی، امیـر مؤمنـان و صـاحب ذوالفقـار، و امـام حـسین، سیدالـشهدا و شخـصیت اصـلی در مراسـم شکوهمند کربلا، آموختند. در این افسانه‌ها، زمان انعطـاف‌پـذیر و تـاریخ در هـم بود، ملی‌گرایی و شیعی‌گری به هم می‌آمیختند. در آن قصه‌ها رستم کـه در دوران اسطوره‌ای و پیش از زرتشت حافظ شاهان بود، در دفاع از علی ابـن ابیطالـب در برابر دشمنان اسلام شمشیر می‌کشید. سال‌ها بعد اشرف دایه‌ای را به یاد مـی‌آورد که داستان‌هایی از جن‌ها و دیوها و اژدهایی که از نفـسش آتـش بیـرون مـی‌آمـد تعریف می‌کرد و خواهر و برادرهایش از ترس می‌لرزیدند. این کارها رایـج بـود؛ در این قصه‌ها قهرمانان شیعه بـا سرنوشـت غمبارشـان بـا قهرمانـان شـاهنامه در زمان‌ها و مکان‌های مختلف با هم روبه‌رو می‌شدند و با خیل بزرگی از مخلوقاتی غیبی در هم می‌آمیختند. غمنامهٔ کربلا که در آن امام حسین، خانواده و یـارانش را که از باورها و حقوقشان دفاع می‌کردند به شکلی فجیـع کـشتند، همـواره اشـک

ناروا باعث شد معمار به زندان بیفتد، ولی پس از آنکه پسر رضاخان با اشک و زاری وساطت کرد، رضاخان دستور داد او را آزاد کنند. میرزا صالح، پیشین، ص.۷

بچه‌ها را سرازیر می‌کرد.[۴] این قصه‌ها اثری نازدودنی بر ذهن محمدرضای خردسال گذاشت که کودکی نازکدل و حساس و آنگونه که اشرف به خاطر می‌آورد بی اندازه محجوب بود. او به امامان شیعه دلبستگی قلبی پیدا کرد، و آنها را فرشتگانی می‌دانست که شخص او را از مخاطرات اجتماعی و طبیعی حفظ می‌کنند.

گرایش محمدرضا نسبت به دین شاید هم ناشی از جثهٔ ترکه و باریکی بود که او و خواهر و برادرانش از مادر خود به ارث برده بودند و همچنین ناشی از این که بسیار مستعد ابتلا به بیماری بود. او تقریباً به تمام بیماری‌هایی دچار شد که احتمال ابتلای به آنها در جامعه‌ای سنتی برای کودکان وجود دارد. کمی پس از آنکه عنوان ولیعهدی گرفت، نزدیک بود از بیماری حصبه بمیرد. اشرف به خاطر می‌آورد که امیر اعلم، پزشک معروف زمان، را به بالین او آوردند تا به هر راه ممکن او را درمان کند ولی "از دست ما کاری بر نمی‌آمد جز اینکه صبر داشته باشیم و دعا کنیم. پدرم همواره در کارش بسیار جدی و وظیفه‌شناس بود، امّا هر چند ساعت یکبار دفترش را ترک می‌کرد تا کنار بستر برادرم بنشیند."[۵]

امیر اعلم بسیار تلاش کرد تا محمدرضا را معالجه کند، ولی این پسربچه معتقد بود با شفاعت امام علی بهبود یافته است.[۶] او بعدها دربارهٔ رؤیایش در

---

۴. مصاحبه با شاهدخت اشرف پهلوی، نیویورک، ۳ فوریه ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۱.

5. Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror: Memoirs from Exile* (Englewood Cliffs, N.J., Prentice-Hall, 1980), 15-16.

۶. سلیمان بهبودی منشی و وقایع‌نگار رضاشاه داستان این بیماری و بهبودی آن را چنین روایت می‌کند: "در اوائل دورهٔ حکومت رضاشاه، والاحضرت ولیعهد به حصبه مبتلا شد. طبیعتاً شاه و ملکه بسیار نگران و غمگین بودند. والاحضرت مرا دوست داشت و اغلب از من می‌خواست نزدش بمانم و با او صحبت کنم. بنابراین هر روز مدت زمانی را با او می گذراندم.

یکی از شب‌های بحرانی این بیماری نوشت: "خواب دیدم که حضرت علی، امیر مؤمنان، در حالی که شمشیر دو دمش ذوالفقار را روی زانوانش گذاشته بود، کنار بستر من نشسته بود و لیوانی به دست داشت. او به من فرمان داد که محتوای لیوان را بنوشم. من هم اطاعت کردم. روز بعد تبم قطع شد. آن وقت فقط ۷ سال داشتم ولی می‌فهمیدم که بین آن خواب و بهبودی من ارتباطی هست."[۷] در همان کتاب او دو رخداد دیگر را در تأیید ایمانش به این که قدرت‌هایی عالی حافظ او در برابر مخاطرات هستند نقل می‌کند. امامزاده داود، یکی از صدها امامزادهٔ ایران را اغلب تهرانی‌ها می‌شناسند و بسیاری از آنها، به ویژه نسل پیشین، در زندگی بیش از یکبار به آنجا رفته‌اند. در آن زمان برای رفتن به آنجا لازم بود یا پیاده یا با اسب مسیری باریک و ناهموار را در دامنهٔ کوه طی کنند. پیش از آنکه رضاخان به مقام شاهی برسد، خانوادهٔ او هم مثل بسیاری از افراد دیگر، هر سال برای زیارت به امامزاده داود می‌رفتند.

در یکی از این سفرها که من جلو زین اسب یکی از خویشاوندان خود که سمت افسری داشت، نشسته بودم ناگهان پای اسب لغزید و هر دو از اسب به زیر افتادیم. سر من به سنگی خورد و از حال رفتم. هنگامی که به خود آمدم، همراهان من از اینکه هیچگونه صدمه‌ای ندیده بودم، فوق‌العاده تعجب کردند. ناچار برای آنها فاش کردم که در حین فرو افتادن از اسب، حضرت ابوالفضل(ع) فرزند برومند حضرت علی(ع) ظاهر شد و مرا در هنگام سقوط گرفت. وقتی که این حادثه روی

در یکی از روزهایی که تبی تند داشت، اعلیحضرت وارد اتاق شد و وقتی پسرش را چنین بیمار دید، درمانده شد و غمی که احساس می‌کرد در صورتش نمایان گشت. کمی بعد، وقتی به محل سکونت خود رفت، وضع والاحضرت بدتر شد، تبش بالا رفت، و به نظر می‌رسید به اغما رفته است و دیگر نمی‌تواند چشم‌هایش را باز نگه‌دارد. کمی بعد متوجه شدم که پیشانی و بدنش به شدت عرق کرده است. سپس ناگهان بیدار شد و در حالی که لبخندی بر لب داشت گفت: "حالم خوب شد. امام را خواب دیدم." (بهبودی. پیشین؛ ۲۷۶-۲۷۵).

۷. *محمدرضا پهلوی، مأموریت برای وطنم*، تهران، نشر کتاب، ۱۳۵۳، ص. ۸۷.

داد، پدرم حضور نداشت، هنگامی که ماجرا را برای او نقل کردم، حکایت مرا جدی نگرفت و من نیز با توجه به روحیهٔ وی نخواستم با او به جدل برخیزم ولی خودم هرگز کوچکترین تردیدی در واقعیت امر رؤیت حضرت عباس بن علی نداشتم.[۸]

بار دیگر، روزی که با مربی خود در کاخ سلطنتی سعدآباد، واقع در شمال تهران، قدم می‌زد:

ناگهان مردی را با چهره‌ای ملکوتی دیدم که بر گرد عارضش هاله‌ای از نور مانند صورتی که نقاشان غرب از عیسی‌بن مریم می‌سازند، نمایان بود. در آن حین به من الهام شد که با خاتم ائمه اطهار حضرت امام قائم روبرو هستم. مواجههٔ من با امام زمان چند لحظه بیشتر به طول نینجامید. در آن موقع مشتاقانه از مربی خود سئوال کردم: او را دیدی؟ مربی متحیرانه جواب داد: «چه کسی را ؟ اینجا که کسی نیست» اما من این قدر به اصالت و حقیقت آنچه که دیده بودم اطمینان داشتم که جواب مربی من کوچک‌ترین تأثیری در اعتقادم نداشت. [۹]

او به آنچه می‌گفت اعتقاد داشت و به همین دلیل در سراسر زندگی در ایران و در خارج از ایران، حتی زمانی که گفتن این حرف‌ها براستی به اعتبارش صدمه می‌زد، آنها را تکرار می‌کرد. او این گفته‌ها را در آخرین کتابی هم که در تبعید نوشت گنجاند.[۱۰] او چند ماه پیش از مرگ و در خلوت اتاقش در مصر به کسانی که به دلیل انتشار کتابش با وی مصاحبه می‌کردند با صداقتی تردیدناپذیر این مطالب را بازگفت. در *پاسخ به تاریخ* گفته است:

---

۸. همان. صص. ۸۸-۸۷.

۹ . همان. صص.۸۹-۸۸.

10 Mohammad Reza Pahlavi, *Answer to History*, New York, Stein and Day, 1980, pp. 57-61.

از نظر من اعتقادات دینی اصل و اساس زندگی معنوی است. تمام جوامع بدون آن اعتقادات، هر قدر از نظر مادی پیشرفته باشند، به بیراهه می‌روند. ایمان حقیقی بهترین ضمانت برای سلامت اخلاقی و قدرت معنوی است. ایمان واقعی در انسان حمایتی بی‌نظیر در فراز و نشیب زندگی است؛ برای هر ملت هم حامی معنوی قدرتمندی است. [۱۱]

***

محمدرضا از پدرش ملایم‌تر اما مانند پدر جدی و وظیفه‌شناس بود. قدر رعایت نظم و انضباط را که یکی از ویژگی‌های پدرش بود می‌دانست. تیمورتاش، وزیر دربار، به او آموزش داد به هنگام مراسم تاج‌گذاری رضاشاه چگونه رفتار کند، محمدرضا که در آن زمان شش ساله بود، آن دستورعمل‌ها را مو به مو اجرا کرد. او هنوز نمی‌دانست ولیعهد بودن به چه معناست، ولی با این واژه آشنا بود. زیرا گاهی هاشم، خدمتکار مخصوص او، با محبت او را "ولیعهد جونم" خطاب می‌کرد[۱۲]، و دیری نگذشت که دکان‌داران محله هم از همین عنوان استفاده می‌کردند.

محمدرضا پس از آنکه به مقام ولیعهدی منصوب شد به خانه‌ای جدا در مجموعهٔ کاخ گلستان، که پیش از این محل سکونت شاهان قاجار بود، منتقل شد. اما با وجود جلال و جبروت محیط تازه، هرگاه شرایط اجازه می‌داد از دوستانش می خواست بدون تشریفات رفتار کنند.[۱۳] مجید اعلم، دوست دیرین محمدرضا، نخستین دیدارش با او را به یاد می‌آورد. اعلم شش سال بیشتر نداشت و در جشنی در باغ شهرداری شرکت کرده بود که برای کمک مالی به انجمن شیر و

۱۱ . همان. ص. ۶۰

۱۲. بهبودی، همان. ۲۵۳.

۱۳. مصاحبه با شاهدخت اشرف، همان، نوار ۱.

خورشید سرخ برپا بود. در این جشن برنامه‌هایی سرگرم‌کننده برای کودکان اجـرا می‌شد که یکی از آنها جنگ قوچ‌ها بود. اعلم خردسال شیفتهٔ تماشای دو قـوچی شده بود که شاخ در شاخ یکدیگر انداخته بودند. او متوجه پسری خردسال‌تـر از خود شد که در کنارش ایستاده بود و لباس نظـامی بـه تـن داشـت و دسـتش در دست سربازی بود و او هم در حال تماشای این نمایش بود. اعلم به یاد مـی‌آورد که عمویش آمد، دستی به پشت او زد و گفت: "بیا با محمدرضا خان، پسر سردار سپه آشنا شو." پس از آن دو پسربچه با هم به تماشای جنگ قوچ‌ها ایستادند.

اندک زمانی بعد رضاخان پادشاه و محمدرضا ولیعهد تاجـدار شـدند. روزی اعلم خردسال را برای بازی با ولیعهد به دربار فراخواندند. پدر و مادر به او گفتند باید خیلی مؤدب باشد و تشریفات را رعایت کند: "یادت باشد تعظیم کنـی و او را 'والاحضرت' بنامی و هرگز محمدرضا صدا نکنی." اعلم به دربار رفت و همان گونه که به او گفته بودند رفتـار کـرد. ولیعهـد بـه او گفـت: "آن روز را بـه یـاد می‌آوری که در جشن همدیگر را دیدیم؟ آن روز با من مثل فردی همتراز خودت رفتار کردی چرا حالا به من می‌گویی والاحضرت؟" اعلم گفت: "به من این طور دستور داده‌اند." ولیعهد گفت: "آه، این فقط تـشریفات اینجاسـت. بـین خودمـان لازم نیست آن را رعایت کنیم. ما با هم دوستیم و امیدوارم از این به بعد مثـل دو دوست نسبت به هم رفتار کنیم."[۱۴]

از میان چند نفری که همبازی محمدرضا بودند، حسین فردوست و مهرپـور تیمورتاش روابط صمیمانه‌تری با او داشتند، اولی فرزنـد افـسری جـزء و دومـی

۱۴. آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران. مصاحبه با مجید اعلم. مصاحبه‌گر احمد قریشی. کالیفرنیا. ۲۲ مه ۱۹۹۱. ص.۲

فرزند وزیر دربار و قدرتمندترین فرد بعد از رضاشاه در ایران بود. فردوست به خاطر علاقه‌ای که محمدرضا به او پیدا کرده بود همبازی وی شده بود و همچنین به این دلیل که رضاشاه فکر می‌کرد ولیعهد باید با تمام اقشار اجتماع سر و کار داشته باشد.[۱۵] با این حال، رضاشاه از فردوست خوشش نمی‌آمد و نمی‌فهمید چرا پسرش او را دوست دارد. او دستور داد هر پنجشنبه فردوست را به حمام عمومی و سپس نزد پدرش ببرند و تا شنبه که روز اول هفته بود آنجا بماند. فردوست تا حدودی عبوس بود؛ شاهدخت اشرف فکر می‌کرد او در دربار خوشحال نیست. "او گاهی ناپدید می‌شد و ما نمی‌دانستیم کجا رفته است. برادرم غمگین می‌شد و سراغ او می‌فرستادند. برادرم او را خیلی دوست داشت."[۱۶] ولیعهد توجه داشت که با فردوست مثل فردی برابر با خود رفتار کند. وقتی زمان رفتن وی به سویس فرا رسید اصرار کرد که فردوست هم همراه او برود و درخواست کرد جامه‌دان‌ها و جامه‌های آنها از یک نوع باشد.[۱۷]

هیچ دختری جز اشرف دور و بر محمدرضا نبود، تازه اشرف هم به دلیل شخصیت پسرانه و صمیمیت طبیعی با برادرش اغلب خود را به زور به این پسرها تحمیل می‌کرد. رفتار مادر و خواهر بزرگ اشرف یعنی شمس، که شاه و ملکه علاقهٔ خاصی به او داشتند، نسبت به اشرف خوب نبود. محمدرضا اشرف را دوست داشت و برای حفاظت از وی در برابر بی‌انصافی‌هایی که بر دنیای کوچک وی حاکم بود، از نفوذ خود در مقام ولیعهد سود می‌جست. اشرف بعدها گفت: "در آن سال‌ها او ناجی من بود و همواره می‌خواست شانس جنگیدن را

---

۱۵. مصاحبه با شاهدخت اشرف، ۳ فوریه ۲۰۰۱، نوار ۱.

۱۶. همان.

۱۷.آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران. مصاحبه با ابوالفتح آتابای، مصاحبه‌گر احمد قریشی، نیویورک: ژوئن ۱۹۸۲. صص.۶۳-۶۲.

به من بدهد." پس از رفتن ولیعهد به سویس، اشرف بسیار احساس تنهایی کرده بود.[۱۸]

ولیعهد تحصیلات ابتدایی را در مدرسه‌ای نظامی که فقط به همین منظور در محوطهٔ دربار تأسیس شده بود به پایان رساند، در آن مدرسه او با بیست تن از دانش‌آموزان دیگر که به دقت از میان پسران افسران نظامی و مقامات کشوری برگزیده شده بودند، از بهترین معلمان موجود تعلیم می‌گرفتند. آموزش نظامی هم بخشی از برنامهٔ درسی بود و دانش‌آموزان که فقط شش یا هفت سال داشتند، با لباس نظامی در آن کلاس‌ها حضور می‌یافتند. رضاشاه دستور داده بود که با پسرش مثل دیگران رفتار کنند، اما این دستور تنها تا حدودی موثّر بود، زیرا همه می‌دانستند که ولیعهد فرزند دلبند شاه است و هیچ میزانی از هشدار و گوشزد این واقعیت را تغییر نمی‌داد. پس به محمدرضا احترام می‌گذاشتند. البته او دانش‌آموزی ساعی و جدی، پرانرژی و گاهی شیطان بود امّا هرگز شرارت نمی‌کرد. در ورزش بااستعداد بود. او کشتی را، که ورزشی ملی بود، دوست داشت. چابک بود و تند می‌دوید. در باغ سعدآباد شمیران، اقامتگاه تابستانی خانواده، درخت‌های زیادی وجود داشت و محمدرضا از آنها بالا می‌رفت. او اسب‌سواری را فرا گرفت ولی بعدها یعنی در نوجوانی آن را در حد کمال آموخت. در فوتبال هم بازیکن خوبی شد، همین‌طور در چوگان از روی دوچرخه، که بازی جدیدی در ایران بود. به هنگام بازی با دوستانش همیشه نقش بازرس پلیس را به عهده داشت و دزدها را دستگیر می‌کرد امّا بعدها اقرار کرد که روش وی نیز، همانند روش های معمول در کشورس، عالی نبود.[۱۹]

---

۱۸. مصاحبه با شاهدخت اشرف. پیشین.

۱۹.پهلوی، *مأموریت برای وطنم*، پیشین، ص. ۸۶

خلاصه در فاصلهٔ بیماری‌هایش، از جمله حملهٔ بسیار شدید مالاریا در هشت سالگی که عوارضش تا پایان عمر باقی ماند، بسیار پر جنب و جوش بود.

شاهزادهٔ جوان خلق و خویی دموکرات داشت. در سال ۱۳۳۹، در چهل سالگی و پس از ۲۰ سال سلطنت، نوشت که شخصیت او با شخصیت پدرش اساساً تفاوت داشت و باید هم چنین می‌بود زیرا هر شخصیتی پروردهٔ شرایط تاریخی خاص خود است.[۲۰] شخصیت او بخشی آموخته هم داشت که اغلب زمانی رخ می‌نمود که بین نفوذ پدرش، که معیاری برای سنجش تمام عوامل دیگری بود که او را تحت تأثیر قرار می‌داد، و نفوذ مادام ارفع، مربی‌ای که جایگاهی خاص در تربیت اولیهٔ او داشت، تناقضی پیش می‌آمد.

مادام ارفع خانمی فرانسوی بود که در پاریس با مردی ایرانی به نام ارفع ازدواج کرده و با او به ایران آمده بود. رضاشاه او را استخدام کرد تا به ولیعهد و دیگر فرزندانش فرانسه، یا به قول خودش "چیزهای ظریف‌تر زندگی" را یاد بدهد. مادام ارفع برازنده، فرهیخته، دارای احساس میهن‌پرستی افراطی نسبت به فرانسه، و مانند اغلب فرانسویان آن دوره مخالف آلمان بود. او یکسره "چیزهای فرانسوی" به این کودکان یاد می‌داد، چیزهایی که تا پایان عمر در ذهن آنها ماند. پاریس با تمام شهرهای دنیا فرق داشت و شهری بود زیبا و ثروتمند که حس خلاقیت بشر در آن موج می زد، نه فقط در زمینهٔ هنر، ادبیات و علم، بلکه در شیوه کشورداری نیز زادگاه بهترین‌ها در فرهنگ و تمدن مدرن بود. شمس و اشرف در نتیجهٔ توصیفات مادام ارفع از زیبایی‌های شگفت‌انگیز پاریس در آتش عشق دیدن آن شهر می‌سوختند،[۲۱] محمدرضای جوان هم از مادام ارفع دربارهٔ

۲۰.همان. صص.۶۷-۶۶.

۲۱. مصاحبه با شاهدخت اشرف پهلوی، پیشین.۱:۱

فضیلت‌های دموکراسی سرچشمه گرفته از افکار مربوط به انقلاب فرانسه، مطالب زیادی آموخت. مادام ارفع با محمدرضا دربارهٔ مونتسکیو، ولتر و روسو، و همچنین دربارهٔ ناپلئون، پطر و کاترین سخن می‌گفت، و دربارهٔ اینکه شاهان و رهبران بزرگ چه کارهایی باید برای کشورشان بکنند. مادام ارفع این نکته را هم همواره با ظرافت به پسر جوان القا می‌کرد که پدرش حق داشت که شکوه و عظمت گذشتهٔ ایران را الگویی برای شکوه این کشور در آینده بداند، ولی فرهنگ و تمدن ارزشی بیشتر از قدرت و زور خشک و خالی دارد. ایرانی‌ها برای اینکه براستی متمدن شوند باید از نظر فرهنگی تغییر کنند: آنها به نوعی انقلاب فرانسه از سوی شاهی نیاز دارند که غرقه در چیزهای مدرن است. شاید مادام ارفع نفوذ "زنانهٔ" زیادی بر محمدرضا می‌گذاشت، به همین دلیل رضاشاه، که پس از ۹ سالگی محمدرضا، به غذا خوردن روزانه با پسرش اهمیت می‌داد، تصمیم گرفت که ولیعهد به همنشینی با روحیات مردانه‌تر نیاز دارد و برای او آموزش مطلقاً نظامی را در نظر گرفت. البته بعدها سویس به پرورش بذری که مربی فرانسوی کاشته بود، کمک کرد. محمدرضا "خود را برای همیشه مدیون این خانم [می‌دانست]" که در سال ۱۹۵۹ در فرانسه درگذشت.[۲۲]

***

سویس با دقت برای تحصیلات ولیعهد انتخاب شده بود. سویس کشوری به تمام معنا غربی بود، ولی از نظر سیاسی مسئله انگیز نبود. این سال‌های سال‌های دشواری بودند. کمونیسم عصر استالین اروپا را، که روز به روز بیشتر به سوی فاشیسم پیش می‌رفت، به چالش طلبیده بود. کشورهای مهم اروپا آمادهٔ ستیزه

۲۲. پهلوی، *مأموریت برای وطنم*، پیشین. ص. ۸۴

می‌شدند و ایران اطمینان داشت که پیامدهای آن را تجربه خواهد کرد. نفع ایران در حفظ روابط متعادل با تمام این جناح‌ها باعث شد که سویس بی‌طرف مطلوب‌ترین کشور غربی برای تحصیلات ولیعهد به شمار آید. رضاشاه سویس را برگزید. بنا شد ولیعهد و برادرش بروند. به ولیعهد اجازه دادند دو تن از دوستانش را برای همراهی برگزیند. او حسین فردوست و مهرپور تیمورتاش را انتخاب کرد. علی اصغر خان مؤدب نفیسی[۲۳] به عنوان سرپرست و راهنمای ولیعهد انتخاب شد. آقای مستشار، معلم زبان فارسی ولیعهد، هم برای رسیدگی به زبان و ادبیات فارسی او روانهٔ سویس شد.

در ۱۳ شهریور ۱۳۱۰، ولیعهد به همراه تیمورتاش، وزیر دربار، و نفیسی که سرپرستی او را به عهده داشت، عازم انزلی شد که بعدها بندر پهلوی نام گرفت. رضاشاه هم همان روز عازم گیلان شد، به ظاهر برای رسیدگی به برنامه‌هایی که در استان گیلان در حال اجرا بود، امّا در واقع برای اینکه شاهد عزیمت پسرش به اروپا باشد. در روز ۱۵ شهریور ولیعهد بر کشتی نیروی دریایی روسیه به مقصد باکو سوار شد. روی عرشه ماند تا کشتی به حرکت در آمد و آن قدر به خط ساحلی، جایی که پدرش ایستاده بود، نگاه کرد تا اینکه خشکی در افق از نظرش ناپدید شد. بعدها به خواهرش اشرف گفت وقتی روی عرشه ایستاده بود دو دغدغه داشت: ترک کردن پدرش برای نخستین بار احساس غمی همراه با نومیدی در وجودش می ریخت؛ برای نخستین بار تنها و بی‌اتکا بودن به دیگری

---

۲۳. علی اصغر نفیسی، مؤدب‌الدوله (۱۳۲۸-۱۲۵۱)، پسر پزشکی نامدار و متنفذ به نام علی اکبر نفیسی مشهور به ناظم‌الاطبا بود که در دوران انقلاب مشروطه در تهران، بروکسل و لیون تحصیل کرده و در مجلس دوم نماینده شده بود، بعدها هم ریاست سازمان بهداشت و رفاه عمومی به او محول شد. (م. صدر هاشمی، *تاریخ جدید و مجلات ایران*، ۴ جلد، اصفهان، کمال ۱۳۲۹-
۳۲۷ ، صص. ۲۲۱ به بعد.)

و در راه اروپا، او را به هیجان می‌آورد. تمام حرف‌هایی را که مادام ارفع دربارهٔ "فرنگ" به او گفته بود، در ذهنش مرور می‌کرد. البته لوزان با پاریس و سویس با فرانسه تفاوت زیادی داشت، ولی تا حدی که تصورش برای او ممکن بود به آنجاها نزدیک می‌شد و این انتظار هیجانی در درون او به وجود آورده بود.[۲۴]

نوجوانان مسافر ابتدا به باکو رسیدند و از آنجا به قطاری منتقل شدند که از مسیر لهستان و آلمان به ژنو می‌رفت. آنها، پیش از رفتن به لوزان برای حضور در مدرسه، دو هفته در کنسولگری ایران در ژنو اقامت کردند. در لوزان او و برادرش نزد خانواده‌ای به نام مرسیه اقامت گزیدند در حالی که باقی پسران در شبانه‌روزی مدرسه ماندند. ولیعهد از زندگی نزد خانوادهٔ مرسیه خشنود بود. این خانواده متشکل بود از آقای خانه و همسرش، سه پسر و دو دختر. او بعدها نوشت "آنها خانوادهٔ بسیار مهربانی بودند." احتمالاً آنها زیادی مهربان بودند زیرا پس از یک سال ولیعهد به "لو روزه"، که در آن دوره مدرسه‌ای پسرانه و تقریباً در نیمه راه ژنو و لوزان بود، منتقل شد. "به توصیهٔ سرپرست و به امر پدرم به 'لو روزه' منتقل شدم، زیرا پدرم خواستار محیطی جدی‌تر برای من بود و مدرسهٔ شبانه‌روزی آن خواسته را بهتر فراهم می‌آورد. من قبلاً به مدرسه‌ای می‌رفتم که ۱۵۰ دانش‌آموز داشت و مختلط بود. تعداد دانش‌آموزان 'لو روزه' یک و نیم برابر مدرسهٔ قبلی بود اما دختران را نمی‌پذیرفت."[۲۵] به احتمالی کنترل کردن پسر جوان در خانوادهٔ مرسیه برای نفیسی مشکل شده بود، هر چند هیچ نشانه‌ای دال بر رفتار نادرست ولیعهد در دست نیست. نفیسی تصمیم گرفته بود که او باید در

۲۴. مصاحبه با شاهدخت اشرف پهلوی. پیشین.

۲۵. محمدرضا پهلوی، *مأموریت برای وطنم*، پیشین، صص. ۱۰۰-۹۹.

محیطی جدی‌تر و به دور از دختران باشد و حواسش را فقط جمع درس خواندن کند.

"لو روزه" تمام تجملات مدرسه‌ای مختص پولدارها را داشت. در عین حال، مدرسه‌ای جدی بود که ذهن شاگردانش را به کار می انداخت و از آنها انتظار داشت برای کسب نمرهٔ خوب تلاش کنند و آنها را به رقابت وا می‌داشت. برای جدی و ساعی بودن ارزش قائل بود و آیین رفتاری خاصی بر پایهٔ اصول اخلاقی و رفتار شرافتمندانه داشت. همچنین برای شاگردانش فرصت ایجاد روابطی ویژه در سطح بین‌المللی را فراهم می‌آورد که برای مجاهدت‌های آنان در آینده ممکن بود بسیار سودمند باشد.[۲۶]

برنامه درسی "لو روزه" دشوار بود اما ولیعهد نمره‌های خوبی می‌گرفت. "در تهران همواره نمره‌های عالی می گرفتم، ولی هیچ وقت مطمئن نبودم که سزاوار چنین نمره‌هایی هستم. در سویس، که پایگاه اجتماعی بر نمره‌ها تأثیری نداشت، باز هم نمره‌های عالی می‌گرفتم." او در ریاضی و علوم طبیعی سرآمد بود، تاریخ و جغرافیا را دوست داشت و عاشق ادبیات فرانسه بود که در آن "پیشرفتی چشمگیر داشت." در کلاس هندسه شاگرد چندان خوبی نبود ولی از عهدهٔ هندسهٔ تحلیلی خیلی خوب بر می‌آمد. نمی‌فهمید چرا چنین است، ولی خوشحال بود که می‌تواند در مورد افتخاراتی که کسب و جوایزی که به دلیل گرفتن نمره‌های خوب در درس‌های دیگر دریافت می‌کرد برای پدرش مطالبی بنویسد. در فعالیت‌های ورزشی، بخش دیگری از برنامه‌های "لو روزه"، هم موفق بود. بعدها نوشت با شگفتی متوجه شده بود که وضع سلامتی‌اش بسیار بهبود یافته است، با سرعت بیشتری قد می‌کشید و عضلاتش قوی شده بود. او

26.http://www.rosey.ch/welcome.html

۲۷. همان. صص. ۱۰۱-۱۰۰.

در رشته‌های پرتاب دیسک و نیزه و انواع مسابقات دو میدانی مدال‌های گوناگونی دریافت کرد و به عنوان کاپیتان تیم‌های فوتبال و تنیس مدرسه برگزیده شد.[۲۷]

نفیسی نیز سرپرستی سخت‌گیر بود، از نظر ولیعهد جوان زیادی سخت‌گیر بود، هر چند انتظار می‌رفت ولیعهد که زیر دست پدری جدی بزرگ شده بود با این روش مأنوس باشد. وقتی هم‌کلاسی‌های او به شهر می‌رفتند، نفیسی او را وادار می‌کرد در مدرسه بماند. محمدرضا کمی پیش از به دنیا آمدن پسر خودش در سال ۱۳۳۹ نوشت: "اجازه نداشتم با آنها بروم. شب کریسمس و سال نو دوستانم شادی‌کنان و آزاد به مجالس رقص می‌رفتند و سال نو را جشن می‌گرفتند، امّا من باید تنها و غمگین در اتاقم می‌ماندم. تنها وسیلهٔ سرگرمی من یک رادیو و یک گرامافون بود، و در خوشگذرانی هیچ رقابتی با دوستانم نداشتم. من قبول نداشتم که این روش درست است و وقتی صاحب پسری شوم هرگز او را این طور بزرگ نمی‌کنم."[۲۸] بار درس‌هایش در "لو روزه" سنگین بود. افزون بر این، او باید دستور زبان و ادبیات فارسی را هم مثل بقیهٔ درس‌های مدرسه فرا می‌گرفت، درس‌هایی که مستشار، احتمالاً با گوشزد کردن‌های نفیسی، تأکید می‌کرد اگر بیشتر از درس‌های دیگر اهمیت نداشته باشند دست کم به اندازهٔ آنها اهمیت دارند. "تا به امروز هنوز نمی‌دانم سخت‌گیری‌های آقای نفیسی به خاطر رهنمودهای پدرم بود یا به این دلیل که خود را وقف آموزش و تربیت درست من کرده بود. در هر حال، من مثل یک زندانی بودم. جز در شرایط بسیار

۲۸. همان. صص. ۱۰۳-۱۰۲.

استثنایی حق نداشتم مدرسه را ترک کنم و در آن صورت هم فقط به همراهی سرپرستم این کار ممکن بود."[۲۹]

به محمدرضا دستور داده بودند که هر هفته در موقعی معین نامه‌ای به پدرش بنویسد و پیشرفت درسی خود و برادرش را به وی گزارش دهد تا شاه آن نامه را هر سه‌شنبه پیش از ظهر دریافت دارد. این کار برای دربار، به‌ویژه برای شکوه‌الملک رئیس دفتر مخصوص شاه، که شخصاً مأمور دریافت نامه و رساندن آن به دست شاه بود، اهمیت زیادی پیدا کرد. روزهای سه‌شنبه شاه با نگرانی منتظر نامهٔ پسرش بود، و پیش از خواندن آن هیچ نامهٔ دیگری را نمی‌پذیرفت. ادارهٔ پست منتظر نامه بود و هر اقدام ممکنی صورت می‌گرفت برای اینکه نامه سر وقت به دربار برسد. مؤدب نفیسی، که مراقب بود ولیعهد نامه را بنویسد، آن را از او بگیرد و شخصاً پست کند، به ولیعهد هشدار داده بود که هر گونه کوتاهی در انجام این وظیفه موجب توبیخ دیگران می‌شود و به این ترتیب احساس انصاف و رأفت پسر جوان را برانگیخته بود. در دربار صاحبمنصبان کشوری و مقامات نظامی که بنا بود روز سه‌شنبه با شاه دیدار کنند همیشه نخست دربارهٔ رسیدن نامه پرس و جو می‌کردند. اگر نامه نرسیده بود کسانی که به حضور شاه شرفیاب می‌شدند به هیچ وجه خشنود نبودند. خوشبختانه اغلب اوقات این روش نتیجه می‌داد، شکوه‌الملک نخست فقط با نامه وارد اتاق شاه می‌شد، آرام به کفش‌کن برمی‌گشت تا به شاه فرصت خواندن نامه را در خلوت بدهد، و دوباره پس از اندک مدتی با باقی نامه‌ها وارد می‌شد تا آنها را به شاه که چهره‌ای خندان داشت، تسلیم کند.

---

۲۹. همان. ص. ۱۰۲

این نامه مجالی هم در اختیار کسانی می‌گذاشت که آن روز به دیدار شاه می‌رفتند تا به او در مورد دستاوردها و خدمتش به کشور تبریک گویند و همچنین در مورد اشتیاق ولیعهد در تحصیل و آمادگی وی در کمک به پدرش پس از بازگشت داد سخن دهند. شاه پاسخی حاضر و آماده داشت: "بله، من به کشورم خدمت کرده‌ام، ولی بزرگ‌ترین خدمت من به ایران برگزیدن ولیعهد است. اهمیت این نکته حالا معلوم نمی‌شود بلکه وقتی روشن می‌شود که او کارش را شروع کند. آن وقت مردم به کنه وجود او پی می‌برند."[۳۰]

در آغاز، روحیهٔ جدی ولیعهد افزون بر حجب و حیای فطری وی و هشدارهای نفیسی در مورد مقام و وظایفش باعث می‌شد در روابط با هم‌کلاسی‌هایش تا حدودی کم‌رو باشد. او نمی‌دانست در میان پسرانی که به مقام وی اهمیتی نمی‌دادند چگونه رفتار کند، رفتار آنها نسبت به او شباهتی به رفتار دیگران در ایران نداشت، و آنها حتی ایران را و او را که ولیعهد و پادشاه آیندهٔ ایران بود، مسخره می‌کردند. رفتار آنها ولیعهد را بسیار آزرده خاطر می‌کرد، ولی او همواره خونسرد بود و هیچ گاه از کوره در نمی‌رفت یا در برابر گفته‌های آنها واکنشی تند نشان نمی‌داد. این سکوت و سکون وی خشم دوستانش را بر می‌انگیخت. آنها سرزنش‌کنان از او می‌پرسیدند چرا به گستاخی آنها پاسخ نمی‌دهد. دوستانش به او می‌گفتند "بار دیگری که به تو توهین کردند با آنها گلاویز شو و کتکشان بزن." ولی ولیعهد می‌پرسید: "آیا در شأن من است که با آنها گلاویز شوم ؟" آنها می‌گفتند: "البته که هست. این حق و وظیفهٔ توست." بار دیگری که پسری اشاره‌ای اهانت‌آمیز کرد او را به دعوا فرا خواند و تمام اهانت‌ها

۳۰. بهبودی. پیشین؛ صص. ۳۵۳-۳۵۲.

به پایان رسید. بعد از این مشت‌زنی دیگر به او احترام می گذاشتند، هر چند هرگز او بنا به طبیعت و مقام خود نمی توانست **"یکی از بچه ها" باشد.**[۳۱]

از نظر پل مترنیخ، شاهراده اتریشی، که هم کلاسی محمدرضا و راوی این رخداد است، ولیعهد همیشه شخصیت و مقام خود را در نظر داشت و همین او را از دیگران متمایز می‌کرد. او نه آدمی ضعیف بود و نه قلدر. شخصیت او در خلوت و در ملأ عام فرق می‌کرد. در خلوت او صمیمی، مهربان و کمی شوخ‌طبع بود. در ملأ عام خشک و رسمی و به ظاهر متکبر بود. او همیشه فاصله‌ای را حفظ می کرد و برای خود حریمی قائل بود. این تمایل به حفظ حریم خصوصی تا حدودی ناشی از حجب و حیای فطری او بود. اصرار بر حفظ حریم خصوصی از برداشت وی از موقعیتش به عنوان ولیعهد و پادشاه آینده سرچشمه می‌گرفت. او به خاطر داشت که پدرش مستقیماً و با مثال زدن این نکته را روشن کرده بود که او مثل بچه‌های دیگر، و حتی مثل برادرانش، نیست. او در آینده پادشاه می‌شود و این او را از دیگران متمایز می‌کند. او مشتاق لحظه‌های آزادی بود، ولی افراد زیادی وجود نداشتند که وی بتواند در مقابل آنها این مسئولیت سنگین مربوط به مقامش را کنار بگذارد.

"لو روزه" از جهتی دیگر هم سودمند بود. در آنجا او شاهد اجرای دموکراسی، البته دموکراسی اشراف، بود. و اگر چه حق، قانون، مشارکت فردی و تصمیم‌گیری فردی، با توجه به وضعیت مدرسه، در آنجا حالتی ابتدایی و ناقص داشت اما حاکی از سازمان اجتماعی و سیاسی متفاوتی بود. محمدرضا جرأت

۳۱. شاهدخت مترنیخ، همسر والاحضرت پل مترنیخ این حکایت را برای شهبانو فرح روایت کرده است. مصاحبه با فرح، پاریس، ژوییه ۲۰۰۰، نوار ۳، روی ۱.

نمی‌کرد در این باره چیزی برای پدرش بنویسد، ولی در این باره فکر و در ذهنش این مسائل را بررسی می‌کرد و با دوستانش دربارهٔ آنها به بحث می‌نشست. در سویس و در مدرسه هیچ چیز به اندازهٔ پاریسی که مادام ارفع توصیف کرده بود، شکوهمند به نظر نمی‌رسید، نه حتی شیوهٔ حکومتی، ولی نکتهٔ مهمی وجود داشت، رفتار مردم این دیار، نسبت به هم، نسبت به او و نسبت به شاه ایران با شیوهٔ رفتار مردمی که او می‌شناخت تفاوتی بسیار داشت. محمدرضا فکر می‌کرد شاهی متفاوت خواهد بود، نه اینکه پدرش شاهی بزرگ و شایان تقلید نباشد، ولی او شباهتی به وی نداشت و امیدوار بود ایران در دورهٔ پادشاهی وی با ایران کنونی فرق کند. شگفت اینکه محمدرضا احساس نیاز به دین می‌کرد. برای نخستین بار شروع کرد به نماز خواندن، هر روز پنج بار و چنان که اصول شرعیات مقرر می‌داشت ۱۷ رکعت نماز می‌خواند. او از خدا درخواست می‌کرد برای یافتن راه درست یاریش دهد. و با خود می اندیشید وقتی هم که شاه شود به روستاییان کمک می کند تا پول کافی برای ساختن خانه‌های خود داشته باشند و ابزار لازم برای کشاورزی بخرند.[۳۲] هم مستشار و هم نفیسی دربارهٔ تاریخ گذشتهٔ ایران، دربارهٔ شکوه دربار و عظمت این امپراتوری با او حرف می‌زدند. متون درسی وی شامل بخشی دربارهٔ خسرو انوشیروان، تنها شاه ایرانی با لقب "عادل" بود و حکایت زنجیر متصل به زنگی که در دروازهٔ کاخ آویزان بود و کسانی که به کمک شاه نیاز داشتند با کشیدن آن زنجیر، زنگ را به صدا در می‌آوردند و شاه را آگاه می‌کردند که به عدالت نیازمندند. در متن کتاب حکایت خری نقل شده بود که پشتش را به زنجیر مالید تا سوزش و خارشی را برطرف کند. بنا بر این متن این وضع حکایت از توجه شاه به گرفتاری‌های

۳۲. پهلوی، *مأموریت برای وطنم*،صص. ۱۰۵-۱۰۴.

رعایایش می‌کرد. البته استفاده از چنین زنجیری دیگر امکان‌پذیر نبود، ولی ولیعهد می‌توانست به جای آن دفتری باز کند تا به نیابت از او شکواییه‌های همه را دربارهٔ هر گونه نارضایی خصوصی و عمومی دریافت دارد.

این نمادی از شخصیت رضاشاه بود که، با وجود دلبستگی شدید به پسر ارشدش ، او را در سرزمینی دوردست به مدرسه بفرستد تا چیزهایی دربارهٔ پیشرفت بیاموزد که خود وی هرگز مجال آموختنشان را نیافته بود. از سوی دیگر، روحیهٔ سنتی و خاورمیانه‌ای وی اجازهٔ فراهم آوردن همین موقعیت را برای دخترانش نداد. دختران را برای دیدار برادرشان به سویس فرستاد. اشرف در نامه‌ای از پدرش اجازه خواست نام خود را در مدرسه‌ای بنویسد تا "چنان که درخور جایگاه اوست تحصیلکرده بشود." پاسخ شاه مختصر و مفید بود: "این مزخرفات را بس کن. فوری برگرد."[۳۳] او بازگشت و هنوز شانزده سالش تمام نشده ناگزیر شد با مردی ازدواج کند که شاه برای او برگزیده بود و اشرف به هیچ رو دوستش نداشت.

***

ولیعهد، در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۱۵، پنج سال پس از ترک ایران به کشور بازگشت. خانوادهٔ سلطنتی در بندر پهلوی از او استقبال کردند. شاه مدت زمانی پیش از آنکه کشتی لنگر بیندازد در بارانداز تنها ایستاده و منتظر بود، و با ظاهری آرام به کشتی که از دور ظاهر شده بود می نگریست. هیچ کس با او حرف نمی‌زد. او هم سئوالی نمی‌کرد. سرانجام کشتی به موج شکن رسید. ولیعهد پیاده شد و مستقیم به سوی پدرش رفت. پدر، که به سختی پسرش را باز می‌شناخت،

۳۳. مصاحبه با شاهدخت اشرف، نیویورک، ۳ فوریه ۲۰۰۱، نوار ۱.

پسری که در این زمان در نظرش ظاهری مردانه پیدا کرده بود، با او دست داد و به شکلی گذرا او را در آغوش گرفت. سپس هر دو سوار لیموزین شدند و رفتند.[۳۴] مادر و خواهران از دور این صحنه را تماشا می‌کردند ولی به مرد جوان نزدیک نشدند. آنها باید تا زمانی که شاه او را به آنها وا می‌گذاشت احساساتشان را کنترل می‌کردند.

محمدرضا دربارهٔ نخستین برداشتش از محیط به هنگام ورود به ایران می‌نویسد: "احساس کردم بندر پهلوی به شدت تغییر کرده است و به هیچ رو قابل مقایسه با زمانی نیست که من به قصد اروپا آن را ترک کردم. به نظر می‌رسید روستایی ایرانی به شهری اروپایی تبدیل شده است."[۳۵] پدرش به او گفت که تغییرات در سایر استان‌ها و شهرها هم رخ داده است. در واقع از زمانی که پدرش در ۱۳۰۴ شاه شده بود، امور زیادی به تحقق پیوسته یا انجام گرفته بود، از جمله برنامه‌هایی که علی اکبر سیاسی و دوستانش در انجمن ایران جوان در دوران نخست وزیری رضا شاه به او پیشنهاد کرده بودند: الغای کاپیتولاسیون، مدرن شدن قوهٔ قضاییه و تا حدود زیادی خروج آن از حیطهٔ اختیارات روحانیان، اصلاح دیوانسالاری، تا حد زیادی غیردینی شدن نظام آموزشی، احداث مدرسه‌های جدید وآموزش دادن به معلمان، تشویق دختران به نام‌نویسی درمدارس، در ارجحیت قرار گرفتن آموزش فنی و صنعتی، اعزام دانشجویان به اروپا برای تحصیلات عالی و تأسیس دانشگاهی مدرن در تهران؛ کشف حجاب زنان؛ افتتاح کارخانه‌های جدید، آغاز احداث راه‌آهن سراسری ایران؛ تأمین امنیت راه‌ها؛ و آغاز مدرن شدن چند شهر.

---

۳۴. همان.

۳۵. پهلوی، *مأموریت برای وطنم*، صص. ۱۰۵-۱۰۴

اینها بخشی از دستاوردها بود. ولی رخدادهایی دیگر هم بـه وقـوع پیوسـته بود که اگر چه ولیعهد همان موقع متوجه آنها نشد اما زمانی که به پادشاهی رسید پر و پا گیرش شد. در تاریخ ۳ دی ۱۳۱۱، پدرش تیمورتاش قدرتمند را که وزیر دربار بود عزل کرد و خواستار محاکمهٔ وی به اتهام دریافت رشوه شد. تیمورتاش مجرم شناخته شد و دادگاه استیناف او را به پنج سال زنـدان و پرداخـت جریمـه محکـوم کـرد. او در تـاریخ ۹ مهـر ۱۳۱۲ در زنـدان درگذشـت. مـرگ نـامنتظر تیمورتاش به شایعاتی در مورد قتل وی انجامید، هر چند هیچ مدرکی دال بـر آن ارائه نشد. گفته می‌شد رضاشاه در این کار دست داشته است ولی در عـین حـال این هم ذکر شد که وی از مصیبتی که بر سـر دوسـت و هـم‌پیمـانش آمـده بـود غمگین بود و دق دل خود را بر سر دو سردبیر روزنامه‌های تهران در آورد که از عزل تیمورتـاش اسـتقبال کـرده بودنـد: "دیـروز او را مـی‌سـتودند و تملقـش را می‌گفتند و امروز از او سؤ استفاده می‌کنند بدون آنکه بداننـد چـرا معـزول شـده است، و این نشان‌دهندهٔ فرومایگی آنهاست."[۳۶]

در ۱۰ آذر ۱۳۱۴، محمد علـی فروغـی، نخـست وزیـر و رکـن دیگـری از حکومت رضاشاه، به این دلیل عزل شد کـه شـفاعت محمـد علـی اسـدی، پـدر دامادش، را کرده بود؛ اسدی به هنگام شورشی کـه در مـشهد بـرای مخالفـت بـا استفاده از لباس‌های غربی، به تحریک روحانیان برپـا شـده بـود، نیابـت تولیـت آستان قـدس رضـوی را بـه عهـده داشـت. رضاشـاه حکـم بـه رسـیدگی داد و گزارش‌هایی متعدد از مقامات مرکزی و محلی دریافت کرد که بدون هیچ شک و شبهه‌ای او را در مورد گناهکار بودن اسدی قـانع کردنـد و در نتیجـه فروغـی را

36 . General Hassan Arfa, (London, John Murray, 1964), 236

عزل کرد که، بر اساس اغلب گزارش‌ها، مورد وثوق او بود و اغلب بیش از تمام همکارانش با او مشورت می‌کرد.[۳۷] اسدی در دادگاهی نظامی محاکمه ، محکوم و تیرباران شد. فروغی مغضوب واقع شد ولی، همان گونه که خواهیم دید، پس از استعفای رضاشاه در سال ۱۳۲۰، فروغی بار دیگر فراخوانده شد تا ترتیب انتقال تاج و تخت را به فرزند وی بدهد.

در تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۱۵، چند ماه پس از بازگشت ولیعهد از سویس، علی اکبر داور، وزیر مالیه هم در خانهٔ خود اقدام به خودکشی کرد. داور، که شاید کارآمدترین وزیر رضاشاه بود، اقدام به چند اصلاح مهم کرد، از جمله دستگاه حکومتی، قوهٔ قضاییه و تشکیلات مالی ایران را مدرن کرد. مرگ او به شایعات بسیاری دامن زد ولی توضیح قانع‌کننده‌ای به دست نیامد.

این رویدادها و رویدادهایی دیگر گزکی به دست دشمنان رضاشاه داد و به شهرت وی صدمه زد. ولی زمانی که پسرش به پادشاهی رسید هیچ یک از این رخدادها به اندازهٔ مذاکرهٔ مجدد در مورد امتیاز نفت دارسی در ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) بازتابی انتقادآمیز برای وی نداشت.

ویلیام ناکس دارسی[۳۸]، تاجر انگیسی استرالیایی‌تبار، در سال ۱۲۸۰ امتیازی ۶۰ ساله برای حفر و بهره‌برداری از نفت در ایران، از مظفرالدین‌شاه کسب کرده بود؛ این امتیاز شامل ایالات شمالی و همجوار روسیه نمی‌شد که تقریباً هم‌زمان با دارسی امتیازی مشابه در مورد آنها به روسیه واگذار شده بود، ولی اندک زمانی

---

۳۷. روزشمار، ۱: ۲۹۲-۲۹۱

38 .William Knox D'Arcy

بعد نتیجه گرفته شده بود که در آنجا نفت قابل ملاحظه ای وجود ندارد واین فعالیت‌ها متوقف شده بود. اما در سال ۱۲۸۷ در جنوب نفت به حد وفور کشف شد و دارسی برای استخراج و بازاریابی برای آن در سال ۱۲۸۸ شرکتی به نام شرکت نفت ایران و انگلیس تشکیل داد. در سال ۱۲۹۲ وینستون چرچیل، که در آن زمان وزیر دریاداری انگلستان بود، دولت انگلستان را قانع کرد که نفت را به عنوان سوخت کشتی‌های جنگی جانشین زغال‌سنگ کند. در سال ۱۲۹۳ (۱۹۱۴)، در آغاز جنگ جهانی اول، باز هم به تشویق چرچیل، دولت انگلستان ۵۲/۵ درصد از سهام شرکت نفت ایران و انگلستان را خریداری کرد تا مطمئن شود می‌تواند ذخایر کافی و ارزان نفت را برای نیروی دریایی انگستان فراهم آورد. این خرید باعث شد که در مذاکرات مربوط به نفت دولت انگلستان به طرف صحبت اصلی ایران بدل شود.

رضاشاه هم مانند اغلب ایرانی‌ها، امتیاز دارسی را ناعادلانه تلقی می‌کرد و معتقد بود آن امتیاز در زمانی کسب شده بود که قدرت ایران در حضیض و بریتانیا در اوج بود. در سال ۱۲۸۶ (۱۹۰۷)، با وجود اعتراضات ایران، بریتانیا و روسیه به توافق رسیده بودند که ایران را به منطقه‌های نفوذ خود تقسیم کنند. بریتانیا روابطی خاص با ایل‌های بختیاری و قشقایی به ترتیب در اصفهان و فارس و همچنین با شیخ خزعل در محمرهٔ خوزستان، مرکز حوزه‌های نفتی، برقرار کرده بود. قرارداد ۱۹۱۹ ایران را تهدید می کرد که به طور رسمی تحت‌الحمایهٔ انگلستان شود. شرکت نفت در مقایسه با سودش و آنچه به عنوان مالیات به بریتانیا می‌پرداخت مبلغی ناچیز به ایران می‌داد. با فرا رسیدن سال ۱۲۹۸، یک سال پیش از کودتا، موقعیت ایران چنان به قهقرا رفته بود که دولت

انگلستان برای مذاکرات و حل و فصل منازعات سر سیدنی آرمیتاژ اسمیت[۳۹]، مأمور خزانه‌داری انگلستان، را به تهران فرستاد که نمایندگی دولت ایران را به عهده بگیرد. به هر حال، قرارداد مورد توافق، که باید به موجب قانون به تصویب مجلس می‌رسید، تصویب نشد و در نتیجه رضاخان توانست آن را بی‌اهمیت تلقی کند. او کمی پس از تاجگذاری خود به دولت دستور داد توافق اولیهٔ دارسی را بررسی کند، ولی مذاکرات رسمی آغاز شده در سال ۱۳۰۸ هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورد و در سال ۱۳۱۰ به پایان رسید. در این میان، درآمدهای نفتی ایران در سال‌های ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ ۷۶ درصد نزول کرده بود و این خیلی بیش از ۳۶ درصد کاهش سود شرکت بود. مذاکرات غیررسمی هم به نتیجه نرسید و این باعث ناخرسندی بیشتر شاه و دولت وی شد. در تاریخ ۶ آذر ۱۳۱۱، رضاشاه که ریاست شورای وزرا را آن روز خود بر عهده داشت، خواستار متن قرارداد دارسی و سابقهٔ مذاکرات شد و در اوج عصبانیت دستور داد آنها را توی بخاری‌ای بیندازند که اتاق را گرم می‌کرد. سپس به سید حسن تقی‌زاده، وزیر مالیه، دستور داد به اطلاع شرکت نفت ایران و انگلیس برساند که قرارداد دارسی لغو شده است.[۴۰]

دولت انگلستان بر این اساس که به موجب قرارداد در صورت بروز اختلاف نظر باید به داوری مراجعه می‌شد، به این عمل لغو قرارداد اعتراض و تهدید کرد که دعوی را در دیوان داوری بین المللی در لاهه مطرح می‌کند. ایران چنین استدلال کرد که چون کشوری مستقل است فقط دادگاه‌های ایرانی حق رسیدگی به این موضوع را دارند و مقامات بریتانیایی به هیچ روی حق دخالت

39. Sir Sidney Armitage-Smith

۴۰. مهدیقلی هدایت، *خاطرات و خطرات*، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۳، ص. ۳۹۵. در آن موقع هدایت نخست وزیر بود.

در امور داخلی ایـران را ندارنـد. در ۲۴ آذر ۱۳۱۱، دولـت بریتانیـا دعـوی را در جامعهٔ ملل مطرح کرد. پس از پـاره‌ای مـذاکرات، جامعـهٔ ملـل از ادوارد بـنش[۴۱]، رئیس خود که نماینده چکسلواکی بـود، در خواسـت کـرد بـین دولـت ایـران و شرکت نفت ایران و انگلـیس میـانجیگری کنـد تـا مـذاکراتی بـرای رسـیدن بـه قراردادی در مورد امتیازی جدید آغاز شود. در ۱۵ فروردین سر جـان کـدمن[۴۲] و سر ویلیام فریزر[۴۳] از شرکت نفت ایران و انگلیس وارد تهران شدند تـا مـذاکرات را بیاغازند. به هر حال، دیری نگذشت که مذاکرات به بن‌بست رسید و کدمن هم که به ظاهر می‌خواست برگـردد، درخواسـت ملاقـات بـا شـاه را کـرد. رضاشـاه توانست در این مورد میانجیگری کند و قراردادی در اول اردیبهشت منعقـد شـد. تقی‌زاده آن قرارداد را در تاریخ ۹ اردیبهشت امـضا و مجلـس هـم ایـن قـرارداد جدید را، که بعدها قرارداد ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) نام گرفت، در ۷ خرداد تصویب کـرد. کدمن بعدها گفت: "شاه و فقط شاه امکان عقد این قرارداد را فراهم آورد."[۴۴]

این قرارداد که در آستانه دههٔ ۱۳۳۰،[۴۵] و به هنگام مشاجرات مربوط به ملـی شدن نفت مورد انتقاد قرار گرفت، در زمان انعقاد نوعی موفقیـت تلقـی شـد. بـه موجب آن حوزهٔ امتیاز در حـد قابـل تـوجهی کـاهش یافـت، درآمـدهای ایـران افزایش پیدا کرد، از دخالت‌های شرکت در امور محلی کاسته شـد، حـساب‌هـای شرکت روشن‌تر گشت و شرکت را وادار کردند در مورد استخدام بـرای ایرانیـان از نظر فنی باصلاحیت ارجحیت قائل شود و ایرانیان را برای تقبل مسئولیت‌هـای

41. Edward Benes
42. Sir John Cadman
43. Sir William Frazer
44. Donald N. Wilber, *The Resurrection and Reconstruction of Iran* (Hicksville, N. Y.: Exposition Pressm 1975), p. 150
۴۵. نگاه کنید به فصل‌های ۶، ۷ و ۸ کتاب حاضر.

فنی آموزش دهد. در واقع، اغلب ایرانیانی که پس از جنبش ملی شدن نفت و تشکیل شرکت ملی نفت ایران مسئولیت و مدیریت ادارهٔ آن را را به عهده گرفتند، به موجب مادهٔ ۱۶ قرارداد ۱۹۳۳ در انگلستان آموزش دیده بودند. ولی به موجب این قرارداد مدت امتیاز نیز افزایش می‌یافت. مدت قرارداد اولیهٔ دارسی ۶۰ سال بود و در سال ۱۳۴۰(۱۹۶۱) به پایان می‌رسید؛ در زمان قرارداد ۱۹۳۳ بیش از نیمی از مدت آن سپری شده بود. امتیاز جدید هم که دوباره به مدت ۶۰ سال بود، در واقع آن امتیاز را به جای سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) تا سال ۱۳۷۲(۱۹۹۳) تمدید می‌کرد. مسئلهٔ تمدید قرارداد در پایان مذاکرات مطرح شد و رضاشاه، به گفتهٔ تقی‌زاده، مثل باقی ایرانیان شرکت کننده در مذاکرات، غافلگیر شد. او با این درخواست مخالفت کرد ولی در نهایت تسلیم شد زیرا درگیر چند طرح توسعه، از جمله احداث راه‌آهن سراسری بود، و نمی‌توانست از درآمد نفت چشم بپوشد.[۴۶]

ولی این مسائل به آینده ارتباط داشت. نخست پدر گفت محمدرضا باید سرباز شود. پدر همواره به او می‌گفت: هرگز کسی که سرباز خوبی نباشد نمی‌تواند پادشاه خوبی بشود. "پدرم همواره آرزو داشت من تحصیلات عالی

---

۴۶. در مورد دیدگاه‌های مختلف دربارهٔ مسئلهٔ نفت در این دوره نگاه کنید به:

L. P. Elwell-Sutton, *Persian Oil: A Study in Power Politics* (London: Lawrence, 1955); Ronald Ferrier, "The Iranian Oil Industry", in *The Cambridge History of Iran,* 7 vols., vol. 7, ed. Peter Avery, Gavin Hambly, and Charles Melville (Cambridge: Cambridge University Press, 1991) 639-701, 639-651; George Lenczowski, *Russia and the West in Iran: A Study in Big Power Rivalry* (London: Cornell University, 1949), 76-81; R. B. Stobaugh, "The Evolution of Iranian Oil Policy 1925-1975," in *Iran Under the Pahlavis,* ed. George Lenczowski (Stanford: Hoover Institution Press, 1978), 201-252, 201-206;

"مروری بر قراردادهای ملی شدن صنعت نفت پیش از ملی شدن صنعت نفت در ایران" به کوشش غلام رضا افخمی؛ *تحول صنعت نفت ایران: نگاهی از درون.* مصاحبه با پرویز مینا

(Bethesda, Md.: FIS, 1998), xv-xxxi.

خود را در دانشکدهٔ افسری انجام دهم و در عین حال تحت سرپرستی خود او یاد بگیرم که چگونه شاه بشوم. من از خواستهٔ او بدم نمی‌آمد زیرا همواره زیر و بم‌های آموزش نظامی را دوست داشتم و البته اگر می‌خواستم با مسئولیت های او آشنا شوم لازم بود در کنارش باشم. به همین دلیل بود که فکر کردم تصمیمی بسیار خردمندانه گرفته است."[۴۷]

تشکیلات نظامی ایران بر اساس الگوی فرانسه شکل گرفته بود. دانشکدهٔ افسری به تقلید از سن سیر[۴۸]، دانشکدهٔ مشهور فرانسوی، تشکیل شده بود و شامل برنامه‌ای دو ساله فقط در مورد مسائل نظامی بود. ولیعهد در ۱۱ مهر ۱۳۱۵ وارد آن دانشکده شد و در ۳۱ شهریور ۱۳۱۷ با درجهٔ ستوان دوم پیاده نظام فارغ‌التحصیل شد. دستورات شاه دربارهٔ ولیعهد مستقیم و دقیق بود: باید درست مثل هم‌کلاس‌هایش با او رفتار می‌کردند و همان‌گونه از او امتحان می‌گرفتند و به او نمره می‌داند. به هر حال گفتن این حرف‌ها از اجرا کردن آنها آسان‌تر بود. در مواقعی که دانشجویان برای رزمایش در خارج از شهر نبودند، ولیعهد نهار و شام را در خانه می‌خورد و در کاخ می‌خوابید. در مواردی که دیداری رسمی با پدرش نداشت، صبح‌ها در ساعت مقرر در دانشکده حاضر می‌شد و با دیگران در کلاس‌ها و تمرین‌ها شرکت می کرد. او افسری باهوش بود و استادها را سؤال‌پیچ می‌کرد.[۴۹] نیز ورزشکاری درجه یک بود و در زمینه ورزش نخستین تجربهٔ وی در دانشکدهٔ افسری این بود که توانایی تیم فوتبالی را که خود به زودی کاپیتانش می شد، بیازماید. فضل‌الله مین‌باشیان، که در دانشکده با وی آشنا شده بود، در اصل به این خاطر تحسین وی را برانگیخت که جلوی ضربهٔ پنالتی

۴۷. پهلوی، مأموریت برای وطنم، صص. ۱۰۷-۱۰۶

48. St. Syr

۴۹. مصاحبه با سرتیپ منوچهر بیگلری، فرمانده سابق دانشکدهٔ افسری Bethesda, June 2003.

ولیعهد را گرفت. مین‌باشیان هم به نوبهٔ خود تشخیص داد که ولیعهد بازیکن خوبی با جثه‌ای قوی است "فقط ضربهٔ چپ او خیلی قوی نبود." از سوی دیگر ولیعهد خوب می‌دوید. مین‌باشیان یادآور شد که "زمان‌سنج نشان می‌داد که او در دو سرعت، ۱۰۰ متر را تقریباً در یازده ثانیه می‌دوید."[۵۰] او بازیکنی تیمی بود و موقعیت دشوار مربیان خود را درک می‌کرد، در همان حال ولیعهد بود، واقعیتی که ناگزیر بر دیگر روابط سایه می افکند.

رضاشاه پسرش را به سمت بازرس نیروهای مسلح شاهنشاهی منصوب کرد، شغلی که مرد جوان باید آن را خیلی جدی می‌گرفت. رضاشاه در ضمن پسرش را در امور مربوط به پادشاهی خود، و حتی گاهی در تصمیم‌گیری دربارهٔ امور مهم مربوط به دولت، دخالت می‌داد. پسر نیم ساعت پیش از آنکه دیگران برای صرف غذا سر برسند به دیدار پدر می‌رفت و اغلب بعدازظهرها هم به حضور پدرش فرا خوانده می‌شد. در سفرهای پدرش برای بازدید از سراسر کشور هم اغلب او را همراهی می‌کرد و در بسیاری موارد از او می‌خواستند دربارهٔ سیاست‌ها نظر دهد، هر چند او بعدها نوشت، "مقامات دولتی آن قدر از او می‌ترسیدند و آن قدر مراقب رفتار مؤدبانه و احترام‌آمیز خود بودند که هیچ مجالی برای "بحث" به معنای واقعی کلمه باقی نمی‌ماند. با وجود اینکه من فقط ۱۹ سالل داشتم، گاهی منظور خودم را به روشنی و بااقتدار بیان می‌کردم. شگفت اینکه او اغلب با صبر و حوصله به حرف‌های من گوش می‌داد و بندرت پیشنهادات مرا رد می‌کرد."[۵۱]

---

۵۰. مصاحبه با فضل‌الله مین‌باشیان، پاریس، ۱۹ ژوئیه ۲۰۰۳.

۵۱. پهلوی، مأموریت برای وطنم، ص. ۱۰۹

در واقع پدر چنین بود و مدتی طول کشید تا پسر یـاد گرفـت عقیـده‌اش را ابراز کند بدون آنکه از حد خود فراتر رود. محسن صدر (صدرالاشراف) بـه یـاد می‌آورد که یکبار وقتی او در زمان حکومت رضاشاه وزیر عدلیه بود، بـرای آنکـه کمک کند تا مردی به نام فرهی که به شاه توهین کرده بود از زندان آزاد شود، بـه همسر فرهی توصیه کرد نامه‌ای به شاه بنویسد ولی آن نامه را از طریق ولیعهد بـه دست شاه برساند. آن زن نامه را نوشـت و دم در خروجـی کـاخ شـاه بـه انتظـار ایستاد تا ولیعهد بیاید. بعدازظهر که ولیعهد سوار بر اسب از کاخ خـارج مـی‌شـد نامه را به او داد. دیری نگذشت که شاه به صدر تلفن کرد و به او دسـتور داد کـه آن مرد را آزاد کند و او بدون تأمل چنین کرد. کمی بعد، بار دیگر از او پرسید که آیا آن مرد را آزاد کرده است. [۵۲]

در سال ۱۳۱۵، زمانی که منصورالملک (علی منصور)، وزیـر راه، بـه رشـوه گرفتن متهم شد، شاه که گزارش رشوه‌خواری در وزارتخانه را شنیده بود، بـسیار خشمگین شد و دستور داد منصور را محاکمه و مجازات کنند. صدر، وزیر عدلیه، برای شاه استدلال کرد که منصور را نمی‌شد محکوم یا مجازات کـرد مگـر آنکـه اتهامات مطرح شده علیه وی در دادگاه به اثبات برسند. اگر ایـن اتهامـات ثابـت نمی‌شد، به موجب قانون امکان نداشت او را گناهکار اعلام کنند حتی اگـر او در واقع جرمی مرتکب شده بود. ولیعهد، کـه در آن جلـسه حـضور داشـت، طـرف صدر را گرفت و گفت "صدر مظهر واقعی قانون است"، خادم خردمنـد و دارای حسن نیت نسبت به شاه و دولت است. در نتیجه رضاشاه "تسلیم استدلال صـدر

۵۲. *خاطرات صدرالاشراف*(محسن صدر) ، تهران، انتشارات وحید، ۱۳۶۴، صص.۳۱۵-۳۱۱.

شد."[۵۳] منصور تبرئه شد و سرانجام قبل از آنکه متفقین ایران را در سال ۱۳۲۰ اشغال کنند، آخرین نخست وزیر رضاشاه شد.

مجمدرضا به پدر عشق میورزید اما در همان حال نسبت به او ترسی آمیخته به احترام داشت. توصیف وی از پدرش در موارد بسیار و در شماری از کتاب‌هایش شاهدی بر این ترس آمیخته به احترام و ستایش است:

> در عین این که نسبت به او ترسی آمیخته به احترام داشتیم، عشق ما به او سرشار از ستایش و احترام بود.. او چهارشانه و بلندبالا و خطوط چهره‌اش مشخص و زمخت بود، ولی چشم‌های نافذش نظر هر کسی را که می‌دید، جلب می کرد. آن چشم‌ها مردی قوی را هم از درون به لرزه در می‌آورد. سرانجام من قدرت گفتن آنچه را می‌خواستم به او بگویم بدون ترس از مخالفت یا سرزنش پیدا کردم. ولی خیلی طول کشید. او مردی قدرتمند و باابهت بود و پی بردن به قلب رئوفی که زیر ظاهر خشن و نظامی وی می‌تپید، به آسانی میسر نبود. ولی حتی مخالفانش هم تشخیص داده بودند که او یکی از آن مردانی بود که مشیت الهی پس از قرن‌ها برای نجات ملت از سقوط فرستاده بود.[۵۴]

شاهدخت اشرف به یاد می‌آورد که "آن دو تمام مدت با هم حرف می‌زدند، همیشه، از قدیمی‌ترین زمانی که من به یاد می‌آورم، ولی از وقتی که ولیعهد از سویس بازگشت بیشتر با هم صحبت می‌کردند."[۵۵]

***

۵۳. همان. ص. ۳۵۱.

۵۴. محمدرضا پهلوی، *پاسخ به تاریخ*، پیشین، ۵۴-۵۳.

۵۵. مصاحبه با اشرف، نیویورک، ۳ فوریه ۲۰۰۱، نوار ۱

ولیعهد دو روز قبل از اینکه آموزش نظامی را شروع کند در مراسم نـامزدی خواهرهایش شرکت کرد، که دست بر قضا نوعی تمـرین بـرای ازدواج خـودش بود. شاه تصمیم گرفته بود که وقت ازدواج دخترانش فرا رسیده است. او کسانی را که واجد صلاحیت ازدواج با دخترانش بودند به دقت بررسی کرد و سـرانجام دو تن را برگزید: علی قوام، پسر قوام‌الملـک، سـرکردهٔ مهـم یکـی از طوایـف و شخصیتی سیاسی در فارس، و فریدون جم، فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ افسری و پسر محمود جم، نخست وزیر. رضاشاه قوام را بـرای شـمس و جـم را بـرای اشـرف برگزید. هر دو دختر همسران آیندهٔ خود را برای نخستین بار در حالی دیدند کـه دامادها داشتند با ولیعهد تنیس بازی می‌کردنـد. اشـرف از فکـر ازدواج در هفـده سالگی وحشت‌زده بود ولی جم به نظرش خوش‌قیافه و آراسته آمد. متأسفانه نظر شمس هم همین بود و او از پدرش خواسـت اجـازه دهـد بـا جـم ازدواج کنـد. اشرف مخالفت کرد. پدر اول مایل به این کار نبود ولی سرانجام با ایـن اسـتدلال که شمس به عنوان دختر بزرگ‌تر در انتخاب ارجحیت دارد، تسلیم وی شد. ایـن تصمیم برای اشرف که تحمل قـوام را نداشـت، نفـرت‌انگیـز بـود. او بـه دیـدار برادرش رفت و از وی خواست در این کار دخالت کند و دست کـم از پدرشـان بخواهد او را از ازدواج معاف کند. "می‌دانـی کـه نمـی‌تـوانی عقیـدهٔ پـدرمان را عوض کنی. او معتقد است که تو به سنی رسیده‌ای که دخترها معمولاً در آن سن باید ازدواج کنند. تلاش برای تغییر دادن عقیدهٔ او وقت تلف کردن است. باید بـه حرفش گوش کنی."[۵۶] از مادر هم کمکی ساخته نبود. به اشرف نصیحت کرد کـه گریه نکند؛ بلکه این وضعیت ناگزیر را بپذیرد. مادر گفت قوام مرد خوبی اسـت، تحصیلکردهٔ انگلستان است، خانوادهٔ خیلی خوبی دارد، خیلی از دخترهـا آرزوی ازدواج با او را دارند. اشرف فهمیده بود که از این سرنوشت خلاصی ندارد ولـی

۵۶. همان. نوار ۱، روی ۲. همچنین:

Ashraf Pahlavi, *Faces in Mirror*, Op. Cit. pp.29-30.

تصمیم گرفت به آسانی تن به این ازدواج ندهد:: اگر او را وادار به ازدواج می‌کنند، او با شرایط خودش این کار را می کند.

ازدواج محمدرضا با شاهدخت فوزیه از مصر هم تقریباً به کلی بدون دخالت خودش صورت گرفت. ولی او ازدواج به خاطر مصالح مملکت را سرنوشت خودش می‌دانست، و این به معنای ازدواج با زنی بود که پدرش به عنوان ملکهٔ آینده برگزیده بود. رضاشاه هم به نوبهٔ خود کسی نبود که اهمیت این اقدام را درک نکند. او هم مثل اغلب فاتحانی که از طبقات پایین اجتماع به مقامی بزرگ برکشیده می‌شوند، آرزو داشت پسرش با خاندانی اصیل و مهم ازدواج کند. یک بار به دو تن از دوستان نزدیک خود در دربار اعتراف کرد که مایل است ولیعهد با شاهدخت اینگرید از سوئد، که بعدها ملکهٔ دانمارک شد، و در آن زمان به همراه پدر و مادرش برای دیدار به ایران آمده بود، ازدواج کند.[۵۷] شایعاتی هم دربارهٔ انتخاب دختری مناسب از میان نخبگان خانواده‌های ایرانی رواج داشت، از جمله یکی از دختران شاه قاجار، هرچند احتمالاً از نظر قانونی این ازدواج ممکن نبود. سرانجام رضاشاه فوزیه، شاهزادهٔ مصری، را در نظر گرفت.

چنین شایع بود که به هنگام دیدار رضاشاه از ترکیه، آتاتورک به او گفته بود که ازدواج بین دربارهای ایران و مصر به سود هر دو دربار و تقویت موقعیت سلسلهٔ حکومتی ایران است. روشن نیست که چرا رهبر ترکیه که به تازگی جمهوری مدرنی را جانشین حکومتی اسلامی و سنتی کرده بود ممکن بود علاقه‌ای به این موضوع نشان دهد. مسلم این است که در اوائل سال ۱۳۱۶

۵۷. سیروس غنی، *یادداشت‌های دکتر قاسم غنی*، لندن، ۱۹۸۲، جلد ۷، ص.۲.

رشدی ارس، وزیر امور خارجهٔ ترکیه، در سفری به بغداد بـه مظفـر اعلـم، سـفیر ایران در عراق، گفته بود که دولت ترکیه و به ویژه آتـاتورک معتقدنـد کـه چنـین ازدواجی به نفع تمام کشورهای منطقه، به ویژه ایران و مصر است. بعـدها، قاسـم غنی، که در بیشتر جریانات مربوط به ازدواج و طلاق حاضر بود، از محمد علی، ولیعهد مصر، شنید که ارس در ۱۹۳۸ در مورد این ازدواج به او تأکید کرده بود و از خصوصیات شخصی ولیعهد ایران، تحصیلات عالی او در سویس، که ادعا مـی کرد از آن خبر داشت زیرا چند بار ولیعهد را در "لو روزه" ملاقات کرده بـود، و نحوهٔ عالی تربیت وی تحت نظارت پدر با محبت ولی جدی وی، با تحسین یـاد می‌کرد.

ملیت مصری فوزیه از نظر قانون اساسی برای آیندهٔ سلـسله پهلـوی مـسئله انگیز بود. مادهٔ ۳۷ متمم قانون اساسی مقرر می‌کـرد کـه شـاه ایـران بایـد فرزنـد والدینی ایرانی و ایرانی‌تبار باشد. برای برطرف کردن این مانع، در تاریخ ۱۴ آبـان ۱۳۱۷ مجلس قانونی تصویب کرد که اصطلاح ایرانی‌تبار قید شـده در آن مـاده را به این معنا تفسیر کرد که شامل مادری هم می‌شـود کـه بـه دلیـل مـصالح عـالی کشور، به موجب فرمان همایونی که در پی پیشنهاد دولت و تصویب مجلـس در این باره صادر می‌شود، دارای تابعیت ایرانی محسوب شود، با این شرط که عمـل دولت و فرمان شاه پیش از ازدواج صورت گرفتـه باشـد. در ۸ آذر مجلـس، بـر اساس این تفسیر، قانونی را تصویب کرد که به موجب آن فوزیـه زنـی ایرانـی و ایرانی‌تبار محسوب می‌شد. در ۲۴ اسفند ۱۳۱۷ ولیعهد و فوزیه در قـصر عابـدین در مصر ازدواج کردند. رضاشاه در مراسم عروسی حضور نداشت.

۳

محمد رضا شاه

محمدرضا بسیاری از عادت‌های پدرش را کسب کـرده بـود، ولـی خلـق و خویی برخلاف پدر داشت. رضاشاه ذاتـاً جـسور بـود. محمدرضـا حتـی در اوج قدرت محجوب و درون‌گرا بود. در شش سالگی او را به مدرسهٔ نظـامی فرسـتاده بودند تا جان‌سختی و جدی بودن را بیاموزد. ولی جز این که انضباط را در اصـل از پدرش آموخت، خشونت نظامی چندان به خلق و خوی او بدل نشد. شـایعاتی وجود داشت مبنی بر این که رضاشاه یکبار گفته بـود کـاش پـسرش بیـشتر مثـل خواهرش اشرف باشهامت بود و اعتماد به نفس داشت. از نظر شاهدخت اشـرف این شایعه مسخره بود: "هر کسی که چنین اراجیفی می‌بافد اصلاً نمی‌دانـد پـدرم چقدر به حیثیت برادرم اهمیت می‌داد. او ممکن نبود بـه کـسی حرفـی بزنـد کـه احیاناً جانشینش را تحقیر کند."[۱]

به محمدرضا که ولیعهد بود آموخته بودند کـه سـادگی و بـی‌پیرایگـی را در زندگی شخصی در پیش گیرد؛ در زمان پادشاهی هم همین گونه ماند. پـدرش در اتاقی عاری از تزیینات روی زمین می‌خوابید. محمدرضا هـم بـه نـسبت زنـدگی ساده‌ای داشت، هر چند اختلاف شرایط زمان تولد و دوران کـودکی هـر یـک از آنها باعث شد محیط زندگی محمدرضا مجلـل‌تـر باشـد. پـدرش همیـشه لبـاس نظامی ساده‌ای می‌پوشید —نه تزیینی، نه مدالی و نه زرق وبرقی. ولی پـسر وقتـی

۱. مصاحبه با شاهدخت اشرف، فوریه ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۲.

لباس نظامی می‌پوشید تمام نشان‌های تشریفاتی مخصوص را می‌زد و لباسش شاهانه بود. این لباس مخصوص مراسم رسمی بود. معمولاً لباسی غیرنظامی می‌پوشید که مستخدمش برای هر روز معین آن را انتخاب می‌کرد.[۲] محمدرضا، در مواقعی که زن نداشت، به نظم و ترتیب محیط خانهٔ خود توجهی نمی‌کرد. به نسبت دربار های دیگر همه جا ریخته و پاشیده بود و مبل‌هایش رنگ و رو رفته می‌شد، رومیزی‌ها رنگ‌های عجیب و غریبی داشتند و بشقاب‌ها در هم و برهم بودند. او وقت‌شناس و جدی بود و حتی در تعطیلات مسائل روزانه را به دقت و مرتب دنبال می‌کرد.[۳] او هم مانند پدرش وقتی مقامات حکومتی را در دفترش به حضور می‌پذیرفت و دربارهٔ مسائل مملکتی بحث می‌کرد، راه می‌رفت.[۴]

---

۲. امیر پورشجاع، پیشخدمتش می‌گوید: "اگر فرصت بود سعی می‌کردم دو یا سه دست لباس برایش بگذارم تا خودش انتخاب کند، ولی اغلب می‌گفت خودت برو یکی را انتخاب کن و من این کار را می‌کردم. در مواردی که من کت و شلوار را انتخاب می‌کردم همیشه اصرار داشتم بیش از یک کراوات به او نشان دهم؛ امّا هر بار خودش مشخص می‌کرد کدام کت و شلوار را می‌خواهد بپوشد من کراوات را انتخاب می‌کردم." (آرشیو بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با امیر پورشجاع، مصاحبه‌کننده مهناز افخمی، واشنگتن دی. سی. ۱۲ دسامبر ۱۹۹۰، نوار ۲، روی ۱ ص. ۳۲.)

۳.فریدون جوادی، یکی از دوستان شهبانو فرح و یکی از میهمانان همیشگی دربار به یاد می‌آورد که "در نوشهر (گردشگاه تابستانی خانوادهٔ سلطنتی)، محمدرضا هر روز سرساعت ۱۰ صبح، نه یک دقیقه قبل و نه یک دقیقه بعد، از اتاقش بیرون می‌آمد. سرساعت ۱، نه یک دقیقه قبل و نه یک دقیقه بعد، سر میز نهار حاضر می‌شد. دقیقاً سر ساعت ۸ بعدازظهر به اخبار گوش می‌داد. اگر به کسی وقت ملاقات با شاه را می‌دادند، به احتمال زیاد سر ساعت پذیرفته می‌شد. در هیچ جای دیگری در ایران یا در کشورهای مسلمان این گونه وقت‌شناسی رایج نیست. شاه برداشتی مدرن از زندگی در ذهن داشت. (مصاحبه با فریدون جوادی، نوامبر ۲۰۰۴، نوار ۲، روی ۱.)

۴. محمدرضا دربارهٔ پدرش نوشته است، "پدرم جز اوقاتی که با خانواده‌اش می‌گذراند، تقریباً هیچ وقتی را صرف سرگرمی و تفریح نمی‌کرد. گاهی یک یا دو بار در سال به مدت دو یا سه ساعت به شکار می‌رفت. ورزش او بیشتر پیاده‌روی بود. در ذهنم همیشه او را در حال راه رفتن به یاد می‌آورم، یا در دفترش بالا و پایین می‌رفت یا پیاده از قشون یا طرح‌های در حال اجرا بازدید می‌کرد یا غروب‌ها در باغ قدم می‌زد. گاهی حتی در جلسه‌هایش هم راه می‌رفت؛ از کسانی که به حضورش پذیرفته می‌شدند انتظار می‌رفت همگام با او طول و عرض اتاق را طی کنند." (محمدرضا پهلوی، *پاسخ به تاریخ*، ۱۹۸۰، ۵۵-۵۴.)

عادت‌های غذاخوردنش هم مثل پدرش بود. رضاشاه در وعده‌های کوچک غذاهای ساده می‌خورد.[۵] محمدرضا هم کم خوراک بود: "در هر وعده خیلی کم غذا می‌خورد و بین وعده‌ها هم چیزی نمی‌خورد."[۶] به ندرت مشروبات الکلی می‌نوشید. آشپز صورت غذا را تعیین می‌کرد که خیلی متنوع نبود زیرا شاه رژیم غذایی خاصی داشت. ماهی سرخ‌شده، مرغ یا گوشت از غذاهای جاری بود. به گفتهٔ امیر پورشجاع: پیشخدمت مخصوص محمدرضا، "او بیش از همه کتلت و مرغ بریان را دوست داشت." "اگر بقایای جوجه‌ای را که او خورده بود در بشقابش می‌دیدید تصور می‌کردید استخوان‌ها را با فاب شسته‌اند."[۷] غذاهای پر طول و تفصیل‌تر ایرانی مخصوص میهمانی‌ها بود. محمدرضا عاشق کله‌پاچه بود که بهتر از همه در خانهٔ ملکهٔ مادر تهیه می‌شد اما به ندرت می‌تواست کله‌پاچه بخورد چون "معده‌اش را اذیت می‌کرد."[۸]

***

او از زنان خوشش می‌آمد ولی جز یکبار واقعاً عاشق نشد. فوزیه، شاهدخت مصری، زن اولش را برای او انتخاب کرده بودند. او زیبا بود و شاه کم کم احساس کرد او را دوست دارد، ولی این احساس متقابل نبود. فوزیه خشک و سرد بود و از او فاصله می‌گرفت. در آغاز محمدرضا چاره‌ای نداشت جز این که به او توجه نشان دهد زیرا پدرش از او این را خواسته بود، به ویژه پس از تولد دخترشان شهناز، که شاه فقید به او بسیار علاقه داشت. پس از آنکه رضاشاه ایران

---

۵. محمدرضا پهلوی، *مأموریت برای وطنم*،ص. ۷۱.

۶. مصاحبه با شهبانو فرح، پاریس، ژوییه ۲۰۰۰، نوار ۲.

۷. آرشیو بنیاد مطالعات شفاهی ایران، مصاحبه با امیر پورشجاع، مصاحبه گر مهناز افخمی، واشنگتن دی.سی. ۱۲ دسامبر ۱۹۹۰، نوار ۲، روی ۱ (ص. ۴۰).

۸. مصاحبه با شهبانو فرح، پاریس، ژوییه ۲۰۰۰، نوار ۲.

را ترک کرد، محمدرضا احساس آزادی بیشتری می‌کرد. ولی باز هم باملاحظه بود و به ندرت ملکه‌اش را می‌آزرد.

پس از آنکه فوزیه در خرداد ۱۳۲۴[۹] ایران را به مقصد مصر ترک کرد، محمدرضا در روابطش با زنان آزادتر شد، هر چند تمام تلاشش را کرد تا فوزیه برگردد. اشرف می‌گوید: "زنانی را برای ملاقات با او می‌آوردند ولی او عاشق هیچ یک از آنها نشد. آن دخترها در آن زمان تصور می‌کردند اعلیحضرت دوستشان دارد، ولی این خواب و خیالی بیش نبود."[۱۰] به هر حال، روابط او با زنان اغلب پاک و بی‌ریا بود. دوستانش، از جمله مجید اعلم و یحیی عدل، که اعضای محفل خودمانی او بودند، با همسرانشان در میهمانی‌های دربار شرکت می‌کردند و شهادت می‌دهند که در آن میهمانی‌ها واقعاً هیچ خبری نبود.[۱۱]

محمدرضا عاشق ثریا، همسر دومش، شد و اجازه داد او در امور خانوادگی نقش اصلی را بازی کند. ثریا نه از ملکه مادر خوشش می‌آمد و نه از شمس، خواهر بزرگ شاه که او را برای همسری وی پیدا کرده بود، و نه از شهناز، و سلطه اش بر شاه در این رمینه چنان بود که شاه اجباراً در نهان با دخترش دیدار می کرد. به گفتهٔ مجید اعلم برخلاف شایعات دربار، رابطهٔ ثریا با شاهدخت اشرف خوب بود، زیرا اشرف برادرش را دوست داشت و برای خوشحال کردن او آماده بود هر کاری بکند.[۱۲] شاهدخت اشرف هم عشق شاه نسبت به ثریا را

۹. شرح طلاق فوزیه را در کتاب زیر بخوانید: قاسم غنی، *یادداشت‌های دکتر قاسم غنی*،لندن، ۱۹۸۲، ۱۲ جلد؛ جلد ۷.

۱۰. مصاحبه با شاهدخت اشرف ۲ مارچ ۲۰۰۱، نوار ۲، روی ۱.

۱۱. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با مجید اعلم، مصاحبه‌گر احمد قریشی، کالیفرنیا، مه ۱۹۹۱؛ بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با یحیی عدل، مصاحبه‌گر غلامرضا افخمی، پاریس، اوت ۲۰۰۰

۱۲. مصاحبه با مجید اعلم، پیشین.

تأیید می‌کند: "اعلیحضرت عاشق ثریا بود و اگر او می‌توانست جانشینی برای شاه به دنیا بیاورد هرگز از هم جدا نمی‌شدند."[۱۳] به ظاهر ثریا نیاز به نوعی جراحی داشت که نه سخت بود و نه خطرناک. به گفتهٔ اردشیر زاهدی، داماد شاه، پزشکان بیمارستان نیویورک پیشنهاد این جراحی را دادند و ثریا و شاه را مطمئن کردند که ثریا پس از این عمل حامله می‌شود. اما ثریا قبول نکرد اگر چه بعدها برای اینکه ستاره سینما بشود به جراحی پیچیده‌تر صورتش تن داد، تصمیمی که زاهدی را شگفت زده کرد.[۱۴] به هر حال هر چند تسلیم نشدن ثریا به این جراحی و لزوم وجود وارثی برای تاج و تخت بر عشق شاه چربید و به طلاق و انتقاد مردم از این طلاق دوم منجر شد، علاقهٔ شاه به ثریا کاهش نیافت.[۱۵]

شاه اصرار داشت که این طلاق باید رسماً اعلام شود و ملکه به بهترین وجه روانه گردد. بقیهٔ امور از پیش مشخص بود. شاه رسماً مسئلهٔ وارث تاج و تخت و نیاز به یقین حاصل کردن از تداوم سلسله پهلوی را عنوان کرد. گروهی از رجال در ۲۷ بهمن و ۱۰ اسفند ۱۳۳۶ دربارهٔ این مطلب بحث کردند و به این نتیجه رسیدند که برای امنیت و سعادت مملکت وجود وارثی برای تاج و تخت ضروری است. پس از آن شاه فرستاده‌ای را نزد ثریا فرستاد و تصمیم او را جویا شد. ملکه با بزرگواری آمادگی خود را برای چشم پوشی از منافع خود به منظور حفظ سعادت ملت اعلام کرد. پس از آن شاه به ملت اعلام کرد که ملکه ثریا همواره سعادت مملکت را آرزو داشته، در نهایت جدیت و با وقار و متانت تمام و ایثار کامل نسبت به ملت وظایف خود را به عنوان یک ملکه ایفا کرده است و

---

۱۳. مصاحبه با شاهدخت اشرف، پیشین.

۱۴. مصاحبه با اردشیر زاهدی، مونترو، ژوییه ۲۰۰۱، نوار ۳، روی ۲.

15 Pari Abasalti and Hushang Mirhashem, eds. *Ardeshir Zahedi: Untold Secrets,* Los Angeles, 2000, 75-78..

شاه در پی توصیه‌ای که دریافت داشته، و با چشم‌پوشی از احساسات شخصی در برابر منافع عالی مملکت، با اندوهی فراوان تصمیم به جدایی گرفته است.[۱۶]

مسئلهٔ وارث تاج و تخت آنقدر حاد شد که تمام افراد نزدیک به دربار برای یافتن ملکه‌ای مناسب برای شاه به تلاش افتادند. شاهدخت اشرف متوجه شد که ناگهان تمام دخترهای جوان داوطلب بودند و تمام پدرها تصور می‌کردند دخترشان تنها دختر واجد شرایط است. برخی از نزدیکان شاه که با سیلی از داوطلبان روبه‌رو شده بودند، کار جستجو در خارج از کشور را آغاز کردند. برخی به گزینه‌های غیرایرانی می‌اندیشیدند، از جمله به شاهدختی ایتالیایی، که به نتیجه نرسید.[۱۷] دیگران دنبال دختران بومی مناسب می‌گشتند. در پاییز سال ۱۳۳۸ شاه با فرح دیبا، دختری جوان از خانواده‌ای اصیل و ایرانی دیداری داشت که در پاریس معماری می‌خواند. آنها در ماه آبان نامزد شدند و در ۲۹ آذر ازدواج کردند.

---

۱۶. گاهنامه، ۲: ۹۳۳؛ روزشمار، ۲: ۸۵

۱۷. از جمله حسین علا که با والاحضرت روفو دو شیلا و همسرش، دوستان اومبرتو، شاه پیشین ایتالیا، در سفارت ایتالیا در تهران ملاقات کرده بود. موضوع گفتگو به امکان ازدواج بین شاه و دختر امبرتو، شاهدخت ماریا گابریلا دو ساووا، کشیده شد. سفیر پیشنهاد کرد که دوشیلا در دیداری با امبرتو در لیسبون به صورت محرمانه از او بپرسد که آیا با این ازدواج موافق است و اگر چنین است آیا امکان دارد که او و شاهدخت تقریباً همزمان با وقتی که شاه به کن می‌رفت در آنجا حضور یابند. روفو دو شیلا این مأموریت را پذیرفت ولی به سفیر که دوستش بود یادآور شد که ازدواج شاهدختی کاتولیک و ایتالیایی با پادشاهی مسلمان شاید آسان نباشد. سفیر به هر حال تصور می‌کرد که احتمال دارد پاپ اجازهٔ این کار را بدهد و حتی موافقت کند که فرزندان مسلمان بار بیایند. شاهزاده روفو که به نظر می‌رسید از به عهده گرفتن این مأموریت خوشحال است به علا اطمینان داد که او چند شاهدخت آلمانی را هم می‌شناسد که کاتولیک نیستند و در نتیجه مسئلهٔ موافقت پاپ در مورد آنها مطرح نمی‌شود. اگر ازدواج با گابریلا عملی نمی‌شد، او می توانست ترتیبی دهد که شاه با شاهدخت‌های آلمانی در یکی از قصرهای باواریا ملاقات کند. (حسین علا، وزیر دربار، گزارش‌های روزانه به شاه، ۲۱ مه ۱۹۵۸(۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۷) شمارهٔ ۱۰، محرمانه، در *فصلنامهٔ تاریخ معاصر ایران*، جلد ۱، شمارهٔ ۲، صص. ۱۴۱-۱۴۰.

فرح در ۲۲ مهر ۱۳۱۷ در تهران زاده شده بود. سهراب دیبا، پدرش، یکی از چهار پسر مهدی دیبا، سیدی از خانوادهای سرشناس از آذربایجان و همچنین دیپلمات بود. سهراب در سن‌پترزبوگ تحصیل می کرد که در روسیه انقلاب بلشویکی شد و او به زحمت توانست ابتدا به هلند و پس از آن به فرانسه سفر کند. در فرانسه دبیرستان را به پایان رساند و در دانشکدهٔ نظامی سن‌سیر ثبت نام کرد، و به روایتی پیش از بازگشت به ایران و ملحق شدن به ارتش در لژیون خارجی[۱۸] فرانسه خدمت کرد. فرح هنوز کودکی بیش نبود که او درگذشت، و از خود خاطراتی گرم و صمیمانه از پدری ایده آل، آن گونه که دختری جوان ار پدر از دست رفته در خیال تصویر می کند، در ذهن دخترش باقی گذاشت.[۱۹] فریدهٔ قطبی، مادر فرح، اهل گیلان و از نوادگان قطب‌الدین محمد گیلانی، مرشدی صوفی، بود که نه تنها در ایران بلکه در خارج هم مورد احترام بود. آنها با محمدعلی قطبی و همسرش لوییز که دختر یکی از خوانین بختیاری بود، زندگی می‌کردند. وقتی فرح به دنیا آمد محمدعلی، برادر فریده، و همسرش پسری شش ماهه به نام رضا داشتند. فرح و رضا با هم بزرگ شدند، و همان گونه که فرح در خاطراتش می‌نویسد رضا تبدیل به همان برادری شد که او از داشتنش محروم بود.[۲۰]

فرح در شش سالگی وارد مدرسه‌ای ایتالیایی و سپس وارد مدرسهٔ فرانسوی ژاندارک شد که آن را راهبه‌های کاتولیک با این قصد اداره می‌کردند که "معنویت قدیس ژوزف و التزام حرفه‌ای خواهران به کلیسا" را در آموزش دختران

۱۸. واحدی از نیروهای مسلح فرانسه – م.

۱۹. نگاه کنید به اشاره‌های فرح به پدرش در زندگی خودنگاشت وی:
Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah*, New York, Miramax, 2004.

۲۰. همان، ص. ۱۶

خردسال دخالت دهند. این مدرسه یکی از مؤسسات آموزشی موفق در تهران بود، که بسیاری ازخانواده‌های سرشناس و متمایل به فرهنگ فرانسوی دختران خود را به این مدرسه می‌فرستادند. فرح شاگردی عالی و هم در کسب دانش و هم در ورزش سرآمد بود. خواهر کلر، آموزگار و مربی فرح، او را "دانش‌آموزی باهوش، بااستعداد و جدی" و دارای "ذهنی موشکاف" و فعال و پرانرژی و سرزنده و سرخوش توصیف می‌کند.[۲۱] او تا کلاس ۱۰ در ژاندارک درس خواند و سپس به مدرسهٔ رازی رفت تا برای رفتن به فرانسه و تحصیلات عالیه خود را آماده کند. تا سال ۱۳۳۶ که در مدرسهٔ اختصاصی معماری[۱] در پاریس نامنویسی کرد، بارها درباره زندگی در آن شهر اندیشیده بود. درخیال او پاریس مرکز بزرگ هنر بود و او دومین زن معمار در ایران می شد. در خاطراتش می‌نویسد: "چه رشته دیگری ممکن بود در عین اینکه من به توسعهٔ کشورم کمک می‌کنم این همه فرصت برای بیان خودم در اختیارم بگذارد."[۲۲]

شاه با میانجیگری شهناز، دخترش، و اردشیر زاهدی با فرح آشنا شد. فرح خانواده‌ای قدیمی و ریشه‌دار و همچنین محترم داشت که مثل بسیاری دیگر از این قبیل خانواده‌ها ثروتمند نبود. او پیوسته پیگیر گرفتن کمک هزینهٔ تحصیلی بود، که به دلایلی نامعلوم در درخواست‌های پیشین وی از دولت مورد قبول قرار نگرفته بود. در سال ۱۳۳۷ که اردشیر زاهدی مسئول کمک مالی به دانشجویان دانشگاه‌های خارجی بود، فرح تصور کرد شانس بیشتری دارد. او از اسفندیار دیبا، دایی خود، که با زاهدی آشنا بود درخواست کرد وقت ملاقاتی از زاهدی برای او بگیرد. زاهدی به دیبا گفت که با سفیر ایران در فرانسه و مأمور مسئول این امر در ایران صحبت می‌کند. دیبا باز هم بر ملاقات زاهدی با خواهرزاده اش

---

۲۱. به نقل از همان. ص. ۴۵.

۲۳. فرح پهلوی، پیشین. ص. ۵۷

پافشاری کرد، و به گفتهٔ زاهدی از او خواست احتمال ازدواج وی با شاه را در نظر گیرد. زاهدی در آغاز اعتنایی نکرد زیرا به گفتهٔ خودش "چنین مواردی همیشه به ضرر میانجی تمام می‌شود. اگر ازدواج موفقیت‌آمیز باشد او فراموش می‌شود؛ و اگر به ناکامی انجامد او را سرزنش می‌کنند."[۲۳] با وجود این زاهدی از شهناز، همسرش، خواست به هنگام مصاحبه با فرح، به دقت او را بررسی کند. شهناز چنین کرد و یکی دو روز بعد اردشیر و شهناز فرح را به خانهٔ خود دعوت کردند.

در خانهٔ اردشیر و شهناز شاه به گرمی با فرح سخن گفت. او هم، با وجود تنش و هیجان موقعیت، با آرامش و وقار پاسخ داد و آشکارا نظر شاه را جلب کرد اگر چه شاه همچنان به گفت و شنود با دختران دیگر ادامه داد. در این میان شاه مطلع شد که برادر ناتنی مصدق از خانوادهٔ دیباست، این کشف اندک مدتی او را به شک انداخت ولی پس از آنکه به خاطرش آوردند در طبقهٔ فرادست ایران هر کسی ممکن است خویش هر کس دیگر باشد، آن را به فراموشی سپرد. شاه یک بار دیگر در خانهٔ زاهدی و شهناز با فرح ملاقات کرد و به پیشنهاد زاهدی دربارهٔ علاقه‌اش به فرح با مادرش سخن گفت. او به دامادش گفت: "من باید به خاطر کشورم ازدواج کنم، این بار می‌خواهم با کسی ازدواج کنم که دختر و مادرم هم او را دوست داشته باشند."[۲۴] شاه و فرح چند بار با هم ملاقات کردند. شاه، با حضور شهناز، فرح را در اتومبیل‌های شکاری خود به گردش می‌برد و یکبار هم او را سوار جت شخصی خود کرد. شایع بود که شاه در همین پرواز به فرح پیشنهاد ازدواج داده است. در واقع، تجهیزات فرود جت دچار

---

23 . Zahedi in Abasalti, ed. Op. Cit; p. 79.

۲۵. همان. ص. ۸۱-۸۰

اشکال شد و شاه از فرح خواست در کنترل دستی هواپیما به وی کمک کند، فرح که هم به خاطر همنشینی با شاه و هم به خاطر پرواز بسیار هیجان‌زده شده بود، بی‌توجه به مخاطرات دستورات را انجام داد. فقط وقتی آنها فرود آمدند و فرح ماشین‌های آتش‌نشانی و چهرهٔ نگران مردم را دید متوجه شد که اشکالی پیش آمده بوده است.

چند ساعت رانندگی و پرواز با شاه، هیجان نشستن کنار مردی که او را استثنایی می‌دانست و تمام عمر تحسین کرده و دوست داشته بود، باعث شد در دل فرح امیدی آزارنده به وجود آید. "او استعداد زیادی در این داشت که با یک کلمه یا یک لبخند نگرانی مرا برطرف کند، و من از کنار او بودن لذت می‌بردم."[۲۵] شاه صمیمی، مهربان و بامحبت بود ولی حرفی دربارهٔ ازدواج نمی‌زد. زاهدی به شاه یادآور شد که اگر قصدی جدی ندارد بهتر است بگذارد فرح به پاریس برگردد[۲۶]. شاه از فرح دعوت کرد بعدازظهری را با او به گفتگو و شنا بگذراند. برای فرح آسان نبود که در لباس شنا با قدرتمندترین مرد این خطه تنها بماند. ولی با حفظ آرامش خود و نشان دادن این که به آسانی خود را با شرایط وفق می‌دهد، شاه را تحت تأثیر قرار داد. فرح با ابهامی پر معنا نوشت: "بعد از ظهری پراضطراب ولی لذت بخش بود."[۲۷]

چند روز "شاید دو یا سه هفته" بدون خبری از شاه سپری شد. فرح تصمیم گرفت از زاهدی بپرسد که آیا باید به دانشگاهش در پاریس باز گردد؟ پاسخ گرفت بهتر است صبر کند. "نگران شدم ولی احساس من در مقایسه با

---

۲۶. فرح پهلوی، پیشین، ص. ۷۷.

[26]. Zahedi in Abasalti, ed. Op. Cit.p. 85

۲۸. همان. ص. ۷۸.

مسئولیت‌های شاه چه اهمیتی داشت؟" او تصمیم‌گرفته بود صبورانه خویشتنداری کند. این کار عاقلانه بود. بالاخره دعوتی از سوی شاهدخت شهناز رسید. فرح ماجرای خانهٔ زاهدی را این گونه توصیف می‌کند:

> آن روز عصر تعداد ما زیاد بود، شاید در حدود بیست نفر، شاه هم حضور داشت. من از اینکه او را دوباره می‌دیدم خوشحال بودم و نگرانی‌هایم برطرف شده بود. گفتگوها عمق چندانی نداشت و شاه لبخند می‌زد، بی‌آنکه ذره‌ای از دغدغه‌هایی را نشان دهد که لابد در ذهنش داشت. همین طور که در اتاق پذیرایی نشسته بودیم متوجه شدم میهمان‌ها یکی یکی اتاق را ترک می‌کنند. من و شاه تنها روی مبلی نشسته بودیم. سپس او با آرامش مطالبی دربارهٔ دو ازدواج پیشینش برایم تعریف کرد: نخستین ازدواج با شاهدخت فوزیه که مصری بود، و دخترش شهناز، شاهدخت جوان، را به دنیا آورده بود و دومی ثریا اسفندیاری بختیاری، که شاه به عبث انتظار داشت پسری برایش بزاید. سپس دیگر حرفی نزد، دست مرا گرفت، در حالی که به چشم‌هایم خیره شده بود به من گفت: "قبول می‌کنی زن من بشوی؟"[۲۸]

فرح فوری جواب مثبت داده بود؛ دلیلی برای تأمل و درنگ وجود نداشت: "دوستش داشتم و آماده بودم او را همراهی کنم."[۲۹]

فرح به هنگام ازدواج ۲۱ سال داشت، همسرهای دیگر شاه هم به هنگام ازدواج تقریباً همین سن و سال را داشتند. اما با زمان سن و تجربهٔ شاه بیشتر شده بود. فوزیه به هنگام ازدواج با شاه هم‌سن او بود، ثریا ۱۰ سال جوان‌تر بود و

---

۲۹. همان. ص. ۷۹.

۳۰. همان.

فرح در ۲۱ سالگی نصف سن او را داشت. در این دوران شاه باتجربه‌تر شده بود و با اقتداری بیشتر فرمان می‌راند و دست کمی از پدرش نداشت و با غرور و مباهات سخن می‌گفت. او به فرح گفت با ملکه شدن مسئولیت‌هایی پیدا می‌کند که فقط مختص مقام اوست و به این دلیل از زنان دیگر متمایز می‌شود.[۳۰] او خواستار شهبانویی نبود که مثل فوزیه و ثریا در هیچ کاری دخالت نکند، بلکه شهبانویی می‌خواست که در امور اجتماعی فعال باشد و خود را دلسوزانه وقف به جا آوردن وظایف همسری و، همان گونه که شاه امیدوار بود، مادری کند.

فرح با فوزیه و ثریا فرق داشت. باهوش‌تر، پرانرژی‌تر، فعال‌تر و در حد زیادی علاقه‌مندتر به امور کشور بود. از همه مهم‌تر در مدتی کمتر از یک سال پسری به دنیا آورد،[۳۱] و این موجب تحکیم موقعیت او و منحصر بودن رابطهٔ شاه با او شد. تولد این پسر مایهٔ مباهات شاه بود، پیوندی با پدرش محسوب می‌شد و تداوم سلسلهٔ پادشاهی را تأیید می‌کرد. وقتی شاه به دنیا آمده بود پدرش او را روی دست بلند کرده و از خداوند خواسته بود او را حمایت کند. او برای ادای احترام به آرامگاه پدرش رفت تا تداوم سلسلهٔ خاندان او را به او نشان دهد.

***

شاه ورزشکاری جدی بود. مرتب با جورج آفتاندالیان، قهرمان تنیس ایران، تمرین می‌کرد و تا زمانی به بازی ادامه داد که به دلیل دید چشمش بازی برایش دشوار شده بود.[۳۲] در "لو روزه" اسکی کردن را فرا گرفته بود و پس از بازگشت به تهران در روزهای نادری که برف شیب تپه های اطراف تهران را می‌پوشاند،

---

۳۱. محمدرضا پهلوی، *مأموریت*، ص. ۴۵۷.

۳۲. رضا در ۳۱ اکتبر ۱۹۶۰ به دنیا آمد.

۳۳. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با مجید اعلم، مصاحبه‌گر احمد قریشی، کالیفرنیا، ۲۲ مه ۱۹۹۱، ص. ۶.

اسکی می کرد. در دههٔ ۱۳۲۰ او الگویی بود برای زنان و مردان اسکی‌باز که شاهد بودند چوب‌اسکی‌هایش را روی شانه می‌گذارد و از تپه های الهیه بالا می‌رود.[۳۳] در سال های بعد او از شیب‌های بسیار مدرن‌تری که در شمشک و گاجره احداث شده بود بالا می‌رفت، و همچنین در کوه‌های آلپ نزدیک ویلای زمستانی خود در سن موریتس اسکی می‌کرد. او سوارکاری درجه یک هم بود، از آن سوارهایی که دوست دارند اسب‌هایشان چالاک، تیزرو، و فرز باشند و با اشاره ای به حرکت در آیند. او از مهمیز خوشش نمی‌آمد و هرگز از آن استفاده نمی‌کرد و جز در مواردی که مهمیز بخشی از لباس نظامی در مراسم نظامی تشریفاتی بود، آن را به پا نداشت.[۳۴] وقتی در محوطه‌های مخصوص شکار در فرح‌آباد به اصطبل‌ها سر می‌کشید، اغلب برای اسب ها قند و هویج می‌برد، توجه داشت که اسب‌ها خوب تیمار شده باشند، و دربارهٔ آنها و ظاهرشان سوال می کرد و نظر می داد.[۳۵]

شاه از سرعت خوشش می‌آمد و فراتر از مرزی که برای شاه کشور مناسب است به استقبال آن می‌رفت. همسرانش، در دوره‌های مختلف زندگی از اینکه همراه او سوار اتومبیل باشند می‌ترسیدند و این نکته را به او گوشزد می‌کردند. دیگران هم، گرچه می‌ترسیدند، جرأت حرف زدن نداشتند، ولی سپهبد کریم ایادی، پزشک مخصوص او، یکبار چنان ترسیده بود که اختیار از کف داد، و به گفتهٔ فرح که در اتومبیل حضور داشت، فریادکنان از شاه خواست سرعتش را کم کند، در مقابل این جوش و خروش ایادی، شاه آرام و با لحنی جدی اظهار

---

۳۴. خود نگارنده چند بار در اواخر دههٔ ۱۹۴۰ و اوائل دههٔ ۱۹۵۰ شاهد بودهاست که شاه از اتومبیلش خارج شده و در حال حمل چوب اسکی‌ها روی شانه از تپه بالا می‌رفته است.

35 بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با کامبیز آتابای، مصاحبه‌گر غلامرضا افخمی، نیویورک، فوریه، ۲۰۰۱

داشته بود: "اگر ساکت نشوی حواسم پرت می‌شود و ممکن است تصادف کنیم و در این صورت دیگر نمی‌توانم سلامتی شما را تضمین کنم یا وعدهٔ عمری طولانی به شما بدهم." فرح اگر چه با ایادی احساس همدردی می‌کرد، نتوانست جلوی خنده‌اش را بگیرد، و ایادی هم که از گفته شاه نگران هم حال و هم آینده خود شده بود، ساکت شد.[۳۶]

وقتی هم که شاه هواپیما یا هلیکوپتری را هدایت می‌کرد وضع به همین منوال بود. او در عین اطاعت از مقررات، خطر می‌کرد. او چند حادثه را از سر گذراند که یکی از آنها بسیار پرمخاطره بود. موتور کوچک هواپیمای ملخی او از کار افتاد و او ناچار شد در منطقهٔ کوهستانی کوهرنگ در اصفهان فرود آید. هواپیما به قلهٔ یکی از تپه ها خورد، چرخ‌هایش در رفت، و وقتی به زمین خورد واژگون شد، و در نتیجه او و افسری که همراهش بود با کمربند مخصوص سر به پائین به صندلی خود بسته شده بودند. حالت خودش به نظرش مضحک آمد و از دیدن هول و هراس همراهش خنده اش گرفت. بعدها توضیح داد که چون او در پناه خداست، آن دو صدمه ندیدند.[۳۷] این حادثه در پروازی معمولی رخ داد، ولی نجات یافتن شاه باعث افزایش اعتماد به نفس وی و آمادگی بیشتر او در خطر کردن شد، به ویژه در سال‌های بعد یعنی زمانی که وی هواپیمای فالکون یا میستر را از تهران به سواحل خزر و برعکس هدایت می‌کرد. او بهترین حدنصاب های خود را یادداشت می‌کرد و هر بار می‌کوشید برای شکستن حدنصاب قبلی با گذر از لابلای کوه ها مدت زمانی صرفه جویی کند که در غیر این صورت برای رسیدن به ارتفاع لازم و گذر از بالای کوه به منظور رفتن از تهران به

۳۶. مصاحبه با شهبانو فرح، پاریس، ژوییه ۲۰۰۰، نوار ۲.

۳۷. محمد رضا پهلوی، مأموریت، صص. ۹۲-۹۰.

سواحل خزر و بالعکس لازم داشت. این جریان طبیعتاً شهبانو و دیگرانی را که در هواپیما بودند هراسان می‌کرد. [۳۸]

***

در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ شاه دوبار در هفته در خانهٔ شاهدخت شمس و دوبار در هفته در منزل شاهدخت اشرف و جمعه‌ها در خانهٔ خودش شام می‌خورد. جمعه‌ها دوستانش برای نهار میهمان او بودند. ثریا به برخی از میهمانی‌های شام پایان داد ولی پس از جدایی او و شاه میهمانی‌ها از سر گرفته شد. در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ که شاه و دوستانش هنوز جوان بودند رقابت‌های ورزشی هنوز بهترین راه وقت‌گذرانی بود. در سال های بعدی ورق بازی باب شد. شایع بود که در این بازی‌ها پول کلانی رد و بدل می‌شود. این حقیقت نداشت. شاه با پول بازی می‌کرد ولی مقدارش ناچیز بود. برای مثال مبلغ کمی در بازی والیبال شرط‌بندی می‌کردند. شاه به همه فهمانده بود که او هیچ امتیازی را به نفع خود نمی‌پذیرد. اصرار داشت که همه در حد توان تلاش کنند و خودش که شاید بهترین بازیکن بود در گروه ضعیف تر بازی می‌کرد، تا اینکه محمد خاتمی وارد این جمع شد. خاتمی که بعدها شوهر خواهر شاه و فرماندهٔ نیروی هوایی شد، در ورزش در حدی حرفه‌ای توانا بود و همه، از جمله شاه، به برتری او اذعان داشتند و برای جبران آن به نحوی در تیم‌ها تعادل برقرار می‌کردند. پس

۳۸. شاه به هنگام هدایت هلیکوپتر هم به همین ترتیب از میان معبرهای کوهستانی با مهارت عبور می کرد. از سوی دیگر هر ماه چند ساعت معین پرواز می‌کرد تا همچنان صلاحیت خلبانی داشته باشد. در این پروازها که با نظارت تیمسار خاتمی، فرماندهٔ نیروی هوایی صورت می‌گرفت، او با جدیت مقررات را رعایت می‌کرد زیرا خاتمی در این مورد فردی کاملاً سختگیر بود. یکبار شاه هلیکوپتر را بدون کلاه محافظ هدایت کرده بود و استدلالش این بود که همین که کمک خلبان آن کلاه را پوشیده کفایت می‌کرده است. وقتی خاتمی از این موضوع باخبر شد این کار را ممنوع کرد و شاه هم تمکین کرد. (مصاحبه با شهبانو فرح، پاریس، ژوییه ۲۰۰۲، نوار ۲.)

از مدتی به دلیل شایعه‌ها این گونه شرط‌بندی در بازی‌های ورزش متوقف شد. برای ورق‌بازی هم همین اتفاق افتاد. شاه در میهمانی‌های شام شاهدخت اشرف پوکر بازی می‌کرد. ولی پول زیادی رد و بدل نمی‌شد. در واقع افراد خانوادهٔ سلطنتی در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ آن قدر پول نداشتند که قمار کلان کنند.[۳۹] با وجود این شاه دیگر پوکر بازی نکرد و به بازی بریج و بلوت[۴۰] پرداخت. این امر، مثل بسیاری از امور دیگر مربوط به زندگی شاه، در سال‌های بعد و پس از ازدواج وی با فرح هم ادامه یافت. در اواخر دههٔ ۱۳۴۰ که شاهدخت شمس به خارج از شهر کوچ کرد، تواتر میهمانی های شام خانهٔ او کمتر شد. دوستان او هم دیگر از حضور شاه محروم شدند. از سوی دیگر، دوستان شهبانو فرح، که جوان‌تر و پرانرژی‌تر بودند، بخشی جدید و مهم از جمعی را که به دربار رفت و آمد داشتند تشکیل دادند. در این دوره شاه، شهبانو و دوستان آنها مرتب به خانهٔ شاهدخت اشرف و گاهی به خانهٔ دیگر اعضای خانواده می‌رفتند.

افراد خانوادهٔ سلطنتی، اغلب نخست وزیر، وزیر دربار، یکی دو نفر از وزرای دیگر و همسران آنها، یکی دو نفر از تجار و همسران آنها، و یکی دو نفر از دنیای هنر در این میهمانی‌های شام و گرد هم آمدن‌های اجتماعی حضور داشتند که به شاه و شهبانو فرصت استراحت می‌داد. صورتی از افراد واجد شرایطی که باید به نوبت دعوت می‌شدند وجود داشت. در دههٔ ۱۳۵۰، رضا گلسرخی مسئولیت تدوین این صورت را به عهده داشت و هر بار صورت کسانی را که باید آن شب حضور می‌یافتند به تأیید شاهدخت اشرف می‌رساند. این صورت نه به تأیید شاه می‌رسید و نه به تأیید شهبانو.

---

۳۹. همان گونه که غلامرضا عدل، برادر یحیی عدل، و عضوی از جمع دوستان شاه دربارهٔ وضع مالی آن روزهای خاندان سلطنتی می گوید: "پول مثل حیوانی است که شاخ‌هایش پنهان نمی‌ماند، در آن روزها ما در دربار شاخی نمی‌دیدیم." (مصاحبه با یحیی عدل، پیشین.

۴۰. این بازی در اصل هلندی شبیه بریج ولی ساده‌تر از آن است که در فرانسه رایج و تکمیل شد و به ایران هم راه یافت.

دعوت شدن در مراسمی که شاه و شهبانو در آن حضور داشتند برای برخی افتخار بود و برخی به دلایل کسب و کار در آن مراسم حاضر می‌شدند. برخی ترجیح می‌دادند به این مراسم دعوت نشوند ولی این موردی نادر بود. بسیاری از کسانی که موقعیت دعوت شدن به این مراسم را داشتند، به ویژه کسانی که منافع تجاری‌شان در میان بود، در این مورد حساس و با یکدیگر در رقابت بودند. آنها به دنبال راه‌هایی برای خودشیرینی و یادآوری خود به کسانی بودند که افراد را بر می‌گزیدند و اگر دعوت نمی‌شدند گله می‌کردند. شهرت به دوستی با دربار ارزش زیادی داشت. به نوعی مفهوم مورد عنایت بودن و در نتیجه قدرت را القا می‌کرد. بقیه‌اش به نیرنگ و پررویی این افراد بستگی داشت. گلسرخی توضیح می‌دهد که "افرادی بودند که برای اطمینان یافتن از این که نام‌شان در صورت میهمان‌ها هست از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کردند. وقتی من مسئول ارسال دعوت‌نامه‌ها شدم با مشکلاتی روبرو بودم. شاهدخت اشرف مستخدمه و مونسی به نام ایران خانم داشت که با او بزرگ شده بود و بسیار به او علاقه داشت. ایران خانم نفوذ زیادی بر امور جاری قصر داشت. آن کسانی که از روابط نزدیک وی با شاهدخت خبر داشتند با او روابطی دوستانه برقرار کرده بودند و مستقیماً به او تلفن می‌کردند و از او خواهش می‌کردند آنها را برای شام دعوت کند و او هم چنین می‌کرد. مدتی طول کشید تا من توانستم قاعده ای را اجرا کنم که به موجب آن دعوتنامه‌ها فقط باید از دفتر من ارسال می‌شد."[۴۱]

***

۴۱. مصاحبه با رضا گلسرخی، نیویورک، ۱۴ مه ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۱.

جمع دوستان شاه کوچک بود و در طول سالیان تفاوت چندانی نکرده بود. او اصرار داشت روابط دوستانهٔ شخصی خود را از کار رسمی‌اش جدا کند، این تقسیم‌بندی تقریباً مطلق بود: دوستان از این وضع خبر داشتند و این قاعده را رعایت می‌کردند. البته نه به این معنا که اطرافیانش از نفوذ سیاسی بی‌بهره بودند یا از آن استفاده نمی‌کردند. در سال‌های نخستین سلطنت وی، دوست او بودن تفاوت زیادی ایجاد نمی‌کرد زیرا خود او از نظر سیاسی قدرت چندانی نداشت. در سال‌های بعدی که او تقریباً به حاکمی مطلق بدل شده بود، داشتن روابط نزدیک با وی برای اعمال نفوذ و قدرت کافی بود.

دوستی شاه با برخی، مثل حسین فردوست و مجید اعلم، از دوران کودکی ادامه یافته بود. فردوست موردی خاص بود،[۴۲] و در سال‌های بعد به چشم و گوش شاه بدل شد و بنابراین در زمرهٔ دیگر دوستان شاه نبود. اعلم هم از زمانی که هر دو کودک بودند با او دوست بود، ولی در دوره‌ای که ولیعهد به "لو روزه" و او به پاریس رفت، از هم جدا شدند. پدر اعلم، پزشک شاه، ا ز رضاشاه درخواست کرد اجازه دهد پسرش به مدرسه‌ای برود که او را برای پزشک شدن آماده کند تا همان گونه که خود او پزشک رضاشاه بود، پسرش هم پزشک ولیعهد شود. ولی پسر در پلی‌تکنیک پاریس به تحصیل علوم فنی پرداخت و مهندس و در نهایت استاد دانشگاه تهران و مقاطعه‌کاری سرشناس شد.[۴۳] دوستان دیگر هم پس از بازگشت شاه از سویس و برخی هم بعد از آنکه شاه شد به او پیوستند. یحیی عدل از خانوادهٔ آذربایجانی مشهوری بود که روابطی دوستانه با خاندان قاجار داشتند.[۴۴] عدل در پاریس تحصیل کرده و جراح عمومی شده بود،

۴۲. نگاه کنید به فصل قبل و دورهٔ خردسالی محمدرضا.

۴۳. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با مجید اعلم، مصاحبه‌گر احمد قریشی، کالیفرنیا، ۱۹۹۱

۴۴. مصاحبه با یحیی عدل، پاریس، اوت ۲۰۰۰

مدتی در دانشگاه سوربن درس داده و شهرت یافته بود که یکی از بهترین جراحان ایران است. او چند سال از شاه بزرگ‌تر بود و شاید به همین دلیل بود که شاه نسبت به او رفتاری احترام‌آمیز داشت. عدل، برخلاف دیگران، آزادانه از سیاست‌های شاه انتقاد می‌کرد، آن قدر که شاه یکبار با اوقات تلخی گفته بود اگر یکبار یحیی حرفی در تأیید کاری که او برای مملکت کرده است بگوید، او سر آسوده به گور می‌برد.[۴۵] به نظر می‌رسید عدل علاقهٔ چندانی به رفتن به دربار نداشت. گاهی سر و کله‌اش پیدا نمی‌شد و این شاه را هم عصبانی و هم ناخرسند می‌کرد. شاه تأکید کرده بود که او باید روزهای جمعه حاضر باشد و از این که عدل در بازی بریج یا بعدها بلوت، که شبیه به بریج ولی کمی از آن ساده‌تر بود، یار او باشد خوشش می‌آمد. کاترین، دختر عدل، سوارکار ماهری بود و گاهی در مسابقات شرکت می‌کرد. عدل تقریباً همیشه، حتی وقتی یار شاه بود، بازی را نیمه‌کاره رها می‌کرد تا به تماشای دخترش برود. دیگران در حیرت بودند که او چطور می‌تواند کاری را بکند که آنها شهامت انجامش را نداشتند و برخی از آنها گاهی می‌خواستند به شاه القا کنند مورد توهین قرار گرفته، اما شاه همیشه این موضوع را بی‌اهمیت تلقی می‌کرد.[۴۶]

هم اعلم و هم عدل مناسباتی دوستانه با اعضای جبههٔ ملی داشتند که در دههٔ ۱۳۳۰ مورد غضب شاه بودند. زمانی که مهدی بازرگان، همکار مصدق و حدود ربع قرن بعد نخستین نخست وزیر خمینی، رئیس دانشکدهٔ فنی بود، کرسی استادی فلزشناسی (متالورژی) به اعلم واگذار شد. دوستی اعلم با کاظم حسیبی و مهندس احمد زیرک‌زاده، همدستان نزدیک مصدق، ناشی از سابقهٔ

۴۵. مصاحبه با اعلم. پیشین

۴۶. مصاحبه با اعلم، پیشین؛ مصاحبه با عدل، پیشین.

مشترک تحصیلی آنها در دانشکده پلی‌تکنیک پاریس بود. عدل عمل‌های جراحی را در بیمارستان نجمیه انجام می‌داد، که موقوفهٔ خانوادهٔ مصدق بود، و غلامحسین، پسر دکتر مصدق، مدیریت آن بیمارستان را به عهده داشت. عدل و غلامحسین مصدق دوستان صمیمی بودند. شاه به این موضوع اهمیت نمی‌داد. او چند بار از اعلم پرسیده بود که دوستانش در حزب ایران، که چند تن از یاران مصدق در آن عضویت داشتند، در مورد برخی از سیاست‌های وی چه نظری دارند. ولی این از موارد نادر و غیرعادی بود. شاه معمولاً دوستانش را درگیر بحث‌های سیاسی نمی‌کرد.

قوم و خویش‌های شاه، به‌ویژه خواهرانش، موجب آشنایی او با بسیاری از دوستانش شده بودند، هر چند معمولاً برای این که این روابط دوستانه مستحکم شوند زمان لازم بود. شاهدخت اشرف با مینو دولتشاهی، که زمانی زن برادرش بود، و بعدها طلاق گرفته و همسر دیگری اختیار کرده بود، دوستی داشت. مینو یکی از اعضای جمع خودمانی شاهدخت اشرف بود و همیشه در میهمانی‌هایی که شاهدخت برای برادرش می‌داد شرکت داشت. شاهدخت اشرف همسر مینو را به شاه معرفی کرد. مینو پس از ازدواج دوباره همچنان در این مهیمانی‌ها شرکت می‌کرد ولی بدون همسرش. مدتی طول کشید تا اینکه همسر به عنوان دوست به این مجالس راه یافت ولی پس از آن، حتی بعد از جدایی از مینو، همچنان عضو این جمع باقی ماند.

امیرهوشنگ دوّلو، بدنام‌ترین فرد از میان دوستان شاه، از خانواده قاجار بود. او باهوش و فاسد، مطلع و حراف، در لباس پوشیدن و تزیین کردن خوش‌سلیقه،

چاپلوس به تمام معنا، و تریاکی بود. او به قول عدل دلال محبت[۴۷] درجه یکی هم بود ولی کارش را چنان ماهرانه انجام می‌داد که شهبانو فرح، گرچه از دلالی او برای شوهرش باخبر بود، باز هم از همنشینی با او لذت می‌برد و او را به دربار دعوت می‌کرد. دوّلو، بر عکس بسیاری از دوستان شاه، از موقعیت دربار برای پیشبرد منافع خویش سود می‌جست. نظر شاه این بود که در شرایط مساوی دوّلو به این دلیل که دوست شاه است نباید از سهم خود محروم شود. شاه نسبت به سپهبد ایادی، پزشک خود، هم همان رفتار را داشت. ایادی بهایی بود، سرسپردهٔ شاه بود، در آغاز پزشک خوبی بود ولی با گذشت زمان به این دلیل که دانش پزشکی خود را به روز نگه نمی‌داشت دیگر پزشک خیلی خوبی نبود. شاه به مهارت پزشکی وی چندان اعتماد نداشت، ولی به وفاداری او اطمینان داشت و برای توصیه‌های پزشکی معمولی با او مشورت می‌کرد. او آدم جالبی نبود، شوخ‌طبعی نداشت، در بریج و بلوت یا ورزش یار ضعیفی بود. در این سال‌های آخر ریاست ادارهٔ تدارکات ارتش را به عهده گرفت. مقام پر منفعتی بود، اما ایادی برعکس دوّلو به نفع شخصی توجهی نداشت؛ بلکه هر چه را از پست و مقام خود به دست می‌آورد صرف سازمان‌های ایمانی خود می‌کرد. چون روحانیون مخالف بهائی ها بودند، روابط نزدیک ایادی با دربار سلطنتی مسئله‌ای سیاسی برای شاه به وجود آورد، ولی شاه همچنان ایادی را در مقام دستیار و فرد مورد وثوق خود حفظ کرد.

شهبانو فرح هم چند تن از دوستان نزدیکش را با خود به دربار آورد. آنها جوان و از راه و رسم دربار بی‌خبر و اغلب افرادی از محیط دانشگاه بودند که

---

۴۷. مصاحبه با عدل، پیشین.

شهبانو معتقد بود شاه از مصاحبت آنها لذت می‌برد.[۴۸] برخی از آنها پیش از آنکه به دلیل دوستی با شهبانو به دربار راه پیدا کنند از منتقدان رژیم بودند.[۴۹] دوستان شاه آنها را "بچه‌ها" می‌نامیدند و به آنها بیشتر به چشم افراد تحت تکفل خود نگاه می‌کردند تا به چشم رقبای خود. به گفته یکی از دوستان شهبانو در بین افراد هر یک از دو گروه بیشتر رقابت وجود داشت تا میان آن دو گروه.[۵۰] شاه به نوبهٔ خود نسبت به اطرافیانش، از جمله نسبت به "بچه‌ها،" رفتاری متوازن و کم و بیش یکنواخت داشت. می‌دانست که توجه اش به هر فرد خاص ممکن است، به دلیل برانگیختن حسادت دیگران نسبت به وی، به ضرر آن فرد تمام شود. از سوی دیگر اگر خشم خود را نسبت به کسی نشان می‌داد، احتمالاً دیگران کسی را که مورد غضب وی قرار گرفته بود در هم می‌کوبیدند. بنا بر این مراقب حفظ تعادل بود. از این رو به ندرت احساسات واقعی خود را ابراز می‌داشت، هر چند نزدیکانش یاد گرفته بودند که از ورای ظاهر و حرکاتش احساسات درونی وی را حدس بزنند.

---

۴۸. مصاحبه با شهبانو فرح، پاریس، ۱ ژوییه ۲۰۰۰، نوار ۲، روی ۱.

۴۹. شاهرخ امیرارجمند که فیزیکدان بود در پی ازدواج با یکی از دوستان شهبانو در سال ۱۳۴۶ به دربار راه یافت. او در اواخر دههٔ ۱۳۳۰ و اوائل دههٔ ۱۳۴۰، در دوران دبیرستان در ایران، عضو جنبشی از جناح راست بود، ولی وقتی برای تحصیل در رشتهٔ فیزیک به امریکا رفت، در آنجا عضو و زمانی رئیس انجمن دانشجویان ایرانی دانشگاه مینسوتا شد و رفته رفته گرایش‌های چپ پیدا کرد. نخستین برخورد اجتماعی وی با خاندان سلطنتی زمانی بود که در یک میهمانی شاهدخت فاطمه، خواهر کوچک شاه، شرکت کرد و به او خوش نگذشت. او پس از ازدواج مرتب به ضیافت‌های گوناگونی دعوت می‌شد که معمولاً خاندان سلطنتی برای صرف شام در آنها حضور می‌یافتند: دو بار در هفته شاهدخت اشرف، یکبار در هفته شاهدخت فاطمه، یکبار در هفته شاهدخت شمس میهمانی می‌دادند و روزهای جمعه تمام روز میهمانی در قصر شاه برگزار می‌شد. از نظر او این میهمانی‌ها معمولی و رویهم‌رفته کسالت‌آور بود. "قبل از اینکه به دربار بروم تصور می کردم که در آنجا آنها کارهایی عجیب و غریب و تصور نکردنی انجام می‌دهند. وقتی دیدم ماهیت آن ضیافت‌ها کمتر از میهمانی‌های دوستان معمولی خودم عجیب و غریب است، حیرت کردم." (بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با شاهرخ امیرارجمند، مصاحبه‌گر مهناز افخمی، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۸).[49]

۵۰. همان.

قاعده این بود که شاه با "بچه‌ها" از سیاست حرف نزند. فریدون جوادی، دوست دوران کودکی شهبانو، یکبار که شاه در نوشهر، در حال قدم زدن پس از صرف شام ، نظر آنها را دربارهٔ حذف مجازات اعدام جویا شد، بسیار حیرت کرد. این پرسش غیرعادی بیشتر به این خاطر به نظر جوادی غریب آمد که چند گروه مخالف شاه در آن دوره سرگرم فعالیت‌های تروریستی بودند. به نظر جوادی شاه مردی بود جلوتر از زمانهٔ خویش. "او دیدگاه‌هائی در مورد آینده داشت که از اظهارات کلی او معلوم می‌شد بدون آنکه هرگز دربارهٔ خط‌مشی‌های مربوط به آنها سخنی بگوید."[۵۱] با گذشت زمان "بچه‌ها" به او علاقه‌مند شدند، نوعی احساس همدلی آمیخته به احترام نسبت به وی پیدا کردند. به نظرشان می‌رسید شاه به جملاتی که می‌گفت اعتقاد دارد. به قول جوادی : "مغلطه نمی کرد و هرگز حرفی خلاف اعتقادش نمی‌زد... از دوروئی نفرت داشت. من معتقدم او هرگز حتی یک کلمه نگفت که از ته دل به آن اعتقاد نداشته باشد. او فردی کاملاً صادق و به همین دلیل به نوعی ساده و خوش‌باور بود."[۵۲]

***

فرح و شاه همدیگر را دوست داشتند، ولی این احساس بیش از آنکه شوری عاشقانه باشد حالت مؤانست داشت. شاه مردی از جامعه‌ای مردسالار و شرقی بود و به همین جهت در رفتارش آزادی‌هایی داشت؛ شهبانو به دلیل آداب و رسوم و سنت‌ها باید مطمئن می‌شد که رفتارش به شرافت خانوادگی و در مورد او به غرور ملی لطمه نمی زند. شاه و فرح هر دو سخت کار می‌کردند ولی کار

۵۱. مصاحبه با فریدون جوادی، مریلند، ۹ نوامبر ۲۰۰۲، نوار ۲، روی ۱.

۵۲. همان.

شاه هم از نظر عاطفی و هم از نظر ذهنی فرساینده بود و اگر چه شاه فردی با انضباط بود و می‌خواست این انضباط را به محیط کارش هم تسری دهد، کنترل ساعت‌های کار دشوار بود. شاه به امیر اسدالله علم، دوست و وزیر دربارش گفته بود که یکی از راه‌های حفظ سلامت عقل و شعور او همنشینی با زنان است. این زنان را اغلب از اروپا برایش می‌آوردند؛ مادم کلود در پاریس افراد مورد پسند را می‌فرستاد. چند نفر واسطه –به قول یحیی عدل دلال محبت– هم بودند که وظیفهٔ خود را خیلی جدی می‌گرفتند، برای پیشی گرفتن از هم مبارزه می‌کردند، و به دنبال این بودند که در این رقابت از یکدیگر عقب نمانند. شاه مرتب این زنان را ملاقات می‌کرد و هر گاه شهبانو خارج بود این ملاقات‌ها بیشتر می‌شد. این برخوردها همیشه با روابط جنسی همراه نبود. اغلب گفت و گو، رقص و نوشیدن مشروب کافی بود. ولی این موقعیت ها آرامش‌بخش بود و شاه از آنها لذت می‌برد. او نام "گردش" بر آنها گذاشته بود.[۵۳]

فرح از "گردش" های شوهرش باخبر بود، و معمولاً با خوش‌خلقی آنها را تحمل می‌کرد، اما نه همیشه. گاهی غرغر می‌کرد یا فریاد می‌زد و در مواردی نادر هم حتی تهدید می‌کرد که به خودش صدمه می‌زند. شدیدترین این گونه بحران‌ها در تابستان ۱۳۵۲ روی داد. دختری به نام گیلدا، که شاه با او به گردش می‌رفت، در همه جا شروع به بلبل زبانی کرد که شاه دیوانه‌وار عاشق اوست. این ادعا به شایعه‌ای گسترده در این زمینه دامن زد که شاه در نهان با آن دختر به عنوان همسر دومش ازدواج کرده است. این دیگر خارج از تحمل شهبانو بود و باعث شد شاه دوران سختی را بگذراند. شاه به اسدالله علم، وزیر دربار، دستور

۵۳. نگاه کنید به علینقی عالیخانی، *یادداشت‌های علم*، ۵ جلد، به‌ویژه جلد ۵.

داد به آن دختر هشدار دهد که یا خفه شود یا او را به زندان می‌اندازد.[۵۴] اما شایعه پایان نگرفت. خانم فریده دیبا، مادر شهبانو، در مورد اخبار مربوط به ازدواج شاه با علم درگیر شد. علم این شایعه را دروغ مطلق خواند و آن را انکار کرد. او به خانم دیبا گفت: "آمدیم چنین اتفاقی هم افتاده باشد، سر و صدا راه انداختن شما که علاج آن را نمی‌کند؟"[۵۵] خانم دیبا کوتاه نمی‌آمد و با اشاره‌ای تلویحی به طلاق به علم گفت: "دختر من خوشبختانه به تجملات عادت نکرده [است]." علم همین عبارت را برای شاه بازگفت. واکنش اولیه شاه ریشخندآمیز بود اما آشکارا نگران شده بود. با لحنی هم تحکم‌آمیز و هم التماس گونه به علم گفت "برو فکری بکن."[۵۶]

نزدیک‌ترین دوستان شاه –آن کسانی که محرم "گردش"های او بودند– گاهی شاهد این صحنه‌ها بودند ولی دخالتی نمی‌کردند، اگر هم دخالت می‌کردند، شهبانو را خودخواه می خواندند و استدلال می کردند که مردها گاهی نیاز به نفس کشیدن دارند، در غیر این صورت زندگی‌شان کشنده می‌شود. این صحنه‌ها شاه را ناراحت می‌کرد. می خواست این تنش پایان گیرد اما نه به هزینه راهی که برای دستیابی به آرامش پیدا کرده بود. در نهایت برای این که همسرش دست از سر او بکشد تصمیم گرفت دست او را در زمینه‌های مورد علاقه‌اش باز بگذارد. پس از چندی شهبانو فرح قدرت عمده در سیاستگذاری اجتماعی و فرهنگی ایران شد.

***

۵۴. همان، جلد ۳: صص. ۸۷-۸۶

۵۵. همان. ص. ۱۱۱

۵۶. همان. صص. ۱۲۱-۱۲۰.

شاه "روشنفکر" به شمار نمی‌آمد. از آنجا که بیشتر به شوخی روشنفکرها را تحقیر می‌کرد اطرافیانش به دشواری می‌توانستند منظـور او را بفهمنـد. در اوائـل زندگی علاقهٔ زیادی به مباحث ادبی و فلسفی نشان مـی‌داد، ولـی در ایـن زمینـه کم‌رو و بی‌ادعا بود. در "لو روزه" با نویسندگان فرانـسوی و انگلیـسی در حـد و حدودی که در دبیرستان امکان دارد آشنا شده بود. حتی ترجمهٔ فرانـسوی برخـی از آثار شکسپیر، مثل رومئو و ژولیت، را هم خوانده بود. ولی تصور می‌کرد اظهار فضل در چنین مباحثی که شاید به نظر پدرش مردانه نبود، کار عاقلانه‌ای نیـست. مهارت در اسب‌سواری، فوتبال و ماشین‌رانی برای برانگیختن ستایش رضاشاه راه مطمئن‌تری می نمود. پس از رضاشاه وضع او فرق کرد ولی در زمینه‌های یادشده هنوز هم بی‌ادعا بود. دربارهٔ مباحث سیاسـی بـی‌پـروا سـخن مـی‌گفـت ولـی در مواردی که نیاز به تحصیلات دانشگاهی داشت چنین نبود. او به هر حال مـشتاق یادگیری بود.

در زمانی که هنوز ولیعهد بود شهرت دانشمند بزرگ علامه محمد قزوینی به گوشش رسیده بود. مدتی آرزو داشت با این مرد فرهیخته دیـداری کنـد و وقتـی شاه شد همچنان از وزرای دربار خود درخواسـت مـی کـرد قزوینـی را بـه کـاخ دعوت کنند. قزوینی که مردی فروتن و گوشه‌گیر بود از آمدن به کاخ خـودداری کرده و گفته بود من فقط محققی معمولی هستم و وقـت شـاه بـیش از آن ارزش دارد که آن را با من بگذراند. "اعلیحضرت لطف کرده‌اند ولی این باعث نمی‌شود که من از حدود خود تجاوز کـنم." وزرا دسـت بـه دامـن قاسـم غنـی، دوسـت قزوینی، شدند که سرانجام توانست پیرمرد را قانع کند که بـه دیـدار شـاه جـوان رضایت دهد."[۵۷]

۵۷. نگاه کنید به قاسم غنی، *یادداشت‌ها*، ویراستار سیروس غنی، (۱۲ جلد) جلد ۳، لندن ۱۹۸۰، صص. ۱۷۳-۱۵۶.

شاه می‌دانست که چند تن دیگر از دانشمندان جلسه‌های منظمی با قزوینی داشتند. او به علا، وزیر دربار، گفت که مایل است هر هفته یک روز بعدازظهر را با گروه قزوینی بگذراند. شاه گفت: "این برای من غذای روح است. " و فوری افرادی را که می‌خواست در این جلسه‌ها حضور داشته باشند نام برد و علا هم همان گونه که رسم دربار بود اسم همه را همان طور که شاه گفته بود یادداشت کرد.[۵۸] نخستین جلسه در کاخ تابستانی سعدآباد تشکیل شد. به گفتهٔ غنی، شاه وارد اتاق شد، با همه دست داد و با تردید بالای میز نشست. چند لحظه در سکوت گذشت و بعد شاه گفت: "من می‌دانم که شما آقایان مرتب دور هم جمع می‌شوید و دربارهٔ مباحث ادبی و علمی بحث می‌کنید. من دانش کافی ندارم که عضو گروه شما شوم یا در بحث‌های شما شرکت کنم. ولی بسیار مایلم به حرف‌های شما گوش بدهم و چیز یاد بگیرم. به این دلیل است که از شما خواهش کرده‌ام گاهگاهی جلسه‌های خود را در خانهٔ من تشکیل دهید و اینجا را خانهٔ خود بدانید. من می‌نشینم و گوش می‌دهم. من بیش از همه مایلم هیچ تشریفاتی در میان نباشد، و ما مثل دوست با هم رفتار کنیم." با گذشت زمان، شاه که در نخستین جلسه‌ها اغلب ساکت می نشست، دیگر نخستین کسی بود که لب به سخن می‌گشود و بحث را معمولاً با پرسشی خطاب به قزوینی آغاز می‌کرد، که قزوینی هم یا خودش بحث را شروع می‌کرد یا پاسخ را به یکی از دوستان حاضر در جلسه وا می‌گذاشت. این جلسه‌ها چند سال ادامه یافت، بحث‌ها هم حول موضوع‌هایی گوناگون، از جمله فلسفه، تاریخ و شعر، دور می‌زدند. یکبار

۵۸. نام این افراد را یادداشت کرد: محمد قزوینی، سید نصرالله تقوی، حسن اسفندیاری (حاج محتشم‌السلطنه)، علی اکبر دهخدا، حسین شکوه (شکوه‌الملک) و قاسم غنی. بعدها، تیمسار یزدانپناه ، آجودان نظامی شاه، نام دکتر رضازادهٔ شفق را هم پیشنهاد کرد که به تأیید شاه رسید و پس از آن شاه دستور داد یزدانپناه، علا و مؤدب نفیسی، مربی پیشین وی، هم در این جلسه‌ها حضور یابند. (همان.)

که غزلی از حافظ را برای او خواندند، بسیار متأثر شد و اظهار داشت که هر چند در زمینهٔ ادبیات شاعرانهٔ فارسی اطلاعات زیادی ندارد، تبحر شاعر و زیبائی کلام و ژرفای معنوی شعر را در این غزل حس می‌کند. پس از آن قزوینی به غنی گفت که عشق شاه در دلش ریشه دوانده است زیرا به اعتقاد او هر فردی که تحت تأثیر شعر خوب قرار نگیرد مثل سنگ بی‌احساس است، "ولی امروز متوجه شدم که این مرد جوان چگونه تحت تأثیر شعر قرار گرفت و دریافتم که سراپا احساس است."[۵۹]

در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شاه هنوز هم از این که افرادی که دستی در روشنفکری داشتند دور و برش باشند لذت می‌برد، هر چند خودش به ندرت در فعالیت‌های آنها شرکت داشت. اسدالله علم، دوست شاه، تمایل زیادی به این داشت که کلامش را به شعر بیاراید و چند دوست "روشنفکر" داشت که ایده‌های رایج بین ادبا را در اختیار او می‌گذاشتند. نقل کردن شعر در کلام کاری سنتی بود و این نکته را به دیگران القا می‌کرد که گوینده با فرهنگ فارسی ارتباطی قوی دارد. ولی این کار مطابق سلیقهٔ افراد مدرن نبود. افراد مدرن عقیده داشتند که فرهنگ فارسی شعر را جایگزین منطق کرده است و نقل شعر در کلام اگر نه دلیل، دست کم نشانهٔ اندیشه ای بی‌حاصل است که مایهٔ عقب‌ماندگی ایرانی‌هاست و افراد جدی نباید به جای استدلال منطقی در پس ظاهر عاطفی نقل شعر در کلام خود پناه گیرند.

۵۹. همان. محمد قزوینی یکی از اساتید مهم ایرانی قرن بیستم بود. شاه تنها کسی بود که قزوینی پذیرفته بود از او کمک مالی بگیرد – یکبار برای خرید خانه و بعد هم مقرری ماهیانه‌ای که تا پایان عمر به او پرداخت می‌شد.

شاه با این عقیده موافق بود و آن را به روشنفکران (انتللکتوال‌ها) تسری داد.[۶۰] به هر حال مراد او فرهیختگانی نبود که با او یا رژیمش مخالف بودند، یا کسانی که استدلال هایی خاص می‌کردند تا نشان دهند که سیاست‌های او درست نیست. او بیشتر کسانی را در نظر داشت که با رژیم همکاری می‌کردند ولی امکانات موجود کشور را جدی نمی‌گرفتند. او خودش جدی بود. او تصور می‌کرد اگر ایرانی‌ها از طرح های پیشنهادی او برای پرتاب مملکت به قرن بیست و یکم با جدیت حمایت کنند، آنها موفق می‌شوند. روشنفکران رژیم برای خالی نبودن عریضه کارهایی انجام می‌دادند ولی براستی به تلاش و جدیت اعتقاد نداشتند. از نظر شاه آنها منفی‌باف بودند، مخالف‌خوان‌هایی که نه عقل و هوش آن را داشتند که راه دیگری عرضه دارند و نه شهامت این را که خود را کنار بکشند. شاه انتقاد **"بازشکافانه"** را که به هیچ سازندگی مثبت منتهی نشود به هیچ روی سودمند نمی‌دانست.

شاه با بحث‌های دربارهٔ سلطهٔ فرهنگی غرب که تهدیدی نسبت به هویت ملی ایران تلقی می‌شد آشنا بود و گاهی این بحث‌ها را در رسانه‌ها دنبال می‌کرد، از جمله یک رشته مباحثاتی بین سید حسین نصر و احسان نراقی دربارهٔ دین و دنیا در فرهنگ ایرانی که در دههٔ ۱۳۵۰ از تلویزیون پخش شد.[۶۱] او اصطلاح غرب‌زده را به معنای تحقیرآمیز آن به کار می‌بست، ولی با مفهوم فلسفی این اصطلاح آشنا نبود، و تا آنجا که نزدیکانش می‌دانند کتاب‌هایی از نویسندگانی مثل آل احمد را، که این اصطلاح را بین مردم رواج داد، نخوانده بود. آشنایی او با این گونه اصطلاحات از راه گزارش‌هایی بود که دریافت می کرد و در آنها این

۶۰. شایع بود که او انتللکتوال‌ها را "عن تللکتوال" می‌نامد. به ظاهر شاه آن را از علم شنیده بود و علم هم به نوبهٔ خود آن را رسول پرویزی شنیده بود.(مصاحبه با رضا قطبی. ۲۰ ژوئن ۲۰۰۲، نوار ۱، روی ۱.)از

۶۱. همان.

گونه نویسندگان از نظر ایـدئولوژیکی مـبهم و از نظـر روانـی نامتعـادل خوانـده می‌شدند. مسئلهٔ خود شاه با غربزدگی تمایل بیش از حد به تسلیم شدن در برابـر غرب و پدیده های غربی بود که در برخی از اطرافیانش، یا برخی از افراد رژیـم، یا در برخی از افراد جناح مخالف، مثل جبههٔ ملی، احساس می‌کرد، و بـه نظـر او این حالت به معنای ضعیف بودن حس میهن‌پرستی و غرور ملی بـود. او بـه هـر چه ایرانی است بسیار مباهات می‌کرد و حتی مکدر می‌شد از ایـن کـه بیگانگـان جنبش‌های ایرانی را که هدفشان سرنگونی رژیم او بود دست کم بگیرند یا تحقیر کنند. همچنین او قدر دانشمندانی را که زندگی خود را صرف مطالعـه، اندیـشه و نوشتن می کردند می‌دانست و به آنها احترام می‌گذاشت، دوست داشـت بـا آنهـا همنشینی کند و اغلب بـه بیگانگـان دربـارهٔ افـرادی در رژیـم خـود کـه آنهـا را روشنفکر به شمار می‌آورد فخر می‌فروخت. زمانی به ملک حسین، پادشـاه اردن، فخر فروخته بود که فریدون هویدا "سفیر ما در سازمان ملـل" نویـسنده و منتقـد سینمایی است.[۶۲] شاه تصور می‌کرد چنین افرادی برای ایران آبرو و حیثیت به بـار می‌آورند زیرا "رنگ و بوی روشنفکری" داشـتند. همـین احـساسات در نگـرش مثبت او نسبت به امیـر عبـاس هویـدا، بـرادر فریـدون، مـؤثر بـود کـه در دوران حکومت شاه طولانی‌ترین دوران نخست وزیری را گذراند.

شاه به معنای رایج کلمه خودش روشنفکر نبود ولی اغلب روشـنفکران او را می‌ستودند. گونار میردال[۶۳] پس از آنکه به همراه همسرش به دیدار شاه و شـهبانو فرح رفتند، شاه را فردی شگفت‌آور خواند. شاه و میردال متقابلاً ستایش یکـدیگر را برانگیختند. دیدار آنها برای صرف نهاری خصوصی و کوتاه برنامه‌ریـزی شـده

---

۶۲. همان.

۶۳. Gunnar Myrdal ، اقتصاددان معاصر سوئدی (۱۹۸۷-۱۸۹۸). – م.

بود، ولی چند ساعت پس از آنکه شهبانو و خانم میردال میز را ترک کردند ادامه یافت. شاه با آثار میردال دربارهٔ مسائل نژادی در ایالات متحدهٔ امریکا و فقر در جنوب آسیا آشنا بود. میردال پس از جدا شدن از شاه دربارهٔ او گفت اگر می پذیرفتم که زمانی یک فیلسوف–شاه وجود داشته، می گفتم شاه همان فیلسوف–شاه است.[۶۴]

شاه کسانی را که از نظر فکری در حد میردال بودند می‌ستود، به ویژه اگر مثل لئوپولد سدار سنگور[۶۵] دولتمرد هم بودند؛ شاه سنگور را به خاطر گرایش ادبی و فلسفی‌اش می‌ستود و شیفتهٔ بحث او بود دربارهٔ"negritude"، ویژگی سیاه پوست بودن، و نیز دربارهٔ "iranité"، ویژگی ایرانی بودن (ایرانیت)، که سنگور آن را به عنوان مفهومی برای تبیین هویت ایران همچون پل فرهنگی پویائی که غرب و شرق را در یک دیگر می آمیخت مطرح می کرد. شاید شاه دلش می‌خواست این مفهوم را به صورتی شاعرانه بیان کند ولی نمی‌توانست. از زبان اقتصادی و فنی استفاده می کرد که بر آن تسلط داشت. گاهی هم اندکی غلو را جایگزین زبان شاعرانه می‌کرد.

شاید به همین دلیل بود که گرچه فن‌سالاران را به اندازهٔ اهل ادب نمی‌ستود، با آنها راحت‌تر بود. روح زمانه به گونه‌ای نبود که شعر و شاعری را در امور دولتی بر تابد. امیرعباس هویدا، نخست وزیر او، می‌توانست دربارهٔ انقلاب

---

۶۴. مصاحبه با رضا قطبی، پیشین.

۶۵. Leopold Sedar Senghor (۲۰۰۱-۱۹۰۶)، سیاستمدار، شاعر و نظریه‌پرداز فرهنگی، نخستین رئیس جمهور سنگال (۱۹۸۰-۱۹۶۰) و نخستین فرد سنگالی عضو آکادمی فرانسه بود. او negritude را به معنای اهمیت افریقایی بودن ورای مفهوم مقابله با استعمار فرانسه باب کرد. البته این مفهوم، چنان که برخی گفتند، به هیچ رو بار معنایی نژادپرستی ضد سفیدپوستان را نداشت بلکه فقط بر اعمیت گفتگو و مبادلات فرهنگی بین دو نژاد تکیه می‌کرد. – م.

فرانسه و خلقیات فردی سن ژوست به بحثی علمی بپردازد. او حتی می‌توانست چند بیت از آثار هوگو یا بودلر را از بر بخواند، ولی هرگز کسی نشنید که او بیتی از شعرای ایرانی را نقل کند. شاید این خصوصیت اغلب فن‌سالاران ایرانی بود. شاه هم همین خصوصیت را داشت. ولی دیگرانی مثل علم هم بودند که شعرهایی برای هر موقعیتی به خاطر می‌آوردند و علم در گفتگو با شاه هم از این شعرها سود می‌جست، و شاه هم لذت می‌برد. جمشید آموزگار، مذاکره‌کنندهٔ جدی و سخت‌گیر اوپک هم در خواندن اشعار سنتی فارسی مهارت داشت، ولی مثل بسیاری چیزهای دیگر، شعر و شاعری را هم برای خلوت خود حفظ می‌کرد. نخستین باری که مردم شنیدند که او شعری را از بر می‌خواند در سال ۱۳۵۶ بود، وقتی در مجلس برای گرفتن رای اعتماد از برنامهٔ دولت در حال تشکیل خود دفاع می کرد. تسلط آموزگار به شعر و استفاده از آن در جلسه رسمی حکومتی نمایندگان را به حیرت انداخت. در عین حال، شناخت آموزگار از حافظ و سعدی و رومی باعث تحسین و تحبیب وی شد. آشکارا، از زمانی که شاهان شعر می گفتند اوضاع بسیار فرق کرده بود.

***

اعتقادات دینی دوران کودکی شاه تا پایان زندگی با او بود. او بر رعایت شریعت اسلامی تأکید داشت. التزام وی به دین بیشتر عاطفی بود تا استدلالی، هر چند بنا به استدلال وی دین شالودهٔ اخلاق بود و بدون آن موازین اخلاقی لنگر محکمی نداشتند. سیاست شاه در تمام مدت حکومتش تقویت شالوده‌های دین بود ولی از قدرت دادن به روحانیان پرهیز می‌کرد. حکومت اسلامی در اندیشهٔ او جایی نداشت. در واقع، در دو دههٔ نخست حکومتش فکر حکومت اسلامی

هرگز به گونه ای جدی مطرح نشد. ولی به اعتقاد شاه حتی دین موجـود، همـان که ریشه در قانون اساسی ایران داشت، مانع پیشرفت ایران می‌شد. با وجـود ایـن اسلام دینی تثبیت شده بود و روحانیان بر مردم نفوذ داشتند و از قـدرت سیاسـی چشمگیری برخوردار بودند. شاه این را عاملی مهم در معادلـهٔ قـدرت کـشور بـه شمار می‌آورد و نادیده گرفتن آن را مخاطره‌آمیز می دانست. بنـابراین بـه شـکلی تزلزل‌ناپذیر در رعایت آنچه به اعتقاد وی روح اسلام بود می‌کوشید و از هر چـه با شریعت اسلام و احکام قرآن در تضاد بود می پرهیزید. رؤسای دولت‌ها معتقـد بودند که یکی از راه‌های مهار کردن روحانیان این است که آن ها را با پول بخرند و با زور مرعوب کنند. شاه می اندیشید عواملی غیر از پول هم مورد نیـاز اسـت. رژیم باید روحانیان را در حد ممکن تحبیب می‌کرد. البته این سیاسـت تـا زمـانی کارآیی می توانست داشته باشد که به باج‌دهی تبدیل نشده باشـد، شـرطی کـه در حد زیادی به رفتار طرف مقابل وابسته است. سیاست شاه در مورد افرادی ماننـد آیت‌الله بروجردی، مرجع مطلق تقلید در سال‌های شکل‌گیری حکومت شاه، مؤثر بود. بروجردی موافق اسلامی نبود که از نظر سیاسی متجاوز باشد. مطالعـات وی دربارهٔ تاریخ معاصر، به‌ویژه تاریخ انقلاب مشروطه، به او آموخته بود کـه اسـلام سیاسی خساراتی به بار می‌آورد و به پیامـدهایی ناخواسـته مـی‌انجامـد. از سـوی دیگر انتظار شاه از اسلام بر اساس تعبیـری بـود کـه خـود از مبـانی اخلاقـی آن داشت. از نظر شاه اسلام دو بعد وابسته به هم داشت: ایمان به خدا و پیـامبران او که خیرخواه و دلسوز بودند و مجموعه‌ای از موازین اعتقادی که از نظر معنـوی و اخلاقی افراد و حکومت را تشویق می‌کرد مهربان باشند و به دیگران کمک کننـد زیرا همه آفریدهٔ خدا و در نظر او برابرند. انسان‌ها نیازها و حقوقی داشتند کـه بـا گذشـت زمـان تغییـر مـی‌کردنـد. اگـر روحانیـان اهمیـت پیـشرفت بـا زمـان را نمی‌فهمیدند، جامعه به آنها نیازی نداشت زیرا در این صورت فقط مانع پیـشرفت

می‌شدند. اکثریتی از روحانیان می‌فهمیدند شاه به دنبال چیست و آن را تأیید نمی‌کردند. مخالفت روحانیان شاه را می‌آزرد ولی نمی‌ترساند. تا آنجا که به شاه مربوط می‌شد روحانیان از رونق افتاده و به زباله‌دان تاریخ پیوسته بودند ولی خودشان و برخی از مردم از این امر اطلاع نداشتند. بنابراین وقتی لازم نبود، نه می بایستی با آنها مخالفت‌کرد و نه به آنها بیش از نیاز آزادی عمل‌داد.

۴

نشستن بر تخت شاهی

در سال ۱۳۱۸ (۱۹۳۹)، با آغاز جنگ جهانی دوم، روسیه مایهٔ اصلی نگرانی ایران بود. کمونیسم برای اغلب ایرانی‌ها حالتی پرابهام و مرموز داشت، با سنت های آن ها در تضاد بود، و "خدا نشناسی"اش خوشایند آنها نبود. فکر مالکیت اشتراکی آنها را بر می‌آشفت، اشتراک زنان و دختران‌شان، اندیشه غلطی که روحانیان از کمونیسم پخش کرده بودند، آن ها را می ترساند. به اعتقاد بسیاری از آنها کمونیسم ابزاری روسی برای سلطه و کنترل بود. در نتیجه از آن دوری می‌جستند و محکومش می‌کردند. پیمان آلمان و شوروی آنها را گیج کرده بود ولی در تغییر دادن عقیده‌شان در جهت هواداری از متفقین تأثیر چندانی نداشت. از آنجا که معتقد بودند جنگ به سلطهٔ شوروی بر ایران می انجامد با جنگ مخالف بودند و تصمیم متفقین به نابود کردن آلمان را اشتباهی "تقریباً رذیلانه" می پنداشتند زیرا فارغ از این که چه کسی در جنگ پیروز شود اروپا تضعیف می‌شد و ایران در چنگال روس‌ها باقی می‌ماند.[۱]

رضاشاه بیش از اغلب افراد دیگر نگران بود. از وزرای خود خواست ارزیابی خود را از جریان پیشرفت جنگ به او بگویند و به چند تن از آنها هم دستور داد عقیدهٔ خود را در این باره به صورت کتبی به او اعلام دارند. این

[1] . Ann Lambton to Professor Rushbrooks Williams, 21 December 1939, No. 308/4/39. PO 371/24570.

نوشته‌ها باعث شد او احمد متین دفتری، وزیر دادگستری، را به سمت نخست وزیری برگزیند و با این کار تعجب همه را برانگیزد.[۲] متین دفتری جوان و از خانواده‌ای وابسته با خاندان قاجار و هوادار آلمان بود. آن روز، ۳ آبان ۱۳۱۸، شاه مجلس دوازدهم را افتتاح کرده و اعلام داشته بود که از جنگ که از نظر اقتصادی و مالی به ایران صدمه می‌زند، ناراحت است و دعا کرده بود که به خاطر منافع ایران و جهان صلح بزودی برقرار شود.[۳] پس از مراسم بازگشایی مجلس، محمود جم، نخست وزیر، و اعضای هیئت دولت در تالار آیینهٔ مجلس با شاه ملاقات کردند و اجازه خواستند تا همان طور که قانون ایجاب می‌کرد استعفا دهند. جم انتظار داشت شاه از او بخواهد دولتی جدید تشکیل دهد، ولی با شگفتی دید که شاه به وزرایی که به صف ایستاده بودند نگریست و بعد از کمی درنگ گفت متین دفتری دولت را تشکیل می‌دهد و بعد رو به جم کرد و گفت "شما به وزارت دربار می‌آیید و با من کار می‌کنید."[۴]

جنگ ایران را در موقع بدی غافلگیر کرده بود. با وجود ثابت ماندن حقوق‌ها تورم روزافزون بود. درآمدهای نفتی کاهش یافته و باعث تأخیر در رشد صنعت شده بود. در چند سال گذشته آلمان مهم‌ترین تأمین‌کنندهٔ کالا و فناوری برای برنامه‌های صنعتی‌سازی ایران بود امّا تأمین کنندهٔ نیازهای ارتش نبود. شاه عمداً سلاح‌هایی را که برای نیروهای مسلح خود لازم داشت از شرکت‌هایی در کشورهای صنعتی کوچک می‌خرید، شرکت‌هایی مثل اشکودا و برنو در چکسلواکی و بوفورس در سوئد، تا سلطهٔ بیگانگان را به حداقل

---

۲. روزشمار، ۱: ۳۱۶-۳۱۵.
۳.گاهنامه، ۱: ۱۵۹.
۴.خاطرات محمود جم، *سالنامهٔ دنیا*، بازچاپ در حسین مکی، *تاریخ بیست سالهٔ* ایران، جلد ۸، تهران، ۱۳۶۴، ۱۲۳-۱۲۲

برساند. برعکس تبلیغات بعدی بریتانیا و شوروی، او از هیتلر خوشش نمی‌آمد و از موسولینی متنفر بود. اعتقاد داشت موسولینی نقشه‌هایی بلندپروازانه دربارهٔ خاورمیانه در سر می‌پروراند و احتمال دارد هیتلر را قانع کند تا با کمک او به کشورهای خاورمیانه، از جمله ایران، حمله کنند.[۵] در ضمن آلمانی‌ها فارغ از میزان مهارت یا فعالیت‌شان ناگزیر به تبعیت از دستورهای نازی‌ها بودند. بنابراین، بسیاری از آنها امکان داشت درگیر کارهای جاسوسی یا تبلیغاتی شوند. درست پیش از آغاز جنگ سفارت آلمان درخواست روادید ورود برای استادی آلمانی کرده بود که ادعا داشت می‌خواهد برای مطالعهٔ روش‌های آبیاری ساسانیان به ایران بیاید زیرا به گفتهٔ او ایران باستان از نظر فنون آبیاری سرآمد بود. نصرالله انتظام، که در آن زمان مدیر ادارهٔ سیاسی سوم و مسئول امور ایالات متحده و اروپا در وزارت امور خارجه بود، برای این که از شاه اجازه بگیرد، این درخواست را به دفتر مخصوص شاه ارسال داشت. شاه با آن مخالفت کرد و با تمسخر گفت از کی ایران در امور آبیاری چنین شهرتی پیدا کرده است؟ شاه توجه داشت که این مرد بالقوه افسری نظامی بود. بنابراین آمدن او را به ایران مصلحت نمی‌دانست[۶]. سر ریدر بولارد، که به تازگی وزیر مختار انگلستان در ایران شده بود، در گزارش خود می‌نویسد که دولت در مورد ادعاهای آلمان تردید دارد. "در واقع شاید بشود گفت که روابط [بین ایران و بریتانیا] دوستانه مانده است، و تردیدی نیست که شاه بیشتر هوادار متفقین است تا آلمانی‌ها. اتحاد آلمان با شوروی در واقع چارهٔ دیگری به جا

۵. . پهلوی، محمدرضا، مصاحبه در تبعید دربارهٔ *پاسخ به تاریخ*، مصر، ۱۹۸۰.

۶. *خاطرات نصرالله انتظام*، ویراستار محمدرضا عباسی و بهروز طیرانی، تهران، سازمان اسناد ایران. ۱۳۷۱، ص. ۲.

نمی‌گذارد."[۷] بولارد بی‌طرفی شاه را "بی‌طرفی تعصب‌آمیز" توصیف کرد. در واقع شاه تمام تلاش خود را به کار گرفت تا بی‌طرفی ایران را در حرف و در عمل حفظ کند. به جراید دستور داده بودند که فقط اخبار آژانس‌های خبری بین‌المللی را گزارش و مطلقاً دربارهٔ جنگ هیچ گونه اظهار نظری نکنند. ضیافت‌های دیپلماتیک دو برابر شده بود تا کشورهای متخاصم را جداگانه دعوت کنند، درحالی که بی‌طرف‌ها بین دو اردوگاه تقسیم شده بودند.

به هر حال، انگلستان تجارت ایران را با بهترین مشتریانش قطع کرده بود و با وجود درخواست‌های ایران بازارهای صادرات و واردات مهمی برای جایگزینی به ایران پیشنهاد نکرده بود و این وضع باعث شده بود همه نگران آینده باشند. کمی پس از افتتاح مجلس در آبان ماه ۱۳۱۸، ایران به این دلیل که انگستان راه را بر محموله‌ای از کالاهای نظامی و صنعتی که به چکسلواکی سفارش داده بسته است، به آن کشور اعتراض کرد. شاه موضوع را با بولارد در میان گذاشت: "سلاح‌ها را نه فقط پیش از جنگ بلکه حتی پیش از آنکه آلمان چکسلواکی را اشغال کند، سفارش داده بودیم. این چیزها را برای توسعهٔ اقتصادی و برای تقویت قدرت دفاعی می‌خواهم و به کمک آنهاست که ایران می‌تواند بی‌طرفی خود را حفظ کند: باور نمی‌کنم که انگلستان بتواند به هیچ یک از آن دو اعتراض کند."[۸] شاه خواستار هواپیماهای هاریکین، سلاح و دیگر کالاهای صنعتی از انگلستان بود. می‌خواست بداند آیا امکان دارد که انگلستان دست کم بخشی از نیازهای او را برطرف کند؟ بولارد حرف او را می‌فهمید. به دولت خود نوشت: "از آنجا که در سال‌های اخیر آلمان نه فقط

---

[7] . Sir Reader Bullard to Viscount Halifax, "Political Review of the Year 1939 in Iran", February 10, 1940, EP 584/584/34, FO 371/24531, p.2.

[8] . Bullard to Viscount Halifax, 4 January 1940, No: 3, FO 371/24570

همه گونه محصولات صنعتی را در اختیار ایران گذاشته است، بلکه بخش اعظم صادرات این کشور را هم به خود اختصاص داده است، مسئلهٔ یافتن بازاری جدید البته فوریت بسیار دارد، و اگر نتوانیم برای این موضوع راه حلی پیدا کنیم به نظر می‌رسد احتمالاً دولت ایران بیش از همه از دولت انگلستان دلگیر می‌شود که از نظر ایران مسئول وضع وخیم این کشور است."[۹]

در واقع قرارداد مولوتوف–ریبن‌تروپ موضع ایران را متزلزل کرده بود. آلمان وزنه‌ای در برابر اتحاد جماهیر شوروی بود. شوروی با متهم کردن آلمانی‌ها به فعالیت‌های ضد شوروی در ایران، به ایران فشار آورده بود که آنها را از این کشور بیرون کند. این فشار پس از امضای قرارداد یاد شده در ماه اوت (مرداد) متوقف شد، و در این زمان دیگر آن حالت تعادل بین آلمان و شوروی در ایران کاهش یافته بود. ایران، در این دوره و به‌ویژه پس از دست اندازی شوروی به لهستان و فنلاند، شوروی را تهدیدی جدی برای تمامیت ارضی خود تلقی می‌کرد و به دنبال راه‌هایی برای حفظ خود بود. دولت ایران برای به دست آوردن سلاح به دولت بریتانیا نزدیک شد، ولی دولت بریتانیا با اعلام این که آنها خودشان کمبود دارند و امکان کمک برای آنها مهیا نیست، درخواست ایران را رد کرد. در همان زمان وضع مالی ایران، بیشتر به دلیل کاهش درآمدهای نفتی، وخیم شده بود. در سال ۱۳۱۸ ریال در بازار آزاد در برابر پوند از ۱۴۰ به ۱۷۵ نزول کرد و در نتیجه بودجه همچنان کسری قابل ملاحظه‌ای داشت. شاه شرکت نفت ایران و انگلیس را به کاهش عمدی تولید و

[9]. Sir Reader Bullard to Viscount Halifax: "Political Review of the Year 1939 in Iran," February 10, 1940, EP 584/584/34, FO 371/24531.

بر این اساس حقه زدن به دولت ایران در مورد پرداخت حق امتیازی که باید به او می‌پرداختند، متهم کرد. لرد جان کدمن، رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس، در سال ۱۳۱۸ به ایران اعزام شد، ولی مداخلات وی در کارهای شاه تأثیری درازمدت نداشت. در بهمن ۱۳۱۸ (فوریه ۱۹۴۰) شاه به شرکت نفت گفت "انگلستان باید نفت بیشتری از ایران ببرد و او تصمیم گرفته است وجهی را که از بابت حق امیتاز نفت دریافت می‌کند برای دریافت مقدار زیادی از موادی که ایران لازم دارد، در انگلستان خرج کند."[۱۰] شاه می‌گفت البته هم به نفع انگلستان و هم به نفع ایران است که در ایران نفت بیشتری استخراج شود "انگستان حتماً خواهان نفت ایران است، تمام دنیا خواهان نفت ایران هستند." و شاه از بهانه‌هایی که از سال ۱۳۱۶ برای توجیه نتیجه‌هایی ارائه می‌شد که او را بشدت آزرده بودند، خسته شده بود. می گفت کدمن "باید بفهمد که تولید نفت ایران نباید کمتر از مقدار سال ۱۳۱۶[۱۹۳۷] باشد."[۱۱] شرکت نفت ایران و انگلیس به اطلاع دولت انگلستان رساند که بر عهدهٔ دولت است که شاه را متقاعد کند که شرکت قادر به برآوردن خواسته‌های او نیست.

در خرداد ۱۳۱۹ (ژوئن ۱۹۴۰) شاه موافقتنامه‌ای اعتباری به ارزش ۵ میلیون لیره را که در ماه بهمن ۱۳۱۸ (فوریه ۱۹۴۰) در مورد خرید سلاح و کالاهای صنعتی با انگلستان امضا کرده بود، لغو کرد و استدلالش بر این پایه بود که بریتانیا مطابق مواد قرارداد عمل نکرده است. لحن خشک و جدی لغو قرارداد و چاپ آن در مطبوعات ایران خشم مقامات انگلیسی را برانگیخت.[۱۲]

---

[10] . W. Fraser, Anglo-Iranian Oil Company Concession in Iran, 23 February 1940, FO 371/24572, p. 2.

۱۱. همان.

[12] . M. Moghaddam to Viscount Halifax , 19 June 1940, No. 1520, FO 371/24572

بولارد لغو قرارداد را ناشی از افزایش نفوذ آلمان دانست و آن را "نشانه‌ای خطرناک" نامید. با وجود این دربارهٔ اعتبارات به لرد هالیفاکس، وزیر امور خارجهٔ انگلستان، نوشت: "اگر انعطاف بیشتری نشان داده بودیم، به ویژه در مورد سیمان و لوکوموتیوها، پاداش خوبی می‌گرفتیم."[۱۳] هالیفاکس هر دو مورد را تائیدکرد، ولی در مورد نحوه و لحن لغو قرارداد به بولارد دستور داد به اطلاع دولت ایران برساند که "بدترین تأثیر را بر دولت اعلیحضرت [انگلستان] گذاشته است."[۱۴]

در این زمان دولت ایران از شرکت ملی نفت ایران و انگلیس درخواست کرد که حق ایران را به صورت طلا و قابل تبدیل به دلار بپردازد و در غیر این صورت شاه تهدید کرده بود که امتیاز نفت شرکت را در مجلس در تاریخ ۱۶ تیر (۷ ژوییه)، روز تشکیل مجلس، لغو می‌کند. انگلستان که نگران شدت عمل شاه بود، به شکلی جدی‌تر به همراهی با وی اندیشید. بنا شد کدمن برای مذاکره با شاه عازم تهران شود[۱۵] به بولارد تذکر دادند که انگلستان مایل نبود وارد مشاجره با کشورهای دیگر هم بشود و نفت ایران "اهمیت استراتژیکی زیادی دارد [زیرا] نفتی که از منابعی دیگر تأمین شود بیشتر باید به دلار خریداری گردد." به هر حال، به بولارد گفتند: "صبر و حوصلهٔ دولت اعلیحضرت [انگلستان] هم حدی دارد".[۱۶] انگلستان خواستار حفظ روابطی دوستانه با ایران بود ولی بنا بود بولارد به هر نحوی که صلاح می‌داند دولت

---

13. Bullard to Halifax, 20 June 1940, No: 181, FO 371/24572.
14. Halifax to Bullard, 25 June 1940, No: 142, FO 371/24572.
15. A. P. Waterfield (Treasury) to Sir Arthur Street (Air Ministry), 3 July 1940, FO 371/2452.
16. Foreign Office to Bullard, 4 July 1940, No: 156, FO 371/24573

ایران را تهدید کند: "اگر دولت ایران خواستهٔ دولت اعلیحضرت را در مورد روابط دوستانه برآورده نکند باید این نکته را به دقت در نظر بگیرد که دولت اعلیحضرت ممکن است کنترل کامل صدور نفت ایران را به عهده گیرد و چنین هم می‌کند."[۱۷]

بولارد این تهدید را ابلاغ نکرد و انگلستان به این نتیجه رسید که نمی‌تواند خطر از دست دادن نفت آبادان را ندیده بگیرد و باید به خواسته‌های شاه توجه کند، هر چند انگلیسی ها آن را نوعی باج‌خواهی تلقی می‌کردند. آنها واقعاً تصور می‌کردند که شاه ممکن است این امتیاز را لغو کند و می‌خواستند به هر قیمتی از آن وضع بپرهیزند. آنها پیشنهاد کردند که این "باج‌خواهی" را به شکل چهار و نیم میلیون پوند وام بدون بهره بپردازند که "از دولت اعلیحضرت تقاضا می‌شود آن را اهدا کند."[۱۸] افزون بر این درخواست احتمالی شاه در بارهٔ پرداخت این مبالغ به صورت قابل تبدیل به دلار از نظر خزانه‌داری "بسیار مشکل‌آفرین" بود.[۱۹] فکر تسلیم شدن در برابر خواسته‌های شاه برای انگلستان نفرت‌انگیز بود. سر کینگزلی وود، وزیر خزانه‌داری انگلستان، به لرد هالیفاکس نوشت: "کوتاه آمدن در برابر شاه این احساس را در سراسر شرق به وجود می‌آورد که ما در وضعیتی چنان مخاطره‌آمیز قرار گرفته‌ایم که آماده‌ایم در برابر هر گونه زورگویی یا باج‌خواهی، حتی از سوی دولتی با تسلیحاتی ناچیز چون ایران، تسلیم شویم. من تصور می‌کنم لطمه‌ای که به اعتبار ما در ایالات متحدهٔ امریکا و جاهای دیگر می‌خورد بسیار زیاد است." او می‌خواست بداند آیا هالیفاکس صلاح می‌داند این موضوع را برای بحثی مفصل در "کابینه

---

۱۷. همان.

18. Sir Kingsley Wood to Halifax, 22 July 1940, FO 371/24573.

۱۹. همان.

جنگ" مطرح کند یا نه.[۲۰] هالیفاکس در عین پذیرفتن اظهارات وود به او نوشت که انگلستان گزینه‌های زیادی پیش رو ندارد: بهای نفتی را که از منابع دیگر تأمین شود هم باید به دلار بپردازند، انگستان نمی‌تواند مخاطرات جنگی غیرضروری را در خاورمیانه متحمل شود و در ادامه یادآور شد: "اگر از بخت بد نبردی جدی با ایران رخ دهد، باید مراقب واکنش‌های احتمالی اتحاد جماهیر شوروی هم باشیم."[۲۱]

در عمل دولت ایران پیشنهاد وام را نپذیرفت. شاه پیش از این گفته بود که به هیچ عنوان پرداخت‌های کمتر از سه و نیم میلیون پوند در سال را، که مساوی با حداکثر مبلغ پرداختی شرکت در سال ۱۳۱۶ (۱۹۳۷) بود، نمی‌پذیرد. اکنون او خواستار اضافه پرداخت بر اساس نرخ طلا در سال ۱۹۳۷ هم شده بود، که بنا بر محاسبات شرکت برای دورهٔ سال‌های ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۰ (۱۹۴۱–۱۹۳۸) یک و نیم میلیون اضافه باید به او پرداخت می‌شد. شاه البته می‌دانست که بریتانیا در موقعیتی دشوار قرار دارد و وضع وخیم آنها در خاور دور باعث وابستگی بیشتر آنها به نفت آبادان شده است. مقامات بریتانیایی هم به همین نتیجه رسیده بودند. مذاکره با رضاشاه دیگر بی‌معنی بود؛ کدمن می‌گفت انگار با دیوار حرف می‌زنیم. در تاریخ ۳۰ مرداد ۱۳۱۹ (۲۱ اوت ۱۹۴۰) مشاجره پایان یافت: ۱) شرکت متعهد شد مبلغ یک ملیون و پانصدهزار پوند استرلینگ تا تاریخ ۹ شهریور (۳۱ اوت) بپردازد و ماندهٔ بدهی‌اش را تا سقف ۴ میلیون پوند استرلینگ برای هر سال بین سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱،

۲۰. همان.

[21] . Halifax to Wood, 26 July 1940, FO 371/24573

بابت حق امتیاز بر حسب تناژ، سود مشارکت، مالیات و اضافه پرداخت، ادا کند. دربارهٔ دورهٔ پس از سپری شدن سال ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) اختلاف نظرهای بین طرفین در مورد ادعاهای دولت در همان موقع با توجه به شرایط همان زمان و به قصد دست یافتن به ترتیبات مورد توافق هر دو طرف، بررسی می‌شود. طرفین موافقت کردند که این پیشنهادها بر شرایط امتیاز تأثیری نگذارد.[۲۲]

***

رضاشاه از شوروی می‌ترسید و می‌اندیشید تا زمانی که جنگ ادامه داشت لازم بود ایران برای استقلال و حفظ تمامیت ارضی خود به تنهایی اقدام کند. در نتیجه شاه تلاش می‌کرد بهانه دست روس‌ها ندهد. مقامات انگلستان تمکین ایران در برابر شوروی را در چارچوب قرارداد ۱۹۲۱ تعبیر می‌کردند، و بیش از ایرانی‌ها برای مادهٔ ۶ آن اعتبار قائل بودند. شاه تحت هیچ شرایطی به تجاوز روس‌ها به قلمرو ایران گردن نمی‌نهاد، هرچند می‌دانست در صورت تجاوز روس‌ها امکانات لازم را برای جنگیدن با آنها در اختیار ندارد. در آن زمان انگلستان تنها قدرت بزرگی بود که شاه می‌توانست از راه شرکت نفت ایران و انگلیس آن را تحت فشار قرار دهد. این توان البته باب طبع انگستان نبود. در نتیجه دولت انگلیس قبول کرده بود که باید آنقدر صبر کند تا زمان تسویه حساب فرا رسد. لیسی بگلی[۲۳] از وزارت امورخارجهٔ انگلستان این احساس را در یادداشتی به واترفیلد در خزانه‌داری ابراز داشت: "هر قدر هم تسلیم شدن ناگزیر در برابر ایران ناخوشایند باشد، با در نظر گرفتن منافعی که از حفظ موقعیت‌مان تا فرا رسیدن روزهای بهتر در مورد تأمین حیاتی نفت به دست

۲۲. پاسخ نهایی دولت ایران، ۲۱ اوت ۱۹۴۰- FO 371/24574

23 . Lacy Baggallay

می‌آوریم، می‌بینیم که بهایی که برای آن می‌پردازیم به طور کلی نازل است."[۲۴] از این پس انگلستان منتظر "روزهای بهتر" ماند.

رضاشاه از جمله ایرانی‌های نادری بود که خیلی از آلمان‌ها خوشش نمی‌آمد، هر چند زمانی که افسر هنگ قزاق بود برای کمک گرفتن به آنها نزدیک شده بود. امّا آن مربوط به زمانی قبل از روی کار آمدن هیتلر و نازیسم بود. پس از آنکه هیتلر به قدرت رسید و به‌ویژه پس از قرارداد مولوتوف–ریبن تروپ، رفتار رضاشاه روز به روز بیشتر تغییر کرد. این قرارداد و پیامدهای آن یعنی سرنوشت لهستان، دولت‌های بالتیک، و فنلاند، هشداری بود برای رضاشاه در این مورد که او نمی‌تواند به هیتلر اعتماد کند. از سوی دیگر، رخدادهای اروپا، ظهور هیتلریسم، الحاق چکسلواکی، قرارداد مونیخ و پیشروی سریع به سوی لهستان هشداری بود برای رضاشاه در این مورد که مراقب خصومت آلمان باشد. پیشروی چشمگیر نیروهای آلمان به سوی غرب در تابستان ۱۳۱۹ (۱۹۴۰)، شکست نروژ،دانمارک، هلند، بلژیک و فرانسه یکی پس از دیگری، رضاشاه را هم مثل دیگران تحت تاثیر قرار داد. با وجود این، رضاشاه برای اطمینان خاطر انگلستان در خرداد ۱۳۱۹ و در آستانهٔ پیروزی‌های آلمان علی منصور را به سمت نخست وزیری منصوب کرد. این حرکت تغییر زیادی به بار نیاورد زیرا رضاشاه خود امور را اداره می‌کرد. در دوران نخست وزیری منصور اختلافات رضاشاه با انگلستان افزایش یافت هر چند او اصلاً نمی خواست با آنها درگیر شود. در ماه دسامبر آنتونی ایدن[۲۵] به جای لرد هالیفاکس وزیر امور خارجه شد، امری که هر چند در آغاز تأثیری چندان بر مناسبات انگلستان و

---

[24] .25 August 1940, FO 371/24754.
[25]. Anthony Eden

ایران نگذاشت، در نهایت چون ایدن سرسخت‌تر از هالیفاکس بود، بر مناسبات دو کشور اثر گذاشت.

شاه اصرار داشت حق امتیاز نفت را بر اساس آنچه توافق شده بگیرد و انگلستان هر بار پس از چک و چانهٔ بسیار آن را می‌پرداخت. هر چه شاه در مورد حقوقش بیشتر پافشاری می‌کرد، تبلیغات انگلستان علیه او تند و تیزتر می‌شد. در سال ۱۳۱۸ هم ان لمبتون و هم بولارد چنین توصیف کرده‌اند که به ویژه جوانان رضاشاه را به خاطر دستاوردهایش می‌ستودند. ولی در این دوره بولارد او را نفرت‌انگیز و منفور می‌نامید. لئو ایمری، وزیر مستعمرات هندوستان، در یادداشتی خصوصی به ایدن نوشت رضاشاه در تمام دنیا منفور است و به طور ضمنی منظورش این بود که مشروعیت ندارد. "فراموش نکن که شاهزاده حسن قاجار، برادر کوچک‌تر شاه فقید، شاه مشروع است و در کشور ما به سر می‌برد و هر وقت لازم باشد می‌توانیم او را [به ایران] بفرستیم."[۲۶]

ایدن پیشنهاد ایمری را پیگیری و آن را برای بحث در جلسهٔ هیئت وزیران مطرح کرد، ولی در نهایت به این نتیجه رسید که ایرانیان چندان از شاهزادهٔ قاجار حمایت نخواهند کرد. او در پاسخ ایمری نوشت: "در تاریخ ایران هیچ موردی از 'بازگشت' سلسله‌ای قدیمی را به یاد نمی‌آورم."[۲۷] ایدن به هارولد نیکلسون هم که هوادار خاندان قاجار بود نوشت تردید دارد "که یکی از شاهزادگان قاجار از حمایت بومی قابل توجهی برخوردار باشد" و دوست

[26] . Leo Amery to Anthony Eden, 16 May, E 2583, FO 371/27196.

[27] . . Foreign Office, Anthony Eden to Leo Amery, 18 August 1941, E 4586/3691, FO 371/27197.

ندارد "وظیفهٔ دشواری را بر دوش نامزدی بگذارد که در پی برخورد با نخستین مخالفت‌ها شکست بخورد.... ولیعهد کنونی خاندان پهلوی، همان گونه که گفتید، مزیت‌هایی دارد و اگر لازم باشد رضاشاه به شکلی از ایران برود که تمام افراد خانواده را با خود نبرد این مرد جوان هم شاید گزینه‌ای باشد. ولی من فکر می‌کنم ما باید دست خودمان را باز بگذاریم و ببینیم چه پیش می‌آید."[۲۸] به هر حال موضوع جایگزینی یکی از افراد خاندان پهلوی با یکی از افراد خاندان قاجار در دههٔ ۱۳۲۰ و اوائل ۱۳۳۰ باز هم مطرح شد، هر چند حمید پسر حسن که مدعی تاج و تخت بود، نام دروموند را برای خود برگزیده، در ناوگان بازرگانی نام‌نویسی کرده و با پذیرش تبعیت انگلیسی مایهٔ حیرت نیکلسون شده بود. نیکلسون با وجود این که این شاهزادهٔ قاجار را برای سمت شاهی ایران توصیه می‌کرد به ایدن نوشت "این که چگونه ممکن است شاه شاهان اهمیتی به دودمان خود ندهد در حدی که ولیعهد او اجازه یابد به عضویت ناوگان بازرگانی انگستان در آید و به زبانی جز انگلیسی سخن نگوید برای من قابل درک نیست."[۲۹]

***

حملهٔ هیتلر به شوروی در اول تیر ۱۳۲۰ (۲۲ ژوئن ۱۹۴۱) موضع ایران را در جنگ تغییر داد. همه، از جمله شاه، در انتظار پیروزی سریع آلمان بودند. چرچیل گفته بود هدف از این حمله این است که خطوط ارتباطی و حیاتی اقتصادی و نظامی بریتانیا را قطع کنند و پیش از آن که امریکا وارد جنگ شود

---

28 . Eden to Nicholson, 18 August 1941, E 4594/3691, FO 371/27197.
29 . Nicholson to Eden, 8 August 1941, E 4594, FO 371/27197.

آن کشور را شکست دهند. رضاشاه تصور می‌کرد هدف بعدی هیتلر ایران است؛ هیتلر می‌خواست کنترل نفت قفقاز، ایران و عراق را در دست گیرد و بعد از ایران و افغانستان به عنوان پلی برای رفتن به هند استفاده کند. رضاشاه به محمد ساعد، سفیر خود در مسکو، دستور داد بی‌طرفی مطلق ایران را اعلام کند. او به آندره اسمیرنوف[۳۰]، سفیر جدید اتحاد شوروی در ایران، بیش از حد لطف نشان میداد و با او بیش از آنچه معمول بود گفتگو و به‌ویژه به او یادآوری می‌کرد که همواره مشتاق بوده است که مناسباتی خوب، سازنده و محترمانه با اتحاد شوروی داشته باشد. می‌گفت مایل است هر گونه سؤتفاهمی را که در گذشته بین دو کشور وجود داشته کنار بگذارد. زمانی که اسمیرنوف ابراز داشت که شوروی نیازهایی استراتژیک دارد که ایران قادر به برآوردن آنهاست، و این تلویحاً اشاره ای بود به احتمال این که ایران مجرای حمل سلاح‌های مورد نیاز شوروی شود، شاه پاسخ داد هر کاری که در توانش باشد انجام می‌دهد به این شرط که بی‌طرفی ایران نقض نشود.[۳۱]

در این زمان ایران بار دیگر در برابر شوروی و انگلستان تنها مانده بود. رضاشاه خود را در کنار متفقین قرار داد و می خواست با حفظ حد و حدودی از بی‌طرفی به آنها یاری رساند. در تیر ماه ایدن سیاست انگلستان در برابر ایران را به شرح زیر اعلام داشت ۱) حفظ استقلال کامل ایران، ۲) ارتقای سطح رفاه ایران، و ۳) حفاظت از آزادی ایران در برابر اعمال نفوذ نابجای هر قدرت خارجی.[۳۲] بنا شد انگلستان حتی روابط تجاری خود با ایران، از جمله صدور وسائل لازم برای هواپیماها، را ادامه دهد، البته به این شرط که ایران آلمان را

---

30 . Andre Smirnov

۳۱. انتظام، پیشین، ص. ۸

32 . Foreign Office to Tehran, 14 July 1941, No: 382, FO 371/ 27196

بیرون براند. ایدن به بولارد تلگراف زد که: "هیچ تردیدی نیست که هر گاه به نظر لازم آید افراد آلمانی در ایران برای ایجاد بی‌نظمی، یا در خود ایران یا در کشورهای همسایه، به خدمت آلمان در می‌آیند. دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] از این وضع بسیار ناراضی است و شما باید اهمیت حیاتی ...کاهش شدید شمار افراد آلمانی در ایران را، که اجازه یافته‌اند در آنجا بمانند، به دولت آن کشور گوشزد کنید. برای اطلاع خود شما باید بگویم که ما مایلیم چهار پنجم افراد آلمانی ظرف یک ماه ایران را ترک کنند. تصور می‌کنیم شما می‌توانید تعداد دقیق افرادی را که ایران را ترک می‌کنند کنترل کنید."[۳۳]

شاه پیش از آن به دولت خود دستور داده بود بدون این که به نظر رسد کاملاً تحت نفوذ متفقین قرار گرفته است، هر تعداد آلمانی را که می‌تواند اخراج کند. تا همین جا هم رضاشاه باعث واکنش‌های خشمناک مقامات آلمانی شده بود؛ حالا که هر دو اردوگاه به او فشار آورده بودند، نمی‌دانست درست چه واکنشی نشان دهد. مطبوعات هر دو گروه برخوردی ناگزیر بین ایران و متفقین را پیش‌بینی می‌کردند. منصور، نخست وزیر، در روز ۱۹ تیر از بولارد در این زمینه توضیح خواست. بولارد به او قول داد که هیچ فشاری در مورد نقض بی‌طرفی ایران بر این کشور وارد نمی‌آید و ابراز داشت: "ایران بی‌طرف از نظر استراتژیکی به سود متفقین است."[۳۴] مقامات انگلستان برای حل این مسئله به وقت نیاز داشتند: آیا جاخوش کردن روس‌ها در ایران برای آیندهٔ هندوستان عاقلانه بود، و آیا با وجود رضاشاه در رأس قدرت امکان آزادی

۳۳. همان.

۳۴. روزشمار، ۱: ۳۲۶

عمل در ایران وجود داشت؟ کمی پس از حملهٔ هیتلر به شوروی، ایدن ناچار به دفاع از سیاست‌های قبلی دولت انگلیس در برابر اتهام نشان دادن ضعف در مقابل شاه شد، اتهامی که به ویژه دولت [انگلیس در] هند آن را مطرح کرد. ایدن گفت این برداشتی نادرست از نیات لندن است."هرگز مسئلهٔ تأمین رضایت شاه در سیاست اتخاذ شده در مورد ایران مطرح نبوده است، ولی پیش از اقدام به هر عملی که به خصومت انجامد، لازم است اطمینان پیدا کنیم که نیروی کافی برای مقابله با واکنش‌های دشمن موجود است... پس از آنکه نیروی کافی در اختیار دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان قرار گرفت، دیگر هیچ تردیدی در مورد اعمال تمام فشارهای لازم وجود نخواهد داشت."[۳۵] ایدن نوشت دولت اعتقاد ندارد که تحریم، به گونه‌ای که دولت هندوستان توصیه می‌کند، سودمند است. او اظهار داشت:

نکتهٔ مهم استفاده از راه‌آهن سراسری برای ارسال ملزومات به روسیه است، که اگر راه ولادی وستوک مسدود یا خطرناک باشد، ضرورت پیدا می‌کند. این کار با قدرت‌نمایی ممکن است ولی امکان دارد مستلزم عملیات نظامی گسترده‌ای همزمان با اشغال شمال ایران توسط روسیه باشد، که دولت هندوستان با آن به شدت مخالف است. به نظر می‌رسد این وضع دلیلی است برای این که تمام تلاش خود را به کار گیریم تا هر چه را می‌خواهیم در وهلهٔ نخست به صورت دوستانه به دست آوریم.[۳۶]

در پایان تیر ماه، مقامات انگلیسی تصمیم گرفتند که به احتمال زیاد به ایران حمله می‌کنند. مسئله این بود که از کجا و چگونه این کار صورت گیرد. ایمری به ایدن نوشت که بسیار خشنود است از این که تمام مقدمات نظامی "برای حمایت از اتمام حجتی به ایران در نیمهٔ ماه مرداد" فراهم آمده است و

35 . Eden to Government of India, 23 July 1941, No: 382, FO 371/27196.

۳۶. همان.

باز هم به ایدن یادآوری کرد که "شاهزاده حسن در اینجا مدعی احتمالی تاج و تخت شاه است."[۳۷] به نیروهائی از هندوستان پیش از این دستور داده بودند که به سوی عراق حرکت کنند. عراق باید به دقت کنترل می‌شد و حتی به هزینهٔ ایران پاداش می‌گرفت تا کاملاً همکاری کند و به عنوان سکوی پرش برای حمله به ایران مورد استفاده قرار گیرد. اکنون سیلی از درخواست‌ها به سوی رضاشاه سرازیر شد. دولت ایران همچنان به انگلستان و شوروی اطمینان می‌داد که در هیچ شرایطی به باقی مقامات آلمانی اجازهٔ دخالت در امور ایران را نمی‌دهد، ولی بی‌فایده بود. در تاریخ ۱۳ مرداد خبرگزاری آلمان گزارش داد که ۶۰ نفر دستیار فنی آلمانی ایران را به قصد ترکیه ترک گفته‌اند و بقیه هم وقتی مدت روادیدشان تمام شود ایران را ترک می‌کنند. در این زمان مطبوعات انگستان و شوروی شروع به پیش‌بینی حمله‌ای زودهنگام کردند. در روز ۲۲ مرداد شوروی به انگلستان خبر داد که آمادهٔ حرکت به سوی ایران است ولی می‌خواهد با بریتانیا هماهنگ باشد.[۳۸] در روز ۲۴ مرداد بولارد و اسمیرنوف اتمام حجت دیگری را تسلیم جواد عامری، جانشین وزیر امور خارجهٔ وقت، کردند و خواستار اخراج افراد آلمانی از ایران شدند. دولت اعلام داشت که فقط ۴۷۰ نفر آلمانی در ایران باقی مانده‌اند که همگی دستیارهایی فنی هستند که در رشته‌های فنی و صنعتی کار می‌کنند. عامری اعلام کرد که "این تعداد آلمانی به هیچ وجه تهدیدی برای امنیت متفقین به شمار نمی‌آیند."[۳۹]

---

[37] .Amery to Eden, 31 July 1941, E 4276, FO 371/27196

۳۸. گاهنامه، ۱: ۱۷۱.

۳۹. گاهنامه، ۱: ۱۷۱–۱۷۲.

در روز ۲۹ مرداد، شاه در مراسم فارغ‌التحصیلی دانشجویان دانشکدهٔ افسری به افسران گفت که ممکن است امسال نتوانند از مرخصی معمول و سالیانهٔ خود استفاده کنند. ولی پس از آنکه علت را فهمیدند سرشار از غرور می شوند "نیازی نیست که موقعیت بحرانی امروز خودمان و اهمیت فداکاری برای کشور را به شما خاطر نشان کنم. از نظر من فقط گفتن همین نکته کافی است که ارتش و افسران باید کاملاً این بحران را که کشور ما امروز با آن روبرو است در نظر داشته باشند."[۴۰] در روز ۲۸ مرداد ایدن تلگرافی محرمانه به رهبران نظامی و غیرنظامی انگلستان فرستاد که شرایط مندرج در پاسخ ایران "پذیرفتنی نیست و با همکاری مقامات آلمان تدوین شده است تا اتلاف وقت کنند و اقدام نظامی باید هر چه زودتر و در زمانی که روس‌ها آمادگی همکاری دارند آغاز شود."[۴۱] این حمله بنا بود در روز ۳۱ مرداد یا پس از آن صورت گیرد. متفقین در حقیقت به راه‌آهن سراسری ایران نیاز داشتند ولی ایدن نوشت "در آغاز باید به عموم مردم اعلام کنیم علت اقدام ما در اصل نیاز به از بین بردن نفوذ آلمان در ایران است. اگر بعدها عملیات نظامی در حدی چشمگیر گسترش یافت اقدام خود را می‌توانیم به این بهانه توجیه کنیم که داریم راه ارتباطی خود با روسیهٔ شوروی را حفظ می‌کنیم."[۴۲] در روز ۳۱ مرداد رضاشاه فرمان داد که افراد تبعهٔ آلمان که به دلایل فنی مورد نیاز نیستند از کشور اخراج شوند. روز ۳ شهریور انگلستان و روسیه به ایران حمله کردند.

***

۴۰. گاهنامه، ۱: ۱۷۳.

[41] . Secretary of State to Government of India, etc., 21 August 1941, EXT 5074 1941, FO 371/27197.

۴۲. همان.

آخرین روزهای جلوس رضاشاه بر تخت سلطنت برای او و برای پسرش بسیار تلخ بود. رضا شاه دربارهٔ جنگ با مقامات دولت، فرماندهان نظامی و برخی از نمایندگان مجلس مذاکره کرده و به این نتیجه رسیده بود که این حمله برای ایران خطرناک است، ولی تهدیدی آنی به شمار نمی‌آید. سیاست او این بود که با متفقین کنار بیاید ولی بی‌طرفی ایران را هم حفظ کند. اما او تعبیر نادرستی از سیاست روس‌ها و به‌ویژه انگلیسی‌ها کرده بود. مشکل اصلی خود رضاشاه بود. او با شخصیتی که داشت هر چه می‌کرد یا از دستش بر می‌آمد خواسته‌های متفقین را برآورده نمی‌کرد.

روس‌ها نخستین کسانی بودند که به طور رسمی موضوع حمله به ایران را مطرح کردند. در روز اول تیر ایوان مایسکی[۴۳]، سفیر شوروی در لندن، درخواست ملاقات با ایدن را کرد و به او گفت دولتش آمادگی دارد همراه با بریتانیا مقدمات حملهٔ نظامی به ایران را فراهم کند. دو کشور می‌توانستند نخست نفرات خود را گرد آورند، سپس خواسته‌های خود را عنوان کنند و اگر با خواسته‌های آنها موافقت نشد وارد عمل شوند. مایسکی گفت درخواست‌ها باید به شرح زیر باشد: "نخست، همان گونه که بریتانیا اظهار داشته بود، اخراج آلمان‌ها؛ دوم، حق عبور آزادانهٔ نفرات روسی و تجهیزات جنگی در تمام راه‌آهن سراسری ایران." ایدن وانمود کرد که این درخواست دوم با "اصرار ما مبنی بر این که ایران باید به دلیل نیاز به بی‌طرفی کامل آلمانی‌ها را اخراج کند" به سادگی جور در نمی‌آید. شاید دشوار باشد که همزمان از دولت ایران بخواهیم تسهیلاتی را در اختیار اتحاد شوروی و شاید خود ما بگذارد که با

---

43 . Ivan Maisky

بی‌طرفی منافات دارد." مایسکی، به قیاس، موضوع بی‌طرفی ظاهری سوئد در عین اینکه تسهیلات زیادی در مورد عبور افراد آلمان در اختیار آنها گذاشته است را مطرح کرد. ایدن پذیرفت که سوئد مثال خوبی در مورد رویه پیشنهادی است و قول داد در این باره با همکارانش حرف بزند.[۴۴]

به هر حال نه ایدن و نه چرچیل، هیچ یک، مایل نبودند قوای شوروی در ایران ریشه بدوانند. در حالی که پیمان شوروی و آلمان هنوز پا بر جا بود، دولت هندوستان به شدت با این ایده مخالفت کرده بود. ایدن عمداً به بولارد دستور نداد موضوع را با رضاشاه در میان بگذارد. بولارد هم، به نوبهٔ خود، با شاه میانهٔ خوشی نداشت. در مدت یک سال و نیمی که او در ایران بود، به ندرت با شاه ملاقات کرده بود و می اندیشید که او فردی منزوی است. بر اساس عقایدی که گفته می شد ولیعهد در مورد جنگ ابراز داشته، بولارد اکنون به این نتیجه رسیده بود که شاه و وارث او گمان می‌کنند آلمان شکست ناپذیر است و تا حدودی به همان دلیل گرایش به هواداری از آلمان دارند. اصرار شاه بر دریافت حق امتیاز بیشتر برای نفت هم بولارد را دلگیر کرده بود. تصویری که او اینک از شاه در ذهن خود ساخته بود و به دیگران القا می‌کرد، تصویر دیکتاتوری کج‌خلق و فاسد بود که مردم از او متنفر بودند. کمی بعد که شاه تبعید شد بولارد ایرانی‌ها را که برای شاه در تبعید خود ابراز احساسات می‌کردند، "ملتی فرومایه" خواند.[۴۵] بولارد و وزارت امور خارجهٔ انگلستان فکر می‌کردند که شاه ممکن است استعفا ندهد ولی به هر حال او باید می‌رفت. جانشینی شاهزادهٔ قاجار به نظر آنها عملی نبود، مگر اینکه یکی از بلندپایگان

---

[44] . Foreign Office to Moscow, 1 August 1941. No: 945, FO 371/ 27196.

[45] . From Tehran to Foreign Office, 25 October 1941, No: 1037, FO 371/27248.

بومی از او حمایت می‌کرد. ولیعهد گزینهٔ بدی نبود امّا آنها تصور می‌کردند که پس از برکناری رضاشاه، کنار آمدن با هیچ یک از افراد خاندان پهلوی آسان نیست. در اوائل مرداد بولارد توصیه کرد که کمک مالی انگلستان به ایران به گونه‌ای تنظیم و عرضه شود که بین شاه و دولت تفرقه ایجاد کند، ولی ایدن پس از تأمل بیشتر به این نتیجه رسید که این کار عملی نیست.[۴۶]

***

علی منصور، نخست وزیر، و جواد عامری ،جانشین وزیر امور خارجه، مخاطبان ایرانی بولارد و اسمیرنوف (به ترتیب نمایندگان انگلستان و شوروی) بودند. به گفتهٔ منصور ایران اصول بی‌طرفی را به دقت رعایت می‌کرد. در ایران آلمانی ها به هیچ روی تهدیدی برای متفقین به شمار نمی‌رفتند. افزون بر این آلمانی ها تنها بیگانگانی نبودند که در ایران حضور داشتند، افراد بسیاری از ملیت‌های دیگر مثل هندی‌ها، عراقی‌ها، و انگلیسی‌ها هم بودند. در واقع مقامات انگلیسی اطلاعاتی کامل در مورد آلمانی‌ها داشتند و از جمله تعداد، نام و دلیل حضور آنها در ایران را می‌دانستند، و با توجه به مراقبت و هوشیاری ایران مقامات انگلستان حتماً می‌داستنند که افراد آلمانی به هیچ روی تهدیدی برای آنها به شمار نمی‌روند. دیری نگذشت که دولت ایران تشخیص داد که شاید دلایل دیگری برای فشار متفقین وجود دارد و تمرکز بر حضور آلمانی‌ها در ایران فقط سرپوشی برای آن نیت پنهانی است. شاه به منصور و عامری دستور داد این پرسش را با نمایندگان انگلستان و شوروی در میان بگذارند. آنها

۴۶. نگاه کنید به مراسلات بین بولارد و وزارت امور خارجه:
Numbers 523T 512T 524T, 11 August 1941, FO 371/27197.

چنین کردند، ولی به گفتهٔ منصور پاسخ همچنان همان بود: متفقین از سیاست بی‌طرفی ایران راضی بودند؛ حضور آلمانی‌ها در ایران مسئلهٔ اصلی بود. منصور به سفیر ایران در لندن دستور داد همین پرسش را با ایدن، وزیر امور خارجه، در میان بگذارد. پاسخ همان بود که منصور از بولارد شنیده بود.

شاه قانع نشده بود و بر دریافت پاسخی منطقی پافشاری می‌کرد. در روزهای میانی ماه مرداد منصور از شاه پرسید که شاید ایران با وجود زیان‌های اقتصادی و مالی که متحمل خواهد شد، مجبور است از آلمانی‌ها بخواهد که همگی ایران را ترک کنند. شاه در آغاز تمایلی به این کار نداشت ولی کمی بعد رضایت داد. منصور و عامری نزد اروین اتل[۴۷]، کاردار آلمان، رفتند و موضوع را با او در میان گذاشتند. او موافقت کرد وضع بغرنج و استدلال ایران را با دولت متبوع خود در میان بگذارد. پس از مقداری نامه‌نگاری اتل به اطلاع منصور رساند که دولت آلمان درخواست ایران را پذیرفته است و به مناسبات دوستانهٔ خود با ایران ادامه می‌دهد. نمایندهٔ آلمان افزود: "این موضوع مطابق میل ایران حل می‌شود ولی این پایان کار نیست. مقامات بریتانیا و شوروی برنامه‌های دیگری دارند، که با این کار عملی نمی‌شود."

شاه از نتیجهٔ کار خرسند بود و به منصور دستور داد به اطلاع دو نماینده برساند که اکنون که دولت ایران توافق آلمان را در مورد خروج تمام افراد آلمانی به دست آورده است، دیگر دلیلی برای مشاجره باقی نمی‌ماند. منصور به عامری و حمید سیاح، مدیر سیاسی وزارت امور خارجه، دستور داد موضوع

---

47 . Ervin Etel

را به اطلاع بولارد و اسمیرنوف برسانند. سیاح نتیجه را به صورت مکتوب به اطلاع منصور رساند:

۱۱ اوت ۱۹۴۱ (مرداد ۱۳۲۰)
جناب منصور
نخست وزیر

حسب‌الامر، در ساعت مقرر به سفارت شوروی در زرگنده رفتم تا پاسخ یادداشت ۶ اوت را به اطلاع اسمیرنوف، سفیر شوروی، در مملکت شاهنشاهی برسانم. به دلیل کسالت آقای اسمیرنوف، آقای نیکولایوف، کنسول سیاسی سفارت مرا به حضور پذیرفت. حسب‌الامر، به او گفتم که با توجه به این که سفارت یادداشتی مکتوب برای دولت شاهنشاهی ارسال داشته است، دولت شاهنشاهی هم بالاجبار بر اساس مقررات بی‌طرفی پاسخی مکتوب عرضه می‌دارد. به هر حال دولت شاهنشاهی رسماً به من مأموریت داده است که شفاهاً به عرض شما برسانم که به منظور از میان بردن هر گونه سؤتفاهم دولت ایران تصمیم گرفته است تمام افراد آلمانی تحت استخدام خود را ظرف دو هفته از ایران اخراج کند. آقای نیکولایوف پرسید: "آیا شما اطمینان دارید که آلمانی‌ها ظرف این مدت ایران را ترک می‌کنند؟" من پاسخ دادم که مطمئن هستم. امضا حمید سیاح.[۴۸]

سفارت آلمان در تهران از دولت درخواست کرد که به ادارهٔ پلیس دستور دهد در صدور روادید خروج برای اتباع آلمانی تعجیل کند و از سفارت ترکیه هم بخواهد در مورد صدور روادید عبور همین کار را بکند. به هر حال تمام این کارها بی‌فایده بود. منصور می‌نویسد: "در ساعت ۴ صبح ۳ شهریور ۱۳۲۰

۴۸. علی منصور، خاطره، در *رضاشاه در آینهٔ تاریخ*، ویراستار ابراهیم صفایی، لس آنجلس، ۱۳۶۵ (۱۹۸۶)، صص. ۳۸۹-۳۸۸.

سفرای شوروی و بریتانیا، بدون هیچ گونه اطلاع قبلی، به خانهٔ من آمدند و یادداشت‌هایی مبنی بر نگرانی کشورهای خود از مسائلی که پیش از این با احترام و اطمینان پاسخ گفته شده‌اند، تسلیم کردند. در آن یادداشت‌ها آنها به احتمال اقدام نظامی متعاقب سخن گفته بودند،در حالی که در همان زمان حملات نظامی به شهرهای بی‌دفاع مرزی ایران را از هوا و زمین آغاز کرده بودند."[۴۹] منصور به رفتار بی‌سابقهٔ متفقین، یعنی حمله بدون هشدار قبلی به کشوری بی‌طرف که هر چه را از او خواسته‌اند انجام داده است، اعتراض کرد. او از متفقین خواست عملیات خود را متوقف کنند تا ایران بفهمد آنها واقعاً چه می‌خواهند. نمایندگان دو کشور این درخواست را نپذیرفتند و فقط گفتند آنها اظهارات منصور را به کشورهای متبوع خود ابلاغ خواهند کرد.

در ساعت ۴:۳۰ صبح منصور به عامری خبر داد و دو نفری به کاخ تابستانی سعدآباد رفتند تا به شاه گزارش دهند. شاه مبهوت شده بود. پرسید "چرا؟ هیچ دلیلی ارائه کرده‌اند؟" او به عامری دستور داد که سفرای انگلستان و شوروی را به حضور او بیاورد. مدتی طول کشید تا عامری سفرا را از رختخواب بیرون بکشد؛ ولی سرانجام هر سه به حضور شاه شرفیاب شدند. شاه به عامری دستور داد از آنها بپرس چرا این کار را کرده‌اند؟ عامری پرسش شاه را برای بولارد ترجمه کرد و او هم که اندکی روسی بلد بود آن را برای اسمیرنوف تکرار کرد. دو سفیر، پس از بحثی کوتاه به زبان روسی، آنچه را قبلاً به منصور گفته بودند تکرار کردند: آنها فقط می‌دانستند که دولت‌های متبوع‌شان به آنها دستور داده بودند یادداشت‌ها را تسلیم کنند. شاه عصبانی بود. "من مسئولیت‌های خاص خودم را دارم. من باید بدانم چرا نیروهای شما به این

۴۹. همان، صص. ۳۹۰-۳۸۹.

کشور حمله کرده‌اند. شما به ما اعلام جنگ نکرده‌اید. حمله به کشوری دیگر مستلزم اعلام جنگ است، اعلام جنگی منطقی، ولی ما مناسبات حسنه‌ای داشتیم. پس دلیلش چیست؟" پاسخ همان بود. ما نمی‌دانیم. "شما این را هم نمی‌دانید که من وظایفی دارم که باید آنها را به جا آورم؟ من باید بدانم که آیا کشورم در حال جنگ است یا نه. این ممکن نیست. اگر درخواستی داشتید چرا به ما نگفتید؟" عامری که این گفته‌ها را ترجمه می‌کرد تأکید داشت که بولارد به آنها پاسخ گوید: "شاهنشاه از شما سئوال می‌کند. شما باید به او پاسخی بدهید." بولارد پس از صحبت با اسمیرنوف سرانجام گفت به عقیدهٔ آنها مسئلهٔ حضور آلمانی‌ها در ایران مطرح است. شاه گفت: "من تمام آلمانی‌ها را از ایران اخراج می‌کنم. بعد چی؟" سفرا بار دیگر با هم تبادل نظر کردند و سپس برای مشورت با دولت‌های مطبوع خود و بازگشتن با پاسخی مناسب وقت خواستند.[۵۰] همان روز صبح مولوتوف به ساعد، سفیر ایران، گفته بود که متفقین به این دلیل به ایران حمله کردند که ایران برای اخراج آلمانی‌ها هیچ اقدامی نکرده بود. او مادهٔ ۶ قرارداد ۱۹۲۱ را اساس اقدام شوروی دانسته بود و اظهار داشته بود که به محض جلوگیری از تهدید آلمان، نیروهای شوروی ایران را تخلیه می‌کنند.[۵۱]

همان بعدازظهر، منصور آنچه را رخ داده بود به اطلاع مجلس رساند.، شاه هم تلگرامی به فرانکلین روزولت، رئیس جمهور امریکا، فرستاد و از او درخواست کرد برای برقراری صلح میانجیگری کند. ایرانی‌ها احترام زیادی

۵۰. جواد عامری، ویراستار صفایی، پیشین، صص.۲۸۰–۲۷۸.

۵۱. گاهنامه، ۱: ۱۷۴.

برای امریکایی‌ها قائل بودند، که بخشی از آن ناشی از رفتار مثبت لویی گوته دریفوس[۵۲]، سفیر ایالات متحده، و کارهای خیریهٔ خانم دریفوس در زاغه‌نشین های جنوب تهران بود.[۵۳] به هر حال دریفوس میانهٔ خوشی با بریتانیایی‌ها یا روس‌ها نداشت و دیری هم نگذشت که مناسباتش با نیروهای نظامی ایالات متحده در خلیج فارس با دشواری‌هایی روبرو شد. منصور معتقد بود که بریتانیایی‌ها و روس‌ها دست به دست هم دادند تا دریفوس را از امور مربوط به جنگ دور نگهدارند و کمی بعد کاری کردند که او از ایران منتقل شد.[۵۴] روزولت هم که در جریان امور قرار گرفته بود، فقط با پاسخی عاری از تعهد به شاه ایران اطمینان داد که استقلال ملی ایران و تمامیت ارضی این کشور رعایت می‌شود. چهار سال بعد این اطمینان شدیداً مورد پرسش قرار گرفت. همان گونه که بعدها جورج لنچاوسکی اشاره کرد، اگر ایالات متحده در چند مورد موضع خود را روشن می‌کرد، "می‌توانست مانع از بروز بسیاری از رخدادهای ناگوار شود."[۵۵]

***

رضاشاه فرمان بسیج عمومی داد. لشکرهای یک و دو از پایتخت بیرون رفتند و در اطراف آن موضع دفاعی گرفتند. ستاد جنگ فرماندهی کل قوا در باشگاه افسران، به فرماندهی سرلشکر عزیزالله ضرغامی، رئیس ستاد ارتش، تشکیل شد. افراد ذخیره به خدمت فرا خوانده شدند. ولی روشن بود که جنگ بی‌فایده است. در روز چهارم شهریور شورای جنگ پیشنهاد آتش‌بس یکجانبه

---

52 . Louis Goethe Dreyfus

53 . George Lenczowski, *Russia and the West in Iran,* Westport, Connecticut, Greenwood Press, 1949, pp. 281-283.

۵۴. ابراهیم صفایی. پیشین. ص. ۳۹۱.

55 . Lenczowski, Op. cit. p. 283.

داد و شاه هم تأیید کرد. آن روز عصر شاه اعضای هیئت دولت را به کاخ سعدآباد فرا خواند و اعلام داشت که قصد دارد استعفا بدهد. "هرچه از دست‌مان بر می‌آمد کردیم تا مانع از در گرفتن این جنگ شرارت‌بار در سرزمین‌مان شویم. هیچ دلیل دیگری برای این اقدام حاد آنها وجود ندارد جز این که می‌خواهند نظام ما را از بین ببرند و جلوی پیشرفت ما را بگیرند که با کار و تلاش فراوان به دست آورده‌ایم. اصل قضیه این است که آنها مرا دشمن خود می‌دانند زیرا از این سرزمین حفاظت کرده‌ام. من مایل نیستم علت خصومت نسبت به کشور و ملتم و مایهٔ بدبختی آنها شوم. بنابراین تصمیم گرفته‌ام استعفا بدهم." او سپس به منصور نگریست و به او گفت بیانیه‌ای مناسب را تنظیم کند تا به مجلس اعلام گردد.[۵۶]

اعضای هیئت دولت به اتفاق آرا با این تصمیم مخالفت کردند. وزرا گفتند تصمیم شاه در مورد استعفا برخلاف تمام اقداماتی است که او برای ساختن کشور انجام داده است. استعفای او به منافع ملی ایران لطمه می‌زند و حتی استقلال کشور را به خطر می‌اندازد. شاه از آنها خواست با یکدیگر مذاکره و گفتگو کنند و سپس در دیداری"نظر سنجیدهٔ" آنان را گوش می‌دهد. اعضای هیئت دولت فوری در کاخ جلسه‌ای تشکیل دادند و به بحث دربارهٔ این موضوع پرداختند و دوباره به همان نتیجه رسیدند. سپس در حضور شاه و ولیعهد منصور نتیجهٔ مشورت هیئت وزرا را اعلام کرد: استعفای شاه در این زمان به نفع ملت نیست. اما، با توجه به وقایع اخیر، هیئت دولت به این نتیجه رسیده بود که اجازهٔ شاه برای استعفا دادن را کسب کند. او و همکارانش

۵۶. گاهنامه، ۱: ۱۷۴؛ روزشمار، ۱: ۳۲۹؛ صفایی، پیشین، ص. ۳۹۲.

سیاست بی‌طرفی را دنبال کرده بودند. امّا اکنون شرایط آشکارا فرق کرده بود. شاه باید دولتی جدید را منصوب می‌کرد که از موقعیتی بهتر برای مذاکره با دولت‌های متجاوز برخوردار باشد. همچنین لازم بود شورایی از دولتمردان مسن‌تر تشکیل می‌شد تا به بررسی عمیق وضعیت موجود بپردازند و در مورد سیاست نظر مشورتی بدهند. شاه به این سخنان گوش داد و در پایان گفت بزودی هیئت دولت را از تصمیم خویش آگاه می‌کند.[۵۷] صبح روز بعد، پنجم شهریور، شاه به اطلاع منصور رساند که فعلاً تصمیم گرفته است استعفا ندهد. بعدازظهر همان روز هیئت دولت را فرا خواند تا دربارهٔ دولت بعدی با آنان مشورت کند. رضاشاه مجید آهی، وزیر دادگستری، را برای سمت نخست وزیری پیشنهاد کرد، ولی آهی با توجه به این که در این دوره دولتمردی با تجربه‌تر مورد نیاز است، درخواست کرد او را معذور دارند و بلا فاصله محمد علی فروغی را برای این سمت پیشنهاد کرد که زمانی نخست وزیر شاه بود و اکنون چند سالی می‌شد که مورد عنایت نبود. شاه تمایلی به این کار نداشت. گفت فروغی بیمار و پیر است و چون سال‌ها از امور دولت دور مانده، احتمالاً از کارهای ضروری روز بی‌اطلاع است، "چطور است وثوق‌الدوله را برای این کار در نظر بگیریم." دلیل این پیشنهاد شاید این بود که می اندیشید وثوق‌الدوله مناسبات نزدیکی با انگلستان دارد. به عرض رساندند که وثوق در خارج از کشور است. وزرا قول دادند تمام تلاش خویش را به کار گیرند تا نظارت و مباشرت فروغی موفقیت‌آمیز باشد. کشور به تجربه، اعتبار و وقار او نیازمند بود. شاه نصرالله انتظام، رئیس تشریفات دربار، را اعزام داشت تا فروغی را به دربار بیاورد. وقتی آن مرد محترم و سالمند را به حضور رضاشاه آوردند، شاه اظهار داشت "شما آن قدر که به من گفته بودند پیر نشده‌اید." فروغی از

۵۷. صفایی، پیشین، ۳۹۴-۳۹۳.

وخامت اوضاع باخبر بود و پیشنهاد شاه را بدون چون و چرا پذیرفت. فروغی در مورد تصمیم خود به برادران و پسرانش گفت: "ملت ما را برای چنین روزهایی پرورده است و بر ما فرض است که خدمت کنیم."[۵۸] همان روز بعدازظهر نخست وزیر انتصابی با وزرای موجود نخستین جلسهٔ خود را در حضور شاه برگزار کرد. هیئت دولت از نو تصمیم گرفت آتش‌بس را به صورت یکجانبه اعلام و دربارهٔ شرایط آن با سفرای انگلستان و شوروی مذاکره کند.[۵۹]

همان روزی که فروغی به سمت نخست وزیری منصوب شد، سفیر انگلستان و وزیر امورخارجهٔ شوروی به ساعد، سفیر ایران در اتحاد شوروی، گفتند که رضاشاه باید برود و وارث قانونی او کسی نیست که متفقین برای تاج و تخت ایران در نظر گرفته‌اند. احتمال دارد یکی از شاهزاده‌های جوان‌تر به این منظور برگزیده شود تا در کنار نایب‌السلطنه‌ای که متفقین از میان دولتمردان ایرانی مورد نظر خود انتخاب می‌کنند، حکومت کند. ساعد اظهار داشته بود که نه قانون اجازه می‌دهد و نه مردم می‌پذیرند که شاه آینده کسی غیر از ولیعهد باشد و به نفع متفقین است که ولیعهد پادشاه شود. ساعد موضوع را به اطلاع فروغی رساند و از او تقاضا کرد مقدمات جلوس ولیعهد به تخت شاهی را سریعاً فراهم آورد.[۶۰]

---

۵۸. حبیب لاجوردی (ویراستار)، *خاطرات محمود فروغی*، از مجموعهٔ تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، ۲۰۰۳، ص. ۴۳.

۵۹. مصطفی الموتی "نگاهی به واپسین روزهای سلطنت رضاشاه پهلوی و محمدرضا شاه پهلوی"، در *رهاورد*، شمارهٔ ۵۸، صص. ۲۴۴-۲۲۰،

۶۰. ابراهیم صفایی، *خاطرات ساعد*، به نقل از مقالهٔ الموتی، "آخرین روزها..." در *رهاورد*، پیشین، صص. ۲۲۹-۲۲۸.

تا فرا رسیدن ۸ شهریور ۱۳۲۰ دیگر اثری از انضباط نظامی باقی نمانده بود. در آن روز تلاش چند افسر نیروی هوایی برای کودتا ناکام ماند، برخی از آن ها، اما، توانستند با دو هواپیمای کوچک فرار کنند. شورای عالی جنگ تصمیم گرفت تمام احضار شدگان به خدمت سربازی را مرخص کند و این دستور را به سربازخانه‌ها ابلاغ کرد. سربازان، در سراسر کشور، پیاده به جاده‌ها هجوم بردند تا به روستاهای خود بازگردند. شاه مبهوت شده بود. او افسرانی را که این فرمان را صادر کرده بودند فرا خواند و آنها را به خیانت متهم کرد. او قول داد شخصاً سرلشکر احمد نخجوان، کفیل وزارت جنگ، و سرتیپ علی ریاضی، رئیس رکن۲ ارتش، را که به زعم وی مجرمان اصلی بودند اعدام کند و فقط میانجیگری پسرش او را از این کار منصرف کرد.[۶۱] همان روز شاه فریدون جم، داماد خود، را احضار کرد و به او دستور داد فرزندانش را به اصفهان ببرد. فقط ولیعهد در تهران ماند.

***

ولیعهد، که به زودی شاه می‌شد، با واقعیتی سخت و نامنتظر روبرو شده بود. او ظرف چند روز گذشته چیزهای زیادی دربارهٔ آدم‌ها، خودخواهی و وفاداری آموخته بود. پدرش در رفتار با دیگران سخت‌گیر بود، ولی همیشه نامهربان نبود. امّا تمام کسانی که ولیعهد می‌شناخت از پدرش می‌ترسیدند، و این حالت طبیعتاً احساس او را هم نسبت به آن مرد خشن تحت تأثیر قرار داده بود. درباریان به او گفته بودند که پدرش فقط دو عشق در سر داشت: ولیعهدش و ایران. ولیعهد این حرف را باور می‌کرد ولی دانستن این نکته مایهٔ

۶۱. روزشمار، ۱: ۳۳۱.

آرامش خاطر او نمی‌شد. در خشونت پدر حالتی بود که پسر را می‌آزرد، هر چند به ندرت حاضر به اعتراف این نکته در دل خویش بود. ولیعهد عمیقاً به پدرش وفادار و نگران سرنوشت او بود. او نمی‌خواست ببیند پدرش در شرایطی مشابه با چند روز گذشته به سر برد.

پدر در طول سالیان به او گفته بود که اعتماد کردن به افراد استثنایی در این مورد که پا را از حد خود فراتر نمی‌گذارند، حماقت است. پدر گفته بود که خودش حجتی بر این قضیه است. این پند همیشه در ذهن محمدرضا باقی ماند و سال‌ها بعد، پس از آنکه تاج و تخت را از دست داده بود، بارها آن را دلیل این دانست که نخست وزیری مانند بیسمارک یا ریشلیو نداشته است. اکنون اما، در ۲۲ سالگی، این گونه بی‌اعتمادی با غرایز او جور نبود، هم به این دلیل که در "لو روزه" خلاف آن را فرا گرفته بود و هم به این دلیل که فاقد آن خشونت درونی بود که لازمهٔ اعتماد نکردن به همه است. او در مناسباتش با دیگران رفتاری آشکارا دموکراتیک و مهربان داشت. رضاشاه در سفرهایش او را به همراه خود می‌برد و مسؤلیت‌هایی گوناگون، به ویژه مسؤلیت‌هایی نظامی، به او محول می‌کرد. محمدرضا تقریباً همواره تمایلی به عطوفت و انصاف داشت. پدرش، مثل بسیاری دیگر، او را فردی معقول ولی مهربان می‌دانست. رضاشاه یکبار به پسرش گفته بود امیدوار است پیش از مرگش همه چیز را سامان دهد و کشوری بسامان برای او به جا گذارد که حکومت کردن بر آن آسان باشد. مرد جوان این گفته را به هیچ روی مثبت تعبیر نکرده بود. در آن وقت آزرده خاطر شده بود و با خودش اندیشیده بود که "آیا او فکر می‌کند من درخور این کار نیستم؟" ولی حالا فکر می‌کرد مملکتی سامان‌یافته بهترین هدیه

ایی بود که پدرش می‌توانست برای او به جا گذارد. بعدها، وقتی دوران خود او سر آمد، به خاطر می‌آورد که وقتی در جلسهٔ هیئت وزرا کنار پدرش نشسته بود از خود می‌پرسید چطور ممکن بود در حالی که پدرش به ظاهر به این شدت تمام افراد تشکیلات خود را کنترل می‌کرد و یر همه چیز اشراف داشت، چنین فاجعه‌ای رخ دهد. چطور ممکن بود مقامات ارتش، بدون اطلاع او، سربازان را مرخص کرده باشند؟ او یکبار دیگر نزد پدرش شفاعت کرده بود تا آن دو تیمسار را نجات دهد، شاید به این دلیل که خود او نادانسته با ملاحظاتش آنها را به اشتباه انداخته بود. آنها با محمدرضا حرف زده بودند و او هم پاسخ‌هایی داده بود، ولی آن فرماندهان از رضاشاه دستور می‌گرفتند و زمانی که مورد عتاب وی قرار گرفتند هیچ اشاره‌ای به آن گفتگو نکردند. اگر پدرش که با چنین اقتداری عهده‌دار مسؤلیت بود، در بحرانی‌ترین لحظات فرمانروایی خود اشتباه کرده بود، آیا او می‌توانست از پس این کار برآید؟ پدرش وزرا را مورد عتاب قرار می داد و شاید ناخواسته به آنها توهین می‌کرد، آیا او در آینده که از حمایت پدر برخوردار نیست، در موقعیت‌های مشابه، می‌توانست خودش را کنترل کند؟

در این هنگام این شایعه را به گوش ولیعهد رساندند که متفقین می‌خواهند عبدالرضا، برادر ناتنی او، را به پادشاهی گمارند، و این حرف به روشنی انعکاس همان مطالبی بود که در مسکو به ساعد گفته بودند و وی با فروغی در میان گذاشته بود. ارنست پرون [۶۲]، دوست دوران مدرسهٔ او در "لو روزه" بی اندازه نگران بود و از او تقاضا کرد پدرش را وا دارد تا برای پیشگیری از این "فاجعه" دست به هر اقدام لازمی بزند. ولی این امور دیگر به اختیار پدرش

---

62 . Ernest Perron

نبود. حالا فروغی مطرح بود به‌ویژه که اعتقاد شاه به احتمال این که همچنان در مقام شاه به کارش ادامه دهد، روز به روز کمتر می شد. او به وزرای خود گفته بود "هدف من هستم" و فروغی هم پیش از پذیرفتن مقام نخست وزیری همین گونه تصور کرده بود. در روز ۱۱ شهریور ۱۳۲۰ شاه پاسخ بی‌طرفانهٔ روزولت، رئیس جمهور امریکا، را به درخواست کمک خود دریافت کرد. این پیام کمکی به او نکرد، ولی نوعی اطمینان خاطر در مورد آیندهٔ مملکت به رضاشاه داد و نخست وزیر جدید را دلگرم و تشویق کرد که هر چه زودتر بر اوضاع مسلط شود.

تهاجم به ایران در همه جا مردم را ترسانده بود. انحلال ارتش ایران و مردم را بی دفاع به حال خود رها کرده بود. با این همه، فرماندهان ارتش رضاشاه به صرف حضور خود توانستند آرامش را حفظ کنند. همان گونه که سپهبد کریم ورهرام تقریباً نیم قرن بعد با حالتی پر احساس به خاطر می‌آورد، احمد امیر احمدی، نخستین و تا آن زمان تنها سپهبد ایران، که پس از تهاجم به ایران به سمت فرماندار نظامی تهران منصوب شده بود، به صرف قدم زدن در خیابان سپه و "تاباندن سبیل خود" شهر را آرام نگه داشت.[۶۳] به هر حال، ارتش به درد آینده می‌خورد؛ اکنون توپ سیاسی در میدان فروغی بود، و آیندهٔ ولیعهد جوان به این بستگی داشت که آن پیرمرد محترم چگونه با آن توپ بازی کند. فروغی بهتر از آنچه انتظار می‌رفت از عهدهٔ این مهم بر آمد.

۶۳. گفتگو با تیمسار سهبد کریم ورهرام، واشنگتن دی. سی.، ۸ اوت ۱۹۸۹.

رضاشاه در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ استعفا داد. فروغی متن استعفانامهٔ او را آماده کرد و از شاه خواست به دقت متن را بخواند و هر جا را لازم می داند اصلاح کند، اما شاه بدون هیچ اظهار نظری آن را امضا کرد. متن به شرح زیر بود:

نظر به اینکه من همهٔ قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده‌ام، حس می‌کنم که اینک وقت آن رسیده است که یک قوه و بنیهٔ جوانتری به کارهای کشور که مراقبت دائم لازم دارد بپردازد و اسباب سعادت و رفاه ملت را فراهم آورد، بنابراین امر سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض کردم و از کار کناره نمودم. از امروز که بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ است عموم ملت از کشوری ولشکری ولیعهد و جانشین قانونی مرا باید به سلطنت بشناسند و آنچه از پیروی مصالح کشور نسبت به من می‌کردند باید نسبت به ایشان منظور دارند.[۶۴]

پس از آن شاه در اتوموبیلی بدون ملازم که فقط راننده‌ای آن را می‌راند، عازم اصفهان شد تا به خانواده‌اش ملحق شود. ستوان فریدون جم، داماد او، که خانوادهٔ شاه را به اصفهان برده بود چند کیلومتر بیرون از اصفهان به استقبال وی رفت. او بیمار بود، در محل معهود از اتوموبیل بیرون آمد و کنار جاده دراز کشید تا اتوموبیل شاه برسد. احتمالاً چرتش برده بود. با ضربهٔ نوک عصایی بیدار شد. رضاشاه بالای سرش ایستاده و از او می‌پرسید چرا کنار جاده خوابیده است. هر دو سوار اتوموبیل "قدیمی و فکسنی" شاه شدند و به سوی شهر و خانه‌ای راندند که افراد خانواده در آن اقامت گزیده بودند.[۶۵]زمانی که شاه به طرف ساختمان راه می رفت، دخترش اشرف که کنار پنجرهٔ نشسته و حیاط را نگاه می‌کرد "مردی بسیار کهنسال" را دید که با دو همراه جلو می‌آمد.

---

۶۴. گاهنامه، ۱: ۱۸۰.

[65] . Fereydun Jam, "In the Service of the Pahlavi Shahs," Op. cit. p. 239.

نزدیک‌تر که شدند از این که تشخیص دادم این پیرمرد در لباس غیرنظامی پدرم است، حیرت کردم. در مدتی کمتر از یک ماه به نظر می‌رسید به قدر بیست سال پیر شده است...در تمام عمرم رضاشاه را فقط در لباس نظامی دیده بودم، و همیشه تصور مردی مغرور و قوی را از او داشتم. کار نیروی حیاتبخش او بود، و حالا ناگهان او تبدیل به مردی بی هدف شده بود، مردی که به قلمرو پیردمردانی فرستاده شده بود که دیگر کارآیی نداشتند. موقع عروسی برادرم آرزو کرده بود ده سال دیگر سر کار بماند تا برنامه‌هایی را که آغاز کرده به پایان رساند، ولی زمان لازم برای برآوردن آن آرزو به او داده نشد.[۶۶]

شاهدخت اشرف تصور کرد شاید پدرش پس از استعفا سکته کرده است.[۶۷]

***

صبح روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، پس از آنکه رضاشاه استعفانامه‌اش را که فروغی، نخست وزیر، برای او تنظیم کرده بود، امضا کرد و عازم اصفهان شد، فروغی و علی سهیلی، وزیر امور خارجه، به زرگنده، محل سفارت شوروی رفتند تا استعفای شاه را به اطلاع اسمیرنوف و بولارد برسانند. آن دو از آنجا به مجلس رفتند تا در جلسهٔ اختصاصی آن به منظور اعلام استعفای رضاشاه به نفع ولیعهد، که فروغی وی را "شاه جدید" می‌خواند، شرکت کنند. مجلس، که نمایندگانش به لطف رضاشاه برگزیده شده بودند، به شاه مستعفی نظری محبت‌آمیز نداشت. ولی نمایندگان اهمیت موضوع را درک و با نخست وزیر

[66] . Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror, Englewood-Cliff, NJ, Prentice-Hall, 1980, p. 42.*

۶۷. همان

همراهی کردند. روز بعد، ۲۶ شهریور، در ساعت ۴:۳۰ بعدازظهر، شاه جوان در مجلس سوگند یاد کرد:

سوگند به کلام‌الله مجید و خداوند تبارک و تعالی
بسمه تعالی
من خداوند متعال را گواه گرفته، به کلام‌الله مجید و هر آنچه در نزد خداوند محترم است قسم یاد می‌کنم که تمام عمر خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده، حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم. قانون اساسی و مشروطیت و ایران را نگهبان و طبق آن و قوانین سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنی عشری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال، خداوند عزّ شأنه را حاضر و ناظر دانسته و منظوری جز سعادت و عظمت دولت ایران نداشته باشم و از خداوند مستعان در خدمت به ترقی ملت ایران توفیق می‌طلبم و از ارواح طیبهٔ اولیای اسلام استمداد می‌نمایم.[۶۸]

نمایندگان به گرمی از شاه جدید استقبال کردند. او پس از آنکه سوگند یاد کرد دربارهٔ حکومت قانون، مشروطیت، تفکیک قوا و اهمیت همکاری نزدیک دولت و مجلس "در این روزهای تیره و تار اشغال خارجی"[۶۹] سخن گفت. او گفت میراث خود را به دولت واگذار می‌کند. وقتی شاه جدید از مجلس به قصر باز می‌گشت، مردم که در خیابان‌ها ازدحام کرده بودند به گرمی از او استقبال کردند و شور و نشاط آنها بیش از انتظار یا تمایل متفقین بود. فروغی که شاه جوان را در رفتن و بازگشتن از مجلس همراهی می‌کرد اظهار داشت: "امروز مردم سلطنت اعلیحضرت را تضمین کردند."[۷۰] دیگران اظهار داشتند

۶۸. گاهنامه، ۱: ۱۸۱.

۶۹. همان.

۷۰. *خاطرات محمود فروغی*، ویراستار حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، ۲۰۰۳، ص. ۵۶.

مردم تقریباً شاه و کالسکهٔ او را روی دست بلند کرده بودند. سر ریدر بولارد، سفیر انگلستان، متوجه این شادی و سرور شد ولی در گزارش خود حالتی بی‌طرفانه و سرد داشت: "شاه جوان در نخستین حضور عام خود مورد استقبالی خودجوش قرار گرفت که احتمالاً بیشتر ناشی از آرامش خاطر رفتن پدرش بود تا علاقهٔ مردم به خود او." بولارد گزارش داد که گمان می‌رفت مرد جوان به آلمان گرایش و با سفارتخانهٔ آن کشور مناسباتی نزدیک دارد، "ولی این وضع امکان دارد مصلحت‌آمیز بوده باشد،" اما "برای او شخصیتی قوی قائل نیستند"، که "اگر درست باشد برای اوضاع فعلی مناسب است."[۷۱] این گزارش حاکی از سؤظن شدید مقامات بریتانیا نسبت به خاندان پهلوی است. بولارد هشدار می‌دهد که به هر حال شاه جدید نباید فوری و بدون تأمل به عنوان "پادشاهی الزاماً بد" برکنار شود زیرا "فعلاً گزینهٔ دیگری وجود ندارد و گزینش هر فرد دیگر مستلزم صرف وقت و موجب تأخیر است و باعث دسیسه‌های فراوان می شود." به هر حال این موضوع اهمیت زیادی نداشت. "اگر شاه فعلی مناسب نباشد کمی بعد می‌توانیم از دست او خلاص شویم." در این فاصله "احتمال دارد بتوانیم مانع از آن شویم که لطمهٔ زیادی وارد آورد."[۷۲]

فروغی به شاه جوان گفت که باید مراقب متفقین باشد. متفقین پس از آنکه دریافتندگزینهٔ شاهزادهٔ قاجار عملی نیست، ناگهان فکر برقراری جمهوری

---

[71]. Sir Reader Bullard to Mr. Eden, September 26, 1941, Intelligence Summary, No. 132, E 6869/268/34, FO 371/27188.

[72] . Ibid.

به ریاست فروغی برای آنها مطرح شده بود.[۷۳] البته این گزینه هم عملی نبود. فروغی هم مثل دیگر مقامات کشوری و نظامی تن به این کار نمی داد. شاه جوان می‌دانست که مقامات انگلیسی و روسی دوست نداشتند او بر تخت ایران بنشیند و اگر مجالی پیدا می‌کردند در پی گزینه‌ای دیگر بودند. ولی او این را هم می‌دانست که آنها در عمل گزینه‌های زیادی پیش رو نداشتند زیرا نه به دنبال گزینه‌ای مشابه بودند و نه به دلایلی مشابه به دنبال آن بودند. مقامات بریتانیا به دنبال حکومتی مطیع بودند که همانند آغاز قرن گوش به فرمان آنها باشد؛ مقامات شوروی معتقد بودند خلاص شدن از دست شاه نخستین گام برای استقرار جمهوری شورایی ایران است، و همین باعث می‌شد که فکر استقرار جمهوری در ایران برای مقامات بریتانیایی خوشایند نباشد. با وجود این شاه با احتیاط پیش می‌رفت. او چند پیام برای بولارد فرستاد و او را از "همکاری صمیمانهٔ" خود مطمئن کرد. در عین حال از بولارد و اسمیرنوف پرسید که آیا مایل هستند متفقاً ایران را اداره کنند یا موافق هستند حکومتی ایرانی بر کشور فرمان براند. اگر مورد دوم مورد نظر آنهاست، پس "چگونه ممکن است حکومتی از اقتدار برخوردار باشد در حالی که پایتخت در محاصرهٔ قوای خارجی است."[۷۴] شاه جوان تلگرامی برای جورج، پادشاه انگلستان، فرستاد تا به اطلاع وی برساند که خودش بر اساس قانون اساسی بر تخت شاهی نشسته است. او نوشت آرزوهایی صمیمانه برای رفاه ملتش دارد و امیدوار است با وظیفهٔ سنگینی که بر دوش گرفته است، بتواند نتیجه‌های دلخواهش را به بار بیاورد. مایل است فکر کند که پادشاه بریتانیا دوستی خود را

---

۷۳. لاجوردی، پیشین. ص. ۶۴. من در سازمان اسناد دولتی انگلستان هیچ منبعی ندیدم که اشاره‌ای به احتمال برقراری جمهوری ایران داشته باشد مگر در ارتباط با آنچه مقامات شوروی به خاطر منافع خود می‌خواستند. به هر حال، معنای این گفته این نیست که چنین امکانی هرگز بررسی نشده است.

74 . Bullard to Eden, September 26, 1941, Op. Cit.

از وی دریغ نمی‌دارد همان گونه که او هم، به نوبهٔ خود، از تجدید بهترین مناسبات ممکن بین دو پادشاه و کشورهای آنها استقبال می‌کند. او بهترین آرزوهای خود را همراه با دوستی پایدارش نثار خانوادهٔ سلطنتی کرد. پاسخ دریافتی رسمی بود و جورج، پادشاه بریتانیا، او را از "دوستی و حمایت" خویش مطمئن کرده بود.[۷۵]

در تاریخ ۲۸ شهریور ۱۳۲۰ شاه فرمانی عمومی در مورد بخشودگی زندانیان سیاسی و غیرسیاسی، از جمله دو افسری که پدرش آنها را به دلیل مرخص کردن سربازان در دوران جنگ، به خیانت متهم کرده بود، صادر کرد. همان روز مجید آهی، وزیر دادگستری، نامهٔ رضاشاه را که تمام اموال منقول و غیرمنقول خود را به پسرش بخشیده بود و همچنین اعلامیهٔ شاه جدید را که هر چه را از پدرش دریافت داشته بود به دولت انتقال می‌داد، در مجلس قرائت کرد.[۷۶] بولارد در نامه‌ای به ایدن اموال بخشوده شده را به استهزا "هدایایی سخاوتمندانه"[۷۷] نامید.

***

روزی که شاه جدید سوگند یاد کرد قوای متفقین وارد تهران شدند. ترس تمام وجود شهروندان را فرا گرفته بود. ثروتمندان که می‌خواستند از چنگ روس‌ها بگریزند به جنوب و غرب کشور، یا هر جا می‌توانستند، رفتند.

---

[75] . FO 371/27197

این تلگرام به زبان فرانسوی نوشته شده است و با جمله‌ای احترام‌آمیز و رسمی پایان می‌گیرد –خواهشمندم مراتب .....– در پاسخ پادشاه انگلستان به تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۴۱ جمله‌ای مشابه به چشم نمی‌خورد.

۷۶. گاهنامه، ۱: ۱۸۲–۱۸۱؛ روزشمار، ۱: ۳۳۵–۳۳۳.

[77] . Bullard to Eden, September 26, 1941, Op. Cit.

مستمندان، نگران از این که آینده آبستن چه حوادثی است، در شهر ماندند. فروغی، که گاهی حرف‌هایش در حدی مضحک ساده‌لوحانه می‌آمد، تلاش کرد ملت را آرام کند: "آنها می‌آیند و می‌روند ولی با ما کاری ندارند." چنین اظهاراتی از احساس ترس شهروندان نمی‌کاست، به ویژه که غذا هم مثل رعایت قانون و نظم به مسئله‌ای بدل شده بود و سربازانی که به خانه می‌رفتند انواع و اقسام سلاح‌هایی را به همراه داشتند که اینک در سراسر کشور پخش شده بود. به ارتش فرمان داده بودند که این سلاح‌ها را جمع‌آوری کند و ارتش هم برای تسلیم آنها زمانی را مقرر کرده بود ولی همه می‌دانستند که این کار دشواری است زیرا دیگر کسی به این فرمان‌هایی که زمانی بدون چون و چرا مطاع بودند، اعتنا نمی‌کرد. ناگهان ارتش که از زمان روی کار آمدن رضاشاه در سال ۱۳۰۴ نقشی در سیاست نداشت به بازیگر اصلی صحنهٔ سیاسی بدل شد. رشته های پیوند ارتش با سلطنت هنوز وجود داشت ولی بی‌تردید، اگر نه از نظر وفاداری دست کم از نظر انظباط نظامی سست شده بود.

نظیر تغییرات ارتش در عرصهٔ سیاسی غیرنظامی هم صورت گرفت و این تغییرات در این برهه از زمان شکل و معنایی جدید پیدا کرده بود. سکوتی که سال‌ها حکمفرما بود جای خود را به اظهار نظرهایی داد که بدون هیچ گونه مانعی ابراز می‌شد. در روز ۷ مهر گروهی در خانهٔ یکی از شاهزادگان قاجار به نام سلیمان میرزا اسکندری گرد آمدند تا حزب تودهٔ ایران را تأسیس کنند. سلیمان میرزا، مرد محترمی از نظام پیشین و عضو سابق حزب اجتماعیون عامیون، حزبی با گرایش های چپ، بود و در گذشته چند بار، از جمله در دورهٔ رضاخان، در هیئت دولت سمت‌هایی را پذیرفته بود. او اعتباری به حزب می‌داد ولی پیشنهاد دهندهٔ اصلی آن نبود. آن امتیاز به بستگان وی، عباس و

ایرج اسکندری، تعلق گرفت که افراد فعال‌تر و ایدئولوژیک‌تر خانواده بودند و همچنین دیگر کمونیست‌های ثابت قدم مثل رضا روستا، عبدالصمد کامبخش، آرداش آوانسیان، و رضا رادمنش. ولی این حزب در آغاز، برخلاف میل چند تن از اعضای اولیهٔ آن، قرار نبود حزبی انقلابی باشد. حزبی کمونیست ممکن نبود بدون اجازه و رهنمودهای سفارت شوروی به وجود آید و دولت شوروی بیش از هر چیز نگران پیشروی ارتش آلمان بود. آن دولت به هیچ روی مایل به خصومت ورزیدن نسبت به انگلستان، متحد اصلی خود در آن زمان، یا نسبت به امریکا نبود. در این دوره میهن بر مارکسیسم – لنینیسم ارجحیت داشت و استالین با دوباره مطرح کردن نام قهرمانان سنتی روسیه این کار را انجام داد، قهرمانانی مثل الکساندر نوسکی[۷۸]، قدیس کلیسای ارتدکس، که باعث شکست سوئد در قرن سیزدهم شد، یا میخائیل ایلاریونویچ کوتوزوف، فیلدمارشالی که با عقب‌نشینی حساب‌شده و کشاندن ارتش بزرگ ناپلئون به درون سرزمین پهناور روسیه، که ارتش منهزم روسیه هرچه قابل استفاده در آن را در نیمهٔ زمستان به آتش کشیده بود، امپراتور را شکست داد.

بنابراین در آن دوره باید ترس و سؤظن متفقین تخفیف پیدا می‌کرد. رهنمودها لابد دست کم باعث شگفتی برخی از اعضای حزب توده شده بود. بنا بود این حزب قانونی و نیز به ظاهر و در عمل به قانون اساسی و رژیم سلطنتی ایران وفادار باشد. از نظر ایدئولوژی هم نباید به مارکسیسم – لنینیسم وابستگی می‌داشت؛ هیچ عاملی در آن نباید نشان‌دهندهٔ تمایلات انقلابی می‌بود. باید کاملاً از متفقین پشتیبانی می‌کرد – با هواداران آلمان، ایتالیا و ژاپن در ایران می‌جنگید و بدون قید و شرط از مواضع بین‌المللی روسیه، انگلستان و ایالات

78 . Alexander Nevski

متحدهٔ امریکا حمایت می‌کرد. البته اتحاد شوروی در ارجحیت بود؛ هر چند این حزب در هیچ شرایطی نباید تصمیماتی می‌گرفت که احتمالاً متفقین روسیه را مکدر می‌کرد. حزب توده باید در پی جذب شخصیت های ملی بر می‌آمد، یعنی افرادی که گرایشی به کمونیسم نداشتند ولی از نظر سیاسی و اجتماعی مورد احترام بودند. در ضمن فعالیت‌های این حزب بنا نبود به منافع اقتصادی متفقین لطمه بزند، برای مثال موجب اعتصابات کارگری و بسته شدن کارخانه‌ها شود.[۷۹] با عقب‌نشینی ارتش آلمان، اوضاع تغییر می‌کرد ولی در این زمان در برنامهٔ حزب توده هیچ چیز وجود نداشت که شاه جوان با آن موافق نباشد. در واقع، یک سال بعد، زمانی که شاه با شماری از اعضای حزب توده که به نمایندگی مجلس انتخاب شده بودند، ملاقات کرد، او آنها را به این خاطر که به اندازهٔ کافی به وضع وخیم زنان توجه نکرده‌اند، سرزنش کرد و گفت: "شاید در طرح‌های آتی به این موضوع بپردازید."[۸۰]

در ماه‌های بعد افراد سرشناسی که در دوران فرمانروایی شاه قبلی اجازهٔ ورود به عرصهٔ سیاسی را نیافته بودند، دوباره در این عرصه ظاهر شدند. احمد قوام از اروپا، سید ضیاءالدین طباطبایی از فلسطین، محمد مصدق از ملک خود در احمدآباد به تهران برگشتند. این سه نفر از نظر کیفی، به دلیل ماهیت و ویژگی‌های چالش‌های آنها نسبت به سلطنت، با دیگر حریفان غیرنظامی تفاوت داشتند. شاه به تدریج فرا گرفت چگونه با آنها کنار بیاید و این تجربه بر شیوهٔ رفتار وی در مورد کارش، حکومتش، ملتش و کشورش اثر گذاشت.

---

۷۹. انور خامه‌ای، *فرصت بزرگ از دست رفته*، تهران، ۱۳۶۲، صص. ۱۸–۱۷.

۸۱. به گفتهٔ حاج آقا رضا رفیع ،دوست مورد وثوق شاه.رفیع این دیدار بین شاه و سران حزب توده را با شرکت فریدون کشاورز، پزشک اطفال که رهبر حزب شد، ترتیب داده و خود در آن جلسه حاضر بود

***

البته شاه بیش از همه چیز نگران پدرش بود که او را زندانی مقامات بریتانیا در جزیرهٔ موریس می‌دانست. شاه پیشین سوار بر کشتی پستی باندرا ایران را به قصد اقیانوس هند ترک کرد، با این گمان که آزادانه می‌تواند مقصد نهایی خود را انتخاب کند. ولی او را در جزیرهٔ موریس، جزیره‌ای کوچک و گرمسیری در شرق ماداگاسکار در آبهای جنوب اقیانوس هند، پیاده کردند، هوای آن جزیره به هیچ وجه با مزاج او سازگار نبود. به نظر او آن جزیره نفرت‌آور آمد. او سر بی. کلیفورد، حاکم بریتانیایی جزیره، را فرا خواند و به دلیل هم آب و هوا و هم شرایط اجتماعی به زندگی در آن جزیره اعتراض کرد. مهم نبود که او اجازه داشت در تمام جزیره آزادانه بگردد؛ کل جزیره مثل زندان بود. او مایل بود به کشوری بی‌طرف برود که با بریتانیا مناسباتی دوستانه دارد. اگر نفوذ آلمان در امریکای جنوبی باعث می‌شد آن منطقه مناسب نباشد او می‌توانست به ایالات متحده برود. می خواست هر چه زودتر بداند مقاصد مقامات بریتانیا در باره او چیست.[۸۱]

در ایران شاه از بولارد پرسید آیا به پدرش اجازه می‌دهند به آرژانتین برود؟ بولارد نسخه‌ای از نامهٔ فرماندار کل بریتانیا در هند را به سهیلی داد تا آن را تسلیم شاه کند، و در ضمن به او بگوید که دولت بریتانیا نگران این است که در امریکای جنوبی امکان دارد برخی از اعضای خاندان سلطنتی آلت دست تبلیغات و شعارهای توخالی آلمان شوند.[۸۲] نگرانی بولارد این بود که رضا شاه

---

[81]. Governor of Mauritius, Sir B. Clifford to Secretary of State for the Colonies, 24 October, 1941, FO 371/27247.
[82]. Bullard to Foreign Office, No. 1037, 24 October 1941, E 6943 FO 371/27248.

در ایران محبوب شده بود. "این خصوصیت این مردم فرومایه است که شاه پیشین، به عنوان قربانی بریتانیا، دوباره محبوب شده است. این اسطوره شکل گرفته است که ما خودمان را از شر شاه خلاص کردیم زیرا او از استقلال ایران دفاع می‌کرد و می‌خواست کشور را مدرن کند، در حالی که ما می‌خواهیم آن را عبد و عبید خود نگه داریم و کاری کنیم که به دورهٔ استفاده از شترها بازگردد. احتمالاً تبلیغات هواداران آلمان در این قضیه مؤثر است، ولی این فکر تا حدودی هم به این دلیل به وجود آمده که ایرانی‌ها دوست دارند شاه پیشین را با ناپلئون مقایسه کنند و اعتقاد به این که آنها بردهٔ فرمانروایی بوده‌اند که مرد بزرگی به شمار می‌آمده، باعث می‌شود کمتر احساس خفت و خواری کنند."[۸۳]

تلگرام بولارد در لندن سر و صدا به پا کرد. مأموران دولت در یادداشت‌هایی که رد و بدل می‌کردند ایرانیان را "نژادی غیرمنطقی" می‌نامیدند. با وجود این "اسطورهٔ پهلوی" خطرناک بود و نیاز به "توجه جدی" داشت و نباید اجازه می‌دادند گسترش یابد. رفتن شاه پیشین به کشوری بی‌طرف، یعنی جایی که نمی‌شد او را کاملاً تحت کنترل قرار داد، محال بود. کانادا یا افریقای جنوبی قابل بررسی بود. این البته از دید مقامات انگلیس لطف بزرگی بود. ایدن در تاریخ ۶ مهر پیام زیر را امضا کرد. "ما نه از نظر اخلاقی و نه طبق قرارداد، نه علنی و نه تلویحی، در این مورد هیچ گونه تعهدی نداریم." این امکان وجود دارد که شاه بگوید که به مقامات بریتانیایی اعتماد کرده است یا به این دلیل استعفا داده است که به آرمان متفقین کمک کند. "ولی اگر زندانی در دادگاه به گناهش اقرار کند، هیچ گونه تعهدی برای قاضی در مورد معافیت وی از اعمال شاقه ایجاد نمی‌شود، حتی اگر با این کار زحمت دادرسی طولانی را

---

۸۳. همان.

از دوش دادگاه برداشته باشد." پس شاه پیشین فعلاً باید در جزیرهٔ موریس می‌ماند،[۸۴] هر چند در نهایت به او اجازه دادند در ژوهانسبورگ، واقع در افریقای جنوبی، مستقر شود.

شاه سفر غم‌انگیز پدرش را در دوران تبعید به دقت دنبال و هر بار فرصتی پیش می‌آمد در مورد رفتاری که نسبت به او می‌شد به مقامات انگلیسی اعتراض می‌کرد. شاه نامه‌هایی هم برای او می‌فرستاد که اغلب با تأخیر به دست پیرمرد می‌رسید. او انتظار نامه‌های پدر را هم می‌کشید که منظم به دستش نمی‌رسید. او پیامی از عشق و احترام را برای پدرش ضبط و ارنست پرون، دوست سویسی خود را مأمور رساندن آن به پدرش و برگرداندن صدای ضبط شدهٔ او کرد. پرون این مأموریت را به انجام رساند. لحن رضاشاه رسمی و ادیبانه است. او از شنیدن صدای پسرش هیجان‌زده شده است صدایی "تبدیل شده به امواج نامرئی، ولی قلبم چنان آنها را به وضوح دریافت کرده است که می‌توانم در بهترین زوایای آن حفظشان کنم." او با وجود بعد مسافت همواره پسرش را در خاطر داشت و هیچ مانعی نمی‌توانست آن را از خاطرش بزداید.

"**فرزند** گرامی، از موقعی که به نفع شما تصمیم به استعفا از مقام سلطنت گرفتم و برای پیشرفت کارهای شما مصلحت دیدم کشور را ترک نمایم، تمام امیدواری من این بوده که از دور خدمات صادقانهٔ شما به کشور را شاهد باشم. اطمینان داشتم که شما با قوه جوانی و عشق به میهن در مقابل شداید و سختی ها پایداری کرده و همه گونه ناملایمات را بر خود هموار خواهید ساخت تا در میدان اجتماع گوی افتخار و نیک نامی را بربائید. من در عین این که یک آن و دقیقه ای از فکر شما غافل نیستم معهذا خود را به این اندیشه که شما

[84] .E-6943, FO 371/27248.

اوقات را به خدمت کشور مصروف می نمائید خوشحال و خوشوقت نگاه می دارم. شما باید نسبت به جریانات همیشه بیدار و آگاه باشید. هیچ وقت دستخوش نصایح فریبنده ای که بوی غرض از آن استشمام می شود نشده، ثابت و پا بر جا باشید. حال که این بار مسوٴلیت عظیم را به دوش کشیده اید نباید از هیچ پیشامدی بهراسید، چون موقعیت شما طوریست که کوچکترین اشتباه از طرف شما ممکن است به قیمت از بین رفتن خدمات بیست ساله و نام فامیل تمام شود. باید به هیچ وجه تسلیم اضطراب نشده، چنان بر جای خود محکم و استوار باشید که هیچ قوه ای نتواند کمترین حرکتی در اراده ثابت شما ایجاد نماید. [۸۵]

این پیام به شدت پسر را متأثر کرد، و باعث شد هم از نظر عاطفی و هم از نظر ذهنی به حرف‌های پدر احساس تعهد کند.

در روز اول مرداد ۱۳۲۳ رضاشاه به دلیل سکتهٔ قلبی در ژوهانسبورگ درگذشت. پیکر مومیایی شدهٔ او را موقتاً در مسجد رفاعی مصر به خاک سپردند تا آرامگاهی که مخصوصاً برای وی طراحی شده بود به پایان رسد. این آرامگاه در فروردین ۱۳۲۹ به پایان رسید و شاه گروهی را به ریاست برادرانش، علیرضا، غلامرضا، و عبدالرضا که هر یک پسر یکی از زنان پدرش بودند، و همچنین چند تن از غیرنظامیان و نظامیان بلندپایه، از جمله صدرالاشراف، نخست وزیر پیشین، و سپهبد مرتضی یزدان پناه، به ترتیب به نمایندگی از دولت و ارتش، به مصر اعزام داشت تا پیکر شاه را تا ایران همراهی کنند. شاه به صدر گفت: "یکی از مهم‌ترین آرزوهای من این بوده است که پدرم را با احترامات دینی و قانونی کامل به ایران برگردانم. پیش از آن که پدرم در آرامگاه

---

۸۵. غلامحسین میرزا صالح، *رضاشاه: خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی*، تهران، صهبا، ۱۳۷۲، صص. ۵۶۵-۵۶۴.

ابدی خود قرار گیرد، شما باید پیکر او را برای طواف دادن به مرقد حضرت محمد در مدینه و سپس به حرم حضرت معصومه در قم ببرید و یکی از مراجع بزرگ تقلید باید مراسم نماز را به جا آورد." او به حسین علا، وزیر دربار، و سپهبد حاج علی رزم آرا، رئیس ستاد ارتش، دستور داد جزئیات برنامهٔ بازگرداندن پیکر پدرش را آماده کنند و به نظر او برسانند.[۸۶]

این هیئت در آغاز با دو مانع روبرو شد. نخست، به دلیل طلاق فوزیه خاندان سلطنتی مصر مناسباتی حسنه با همتای ایرانی خود نداشت. علی دشتی، دولتمردی صاحب‌نام و چهره‌ای ادبی که سفیر ایران در مصر بود، پس از اقدام به مکاتباتی چند و کارهایی دیپلماتیک توانست موافقت مقامات مصری را در این مورد جلب کند که شاه فقید به شکلی درخور بدرقه شود. طواف دادن جسد در قم هم مسأله‌زا بود. دشمنان خاندان پهلوی در میان روحانیان مخالفت خود را با بردن جسد به حرم ابراز داشتند، زیرا به گفتهٔ آنها رضاشاه دین‌ستیز بود. صدر با آیت‌الله عظمی بروجردی در قم دیدار کرد. آیت‌الله بروجردی گفت نمی‌تواند جلوی فعالان سیاسی را در مورد اظهار نظرهای مزخرف دینی بگیرد. بروجردی متفکرانه گفت: "می‌دانید ممکن است برخی از روحانیان اظهارنظرهایی ناروا بکنند و در نتیجه احتمال دارد دولت با مشکل روبرو شود: مجازات کردن آنها پیامدهایی ناخوشایند دارد و مجازات نکردن آنها هم به همان نتیجه می‌انجامد." بنابراین آیت‌الله بروجردی توصیه کرد جسد را به قم

۸۶. در مورد شرح بازگرداندن جسد رضاشاه نگاه کنید به: محسن صدر، *خاطرات صدرالاشراف*، تهران، انتشارات وحید، ۱۳۶۴، صص. ۵۱۱-۵۰۲.

نبرند. صدر گفته‌های بروجردی را با نظر مثبت به شاه گزارش داد ولی شاه باز هم بر تصمیم خود پافشاری کرد.

تابوت رضا شاه در اهواز به ایران رسید و در آنجا مورد استقبال وزیر دربار، چند تن دیگر از وزرا و نمایندگان مجلس قرار گرفت و مردم برای آن سوگواری کردند. صدر تحت تأثیر احساسات صادقانهٔ زنان و مردان معمولی کوچه و خیابان قرار گرفت. "مردم همه جا گریه می‌کردند... در اراک، شمار مردم آن قدر زیاد بود که قطار قادر به حرکت نبود. ما پیاده شدیم تا از سوگواران تشکر کنیم. یکی از مردان اصرار داشت شعری را که به این مناسبت گفته بود بخواند و ما هم موافقت کردیم. همه دوباره به گریه افتادند." مرحلهٔ قم هم به خوبی برگزار شد و صبح روز بعد قطار به تهران رسید. شاه وارد قطار شد تا برای آخرین بار جسد پدرش را ببیند. او روی تابوت خم شد و آن را بوسید و بدون آنکه بخواهد از صمیم قلب به گریه افتاد و این حالت به نظر صدر "فوق العاده رقت بار و تاثر انگیر" آمد.

۵

آذربـایـجان

پس از آنکه متفقین در سوم شهریور ۱۳۲۰ ایران را اشغال کردند، حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور به مهم‌ترین کار حکومت بدل شد. نامهٔ رضاشاه به روزولت، رئیس جمهور امریکا، نتیجه‌ای فوری به بار نیاورد؛ ولی باعث پاسخی شد که تضمین متفقین در مورد تعهد به حفظ استقلال ایران را ثبت کرد.. در اواخر تیر و اوائل مرداد، محمد شایسته، سفیر رضاشاه در ایالات متحدهٔ امریکا، چند بار به وزارت امور خارجه و به دیدار کوردل هال[1]، وزیر امور خارجه، رفت تا از امریکا درخواست کمک کند. این دیدارها وزیر امور خارجه را واداشت در روز ۳۰ مرداد ۱۳۲۰، یعنی چند روز پیش از اشغال بالفعل ایران، با سفرای شوروی و بریتانیا در واشنگتن دیدار کند و اهمیت اطمینان خاطر دادن به مقامات ایرانی را که متفقین فقط به خاطر جنگ در ایران هستند، یادآور شود.[2] ابراز تمایل امریکا در مورد مذاکره با مقامات بریتانیا و روسیه برای عقد قرارداد اتحادی که به پیمان سه جانبه شهرت یافت و در پایان جنگ به محور اصلی ستیزهٔ ایران برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی این کشور بدل شد، هر چند ناچیز بود، اهرمی برای اعمال قدرت در اختیار فروغی، نخست وزیر، و سهیلی، وزیر امور خارجه، گذاشت. این پیمان که در ۶ بهمن ۱۳۲۰ در مجلس به تصویب رسید و از طرف ایران علی سهیلی، وزیر امور خارجه، و از طرف

---

[1] .Cordell Hull

[2] . *Foreign Relations of U.S. 1941* D.P. 3: 434-35.

انگلستان و اتحاد شوروی به ترتیب بولارد و اسمیرنوف آن را در ۹ بهمن امضا کردند، بریتانیا و اتحاد شوروی را متعهد می‌کرد که استقلال و تمامیت ارضی ایران را محترم شمارند؛ پس از آنکه تمام خصومت‌ها بین متفقین و آلمان و متحدانش از راه انعقاد قرارداد ترک مخاصمه به پایان رسید، در مدتی کمتر از شش ماه نیروهای خود را از ایران خارج کنند؛ از اقتصاد و مردم ایران در برابر محرومیت‌ها و مشقت‌های ناشی از جنگ حمایت کنند؛ از ایران در برابر تجاوز آلمان یا هر کشور مخاصم دیگر دفاع کنند؛ و در خاک ایران نیروهای زمینی، دریایی و هوایی لازم را نگه دارند با این تفاهم که این نیروها در حال اشغال نظامی نیستند و مراقبت شود که این نیروها تا سر حد ممکن به دستگاه دولتی و امنیت نیروهای ایران، حیات اقتصادی کشور، رفت و آمد عادی مردم و اعمال قوانین و مقررات ایران لطمه‌ای نزنند."[۳]

ایران هم به نوبهٔ خود متعهد شد برای دفاع از سرزمین خویش با نیروهای متفقین همکاری کند (ولی ملزم نبود علیه هیچ قدرت خارجی بجنگد)؛ دسترسی نامحدود متفقین به "تمام راه‌های ارتباطی سراسر ایران" و کنترل آنها را تضمین کند؛ به تأمین نیروی کار و مواد لازم برای حفاظت از راه‌ها و وسائل ارتباطی و بهبود آنها کمک کند؛ "در جهت ممیزی به شکل مورد نظر قوای متفقین تدابیری مؤثر" برقرار کند؛ و در مناسبات خارجی خود رفتارها یا مواضعی مخالف با این پیمان در پیش نگیرد.[۴]

پیمان سه‌جانبه ایران را در جبههٔ متفقین قرار داد ولی رابطهٔ بین آنها غیردوستانه باقی ماند. بسیاری از ایرانیان این پیمان را لازم می‌دانستند ولی در

---

[3] . Leland M. Goodrich and Marie J. Carroll, eds. *Documents on American Foreign Relations,* vol. 4, Boston: World Peace Foundation, 1942, 681-86.
[4] . Ibid

عین حال آن را نوعی تحمیل تلقی می‌کردند. این برداشت دوگانه باعث تنشی دائمی بین مجلس و هیئت وزرا بود. فروغی در ۱۶ اسفند ۱۳۲۰ استعفا داد زیرا نمایندگان مجلس به قدر نیاز از او حمایت نمی‌کردند. سهیلی و قوام، جانشینان وی، هر کدام در حدود پنج ماه دوام آوردند تا این که سهیلی در روز ۲۵ بهمن ۱۳۲۱ دوباره روی کار آمد. بخشی از مسئله این بود که متفقین دولت ایران را وادار می‌کردند ایرانیان را زیر نظر داشته باشد و افرادی را که از نظر متفقین به آلمان گرایش داشتند، زندانی کند. در ماه مرداد بریتانیا و شوروی شمار زیادی از افراد غیرنظامی و فرماندهان نظامی ایران را دستگیر و تبعید کردند، و این کار به تنش‌ها دامن زد. همچنین، در دوران اشغال ایران، به ویژه پس از ورود قوای امریکا به ایران در آذر ۱۳۲۱، وضع اقتصادی به تدریج وخیم‌تر شد. دولت ایران از ایالات متحده خواست که به پیمان سه‌جانبه ملحق شود ولی امریکا طفره رفت و باعث شد هم ایران و هم شوروی، هر یک به دلایل خود، ایراد بگیرند که ایالات متحده بدون الحاق به این پیمان در ایران حضور دارد. شاه و سهیلی، نخست وزیر، به دنبال این بودند که ایالات متحده استقلال ایران را نه فقط در برابر نیروهای محور بلکه در برابر شوروی و بریتانیا هم تضمین کند. دولت سهیلی که نتوانست تضمین ایالات متحده را به دست آورد در روز ۲ مرداد ۱۳۲۲ درخواست الحاق به اعلامیهٔ ۱۱ دی ۱۳۲۰ (۱ ژانویه ۱۹۴۲) را با متفقین در میان گذاشت. متفقین از ایران خواستند که پیش از بررسی درخواستش به یکی از دول محور اعلام جنگ کند. در روز ۱۷ شهریور ۱۳۲۲ (۹ سپتامبر ۱۹۴۳) شاه فرمانی را مبنی بر اعلام جنگ به آلمان صادر کرد و مجلس هم در همان روز آن را تصویب کرد. این فرمان راه ایران را برای عضویت در سازمان ملل هموار کرد و همچنین به تسهیل اعلامیهٔ سه جانبه‌ای انجامید که روزولت، چرچیل و استالین

در تاریخ ۹ آذر ۱۳۲۲ (۱ دسامبر ۱۹۴۳)، آخرین روز اجلاس آنها در کنفرانس تهران، امضا کردند.[۵]

این اعلامیهٔ سه جانبه مکمل پیمان سه جانبه بود. قوای متفقین از نفش ایران در جنگ، "مخصوصاً در قسمت تسهیل حمل و نقل مهمات به اتحاد جماهیر شوروی" قدردانی کردند (این نقش به قدری مهم دانسته شد که به دلیل آن به ایران لقب "پل پیروزی" دادند). آنها پذیرفتند که جنگ "برای ایران مشکلات خاص اقتصادی" در بر داشته است و موافقت کردند "در حد امکان به دولت ایران کمک‌های اقتصادی کنند." آنها پذیرفتند که امکان دارد پس از پایان مخاصمات ایران با مسائل اقتصادی خاصی روبرو شود که "نیاز به توجه و رسیدگی کامل" دارد. دیگر این که آنها "با دولت ایران در زمینهٔ حفظ استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی این کشور هم‌صدا هستند."[۶]

بنا بود این اعلامیه و این پیمان پس از پایان جنگ کمکی برای ایران باشد تا درخواست‌های مربوط به منافع ملی خود در زمینه‌های استراتژیکی، حقوقی و اخلاقی را مطرح کند. ولی، همان گونه که خواهیم دید، زمینهٔ طرح این درخواست‌ها محدود و مشروط بود به ضرورت‌های جنگ سرد در حال بروز، توسعه‌طلبی اتحاد شوروی و سازش‌ناپذیری بریتانیا.

***

۵. برای بحثی مفصل‌تر در این زمینه نگاه کنید به:

Ruhollah Ramazani, *Iran's Foreign Policy 1941-1973: A Study of Foreign Policy in Modernizing Nations,* Charlottesville, University of Virginia Press, 1975, pp. 45-69.

۶. نقل قول‌ها از همان، صص. ۶۷-۶۶. برای متن این اعلامیه نگاه کنید به: حسین کوهی کرمانی، *از شهریور ۱۳۲۰ تا فجایع آذربایجان و زنجان*، ۲ جلد، تهران، مظاهری، ۱۳۲۹/۱۳۳۰،

در آغاز جنگ جهانی دوم، دو امتیاز نفت در ایران وجـود داشـت –شـرکت نفت ایران و انگلیس در جنوب غربی و شرکت کویر خوریان، شرکتی کوچک که به طور مشترک به روسیه و ایران تعلق داشت و بخـشی بـسیار محـدود از شـهر سمنان در شمال شرقی را در بر می‌گرفت.[۷] در مرداد ۱۳۲۳ (اوت ۱۹۴۴)، دولـت شوروی به اطلاع سفیر ایران در مسکو رساند که مقامات شوروی مایل به مذاکره در مورد امتیاز نفت خوریان هستند. ایران پاسخ داد که از هر هیئت نمایندگی کـه از شوروی اعزام شود به گرمی استقبال می‌کند.[۸] در شهریور ۱۳۲۳، هیئـت وزرای ایران تصمیم گرفت که تا پایان جنگ وارد هیچ گونه مذاکره‌ای برای اعطای امتیاز به بیگانگان نشود.[۹] دو هفتـه بعـد، در نیمـهٔ دوم شـهریور، سـرگئی کافتـارادزه[۱۰]، معاون کمیساریای ملی امور خارجه شوروی، بـا گـروه بزرگـی از همراهـانی کـه متخصص امور دیپلماتیک و فنی بودند، وارد ایران شد. ورود کافتارادزه شـایعات گوناگونی را دامن زد ولی ایجاد وحشت نکرد. فرض بر این بـود کـه روسـیه بـر اساس امتیازات اعطایی بـه آن کـشور حـق و حقـوقی در مـورد خوریـان دارد و بنابراین هر گونه مذاکره دربارهٔ نفت سمنان فقط جنبهٔ فنی دارد.[۱۱] دیری نگذشت که معلوم شد کافتارادزه به دنبال کسب امتیازی جدید است که شامل پـنج ایالـت

---

۷. چند شرکت نفتی در مورد تجسس برای اکتشاف نفت در حوزه‌های باقیمانده تمایل نشان داده بودند. در پاییز ۱۳۲۲ شرکت شل انگلستان با دولت ایران برای اکتشاف نفت در منطقهٔ جنوب شرق این کشور وارد مذاکره شد. در پاییز ۱۳۲۳ دو شرکت امریکایی، شرکت نفت استاندارد واکیوم و شرکت نفت سینکلر، هم تقاضای عملیات اکتشافی در ایران کردند. تقریباً هم زمان دولت ایران دو نفر زمین‌شناس امریکایی متخصص نفت به نام‌های کرتیس و هربرت هوور جونبور را مأمور مطالعهٔ ذخایر نفت ایران کرد. نگاه کنید به:

George Lenczowski, *Russia and the West in Iran, 1918-1948: A Study in Big Power Rivalery*, New York: Greenwood Press, 1968, p. 216.

۸. حسین کی‌استوان، *سیاست موازنهٔ منفی در مجلس چهاردهم*، تهران، انتشارات مصدق، ۱۳۲۷، ۲ جلد، ۱: ۱۵۸–۱۶۰.

۹. گزارش ساعد، نخست وزیر، به مجلس در روز ۱۷ مهر ۱۳۲۳.

[10] . Sergei I. Kaftaradze

[11] . Lenczowski, Op. cit., p. 217.

هم‌مرز با شوروی می‌شود. در روز ۲۴ مهر، ساعد تمام درخواست‌های مربوط به کسب امتیاز، از جمله درخواست کافتارادزه، را رد کرد. در تاریخ ۲۴ مهر مقامات شوروی از ساعد به شدت انتقاد و او را متهم کردند به "اهمال در تنبیه برخی از افراد دارای سوء نیت" که اقدامات مضرشان مانع جریان عادی ارسال مهمات متفقین از راه ایران به شوروی شده است، و همچنین متهم به این که با تشدید "عملیات مخرب عوامل هوادار فاشیسم" مخالفت نکرده است.[۱۲] شاه به منظور فرو نشاندن خشم مقامات شوروی، کافتارادزه، ماکسیموف، سفیر روسیه، و چند عضو سفارت را در روز اول آبان برای صرف شام به حضور پذیرفت. این حرکت اثری مثبت نداشت. روز بعد کافتارادزه در مصاحبه‌ای مطبوعاتی اظهار داشت "باید این نکته را کاملاً روشن کنم که مقامات شوروی به شدت از تصمیم آقای ساعد بدشان آمده است."[۱۳] و " موضع عهدشکنانه و غیردوستانهٔ آقای ساعد، نخست وزیر، نسبت به اتحاد شوروی امکان ادامهٔ همکاری با او را منتفی می‌کند."[۱۴] سه روز بعد، اعضای حزب توده در حالی که چند کامیون حامل سربازان مسلح شوروی از آنها محافظت می‌کرد، در تهران علیه ساعد و به هواداری از درخواست شوروی در مورد امتیاز نفت تظاهرات کردند.[۱۵]

انتقاد کافتارادزه باعث شد ساعد در مصاحبه‌ای مطبوعاتی که با عجله برگزار شد اظهار دارد که دولت وی مذاکرات دربارهٔ امتیازات خارجی را فقط تا پایان جنگ مسکوت گذاشته است، و هدف این تصمیم به هیچ روی اتحاد شوروی

---

12 .Lenczowski, Op. cit., p. 218.

۱۳. کی‌استوان، پیشین، ۱: ۱۶۳-۱۶۲.

14 .Lenczowski, Op. cit., p. 219; *New York Times*, Oct. 30, 1944, p. 5.

۱۵. کی‌استوان، پیشین، ۱: ۱۶۷-۱۶۶؛ غلامرضا افخمی، ویراستار، *سیاست و سیاستگذاری اقتصادی در ایران، ۱۳۵۰-۱۳۴۰: مصاحبه با علینقی عالیخانی*، Bethesda, MD: Foundation for Iranian Studies, 2001, p. 6.

نبوده است. محمد مصدق، یکی از نمایندگان بانفوذ مجلس، هم در پاسخ به تهدیدهای کافتارادزه اظهار داشت که ایران امتیاز نفت در سرزمین‌های شمالی خود را به اتحاد شوروی واگذار نمی‌کند ولی "اگر همسایهٔ شمالی ما به نفت احتیاج داشته باشد" تمام نفت شمال را در صورتی که مصرف داخلی نداشته باشد به بهای میانگین قیمت بین‌المللی نفت به شوروی می‌فروشد. مصدق گفت "من معتقدم چنین پیشنهادی به تصویب این مجلس می‌رسد"[۱۶] للاند بی. موریس[۱۷]، سفیر ایالات متحدهٔ امریکا، هم اظهار داشت که دولت متبوعش حق حاکمیت ایران در مورد خودداری از اعطای امتیازات نفت را به رسمیت می‌شناسد.[۱۸] *ایزوستیا* در پاسخ نوشت که ایران تحت تأثیر امریکا از اعطای امتیاز خودداری کرده است: "همه می‌دانند که جز قوای شوروی و بریتانیا که بر اساس پیمان اتحاد در خاک ایران حضور دارند، قوای امریکا هم در ایران هستند. ولی حضور این قوا بر اساس هیچ گونه معاهده‌ای با دولت ایران نیست."[۱۹]

انتقاد شوروی ساعد را مجبور کرد در پی بی‌نتیجه ماندن تلاشش برای برقراری آرامش استعفا دهد. چند روز پس از روی کار آمدن سهام‌السلطان بیات، جانشین ساعد، در تاریخ ۱۱ آذر، مصدق لایحه‌ای را تقدیم مجلس کرد که به ظاهر نماینده‌ای که نمی‌خواست نام ببرد به وی پیشنهاد کرده بود و بسیاری دیگر از نمایندگان آن را امضا کرده بودند و به موجب آن "نخست وزیر، وزیر یا معاونان آنها" نمی‌توانستند دربارهٔ امتیاز نفت با هیچ یک از نمایندگان "دولت‌های مجاور یا غیر مجاور" یا شرکت‌های بزرگ نفتی وارد مذاکره شوند یا قرارداد امضا کنند و به این منظور نیاز بود مجلس ابتدا به آنها تفویض اختیار کند، و

۱۶. کی‌استوان، پیشین، ۱: ۱۸۲.

17 .Leland B. Morris
18 . Lenczowski, Op. cit., p. 221.
19 . Ibid.

متخلفان مجازات می‌شدند. این لایحه فوری تصویب شد.[۲۰] روز بعد، غلامحسین رحیمیان، نماینده‌ای از خراسان، لایحه‌ای در مورد لغو قرارداد ۱۹۳۳ تقدیم کرد و از مصدق خواست که از آن حمایت کند. مصدق نپذیرفت و چنین استدلال کرد که "قراردادها ناشی از توافق دو طرف است و بنابراین جز در مواردی که هر دو طرف توافق کنند لغو آنها مجاز نیست... مجلس نمی‌تواند به دلایلی گذرا و در نبود روندی از نظر حقوقی معقول، قانونی را لغو کند که بر اساس احترام به توافق‌ها و معاهدات تصویب کرده است."[۲۱] موضع مصدق خشم حزب توده را برانگیخت و او را متهم کردند که می کوشد حوزهٔ عملیات نفتی ایران و انگلیس را امن نگاه دارد.

***

در این زمان، شاه به برداشتی هوشمندانه و در همان حال متعادل دربارهٔ سیاست خارجی شوروی رسیده بود. به نظر او این سیاست مجموعه‌ای از راهبردهایی بود که برای پیروزی در دنیا با استفاده از زور از یک سو و با تکیه بر وعدهٔ رهایی‌بخش بودن مارکسیسم، از سوی دیگر، تدوین شده بود. در ایران حزب توده سلاحی کارآمد برای زرادخانهٔ سیاسی شوروی بود زیرا الزاماً وابسته به دولت شوروی به شمار نمی‌آمد. ایدئولوژی انتقاد ناپذیر، بی‌چون و چرا و در عین حال از نظر عقلانی نویدبخش و از نظر احساسی ارضاکننده پوششی بود برای آنکه اعضای معمولی حزب توده را به اتحاد شوروی متعهد کنند. از نظر اغلب کادر های معمولی این حزب روسیه مسیر تاریخ و استالین عامل تاریخ بود. مقاومت در برابر تشکیلات جنگی آلمان نازی روسیه را به قدرت جهانی بزرگی

۲۰. در مورد منشأ این لایحه نگاه کنید به: جلال متینی، "طرح من"، *ایرانشناسی*، شمارهٔ ۱۶ از دورهٔ اول، بهار ۲۰۰۴، صص. ۸-۱.

۲۱. جلال متینی، *ایرانشناسی*، شمارهٔ ۱۲، ص. ۲۴۲؛ کی‌استوان، پیشین، ۱: ۲۳۲.

بـدل کـرده و اتحادهـای ضـد فاشیـست شـوروی باعـث شـده بـود بـسیاری از روشنفکران آن کشور را قدرتی برای دستیابی به آزادی، دموکراسی و صلح تلقـی کنند. حزب توده که مجهز به یک ایدئولوژی جامع بود و کمونیست انترناسـیونال از آن حمایت می‌کرد به ظاهر توان این را داشت که مسائل اجتماعی، اقتـصادی و سیاسی داخلی و بین‌المللی را مطرح کند و به شکلی معقول به آنها پاسخ دهد بـه گونه‌ای که این پاسخ در قیاس با مواضع سایر احزاب و گروه‌های ایرانی متفاوت، بامعناتر و عالی تر به نظر بیاید. حزب توده هم به عنوان یـک تجمـع فرهنگـی و هم به عنوان یک حزب جوانان ایرانی را تحت تأثیر قـرار داده بـود. ایـن حـزب فضایی اجتماعی به وجود آورده بود کـه در آن زنـان و مـردان جـوان ایرانـی بـه شکلی آزادانه‌تر از آنچه در جامعه به طور کلی مجاز بود، به تعامل مـی‌پرداختنـد. در این فضا مارکسیسم لنینیسم نوشداروی همهٔ دردها بود و ابـزاری روشـنفکرانه که به طرح پرسش‌هایی درست می‌انجامید و ابـزاری سیاسـی کـه راه حـل‌هـایی درست به دست می‌داد. اغلب رهبران هم ناآگـاه بودنـد.[۲۲] ایـن نوشـدارو بـدون چون و چرا پذیرفته شده بـود، بـه ویـژه کـه در آن دوره مطالـب زیـادی دربـارهٔ مارکسیسم به زبان فارسی وجود نداشت کـه کـادر هـای حـزب بتواننـد آنهـا را بخوانند.

---

۲۲. احمد قاسمی، یکی از اعضای مهم کمیتهٔ سیاسی حزب در دههٔ ۱۳۲۰، به حزب دعوت شده و مقام ریاست دفتر را برای تبلیغات آشوبگرانه به او سپرده بودند، زیرا نورالدین کیانوری، مرد توانای حزب، روی میز قاسمی که وزیر اقتصاد بود رساله‌ای از لنین را به زبان فرانسه دیده بود. "من خیلی کم فرانسه می‌دانستم و این رساله را با کمک فرهنگ لغت خواندم، هر بار فقط چند صفحه می‌خواندم. ولی آنها مرا جذب حزب و مقامی مهم به من محول کردند." غلامحسین فروتن، یکی از اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب، در دانشگاه مونپلیه در کلاس زیست‌شناسی مطالبی دربارهٔ ماتریالیسم و در روزنامه‌های چپگرای فرانسه هم چیزهایی در مورد مارکسیسم آموخته بود. نگاه کنید به: حمید شوکت، *نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی*، پاریس، ۱۹۹۹، صص. ۲۰-۱۹.

افراد عادی به این دلیل به حزب پیوستند که خواستار عدالت اجتماعی و اقتصادی بودند. ولی از اتهاماتی که رهبران حزب پس از اضمحلال آن به یکدیگر وارد آوردند چنین بر می‌آید که سران حزب به همان دلیل به حزب نپیوسته بودند. انور خامه‌ای، یکی از رهبران حزب توده در دههٔ ۱۳۲۰، حزب توده را به *گراند هتل* تشبیه می‌کند، رمانی از ویکی بوم[۲۳] که در سال ۱۳۱۱ بر اساس آن فیلمی ساختند با شرکت گرتا گاربو. در آن رمان اتاق‌های هتل فضاهایی بود که در آن تعامل افراد بیگانه با هم به دسیسه‌ای می انجامید که هیچ یک از آنها نه پیش‌بینی کرده بود نه قصد آن را داشت.[۲۴] به گفتهٔ فریدون کشاورز، یکی از رهبران اولیهٔ حزب توده، عبدالصمد کامبخش، یکی از رؤسای حزب در دههٔ ۱۳۲۰، مثل امیرخیزی، آوانسیان، کیانوری و بسیاری دیگر از رهبران حزب توده، مستقیماً از جعفر باقروف، دبیر اول حزب کمونیست و رئیس جمهوری آذربایجان شوروی، دستور می‌گرفت. کشاورز اظهار می‌دارد که علی‌اف، کاردار شوروی در تهران، کامبخش را به حزب تحمیل کرده بود. زمانی که حزب توده قانونی بود و هشت نماینده در مجلس داشت، کامبخش و برادر زنش نورالدین کیانوری انواع سوء قصد، خرابکاری و شورش زودهنگام را به حزب تحمیل می‌کردند.[۲۵]

در اوائل دههٔ ۱۳۲۰ تودهٔ مردم از این شرارت‌ها، از جمله از ترورهایی که حزب توده اجرا می کرد اما آن ها را یکسره به دولت، شاه یا یکی از اعضای خاندان سلطنتی نسبت می‌داد، بی‌خبر بودند. بنابراین حزب گسترش یافت و به یکی از شکل‌دهندگان فضای روشنفکری ایران بدل شد. شاه هم در شرایط

---

[23] . Vicki Baum

۲۴. انور خامه‌ای، خاطرات. جلد ۲، *فرصت بزرگ از دست رفته*، تهران، ۱۳۶۲، صص. ۱۱-۹.

۲۵. فریدون کشاورز، *من متهم می‌کنم*، تهران، ۱۳۵۸.

اجتماعی و اقتصادی حاکم بر آن فضا، مانند بسیاری دیگر، همچنان به ارزش‌های اساسی انصاف، که حزب تبلیغ می کرد، اعتقاد داشت.

***

تا زمان تشکیل نخستین کنگرهٔ حزب توده در تهران در تاریخ ۱۰ مرداد ۱۳۲۳، یعنی در حدود سه سال پس از تشکیل این حزب، روند جنگ دگرگون شده بود. دفاع از استالینگراد برای اتحاد شوروی و ارتش سرخ اعتباری بی‌سابقه به بار آورده بود. سربازان شوروی ارتش آلمان را عقب رانده و شروع به پیشروی به سوی اروپای شرقی کرده بودند. متفقین در قارهٔ اروپا فرود آمده، فرانسه و بخش‌هایی از هلند و نروژ را آزاد کرده بودند و داشتند وارد خاک آلمان می‌شدند. ارتش متفقین در جنوب اروپا به سوی شمال می‌رفت و قوای بریتانیا در یونان پیاده شده بود تا بر شوروی پیشدستی کند. شکست آلمان در جنگ دیگر حدس و گمان نبود. اکنون مسئله این بود که پس از پایان جنگ دستاورد هر طرف چیست. رقابت شرق و غرب برای برتری آغاز شده بود.

اوضاع ایران بازتاب اوضاع اروپا بود. آلمان تمام نفوذش را از دست داده بود. نفوذ شوروی در حال افزایش بود. روس‌ها و حزب توده شمار بیشتری از روشنفکران، جوانان از نظر سیاسی بسیج شده و طبقات فرودست را به سوی خود جذب کرده بودند، در حالی که انگلستان، و در حدی کمتر ایالات متحدهٔ امریکا، آن افرادی از طبقهٔ متوسط و فرادست را که پیش از این بیشتر هوادار آلمان بودند به سوی خود جذب کرده بودند. به موازات افزایش قدرت و اعتبار شوروی نخوت آن کشور هم افزایش یافته و سیاستش از جلب رضایت خاطر متفقین غربی به تحکیم سلطه بر مناطق اشغالی ارتش سرخ تغییر جهت داده بود.

در شمال ایران حزب توده تحت حمایت و سرپرستی شوروی به فرمانده‌ای بی‌چون و چرا بدل شده بود. اما قدرت به محبوبیت نینجامیده بود. مردم از ارتباط نزدیک حزب توده با ارتش شوروی بیزار بودند. در جنوب که تحت سلطهٔ بریتانیا بود، جناح چپ محبوب‌تر بود زیرا انزجار مردم بیشتر متوجه بریتانیایی‌ها بود. بسیاری قدرت شوروی را که نه فقط مناسبات تثبیت‌شدهٔ اجتماعی بلکه شالوده‌های نظام معنوی و اخلاقی را به خطر انداخته بود، ذاتاً با قدرت غرب متفاوت می‌دانستند.

نزدیک به پایان جنگ، حزب توده آن قدر قدرت پیدا کرده بود که اگر نه بر ترکیب هیئت دولت دست کم بر عمر دولت‌ها اثر بگذارد. ارتش ایران اجازه نداشت وارد حوزهٔ اقتدار شوروی شود. در نتیجه، مرکز کنترل استان‌های شمالی را از دست داد و این باعث شد حال و هوای مجلس و دربار سلطنتی ملال‌انگیز و پرتنش شود و این هم به نوبهٔ خود عمر دولت‌ها را کوتاه و ناگوار کرد. در اواخر ماه مرداد در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان اعضای فرقهٔ دموکرات علیه حکومت مرکزی سر برداشتند و هرج و مرج، آشوب و چپاول رواج یافت. جعفر پیشه‌وری، که خود را رئیس جمهوری آذربایجان اعلام کرده بود، در تبریز اظهار داشت که از این پس زبان ترکی زبان اول این ایالت است و آذربایجان به جمهوری خودمختار بدل می‌شود. دولت نیرویی متشکل از ژاندارم‌ها را اعزام داشت تا با شورش‌هایی که حزب توده در شاهی و ساری برپا داشته بود برخورد کنند ولی قوای شوروی آنها را در گردنهٔ فیروزکوه متوقف کرد. این پیش‌درآمدی بود برای مداخلهٔ نظامی شوروی در حمایت از فرقهٔ دموکرات و جناح چپ در آذربایجان، کردستان و دیگر شهرها و روستاها در خطهٔ شمال. در روز ۲۲ شهریور، شاخه حزب توده در آذربایجان رسماً اعلام کرد که به فرقهٔ دموکرات

پیوسته است. در روز ۵ مهر، مجلس با محکوم کردن اوضاع هولناک آذربایجان، آشوب‌های خراسان، آتش‌افروزی‌های قزوین، کشتارهای زنجان و حکومت رجاله در مازندران، سرانجام به دولت محسن صدر رأی اعتماد داد.[۲۶] ولی این اقدامی ناچیز و بسیار دیرهنگام بود. مانع اصلی بر سر راه صدر خودداری مطلق ماکسیموف، سفیر روسیه، از گفتگو با او بود. صدر که به ستوه آمده بود از مجید آهی، سفیر ایران در مسکو خواست از رفتار ماکسیموف به مولوتوف شکایت کند. مولوتوف چند روزی مسامحه کرد و سپس پیامی به آهی فرستاد که به صدر توصیه کند وقتی ماکسیموف به تهران بازگشت کارش را با او در میان بگذارد. ولی ماکسیموف همچنان حاضر به ملاقات با صدر نبود.[۲۷] صدر در روز ۲۹ مهر استعفا داد و در توجیه این کار به شاه توضیح داد که نتوانسته است اعتماد مجلس را به دست آورد یا مجلس را وادار به همکاری کند. این بار مجلس به حکیمی رأی اعتماد داد، به مردی که او را فقط پس از یک ماه صدارت در بهار همان سال ناگزیر به کناره‌گیری کرده بود.

چند روز پس از معرفی دولت جدید به مجلس، ژاندارمری آذربایجان گزارش داد که کامیون هائی در میان افرادی سلاح توزیع کرده اند و این افراد کمی بعد به ایستگاه های ژاندارمری در حوالی تبریز حمله کرده اند.[۲۸] در ماه آبان حمایت شوروی از شورشیان در آذربایجان رفته رفته علنی‌تر شد. قوای شوروی مانع از پیشروی ارتش و واحدهای ژاندارمری شد که فرمان داشتند به کمک نیروهای کردستان و آذربایجان بروند. در روز ۲۹ آبان، وزیر کشور ایران به اطلاع وزیر امور خارجهٔ این کشور رساند که باید با مقامات شوروی به نوعی به توافق

۲۶. گاهنامه، ۱: ۳۴۱–۳۳۰؛ روزشمار، صص. ۳۸۰–۳۷۷.

۲۷. محسن صدر، *خاطرات صدرالاشراف*، تهران، انتشارات وحید، ۱۳۶۴، ص. ۴۲۶.

۲۸. کیهان، ۱۵ آبان ۱۳۲۴؛ گاهنامه، ۱: ۳۴۹.

برسند، در غیر این صورت پیش‌بینی آیندهٔ شمال دشوار است.[۲۹] نجم، وزیر امور خارجه، یادداشتی برای ماکسیموف فرستاد و از او درخواست کرد به نیروهای مسلح شوروی دستور دهد از مداخله در امور داخلی ایران در آذربایجان و کردستان دست بکشند.[۳۰] او همچنین رسماً از ایالات متحده و بریتانیا درخواست کرد تا برای حمایت از حقوق ایران مداخله کنند. در روز ۳ آذر ایالات متحده یادداشتی برای اتحاد شوروی فرستاد و در آن پیشنهاد کرد قوای ایالات متحده، شوروی و بریتانیا تا تاریخ ۱۱ دی ۱۳۲۴ (اول ژانویه ۱۹۴۶) ایران را ترک کنند. مقامات بریتانیا موافقت کردند. آنها یادداشتی برای مقامات شوروی فرستادند و معاهده سه‌جانبهٔ ۱۳۲۱ (۱۹۴۲) و اعلامیهٔ تهران در۱۳۲۲ (۱۹۴۳) را در مورد ضمانت استقلال ملی و تمامیت ارضی ایران به آنها یادآوری کردند. پاسخ شوروی به یادداشت امریکا این بود که هیچ رخداد ناگواری در شمال در حال وقوع نیست؛ فقط مردم خواستار "آرمان‌های ملی" خویش هستند. در این یادداشت آمده بود که دولت شوروی " با اعزام نیروهای ایرانی به مناطق شمالی ایران مخالف است" و اعتقاد دارد که افزایش نیروهای ایرانی به بی‌نظمی و خونریزی دامن می‌زند و این وضع " دولت شوروی را وادار می‌کند به منظور حفظ نظم و تضمین امنیت افراد پادگان شوروی، نیروهای بیشتری به ایران اعزام دارد." این یادداشت به شکلی تهدیدآمیز به قرارداد ۱۳۰۰ (۱۹۲۱) اشاره می‌کرد که به اتحاد شوروی " حق اعزام نیروهای شوروی به خاک ایران را می‌داد."[۳۱] در این زمان ایالات متحده از مقامات شوروی و انگلیسی خواست خاک ایران را تا تاریخ مورد توافق یعنی ۱۱ دی ۱۳۲۴ (اول ژانویه ۱۹۴۶) ترک کنند.

---

۲۹. گاهنامه، ۱: ۳۵۲-۳۵۱.

۳۰. روزشمار، ۱: ۳۸۱.

[31] . Lenczowski, Op. cit; p. 299.

در روز ۲۱ آذر نیروهای نظامی فرقهٔ دموکرات تبریز را اشغال و مجلس ملی آذربایجان را افتتاح کردند و سید محمد شبستری را سخنگو و جعفر پیشه‌وری را نخست وزیر انتخاب کردند. روز بعد بیات، استاندار آذربایجان، به حالتی درمانده به تهران برگشت و سرتیپ علی اکبر درخشانی لشکر ۳ پیاده نظام آذربایجان را که تحت فرمانش بود، بدون قید و شرط به پیشه‌وری تسلیم کرد.[۳۲] دولت جدید درخشانی و افسران او را با هواپیما، اتوبوس و قطار به تهران فرستاد. در روز ۲۸ آذر، روز ورود درخشانی به تهران، مصدق در مجلس اظهار داشت: "با آذربایجان نجنگید، به اعتراضات آن رسیدگی کنید تا خودش مطیع مرکز شود."[۳۳] **آشکارا**، ایران به فردی چون جورج کنان[۳۴] با شناختی بهتر از شوروی نیاز داشت.

ارنست بوین[۳۵]، وزیر امور خارجهٔ انگلستان و جیمز برنز[۳۶]، وزیر امور خارجهٔ امریکا، در روز ۲۴ آذر، سه روز پس از اعلام خودمختاری جمهوری آذربایجان، برای شرکت در کنفرانس وزرای امور خارجه وارد مسکو شدند. بوین با همکاری سر ریدر بولارد، که کارشناس اوضاع منطقه به شمار می رفت، طرح‌هایی چند ارائه داد، از جمله طرحی برای ایجاد چند حکومت محلی در ایران به منظور تأمین منافع شوروی و بریتانیا. در آغاز به نظر رسید این نحوهٔ جدید ارائهٔ قرارداد ۱۹۰۷ به منظور تقسیم ایران به منطقه‌های نفوذ برای مقامات روسی جالب بود ولی بعد مورد اعتراض آنها واقع شد، شاید به این دلیل که اعتقاد پیدا کرده بودند که می‌توانند تمام کشور را در اختیار گیرند. در واقع

---

۳۲. روزشمار، ۱: ۳۸۲.

۳۳. روزشمار، ۱: ۳۸۳.

34. George Kennan
35. Ernest Bevin
36. James Byrnes

نقشه‌ای که در سال ۱۳۲۲ در باکو چاپ شده بود ولی پس از روی کار آمدن فرقهٔ دموکرات در تبریز پیدا شد نشان می‌داد که ایران به چند "جمهوری دموکراتیک" تقسیم شده است: جمهوری دموکراتیک آذربایجان مرکب از آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران، جمهوری کردستان مشتمل بر ولایات غرب ایران تا مرز بوشهر، جمهوری عربستان شامل سرزمین های خوزستان بزرگ، جمهوری بلوچستان شامل کرمان و مکران، جمهوری خراسان که ازبکستان و تاجیکستان را هم در بر می‌گرفت، جمهوری طبرستان شامل ایالات ساحل دریای خزر، و جمهوری فارس که شامل مناطق مرکزی ایران بود.[۳۷] سرسختی شوروی و رفتار به ظاهر آرام امریکا بوین را دچار تشویش کرد. به گفتهٔ خبرنگار *نیویورک تایمز* در لندن او بسیار ناراضی‌تر از برنز ار کنفرانس مسکو بازگشت: "در اینجا احساس می‌شود که مقامات امریکایی مایل هستند اهمیت حیاتی ایران و کل خاورمیانه را برای امپراتوری بریتانیا نادیده بگیرند. آنچه به نظر آقای برنز مسئله‌ای به نسبت بی‌اهمیت می‌آمد برای آقای بوین بسیار مهم بود."[۳۸]

در روز ۱۹ دی ۱۳۲۴، حسن تقی‌زاده، سفیر ایران در بریتانیا و نمایندهٔ ایران در سازمان ملل، یادداشتی برای حکیمی، نخست وزیر و نجم، وزیر امور خارجه فرستاد و به آنها هشدار داد که بر اساس آنچه شایع است اگر اقدامی فوری انجام نگیرد از استقلال ایران اثری باقی نخواهدماند. کشورهای دیگر، دشمنان قدیم، امتیازات زیادی دریافت می‌کردند. او می‌پرسید "چرا این طور است؟ ... ایران،

---

۳۷. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با تیسمار کریم ورهرام، مصاحبه‌گر سید ولی رضا نصر، واشنگتن دی. سی.، ۹ آوریل، ۱۹۸۹، ص. ۱۱. در آن دوره تیمسار ورهرام رئیس ستاد هنگ ایران در آذربایجان بود و یک نسخه از این نقشه را در اختیار داشت.

۳۸. *نیویورک تایمز*، ۲۸ دسامبر ۱۹۴۵ به نقل از لنچاوسکی، پیشین، ص. ۲۹۴.

کشوری که در پیروزی متفقین نقشی چنین مهم داشته است چرا باید حالا استقلال خود را در خطر ببیند؟"[۳۹] در روز ۲۴ دی ۱۳۲۴، تقی‌زاده دعوی ایران علیه اتحاد شوروی را در شورای امنیت مطرح کرد. چهار روز بعد مجلس به رهبری مصدق، حکیمی و هیئت دولت او را وادار به استعفا کرد. احمد قوام جانشین حکیمی شد. در روز ۹ بهمن، تقی‌زاده شکایت ایران دربارهٔ فعالیت‌های شوروی در ایران را دوباره در شورای امنیت مطرح کرد و خواستار مداخلهٔ آن شورا شد. آندره‌ئی ویشینسکی[۴۰]، نمایندهٔ وزارت امور خارجهٔ روسیه، استدلال کرد که درخواست ایران از سوی دولتی مطرح شده است که دیگر بر سر قدرت نیست و بنابراین قابل طرح نیست؛ اگر دولت کنونی ایران بپذیرد که با اتحاد شوروی مستقیماً وارد مذاکره شود، شورای امنیت دیگر صلاحیت قضایی برای رسیدگی به این موضوع را ندارد. شورا توصیه کرد که طرفین دعوی از راه مذاکرهٔ مستقیم دربارهٔ آذربایجان به توافق برسند – این آشکارا ضربه‌ای به ایران بود .

***

شاه به قوام کمک کرد تا نخست وزیر شود. شاه با فرماندهان نظامی و مشاوران غیرنظامی خود تبادل نظر کرد و تصمیم گرفت که از میان رقبای مقام نخست وزیری، یعنی قوام و مؤتمن‌الملک پیرنیا، رئیس سابق مجلس، قوام نامزدی مناسب‌تر برای این مقام بود.[۴۱] رقابت تنگاتنگ بود و سید محمد صادق

۳۹. گاهنامه، ۱: ۳۶۱.

[40] .Andrei Vishinski

۴۱. احمد قوام (قوام‌السلطنه) سیاستمداری زبردست بود، سابقهٔ شغلی او به اواخر قرن نوزدهم و دربار ناصرالدین شاه می‌رسید و پس از به پایان رسیدن قرن نوزدهم او رئیس دفتر امین‌الدوله، صدراعظم، شد. ولی آغاز کار سیاس وی پس از انقلاب مشروطه ۱۲۸۴ (۱۹۰۶) بود. پس از کودتای ۱۲۹۹، صید ضیاالدین، نخست وزیر، فوری او را زندانی کرد ولی وی جانشین او در مقام نخست وزیری شد. با فاصله‌ای کوتاه در روز ۲۶ خرداد ۱۳۰۱ بار دیگر

طباطبائی، رئیس مجلس و دوست شاه، رأی سرنوشت‌ساز را به نفع قـوام، کـه در آن زمان در بستر بیماری به سر می‌برد، به صندوق ریخت. مدتی طـول کـشید تـا قوام توانست دولت خود را تشکیل دهد ولی در این زمـان او و شـاه فعالانـه بـه دنبال دریافت دعوتی از استالین بودند. بالاخره، زمانی که قوام وزرای خود را بـه مجلس معرفی کرد دعوتی از استالین برای رفتن به مسکو و مذاکره دربارهٔ بحران آذربایجان دریافـت کـرد.[۴۲] قـوام در روز ۲۹ بهمـن ۱۳۲۴، بـه همـراه هیئتـی از سیاسیون و کارشناسان، از جمله جواد عامری، رضازاده شفق و ابوالحسن عمیدی نوری، عازم مسکو شد. وقتی هواپیمای او به مسکو رسید، مولوتوف، وزیـر امـور خارجهٔ شوروی، برای استقبال از او هنوز در فرودگاه نبود. قـوام نـیم سـاعت در هواپیما نشست تا وزیر خارجه رسـید. زمـانی کـه قـوام از هواپیمـا خـارج شـد، مولوتوف از او خواست با بلندگو چند کلمه برای خبرنگـاران مطبوعـاتی سـخن بگوید. نخست قوام نپذیرفت ولی سرانجام قبول کرد در حالی کـه در مـورد کـل قضیه شـور و شـعف چنـدانی نداشـت. متـرجم قـوام چنـد کلمـه‌ای هـم بـرای سپاسگزاری از مولوتوف افزود که قوام عمداً یا شاید غیرعمدی آن را بیان نکـرده بود.[۴۳]

قوام، طی دو هفته اقامت در مسکو، با سران روسیه سه بار به صورت جـدی دیدار کرد. در نخستین دیدار، استالین با مـتهم کـردن ایـران بـه نـامردی در حـق

به نخست وزیری منصوب شد. در هر دو دورهٔ نخست وزیری وی رضاخان وزیر جنگ او بود. پس از آنکه رضا خان در سال ۱۳۰۴ به تخت سلطنت نشست، قوام مملکت را ترک کرد ولی در سال ۱۳۰۷ دوباره اجازهٔ بازگشت گرفت. زمانی که رضاشاه استعفا کرد و به تبعید رفت، او برای کسب مقام نخست وزیری وارد عرصهٔ سیاست و در مرداد ۱۳۲۱ جانشین علی سهیلی شد. در بهمن سال ۱۳۲۲ به زور کنار گذاشته شد. مهدی بامداد، *شرح حال رجال ایران*، تهران، زوار، ۱۳۵۷.

۴۲. ابوالحسن عمید نوری، "خاطرات سفر قوام‌السلطنه به مسکو" *سپید و سیاه، شمارهٔ ۱۰۰۷، ۱۸ بهمن ۱۳۸۱.*

۴۳. طهمورث آدمیت، *گشتی بر گذشته: خاطرات سفیرکبیر ایران در شوروی*، تهران، کتاب‌سرا، ۱۳۶۸، ص. ۱۶.

روسیه در هر موقعیتی که به دست می‌آورد و مطرح کردن این نکته که اعتماد بـه مقامات ایرانی برای او بسیار دشوار شده است، قوام را کلافه کرد. این دیدار قوام را مأیوس کرد و او تقریباً آماده بود که جامه‌دانش را ببنـدد و بـه ایـران برگـردد. دیدار با مولوتوف که قوام و همراهانش را به عصرانه دعوت کرد، همان قدر تنـد و تیز بود. مولوتوف هم به پیروی از رئیسش از ریاکاری ایرانیان انتقـاد و قـوام را به دورویی متهم کرد و اظهار داشت کـه مـدت زیـادی بـه پایـان دوران نخـست وزیری او باقی نمانده است زیرا سید ضیاءالدین طباطبـایی، مرتجـع اعظمـی کـه مجلس را کنترل می‌کند، پیش از این برنامهٔ سقوط دولت او را ریخته است. پـس از آن مولوتوف مسئلهٔ نفت را مطرح و ایران را متهم کرد که رفتـارش نـسبت بـه انگلستان در مقایسه با اتحاد شوروی تبعیض‌آمیز است. او گفت عاقلانه این است که ایران با مذاکره دربارهٔ قراردادی نفتی با شوروی، که بر خلاف انگلستان حاضر است در مورد امـور اکتـشاف، اسـتخراج و بازاریـابی، قـرار و مـداری مـشارکتی بگذارد، سیاستی بی‌طرفانه در پیش گیـرد. وزیـر امـور خارجـهٔ روسـیه در مـورد آذربایجان اظهار داشت که ایران باید به خواسته‌های مردمی که خواسـتار حقـوقی سیاسی بودند که قانوناً حق آنهاست، احترام بگذارد. او گفـت شـوروی نیروهـای مسلح خود را فقط زمانی که از حسن نیت ایران مطمئن شده باشد از ایـن کـشور بیرون می‌برد.

قوام به رضازاده شفق دستور داد پاسخی دربارهٔ دلیل این که او نمی‌تواند هیچ یک از پیشنهادات مولوتوف را بپذیرد، تهیه کند. عمیدی نوری پرسید: "اگر بناست پاسخ ما این باشد، پس اصلاً چرا به اینجا آمدیم؟" قوام پرخاش‌کنان گفت: "مگر نمی‌بینی، آنها می‌خواهند من به آنها نفت بدهم. اگر درخواست آنها را بپذیرم مصدق حتماً مرا به خاطر قانون‌شکنی به دادگاه می‌کشاند. من محاکمه

می‌شوم و مجبورم چند سال باقیماندهٔ عمرم را در زندان بگذرانم. نه متشکرم."[۴۴] نوری اظهار داشت که چنین نیست و هیچ کس نمی‌تواند او را متهم به قانون‌شکنی کند زیرا مجلس مذاکره دربارهٔ اعطای امتیاز را ممنوع کرده است و نه قرار و مدارهای مشارکت را . در این موقع قوام به موضوع علاقه‌مند شد و بیشتر توضیح خواست. عمیدی نوری این کار را به جواد عامری، استاد حقوق، وزیر سابق دادگستری و وکیلی که در مجلس به این قانون رأی داده بود، محول کرد. عامری متن دقیق قانون را به خاطر نمی‌آورد ولی گفت اگر آنچه عمیدی نوری می‌گوید درست باشد، حق با اوست زیرا اعطای امتیاز با مشارکت یا همکاری در بهره‌برداری از منابع نفتی تفاوت دارد. قوام خواستار بررسی این قانون شد که در میان اسنادی که هیئت همراه با خود آورده بودند، وجود داشت و متن قانون را برای او خواندند. پس از آن عامری اظهار داشت که اگر نخست وزیر در مورد سازمانی مختلط یا شرکتی با سهام مشترک برای اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری از نفت، مذاکره کند متهم به قانون‌شکنی نمی‌شود، مشروط به اینکه اکثریت سهام متعلق به ایران باشد. قوام به شفق دستور داد بخش مربوط به نفت را از نو بنویسد و با نحوهٔ پیشنهادی موافقت کند ولی در عین حال تأکید کند که در مورد آذربایجان یا عقب‌نشینی نیروهای نظامی شوروی هیچ گونه سازشی امکان‌پذیر نیست.[۴۵]

همان گونه که فرماندهٔ نیروهای نظامی بریتانیا در بهمن ۱۳۲۴ به اطلاع شاه رسانده بود، آن کشور نیروهای خود را در ۱۱ اسفند خارج کرد. ولی هیچ نشانی از خروج نیروهای شوروی از آذربایجان نبود. مقامات شوروی اعلام کردند که از تاریخ ۱۱ اسفند نیروهای خود را از خراسان، شاهرود و سمنان بیرون می‌برند

۴۴. عمید نوری، پیشین،

۴۵. همان.

ولی نه از آذربایجان یا دیگر مناطق. نیروهای شوروی در واقع از تبریز خارج شدند ولی به سوی مرزهای شوروی حرکت نکردند بلکه در سه صف به سمت تهران، عراق و ترکیه پیشروی را آغاز کردند و این در حالی بود که صدها تانک به حمایت از این سه صف از جنوب روسیه در پی آنها به حرکت در آمدند. اعتراضات مقامات بریتانیا و امریکا مانند اعتراض خود قوام به مولوتوف و استالین بی‌نتیجه بود. ده روز از ورود هیئت ایرانی به مسکو می‌گذشت و قوام، که مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته و دلسرد شده بود، دستور داد هواپیمایی برای بازگرداندن او به تهران آماده کنند، اما ناگهان دعوتنامه‌ای از استالین برای حضور در یک مهمانی دریافت کرد که بسیار زیبا و مجلل و در حدی باورنکردنی دوستانه از کار در آمد. آشکارا، استالین از یادداشت غیررسمی قوام بسیار خوشش آمده بود زیرا خودش ایوان سادچیکف[۴۶] را به قوام معرفی و پیروزمندانه اعلام کرد که او را برای آغاز مذاکرات به تهران خواهد فرستاد. به هر حال، پذیرش نکته‌های مورد مذاکره از نظر شوروی برای ایران آسان نبود:

۱) نیروهای شوروی همچنان و برای مدتی نامعلوم در بخش‌هایی از ایران بمانند.

۲) دولت ایران استقلال داخلی اذربایجان را به رسمیت بشناسد. اگر دولت ایران این درخواست را بپذیرد، دولت شوروی پیشنهاد اقداماتی برای سر و سامان دادن به آن را می‌کند:

الف: نخست وزیر آذربایجان در روابط خود با دولت مرکزی سمت استاندار آذربایجان را خواهد داشت.

ب: آذربایجان وزیر جنگ یا وزیر امور خارجه نخواهد داشت.

---

46 . Ivan Sadchikov.

ج. سی درصد از درآمد آذربایجان به دولت مرکزی ایران پرداخت می‌شود.
د: تمام مکاتبات با دولت مرکزی به زبان فارسی خواهد بود.

۳) دولت شوروی از تحصیل امتیاز نفت چشم می‌پوشد. در مقابل شرکت مختلط ایران و شوروی تشکیل می‌شود که ۵۱ درصد سهام آن متعلق به شوروی و ۴۹ درصد آن سهام متعلق به ایران خواهد بود.[۴۷]

قوام روز ۱۹ اسفند مسکو را ترک کرد در حالی که از پذیرش رسمی درخواست‌های شوروی خودداری کرده ولی بیانیه‌ای مشترک را امضا کرده بود که اعلام می‌کرد مذاکرات زمانی از سر گرفته می‌شود که سادچیکوف، نمایندهٔ تام‌الاختیار جدید شوروی، وارد تهران شود.[۴۸]

***

در روز ۲۹ اسفند ۱۳۲۴، در آستانهٔ سال نوی ایرانی، حسین علا، سفیر ایران، یادداشتی مبنی بر خودداری شوروی از خارج کردن نیروهای خود از ایران تسلیم شورای امنیت کرد و در آن یادداشت اقدام شوروی را نقض فاحش حقوق بین‌المللی و معاهدهٔ سه جانبه، و مداخلهٔ بیشرمانه در امور داخلی ایران به کمک عمال، افسران و نیروهای آن کشور دانست.[۴۹] در روز اول فروردین ۱۳۲۵ شاه در پیام رادیویی خود به مناسبت نوروز به وضع وخیم ایران اشاره کرد و از ملت ایران خواست صبور باشند و به اصول دینی و اخلاقی و همچنین سنت‌های اجتماعی و ملی متعهد بمانند. این اوضاع حاکی از نوعی احساس درماندگی، ترغیب مقاومت ملی و آرزوی حمایت بین‌المللی بود. در این زمان ترومن، رئیس

---

47 .*New York Times*, March 20, 1946, quoted in Lenczowski, Op. Cit, p. 296.

۴۸. گاهنامه، ۱: ۳۷۱؛ روزشمار، ۱: ۳۸۵.

۴۹. گاهنامه، ۱: ۳۷۲–۳۷۱؛ روزشمار، ۱: ۳۸۷.

جمهور امریکا، پیامی برای استالین فرستاد و از او خواست نیروهایش را از ایـران خارج کند و معنای ضمنی این پیام این بود که اگر این کار انجـام نگیـرد ایـالات متحده دست به اقداماتی جدی می‌زند. ترومن احتمالاً تا این زمان به ایـن نتیجـه رسیده بود که پیامدهای مسئلهٔ ایران فراتر از منطقه است و بر موازنهٔ قوای دنیا اثر می‌گذارد. او بعد ها در خاطراتش نوشت اگر کنترل نفت ایران در دسـت روسـیه قرار می‌گرفت لطمه‌ای جدی بـه اقتـصاد غـرب وارد مـی‌آمـد و امکـان نداشـت استالین نداند که ایران از نظر استراتژیکی برای ایالات متحده و انگلستان اهمیـت دارد.[۵۰] ولی تا زمانی که این یادداشت ارسال نشده بود به هیچ روی روشـن نبـود که استالین تحت تأثیر عزم جزم امریکا قرار گرفته است.

در روز ۵ فروردین استالین اعلام کرد که دولت وی با دولت ایران به توافقی رسیده است که به موجب آن نیروهای شوروی در کمتر از شش هفته از تـاریخ ۴ فروردین ایران را ترک می‌کنند البته "اگـر هـیچ گونـه اتفـاق غیرمترقبـه‌ای روی ندهد".[۵۱] در روز ۶ فروردین آندره گرومیکو، نمایندهٔ شوروی درخواسـت کـرد که دادخواست ایران در شورای امنیت از دستور خارج شود. قوام بـه دلیـل فـشار مقامات شوروی و دلگرمی از پیشرفت مذاکرات به علا دستور داد شکایت ایـران را پس بگیرد. علا با حمایت شاه، بر این اساس که قوام احتمالاً تحت فـشار ایـن تقاضا را کرده است، آن را نپذیرفت.[۵۲] شورای امنیت همچنان درگیر دعوی ایـران بود ولی نه برای مدتی طولانی. هیئت نمایندگی ایـالات متحـده در برابـر ادعـای شوروی مبنی به خارج کردن نیروی‌هایش، در روز ۱۵ فروردین به شورای امنیت

---

50 . Harry S. Truman, *Memoirs, Years of Trial and Hope, 1946-1952,* ii, Garden City, 1956, pp. 94-95.

۵۱. گاهنامه، ۱: ۳۷۲.

۵۲. نگاه کنید به محمدرضا پهلوی، *مأموریت برای وطنم*، تهران، نشر کتاب، ۱۳۵۳.

پیشنهاد کرد اظهارات شوروی را بپذیرد و " دادخواهی در مورد دادخواست ایران را تا تاریخ ۱۶ اردیبهشت به تأخیر اندازد، زیرا از دولت شوروی و دولت ایران خواسته شده است که در آن تاریخ به شورا گزارش دهند که آیا خروج نیروهای شوروی از تمام مناطق ایران به پایان رسیده است یا نه و در آن زمان، اگر لازم باشد، شورا تصمیم میگیرد در چه زمانی باید دادخواهی در مورد دادخواست ایران را ادامه دهد." [۵۳] روزی که شورای امنیت تصمیم گرفت رسیدگی به دعوی ایران را به تأخیر اندازد، قوام و سادچیکوف، سفیر شوروی، موافقتنامه‌ای را امضا کردند که شامل مواد زیر بود: ارتش سرخ باید ایران را در مدتی کمتر از شش هفته از تاریخ ۴ فروردین تخلیه کند؛ بین دولت مرکزی و مردم آذربایجان ترتیباتی مسالمت‌آمیز "برای بهبود اوضاع بر طبق قوانین موجود و با روحیهٔ خیرخواهی نسبت به مردم آذربایجان" داده می‌شود؛ شرکت مختلط نفت ایران و شوروی تأسیس می‌شود که باید تا هفت ماه از تاریخ ۴ فروردین به تصویب مجلس پانزدهم برسد و به موجب مکاتبات قوام و سادچیکوف، ۵۱ درصد از سهام آن شرکت به دولت شوروی و ۴۹ درصد آن به دولت ایران تعلق می‌گرفت. این قرارداد به مدت ۲۵ سال معتبر بود و برای ۲۵ سال بعدی هر یک از طرفین صاحب ۵۰ درصد از سهام می‌شدند. شوروی به ظاهر پیروز شده بود ولی این پیروزی هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی ناپایدار بود. قوام هم به نوبهٔ خود ادعای پیروزی می‌کرد ولی مردم با این قراردادی که وی امضا کرده بود، موافق نبودند و او در معرض نوسانات منافع سیاسی و اقتصادی داخلی و بین‌المللی قرار گرفته بود.

***

[53] . *New York Times,* April 5, 1946, quoted in Lenczowski, Op. cit., p. 299.

در نخستین ماه‌های نخست وزیری قوام روز به روز بر قدرت و نفوذ حزب توده و فرقهٔ دموکرات در آذربایجان افزوده می‌شد و در نتیجه مردم تهران و استان‌های دیگر برانگیخته شدند تا از حکومت بخواهند دست به اقدامات تلافی‌جویانه بزند. در استان زنجان، جنگ بین فرقهٔ دموکرات و مردم محلی به رهبری طایفه‌های ذوالفقاری و افشار شدت گرفت. در جنوب، به‌ویژه در خوزستان، حزب توده ترتیب اعتصابات و تظاهرات عظیمی را داد که نشان از قدرت بسیج آن داشت. اتحادی ظاهری بین قوام، شوروی و حزب توده به نگرانی‌های نخبگان محلی، به‌ویژه زمینداران و خان‌ها، دامن زد. ارتش هم همان گونه که بعدها معلوم شد آن قدر که نگران نفوذ سیاسی روزافزون حزب توده بود نگران قابلیت نظامی فرقهٔ دموکرات نبود. شاه از اوضاع متغیر کشور روز به روز آگاه‌تر می‌شد. قوام هم، هر چند همچنان تلاش می‌کرد دل مقامات شوروی را به دست آورد، همان آگاهی را داشت. در روز اول خرداد حسین علا، سفیر ایران در امریکا و سازمان ملل، به شورای امنیت یادآوری کرد که هنوز تمام نیروهای شوروی ایران را ترک نکرده‌اند. شورای امنیت تصمیم گرفت تا زمانی که خروج نیروهای شوروی از ایران به پایان نرسیده است، شکایت ایران را در برنامهٔ رسیدگی حفظ کند. پس از آن سادچیکوف به قوام نوشت که ارتش سرخ در واقع ایران را ترک کرده است و قوام را بر آن داشت که علا را از سمت خود در سازمان ملل عزل کند.[۵۴]

در روز ۲۱ خرداد قوام نمایندهٔ خود، مظفر فیروز، را در رأس هیئتی به تبریز فرستاد تا دربارهٔ شرایط مناسبات پیشنهادی دولت جدید آذربایجان، به نخست وزیری جعفر پیشه‌وری، نخست وزیر جمهوری تازه تأسیس و خودمختار

۵۴. روزشمار، ۱: ۳۹۱.

آذربایجان، به مذاکره بپردازد. از نظر افراد بسیاری این واقعیت که این مذاکرات به جای تهران در تبریز انجام می‌گرفت نشانهٔ باج دهی دولت به کمونیست‌ها بود. فیروز در روز ۲۳ خرداد موافقتنامه‌ای را امضا کرد که در آن شرایط پیشه‌وری را دربارهٔ تمام موارد مناقشه‌برانگیز، از جمله درخواست‌های اودر مورد توزیع اراضی، حکومت، ارتش، مالیات‌ها و انتخابات، پذیرفت.[55] در روز ۲۵ خرداد قوام با پذیرش این موافقتنامه سلام‌الله جاوید، وزیر کشور پیشه‌وری را به سمت استاندار آذربایجان منصوب کرد. دو روز بعد، عباس اسکندری، یکی از اعضای مؤسس حزب توده، فرماندار تهران شد.

استالین به این نتیجه رسید که مجلس باید هر چه زودتر تشکیل شود تا معاهدهٔ نفت را تصویب کند. او به سادچیکوف دستور داد به قوام فشار آورد تا انتخابات مجلس را تسریع کند. قوام قول داد که چنین خواهد کرد، ولی از این کار طفره می‌رفت تا زمینه را برای رقابتی که در پیش بود آماده کند. هدف او راه انداختن سازمانی سیاسی بود تا با حزب توده رقابت کند، و این فکری بود که شاه هم از آن حمایت می‌کرد. قوام در روز ۸ تیر به ملت اعلام کرد که در حال تشکیل حزب دموکرات ایران است زیرا کشور به حزبی سیاسی نیازمند است که به آن وحدت ببخشد. این خبر که در روز ائتلاف حزب توده و حزب ایران به اطلاع مردم رسید، باعث حیرت اعضای حزب توده شد ولی آنها فوری متوجه معنا و مفهوم آن نشدند. حزب جدید بسیاری از افراد سرشناس را به گرد خود جمع کرد که پیش از این به حزب توده پیوسته یا به عنوان هوادار با آن همکاری کرده بودند ولی اعتقاد ایدئولوژیکی قوی نداشتند و به این ترتیب نفوذ سیاسی

---

[55] . *New York Times*, June 5, 1946; Lenczowski, Op. cit., 302.
این موافقتنامه شامل ۱۵ ماده و ۴ تبصره بود.
گاهنامه، ۱: ۳۸۱.

حزب توده را در همه جا کاهش داد.[۵۶] رهبران حزب توده تمایلی به انتقاد از قوام نداشتند، تا حدودی به این دلیل که او بهترین نخست وزیر ممکن در جهت اهداف آنها بود، ولی در اصل به این دلیل که شوروی معتقد بود که او امتیاز نفت را به آنها می‌دهد. احسان طبری، نظریه‌پرداز حزب، به یارانش توصیه کرد گول عناصر ارتجاعی را نخورند زیرا برنامهٔ آنها این بود که بین حزب توده و نخست وزیر فاصله ایجاد کنند. او به هواداران پر و پاقرص حزب توده گفت: "قوام‌السلطنه در عمل خود را ثابت کرده است و تلاش بسیار کرده است تا ملت ایران را از شر مداخلهٔ سیاسی [داخلی و خارجی] خلاص کند. تا زمانی که او همین راه را ادامه می‌دهد، ما که خواهان آزادی هستیم از او حمایت می‌کنیم."[۵۷]

در روز ۲۹ تیر ۱۳۲۵ قوام رسماً به ریاست حزب دموکرات انتخاب شد. در روز ۲ مرداد، شاه در واکنش به قدرت و انتظار قوام، به او لقب جناب اشرف را داد. با توجه به این که رضا شاه چند سال پیش تمام القاب را حذف کرده بود، این حرکت شاه غریب به نظر می‌رسید. فرمان شاه قوام را از دیگر نخبگان سیاسی متمایز کرد و جایگاهی کاملاً برتر در سلسله مراتب سیاسی ایران به او داد. در روز ۱۲ مرداد قوام هیئت دولت خود را ترمیم کرد و سه وزیر توده‌ای را برای وزراتخانه‌های بهداری، بازرگانی و فرهنگ در نظر گرفت و این حرکتی بحث‌انگیز بود که به جر و بحث و کشمکش بسیار به ویژه در مورد وزارت فرهنگ انجامید. حزب توده پیش از این در مجلس نمایندگانی داشت، ولی این نخستین بار بود که اعضایی در هیئت دولت داشت. قرار گرفتن مهم‌ترین ایالت ایران در دست کمونیست‌ها و افزون بر این ورود سه وزیر کمونیست در هیئت دولت به منزلهٔ کودتای سیاسی واقعی بود.

---

۵۶. انور خامه‌ای، پیشین، ص. ۳۱۳.

۵۷. رهبر، ۱۹ تیر ۱۳۲۵.

کنترل فزاینده شوروی بر آذربایجان (و بالقوه کردستان) و رخنه حزب توده در دولت طبیعتاً به افزایش نگرانی مقامات بریتانیا و امریکا انجامید. بوین کاملاً مایل بود در مورد تقسیم ایران به مناطق نفوذ به شکلی که در کنفرانس مسکو پیشنهاد کرده بود، با استالین به توافق برسد ولی یکی شدن حزب توده با دولت مرکزی ایران برای او به آسانی قابل هضم نبود. در نتیجه رخدادهای جنوب ایران روندی نامیمون پیدا کرد. ناگهان گزارش دادند که شیخ خزعل، دست‌نشاندهٔ انگلستان که به حالت تبعید در عراق زندگی می‌کرد، ارتشی از جنگجویان عرب را گرد آورده و به چند شهر خوزستان حمله کرده است —این آشکارا اقدام متقابل انگلستان در برابر پیشروی‌های روسیه در شمال بود. هم‌زمان، مقامات بریتانیا فرمان دادند بخشی از نیروهای ارتش آنها از هندوستان به بصره برود و بنا به اظهارات دولت عراق این جابجایی بر اساس قرارداد ۱۳۰۹ (۱۹۳۰) انگلستان و عراق صورت می‌گرفت. برخی از اعراب خوزستان به رفتار ایرانیان به آن ها اعتراض کردند. حزب استقلال عراق خوزستان را بخشی از "کشور عرب" اعلام کرد.[۵۸] رهبران طوایف و ایلات فارس و دیگر ایالات جنوبی شروع به ابراز مخالفت با تمکین قوام در برابر خواسته‌های کمونیست‌ها و افزایش قدرت و نفوذ حزب توده کردند.

مقاومت امریکا هم در برابر سیاست حزب توده در ایران، پس از آنکه جورج وی. آلن[۵۹]، سفیر جدید آن کشور، در ماه فروردین وارد ایران شد، شدت گرفت. آلن پیش از آن معاون ادارهٔ امور خاور نزدیک و افریقا در وزارت امور

[58] . Lenczowski, Op. cit., p. 304.
[59] . George V. Allen

خارجه بود. او در مورد خاورمیانه اطلاعات زیادی داشت، از موری[۶۰]، سلف خود، جوان‌تر و از او فعال‌تر بود. او با شاه مناسباتی حسنه داشت و میهمان دائمی دربار در روزهای جمعه و همبازی والیبال و تنیس شاه بود. او نگرانی‌های شاه در مورد شوروی را تأیید می‌کرد. او می‌گفت برای ایران راهی بین رژیم توتالیتر شوروی و دموکراسی غربی وجود ندارد و بی‌طرفی آسان نیست؛ در این زمان که اتحاد شوروی در اروپای شرقی درگیر و به شدت خواستار نفت بود او مقاومت جسورانه را توصیه می‌کرد. او به شاه گفت ایالات متحده برای نجات ایران با شوروی وارد جنگ نمی‌شود،[۶۱] ولی مقامات شوروی این را نمی‌دانند، آنها تازه نیروهای خود را از ایران خارج کرده اند و احتمالاً تصور می‌کنند که حملهٔ دوباره به این کشور بسیار مخاطره‌آمیز است. آلن همین توصیه را به قوام هم کرد.[۶۲]

شاه بر اساس توصیه‌های آلن به قوام هشدار داد. قوام مخالفت کرد و از سیاست خود به عنوان تنها شق منطقی دفاع کرد که ایران می‌توانست در آن شرایط دنبال کند تا هم قلمرواش دست نخورده بماند و هم استقلال سیاسی خود را حفظ کند. دولت مرکزی تا زمانی که آذربایجان همچنان ایالتی از ایران به شمار می‌آمد با رژیم آن منطقه همراهی می‌کرد و با وعدهٔ نفت استالین را هم راضی نگه می‌داشت. بی‌تردید قوام می اندیشید که می‌تواند مجلس آتی را کنترل و بر این اساس شرایط بحث دربارهٔ نفت را هدایت کند. او معتقد بود می‌شود از عهدهٔ حزب توده بر آمد. شاه قانع نمی‌شد. قوام با او اتمام حجت کرد و از او خواست یا تمام تصمیم‌ها را خودش بگیرد یا تصمیم‌گیری دربارهٔ تمام امور را به

---

60 . Murray

۶۱. مصاحبهٔ شاه دربارهٔ کتاب *پاسخ به تاریخ*، مصر، نوار ۵، ۵۹/۳/۴.

62 . Lenczowski, Op. cit., p. 308.

او واگذارد.[۶۳] شاه در زمینهٔ سیاسی عقب نشست ولی در زمینهٔ نظامی چنین نکرد. او بهتر از قوام منظور آلن را درک کرد؛ درک او از استالینیسم هم واقع‌گرایانه‌تر از نخست وزیرش بود. شاه می اندیشید اعتقاد قوام به این که سیاست باج دهی به حفظ قدرت او و حفظ تمامیت ارضی کمک می کند خطاست.[۶۴] نیروهایی هم در مملکت به شدت مخالف ورود وزرای توده‌ای به هیئت دولت بودند و لازم بود نا رضائی آنها نیز برطرف شود. در این دوره دولت و ارتش به شکلی روزافزون از کردستان و خوزستان گرفته تا اصفهان و فارس با طوایف درگیری داشتند.

***

برخورد بین قوام و ارتش اجتناب‌ناپذیر بود. قوام از خانواده‌ای اشرافی، اهل امر و نهی و ضد پهلوی بود؛ نظامیان، به ویژه افسران ارشد ارتش، هوادار خاندان پهلوی بودند، اغلب آنها از طبقهٔ متوسط بودند و عادت نداشتند از افراد غیرنظامی فرمان ببرند. قوام، به منظور آرام کردن مقامات شوروی، سرلشکر ارفع، رئیس ستاد ارتش را که ضد شوروی به شمار می رفت برکنار و سر لشکر فرج‌الله آق‌اولی را جانشین وی کرد. هم‌زمان، سپهبد حاجیعلی رزم‌آرا، رئیس سابق ستاد ارتش و رقیب ارفع، از کسوت بازنشستگی خارج و به سمت بازرس کل استان‌های آذربایجان و کردستان، استان‌هایی که جدایی‌طلبان اداره‌شان می‌کردند، منصوب شد. رزم‌آرا در فنون نظامی سرآمد بود، در دورهٔ رضاشاه امیر ارتش شد، و این واقعه نادری بود. رزم‌آرا جاه‌طلب بود. همان گونه که انتظار می‌رفت او در

۶۳. محمدرضا پهلوی، *مأموریت برای وطنم*، پیشین، صص. ۲۱۵-۲۱۴.

۶۴. همان.

۱۳ تیر رئیس ستاد ارتش شد و سپس با تأیید شاه در صدد مطالعهٔ مقتضیات استراتژیکی و تاکتیکی تهاجمی احتمالی به آذربایجان و کردستان برآمد.

قوام کمی پس از وارد کردن افرادی از حزب توده به هیئت دولت خود با صدور اعلامیه‌ای افراد ارتش را از دخالت در امور سیاسی ممنوع کرد. با توجه به آشفتگی اجتماعی و اغتشاش سیاسی در سراسر کشور، این فرمان حاصلی نداشت. در اوائل شهریور ۱۳۲۵، قوام برای آرام کردن ناآرامی‌های قریب الوقوع در نواحی بختیاری و قشقایی، مظفر فیروز را که رئیس تبلیغات و مشکل‌گشای امور سیاسی وی بود، به آن مناطق اعزام داشت. از جمله تصمیم‌های فیروز یکی هم دستور بازداشت سرهنگ عبدالحسین حجازی، فرماندهٔ لشکر فارس بود. وزیر جنگ و رئیس ستاد ارتش در اعتراض به این اقدام استعفا دادند. قوام مجبور شد شخصاً در وزارت جنگ حضور یابد و رسماً به خاطر این رخداد عذرخواهی کند. این واقعه مرز دخالت غیرنظامیان در امور ارتش را مشخص کرد و معلوم نمود که ارتش دخالت بیشتر را پذیرا نیست. در این زمان قوام کار آرامش بخشیدن به جنوب را به سرلشکر فضل‌الله زاهدی محول کرد و او را به سمت فرماندهی تمام نیروهای جنوب و همچنین استانداری فارس، که تحت سلطهٔ رهبران ایل قشقایی قرار گرفته بود، تعیین کرد. ایل قشقایی خواستار عزل وزرای توده‌ای از هیئت دولت و خودمختاری استان فارس بود. زاهدی موفق شد با رؤسای ایل قشقایی به سازشی موقت برسد و نوعی صلح و آرامش را در منطقه برقرار کند.

قوام قول داده بود که درجه های نظامی اعطایی پیشه‌وری به افسران فرقهٔ دموکرات را معادل درجه‌های مشابه در نیروهای ارتش ایران به رسمیت بشناسد.

او همچنین قول داده بود افسرانی را که ارتش را به منظور ملحق شدن به شورشیان ترک کرده بودند، به سمت قبلی‌شان بازگرداند. فرماندهان عالی ارتش تحمل هیچ یک از این دو اقدام را نداشتند. قوام از شاه درخواست کرد اجازهٔ این کار را بدهد. شاه نپذیرفت و گفت: "ترجیح می‌دهم پیش از امضای این فرمان دست‌هایم را قطع کنند."[۶۵] شاه به جای این کار از قوام خواست وزرای توده‌ای مجلس را کنار بگذارد و مقدمات انتخابات مجلس را فراهم آورد. انتخابات می بایستی در سراسر کشور، از جمله آذربایجان، برگزار شود، و این به معنای حضور نیروهای دولت در آذربایجان بود، واقعیتی که مقامات شوروی را برای مدتی گیج و نگران کرد. آنها از یک سو مایل به حمایت از حکومت دست نشاندهٔ خود در آذربایجان بودند، از سوی دیگر نیاز داشتند مجلس تشکیل شود تا عهدنامهٔ نفت را تصویب کند. پس از چندی دودلی شق دوم را برگزیدند.

***

ستاد فرماندهی ارتش به بررسی قابلیت نظامی جمهوری آذربایجان پرداخت و به این نتیجه رسید که به سازماندهی، تسلیحات، استراتژی و نفرات نیازمند است. از این بررسی چنین بر می‌آمد که "در سازماندهی آذربایجان فعلاً جز ترس و نگرانی هیچ چیز وجود ندارد. گزافه‌گویی‌هایی که در این مورد در تهران می‌شود در اصل دروغ‌هایی بی‌پایه برای ایجاد رعب و وحشت است."[۶۶] شورشیان ۷۰۰ افسر فاقد صلاحیت داشتند و در نتیجه نمی‌توانستند فوری به شکلی مؤثر برای آغاز جنگ سازماندهی کنند. اما اگر فرصت کافی می یافتند می‌توانستند بهتر به خود سازمان دهند و به تهدیدی واقعی برای کشور بدل

۶۵. محمدرضا پهلوی، *مأموریت*، پیشین، ص. ۲۱۵.

۶۶. احمد زنگنه (سرلشکر)، *خاطراتی از مأموریت‌های من در آذربایجان: شهریور ۱۳۲۰ تا دی ۱۳۲۵*، تهران، ۱۳۵۳، چاپ سوم، ۱۳۶۶، صص. ۱۵۳-۱۵۲.

شوند. گزارش‌ها حاکی از آن بود که از قفقاز مهاجران به ایران سرازیر شده اند و بزودی تمام کارهای سیاسی و اجتماعی منطقه را به دست خواهندگرفت.به ویـژه که افسران جدیدی را داشتند به سرعت آمـوزش مـی‌دادنـد، ۶۰۰ افـسر را بـرای آموزش دیدن، به ویژه در زمینهٔ هوانوردی، به خارج فرستاده بودند. سیل اسـلحه، از جمله ۵۰۰۰ مسلسل، ۱۰۰ هزار تفنگ و مقدار بسیار زیادی مهمات، به منطقه سرازیر بود. بر اساس آن گزارش اکنون امکان نابود کردن این نیرو وجود داشـت ولی همان نیرو بزودی به تهدیدی خطرناک برای استقلال کشور بدل می‌شـد. بـر اساس همان گزارش همان قدر روشن بود که هدف این شورش نه فقط اسـتقرار جمهوری خودمختار آذربایجان بلکه تسلط بر تمام کشور بود. زمانی که نیروهـای آن برای اقدام آمادگی پیدا می‌کردند دیگر بی‌حرکـت نمـی‌ماندنـد. بـر اسـاس آن گزارش وظیفهٔ ستاد کل بود که به شکلی قاطع اعلام کند که هم اکنون زمان اقدام است؛ اقدام نکردن نـامعقول اسـت زیـرا ملـت را دسـتخوش خطـری دهـشتناک می‌کند و تـصمیم‌گیرنـدگان در مـورد سرنوشـت کـشور را در معـرض تنـدترین داوری‌های تاریخ قرار می‌دهد.[۶۷]

شاه با این گزارش موافق بود و آن را تأییـد کـرد. او در فرمـان خـود گفـت اطمینان دارد که گروهی از ماجراجویان مصمم هستند یکـی از حاصـلخیزترین و باارزش‌ترین استان‌های ایران را در اختیار گیرند و اگر بـه آنهـا فرصـت و اجـازه دهیم استقلال کشور را به خطر می‌اندازند. و گفت بنـابراین بـر اسـاس وظیفـه و مسئولیتی که بر اساس مقامش و سوگندی که یاد کرده اسـت، بـر عهـدهٔ اوسـت، دستور اقدام فوری برای نجات آذربایجان و بقیهٔ خطهٔ شمال کشور را می‌دهد.[۶۸]

۶۷. همان.

۶۸. زنگنه، پیشین، ص. ۱۵۳.

در این زمان نخست وزیر هم در همین جبهه قرار گرفته بود. در ماه‌های مهر و آبان، شاه، قوام، رزم‌آرا و امیراحمدی، وزیر جنگ، چند بار ملاقات کردند تا دربارهٔ پیامدهای نظامی و سیاسی انتخابات و تصمیم احتمالی اعزام نیرو به آذربایجان بحث کنند.[۶۹] در روز ۲۸ مهر قوام وزرای توده‌ای را از هیئت دولت کنار گذاشت و علی شایگان، حمید سیاح و منوچهر اقبال را جایگزین آنها کرد که اقبال بعدها به یکی از نزدیک‌ترین دوستان مورد اعتماد شاه بدل شد. در روز ۱۲ آذر نخست وزیر اعلام کرد که انتخابات در روز ۱۶ آذر در سراسر کشور برگزار می‌شود، جز در آذربایجان که در آنجا انتخابات به محض اینکه نیروهای برقرارکنندهٔ قانون و نظم وارد آنجا شوند، انتخابات برگزار می‌شود. در روز ۱۵ آذر شاه و رزم‌آرا با هواپیما به زنجان رفتند و در آنجا شاه به گزارش سرهنگ حسین هاشمی، فرماندهٔ نیروهایی که برای پیشروی به سوی آذربایجان تعیین شده بودند، گوش داد و به نیروهای مسلح فرمان حمله داد. او گفت دشمن خود را برای حمله‌های بعدی آماده می‌کند. بنابراین "وظیفهٔ ما حفظ این آب و خاک، و حفظ روحیهٔ ملی پیش از آن است که رؤیاهای شرارت‌بار دشمنان ما جامهٔ عمل بپوشند. هم‌اکنون باید وظایف میهن‌پرستانهٔ خود را به جا آوریم."

برای همین منظور مقرر می داریم قرای تأمینیه بطرف آذربایجان عزیز حرکت و هر نوع مقاومت و ایستادگی را بکلی در هم شکنند و پرچم شیر و خورشید را در تمام نقاط این سرزمین در اهتزاز در آورند و درد غم و بیچارگی را از ناصیه هم میهنان عزیز که ظرف یک سال اخیر منتهای بدبختی و مذلت را تحمل کرده اند پاک نمایند. نیل به این مقصود و اجرای این وظیفه مهم جز با فداکاری شما امکان پذیر نیست و نام کسانی که در این اردوکشی برای نجات میهن عمل خواهند کرد همیشه در تاریخ پر افتخار

۶۹. گاهنامه، ۱: ۴۰۱–۳۹۸.

کشور باقی خواهد ماند. من دائماً مراقب اعمال شما هستم و از نزدیک شجاعت و شهامت شما و افراد تحت امر شما را ملاحظه خواهم کرد.[۷۰]

نیروهای ملی در سه صف، چپ، راست و میانی، حمله کردند. ستون چپ یا غربی وظیفهٔ مهم فتح قلعه‌ای نظامی در قافلانکوه را به عهده داشت که بر شهر میانه مشرف بود و گروهی مختلط از نیروهای دائمی و چریک‌های شورشی از آن دفاع می‌کردند و غلام یحیی دانشیان، که خود را فرماندهٔ آنها اعلام کرده بود، رهبری آنها را به عهده داشت. اما دفاع شورشیان چندان مؤثر نبود و مواضع قافلانکوه در ۱۹ آذر تخلیه شد. دانشیان به پیشه‌وری که در تبریز بود گزارش داد که این نبرد یک روز کامل طول کشید ولی چریک‌ها که "فداییان" نامیده می‌شدند عقب‌نشستند زیرا در حالی که انتظار می‌رفت آنها آمادگی جانفشانی برای این آرمان را داشته باشند " از بمباران هوایی و از شلیک‌های مکرر توپخانه ترسیدند". او نوشت آنها روحیهٔ خود را از دست دادند و سنگرهای خود را ترک کردند. پیشه‌وری دستور داد هر سرباز یا چریکی را که فرار کند در جا با تیر بزنند.[۷۱] ولی دیگر دیر شده بود. در روز ۲۱ آذر پیشه‌وری و در حدود صد تن از افرادش از راه شهر مرزی جلفا به اتحاد شوروی رفتند. دانشیان هم پس از دستبرد به بانک میانه چنین کرد.[۷۲] وقتی نیروهای دولت مرکزی به تبریز رسیدند دیگر دشمنی نمانده بود تا با آنها بجنگند، و به جای دشمنان شهروندان بودند که از آنها با شور و شعف استقبال کردند. سرهنگ احمد زنگنه که به همراه نفرات ارتش وارد تبریز شد نوشت: "گویی ورود نیروهای مسلح شاهنشاهی زندگی مردم را منور کرد... مردان، زنان و کودکان همه با هم چنان شوقی را ابراز

۷۰. زنگنه، پیشین، ۱۶۲–۱۶۱.

۷۱. زنگنه، پیشین، صص. ۱۷۵–۱۷۳.

۷۲. گاهنامه، ۱: ۴۰۶–۴۰۲.

می‌داشتند که آدمی به این فکر می‌افتاد که این ابـراز احـساسات در طـول تـاریخ ایران به ندرت رخ داده است."[۷۳] زمانی که فریدون ابراهیمی، دادستان کـل فرقـهٔ دموکرات، را به سوی زندان شهر می‌بردند، مردم با شعارهایی درخواسـت اعـدام فوری او را می‌کردند. سرهنگ زنگنه، که همـان روز بـه سـمت فرمانـدار نظـامی منصوب شد، به او گفت اگر بخواهد او را آزاد می‌کند ولی دادستان پیشین پاسـخ داده بود: "ترجیح می‌دهم همین جـا در زنـدان بمـانم."[۷۴] طـی چنـد مـاه آینـده، ابراهیمی هم مثل چند تن از افسران نظامی فرقهٔ دمـوکرات کـه پـیش از ایـن بـه سازمان نظامی حزب توده وابسته بودند، محاکمه، محکوم و اعدام شد.

پس گرفتن آذربایجان روحیهٔ شاه را تقویت کرد و بـر میـزان محبوبیـت وی افزود. او در ۲ خرداد ۱۳۲۶ با قطار عازم سفری سیاسی به آذربایجان شد. در هـر ایستگاه مردم با شور و احساسات بسیار از او استقبال کردند. در تبریز، مردم برای استقبال از او، اغلـب پیـاده، ۱۲ کیلـومتر از شـهر بیـرون آمـده بودنـد. در دیگـر شهرهای مسیر او هم همین گونه از او استقبال کردند و آخرین شهر تهران بود که سه هفته بعد در روز ۲۰ خرداد به آنجا رسید. علینقی عالیخانی که در حـدود ۲۰ سال بعد وزیر اقتصاد شد می‌گوید: "من دانشجو بودم و بـه خـاطر مـی‌آورم کـه جلوی دانشگاه تهران به هواداری از او فریاد می‌کشیدم... او تنها و بدون محـافظ توی یک جیپ ایستاده بود و به مردمی که دور اتومبیلش جمع شـده و راهـش را بسته بودند، سلام می‌داد. سرهنگی می‌کوشید مردم را کنار بزند و راه جیپ را باز کند، ولی موفق نمی‌شد. شاه در اوج محبوبیت خود بود."[۷۵]

---

۷۳. زنگنه، پیشین، ص. ۱۷۹.

۷۴. زنگنه، پیشین، ص. ۱۸۰.

۷۵. غلامرضا افخمی، ویراستار، سیاست و سیاستگذاری اقتصادی در ایران، ۱۳۵۰-۱۳۴۰، مصاحبه با علینقی عالیخانی، یشین، ص. ۳۶

***

انتخابات مجلس پانزدهم جنجالی و غیرمنصفانه بود. قوام متهم به تقلب در انتخابات شد و برای گروهی از افراد قدرتمند –از جمله مصدق، جمال امامی، سید محمد صادق طباطبایی و سید مهدی فرخ– که جز مخالفت با نخست وزیر وجه تشابه مهم دیگری با هم نداشتند، این فرصت را فراهم آورد که به شاه شکایت کنند و در روز ۲۰ دی ۱۳۲۵ در دربار سلطنتی متحصن شوند. شاه به نیابت از آنها با قوام سخن گفت ولی از این گفتگو نتیجهٔ مهمی نگرفت. نتایج انتخابات نشان می‌داد در تهران قوام، که با وجود نخست وزیر بودن نامش به عنوان رهبر حزب دموکرات وارد فهرست شده بود، بیشترین تعداد آرا را به دست آورده است و پس از او علی امینی و دیگر هوادارانش قرار داشتند. ولی فرمان قوام در شهرستان‌ها که نفوذ محلی همواره تأثیر بیشتری بر نتیجه‌های انتخابات داشت، آن قدرها مطلق نبود. اصل تفکیک قوا اجازه نمی‌داد نخست وزیر نمایندهٔ مجلس شود، پس همان گونه که انتظار می‌رفت قوام از کرسی خود چشم پوشید و این کار باعث شد دکتر رضازاده شفق که نفر سیزدهم از فهرستی بود که ۱۲ نفر نخست آن به مجلس راه می‌یافتند، وارد مجلس شود.[۷۶]

از نظر بسیاری از افراد در این دوره قوام تنها مرد قدرتمند ایران بود. ولی این بیشتر ظاهر امر بود تا باطن آن. مشکلات قوام با ارتش، که از همان آغاز شروع شده بود، همچنان با او بود. روز ۱۶ تیر ۱۳۲۶ سپهبد امیراحمدی، وزیر جنگ او، پس از یک رشته جنجال در هیئت دولت در پی تصمیم قوام به اعلام حکومت نظامی، استعفا داد. روز بعد وزیر کشور آقاولی، تیمسار دیگری، از

۷۶. روزشمار، ۱: ۴۰۲–۴۰۰.

هیئت دولت قوام به هواداری از همکار نظامی خود و به عنوان اعتراض به فرمان نخست وزیر در مورد تعطیل کردن گروهی از روزنامه‌ها و بازداشت بدون استثنای ناشران آنها، استعفا داد. این رخدادها کنترل مختصر قوام بر ارتش را باز هم کمتر کرد و او را واداشت محمود جم، فردی غیرنظامی، نخست وزیر و وزیر دربار پیشین را به سمت وزارت جنگ منصوب کند. در روز ۲۵ مرداد محمد مسعود، سردبیر روزنامهٔ مرد امروز در تهران، در سرمقاله‌ای انتقادی خواستار اعدام قوام شد و جایزه‌ای به مبلغ یک میلیون ریال، که مبلغی قابل توجه بود، برای هر کسی یا بازماندگان هر کسی تعیین کرد که قوام را که هنوز مصدر کار است به قتل رساند، و خود فوری مخفی شد.[۷۷] در روز ۷ شهریور مجلس جدید با اکثریت دو سوم آرا به نخست وزیری قوام ابراز تمایل کرد و در روز ۱۲ مهر با اکثریت ۹۳ رأی از ۱۲۰ نمایندهٔ حاضر به او رأی اعتماد داد. با این همه، اقلیتی از نمایندگان نخست وزیر و سیاست او در مورد شوروی را هدف انتقاد کوبندهٔ خود قرار دادند. تحرکات ضد شوروی از صحن مجلس فراتر رفت و قوام به ناگزیر دستور داد چند تن از ناشران و سردبیران را دستگیر کنند. ولی مشکلات او در مجلس کاهش نیافت. شماری از نمایندگان متنفذ چون عباس مسعودی، مدیر روزنامهٔ اطلاعات، عبدالقدیر آزاد، عبدالحسین اعتبار، و امامی اهری او را به خاطر مشارکت در معاهدهٔ نفت که از نظر آنها غیرقانونی و زیان‌بخش بود ("بدترین معاهدهٔ صد سال گذشته در تاریخ ایران")، شدیداً مورد مؤاخذه قرار دادند.[۷۸] حتی هواداران قوام هم دچار تب ملی‌گرایی شدند. حسین مکی، مظفر بقایی و غلام‌حسین رحیمیان از جناح حزب دموکرات مجلس

۷۷. روزشمار، ۱: ۴۰۸-۴۰۶.

78 . Lenczowski, Op. cit., pp. 309-310.

کناره‌گیری کردند.[۷۹] ابراهیم خواجه‌نوری، رئیس تبلیغات قوام، در رادیو خواستار برقراری نظام ملی کنترل نفت شد.[۸۰]

در این میان قوام با ناخشنودی استالین از تأخیر در گشایش مجلس، که چند ماه از انتخاب نمایندگانش می‌گذشت، روبرو بود. استالین انتظار داشت پس از تشکیل مجلس عهدنامهٔ مورد نظرش به تصویب رسد. در روزهای ۵ و ۲۳ شهریور سادچیکوف یادداشت‌هایی رسمی برای قوام فرستاد و در آنها وی را به مسامحه و بازگشت به "سیاست دشمنی نسبت به شوروی و تبعیض علیه آن" متهم کرد.[۸۱] در روز ۲۹ مهر قوام سرانجام گزارشی مفصل دربارهٔ سفرش به مسکو را به همراه نسخه‌ای از قرارداد نفت که با سادچیکوف امضا کرده بود، تسلیم مجلس کرد. همان روز، لایحه‌ای دیگر تسلیم مجلس شد، لایحه‌ای که دکتر رضازاده شفق و چند نمایندهٔ دیگر در مورد رد قرارداد با شوروی و مأمور کردن دولت به آغاز مذاکراتی با شرکت نفت ایران و انگلیس برای شرایطی بهتر تنظیم کرده بودند و با اکثریت ۱۰۲ رأی از ۱۰۴ نمایندهٔ حاضر به تصویب رسید. استالین که انتظار رد این قرارداد را نداشت، غافلگیر شد و مناسبات خود با قوام را خشن تر کرد. در همان حال، قرارداد کمک نظامی بین ایران و ایالات متحده بهانهٔ دیگری نیز به دست استالین داد. در اوائل مهر ایران موافقتنامهٔ جدیدی با ایالات متحده امضا کرد که به موجب آن هیئتی نظامی برای راهنمایی نیروهای مسلح به ایران می آمدند. این موافقتنامه در واقع ادامهٔ موافقتنامه های دیگری بود که از سال ۱۳۲۱ برای سازماندهی ژاندارمری و از ۱۳۲۲ برای سازماندهی ارتش

---

۷۹. روزشمار، ۱: ۴۰۸.

۸۰. همان.

81 . Lenczowski, Op. cit., p. 309.

هز سال منعقد می شدند.[۸۲] مقامات شوروی گـاه بـه گـاه بـه حـضور مستـشاران نظامی در ایران اعتراض می‌کردند ولی از آنجا که ایالات متحده و اتحاد شـوروی به هنگام جنگ با هم متحد بودند، این اعتراضات هرگز حالتی شدید یا تهدیدآمیز به خود نگرفت. پس از پایان جنگ و به هنگام عقد قـرارداد نفـت هـم شـوروی همین رفتار را در پیش گرفته بود. پس از مخالفت دور از انتظار مجلس با قرارداد نفت شوروی، قرارداد نظامی ایران و امریکا ناگهان بـه بهانـهٔ جنـگ بـدل شـد و شوروی به خاطر آن قرارداد استناد گاه و بیگاه به مـادهٔ ۶ قـرارداد سـال ۱۹۲۱ را روا می‌دانست، مقامـات شـوروی بـه موجـب آن مـاده نیروهـای خـود را مجـاز می‌دانستند که در صورت احساس خطر به دلیل حضور نیروهای کـشوری دیگـر در ایران، وارد خاک این کـشور شـوند. در پاسـخ، وزارت امـور خارجـهٔ امریکـا واحدی جدید را پی نهاد و آن را دایرهٔ امور یونان، ترکیه و ایران نام نهاد، به ایـن ترتیب ایران را هم‌تراز یونان و ترکیه یعنی کشورهایی دانست که موضـوع اصـلی دکترین ترومن بودند.[۸۳]

تا پیش از انتخابات انتقاد از قوام ممکن نبود ولی پس از آغاز به کار مجلس موقعیت وی متزلزل و آسیب‌پذیر شد. او به کمک نیاز داشت و چنین اندیشید که شاید بتواند از جورج آلن، سفیر امریکا، کمک بگیرد زیرا با او مناسباتی دوسـتانه برقرار کرده بود.اما، بر عکس، دخالـت آلـن جـسارت مخالفـان قـرارداد قـوام را افزایش داد. آلن در شهریور مـاه در انجمـن روابـط فرهنگـی ایـران و امریکـا در سخنرانی خود گفت ایالات متحده به هـیچ رو هـدف‌هـای تجـاری نـدارد. ولـی ایالات متحده زمانی نگران می‌شود که طرح‌های تجاری به تهدید آمیخته شود. او

---

۸۲. *اسناد*، ۷۰، هیئت مستشاران نظامی امریکا در ایران (۱)، تهران، ۱۹۹۰،

[83] . Lenczowski, Op. cit., p. 311.

گفت امریکا در برابر چنین تهدیدهایی دست روی دست نمی‌گذارد. او ایرانیان را تشویق کرد که قاطعانه مقاومت کنند:

> تصمیم ما در مورد ادامهٔ این سیاست در قبال ایران مثل تمام نقاط دیگر دنیا خلل ناپذیر است. اگر مردم ایران در دفاع از حاکمیت خود ثابت قدم باشند ما هم نسبت به آن ها ثابت قدم خواهیم بود. میهن پرستان ایرانی زمانی که منافع ملی خویش را در نظر می‌گیرند مطمئن باشند که مردم امریکا کاملاً از آزادی آنها در مورد حق انتخاب‌شان حمایت می‌کنند. منابع ایران به ایران تعلق دارد. ایران حق دارد آنها را رایگان در اختیار دیگران بگذارد یا اگر مایل باشد به هیچ قیمتی آن منابع را به دیگری واگذار نکند.[۸۴]

اظهارات آلن که به نوعی تکرار دکترین ترومن، اعلام شده در فروردین ماه، بود، نه تنها به خاطر ارزش ذاتی آن بلکه به دلیل تفاوتی که با رفتار بریتانیا داشت، برای ایرانیان دلگرم‌کننده بود. سر جان لو روژتل[۸۵]، بر خلاف آلن، به دلایلی آشکار سازش با شوروی را توصیه می‌کرد: مقامات بریتانیا نگران این بودند که دریغ داشتن امتیاز نفت از شوروی برای امتیاز نفت انگلستان در جنوب هم احتمالاً پیامدهایی داشته باشد. سخنان و موضع ایالات متحده شهامت سیاستمداران ایرانی را افزود و بر رخدادهایی اثر گذاشت که به رد همه‌جانبهٔ قرارداد مورد نظر در ماه مهر انجامید. آلن به آچسن گزارش داد که فروپاشی حزب توده بیشتر به دلیل این اعتقاد کلی در ایران، آذربایجان و اتحاد شوروی بود که ایالات متحده بلوف نمی‌زند. آلن نوشت هر چه باشد "ایران از سازمان ملل قوی‌تر نیست و سازمان ملل هم، در تحلیل نهایی، قوی‌تر از ایالات متحده نیست."[۸۶] قوام، به نوبهٔ خود، دیدگاه آلن، به‌ویژه بخش مربوط به فروپاشی

---

84 . *New York Times*, September 12, 1947.
85 . Sir John Le Rougetel
86 . Dean Acheson, *Present at the Creation: My Years at the State Department* (New York: W.W.Norton, Inc., 1969), pp. 196-198.

حزب توده را گزافه‌گویی تلقی کرد، ولی به آنچه ناگزیر بود گردن نهـاد و دسـت کم یکی از ناظران اظهار داشت که او از لایحهٔ دوستش، رضازاده شفق، در مـورد رد قرارداد، پشتیبانی کرد.[۸۷] موضوع هر چه بود شکـست در مجلـس قـوام را از نظر سیاسی کوچک کرد، به این معنا که در عمل به نفع تمام جناح‌های دیگـر، از جمله حزب توده، شد. استیضاحی که غلام‌حسین رحیمیان، هم‌پیمان پیـشین وی، در روز رد قرارداد مطرح کرد، بیشتر به او آسیب رساند. در مجلس هنوز اکثریـت با قوام بود و وی اعتقاد داشت که مثل گذشته می تواند بـه شـکلی مـؤثر فرمـان راند، ولی در مورد استحکام هواداری از خود اشتباه می‌کرد. تا پیش از رد قرارداد او تنها دولتمرد ایران بود که مقامات شوروی او را قابل اعتماد می‌دانـستند و ایـن مایهٔ نفوذ او بود. در این دوره مقامات شوروی یکـسره از او انتقـاد مـی‌کردنـد و تلویحاً خروج او را شرطی برای بهبود مناسبات با ایران قـرار داده بودنـد. در روز ۲۹ آبـان، سـادچیکوف یادداشـتی بـسیار تنـد تـسلیم قـوام و در آن ایـران را بـه پیمان‌شکنی متهم کرد و وفای به عهد ایران در برابر امتیازی که به بریتانیا داده بود را شاهدی بر نقض پیمان دوستی ایران با اتحاد شوروی دانست. این یادداشت در واقع اشاره‌ای به قطع احتمـالی روابـط دیپلماتیـک بـود. در روز ۱۰ آذر، او پیـام دیگری ارسال داشت و این بار به توضیحات قوام در مورد این کـه چـرا مجلـس قرارداد مورد نظر را رد کرده است، پاسخ و در مورد "پیامدهای نگران‌کننـده" بـه ایران هشدار داد. قوام کوشید در سخنرانی رادیویی خود این اتهامات را تکـذیب کند ولی پیام او خـشم مجلـس را دو چنـدان کـرد. دو روز بعـد تمـام وزرای او استعفا دادند، جز سید جلال تهرانی که در روز ۲۷ آبان، کمتر از دو هفته قبل، در سمت نمایندهٔ پارلمانی قوام همکاری خود را با وی آغـاز کـرده بـود. در روز ۱۸ آذر، قوام در مورد اقدامات دولت به مجلس توضیح داد و درخواست رأی اعتماد

---

87 . Lenczowski, Op. cit., pp. 311-312.

کرد. از ۱۱۲ نمایندهٔ حاضر فقط ۴۶ نفر به او رأی دادند.[۸۸] عجب این که شاهدخت اشرف، خواهر دوقلوی شاه، که قوام گاهی با او مشورت می‌کرد، شب قبل به او هشدار داده بود که عاقلانه این است که خودش استعفا دهد زیرا رأی کافی به دست نمی‌آورد. قوام این توصیه را، بر اساس این که از روی بی‌اطلاعی است، نادیده گرفته بود.[۸۹] قوام روزی که برکنار شد از مداخلهٔ غیرمنطقی قوهٔ مقننه در کار قوهٔ مجریه ابراز تأسف کرد و هشدار داد که این کار برای مشروطیت پایانی غم‌انگیز به بار می‌آورد[۹۰]، و این ادامهٔ گوشزد دوستانهٔ شاه در یکی دو سال پیش و منادی جوش و خروش مصدق، نخست وزیر، در همین مورد در نیم‌دهه بعد بود.

بسیاری از ایرانیان با بازنگری گذشته معتقدند که سیاستمداری به زیرکی قوام باید می‌دانست که آن قرارداد به تصویب هیچ مجلسی نمی‌رسد.[۹۱] بنابراین او با مهارت کامل برای فریب دادن استالین و مولوتوف این بازی را آغاز کرد. این نظر قوام را به یک قهرمان بدل می‌کند ولی در بهترین حالت ادعایی قابل بحث است. در آن زمان هیچ دلیل و شاهدی وجود نداشت که بتوانیم کار او را یک بازی زیرکانه تعبیر کنیم. تردیدی نیست که او مایل بود حزب توده را سر جای خودش بنشاند و اعتقاد داشت که این کار از دستش بر می‌آید. ولی شوروی حکایت دیگری بود. بازی او با آنها به این منظور بود که آنها را راضی نگه دارد و با آرامش جلوی آنها را بگیرد. قوام نه درک عمیقی از برنامه‌های استالین داشت و

---

۸۸. روزشمار، ۱: ۴۱۰–۴۰۹؛ گاهنامه، ۱: ۴۳۶–۴۳۵؛
Lenczowski, Op. cit., 311-312.

۸۹. مصاحبه با اشرف، ۲ مارچ ۲۰۰۱، نوار ۲ روی ۱.

۹۰. روزشمار، ۱: ۴۱۰.

۹۱. نگاه کنید به ذوالفقاری، پیشین.

نه، به احتمال زیاد، از مارکسیسم–لنینیسم. او می‌دانست که روس‌ها همواره آرزوی دست یافتن به آب‌های گرم را داشتند و از نظر آنها ایران از نظر جغرافیایی بهترین راه بود. ولی این تمایل دست کم از دو قرن پیش آغاز شده بود، بنابراین قوام تصور نمی‌کرد این تهدید حالتی جدی داشته باشد. او درکی به روز از مفهوم ملی‌گرایی هم نداشت، یعنی از آن نوع ملی‌گرایی که در دوران فرمانروایی رضاشاه در ایران شکل گرفته بود و حول آگاهی واقعی یا کاذب از شکوه ملی از دست رفته دور می‌زد. برداشت قوام از شکوه برداشتی شخصی و طبقاتی بود. استالین قدرت داشت و شاید می‌توانست هر طور که می‌خواست با ایران رفتار کند، ولی نه با او. باید با توجه به جایگاه قوام به او احترام می‌گذاشت و با او رفتار می‌کرد و این ارتباطی به این نداشت که او نخست وزیر ایران بود، بلکه مربوط به خود او بود. این نشان می‌داد که چرا قوام نسبت به همه، از جمله نسبت به شاه، حالتی نخوت‌آمیز داشت. شاید به همین شیوه هم بود که قوام شاه را ترغیب کرد که با اقدامی بی‌سابقه و شاید هم غیرقانونی لقبی همان‌قدر نخوت‌آمیز به او بدهد که با تصویر او در ذهن خودش مطابقت داشته باشد.

قوام در روز ۸ دی ۱۳۲۶ ، دو روز پس از آنکه ابراهیم حکیمی جانشین وی شد و هیئت دولت خویش را به شاه معرفی کرد، از ایران رفت.

۶

ملی کردن نفت

تأثیر رضاشاه بر نگرش پسرش نسبت به قدرت و شیوهٔ حکمرانی از همه بیشتر بود، ولی نفوذ مصدق هم در این زمینه دست کمی از او نداشت. رضاشاه پدر بود و مصدق برداشتی دیگر از پدر. رفتار، طرزفکر و سیاست رضاشاه نظامی‌وار، عوامانه و خشن بود؛ مصدق کم‌بنیه، تحصیلکرده و از خانواده‌ای اشرافی بود. رضاشاه به پسرش گفته بود مراقب هر کسی باشد که قدرت سیاسی عنان‌گسیخته و مستقلی به دست آورده است و زندگی خود را در این مورد مثال می‌زد؛ مصدق که نزدیک بود شاه را از تخت سلطنت به زیر کشد ندانسته حقیقت کلام رضاشاه را ثابت کرد. هر دو نفر در زمینهٔ سیاست و قدرت میراثی به جا گذاشتند که شاه تلاش می‌کرد رفتارش نظیر آن باشد و اندیشه و احساسی از آن دو نفر باقی ماند که شاه می‌کوشید در سراسر دوران فرمانروایی از آن فاصله بگیرد. مناسبات مصدق و شاه برای ایرانیان نوعی تراژدی در ابعاد تراژدی‌های کتاب مقدس به جا گذاشت؛ شکافی که آن مناسبات در پیکرهٔ سیاسی ایران به وجود آورد بیش از آنکه نفاقی سیاسی باشد روان آن ها را نیز متاثرکرد. برای پی بردن به شخصیت سیاسی شاه لازم است مصدق را بشناسیم.

****

مصدق در حدود سال ۱۲۵۹ و به قولی ۱۲۶۱، تقریباً بیست و پنج سال پیش از انقلاب مشروطهٔ سال ۱۲۸۵، در خانواده‌ای اشرافی به دنیا آمد. ملکتاج

نجم‌السلطنه، مادرش، نوادهٔ فتحعلی‌شاه و عموزادهٔ ناصرالدین‌شاه بود. حضرت علیا، **خاله‌اش،** با مظفرالدین‌شاه ازدواج کرده بود. عبدالحسین میرزا فرمانفرما، دایی او، از شاهزادگان و سیاستمداران بزرگ قاجار و مورد عنایت انگلستان بود. پدرش، میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر، یکی از دیوانسالاران و مدیران مالی مشهور بود که پس از مرگ وی ناصرالدین‌شاه مقام او را که مستوفی خراسان بود، و همچنین لقب او را که مصدق‌السطنه بود، بنا به رسم آن دوره، به پسر دوازده ساله‌اش اعطا کرد.

مصدق جوان از نظر جسمی قوی نبود. او صرع داشت و دچار حمله و خونریزی می‌شد – بیماری‌هایی که در سراسر زندگی وی را رها نکردند. مصدق بسیار حساس و زودرنج بود و به آسانی عصبانی می‌شد. این خصوصیات وضعیت جسمانی او را وخیم‌تر می‌کرد. چنان که رسم ثروتمندان آن روزگار بود مصدق هم برای آموزش معلم سرخانه داشت. شانزده یا هفده سال بیشتر نداشت که فرمانفرما، دایی‌اش، مسئولیت امور مالی خراسان را در **عمل به او واگذار کرد.**[1] مصدق در سال ۱۲۸۵ (۱۹۰۶–۱۹۰۵) که انقلاب مشروطه رخ داد و او در دههٔ ۲۰ عمر خود بود، در ایران زندگی می‌کرد امّا نشانی از مشارکت او در انقلاب در دست نیست. در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۸۶ تا ۱۲۹۰، یعنی زمانی که محمدعلی‌شاه قانون اساسی را به چالش طلبید، او همچنان در انزوا بود. زمانی که شاه قانون اساسی را بی‌اعتبار اعلام کرد و دستور داد مجلس را بمباران کنند و نمایندگان متفرق شدند و مجلس شورای کبرای دولتی را جایگزین آن کرد، حشمت‌الدوله والاتبار، برادر ناتنی مصدق، که در دربار شاه مقامی مهم داشت امّا

۱. عبدالله مستوفی، *شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه*، سه جلد. (تهران، زوار، ۱۳۷۳). جلد ۲، ص. ۳۲۲؛ جلال متینی، "دکتر مصدق، انقلاب مشروطه و تحصیلات عالیه در اروپا"، *ایرانشناسی*، ۱۱: ۴ (زمستان ۲۰۰۰)، ص. ۷۱۶.

مناسباتش با مشروطه‌خواهان هم دوستانه بود، به موجب فرمانی ملوکانه مصدق را به نمایندگی شورای دولتی منصوب کرد.[۲] مصدق یکبار در این شورا حضور یافت و با دیگر نمایندگان نهار خورد و "چون اطمینان حاصل شد که متعرض من نمی‌شوند" دیگر در آن شورا حضور نیافت.[۳]

مصدق در سال ۱۲۸۸ برای فراگیری (علم) مالیه به پاریس رفت ولی چنان که خود می‌گوید چون درس‌ها دشوار بود و آب و هوای پاریس هم به او نمی‌ساخت، بیمار شد، به طوری که نمی‌توانست برای مدتی طولانی راه برود یا بنشیند، ناگزیر به ایران بازگشت. به هر حال، پس از چند ماه استراحت در تهران حالش بهتر شد و توانست به اروپا برگردد و این بار به همراه خانواده به نوشاتل در سویس رفت. او در نوشاتل حقوق خواند و لیسانس گرفت و برای دورهٔ دکترا هم پذیرفته شد که شرط گذراندن آن دوره نگارش یک رساله بود. مصدق برای آماده کردن رساله‌اش با عنوان *وصیت در اسلام* به ایران رفت، نسخهٔ فارسی این رساله را به کمک دو روحانی از میان آشنایانش که فقه خوانده بودند، در مدت سه ماه نوشت. او به نوشاتل برگشت و به کمک دوستی فرانسوی این رساله را به فرانسه ترجمه کرد و سر راه بازگشت به ایران آن را در پاریس منتشر کرد.[۴]

---

۲. محمد مصدق، *خاطرات و تألمات مصدق*، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۳، ص. ۱۳. از این پس *خاطرات*. متینی، پیشین. ص. ۷۲۲.

۳.جلیل بزرگمهر، *تقریرات مصدق در زندان*، زیر نظر ایرج افشار، تهران، سازمان کتاب، ۱۳۵۹، ص. ۱۳. از این پس *تقریرات*. متینی، ۷۲۲.

۴. محمد مصدق، *خاطرات*، صص. ۸۱-۷۹. جالب این است که مصدق نمی‌دانست روشی که برای آماده کردن رساله‌اش به کار گرفته (به ویژه این که دو تن روحانی آن را نوشته‌اند) و این که در عمل یک نفر فرانسوی آن را به زبان فرانسه ترجمه کرده بود، روشی نیست که برای نگارش رساله به کار می‌رود. تمام این مطالب به شکلی ساده‌دلانه که گویی ایرادی بر آن وارد نیست، در خاطراتش نقل شده است.

پس از بازگشت به تهران، مصدق ابتدا به سمت بازرس مالی و سپس در سال ۱۲۹۷ به سمت معاون مالی در هیئت دولت وثوق‌الدوله، که از خویشان نزدیک وی بود، منصوب شد. در سال ۱۲۹۹ او برای سومین بار به اروپا رفت ولی مشیرالدوله، نخست وزیر، او را فراخواند تا در مقام وزیر عدلیه خدمت کند. مصدق از راه هند برگشت و سر راهش به تهران به شیراز رفت که دایی‌اش فرمانفرما برای مدتی حاکم آنجا بود. این ناحیه در منطقهٔ نفوذ بریتانیا قرار داشت و فرمانفرما که مورد لطف مقامات بریتانیا بود، تازه به دلیل مخالفت سران قبایل و دیگر خوانین محلی ناگزیر به استعفا شده بود. چند ساعت پس از آنکه مصدق به شیراز رسید، تلگرام‌هایی مبنی بر درخواست انتصاب وی به سمت حاکم شیراز و جانشینی دایی‌اش به تهران مخابره شد و به احتمال زیاد بریتانیا در ترغیب مردم به این درخواست نقش داشت.[۵] مدتی بعد در همان سال، وقتی مشیرالدوله برکنار و سپهدار نخست وزیر شد، نورمن، سفیر بریتانیا، به نخست وزیر نوشت که مصدق به شدت نگران و مشوش است و نخست وزیر باید او را از ادامهٔ حمایتش مطمئن کند.[۶] دوران والیگری مصدق در شیراز مصادف شد با کودتای ۱۲۹۹. کار او با سید ضیاءالدین طباطبایی، نخست وزیر کودتا، فردی از طبقهٔ عوام که جسارت به زندان انداختن تعداد زیادی از اشراف را داشت، به مشاجره کشید. به هر حال، دوران وزرات سید ضیاء طولانی نبود و قوام‌السلطنه، یکی از خویشان مصدق جانشین سیدضیاء شد و او را در سال ۱۲۹۹ به وزرات مالیه منصوب کرد. مصدق خواستار اختیارات ویژه‌ای شد که مجلس نخست آن اختیارات را به وی اعطا کرد ولی بعد با محروم کردن وی از آن اختیارات باعث شد که مصدق دچار حمله و قوام وادار به استعفا شود. مشیرالدوله، نخست وزیر

۵. محمد مصدق، *خاطرات*، ۳۴۲–۳۴۱.

۶. حسین کی‌استوان، *سیاست موازنهٔ منفی در مجلس چهاردهم*، دو جلد. جلد ۱، صص. ۸۰–۷۸؛ جلال متینی، *ایرانشناسی*، ۱۲: ۱، ص. ۱۲.

بعدی، مصدق را به سمت والی آذربایجان منصوب کرد ولی مصدق در آنجا بیمار شد چون آب و هوای تبریز به او نمی‌ساخت و تنش‌های وزارت مالیه هم بر وضعیت سلامتی او اثر گذاشته بود.[۷] مشیرالدوله که بار دیگر در خرداد ۱۳۰۲ نخست وزیر شد، مصدق را به سمت وزیر امور خارجه منصوب کرد، و این سمت تا ماه مهر که رضاخان سردار سپه نخست وزیر شد، ادامه یافت. پس از آن مصدق نامزد وکالت مجلس و در مجلس پنجم از تهران به نمایندگی انتخاب شد.

مصدق در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۹۹ و ۱۳۰۱ در هیئت دولت حضور داشت، و همکار رضاخان بود. او در مقام والی آذربایجان هم اغلب برای انجام وظایفش به کمک نظامی نیاز داشت و با تأیید رضاخان از آن کمک بهره‌مند می‌شد. مصدق شناخت درستی از رضاخان پیدا کرد و تا آنجا که از اظهارات او در آن زمان بر می‌آید رضاخان را مردی می‌دانست که قانون و نظم را در کشور جاری ساخت و برای او احترام قائل بود. مجلس پنجم به برکناری سلسلهٔ قاجار رأی داد. ولی مصدق با این استدلال که رضاخان بیشتر مناسب مقام فعلی خود یعنی مقام فرماندهی قوای مسلح است، بر خلاف این جریان رأی داد. رضاخان خوشش نیامد ولی اقدامی علیه مصدق نکرد. مصدق برای نمایندگی مجلس ششم انتخاب شد. بنا بر ادعای مصدق در نطقی که در سال ۱۳۲۲ در مجلس چهاردهم ایراد کرد، رضاشاه از او درخواست کرد هیئت دولت را تشکیل دهد ولی وی نپذیرفت زیرا نمی‌خواست مجلس را ترک کند.[۸] پس از پایان گرفتن دورهٔ مجلس ششم، مصدق در املاک خود در احمدآباد، به دور از سیاست، عزلت گزید تا اینکه رضاشاه در سال ۱۳۲۰ تبعید شد. در این میان، برخی از خویشان نزدیک وی، از

۷. محمد مصدق، *خاطرات*، ص. ۱۵۲.

۸. کی‌استوان، پیشین. ۱: ۱۹۵-۱۹۴.

جمله احمد متین دفتری، برادرزاده و داماد وی، که از مهر ۱۳۱۸ تا تیر ۱۳۱۹ نخست وزیر بود، با شاه همکاری می‌کردند.

زمانی که متین دفتری، نخست وزیر، در تاریخ ۴ تیر ۱۳۱۹ برکنار و بازداشت شد[۹]، مصدق نیز، با وجود این که در آن زمان هیچ گونه فعالیت سیاسی نداشت بازداشت و به بیرجند تبعید شد ولی به او اجازه دادند با اتومبیل خود به آنجا برود، آشپزش را همراه خود ببرد و رانندهٔ شخصی‌اش، که انگلیسی هندی‌تبار بود، اتومبیلش را براند. اقامت وی در بیرجند به لطف امیر شوکت‌الملک علم، خان آن منطقه و پدر امیراسدالله علم که بعدها از دوستان محمدرضاشاه، و در عهد وی وزیر، نخست وزیر و وزیردربار شد، در حد و حدود ممکن راحت بود. اما دلنگرانی شدید او و وضعیت وخیم جسمانی‌اش مایهٔ نگرانی خویشان و دوستانش بود.[۱۰] آنها برای خلاصی او هر کاری که از دستشان بر می‌آمد کردند. زمانی هم که دوست ولیعهد بیمار شد در این مورد بخت خود را آزمودند.

ارنست پرون دوست سویسی ولیعهد و برادر کوچکش علیرضا، از بیماری کلیه رنج می‌برد. در "لو روزه" او را برای بیرون آوردن سنگ‌هایی که به کلیه‌اش صدمه زده و آن را عفونی کرده بود و باعث دردی جانفرسا شده بود، جراحی کرده بودند. پزشکان به او گفته بودند اگر عمل جراحی دیگری صورت گیرد او زنده نمی‌ماند. در ایران، کلیهٔ او دوباره سنگ ساخته و عفونی شده بود و با وجود

۹. دلیل بازداشت متین دفتری روشن نیست. شاید شاه می‌خواست با برکناری متین دفتری ، که تحصیلکردهٔ آلمان بود و به این شهرت داشت که متمایل به آلمان است، به مقامات بریتانیا نشان دهد که خودش هوادار آلمان نیست. (حاج مهدیقلی هداست، *خاطرات و خطرات*، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۷۷. ص. ۴۱۶).،

۱۰. محمد مصدق، *خاطرات*، صص. ۳۳۹-۳۳۸.

هشدارهای پزشکان سویسی، بیرون آوردن سنگ‌ها تنها راه منطقی برای درمان او به نظر می‌رسید. پرون را به بیمارستان نجمیه بردند و در آنجا دکتر یحیی عدل سنگ‌ها را بیرون آورد. بیمارستان نجمیه موقوفهٔ خانوادهٔ مصدق بود و پسر مصدق، دکتر غلامحسین مصدق، در آنجا به کار پزشکی می‌پرداخت. زمانی که پرون بیمار شد، مدتی بود که مصدق در بیرجند بازداشت بود و وضع سلامتی وی هم بدتر شده بود. غلامحسین از پرون کمک خواست و پرون هم پیام او را به ولیعهد رساند. ولیعهد هم به نوبهٔ خود از پدرش درخواست کرد که مصدق را آزاد کند.[۱۱] شاه هم طبق معمول با درخواست ولیعهد موافقت کرد. امّا به ولیعهد غیر مستقیم گفت مشکوک به این است که مصدق با همدستی مقامات بریتانیا علیه او دسیسه می‌چیند و به پسرش توصیه کرد مراقب آن پیرمرد باشد. هر چند کلام پدر حالتی مبهم داشت برای باقی عمر در ذهن پسر ماند.[۱۲]

***

در تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۲۰، یعنی چهار روز پیش از آنکه رضاشاه استعفا دهد و کشور را ترک کند، فرمان آزادی مصدق صادر شد. مصدق پس از آزادی خود را برای مبارزهٔ انتخاباتی برای مجلس چهاردهم، نخستین انتخاباتی که در دورهٔ اشغال متفقین برگزار شد، آماده کرد و مجلس در ماه اسفند ۱۳۲۲ گشایش یافت. شاه جوان از نتیجهٔ انتخابات خشنود نبود و گمان می‌کرد متفقین در آن دخالت کرده‌اند. شاه در زمان برگزاری انتخابات مصدق را فراخواند و از او خواست نخست وزیر شود، انتخابات جاری را لغو کند و انتخاباتی بدون تقلب را برگزار کند. مصدق حاضر بود این پیشنهاد را به دو شرط بپذیرد. نخست، او

۱۱. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی ، مصاحبه با پروفسور یحیی عدل، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، پاریس، ۲۰ اوت ۲۰۰۰

۱۲. مصاحبهٔ شاه دربارهٔ *پاسخ به تاریخ*، مصر ۱۹۸۰ (۱۳۵۹).

محافظانی دائمی برای شخص خود می‌خواست که شاه فوری با ایـن درخواسـت موافقت کرد. دوم، او پیش از پذیرفتن این پیشنهاد خواستار تأیید مقامات بریتانیـا بود. شاه با شگفتی پرسید: "مقامات روسی چی؟" او پاسـخ داد "در ایـران بـدون موافقت انگلیسی‌ها هیچ کار نمی‌توان کرد، امّا روس‌ها به حساب نمـی‌آینـد." [۱۳] شاه به اعتراض گفت: "پدرم عادت نداشت پیش از تـصمیم‌گیـری نظـر مقامـات بریتانیا را جویا شود." مصدق گفت که شاه جوان و بی‌تجربه است ولی به موقـع این مطالب را درک می‌کند. شاه، گرچه دلسرد شده بود، هم نظر مقامات انگلیسی را جویا شد و هم نظر مقامات روسی را. سر ریدر بولارد، سفیر انگلستان، به ایـن دلیل مخالفت کرد که معتقد بود انتخاباتی جدید موجب آشوب بیهوده مـی‌شـود. مقامات روسی مخالفتی نداشتند.[۱۴] به ایـن ترتیـب طـرح شـاه در مـورد نخـست وزیری مصدق بی‌نتیجه به پایان رسید.

در دورهٔ مجلس چهاردهم، مصدق بار دیگر نامزد نخست وزیری شـد، ولـی این نامزدی به این دلیل لغو شد که مصدق پذیرش آن را مشروط به شرایطی کرد که از نظر مجلس مخالف با قانون اساسی بود. در روز ۲۳ آبان ۱۳۲۳ مـصدق بـه شاه نوشت نخست وزیری را می‌پذیرد مشروط به ایـن کـه پـس از پایـان یـافتن دوران نخست وزیری بتواند دوباره به مجلس بازگردد.[۱۵] شاه نامهٔ مصدق را برای تصمیم‌گیری به مجلس ارجاع کرد.[۱۶] مجلس درخواست مصدق را مخالف با مادهٔ ۳۲ قانون اساسی دانست. در دورهٔ مجلـس پـانزدهم (۲۵ تیـر ۱۳۲۶ تـا ۶ مـرداد ۱۳۲۸)، مصدق که این بار در مجلس نبود برای مقام نخست وزیری مبارزه کرد و

---

۱۳. محمد رضا پهلوی، *مأموریت برای وطنم*، پیشین. ص. ۱۵۴.

۱۴. همان. ص. ۱۵۵؛ کی‌استوان، پیشین، جلد ۱، صص. ۱۹۵-۱۹۴.؛ محمد مصدق، *خاطرات*، ۳۵۹-۳۵۸.

۱۵. کی‌استوان، پیشین، جلد ۱: صص .۱۸۶-۱۸۴.

۱۶. گاهنامه، ۱: ۳۰۸.

در روز ۲۹ آذر ۱۳۲۶ با یک رأی تمایل کمتر (۵۳ در برابر ۵۴) در مجلس از رسیدن به آن مقام باز ماند.

مصدق با آنکه به هنگام انتخابات مجلس شانزدهم به رفتار دولت در انتخابات معترض بود، نامزد نمایندگی این مجلس شد. در روز ۲۱ مهر ۱۳۲۸ او و گروهی ۲۰۰ نفره خواستار تحصن در دربار شاهنشاهی شدند، که سنتی معمول بود. او در نامه‌ای از جانب خود و دیگر متحصنان از دخالت حکومت در امر انتخابات به شاه شکایت کرد. "**برای** مردمی که مورد تجاوز و تعدی قرار گرفته و می گیرند جز توسل به ذات مبارک شاهنشاهی ملجاً و پناهی نیست." به نظر مصدق راه اصلاح بی‌عدالتی برخورداری از حکومت و به‌ویژه وزیر کشوری مورد اعتماد مردم بود. او و دیگر متحصنان "این عریضه را که به منزله فهرستی از درخواست‌های آنان است به پیشگاه همایونی تقدیم و استجازه می طلبد که تا صدور اوامر مؤکده و اخذ نتیجه به حال تحصن در دربار اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بمانیم."[۱۷]

عریضه‌ای که مصدق امضا کرده بود به عبدالحسین هژیر، وزیر دربار تسلیم شد تا آن را به شاه برساند. شاه به واسطهٔ هژیر پاسخ داد که همواره آمادهٔ شنیدن هر گونه شکایتی از هر شهروند ایرانی است. او تلگرام‌های بسیاری در تأیید انتخابات دریافت کرده است؛ به هر حال، اگر آقایان مایل به ماندن در دربار هستند، مانعی ندارد. افزون بر این، او آمادگی به حضور پذیرفتن نمایندگان آنان را دارد. هژیر در ادامه پیام شاه به متحصنان گفت که بنا بر قوانین جاری، محل تسلیم عریضه دربارهٔ انتخابات دولت، ستاد انتخابات و دست آخر مجلس شورای

۱۷. سالنامهٔ پارس، ۱۳۲۹، صص. ۱۴۶–۱۴۵.

ملی است. به نظر او قانون اساسی اختیار شاه را به منحل کردن مجلس و سنا محدود می‌کند و در شرایط کنونی او نمی‌داند دربارهٔ مجلسی که هنوز تشکیل نشده است چه کاری از دستش بر می‌آید و به هر حال تصور می‌کند این شکایت‌ها بیشتر ناشی از ایرادات قانون انتخابات است.[۱۸] به گفتهٔ مصدق بیست نامزدی که اجازهٔ تحصن در دربار را یافتند تشکیل جبهه‌ای ملی را به رهبری مصدق اعلام کردند. این جبهه از پا نایستاد تا این که آرای انتخاباتی لواسانات باطل اعلام شد و مصدق و یارانش به مجلس شانزدهم، یکی از سرنوشت‌سازترین مجالس دورهٔ مشروطه، راه یافتند.

***

مجلس پانزدهم که در ۲۵ تیر ۱۳۲۶ کار خود را آغاز کرده بود، دولت را مأمور بررسی قرارداد ۱۹۳۳ و آغاز مذاکرات با شرکت نفت ایران و انگلیس کرده بود تا حقوق ملی ایران را دوباره به دست آورد.[۱۹] پس از سقوط دولت قوام، دولت‌های بعدی حکیمی، هژیر، ساعد و رزم‌آرا زمام امور را به دست گرفتند. در دورهٔ هژیر تفاهم‌نامه‌ای به نسبت مفصل شامل تقریباً ۲۵ ماده برای بحث با شرکت نفت ایران و انگلیس آماده شد. امّا هژیر آن قدر نماند تا مذاکره با ان. ای. گس، نمایندهٔ شرکت نفت، را که در دورهٔ دولت بعدی به ریاست محمد ساعد به تهران آمد، انجام دهد. در بهمن ۱۳۲۷ ساعد شورایی به ریاست عباسقلی گلشاییان، وزیر دارایی، را مأمور آغاز مذاکره با نمایندهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس کرد. در آغاز، تفاهم‌نامه‌ای که در دورهٔ هژیر تدوین شده بود، اساس کار قرار گرفت که بخش اعظم آن سری ماند. در روز ۱۹ خرداد ۱۳۲۸ گلشاییان به

۱۸. همان. صص. ۱۵۰-۱۴۴.

۱۹. *کیهان*، ۳۰ مهر ۱۳۲۶.

مجلس گزارش داد که در برابر مواضع شرکت قاطعانه مقاومت کرده است و تفاهم‌نامهٔ موجود را دنبال می‌کند که از جمله اعلام می‌دارد که شرکت صادقانه قرارداد ۱۹۳۳ را اجرا نکرده است و اکنون، بدون در نظر گرفتن گذشته، اوضاع و احوال در حال تغییر باعث شده است که آن قرارداد با منافع ایرانیان تناقض داشته باشد. به هر حال، نمایندگان شرکت حاضر به مذاکره بر این اساس نبودند و تهدید به توقف مذاکرات کردند. پس از آن گلشاییان دو موضوع مهم را مطرح کرد: ۱) میزان حق امتیاز و مالیات‌ها؛ و ۲) مدت زمان امتیاز. او در مورد نخست سهم ۵۰/۵۰ از منافع را مانند مورد ونزوئلا و در مورد دوم مرور ۱۵ سال یکبار قرارداد را فارغ از این که طرفین در مورد مدت زمان آن به چه توافقی برسند، پیشنهاد کرده بود.

در پی گزارش گلشاییان، دولت ساعد تصمیم گرفت به جای ارجاع درخواست‌های ایران به داوری مذاکرات را ادامه دهد. نتیجه توافقی در مورد مسائل نفتی بود که رسماً قرارداد الحاقی نامیده شد و در بین مردم، به دلیل نام مذاکره‌کنندگان اصلی، به قرارداد گس–گلشاییان شهرت یافت. دولت تلاش کرد در آخرین روزهای مجلس پانزدهم آن را به تصویب برساند ولی با اقلیتی مصمم روبرو شد که همگی به آن قرارداد، به این دلیل که منافع ایران را تضمین نمی‌کند، اعتراض و هم‌زمان، به دلیل نقض روند صحیح قانونگذاری، دولت را استیضاح کردند.[۲۰] پیش از آنکه امکان رأی‌گیری در مورد این لایحه فراهم آید، دورهٔ مجلس به پایان رسید. این جدال باعث شد چند تن از نمایندگان اقلیت، به ویژه حسین مکی، که استیضاح را تا آخر آن جلسه ادامه داد، مشهور شوند. این

[20] . Ruhollah K. Ramazani, *Iran's Foreign policy, 1941-1973: A Study of Foreign Policy in Modernizing Nations*, Charlottesville, University Press of Virginia, 1975. pp. 184-187.

ستیزه همچنین هستهٔ اولیهٔ جبههٔ ملی را بـه وجـود آورد کـه در زمـان انتخابـات مجلس شانزدهم رسماً شکل گرفت. صاحب‌نظری می‌گوید "در دورهٔ بیش از حد طولانی قبل از تشکیل مجلس شانزدهم بود که تقریباً تمام گروه‌ها و احزاب مهـم به مخالفت با شرکت نفت و عملیات آن پرداختند و این مخالفـت ابعـادی عظـیم پیدا کرد. اظهارات مبنی بر میانه‌روی خیانت تلقی می‌شد."[۲۱]

***

روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ جمعه بود. سالروز گشایش دانشگاه تهران هم بود و بنا بر سنتی که رضاشاه پی نهـاده بـود شـاه بایـد در دانـشگاه حـضور مـی‌یافـت و دانشنامه‌های تحصیلی آن سال را اعطا می‌کرد. شاه بعدازظهر به دانـشکدهٔ حقـوق رسید. همان طور که به سوی ساختمان پیش می‌رفت مردی که دوربـین عکاسـی در دست داشت به او نزدیک شد و ناگهان به طرفش شـلیک کـرد. دو سـه ثانیـه طول کشید و سه گلوله کلاهش را سوراخ کرد تا اینکـه شـاه تـشخیص داد چـه اتفاقی در حال وقوع است. گلولهٔ چهارم از گونهٔ راستش وارد و از لب بالایی‌اش خارج شد. در این زمان او به شکلی غریزی دور خود می‌چرخید. گلولهٔ پنجم بـه شانه‌اش اصابت کرد. گلولهٔ ششم در لوله گیـر کـرد. ضـارب سـلاحش را زمـین انداخت و خواست فرار کند. امّـا افـسران و محافظـان دورش را گرفتنـد و او را کشتند.[۲۲]

شاه افسوس می‌خورد که مرد مهاجم پیش از بازپرسی کـشته شـده اسـت و سال‌ها بعد در تبعید نوشت: "شاید هم گروهی مایل نبودند که او سخن بگویـد و

---

[21] . Gavin R. G. Hambly "The Pahlavi Autocracy: Muhammad Riza Shah," in Peter Avery, Gavin Humbly, and Charles Melville, eds *The Cambridge History of Iran: From Nadir Shah to the Islamic Republic,* Cambridge, Cambridge University Press, 1991, p.252.

۲۲. محمدرضا پهلوی، *مأموریت برای وطنم*، پیشین. صص. ۹۴-۹۲.

اسراری را که می‌دانست فاش کند."[۲۳] آن مرد مناسباتی هم با حزب توده و هم با متعصبان دینی داشت. شاه از خود می‌پرسید "آیا این رخداد بارقه‌ای بود از آنچه بعدها 'مارکسیسم اسلامی' نامیده شد؟" [۲۴] این سؤقصد به برخی شایعه‌ها دامن زد از جمله به شایعه‌ای که سپهبد حاجی علی رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش، را متهم می‌کرد. یکبار در سال ۱۳۳۵ شاه در ژنو از علی امینی که در آن موقع سفیر ایران در واشنگتن بود، پرسید به نظر او چه کسی عامل اصلی سؤقصد در دانشگاه بود؟ امینی به عنوان امری بدیهی پاسخ داد: "اعلیحضرت به خوبی می‌دانند که عامل اصلی سؤقصد چه کسی بود – رزم‌آرا." شاه در جواب گفت "این دیگه از اون حرف‌هاست" و به این ترتیب در حالی که تا حدودی گفتهٔ امینی را انکار می‌کرد و تا حدودی آن را بی‌معنا می‌دانست، این احتمال را کاملاً رد نمی کرد.[۲۵]

ناصر فخرآرایی، ضارب، را عضو حزب توده اعلام کردند، هر چند کارت خبرنگاری صادره از *پرچم اسلام* را که روزنامه‌ای اسلامی بود به همراه داشت.[۲۶] دولت حکومت نظامی برقرار و حزب توده را غیرقانونی اعلام کرد، مراکز، دفاتر و روزنامه‌های آن حزب را بست و چند عضو مطبوعات غیرتوده‌ای و همین طور شمار زیادی از مخالفان سیاسی را دستگیر کرد. آن روز حزب توده در کنار آرامگاه تقی ارانی، یکی از قهرمانان این حزب، تظاهراتی سیاسی برپا کرده بود که در حدود ۱۰ تا ۳۰ هزار تن از اعضا و هواداران حزب در آن شرکت کردند. این تظاهرات بزرگ نشان می‌داد که امکان دارد حزب در حدی چشمگیر بر انتخاباتی

---

۲۳. محمدرضا پهلوی، *پاسخ به تاریخ*، پیشین، ص. ۵۹.

۲۴. همان.

۲۵. گفتگو با سیروس غنی، ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۴، غنی آنچه را خودش، کمی پس از دیدار شاه – امینی، در واشنگتن از امینی شنیده بود، باز می‌گفت.

۲۶. گاهنامه، ۱: ۴۷۱–۴۷۰؛ روزشمار، ۱: ۴۲۰.

که بنا بود در تابستان برگزار شود، اثر بگذارد.[۲۷] به هر حال، سؤقصد نسبت به شاه در عمل آن آرزوها را به یأس بدل کرد.

سؤقصد فخرآرایی از جهتی دیگر نیز به شاه کمک کرد. او مدتی بود که به دولت و مجلس فشار می آورد تا مجلس سنا را تشکیل و نیز اصل ۴۸ قانون اساسی را اصلاح کنند و به او قدرت مشخص تری در مورد انحلال مجلس بدهند. اکنون او در موقعیتی بود که آنچه را پیش از این درخواست کرده بود مطالبه کند. مجلس رأی موافق داد، و شاه در روز اول اردیبهشت مجلس مؤسسان را که به این منظور تشکیل شده بود افتتاح و به نمایندگان یادآوری کرد که "اوضاع بین‌المللی را فراموش نکنید و به خاطر داشته باشید که کشورها برای بقا و رفاه باید هماهنگ با شرایط زمانه پیش روند، به ویژگی‌های تمدنی در حال پیشرفت دست یابند و آن گونه تغییراتی را جامهٔ عمل بپوشانند که مورد تأیید دنیا است."[۲۸] نشست مجلس مؤسسان به ریاست سید محمد صادق طباطبایی، یکی از دوستان و حامیان قدیمی خاندان پهلوی، به تغییر مادهٔ مورد نظر انجامید و اختیار انحلال مجلس را، فارغ از شرایط خاصی که مادهٔ قبلی تعیین می‌کرد، به شاه اعطا کرد و در حدی چشمگیر بر قدرت شاه در برابر مجلس افزود.[۲۹]

---

27. Sepehr Zabih, *The Communist Movement in Iran,* Berkeley, University of California Press, 1966, pp. 161-165.

۲۸. گاهنامه، ۱: ۴۷۷–۴۷۶.

۲۹. مادهٔ جدید به شرح زیر بود:

اصل ۴۸– اعلیحضرت همایونی اختیار انحلال مجلس شورا یا مجلس سنا را به صورت جداگانه یا هم‌زمان دارد. وقتی هر دو مجلس یا یکی از آن دو به فرمان شاهانه منحل شوند، در همان فرمان باید دلایل انحلال مجلس قید و فرمان انتخابات جدید صادر شود. انتخابات جدید باید در فاصلهٔ یک ماه از صدور فرمان انحلال آغاز و مجلس یا مجالس جدید باید در فاصلهٔ سه ماه شروع به کار کنند. نمایندگان مجلس یا مجالس جدیدی که پس از فرمان انحلال انتخاب می‌شوند برای دوره‌ای کامل برگزیده می‌شوند و مجالس جدید نباید به همان دلیل قبلی منحل شوند. (باقی این اصل به اختلاف نظر بین مجلس شورا و مجلس سنا اشاره داشت و تغییر چندانی نکرد.)..

***

شاه با این که ایران حقوق نفتی خود را تصاحب کند موافق بود ولی موانع و مشکلاتی که بر سر راه این کار وجود داشت او را نگران می‌کرد. پدرش نسنجیده به مذاکرهٔ مجدد دربارهٔ امتیازنامهٔ دارسی پرداخته بود و ناگزیر با شرایطی پیش‌بینی نشده موافقت کرده بود. به گفتهٔ تقی‌زاده، که در مقام وزیر دارایی قرارداد ۱۹۳۳ را امضا کرده بود، رضاشاه آرزو داشت تمام قراردادهایی را که به زیان ایران بود لغو کند و در اغلب موارد، جز در مورد نفت، موفق به لغو آن قراردادها شد. در آن زمان هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد به او بگوید که باید محتاطانه دست به این اقدام بزند. او به هیچ رو قصد تمدید قرارداد را نداشت ولی پس از آغاز مذاکرات ناگزیر به این کار شد. تقی‌زاده در مجلس اظهار داشت که رضاشاه "مایل به تمدید این امتیاز نبود، و نخستین بار که مقامات بریتانیا این مطلب را عنوان کردند در برابر آنها به تندی ابراز شگفتی کرد: "در واقع چنین اقدامی غیرممکن است! آیا از ما که سی سال است به اسلاف‌مان به خاطر این کار لعنت می‌فرستیم انتظار دارید به خودمان اجازه دهیم کاری کنیم که پنجاه سال جانشینان‌مان ما را لعنت کنند؟"[۳۰] سرانجام معلوم شد انگلستان و شرکت نفت بسیار قدرتمندند، بخشی به این دلیل که رضاشاه به پیشرفت ایران بسیار علاقه‌مند بود و نمی‌توانست بدون پول نفت برای مدتی طولانی به کارش ادامه دهد.

اظهارات اهانت‌آمیز دربارهٔ قرارداد ۱۹۳۳ شاه را می‌آزرد. این واقعیت که پدرش به ناگزیر و برخلاف خواست خود در برابر مقامات بریتانیا تسلیم شده

---

۳۰. *کیهان*، ۷ بهمن ۱۳۲۷؛

Rouhollah Ramezani, Op. cit., p. 184.

است، او را باز هم بیشتر بر می‌آشفت. او در پی آن بر آمد که مطالب بیشتری در مورد نفت فرا گیرد و اوضاع و احوال مربوط به نفت را بهتر دریابد و فردی مطلع که به شرکت نفت وابسته نباشد تحلیلی در اختیار او قرار دهد. در سال ۱۳۲۷ او از حسین علا، که در آن هنگام سفیر ایران در ایالات متحده بود، خواست پس از بررسی مسئلهٔ نفت، برنامه‌ای مناسب برای اقدام به وی توصیه کند. علا با محمد نمازی، تاجر موفق ایرانی در واشنگتن که تقریباً وابستهٔ تجاری افتخاری سفارت هم بود، به گفتگو پرداخت. نمازی اطلاعات چندانی دربارهٔ نفت نداشت ولی به علا قول داد آن موضوع را بررسی کند و در نهایت مجموعه‌ای از تحلیل‌های جالب را مطرح کرد. نمازی به علا نوشت امتیاز ۱۹۳۳ تا زمان شروع جنگ بسیار بیش از امتیاز دارسی به سود ایران بوده است، امّا از زمان جنگ آن امتیاز به دلیل افزایش غیرعادی بهای نفت در بازار جهانی (از تنی ۶ دلار در دوران پیش از جنگ به تنی ۱۷ دلار در سال ۱۹۴۷ [۱۳۲۶]) و کاهش سهم ایران به در حدود ۸ درصد از سود خالص نفت خام، بدون احتساب سود مربوط به تصفیه و بازاریابی، رفته رفته برای ایران بدتر شد. به اعتقاد نمازی فقط همین واقعیت برای اثبات این که تجدید نظر در مورد قرارداد ۱۹۳۳ لازم است کافی بود، هر چند دلایل دیگری هم برای این کار وجود داشت، مثل موفق نشدن شرکت نفت در کاهش شمار کارمندان خارجی. به هر حال، دولت ایران دو سلاح خوب در اختیار داشت: ۱) تهدید به ملی کردن، و ۲) تهدید به تحمیل مالیاتی سنگین در سال ۱۳۴۱، بنا بر آنچه در قرارداد قید شده بود.

در سال ۱۳۲۱ دولت ونزوئلا در مورد امتیاز نفتی که پیشتر اعطا کرده بود تجدید نظر کرده و شرکت‌های نفت عامل در ونزوئلا با سازوکار مالیاتی موافقت کرده بودند که درآمد آن کشور را تا ۵۰ درصد از سود خالص ناشی از استخراج

نفت خام افزایش می‌داد. نمازی معتقد بود که ایران نباید به کمتر از آن رضایت دهد. حتی اگر دولت با سهمی کمتر از ۵۰ درصد موافقت کند و مجلس هم آن توافقنامه را تصویب کند، این توافق دیری نمی‌پاید و کمی بعد باید دربارهٔ آن تجدیدنظر کنند. سرانجام، از نظر سیاسی قابل تحمل نیست که شرکتی خارجی در خاک ایران فعالیت کند و نیمی از سهام نفت را در اختیار داشته باشد. مردم این را نمی‌پذیرند؛ تازه این کار باعث می‌شود دولت روسیه درخواست امتیازی مشابه در شمال کند. بنابراین شرکت نفت ایران و انگلیس باید عملیات استخراج و تصفیه در ایران را از عملیاتش در بخش‌های دیگر دنیا جدا کند و با واگذاری عملیات استخراج در ایران به شرکتی جدید که در ایران به ثبت می‌رسد، موافقت کند. این شرکت جدید نیمی از سهام خود را به دولت ایران و نیمی دیگر را به سهامداران شرکت اصلی تخصیص می‌دهد.[۳۱]

علا و نمازی معتقد بودند که مقامات بریتانیا با تفاهم و حسن نیت با این مسئله برخورد می‌کنند. این خوش‌بینی درست از آب در نیامد. در ایران، پس از آنکه جبههٔ ملی، بخشی با حمایت شاه و سرلشکر فضل‌الله زاهدی، رئیس شهربانی، کرسی‌هایی را در تهران و چند شهر دیگر به دست آوردتلاش برای استیفای حقوق ایرانیان شدت گرفت و چهره ها و قهرمانان جدیدی درگیر این مسئله شدند. شاه مجلس شانزدهم را در ۲۰ بهمن ۱۳۲۸ افتتاح کرد و اظهار داشت "هدف اخلاقی دولت این است که تمام اعضای جامعه از پنج حق اساسی که تمام افراد استحقاق آن را دارند، برخودار شوند: غذا، پوشاک، سرپناه، بهداشت و آموزش. بهترین راه دستیابی به این حقوق این است که برنامهٔ هفت ساله را

۳۱. از متن نامهٔ نمازی نقل شده در *ایرادیهٔ آذربایجان*، ۱۰ اسفند ۱۳۳۰؛ ترجمهٔ انگلیسی این نامه در PRO FO 371/98682 آمده است.

۳۲. گاهنامه، ۱: ۵۰۵.

عملی کنیم."[۳۲] امّا چنین چیزی مقدر نبود. فکر و ذکر مجلس شانزدهم مسئلهٔ نفت بود که بر تمام مسائل دیگر سایه انداخته بود. چند روز پس از گشایش مجلس جدید، ساعد، نخست وزیر، بدون آنکه درخواست رأی اعتماد کند، از کار کناره گرفت. علی منصور، جانشین وی، لایحهٔ الحاقی موافقتنامهٔ نفت را با این فرض که تعهدی در مورد آن برای دولت ایجاد نمی شود، به مجلس برد. او در پاسخ به پرسش مصدق در این مورد که موضع وی در این باره چیست گفت: "دولت پیشین این لایحه را در برنامهٔ کار خود قرار داده بود و اکنون مجلس باید در این باره تصمیم بگیرد.". او توصیه کرد کمیسیونی جدید برای بررسی این لایحهٔ پیشنهادی تشکیل شود. پس از مباحثاتی شدید کمیسیونی مرکب از ۱۸ عضو شکل گرفت که اعضای جبههٔ ملی – محمد مصدق، علی شایگان، اللهیار صالح و حسین مکی – که در اصل در مخالفت با آن رأی داده بودند، نیز به عضویت آن برگزیده شدند.[۳۳] مصدق به ریاست این کمیسیون برگزیده شد، گنجه‌ای و بهبهانی به سمت نواب رئیس، مکی به سمت مخبر و علوی و قشقایی به سمت منشی انتخاب شدند.

منصور در روز ۵ خرداد، یعنی همان روزی که مصدق به سمت ریاست کمیسیون نفت برگزیده شد، استعفا داد. سپهبد علی رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش جانشین او شد. چند ماهی شایعهٔ نخست وزیری رزم‌آرا پراکنده بود و این باعث

---

۳۳. اعضای غیر جبهه ملی این کمیسیون عبارت بودند از: جمال امامی، جواد گنجه‌ای، هدایت‌الله پالیزی، ناصر ذوالفقاری، جواد عامری، خسرو قشقایی، عبدالرحمان فرامرزی، حسن علوی، میر سید علی بهبهانی، نصرالله کاظمی، ابوالحسن حائری‌زاده، محمد علی هدایتی، ابوالقاسم فقیه‌زاده، و علی اصغر سرتیپ‌زاده. (روزشمار، ۱: ۴۳۴). پس از انصراف هادی طاهری، شایگان جانشین او شد. (بنیاد مطالعات ایران، آرشیوتاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با ناصر ذوالفقاری، پاریس، مه، سپتامبر، اکتبر ۱۹۸۹).

مخالفت جنجالی جبههٔ ملی و گروه‌های مذهبی وابسته به آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، از جمله فداییان اسلام و نواب صفوی رهبر آن گروه شد.[۳۴]

رزم‌آرا فردی منظم، سخت‌گیر، جدی و بلندپرواز بود. این ویژگی‌ها از شیوهٔ کارش نمایان بود. نخستین لایحه‌ای که وی به مجلس برد برای تشکیل شوراهای شهری و ایالتی بود که در قانون اساسی پیش‌بینی شده ولی هرگز به مرحلهٔ اجرا در نیامده بود. این پیشنهاد خشم مصدق را برانگیخت و رزم‌آرا را متهم کرد که خیال تجزیهٔ کشور را در سر دارد.[۳۵] سیاست او متمایل به چپ و دیدگاهش نسبت به نفت معمولاً مخالف با ملی کردن آن و اغلب پیچیده‌تر از آن بود که مخالفانش به وی نسبت می‌دادند. او می‌خواست به سازشی موقت با مقامات شوروی دست یابد. رزم‌آرا چند پیمان تجاری و مرزی با سادچیکف، سفیر روسیه، امضا کرد. در همین راستا، او قرارداد چند مشاور امریکایی را در سازمان برنامه پایان بخشید و اجازهٔ ادامهٔ کار "صدای امریکا" در ایران را نداد. او در پی آن بود که با استفاده از یافته‌های هیئت تصفیه، که بنا بر آن شمار زیادی از مقامات سطح بالا در تشکیلات اداری و در مجلس فاسد تشخیص داده شدند و در نتیجه شایستگی خدمات دولتی را نداشتند، طرحی را اجرا کند ولی موفق نشد.[۳۶] ولی دوران خدمت و در تحلیل نهایی زندگی او هم در ظاهر و هم در باطن صرف مسئلهٔ نفت شد.

---

۳۴. ابراهیم صفایی، *اشتباه بزرگ: ملی شدن نفت*، تهران، کتاب‌سرا، ۱۳۷۱. صص. ۱۰۶-۱۰۵.

۳۵. صفایی، همان. ص. ۱۰۸

۳۶. روزشمار، ۱: ۴۴۲-۴۳۴؛ ذوالفقاری، پیشین؛ صفایی، همان. ۱۱۲-۱۰۶؛ متینی، شمارهٔ ۱۲: ۲، صص. ۲۵۷-۲۵۶.

کمیسیون نفت از رزم‌آرا درخواست کرد نظر خود را به طور رسمی دربارهٔ موافقتنامهٔ گس–گلشاییان در مدت ده روز اعلام کند. دولت موفق به این کار نشد. چند تن از نمایندگان جبههٔ ملی رزم‌آرا و چند تن از وزرایش را استیضاح کردند، ولی دولت پیروز شد. در روز ۱۳ آبان رزم‌آرا که به تازگی پیمانی تجاری با شوروی امضا کرده بود، به همراه غلامحسین فروهر، وزیر دارایی، به دعوت مصدق در کمیسیون نفت حضور یافت. رزم‌آرا از کمیسیون درخواست کرد نکته‌های مخالف با منافع ایران را به مجلس گزارش دهد تا مجلس بتواند دربارهٔ آنچه دولت باید انجام دهد، تصمیمی کامل بگیرد. رزم‌آرا اظهار داشت که فقط پس از این کار او می‌تواند با شرکت نفت یا برای اصلاح قرارداد فعلی یا جایگزین کردن آن مذاکره کند. مصدق گفت قرارداد ۱۹۳۳ معتبر نیست. مکّی دربارهٔ ملی کردن نفت سخن گفت –شاید این نخستین باری بود که اصطلاح ملی کردن نفت رسماً مورد استفاده قرار گرفت. از آن پس ملی کردن به فکر و ذکر سیاسی جبههٔ ملی بدل شد.

در روز ۴ آذر کمیسیون به اتفاق آرا موافقتنامهٔ گس–گلشاییان را رد کرد. مصدق و اعضای جبههٔ ملی به کمیسیون پیشنهاد کردند همراه با گزارش خود طرحی برای ملی کردن نفت تقدیم کند. کاظمی و پالیزی، از اعضای کمیسیون، بر این اساس که چنین طرحی فراتر از اختیاری است که مجلس به کمیسیون اعطا کرده است، با آن پیشنهاد مخالفت کردند. به اعتقاد آنها چنین لایحه‌ای باید در جلسهٔ رسمی مجلس تقدیم می‌شد. مصدق پافشاری کرد و سرانجام طرح زیر با امضای پنج عضو جبههٔ ملی به گزارش افزوده شد:

به نام سعادت ایران و به منظور کمک به تامین صلح جهانی، امضا کنندگان ذیل پیشنهاد می‌نماییم که صنعت نفت ایران در تمام مناطق کشور بدون استثنا ملی اعلام

شود؛ یعنی تمام عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در دست دولت قرار گیرد. محمد مصدق، حائری‌زاده، الهیار صالح، دکتر شایگان، حسین مکّی.[۳۷]

تسلیم گزارش کمیسیون به مجلس در تاریخ ۲۶ آذر به معنای پایان توافقنامهٔ گس-گلشاییان و سرآغاز مبارزه برای ملی کردن نفت بود. طرح ملی کردن صنعت نفت رسماً در همان روز به مجلس تقدیم شد. مصدق، که آن روز کسالت داشت، نامه‌ای نوشت که مکی آن را خواند و در آن آمده بود: "حتی اگر به جای ۳۰ میلیون تن نفتی که شرکت در سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) استخراج می‌کند خودمان ۱۰ میلیون تن نفت استخراج کنیم و حتی اگر به جای هر یک لیره‌ای که شرکت خرج می‌کند ما دو لیره خرج کنیم، باز هم بر اساس هزینهٔ پنج لیره برای هر تن که بهای گزارش شده نفت خلیج فارس است، ایران درآمدی معادل ۳۰ میلیون لیره خواهد داشت..."[۳۸] مظفر بقایی اظهار داشت: "آقایان، بگذارید این نفت را ملی کنیم. اگر نفت اصلاً وجود نداشته باشد، ما به پالایشگاه نیاز نداریم. ما به کشاورزی سنتی خودمان می‌پردازیم." در شور و نشاط آن دوره به نظر نمی‌رسید کسی از مسائل بالقوه‌ای که در پیش بود آگاه یا نگران آنها باشد. ملی کردن نفت مضمون اصلی صحبت‌ها و فکر و ذکر همه در مجلس و در سراسر کشور بود. محلهٔ بهارستان به کانون تظاهرات بدل شد و از آنجا شور و هیجان نخست به دیگر محله‌های تهران و سپس به دیگر شهرهای بزرگ سرایت کرد.

چند روز بعد، در تاریخ ۳ دی، در میان تظاهرات گستردهٔ دانشجویان در برابر مجلس به هواداری از فسخ قرارداد ۱۹۳۳ و لغو حکومت نظامی در مناطق نفتی جنوب، رزم‌آرا در جلسهٔ اختصاصی مجلس به بحث دربارهٔ خطر تصمیم

۳۷. متینی، پیشین. ۱۲: ۲، صص. ۲۵۸-۲۵۷؛ صفایی، پیشین. صص. ۱۱۷-۱۱۶.

۳۸. روزنامهٔ رسمی، اسناد مجلس، ۲۶ آذر ۱۳۲۹؛ متینی، پیشین. ص. ۲۵۸.

ملی کردن نفت که بـرای مـردم ایـران مطـرح شـده اسـت، سـخن گفـت: "اگـر می‌خواهیم فقط دربارهٔ ملی کردن نفت حرف بزنیم، این کار پـیش از ایـن انجـام شده است. ایران با مکزیک فرق دارد. در ایـران، طبـق قـانون تمـام معـادن از آن دولت است و طبق مقررات کاملاً ملی است. شاید منظور این است کـه نفـت بـه دست خود ما استخراج شود و به فروش برسد . در مکزیک، منابع زیرزمینـی بـه بخش خصوصی تعلق دارنـد. ولـی شـاید افـرادی کـه چنـین تقاضـاهایی دارنـد معتقدند که خود ما باید نفت‌مان را استخراج کنیم و به فروش برسانیم. چون ایـن موضوع مسئولیت خطیری در پیشگاه تاریخ و در برابر ملت ایران است، در اینجـا باید صریحاً اعلام کنم که در وضعیت کنونی ایران دارای قدرت صنعتی استخراج نفت و فروش آن به بازارهای جهانی نیست . آقایان، شما هنوز نمـی‌توانیـد یـک کارخانهٔ سیمان را با پرسنل خود اداره کنید... من این نکتـه را بـه صـراحت تمـام بیان می کنم: به خطر انداختن سرمایهٔ ملی و منابع زیرزمینی کشورمان بزرگ‌ترین خیانت است."[۳۹] در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ مصدق دربارهٔ موقعیت رزم‌آرا در مسئلهٔ نفت گفت: "به نمایندگی از جبههٔ ملی و با تکیه بر پـشتیبانی ملـت ایـران اعـلام می‌دارم که به نظر ایرانیان اظهارات نخست وزیـر نفـرت‌آور اسـت و دولتـی کـه تسلیم این خفت برده‌وار شود، از نظر ایرانیان فاقد مشروعیت اسـت. راه دیگـری جز ملی کردن نفت وجود ندارد." همان روز رزم‌آرا ترور شد.

نمی‌دانیم رزم‌آرا دقیقاً چه خواسته‌ای داشت. به نظر می‌رسد در مورد تقـسیم ۵۰/۵۰ سود با شرکت نفت به تفـاهمی پنهـانی رسـیده بـود. در مـرداد ۱۳۲۹ بـه درخواست عربستان سعودی، شرکت آرامکو شروع به مـذاکراتی بـا دولـت ایـن کشور کرده بود و هدف از آن رسیدن بـه تـوافقی در مـورد تقـسیم ۵۰/۵۰ سـود

۳۹. رحیم زهتاب فرد، *افسانهٔ مصدق*، تهران، نشر علم، ۱۳۷۶، ص. ۲۳۰؛ متینی، پیشین، ص. ۲۵۹.

حاصله بود. در ماه شهریور، جورج مک‌گی[۴۰]، که در آن زمان معاون وزارت خارچه امریکا در امور شرقی بود، توجه شرکت نفت ایران و انگلیس و دولت انگلستان را به این مذاکرات جلب کرد. مک‌گی از هنری گریدی[۴۱]، سفیر امریکا در تهران، گزارش‌هایی دریافت کرده بود مبنی بر این که موقعیت ایران رو به وخامت است و " ادامهٔ تأخیر در کسب نظر مساعد ایران نسبت به قرارداد الحاقی ممکن است به سقوط [دولت] ایران یا مصادرهٔ امتیاز شرکت نفت منجر شود."[۴۲] گریدی به نشانهٔ تأیید گزارش داد که رزم‌آرا چهار نکته را درخواست کرده است: "ملایم‌تر کردن قرارداد به منظور به تصویب رسیدن آن در مجلس: برنامهٔ ده سالهٔ ایرانی کردن نفت، به رسمیت شناختن حق ایران در مورد بررسی دفاتر شرکت نفت و تعیین سهم خود از سود، بهای نفت در ایران برابر با حداقل بهای آن برای دیگران باشد و دسترسی به اطلاعات کامل در مورد مقصد صادرات نفتی."[۴۳] نخست وزیر همچنین اصرار داشت پیشاپیش مبالغی به ایران پرداخت شود تا برنامهٔ توسعهٔ هفت سالهٔ ایران آغاز گردد. شرکت‌های امریکایی به مک‌گی گفتند که درخواست‌های رزم‌آرا کاملاً منطقی است، و چارلز هاردینگ از شرکت سوکونی وکیوم[۴۴] تصور می‌کرد که "امکان ندارد شرکت نفت ایران و انگلیس آنها را نپذیرد."[۴۵] ولی مقامات انگلیسی زیر بار نرفتند. در شهریور ماه، وزارت خارجه انگلیس به مک‌گی گفت که شرکت نفت نمی‌تواند هیچ یک از

---

40 . McGhee
41 . Henry Grady
42 . Ambassador George McGhee, *Envoy to the Middle World: Adventures in Diplomacy*, New York, Harper, 1983, p. 321.
۴۳. همان
44 . Socony-Vacuum
45 . Ambassador George McGhee, Op. cit.

نکته‌های مورد نظر رزم‌آرا، جز آنهایی را که مربوط به بهای تولید و مقصد نفت ایران است، بپذیرد.[۴۶]

شرکت آرامکو در آبان ۱۳۲۹ تقسیم سود را به صورت ۵۰/۵۰ به عربستان سعودی پیشنهاد کرد. این قرارداد باعث شد که رزم‌آرا به هیچ وجه نتواند کمتر از آن را به مجلس پیشنهاد کند. مقامات انگلیسی با وجود هشدارهای امریکا در مورد پیشنهادهای امریکا در آیندهٔ نزدیک، دست کم از یک ماه قبل، باز هم طفره رفتند. سرانجام، هر چند هرگز قطعی نشد، چنین بر می‌آید که آنها به صورت "شفاهی" در روز ۵ اسفند ۱۳۲۹ ، چند روز پیش از ترور رزم‌آرا، به وی گفته بودند که آماده‌اند قرارداد تقسیم سود به صورت ۵۰/۵۰ را پیشنهاد کنند.[۴۷] دربارهٔ این تفاهم در تهران و خارج صحبت‌های زیادی شد ولی به نظر می‌رسد هیچ کس آن قرارداد را، اگر اصولاً وجود داشته، ندیده است. رزم‌آرا از شرکت نفت خواسته بود گزارشی در مورد پیامدهای ملی کردن نفت تهیه کند. نتیجهٔ این گزارش این بود که چون بازار بین‌المللی نفت در کنترل کارتلی قدرتمند و متحد بود، در صورت ملی شدن نفت فروش نفت پالایش شده و خام برای ایران دشوار می‌شد. تولید نفت در ایران به احتمال زیاد محدود به نیازهای داخلی مصرف می‌شد و در نتیجه درآمدهای ایران به شدت کاهش می‌یافت. این گزارش به کمیسیون نفت ارسال و بنا شد تنظیم‌کنندگان آن –فتح‌الله نفیسی و باقر مستوفی– در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹، روزی که رزم‌آرا کشته شد، در آن کمیسیون

۴۶. همان. صص. ۳۲۳-۳۲۲.

۴۷. همان. ص. ۳۲۵.

حضور یابند. رزم‌آرا به آنها گفت قرارداد ۵۰/۵۰ در دست اوست، ولی کسی آن را ندید.[۴۸]

شاید رزم‌آرا چنان تحت تأثیر قدرت فرضی انگلستان قرار گرفته بود که نمی‌توانست مقامات بریتانیا را در مورد میزان پایبندی ملت ایران نسبت به ملی کردن نفت متقاعد کند. شاه تصور نمی‌کرد که رزم‌آرا فردی مناسب برای حل معضل نفت باشد. اعتماد چندانی هم به او نداشت. رزم‌آرا دلباختهٔ شاهدخت اشرف شده بود و یکبار از روی بی‌مبالاتی به اشرف گفته بود که او را ملکهٔ خود می‌کند. اشرف هم موضوع را با برادرش در میان گذاشته و به او توصیه کرده بود مراقب باشد.[۴۹] چند تن از نمایندگانی که به خانهٔ رزم‌آرا آمد و رفت داشتند و مورد حمایت او بودند به این نتیجه رسیدند که شاید او برنامه‌هایی با رنگ و بوی خیانت به شاه دارد، و این نکته را به شاه گزارش دادند. ناصر ذوالفقاری، نمایندهٔ مجلس، معتقد بود که فرار رهبران حزب توده از زندان نتیجهٔ دسیسه‌ای بود که رزم‌آرا علیه شاه چیده بود.[۵۰] او موضوع را در خانهٔ رزم‌آرا مطرح کرد و

۴۸. غلام رضا افخمی، *صنعت پتروشیمی ایران: از آغاز تا آستانهٔ انقلاب*، مصاحبه با باقر مستوفی، آرشیو تاریخ شفاهی (بتسدا، بنیاد مطالعات ایران، ۲۰۰۱) صص.۱۴-۱۳.

۴۹. مصاحبه با شاهدخت اشرف، نیویورک، ۲ مارس ۲۰۰۱.

۵۰. در فاصلهٔ فرصت ۲۰ روزهٔ قطعی کردن گزارش کمیسیون و تسلیم رسمی آن به مجلس در تاریخ ۲۵ آذر واقعهٔ عجیبی در تهران رخ داد و باعث سر در گمی بسیار شد. سران حزب توده در دادگاه نظامی محاکمه و گناهکار شناخته شده بودند. آنها نسبت به حکم دادگاه درخواست پژوهش کردند و دیوانعالی موافقت کرد که آنها در دادگاه جنایی استان تهران محاکمه شوند. در روز ۲۴ آذر، یک کامیون نظامی که مردی با لباس سرهنگ دومی به همراه هشت تن در لباس درجه‌داران نظامی سوار بر آن بودند، وارد زندان قصر شد که رهبران حزب توده در آن زندانی بودند. "سرهنگ" یادشده به افسر نگهبان، ستوانی به نام قبادی، گفت که آنها به آنجا آمده‌اند تا زندانیان سیاسی را برای محاکمه به دادگاه مدنی ببرند. به کامیون اجازه دادند وارد محوطهٔ زندان شود و موضوع را به ستوان محمدزاده، افسر نگهبان مسئول زندانیان، خبر دادند. محمدزاده زندانیان را حاضر کرد و به همراه آنها به قبادی ملحق شدند و آنها زندان را ترک کردند. چند ساعت بعد، دیگر افسران زندان، که به دلیل بازنگشتن

به او گفتند باید دست به انتخاب بزند. او موضوع را به شاه گزارش داد و سوگند خورد که به رزم‌آرا رأی نمی‌دهد. شاه هم با او هم‌عقیده بود. دیگران هم بـه شـاه در مورد نخست وزیرش هشدار دادند. به گفتهٔ مصدق، چنـد روز پـیش از تـرور رزم‌آرا، شاه جمال امامی، نماینده‌ای با نفوذ، را نـزد وی فرسـتاد تـا نظـر او را در مورد پذیرش نخست وزیری جویا شود.[۵۱] مصدق این پیشنهاد را رد کرد. مصدق در خاطراتش نوشت "قاتل رزم‌آرا هم هر کس بود رفع زحمـت از اعلیحـضرت کرد. چونکه چند روز قبل از این واقعه می‌خواستند مرا به جای او نصب فرماینـد که زیر بار نرفتم و معذرت طلبیدم و قاتل کار خود را کرد."[۵۲]

روزهای پس از تـرور رزم‌آرا پرآشـوب بـود و فاقـد معیارهـای اخلاقـی و قانونی. رزم‌آرا را هم مانند هژیر یکی از اعضای فداییان اسلام ترور کـرد، مـردی به نام خلیل طهماسبی که پس از دستگیر شدن ادعا کرد به منظور مجازات خیانت دست به این کار زده است. روز بعد، ۱۷ اسفند، کمیسیون ویژهٔ نفت ملـی کـردن صنعت نفت را تأیید کرد. همان روز، آیت‌الله کاشـانی تـرور رزم‌آرا را اقـدامی از نظر دینی لازم اعلام کرد و قاتل را ناجی ملت ایران نامید. در تظـاهراتی گـسترده در برابر مجلس، حسین مکّی و مظفـر بقـایی، از اعـضای جبهـهٔ ملـی، "تـرور" رزم‌آرا را به ملت ایران تبریک گفتنـد. نـواب صـفوی، رهبـر فـداییان اسـلام، در

زندانیان نگران شده بودند، موضوع را به اطلاع مقامات رساندند. ولی زندانیان –یزدی، جودت، کیانوری، شاندارمنی، قاسمی، نوشین، حکیمی، روزبه، علوی– که همگی از سران حزب توده بودند، توانستند به اتحاد شوروی بگریزند. این ماجرا خیلی به سادگی رخ داد و در نتیجه همه به این فکر افتادند که شاید دولت در این کار دست داشته است. با فرا رسیدن زمان تسلیم گزارش کمیسیون تخصصی به مجلس، ماجرای فرار سران حزب توده باعث سؤظن بیشتر به رزم‌آرا شد.

۵۱. غلامحسین مصدق، *در کنار پدرم*، تهران، انتشارات رسا، صص. ۱۵۷–۱۵۶. همچنین نگاه کنید به اظهارات مصدق در پاسخ به مسائل مربوط به قتل سپهبد رزم‌آرا در محمد ترکمان، *اسرار قتل رزم‌آرا*، تهران، انتشارات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰، ص. ۳۹۴.

۵۲. محمد مصدق، *خاطرات*، پیشین، صص.۳۶۲–۳۶۱.

بیانیه‌ای خطاب به "پسر پهلوی"، که در همان تظاهرات قرائت شد، اعلام کرد که اگر طهماسبی فوری آزاد نشود بسیاری از افراد دیگر به سرنوشت رزم‌آرا دچار می‌شوند.[۵۳]

***

یک هفته پس از ترور رزم‌آرا، در روز ۲۴ اسفند ۱۳۲۹، مجلس لایحهٔ ملی کردن نفت را بدون هیچ گونه مخالفت تصویب و کمیسیون ویژه را مأمور تعیین شیوهٔ اجرای آن کرد. مجلس سنا هم لایحه را در روز ۲۹ اسفند به اتفاق آرا تصویب و شاه همان روز آن را توشیح کرد و به آن حالت قانونی بخشید. شاه در سخنرانی روز اول فروردین ۱۳۳۰ خود به مناسبت سال نو مردم را به آرامش دعوت کرد زیرا برای اجرای خردمندانهٔ این کار اصلاحی جوی آرام مورد نیاز بود. اما، کشور به هیچ روی آرام نبود. در آبادان و بندر معشور، کارمندان صنعت نفت به دلیل کاهش ۳۰ درصدی فوق‌العادهٔ مدد معاش و مزایای خود اعتصاب کردند. در رویارویی بین اعتصاب‌کنندگان و پلیس ۹ نفر ایرانی و ۳ نفر انگلیسی کشته و شماری بیشتر زخمی شدند و این باعث اعتصاب عمومی در صنعت نفت شد. اعتصابات و رویارویی‌ها به مناطق دیگر از جمله به تهران و رشت کشیده شد.[۵۴] در روز سوم اردیبهشت ۱۳۳۰ شاه حسین علا، نخست وزیر، و هیئت دولت را فرا خواند و نگرانی خود را ابراز داشت. در روز ۶ اردیبهشت مهماتی که در شیراز انبار شده بود و به روایتی شامل یک سوم کل تسلیحات ایران بود منفجر گشت.[۵۵] روز بعد، ۷ اردیبهشت، سر فرانسیس شپرد، سفیر بریتانیا، طی بیانیه‌ای ملی کردن نفت ایران را عملی شتاب‌زده نامید و به دولت ایران در مورد

۵۳. روزشمار، ۱: ۴۴۳.

۵۴. گاهنامه، ۱: ۵۴۳–۵۲۴.

۵۵. روزشمار، ۱: ۴۴۶.

پیامدهای وخیم احتمالی آن هشدار داد. در همان روز، علا استعفای خود را تقدیم و به شاه گله کرد که "حتی یکبار در مورد توافق‌نامهٔ اجرایی ملی کردن نفت مورد مشورت قرار نگرفته است"[۵۶] در روز ۷ اردیبهشت مجلس به نخست وزیری مصدق ابراز تمایل کرد. روز بعد، ۸ اردیبهشت، شاه مصدق را به نخست وزیری منصوب کرد.

اگر نگوییم که خود شاه طرح نخست وزیری مصدق را ریخته بود، باید بپذیریم که دست کم از آن حمایت کرد. در روز ۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ مصدق لایحه‌ای ۹ ماده‌ای را، به عنوان چارچوب اجرای قانون ملی کردن صنعت نفت، به کمیسیون ویژه تقدیم کرد و این کمیسیون آن لایحه را همان‌روز به اتفاق آرا تصویب کرد. این لایحه را در اصل جمال امامی در هفت ماده تنظیم کرده بود و مصدق دو مادهٔ دیگر، در مورد پرداخت غرامت به شرکت نفت و خلع ید از آن، به لایحه افزود و با عجله آن را به تصویب کمیسیون رساند.[۵۷] همکاری بین امامی و مصدق از مدت‌ها پیش ادامه داشت و از قدردانی مصدق از امامی در تاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۲۹، روزی که علا به نخست وزیری منصوب شد، مشهود است. مصدق در مجلس گفت: "وظیفهٔ خود می‌دانم که از آقای جمال امامی تشکر کنم که همکاری قابل ملاحظهٔ ایشان در زمانی بحرانی راه را برای ملی کردن صنعت نفت هموار کرد."[۵۸]

جمال امامی مورد اعتماد شاه بود. آن گونه که مصدق و پسرش گفته‌اند او، یکبار زمانی که رزم‌آرا هنوز مصدر کار بود، پیشنهاد شاه در مورد نخست وزیری

---

۵۶. ابراهیم صفایی، *اشتباه بزرگ؟ ملی شدن نفت*، تهران، کتاب‌سرا، ۱۳۷۱، ص. ۱۴۶.

۵۷. همان. صص. ۱۴۶–۱۴۵؛ متینی ۱۲: ۲، ص. ۲۶۱.

۵۸. اسناد مذاکرات، مجلس شانزدهم، ۲۲ اسفند ۱۳۲۹.

مصدق را با او در میان گذاشته بود.[۵۹] شاه آشکارا خواستار آن بود که مصدق رهبری مبارزه برای ملی کردن نفت را بر عهده بگیرد، بخشی به این دلیل که تصور می‌کرد کسی دیگر در این راه موفق نمی‌شود و بخشی هم به این دلیل که به نظر او فقط مصدق می‌توانست شکست در این راه را تحمل کند. روزی که علا استعفا داد، مصدق در جلسهٔ ویژهٔ مجلس نگرانی خود را دربارهٔ سرنوشت پیش‌نویس نه ماده‌ای ملی کردن نفت که در دست نخست وزیر بعدی بود، اعلام داشت. ناگهان، جمال امامی رو به او کرد و گفت: "چرا خودتان نخست وزیر نشوید و شخصاً این قانون نه ماده‌ای را اجرا نکنید؟" مصدق بی‌درنگ گفت: "موافقم" در رأی گیری مخفی مصدق ۷۹ رأی از ۱۰۰ رأی را کسب کرد. او سپس پذیرش خود را مشروط به تصویب پیش‌نویس ۹ ماده‌ای در هر دو مجلس کرد. مجلس شورا همان روز و مجلس سنا در روز ۹ اردیبهشت آن را تصویب کردند و شاه نیز آن را در روز ۱۰ اردیبهشت توشیح کرد و به آن حالت قانونی بخشید.

چرا در این برهه از زمان مصدق به این آسانی نخست وزیری را پذیرفت در حالی که در گذشته همواره از پذیرش این مقام سر باز زده بود؟ توضیح مصدق چنین است: " علت استعفای نخست وزیر را که از بعضی نمایندگان سئوال کردم یکی از دوستان گفت حضرات [که مقصود انگلیس‌ها بود] چنین تصور کرده‌اند از این نخست وزیر و امثال او کاری ساخته نیست و می‌خواهند سید ضیاءالدین طباطبایی را که هم اکنون به حضور شاهنشاه آمده و به انتظار رأی تمایل در آنجا نشسته است وارد کار کنند... یکی از نمایندگان که چند روز قبل از کشته شدن رزم‌آرا، نخست وزیر، به خانهٔ من آمده بود و مرا از طرف شاهنشاه برای تصدی

۵۹. محمد مصدق، *خاطرات*، پیشین، صص. ۱۷۸–۱۷۷، ۳۶۲–۳۶۱؛ متینی، ۱۲: ۲، ص. ۲۶۱.

این مقام دعوت کرده بود و هیچ تصور نمی کرد برای قبول این کار حاضر شوم اسمی از من برد که بلاتأمل موافقت کردم.... چنانچه آقای سیدضیاءالدین نخست وزیر می‌شد دیگر مجلسی نمی‌گذاشت تا من بتوانم موضوع را دنبال کنم... چنانچه شخص دیگری هم متصدی این مقام می‌شد باز من نمی‌توانستم صنعت نفت را ملی کنم."[۶۰] با توجه به جو آشفتهٔ افکار و عقاید و در حالی که کل جبههٔ ملی در مجلس اقلیتی ناچیز را تشکیل می‌داد، این گفته‌ها توجیهی برای ۷۹ درصد رأی کسب شده در جریان رأی‌گیری مخفی نیست. به هر حال شاه هم احتمالاً به دنبال آن نبود که از سید ضیاء پشتیبانی کند زیرا همان گونه که شاه به لو روژتل[۶۱]، سفیر بریتانیا، گفته بود سید ضیاء بیش از آن به دلیل شهرت داشتن به هواداری از بریتانیا بدنام بود که بتواند در حل موضوع نفت کمکی بکند.[۶۲] تنها توجیه منطقی این است که شاه باید از نخست وزیری مصدق حمایت کرده باشد.

***

مصدق مورد نفرت مقامات انگلیسی و نخست وزیر شدن او برای آنها رخدادی بی اندازه نامطلوب بود. جرج میدلتون، کاردار سفارت انگلیس در ایران، در گزارش خود به آنتونی ایدن، وزیر امور خارجه، نوشت :" زمانی که رخدادهای سال ۱۹۵۱ سال‌ها بعد در متن تاریخ جامع تر ایران ثبت شود، تصور می کنم معلوم می‌شود که قتل سپهبد رزم‌آرا تأثیری سرنوشت ساز داشته است."[۶۳] انتظار می‌رفت مصدق مدتی دوام آورد و بنابراین میدلتون نتیجه گرفت:

---

۶۰. محمد مصدق، *خاطرات*،صص. ۱۷۸-۱۷۷.

61 .Le Rougetel

62 . Le Rougetel to Clement Attlee, February 1, 1950, FO 371/82310 EP 1016/10.

63 . George Middleton, Reports on Events in Persia in 1951, March 24, 1952, PRO FO 371/98693 EP 10011/1.

"امید پیشرفت ایران که مقامات خوش‌خواه انگلیسی و امریکایی برای سال‌های پس از جنگ در سر می‌پروراندند اکنون باید به تعویق افتد یا شاید برای همیشه فراموش شود. از نظر بسیاری از ناظران ایران کشوری عقب‌مانده، فاسد و از نظر کشاورزی ناکارآمد باقی می‌ماند و حداکثر انتظاری که می‌شود از آن داشت این است که در پس دیوار آهنین به کلی از هم نپاشد یا تجزیه نشود... نخست وزیری مصدق بر تمام جنبه‌های زندگی ملت ایران اثر گذاشته: موقعیت شاه، اقتدار مجلس، وفاداری ارتش، ثبات مالی و اقتصادی دولت، همگی به نوبت در معرض فشار قرار گرفته‌اند و چنان آسیب‌هایی دیده‌اند که مدت‌ها طول می‌کشد تا کشور به حال اول برگردد." به نظر میدلتون این واقعیت بود. مصدق، امّا، به شدت " خیال را با واقعیت اشتباه گرفته بود... و نمی‌توانست آن دو را از هم تشخیص دهد."[۶۴]

در اسفند ماه ۱۳۲۹، زمانی که ایران قانون ملی کردن نفت و تأسیس شرکت ملی نفت را برای ادارهٔ صنعت نفت تصویب کرد، پالایشگاه آبادان بزرگ‌ترین پالایشگاه دنیا و تولید سالانهٔ آن در حدود ۲۲ میلیون تن انواع تولیدات تصفیه شده بود. در سال ۱۳۲۸ بیش از ۷ میلیون تن نفت خام صادر شده بود. در آبادان و در حوزه‌های نفتی آن بیش از ۶۰ هزار نفر در استخدام شرکت نفت ایران و انگلیس بودند که بیش از ۲۰۰۰ تن از آنان انگلیسی بودند. تشکیلات صنعت نفت، افزون بر برپایی تأسیسات نفتی، خدماتی مثل برق، آب، راه، بهداشت عمومی و مسکن را برای پالایشگاه و نواحی شهری اطراف آن و همچنین برای اجتماعات کوچک‌تری که در اطراف حوزه‌های نفتی تشکیل شده بود، عرضه می‌داشت.

---

۶۴. همان. ص.۱

دولت بریتانیا و شرکت نفت ایران و انگلیس مدعی بودند که تصمیم ایران مبنی بر ملی کردن صنعت نفت غیرقانونی است و تهدید می‌کردند که دعوی را در شورای امنیت سازمان ملل در نیویورک و در دیوان داوری لاهه مطرح می‌کنند. دولت ایران چنین استدلال می‌کرد که امتیاز ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) در شرایط زور و اجبار اعطا شده است و بنابراین غیرقانونی است و به هر حال حق بی‌چون و چرای ایران است که منابع خود را ملی اعلام کند و در نتیجه نه دیوان داوری لاهه و نه شورای امنیت صلاحیت داوری در این مورد را ندارند.

در خرداد ماه ۱۳۳۰ شرکت نفت ایران و انگلیس هیئتی را به ایران فرستاد تا از راه مذاکره موضوع را فیصله دهند ولی موفقیتی در این زمینه به دست نیامد. اوائل تیر همان سال شرکت ملی نفت ایران که تازه تأسیس شده بود به کارمندان بریتانیایی شرکت نفت سابق پیشنهاد استخدام کرد ولی آنها زیر بار نرفتند. در مرداد ماه، ایالات متحده برای نشان دادن حسن نیت خود، اوریل هریمن[۶۵] را، به منظور میانجیگری در مذاکرات هیئت بریتانیایی ای که به ریاست ریچارد استوکس،[۶۶] مهردار سلطنتی انگلیس (لرد پریوی سیل)،[۶۷] به ایران می رفت به تهران فرستاد. استوکس در روز ۱۲ مرداد به تهران رسید و تا روز ۳۱ مرداد در آنجا ماند، مذاکرات وی در نوسان بود، و در پایان تقریباً هیچ دستاوردی نداشت. اما او و مصدق در سطح شخصی با هم روابطی دوستانه برقرار کردند، و تا پایان بانزاکت به کارشان ادامه دادند. در نخستین دیدار آنها در صبح روز ۱۳ مرداد، مصدق به نظر استوکس فردی بسیار "خوش‌برخورد" جلوه کرد که "در برخورد

---

[65] . Averell Harriman
[66] . Richard Stokes
[67] . Lord Privy Seal

خصوصی آرام بود." پس از آنکه صحبت به مسئلهٔ اصلی کشیده شد مصدق شرکت نفت ایران و انگلیس را "زن مطلّقهٔ من" نامید و به گفتهٔ استوکس "در تمام طول مذاکرات از این عبارت استفاده کرد." آن روز عصر مصدق به کاخ صاحبقرانیه رفت که برای اقامت استوکس در نظر گرفته شده بود، تا بحث‌ها را ادامه دهد. استوکس با اشاره‌ای ملایم سخنانش را آغاز کرد: " هرگز نشنیده‌ام که 'زن مطلّقه' را از گرسنگی هلاک کنند." از نظر مصدق "این حرف خیلی خنده‌دار" بود، نشانه‌ا ی از شوخ‌طبعی انگلیسی که مصدّق هم با وجود سرسختی در مورد موضوع نفت از آن خوشش می آمد و گاهی در مورد آن اظهار نظر می‌کرد. روز بعد، ۱۴ مرداد، استوکس با هیئتی از ایرانیان که از مجلس شورا و مجلس سنا آمده بودند و هیچ گونه اختیاری برای مذاکره نداشتند دیدار کرد که بسیار گرم و خوش‌رو و به ظاهر مشتاق رسیدن به توافق بودند.[۶۸] نگرش این هیئت با نگرش مکّی بسیار تفاوت داشت که در آبادان بود و نه از آمدن استوکس استقبال کرده بود و نه او را دیده بود، و این حالت مکّی باعث شده بود که استوکس گله کند و از مصدق بخواهد او را از آبادان فرا خواند. مصدق با حالتی تردیدآمیز پاسخ داده بود که مکّی بیمار است و به هر حال در آینده‌ای نه چندان دور به تهران بر می‌گردد. به توصیهٔ نوری سعید، نخست وزیر عراق و دوست مقامات بریتانیا، که استوکس سر راه ایران در بغداد با او مشورت کرده بود، استوکس با سید ضیاءالدین طباطبایی هم ملاقات کرد تا از نظر او دربارهٔ مصدق و به‌ویژه دربارهٔ شاه مطلع شود، که به ظاهر با او کمتر از با مصدق احساس نزدیکی می کرد. سید ضیاء به استوکس اندرز داد که سخت‌گیر و جدی باشد و تهدید کند که اگر مذاکرات پیش نرود ایران را ترک می‌کند و شاه را وادار به دخالت کند. استوکس چند بار هم با شاه دیدار کرد، شاه همواره سازش را توصیه

[68] . Stokes notes on visit to Tehran; 3-24 August, 1951, PRO FO 371/98674.

امّا از نخست وزیر خود حمایت می‌کرد.[۶۹] با تمام این اوضاع و احوال ایرانی‌ها از استوکس پذیرایی مفصلی کردند ولی نه بیشتر از آن. میهمانی بزرگی که باقر کاظمی، وزیر امور خارجه، به افتخار اوریل هریمن داد، و هیئت نمایندگی بریتانیا هم در آن حضور داشت، تحسین استوکس را برانگیخت. استوکس دربارهٔ آن نوشت "به زیبایی در کاخ تابستانی وزارت خارجه برگزار شد... و تا پاسی از نیمه شب هنوز ادامه داشت. سفیر واتیکان هم بود."[۷۰]

استوکس شخصاً با حسن نیت به ایران آمد و امیدوار بود به توافقی برسد ولی دستورهای دولتش امکان ابتکار عمل زیادی برای او باقی نگذاشت. وقتی ماهیت آن رخداد را بررسی می‌کنیم می‌بینیم که آنچه استوکس در پیشنهادی ۸ ماده‌ای عرضه داشت، با توجه به مفاد قرارداد کنسرسیوم که نتیجهٔ نهایی روند ملی شدن بود، به کلی غیرمنطقی نبود. طرح او اصل ملی کردن را می‌پذیرفت ولی کار تولید، پالایش و بازاریابی را برای هیئت مدیره و سازمان خریداری‌کننده‌ای محفوظ می‌داشت که فقط به ظاهر در برابر شرکت ملی نفت ایران مسئول بودند. در برابر، او قید کرد که مقدار وجهی که در یک سال به عنوان غرامت پرداخت می‌گردد نباید از ۲۵ درصد درآمد خالص شرکت ملّی نفت ایران بیشتر باشد. سازمان خریداری‌کننده‌ای باید قراردادی برای خرید دست کم ۲۵ میلیون تن نفت خام در سال را امضا می‌کرد، و در این قرارداد باید بندی گنجانده می‌شد که به موجب آن شرکت ملّی نفت ایران اجازه داشت در ۵ سال نخست تا ۱۲/۵ درصد بیش از ۲۵ میلیون تن نفت خام را هرسال و بیش از آن را بعدها بفروشد. مصدق به ظاهر متمایل به امضای این قرارداد بود، ولی کمی بعد

۶۹. همان.

۷۰. همان.

تحت فشار دیگران (به نظر استوکس به احتمال زیاد به توصیهٔ آیت‌الله کاشانی) پا پس کشید. "تردیدی نیست که دیدار (کاشانی با مصدق) انجام شد و (پس از آن) دکتر مصدق بی‌شک لجباز و کله‌شق بود، پس این تهدید به احتمال زیاد انجام شد. او (هریمن) و من هر دو از این تغییر اوضاع به حیرت افتادیم."[۷۱]

استوکس مزایایی برای موضع ایران قائل بود و یک سال بعد، زمانی که دیگر در دولت سمتی نداشت، اظهار داشت که دعوی ایران هرگز به درستی در انگلستان مطرح نشد. او به روزنامهٔ *تایمز* نوشت مردم انگلیس نمی‌دانستند ایران در ازای نفتش مبلغی بسیار کمتر از عراق و کویت دریافت می‌کند یا این که "خزانهٔ انگلستان ۵۰ میلیون لیره از نفت ایران مالیات گرفته است در حالی که ایران تقریباً ۱۶ میلیون لیره دریافت داشته است،" یا این که هزینهٔ استخراج نفت خلیج فارس از تمام دنیا ارزان‌تر است، یا این که "ایرانی‌ها حق دارند صنعت نفت خود را ملی کنند، و در فرایند انجام این کار اصل پرداخت غرامت کافی و عادلانه را منظور داشته‌اند" یا ایرانی‌ها به مذاکرات وی در ایران پایان نداده‌اند بلکه خودش به آن پایان داده است.[۷۲] استوکس نوشت مذاکرات را او در تهران تعطیل کرد زیرا "نمی‌توانست در مورد استخدام کارکنان که به نظر خودش کاری سودمند بود، به توافقی برسد." پس اکنون (شهریور ۱۳۳۱/سپتامبر ۱۹۵۲) هر پیشنهادی "باید دست کم به همان خوبی باشد" که در پیشنهاد ۸ ماده‌ای وی در مرداد سال پیش قید شده است. او در این اوضاع و احوال اعتقاد نداشت که "پیشنهادی که مقامات رسمی، خواه امریکایی و خواه بریتانیایی" یا مقامات شرکت نفت ایران و انگلیس، عنوان کنند، با خوشرویی مورد استقبال قرار گیرد و نتیجه گرفت که "در شرایط موجود بهترین راه محول کردن کار مذاکرات

---

۷۱. همان. ص. ۶.

[72] .R.R. Stokes "To the Editor of the Times" *The Times*, 6 September 1952.

مقدماتی به دست‌اندر کاران تجاری یا صنعتی مستقل انگلستان است که می‌توانند به شکل غیررسمی و غیرشخصی به این موضوع بپردازند."[۷۳] در ماه شهریور دولت ایران دستور داد باقی کارمندان بریتانیایی ایران را ترک کنند.

***

هنری گریدی، سفیر امریکا، نفوذ زیادی بر مصدق داشت و شاید با القای عقاید خود به عنوان عقاید دولتش او را به اشتباه انداخت. گریدی بر آن بود که رفتار انگلستان هم از نظر اخلاقی و هم از نظر سیاسی نادرست است. بریتانیا نمی‌توانست جنبش‌های استقلال ملی را در مستعمرات قدیمی تحمل کند و "در حد زیادی مصدق را دست کم گرفت" و متوجه پیوند او با ملتش نشد. گریدی تصور می‌کرد مصدق "مردی بسیار باهوش، زیرک و باشعور" بود و او را به یاد مهاتما گاندی می‌انداخت –با بنیه‌ای ضعیف و اراده‌ای آهنین. شرکت نفت ایران و انگلیس در سال ۱۳۲۹ با درآمد خالص ۱۰۰ میلیون پوندی فقط مبلغی ناچیز به دولت ایران پرداخت. گریدی بعدها نوشت رفتار مقامات بریتانیا در تابستان و پاییز سال ۱۳۲۹ به شدت مبهم و تردیدآمیز بود. او معتقد بود ایالات متحدهٔ امریکا باید همان اهمیت راهبردی را برای ایران قائل شود که برای یونان و ترکیه قائل شده است. او به این شرط سمت سفارت را در ایران پذیرفته بود که ایالات متحده کمک نظامی خود را به این کشور دوبرابر کند و بانک صادرات و واردات (امریکا) وامی به مبلغ ۵۰ میلیون دلار در اختیار ایران بگذارد. اما مقامات امریکا در دوران اقامت او در ایران کمکی نکردند زیرا بیش از حد تحت تأثیر بریتانیا بودند. مقامات بریتانیا هم، به نوبهٔ خود، امیدوار بودند با وارد آوردن فشارهای اقتصادی مصدق را برکنار کنند و انتظار داشتند امریکا هم در این زمینه با آنها

۷۳. همان.

همراه باشد. "اگر [مصدق] زیان بزرگی برساند و در واقع به منافع اتحاد شوروی خدمت کند، به این دلیل نیست که قصد این کار را دارد، بلکه به این خاطر است که مبارزهٔ او آنچه را تجاوز اقتصادی بریتانیا تلقی می‌کند، هدف قرار داده است." ایالات متحده نباید کورکورانه از بریتانیا پیروی کند، بلکه باید هدایت اوضاع را به عهده گیرد زیرا قدرت مالی و نظامی را در اختیار دارد و "مقامات بریتانیا قدرت خود را در این زمینه به کمک ایالات متحدهٔ امریکا می‌توانند به کار گیرند."[۷۴]

در ماه مهر که مصدق در سمت نخست وزیری به ایالات متحده رفت تا دعوی ایران را در شورای امنیت مطرح کند، نظر او دربارهٔ ایالات متحده بر پایهٔ دیدگاه گریدی نسبت به دنیا شکل گرفته بود. مصدق تصور می کرد مقامات امریکا از ته دل هوادار ستمدیدگان هستند و با کمی فشار آوردن امکان دارد آنها در برابر شریک و هم‌پیمان خود، طرف ایران را بگیرند. او مدتی را در نیویورک و واشنگتن به مذاکره با دولت امریکا گذراند. در نیویورک، جرج مک‌گی، زمین‌شناس، متخصص نفت و سیاستمدار مشهور، از طرف وزارت امور خارجه مأمور شده بود با مصدق مذاکره کند. نصرالله انتظام، سفیر ایران در ایالات متحده ترتیب نخستین دیدار آنها را در ۱۵ مهر ۱۳۳۰ در بیمارستان نیویورک داد. انتظام پس از معرفی مک‌گی و [بعدها سپهبد] ورنون والترز[۷۵]، مترجم و مشاور وی، آنها را ترک کرد و این باعث شد مک‌گی به این نتیجه برسد که: "یا به او گفته بودند که آنها را ترک کند یا خودش آن قدر فهمیده بود که بداند نخست وزیر در حضور او نمی‌تواند آزادانه سخن گوید."[۷۶] این الگو همچنان رعایت شد و

---

[74] . Henry F. Grady, "Mistakes in Persia," in Berlingske Aftenavis, 11 August 1952; also FO 371/98694.
[75] . Vernon Walters
[76] . George McGhee, Op. cit., p. 393.

مک‌گی و والترز بدون حضور دیگری با مصدق دیدار می‌کردند. والترز به عنوان مترجم در جلسات شرکت می کرد اما به نظر مک‌گی او بیش از یک مترجم بود. او هریمن را در سفر به تهران همراهی و برداشتی از مصدق پیدا کرده بود که از نظر مک‌گی بسیار سودمند بود. این دیدارها چند روز در نیویورک و واشنگتن ادامه یافت و مصدق در واشنگتن با ترومن و آچسن نیز ملاقات کرد.

مداخلهٔ مک‌گی کمک نکرد که مصدق اشتباه خود را در مورد گریدی و امریکا تصحیح کند. بلکه، چون مک‌گی از بی‌توجهی شرکت نفت ایران و انگلیس نسبت به شکایت‌های ایران انتقاد می‌کرد، و مایل بود دل مصدق را به دست آورد، مصدق در عقیدهٔ خود پا برجاتر شد. مک‌گی به اولیور فرانکز، سفیر بریتانیا، گفت: "ما باید به هر راه ممکن مناسبات خود با این کشورها [کشورهایی چون ایران] را بر اساس برابری پی نهیم و به شکلی عمل کنیم که این کشورها بپذیرند که با آنها چون کشوری برابر و هم‌پیمان رفتار می‌کنیم." فرانکز این گفته را به لندن منتقل کرد و افزود احتمال دارد این "نظر کلی وزارت امور خارجهٔ [امریکا] باشد." پاسخ این بود که نظر مشورتی به مک‌گی و به طور کلی به مقامات امریکا نادرست بوده است، هر چند انگلستان باید به هنگام تصمیم‌گیری در مورد خط مشی آتی خود به این نگرش توجه داشته باشد.[۷۷] همین تنش بر مذاکرات ترومن و آچسن با مصدق هم سایه افکنده بود. آچسن به نگرانی‌های ایران در مورد مداخلهٔ بریتانیا در امور ایران و تلاش‌های امریکا در این جهت اشاره می‌کرد که ایران و انگلستان فارغ از این نگرانی‌ها مذاکره کنند و ترومن نگرانی خود در مورد اتحاد شوروی را به صدای بلند بیان می‌کرد "لاشخوری که

[77] . Text in McGhee, Op. cit., pp. 385-387.

کنار نشسته است و منتظر است نفت را بقاپد. در آن صورت در موقعیتی قرار می‌گیرد که جنگی جهانی را بیاغازد."[۷۸]

به هر حال، این بحث‌ها در نهایت بی‌نتیجه بود. پیشنهادهایی در این باره مطرح شد که بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه ممکن است بتواند در حل و فصل مشاجره بین دو کشور عضو خود کمکی باشد. دولت ایالات متحده از این فکر حمایت کرد. آر. ال. گارنر[۷۹]، معاون بانک بین‌المللی، در روز ۱۸ آبان ۱۳۳۰ در واشنگتن با مصدق دیدار و پیشنهاد کرد که بانک آماده است فقط در صورت درخواست ایران و بریتانیای کبیر[۸۰]، به عنوان سازمان بی‌طرفی که هر دو کشور عضو آن هستند، به صورت موقتی اقدام کند. این بانک حاضر است مدیریتی موقتی برای ادارهٔ اموال نفتی تشکیل دهد؛ قراردادی برای فروش نفت به شرکت نفت ایران و انگلیس تنظیم کند؛ و برای تأمین سرمایهٔ لازم برای ادامهٔ عملیات ترتیبی اتخاذ نماید که از درآمد نفت آن هزینه‌ها بازپرداخت شود.[۸۱] گارنر اظهار داشت نفت به جریان خود ادامه می‌دهد و وضعی را به وجود می‌آورد که در آن طرفین بتوانند مذاکره کنند و به توافقی دائمی برسند. مصدق موافقت کرد. پس از آن گارنر مقامات بریتانیا را مطلع کرد ولی تا زمانی که مصدق در واشنگتن بود هیچ گونه پاسخی به دست او نرسید. کمی بعد در لندن، ایدن هم به "تلاش بانک در مورد به نتیجه رساندن این پیشنهاد" اظهار علاقه کرد البته به این شرط که بانک برای مدتی کوتاه درگیر این مسئله باشد. او پس از چند جلسه مباحثه به گارنر توصیه و به ظاهر او را متقاعد کرد که بانک باید "شمار زیادی از

---

۷۸. همان. ص.۳۹۸.

79 . R. L. Garner

80 . IBRD Press Release IB/322 4 April 1952.

۸۱. همان.

متخصصان فنی نفت انگلیسی را در ادارهٔ امور این صنعت دخالت دهد،" البته او با بانک به توافق رسید که شاید اغلب مدیریت های ارشد باید به افرادی محول شود که ارتباطی به شرکت نفت ایران و انگلیس ندارند.[۸۲]

ایدن اطمینان داشت که انگلستان در وضعیت بهتری نسبت به ایران قرار دارد و اگر مقامات امریکا دخالت نکنند، پیروز می‌شود.[۸۳] تولید نفت در حوزه‌های عراق، کویت، عربستان سعودی و ایالات متحده بیش از میزان لازم برای جبران نبود نفت ایران در بازار افزایش یافته بود. ایدن در ماه آذر به فرانسیس شپرد[۸۴]، سفیر انگلستان، دستور داد که به مصدق و شاه بگوید دربارهٔ این موضوع به دقت تأمل کنند زیرا "صنعت نفت دنیا به همین زودی منابع دیگر را جایگزین تولیدات ایران کرده است و بزودی گشودن بازارهای قدیم به روی ایران کاری دشوار خواهد شد." او به گارنر هم گفت از نظر انگلستان اگر بنا باشد بانک مورد نظر به عنوان کارگزار یا معتمد فقط در مورد ایران عمل کند برای منافع انگلستان زیان‌آور است. پس بانک باید به عنوان معتمد یا کارگزار هر دو طرف عمل کند تا اینکه اختلاف نظر را یا دیوان داوری لاهه حل کند یا با توافق حل شود.[۸۵] گارنر به مصدق پیشنهاد کرد به عنوان راه حلی موقت فعالیت‌های نفتی زیر نظر و مدیریت گروه اجرایی بی‌طرفی که بانک بر می‌گزیند انجام شود و این گروه اختیار استخدام یا اخراج کارمندان دیگری را به هر شکلی که لازم می‌بیند و بدون محدودیتی از نظر تابعیت داشته باشد. مصدق این پیشنهاد

---

[82] .FO 371/98646 EP 1531/9.

۸۳. همان.

[84] . Francis Shepherd

[85] . 22 January 1952, FO 371/98646 EP 1532/16.

را رد کرد. از نظر او بانک فقط باید به عنوان کارگزار دولت ایران در این کار دخالت می‌کرد.[۸۶]

جرج میدلتون، کاردار بریتانیا در ایران، به لندن نوشت که شاه هنوز امیدوار است که توافقی حاصل شود. به هر حال "اینکه مصدق با این سرعت اصول پیشنهادی بانک را رد کرده است و خودداری وی از پذیرش شرایط لازمه ادامهٔ کمک ایالات متحده باید موقعیت او را در برابر شاه تضعیف و به مخالفانش کمک کند."[۸۷] ایدن به اطلاع الیور فرانکز، سفیر انگلستان در واشنگتن، رساند که "اگر مصدق در مورد این خواسته‌ها پافشاری کند، جای امیدواری چندانی نیست که هیچ یک از پیشنهادهای مفصل بانک را در مورد راه‌حلی موقتی بپذیرد، ولی

۸۶. بر اساس هدف اصلی ملی کردن، مصدق خواستار این بود که بانک مسائل زیر را روشن کند:

۱. کدام‌اند آن "تمام کشورهای ذینفع" که تمام فعالیت‌های گسترده در ایران باید برای منافع آنها از سر گرفته شود؟ ایران نسبت به مشتریان پیشین خود که از حق تقدم خود بهره‌برداری نکرده‌اند، هیچ تعهدی ندارد..

۲. گروه اجرایی بی طرف به چه معناست؟ آیا به معنای افراد بی‌طرفی است که خصومتی با هیچ‌کس ندارند؟

۳. آیا "استخدام غیرایرانی‌ها" در مورد تمام ملیت‌ها صادق است؟

۴. آیا اختیارات بانک به مسائل فنی محدود می‌شود یا اینکه شامل امور اقتصادی هم می‌شود؟

۵. "قرارداد صدور عمده" باید با دولت ایران منعقد شود یا با دولت‌هایی دیگر؟

۶. معنای "تقسیم عایدات فروش" چیست؟ به هنگام خرید امکان دارد دولت ایران در قیمت به خریداران تخفیف دهد. خریداران به هیچ رو نباید خود را مستحق داشتن "سهام" بدانند. بنا بر قانون ملی کردن، دولت باید نفت را اداره کند. بنابراین، دولت باید از اعطای هر گونه امتیاز خودداری کند. بنابراین، بانک باید به جای تخصیص عواید کارمزدی ثابت دریافت کند.

۷. بانک باید شرح هزینه‌های خود را با سودی عادلانه یا کارمزد بدهد. دولت ایران هیچ تعهد دیگری را در قبال بانک نمی‌پذیرد.

مصدق در نتیجه‌گیری گفت که اگر این نکته‌ها روشن است و بانک با تفسیرهای ما از آنچه باید انجام گیرد موافق است، بانک می‌تواند کار بازرسی تأسیسات ایران در جنوب را بیاغازد. در غیر این صورت، سفر موردی ندارد.
Middleton to Foreign Office, 4 January 1952, FO 371/98646 EP 1531/12.

87 . 2 January 1952, FO 371/98646 EP 1531/4.

با وجود این ما بانک را تشویق می‌کنیم طرحی جامع را کامل کند امّا آن را برای دولتی که جانشین مصدق می‌شود نگه‌دارد."[۸۸]

در روز ۱۸ دی ۱۳۳۰ رادیو تهران متن یادداشتی را که بنا بود همان بعدازظهر به مقامات بریتانیا تسلیم شود، پخش کرد. در این یادداشت آمده بود "بنا بر گزارش‌های دولت فعالیت‌های مشخص و مداخلهٔ مقامات دولت بریتانیا در ایران اخیراً شدت گرفته است. دولت من دیگر حاضر به تحمل این رفتار نامطلوب نیست...اگر مقامات دولت شما در ایران رفتار خود را تغییر ندهند، دولت من ناگزیر به اتخاذ تصمیمات جدی برای خاتمه دادن به این اوضاع نامطلوب می‌شود."[۸۹] در ساعت ۲:۳۰ بعد از ظهر متن این یادداشت برای جمعی از خبرنگاران خارجی که خبرنگار انگلستان در شمار آنها نبود، خوانده شد. در ساعت ۵ بعدازظهر آن یادداشت را با پیک دولتی به سفارت انگلستان ارسال کردند. لوی هندرسن[۹۰]، سفیر امریکا، روز بعد با مصدق ملاقات کرد تا در مورد لحن آن یادداشت اعتراض کند. مقامات بریتانیا که آن یادداشت را مردود دانسته و بازگرداندند، از این گفتگو نتیجه گرفتند که مصدق مدت زیادی سر کار نخواهد ماند و هدف از این حمله منصرف کردن مخالفان از استیضاحی است که برای روز ۱ بهمن برنامه‌ریزی شده بود، و آنها باید در انتظار اقدامات بعدی، شاید بستن کنسولگری های بریتانیا یا احتمالاً قطع روابط دیپلماتیک هم می‌بودند. مصدق در روز ۲۱ دی دستور تعطیلی کنسولگری های بریتانیا را صادر کرد.[۹۱]

---

[88] . Foreign Office to Washington, No. 70, 5 January 1952, FO 371/98646.

۸۹. *کیهان*، ۱۹ دی ۱۳۳۰؛

FO 371/98646 EP 1531/7.

[90] . Loy Henderson

۹۱. *کیهان*، ۲۱ دی ۱۳۳۰.

مقامات امریکا از این که مذاکرات با بانک متوقف شد و مناسبات ایران و انگلستان به وخامت گرایید، ناراحت بودند. دموکرات‌ها بزودی باید در انتخابات شرکت می‌کردند. چین در دوران حکومت آنها کمونیست شده بود و جمهوریخواهان همچنان آنها را به این خاطر سرزنش می کردند. در ایران، وضع اقتصادی حادتر شده بود، رهبران سیاسی به خون هم تشنه بودند، مصدق دست از موضع خود بر نمی‌داشت، به نظر می‌رسید شاه بیرون از گود است، و مقامات شوروی جسورانه فعال بودند. این اوضاع باعث شد آچسن به فرانکز بگوید که نگران این است که وضعیت ایران خطری جدی برای غرب به وجود آورده و طرحی دارد که مایل است دربارهٔ آن با هیئت همراه چرچیل، نخست وزیر، در سفر اواسط ژانویهٔ آنها به واشنگتن، مذاکره کند.[۹۲] ایدن پاسخ داد که دغدغهٔ چین نباید چشم ایالات متحده را بر این واقعیت ببندد که: "ما برای حفظ قدرت اقتصادی خود باید به توافق نرسیدن با ایران را بر توافقی نامطلوب [مثل توافقی که مقامات امریکا پیشنهاد کرده‌اند] ترجیح دهیم؛ حتّی اگر این کار خطر بروز کمونیسم در ایران را افزایش می‌دهد."[۹۳]

در روز ۱۵ فروردین ۱۳۳۱، بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه گزارشی از مذاکراتش را دربارهٔ نفت ایران منتشر کرد و اعلام داشت که هیئت مأمورینش در مورد مسئلهٔ نفت ایران به واشنگتن مراجعت کرده و این مذاکرات متوقف گشته ولی به پایان نرسیده است. در این اطلاعیه آمده بود که بانک آمادگی بررسی هر گونه پیشنهاد عملی با دورنمای موفقیتی معقول را دارد.

---

92 . Sir O. Franks to Foreign Office, 10 January 1952, FO 371/98646 EP 1531/7.
93 . Foreign Office to Franks, FO 371/ 98608.

***

در دورهٔ مذاکرات با بانک بین‌المللی شاه در حاشیه بود. مصدق پیش از عزیمت برای حضور در جلسهٔ شورای امنیت در نیویورک در ۱۴ مهر ۱۳۳۰ به دیدار او رفت و باقر کاظمی، که در غیاب مصدق کارهای نخست وزیر را انجام می‌داد، شاه را در جریان اقدامات مصدق در نیویورک می‌گذاشت. مصدق پس از مراجعت به تهران در روز اول آذر ۱۳۳۰ به دربار رفت تا گزارش سفرش را بدهد. ولی خارج از تشریفات، شاه در جریان مذاکرات نفت قرار نگرفته بود. شاه در دورهٔ اقامت هیئت نمایندگان بانک در تهران با آنها یا با مصدق ملاقات نکرده بود. شپرد، سفیر انگلستان، پس از دیدار خود با شاه در روز ۲۶ دی ۱۳۳۰ و در پایان دورهٔ سفارت خود در ایران، به ایدن گزارش داد که "شاه فقط تماشاگر است و در هدایت امور اگر اصولاً نقشی داشته باشد آن نقش بسیار ناچیز است."[۹۴]

ولی این کاملاً حقیقت نداشت. شاه تلاش کرد با مرور مبنای بحث نفت با متخصصان، سیاستمداران و دیپلمات‌ها در مورد میزان قدرت شرکت‌های نفتی در دنیا اطلاعاتی به دست آورد. او همچنان باور داشت که مصدق تنها فردی بود که می‌توانست موضوع ملی کردن نفت را به پایانی مطلوب برساند، البته مشروط به این که راهی برای حفظ آبروی خود پیدا می‌کرد. او به مقامات بریتانیا و امریکا اعتراض و تلاش کرده بود در مواقعی که به ظاهر هیچ روزنهٔ امیدی وجود نداشت، راهی برای پیشروی پیدا کنند. شاه معتقد بود که مصدق رهبر قانونی دولت است و تا زمانی که نخست وزیر از رأی اعتماد مجلس برخوردار بود، شاه

---

[94] . FO 371/98618 EP 1051/15.

بر خود فرض می‌دانست که از وی حمایت کند. شاه در این مورد با مشاورین نزدیک خود، از جمله علا، جر و بحث داشت و علا بر این باور بود که مصدق داشت آرام آرام حقوق و وظایف قانونی سلطنت را از شاه می‌گرفت. امّا شاه همچنان به دلایلی چند حامی مصدق باقی ماند که یکی از آن دلایل این بود که خودش مصدق را به نخست وزیری منصوب کرده بود و روش او این بود که از مقامات رسمی تشکیلات خود پشتیبانی کند و تا زمانی که بر مسند قدرت بودند در برابر دیگران از آنها دفاع کند. به نظر شاه مصدق می‌دانست چه چیز را نمی‌خواهد ولی نمی‌دانست چه می‌خواهد، یا به سخن دقیق‌تر، نمی‌دانست آنچه را می خواهد چگونه باید به دست آورد. مصدق می‌گفت: "می‌خواهد مطمئن شود که هیچ هیئت یا قدرت خارجی دیگر در موقعیتی قرار نگیرد که نفوذی را که شرکت نفت ایران و انگلیس داشت، در ایران اعمال کند."[۹۵] شاه می اندیشید مصدق را نمی‌شود به خاطر نیتش متهم کرد. مسئله مربوط می‌شد به قدرت، کنترل و مسئولیت. در اوائل سال ۱۳۳۱ مصدق اعتقاد داشت که نفت کشورهای دیگر هنوز کاملاً جایگزین نفت ایران نشده است. اگر بریتانیا به نفت ایران نیازی نداشت چرا ایران را به حال خود نمی‌گذاشت؟ چرا با طرح دعوی در دیوان داوری لاهه مزاحم ایران می‌شد؟ وقتی دربارهٔ آینده به او فشار می‌آوردند در پاسخ می‌گفت: "امور را باید به گونه‌ای سامان دهیم که دولت ایران حتی در صورت قطع عایدات نفت، بدون آن عایدات بتواند کشور را اداره کند."[۹۶]

از سوی دیگر شاه به شدّت آگاه بود که شرکت‌های بریتانیایی و امریکایی با هم نفت ایران را جایگزین کرده‌اند و کنترل بازار را در اختیار دارند. او باور

[95] . Kingsley Martin, "Cold War Becomes Costly," *The New Statesman,* January 12, 1952, pp. 27-28.

۹۶. همان.

داشت که نفت برای پیشرفت ایران لازم است، این احتمال وجود دارد که دولت بدون نفت به کارش ادامه دهد، ولی به بهای آسیب دیدن شدید پیشرفت اقتصادی ایران. از نظر شاه "اقتصاد بدون نفت" شعاری نادرست و خطرناک بود. افزون بر این برداشت او از مقامات بریتانیا یا قدرت آنها مانند برداشت مصدق نبود. این اختلاف برداشت ناشی از تفاوت تجربه نسل‌ها بود. از نظر مصدق مقامات بریتانیا از قدرتی پنهانی برخوردار بودند. اگر آنها را دور نگاه نمی داشتی همچون شیطان با کنترل امور همه چیز را خراب می کردند.. او به کینگزلی مارتین، خبرنگار *نیو استیتسمن* گفت که نمی‌تواند دوباره به متخصصان بریتانیایی اجازهٔ ورود دهد. "کشورهای بسیاری به خاطر اینکه ایران با خروج اتباع بریتانیا استقلالش را به دست آورده است به او تبریک گفته اند. اگر متخصصان بریتانیایی به ایران بازگردند، این موفقیت دیگر واقعی نیست."[۹۷] شاه هم معمولاً مراقب حقه‌های مقامات بریتانیا بود، ولی تصور نمی‌کرد بازی با آنها از نوع بازی حاصل‌جمع صفر یا پیروزی یا باخت کامل است. آنها قدرتمند، ریاکار، نیرنگباز و سازش‌ناپذیر بودند، امّا واقعیتی در زندگی و قابل کنترل بودند. از نظر شاه مشکل این بود که مصدق راهی خطا در پیش گرفته بود، سرسختی نشان می‌داد، مایل به بستن درها در دوره‌ای بود که عقل خلاف آن را توصیه می‌کرد. مصدق در شورای امنیت، در میان مردم ایران و ملت‌های جهان سوم مورد تحسین قرار گرفته بود امّا هیچ کدام از این چیزها به پایان گرفتن ماجرا نینجامیده بود. برعکس مسئلهٔ نفت روز به روز بیشتر به پدیده ای بدل می شد که امنیت ایران را در داخل و خارج تهدید می‌کرد. حزب توده از جناح چپ و اسلام‌گرایان بنیادگرا از جناح راست روز به روز قدرت بیشتری پیدا می‌کردند و ادارهٔ آنها دشوارتر می‌شد در حالی که دیگران، از جمله جبههٔ ملی، به نسبت ضعیف می‌شدند.

---

۹۷. همان.

بزرگ‌ترین تظاهرات را حزب توده و جناح اسلام‌گرای راست به رهبری آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی در بازار برگزار می کردند. مصدق برای کنار آمدن با این اوضاع نیاز به قدرت داشت و در خیابان‌ها فقط می‌توانست قدرت کمی را بسیج کند. برای بسیج قدرت دولت که برای مبارزه لازم بود، او نیاز به اقتداری داشت که مجلس و شاه اختیار واگذاری آن را داشتند.

به هر حال، مجلس شانزدهم، که در آغاز حامی مصدق بود در پایان ناآرام شد. نمایندگان اقلیت به دلیل قدرت یافتن حزب توده، یا تعطیل شدن روزنامه‌های جناح مخالف، یا برقراری حکومت نظامی از مصدق انتقاد می‌کردند و در پی آن بودند که به هر شکل ممکن، از جمله تحصن سیاسی در مجلس در روز ۲۹ بهمن ۱۳۳۰، و ماندن در آنجا تا پایان یافتن جلسه، دولت او را متزلزل کنند. انتخابات مجلس هفدهم که وزیر کشور مصدق آن را برگزار می‌کرد در بسیاری از حوزه‌ها به خشونت گرایید و به انتخاب نمایندگانی انجامید که مطابق میل مصدق نبودند. مصدق به این بهانه که در اغلب حوزه‌ها، انتخابات عاری از تقلب و آزادانه نبوده است، انتخابات را نیمه‌کاره متوقف کرد. واقعیت این بود که جز در تهران و چند شهر بزرگ که جبههٔ ملی اکثریب آرا را به دست آورده بود، در اغلب حوزه‌های انتخاباتی سراسر کشور مالکان یا خان‌ها هر کسی را که می‌خواستند برای نمایندگی مجلس انتخاب کرده بودند. رضاشاه ترتیبی داده بود که محترم‌ترین آنها نمایندهٔ حوزهٔ خود شوند. پس از جنگ، با وجود اعمال نفوذ بسیار متفقین باز هم بسیاری از همان افراد انتخاب شدند. انتخابات آزاد هم همان نتیجه‌ها را به بار می‌آورد. مجلس جدیدی هم که مصدق انتخاب کرده بود در اصل از نظر شکل و ترکیب چندان متفاوت نبود. در روز ۲۵ آذر، در آستانهٔ انتخابات جدید، مصدق اعلام کرده بود که در تاریخ ایران این نخستین انتخابات

عاری از دخالت داخلی و خارجی است. در روز ۸ اردیبهشت ۱۳۳۱، یک روز پس از آنکه شاه مجلس جدید را افتتاح کرد، مصدق انتخاباتی را که خودش برگزار کرده بود، به عنوان انتخاباتی آمیخته به تقلب محکوم کرد.[۹۸] او با وزرای خود به دلیل به دست نیامدن نتیجه‌های مورد قبولش وارد مشاجره شد و در نتیجه وزیر کشور که مسئول این انتخابات بود، امیر تیمور کلالی، یکی از رهبران ایلات خراسان، که مصدق به دلیل مخالفت وی با قرارداد گس-گلشاییان، از او برای پیوستن به دولت خود دعوت کرده بود، از کار کناره گرفت. در این مجلس نیمه کاره، عبدالله معظمی، نامزد مصدق برای ریاست مجلس، از سید حسن امامی، امام جمعهٔ تهران و از افراد مورد اعتماد شاه، شکست خورد.[۹۹] در مجلس سنا هم سید حسن تقی‌زاده که دلخواه مصدق نبود، دوباره به ریاست انتخاب شد.

***

شاه و مصدق در روز ۱۹ اسفند ۱۳۳۰ به تفصیل با هم مذاکره کردند. روز بعد شاه به میدلتون گفت که مصدق کار ملی کردن نفت را به پایان رسانده و اکنون بر اوست که آن را به نتیجه برساند. کشور با ورشکستگی روبروست و او، شاه، نمی‌تواند اجازه دهد اوضاع از هم بپاشد. پس او از مصدق پرسیده که برنامه‌اش دقیقاً چیست. مصدق گفته: "خواسته‌اش فقط این است که مسئلهٔ نفت را فیصله و پس از آن استعفا دهد." پس از آن شاه چند پرسش مربوط به مدیریت و قیمت را مطرح کرد که به گمان خودش باب میل مصدق بود: "در مورد قیمت باید بگویم که موضوع این است که سودی معقول از پالایشگاه به عواید ایران افزوده شود؛ پالایشگاه دارایی اصلی ایران است که این کشور را از

۹۸. روزشمار، ۱: ۴۵۹، ۴۶۴.

۹۹. گاهنامه، ۲: ۵۸۰-۵۷۰؛ روزشمار، ۱: ۴۶۶-۴۵۷.

همسایگانش متمایز می‌کند و نخست وزیر نمی‌تواند ترتیباتی را به مردم بقبولاند که فقط شامل چند سنت درآمد از پالایش برای هر بشکه نفت باشد." مسئلهٔ مدیریت را "می‌توانیم با گنجاندن عبارتی مثل ' تحت حق وکالت برای دولت ایران' به جای عبارت "حساب دولت ایران" که بانک به آن ایراد گرفته است، حل کنیم. موضوع استخدام متخصصان بریتانیایی بهتر است به مجلس هفدهم واگذار شود و آن را به هنگام تصویب پیش‌نویس قرارداد با بانک بررسی کند. "مصدق پیش از آن تاریخ از کار کناره خواهد گرفت و موضوع را به داوری مردم واگذار خواهد کرد." شاه سپس گفت مایل است از بریتانیا بخواهد نظرش را دربارهٔ مسئلهٔ قیمت تا حدی تعدیل کند. او می‌دانست قیمت‌ها باید مطابق بازار باشد. ولی "موضع مصدق در این زمینه موضعی به طور کلی سیاسی است و او می‌خواست بداند که آیا [انگلستان] نمی‌تواند اجازه دهد که سودی بیشتر از پالایش نصیب ایران شود، حتی اگر سود ناشی از فروش نفت خام به همان نسبت کاهش یابد."[۱۰۰]

در اوائل خرداد مصدق دعوی ایران را در دیوان داوری لاهه با همان عبارات معمول مطرح کرد: ایران در بازی قدرت‌های بزرگ مهره‌ای بوده است، بریتانیا سیاست ایران را کنترل می‌کرده است، شرکت نفت ایران و انگلیس آلت دست بریتانیا بوده است، قرارداد ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) بدون حمایت مردم بسته شده و بنابراین بی‌اعتبار است، شرکت نفت ایران و انگلیس و دولت انگلستان سود برده‌اند و نیروی بحری بریتانیا از نفت ایران استفاده کرده تا قوای دریایی انگلستان را به هزینهٔ ایران توسعه دهد، مقامات بریتانیا هرگز در عمل اصل ملی شدن نفت ایران را نپذیرفته‌اند و حتی پس از واقعیت پیدا کردن ملی کردن نفت فشار نظامی و اقتصادی بر ایران وارد کرده‌اند، تا باعث تحریم نفت ایران از سوی

[100] . Middleton to Foreign Office, 11 March 1952, FO 371/98651.

تراست‌های نفتی شوند و مانع دسترسی ایران به حساب‌های شرکت نفت ایران و انگلیس شده‌اند و رفتار آن شرکت نسبت به کارمندان ایرانی توهین‌آمیز و مثل رفتار با "حیوانات خانگی" بوده است و به آنها اجازهٔ اشتغال در سمت‌های فنی را نداده‌اند.

ردیه‌های بریتانیا هم از همان قبیل بود. آنها پس از اظهاراتی عجیب در این مورد که در قرن گذشته بریتانیا، از جمله با وارد شدن به قرارداد ۱۹۰۷، از ایران در برابر روسیه حمایت کرده است، به شکلی جدی‌تر اظهار کردند که قرارداد ۱۹۳۳ را مجلس تصویب کرده و تمام دولت‌هایی که از آن زمان روی کار آمده‌اند، جز دولت مصدق، اعتبار آن را پذیرفته و مدعی مزایای آن قرارداد برای ایران شده اند. ایران در حالی که رسماً به موجب "امتیاز ناشی از قرارداد ۱۹۳۳" متعهد شده است قوهٔ مقننه این قرارداد را لغو نکند بلکه اختلاف نظر در مورد آن را به داوری ارجاع کند، نمی‌تواند یکجانبه صنعت نفت را ملی اعلام کند. سخن گفتن از پرداخت غرامت بدون آنکه بریتانیا در صنعت نفت دخالت داشته باشد بی‌معناست زیرا اگر صنعت نفت با لیاقت و کفایت اداره نشود امکان پرداخت هیچ گونه غرامتی وجود نخواهد داشت. انگلستان اصل ملی کردن را فقط به عنوان اساسی برای مذاکره پذیرفته است. اگر به خاطر قرارداد با نیروی دریایی نبود، شرکت نفت ایران و انگلیس برای فروش مقدار فراوان نفتی که در اختیار داشت با مشکلی بزرگ روبرو می‌شد و در نهایت ایران مبالغ کمتری به عنوان حق امتیاز دریافت می‌کرد. اقدامات اقتصادی مورد اشارهٔ مصدق نه برای زیان رساندن به ایران بلکه برای حمایت از اقتصاد انگلستان طراحی شده‌اند. دلیل اینکه شرکت‌های بزرگ نفتی نفت ملی‌شدهٔ ایران را نمی‌خرند فشار بریتانیا نیست بلکه این است که آنها به خرید و فروش نفت در ابعاد کوچک علاقه‌ای ندارند.

سرانجام شرکت نفت ایران و انگلیس امکان دستیابی به حساب‌ها را به ایران داده است و برخلاف تهمت‌های ناروای مصدق این شرکت با کارمندان ایرانی خود رفتاری محترمانه داشته است و این در گزارش‌های هیئت اعزامی ادارهٔ بین‌المللی کار در سال ۱۳۲۹ ثبت شده است.[۱۰۱]

تا بازگشت مصدق از لاهه در ماه خرداد، وضع اقتصادی وخیم‌تر شده بود. کسربودجهٔ ماهیانه بر اساس مخارج روزانه به نقل از رئیس خزانه‌داری ۴۶۰ میلیون ریال بود. منابع درآمد داخلی، از جمله ظرفیت قرض دادن بانک ملی، تقریباً به پایان رسیده بود. برداشت از ذخایر طلا یا انتشار اسکناس جدید مستلزم اجازهٔ مجلس بود، و این گزینهٔ اخیر به احتمال زیاد تورم را به افزایشی دم‌افزون دچار می‌کرد. دولت به پول نیاز داشت و برای کمک چشم به امریکا دوخته بود، ولی در این دوره مقامات امریکا در انتظار دولت ایرانی بعدی بودند. مقامات بریتانیا و امریکا تصور می‌کردند که نیازهای جاری روی هم انباشت شده است و به مرزی رسیده است که احتمال تخفیف دادن آنها با کمک خارجی وجود دارد امّا فقط از این راه برآورده نمی‌شوند. نتیجه این بود که مرحله‌ای حساس در موقعیت سیاسی و مالی ایران به سرعت نزدیک و تغییر دولت به احتمالی جدی بدل شده بود.[۱۰۲]

---

101 . Talking Points, 10 June 1952, FO 371/98691.

102. FO 371/98690 EP 15314/167.

۷

به سوی پرتگاه

در روز ۲۶ دی ۱۳۳۰ شپرد، سفیر انگلستان، با ارسال تلگرامی به آنتونی ایدن اطلاع داد که در روز ۲۴ دی برای ساعاتی طولانی به حضور شاه شرفیاب شده و شاه به جای ابراز عقیده پرسش‌هایی را با او در میان گذاشته و هر بار هم که ابراز عقیده کرده در جهت دفاع از مصدق بوده است.[۱] اما دو اشارهٔ مهم شاه قابل تأمل است. متفقین در وادار کردن پدرش به کناره‌گیری از سلطنت و اشغال ایران راه خطا رفته‌اند، زیرا هیچ‌کس به خوبی او نمی‌داند که پدرش هوادار آلمان نبود؛ و مخالفت با مصدق هم یکپارچه نیست، و از دو شخصیت مهم جناح مخالف –قوام و سیدضیا– اولی "به این نتیجه رسیده است که کاری از دستش بر نمی‌آید" و دومی "بی‌تردید از گود خارج است."[۲]

در اوائل بهمن ایدن تلگرامی مرموز با امضای پیتر دریافت داشت که در آن آمده بود که "دوستم" را در مونت کارلو دیدم و "پیشنهادها و دلایلی که برای رویه‌ها و خواست‌های فعلی خود ارائه کرد" تأثیر زیادی بر من گذاشت. پس از آن در این تلگراف از ایدن درخواست شده بود که به کنسول بریتانیا در نیس دستور دهد پیام کامل وی را دریافت دارد و آن را به صورت رمز در اختیار ایدن

---

[1] . Sheperd to Eden, No. 24, 17 January 1952, FO 371/98618, EP 1051/15.

۲. همان.

قرار دهد. پیتر با لحنی رسمی نوشته بود "اطمینان دارم که این موقعیت نباید از دست برود."[۳]

ایدن در روز ۹ بهمن به آنتونی ناتینگ، معاون پارلمانی خود، نوشت که "تلگرامی بسیار عجیب" دریافت کرده است که حدس می‌زند از جانب کنت دو کورسی[۴] باشد. دو کورسی چند هفته پیش از این از ایدن درخواست کرده بود که در لندن "با یک نفر ایرانی" دیدار کند، امّا چون او بیرون از شهر بود ناتینگ این کار را به عهده گرفته ولی "فرد ایرانی مورد نظر" را پیدا نکرده بود. ایدن می‌خواست بداند آیا امکان دارد ناتینگ یکبار دیگر این کار را به عهده بگیرد و ببیند که آیا مناسب است وزیر امور خارجه در جریان قرار گیرد؟[۵]

در این هنگام دو کورسی تلگرام دیگری برای ناتینگ فرستاد و از او خواست "شخصاً" فوری به ایدن اطلاع دهد که تلگرامی که با امضای پیتر دریافت کرده است در واقع از جانب او بوده است و اعتقاد دارد "همان گونه که عنوان کرده است اقدام فوری احتمالاً بسیار سودمند خواهد بود." ناتینگ هم چنین کرد. البته تا این زمان تمام کسانی که درگیر این ماجرا بودند می‌دانستند که فرد مورد نظر احمد قوام (قوام‌السطلنه) است. ایدن مشاهدات شپرد را به خاطر داشت ولی اظهار نظر قاطعی نکرد و این باعث شد که دو کورسی اعتراض کند که تلگرام ایدن "نظر دوست‌مان" را دربارهٔ تردید بریتانیا تأیید می‌کند. این "دوست" به نمایندگان ایدن در محل خود، یعنی نیس، اعتماد ندارد و حاضر نیست بدون تضمین شخص ایدن حرکتی کند. و "بی‌تردید هراس‌های خود را

---

[3] . EP 16913/2 FO 371/98683.

[4] . Kenneth de Courcy

۵. همان.

بی‌پایه نمی‌داند و آنها را به شکلی گسترده منتقل خواهدکرد". دوکورسی سپس نوشت "تعجب می‌کنم از این که شما حتی از بررسی مشاهدات و پیشنهادهای او خودداری می‌کنید." در چنین شرایطی دو کورسی ترجیح می داد " به طور کلی خود را کنار بکشد." امّا او در مورد جدی بودن پیشنهادهای این دوست تردیدی نداشت و امیدوار بود "که سرانجام منافع کلان انگلستان از دست نرود."[۶]

دو کورسی پس از بازگشت به انگلستان برداشت‌های خود را از قوام به ناتینگ منتقل کرد و گفت احتمال دارد او اصلاً به هیچ دردی نخورد ولی "تأثیری کم و بیش شگرف" بر وی نهاده است. به نظر دو کورسی قوام "سیاستمداری ایرانی است و شاید اصلاً نشود به وی اعتماد کرد؛ ولی از آنجا که وضعیت ما در آنجا (در ایران) چندان خوب به نظر نمی‌آید، به عقیدهٔ من ارزش دارد پیشنهادهای او را بررسی کنیم."[۷] دو کورسی گفت اکنون قصد دارد از این موضوع پا پس کشد.

قوام در مونت کارلو در آپارتمان دو کورسی با وی ملاقات کرده و این هشدار را شنیده بود که دو کورسی "آماده پذیرش چیزی جز پیشنهادهای بسیار جدی نیست." قوام جدی بود. او به دو کورسی گفته بود که برای جلوگیری از بروز فاجعه در ایران باید با بریتانیای کبیر کنار بیاید. او معتقد بود که می‌تواند به آسانی قدرت را در دست گیرد. اگر بریتانیای کبیر از او پشتیبانی نمی‌کرد موفق نمی‌شد ولی اطمینانی به این پشتیبانی نداشت. قول و قرارهای سفارت بریتانیا در تهران او را قانع نمی‌کرد. او فقط حاضر به پذیرش قول مستقیم وزیر امور خارجه در ملاقاتی خصوصی با وی در پاریس بود و اگر دیدار با وزیر خارجه ممکن

---

[6] . FO 371/98683, EP 1015/438G.
[7] . Letter dated 13th February 1952. FO 371/98683.

نبود باید با لرد سالیزبوری ملاقات می‌کرد. او آماده بود قدرت را در دست گیرد و دربارهٔ قرارداد نفتی که بسیار به نفع انگلستان باشد در این کشور به مذاکره بپردازد، در مقابل می‌خواست انگلستان هم، به نوبهٔ خود، "با کمک‌های اقتصادی لازم" از او پشتیبانی کند. امکان داشت به ناگزیر، به دلایل شرایط موجود در ایران "در اظهارات اولیهٔ خود مخالف با انگلستان جلوه کند." ولی مقامات انگلستان باید دلایل او را درک کنند و بر اساس توافقی پنهانی با وی این وضع را تحمل کنند. او در نظر داشت "دولتی بسیار قوی تشکیل دهد" امّا از این می‌ترسید که انگلستان "برای به دست آوردن دل روسیه" او را به امان خدا رها کند. آیا انگلستان به راستی قصد دارد ثابت قدم باشد و "خط‌مشی پرصلابت بریتانیا" را دنبال کند؟ موضع انگلستان در برابر ایالات متحده کدام است؟ سرانجام، او شاه را دوست نداشت و به او اعتماد نمی‌کرد. چگونه باید اطمینان پیدا می‌کرد که مقامات بریتانیا علیه او با شاه همکاری نمی‌کنند؟[۸]

قوام تصور می‌کرد که دو کورسی یکی از مقامات بلندپایهٔ وزارت امور خارجه است. از آنجا که پس از مدتی پاسخی دریافت نکرد، به این نتیجه رسید که مقامات بریتانیا با او یا با طرحش موافق نیستند. ولی دیری نگذشت که اطلاعاتی مخالف این برداشت به او دادند. جولیان ایمری، یکی از نمایندگان محافظه‌کار و از حامیان پا برجای خاندان قاجار، اتفاقاً از تماس دو کورسی با قوام با خبر شد و از ناتینگ پرسید آیا دیدار وی با این پیرمرد در مونت کارلو

۸. پیوست نامهٔ کنت دو کورسی به آنتونی ناتینگ به تاریخ ۱۳ فوریه ۱۳۵۲.
FO 371/98683.

امکان‌پذیر است؟ ناتینگ او را منصرف کرد و گفت قوام جدی نیست در غیر این صورت پیش از ترک تهران پیامی برای دولت انگلستان می‌فرستاد.[9] ایمری مأیوس نشد. او با سلوین لوید، جانشین وزیر امور خارجه، تماس گرفت؛ این بار او را به این دلیل به این کار تشویق کردند که به نظر لوید بازگشت قوام به قدرت "تغییری در جهت بهبود اوضاع بود." امّا ایمری باید اطمینان پیدا می‌کرد که قوام متوجه است که او از طرف دولت انگلستان سخن نمی‌گوید.

ایمری در حدود اول فروردین در هتل قوام در پاریس با وی ملاقات کرد. ولی قوام تنها نبود، و بنا بر گزارش ایمری او شاهزاده حمید قاجار "مدعی تاج و تخت" را هم دعوت کرده بود. شاید این دعوت با اطلاع قبلی ایمری و تأیید او انجام شده بود، هر چند ایمری در گزارش خود این را نمی‌گوید. ایمری به شاهزاده حمید، معروف به کاپیتان دیوید دروموند، علاقمند بود[10]، و زمانی که رضاشاه از سلطنت کناره‌گیری کرد به دنبال این بود که او را بر تخت بنشاند، البته اگر شاهزاده حسن، پدر شاهزاده حمید، که مورد حمایت پدر ایمری بود مقبول نمی‌افتاد. زمانی که محمدرضا به عنوان پادشاه سوگند یاد کرد طرح این موضوع دیگر مناسبتی نداشت.

همان گونه که لوید دستور داده بود، ایمری به قوام اطمینان داد که دولت انگلستان "بازگشت وی به قدرت را تغییری در جهت بهبود اوضاع تلقی می‌کند و دیدگاه‌های مقامات امریکا و بریتانیا "حالا بسیار بیشتر از گذشته به هم نزدیک

[9] . Anthony Nutting to Julian Amery , MP, 19 February 1952, FO 371/98683.
[10] . Captain David Drummond

شده‌اند." ایمری گفت که "مذاکرات با بانک بین‌المللی در حدّ قابل ملاحظه ای مقامات امریکا را در مورد مصدق از اشتباه در آورده است."[۱۱]

قوام گفت قصد دارد تقریباً تا دو هفته دیگر به ایران بازگردد و قدرت را به دست گیرد. تا اوضاع را در ایران بررسی نکند هنوز نمی‌داند این کار را چگونه انجام می‌دهد. شاید لازم باشد موضوع نفت با توجه به قانون ملی کردن آن حل شود. ولی با توجه به این که هربرت موریسون[۱۲]، وزیر امور خارجهٔ دولت کارگری، "آشکارا اصل ملی شدن نفت را پذیرفته بود" مشکل اصلی این نبود. قوام سپس خطوط کلی اصول اساسی این توافق را مشخص کرد: پالایشگاه باید با تمام ظرفیت کار می‌کرد، و این مستلزم استخدام چند متخصص فنی بریتانیایی در آبادان بود؛ بریتانیا باید اختیار کامل فروش خارجی نفت را در دست می‌گرفت؛ شرایط قرارداد هم باید به شکلی ارائه می‌شد که باعث لطمه زدن به قراردادهای نفت با کشورهای دیگر خاورمیانه نشود.

در این جا قوام مسئلهٔ خاندان سلطنتی را مطرح کرد. او به شاه اعتماد نداشت. او پیش از این هم قربانی دسیسه‌چینی‌های او شده بود. از نظر او شاید تغییر رژیم و بر تخت نشاندن شاهزاده حمید و روی کار آوردن دوبارهٔ خاندان قاجار لازم بود زیرا رژیمی جمهوری باب میل ایرانی‌ها نبود. قوام از ایمری پرسید "واکنش بریتانیا نسبت به این موضوع چه خواهد بود" ایمری پاسخ داد "ما تا حدودی از شاه فعلی ناراضی هستیم و برای ما هیچ فرقی نمی‌کند که او بماند یا برود." در این موقع ایمری از شاهزاده حمید درخواست کرد که از اتاق بیرون برود و وقتی با قوام تنها شد از او پرسید که آیا در مورد تغییر رژیم جدی

---

[11] . Julian Amery to The Rt. Hon. Selwyn Lloyd, 25 March 1952, FO 371/98683, EP 15313.

[12] . Herbert Morrison

است؟ قوام جدی بود. قوام گفت: "باید بپذیریم که رژیم پیشین پایان بدی داشت ولی شاهزاده حمید از شاه فعلی بهتر است و تحصیلات وی در انگلستان و معاشرت ها و روابطی که دارد ممکن است باعث مناسبات بهتر وی با لندن شود." برداشت ایمری این بود که قوام "می خواهد شاهی را سر کار بیاورد که دست کم در مراحل اولیهٔ حکومتش وابسته به او باشد و احتمالاً رابطی سودمند بین او و لندن به شمار آید."[۱۳]

ایمری از لوید خواست نامهٔ وی را به آنتونی ایدن نشان دهد "زیرا پیش از این دربارهٔ قوام برای او مطالبی نوشته‌ام."[۱۴] لوید ظاهراً این کار را کرد. در روز ۲۷ فروردین ۱۳۳۱ ایدن تلگرامی "خیلیً محرمانه" برای سفارت بریتانیا در تهران مخابره کرد و با ارسال یک نسخه از گزارش ایمری اطلاع داد که قوام به ایران بر می‌گردد تا قدرت را به دست گیرد و فوری پس از بازگشت به ایران با سفارت تماس می‌گیرد. اما او در مورد خاندان سلطنت قول و قراری نگذاشته بود:

> در حالی که بی‌تردید دل خوشی از عملکرد اخیر شاه نداریم، اعتقاد چندانی به این هم نداریم که تلاش در جهت باز گرداندن خاندان قاجار به سلطنت به سود ماست، این کار ممکن است به تجزیهٔ کشور یا دست کم به شدت به تضعیف آن بینجامد. افزون بر این به هیچ رو اطمینان نداریم که اگر موضوع قدرت‌نمایی بین شاه و قوام مطرح شود، قوام پیروز می‌گردد، و در این صورت حتی اگر قوام را حمایت هم نکرده باشیم باز شاه ما را سرزنش می‌کند. .. امیدوارم فرصتی به دست آورید و برای قوام روشن کنید که ما نمی‌توانیم تلاش او در مورد بازگشت خاندان قاجار به تخت و تاج را تأیید کنیم و اینکه

۱۳. همان.

۱۴. همان.

بر عکس از او انتظار داریم تهایت تلاش خود را برای حمایت از شاه بکند. ما هم به نوبهٔ خود برای بهبود بیشتر مناسبات شاه و نخست وزیر تلاش می‌کنیم.[۱۵]

***

رخدادهای ایران در فاصلهٔ دی ماه ۱۳۳۰ تا اردیبهشت ۱۳۳۱ باعث تغییر رفتار لندن و واشنگتن شد. در این زمان امکان روی کار آمدن دولتی جدید در ایران محتمل بود. به پیشنهاد آچسن، پل نیتسه[۱۶]، از وزارت امور خارجهٔ امریکا، در ماه بهمن با مقامات بریتانیا در لندن دیدار کرد تا دربارهٔ وضعیت ایران به بحث و گفتگو بپردازد. آنها به توافق رسیدند که هر چند وضعیت اقتصادی و مالی این کشور روز به روز وخیم‌تر می‌شد، موضع مصدق در دو ماه گذشته تقویت شده و "امید چندانی به دخالت مؤثر شاه باقی نیست."[۱۷] آنها در این مورد هم‌رأی بودند که مصدق احتمالاً تا آیندهٔ قابل پیش‌بینی در سمت نخست وزیری می‌ماند. در ماه خرداد این انتظارات تا حدی عوض شده بود. مصدق هنوز اکثریتی از مجلس را کنترل می‌کرد و می‌توانست از آنها برای کارشکنی استفاده کند، امّا مجلس روز به روز نظر خصومت‌آمیزتری نسبت به مصدق پیدا می‌کرد. هنوز هم نمایندگان جناح مخالف به شدت با هم اختلاف نظر داشتند. شاه هم ضعیف بود و تمایلی به دخالت از راه مجلس سنا یا شخصاً نداشت. راس، از دستیاران ایدن، در روز دوم تیر در یادداشتی کوتاه دربارهٔ نشستی با آچسن در آینده‌ای نزدیک به ایدن نوشت: "در این اوضاع و احوال شاید بسیار

---

15 . Foreign Office to Tehran, No. 302, 16 April 1952, FO 371/98683, EP 15313/6G.

16 . Paul Nitze

۱۷. شرح این دیدار در اسناد وزارت امور خارجه موجود است، ۱۴ فوریه ۱۹۵۲،
FO 371/98608, EP 1022/q.

لازم باشد ساز و کارهایی برای فشار آوردن بر شاه پیدا کنیم که دست به اقـدامی بزند. از نظر ما این کار مستلزم واکنش مشترک انگلستان و امریکا است." [۱۸]

آچسن در نشستی که با ایدن داشت به وی گفت بنا بر ارزیابی اخیر ایـالات متحده مصدق به احتمال زیاد در ماه مرداد سقوط می‌کنـد. بنـابراین دانـستن ایـن نکته اهمیت دارد که قصد داریم با دولت جانشین وی تقریباً بـه چگونـه تـوافقی برسیم. ایدن گفت: "مصدق به میل خود کنـار نمـی‌رود. بایـد او را بـه ایـن کـار تشویق کرد و این کار تنها از شاه بر می‌آید... شاید لازم باشد نمایندگان بریتانیـا و ایالات متحده در تهران با هم این فکر را به شاه القا کنند کـه چنـین اقـدامی لازم است." [۱۹]

در روز ۱۵ تیر مجلس هفدهم رسماً آمادگی خـود را بـرای شـروع بـه کـار اعلام کرد. مصدق چنان که معمول است استعفا داد، ولـی روز بعـد در جلـسه‌ای مخصوص مجلس با ۵۲ رأی از ۶۵ رأی به او رای تمایل داد. این پیروزی بزرگی بود و بیش از همه ناشی از محبوبیت نخست وزیر در میان مردم بود. امّا مجلـس سنا مخالفت کرد و در آنجا فقط ۱۴ سـناتور از مـصدق حمایـت کردنـد. هیئـت رئیسهٔ مجلس سنا در روز ۱۸ تیر به شاه گزارش داد کـه بـاقی سـناتورها پـس از استماع برنامهٔ مصدق رأی می‌دهنـد. مـصدق، بـه دلیـل حمایـت نکـردن سـنا از انتصاب وی از ادامهٔ کار خودداری کرد. شاه از سناتورها خواست که بـا نخـست وزیر کنار بیایند. آنها بـه توافـق رسـیدند و شـاه در روز ۱۹ تیـر فرمـان نخـست وزیری مصدق را امضا کرد. در روز ۲۱ تیر، مصدق از مجلس شـورا درخواسـت کرد به مدت شش ماه در مورد مسائل اقتصادی و مالی به دولت او اختیارات تـام

[18] .A.D.M. Ross to Eden, 23 June 1952, FO 371/98690, EP 15314/167.
[19]. Minutes og meeting of 28 June 1952, FO 371/98690, EP 15314/163.

بدهد. او گفت اگر این اختیارات اعطا نشود حاضر به ادامهٔ کار در سمت نخست وزیری نیست. نه تنها جناح مخالف بلکه حامیان پیشین وی در جبهه ملی با این درخواست به شدت مخالفت کردند. مصدق ۲۵ تیر با شاه ملاقات کرد و پس از گفتگویی طولانی از او خواست پست وزارت جنگ را به او بسپارد. مصدق به شاه گفت دشمنان از این که نیروهای مسلح به فرمان او نیستند برای تضعیف اقتدار او سود می‌جویند. شاه بر عقیدهٔ خود استوار بود. او گفت این سنتی است که نمی‌خواهد آن را نقض کند. مصدق استعفا داد:

> چون در نتیجهٔ تجربیاتی که در دولت سابق به دست آمده پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده‌دار شود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشده البته بهتر آن است که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند. با وضع فعلی ممکن نیست مبارزاتی را که ملت ایران شروع کرده پیروزمندانه خاتمه دهد.[۲۰]

علا، وزیر دربار، به اطلاع مجلس رساند که شاه با استعفای نخست وزیر موافقت کرده است و از مجلس خواست نخست وزیر آینده را برگمارد. در روز ۲۶ تیر مجلس در جلسه‌ای غیرعلنی با ۴۰ رأی از ۴۲ رأی تمایل به قوام داد. شاه در فرمانی خطاب به جناب اشرف احمد قوام فرمان خود را صادر،[۲۱] و لقبی را که کمی پیش پس گرفته بود به شکلی غیر رسمی دوباره به وی اعطا کرد.[۲۲]

---

۲۰. روزشمار، ۱: ۴۶۷–۴۶۶.

۲۱. روزشمار، ۱: ۴۶۷–۴۶۴؛ گاهنامه، ۲: ۵۸۹–۵۸۶.

۲۲. قوام در تاریخ ۲۶ اسفند ۱۳۲۸ نامه‌ای نوشت و در آن به ماده‌ای از متمم قانون اساسی که اختیارات بیشتری به شاه اعطا می‌کرد، معترض شد. این ماجرا به مجادله‌ای انجامید که باعث شد شاه لقب جناب اشرف را از قوام پس بگیرد و حالا آن لقب را به شکلی غیررسمی دوباره به وی اعطا می‌کرد. متن اصلی نامهٔ قوام، پاسخ حکیمی، وزیر دربار، و پاسخ قوام به حکیمی را در روزشمار، ۱: ۵۵۴–۵۴۵ می‌یابید.

قوام برای بسیج مجلس و کسب حمایت از آن بسیار تلاش کرده بود، ولی توانست تا حدودی در سنا و فقط اندکی در مجلس شورا پیروز شود. حمایت نهانی مقامات بریتانیا از او بیشتر به دلیل تیزهوشی سیاسی وی در زمینهٔ جلب نظر مساعد نمایندگان بود نه به دلیل تمایل واقعی یا توانایی خودشان در تحمیل وی. دلیل پیروزی قوام در اصل این بود که مصدق تمام احتمالات دیگر را منتفی کرد. ولی برداشت قوام از جو سیاسی، از محبوبیت خود یا از برخورداری احتمالی از حمایت دوستان قدیم خودش یا مقامات بریتانیا یا شاه درست نبود. در تابستان سال ۱۳۳۱ مصدق و هوادارانش –هم آن کسانی که حقیقتاً با او بودند و هم آن کسانی که فقط چون هدف آنها را بهتر بر می‌آورد از او طرفداری می‌کردند– تظاهرات خیابانی را اداره می‌کردند. افزون بر این او محبوب بود. او نماد امید، عزت نفس و عظمتی بود که طی قرن‌ها رکود از دست رفته بود. از نظر بسیاری از ایرانیان کسب دوبارهٔ اعتباری رنگ‌باخته ارزش این مبارزه را داشت. از سوی دیگر قوام شکست را عرضه می‌داشت، بازگشت به واقعیت، پذیرش واقع‌بینی و بی‌اعتباری. او برخلاف ارزیابی خودش دیگر تسلط چندانی به اوضاع نداشت. شاه هرگز از او حمایت نکرد. بنابراین ارتش هم بی‌طرف ماند. مقامات بریتانیا، جز کسانی مثل دو کورسی یا ایمری، و چند تن دیگر که در حاشیه بودند، اعتقاد چندانی به موفقیت او نداشتند. پیامی هم که از طرف او در رادیو خوانده شد مثل طبل توخالی، پر سروصدا و بی‌محتوا بود. کسی به تهدیدات مربوط به دادگاه‌های نظامی، به زندان افتادن و خشونت توجهی نکرد. کشتی‌بان را سیاستی دگر آمده بود ولی کارکنان کشتی گوش شنوا نداشتند.

سه روز نخست وزیری قوام همراه با آشوب، تظاهرات و خشونت گذشت و جناح چپ و راست را بر ضد او و به صورت گذرا به پشتیبانی از مصدق متحد کرد. ارتش برای سرکوب شورش فرا خوانده شد ولی نتیجه‌ای به دست نیامد. شاه تحمل خونریزی را نداشت و به امرای ارتش خود دستور داد از کشتار بپرهیزند؛ با وجود این شماری کشته و شماری بیشتر زخمی شدند. قوام درخواست اختیارات ویژه و فرماندهی ارتش را کرد. شاه از اعطای آن اختیارات سر باز زد. در روز ۲۹ تیر اعتصابات و تظاهرات سراسر کشور را فرا گرفت. شاه از قوام خواست استعفا بدهد و به حسین علا وزیر دربار خود دستور داد نظر نمایندگان مجلس را در مورد انتصابی جدید جویا شود. نتیجه از پیش معلوم بود: در مجلس ۶۱ نماینده از ۶۴ نماینده به مصدق رأی دادند؛ در سنا ۳۳ سناتور از ۴۱ سناتور به او رأی دادند.[۲۳] این رخداد شاه را به حضیض اعتبار و قدرت رساند.

***

مصدق پیروز میدلتون را فراخواند و در مورد اوضاع ایجاد شده او را مؤاخذه کرد. "شما در شورای امنیت شکست خوردید، در دیوان داوری لاهه شکست خوردید، و در سرنگون کردن دولت من شکست خوردید. جایگاه شما از نظر قانونی مأیوس‌کننده است و با ملت متحد ایران سر و کار دارید که در مورد حفظ قانون ملی کردن نفت مصمم است. مایلم بدانم که آیا انگلستان مایل به فیصله دادن مشاجرات مربوط به نفت است یا ترجیح می‌دهد آن را تا ابد ادامه دهد."[۲۴] مصدق گفت تنها موضوع شایان توجه که باید فیصله یابد مسئلهٔ غرامت

۲۳. روزشمار، ۱: ۴۶۸، ۴۶۹.

[24] . Middleton to Foreign Office, No. 518, 25 July 1952, FO 371/98691.

است و او امیدوار است که بریتانیا در این برهه از زمان برای آغاز مذاکرات آماده باشد. سپس وی به میدلتون این اختیار را داد که به اطلاع دولت متبوعش برساند که مصدق آماده است از دولت، مجلس شورا و سنا بخواهد با تشکیل هیئت داوری موافقت کنند و هر یک از دو دولت داور خود را به این منظور تعیین کند و "آن دو نیز به نوبهٔ خود در مورد سر- داور به توافق برسند." هر دو دولت باید به تصمیم هیئت داوری گردن نهند. هیچ اشاره‌ای به قرارداد ۱۹۳۳ نخواهد شد.[۲۵] مصدق گفت این موضوع بسیار فوری است و باید تا ۵ مرداد به آن پاسخ داده شود. میدلتون پاسخ را به موقع آماده نکرد و این بهانه‌ای به دست مصدق داد تا پیشنهادش را پس بگیرد.

از نظر ایدن، پیشنهاد مصدق به هر حال چندان جالب نبود زیرا "همان گونه که انتظار می‌رفت مبهم و ناخوشایند بود"، ولی ایدن قصد داشت پیش از پاسخ دادن به مصدق سیاست خود را با وزارت امور خارجه امریکا هماهنگ کند.[۲۶] از سوی دیگر مقامات امریکا تحت تأثیر قرار گرفته بودند. پل نیتسه، از وزارت امور خارجه، اظهار داشت که امکان دارد مصدق "تکیه‌گاه قابل اعتمادی برای مقابله با کمونیسم نباشد ولی گزینهٔ دیگری در میان نیست؛ هر تغییری احتمالاً به سود جناح چپ است."[۲۷] آچسن پیشنهاد کرد که ایالات متحده و بریتانیای کبیر طرحی مشترک به دولت ایران تقدیم کنند. فرانکز به ایدن نوشت که مقامات امریکا به این فکر افتاده‌اند که بریتانیا نمی‌خواهد پیشنهادی به ایران بدهد که احتمال پذیرش آن وجود داشته باشد. پس مقامات امریکا تصمیم گرفتند تنها

---

[25] . Middleton to Foreign Office, 25 July 1952, FO 371/98691.

[26] . Eden to Washington and Tehran, بدون تاریخ, FO 371/98691.

[27] . Franks to Foreign Office, No. 1428, 26 July 1952, FO 371/98691.

پیش بروند.[۲۸] چرچیل و ترومن، پس از چند تماس پر تنش در مورد طرح مشترک زیر در چارچوب قانون نه مادهای ملی کردن نفت ایران به توافق رسیدند.[۲۹]

۱. موضوع غرامتی که بابت ملی شدن عملیات شرکت نفت انگلیس و ایران در ایران باید پرداخته شود با در نظر گرفتن وضع حقوقی طرفین که بلافاصله قبل از ملی شدن موجود بوده است و با توجه به کلیهٔ دعاوی و دعاوی متقابلهٔ طرفین به دیوان بین‌المللی دادگستری ارجاع خواهد شد.
۲. نمایندگان مناسبی از طرف دولت ایران و شرکت نفت انگلیس و ایران تعیین خواهد شد که با یکدیگر مذاکره کنند و ترتیب جریان نفت را از ایران به بازارهای دنیا بدهند.
۳. چنانچه دولت ایران با پیشنهادهای مندرجه در دو بند فوق موافقت فرمایند:

الف: نمایندگان شرکت نفت انگلیس و ایران برای حمل نفتی که هم اکنون در ایران ذخیره است اقدام به تهیهٔ وسائل لازم خواهند نمود و همین که موافقت‌هایی دربارهٔ قیمت حاصل شود و شرائط فنی برای بارگیری اجازه دهد بابت هر مقدار نفتی که بتوان هر چه زودتر حمل کرد پرداخت مقتضی به عمل خواهد آمد.

---

[28] . Franks to Sir Roger Makins, No. 1510, 12 August 1952. FO 371/98693.
[29] . Washington to Foreign Office, No. 1611, 24 August 1952, FO 371/98694.
مراسلات حاوی اطلاعات مربوط به طرح مشترک و منتهی به آن در این پرونده وجود دارد.

ب: دولت علیاحضرت ملکه انگلستان پاره‌ای تضییقات موجوده نسبت به صادرات (کالا) را به ایران و نسبت به استفادهٔ ایران از (وجوه) استرلینگ را مرتفع خواهد ساخت.

ج: دولت کشورهای متحد امریکا فوراً مبلغ ده میلیون دلار بلاعوض به دولت ایران برای کمک در رفع مشکلات بودجه‌ای آن دولت خواهد پرداخت.

در روز ۵ شهریور هندرسن و میدلتون نکته‌های مهم این پیام را به اطلاع مصدق رساندند و مصدق فوری آن را رد کرد.[۳۰] آن روز عصر هندرسن و میدلتون همراه با هم با علا، وزیر دربار، دیدار کردند و "عاقلانه نبودن روش مصدق" را و اهمیت این را که نباید معلوم شود که مصدق پیامی را که از جانب رئیس جمهور امریکا و نخست وزیر بریتانیا ارسال شده، نپذیرفته است"[۳۱] به او یادآوری کردند. میدلتون روز پیش با شاه ملاقات کرده بود و "تمام تلاشش را به کار گرفته بود تا اعلیحضرت را متقاعد کند که پیشنهادی که می‌خواستند مطرح کنند سخاوتمندانه‌ترین پیشنهاد ممکن است و ایران نمی‌تواند مخاطرات رد کردن آن را به جان بخرد."[۳۲] علا قول داد در این زمینه با شاه صحبت کند و از نظر میدلتون شاه بود که مصدق را به تجدید نظر در تصمیمش دربارهٔ انتشار فوری پیام خود دربارهٔ رد پیشنهاد ایالات متحده و بریتانیا ترغیب کرد. چرچیل به ترومن نوشت کار سفرا در مورد دخالت دادن مصدق در مذاکرات طولانی خطا بوده است. "آنها باید پیام بسیار سنجیدهٔ ما را ارائه می‌دادند و هر چه زودتر با نهایت ادب دیپلماتیک خود را کنار می‌کشیدند." بی‌تردید مصدق " فشار ایالات متحده و بریتانیا را در این پیام ما به شدت احساس می‌کند" این پیام به همین

---

30 . Tehran to Foreign Office, 27 August 1952, No. 626, FO 371/98695.
31 . Tehran to Foreign Office, 28 August 1952, No. 628 FO 371/98695.
32 . Middleton to Foreign Office, No. 648, 1 September 1952, FO 371/98695.

شکلی که هست فوری باید منتشر شود. "ما تصمیم گرفته‌ایم شرایطی درست و عادلانه را پیشنهاد کنیم. بگذاریم دنیا داوری کند."[۳۳]

پیام مشترک در روز ۸ شهریور رسماً به مصدق ارائه شد. همان روز عصر آن پیام و لب مطالب مربوط به جلسات از رادیو گزارش شد. از مجلس شورا و سنا خواسته شد پاسخی مشترک تنظیم کنند. از نظر چرچیل و ایدن آنها در این بازی برنده بودند زیرا پیام مشترک آنها به اطلاع منطقه می‌رساند که امریکا و انگلستان با هم و مثل زمان جنگ اکنون هم متحد هستند. ایدن به سفیر خود در ایالات متحده نوشت "این وضع به بهترین وجه هم‌پیمانی انگلستان و امریکا را به اطلاع کل کشورهای خاورمیانه می‌رساند."[۳۴]

در روز ۱۲ شهریور آچسن، در کنفرانسی مطبوعاتی در واشنگتن، تأیید کرد که طرح مشترک چرچیل–ترومن موضوع ملی شدن صنعت نفت در ایران را به عنوان یک واقعیت می‌پذیرد و قانون ۹ ماده‌ای اجرای ملی کردن صنعت نفت ایران را به عنوان چارچوبی برای این که شرکت نفت ایران و انگلیس ترتیبی برای جاری شدن نفت به سوی بازار جهانی بدهد، قبول دارد. بنا بر این اظهارت بر خلاف شش پیشنهاد قبلی به ایران که حق ایران در مورد مالکیتش بر منابع نفتی و تشکیلات صنعت نفت را به رسمیت می‌شناخت ولی دو اصل دیگری را که ایران بر آنها اصرار می‌ورزید یعنی کنترل عملیات و بازاریابی، را نمی‌پذیرفت، طرح ترومن–چرچیل شامل این خواسته‌های ایران هم می‌شد. این طرح موافقت می‌کرد که شرکت نفت ایران کنترل تشکیلات صنعت نفت را به دست گیرد. کنسرسیومی بین‌المللی بنا بود تشکیل شود تا نیاز به تخصص و فناوری شرکت

---

۳۳. پیام شخصی و محرمانه به ریاست جمهوری.

Foreign Office to Washington, No. 3581, 28 August 1952, FO 371/98695.

[34] . Washington Foreign Office, No. 1651, 30 August 1952, FO 371/98695.

ملی نفت را برطرف کند. برای سرعت بخشیدن به جریان نفت، این کنسرسیوم نفت ایران را می‌خرید و به بازار عرضه می‌داشت، در حالی که فرصت ورود شرکت ملی نفت ایران به بازار بین‌المللی را به عنوان کارگزاری مستقل که رفته رفته توانایی این کار را پیدا می‌کند محفوظ می‌داشت.[۳۵]

مصدق کمی بعد به هندرسن و میدلتون اظهار داشت که عدم پذیرش پیشنهاد مشترک را در روز ۱۶ شهریور به مطبوعات به طور غیررسمی اعلام کرده است. او می‌گفت از آنجا که دیوان داوری بین‌المللی به عدم صلاحیت خود در مورد رسیدگی به مسئلهٔ نفت ایران رأی داده است، تنها دادگاه صاحب صلاحیت در این مورد دادگاهی ایرانی است. او فقط در صورتی حاضر بود داوری دادگاه بین‌المللی را بپذیرد که حدود و میزان پرداخت غرامت اعلام شود. او به رفتار آمرانهٔ انگلستان، که به مرز توهین به ملت ایران رسیده بود، اعتراض داشت. دولت وی هرگز تسلیم چنین پیشنهادات غیرمنصفانه‌ای نمی‌شد. او مواد پیشنهاد را یک به یک مطرح کرد و به این نتیجه رسید که همگی فاقد منطق، انصاف و نزاکت‌اند.[۳۶] مصدق روز بعد به میدلتون گفت که ایران هرگز با پرداخت غرامتی بیش از ارزش اموال و تأسیسات شرکت، از جمله موجودی نفت در آبادان، به هنگام ملی شدن نفت موافقت نخواهد کرد.

***

در اواخر سال ۱۳۳۱ بیگانه‌هراسی به اوج رسیده و از انگلیس و انگلیسی فراتر رفته بود. ایران در روز ۳۰ مهر ۱۳۳۱ روابط خود را با بریتانیا قطع کرد. در

۳۵. غلام رضا افخمی، *تحول صنعت نفت، نگاهی از درون*، مصاحبه با پرویز مینا، بتسدا، بنیاد مطالعات ایران، ۱۹۹۸، ص. ۹ (از این پس مینا).

[36] . Tehran to Foreign Office, No. 671, 7 September 1952, FO 371/98696.

روز ۲ دی، حسین فاطمی، وزیر امور خارجه، فرمانی را که مصدق صادر کرده بود اعلام کرد که به موجب آن برگماری مجدد "افرادی با تابعیت خارجی که قبلاً در این کشور خدمت می‌کرده‌اند، فارغ از سمتی که تا پیش از صدور این فرمان داشته‌اند،" ممنوع است. فقط کسانی که به تشخیص وزیر امور خارجه و کمیسیون امور خارجی مجلس به بهبود مناسبات ایران و کشورهای متبوع خود کمک کرده‌اند، اجازهٔ بازگشت به ایران را دارند. کسانی که در امور ایران مداخله کرده‌اند حق ورود به این کشور را ندارند. این فرمان همچنین تأسیس هر گونه کنسولگری در هر قسمت از ایران را، جز به پیشنهاد وزیر امور خارجه و تأیید کمیسیون امور خارجهٔ مجلس، ممنوع می‌کرد.[۳۷]

وضع اقتصادی در واقع وخیم شده بود و تمام قشرها نگران بودند. در چند روز بعدی مصدق تقریباً هر روز با هندرسن دیدار می‌کرد و دربارهٔ غرامت و کمک مالی ایالات متحده خواه به صورت مستقیم و خواه از راه خرید نفت ایران چانه می‌زد.[۳۸] ولی دولت آیزنهاور که در ۲۹ دی سر کار آمده بود برای وارد شدن به جریان مذاکرات نیاز به زمان داشت. مقامات بریتانیا مایل بودند آیزنهاور و دالاس طرف آنها را بگیرند. آنها از آنچه خوش‌باوری امریکا تلقی می‌کردند رنجیده خاطر بودند و تصور می‌کردند به دلیل همین خوش‌باوری دولت ایران توانسته است مردم را قانع کند که دیر یا زود انگلستان تسلیم شرایط ایران می‌شود و امریکا در مجبور کردن آن کشور به این کار نقشی کلیدی بازی می‌کند. مقامات بریتانیا مدعی بودند نگرش امریکا بویژه " در حد زیادی باعث تشدید

---

۳۷. *کیهان*، ۳ دی ۱۳۳۱.

۳۸. نگاه کنید به مکاتبات هندرسن با وزارت امور خارجه، ۳۱ دسامبر ۱۹۵۲، و ۲، ۴ و ۸ ژانویه ۱۹۵۳ در : FO 371/104606

سرسختی نخست وزیر ایران شده است."[۳۹] به هر حال پیروزی جمهوریخواهان حال و هوای انگلستان را تغییر داد. گفتگوهای مقدماتی با دولت آتی آنها را متقاعد کرد که موضع ایالات متحده احتمالاً پابرجاتر می‌شود، به‌ویژه پس از ۷ دی که هندرسن به دالس نوشت که او و مصدق تقریباً به بن‌بست رسیده اند.[۴۰]

تا اواخر بهمن ۱۳۳۱ مقامات بریتانیا و دولت جدید ایالات متحده به تفاهمی اولیه رسیده بودند. در روز ۱ اسفند هندرسن پیشنهادی را تسلیم مصدق کرد که به ایران اجازه می‌داد سالانه ۲۵ درصد از درآمد ناخالص از صدور نفت را به مدت ۲۰ سال بپردازد و چنانچه نیاز به پرداخت بیشتر باشد باقی آن را از راه ارسال سالانهٔ نفت خام یا در صورت لزوم فراورده‌های نفتی بپردازد. مصدق خواستار پرداخت ۲۵ درصد از درآمد خالص بود که می‌گفت می‌شود آن را به تقریب ۸۰ درصد درآمد ناخالص به شمار آورد، ولی او نمی‌توانست گنجاندن عبارت "زیان عملیات اقتصادی شرکت در ایران" یا "قانون زغال‌سنگ انگلستان را به عنوان اساس تعیین میزان خسارتی که باید به شرکت پرداخت شود" بپذیرد.[۴۱]. هندرسن شگفت‌زده به مصدق گفت که جای تأسف است که اکنون او آنچه را پیش از این بر آن اصرار داشت، ناپذیرفتنی قلمداد می‌کند. به نظر هندرسن بریتانیا بیش از این نمی‌توانست کوتاه بیاید و دولت ایالات متحده این را منصفانه و عادلانه می‌دانست. اضافه یر این مصدق باید در نظر داشته باشد که خوشحالی و سعادت ۱۸ میلیون ایرانی به تصمیم مصدق بستگی دارد. هندرسن همچنین امیدوار بود که "مصدق مشاورانش را هم از مسئولیت‌های خطیرشان

---

۳۹. به نقل از اطلاعات امنیتی محرمانه‌ای که روی ام. ملبورن، معاون اول سفارت انگلستان ارسال داشته است: PRO FO 371/104561.

۴۰. همان.

41 . Henderson to Washington, 20 February 1953, EP 1531/168, FO 371/104613.

بیاگاهاند و اینکه اگر آنها شروع به سست کردن اساس این پیشنهادها کنند، باید به اطلاع آنها برساند که احتمال دارد ایران از اقدامات آنها آسیب جدی ببیند."[۴۲] مصدق سه روز بعد به هندرسن هشدار داد که "مقامات انگلستان خواهان مصالحه نیستند"، زیرا به خوبی می‌دانند که او نمی‌تواند به سازشی تن در دهد که به پرداخت غرامت برای منافع آتی شرکت اشاره کند.[۴۳] ایران هرگز اسارت اقتصادی به مدت ۲۰ سال را نمی‌پذیرد. در اینجا مصدق می‌خواست بداند که آیا عبارات مطروحه قابل تغییر به صورت زیر هست یا نه: "برای تعیین مبلغ لازم جهت تأمین غرامت شرکت در نتیجهٔ قوانین ملی کردن نفت در ماه فروردین و خرداد ۱۳۳۱." هندرسن گفت نمی‌داند، ولی آیا معنای این گفته این است که اگر مقامات بریتانیا پیشنهاد مصدق را بپذیرند مصدق با باقی امور موافقت می‌کند؟ مصدق از پذیرش هر تعهدی خودداری کرد. دالس به هندرسن دستور داد که فعلاً از بحث دربارهٔ هر گونه تغییر در عبارت‌پردازی خودداری کند.[۴۴]

***

در تابستان و پاییز ۱۳۳۱ قدرت و اعتبار شاه به پایین‌ترین حد رسید. معنای شکست مفتضحانهٔ قوام برای شاه بیش از شکست در یک بازی سیاسی و به نوعی حتی شاید بیش از آن بود که تاج و تختش را از دست بدهد. اکنون به پرسشی می اندیشید که در گذشته هرگز از ذهنش نگذشته بود: آیا هم میهنانش او را قبول نداشتند؟ بعد از قوام، انتقادات از او به اوج رسید. همه جور نام اهانت‌آمیز به او دادند –آلت دست، نوکر، بلای جان ملت. او به شدت منزوی شده بود. نخست وزیر، برخوردار از اختیارات مطلق و در سمت وزیر دفاع،

۴۲. همان.

43 . EP 1531/173, FO 371/104613.

۴۴. همان.

بسیاری از افسران عالیرتبهٔ ارتش او را بازنشسته کرد، پیشنهاد چرچیل-ترومن را نپذیرفت، رابطه با انگلستان را قطع کرد و باعث شد شاه قانونی را امضا کند که بنا بر قانون اساسی سؤال‌برانگیز بود و در عمل قانون اساسی را دوباره به این معنا تفسیر کرد که دورهٔ مجلس سنا ۲ سال است. دلیل تعطیل کردن مجلس سنا مخالفت سناتورها با سیاست‌های مصدق بود، به ویژه با اختیارات تامی که وی درخواست کرد و به دست آورد. سنا با لایحهٔ مجلس شورا در مورد بخشودگی قاتل رزم‌آرا و مصادرهٔ اموال قوام موافقت نکرد، در برابر حملهٔ مصدق از خود ایستادگی نشان داد، در خانه یکی از اعضا (نظام‌السلطنهٔ مافی) جلسات خود را برگزار کرد، آمادگی خود را برای انجام وظیفه تا پایان دورهٔ چهارساله اعلام داشت، و نیز اعلام کرد که قوانینی که بدون تصویب مجلس سنا تصویب شوند اعتبار قانونی ندارند.[۴۵] شاه، اما، با امضای لایحهٔ مورد نظر، زیر پای نمایندگان سنا را خالی کرد. در این میان مصدق با استفاده از اختیارات تام خود در قوهٔ قضاییه، مقننه، و امور مالی و تشکیلات دولت تغییراتی چشمگیر به وجود آورد.

ضعف شاه و استفادهٔ جدی و مؤثر مصدق از اختیاراتش باعث شد چند تن از متحدان قدرتمند سیاسی مصدق نخست به او هشدار دهند و سپس با او مخالفت کنند. مظفر بقایی، رهبر حزب زحمتکشان و یکی از پایه‌گذاران جبههٔ ملی، از نخستین کسانی بود که پیوند خود را با مصدق گسست. بقایی به خاطر این که مصدق از اختیارات تام و ویژهٔ خود برای صدور قوانین سخت و بیرحمانهٔ امنیت اجتماعی استفاده کرده است در تاریخ ۲۹ مهر ۱۳۳۱ او را در صحن مجلس بازخواست کرد. این قانون به پلیس و مجریان حکومت نظامی در تهران و سایر شهرستان‌ها اختیار بازداشت هر کسی را می‌داد که کارگران و

۴۵. روزشمار، ۱: ۴۷۵.

کارمندان سازمان‌هایی را که قانون کار شامل حال‌شان بود، یا هر یک از کارمندان دولت را به اعتصاب یا اخلال در جریان طبیعی کار "تشویق کند"، و این افراد را گناهکار تشخیص می‌داد مگر آنکه خلاف شواهد پلیس ثابت شود. این قانون بسیار ناپسند بود و قدرتی بی‌سابقه به پلیس می‌داد و در عمل پیش‌فرض بی‌گناهی در دادگاه را نقض می‌کرد.[۴۶] بقایی از مصدق خواست در این مورد تجدید نظر کند ولی بی‌فایده بود. در ماه آذر بقایی لایحه‌ای را مطرح کرد مبنی بر این که هیچ تصمیمی که اساس آن بر اختیارات تام نخست وزیر باشد نمی‌تواند به تعطیل یا فلج کردن کار مجلس بینجامد. مصدقّ، دربرابر، بقایی و دیگر مخالفان خود را متهم کرد که به نفع بریتانیا عمل می‌کنند و در پیامی رادیویی پرسید:: "در زمانی که چرچیل به ایالات متحده سفر کرده است و دولت ایران سرگرم مذاکراتی مهم است آیا شرط انصاف این است که از پشت به دولت خنجر بزنید؟" و به نمایندگان اطمینان داد که خیال تعطیل کردن مجلس را ندارد. دو روز بعد، ۱۶ دی ۱۳۳۱، مصدق از مجلس درخواست کرد اختیارات تام وی را به مدت یک سال دیگر تمدید کند. این بار چند تن دیگر از جمله آیت‌الله کاشانی، سید حسن حائری‌زاده، و حسین مکّی، نمایندهٔ اول تهران که لقب "سرباز وطن" به او داده بودند، اعتراض کردند. کاشانی به مجلس نوشت "تمدید اختیارات تام مصدق خلاف قانون اساسی است و نمایندگان نباید آن را تأیید کنند." حائری‌زاده، یکی از بنیانگذاران جبههٔ ملی، از مصدق درخواست کرد به جای این که در این دنیای پرآشوب به دنبال کسب قدرت باشد، همراه با او کنج عافیت گزیند. او گفت: "خدا این کشور را از حکومت آدم‌های دمدمی مزاج حفظ کند." بقایی تمدید اختیارات مصدق را "مرگ قانون اساسی" خواند و از

۴۶. در مورد این قانون نگاه کنید به *وزارت دادگستری، مجموعهٔ قوانین سال ۱۳۳۱*، روزنامهٔ رسمی کشور شاهنشاهی ایران، صص. ۸۶-۸۵.

جبههٔ ملی کناره گرفت. مکی با تسلیم استعفانامهٔ خود اعلام کرد: "ترجیح می‌دهم به جای امضای این لایحه از مجلس استعفا دهم." گروهی از بازاریان او را به مجلس باز گرداندند. در این میان در پایتخت و شهرهای بزرگ پیروان مصدق و کاشانی در خیابان‌ها به زد و خورد پرداختند.[۴۷]

قانون تمدید اختیارات به تصویب مجلس رسید ولی نفاقی به وجود آورد که باعث پراکندگی متحدان پیشین شد. چند روز بعد مصدق و کاشانی در محلی بی‌طرف به منظور آشتی و درخواست از مردم برای اینکه در جنگ بر ضد دشمن متحد بمانند، با یکدیگر دیدار کردند. ولی رخدادها نشان می‌دهد که این آشتی ظاهری بود. مصدق چند تن از مقامات نظامی از جمله سرلشکر فضل‌الله زاهدی را بازداشت کرد. او در پی آن بود که به یاری کمیسیونی مرکب از نمایندگان مجلس که به ظاهر برای آشتی دولت و دربار تشکیل شده بود، باقی اختیارات قانونی شاه را هم از او سلب کند. شاه، در برابر، حالتی آن چنان مسالمت‌آمیز داشت که حسین علا، وزیر دربار وی، از گوش به فرمان بودن او که به همدستی در از دست رفتن اختیارات قانونی تاج و تخت نزدیک می‌شد، زبان به شکوه گشود. در روز اول اسفند ۱۳۳۱، روزی که مصدق پیشنهاد مشترک چرچیل–آیزنهاور را دریافت کرد، به واسطه برادر ناتنی اش، حشمت‌الدوله والاتبار، به شاه پیام داد که حسین علا و دربار شاهنشاهی سرگرم تحریک به اقدامات ضد حکومتی هستند. شاه با او در مورد سفرش به اروپا از راه عراق صحبت کرده بود. مصدق ابتدا با تصمیم شاه به سفر به خارج از ایران موافق نبود، ولی پس از مشورت با چند تن از سران جبههٔ ملی به این نتیجه رسیده بود که سفر رفتن شاه بهتر از این بود که وی ناگزیر اوضاع را به اطلاع مردم برساند و به همه‌پرسی

۴۷. روزشمار، ۴۸۰–۴۷۸.

متوسل شود.[۴۸] شاه از این سخنان مبهوت شده بود. او نهایت تلاشش را کرده بود تا با مصدق همراهی کند. او حتی به علا و دیگران گفته بود که تفسیر دوبارهٔ کمیسیون از اختیارات شاه احتمالاً در چارچوب قانون بود، مگر نه این که بنا بر قانون اساسی این وظیفهٔ مجلس بود که قوانین را تفسیر کند. افزون بر این، نخست وزیری مصدق تا زمانی مشروعیت داشت که نامبرده از رأی اعتماد مجلس برخوردار باشد. پس شاه به مصدق چیزی نگفت. شاه و ملکه هر دو در اندیشه ترک مملکت بودند. شاه دیگر به موقعیت خود در میان مردم اطمینان نداشت. او برای سنجیدن وضعیت خود و ارزیابی دوبارهٔ رابطه‌اش با تاج و تخت و ملت و برای بازیابی خود در رابطه ای متناسب با اوضاع، نیاز به زمان داشت. به علا دستور داد برنامهٔ او را اعلام نکند و این راز را نزد خود نگهدارد.[۴۹] روز حرکت ۹ اسفند تعیین شده بود. مصدق در مورد تهیهٔ مقدمات سفر شاه فرمانی محرمانه به مقامات مسئول صادر کرده بود. در نتیجه افراد زیادی از جریان سفر آگاه شدند و اوضاع مطابق انتظار پیش نرفت.

در روز ۹ اسفند، علا مصدق و وزرای او را به حضور شاه فرا خواند – مصدق در ساعت ۱ بعدازظهر و وزرا در ساعت ۲ حاضر شدند. از خانهٔ مصدق تا کاخ شاه راه زیادی نبود. او در راه رفتن به کاخ متوجه هیچ چیز غیرعادی نشد. او با شاه و ملکه ثریا دیدار کرد و به گفته خودش "عرایضی عرض شد."[۵۰] آنچه باید عرض می‌شد گلایهٔ دیگری از دربار در حضور علا بود. علا به شاه نوشت:

---

۴۸. گزارش روزانهٔ حسین علا به شاه، *فصلنامهٔ تاریخ معاصر ایران*، جلد ۱، شمارهٔ ۲، صص. ۱۳۲–۱۳۱؛ مصدق، *تقریرات*، به کوشش جلیل بزرگمهر و ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۹، صص. ۱۳۱–۱۲۶. به گفتهٔ مصدق علا و حشمت‌الدوله با مصدق در خانهٔ حشمت‌الدوله دیدار کردند. ص. ۱۲۶.

۴۹. حسین علا، پیشین، ص. ۱۳۲.

۵۰. محمد مصدق، *تقریرات*، پیشین، ص. ۱۲۷.

"پس از استماع بیانات جناب نخست وزیر ...شخصاً بسیار متأسف شدم از این که زحمات دوسالهٔ من به قصد ایجاد حسن تفاهم بین دولت و دربار همه به هدر رفت. با وجود انواع مساعدت و تقویت از طرف اعلیحضرت همایونی دکتر مصدق باز بهانه‌جویی کرده مسئولیت عدم پیشرفت کار را به گردن دربار انداخت و برای پوشاندن شکست های خود در صدد تضعیف و تحقیر مقام سلطنت برآمد و تمام حسن نیت و کمک و معاضدت اعلیحضرت را ندیده گرفت."[۵۱] آن دیدار نه برای مصدق و نه برای شاه خوشایند نبود.

شاه با وزیران در ساعت ۲ بعدازظهر دیدار کرد و به گفتهٔ مصدق بااکراه چند تن از نمایندگان مجلس را که از سفر وی آگاه شده و آمده بودند تا از او درخواست تجدید نظر در این تصمیم کنند، به حضور پذیرفت. شاه سپس وزرا را مرخص کرد و برای خداحافظی با برادرانش رفت. مصدق که داشت از محوطهٔ باغ به سوی در خروجی می‌رفت، صدای جمعیتی را در بیرون شنید و پرسید آیا راه دیگری برای خروج هست؟ او را از کاخ کناری که متعلق به شاهدخت شمس بود به بیرون هدایت کردند. همچنان که داشت به سوی خانهٔ خود می‌رفت متوجه شد که چند نفر پشت اتوموبیل او می‌دوند ولی پلیس آنها را متوقف کرد. مصدق در گفتگوئی با جلیل بزرگمهر، وکیل خود، گفت "بعدها خبر شدم که می‌خواستند قبل از رسیدن به در بزرگ کار مرا بسازند." انبوه جمعیت به طرف خانهٔ او راه افتادند. مصدق، حسین فاطمی وزیر امور خارجه، و احمد پسر مصدق، به سوی مقرّ ستاد ارتش روانه شدند و در آنجا سرلشکر بهارمست، رئیس ستاد، را به همراه خود برداشتند و به مجلس رفتند. در مجلس مصدق در جلسه‌ای پرآشوب شکایت کرد که مقامات ارتش، از جمله سرلشکر

۵۱. حسین علا، پیشین، صص. ۱۳۴-۱۳۳.

بهارمست، از فرماندهٔ کل قوا، شاه، اطاعت می‌کنند و نه از وی. پس او به مجلس پناهنده می‌شود.[۵۲]

شاه تجربه‌ای دیگر را می‌گذراند. سید محمد بهبهانی و حاج‌آقا بهاءالدین نوری، دو تن از روحانیان با نفوذ تهران، وارد شدند تا از او بخواهند کشور را ترک نکند. آیت‌الله کاشانی، رئیس مجلس، به نیابت از مجلس از او خواست بماند. او به شاه نوشت: "خبر مسافرت غیرمترقبهٔ اعلیحضرت موجب شگفتی و نگرانی قاطبهٔ مردم شده است." بازار تعطیل شد و بازاریان از شاه درخواست کردند که در مورد تصمیم خود تجدید نظر کند. همان روز تظاهرات به دیگر شهرهای کوچک و بزرگ کشیده شد. شاه انتظار نداشت مردم جلوی در خروجی از او درخواست کنند که بماند. سر و صداهای بیرون لحنی دوستانه داشت. "*جاوید شاه*"، "*هم شاه هم مصدق*"، این فریاد ها او را به وجد آورد. دربار اعلامیه‌ای صادر کرد مبنی بر این که شاه در برابر خواست مردم تسلیم است و ایران را ترک نمی‌کند. شاه از کاخ مرمر خارج شد و شخصاً به مردم گفت در کشور می‌ماند زیرا "رفتن من از کشور به دلایل پزشکی مورد تأیید شما نیست."[۵۳] این روز به دلیل باز گرداندن مفهوم مشروعیت برای حکومت شاه، اعتماد به این که هنوز او را می‌خواهند و اینکه مردم از او حمایت می‌کنند، برای شاه اهمیت بسیاری داشت. به گفتهٔ علا، خود وی و شاه پس از آنکه باخبر شدند جمعیتی انبوه جلوی کاخ گرد آمده است تا مانع خروج شاه از کشور شود، بسیار حیرت کردند. "این ابراز احساسات بی‌شائبه و طبیعی مردم را جز به شاه‌دوستی و علاقهٔ مفرط مردم به محمدرضا پهلوی و به استقلال و تمامیت کشور نمی‌توان

۵۲. محمد مصدق، *تقریرات*، پیشین، ص. ۱۲۸؛ روزشمار، ۱: ۴۸۴–۴۸۳؛ گاهنامه، ۲: ۶۱۲–۶۱۰.

۵۳. گاهنامه، ۲: ۶۱۱–۶۱۰.

حمل کرد،"[۵۴] و در ادامه نوشت دربار شاهنشاهی هیچ دخالتی در این رخداد نداشته است. "در واقع به محض اینکه اخبار منتشر شد، همان تظاهرات صادقانه سراسر کشور را فرا گرفت." همه می‌دانند همیشه در این گونه تظاهرات عناصر فاسد و ماجراجو در کمین و مترصدند از هر پیشامدی برای مقاصد شوم خویش استفاده کنند؛ به هر حال "شخص شخیص اعلیحضرت همایونی هم به رئیس ستاد ارتش فرمودید که امنیت در اطراف خانهٔ جناب دکتر مصدق کاملاً برقرار باشد."[۵۵] از نظر علا موضوع روشن بود "دکتر مصدق ظاهراً هنوز این حقیقت را درک نکرده که شاهنشاه محبوب عامهٔ ایرانیان است و مقام سلطنت از قدیم‌الایام قدرتی در کشور ما دارد و مردم نسبت به آن مقام شامخ که مظهر اتحاد ملی ماست، احترام و علاقهٔ مخصوصی دارند. صمیمیت و صداقت به اعلیحضرت و همکاری و توحید مساعی با شاهنشاه که رئیس قوهٔ مجریه است، بهترین وسیلهٔ پیشرفت کارهای دولتی است."[۵۶]

***

۵۴. حسین علا، پیشین، ص. ۱۳۲.

۵۵. همان، ص. ۱۳۳.

۵۶. حسین علا، همان، ص. ۱۳۴. جالب است که یکی از مأموران مخفی سیا ، که در آن زمان در شعبهٔ یونان، ترکیه–ایران دفتر اطلاعات کار می‌کرد همین احساس را ابراز کرده است: "شخصیتی قوی مثل رزم‌آرا یا مصدق و در مواردی قوام را در نظر بگیرید، به نظر می‌رسد آنها بیشتر مایل بودند شاه را به چالش طلبند تا این که از شاه برای رسیدن به هدف‌های ملی استفاده کنند. متوجه منظور من می‌شوید؟ هدف رزم‌آرا ، مصدق یا قوام یا حتی بعدها تیمسار بختیار هر چه بود، به نظر می‌رسد در نهایت کارشان فقط منحصر به این بود که شاه را به چالش طلبند. تصور می‌کنم سیاستمدارن ایرانی با انتقاد از شاه (امید به جایگزینی یا از دور خارج کردن وی و تبدیل او به مقامی کاملاً تشریفاتی) به جای همکاری با او، شماری از فرصت‌های خوب برای پیشبرد منافع ایران و اصلاحات و غیره را از دست دادند." بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با ارنست آر. اونی (Earnest R. Owney) ، مصاحبه‌گر سید ولی رضا نصر، بتسدا، ۲۲ و ۲۹ مه ۱۹۹۱، صص. ۸–۷.

آیزنهاور و دالس نگران ایران بودند. دالس تصور می‌کرد وضعیت ایران مبهم است؛ تنها تصور روشن این بود که احتمال داشت شاه تمام اقتدارش را از دست بدهد و بنابراین احتمال اینکه ایران کمونیست شود از همیشه بیشتر بود. آیزنهاور معتقد بود برای نجات این کشور باید کاری انجام شود، ولی مطمئن نبود چه کاری. مقامات بریتانیا می‌خواستند ایالات متحده در کار نفت دخالت نکند. ایدن پیشنهاد کرد که اگر مقامات امریکا مایل‌اند با اقدامی مانع این شوند که ایران به دست کمونیست‌ها بیفتد، بهتر است به جای کمک برای فروش نفت یا راه انداختن تأسیسات آبادان، به کمک‌های مستقیم و تدریجی به ایران بسنده کنند. در غیر این صورت فرونشاندن خشم افکار عمومی مردم بریتانیا یا حفظ موضعی واحد دشوار می‌شود.

در روز ۱۷ اسفند ۱۳۳۱ ایدن و دالس اعلامیهٔ مشترکی منتشر کردند که بخش مهمی از آن به پیشنهاد مشترک مربوط می‌شد. ایدن گفت دولت بریتانیا مصمم است که بر اساس پیشنهادهایی که در تاریخ اول اسفند ۱۳۳۱ به مصدق، نخست وزیر، کرده است عمل کند.

این پیشنهادها نتیجهٔ مذاکرات بسیار و بررسی دقیق تمام عوامل درگیر بود. به عقیدهٔ دولت ایالات متحدهٔ امریکا این پیشنهادها منطقی و منصفانه‌اند. در صورت موافقت با آنها الف) ایران کنترل صنعت نفت خویش و کنترل سیاست های خود را به دست می‌گیرد. ب) مسئلهٔ پرداخت غرامت به شکلی حل می‌شود که هیچ یک از اصولی که اساس گفتمان بین‌المللی میان کشورهای آزاد را تشکیل می‌دهند فدا نشوند، و پرداخت غرامت نیز با احیای اقتصاد ایران کاملاً تطابق داشته باشد. ج) ایران امکانات کامل را برای تهیهٔ مقدمات فروش نفت خود به مقدار کلان و به بهای تجاری رقابتی در بازارهای جهانی خواهد داشت. د) بودجه‌ای کافی برای برطرف کردن مسائل مالی فوری فعلی تا

زمان از سر گرفتن جریان درآمد ناشی از صنعت نفت، در اختیار ایران قرار می‌گیرد که باید به صورت نفت بازپرداخت شود.[۵۷]

در روز ۱۸ اسفند مصدق از هندرسن پرسید که آیا برای مقامات بریتانیا این امکان وجود دارد که مقدار غرامت درخواستی از دیوان داوری را فوری تعیین کنند یا نه. در همان حال به هندرسن گفت ادامهٔ نشست دیگر معنایی ندارد زیرا بریتانیای کبیر اعلام کرده است که بر سر پیشنهادهای خود ایستاده است و آن پیشنهادها به آن صورت برای ایران پذیرفتنی نیست. با توجه به اظهارات ایدن آن مذاکرات به شکست انجامیده است. بنابراین وی تصمیم گرفته است که پرسش‌های رسمی زیر را با دولت ایالات متحده در میان بگذارد که همین امروز بعدازظهر در یادداشتی برای سفیر ارسال می‌دارد: آیا دولت ایالات متحده در نبود قرارداد غرامت و به منظور کمک به ایران در حل مشکلات مالی خود مایل است الف) به مدت چند سال مقدار زیادی از نفت ایران را به بهای مورد توافق خریداری کند؛ ب) شرکت‌های خصوصی نفت امریکایی را به خرید نفت از ایران تشویق کند؛ و به ایران در استخراج و صدور نفت خود یاری رساند؛ و ج) فوری وامی به ایران اعطا کند که به صورت نفت بازپرداخت می‌شود. مصدق گفت او باید این پرسش‌ها را مطرح کند زیرا "او و مردم ایران پیش از تصمیم‌گیری در این باره که چه راهی بروند باید از میزان کمک قابل انتظار از ایالات متحده آگاه باشند"[۵۸]

در روز ۲۹ اسفند ۱۳۳۱، در آستانهٔ سال جدید، مصدق پیامی برای ملت ایران فرستاد و خطوط کلی دلایل خود را برای رد پیشنهاد مشترک اول اسفند

---

57 . *The Times,* Monday, March 9 1953.

58 . Henderson to State Department, Report of Interview with Dr. Mossaddeq, March 9, 1953, FO 371/106414.

انگلستان و امریکا اعلام داشت. او گفت ایرانیان هیچ دعوایی با ملت انگلستان ندارند و قطع روابط دیپلماتیک بین دو دولت به معنای قطع روابط بین دو ملت نیست. مشاجرات مربوط به نفت به این دلیل به نتیجه نرسید که: ۱) دولت بریتانیا به امید نوکران دست به سینه‌اش در ایران است تا شرایط پیشین را در ایران به گونه‌ای برقرار کنند که بریتانیا بتواند به دلخواه خود مسئلهٔ نفت را فیصله دهد؛ ۲) دیگر شرکت‌های نفتی بین‌المللی، که فریب تبلیغات بریتانیا را خورده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که اگر مشاجرات مربوط به نفت بر اساس پیشنهاد ایران حل شود، امکان دارد منافع آنها به مخاطره افتد. مصدق گفت ایران همچنان تلاش می‌کند نفت خود را به کشورهای خارجی بفروشد و احتمال زیادی وجود دارد که خریداران جدی اکنون گامی در این جهت بردارند. هم‌زمان، راه مذاکره با دولت بریتانیا باز می ماند. خدا را شکر که امور اقتصادی و مالی دولت، به رغم فشارهای موجود، هنوز تحت کنترل است و ایران روی پای خود ایستاده است. مصدق گفت: "من از هم‌میهنان عزیزم سئوال می‌کنم که آیا پیشنهادهای بریتانیا در مورد پرداخت غرامت ، که اساس توافق در مورد مسئلهٔ نفت است، برای ملت ایران قابل قبول است؟" و بدون انتظار جواب پرسید اگر قابل قبول نباشد پس دولت را به چه دلیل سرزنش می‌کنند؟[۵۹] سپس مصدق همان پیشنهادهایی را که در گذشته دربارهٔ غرامت و داوری عنوان کرده بود، تکرار کرد.

روز بعد، اول فروردین ۱۳۳۲، دفتر روابط کشورهای مشترک‌المنافع دستور عمل‌هایی برای نمایندگان بلندپایهٔ خود در سراسر دنیا ارسال کرد مبنی بر این که بریتانیای کبیر بر آخرین پیشنهاد خود پافشاری می‌کند، و بر ادعای زیان تجاری شرکت نفت ایران و انگلیس به عنوان مبنای درخواست غرامت اصرار می‌ورزد.

---

۵۹. *کیهان*، ۲۹ اسفند ۱۳۳۱؛

EP 1531/224, FO 371/104614.

"از نظر ما آغاز کردن مذاکرات مستقیم، تا زمانی که روشن است که مصدق با مبنای مناسبی برای پرداخت غرامت موافقت نمی‌کند، کاری بی‌فایده است."[۶۰]

***

در ماه اردیبهشت شایعهٔ کودتا در تهران پیچیده بود. مصدق برای اینکه به گوش امریکا برسد اعلام کرد که "هر کودتای دست راستی علیه دولت وی فقط راه را برای نوعی دیکتاتوری کمونیستی هموار می‌کند... با برداشتی روشن‌بینانه، به سود امریکا است که ایران حمایت مالی کافی برای پیشگیری از کاهش بیشتر سطح زندگی دریافت کند."[۶۱] مصدق به هومر بیگارت، خبرنگار نیویورک هرالد تریبیون، گفت ۴۴ میلیون دلاری که در اصل چهار و در قالب کمک نظامی در دورهٔ نخست وزیری وی اعطا شده، کافی نیست. امّا وی گدایی نمی‌کند. او می‌خواست ایالات متحده و ژاپن نفت خام و نفت پالایش شده‌ای را که به آنها عرضه می‌داشت به نصف قیمت بخرند. عمر دولت‌های ارتجاعی در ایران کوتاه است، و هیچ دولتی پس از این هرگز جرأت نمی کند به بریتانیا اجازهٔ دخالت در امور داخلی ایران را بدهد.[۶۲] او در اواسط اردیبهشت به هندرسن گفت روسیه و بریتانیا دارند تیشه به ریشهٔ این حکومت می‌زنند و اگر ایالات متحده به کمک او نشتابد، ایران کمونیست می‌شود.[۶۳]

بی‌ثباتی در ایران آیزنهاور را نگران کرده بود، ولی او نمی‌دانست بهترین راه کنار آمدن با چرچیل کدام است. در روز ۱۸ اردیبهشت او نامه‌ای دربارهٔ افق فکری خود برای چرچیل نوشت و در آن از مشکلات رسیدن به توافقی در مورد

---

60 . EP 1531/197, FO 371/104614.

61 . Interview with Homer Bigart, *New York Herald Tribune,* 30 April 1953.

۶۲. همان.

63 . EP 10345, FO 371/104581.

مسئلهٔ نفت شکوه کرد. چندی پیش مقامات بریتانیا طبیعتاً پیشنهاد جرج هامفری[۶۴]، وزیر خزانه‌داری ایالات متحده، به آر. ا. باتلر[۶۵]، وزیر خزانه‌داری بریتانیا، را مبنی بر اینکه شرکت‌های نفت ایالات متحده منافع بریتانیا در "منطقه" را یکجا بخرند و کار را دوباره شروع کنند، رد کرده بودند. از نظر آیزنهاور نگران کننده بود که چرچیل به ظاهر اوضاع را ناامیدکننده تلقی می‌کرد و ترجیح می‌داد "با این احتمال روبرو شود که روسیه بر کل منطقه چیره شود تا این که به دنبال رویکردی نو بگردد." او به قراردادها احترام می‌گذاشت و این اعتقاد چرچیل را درک می کرد که عقب‌نشینی بیش از این امکان دارد بازتاب‌هایی بی‌حد و اندازه در دنیا داشته باشد. با وجود این او نوشت، "هنوز هم آن منطقه [خاور میانه] را یکی از مناطق بالقوه فاجعه انگیز برای دنیای غرب می‌دانم."[۶۶]

این نگرانی در عمل موضع امریکا را تغییر نداد. کمی بعد در ماه خرداد مصدق به آیزنهاور نوشت امیدوار بود رئیس جمهور به وضع ایران "توجهی دلسوزانه‌تر " نشان دهد ولی متأسفانه "به نظر می‌رسد تا کنون هیچ تغییری در موضع دولت امریکا به وجود نیامده است." ایران از شرکت نفت سابق و دولت انگلستان در رنج بود ولی "از کمکی که دولت ایالات متحده تا به اینجا اعطا کرده است" قدردانی می‌کند. ملت ایران امیدوار بود که "با کمک و یاری دولت امریکا موانعی که بر سر راه فروش نفت وجود دارد برطرف شود، و اگر دولت امریکا توانایی برطرف کردن چنین موانعی را ندارد، بتواند با کمک اقتصادی به ایران امکان استفاده از دیگر منابعش را بدهد."[۶۷] آیزنهاور حاضر به پذیرفتن این

---

64 .George Humphrey

65 .R. A. Butler

66 . Peter G. Boyle, *The Churchil Eisenehower Correspondence,* 1953-1955, University of North Carolina Press, 1990, p. 53.

۶۷. پیام دکتر مصدق به آیزنهاور، رئیس جمهور، ۲۸ مه ۱۹۵۳

FO 371/104581.

امر نبود. او در تیر ماه پاسخ داد ایالات متحده حاضر به ادامهٔ کمک خاص نیست امّا کمک فنی را ادامه می‌دهد.[۶۸]

نامهٔ رئیس جمهور به شایعه‌های مربوط به نزدیک‌تر شدن روابط بین ایران و اتحاد شوروی دامن زد. در روز ۲۰ خرداد، ایران و اتحاد شوروی قرارداد تجاری جدیدی امضا کردند و سادچیکف، سفیر شوروی، بی‌مقدمه به ایران بازگشت و نشستی طولانی با نخست وزیر داشت[۶۹]، و این باعث شایعه‌هایی گسترده در این باره شد که ایران و روسیه وارد مرحلهٔ جدیدی از روابط دیپلماتیک می‌شوند و به موجب آن روس‌ها در تلاشی برای کسب دوستی ایران طلای ایران را که نزد اتحاد شوروی است پس می‌دهند، به اختلافات مرزی پایان می‌دهند، و با بازنگری قرارداد ۱۹۲۱ موافقت می کنند. برخی از روزنامه‌ها به روابط تجاری بسیار نزدیک‌تر این دو کشور اشاره کردند. دولت هم به طور ضمنی به این شایعه‌ها دامن می‌زد، با این امید که ایالات متحده برای به دست آوردن دوستی ایران، به بلند شدن روی دست اتحاد شوروی، وسوسه شود. *تهران مصور*، هفته‌نامهٔ هوادار مصدق، در روز ۲۹ خرداد نوشت "تمام قدرت‌های خارجی باید به استقلال ایران احترام بگذارند و بر اساس رقابت سالم در پی کسب دوستی کشور ما برآیند. فقط از این راه است که دولت ایران می تواند از این رقابت سود جوید و سیاست بی‌طرفی خود را حفظ کند." مطبوعات مخالف دولت هم همان پیام را با لحنی انتقادآمیزتر بیان کردند. *داد* در روز ۲۷ خرداد نوشت "دولت مایل نیست حمایت امریکا را از دست بدهد و با بزرگنمایی اهمیت مناسبات تجاری

---

[68] . Homer Bigart, "Extr Aid for Iran Ruled Out", *New York Herald Tribune,* 8 July 1953.

۶۹. گاهنامه، ۲: ۶۲۲–۶۲۰.

ایران و شوروی امیدوار است امریکا را به کمک مالی و اقتصادی بیشتر به کشور ترغیب کند." *داد*، کمی بعد در روز ۲ تیر به مذاکراتی محرمانه بین مصدق و سادچیکف به دنبال نشست پیشین آنها اشاره کرد. "نخست وزیر در انتظار بازگشت آقای هندرسن به تهران است تا دربارهٔ آیندهٔ مناسبات ما با شوروی در پرتو کمک امریکا موضع بگیرد" مولوتوف، که گویی می‌خواست به این شایعه‌ها دامن برند، در روز ۸ تیر به نادر آراسته، سفیر ایران در اتحاد شوروی گفت که کشورش به حل اختلافات با ایران بسیار علاقه‌مند است.[۷۰] در روز ۱۸ تیر نامه‌های مبادله شده بین مصدق و آیزنهاور در تهران منتشر شد و مردم خبردار شدند که ایالات متحده کمک بیشتری نخواهد کرد و دیگر برای حل مسئلهٔ نفت تلاش نمی کند.[۷۱]

---

۷۰. همان، ۲: ۶۲۲.

۷۱. همان.

۸

عملیات تی. پی. آژاکس[۱]

در سال ۱۳۳۲ در زنجیره‌ای از رخدادهای به هم پیوسته مشکلات مصدق افزایش یافت. در ماه بهمن ۱۳۳۱ مصدق سرتیپ تقی ریاحی را در سمت رئیس ستاد جانشین سرلشکر محمود بهارمست کرد و گروهی از افسران بلندپایهٔ بازنشسته و همچنین سیاستمداران غیرنظامی را بازداشت کرد. در نتیجه تنش با ارتش شدت گرفت. در ماه فروردین مصدق برای عزل حسین علا، وزیر دربار مورد اعتماد شاه، و جایگزینی وی با ابوالقاسم امینی به شاه فشار آورد. تقریباً هم‌زمان، سرتیپ افشارطوس، رئیس شهربانی مصدق را ربودند و به قتل رساندند و این باعث بازداشت چند افسر ارتش شد. در روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۲، دولت مظفر بقایی، نمایندهٔ مجلس، و سرلشکر فضل الله زاهدی را به دست داشتن در قتل افشارتوس متهم کرد و خواستار بازداشت آنها شد. در روز ۱۴ اردیبهشت آیت‌الله کاشانی رئیس مجلس به زاهدی در مجلس پناه داد و به این ترتیب جلوی مصدق را گرفت. یک هفته بعد شاه موافقت کرد که املاک پهلوی با نظارت دولت اداره شود و در برابر دولت مبلغی به عنوان مستمری به سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، که موقوفه‌ای سلطنتی بود، بپردازد. در ماه خرداد، چون هواداران و مخالفان مصدق در مجلس برای به دست گرفتن اوضاع در ستیز بودند، مجلس به کانون تنش بدل شد.[۲] سقوط حکومت سلطنتی مصر در ماه

---

۱. Ajax نام قهرمان اسطوره‌ای یونان در جنگ تروا و نیز ماده‌ای پاک کننده. تی‌پی به حزب توده برمیگردد.

۲. گاهنامه، ۲: ۶۲۲–۶۱۸، روزشمار، ۱: ۴۸۷–۴۸

خرداد شاه را شوکه و در سراسر ایران ولوله به پا کرد. بسیاری از افراد در مجلس و بیرون از آن به شدت نگران این بودند که همان سرنوشت در انتظار ایران باشد.

اختلاف بین نخست وزیر و مجلس به موازات افزایش فشار اقتصادی و سیاسی در ماه تیر گسترش یافت. در روز ۱۹ تیر، مصدق اعلام کرد که زمان آن فرا رسیده است که به اختلافات خود با مجلس از راه همه‌پرسی پایان دهد و این حرکتی نامنتظر نبود امّا به این دلیل که همان روز مجلس عبدالله معظمی، یار و هوادار مصدق را به آیت‌الله کاشانی ترجیح داده و به ریاست مجلس برگزیده بود، مایهٔ شگفتی شد. معظمی، مردی میانه‌رو که وابستگی‌هایی خانوادگی و سیاسی به برخی از جناح‌ها داشت، تلاش کرد رنجش‌هایی را که بین نخست وزیر، مجلس و دربار فاصله ایجاد کرده بود برطرف کند ولی موفق نشد. او که می‌دانست مجلس بناست منحل شود، به سرلشکر زاهدی، که از ۱۴ اردیبهشت به مجلس پناهنده شده بود یاری داد تا در روز ۲۹ تیر به سلامت از مجلس خارج شود و به پناهگاهی دیگر رود. در روز ۳۰ تیر، سالروز سقوط قوام و بازگشت مصدق به قدرت، تظاهراتی عظیم، به رهبری حزب توده، در تهران و دیگر شهرهای بزرگ سازماندهی شد. در پی این رخداد دالس، وزیر امور خارجه امریکا، نگرانی خود را دربارهٔ نفوذ روزافزون کمونیست‌ها در امور ایران ابراز داشت. در روز ۵ مرداد مصدق اعلام کرد که در نظر دارد با برگزاری همه پرسی —در روز ۱۲ مرداد در تهران و در روز ۱۹ مرداد در شهرستان‌ها– از مردم بخواهد نظر خود را دربارهٔ سرنوشت مجلس ابراز دارند. این نخستین باری بود که چنین شیوهٔ تصمیم‌گیری در ایران اجرا می‌شد و نمایندگان جناح اقلیت را برانگیخت تا اتهاماتی جزائی در رابطه با انحراف از قانون اساسی به نخست وزیر وارد آورند. معظمی در روز ۱۱ مرداد از مجلس استعفا کرد. در روز ۱۲ مرداد مردم تهران در

جایگاه‌های رأی‌گیری گوناگون که در نقطه‌های مختلف شهر برپا شده بود، در موافقت یا مخالفت با انحلال مجلس رأی دادند. آن کسانی که مخالف انحلال مجلس رأی می‌دادند با آدم‌های شروری روبرو می‌شدند که آنها را با چماق و چاقو تهدید می‌کردند. بین روزهای ۱۲ و ۱۹ مرداد کشور تنشی بیش از اندازه را تجربه کرد. در روز ۱۳ مرداد، به ماسبت سالروز انقلاب مشروطه، شاه به ملت یادآوری کردکه مشروطه‌خواهی در ایران با فداکاری‌های زیاد در این کشور به دست آمده است و وظیفهٔ مردم است که حتی به بهای جان خود از آن پاسداری کنند. در روز ۱۸ مرداد، حزب توده برای قدرتنمایی تظاهرات عظیم دیگری را برگزار کرد. این تظاهرات بسیاری از افراد را در تهران و شهرستان‌ها ترساند. در روز ۱۹ مرداد، در اغلب شهرها تظاهرات و آشوب به هواداری و در مخالفت با همه‌پرسی در جریان بود. در روز ۲۰ مرداد شاه به رامسر و از آنجا به اقامتگاه تابستانی خود در کلاردشت رفت. روز ۲۱ مرداد مصدق فرمان "دستگیری شمار زیادی از مخالفانش" را به همراه چند مقام بلندپایه و افسر بازنشستهٔ ارتش صادر کرد. در روز ۲۲ مرداد شاه دو فرمان را توشیح کرد، یکی فرمان عزل مصدق، و دیگری فرمان انتصاب سرلشکر فضل‌الله زاهدی به سمت نخست وزیری، و به سرهنگ نعمت‌الله نصیری، رئیس گارد، دستور داد در تهران به دیدار زاهدی برود و هر طور زاهدی دستور دهد فرمان مصدق را ارسال دارد. در روز ۲۳ مرداد، مصدق از رادیو اعلام کرد که با توجه به نتیجهٔ همه‌پرسی، مجلس هفدهم باید منحل شود. او دستور داد شمار تانک‌هایی که از کاخ شاه در سعدآباد محافظت می‌کردند به چهار عدد کاهش یابد و شمار تانک‌هایی که از خانهٔ خود مصدق محافظت می‌کردند به ۱۲ عدد افزایش یابد. در روز ۲۴ مرداد، مصدق رسماً از شاه درخواست کرد دستور انحلال مجلس هفدهم را بدهد. شاه پاسخی نداد. همان روز غروب نصیری فرمان شاه را به مصدق ابلاغ کرد امّا دستگیر شد. صبح

زود روز ۲۵ مرداد دولت اعلام کرد که افسران گارد اقدام به کودتا کرده ولی موفق نشده‌اند.[۳] در ساعت ۹ صبح همان روز شاه، ملکه ثریا، سرگرد خاتم خلبان شاه، و ابوالفتح آتابای میرآخور و کاخدار مخصوص شاه از رامسر به بغداد پرواز کردند. شاه پیش از ورود به هواپیما گفت:

> چون در این چند روز ملاحظه کردم که مصدق می خواهد قانون اساسی و مشروطیت را زیر پا بگذارد و من سوگند خورده ام که تا زمانی که سلطنت می کنم حافظ قانون اساسی و مشروطیت باشم، از این رو فرمان برکناری او را صادر کردم. اکنون به طوری که از رادیو شنیده ام سرهنگ نصیری که حامل فرمان من بود توقیف شده و به این موضوع رنگ کودتا داده اند و می خواهند بلوا و آشوب به راه اندازند و خون عده ای بیگناه را بریزند. از این رو برای این که از برادرکشی، خونریزی، و جنگ داخلی جلوگیری کنم برای مدت کوتاهی از مملکت خارج می شوم.[۴]

این رخدادها هم‌زمان با طرحی از سیا انجام شد که تی.پی. آژاکس نام داشت.

***

فضل‌الله زاهدی در ۱۳۰۱ در ۲۷ سالگی سرتیپ شد، و جوان ترین امیر ارتش در تاریخ مدرن ایران بود. او در چند نبرد مهم علیه سران ایلات در شما ل، غرب و جنوب شرکت کرد و در دورهٔ رضاشاه فرماندهی لشکر و استانداری خوزستان و فارس را عهده دار بود. به هنگام آغاز جنگ جهانی دوم، او به سمت فرماندهی لشکر اصفهان منصوب شد، در آنجا مقامات بریتانیا او را دستگیر و به

---

۲. گاهنامه، ۲: ۶۲۵–۶۲۲؛ روزشمار، ۱: ۴۹۹–۴۸۸.

۴. گاهنامه، ۲:. ۶۲۶.

فلسطین تبعید کردند. کمی پیش از پایان یافتن جنگ، به او اجازه دادند بـه ایـران بازگردد و قوام در سمت نخست وزیـری او را بـه ریاسـت دسـتگاه حکـومتی و نظامی فارس منصوب کرد تا با اتحادیهٔ ایلات جنوب، مجموعه‌ای از ایلاتی که به فرمان قشقایی‌ها در مخالفت با حکومت مرکزی سلاح بـه دسـت گرفتـه بودنـد، دربـارهٔ آتـش‌بـس مـذاکره کنـد. پـس از آنکـه یکـی از اعـضای فـداییان اسـلام عبدالحسین هژیر، وزیـر دربـار، را در روز ۱۳ آبـان ۱۳۲۸ بـه قتـل رسـاند، شـاه زاهدی را به ریاست شهربانی کشور منصوب کرد. این آغاز تماس او با مصدق و جبههٔ ملی بود.

در آن زمان جبههٔ ملی بـه شـدت در حـال مبـارزه بـرای انتخابـات مجلـس شانزدهم بود. هیئت نظارت بر انتخابات آرای تهران را به اتهام تقلب باطل اعـلام کرد. زاهدی قول داد که در انتخابـات جدیـد اعـضای جبهـهٔ ملـی "در مـوقعیتی نامساعد قرار نگیرند." نامزدهای جبههٔ ملی به سهولت در انتخابات تهـران پیـروز شدند و این باعث شد که نظـری مـساعد نـسبت بـه زاهـدی پیـدا کننـد. دیـری نگذشت که نخستین مجلس سنا گشایش یافت و زاهدی از همدان، زادگاهش، به سمت سناتوری در آن مجلس منصوب شد. پس از آنکه یکی از اعـضای فـداییان اسلام در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ رزم‌آرا را ترور کرد، در دولت حسین علا، زاهـدی به سمت وزیر کشور منصوب شد ولی آن دولت زیاد دوام نیاورد و انـدک مـدتی بعد جای خود را به مصدق و نظام سیاسی متفاوتی داد. زاهدی در هیئـت دولـت جدید در سمت وزیر کشور ابقا شد و این سمت امکان کنترل امنیـت و سیاسـت داخلی کشور را به او می‌داد. او نقش مهمی در کمـک بـه مظفـر بقـایی، یکـی از اعضای جبهه ملی، در مورد ورود به اقامتگاه ریچارد سدان[۵]، رئیس شرکت نفـت

[5] .Richard Sedan

ایران و انگلیس در تهران، داشت، که در آنجا اسناد مهمی مربوط بـه ارتبـاط‌هـای آن شرکت با حزب توده و دخالت در سیاست ایران یافت شد.[۶]

به هر حال، از نظر سیاسـی و اخلاقـی زاهـدی و مـصدق شـباهتی بـه هـم نداشتند. مصدق همواره مراقب دسیسه و به‌ویژه نگران ارتش بود. او پیشنهاد کرد سرلشکر حسن بقایی (که نسبتی با مظفر بقـایی، عـضو جبهـهٔ ملـی نداشـت) بـه ریاست شهربانی کشور منصوب شود و زاهدی که وزیر مسئول نیروی پلیس بـود با این پیشنهاد موافقت کرد. در روز ۲۳ تیر ۱۳۳۰، چهار روز پس از این انتصاب، اورل هریمن، نمایندهٔ مخصوص ترومن رئیس جمهور امریکـا، وارد تهـران شـد. حزب توده در تظاهراتی گسترده با این دیدار مخالفـت کـرد و در راهپیمـایی بـه سوی مجلس به شدت با مخالفانش و با نیروهای پلیس درگیر شد. پلیس به افراد حزب توده شلیک کرد و ۲۰ نفر از هر دو طرف کشته و شـماری بیـشتر زخمـی شدند. مصدق دستور داد سرلشکر بقایی برکنار و محاکمه شود. زاهدی استعفا داد و اعتراض خود را مبنی بر این که پلیس وظیفه داشت از اعضای مجلس حفاظت کند، اعلام کرد و به مجلس سنا بازگشت و در آنجا به یکی از منتقدان بـی‌پـروای دولت بدل شد و در مخالفت با اختیارات تامی که مـصدق درخواسـت مـی‌کـرد، رأی داد. کمی بعد، او وجههٔ رهبری مخالفان با مصدق و نامزد احتمـالی نخـست وزیری را پیدا کرد. سابقهٔ ارتشی وی باعث محبوبیت او در میان اعـضای نیـروی انتظامی یود و در نتیجه از وزن و اعتباری برخوردار گشت که دیگران، اغلـب، از آن بی‌بهره بودند. او نظر مساعد همکاران خود در مجلس سنا و افـرادی دیگـر را در دولت، مجلس شورا، و در جبههٔ ملی، که در این زمـان رفتـه رفتـه از مـصدق فاصله می‌گرفتند، نسبت به خود جلب کرد. مصدق او را به همکاری بـا مـأموران

۶. اسماعیل رائین، *اسناد خانهٔ سدان*، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، بی تاریخ، چاپ نخست ۱۳۳۰.

خارجی متهم کرد و از آنجا که زاهـدی از مـصونیت پارلمـانی برخـوردار بـود و امکان دستگیری وی وجود نداشت، مـصدق دسـتور بازداشـت همکـاران وی را صادر کرد. مصدق برای این که خود را از شر سنا، که از وی حمایت نمی‌کـرد، و همچنین از دست زاهدی خلاص کند از مجلس شورا خواست به لایحـۀ کـاهش دورۀ مجلس سنا از چهار سال به دو سال رأی دهد و اگر چه اعتبار این اقـدام از نظر قانونی مشکوک و مورد تردید بود ولی به هر حال مصونیت پارلمانی زاهدی را سلب و امکان بازداشت وی را فراهم کرد. زاهدی به مجلس شورا پناهنده شـد و آن قدر آنجا ماند تا زمان انحلال مجلس شورا هم فرا رسید. پس از آن زاهـدی روی پنهان کرد و بعد در مقام جایگزین مصدق آفتابی شد.

***

بنابراین تاریخ مبارزۀ زاهدی با مصدق به پیش از عملیـات تـی.پـی.آژاکـس (نامی که سازمان سیا برای عملیات برکناری مصدق برگزیده بود) برمی‌گـردد. بـه هر حال، بخش زیادی از شرح این ماجرا، به دلیل درگیری سیا در اقداماتی که بـه سرنگونی مصدق انجامید، از میان رفته یا ناقص است. حـضور سـیا باعـث قلـب واقعیت، از جمله نقش سازمان سیا در این رخداد، شد. گرایش امریکـائی هـا بـه بزرگ جلوه دادن سازمان نوپای سیا در ۱۹۵۳ و تمایل ایرانیان به اینکه مـسئولیت امور را به گردن دیگران بیندازند باعث شد سازمان سیا نیرویی بـه نظـر آیـد کـه توانایی همه کار از جمله زیر و زبر کـردن زمـین و آسـمان را دارد. شـرحی کـه ایرانیان لیبرال هوادار مصدق و غربی های لیبرال و یا چپگرا رواج داده‌اند، مصدق را کوچک، شاه را پلید و ایرانیان را خائن یا ترسو جلوه می دهد. در این روایـت مصدق، قهرمانی که ملتی هوادار اوست و یکصدا فریاد بر می‌آورد "یـا مـرگ یـا

مصدق" تسلیم یک نفر امریکایی با یک کیسه پول می‌شود. آیا بـه ایـن دلیـل کـه ایرانی‌ها آدم‌هایی بدکنش و از نظر سیاسی اخته و ترسو هستند؟

شق دیگر این است که مسئولیت را بر دوش ایالات متحده، و در ایـن مـورد سازمان سیا که جانشین آن شده است، انداخت. روش اجرای آن ایـن اسـت کـه قبولاند سازمان سیا قدرت مطلق است، و ترفند ذهنی این فرایند این که هـدف را با نتیجه یکی به شمار آورد. سازمان سیا مصدق را سرنگون کرد زیـرا آن سـازمان تصمیم به این کار داشت، و سازمان سیا هم مانند ایالات متحده، مثل انگلـستان و روسیه قبل از ایالات متحده، و چون پروردگار پیش از همهٔ آنها، توانایی انجام هر کاری را که می‌خواست داشت. ولی سازمان سیا، جز در رمان‌های جاسوسـی، آن قدر که جلوه داده اند یا ادعا می کند دانای کل و قادر مطلق نبوده و نیست.

***

در سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷) بنا به توصیهٔ گروهی از متخصصان به سرپرستی آلـن دالس[۷] از دل ادارهٔ خدمات راهبردی[۸] سازمانی به نام سیا (CIA) شکل گرفـت.[۹] در خرداد ۱۳۲۷ شورای امنیت ملی ادارهٔ هماهنگی سیاست[۱۰] را تأسـیس کـرد تـا به شورای امنیت ملی گزارش‌های لازم را بدهد و به آن اداره دستور داد، با یـاری سازمان سیا، در مورد "تبلیغات، رفاه اقتصادی، اقدام پیشگیرانهٔ مستقیم، از جملـه خرابکاری، ضد خرابکاری، اقدامات در هم کوبیـدن و تخلیـهٔ نظـامی؛ سـرنگونی

---

[7] . Allen Dalles
[8] . Office of Strategic Services
[9] . Richard Helms, *A Look Over my Shoulder: A Life in the Central Intelligence Agency* (New York: Random House, 2003), pp. 82-83.
[10] . Office of Policy Coordination

دولت‌های مخالف، از جمله کمک بـه مقاومـت زیرزمینـی و حمایـت از عوامـل بومی ضد کمونیست در کشورهای دنیای آزاد که مورد تهدیـد قـرار گرفتـه‌انـد." اقدام کنند. بنا بود این عملیات "به گونه‌ای برنامـه‌ریـزی و اجـرا شـوند کـه اگـر زمانی لو رفتند دولت امریکا بتواند ' هر گونه مسئولیت را به شکلی موجـه انکـار کند.""[۱۱] در سال ۱۳۲۹، ژنرال والتر بدل اسمیت، رئیس جدید سازمان سیا، ادارهٔ هماهنگی سیاست را با سازمان سیا ادغام کرد و دستور داد ایـن سـازمان بـا ادارهٔ خدمات راهبردی هم ادغام شود، که شاخه‌ای قـدیمی‌تـر بـود و اعـضای آن کـه حقوق به نسبت کمتری دریافت می‌کردند و از مزایای کمتری برخوردار بودنـد از حضور این نوآمدگان نازپرورده دلگیر بودند. ریچارد هلمز می‌نویـسد " در سـال ۱۳۳۱ و در مـاه‌هـای پـس از ادغـام ادارهٔ همـاهنگی سیاسـت بـا ادارهٔ خـدمات راهبردی، گاهی به نظر محتمل نمی‌آمد که ما (سیا) زمانی موفـق شـویم آن گونـه هماهنگی را که بدل اسمیت از تـشکیل سـازمانی متحـد در نظـر داشـت، عملـی کنیم."[۱۲]

ریچارد هلمز، که نمونه‌ای بارز از صاحبمنصبان متعهّد سازمان سـیا بـود، در کتابی که دربارهٔ این سازمان نوشت، شرحی از عملیات سال ۱۹۵۳ سازمان سیا بـا نام رمز تی.پی. آژاکس نمی‌دهد. او می‌نویسد: "در فاصلهٔ دو ماه و با هزینـهٔ ۲۰۰ هزار دلار کودتای مشترک [بریتانیا و امریکا] مصدق را سـرنگون کـرد و شـاه را که محتاطانه در رم اقامت گزیده بود به تخت و تـاجش در ایـران بازگردانـد."[۱۳] کل اظهار نظر هلمز دربارهٔ عملیات سازمان سیا در ایران همین است. باقی شـرح وی مربوط می‌شود به هشدار کرمیت روزولت، عامل این عملیات، به دالس، وزیر

[11] . Richards Helms, Op. Cit., 113-114.

۱۲. همان. ۱۱۶.

۱۳. همان، ۱۱۷.

امور خارجه: "اگر یکبار دیگر بخواهیم چنین کاری انجام دهیم باید کاملاً مطمئن باشیم که خواستهٔ مردم و ارتش با ما یکی است. در غیر این صورت بهتر است این کار را به تکاوران دریایی بسپاریم."[۱۴] افزون بر این هلمز دربارهٔ عملیات تی.پی.آژاکس سکوت می‌کند. شرحی هم که او دربارهٔ میزان آمادگی سازمانی سیا می‌دهد حاکی از آن است که در سال ۱۳۳۲ این سازمان در موقعیتی نبود که بتواند عملیاتی سری و کاملاً هماهنگ را بیاغازد –بی‌تردید در زمانی که برای این کار در نظر گرفته شده بود، این آمادگی را نداشت. شاید این دلیل سکوت غیرعادی و معنادار هلمز است.[۱۵] هلمز چند سال پیش از نگارش کتابش در مصاحبه‌ای می‌گوید "برداشت من این است که بازگرداندن شاه و انتصاب سرلشکر زاهدی به نخست وزیری به طور کلی در ایران هواداران زیادی داشت. برداشت من این هم هست که تودهٔ مردم که به هواداری از این اقدام به خیابان‌ها آمدند برای رسیدن به همین نتیجه آمدند. می‌دانم که دربارهٔ این عملیات بیش از آنچه در واقعیت بود خیالپردازی کرده‌اند. در واقع پولی به آن هنفگتی هم که گفتند هزینه نشد."[۱۶]

به نظر آرتور شلسینجر، تاریخ دان معروف، سازمان سیا در دههٔ ۱۹۵۰ (۱۳۳۰) نهادی نیرنگ‌باز بود. شلسینجر یک سال پس از آغاز به کار آن سازمان می‌نویسد کنگره به سیا اختیار این را داده بود که بودجه‌اش را هر گونه صلاح می‌داند هزینه کند و به هیچ روی در قید مقررات پاسخگویی در مورد مسائل مربوط به بودجه نباشد. پس از آنکه در سال ۱۳۳۲ آلن دالس رئیس این سازمان

---

۱۴. همان.

۱۵. هلمز دربارهٔ عملیات بعدی سازمان سیا –از جمله در کوبا و شیلی– بسیار پرگویی می‌کند. هلمز، همان.

16 . FISOHA, Interview with Richard Helms, Interviewer William Burr, Washington, D.C., July 10, 25, 1985, 1:4.

شد، او و فاستر، برادرش، بـه امپراتـوران سیاسـت خـارجی امریکـا بـدل شـدند. شلسینجر به نقل از هاوارد هانـت، رئـیس اولیـهٔ اقـدام سیاسـی در مـورد خلـیج خوک‌ها می‌گوید "فقط اگر یکی از آنها حرفـی بـه دیگـری مـی‌زد، ایـن حـرف جایگزین هفته‌ها تجزیه و تحلیل در درون سازمان و بین اعضای آن مـی‌شـد"[۱۷] شلسینجر می‌نویسد "سازمان‌هـای اطلاعـاتی محـصور در دیوارهـای اطلاعـات محرمانهٔ خود و بدون ارتباطی با بیرون، عادتاً به انجمن‌های خـاص خـود تبـدیل می شوند. وقتی برای مدتی طولانی در دنیائی مرموز، خود توجیـه، پـر تـوهم، و سرشار از عملیات نامشروع و فریب‌کارانـه غـرق شـوند، اصـل واقعیـت از بـین می‌رود."[۱۸] دیوید بروس و رابـرت لاوت از اعـضای هیئـت مـشاوران اطلاعـات خارجی که آیزنهاور آن را در سال ۱۳۳۵ پی نهاده بود، می‌نویسند: "دسیسه‌چینـی کار جالبی است، توفیق در آن مایهٔ رضایت خاطر بسیاری می‌شـود کـه گـاهی بـا تشویق همراه است –در صورت شکست هیچ گونه تنبیهی در کار نیست– و کـل این کار بسیار آسان‌تر از گردآوری اطلاعات مخفی با استفاده از شیوه‌هـای رایـج سازمان سیا دربارهٔ اتحـاد جمـاهیر شـوروی اسـت."[۱۹] ایـن اشـاره‌ای اسـت بـه رخدادهای اروپای شرقی، چین، کره و بمب شوروی که همـه از چـشم عملیـات اطلاعاتی سازمان سیا دور ماند.

---

[17] . Arthur M. Schlesinger, Jr., *Robert Kennedy and His Times* (New York: Ballantine Books, 1978), p. 489.

۱۸. همان.

۱۹. همان، ص. ۴۹۰.

گـزارش سـازمان سـیا دربـارهٔ کودتـای ایـران[۲۰] و ضـد*کودتـای* کرمیـت روزولت[۲۱]، که روزولت در آن نقش خود را به عنوان هدایت کنندهٔ کودتـا شـرح می‌دهد، بیشتر مثل پیش‌بینی واقعه‌ای پس از وقوع آن اسـت. بـه نظـر آیزنهـاور، گزارش روزولت "بیشتر شبیه داستان‌های صدتا یک قاز بود تا شبیه به شـرحی از واقعیات تاریخی."[۲۲] اردشیر زاهـدی، پـسر سرلـشکر زاهـدی، چهـرهٔ اصـلی در رخدادهایی که به انتقال قدرت از مصدق به زاهدی انجامید، بر این باور است که شرح روزولت بر اساس "*پنج روز بحرانی*" تنظیم شده است که مجموعه مقالاتی بود که بر اساس مصاحبه بـا اردشـیر زاهـدی کمـی پـس از بـه قـدرت رسـیدن سرلشکر زاهدی در *اطلاعات ماهانه* چاپ شد. مخالفان امریکایی اردشیر زاهـدی انتقاد وی از گزارش سیا را کـه در سـال ۲۰۰۰ در دسـترس عمـوم قـرار گرفـت پرگویی و در جهت تبرئهٔ خودش به شمار می‌آورند و رد می‌کنند (جز اظهارات زاهدی به نمایندگان مطبوعات و منتشر شده در مطبوعات غرب که به انگلیـسی گفته و نوشته شده، مطالب دیگر، از جمله "*پـنج روز بحرانـی*،" کـه بـه فارسـی نگاشته شده اند معمولاً در دسترس غیر فارسی زبانـان نیـستند) امّـا حـرف هـای زاهدی در چند مورد مهم مربوط به نظرهای ضد و نقیـضی کـه در گـزارش سـیا آمده، قانع کننده است.

---

۲۰. در تاریخ ۱۶ ژوئن ۲۰۰۰ (۲۷ خرداد ۱۳۷۹) *نیویورک تایمز* در وب گاه خود پرونده‌هایی را دربارهٔ گزارش مخفی سازمان سیا منتشر کرد:

"CLANDESTINE SERVICE HISTORY, OVERTHROW OF PREMIER MOSSADEGH OF IRAN. November 1952-August 1953",

این عملیات را سازمان سیا با همکاری اینتلیجنت سرویس بریتانیا طراحی و اجرا کرد. منابع: گزارش‌های سری سازمان سیا است که از این پس با نام گزارش‌های سری به آنها ارجاع می‌دهسم و بر اساس شرحی است از دونالد ویلبر و برنامهٔ اصلی بر اساس آنچه به طور مستقیم و غیرمستقیم از انتشارات *تایمز* به دست آمده است.

21 . Kermit Roosevelt, *Countercoup: The Struggle for Control of Iran,* New York, McGraw-Hill, 1979.

22 . Eisenhower's Diary, 10/8/53 quoted in Stephen E. Ambrose, *Eisenhower: The President,* vol. 2, New York, Simon and Shuster, 1984, p. 129.

عملیات تی.پی.آژاکس را ً در سه سطح تـدوین، اجـرا، و توجیـه مـی تـوان بررسی کرد. گزارش سری سازمان سیا بیشتر به مرحلهٔ تدوین آن می‌پردازد. نقشه ای برای سرنگون کردن مصدق طرح شد. از آنجا که سرلشکر زاهدی تنها مـدعی سمت مصدق بود، برنامه‌ریزان در مورد نامزدی وی بـرای آن سـمت بـه توافـق رسیدند. از آنجا که شاه فرماندهٔ کل قوا، مظهر مشروعیت سیاسی و تنها کسی بود که به موجب قانون اساسی اختیار نصب نخست وزیر را داشت، منطقی بود که او را محور این برنامه قرار دهند. آشکارا ایـالات متحـدهٔ امریکـا و بریتانیـا مـشترکاً مصمم به سرنگون کردن دولت مصدق بودند. پرسش این است که نقش سـازمان سیا در فرایند عملی منتهی به سرنگونی مصدق چه بود و این نقش تا چـه انـدازه مؤثر واقع شد و بر شرایط سیاسی بعدی ایران چه اثراتی گذاشت.

گزارش سری با پیدایش برنامـهٔ سـاقط کـردن مـصدق و جـایگزینی وی بـا نخست وزیری آغاز می‌شود که حاضر به مذاکره دربارهٔ نفت و مایـل بـه محـدود کردن حزب توده باشد. این فکر را سازمان اطلاعاتی بریتانیا (SIS) ابداع کـرد و در آذر ۱۳۳۱ (دسامبر ۱۹۵۲) با سازمان سیا در میان گذاشت؛ امّا با توجه به اینکه دولت ترومن در شرف انتقال به آیزنهاور بود، وزارت امور خارجه خود را متعهد نکرد. دولت جدید کمی بعد این فکر را تأییـد کـرد و از سـازمان سـیا خواسـت مشترکاً با اینتلیجنت سرویس انگلستان طرحی بریزد، البتـه مـشروط بـه ایـن کـه دولت بریتانیا حاضر به همکاری با دولتی باشد که پس از مصدق روی کار می‌آید و دولت ایالات متحده هم آن دولت را از نظر مالی در حد لزوم حمایت کند. سیا و اینتلیجنس سرویس شروع کردند به ریختن طرح اولیه، ولی دیری نگذشت که اینتلیجنت سرویس کار برنامه‌ریزی را به سیا واگذار کرد، هـر چنـد طـرح نهـایی

تفاوت چندانی با ساختار کلی‌ای نداشت که سی. ام. وودهاوس در اینتلیجنس سرویس ارائه داده بود.[۲۳] آنتونی کاوندیش، یکی دیگر از افسران MI6 مدعی است که مصدق "با برنامه‌ریزی ماهرانهٔ اینتلیجنس سرویس، و کمک ناچیز سیا، برکنار شد، هر چند کرمیت روزولت، در کتاب خود به نام *ضد کودتا* (۱۹۷۹)، در عمل کل این کار را به حساب خودش گذاشت."[۲۴] آنتونی وریه، یکی دیگر از کارمندان بلندپایهٔ MI6 هم همین گلایه را دارد: "بازگشت شاه و در پی آن سقوط مصدق را به حساب سازمان سیا گذاشته‌اند. کرمیت روزولت، یکی دیگر از اعضای سازمان سیا، هم در تعبیری غیرمتعارف از این رخدادها، همین ادعا را داشته است. واقعیت این است که سازمان سیا، جز در مرحلهٔ نهایی...نقشی ناچیز در این کار داشت."[۲۵]

بنا بر گزارش سری به تاریخ ۴ آوریل ۱۹۵۳ (۱۵ فروردین ۱۳۳۲)، آلن دالس، رئیس سازمان سیا، بودجه‌ای ۱ میلیون دلاری را برای استفادهٔ شعبهٔ تهران تأیید کرد تا "به هر شکلی که به سرنگونی مصدق بینجامد" هزینه شود و به لوی هندرسن، سفیر امریکا در ایران و به رئیس شعبهٔ سیا در تهران اختیار داد "مادامی که شعبهٔ سیا و سفارت با هم توافق دارند" از آن بودجه استفاده کنند. در روز ۲۷ فروردین بر اساس یک بررسی با عنوان "عوامل مؤثر در سرنگونی مصدق" مشخص شد که "ترکیب شاه–زاهدی، برخوردار از حمایت عوامل محلی و مالی سیا، اقبال خوبی در مورد سرنگون کردن مصدق دارد، به‌ویژه اگر این ترکیب

---

[23] . C. M. Woodhouse, *Something Ventured,* London, Granada, 1982, Chapters 8 and 9.

[24] . Anthony Cavendish, *Inside Intelligence: The Relations of an MI6 Officer,* London Harper Collins, 1997, p. 139.

[25]. Anthony Verrier, *Through the Looking Glass: British Foreign Policy in an Age of Illusions,* London , Norton, 1983, also cited in Cavendish, Op. cit., p. 139.

بتواند تودهٔ عظیمی از مردم را به خیابان‌ها بکشاند و اگر بخش قابل توجهی از افراد پادگان تهران از فرمان مصدق سرپیچی کنند." دسیسه‌چینان عقیده داشتند که سرلشکر زاهدی "تنها شخصیت ممتازی است که علناً با مصدق مخالفت می‌کند" پس آنها برنامه‌هایی ریختند برای این که هم‌زمان از سه راه برای اجرای این برنامه اقدام کنند: اطمینان یافتن از موافقت شاه، آماده کردن زاهدی و ارتش برای اقدام، و شروع به حملهٔ تبلیغاتی. قرار شد با کمک اشرف، خواهر توأمان شاه، ژنرال نورمن شوارتسکف، اسدالله رشیدیان، کرمیت روزولت و سرهنگ حسن اخوی به شاه نزدیک شوند. بنا بر گزارش سری، در فروردین ۱۳۳۲ ناخدا دوم اریک پولارد، وابستهٔ نیروی دریایی امریکا در نهان با سرلشکر زاهدی تماس گرفت. در خرداد ماه، اردشیر زاهدی، به دلیل کارآمد بودن، قابل اعتماد بودن و به دلایل امنیتی، "برای تماس گرفتن با سرلشکر زاهدی" در نظر گرفته شد. بعد از ۳۰ تیر " با سرلشکر زاهدی به صورت مستقیم تماس گرفته می‌شد." بر اساس شرح مفصل گزارش سری در این میان سازمان سیا و اینتلیجنس سرویس (SIS) مأمورانی جدید پیدا کردند یا مأموران پیشین را برای اجرای مأموریت خویش بسیج کردند. این مأموران عبارت بودند از شمار اندکی از افسران، که اکثریت آنها یا بازنشسته شده بودند یا هیچ مقام اجرایی نداشتند، و مشتی از افراد غیرنظامی که از میان آنها دو تن را مؤثرتر از همه دانسته اند –علی جلیلی و فرخ کیوانی– که به طور کلی جز گروهی کوچک از روزنامه‌نگاران کسی آنها را نمی‌شناخت. اسدالله رشیدیان، مأموری که آشنایانی مهم در تمام سطوح داشت، "مأمور" انگلیس‌ها از آب در آمد. امّا رابین زینر[۲۶]، که در آن دوره مأمور سازمان جاسوسی انگلستان (MI6) بود و بعدها استاد ادیان شرقی در آکسفورد شد، و برادران رشیدیان را "کنترل" می‌کرد، به این نتیجه رسید که آنها قادر به انجام وظیفه

[26] . Robin Zaehner

نیستند و در گزارش خود به وودهاوس و لندن آنها را مأیوس‌کننده خواند. زینر کمی بعد در دیداری با وودهاوس و ایدن تأکید کرد که برادران رشیدیان توانایی هیچ گونه اقدام جدی را ندارند.[۲۷] در اینجا، البته، بیشتر شاه و زاهدی مورد توجه ما هستند.

گزارش سری شاه را ذاتاً آدمی ترسو توصیف می‌کند که قادر به تصمیم‌گیری نیست و از ورود به این برنامه سرسختانه خودداری می‌کند. استفن کینزر، یکی از منتقدان شاه و سیاست امریکا، در کتابی جدید که اساس آن بیشتر بر *ضدکودتا* اثر روزولت است نظری انگلیسی در مورد شاه را تأیید و نقل می‌کند "او از تصمیم گرفتن متنفر است و وقتی هم که تصمیمی می‌گیرد نمی‌توانیم به پایبندی او به آن اطمینان کنیم. او فاقد شهامت اخلاقی است و ترس به آسانی بر او مستولی می‌شود."[۲۸] سپس به طور گذرا اشاره می‌کند که "حتی این هم روشن نبود که آیا شاه اختیار قانونی برکنار کردن [مصدق] را داشت[۲۹] یا نه...زیرا در ایران دموکراتیک نخست وزیران را فقط با اجازهٔ مجلس می شد عزل و نصب کرد."[۳۰] البته این اصل مطلب است. قانون اساسی مشروطه به مقام سلطنت و فقط به مقام سلطنت اختیار نصب یا عزل وزرا را می‌دهد (اصل ۴۶، متمم قانون اساسی) و آن مقام را رئیس قوهٔ مجریه (اصل ۲۷، بند ۳) و شریک در قانونگذاری می‌داند (اصل ۲۷، بند ۱). اگر پارلمان (مجلس شورای ملی و مجلس سنا) به وزیر یا هیئت دولت رأی اعتماد ندهد، باعث عزل وی می‌شود؛ ولی اختیار انتصاب نخست وزیر را ندارد. به هر حال، در سال‌های پس از جنگ رویهٔ

---

27 . Woodhouse, Op. cit.

28 . Stephen Kinzer, *All the Sha's Men: An American Coup and the Roots of the Middle East Terror* (Hoboken, NJ, Wiley, 2003), p. 6.

۲۹. همان، ص. ۷.

۳۰. همان، ص .۲.

جاری برای شاه این بود که پیش از انتصاب نخست وزیر از مجلس بخواهد که نسبت به شخص مورد نظر ابراز تمایل کند. کمی پس از آنکه مصدق دولت خود را تشکیل داد، بسیاری از ایرانی‌ها و غیر ایرانی‌ها از شاه خواستند از اختیار قانونی خود برای برکناری وی استفاده کند. او همواره پاسخ می‌داد که تصور می‌کند تا زمانی که مصدق از رأی اعتماد مجلس برخوردار است قانون حق برکناری وی را به او نمی‌دهد. حتی زمانی که دسیسه‌چینان پیشنهادی به شاه کردند که فکر می کردند شاه نتواند آن را رد کند، شاه هم‌چنان بر همین موضع پافشاری کرد. بنا بر گزارش سری، به شاه گفتند که کودتا فارغ از این که او چه تصمیمی بگیرد، رخ می‌دهد؛ امّا اگر او همکاری نکند کشور از هم می‌پاشد، دوران خاندان پهلوی احتمالاً به پایان می‌رسد و او مسئول این رخدادها به شمار می‌آید. شاه، در برابر بهت و حیرت دسیسه‌چینان، تسلیم نشد. او دربارهٔ خودش به روزولت گفت که آدمی ماجراجو نیست. او به شوارتسکف گفت او شاه است و هرگاه مقامش به وی اجازه دهد دست به اقدامات لازم می‌زند. "اگر مصدق همه‌پرسی مورد نظرش را اجرا و مجلس را منحل کند، در آن صورت وی به موجب قانون حق برکنار کردن مصدق و جایگزین کردن وی با نخست وزیری دیگر را، به انتخاب خود، خواهد داشت." شاه به ایرانی ها هم همین را گفته بود. او به چند تن از نمایندگان مجلس توصیه کرده بود که اگر از آنها درخواست شد استعفا دهند و چند تن از آنها چنین کردند. از هیچ یک از این رخدادها چنین بر نمی‌آید که شاه همان کاری را کرد که دسیسه‌چینان به وی گفتند.

در پاریس به دیدار شاهدخت اشرف رفتند و از او درخواست کمک کردند. در شرح ویلبر، نویسنده گزارش سری، از رخدادها شاهدخت با نامه‌ای خطاب به شاه مبنی بر این که شوارتسکف برای بحث دربارهٔ طرح مورد نظر کمی بعد به

دیدار او می‌رود، به ایران رفت. در شرح ویلبر در ریویرا با اشرف تماس گرفتند. وودهاوس، اشراف‌زاده‌ای انگلیسی که ریاست اینتلیجنس سرویس (MI6) را عهده‌دار بود و نقشی مهم در شکل گرفتن این طرح دارد، می‌گوید اشرف در سویس بود.[۳۱] اشرف در *چهره‌ها در آینه*، کتابی که پس از مرگ برادرش در امریکا نوشت، آنچه را در عمل رخ داد، شرح می‌دهد. در پاریس دوستی که وی را آقای ب. می‌خواند به او تلفن می‌کند، و به اطلاع وی می‌رساند که دو نفر نمایندهٔ انگلستان و امریکا مایل به دیدار او و صحبت دربارهٔ مطلبی بسیار مهم در مورد سرنوشت ایران و شاه هستند. او در پاریس، حوالی بوا دو بولونی[۳۲]، دو بار با آنها دیدار کرد و هر دو بار او را به آپارتمانی در محلهٔ سن کلو[۳۳] بردند. مرد انگلیسی، که به ظاهر مأمور مخفی اینتلیجنس سرویس (MI6) بود و (احتمالاً) نورمن دربیشایر[۳۴] نام داشت به او پیشنهاد پرداخت چکی در ازای مأموریت خطرناکی کرد که بنا بود به عهده گیرد. به اشرف بر خورد و این دیدار تقریباً بی‌نتیجه ماند. کمی بعد آن مرد پوزش طلبید و پس از بهبود روابط، اشرف که حامل پاکتی مهر شده بود راهی ایران شد. خجستهٔ هدایت، دوستی قدیمی که اشرف از پاریس با او تماس گرفته بود، در فرودگاه به استقبال او آمد و اشرف بدون انجام تشریفات گمرکی از فرودگاه غیب شد، به مجموعهٔ سلطنتی سعدآباد و به دیدار برادری ناتنی رفت که زنش، هما اعلم، بهترین دوست وی بود.[۳۵] البته ورود او فوری فاش شد و مصدق و شاه دستور دادند کشور را ترک کند. او در این سفر شاه را ندید ولی توانست نامه را توسط کوچک‌ترین برادرش به ملکه

---

31 . C. M. Woodhouse, Op. cit.,

ترجمه فارسی این کتاب با مشخصات زیر منتشر شده است:

نظام‌الدین دربندی، *اسرار کودتای ۲۸ مرداد*، تهران، ۱۳۶۴، ص. ۷۵.

32 . Bois de Boulogne

33 . St. Cloud

34 . Norman Darbyshire

۳۵. دربارهٔ خجستهٔ هدایت نگاه کنید به مصاحبه با شاهدخت اشرف، مصاحبه‌گر احمد قریشی، پیشین، ص. ۳۵

ثریا برساند و او هم نامه را به شاه تسلیم کـرد. همـان عـصری کـه اشـرف از راه رسیده بود، مصدق شاه را وادار به صدور بیانیه‌ای کرد مبنـی بـر اینکـه بازگـشت خواهرش به ایران بدون اجازهٔ وی صورت گرفته و اشرف فوری بـه پـاریس بـاز می‌گردد. به گفتـهٔ روزنامـه‌هـای ایـران اشـرف در روز ۵ مـرداد، دو روز پـس از ورودش، ایران را ترک کرد.

***

نام چند تن امریکایی وابسته به سازمان سیا و بنـا بـه گـزارش سـری دارای نقشی اساسی در این عملیات در آن گزارش آمده است، فعال‌ترین افـراد از میـان آنها کرمیت روزولت، اریک پـولارد، راجـر گـویران، جـوزف گـودوین و جـرج کارول هستند. روزولت، کسی که مسئولیت اصلی این عملیات را عهـده‌دار بـود، با شاه و زاهدی، گویران، گودوین و پولارد با زاهدی‌ها (پـدر و پـسر) و کـارول اغلب با مقامات نظامی در تماس بود.

بنا بر گزارش سری، اسدالله رشیدیان در روز ۱۱ مرداد به دیـدار شـاه رفـت تا به اطلاع او برساند که روزولت در تهران و مایل به دیدار بـا اوسـت. بـه گفتـهٔ کینزر، از غروب روز ۱۱ مرداد، ظاهراً به مدت یک هفته تمام، روزولت و شاه هر نیمه‌شب ملاقات می‌کردند، که با توجه به برقراری حکومت نظامی، بدگمانی‌های مصدق، و جو سیاسی تهران، این دیدارها بسیار غیرمحتمل به نظـر مـی‌رسـد. بـه ظاهر روزولت هر شب به شاه درمانده مقدار زیادی نهیب می‌زد، هر چند به گفتهٔ روزولت فایده‌ای نداشت زیرا حالت روحی شاه بـه گونـه‌ای بـود کـه بـه نـوعی "تردید سرسختانه" رو آورده بود.[۳۶] امّا به گفتهٔ کینزر، روزولت دست بردار نبـود؛

۳۶. شرح روزولت از دیدارهایش با شاه در مراجع زیر:
Roosevelt, Op. cit., pp. 156-157; Kinzer, Op. cit., p. 11.

او همچنان به شرح طرح مورد نظر ادامه می‌داد: "نخست انجام مبارزاتی در مسجدها، مطبوعات و خیابان‌ها از محبوبیت مصدق می‌کاست. دوم، افسران نظامی هوادار سلطنت فرمان عزل را به او ابلاغ می‌کردند. سوم، توده‌های مردم کنترل خیابان‌ها را در دست می‌گرفتند. چهارم، سرلشکر زاهدی پیروزمندانه در صحنه ظاهر می‌شد و فرمان شاه را در مورد نخست وزیری می‌پذیرفت."[۳۷] قهرمان پیروز می‌شود، دیگر جای تردید نیست، شاه سرانجام تسلیم می‌شود، ولی نه پیش از آنکه روزولت او را در یافتن مخفی‌گاهی یاری دهد: "خانوادهٔ سلطنتی در نزدیکی رامسر، واقع در ساحل دریای خزر، کلبه‌ای برای شکار داشتند."[۳۸] کینزر با لحنی ناشایست برای ما شرح می‌دهد که پس از آن شاه بدون چون و چرا به اطلاع روزولت می‌رساند که اگر اوضاع بر وفق مراد نبود "من و ملکه با هواپیما مستقیم به بغداد می‌رویم."[۳۹]

روایت هجوآمیز کینزر از گزارش روزولت پرده از ناهم‌خوانی‌های این قضیهٔ ناخوشایند بر می‌دارد. روزولت تظاهر می‌کند همان روز عصر تلگرامی از آیزنهاور، رئیس جمهور ایالات متحده، دریافت داشته است و در آن آیزنهاور از او خواسته است پیام زیر را به شاه برساند: "برای اعلیحضرت همایونی از خداوندگار قوّت آرزو می‌کنم. اگر همکاری خاندان پهلوی با خاندان روزولت قادر به حل این مشکل کوچک نباشد، دیگر امیدی برای هیچ جا باقی نمی‌ماند. اطمینان دارم شما این کار را به نتیجه می‌رسانید."[۴۰] از قرار معلوم شاه پس از دریافت این پیام با امضای فرمان‌ها موافقت می‌کند. به گفتهٔ کینزر توافق شده بود "صبح روز بعد پیک سازمان سیا آن فرمان‌های بسیار مهم را به کاخ ببرد." شاه،

---

37 . Kinzer, Op. cit., p. 10.
38 . Kizer, ibid, p.11; Roosevelt, Op. cit., p. 168.
39 . Kinzer, ibid.
40 . Kinzer, ibid.; Roosevelt, ibid., p. 168.

طبق معمول، پیش از امضای فرمان‌ها، به سفر می‌رود و روزولت و دستیارانش را بد و بیراه گویان بر جا می‌گذارد. امّا روزولت قهرمان دست بردار نبود؛ او مصمم بود "جلوی به هم خوردن نقشه‌اش را بگیرد."[۴۱]

آنچه گزارش سری رسماً و روزولت و کینزر به شکل غیررسمی بیان می‌کنند واقعیتی است آمیخته به تخیل، داستانی است دربارهٔ رخدادی که به وقوع پیوسته و همگان از آن آگاه شده‌اند. داستان مربوط به تلگرام آیزنهاور واهی است. شاه دربارهٔ هر گونه اطلاعاتی که دریافت می‌کرد بسیار دقیق و موشکاف بود، و از آن گونه آدم‌هایی نبود که ادعای دریافت تلگرامی از رئیس جمهور امریکا را بپذیرد بدون آن که خواستار رؤیت آن شود. چرا فرمان‌های ضروری برای اجرای طرح این قدر دیر رسیدند؟ چرا با توجه به این که بنا بود فرمان‌ها در پی تلگرام آیزنهاور برسند، شاه چند دقیقه برای دریافت آنها صبر نکرد؟ چرا شاه باید به روزولت می‌گفت که مستقیم به بغداد می‌رود؟ در آن دوره او به همه، از جمله به شوارتسکف می‌گفت مصدق را تا زمانی که از پشتیبانی مجلس برخوردار باشد، برکنار نمی‌کند. تنها اگر مصدق آن حمایت را از دست می‌داد یا مجلس منحل می‌شد، او را برکنار و نخست وزیری را به انتخاب خود جانشین وی می‌کرد، که در شرایط موجود، آن فرد کسی جز زاهدی نبود. بنا به گزارش سری، "ستاد فرماندهی خواستار آن شد که نمایندگان مخالف مصدق به حفظ سمت خود و بست نشستن در مجلس ترغیب شوند. بهانهٔ آنها این بود که کسانی که از مجلس استعفا نداده‌اند هیئت قانونگذاری مشروع را تشکیل می‌دهند." از سوی دیگر شاه برخی از نمایندگان را به کناره‌گیری تشویق می‌کرد. شاه هرگز تصور نمی‌کرد که مصدق به فرمان او اعتنا نکند؛ او تا حدودی از تکرار رخداد

---

41 . Kinzer, ibid., p. 12.

"۳۰ تیر" می‌هراسید، یعنی رخدادهای تابستان سال ۱۳۳۱ و زمانی که مردم برای ابقای مصدق پس از استعفای وی قیام کردند.

***

در گزارش سری آمده است که تا اوائل مرداد مرکز در تماس مستقیم با سرلشکر زاهدی بود که در روز ۳۰ تیر (در واقع ۲۹ تیر) از تحصن در مجلس دست کشیده بود. راجر گویران و جوزف گودوین چند بار با او به گفتگو نشسته و به این نتیجه رسیده بودند که او سست و راحت‌طلب است. اردشیر زاهدی (که از این پس برای متمایز کردن وی از پدرش او را اردشیر می‌نامیم) می‌گوید پدرش هرگز با فردی غیر ایرانی تماس نگرفته است: "این را می‌دانم زیرا امکان نداشت در این دوره فردی خارجی بدون اطلاع من با او ملاقات کرده باشد." سرلشکر زاهدی مصاحبت خارجی ها را دوست نداشت زیرا جز اندکی روسی و ترکی به هیچ زبان خارجی دیگری سخن نمی‌گفت. در گذشته او دعوت سفارت‌های خارجی را نمی‌پذیرفت. یک بار پس از جنگ، در زمانی که مقامات بریتانیا او را آزاد کرده بودند، بولارد، سفیر انگلستان او را به سفارت این کشور دعوت کرده بود، ولی او نپذیرفته بود. زمانی هم که در دولت مصدق وزیر کشور بود، به یک میهمانی در سفارت ایالات متحده دعوت شده بود که به افتخار اورل هریمن بر پا بود، که در آن حضور یافت. به گفتهٔ اردشیر این نخستین و آخرین بار بود که وی به سفارت امریکا رفت.[۴۲]

ولی اردشیر به این دلیل که تا اواخر پاییز ۱۳۳۱ در اصل چهار خدمت می‌کرد امریکایی‌های زیادی را می‌شناخت، در همان زمان بود که مصدق از وارن،

۴۲. بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با اردشیر زاهدی، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، مونترو، ۵ ژوییه ۲۰۰۱، نوار ۲، روی الف.

رئیس اصل چهار، درخواست کرد اردشیر را بـه دلیـل فعالیـت‌هـای ضـد دولتـی پدرش، از آن سازمان اخراج کند.[۴۳] وارن با اکراه این کار را کرد. او برای اردشـیر احترام زیادی قائل بود: "اردشیر مردی بلندبالا و زیبا و از میان آشنایانم از جملـه افراد نادری بود که هیچ گونـه ترسـی بـه دل راه نمـی‌داد. بـی‌پروایـی او از سـر بی‌عقلی نبود، فقط هر گاه تصور می‌کرد موضوع مهمی در کار است و لازم است جان خود را به خطر اندازد، بی‌باکانه چنین می‌کرد. وقتـی مـی‌گفـت 'لازم اسـت' منظورش این بود که 'بـه سـود ایـران اسـت'.[۴۴] وارن ترتیبـی داد کـه بـه طـور غیررسمی ارتباط خود را با اردشیر حفظ کند. اردشیر در اصل چهار بـا چنـد تـن آشنا شده بود که با سفارت ایالات متحده تماس داشـتند، دلیـل آشـنایی او هـیچ ارتباطی با عملیات تی.پـی. آژاکـس نداشـت و اردشـیر بـه کلـی از آن عملیـات بی‌اطلاع بود. شرح اردشیر از این ماجرا چنین است.[۴۵]

خانوادهٔ زاهدی مناسبات نزدیکـی بـا خـانوادهٔ وربـا داشـتند، سـروان وربـا، افسری از روس‌های سـفید بـود کـه در دوران خـدمت زاهـدی در هنـگ قـزاق تاکتیک های نظامی درس می داد، و خانم وربا، بانویی سویسی بود کـه در دوران جنگ و زمانی که زاهدی در اصفهان بود، یعنی پیش از آنکـه بریتانیـایی‌هـا او را دستگیر و به فلسطین تبعید کنند، به اردشیر و هما، خواهرش، فرانسه یاد مـی‌داد. اردشیر یک بار در خانهٔ دوستی با سروان وربا که سرهنگی به نـام گاگـارین او را همراهـی مـی‌کـرد ملاقـات کـرده بـود، گاگـارین افـسر امریکـایی بلنـدبالا و خوش‌سیمایی روسی‌تبار بود، که در ایـن زمـان وابـستهٔ نظـامی سـفارت ایـالات

---

[43] . William Warne, *Mission for Peace: Point 4 in Iran,* Bethesda, MD. IBEX. 1999 (1956) pp. 116-117.

[44] . ibid., p. 41.

۴۵. مصاحبه با اردشیر زاهدی، پیشین، نوار ۲، روی الف و ب.

متحده در تهران بود. گاگارین عاشق اسب بود و اردشیر از او دعوت می کرد که همراه وی به سواری برود.گاگارین باعث آشنایی اردشیر با افسر امریکایی دیگری به نام ناخدا یکم اریک پولارد شد. در میهمانی‌هایی که اردشیر در خانهٔ پدرش در تهران یا حصارک می‌داد، امریکایی‌ها با دیگران می‌جوشیدند.

چند روز پس از ۹ اسفند ۱۳۳۱ (۲۸ فوریه ۱۹۵۳)، روزی که گروه‌هایی از مردم با تجمع در برابر کاخ شاه، او را از ترک کردن ایران منصرف کردند، اردشیر با یوسف مازندی، رئیس نمایندگی آسوشیتد پرس در تهران و از هواداران پدرش، ملاقات کرد. در آنجا به اریک پولارد برخورد که داشت خانهٔ مازندی را ترک می‌کرد. اردشیر در مورد فشار ایالات متحده در مورد خروج شاه از ایران خرده گرفت. پولارد به شدت اعتراض کرد و اظهار داشت خودش و دیگر امریکایی‌ها نگران اوضاع هستند. این نخستین باری بود که اردشیر دربارهٔ سیاست ایران با یک نفر امریکایی سخن گفته بود.

سرانجام اردشیر ناچار شد خود را مخفی کند، از این خانه به آن خانه می‌رفت، ولی اغلب با دوستان و هوادارانش دیدار می‌کرد. یکبار که در خانهٔ مهدی میراشرافی (سردبیر روزنامهٔ ضد مصدقی *آتش*) پنهان شده بود، در حضور نصرت‌الله معینیان (بعدها رئیس دفتر مخصوص شاه) و سر لشکر عباس گرزن (رئیس سابق ستاد ارتش) با پولارد تماس گرفت و گفت مایل است دربارهٔ رخدادهای ایران با او گفتگو کند. پولارد تلاش کرد ترتیب دیدار اردشیر را با دو نفر که از نظر پولارد مناسب بودند، بدهد ولی چون این کار عملی نشد پذیرفت خودش با اردشیر به گفتگو بنشیند. در آن دیدار اردشیر به پولارد گفت "ما مایلیم ایالات متحده در ستیزه‌های داخلی ما بی‌طرف بماند. هندرسن، سفیر ایالات

متحده، هر بار که مصدق به او نیاز دارد به دیدارش می‌رود تا به مجلس بفهماند که ایالات متحده از او حمایت می‌کند. در این شرایط بحرانی شما چه حقی دارید که از یک طرف حمایت کنید؟ اگر به دموکراسی اعتقاد دارید، چه توجیهی برای حکم دولت در مورد بازداشت پدر من فقط به این دلیل که نامزد نخست وزیری است، دارید؟ این چه نوع حمایت کردن از دموکراسی است؟ این کار بی‌تردید مغایر با اصولی است که در مورد باورهای ایالات متحده به من آموخته‌اند."[۴۶]

پولارد به اردشیر توصیه کرد با جوزف گودوین حرف بزند، که به گفتهٔ پولارد، به گویران در امور ایران کمک می‌کرد. گویران "مدتی بود که در ایران به سر می‌برد و از دوستان سپهبد رزم‌آرا بود." اردشیر با او آشنا بود و در دوره‌ای که در اصل چهار کار می‌کرد یکبار به خانهٔ او دعوت شده بود. پولارد نشانی خانه را به اردشیر داد، این خانه در خیابانی نزدیک تجریش و در همسایگی سرتیپ مظفر مالک، رئیس ژاندارمری، بود. از نظر اردشیر این مجاورت تا حدودی دلگرم‌کننده بود. او به گودوین، که بعدها فهمید رئیس پایگاه سیا در سفارت است، همان چیزهایی را گفت که پیش از آن با پولارد در میان گذاشته بود ولی فقط پاسخی بی‌ربط دربارهٔ سیاست خارجی امریکا دریافت کرد: حمایت از دموکراسی و عدم دخالت در امور کشورهای دیگر. این آخرین تماس اردشیر با امریکایی‌ها بود.[۴۷]

***

۴۶. همان.

۴۷. همان.

خانوادهٔ زاهدی با دربار سلطنتی در تماس بودند، در آغاز حسین علا، وزیر دربار و دوست خوب و مورد اعتماد آنها، این تماس را برقرار کرد و سپس ابوالقاسم امینی که در روز ۵ اردیبهشت ۱۳۳۲، تحت فشار مصدق، جانشین او شد. علا چند بار در خانهٔ رضا کی‌نژاد در قلهک با سرلشکر زاهدی ملاقات کرد. کی‌نژاد از دوستان قدیمی و خانه‌اش مکانی امن بود که سرلشکر زاهدی در آنجا با دیگر مقامات غیرنظامی و سران نظامی، از جمله احمد وثوق، جانشین وزیر جنگ در دولت مصدق و وزیر جنگ در ادوار بعد، هم‌پیمانان پیشین مصدق – آیت‌الله کاشانی، حسین مکّی، مظفر بقایی، عبدالقدیر آزاد، عمید نوری، ابوالحسن حائری‌زاده، و همین طور افراد دیگری که هرگز به مصدق وابسته نبودند، ملاقات می‌کرد. اغلب آنها جزو آن گروه از نمایندگان مجلس بودند که حاضر نشده بودند استعفا بدهند. برخی از آنها بی‌پرده از مصدق انتقاد می‌کردند. برای مثال حائری‌زاده، که از پایه‌گذاران اولیهٔ جبههٔ ملی بود، در روز ۱۸ مرداد تلگرامی به سازمان ملل فرستاد و در آن مصدق را فردی نامید که علیه قانون قیام کرده است و هر گونه اقدام او برای ملت ایران الزام‌آور نخواهد بود.[۴۸] کاشانی در مورد همه‌پرسی به مصدق هشدار داده و سوگند یاد کرده بود که اگر او اقدامی بر ضد شاه کند به جنگ او می‌رود. اغلب آنها شاه را تشویق کرده بودند که مصدق را برکنار کند. هر یک از این افراد حلقه‌ای از یارانی داشت که به هنگام نیاز آنها را فرا می‌خواند.

دوستان زاهدی –یارافشار، شاهرخ‌شاهی، سرتیپ قرنی، سرتیپ فرزانگان، سرتیپ گیلان‌شاه و چند هوادار نظامی و غیرنظامی دیگر از جمله سردار فاخر حکمت، مهدی پیراسته، خسرو و امیراصلان افشار، رضا افشار، رئیس هواپیمایی

۴۸. عزت‌الله همایون‌فر، *از سپاهیگری تا سیاستمداری*، ژنو، Anbus، ۱۹۹۷، ص. ۲۴۳

کشوری، و دیگران- در جاهایی که از پیش در نظر گرفته شد بود با اردشیر ملاقات کردند تا دربارهٔ اوضاع سیاسی گفتگو کنند. در روز ۱۹ مرداد، روز برگزاری همه‌پرسی در شهرستان‌ها، اردشیر در حال گفتگو با چند تن از هواداران پدرش در باغ‌وحش تهران بود که یارافشار با این اخبار سر رسید که شاه او را احضار کرده است و پدرش عازم کاخ سعدآباد است. پیش از آنکه اردشیر به کاخ برسد شاه به سرلشکر زاهدی گفته بود که با منحل شدن مجلس او تصمیم دارد مصدق را برکنار و او را به سمت نخست وزیری منصوب کند. شاه به اردشیر هم گفت: "مسئولیت خطیر حمایت از پدرتان بر دوش شماست... خیلی مراقب باشید چون تمام کسانی که با آنها ملاقات می‌کنید قابل اعتماد نیستند و اگر اشتباه کنید احتمالاً بازداشت می‌شوید." پس از آن شاه به اردشیر گفت یکی از آجودان‌های وی به نام سرهنگ حسن اخوی و همچنین سرتیپ هدایت گیلان‌شاه با او در تماس هستند و او باید زمان و مکان ملاقات آنها با پدرش را تعیین کند. این دیدار زاهدی‌ها را مطمئن کرد که صبر و تحمل شاه سر آمده و آمادهٔ اقدام است.

روز ۲۰ مرداد شاه عازم استراحتگاه تابستانی خود در کلاردشت شد. در روز ۲۲ مرداد مصدق نتیجهٔ همه‌پرسی را به او اعلام کرد و از او خواست فرمان انحلال مجلس را صادر کند. شاه پاسخ نداد. همان روز شاه از کلاردشت به رامسر رفت و در آنجا دو فرمان را امضا کرد –یکی برای برکناری مصدق و دیگری برای انتصاب سرلشکر زاهدی به سمت نخست وزیری. شاه که از تاریخ دقیق تسلیم فرمان‌ها اطلاع نداشت، در محل درج تاریخ روز آن را خالی گذاشت تا سرلشکر زاهدی به صلاحدید خود آن را پر کند. او به سرهنگ نعمت الله نصیری، فرماندهٔ گارد، دستور داد فرمان‌ها را به زاهدی برساند.

اردشیر قرار گذاشته بود نصیری را، که حامل فرمان‌های شاه بود، در نزدیکی پمپ بنزینی ببیند که بعدها فهمید روبروی خانهٔ سرتیپ سطوتی، پدر زن حسین فاطمی، وزیر امور خارجه، واقع شده بود. نصیری با لباس غیرنظامی و در حالی که نیم‌تنه‌ای به رنگ قهوه‌ی روشن به بر داشت به محل آمد. اردشیر او را به مخفی‌گاه پدرش برد. در آنجا تصمیم بر آن شد که نصیری در غروب روز ۲۴ مرداد فرمان را به مصدق تسلیم کند، زیرا جلسهٔ هیئت دولت عصرهای شنبه در اقامتگاه مصدق در خیابان کاخ تشکیل می‌شد و این جلسه گاهی تا نیمه شب به درازا می‌کشید. قرار بر این شد که سرتیپ محمد دفتری، که آن موقع فرماندهٔ گارد گمرک بود، پس از تسلیم فرمان به مصدق، سرلشکر زاهدی را تا دفتر جدیدش همراهی کند. (جالب اینجاست که در روز۲۸ مرداد و در گیر و دار تظاهراتی که به هواداری از شاه می‌شد، مصدق دفتری را، که خویش وی بود، به سمت ریاست پلیس و فرماندار نظامی منصوب کرد).

به هر حال همکاران مصدق مصدق را قانع کردند که فرمان شاه را نپذیرد. رخدادهای غروب روز ۲۴ مرداد به این دلیل مبهم مانده است که هیچ یک از افراد دخیل دو جناح در موقعیتی نبود که همه چیز را بداند. اما برخی گرایش ها به هم نزدیک هستند. از نظر شاه، زاهدی و نصیری قیام مردمی در هواداری از مصدق در تیر ماه ۱۳۳۱ مبنای داوری، تصمیم‌گیری و گزینش آنها بود. چه بسا مبنای تصمیم‌گیری مصدق هم همان بود. در گذشته شاه هرگز با خواسته‌های مصدق مخالفت نکرده بود و بنابراین دلیلی نداشت که مصدق انتظار برکنار شدن خود را داشته باشد. زمانی که غلامحسین صدیقی، وزیر کشور مصدق، به او هشدار داد که در نبود مجلس امکان دارد شاه او را برکنار کند، پاسخ مصدق به

صورت امری بدیهی این بود که "جرأتش را ندارد".[۴۹] نخستین واکنش مصدق در برابر فرمان شاه این بود که همان کاری را بکند که در تیر ماه سال گذشته کرده بود –فرمان را بپذیرد و به مردم توسل جوید که باور داشت به هواداری از او به پا خواهند خاست. او از بشیر فرهمند، رئیس تبلیغات خود، خواست برای ضبط آخرین پیام وی به مردم حاضر شود. "ضبط صوتی را به خانهٔ دکتر مصدق بردم و پیام او را ضبط کردم تا صبح روز بعد از رادیو پخش شود. در این پیام مصدق برکناری خود را پذیرفت و از مردم خواست زمام سرنوشت خود را به دست گیرند."[۵۰] به گفتهٔ بشیر فرهمند، در این زمان حسین فاطمی، حق‌شناس، زیرک‌زاده، شایگان و یکی دو نفر دیگر سر رسیدند. مصدق به اطلاع آنها رساند که برکنار شده است و پیامی را خطاب به مردم ایران ضبط کرده است تا فردا صبح اول وقت پخش شود. فاطمی با قاطعیت اعتراض کرد و اظهار داشت که مصدق نخست وزیر قانونی است و هیچ کس حق برکنار کردن وی را ندارد. این بحث مدتی ادامه یافت و سرانجام همه موضع فاطمی را پذیرفتند. به فرهمند دستور دادند "صبح سحر در رادیو اعلام کند که دولت کودتائی را خنثی و دست اندرکاران آن را دستگیر کرده است."[۵۱] هیچ اشاره‌ای به فرمان شاه نشد.

***

---

[49] . Homa Katouzian, *Mussadegh and the Struggle for Power in Iran,* London and New York, I.B. Tauris, 1999 (1990), p. 187.

ترجمهٔ فارسی این کتاب با مشخصات زیر منتشر شده است:

هما کاتوزیان، *مصدق و نبرد قدرت*، تهران، مؤسسه فرهنگی رسا، ۱۳۷۱. ص. ۳۴۰

۵۰. مصاحبه با بشیر فرهمند، مصاحبه‌گر احمد انوری، ۱۳۵۸ به نقل از: نور محمد عسگری، شاه، مصدق، سپهبد زاهدی، (استکهلم، آرش، ۲۰۰۰)، ص. ۱۰۷.

۵۱. همان.

زاهدی‌ها برای ملاقات با سرتیپ دفتری ار خانهٔ حسن کاشانیان، واقع در خیابان پسیان، که در آنجا مخفی شده بودند، به سوی وعده گاهی راه افتادند که بنا بود از آنجا به همراه جیپ‌هایی که برای محافظت آنها را همراهی می‌کردند، عازم دفتر نخست وزیری شوند. ولی جیپی در میان نبود، فقط تیمسار گیلان‌شاه سر رسید و به اطلاع آنها رساند که نقشه مطابق انتظار اجرا نشده است. زاهدی‌ها به خانهٔ کاشانیان بازگشتند و از آنجا بلافاصله به مخفی‌گاهی جدید واقع در تپه‌های امانیه رفتند و صبح روز بعد هم از آنجا به خانه‌ای در حشمت‌الدوله رفتند که متعلق به احمد فرامرزی، دوست دیگرشان، بود. در این جا سرلشکر زاهدی به اردشیر دستور داد که هر چه زودتر فرمان‌ها را عکس برداری و تکثیر کند. اردشیر فرمان‌ها را برای تکثیر به عکاسی ساکو، واقع در میدان فردوسی، برد.[۵۲]

یکشنبه صبح که شاه گزارش رخدادها را شنید، به روایت روزولت، همان گونه که پیش از این گفته بود، تصمیم گرفت کشور را به مقصد بغداد ترک کند. امّا آنچه در واقع رخ داد باور کردن روایت روزولت را دشوار می‌کند. چهار شبی که او با دوستانش در کلاردشت، استراحتگاه تابستانی خاندان سلطنتی، گذرانده بود. هیچ یک از آن دوستان خبر نداشتند که اتفاق مهمی در شرف وقوع است یا از حالت روحی شاه یا ملکه شکی هم در این مورد نکردند.[۵۳] کلاردشت برای فرار فوری مکانی مناسب نبود. فرودگاه صحرایی آن مناسب هواپیمایی نبود که بتواند فاصلهٔ سواحل خزر تا بغداد را طی کند. زوج سلطنتی مانند دو نفر همراه خود –ابوالفتح آتابای، دوست قدیمی شاه و رئیس امور خانگی دربار، و سرگرد

۵۲. مصاحبه با اردشیر زاهدی، پیشین.

۵۳. مصاحبه با مجید اعلم، پیشین؛ مصاحبه با یحیی عدل، پیشین.

محمد خاتمی، خلبان مخصوص شاه، بدون پـول، غـذا و لبـاس کـشور را تـرک کردند. این چهار مسافر لازم بود نخست به رامسر برونـد کـه هواپیمـای شـاه در آنجا نگهداری می‌شد. عراق از قضا بـر سـر راه اروپـا بـود و حکـومتی سـلطنتی داشت که حتی با وجود اعتراض دولت ایران بـاز هـم بـه احتمـال زیـاد خانـدان سلطنتی را می‌پذیرفت. با توجه به تمام این مطالب بعید به نظر می‌رسد که شاه به روزولت گفته باشد که به بغداد می‌رود، به‌ویژه کـه هـیچ برنامـه ای بـرای چنـین سفری ریخته نشده بود.

در همان یکشنبهٔ، در خانهٔ احمد فرامرزی واقع در خیابـان حـشمت الدولـه، جلسه‌ای با حضور هواداران زاهدی از جمله فرامرزی‌ها، افـشارها، پورسـرتیپ و میراشرافی تشکیل شد. خبر خروج شاه از کشور در صبح همان روز همه را دچار نومیدی شدید کرده بـود. اردشـیر بـه یـاد مـی‌آورد کـه "ناگهـان آقـای هـدا، از آذربایجانی‌های ملی‌گرا، مشتش را محکم روی میز کوفـت و بـا لهجـهٔ آذری بـه صدای بلند گفت: 'به خدا قسم، مرگ بهتر از عقب‌نشینی اسـت.'" ایـن جوشـش احساسات هدا روحیهٔ همه را تقویت کرد. قرار بر ایـن شـد کـه فرمـان‌هـا را در اختیار خبرنگاران داخلی و خارجی بگذارند. مسئله این بود که چگونـه؟ اردشـیر نوشت "در نظر من تنها محل امن دفتر دکتر سعید حکمت بود. مـن مـستقیم بـه آنجا رفتم. حکمت به پارک هتـل تلفـن زد کـه مرکـز تجمـع اغلـب خبرنگـاران خارجی بود. من توانستم با یوسف مازنـدی، رئـیس آسوشـیتد پـرس، کـه بـه او اعتماد داشتم حرف بزنم. از او خواستم بـرای مـصاحبه نـزد مـن بیایـد و او هـم موافقت کرد دیگـر نماینـدگان مطبوعـات را خبـر کنـد. یارافـشار داوطلـب شـد خبرنگاران را با اتومبیل به بالای تپه‌های ولنجک ببرد و بنا شد من در آنجا منتظـر آنها باشم. خبرنگاران انتظار دیدن سرلشکر زاهدی را داشتند؛ به آنها توضیح دادم

که او نمی‌تواند در انظار دیده شود، ولی من آمده‌ام که پیام او را به شما برسانم."[۵۴] اردشیر نسخه‌های تکثیرشدهٔ فرمان را بین خبرنگاران توزیع و آنچه را رخ داده بود، توضیح داد. خبرنگاران پرسش‌هایی در مورد مخفی‌گاه پدرش مطرح کردند که البته او نمی‌توانست آن را برملا کند. اردشیر مطالب زیر را به نیابت از سرلشکر زاهدی بیان کرد:

> ایران کشوری مشروطه است. قانون اساسی به شاه اختیار عزل و نصب نخست وزیر را می‌دهد. این اختیار ویژهٔ او مخصوصاً در این زمان است که دکتر مصدق مجلس شورای ملی و مجلس سنا را منحل کرده است. شاه از قدرت قانونی خود برای برکناری مصدق و انتصاب سرلشکر زاهدی به سمت نخست وزیری استفاده کرده است. بنابراین، سرلشکر زاهدی از عصر روز ۲۴ مرداد نخست وزیر ایران بوده است. در نتیجه، دکتر مصدق دیگر نخست وزیر نیست. سرپیچی وی از پذیرش فرمان شاه و پافشاری وی در صدور فرمان‌های مخالف قانون باعث شده دیگر قانون شامل حالش نشود و یاغی به حساب آید. شیوهٔ اقدام او را می‌توانیم کودتایی علیه قانون اساسی و علیه حکومت سلطنتی مشروطه تعبیر کنیم."[۵۵]

اخبار مربوط به این جلسه در تمام دنیا منتشر شد. روزنامهٔ اطلاعات همان روز عصر فرمان‌ها را چاپ کرد، و اخبار را به منابع خارجی نسبت داد. ایالات متحده هم اخبار را از راه مطبوعات و گزارش‌های رسمی سفارت دریافت کرد. اخبار دریافت شده از روزولت و همکارانش ناچیز بود؛ آنها اطلاعات زیادی دربارهٔ این رخدادها نداشتند. دولت‌های بریتانیا و ایالات متحده به آنها گفتند از ایران خارج شوند. در روزهای یکشنبه، دوشنبه و سه‌شنبه خیابان‌ها در قرق حزب توده و تک و توکی از افراد جبههٔ ملی بود. روز یکشنبه دولت، بدون اشاره

---

۵۴. اردشیر زاهدی، "پنج روز بحرانی"، *اطلاعات ماهانه*، شهریور ۱۳۳۶.

۵۵. همان.

به فرمان‌های شاه، اعلام کرد کودتایی را خنثی کرده است. شماری چند از افسران ارتش و نمایندگان مجلس دستگیر شدند و تعداد بسیاری از افسران پلیس به اجبار بازنشسته شدند. گارد سلطنتی خلع سلاح شد. فرماندار نظامی سرلشکر زاهدی را احضار کرد و برای دستگیری وی جایزه‌ای تعیین شد. فاطمی، وزیر امور خارجه، به سفیران ایران در کشورهای خارجی دستور داد حق پذیرفتن "شاه مخلوع" را ندارند. افراد حزب توده مجسمه‌های شاه و پدرش را در تهران و شهرهای دیگر به زیر کشیدند، نام خیابان‌ها را عوض کردند، و خواستار پایان حکومت سلطنتی شدند. در تظاهراتی گسترده در برابر مجلس، فاطمی و شایگان خواستار الغای حکومت سلطنتی و برقراری جمهوری سدند. روز دوشنبه مصدق دستور داد نام شاه از دعای صبحگاهی پادگان‌های ارتش در سراسر کشور حذف شود. تعداد کمی این فرمان را اجرا کردند. روز سه‌شنبه، روزنامه‌های حزب توده خواستار برقراری جمهوری دموکراتیک خلق شدند. هندرسن، سفیر امریکا، که تازه از اروپا بازگشته بود با مصدق دیدار کرد و به او گفت که ایالات متحده بسیار نگران نفوذ حزب توده و آیندهٔ ایران است. بعدازظهر، مصدق، که خود نیز نگران شده بود، به سرتیپ دفتری ، فرماندار نظامی که همان روز وی را به این سمت منصوب کرده بود، دستور داد جلوی افراد حزب توده را در خیابان‌ها بگیرد. عصر آن روز، افراد پلیس و ارتش، در حالی که فریاد جاوید شاه می کشیدند، توده‌ای‌ها را کتک زدند. زاهدی به آخرین مخفی‌گاه خود، خانهٔ سیف‌السلطنهٔ افشار در حشمت‌الدوله، رفت. روز چهارشنبه، افراد حزب توده کنار کشیدند و خیابان ها سراسر در اشغال نیروهای مخالف مصدق بود.

پیروزی نیروهای سلطنت‌طلب در همه جا غیرمنتظره بود، و باعث شگفتی سیا و کی.جی.بی. شد. گزارش سری می گوید انتشار اخبار مربوط به "پیروزی

کودتا" با توجه به تأثر باقی مانده از روز قبل، "شوخی بی‌مزه‌ای به نظر می‌آمد." در سراسر آن روز، مقامات واشنگتن اغلب اطلاعات مورد نظر خود را از سرویس‌های خبری، و تنها دو تلگرام از پایگاه خود دریافت کردند. در گزارش سری آمده است که روزولت بعدها توضیح داد که اگر به ستادهای فرماندهی خود می‌گفت که جریان از چه قرار است "مقامات لندن و واشنگتن ممکن بود تصور کنند که او دیوانه شده است و فوری دستور می‌دادند کارها را متوقف کند." به احتمال زیاد روزولت حرف زیادی برای گفتن نداشت. با وجود این سازمان سیا تمام امتیازات این عملیات را در چشم دولت امریکا به حساب خود گذاشت.

***

روزولت و کینزر در مورد رخدادهای چهارشنبه ۲۸ مرداد، روزی که دولت مصدق سقوط کرد، بویژه خیالبافند. کینزر می نویسد:

پس از آنکه روزولت از شروع حمله باخبر شد ، تصمیم گرفت سرلشکر زاهدی را از مخفی‌گاهی که به مدت دو روز در آن مانده بود بیرون بیاورد. روزولت سرتیپ گیلان‌شاه را، که او هم مانند زاهدی در یکی از خانه‌های امن سیا پنهان شده و در انتظار دستور بود، فراخواند. روزولت از تیمسار خواست تانکی پیدا کند و آن را به مخفی‌گاه زاهدی ببرد. او نشانی را با عجله روی تکه کاغذی نوشت و خودش عازم آنجا شد.

وقتی روزولت سر رسید، زاهدی با زیرپیراهن در زیرزمین نشسته بود. او از شنیدن این که زمان اقدام وی فرا رسیده است، هیجان‌زده شد. وقتی داشت دکمهٔ اونیفورم نظامی‌اش را می‌بست، سر و صدایی از بیرون شنیده شد. سرتیپ گیلان‌شاه با دو تانک و جمعیتی انبوه که ابراز احساسات می‌کردند، از راه رسیده بود.

در سال‌های بعد، شاید به دلیل شهرت پدربزرگ روزولت به ماجراجویی، این روایت قوت گرفت که روزولت پیروزمندانه روی تانکی که غرش کنان خیابان‌های تهران

را طی می‌کرد، نشسته و پیشاپیش همه به سوی خانهٔ مصدق می‌رفت. در واقع روزولت به محض شنیدن صدای جمعیت همراه سرتیپ گیلان‌شاه متوجه شد که نباید با زاهدی دیده شود. تا در زیرزمین باز شد، او با پرشی خود را در تورفتگی کوچک پشت بخاری دیواری پنهان کرد.[۵۶]

حماسهٔ امریکائی در اینجا به پایان نمی‌رسد. بنا بود "پیش از صحبت زاهدی با ملت از رادیو مارش نظامی پخش شود" یکی از مأموران روزولت از کتابخانهٔ سفارت صفحهٔ گرامافون مارش مانندی با خود آورده بود. با نزدیک شدن زاهدی به ایستگاه رادیو یکی از کارمندان فنی نخستین آهنگ را پخش کرد. همه با حیرت متوجه شدند که "آن آهنگ سرود ملی امریکاست."[۵۷] در این هنگامه، "تقریباً هم‌زمان با به آتش کشیده شدن خانهٔ مصدق، اتومبیلی دم در بزرگ سفارت امریکا توقف کرد. راننده تند تند بوق می‌زد و روزولت با عجله بیرون رفت تا ببیند چه کسی آمده است. اردشیر زاهدی بود."[۵۸] به گفتهٔ کینزر اردشیر برای ادای احترام نزد روزولت رفته بود ولی روزولت که فردی به تمام معنا آقامنش بود از او خواست خبرهای خوب را شخصاً به هندرسن بدهد و آن سه نفر پیش از آنکه اردشیر روزولت را به باشگاه افسران ببرد یک بطر شامپانی نوشیدند. در باشگاه افسران روزولت، که پیش از آن برای این که او را در حضور زاهدی نبینند به پشت بخاری دیواری پریده بود، اینک، در برابر افراد بی‌شماری که سرلشکر زاهدی را احاطه کرده بودند، سخنرانی پرشوری به سبک مارک آنتونی می‌کند: "دوستان، ایرانیان، هم‌میهنان، به من گوش گیرید." و با بزرگواری به ایرانیان می‌گوید که فقط سپاس آنها را می‌پذیرد و اجازه می دهد نخست وزیر

---

[56] . Kinzer, Op. cit., p. 183; Roosevelt Op. cit., pp. 193-194.

۵۷. همان. صص. ۱۸۴-۱۸۳.

۵۸. همان. ص. ۱۸۶.

جدید و یارانش بـه او تبریـک بگوینـد و پیـروزیش را جـشن بگیرنـد.[۵۹] کینـزر می‌نویسد در این هنگامه، مصدق "با خونـسردی تمـام در اتـاق خـوابش نشـسته بود."[۶۰] کینزر نقل می‌کند که او به علی‌رضا صاحب گفت: "اگـر بناسـت اتفـاقی بیفتد، اگر بناست کودتا شود، تصور می‌کنم بهتر اسـت در ایـن اتـاق بمـانم و در همین اتاق بمیرم."[۶۱] ولی آن روز صاحب اصلاً در اتاق مصدق نبود.

***

غلامحسین صـدیقی، وزیـر کـشور و اسـتاد دانـشگاهی کـه در ایـن زمـان مسئولیت سیاست و امنیت داخلی را عهده‌دار بود، اگر اجرای آن همه‌پرسی اشتباه را نپذیرفته بود، باارزش‌ترین و مورد وثوق‌ترین همکار مصدق به شمار می‌رفـت. در آغاز مصدق از محمد سروری، رئیس‌دیوان عالی کشور، در خواسـت نظـارت بر این سیاه‌بازی را کرده بود. سروری که قاضی تیزهوش و سیاسـتمداری تیـزبین بود، این کار را نپذیرفت و زمانی که تحت فـشار قـرار گرفـت تهدیـد کـرد کـه ترجیح می‌دهد به جای انجام درخواست نخست وزیر از کار کناره گیرد. پـس از آن مسئولیت این کار بر دوش صدیقی افتاد.

در ساعت ۶:۳۰ صبح روز ۲۸ مرداد صـدیقی بـه اقامتگـاه مـصدق واقـع در خیابان کاخ فرا خوانده شد. او ساعت ۷ وارد شد. مصدق به او گفت دستور دهد که تمام فرمانداران در محل خدمت خود حاضر باشند تا فوری همه‌پرسـی بـرای تشکیل شورای سلطنتی برگزار شود. صدیقی پیـشنهاد کـرد کـه ایـن تـصمیم در شورای وزیران که بنا بود همان روز بعدازظهر تـشکیل شـود، مـورد بحـث قـرار

۵۹. همان. ص. ۱۸۷.

۶۰. همان. ص. ۱۸۴.

۶۱. همان. ص. ۱۸۵.

گیرد و تصویب شود. مصدق اصرار کرد که موضوع فوری است و باید همان روز در مورد آن اقدام شود. صدیقی که همواره زیردستی وفادار بود ساعت ۸ صبح به وزارتخانه رسید و دستور داد تلگرام متناسب با انجام این کار را آماده و ارسال کنند.[۶۲]

حدود ساعت ۹ صبح کارمندی به اطلاع صدیقی رساند که گروهی از مردم را دیده است که در میدان سپه، که فاصلهٔ چندانی با وزارت‌خانه نداشت، فریاد می‌زدند "جاوید شاه" و افراد پلیس سوار بر کامیونی که از آنجا می‌گذشت به نشانهٔ تأیید برای آنها دست تکان می‌داده‌اند. صدیقی سرتیپ نصرالله مدبر، رئیس پلیس را فرا خواند، و مدبر به وی گفت که اطلاعی از این موضوع ندارد. چند دقیقه بعد سرتیپ تقی ریاحی، رئیس ستاد ارتش، به صدیقی تلفن زد و به او گفت مصدق مدبر را برکنار و سرلشکر محمد رضا شاهنده را به مقام ریاست پلیس منصوب کرده است. صدیقی به کارمندانش دستور داد فرمان‌های متناسب با این انتصاب را صادر کنند. کمی بعد به اطلاع وی رساندند که تظاهرات به هواداری از شاه و در مخالفت با مصدق در چند نقطهٔ شهر، از جمله در میدان جلوی وزارت کشور و در بازار، ادامه دارد. او جمعیت را جلوی پنجرهٔ اتاقش می‌دید. او سرهنگ اشرفی، فرماندار نظامی، را فراخواند[۶۳] و گفت: "معنای این اوضاع چیست؟ چرا جلوی آنها را نمی‌گیرید؟" سرهنگ اشرفی در پاسخ گفت

۶۲. غلامحسین صدیقی، *آینده*، ۱۴: ۵-۳، خرداد ۱۳۶۷.

۶۳. شاید صدیقی در این موقع هول شده بود. بنا بر روزنامه‌های ایران، مصدق روز پیش (۲۷ مرداد) سرهنگ حسین‌علی اشرفی را که در تاریخ ۳۰ تیر به سمت فرماندار نظامی تهران منصوب کرده بود، از کار برکنار کرده و سرتیپ دفتری را به جای وی گمارده بود. از سوی دیگر، شاید اشرفی هنوز برای نقل و انتقالات در مقر فرماندهی بود. نگاه کنید به روزشمار: ۱: ۴۸۹، ۴۹۱.

که "من نمی‌توانم به سربازان خود اطمینان کنم. عده‌ای را که برای جلوگیری از تظاهرات این دسته‌ها می‌فرستیم با آنها همراه می‌شوند."

در ساعت ۱۱ صبح مصدق صدیقی را فرا خواند و به او گفت: "موضوع را بررسی کرده و تصمیم گرفته‌ام سرتیپ دفتری را که در ستاد فرماندهی پلیس است، به سمت ریاست شهربانی و فرماندار نظامی منصوب کنم." دستورهای ضد و نقیض نخست وزیر صدیقی را گیج و هراسناک کرده بود. کمی بعد از شورای شهر خبر دادند که اوباش به ساختمان حمله کرده‌اند ولی سربازانی که برای متوقف کردن آنها اعزام شده‌اند، هیچ اقدامی نمی‌کنند. تا ساعت ۱ جمعیت به سوی وزارت کشور و همچنین به سوی ادارهٔ پست و تلگراف هجوم می‌برد. صدیقی با مصدق تماس گرفت و مصرّا از او خواست تمام نیروهایش را برای دفاع از ایستگاه رادیو (بی سیم)، که در نیمه‌راه شمیران واقع بود، بسیج کند. او گفت: "در اختیار گرفتن رادیو باعث بلوا در شهرستان‌ها می‌شود." مصدق متوجه محتوای این پیام شد و بر این اساس دستوراتی به سرتیپ ریاحی داد. به گفتهٔ فرماندهٔ چند تانکی که برای حفاظت از ایستگاه رادیو اعزام شده بودند آن تانک‌ها تا ساعت ۲ به شمال خیابان سعدی رسیده و در آنجا برای بنزین‌گیری در برابر پمپ بنزین توقف کرده بودند.

چند دقیقه پس از ساعت ۱ بعدازظهر صدیقی گفت اتومبیلش را آماده کنند تا به خانهٔ مصدق برود ولی در پاسخ به او گفتند که آوردن اتومبیل جلوی وزارتخانه کار خطرناکی است. از دفتر شهردار اتومبیلی برای او به وزارت بهداری فرستادند که در همسایگی وزارت کشور بود. ساعت ۲:۴۰ بعدازظهر صدیقی توانست عازم مقصد خویش شود. در قسمت ورودی خیابان کاخ با

تانک‌ها و سربازانی مواجه شد و افسران مسئول به او گفتند باید باقی راه را پیاده برود. او چند تانک و کامیون نظامی را دید که "در دو طرف اقامتگاه مصدق" مستقر بودند. چند دقیقه پس از ساعت ۳ بعدازظهر وارد اتاق خصوصی مصدق شد.

اتاق آرام بود و به نظر صدیقی دلگیر آمد، چند تن از همکارانش –از جمله فاطمی، رضوی، شایگان، مهندس معظمی، زیرک‌زاده– روی صندلی‌ها و روی زمین نشسته و در اندیشه بودند. نخست وزیر پرسید: "چه خبر؟" صدیقی در پاسخ گفت: "اوضاع خوب نیست." فاطمی پرسید: "چه باید کرد؟" صدیقی پاسخ داد: "اول از همه باید مرکز رادیو را حفظ کنیم... شهر وضع خوبی ندارد. افسران و سربازان دارند به مردم می‌پیوندند."

کمی بعد آنها از رادیوی اتاق مجاور صدای هیاهو و جنجال شنیدند؛ با عجله از اتاق نخست وزیر رفتند تا رادیو گوش کنند. صدیقی فهمید که ایستگاه رادیو به تصرف مردم در آمده است. "چند دقیقه بعد رادیو شروع به پخش سرود ملی 'شاهنشه ما زنده بادا ' کرد و همچنان بارها و بارها به پخش آن ادامه داد." در این زمان به آنها گفتند حال آقای نخست وزیر به هم خورده است. "همهٔ ما به اتاق او رفتیم، داشت بی‌اختیار و به صدای بلند گریه می‌کرد." سپس تلفن زنگ زد. بلندگوی آن را کار انداختند تا همه صدا را بشنوند. سرتیپ ریاحی بود که از نخست وزیر درخواست می‌کرد از طرف دولت آتش بس اعلام کند. مصدق با لحنی آرام و جدی گفت "اعلام چی؟" ریاحی با صدایی بغض‌آلود گفت: "جناب آقای نخست وزیر مصلحت در این است." "تیمسار فولادوند به خدمت جنابعالی می‌آیند. خواهش می‌کنم قول ایشان را مانند قول مشاوری قابل اعتماد بپذیرید." مصدق و یارانش متوجه شدند که ستاد ارتش هم سقوط کرده است.

چند دقیقه بعد فاطمی به مصدق خبر داد که از خانه اش به او تلفن کرده‌اند. به همسرش خبر مرگ او را داده‌اند و او حالش به هم خورده و در کوما به سر می‌برد؛ باید به خانه برود و مراقب او باشد. او رفت. کمی بعد، دریافتند که خبر ساختگی بوده است.

سرتیپ فولادوند ساعت ۴:۴۰ بعدازظهر وارد شد. او گفت: "طرفین بی‌هدف به روی هم آتش گشوده‌اند و مردم بیهوده کشته می‌شوند. ادامهٔ این خشونت جان همه، از جمله شما، را به خطر می‌اندازد. اعلامیه‌ای در مورد عدم مقاومت صادر کنید." مصدق گفت: "بگذارید بیایند اینجا و مرا بکشند. من همین جا می مانم." مهندس رضوی اظهار داشت: "این خانه را بی‌دفاع اعلام می کنیم." مصدق پذیرفت. رضوی، زیرک‌زاده و شایگان اعلامیهٔ زیر را آماده کردند:

جناب آقای دکتر مصدق خود را نخست وزیر قانونی می دانند، حال که قوای انتظامی از اطاعت خارج شده اند، ایشان و خانهٔ ایشان بلادفاع اعلام میشود. از تعرض به خانهٔ معظم له خودداری شود.

چهار تن از افراد حاضر این اعلامیه را امضا و آن را به فولادوند تسلیم کردند. در حدود ساعت ۵ بعدازظهر رضوی ملحفهٔ سفیدی را از روی تخت مصدق برداشت و آن را به سربازان دم در داد تا روی بام خانه برافرازند. امّا کمی بعد تغییر عقیده داد و گفت: "احمقانه است که در این خانه بمانیم و کشته شویم. بیایید برویم بیرون. شاید راه نجاتی پیدا کنیم."

آنها از خانه بیرون و به حیاط رفتند. از نردبانی که به دیوار تکیه داشت بالا رفته و به خانهٔ مجاور رسیدند و همین طور خانه به خانه رفتند تا این که

مستخدمان خانه‌ای آنها را شناختند و از آنها دعـوت کردنـد در آنجـا بماننـد. در ساعت ۵ صبح مصدق ، صدیقی، شـایگان و مهنـدس زیـرک‌زاده بـه خانـهٔ مـادر مهندس معظمی رفتند. در این زمان رادیو اعلام کرد که دکتر مصدق باید خـود را تا ۲۴ ساعت آینده به فرماندار نظامی معرفی کند. بنا بر این اطلاعیه، اعلیحـضرت همایونی به دولت دستور داده بود که مراقب باشند دکتـر مـصدق بـه هـیچ وجـه صدمه نبیند. معظمی پیشنهاد کرد با جعفر شریف امامی، شوهر خواهرش، تمـاس بگیرند و از او بخواهند محل دکتر مصدق و آمادگی وی را در مورد تسلیم شـدن به دولت به سرلشکر زاهدی اطلاع دهد. صدیقی توصیه کرد مصدق برای تمـاس گرفتن با زاهدی تا عصر یعنی زمان پایان رسیدن مهلـت مقـرر صـبر کنـد. همـه موافقت کردند زیرا "احتمال ناچیزی وجود داشت کـه اوضـاع تغییـر کنـد و مـا دوباره قدرت را به دست گیریم."

ساعت ۵ بعدازظهر زنگ در به صدا در آمد. سه بازرس پلیس مـی‌خواسـتند وارد خانه شوند. صدیقی پرسید: "آقایان چـه مـی‌خواهنـد؟ آیـا آمـده‌ایـد مـا را بازداشت کنید؟" مردی که جلو ایستاده بود سرش را تکان داد ولـی حرفـی نـزد. صدیقی دوباره پرسید: "آمده اید کدام یک از ما را بازداشت کنید؟" این بـار مـرد گفت: "همهٔ شما را."

بازرسان پیاده آمده بودند. یکی از آنها رفت تا وسیلهٔ نقلیه‌ای بیـاورد و چنـد دقیقه بعد با اتومبیل کوچکی برگشت و چهار زنـدانی و سـه بـازرس بـه سـختی خود را درون آن جا دادند. آنها به مقر فرماندهی پلیس رفتنـد کـه دفتـر فرمانـدار نظامی وقت، سرتیپ فرهـاد دادسـتان، در آن واقـع بـود. در سـاعت ۶:۱۸ دقیقـهٔ بعدازظهر سرلشکر نادر باتمانقلیچ، رئیس جدید ستاد ارتـش، کـه تـازه از زنـدان

آزاد شده بود، وارد شد و زندانیان را تا باشگاه افسران همراهی و محافظت کـرد. سرلشکر زاهدی آنجا بود. زندانیان را به اتاق او بردند. صدیقی می‌نویسد:

سرلشکر [زاهدی] در لباس نظامی تابستانی خاکی رنگ، و پیراهن آسـتین کوتـاه و یقه باز، پیش آمد و به آقای دکترمصدق سلام کرد و دست داد و گفت: "من متأسفم کـه شما را در این حال در اینجا می‌بینم. خواهش می‌کنم بفرمایید. نیاز بـه اسـتراحت داریـد. اتاقی را برای شما آماده کرده اند." سپس رو به ما کرد و گفت "آقایان، خواهش می کنم یک فنجان چای میهمان من باشید، تا بعد." پیش از این که برویم با ما دست داد. تیمسار باتمانقلیچ، سرتیپ فولادوند و سرهنگ ضرغام دکتر مصدق را بـه طبقـهٔ پـنجم اتـاق ۸، شایگان را به اتاق ۹، معظمی را به اتاق ۷ و مرا به اتاق ۱۰، روبروی اتـاق دکتـر مـصدق هدایت کردند... اتاق‌های ما تلفن داشت. دکتر مصدق مایل بود به خانواده‌اش تلفن کنـد. تلفنچی خط او را وصل کرد. ساعت ۸ بعدازظهر شـام خـوردیم و چـون خـسته بـودیم ساعت ۹:۳۰ هر یک به اتاق خود رفتیم.[۶۴]

***

ساعت ۲:۳۰ بعدازظهر روز ۲۸ مرداد تانک‌هایی که به موجب فرمان مصدق باید از ایستگاه رادیو دفاع می‌کردند هنوز برای بنزین‌گیری در برابر پمـپ بنـزین خیابان سعدی شمالی بودند. آنها به این دلیل ناگزیر به بنزین‌گیری مجـدد بودنـد که مصدق توسط سرتیپ ریاحی و محض احتیاط دستور داده بـود تـأمین بنـزین وسایل نقلیهٔ زرهی فقط محدود به استفادهٔ یک ساعت آنهـا باشـد.[۶۵] جمعیتـی از مردم دور صف تانک‌ها گرد آمده بودند و در این باره بحث می‌کردند که چه باید بکنند. آنها به سروان خسروداد، فرماندهٔ تانک، اصرار می‌کردند که باید بـه طـرف اقامتگاه مصدق بروند و پیرمرد را از خانه بیرون بکـشند. بحثـی بـین فرمانـدهان

۶۴. همان.

[65] . TPAJAX, the Secret Report, Op. cit.

تانک‌ها در گرفت و سرانجام تصمیم گرفتند باید همان کاری را بکنند که مردم می‌خواهند. خسرو داد گفت: "خوب، مصدق همیشه گفته است ما باید مطابق میل مردم عمل کنیم. روشن است که خواست مردم این است که ما به سوی خانهٔ مصدق برویم. پس ما همین کار را می کنیم." [۶۶] صف تانک‌ها به شکل کارناوالی آغاز به حرکت کرد، مردان جوان از تانک‌ها بالا می‌رفتند و پایین می‌آمدند، شعار می‌دادند، می‌دویدند، راه می‌رفتند و حرف می‌زدند. وقتی تانک‌ها به خیابان شاهرضا رسیدند به چپ پیچیدند، به میدان فردوسی رسیدند، به سمت جنوب روانهٔ خیابان فردوسی شدند، سپس به سمت راست پیچیدند و وارد خیابان شاه شدند. در هیچ جا با مخالفت یا مقاومتی روبرو نشدند. ناگهان در میانهٔ راه بین خیابان فردوسی و خیابان کاخ، محل خانهٔ مصدق و کاخ‌های سلطنتی، از پشت بام‌های بخش جنوبی خیابان شلیک آتش به روی آنها گشوده شد و چند تن را به طرزی مرگ‌آور زخمی کرد. صف تانک‌ها متوقف شد. رگبار گلوله هم متوقف شد. فرماندهان تصور کردند شاید بشود با مخالفان مذاکره کرد. ولی کسی نبود که با او مذاکره کنند. صف تانک ها دوباره حرکت آغاز کرد. شلیک از بام ها دوباره آغاز شد. تانک‌ها آتش گشودند و لبهٔ پشت‌بام‌ها را نشانه گرفتند. آتش مخالف متوقف شد و صف تانک‌ها در محاصرهٔ جمعیت باز شروع به پیشروی کرد. دیگر مقاومتی نشد تا این که این صف به چهار راه کاخ رسید. در آنجا واحدهایی که برای دفاع از مصدق مستقر بودند آتش گشودند. بین مردم و تانک‌ها فاصله افتاد، تانک‌ها جلو افتادند و از دو طرف به آنها شلیک می‌شد، ولی نه برای مدتی طولانی. کمی بعد معلوم شد که مصدق و یارانش خانه را ترک کرده‌اند و محافظان مصدق هم دست از مقاومت برداشته‌اند. جمعیت نخست وارد آن خیابان و سپس وارد خانهٔ مصدق شد. برخی از مردم، امّا نه همه، خانه را

۶۶. چند گفتگو با سرلشکر خسرو داد در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷.

غارت کردند و هر چه را نیاز داشتند یا می‌توانستند با خود بردند. این شرم‌آورترین کار آن روز بود.

کینزر به نقل از ریچارد کاتم[۶۷]، که از اعضای عملیات آژاکس در واشنگتن بود، و از روزولت خبر می‌گرفت، می‌گوید: "اوباشی که به سوی شمال تهران راه افتادند و در سرنگونی نقشی تعیین‌کننده داشتند، جمعیتی مزدور بودند." کینزر در ادامه از کاتم نقل می‌کند که: "آنها هیچ گونه ایدئولوژی نداشتند و با دلارهای امریکایی آنها را خریده بودند."[۶۸] در مورد نقش شعبان جعفری معروف به شعبان بی‌مخ در روز ۲۸ مرداد مطالب زیادی نوشته‌اند. جعفری فردی پرشور و از سرسپردگان شاه بود و حاضر بود همان گونه که پیش از این، در زمانی که مصدق و شاه در یک جبهه بودند، به هواداری از مصدق و ملی کردن نفت جنگیده بود، در این برهه از زمان به هواداری از شاه بجنگد. اما اگر هم شعبان جعفری قابلیتی در شکل دادن و معنا بخشیدن به جنبش‌های تودهٔ مردم در روز ۲۸ مرداد داشت، نمی‌توانست در این زمینه اقدامی بکند، زیرا در زندان به سر می‌برد. کینزر، به پیروی از روزولت و کاتم، او را عاملی مهم در برانگیختن مردم در آن روز می‌داند، هر چند مدعی است که بعدها نقش او را کم اهمیت‌تر جلوه دادند تا آن رخدادها را آبرومندانه‌تر جلوه دهند. در لس‌آنجلس با جعفری دربارهٔ تجربه‌های زندگی‌اش مصاحبه کردند و نتیجهٔ این مصاحبه اکنون در کتابی از مجموعهٔ تاریخ شفاهی منتشر شده است، و از نظر مردم‌شناسی بسیار ارزشمند است. این کتاب دورنمایی تا به این جا کم شناخته از فرهنگ و محیط اجتماعی جعفری به دست می‌دهد و آشکار می‌سازد مردمی چون او چه برداشتی از دنیا دارند، چگونه خود و دیگران را ارزیابی می‌کنند، و تفسیر آنها از واژهٔ جوانمردی

---

[67] . Richard Cottam
[68] . Kinzer, Op. cit., p. 180.

چیست. این روایت جذاب است زیرا ریشه در فرهنگی دارد که گرچه بدیع و تا حدودی بیگانه است مقرراتی روشن و مشخص دارد که برای اعضای آن الزام‌آور است. یکی از مقررات آن صداقت است. شرحی که جعفری از روز ۲۸ مرداد می‌دهد، دست کم به خاطر سادگی و صداقت آن، بی‌تردید قابل اعتمادتر از شرح روزولت یا کینزر است —او نمی‌داند چه رخ داده است، زیرا در زندان بوده است.[۶۹]

به معنایی دیگر شاید بتوانیم همین حرف را دربارهٔ ادعاهای غلوآمیز مربوط به نقش نیروهای مسلح بزنیم. مهم‌ترین این ادعاها مربوط به نقشی است که می‌گویند سرهنگ تیمور بختیار، فرماندهٔ تیپ کرمانشاه، بازی کرده است. تیمور بختیار، تقریباً ۱۰ روز پیش از رخدادهای ۲۸ مرداد به سمت فرماندهی تیپ کرمانشاه منصوب شد. ارتشبد رضا عظیمی، فرماندهٔ نیروی غرب در آن زمان، که تیپ کرمانشاه در ابوابجمعی او بود، نقش بختیار را در این رخدادها انکار می‌کند. "هنوز فرماندهی تیپ به بختیار منتقل نشده بود، و او بی‌تردید نمی‌توانست بدون اجازهٔ مافوقش (ارتشبد عظیمی) آن را به حرکت در آورد". "بعدها این شایعه وجود داشت که بختیار لشکری را به تهران برده است. ولی بختیار که در آن زمان سرهنگ بود، فرماندهی هیچ لشکری در غرب را به عهده نداشت."[۷۰]

***

۶۹. هما سرشار، *شعبان جعفری*، بورلی هیلز، کالیفرنیا، ۲۰۰۲، صص. ۱۵۹–۱۵۷.

۷۰. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با ارتشبد رضا عظیمی، مصاحبه‌گر فرخ غفاری، پاریس، ژوئن ۱۹۹۰، ص. ۴.

شاه روز ۲۵ مرداد به صورت ناشناس وارد فرودگاه بغداد شد و برای بنزین‌گیری اجازهٔ فرود خواست. اجازه صادر شد و هواپیمای شاه فرود آمد و آن را راهنمایی کردند که کنار ساختمان گمرک توقف کند. این درست پیش از بازگشت ملک فیصل از امّان بود و گارد او به همراه بسیاری از بلندپایگان برای استقبال به فرودگاه آمده بودند. شاه، با دیدن گارد، با لحنی نیمه شوخی، به آتابای گفت، "شاید به خاطر ما آمده‌اند." آتابای از هواپیما خارج شد و در آنجا اتفاقاً یکی از آجودان‌های ملک عبدلاله، ولیعهد عراق، را دید که چند بار شاهزاده را تا تهران همراهی کرده بود. افسر یادشده حیرت کرد و پرسید: "شما اینجا چکار می کنید آقای آتابای؟" آتابای در پاسخ گفت: "ما برای زیارت آمده‌ایم. اعلیحضرتین با آقای خاتم در هواپیما هستند." حالا دیگر شاه و ملکه هم پیاده شده بودند. افسر یادشده که یکه خورده بود ناگهان به صدای بلند گفت: "اعلیحضرت!" آتابای از او خواست فعلا آرام باشد و آنها را به اتاقی اختصاصی ببرد. افسر آنها را به اتاقی نزدیک سالن گمرک راهنمایی کرد و مؤدبانه از آنها پرسید آیا به چیزی نیاز دارند؟ هوا گرم و ثریا تشنه بود. آب خواست. افسر برایش کوکا کولا آورد. ثریا بطری را گرفت و از سر آن نوشید. آتابای بعدها گفت: "خیلی دلم گرفت که ملکه‌ای که تا دیروز آن قدر نازپرورده بود و از او مراقبت می‌کردند حالا مجبور بود در این برهوت کوکا کولا از سر بطری بنوشد."[۷۱]

در این میان، آجودان ولیعهد به سید خلیل کنا، کفیل وزارت امور خارجه، خبر داد که شاه و ملکهٔ ایران در فرودگاه هستند. وزیر شگفت‌زده، شتابان به

۷۱. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با ابوالفتح آتابای، مصاحبه‌گر احمد قریشی، نیویورک، ژوئن ۱۹۸۲، ص. ۳۴.

دیدار این میهمان‌های ناخوانده آمد. شاه درخواست جایی در هتل کرد. کنا گفت شاه باید خود را میهمان دولت عراق و در واقع میهمان پادشاه عراق بداند و ایشان هم "بی‌تردید به محض باخبر شدن از ورود اعلیحضرت شما را میهمان خود می‌دانند." پس از آن شاه را به کاخ میهمانان دولتی که مخصوص بازدیدکنندگان برجسته بود، راهنمایی کردند و "محافظی قوی هیکل جلوی در آن گماشتند." [۷۲] کنا با شاه نهار خورد و برداشتش این بود که شاه اطمینان ندارد که ترک ایران کار درستی بوده است. بعدازظهر شاه با فیصل و عبدلاله دیدار کرد و عصر سفیر امریکا را به حضور پذیرفت. او به سفیر گفت که مدتی پیش دربارهٔ احتمال کودتا با وی تماس گرفته بودند ولی او تصمیم گرفت از حقوق قانونی خود در مقام پادشاهی برای برکنار کردن مصدق و انتصاب زاهدی به سمت نخست وزیری استفاده کند "و اعمال قدرت را محدود کند به آن مقدار که برای تغییر بی دردسر لازم می‌دانست. او مقدمات آن کار را فراهم آورده و این تلاش فقط با کمی تأخیر صورت گرفته بود ولی یا به دلیل درز کردن خبر یا به دلیل مطلع شدن دیگران از تماس‌های وی با زاهدی، موفق نشده است." [۷۳] او گفت چون مایل به کشت و کشتار نبود ایران را ترک کرده است. اکنون نمی‌داند که آیا باید آشکارا با مصدق مخالفت کند یا نه و اگر چنین تصمیمی بگیرد راهش کدام است؟

صبح روز بعد، شاه با آیت‌الله شهرستانی، یکی از روحانیان به شدت مخالف مصدق ساکن عراق، دیدار کرد. مظفر اعلم، سفیر جدید ایران در بغداد، با شهرستانی تماس گرفته و به او توصیه کرده بود "با دیدار از شاه به شهرت

۷۲. سفیر بریتانیا در بغداد به مارکی آو سالیزبوری ۱۹ اوت ۱۹۵۳؛ PRO, FO 371/104570 E P1015/218

۷۳. همان.

سیاسی خود لطمه نزند." ولی اگر به هر حال تصمیم به دیدار شاه گرفته است، بهتر است به او بگوید فوری عراق را ترک کند. اعلم در روز ۲۵ مرداد دستوراتی از فاطمی، وزیر امور خارجه، دریافت کرده بود مبنی بر این که شاه از سلطنت خلع شده و نباید از او استقبال کنند.[۷۴] او یادداشتی هم برای وزارت امورخارجهٔ عراق فرستاده بود مبنی بر این که چون ورود شاه به بغداد با کودتای ناموفق در تهران ارتباط دارد، سفارت ایران امیدوار است که دولت عراق باید متوجه باشد که هیچ اقدامی انجام نگیرد که بر مناسبات عراق و ایران اثری نامطلوب بگذارد. او از یوسف جیلانی، معاون وزارت امور خارجه، پرسید شاه چه مدت می‌خواهد در عراق بماند و وی پاسخ داد: "رسم اعراب نیست که از میهمانان خود بپرسند از کجا آمده‌اند، به کجا می‌روند و کی می‌روند؟" اعلم به دیدار کنا رفت و از او پرسید چرا دولت عراق از شاه به عنوان میهمان خود استقبال کرده است. در مقابل از او سئوال شد "مگر شاه همان شاهی نیست که استوارنامهٔ سفیر را امضا کرده است؟" کنا سپس به اعلم گفت: "در حالی که امور داخلی ایران مربوط به ایران است، ثبات آن کشور برای عراق هم اهمیت دارد، و عراق نمی‌تواند در این زمینه خود را کنار بکشد."[۷۵] از نظر شاه رفتار مظفر اعلم نابخشودنی بود.

شاه شهرستانی را به گرمی به حضور پذیرفت و با حوصله به توصیهٔ های او در این مورد که برای به دست آوردن دوبارهٔ تاج و تخت چه باید کند، گوش کرد. او همچنین محمود صبحی دفتری، یکی از وزرای سابق عراق، و دکتر جمالی، یکی از دوستان شهرستانی که معاون وزارت امور خارجه بود، و محمد صدر، رئیس مجلس سنای عراق، را هم به حضور پذیرفت. کمی بعد، در

۷۴. روزشمار، ۱: ۴۹۰.

75 . FO371/104570 EP 1015/218.

بعدازظهر روز ۲۶ مرداد شاه به سفیر امریکا گفت که مایل است صبح زود روز بعد به رم برود. " سفیر امریکا به من [سفیر انگلستان] خبر داد و ما توافق کردیم شاه را تشویق کنیم که دو سه روز دیگر بماند، تا شاید اگر شما [مارکس آو سالیزبوری] و وزیر امور خارجهٔ امریکا هم صلاح می‌دانید همین توصیه را به او بکنید. من از دکتر جمالی خواستم این پیام را به او برساند. ولی شاه سرسختی نشان می‌دهد."[۷۶]

آن روز صبح دربار عراق اتومبیل و پولی در اختیار آتابای قرار داد تا برای شاه و ملکه جامه‌دان و چند قلم لباس بخرد. عصر آن روز شاه و آتابای به کربلا پرواز کردند تا در حرم امام حسین سیدالشهدا دعا کنند. ملکه که احساس کسالت می‌کرد (یا به احتمال زیاد چنین وانمود می‌کرد) نرفت. در حرم، زوار، که اغلب ایرانی بودند، به گرمی به شاه خوشامد گفتند. آتابای گفت: "اگر فرماندار کربلا به کمک من نیامده بود زیر دست و پا له شده بودم." آتابای ۶۰۰۰ ریال در کیف پول خود داشت که "میان ملاها تقسیم کرد" (این ۱۰۰ دینار از ۲۸۰ دیناری بود که به گفتهٔ سفیر بریتانیا شاه همراه خود آورده بود). به آنها توصیه کردند به جای آنکه شب هنگام مسیر برگشت را با هواپیمایی کوچک طی کنند با اتوموبیل به بغداد برگردند. این سفر بیش از انتظار دلنشین بود. "در شبی زیبا، ماه کامل بود و آب رودخانه به آرامی جریان داشت، نسیمی ملایم در شاخه‌های نخل می‌پیچید. در نیمه راه ایستادیم. افسر تشریفاتی که ما را همراهی می‌کرد دستور داد برای ما نان، پنیر و انگورهایی عالی آوردند. کمی از آن را برای اعلیحضرت توی ماشین بردم. او با لذّت تمام آنها را خورد. همگی گرسنه بودیم."[۷۷]

---

۷۶. همان.

۷۷. آتابای. پیشین.

صبح روز ۲۷ مرداد، پیش از عزیمت به رم، شاه یکبار دیگر با سفیر امریکا دیدار کرد که وی بار دیگر تلاش کرد شاه را قانع کند چند روز دیگر در بغداد بماند، ولی فایده‌ای نداشت. شاه به دلیل اهانت‌هایی که از رادیو تهران پخش می‌شد بسیار کسل می نمود. سفیر امریکا سعی کرد با اشاره به این که سرلشکر زاهدی هنوز دستگیر نشده، شاه هواداران زیادی در میان نیروهای نظامی ایران دارد، و اینکه رسانه‌های دنیا بی‌تردید فرصت حرف زدن به او می‌دهند، روحیه‌اش را تقویت کند. شاه گفت او تصمیم گرفته است با تکیه بر مضامین زیر حرف خود را بزند: او همواره تلاش کرده است چون پادشاهی قانونی عمل کند ولی عمل مصدق خلاف قانون اساسی بوده است؛ بنابراین خود را ناگزیر دیده است که مصدق را برکنار کند و سرلشکر زاهدی را به جای وی بگمارد؛ زمانی که دریافته است اوامرش دیگر مطاع نیست برای پرهیز از کشت و کشتار کشور را ترک کرده است. در این میان برای ملتش به درگاه خداوند دعا می‌کند و امیدوار است از سلطهٔ حزب توده در امان بمانند.[۷۸] سپس او و گروه همراهش همان روز صبح زود سوار بر هواپیمایی بریتانیایی عازم رم شدند.

شاه در فکر بود از او در رم چگونه استقبال می‌کنند. از آتابای پرسید: "فکر میکنی خواجه نوری، سفیر ایران، برای استقبال ما به فرودگاه می‌آید؟" آتابای مطمئن بود: "او همه چیزش را از شما دارد. سال‌ها از حمایت شاهدخت اشرف برخوردار بوده است. چطور ممکن است نیاید؟" آتابای شنید که شاه زیر لب گفت: "شرط می‌بندی؟"[۷۹]

---

[78] . PRO: FO 371/104570.

۷۹. آتابای. پیشین. ص. ۲۷.

حق با شاه بود. هیچ کس از سفارت به فرودگاه نیامده بود. فقط دو تن ایرانی آنجا بودند، حسین صادق که مهندس بود و مراد اریه که بازرگان بود، هر دو غیرنظامی بودند و هیچ گونه وابستگی به دولت ایران نداشتند. بقیه خبرنگاران و مقامات ایتالیایی بودند. صادق و اریه آماده برای خدمتگزاری بودند، به روایتی اریه چکی سفید امضا شده هم در اختیار شاه گذاشت. شاه و ملکه با لیموزین وزارت امور خارجهٔ ایتالیا به هتل اکسلسیور رفتند. خبرنگاران آتابای و خاتمی را که به حال خود رها شده بودند غافلگیر کردند. آتابای که دوران جنگ و اتهامات دزدی وارد آمده به رضاشاه را در زمان ترک ایران به خاطر داشت، جامه‌دان را باز کرد تا خبرنگاران ببینند و از آن عکس بگیرند. "آقایان نگاه کنید، جواهراتی در بین نیست، فقط چند دست کت و شلوار و لباس، همین و بس." شاه وقتی این را شنید از این حرکت خوشش آمد و آتابای را به خاطر این ابتکار عمل تحسین کرد.[۸۰]

همان روز عصر شاهدخت اشرف به همراه دوستی با اتومبیل از نیس به رم رفت تا برادرش را ببیند. او به مصاحبه‌گر خود گفت مجبور بود از کسی بخواهد او را با اتومبیل به رم ببرد زیرا پول خرید بلیط هواپیما را نداشت.[۸۱] عصر همان روز سفیر امریکا در رم با شاه دیدار کرد، امّا مقامات امریکا برای مدتی تصور می‌کردند همه چیز از دست رفته است و حرف زیادی برای دلگرم کردن شاه نداشتند. شاه و ملکه در هتل ماندند، ملکه کسالت داشت و غمگین بود و نمی‌دانست آینده آبستن چه حوادثی است. او هیچ وقت از زندگی در ایران راضی نبود. با خانوادهٔ همسرش جور نبود. هیچ وقت تمایلی به انجام وظایفی نداشت که در مقام ملکه پیش روی او بود، هر چند همواره می‌کوشید به بهترین

۸۰. همان.

۸۱. مصاحبه با شاهدخت اشرف، پیشین، ص. ۳۸.

وجه آن وظایف را به جا آورد. اکنون، در میانهٔ این آشوب و اغتشاش، ناگهان احتمال آینده‌ای متفاوت مطرح شده بود. نمی‌دانست آن را چگونه تلقی کند. نمی‌توانست دربارهٔ احساسش با همسرش سخن بگوید، از یک سو به این دلیل که می‌دانست او تا چه اندازه نومید و دلشکسته است و از سویی به این دلیل که از احساس خود مطمئن نبود. آنها دربارهٔ گذشته و حال با هم سخن می‌گفتند. دربارهٔ آینده حدس‌هایی می‌زدند. یکبار شاه گفت: "شاید برویم کالیفرنیا، تکه زمینی بگیریم و کشاورزی کنیم." ولی این حرفی پوزخندآمیز در ضمن صحبت‌های دیگر بود. مسخره بود که آنها دربارهٔ چنین آینده‌ای سخن می‌گفتند ولی شاه متوجه طنز روزگار نبود. او نمی‌دانست که در سال ۱۹۱۷ در زوریخ، چند روز پیش از آنکه لنین برای آغاز انقلاب راهی روسیه شود، او هم سخنانی مشابه به همسرش زده بود.[۸۲]

آنها شب سختی را در هتل اکسلسیور گذراندند. صبح آتابای دید اتاق شاه پر از دود سیگار و زیرسیگاری‌ها انباشته از ته‌سیگار است. آتابای اشاره کرد: "اعلیحضرت شما نباید این قدر سیگار بکشید، مخصوصاً وقتی ناراحت هستید. برایتان خوب نیست." شاه گفت نتوانسته بخوابد و در این اندیشه بوده که در ایران چه می‌گذرد. آتابای دستور داد صبحانه بیاورند. شاه به او گفت ملکه ۱۵۰ دلار دارد و آتابای می‌تواند با آن پول برای خودش و خاتمی لباس بخرد. "خودتان را تر و تمیز کنید. لباسی آبرومندانه بپوشید. مدیر هتل به ظاهر کمی ترکی بلد است؛ چرا از او نمی‌پرسید کجا باید بروید؟" بنا شد شاه در هتل بماند و منتظر اخبار شود. آن دو نفر با ۱۵۰ دلار رفتند خرید کنند. آسان نبود، هیچ یک از آن دو ایتالیایی بلد نبود و خاتمی هم از زمان پیوستن به نیروی هوایی، هرگز لباس غیرنظامی نپوشیده بود. آتابای دو دست کت و شلوار برای هر یک خرید،

[82] . Alexander Solzhenitsyn, *Lenin in Zurich*, Farrar Straus Giroux, 1976.

یکی برای روز و یکی هم برای شب. استدلالش این بود که: "اگر بنا باشد شب اعلیحضرتین را همراهی کنیم باید لباس‌هایی مناسب داشته باشیم."

پس از بازگشت آنها، آتابای متوجه تجمع انبوهی از جمعیت زنان و مردان شد که یکدیگر را به سمت هتل هل می‌دادند. "از ترس به خود لرزیدم و به خاتمی گفتم 'خدای من، او را ترور کرده‌اند.' از اتومبیل بیرون پریدیم، و با زور راه خود را به درون هتل گشودیم. در هتل جمعیت همه جا پراکنده بود. شاه و ملکه را نمی‌دیدم. بعد دیدم کسی برایم دست تکان می‌دهد. اعلیحضرت بود. به زور خود را به او رساندم و فریاد زدم خدا را شکر که شما زنده‌اید. او گفت 'نگاه کن' و تلگرافی را به دست من داد، 'به نظر می‌رسد اوضاع تغییر کرده است.' تلگراف را از دست او گرفتم. به زبان انگلیسی بود. عرض کردم 'اعلیحضرت، شما که می‌دانید من انگلیسی بلد نیستم. مضمونش چیست؟'" این تلگرام، نخستین تلگرامی بود که شاه از تهران دریافت داشته بود، حسام‌الدین دولت‌آبادی، که زمانی شهردار تهران بود و اکنون شغلی نداشت، آن را فرستاده بود. امّا دلیل آمدن مردم و نمایندگان رسانه‌ها این بود که از رادیو گزارشی دربارهٔ رخدادها شنیده بودند.

آن شب، غروب چهارشنبه ۲۸ مرداد، شاه، ملکه ثریا، و شاهدخت اشرف بیرون شام خوردند. آتابای اجازه گرفت تنها بیرون برود. او گفت "اعلیحضرت، امشب می‌خواهم مست کنم." همین کار را هم کرد. وقتی اجازهٔ رفتن گرفت ثریا به او گفت که ترفیع پیدا کرده است. آتابای پرسید: "چطور علیاحضرت؟" ثریا گفت: "خوب، من تمام روز توی اتاق هتل تلفن‌ها را جواب می‌دادم و از همه

بیشتر برای تو پیام می‌گذاشتند. تا امروز عصر نام تو را به سختی تلفظ می‌کردند. حالا، ناگهان، تو را 'عالیجناب' خطاب می‌کنند."[۸۳]

***

جمعه‌ای که از راه می‌رسید روز عید قربان بود. شاه می‌خواست روز شنبه به تهران برود. آتابای توصیه کرد روز پنجشنبه به بغداد پرواز کنند و روز جمعه به زیارت حرم حضرت علی در نجف و حرم امام حسین در کربلا بروند. ثریا از این فکر خوشش نیامد. به توافق رسیدند که او چند روزی را با پدرش در اروپا بگذراند تا وضعیت ایران ثبات پیدا کند. زیارت‌کنندگان باید تا جمعه برای پرواز مناسبی که به بغداد برود صبر می‌کردند. آتابای به شاه گفت: "اعلیحضرت به شما هشدار می‌دهم که اگر این سردار انتصار (مظفر اعلم، سفیر ایران در عراق) را در فرودگاه بغداد ببینم، او را می‌کشم." شاه پاسخ داد "تو چنین کاری نمی‌کنی. ما همان طور که برازندهٔ ماست آرام و متین خواهیم بود." چون فیصل کسالت داشت، در فرودگاه شاهزاده عبدالاله، ولیعهد، و نوری سعید، نخست وزیر، به استقبال شاه آمدند. سعید به اعلم نگاه می‌کرد که این بار برای استقبال به فرودگاه آمده بود و به ترکی به آتابای گفت "کپی‌اوقلی (حرامزاده) نسبت به کسی که حتی سفیر نیست چون هنوز باید رسماً به شاه معرفی شود، خیلی از مرز خودش عدول کرده است." آتابای تلگرام‌هایی را که اعلم آورده بود از دستش گرفت و اجازه نداد به شاه نزدیک شود.[۸۴]

شاه با دو همراهش در دو هواپیمای کوچک نشستند و به زیارت اماکن مقدس عراق رفتند و به بغداد بازگشتند. صبح، لباس نظامی نیروی هوایی شاه که

۸۳. آتابای، پیشین، ۳۸
۸۴. همان.

دستور داده بودند از تهران ارسال شود، رسیده بود ولی خبر دیگری نبود. زاهدی روز ۲۹ مرداد تلگرامی فرستاده و از شاه خواسته بود فوری باز گردد. در پیام زاهدی از جمله آمده بود "مردم شاهدوست و ارتش فداکار در انتظار موکب همایونی با بی صبری دقیقه‌شماری می‌کنند." شاه پاسخ داد " به نام خداوند قادر متعال، از پشتیبانی مردم ایران نسبت به خود و دفاع آن ها از قانون اساسی صمیمانه سپاسگزارم." او از مردم، ارتش، و کارمندان غیرنظامی و نظامی دولت خواست از "جناب آقای فضل‌الله زاهدی که طبق قانون اساسی از طرف من به ریاست حکومت ملی و قانونی ایران تعیین شده" اطاعت کنند. او گفت بدون لحظه‌ای تأخیر به ایران و نزد ملتش بر می‌گردد.[۸۵]

***

شاه روز ۳۱ مرداد که به ایران بازگشت آدمی متفاوت بود. پس از خبردار شدن از رخدادهای ۲۸ مرداد گفته بود: "می‌دانستم ملتم مرا دوست دارد." بعدها گفت تا آن روز شاه بود زیرا پسر رضاشاه بود؛ اما اکنون حکم ملتش را داشت. در فرودگاه مهرآباد، نخست وزیر به همراه نخبگان سیاسی و نظامی با تشریفات و احترامات کامل از او استقبال کردند. آتابای که با همان هواپیما از راه رسیده بود گفت: "اوضاع کاملاً عوض شده بود."[۸۶] شاه از دیدن نصیری، فرمانده گارد خود، با درجه تاج و ستارهٔ سرتیپی، مکدر شد. او از زاهدی که با پیش‌بینی فرمان شاه درجه را به نصیری اعطا کرده بود پرسید : "نمی‌توانستید صبر کنید تا من بیایم؟" آن روز بعدازظهر شاه به مدت سه ساعت با نخست وزیر دربارهٔ هیئت دولت جدید، سیاست‌های آتی، کسری بودجه، نفت و به ناگزیر دربارهٔ مصدق صحبت کرد. پس از این جلسه، زاهدی به خبرنگاران گفت که مصدق به دو اتهام

۸۵. گاهنامه، ۲: ۶۲۹-۶۳۰
۸۶. آتابای، پیشین، ۴۰.

مهم محاکمه می‌شود: اقدامات غیرقانونی در دوران نخست وزیری و به دلیل خیانت به قانون اساسی و نظام حکومتی. شاه از مردم و ارتش تشکر کرد و اظهار داشت که کسانی که قانون اساسی را نقض و به نظام حکومتی خیانت کرده‌اند به موجب قانون محاکمه می‌شوند. چند روز بعد شاه هیئت دولت جدید را به حضور پذیرفت، و نشان درجه اول تاج را که بالاترین نشان غیرنظامی بود و اغلب برای نخست وزیران در نظر گرفته می‌شد، به زاهدی اعطا کرد و او را به درجهٔ سپهبدی ارتقا داد. شاه به اعضای اتاق بازرگانی گفت که قیام ملی ۲۸ مرداد ثابت کرد که وقتی منافع عالی ملی مطرح است اختلاف طبقاتی جایی در ایران ندارد: "در این روز تمام طبقات ایران –اعم از مرد و زن، غنی و فقیر، پلیس و ژاندارم، سرباز و افسر– همگی با هم در قیام ملی شرکت کردند."[۸۷]

۸۷. گاهنامه، ۲: ۶۳۲؛ روزشمار، ۲: ۱۲-۱۱

۹

دورنمائی دیگر

شاه به هنگام بازگشت به تهران با خود می اندیشید هرگز دوباره نباید چنین شود. هر گز دوباره نباید او مانند روزهایی که در رم بود بیچاره و درمانده شود. هرگز دوباره نباید آن گونه که بازیچهٔ مصدق شد بازیچهٔ فردی دیگر شود. هرگز دوباره نباید پند پدرش را از یاد ببرد: هر کسی که ارزش آن را داشته باشد که در کار توانفرسای تعیین سرنوشت یک ملت از او کمک بگیری، اگر فرصت پیدا کند می‌خواهد جای تورا بگیرد. دیگر نباید اجازه دهد افراد به آن مرتبهٔ بلندی برسند که چشم به جایگاه او بدوزند، یا سر رشتهٔ کارها چنان از دستش بیرون رود که در موقعیتی خطرناک قرار گیرد. از این پس باید گوش به زنگ و هشیار باشد. باید فارغ از نخبگان میانجی مستقیماً با مردم در تماس باشد —با همان مردان و زنانی که قیام کردند تا او را به تاج و تختش باز گردانند و بار دیگر برای کمک به او در راهی که باید برود قیام می‌کنند. در برابر او نیز خواهد کوشید تا زندگی آنها بهتر و مرفه‌تر شود. اکنون که او زمام امور را در دست گرفته وضع کشور بهتر می‌شود. ارتش وی بهترین نیروی جنگندهٔ خاورمیانه خواهد شد. او قول و قرارهایی تازه با ایرانیان می‌گذارد. ایران راهش را از نو می‌آغازد.

این اندیشه‌ها به خیال می‌مانست؛ بیشتر به مسیرها و احتمالات اشاره داشت تا به برنامه یا حتی اراده‌ای خاص. همه چیز چنان به سرعت رخ داده بود که او

هنوز فرصت نیافته بود ورای رؤیاهای آشفته به چیزی بیندیشد. تا همین جا هم او و نخست وزیرش در مورد مصدق اختلاف نظرهایی داشتند. زاهدی، پس از مشورت با شاه، اعلام کرده بود که مصدق به این دلیل که از نظر قانونی و بنا بر قانون اساسی از اختیارات خود تخطی کرده است، محاکمه می‌شود. البته توصیهٔ شخصی وی به شاه این بود که او را عفو و مسئله را تمام شده تلقی کند. شاه آن قدر آزرده شده بود که قانع کردنش دشوار می‌نمود. مصدق نه تنها به شخص او خیانت کرده بود، که در این مورد شاه مایل بود او را عفو کند، بلکه به قانون اساسی و نظام حکومتی خیانت کرده بود، و برای این کار باید محاکمه می‌شد. شاه گفت به هر حال اگر عفوی در میان باشد باید پس از محاکمه صورت گیرد و نه پیش از آن.[۱] ملاحظات دیگری هم در کار بود. خشم کسانی را که در مقابل آن پیرمرد از خود ایستادگی نشان داده، با او جنگیده و دار و ندار خود را در راه پشتیبانی از شاه و کشورشان به خطر انداخته بودند، چگونه می‌شد فرو نشاند؟ شاه به سرلشکر عبدالله هدایت، وزیر جنگ، دستور داد از نخست وزیر بپرسد قصد دارد چه کند و به او اطلاع دهد که شاه خواستار محاکمه‌ای فوری است. زاهدی دو دل بود. او از محمد سجادی، یکی از سیاستمداران باسابقه که بارها وزیر شده بود، و همچنین از علی هیئت، که وزیر داگستری، حقوقدان و قاضی و در زمینهٔ سیاست زیرک و هوشیار بود، خواست همراه با پسرش اردشیر با شاه دیدار کنند و در مورد مناسب‌ترین اقدام با وی به توافق برسند. آنها از شاه پرسیدند اگر مصدق محاکمه و محکوم شود چه اتفاقی می‌افتد. شاه در پاسخ گفت: "من از اختیارات خود استفاده و او را عفو می‌کنم."[۲] هر سه نفر با شاه به توافق رسیدند و گفتگوی خود را با نخست وزیر در میان گذاشتند. زاهدی به

۱. مصاحبه با اردشیر زاهدی، مونترو، ژوییه ۲۰۰۱، نوار ۳ روی ۱.

۲. همان.

آنها گفت که البته از فرمان شاه اطاعت می‌کند. امّا به هر حال مطمئن نبود که این بهترین تصمیمی است که آنها می‌توانند بگیرند. او گفت: "اگر شاه قصد دارد به هر حال او را عفو کند، چرا همین حالا این کار را نمی‌کند و همه را از تنشی که بی‌تردید در نتیجهٔ محاکمه پیش می‌آید خلاص نمی‌کند؟"[۳]

***

لوی هندرسن، به هنگام دیدار با شاه در روز اول شهریور، روز پس از بازگشت شاه به تهران، دریافت که او از خودباوری بیشتری برخوردار است. هندرسن نمی‌دانست که آیا دلیل این تغییر پی بردن شاه به این نکته بود که مردم کشورش بیش از آن چه وی پیش از این گمان می‌کرد هوادار او هستند؟ آیا این احساس برای همیشه در او می‌ماند یا از میان می‌رفت؟ هندرسن پیام آیزنهاور را به شاه رساند که در آن رئیس جمهور به او به خاطر شهامت اخلاقی و به خاطر اقداماتی که به حفظ استقلال کشورش کمک و توسعهٔ آن کشور را در آینده تضمین می‌کرد، شادباش می‌گفت. این پیام آشکارا بر شاه تأثیر گذاشت. او از رئیس جمهور و مردم امریکا به خاطر دوستی‌شان قدردانی کرد. شاه گفت معجزه‌ای که رخ داده بود ناشی از میهن‌پرستی ایرانیان، دوستی غرب، و کرامت پروردگار بود. اگر خواست خدا نبود ایران نجات نمی‌یافت.[۴] امّا شاه از هیئت دولت جدید راضی نبود. آنها همان چهره‌های سیاسی بودند که مردم سال‌ها آنها را می‌شناختند؛ او می‌خواست افرادی تازه و جوان‌تر وارد صحنه شوند. او نمی‌دانست که آیا مقامات امریکا دخالتی در ترکیب هیئت دولت داشته‌اند یا نه. آیا آن گونه که شنیده بود علی امینی را آنها پیشنهاد کرده بودند؟ هندرسن پاسخ

---

۳. همان.

[4].Henderson to Washington, No. 466, 23 August 1953, Department of Stat, *Foreign Relations of the United States 1952-1954, Volime X: Iran, 1952-1954* (Washington, DC: Government Printing Office, 1989).

داد البته که چنین نیست. شاه زاهدی را تشویق کرد که ابوالحسن ابتهاج را وارد هیئت دولت خود کند، او به هندرسن گفت که ابتهاج قابل اعتمادتر از امینی است –ولی زاهدی دو دل به نظر می‌رسید. شاه همچنین به هندرسن گفت که اطمینان دارد مقامات امریکایی تلاشی در جهت دخالت در گزینش وزرای ایرانی نمی‌کنند و بی‌تردید هیچ‌کس، خواه ایرانی و خواه خارجی، اجازه ندارد در مناسبات او با ارتش دخالت کند. هندرسن پرسید آیا او از وضع کار زاهدی ناراضی است؟ شاه در پاسخ گفت که از کار او رضایت و به وی اعتماد کامل دارد. امّا به هر حال در مورد این دولت جدید کار از کار گذشته بود؛ در مورد ترکیب آن با وی مشورت نکرده بودند.[۵] شاه، آشکارا، می خواست نشان دهد که بر اوضاع مسلّط است، ولی هنوز قالب یا سبک متناسب با اقتدار جدید خود را پیدا نکرده بود.

شاه و زاهدی به توافق رسیده بودند که باید دربارهٔ امور مالی و امنیتی و همچنین امور مربوط به نفت و توسعه اقدامی فوری کنند ولی این اقدام فوری شامل ارتش نمی‌شد. حتی پیش از سقوط مصدق، شاه پافشاری کرده بود که حتی اگر مصدق بر سر قدرت باقی بماند ایالات متحده باید از نظر مالی به دولت ایران کمک کند تا ایران به دامان کمونیسم نیفتد. شاه پس از بازگشت از رم به سفیر امریکا گفت که کمک مالی فوری برای موفقیت نخست وزیر جدید ضروری است. زاهدی در روز ۴ شهریور در نامه‌ای به آیزنهاور از کمک دولت و ملت امریکا به ایران، به ویژه در قالب اصل ۴، قدردانی کرد. امّا ایران نیاز به این داشت که به طور جدی به مسائل فوری اقتصادی بپردازد. ایرانیان آمادگی آغاز توسعهٔ را داشتند ولی اگر کمک فنی، مالی و اقتصادی امریکا را دریافت

۵. همان.

نمی‌کردند، این کار به آهستگی صورت می‌گرفت و طولانی می‌شد. زاهدی نوشت اکنون ایران مایل به ترمیم مناسبات خارجی خود بر اساس احترام متقابل و رعایت مقررات و رفتار پذیرفته شدهٔ بین‌المللی است.[۶] پاسخ آیزنهاور کوتاه و دوستانه بود. او خشنود بود از اینکه قدر مساعدت امریکا در گذشته را می‌دانند و اینکه ایران اکنون در نظر دارد مناسباتی دوستانه با کشورهای دیگر برقرار کند. او فوریت نیاز ایران به کمک را درک می‌کرد و از این رو از هارولد استاسن، مدیر کمک‌های خارجی، خواسته است متخصصی را به ایران و نزد آقای هندرسن، سفیر امریکا، اعزام دارد تا با وی در مورد نیازهای فوری ایران مشورت کند.[۷]

آیزنهاور به قولش عمل کرد. در روز ۱۴ شهریور، رئیس جمهور اعلام کرد که ۴۵ میلیون دلار برای کمک اقتصادی فوری به ایران آماده شده است. این وجه افزون بر ۲۳/۴ میلیون دلار کمک فنی مستمر بود که به تازگی برای اصل ۴ تصویب شده بود.[۸] دو روز بعد ویلیام وارن، رئیس اصل ۴، در نامه‌ای به علی امینی، وزیر دارایی، مشخص کرد این وجه چگونه باید تحویل شود و مورد استفاده قرار گیرد. همان روز امینی با این شرایط موافقت کرد و به وارن اجازه داد نخستین بخش از این کمک را به دولت ایران تسلیم کند. وارن در کتابش نوشت "صبح روز بعد اول وقت به دفتر دکتر امینی رفتم. چون نیازهای ماه نخست را ارزیابی کرده بودیم چک خزانه‌داری ایالات متحده را به مبلغ ۵/۴۰۰/۰۰۰ دلار تسلیم وی کردم. او این چک را به بانک ملی، بانک دولتی ایران، برد و فوری ۵۰۸/۰۰۰/۰۰۰ ریال به حساب آن وزارتخانه واریز شد."[۹]

---

۶. *کیهان*، ۱۲ شهریور ۱۳۳۲.

۷. همان.

8. Quote in William E. Warne, *Mission for Peace: Point 4 in Iran,* Bethesda, MD. IBEX Publishers, 1999 (Bobbs-Merrill), p. 259.

۹. همان.

احتمال دارد به جای این که خود وارن به دفتر امینی بـرود چـک را مـشاور حقوقی سازمان وی برای دولت برده باشد.[۱۰] این چک باعث شایعات و کنایه‌های بسیار شد. مخالفان شاه اظهار داشتند که این رشوه‌ای به زاهدی بوده اسـت. ایـن حرف البته بی‌پایه بـود زیـرا ایـن چـک از خزانـه‌داری ایـالات متحـده در وجـه خزانه‌داری ایران و برای وزارت دارایی کشیده شده و به حساب آن وزارتخانه در بانک ملی واریز شده بود.

زاهدی و هندرسـن مناسـباتی حـسنه داشـتند. پـس از جلـسه‌ای در روز ۵ شهریور، زاهدی به نظر هندرسن از نظر جسمی قوی و از نظر ذهنی با هوش آمد و تشخیص داد که او به راحتی از عهدهٔ سر و سامان دادن به وضـعیت سیاسـی و اقتصادی آشفتهٔ ایران بر می‌آید.[۱۱] در روز ۹ شهریور، آنها در مورد مناسبات ایـران با اتحاد شوروی گفتگو کردند. مقامـات شـوروی از رویـدادهای ایـران خـشنود نبودند و می‌خواستند بدانند چه انتظاراتی می‌توانند از دولت جدیـد ایـران داشـته باشند. زاهدی پاسخ داده بود که ایران خواستار مناسبات دوستانه با اتحاد شوروی است مشروط به اینکه: ۱) اتحاد شـوروی از مداخلـه در امـور داخلـی ایـران، از جمله حمایت روانی و مادی از حزب توده و دیگر سـازمان‌هـای برانـداز، خـود داری کند؛ ۲) اتحاد شوروی ایران را کشوری هم‌تراز تلقی کند و دست از تهدید این کشور بکشد؛ و ۳) مناسبات دو کشور بر اساس منافع دوجانبه باشد. زاهـدی گفت مصدق و رزم‌آرا در مناسبات خود با شوروی حالتی متظاهرانه داشتند و هر مذاکرهٔ بی‌ارزش با آن کشور را بسیار مهـم جلـوه مـی‌دادنـد. از ایـن پـس ایـران

---

۱۰. فرهاد کاظمی، *خاطرات ناتمام، دکتر پرویز کاظمی*، ۱۹۹۵، ص. ۱۵۷.

11. Henderson to State Department, No. 357, 27 August 1953, *Foreign Relations of United States 1952-1954*, Volume X: Iran, 1952-1954 (Washington, DC: Government Printing Office, 1989).

مناسباتی سنجیده با همسایهٔ بزرگ شمالی خـود خواهـد داشـت. ایـن مناسـبات بیشتر جنبهٔ تجاری دارند. ایران هر گونه کالای غیر نظامی را که بتواند به شوروی می‌فروشد و هر کالایی را که آنها بتوانند با بهایی ارزان‌تر از کـشورهای دیگـر در اختیارش قرار دهند از آنها می‌خرد.[۱۲]

در این زمان هندرسن به یکی از هواخواهـان زاهـدی بـدل شـده بـود و در برابر شاه از او دفاع می‌کرد. شایع بود که شاه و زاهدی در مورد نقش‌هـای خـود نسبت به ارتش با یکدیگر هم عقیده نبودند. هندرسن این موضـوع را بـا شـاه در میان گذاشت، و شاه به وی گفت اگر نخست وزیر تشخیص دهد که بایـد کـاری به کار ارتش نداشته باشد، دیگر مسئله‌ای پیش نمی‌آید. شـاه درک مـی کـرد کـه برای زاهدی، که فردی ارتشی بود، دشوار است بپذیرد که اکنون مقامی غیرنظامی است. از نظر او ایرادی نداشت که تصمیمات خود دربارهٔ ارتش را با وی در میان بگذارد ولی حاضر نبود با اجازه دادن به نخست وزیر به دخالت آشـکار در امـور ارتش، این کار را به صورت رسمی معهود درآورد. شاه با این نظر هندرسـن هـم موافق نبود که ارتـش سـازمانی سیاسـی اسـت هـر چنـد بـه پیامـدهای سیاسـی تصمیمات نظامی آگاه بود. پـس قاعـدهٔ کلـی ایـن بـود کـه نخـست وزیـر را از تصمیمات نظامی خـود بیاگاهانـد، ولـی خـود را ملـزم بـه رعایـت ایـن قاعـده نمی‌دانست. رئیس ستاد ارتش باید از شاه دستور می‌گرفت و نه از نخست وزیـر. تماس‌های نخست وزیر در مورد امور نظامی هم باید با میانجیگری وزیـر جنـگ صورت می‌گرفت که خود او نیز گوش به فرمان شاه بود.[۱۳]

***

12. Henderson to State Department, No. 36, 1 September 1953
13. Henderson to State Department, No. 368, 18 September 1953.

شاه با وجود این اختلاف نظرها از زاهدی خوشش می‌آمد و رفتارش با او محبت‌آمیز و آمیخته به احترام بود. شاه با اردشیر، پسر زاهدی، هم احساس نزدیکی و بدون تشریفات با وی رفتار می‌کرد. با گذشت زمان و با وجود خصوصیات اخلاقی و سرزندگی طبیعی اردشیر، میان شاه و او کششی مثبت ایجاد شده بود. اردشیر در حضور شاه برای خود آزادی عمل زیادی قائل بود و شاه هم تقریباً همیشه این وضع را با متانت می‌پذیرفت. این رابطهٔ دلنشین پیش از آن آغاز شد که اردشیر داماد شاه شود و پس از آن هم که اردشیر شهناز، دختر شاه، را طلاق داد، ادامه یافت. یک ماه پس از بازگشت شاه از رم، در یک میهمانی مجلل در رامسر، که خانوادهٔ سلطنتی و خانوادهٔ زاهدی در آن حضور داشتند، سپهبد زاهدی با ملکه ثریا می‌رقصید. اردشیر به شوخی به شاه گفت مراقب پدرش باشد که دارد با همسر او می‌رقصد زیرا او جاذبهٔ خاصی دارد و همهٔ زنان عاشق این پیرمرد می‌شوند. زاهدی، شرمنده شده و با تغیر به پسرش گفته بود دست کم به ظاهر ادب و نزاکت را رعایت کند. امّا شاه فقط لبخندی زده بود و آشکارا از لودگی مرد جوان لذت برده بود.[۱۴]

با این همه، رابطهٔ شاه و نخست وزیر خالی از تنش نبود . سپهبد زاهدی مسن‌تر بود و کارش را هم جدی می‌گرفت. تنش‌ها به این دلیل آغاز شد که شاه در این دوره مصمم بود نه تنها در تصمیمات سیاسی بلکه در تصمیمات اجرایی هم دخالت کند. زاهدی متمایل به موضعی بود که پیش از این مصدق و قوام در پیش گرفته بودند و می‌خواست شاه از امور روزانهٔ دولت، نه تنها به دلایل مربوط به قانون اساسی بلکه برای در امان ماندن از رخدادهای سوء سیاسی که بی‌تردید رخ می‌داد و حتماً به خاطر آنها سرزنش می‌شد، فاصله بگیرد. از سوی دیگر

۱۴. مصاحبه با اردشیر زاهدی، پیشین، مونترو، ژوییه ۲۰۰۱، نوار ۳، روی ۱.

تجربهٔ شاه با قوام و مصدق چیز دیگری به او آموخته بود: یا می بایستی به شدت درگیر باشد یا به کلی کنار گذاشته می شد، همان طور که مصدق او را کنار گذاشت. این شاید مایهٔ اصلی اختلاف بین آن دو بود. با وجود این شاه برای توصیه‌های زاهدی ارزش قائل بود و همچنین به دلیل احترامی که به او می‌گذاشت نظر مشورتی او را جویا می‌شد. شاه از نامه‌ای که ابوالقاسم امینی، وزیر دربار، به هنگام اقامت وی در رم به مصدق نوشته بود، عمیقاً رنجیده بود، امینی در آن نامه شاه را "پسره"[۱۵] نامیده بود. بدیهی بود که وزیر دربار جدیدی باید منصوب می‌شد و انتخاب وی البته از اختیارات شاه بود. شاه به نظر زاهدی اولویّت داد. فهرستی از نام نامزدها شامل سید جلال تهرانی، دکتر علی اکبر سیاسی و حسین علا آماده شده بود اما شاه اصرار داشت برای مشورت آن فهرست را به زاهدی هم نشان دهند. زاهدی، که شاید میل شاه را می‌دانست، علا را توصیه کرد، که کمی بعد به سمت وزیر دربار منصوب شد.[۱۶]

مهم تر از اختلافات شخصی بین شاه و نخست وزیر مسائل مملکتی بود که آن دو باید از پس آن بر می‌آمدند: انگلستان، نفت، انتخابات و محاکمهٔ مصدق و یارانش، که در جریان بود، موقعیت سیاسی پرمخاطره و دشواری را، اگر نه در شهرهای کوچک و روستاها، در تهران و برخی از شهرها ایجاد کرده بودند. وارن، رئیس اصل ۴، روز ۹ مهر خوشبینانه به امریکا گزارش داد: "در ماه شهریور آرامش به ایران بازگشت به گونه‌ای که رؤسای محلی، با برگزاری جلسه‌های منظم خود، توانستند گزارش دهند که اهانت‌های سازمان‌یافته به مردم ما پایان گرفته است. دیگر صدای 'یانکی به خانه‌ات برگرد' را نمی‌شنویم." وارن در ادامه

۱۵. روزشمار، ۱: ۴۹۱.

۱۶. مصاحبه با اردشیر زاهدی، پیشین، مونترو، ژوییه ۲۰۰۱، نوار ۳، روی ۱.

نوشت اصل ۴ مستقر شده است و "موقعیتی بی دردسر و دوستانه پیدا کرده است."[۱۷]

البته تهران آن وضعیت آرام و خوشی را که وارن توصیف می‌کرد، نداشت. ۲۸ مرداد، روز سقوط دولت مصدق، از این نظر عجیب می نمود که پس از روزهای بسیار تظاهرات پرشور به هواداری از مصدق و در مخالفت با شاه، آن روز در عمل هیچ کس به دفاع از مصدق برنخاست. امّا پس از پایان گرفتن شور و هیجان این رخداد، ابر سیاهی از دریغ و حسرت روی این شهر را پوشاند. مصدق دوره‌ای درخشان برای ایران به ارمغان آورده بود. مقاومت در برابر قدرت استعمار ایرانیان را به وجد آورده بود. سقوط او باعث به خود آمدنی ناگوار و بازگشت به ملال دلتنگ‌کنندهٔ واقعیت بود. تحمل این وضع به ویژه برای دانشجویان دانشگاه و دانش‌آموزان دبیرستان بسیار دشوار بود. تقریباً همیشه در دانشگاه تهران آشوب و بلوا بود. در آنجا حزب توده، که کانون آن در دانشکده فنی بود، بهتر سازمان یافته و گرداننده اوضاع بود. در دبیرستان‌ها گروه‌بندی‌ها گوناگون بود، ملی‌گرایان ضد توده و سوسیالیست‌های نیروی سوم، که این یک متمایل به نوعی تیتوئیسم بود، بر دیگران برتری داشتند. دولت در سراسر کشور به شدت با حزب توده برخورد کرد و به ویژه در ارتش، گروهی از اعضای آن حزب دستگیر و محاکمه و تنی چند از آنان به خیانت محکوم و تیرباران شدند و به این ترتیب ارتباط فرماندهی و کنترل نظامی و غیرنظامی حزب را قطع و در نهایت توانایی ستیزه یا اقدام منسجم حزب را از میان بردند. جبههٔ ملی هم از هم پاشید. آن کسانی که پیرو مصدق مانده بودند یا تسلیم شدند یا آنها را پیدا و دستگیر کردند. بسیاری از آنها را پس از اندک مدتی آزاد کردند، شدیدترین

17. Warne, Op. cit., p. 261.

مجازات را برای آن کسانی در نظر گرفتند کـه علنـاً خواسـتار تغییـر رژیـم شـده بودند، به ویژه برای حسین فاطمی، وزیر امور خارجهٔ مصدق.

برخی از رهبران پیشین جبههٔ ملی، از جمله حسین مکّی، که در این زمان بـه محاکمهٔ مصدق در دادگاه نظامی اعتراض می‌کرد، از مـصدق بریـده بودنـد.[۱۸] بـه موجب قانون وزرای دولت باید در مواقع معمولی در دیوانعـالی کـشور محاکمـه می‌شدند. ولی تصمیم بر آن گرفتند که در این دوره وضعیت فوق‌العـاده اسـت و دادگاهی نظامی برای محاکمهٔ مصدق تـشکیل شـد و ایـن دادگـاه بـه صـلاحیت قضایی خود در این مورد رأی داد. در دورهٔ محاکمـه ایـن موضـوع مـورد بحـث فراوان قرار گرفت، زیرا مصدق بر این اسـاس کـه نخـست وزیـر بـوده و اینکـه کارهای وی در ۴ روز ماه مرداد در مقام نخست وزیر انجام گرفته است، استدلال می‌کرد که دادگاه نظامی صلاحیت محاکمهٔ او را ندارد. به موجب مـادهٔ ۴۶ قـانون اساسی عزل و نصب وزرا از اختیـارات ویـژهٔ شـاه بـود. امـا مـصدق آن مـاده را تشریفاتی خواند و بنابراین از نظر او شاه، جز در موردی که مجلـس بـه وی رأی عدم اعتماد می‌داد، هیچ حقی در مورد عزل یا نصب او نداشـت. افـزون بـر ایـن مصدق اظهار داشت که مجلس هم نمی‌توانست او را عـزل کنـد زیـرا بـرای وی اختیارات تام قائل شده بود. اگر مجلس می‌خواست او را برکنار کند، نخست باید آن اختیارات را او سلب می‌کرد. از سوی دیگر جلسات مجلس برگـزار نمـی‌شـد چون انتخابات کامل نشده بود و به دلیـل اسـتعفای شـمار زیـادی از نماینـدگان، مجلس به حد نصاب نمی‌رسید. پس با وجود اینکه وی، به دلیل انحـلال مجلـس هفدهم بر اساس نتیجهٔ همه‌پرسی، از شاه درخواست کـرده بـود بـرای انتخابـات دورهٔ هجدهم فرمان لازم را صادر کند، هنوز نخست وزیر بود. او به این دلیل کـه

۱۸. روزشمار، ۲: ۱۲.

شاه هیچ اقدامی نمی‌کرد در روز ۲۵ مرداد، روزی که شاه ایران را به مقصد بغداد و از آنجا به سوی رم ترک کرده بود، خودش مجلس را منحل اعلام کرده بود.

دادستان اظهار داشت که این اقرار به جرم است زیرا مصدق اصل اتهاماتی را که بنا بر واقعیات این دعوی بر علیه وی مطرح شده است انکار نمی‌کند، در مقابل، قانون اساسی به وی هیچ حقی در مورد تفسیر قانون نمی‌دهد، و افزون بر آن به دلیل اقداماتی که وی در دورهٔ چهار روزهٔ ماه مرداد انجام داده است، آشکارا علیه رژیم قانونی، یعنی حکومت پادشاهی، قد علم کرده است و بنابراین، بنا بر مادهٔ ۳۱۷ قانون دادرسی ارتش متهم به خیانت، یعنی جرمی است که مجازات آن اعدام است. در این زمان شاه شفاعت کرد، مصدق را برای هر جرمی که نسبت به شخص وی مرتکب شده عفو و درخواست کرد در مورد سایر اتهامات با او، به خاطر خدماتش در اولین سال نخست وزیری، با اغماض رفتار کنند. دادگاه با توجه به سن مصدق و خدماتی که به کشور کرده بود و همچنین به دلیل شفاعت شاه، مصدق را به سه سال زندان محکوم کرد.[۱۹] در روز ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۳ این حکم در دادگاه فرجام هم تنفیذ شد،[۲۰] دو ماه بعد حسین فاطمی، وزیر امور خارجهٔ مصدق، دستگیر شد. وقتی فاطمی را از مقر پلیس به زندان می‌بردند، گروهی از اوباش به شدت او را کتک زدند. او را از زندان به دادگاه احضار کردند. در دادگاه فرجام مجازات مرگ برای وی تعیین شد. برای نجات او تلاش‌هایی صورت گرفت. شاه بین افسران ارتش که می‌خواستند این حکم اجرا شود و خبرنگاران و سیاستمدارانی که مایل بودند این حکم به زندان ابد تخفیف یابد، مردد مانده بود. او به اردشیر زاهدی گفته بود که دستور داده است این حکم را تخفیف دهند ولی به ظاهر اوامر وی دیرتر از آن ابلاغ شده

۱۹. متن محاکمهٔ مصدق در *روزشمار*، ۲: ۴۵۹–۴۳۰.

۲۰. گاهنامه، ۲: ۶۶۰.

بود که بتواند جان فاطمی را نجات دهد و جوخهٔ اعدام صبح زود روز ۱۹ آبان ۱۳۳۳ او را اعدام کرده بود.[۲۱]

***

مقامات بریتانیا نمی‌دانستند چکار کنند. از زمان بیرون راندن آنها از ایران در سال ۱۳۳۲، ایالات متحده به قدرت مسلط غرب در ایران و میانجی منافع آنها بدل شده بود. بنابراین مقامات انگلستان ناگزیر بودند برای مصالح سیاسی خود چشم به ایالات متحده بدوزند، امّا به انگیزه‌های ایالات متحده اعتماد نداشتند. بسیاری از مقامات انگلستان، به ویژه در جامعهٔ اطلاعاتی آن کشور، معتقد بودند که ایالات متحده مصمم است اختیار نفت ایران را، به بهای متضرر شدن بریتانیا، در دست گیرد. به گفتهٔ آنتونی وریر از سازمان اطلاعاتی بریتانیا (SIS) "مقامات واشنگتن به این نتیجه رسیده بودند که سیاست همکاری با بریتانیا برای برگرداندن شاه بر سریر قدرت و ضدیت با انگلستان برای افزایش سهم خود در نفت خاورمیانه (آنها ۴۰ درصد نفت را در کنسرسیومی که کمی بعد شکل گرفت به دست آوردند) در واقع ترکیب خوبی از دیپلماسی و تجارت بود." و آنتونی کاوندیش هم که از مأموران سازمان اطلاعاتی بریتانیا بود نوشت "پوشیده نبود که سفارت امریکا خواستار بی‌اعتبار کردن بریتانیایی‌ها در ایران بود و دو تن از دیپلمات های آنان، آنتونی کومو[۲۲] و روی ملبورن[۲۳]، زیر نظر لوی هندرسن، سفیر امریکا، فعالانه با مصدق مذاکره می‌کردند."[۲۴]

---

۲۱. مصاحبه با اردشیر زاهدی، پیشین. نوار ۳ روی ۲.

22. Anthony Cuomo
23. Roy Melbourne
24. Anthony Cavendish, *Inside Intelligence: The Revelations of an MI6 Officer,* London, Harper Collins, 1997, p. 139: Anthony Verrier, *Through the Looking Glass: British Foreign Policy in an Age of Illusions,* London, Norton, 1983, also cited in Cavendish, p. 139.

وزارت امور خارجهٔ انگلستان "گمان نمی‌کرد که بتواند 'معاملهٔ جدید' ی را برای فیصله دادن مشاجرات مربوط به نفت پی بریزد" و نگران بود که کمک ایالات متحده به ایران بر احتمال به توافق رسیدن [انگلستان] با دولت زاهدی تأثیری منفی بگذارد، به ویژه که مقامات بریتانیا تصور می‌کردند او هم کمتر از مصدق ملی‌گرا یا ضد انگلیسی نیست.[۲۵] ایدن اظهار داشت کمکی که امریکایی‌ها می‌خواستند در اختیار ایران بگذارند احتمالاً بیش از میزان مورد نیاز بود و به هر حال سیاست "جبههٔ مشترک" از این نظر مطلوب بود که مقامات بریتانیا از پیش می‌دانستند ایالات متحده قصد دارد چه پیشنهادی بدهد و بنابراین می‌توانستند ادعا کنند با آنها مشورت شده و آنها کاملاً با دولت ایالات متحده توافق کرده‌اند.[۲۶] به هر حال مقامات امریکا همچنان بر مقامات بریتانیا برای در پیش گرفتن رفتاری مناسب‌تر فشار می‌آوردند. دالس، وزیر امور خارجهٔ امریکا، به نیابت از رئیس جمهور این کشور به لرد سالیزبوری نوشت که ایران "خطرناک‌ترین خلأ در فاصلهٔ اروپا تا جنوب آسیاست." اگر ایالات متحده و بریتانیا می‌توانستند "با همکاری یکدیگر به سرعت و به شکلی مؤثر" اقدام کنند، امکان داشت آن خلأ را پر کنند. در پیام رئیس جمهور آمده بود "من تحت تأثیر نحوهٔ برخورد شاه و زاهدی قرار گرفته‌ام و معتقدم اگر بتوانیم به شکلی در برابر آنها واکنش نشان دهیم که مستلزم نگرشی نو باشد بدون این که دست از اصول اولیهٔ خود بکشیم، شانس زیادی وجود دارد که بتوانیم همان مناسبات محترمانهٔ پیشین را برقرار کنیم که بین ایران و کشور شما و کشور ما وجود داشت."[۲۷]

25. Secret memo, August 21, 1953, PRO, EO 1024/1, FO 371/104577.
26. Foreign Office to Washington No. 3342, August 28, 1953.
۲۷. سفیر ایالات متحده در لندن به سالیزبوری، ۹ سپتامبر ۱۹۵۳
EP 1024/10G, FO 371/104577.

از نظر امریکا برخورد خوشایند مقامات بریتانیا به معنای کوتاه آمدن در مورد برقراری فوری روابط مجدد با ایران بود. به هر حال، مقامات بریتانیا سرسخت بودند و کوتاه نمی‌آمدند، و تشخیص می‌دادند که اگر شانسی در مورد تماس مستقیم نداشته باشند به احتمال زیاد از گردونه خارج می‌شوند. ایدن در روز ۲۵ مهر (۱۷ اکتبر) با دالس ملاقات کرد و به او گفت انگلستان ترجیح می‌دهد نخست مسئلهٔ مناسبات با ایران را حل کند زیرا این کار به فرایند مذاکرات کمک می‌کند. مقامات ایران "خجالت می‌کشند قدم اول را بردارند" پس او کار را برای آنها آسان می‌کند و بزودی در مجلس عوام اظهاراتی خوشایند دربارهٔ رژیم جدید ابراز می‌دارد.[۲۸]

پذیرش این فکر که حالا شرکت‌های امریکایی جانشین شرکت نفت ایران و انگلیس می‌شوند، برای مقامات انگلیسی دشوار بود. *پترولیوم تایمز*، روزنامهٔ معتبر لندن که مطالب مربوط به نفت را منتشر می‌کرد، نوشت "به نظر می‌رسد هیچ دلیل الزام‌آوری در این زمینه وجود ندارد که نفت [ایران] را در اختیار امریکا بگذاریم... دیدگاه دولت انگلستان باید –بی‌تردید مانند دیدگاه شرکت نفت ایران و انگلیس– این باشد که بریتانیا در ایران حق تقدم دارد و رخدادهای دو سال گذشته نباید بر این حق تأثیری بگذارد."[۲۹]

مقامات امریکا به طور جدی تردید داشتند که بریتانیا باز هم زمانی بتواند نقشی شبیه گذشته در صنعت نفت ایران بازی کند. دابلیو. ام. یابلونسکی در *Journal of Commerce* نوشت: "به طور کلی مقامات وزارت امور خارجه –یا متخصصان نفت آشنا به مسائل خاورمیانه در ایالات متحده– معتقدند که جو

28. Foreign Ministers Conference, October 17, 1953, EP 1024/12, FO 371/104577.
29. Quoted in W. M. Jablonski, *Journal of Commerce,* October 6, 1953.

ملی‌گرایی افراطی که در مورد مناقشات نفتی رواج یافته، بازگشت فوری بریتانیا به ایران را، حتی در حدی محدود، ناممکن می‌داند."[۳۰] بنا بر این دیدگاه، بازگشت بریتانیا به ایران دیگر نوعی امتیاز تجاری برای ایران به شمار نمی‌رفت. یابلونسکی نوشت بازگرداندن بریتانیا به ایران " به گفتهٔ برخی از نظر سیاسی همان قدر دور از ذهن است که اگر دولت امریکا در سال ۱۷۷۶ از مقامات بریتانیا درخواست می‌کرد تجارت چای ما را سامان دهند." پس مقامات واشنگتن بر این اعتقادند که: "هر گونه برنامهٔ واقع‌گرا برای بازگشایی صنعت نفت ملی‌شدهٔ ایران باید آشکارا غیربریتانیایی باشد (هر چند امکان مشارکت بریتانیا در آن وجود دارد). اگر چنین است، نقش اصلی را الزاماً باید امریکا بازی کند، زیرا شرکت‌های امریکایی تنها شرکت‌های دیگری هستند که تسهیلات توزیع به قدر کافی گسترده را برای انجام این کار دارند."[۳۱]

با فرا رسیدن ماه آبان مقامات امریکا دیگر از سازش‌ناپذیری مقامات بریتانیا خشمگین شده بودند. هندرسن به وزارت امور خارجه نوشت، دولت زاهدی هم همان گونه که در ایران مرسوم است منتقدهای خودش را دارد و این بر عملکردش در آینده اثر می‌گذارد. امّا مقامات بریتانیا هم کمکی به حل مسئله نمی‌کردند. آنها قول داده بودند که کار دولت جدید را تسهیل کنند، ولی به جای این کار آنها تصمیم گرفته بودند منتظر شوند و ببینند رفتار این دولت چگونه است. هندرسن ایراد می‌گرفت که بریتانیا در واقع با درخواست برقراری مناسبات دیپلماتیک پیش از هر گونه پیشرفت ملموس در مورد مسئلهٔ نفت، موضعی سرسختانه دربارهٔ نفت اتخاذ کرده است. اگر زاهدی با چنین کاری موافقت می‌کرد، دلیلش فشاری بود که امریکا بر وی وارد می‌آورد. در این صورت،

---

۳۰. همان.

۳۱. همان.

زاهدی ایالات متحده را از نظر اخلاقی مسئول می‌دانست که مراقب باشند بریتانیا هیچ اقدامی در جهت تضعیف موضع دولت در ایران نکند. انگلستان باید تشخیص می‌داد که ایالات متحده به نمایندگی از دنیای آزاد، از جمله انگلستان، در ایران اقدام می‌کرد و انگلستان هم باید به ایالات متحده اطمینان می‌داد که دست کم برای مدتی مشخص خودش یا هوادارانش در ایران کاری نمی‌کنند که دولت زاهدی تضعیف شود.[۳۲]

هندرسن نگران بود که اگر شاه احساس کند نقاری بین ایالات متحده و بریتانیا وجود دارد با شدت بیشتری در کار دولت دخالت کند. شاه گفته بود پیش از آنکه با تمام قوا وارد عمل شود صبر می‌کند تا مسئلهٔ نفت فیصله یابد. او پیش از هر کاری علاقه‌مند به تقویت ارتش و آغاز برنامهٔ توسعه بود و برای هر دو کار نیاز به سرمایه داشت. او نیازمند درآمد نفت بود و میل داشت به دولت اجازه دهد هر کاری می‌تواند در جهت تسریع مذاکرات بکند. هندرسن اظهار داشت که حمایت شاه در مذاکرات دولت و همچنین انتخابات مجلسی که موافقتنامه را تصویب کند، اهمیتی بسیار دارد. امّا این حالت فقط در صورتی پیش می‌آمد که شاه متقاعد می‌شد که ایالات متحده و بریتانیا در این موارد با هم توافق کامل دارند. بنابراین هندرسن نتیجه می‌گرفت که باید مقامات بریتانیا را واداریم درست رفتار کنند.[۳۳]

شاه و زاهدی در مورد انحلال مجلس هفدهم و انتخابات برای مجلس هجدهم اختلاف نظر داشتند. زاهدی معتقد بود نمایندگانی که حاضر نشده‌اند استعفا بدهند باید پاداش بگیرند و آنها که استعفا داده‌اند باید مجازات شوند. شاه حرفی نداشت که به کسانی که مقاومت کرده‌اند پاداش بدهد ولی مطمئن نبود که

32. Henderson to State Department, No. 388, 19 November 1953.

۳۳. همان.

تنبیه کردن استعفادهندگان کاری بخردانه است، به ویژه تنبیه نمایندگانی که با تأیید و تشویق وی استعفا داده بودند. مذاکره بین آن دو به درازا کشید. مقامات بریتانیا و امریکا خواستار انتخاباتی جدید بودند زیرا مجلسی کامل پایگاهی محکم‌تر برای توافق آینده در مورد نفت به وجود می‌آورد. با فرا رسیدن ماه مهر، شاه در مورد انحلال دو مجلس و آغاز انتخابات جدید به زاهدی فشار آورد. زاهدی در اواخر مهر ماه موافقت کرد ولی تا آذر درخواست آن را نداد. روز ۲۸ آذر شاه، با اشاره به اصل ۴۸ قانون اساسی، فرمان انتخابات را صادر کرد.[۳۴]

در ماه آذر ایران و بریتانیا هم در مورد از سر گیری مناسبات دیپلماتیک به توافق رسیدند. مقامات بریتانیا به مقامات امریکا و مقامات امریکا به شاه و زاهدی قبولاندند که برای از سر گیری مناسبات ایران و بریتانیا اقدام شود. اعلام این مطلب در ۱۴ آذر به تظاهراتی در دانشگاه تهران انجامید که رهبری آن را بیشتر حزب توده بر عهده داشت ولی جبههٔ ملی و دیگر جناح‌ها هم آن تظاهرات را حمایت کردند و این باعث مداخلهٔ قوای حکومت نظامی شد. سربازان که دستور داشتند جلوی تظاهرکنندگان را بگیرند در روز ۱۶ آذر به روی تظاهر کنندگان آتش گشودند و در نتیجه سه دانشجو کشته و چند تن زخمی شدند. به موازات ادامهٔ تظاهرات در تهران و شهرستان‌ها، تنش بین دولت و روحانیان، به ویژه آیت‌الله کاشانی، هم افزایش یافت. کاشانی زاهدی را در مورد برنامه‌ریزی برای از سر گیری مناسبات با بریتانیا شماتت می‌کرد. کاشانی در روز ۲۰ آذر به خبرنگاران گفت: "ملت شریف ایران هرگز تن به این ذلت نمی‌دهد و آن روز که دولت ایران اعلام تجدید رابطه با انگلیس را بکند، روز عزای ملی است و مردم

۳۴. گاهنامه، ۲: ۶۴۷؛ روزشمار، ۲: ۲۶.

باید نوار سیاه بر سینه‌هایشان نصب کنند».[۳۵] این جوش و خروش کاشانی نتیجه نبخشید، مجلس هجدهم در روز ۲۷ اسفند گشایش یافت و همان روز سر راجر استیونس، سفیر جدید بریتانیا، که در روز ۲۹ بهمن به ایران آمده بود، با شاه دیدار و او را از تعهّد کشورش به گسترش و تقویت مناسبات دوستانهٔ انگلستان با ایران مطمئن کرد.[۳۶]

***

حتی در این زمان که همهٔ طرفین مشتاقانه خواستار رسیدن به نتیجه‌ای منطقی در مورد مسئلهٔ نفت ایران بودند، رسیدن به این مرحله آسان نبود. چند موضوع باید هم‌زمان مطرح می‌شد، نخست قانون ملی کردن نفت، که نه می‌شد آن را نادیده گرفت و نه امکان تحقق صادقانهٔ آن وجود داشت. شاه عمداً خودش را در سایه نگه می‌داشت و بخش زیادی از هدایت امور مربوط به مذاکرات را به علی امینی و عبدالله انتظام، به ترتیب وزیر دارایی و وزیر امور خارجه، سپرده بود. او بیش از همه خواستار تصمیمی فوری بود تا وی پس از آن بتواند به امور اقتصادی بپردازد- همان گونه که در مراسم گشایش مجلس گفت هدفش افزایش ثروت کشور بود. همه فهمیده بودند که توافقی برقرار می‌شود و بریتانیا دیگر همان موقعیت قبلی را به دست نمی‌آورد. این را هم فهمیده بودند که هیچ گونه توافقی که امیدها و آرزوهای مردم را بر آورد، قابل تصور نیست. بنابراین انتقاد از مذاکرات مورد حمایت مردم بود و از نظر سیاسی موضع منتقدان را تقویت می‌کرد. مقابله با جبههٔ مخالف داخلی از مسئولیت‌های دولت بود – سپهبد

۳۵. روزشمار، ۲: ۲۶.

۳۶. گاهنامه، ۲: ۶۵۳.

زاهدی، نخست وزیر،.سرلشکر علوی مقدم، رئیس پلیس، سرتیپ تیمور بختیار، فرماندار نظامی، و دوستان زاهدی در مجلس و مطبوعات،

شرکت‌های نفتی هم مسائل خود را داشتند. لازم بود آنها بدون رنجاندن کشورهایی که تولید نفت خود را بالا برده بودند تا جانشین نفت از دست رفتهٔ ایران شود، بازارهایی پیدا کنند. آنها به این هم نیاز داشتند که شرکت‌هایی را که خواستار سهمی در عملیات آتی ایران بودند، با خود همراه کنند. بحث‌های پیچیده بین شرکت‌های عامل در خاورمیانه مستلزم این بود که معادلات عرضه را بارها و بارها به شیوه‌ای مطرح کنند که مطابق میل کشورهای تولید کنندهٔ نفت و همچنین شرکت‌های درگیر باشد. همچنین مذاکرات پیچیده بین شرکت‌های بزرگ ایالات متحده و بریتانیا از یک سو و بین آنها و شرکت‌های دیگر از سوی دیگر صورت گرفت تا به توافقی دست یابند که همه می‌توانستند بنا بر آن به حیات خود ادامه دهند. در نهایت پیشنهاد تشکیل کنسرسیومی مطرح و موقتاً تأسیس شد تا هم خواسته‌های قانون ملی شدن نفت ایران را برآورده سازد و هم خواسته‌های شرکت‌های نفتی را. نمایندگان کنسرسیوم-- اورویل هاردن[۳۷] (که بعد هاوارد پیج[۳۸] جانشین او شد) از استاندارد اویل نیوجرسی، هارولد اسنو[۳۹] از شرکت نفت ایران و انگلیس، و ج.ح. لودون از شرکت رویال داچ شل-- در ۲۲ فروردین ۱۳۳۳ برای مذاکره به ایران رفتند. از سوی ایران علی امینی و عبدالله انتظام، مرتضی قلی بیات از شرکت ملی نفت ایران، و فتح‌الله نوری اسفندیاری از وزارت خارجه، عهده‌دار مذاکره بودند. امینی هم‌زمان با سر راجر استیونز و

37. Orville Harden
38. Howard Page
39. Harold Snow

هارولد اسنو در مورد مسئلهٔ پرداخت غرامت، موضوعی که مصدق نیمه‌کاره گذاشته بود، مذاکره می‌کردند.[۴۰]

به موجب قانون ملی کردن نفت، ایران باید مالکیت نفت خود و کنترل عملیات مربوط به آن را در اختیار می‌گرفت. کنسرسیوم ترفندی بود برای پایبندی به قانون. کنسرسیوم به نیابت از دولت ایران، که حاکمیتی صوری بر نفت خود داشت، عملیات مربوط به استخراج، پالایش، حمل و بازاریابی نفت را به مدت ۲۵ سال در منطقه‌های واگذار شده، انجام می‌داد و در پایان آن مدت حق تمدید این قرارداد را برای سه دورهٔ ۵ ساله داشت. بنا بود برای به عهده گرفتن کارهای کنسرسیوم دو شرکت عامل تأسیس شوند و در هلند به ثبت برسند – شرکت سهامی اکتشاف و تولید نفت ایران و شرکت سهامی تصفیهٔ نفت ایران– که دولت ایران حق بازرسی و رسیدگی به کار آنها را داشت. در عمل، در آینده تصمیم‌گیری بر عهدهٔ سازمانی در لندن به نام شرکت سهامداران نفت ایران بود که تشکیل می‌شد از نمایندگان اعضای کنسرسیوم، و دربارهٔ برنامه‌ریزی، سرمایه‌گذاری، توسعه و دیگر طرح های مربوط به نفت ایران تصمیم می گرفت و ایران در آن نماینده‌ای نداشت.[۴۱] شرکت های اکتشاف و تصفیه در واقع مجریان این هیئت تصمیم‌گیری مرکزی بودند. در مورد غرامت، شرکت‌های عضو کنسرسیوم متعهد شدند طی ده سال ۲۰۰ میلیون پوند به شرکت نفت انگمیس و ایران بپردازند. ایران متعهد شد طی همین مدت ۲۵ میلیون پوند بپردازد.[۴۲]

---

40. Ronald Ferrier, "The Iranian Oil Industry" in *The Cambridge History of Iran,* Cambridge, Cambridge University Press, 1991, pp. 639-701, 664-665;

فؤاد روحانی، *تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران*، تهران، ۱۹۷۳؛ غلام رضا افخمی، *تحول صنعت نفت ایران*، مصاحبه با پرویز مینا، بتسدا، بنیاد مطالعات ایران، ۱۹۹۸، از این پس مینا

۴۱. مینا، همان، ۳۲-۳۱.

۴۲. ابراهیم صفایی، *اشتباه بزرگ ملی شدن نفت*، تهران، کتابسرا، ۱۳۷۱، ص. ۲۸۹.

علی امینی به نیابت از ایران و پیج و اسنو به نیابت از شرکت‌های نفتی و راجر استیونز به نمایندگی بریتانیا چارچوب این توافق را در تاریخ ۱۴ مرداد ۱۳۳۳ امضا کردند و این باعث واکنشی گسترده در سراسر کشور شد. روز امضای این توافق مصادف بود با چهل و نهمین سالگرد امضای فرمان مشروطیت، که معمولاً در مجلس، همراه با پیامی از پادشاه، به مناسبت آن جشنی بر پا می‌کردند. پیام شاه بر معنای مشروطه‌خواهی و اهمیت تعقل به جای احساسات در امور مملکتی تکیه می‌کرد.[۴۳] آیزنهاور و چرچیل به خاطر رهبری دولتمردانهٔ وی در این زمینه به او تبریک گفتند، چرچیل اشاره کرد که وی با اشتیاق تمام در انتظار به نتیجه رسیدن موفقیت‌آمیز این پیمان است و در انتظار اینکه با گذراندن مراحل حقوقی به قانون بدل شود. جبههٔ ملی و دیگر افراد وابسته به مصدق این پیمان را محکوم کردند و آن را تضعیف‌کنندهٔ منافع ملی دانستند و از مجلس خواستند آن را تصویب نکند.[۴۴] آیت‌الله کاشانی از زاهدی درخواست کرد با "پذیرش این تکه کاغذ" به خائن‌ترین رهبران ایران بدل نشود و اعلام کرد "من حاضرم برای حفظ شرف و منافع ایران جان خود را فدا کنم و از تمام ایرانیانی که برای ملی کردن منابع ملی ما مبارزه کردند می‌خواهم دست از ستیزه با یکدیگر بردارند و به جای آن برای دفاع از حاکمیت و شرف ما با هم متحد شوند"[۴۵] زاهدی به مجلس گفت "افراد بشر به ندرت به تمام آرزوهای خود به صورت تمام و کمال دست می‌یابند؛ همان گونه که نمایندگان محترم می‌بینند، ما مسئلهٔ نفت را در شرایط موجود به بهترین شکل ممکن حل کرده‌ایم."[۴۶] امینی که بنا بود به کمک مجلس این پیمان را پیش ببرد به نمایندگان گفت: "ما مدعی

۴۳. گاهنامه، ۲: ۶۸۴.

۴۴. روزشمار، ۲: ۴۰.

۴۵. سید جلال‌الدین مدنی، *تاریخ سیاسی معاصر ایران*، جلد ۱، صص. ۳۱۴-۳۱۳.

۴۶. *روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران*، مذاکرات مجلس شورای ملی، دورهٔ هجدهم، ۵ مهر ۱۳۳۳.

نیستیم که مطلوب‌ترین راه حل را برای مسئلهٔ نفت پیدا کرده‌ایم، یا در مورد فروش به همان توافقی دست یافته‌ایم که ملت ما آرزو دارد. زیرا ما فقط زمانی می‌توانیم به مطلوب‌ترین قرارداد دست یابیم که قدرت، ثروت و ابزار فنی لازم برای توانایی رقابت با کشورهای بزرگ و قدرتمند را در اختیار داشته باشیم."[۴۷]

در ایران هیچ کس از قرارداد کنسرسیوم خشنود نبود. از نظر دولت ایران، آن قرارداد اجباری بود که باید به طور موقت پذیرفته می‌شد تا آنکه شرایط در حال تغییر موقعیتی بهتر را فراهم آورد. طی آخرین جلسات مذاکرات، شاه در اغلب اوقات در بخش‌های مختلف کشور در حال سفر بود و در ماه تیر بیشتر در آذربایجان بود. او در جریان مذاکرات بود و گزارش‌ها را به صورت متناوب از علی امینی، وزیر مسئول این مذاکرات، دریافت می‌کرد و به او در مورد سرعت بخشیدن به جریان این کار فشار می‌آورد. پرویز مینا، مدیر امور بین‌المللی شرکت ملی نفت ایران در دهه ۱۳۵۰، یادآوری می‌کند که شاید نتیجهٔ نهایی همان بود که در آن شرایط ایران می‌توانست به دست آورد. مینا آن قرارداد را "تحمیلی" توصیف می‌کند. برخلاف پیشنهادهایی که ایران از ترومن–چرچیل یا از آیزنهاور–چرچیل دریافت کرده بود و به موجب آنها بنا بود شرکت ملی نفت ایران کنترل و ادارهٔ صنعت نفت ایران را به عهده گیرد و کنسرسیومی متشکل از شرکت‌ها خریدار نفت ایران باشند، قرارداد ۱۹۵۴ اختیار ادارهٔ نفت را تقریباً به تمامی به کنسرسیوم واگذار کرد. کنسرسیوم سهم بیشتری از امکانات فنی و همچنین منابع قابل استخراج و قابل صدور را به دست آورد.[۴۸] فؤاد روحانی نوشت نفت ایران به طور قانونی ملی شده بود ولی در عمل دولت ایران و شرکت ملی نفت ایران اختیار بسیار محدودی در ادارهٔ این صنعت داشتند. از

۴۷. همان.

۴۸. مینا، پیشین، صص. ۱۲–۱۳.

سوی دیگر، شرکت‌های تشکیل دهندهٔ کنسرسیوم قدرتی بسیار، به‌ویژه در تعیین درآمد نفت ایران داشتند، که مهم‌ترین عامل تعیین‌کنندهٔ آن قیمت بر حسب هر بشکه و میزان تولید بود. دولت ایران و شرکت ملی نفت ایران در این حوزه‌ها قدرتی نداشتند و کنسرسیوم آزادی عمل کامل داشت.[۴۹]

قراردادی که امینی در روز ۳۰ شهریور ۱۳۳۳ به مجلس برد در کمیسیونی مشترک و ویژه متشکل از ۳۶ نماینده مورد بحث قرار گرفت، که نیمی از آنها از مجلس شورا و نیم دیگر از مجلس سنا بودند. مجلس شورا روز ۲۹ مهر و مجلس سنا روز ۶ آبان این قرارداد را تصویب کردند. این روزها بر شاه آسان نگذشت. این قراردادی نبود که او به آن ببالد. افزون بر این، روز ۴ آبان، سالروز ۳۵ سالگی او، هواپیمای حامل شاهپور علیرضا، تنها برادر تنی وی، که از گرگان به تهران می‌رفت، بر فراز کوه‌های البرز گم شد. شاه با اتومبیل به فیروزکوه، که احتمال می‌رفت هواپیما در آنجا سقوط کرده باشد رفت، تا بر جستجوها نظارت کند، ولی هیچ نشانه‌ای یافت نشد. در روز ۱۰ آبان، فرماندهٔ ژاندارمری به او اطلاع داد که هواپیما را یافته‌اند و هر سه سرنشین آن، از جمله روستایی بیماری که به خاطر او شاهزاده خطر پرواز را در آن روز غروب به جان خریده بود، از بین رفته‌اند. این حادثه شاه را بسیار غمگین کرد، زمانی که سپهبد محمد شاه‌بختی، مسن‌ترین افسری که زمانی از یاران پدرش بود، به نیابت از ارتش به او تسلیت گفت، احساس در هم شکستگی را در چهرهٔ او دید.[۵۰] شاهزاده را در کنار پدرش به خاک سپردند؛ پس از انقلاب ۱۳۵۷ هر دو قبر مورد بی‌حرمتی قرار گرفت.

---

۴۹. فؤاد روحانی، *صنعت نفت ایران: بیست سال پس از ملی شدن*، پیشین، ص.۱

۵۰. به هنگامی که در روز ۱۳ آبان وی در صف مراسم تشییع برادرش از مسجد سپهسالار در تهران پیش می‌رفت همان احساس در چهره‌اش نمودار بود.

***

پیمان همکاری مشترک بین عراق و ترکیه در ۵ اسفند ۱۳۳۳ در بغداد امضا شد و بنابراین آن را پیمان بغداد نامیدند. انگلستان در روز ۱۴ فروردین ۱۳۳۴ و پاکستان در روز ۱ دی همان سال به آن ملحق شدند. ایالات متحده، عامل اصلی شکل گرفتن آن پیمان، به آن ملحق نشد ولی دیگران را به مشارکت در آن تشویق کرد. عراق مقر این پیمان تعیین شد و علت آن مناسبات قوی بین نوری سعید، نخست وزیر آن کشور، با انگلستان بود. ترکیه و پاکستان پیش از این به ترتیب با پیوستن به پیمان‌های ناتو و سیتو در جنگ سرد موضع خود را مشخص کرده بودند. پیمان بغداد هلالی دفاعی که تمام کرانهٔ جنوبی بلوک شوروی را پوشش می‌دادرا به ناتو و سیتو می پیونداند. اعتراض اتحاد شوروی به پیوستن ایران به این پیمان حتمی بود. بنابراین موجب نگرانی جدی شاه و دولت شده بود.

فکر این پیمان نخست در خرداد ۱۳۳۲ یعنی زمانی مطرح شد که جان فاستر دالس، وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده، پس از سفرش به خاورمیانه در گزارشی به کمربندی شمالی اشاره کرده بود. در آن سفر دالس به ایران سفر نکرده بود زیرا در آن زمان ایران با بحران نفت کلنجار می‌رفت و ایالات متحده در کار برنامه‌ریزی برای سرنگون کردن مصدق بود. امّا دالس به روشنی به پیمانی اشاره می‌کرد که در آن ایران حلقهٔ مهمی از زنجیرهٔ کشورهای نزدیک به اتحاد شوروی به شمار می‌آمد. او در اظهار نظرهای خود گفت "شاید ایران سرگرم مشاجراتی نفتی با بریتانیا باشد. امّا باز هم مردم و دولت نمی‌خواهند این ستیزه آنها را دستخوش خطر کمونیسم کند."[۵۱] البته مصدق مایل نبود در معرض براندازی

51. U.S. State Department, *Bulletin 28,* No. 729 (July 15, 1953): 833.

کمونیستی قرار گیرد، ولی قرار می گرفت. سیاست خارجی بی طرف مصدق نیز مسئله بود. آیا این سیاست پس از مصدق ادامه می‌یافت و اگر چنین نبود شاه در تدوین دوبارهٔ آن به سود غرب چه نقشی می‌توانست بازی کند. دالس هم مثل آیزنهاور تصور می‌کرد که شاه محور اصلی بود و می‌توانست به شدت و با کارآمدی این کار را انجام دهد زیرا به نفع کشورش بود. آیزنهاور برداشتی بسیار مثبت از شاه داشت و او را "فردی خوش‌نیت، و نگران رفاه ملتش" می‌دانست.[۵۲]
پس از سرنگونی مصدق، نقش شاه در سیاست خارجی به صورت چشمگیری تغییر کرد، اما در سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ هنوز باید با نخست وزیرش و همچنین با وزیر امور خارجه‌اش دست و پنجه نرم می‌کرد، زیرا هیچ یک از آن دو نظری مساعد نسبت به تغییر شدید مناسبات خارجی ایران نداشتند.

موضوع پیمان بغداد نخست در اوائل سال ۱۳۳۳ و در ایالات متحده با شاه مطرح شد. نیکسون، معاون رئیس جمهور، در سفری به ایران به نیابت از رئیس جمهور شاه را برای دیداری به ایالات متحده دعوت کرد. شاه و ملکه ثریا ایران را در روز ۱۴ آذر ۱۳۳۳ ترک کردند و در روز ۲۱ اسفند بازگشتند، و این یکی از طولانی‌ترین سفرهای شاه به خارج از ایران و حاکی از آن بود که او به تحت کنترل بودن اوضاع اطمینان داشت. تا فرا رسیدن پاییز ۱۳۳۳ در واقع اوضاع سیاسی آرام شده بود. محاکمهٔ مصدق پایان یافته بود، شاه مشاجرات نفت را پشت سر گذاشته بود، دوباره قوای ارتش گوش به فرمانش بودند و در موضعی قرار داشت که می‌توانست موقعیت خود را در برابر کشورهای غربی موثّر، به‌ویژه ایالات متحده و انگلستان، مشخص کند. او به هنگام ورود به نیویورک به منظور آزمایشات پزشکی همیشگی به خبرنگاران گفت ملتش "از ایالات متحده

52. Dwight D. Eisenhower, *Waging Peace, 1956-1961,* Garden City, N.Y., Doubleday, 1956, p. 505.

سپاسگزار است که در یکی از دشوارترین لحظات تاریخ این کشور از آن حمایت کرده است." او گفت اطمینان دارد که سفرش باعث تقویت مناسبات دو کشور می‌شود.[۵۳] او پیش از این تصمیم گرفته بود که امنیت ایران به شدت متأثر از جدی بودن تعهدات ایالات متحده است و در یادآوری آن به امریکایی‌ها خجول نبود. در واشنگتن او همین حرف را برای نیکسون که به استقبالش آمده بود، به آیزنهاور به هنگام صرف نهار و به دالس به هنگام صرف شام بازگفت و به هر سه نفر خطر کمونیسم و نیاز ایران را به حمایت مالی و نظامی یادآوری کرد، اگر چه نه نیازی به متقاعد کردن آیزنهاور بود و نه دالاس، زیرا هر دو نفر پیش از این درگیر شکل دادن به نظامی دفاعی شده بودند که ناتو و سیتو را به هم ملحق می‌کرد. شاه در باشگاه خبرنگاران واشنگتن تأکید کرد که ایران نهایت تلاش را خواهد کرد تا قدرت اقتصادی و دفاعی خود را افزایش دهد و حاضر نیست در حرکت دنیای متمدن به سوی پیشرفت از قافله عقب بماند. او همین حرف را برای دانشجویان ایرانی، که از سراسر ایالات متحدهٔ امریکا به واشنگتن دی.سی. آمده بودند، تکرار کرد: "اکنون که به آیندهٔ ایران اطمینان داریم، بر شما فرض است در رشتهٔ تحصیلی خود بهترین تحصیلات نظری و فنی را انجام دهید و برای خدمت به کشور خود بازگردید."[۵۴] شاه به آنها گفت مهم این است که شما ایرانی و میهن‌پرست باقی بمانید. "عقاید فردی قابل احترام است ولی هیچ‌کس حق ندارد بردهٔ کشوری خارجی شود زیرا این کار میهن‌فروشی است." و "هر ایرانی باید سربازی دلیر و فداکار باشد که از میهن خویش در برابر تجاوز خارجی دفاع می‌کند. در غیر این صورت به کشورش خیانت کرده است."[۵۵] منظور او اتحاد شوروی بود. سال پیش معلوم شده بود که شمار اعضای سازمان

۵۳. گاهنامه، ۲: ۷۲۱.

۵۴. گاهنامه، ۲: ۷۲۵-۷۲۴.

۵۵. گاهنامه، ۲: ۷۲۷-۷۲۶.

نظامی حزب توده بسیار بیشتر از آن است که حدس می‌زدند. بسیاری از بازداشت شدگان به وطن‌فروشی متهم، محاکمه و محکوم شدند. شماری از آنان اعدام شدند ولی دورهٔ محکومیت شمار بیشتری از آنان را به فرمان شاه تخفیف دادند. تمام این موضوع‌ها به شدت ذهن شاه را مشغول کرده بود. در گذشته او از واژهٔ وطن‌فروشی به این سادگی استفاده نمی‌کرد. اکنون همین طور که با گروهی از دانشجویان سخن می‌گفت، آن را به کار می‌گرفت.

با وجود این، شاه به شدت نیاز به همراه کردن اتحاد شوروی و نیز دیگر همسایگان خود در منطقه را احساس می‌کرد. در روز ۱۶ آذر ، روز بعد از ورود شاه و ثریا به نیویورک، عبدالله انتظام، وزیر امور خارجهٔ ایران متن موافقتنامهٔ ایران با اتحاد شوروی را در مورد مشاجرات طولانی و پر دردسری که دو کشور دربارهٔ مسائل مالی و مرزی داشتند تقدیم مجلس کرد. روز ۱۷ آذر دولت ایران رسماً اعلام کرد که ایران قصد دارد در چند مورد فوری، از جمله نفت، مناسبات دیپلماتیک با انگلستان، اختلافات مرزی و مالی با اتحاد شوروی، دربارهٔ رود هیرمند با افغانستان، و اختلافات مرزی با عراق (به‌ویژه در مورد شط‌العرب)، به توافق‌هایی دوستانه برسد.[۵۶] به نظر نمی‌رسید ملحق شدن به پیمانی یک جانبه مثل پیمان بغداد در راه دستیابی به این مقاصد به ایران کمک کند. و شاه زمانی که ایران را به قصد ایالات متحده ترک می‌کرد متعهد به چنین پیمانی نبود و تصور هم نمی‌کرد بدون حضور هیئت دولت تصمیم‌گیری او در این مورد صحیح باشد. در روز ۲۴ آذر، شاه در گفتگوهایش با آیزنهاور و دالس تمایلش را به مناسبات مستحکم‌تر بین ایران و ایالات متحده ابراز کرد ولی او همچنین بر پیامدهای استراتژیک مجاورت ایران با اتحاد شوروی تأکید کرد. به گفتهٔ اردشیر زاهدی، که

۵۶. گاهنامه، ۲: ۷۲۲.

به عنوان آجودان شاه را همراهی می‌کرد، موضوع پیمان بغداد در این دیدارها مطرح نشد. آیزنهاور به شاه اطمینان داد که از حضور وی در ایالات متحده خرسند است و وضع سیاسی ایران در حدی کاملاً مشهود بهبود یافته است.[۵۷]

شاه از واشنگتن دی.سی. به کالیفرنیا و از آنجا به پام بیچ، فلوریدا، رفت و در آنجا برای نخستین بار جوزف و رز کندی و فرزندانشان ادوارد و جان، سناتور ایالات متحده و ژاکلین، همسرش، را ملاقات کرد. ژاکلین و ثریا با هم دوست شدند و بعدها چند بار در فرانسه با هم دیدار کردند.[۵۸] شاه و ثریا به هنگام اقامت خود در فلوریدا، چند سفر تفریحی به کارائیب رفتند. در باهاماس مسئلهٔ پیمان آتی بین ترکیه و عراق مطرح شد. اردشیر تلگرامی برای پدرش، که در تهران بود، فرستاد تا او را در جریان امور بگذارد. نخست وزیر خشمگین شد و تلگرامی در پاسخ ارسال داشت مبنی بر این که اعلیحضرت نباید در غیاب وزیر امور خارجهٔ خود دربارهٔ این موضوع‌ها با سران ممالک خارجی سخن بگوید. او افزود، از پیمان سعدآباد چه عاید ایران شده بود که برای انعقاد پیمانی دیگر شبیه به آن عجله کند؟[۵۹] شاه هم علاقهٔ چندانی به پیمان سعدآباد نداشت ولی از اینکه نخست وزیر از کوره در رفته بود خوشش نیامد. به هر حال، گفتگو دربارهٔ این پیمان ادامه نیافت. پس از آن شاه به انگلستان رفت و در آنجا موضوع قرارداد فقط به شکلی گذرا مطرح شد و وینستون چرچیل، نخست وزیر، به شاه اطلاع داد که انگلستان در نظر دارد در ماه فروردین به آن ملحق شود. در عراق که آخرین کشوری بود که شاه سر راه بازگشت از آن دیدار کرد، میزبانانش، ملک

57. President Eisenhower, Press Conference, 15 December 1954, reported in *New York Times,* 16 December 1954.

58. Interview with Ardeshir Zahedi, Interviewer Barry Zevan, October 1, 1998, reproduced in *Ardeshir Zahedi: Untold Secrets*, Pari Abasalti, ed, 2002;

مصاحبه با اردشیر زاهدی، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، پیشین، نوار ۳، روی ۱.

۵۹. مصاحبه با اردشیر زاهدی، همان،

فیصل و شاهزاده عبدالاله، ولیعهد، نیز به شکلی گذرا به این پیمان اشاره کردند امّا هیچ گونه مذاکرات جدی در این باره صورت نگرفت.

در واقع بستن قراردادی با عراق و ترکیه اهمیت زیادی برای شاه نداشت. هیچ کدام از آن دو کشور نمی‌توانستند در برابر همسایهٔ شمالی به او کمک کنند. شاه در پی تعهدی از جانب امریکا بود و این اعتقاد در او به وجود آمده بود که ایالات متحده به این پیمان می‌پیوندد زیرا خود پایه‌گذار فکر ایجاد این پیمان بوده است. امّا شاه ترجیح می‌داد پیمانی دوجانبه با ایالات متحده ببندند تا این که وارد پیمانی شود که هدف آن به اعتقاد او بیشتر بازداری اتحاد شوروی بود تا دفاع از ایران. احتمال داشت در پی وارد شدن به این پیمان فقط خشم شوروی برانگیخته شود اما برای ایران هیچ گونه پوشش دفاعی آهنین به وجود نیاید. در واقع دولت ایران در تیر ماه ۱۳۳۳ یادداشتی تهدیدآمیز دربارهٔ شایعهٔ پیوستن ایران به پیمان مشترک ترکیه و پاکستان به منظور ایجاد پلی بین ناتو و سیتو از اتحاد شوروی دریافت کرده بود. آناتولی لاورنتیف[۶۰]، سفیر شوروی، به عبدالله انتظام، وزیر امور خارجه، شکایت کرده بود که ایران به تشویق ایالات متحده می‌خواهد وارد این پیمان "تهاجمی" شود و به ایران هشدار داده بود که تعهدات خود را در زمان امضای پیمان امنیتی در مهر ۱۳۰۶ با اتحاد شوروی به یاد داشته باشد. یادداشتی که لاورنتیف تسلیم انتظام کرد مبنی بر این بود که به موجب این پیمان دولت اتحاد شوروی خواستار توضیحات رسمی از دولت ایران است.[۶۱] انتظام گفت ایران در پی پیوستن به هیچ پیمانی با هیچ یک از دو بلوک نیست، ولی در یادداشتی رسمی اعتراض کرد که ایران حق دارد در صوررت لزوم برای حفظ

60. Anatoli Lavrentiev

۶۱. گاهنامه، ۲: ۶۷۸.

امنیت خود چنین کند، و به هر حال ایران چنین کاری را به طور آشکار و صادقانه انجام می‌دهد.[۶۲]

بریتانیا دیگر رقیب شوروی در خاورمیانه نبود. در لندن شاه به چرچیل گفته بود اکنون که مناسبات دوستانه بین دو کشور برقرار شده است احتمال صلح در خلیج فارس و خاورمیانه در حدی چشمگیر افزایش یافته است.[۶۳] شاه معتقد بود که موضع تضعیف شده بریتانیا در کنسرسیوم نفت امکان بروز مناسبات معقول‌تر را بین ایران و انگلستان فراهم آورده است. او چندی بعد نوشت قرارداد نفت به سلطهٔ انحصاری بریتانیا بر ایران پایان داد و این بزرگ‌ترین دستاورد آن بود. "دیگر برای شرکت‌های بزرگ خصوصی یا شرکت‌های تحت حمایت دولت انگلستان مجال پیدا نمی‌شد که بر قسمت عظیمی از اقتصادیات ما حاکم باشند. قرارداد مزبور مظهر این حقیقت است که از این به بعد ایران و انگلستان بر اساس تساوی کامل با هم معامله می‌کنند و راه توسعهٔ روابط و مناسبات همجواری و همسایگی بین دو کشور هموارتر شده است. "[۶۴] این البته مستلزم درایت سیاسی هر دو طرف بود و هیچ کس نمی‌توانست آینده را پیش‌بینی کند.[۶۵] واقعیت این بود که شاه نمی‌توانست اطمینان داشته باشد که بریتانیا در برابر کشورهای عرب و انقلابی در حال ظهور، که در این برهه از زمان مصر رهبری آنها را به عهده داشت، از او و از کشورش پشتیبانی می‌کند. برای نخستین بار پس از سرنگون شدن پدرش عقیدهٔ او تأثیرگذار بود؛ البته شاید هنوز آن قاطعیت سال‌های بعد را نداشت ولی تا همین جا هم تقریباً تعیین‌کننده بود. این باعث شد که شاه احساس

---

۶۲. همان.

۶۳. گاهنامه، ۲: ۷۳۹–۷۳۸.

۶۴. محمد رضا پهلوی، *مأموریت برای وطنم*، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳، ص. ۲۰۶.

۶۵. همان.

مسئولیت و نگرانی کند. گاهی او تصور می‌کرد خودش تنها فرد ایرانی است که دربارهٔ آینده بر اساس مسائل استراتژیک داوری می‌کند. زاهدی، نخست وزیر، معترض بود که او سر خود دربارهٔ این مسائل به مذاکره پرداخته است، امّا شاید، بزودی زمان آن فرا می‌رسید که شاه وزیر امور خارجهٔ خودش باشد.

***

حتی پیش از امضای قرارداد نفت، شاه تصمیم گرفته بود که ابوالحسن ابتهاج کسی است که می‌تواند سیاست توسعهٔ ایران را اجرا کند. او سعی کرده بود با تشویق زاهدی به گزینش وی به عنوان وزیر دارایی، ابتهاج را به نخست وزیر تحمیل کند، ولی زاهدی زیر بار نرفته و علی امینی را برای این کار انتخاب کرده بود. به هر حال هیچ‌کس منکر صلاحیت ابتهاج برای مدیریت برنامهٔ توسعه نبود. او بنیانگذار این ایده بود. افزون بر این او دوست نزدیک شاه هم بود و سابقهٔ دوستی آنها از دههٔ ۱۳۲۰ بود که مریم، همسر ابتهاج، ندیمهٔ شاهدخت اشرف و دوست نزدیک او بود، و همین یکی از دلایل صدور اجازهٔ ورود ابتهاج به محفل دربار بود. پس از طلاق ابتهاج و مریم، مناسبات ابتهاج با شاهدخت اشرف بد شد ولی او همچنان دوست مورد اعتماد شاه بود.

علاقهٔ ابتهاج به برنامه‌ریزی برای توسعهٔ اقتصادی مربوط به دورهٔ رضاشاه بود یعنی زمانی که مفهوم "توسعهٔ اقتصادی" هنوز روشن نبود. ابتهاج با مقامات علاقه‌مند دربارهٔ نیاز به آنچه وی "نقشهٔ اقتصادی" می‌نامید، سخن گفت.[۶۶] رضاشاه به جم، نخست وزیر، دستور داد این طرح را دنبال کند. ولی این کار به جایی نرسید تا در سال ۱۳۲۶ که دولت قوام، به ضرب فشارهای محمدرضا شاه

۶۶.*خاطرات ابوالحسن ابتهاج*، به کوشش علی رضا عروضی، دو جلد، لندن، ۱۳۷۰، [از این پس ابتهاج]، جلد ۱، صص. ۳۰۷-۲۹۷.

کمیسون عالی برنامه‌ریزی و هیئت مدیرهٔ برنامه‌ریزی را پی نهاد، و به آنها مأموریت داد برای آماده کردن برنامهٔ توسعهٔ ملی تصمیمات لازم را بگیرند.[۶۷]

ابتهاج که در آن زمان رئیس بانک ملی بود، بار دیگر به سلسله‌جنبان برنامهٔ توسعه در ایران بدل شد، و دریافت که شاه از ته قلب با او موافق است که مسائل اقتصادی ایران جز با برنامه‌ای سنجیده و جامع که سرمایه و تخصص خارجی به آن تزریق شود، قابل اجرا نیست. دولت شرکت موریسن نودسن[۶۸] را برای تدوین برنامهٔ توسعه برگزید و ابتهاج را مأمور رابط با آن شرکت کرد. پس از چهار ماه –دی ۱۳۲۵ تا فروردین ۱۳۲۶– این شرکت امریکایی به درخواست ابتهاج دو برنامهٔ توسعه را آماده کرد، یکی با بودجه‌ای ۵۰۰ میلیون دلاری و دیگری با بودجه‌ای ۲۵۰ میلیون دلاری. در ماه مرداد، قوام، نخست وزیر، ابتهاج را به لندن فرستاد تا با جان جی. مک‌کلوی[۶۹]، رئیس بانک جهانی، دربارهٔ وام مذاکره کند. مک‌کلوی با ۲۵۰ میلیون دلار موافقت نکرد ولی قول داد پس از آنکه مجلس برنامه‌ای را به تصویب رساند وامی با مبلغی نامشخص و در حدی که ایران از عهدهٔ آن برآید، اعطا کند. اساس لایحهٔ این برنامه گزارشی بود که مشرف نفیسی، یار ابتهاج، آماده کرده بود و حکیمی، نخست وزیر، در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۷ به مجلس برده بود. آن لایحه در کمیسیون ویژهٔ برنامه به ریاست امیر اشرف افخمی مورد بحث قرار گرفت و مجلس آن را در روز ۲۶ بهمن ۱۳۲۷ و در دورهٔ نخست وزیری ساعد تصویب کرد.[۷۰] نخستین برنامهٔ توسعه، که مدت آن

---

۶۷. ابتهاج، صص. ۳۲۷–۳۲۳؛ همچنین نگاه کنید به:
"History of Iran's Seven Year Plan: Organization, Development and Construction" Bank Melli, Bureau of Statistcs and Economic and Financial Studies, No. 98, Tehran, Bahman-Esfand 1327.

68. Morrison Knudsen Construction Company

69. John J. McCloy

۷۰. ابتهاج، صص. ۳۲۷–۳۲۳.

۷ سال در نظر گرفته شده بود، با بودجه‌ای ۲۱ میلیارد ریالی یا در حدود سالانه ۱۰۰ میلیون دلار، در شهریور ۱۳۲۸ آغاز شد.

امّا نخستین برنامهٔ هفت ساله آن گونه پیش نرفت که شاه و ابتهاج امیدوار بودند. دولت دوام نیاورد، برنامهٔ یاد شده را جدی نگرفتند، و ملی شدن صنعت نفت هم مانع از ورود سرمایه شد.[۷۱] پس از برقراری دوبارهٔ درآمد نفت در سال ۱۳۳۳، ابتهاج به اطلاع شاه رساند که "با کسانی که می‌خواهند درآمد نفت را هدر دهند می‌جنگد."[۷۲] شاه می‌دانست کجا به او نیاز دارد: "ما فکر کرده‌ایم شما در دو جا می توانید کار کنید، یکی شرکت ملی نفت و دیگری سازمان برنامه. نفت را شرکت ها اداره می‌کنند، شما در سازمان برنامه مفیدترید."[۷۳]

ابتهاج به ستارهٔ اصلی برنامه‌ریزی توسعه بدل شد. او سازمان برنامه را سامانی نو بخشید. او دفتری فنی به ریاست صفی اصفیا، یکی از استادان دانشگاه تهران، و دفتری اقتصادی به ریاست خداداد فرمانفرمایان، اقتصاددانی که در ایالات متحده استخدام کرده بود، پی نهاد، که هر دو نفر آنها بعدها رئیس سازمان برنامه شدند. ابتهاج از متخصصان خارجی، اغلب امریکایی و گاهی از ملیت‌های دیگر، هم برای کمک به برنامه‌ریزی و اجرا و پی‌گیری و نظارت در سازمان برنامه دعوت کرد و چنان در این کار توفیق یافت که حتی وقتی دیگر دلیلی عقلانی برای این کار وجود نداشت، باز هم هنجار رایج بود. او نه کجروی را بر می‌تافت نه اجازه می‌داد کسی در کارش دخالت کند، این قول و قراری بود که با شاه و نخست وزیر گذاشته بود. شاه به او اطمینان داده بود که می‌خواهد او

---

۷۱. ابتهاج، ص. ۳۲۸.

۷۲. ابتهاج، ص. ۳۳۳.

۷۳. همان.

سازمان برنامه را اداره کند زیرا مایل بود پول نفت را فردی نفوذناپذیر خرج کند. ابتهاج از شاه پرسیده بود: "آیا نخست وزیر شما هم همین عقیده را دارد؟" شاه گفته بود: "او کاملاً موافق است ولی با خودش حرف بزنید." زاهدی به "شرافت سربازی"اش قسم خورد و به او اطمینان داد. امّا پی نهادن دولتی در دل دولت کار آسانی نبود. به ناگزیر اختلاف نظرها کم کم نمایان شد. زاهدی خواستار اقدام بود؛ ابتهاج تا زمانی که قانع نمی‌شد که می‌داند چه می‌خواهد بکند، دست به کار نمی‌شد. شاه از او می‌خواست کاری کند تا دفاع از او آسان شود، ولی ابتهاج چنین نمی‌کرد. ابتهاج مردی استثنایی بود ولی به گفتهٔ سر راجر استیونز، سفیر بریتانیا، " شهامت، صداقت و کارآیی او قابل تقدیر بود اما خلق عصبانی، بی‌اعتنایی به احساسات همکاران، و عزم راسخ وی به کسب اختیارات و کنترل هر چه بیشتر هزینه‌های عمومی بر آن می‌چربید."[۷۴]

اواخر سال ۱۳۳۳ زاهدی به دردسر افتاده بود، او و دولتش در معرض اتهامات ثابت نشدهٔ فساد قرار گرفته بودند. فرهنگ سیاسی ایران به گونه‌ای بود که ناظر بی‌طرف به سختی می‌توانست با اطمینان خاطر در این باره تصمیم بگیرد که آیا شهرت به فساد به حقیقت نزدیک است یا نه زیرا اتهام به فساد فراگیر بود. ولی شهرت کار خودش را می کرد و دولت زاهدی، که مدتی هدف این گونه اتهام‌ها بود، از آن قاعده مستثنا نبود. افزون بر این، شاه هم از تغییر دولت بدش نمی‌آمد. او پیش از این، در بهار سال ۱۳۳۳، در حین شکوه از نامحبوب بودن دولت و شائبه‌های موجود، به احتمال برکناری زاهدی به طور خصوصی و جداگانه در ملاقاتی با هندرسن و استیونز اشاره کرده بود، امّا پس از مواجه شدن

74. Sir Roger Stevens to the Rt. Hon. John Selwyn Lloyd, Foreign Office, January 1, 1956, PRO FO 371/120710; EP 1011/1.

با حمایت شدید این سفرا از نخست وزیر، منصرف شده بود.[۷۵] به هر حال، تا پایان آن سال استیونز به این نتیجه رسیده بود که این دولت دوام نمی‌آورد. در ۲۵ اسفند ۱۳۳۳ زاهدی، که کاسهٔ صبرش لبریز شده بود، احتمالاً برای به چالش طلبیدن ابتهاج، سه تن از وزاری خود را مأمور آماده کردن برنامه‌ای سه ساله کرد. روز بعد، ۲۶ اسفند، ابتهاج به حضور شاه شرفیاب شد، و شاه او را از ادامهٔ حمایت خویش مطمئن کرد. در روز ۲۷ اسفند،زاهدی در نامه‌ای به شاه از او خواست بین وی و ابتهاج یکی را برگزیند. در روز ۲۸ اسفند شاه در پاسخ نخست وزیر نوشت که حاضر نیست ابتهاج را کنار بگذارد که توانایی‌هایی چشمگیر دارد و امیدوار است که نخست وزیر در تصمیم خود تجدید نظر کند.[۷۶] زاهدی که متوجه شد حتی اگر اختلافاتش با ابتهاج را نادیده بگیرد، باز هم آینده‌ای ندارد، در ۱۶ فروردین ۱۳۳۴ استعفا داد.

***

شاه، پیش از سفری به خوزستان در ۳ فروردین ۱۳۳۴، چند بار با نخست وزیر دیدار کرد و دربارهٔ اشاره‌هایی به احتمال فساد در دولت، به ویژه در ارتباط با کمک‌های دریافتی از ایالات متحده، مذاکره کرد.[۷۷] او به مجلس شورا و سنا اصلاحات اداری، به‌ویژه در زمینهٔ میزان حقوق‌ها، را توصیه کرد تا نیاز کارمندان دولت به رشوه‌خواری از میان برود.[۷۸] این اقدامات به شایعاتی عجیب در باره مناسبات شاه و نخست وزیر انجامید، که اغلب آنها دروغ بود، از جمله این که شاه در راه بازگشت از جنوب به امیر اسدالله علم گفته بود به نخست وزیر

75. Stevens to Foreign Office, May 27 and May 31, 1954, FO 248/1542 PE 1018/1/54G and 1018/5/56G.

68. Stevens to Foreign Office, March 21, 1955, FO 248/1554 1014/28/5S.

۷۷. روزشمار، ۲: ۵۱-۴۹.

۷۸. گاهنامه، ۲: ۷۴۶-۷۴۴.

توصیه کند که استعفا دهد. بـه گفتـهٔ جهـانگیر تفـضلی، یکـی از نزدیکـان علـم، زاهدی پاسخ داده بود که سوار بر تانک سر کار آمده و سوار بر تانک هم می‌رود. به گفتهٔ رضا کی‌نژاد، یکی از دوستان زاهـدی کـه در آن جلـسه حـضور داشـت، زاهدی به علم گفته بود نیاز به میانجی نیست، او خودش با شاه حـرف مـی‌زنـد. ناصر ذوالفقاری به یاد می‌آورد که سرلشکر تیمور بختیار که در آن دوره فرمانـدار نظامی و فرمانده تیپ دو زرهی در تهران بود، بـه وی گفتـه بـود کـه زاهـدی بـا تفاخر اظهار داشته بود که اگر نخواهد برود هـیچ چیـز جلـودارش نیـست، ولـی بختیار پاسخ داده بود که اگر شاه دستور بدهد او را دسـتگیر مـی‌کنـد.[۷۹] اردشـیر زاهدی از پدرش شنیده بود که چون احساس می‌کند دیگـر مـورد حمایـت شـاه نیست، استعفا دادن را ترجیح می‌دهد.[۸۰] بر اساس خاطرات ملکه ثریا، شـاه گفتـه بود زاهدی آنقدر متکبر شده که دیگر نمی‌شود نخست وزیر باقی بمانـد. بـه هـر حال، زمانی که زاهدی به شاه گفت که خسته شـده اسـت و مایـل اسـت از کـار کناره بگیرد شاه به او گفته بود متأسف است از اینکه نخـست وزیـر تـصمیم بـه کناره‌گیری دارد، و ثریا حیرت کرده بود.

روایت اردشیر به احتمال زیاد از همه به حقیقت نزدیک‌تر اسـت. چنـد روز پیش از برکناری زاهدی، اردشیر همراه با شاه به سفری به جنوب رفته بود. در راه بازگشت از خوزستان، او و شاه بـا هـم تختـه‌نـرد بـازی کـرده بودنـد و شـاه از شوخی‌های اردشیر برای اینکه نگذارد او در موارد حـساس درسـت بـازی کنـد، لذت برده بود. آشکارا، فرایند عزل نخست وزیر آغـاز شـده بـود، امـا نـشانی از مشکلی پنهانی در میان نبود.[۸۱] شاه پـس از گذرانـدن ۱۰ روز در خوزسـتان، روز

۷۹. مصاحبه با ناصر ذوالفقاری، پیشین.

۸۰. مصاحبه با اردشیر زاهدی، پیشین.

۸۱. همان؛ مصاحبه با ناصر ذوالفقاری، پیشین.

۱۴ فروردین به تهران بازگشت و روز ۱۵ فروردین بـه مـشهد پـرواز کـرد، و در آنجا به زیارت حرم حضرت رضا و پـرده‌بـرداری از مجـسمهٔ پـدرش در پایگـاه نظامی خراسان رفت. روز شانزدهم، سپهبد زاهدی استعفای خود را تقـدیم کـرد. شاه با تأسف اسـتعفای نخـست وزیـر را پـذیرفت و فرمـانی بـرای قـدردانی از خدمات ارزندهٔ وی به کشور صادر کرد. سـپس حـسین عـلا، وزیـر دربـار را بـه نخست وزیری منصوب کرد. علا بیمار بود و پیش از آن مسافرتی به خارج بـرای معالجات پزشکی را برنامه ریخته بود. علا که رغبتی به این مقـام نداشـت وزرای مهم زاهدی را ابقا کرد –عبدالله انتظام، وزیـر امـور خارجـه، علـی امینـی، وزیـر دارایی، و سپهبد عبدالله هدایت، وزیر جنگ– و امیر اسدالله علم را به سمت وزیر کشور منصوب کرد و روز ۱۹ اسفند دولت خود را به مجلس معرفی و انتظـام را در غیبت خویش قائم مقام نخست وزیر اعلام کرد و همان روز به اروپا رفت. بـا کناره‌گیری زاهدی دورهٔ جدیدی آغاز گشت.

۱۰

انقلاب سفید

شاه ابتهاج را قبول داشت، هر چند معنای پیامدهای موضع او را به‌درستی در نمی‌یافت. ذهن شاه متوجه چارچوب سیاسی جامعی بود که در آن برنامه‌ریزی اقتصادی رکنی مهم به شمار می‌آمد ولی لازم بود تابع مقتضیات سیاست او باشد. ابتهاج نظام برنامه‌ریزی را چارچوبی تلقی می‌کرد که سیاست باید با توجه به آن ارزیابی می‌شد. از نظر او، همه چیز تابع برنامه‌ریزی بود. خداداد فرمانفرماییان، رئیس دفتر اقتصادی، می‌گفت رویکرد او "رویهٔ شکافی[۱]" بود. برنامه در یک کفه بود و بقیهٔ چیزها در کفهٔ دیگر. همهٔ چیزهای خوب در برنامه و سازمانی بود که آن را حمایت می‌کرد. بقیهٔ چیزها تنبلی، فساد و نادانی بود. وزارتخانه‌ها میل به مشارکت داشتند. ابتهاج اظهار می‌کرد که آنها تا زمانی که آگاه، کارآمد و درستکار نشده‌اند حق مشارکت ندارند. تناقض در اینجا بود که آنها باید با فراگیری در عمل تمام آن خصلت‌ها را به دست می‌آوردند.

ابتهاج مانع از رشد هر نوع گرایش به عدم تمرکز می‌شد. در جریان تدوین برنامهٔ دوم توسعه (۱۳۴۱–۱۳۳۵)، از خوزستان کمیسیونی متشکل از استاندار، دو سناتور[۲]، و چند نمایندهٔ مجلس با نقشه‌ای بزرگ از این استان به همراه برنامه‌ای

---

۱. رویه شکافی (the wedge approach) . غلام رضا افخمی، *برنامه‌ریزی عمرانی و تصمیم‌گیری سیاسی*، مصاحبه با منوچهر گودرزی، خداداد فرمانفرمائیان، عبدالمجید مجیدی، بتسدا، بنیاد مطالعات ایران، ۱۹۹۹..

۲. استاندار سپهبد کمال بود ، و سناتورها نظام‌السلطنه مافی و مصدق‌الدوله ناصری

برای توسعهٔ خوزستان که مایل بودند برای تصویب به مجلس ببرنـد، در دفتـر او حاضر شدند و درخواست پـشتیبانی کردنـد. ایـن برنامـه خواسـتار تخـصیص ۷ درصد درآمد نفت به توسعهٔ خوزستان بود. ابتهاج با هیچ کـدام از درخواسـت‌هـا موافقت نکرد و گفت: "هدف من برنامهٔ جـامع و هماهنـگ توسـعه بـرای تمـام کشور است."[۳] چند سال پیش از ایـن، در تابـستان سـال ۱۳۲۹، رزم‌آرا، نخـست وزیر، برنامه‌ای اقتصادی را پیشنهاد کرده بود که به موجب آن دولت مرکزی پولی را یکجا به استان‌هـا تخـصیص مـی‌داد و اسـتاندار و شـورایی از رهبـران محلـی تصمیم می‌گرفتند آن وجه برای کدام طرح‌های توسعه خرج شود. ابتهاج به‌شدت با این طرح مخالفت کرده بود و به ظاهر موفق هم شده بود.[۴] حرف‌هایی که او به استاندار خوزستان و دیگر نمایندگان زده بود بر اساس همان منطق بـود، بـا ایـن تفاوت که اکنون او تصمیم گیرنده بود. نمایندگان خوزستان، ناامید و دلسرد، دفتر او را ترک کردند. پس از آن در ایران برنامه‌ریزی در مرکز شکل گرفت، و برنامه ها متمرکز تدوین، اجرا، و نظارت شد.

ابتهاج گرفتاری دیگری هم برای شاه درسـت کـرد. مـدیریت خـوب بـدون مدیران خوب ممکن نبود و ایران، تا آنجا که او مـی‌دانـست، بـه شـدت تهـی از مدیران خوب بود. پس ابتهاج برای یافتن افرادی که بتوانند به آغاز موفقیـت‌آمیـز کار سازمان او کمک کنند، به غـرب، و بـه‌ویـژه بـه ایـالات متحـده، رو آورد. او دوستانی مهم داشت، از جمله یوجین بلک (Black)، رئیس بانک جهانی، که بـه او کمک کرد تا برای مدیریت طرح‌های صنعتی و همچنین طرح هائی که بـه وی به ارث رسیده بود –سدها، جاده‌ها، تأسیسات بندری و غیره– افرادی صالح پیـدا کند. بلک چند تن از متخصصانی را که با بانک جهانی کار کـرده بودنـد نـزد او

۳. ابتهاج، پیشین، جلد ۱، ص. ۳۷۵.
۴. همان. ص. ۲۳۹.

فرستاد و با دیوید لیلینتال[۵]، رئیس سازمان عمران و منابع، و مدیر پیشین سازمان درهٔ تنسی، هم صحبت کرد. ابتهاج و لیلینتال در پاییز ۱۳۳۴ و در زمانی که هر دو در اجلاس سالانهٔ بانک بین‌المللی و صندوق بین‌المللی پول حضور داشتند، با هم ملاقات کردند. لیلینتال به کار ابتهاج در ایران ابراز علاقه و ابتهاج او را دعوت کرد تا برای بررسی دورنمای توسعهٔ خوزستان به ایران بیاید. طرح آبیاری خوزستان از زمان نخست وزیری قوام آغاز شده بود امّا پس از مخالفت شرکت نفت ایران و انگلیس به دلیل مغایرت آن با منافع این شرکت، آن طرح متوقف شده بود. مخالفت شرکت نفت ایران و انگلیس جلوی پشتیبانی دولت بریتانیا از این طرح را گرفت و در نتیجه وجهی هم که بنا بود بانک هامبروز انگلستان در اختیار بگذارد فراهم نشد.[۶] ابتهاج فرصت جدیدی برای آغاز دوبارهٔ این طرح می‌دید و از نظر او لیلینتال بهترین نامزد برای انجام این کار بود. امّا در ایران از این فکر استقبال نکردند. مقامات ایرانی لیلینتال را نمی‌شناختند، هر چند به گفتهٔ ابتهاج "شاه، برعکس وزرایش که حتی اسم لیلینتال را هم نشنیده بودند، با شهرت او آشنا بود " و از تصمیم ابتهاج پشتیبانی کرد.[۷] لیلینتال و همکارش گوردون کلاپ[۸] به تهران آمدند و یکی از بزرگ‌ترین طرح‌هایی را که تا به آن روز در ایران مطرح شده بود، آغاز کردند.

برای شاه توسعهٔ خوزستان در اولویت قرار گرفت. او از روش لیلینتال خوشش آمده بود، به ویژه از این که به ابتهاج گفته بود اگر به نظر متخصصان گوش کرده بود طرح عمران درهٔ تنسی هرگز کاری از پیش نبرده بود. در ایران هم نظر متخصصان نسبت به بازدهی و سودآوری این طرح خوش‌بینانه نبود:

5. David Lillienthal

۶. ابتهاج، پیشین، ص. ۳۷۴.

۷. همان، ص. ۳۸۵-۳۸۴.

8. Gordon Clapp

منتقدان هشدار می‌دادند که زمین و آب بیش از اندازه شور، هوا بیش از حد داغ و مرطوب و هزینه‌ها بی‌اندازه زیاد است. نظر لیلینتال این نبود. او می‌گفت این بهترین منطقه برای بهترین طرح است. او فقط به حمایت مالی و سیاسی نیاز داشت که ابتهاج تا سر حد ممکن در اختیار او گذاشت. شور و شوق او نسبت به کار لیلینتال و کلاپ تقریباً حد و مرزی نداشت. به نظرش می‌آمد لیلینتال برای هدفی مهم‌تر به ایران آمده است. خود لیلینتال در خاطراتش می‌نویسد که ساختن یک سد دیگر برای او کششی نداشت. او در ایران کاری می‌کرد که امیدوار بود زندگی مردم را متحول کند[۹]، و دستاورد آن مهم‌تر از آن بود که او به سخنان متخصصان گوش دهد. در اینجا افق فکری او با ابتهاج یکی بود که یکبار سر برک نپ[۱۰]، متخصص بانک بین‌المللی، که به او دربارهٔ فشارهای تورم‌زای ناشی از هزینه‌هایش هشدار داده بود، فریاد زده بود اگر به حرف اقتصاددانانی گوش کنیم که یکسره دربارهٔ هر کاری به ما هشدار می‌دهند، نمی‌توانیم مملکت را بسازیم،[۱۱] افق فکری او با شاه هم یکی بود، که شاید در پی آموزش‌های ابتهاج به این نتیجه رسیده بود که "بهترین اقتصاددانان کسانی هستند که هرگز درس اقتصاد نخوانده‌اند."[۱۲]

طی سال‌ها ابتهاج تقریباً تمام کسانی را که برای دولت کار می‌کردند، رنجاند. همه از اختلاف او با زاهدی خبر داشتند. او اوضاع را برای حسین علا، جانشین زاهدی، که دوست دیرین خودش بود، و همچنین برای منوچهر اقبال، جانشین علا، دشوار کرد. ولی نمی‌توانست این وضع را تا ابد ادامه دهد. علا در

۹. غلام رضا افخمی، *عمران خوزستان*، مصاحبه با عبدالرضا انصاری، حسن شهمیرزادی، احمد علی احمدی، بتشدا، بنیاد مطالعات ایران، ۱۹۹۴، ص. ۲۴.

10. Burke Knapp

11. David E. Lillienthel, Journals, 4: 179-181.

۱۲. مصاحبه دربارهٔ *پاسخ به تاریخ*، مصر، ۱۹۸۰

روز ۱۴ فروردین ۱۳۳۶ استعفا داد و به سمت وزیر دربار منصوب و جانشین دکتر منوچهر اقبال شد، که او هم به نوبهٔ خود نخست وزیر و جانشین علا شد. اقبال هم دوست ابتهاج بود هر چند مناسبات ابتهاج با اقبال به اندازهٔ علا صمیمانه نبود. ابتهاج به اقبال گفت: "اگر من جای شما بودم با توجه به وضع سازمان برنامه و اختیاراتی که به مدیرعامل سازمان برنامه داده شده است، نخست‌وزیری را قبول نمی‌کردم. ولی شما با علم به این مطلب نخست‌وزیری را قبول کرده‌اید و امیدوارم به دوستی ما لطمه نزند."[۱۳] اقبال قول داد از ابتهاج حمایت کند ولی در مجلس اعلام داشت که وجود دولتی در دولت را تحمل نمی‌کند. او به ابتهاج، که به این اشاره‌ها اعتراض کرده بود، گفت منظور او وزرایش، از جمله یکی از آنها یعنی جعفر شریف امامی است، که بلای جان ابتهاج شده بود. شریف امامی تحصیلکردهٔ آلمان و وابسته به روحانیت، رئیس یکی از لژهای مهم فراماسونری، در سیاست خشن، و از نظر حرفه‌ای بلندپرواز بود. حوزهٔ فعالیت‌های او در صنعت و معدن با فعالیت‌های ابتهاج تداخل داشت. خیلی طول نکشید که آنها با هم درگیر شدند و سرانجام جوش و خروش ابتهاج در حضور سفیر امریکا باعث شد شاه طرف دولت را بگیرد.

در بهمن ماه سال ۱۳۳۷، دریاسالار آرتور دابلیو ردفورد[۱۴]، رئیس پیشین ستاد مشترک نظامی، و جرج مک‌گی، سفیر پیشین و معاون وزارت امور خارجهٔ آمریکا، در حال بازدید از ترکیه، ایران و پاکستان بودند تا به بررسی کمک نظامی امریکا به این کشورها بپردازند. در ایران آنها به بازدید سازمان برنامه آمده بودند و در آنجا ابتهاج آنها را به خاطر مسائل مربوط به سیاست نظامی‌شان در ایران به شدت سرزنش کرد. به گفتهٔ خداداد فرمانفرماییان که در آن جلسه حضور داشت،

۱۳. ابتهاج، پیشین، ص. ۴۳۰.

14. Arthur W. Radford

ابتهاج از کوره در رفت و گفت : "ایران احتیاج به توسعه اقتصادی دارد نه کمک نظامی. "[۱۵] و " چنان مشت محکمی روی میز زد که آن طرف میز تکان خورد . آدمیرال ردفورد، متوحش و برافروخته شده بود و نمی‌دانست چه بگوید."[۱۶]. ظاهراً این آخرین تلنگری بود که طاقت شاه را تمام کرد. البته شاه از آنچه رخ داده بود باخبر شد. فرمانفرماییان معتقد بود که امریکایی‌ها آنچه را پیش آمده بود به سفیر خود گزارش داده و او هم دربار را باخبر کرده بود. چند روز بعد، ۲۲ بهمن ۱۳۳۷، اقبال، نخست وزیر، لایحه‌ای را با قید دو فوریت به تصویب مجلس رساند که به موجب آن اختیارات و مسئولیت‌های مدیر عامل سازمان برنامه به نخست وزیر منتقل می‌شد.[۱۷]

ابتهاج در جلسه‌ای با مدیران خود خبر تصویب آن لایحه را در مجلس شنید. خسرو هدایت، معاون او، وارد اتاق شد و خبر را در گوشش گفت. ابتهاج، همان طور که داشت از جا بر می‌خاست و پرونده‌ای را می‌بست که جلوی رویش روی میز بود، گفت: "خواهش می‌کنم مرا ببخشید. جلسه تمام شد." کمی بعد در همان روز به فرمانفرماییان گفت: "من سه بار استعفا داده‌ام. چرا آنها مرا مثل یک سگ بیرون می‌اندازند؟"[۱۸] ابتهاج، سوار بر اتومبیلی که او را به خانه می‌برد، گزارش تصویب "ماده واحده" را در مجلس نوزدهم، از رادیو شنید. "وقتی اقبال متن لایحه را خواند همه احسنت احسنت گفتند و یک نفر نبود درآن جلسه از من طرفداری کند یا از من دل خوشی داشته باشد.."[۱۹]

---

۱۵. فرمانفرماییان، در افخمی، پیشین، ص. ۱۴۴.

۱۶. همان.

۱۷. روزشمار، ۲: ۹۵.

۱۸. فرمانفرماییان در افخمی، پیشین، ص. ۱۴۳

۱۹. ابتهاج، پیشین، ص. ۴۴۶.

***

دورهٔ مجلس نوزدهم در روز ۱۸ تیر ۱۳۳۹ پایان یافت. مدتی بود که شاه نظامی دو حزبی را برپا کرده بود و اکنون قول انتخابات آزاد می‌داد. اسدالله علم، فرد مورد اعتماد شاه و رهبر حزب مردم که نقش جناح مخالف را داشت، شکست حزب دولتی ملیون را در آینده‌ای نزدیک اعلام کرد. علم که ردای رهبر مخالفی "واقعی" را به تن کرده بود، در هر فرصتی از دولت انتقاد می‌کرد، از جمله در سخنرانی برای انجمن دانشجویان ایرانی در کالیفرنیای شمالی که در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی گرد آمده بودند، اقبال و دولتش را ناتوان و گمراه خواند.[۲۰] ولی تمام قضیه همین نبود. نامزدی کندی برای ریاست جمهوری به جناح چپ و جبههٔ ملی در حال احتضار حیاتی دوباره بخشیده بود و جبههٔ ملی در ۲۸ تیر ۱۳۳۹، روزی که شاه فرمان انتخابات مجلس بیستم را صادر کرد، جبههٔ ملی دوم را از نو پی نهاد. اقبال هدف حملات جمعی گروهی از مخالفان قرار گرفت. دولتش تلاش کرد انتخابات را "کنترل" کند ولی از نظر سیاسی در تظاهرات خیابانی و از نظر حقوقی در دادگاه‌ها به چالش طلبیده شد. در روز ۱۲ مرداد، سیاستمداران کهنه‌کار و مصممی مانند مظفر بقایی و حسین مکّی در دادگاه برای ابطال انتخابات تهران به دلیل تقلب اقامهٔ دعوی کردند. همان روز علی امینی و اسدالله علم انتخابات را معیوب‌ترین و نادرست‌ترین انتخاباتی نامیدند که تا آن روز در ایران برگزار شده است. در روز ۱۴ مرداد شاه اعلام کرد که از این انتخابات "ناراضی" است. در روز ۱۶ مرداد اقبال استعفا داد و دو روز بعد شاه از نمایندگان مجلس جدید خواست آنها هم استعفا بدهند زیرا "بی‌تردید احزاب و نمایندگان آنها مایل بودند از حداکثر اعتماد و احترام مردم برخوردار

---

۲۰. نگارنده به عنوان رئیس انجمن در آن جلسه میهماندار بودم.

باشند."[۲۱] که معنای تلویحی آن این بود کـه در حـال حاضـر از چنـین اعتمـاد و احترامی برخوردار نیستند.

دولتی که جانشین دولت اقبال شد بهتر از عهدهٔ امور بر نیامـد. فکـر دولـت جدید ایالات متحده که ریاست آن با "مردی جوان و فعال" بود که از نسل نـوی امریکایی‌هایی سخن می‌گفت که دموکراسی را برای دنیا بـه ارمغـان مـی‌آوردنـد، مخالفان شاه را در حوزهٔ سیاسی –از حزب تودهٔ دست چپی گرفته تا جبهـه ملـی نو و مذهبیون دست راستی– به جنب و جوش در آورد. انتخابات مجلـس بـرای جایگزین کردن مجلس مورد ایراد، به بهانه‌ای برای تظاهرات علیه جعفـر شـریف امامی، نخست وزیر، دولت وی و انتخابـات بـدل شـد. در روز ۱۲ بهمـن ۱۳۳۹، چند عضو جبههٔ ملی در سنا بست نشستند و درخواسـت انتخابـات آزاد کردنـد. روز بعد دانشجویان دانشگاه تهران برای تظـاهرات بـه خیابـان‌هـا آمدنـد و ایـن تظاهرات چند روز ادامه یافت. در روز ۲ اسفند شاه مجلس جدید را گشود و در این مراسم دستاوردهای کشور را در دورهٔ مجلس نوزدهم برشمرد و به گام هـای بلندی اشاره کرد که برای زیربنای توسعهٔ صنعتی کشور برداشـته شـده اسـت. او گفت مجلس جدید کارهای زیادی باید انجام دهد زیرا کشور در حـال پیـشروی است. امّـا نـاآرامی دانـشجویی تـا دو روز پـس از افتتـاح مجلـس ادامـه یافـت، دانشجویان دانشگاه تهران کلاس‌ها را تعطیل کردند و بـه تظـاهراتی شـدید علیـه شریف امامی، نخست وزیر، و منوچهر اقبال، رئیس پیشین دانـشگاه، پرداختنـد و در این تظاهرات اتومبیل اقبال را آتش زدند و این باعث شـد پلـیس بـه محوطـهٔ دانشگاه وارد شود و شورای دانشگاه را وادار به تعطیل دانشگاه کند. این ناآرامی، هر چند قابل پیش‌بینی بود، شاه را منفعل کرد. شـاه در مـصاحبه‌ای بـا *واشـنگتن*

۲۱. گاهنامه، ۳: ۱۱۱۰–۱۱۰۹؛ روزشمار، ۲: ۱۱۱.

پست گفت: "ایران از ثبات سیاسی برخوردار است... نظام فئودالی دارد از میان می‌رود. ولی ما باید بدانیم که نمی‌توانیم تمام عوامل دموکراسی را یک روزه به وجود آوریم. من دارم محیطی به وجود می‌آورم که دموکراسی می‌تواند در آن رشد کند."[۲۲] آتش ناآرامی که پس از بسته شدن دانشگاه فروکش کرده بود، پس از بازگشایی دانشگاه در روز ۱۴ فروردین ۱۳۴۰ دوباره شعله‌ور شد. در روز ۱۲ اردیبهشت، آموزگاران اعتصاب کردند و جلوی مجلس گرد آمدند و درخواست حقوق بیشتر کردند. پلیس شلیک کرد و یکی از معلمان به نام عبدالحسین خانعلی به ضرب گلوله‌ای که بی‌هدف شلیک شده بود، از پا در آمد. شریف امامی در مجلس استیضاح شد و استعفای خود را تقدیم کرد. شاه نخست از پذیرفتن آن خودداری کرد ولی در پی پافشاری نخست وزیر با اکراه استعفای او را پذیرفت. روز بعد، ۱۵ اردیبهشت، شاه علی امینی را به سمت نخست وزیری منصوب کرد.

***

علی امینی سوگلی شاه نبود. او نوهٔ یکی از شاهان قاجار، داماد یکی ازنخست وزیران قاجار، از نزدیکان قوام و مصدق و بسیار بلندپرواز بود– از نوع کسانی که پدر شاه او را از آنها برحذر داشته بود. از سوی دیگر، امینی باهوش، صمیمی و باتدبیر بود. او می‌دانست با خاندان سلطنتی چگونه رفتار کند و با رفتار درخور و احترام‌آمیز خودش را در دل شاه جا می‌کرد. در عین حال او مورد توجه امریکا بود و این در نظر شاه هم امتیازی به شمار می‌آمد و هم تهدیدی. امینی در مذاکره برای توافقنامهٔ مربوط به کنسرسیوم مهارت زیادی از خود نشان داده و در میان مقامات امریکایی محبوب شده بود، و به همین دلیل و به دلیل

22. *The Washington Post*, 20 February 1961.

ویژگی‌های دیگری که داشت خودش را نامزد نخست وزیری می‌دانست و این خواسته بلندپروازانه را پنهان نمی‌کرد.

در نیمهٔ دوم نخست وزیری علا، امینی به سمت سفیر ایالات متحده منصوب شد و تا اسفند ۱۳۳۶ در آن سمت باقی ماند. در ایالات متحده او با جان فاستر دالس، وزیر امور خارجهٔ آن کشور، رابطه‌ای نزدیک و با جان اف. کندی، که در آن زمان سناتور ماساچوست بود، رابطه‌ای دوستانه برقرار کرد.[۲۳] او را به ایران فرا خواندند زیرا به موجب اسناد به دست آمده دربارهٔ کودتایی که ادعا شده سرلشکر قرنی، رئیس رکن ۲ ارتش، طراحی کرده بود، امینی را برای نخست وزیری در نظر گرفته بودند. شاه خشمگین شد، نه آن قدر نسبت به امینی، که معلوم شد فعالانه در این برنامه مشارکت نداشته است، بلکه نسبت به قرنی، که در مورد او به اعضای دولت گفت من او را برای مقامات بالاتر در نظر گرفته بودم.[۲۴] امینی این پیشنهاد را هم داده بود که بخشی از درآمدهای کشورهای تولیدکنندهٔ نفت، برای کمک به کشورهای فقیر جهان سوم به بانکی بین‌المللی سپرده شود تا با نظارت بین‌المللی هزینه گردد.[۲۵] شاه و دولت ایران به هیچ رو حاضر به پذیرش این پیشنهاد نبودند (در دههٔ ۱۳۵۰ شاه قرار و مداری شبیه به این را، مشروط به نظارت خودش، پیشنهاد کرد). در نتیجه علیقلی اردلان، وزیر امور خارجه، امینی را به ایران فرا خواند. امینی چند ماهی در فرانسه ماند تا آبها از آسیاب بیفتد و سپس در حالی که خودش را نامزد نخست وزیری می‌دانست به ایران بازگشت.

---

۲۳. جواد منصوری، *تاریخ قیام پانزده خرداد به روایت اسناد*، جلد ۱، اسناد ۱/۴۹ و ۱/۵۰ و ۱/۵۱.

۲۴. . روزشمار، ۲: ۸۵-۸۴؛ همچنین نگاه کنید به بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با ناصر ذوالفقاری

۲۵. همان.

با پایان گرفتن دهۀ ۱۳۳۰ بیش از بیش روشن شد که جان اف. کندی بـرای ریاست جمهوری در انتخابات شرکت می‌جوید و هر چـه ایـن احتمـال افـزایش یافت تب سیاسی بیشتر تهران را فرا گرفت. شهرت امینی به دوسـتی بـا خـانوادۀ کندی به شایعۀ نامزدی وی دامن زد. گفته می‌شد که بناست امینی، جناح چـپ و جبهۀ ملی در انتخابات به هم بپیوندند، ولی این ائتلاف عملی نشد. امینـی چنـین استدلال کرد که شاه چنین ائتلافی را بر نمی‌تابد و اگر شـاه بـا او مخالفـت کنـد، موفق نمی‌شود. او از دولت‌های اقبال و پس از آن شریف امامی انتقاد می‌کـرد در حالی که در پی جلب نظر موافق شاه بود و به دیگران چنین القا می کرد کـه شـاه از نامزدی وی برای نخست وزیری حمایت می‌کند. طی سالیان و حتی زمانی کـه در ایالات متحده سفیر بود تماس خود را با دوستان و هوادارانش که با آنهـا دوره داشت، حفظ کرده بود.[۲۶] اکنون او همچنین در پی تماس با گروه‌هـای دیگـر، از جمله فن‌سالاران تحصیلکردۀ امریکا در دولت و در بخش خصوصی بود، به ویژه گروهی از آنان که همکار و یار یکـدیگر در سـازمان برنامـه و آشـکارا در مـسیر ایفای نقش های اجرایی و سیاسی مهمی در سال‌های آتی بودند.[۲۷] رابط اصلی او با این گروه خداداد فرمانفرماییان، دوست و خویـشاوند او، بـود کـه در آن زمـان ریاست دفتر اقتصادی سازمان برنامه را بر عهده داشت.

شاه بعدها به چند مناسبت گفت امریکا امینی را بـه او تحمیـل کـرد. شـاید دولت کندی مایل بود که امینی نخست وزیر شود امّا گمان نمی‌رود این را به شاه

۲۶. روزشمار، ۲: ۸۵-۸۴. همچنین نگاه کنید به بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با ناصر ذوالفقاری، مصاحبه‌گر فرخ غفاری، ۸/۱۳۶۸ (۱۹۸۹)، صص. ۳۵-۳۴؛ امیر هوشنگ عسگری، *راه زندگی*، شمارۀ ۴۵۵، ۶۸/۸/۱۲، صص. ۳۵-۳۴.

۲۷. مجیدی در افخمی، *برنامه‌ریزی عمرانی و تصمیم‌گیری سیاسی*، پیشین، صص. ۲۵۴-۲۵۲. همچنین گفتگو با منوچهر گودرزی، یکی از اعضای برجستۀ این گروه.

گفته باشد.[۲۸] توجیهی منطقی دربارهٔ این احساس شاه شاید این باشد که او بر اساس مجموعه‌ای از عوامل داخلی و بین‌المللی به این تمایل مقامات امریکا پی برده بود. عامل اصلی شاید این بود که شریف امامی به شاه گفته بود مقامات امریکا عامل ناآرامی های منجر به مرگ خانعلی و خواهان استعفای او بوده‌اند.[۲۹]

***

جان کندی خیلی از شاه خوشش نمی‌آمد؛ از سوی دیگر آن قدر سرگرم کارهای دیگر بود که زیاد نمی‌توانست دغدغهٔ شاه را داشته باشد. همان گونه که دین راسک، وزیر امور خارجهٔ او، گفته است: "در آن دوره ایران درگیر بحران مهمی نبود. فراموش نکنید که دوران هزار روزهٔ کندی شامل روزهایی به شدت بحرانی بود: بحران برلین در سال‌های ۱۳۴۰و ۱۳۴۱ (۱۹۶۱و ۱۹۶۲)، و بحران موشکی کوبا و تصمیم‌گیری‌های مهم در مورد ویتنام. ایران در آن گونه موقعیت‌های بحرانی قرار نداشت، نقش مهمی هم بازی نمی‌کرد. پرزیدنت کندی اشتهایی سیری‌ناپذیر در مورد اطلاعات داشت و به تمام امور در جریان علاقهٔ زیادی نشان می‌داد، اما چندان توجهی به رخدادهای ایران نداشت."[۳۰]

پنج ماه از دورهٔ ریاست جمهوری کندی می‌گذشت که وی در وین با نیکیتا خروشچف دیدار کرد، دیداری که نتیجهٔ مطلوبی برای کندی نداشت. شایع است که در وین خروشچف به کندی گفته بود که ایران برای انقلاب آمادگی دارد و بزودی به دامان اردوگاه سوسیالیست می‌افتد. گفته می‌شود این هشدار، که

28. FISOHA/OHRO, Interview with Dean Rusk Interviewer William Burr, Athens, Georgia, May 23, 1986, [from now on Rusk] , p. 12.

۲۹. شاه، مصاحبه در مصر، ۱۳۸۰/۵/۲۷، # ۳.

30. Rusk, Op. Cit; 1:10

خروشچف به منظور محک زدن رئیس جمهور جوان ایالات متحده مطرح کرده بود، به شدت کندی را نگران کرد و باعث شد به فکر ایران و شاه بیفتد. اگر چنین باشد راسک متوجه این نکته نشده است. "من در آن گفتگوها در وین حضور داشتم و نگران لحن خشن خروشچف در التیماتومی بودم که دربارهٔ برلین به پرزیدنت کندی داد و به نظر می‌رسید تصور می‌کند به نوعی می‌تواند پرزیدنت جوان ایالات متحده را مرعوب کند. ولی صادقانه باید بگویم که به یاد نمی‌آورم ایران در آن گفتگوها نقشی چنان مهم داشته است."[۳۱] شایعات مربوط به اظهارات خروشچف که آن را به والت روستو[۳۲]، مشاور کندی در امور امنیت ملی، نسبت می‌دهند، تا حدودی هم اساس باور کردن این حرف است که کندی امینی را به شاه تحمیل کرده بود. از نظر راسک چنین احتمالی وجود نداشت: "برای من شگفت‌آور است که بشنوم ما تلاش کرده‌ایم به شاه توصیه یا او را تشویق کنیم که این یا آن فرد را نخست وزیر کند... ما خواستار اصلاحات اقتصادی و اجتماعی بودیم و داشتیم او را به انقلاب سفید تشویق می‌کردیم. ولی تصور می‌کنم توصیه‌های ما نمی‌توانست از حد و حدودی فراتر رود. چیزهایی از قبیل گزینش نخست وزیر اصولاً فراتر از توان ما بود."[۳۳]

به هر حال، کندی، به هر دلیلی، برای نخستین بار در دوران حکومتش کار-گروهی ویژه را به سرپرستی فیلیپس تالبوت[۳۴]، مأمور بررسی وضع ایران کرد. در سال ۱۳۴۰ تالبوت، به توصیهٔ دین راسک و چستر بولز[۳۵]، به سمت معاون وزیر امور خارجه در امور خاور نزدیک و جنوب آسیا منصوب شده بود. حوزهٔ فعالیت او از کشورهای عرب، و اسرائیل و ترکیه و ایران و افغانستان و شبه قاره شروع

31. Rusk, Ibid; p.11.
32. Walt Rostow
33. Rusk, Op. Cit, p. 12.
34. Philips Talbot
35. Chester Bowles

می‌شد و تا سریلانکا، که در آن زمان سیلان نام داشت، ادامه می‌یافت. تالبوت نماینده برداشتی جدید در دورهٔ کندی بود هر چند خودش پیش از این ارتباط چندانی با کندی‌ها نداشت. این فکر جدید، به شکلی کم و بیش گنگ، این بود که دولت آیزنهاور بیش از حد به شاه نزدیک شده و به شکلی نسنجیده خود را درگیر شاه و مسائل رژیم او کرده و زمان آن فرا رسیده است که این رابطه را از دیدی نو بررسی کنند. نظر کندی‌ها نسبت به شاه همان دید انتقادی لیبرال‌ها نسبت به رهبران جهان سوم بود که در جبههٔ بی‌طرف نمی‌ماندند. نگرش آنها نسبت به شاه بیشتر جنبهٔ سلیقه‌ای داشت تا اینکه از مجموعه‌ای از خط‌مشی‌ها و آموزه‌های سیاسی خاص سرچشمه بگیرد. شکل‌گیری سیاست خارجی ایالات متحده در شورای امنیت ملی، وزارت خارجه، وزارت دفاع، سازمان سیا و کنگره همواره بر اساس توافق همگانی نبود و بنابراین منعکس‌کنندهٔ موضعی منسجم هم نبود که کشورهایی که آماج آن بودند بتوانند با اطمینانی منطقی آن را تشخیص دهند. شاه هم ناگزیر بود بر اساس گمانه‌زنی‌های خود تصمیم بگیرد. گروهی از مقامات امریکا هوادار آن بودند که ارتش رابط مناسبات ایران و ایالات متحده باشد تا از این راه ضرورت‌های امنیتی ایالات متحده، از جمله مجموعه‌ای از ملاحظات از کنترل خلیج فارس گرفته تا امنیت ایستگاه‌های استراق سمع و کنترل کنندهٔ حرکت‌های استراتژیکی و حرکت‌های تاکتیکی نظامی شوروی، تأمین شود. گروهی دیگر توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی را هدف اصلی می‌دانستند و بر آن تأکید می‌کردند، که به معنای گرایش بیشتر به مداخله در سیاست‌ها و خط‌مشی های داخلی شاه، از جمله حقوق بشر و دموکراسی، بود.[۳۶] این گرایشات، که هرگز کاملاً مشخص و سیاه و سفید نبود، محدودیت‌هایی را در مورد ارسال اسلحه، مجموعه‌ای از کمک‌ها، یا وام‌ها تحمیل می‌کرد و باعث

36. FISOHA, Interview with Philips Talbot, Interviewer William Burr, New York, November 21, 1985, pp. 1-8, 13.

می‌شد انتظارات و تقاضاهای شاه برآورده نشوند. به این دلایل نـه شـاه از دولـت کندی دل خوشی داشت نه دولت کندی از شاه.

چند تن از اعضای گروه ویژه که مأمور بررسـی اوضـاع ایـران شـده بودنـد سابقهٔ برخوردهایی با ایران داشتند و به شدت مخالف شاه بودند. کنت هنـسن[۳۷]، که در سال ۱۳۴۰ از مقامات ارشد خزانه‌داری و تحت تأثیر کندی‌ها بود، در ایران با ابتهاج در سازمان برنامه کار کرده بود و نظر بسیار نامـساعدی نـسبت بـه شـاه داشت.[۳۸] آرمین می‌یر، سفیر امریکا، بـه خـاطر مـی‌آورد کـه "هنـسن، حتـی در روزهای پایانی دولت آیزنهاور، دردسرهای زیادی ایجاد کرده بود... از دیـدگاه او شاه حرامزاده‌ای بود که درست نبود ما امریکایی‌ها با او سر و کار داشته باشیم. از نظر او شاه جبار، ستمگر و دارای تمام صفات غیردموکراتیک بود. به یاد مـی‌آورم که در دستگاه حکومتی کندی، هنسن حتی موضعی تند و تیزتر از این داشت و با تمام قوا اذهان را متوجه ایران می کرد. تصور می‌کنم احتمالاً به ایـن دلیـل کـه او شاید بیش از همه از بانیان این فکر بود که ما باید بسیار مراقب ایران باشیم."[۳۹]

رابرت کومر، عضو شورای امنیت ملی، "فردی آتش افروز بود" که تـوجهی خاص نسبت به ایران داشت و او هم در گروه ویژه کار می‌کرد. کومر که در اصل از کارمندان سازمان سیا بـود در دوران ریاسـت جمهـوری آیزنهـاور بـه شـورای

37. Kenneth Hansen

۳۸. ادوارد میسون (Mason)، استاد دانشگاه هاروارد از جمله از کنت هنسن نام می‌برد که خداداد فرمانفرماییان در پرینستون با او مصاحبه کرده بود. هنسن پیشینهٔ کار علمی و دانشگاهی چندانی نداشت، امّا به دلیل جنگیدن در جنگ جهانی اول و کار در اتریش در تشکیلات طرح مارشال که پس از جنگ شکل گرفت، بسیار باتجربه بود. هنسن از شاه خوشش نمی‌آمد که به مشاوران خارجی سازمان برنامه مظنون بود، و این باعث تنش زیادی در زمانی شد که برنامهٔ سوم در حال تدوین بود.

39.FISOHA, Interview with Armin Meyer, Interviewer William Burr, Washington, DC, March 29, 1985, [henceforth Meyer], p. 1.

امنیت ملی رفته بود، ولی کار او در مورد ایران از زمان کندی شروع شد. دلیل گماشتن وی به تحقیق دربارهٔ ایران این بود که محتوای نامهٔ شاه به کندی را به درستی پیش‌بینی کرده و به مک‌جورج باندی[۴۰]، مشاور مخصوص کندی در امور امنیت ملی، گفته بود. اوریل هریمن روز ۲۲ اسفند ۱۳۳۹ در تهران با شاه دیدار کرده و پیامی معمولی از رئیس جمهور برای او آورده بود. شاه هم، به نوبهٔ خود، نامه‌ای به هریمن داده بود تا آن را به رئیس جمهور تسلیم کند و هریمن در روز ۹ فروردین ۱۳۴۰ چنین کرده بود.[۴۱] شاه نوشته بود خوشحال است از اینکه مردی جوان و فعال ریاست جمهوری ایالات متحده را بر عهده گرفته است و اطمینان دارد می‌توانند با هم روابطی دوستانه داشته باشند. شاه سپس به مخاطراتی اشاره کرده بود که از جانب اتحاد شوروی متوجه ایران است و ناصر به نیابت از آنها اقدام می‌کند. او به کمک اقتصادی و نظامی نیاز دارد و امیدوار است کندی وضع ناگوار ایران را درک کند و بیش از سلف خویش مایل به همکاری باشد. کومر به باندی گفت: "من اگر بودم به او یک پاپاسی هم نمی‌دادم. مشکلات او بیشتر داخلی است تا خارجی. او همیشه مقامات شوروی و ناصر را هشت بار بزرگ‌تر از آنچه واقعاً هستند، تصور می‌کند."[۴۲] باندی گمانه زنی کومر را پسندید و او را مأمور نگارش پاسخ رئیس جمهور کرد "شما می‌توانید پاسخ این نامه را با امضای رئیس جمهور بنویسید."[۴۳] نگارش این نامه باعث شد در شورای امنیت ملی کومر فرد اصلی در مورد مسائل ایران شود. به قول خودش حوزهٔ "امپراتوری" وی رفته رفته گسترش یافت به طوری که تمام خاورمیانه و جنوب آسیا و سرانجام افریقا را هم در بر گرفت. او به باندی

40. McGeorge Bundy

۴۱. گاهنامه، ۳: ۱۱۴۸؛ روزشمار، ۲: ۱۱۹.

42. FISOHA, Interview with Robert W. Komer, Interviewer William Burr, Washington, DC, April 27, and August 11, 1987, henceforth Komer, pp. 1: 2-7.

۴۳. همان.

گزارش می داد، که "پنج شش نفر آدم پرمایه و باهوش را گرد آورده و دنیا را بین آنها تقسیم کرده بود".[۴۴] امّا ایران مهم‌ترین مسئلهٔ کومر بود. برداشت او از شاه دیدگاه بسیاری از افراد دیگر را در تشکیلات حکومتی تعیین می‌کرد.

> ایران یکی از مهم‌ترین مسائل ما بود زیرا شاه، که پس از مصدق بازگشته بود، بیش از گذشته در کشورش احساس بی‌ثباتی می‌کرد. در حد و حدودی فشارهایی بر او وارد می‌آمد، هر چند بیشتر این فشارها داخلی بود نه خارجی. او نومید و ناراضی بود و شکوه و شکایت داشت. گویی ممکن بود شاهد سرنگونی وی یا نوعی انقلاب با شیم. این وضع در وهلهٔ نخست این سؤال را مطرح می‌کرد که آیا شاه عاملی مناسب است؟ آیا شاه می‌تواند امور ایران را اداره کند؟ آیا احتمال این وجود ندارد که مخالفان داخلی وی او را شکست دهند؟ پرسش به این شکل مطرح می‌شد که "آیا شاه آن قدر امروزی بود که در میانهٔ قرن بیستم بشود با او کنار آمد؟" یا این که می‌خواست بیش از اندازه بر حقوق الهی شاهان تکیه کند، که ما همه می‌دانستیم از زمان جنگ جهانی اول و از جانب پدرش مطرح شده بود که یکی از درجه‌داران هنگ قزاق بود..."[۴۵]

گروه ویژه جولیوس هولمز را به سمت سفیر بعدی ایالات متحده در تهران برگزید. هولمز، که پیش از این فردی نظامی بود، از قضا آن قدر که گروه ویژه امیدوار بود مطیع از آب در نیامد. می‌یر و کومر عقیده داشتند که او فردی جدی، مأموری باهوش و آماده به مبارزه برای باورهایش –در تهران و در واشنگتن– بود. او مردی سالمندتر از شاه و آخرین سفیری بود که به دلیل سنش اهرمی برای به کرسی نشاندن حرف‌های خود داشت. ولی سرانجام مجبور شد در بسیاری از مواقع از موضع شاه حمایت کند.

---

44. Komer, 1:19.
45. Komer, 1:11

پرزیدنت کندی با توصیه‌های گروه ویژه دربارهٔ ایران موافق بود، این توصیه‌ها که با دخالت وزارت امور خارجه کمی ملایم‌تر شد و بنابراین با موضع شورای امنیت ملی تفاوت داشت، در ماه مه (اردیبهشت) منتشر شد. کندی بدون اظهار نظر شخصی چندانی این توصیه‌ها را پذیرفت. هدف از این توصیه‌ها تقویت شاه با به کار گرفتن شیوه‌هایی بود که به نظر ایالات متحده از نظر سیاسی اثرگذار به شمار می‌آمدند. گروه ویژه مایل بود جزییات سیاست و تشکیلات دولتی ایران را هم از نظر مدنی و هم از نظر نظامی سامان دهد. شاه این را نمی‌پذیرفت. هولمز هم نمی‌پذیرفت.

***

خداداد فرمانفرماییان در پاییز ۱۳۳۵ همکاری خود را با ابتهاج شروع کرد. او تحصیلکردهٔ امریکا بود و در آن زمان در دانشگاه پرینستون درس می‌داد. بنا شد او ریاست دفتر اقتصادی، یکی از بخش‌های مهم سازمان برنامه، را به عهده گیرد. هنوز در ایالات متحده بود که ابتهاج او را مأمور بررسی دانشگاه‌هایی کرد که ممکن بود به بهترین وجه بتوانند به او در یافتن متخصصانی در رشته‌های مورد نظر وی یاری دهند. فرمانفرماییان دانشگاه‌های هاروارد و پرینستون را پیشنهاد کرد و از ادوارد میسون، رئیس مرکز مدیریت دولتی لیتائر هاروارد، نام برد (این مرکز بعدها کندی اسکول (Kennedy School) نام گرفت). ابتهاج، به منظور گزینش و اعزام مشاوران مناسب برای دفتر اقتصادی سازمان برنامه، موافقتنامه‌ای با بنیاد فورد و دانشگاه هاروارد امضا کرد. میسون، که به گفتهٔ فرمانفرماییان فردی با صلاحیت بود، رابط اصلی شد. فرمانفرماییان بعدها به خاطر می‌آورد: "او شخصیتی قوی داشت و اصرار می‌کرد که باید نظر او را بپذیریم."[۴۶] مقامات

۴۶. فرمانفرمائیان در افخمی، *برنامه‌ریزی عمرانی و تصمیم‌گیری سیاسی*، پیشین، ص. ۱۱۸.

امریکا و مقامات ایران توافق داشتند که دولت می‌تواند و باید به شکلی سنجیده در اقتصاد دخالت کند تا به فرایند توسعه سرعت بخشد، و این فرایند از نظر آنها بیشتر به معنای افزایش سرانهٔ تولید ناخالص داخلی بود.[۴۷] که در آن دوره نظری پذیرفته به شمار می‌آمد. ابتهاج از آن برای تخصیص درآمد نفت به توسعه استفاده کرد و موفق شد قانونی را به تصویب برساند که در آن تخصیص تدریجی ۸۰ درصد درآمدهای نفتی به طرح‌های توسعه قید شد، اگر چه در عمل میزان تخصیص درآمدهای نفتی به طرح‌های توسعه به ندرت از مرز ۶۰ درصد گذشت.

دفتر اقتصادی پس از بررسی برنامهٔ دوم به این نتیجه رسید که آن برنامه بیشتر آش شله قلمکاری از طرح‌ها است و برنامه‌ای جامع و منسجم نیست. برنامهٔ سوم باید از جنبه‌هایی مهم با برنامهٔ دوم متفاوت باشد: طول برنامه باید از هفت سال به پنج سال کاهش یابد؛ طرح‌ها باید به وزارتخانه‌ها منتقل شود؛ بودجهٔ –جاری و توسعهٔ– کشور هم باید در سازمان برنامه تعیین شود. پیش از این با قرار گرفتن سازمان برنامه زیر نظر نخست وزیر دو مورد نخست عملی شده بود؛ به نظر فرمانفرماییان مورد سوم برای این بود که پس از سلب مسئولیت‌های اجرایی از سازمان برنامه، به این سازمان صلابتی بدهند. برنامهٔ جدید مفهوم متعادلی از توسعه را هم ارائه می‌داد و بر آموزش عامهٔ مردم، توسعهٔ صنایع روستایی به عنوان بخشی از توسعهٔ صنعتی، و آغاز طرح اصلاحات ارضی تأکید داشت. این برنامه بر این هم اصرار داشت که دولت باید یک رشته ضوابط را رعایت کند زیرا مفهوم برنامه همین بود. به گفتهٔ عبدالمجید مجیدی لازم بود پیامدهای سیاسی برنامهٔ سوم هم، به ویژه در زمینهٔ مناسبات ساختاری در حال

۴۷. همان، مصاحبه با فرمانفرماییان ص. ۱۳۵.

گسترش بین شاه، قوهٔ مجریه، قوهٔ مقننه و مردم، به دقت بررسی شوند . "به این ترتیب برای برخی از افراد این تصور ایجاد شد که کسانی که روی این برنامه کار می‌کنند قصد مداخله در ساختار سیاسی کشور را دارند، و برنامه‌ریزان به ناگزیر در موقعیت دشواری قرار گرفتند."[۴۸].

از نظر شاه مسئلهٔ اصلی برنامهٔ سوم این بود که مشاوران امریکایی و اروپایی با نام گروه مشاوران هاروارد آن را کنترل می‌کردند.[۴۹] پیش‌نویس این برنامه در دورهٔ دولت اقبال آغاز شد و در دورهٔ امینی ادامه یافت و مصادف شد با انتخاب شدن جان اف. کندی به ریاست جمهوری ایالات متحده، رخدادی که به شکلی چشمگیر بر جو سیاسی ایران اثر گذاشت. در سازمان برنامه مناسبات بین مشاوران خارجی و هاروارد واقعیتی بود که همه از آن خبر داشتند و ارتباط بین هاروارد و دولت کندی هم روشن بود. باور غالب این بود که با انتخاب کندی گروه هاروارد قوی‌تر و در نتیجه قاطع‌تر می‌شود. امینی هم مورد حمایت کندی‌ها بود. رابرت کندی، وزیر دادگستری، به هنگام دیدار فرمانفرماییان به نیابت از امینی در بن، به او گفته بود: "ما طرفدار دولت دکتر امینی هستیم و تا زمانی که امینی نخست وزیر است هر کاری از دست‌مان بر می‌آید برای کمک به او می‌کنیم."[۵۰]

ترکیب امینی و سازمان برنامه به نظر برخی شکست‌ناپذیر می آمد، امّا چرخش اوضاع به گونه‌ای دیگر بود. امینی خواستار میزانی از استقلال بود ولی بر خلاف خواسته‌های شاه اقدام نمی‌کرد. پیام او به رابرت کندی این بود که کمک

۴۸. همان، مصاحبه با مجیدی ، صص. ۲۵۹–۲۵۸.

۴۹. همان، به ویژه نگاه کنید به فرمانفرماییان صص. ۱۲۴–۱۱۵ و مجیدی، صص. ۲۶۶–۲۵۵.

۵۰. همان، فرمانفرماییان، ص. ۱۵۲.

نظامی مورد نظر شاه را دوباره بررسی کند زیرا "شاه بسیار ناراحت به نظر می‌رسید."[۵۱] او چنان که باید در برابر شاه از دفتر اقتصادی حمایت نکرد. زمانی که راهبرد برنامه ارائه شد، شاه در پاسخ بر اهمیت دفاع از تمامیت ارضی کشور و استقلال ملی تأکید کرد. او طرح فرمانفرماییان را رد نکرد اما دربارهٔ مجموعه‌ای متفاوت از اولویت‌ها سخن گفت. این کنش و واکنش از نظر مجیدی شبیه به گفتگوی آدم‌های کر، یا حرکت کشتی‌ها در تاریکی بود.[۵۲]. امینی به هر حال ساکت بود و با وجود اینکه فرمانفرماییان هم دوست و هم خویشاوندش بود، نه توانست در انتقال بودجه به سازمان برنامه از او حمایت و نه در اجرای آن به او کمک کند. فرمانفرماییان به عنوان اعتراض از مقام ریاست دفتر اقتصادی کناره گرفت. زمانی که همکاران وی از امینی خواستند او را برگرداند، امینی پرخاش‌کنان گفت: "خداداد هذیان می‌گوید."[۵۳]

البته فرمانفرماییان هذیان نمی‌گفت. امینی خسته شده بود و حالا دیگر مشخص بود که مدت زیادی سر کار نمی‌ماند. شاه ناراضی بود، هر چند امینی علناً اعلام کرده بود که طرفدار ارتشی نیرومند است.[۵۴] دیدگاه بدبینانهٔ امینی نسبت به اقتصاد شاه را خشمگین می‌کرد. شهرت وی به داشتن مناسبات نزدیک با مقامات امریکایی هم باعث کاهش محبوبیت او بود. اینکه وزیر دادگستری او ابتهاج را به اتهامات واهی زندانی کرده بود در میان تجددخواهان دولت و روشنفکران جامعه دشمنان زیادی برای او تراشیده بود. وضع اقتصادی خوب نبود هر چند خط‌مشی‌های او چارچوبی را برای شکوفایی جدید فراهم آورده

۵۱. همان.

۵۲. همان، مجیدی ، ص. ۲۶۲.

۵۳. همان.ص. ۲۶۳.

۵۴. گاهنامه، ۳: ۱۲۴۹.

بود. ارتش برای برکناری وی به شاه فشار می‌آورد. مقامات امریکایی، که در گذشته از او حمایت می‌کردند، به دلیل توجه روزافزون کندی به مسائل امنیت جهانی، در این حال میزان حمایت خود را تعدیل کرده بودند. شاه هم که تازه از ایالات متحده بازگشته بود، از موقعیت خود در تشکیلات دولتی ایالات متحده مطمئن‌تر بود. او به عنوان رهبری مطلع و منطقی و همچنین به عنوان رهبری که به آسانی و بدون مخاطره قابل جایگزینی نیست، بر کندی تأثیری مثبت گذاشته بود. شاه در این زمان مصمم به انجام کارهایی، به ویژه اصلاحات ارضی، بود و امینی فردی مناسب برای این کارها به نظرش نمی‌آمد. در ضمن شاه تمایلی هم نداشت که این کارها در چارچوب برنامهٔ سوم عملی شود زیرا در این صورت ممکن بود بگویند که اصلاحات ارضی برنامه‌ای امریکایی بوده است.[۵۵]

امّا این نیست که شاه از امینی حمایت نمی‌کرد. دست کم بخشی از دلیل این که امینی تلاش کرد نظر مساعد شاه را به دست آورد این بود که بدون حمایت پادشاه نمی‌توانست مدتی طولانی دوام بیاورد. او در حیطهٔ سیاسی دشمنانی داشت. زمانی که در بهمن ۱۳۴۰ دانشجویان دانشگاه تهران، به تحریک جبههٔ ملی و به تشویق بازار و عواملی محافظه‌کار چون برادران رشیدیان و چند تن از روحانیان در جناح راست و حزب توده در جناح چپ، در مخالفت با دولت اعتصاب کردند، شاه به نیروی پلیس و ارتش فرمان داد از دستورات نخست وزیر اطاعت کنند. او به درخواست امینی به سپهبد تیمور بختیار، رئیس ساواک، دستور داد ایران را ترک کند. شاه موافقت کرد هر کسی را که نخست وزیر لازم می‌داند به زندان بیندازد. استوارت راکول، کاردار سفارت امریکا، به واشنگتن گزارش داد

۵۵. مجیدی در افخمی، صص. ۲۶۵-۲۶۴.

که تظاهرات فقط یک هدف دارند: برکناری امینی و دولت وی، و نتیجه گرفت که رخدادها نشان می‌داد که شاه به شدت از امینی پشتیبانی می‌کرد.[۵۶]

امینی در روز ۲۶ تیر ۱۳۴۱ استعفا داد و اعلام کرد که نمی‌تواند برنامهٔ بودجه را به شکلی متناسب با برنامه‌های نظامی شاه به سرانجام برساند. او از شاه ایراد نگرفت بلکه از ایالات متحده انتقاد کرد که کمک مالی خود را قطع کرده و دولت وی را در بن‌بست قرار داده بود. دولت امریکا این اتهام را رد کرد و در مقابل مدعی شد که در دوران ۱۴ ماههٔ نخست وزیری امینی بیش از ۶۷ میلیون دلار به ایران کمک کرده است.[۵۷] معلوم بود که آن مناسبات رضایت‌بخش دیگر همان قدر رضایت‌بخش نیست. اکنون آ ینده برنامه‌ریزی در دست شاه بود. هدف برنامهٔ سوم این بود که با ایجاد انضباط فکری الزام‌آور، همان نفوذی را که زمانی ابتهاج بر دولت داشت، دوباره به وجود آورد. نه شاه و نه دولت این طرح را قبول نداشتند. در واقع شاید پادشاه با ریختن بخش زیادی از برنامهٔ سوم در قالب انقلاب سفید با یک تیر دو نشان زده بود – خود را هم از دست گروه هاروارد خلاص کرده بود و هم از دست برنامه‌ریزان ایرانی.

***

شاه اعتقاد داشت که کشورهای صنعتی مسئول دست کم بخشی از وضع وخیم اقتصادی و فنی کشورهای در حال توسعه هستند. او همچنین باور داشت که منابع مالی بخش زیادی از توسعه و پیشرفت کشورهای غنی از راه استثمار به

56. Stuart Rockwell for the Ambassador, US Embassy, Tehran, No. 358, February 3, 1962.

در "ایران در بند"، *اسناد*، جلد ۶، (زمستان ۱۳۴۸) صص. ۹-۱.

۵۷. روزشمار، ۲: ۱۴۱.

دست آمده، یعنی از راه به دست آوردن منابع اولیهٔ ارزان کشورهای غیرصنعتی، بردن آنها برای پیشرفت خود، و باقی گذاشتن مقدار ناچیزی از آن منابع برای کشور میزبان یا به صورت پول یا به صورت دانش فنی. امّا شاه این شرایط را وضعیت طبیعی عصر خود می‌دانست که زمانی به وجود آمده بود که غرب بیدار و پویا بود و کشورهایی مانند ایران خواب بودند. در نتیجه، دنیا به دلیل عدم تعادل اقتصادی و فنی به وجود آمده میان کشورهای پیشرفته و در حال پیشرفت گرفتار استعماری ناگزیر شده بود. در این دوره ایران باید تاوان گناهان نسل‌های پیشین ایرانیان را می‌پرداخت، ولی باید راه پیشرفت اقتصادی و فنی را در پیش می‌گرفت، که به نظر شاه تنها راه برای این بود که کشوری به مخاطبی ارزشمند و برابر برای دنیای صنعتی بدل شود. تنها راه انجام آن هم فراگیری فرهنگ پیشرفت و عوامل علمی و ایدئولوژیکی آن از غرب بود. شاه بر آن بود که یاری خواستن از درگاه استثمارگر خود آسان نیست، اما بهایی است که باید برای بدل شدن به بازیگری هم‌تراز با آن کسانی که دنیا را اداره می کنند، بپردازیم. بهای پیشرفت درخواست خفت‌بار و موقتی دانش، سرمایه و حمایت بود. این جوهر و روح ملی‌گرایی مثبت او بود، تنها نوع ملی‌گرایی که وی به آن اعتقاد داشت و می‌توانست ملت وی را از خفت همیشگی فقر، عقب‌افتادگی و استثمار رهایی بخشد.

بنابراین انقلاب سفید نه جهشی ایمانی بود و نه اقدامی در جهت فرمانبرداری؛ بلکه بیانگر ایدهٔ ملی‌گرایی شاه و تا حدودی هماهنگ با مفهوم مورد نظر وی از دموکراسی بود، مفهومی که وی آن را کنش و واکنش توسعه، حقوق و وظایف می‌دانست و اعتقاد داشت در ایران فقط از راه مداخله وی تحقق پذیر است. او در اسفند ۱۳۳۹ و به هنگام دیدار ملکه الیزابت از ایران به

سر الکس داگلاس هیوم، وزیر امور خارجهٔ انگلستان، گفت چند مدل دموکراسی وجود دارد ولی آنها در ایران نتیجه‌بخش نیستند. شاه گفت یافتن دموکراسی مناسب برای ایران، به دلیل وجود شمار زیاد بی‌سوادان در این کشور، چالش بزرگی است. مدل "دموکراسی ابتدایی" پاکستان برای ایران مناسب نبود زیرا در ایران مدت‌ها بود که مردم حق رأی داشتند. ایران باید بیشترین استفاده را از نظام موجود می‌کرد، "کم کم مردم را آموزش می‌داد که بر اساس سوابق سیاسی نامزدها به آنها رأی دهند و نه فقط با توجه به منافع شخصی خود." حتی در آن حالت هم مردم ممکن است نامزدهایی را انتخاب کنند که از پیش برای آنها تعیین شده‌اند. اما این نمی توانست ادامه یابد زیرا "ملت ایران مردمی باهوش هستند" و به موازات شرکت در انتخابات شهرداری و محلی "با گسترش این آموزش روح دموکراسی را درک می‌کنند و با هدایت داهیانه از بالا، ایران موقعیت خوبی دارد که موهبتی برای دنیای دموکراتیک و آزاد باشد."[۵۸] شاه گفت تمام اینها مستلزم این است که او "در حد زیادی" در سیاست دخالت کند. هیوم می‌خواست بداند که آیا میزان دخالت شاه به این معناست که اگر چیزی غلط از آب در آمد مردم پادشاه را سرزنش کنند؟ شاه گفت به طور کلی مردم می‌فهمیدند که تلاش او بر این است که "نظام سیاسی منصفانه‌ای را برقرار کند، زمین بیشتری به روستاییان بدهد، کشور را صنعتی کند و بر ثروت آن بیفزاید." و بنابراین اکثر مردم تشخیص می‌دادند که "چنین پادشاهی" هوادار آنهاست. مسئله این بود که دانشجویانی که از کشورهای غربی بر می‌گشتند "بی‌صبرانه خواستار اصلاحات سیاسی بودند و با عقاید خود دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دادند...به

۵۸.گزارش گفتگوی وزیر امور خارجه (سر الک داگلاس هیوم) با شاه ایران در تهران در روز جمعه ۳ مارس ۱۹۶۱، FO 371/157621

دشواری می‌شد فهمید از چه راهی مـی‌تـوان انـرژی آنهـا را در مـسیری سـازنده هدایت کرد."[۵۹]

بدیهی است که شاه در چند سال گذشته و بـه مـوازات آمـاده کـردن کتـاب *مأموریت برای وطنم* به این موضوع اندیشیده بود. او به این دستاورد خود افتخار می‌کرد و در مقدمهٔ این کتاب نوشت: "تا آنجا که اطلاع دارم از بیست و پنج قرن پیش که شاهنشاهی ایران بنیان‌گذاری شده است من نخستین شـاهی هـستم کـه شرح زندگانی خود را به طـور مرتـب و بـا تسلـسل تـاریخی تـألیف و تـدوین کرده‌ام." دو سال و نیم طول کشید تا شاه این کتاب را بنویسد و اعتقاد داشت که این کتاب کمکی است تا ایرانیان با گذشتهٔ خود آشنا شوند و همچنـین امکانـات کشور خود را برای آینده‌ای روشن بشناسند. ایرانیان در دوران گذشته در خـواب غفلت به سر برده‌اند، اطلاعات آنها از گذشته شفاف نیست و تا همین اواخـر بـه برنامه‌ریزی برای آیندهٔ خود توجهی نداشتند. "موقع آن بـود کـه شـاه ایـران ایـن نقیصهٔ اساسی را جبران کند." او با یادآوری میراث تـاریخی درخـشان ایرانیـان و یادآوری سهم بزرگ پدرش در بیـداری و رنـسانس ایـران، و پـرورش خـود در دوران کودکی برای کاری که سرنوشت برای او در نظر گرفتـه بـود، بـا یـادآوری بحران جنگ و با یاد آوری زمانی که "شخصی به نام مصدق کـشور ایـران را بـه طریقی که مخصوص خودش بود می‌گردانید"، و بـا یـادآوری وضـعیت ایـران و غرب، و اینکه او چگونه به تدوین مفهوم "ملی‌گرایی مثبت" رسیده اسـت و نیـز از اندیشه‌های خود دربارهٔ توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی،و فنی و همچنین مناسبات سیاسی سخن می‌گوید..[۶۰]

---

۵۹. همان.

۶۰. محمد رضا پهلوی، *مأموریت* ، پیشین، مقدمه.

در این کتاب شاه برداشت خود را از دموکراسی واقعی شرح می دهد کـه از نظر او عبارت بود از دموکراسی قابل اعمال در شـرایط ایـران. دیـدگاه او دربـارهٔ دموکراسی واقع‌بینانه بود: دموکراسی زمانی معنی دارد که مردم توانایی مـشارکت در امور اجتماعی، اقتصادی و سرانجام سیاسی جامعهٔ خود را پیدا کنند. دیدگاه او دربارهٔ دموکراسـی سـه جنبـه داشـت: دموکراسـی سیاسـی و اداری، دموکراسـی اقتصادی و دموکراسی اجتماعی. بنابراین، دموکراسی واقعی عبارت بود از نزدیک شدن مقتضیات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به حالتی متعادل و هماهنگ.

تا آنجا که به او مربوط می‌شد سیاست دموکراسی ایران را قـانون اساسـی و تاریخ تبیین می‌کردند و هر دو به او این حق را می‌دادند و برایش ایجاد این تعهد را می‌کردند که برخی وظیفه‌ها را به جـا آورد، از جملـه عـزل و نـصب وزرا، رد کردن برخی از لوایح مالی، انحلال مجلسین، یا انتصاب استانداران، فرمانداران یـا سفرا.[۶۱] پس از سال ۱۳۳۶، و زمانی که کشور از نظر سیاسی ثبـات پیـدا کـرده و اقتصاد دوباره به حرکت درآمده بود، او هم به نوبهٔ خود، نظـامی دو حزبـی را بـه وجود آورد –حزب اکثریت و حزب اقلیت– و این فکر همیشه برای او ارزشـمند بود. در سال ۱۳۴۰ دو حزب اصلی و چند حزب کوچک در مملکت فعال بودند. مردم آزادانه به این احزاب می‌پیوستند و گر چه از نزدیک دخالتی در زمینهٔ امـور خارجی نداشتند، گاهی به بحث‌هـایی اثرگـذار دربـارهٔ اولویـت‌هـای اقتـصادی، اجتماعی یا فرهنگی و شیوه‌های رسیدن به هـدف‌هـای داخلـی مـی‌پرداختنـد. او خرسند بود از این که احزاب سیاسی ایران اکنون از شخصیت‌ها فاصله گرفته‌انـد و بیشتر چشم به نظرگاه‌ها و سیاست‌هـای حزبـی دارنـد.[۶۲] او نوشـت، بدبختانـه "برخی از افراد از احزاب ما انتقاد می‌کنند به این عنوان که این دو حزب از طرف

۶۱. همان ، ص. ۳۳۳-۳۲۷.

۶۲. همان، ص. ۳۳۶

مردم بنیانگذاری نشده و از طرف مقامات عالیهٔ کشور تحمیل گشته‌اند." این افراد انگیزه‌های ایجاد احزاب را در ایران، یعنی کشوری که فقط به تازگی راه پیشرفت را در پیش گرفته است، نمی‌فهمند. شاه نوشت:

> با وجود مساعی روزافزونی که پدرم در امر تعلیم و تربیت و توسعهٔ فرهنگ داشت و پیشرفت‌هایی که در این امر در دوران سلطنت من به عمل آمده هنوز بسیاری از افراد مردم بی‌سواد هستند، به علاوه هنوز مفهوم دموکراسی پارلمانی و احزاب سیاسی برای ما تازگی دارد و درکشوری که سنن ملی در طرز زندگانی و سنخ فکر مردم تأثیر عمیق دارد، فکری از این سخیف‌تر نیست که تصور شود ممکن است احزاب سیاسی ما یکباره از میان مردم و به دست مردم به وجود آیند و به رشد و نمو و کمال برسند. من چون شاه کشور مشروطه هستم دلیلی نمی‌بینم که مشوق تشکیل احزاب نباشم و مانند دیکتاتورها تنها از یک حزب دست‌نشاندهٔ خود پشتیبانی نمایم و چون مظهر وحدت ملی کشور خویش هستم می‌توانم بدون اینکه خود را منحصراً به یک حزب یا فرقه‌ای ارتباط دهم دو یا چند حزب را تشویق کنم که در کشور به فعالیت‌های حزبی بپردازند. [۶۳]

شماری از افراد باسواد یا بی‌سواد بودند که تصور می‌کردند حزبی متشکل از ده یا صد هزار عضو ممکن است بدون بهره‌مندی از هدایت رهبران کارآمد و هوشمند به وجود آید. ولی این امر در هیچ کشوری سابقه ندارد. " با اندک تأملی واضح می‌گردد که در کشورهای آزاد، احزاب را رهبرانی که عدهٔ کثیری طرفدار دارند به وجود می‌آورند."[۶۴] برخی هم آن قدر خودبین‌اند که تصور می‌کنند شخصیت آنها به درجه‌ای رسیده است که باید از فعالیت حزبی برکنار باشند و منفی‌بافان ذاتی هم هر کاری را برای کشور کوچک می‌شمردند، و بزدلان هم فقط می‌ترسیدند. امّا شاه با شادمانی ابراز می‌دارد: " عدهٔ کثیری از ایرانیان

۶۳. همان. صص. ۳۳۷-۳۳۶.

۶۴. همان، صص. ۳۳۸-۳۳۷.

میهن‌پرست به اصول حزبی توجه پیدا کرده‌اند و روز به روز بر فعالیت آنها افزوده می‌شود و این وظیفه را برای قوام و بقای دموکراسی ضروری تشخیص می‌دهند. "[۶۵]

شاه سپس در کتابش به موضوع‌های اجرایی و نیاز به تجدید سازماندهی می‌پردازد. "نقشهٔ ما این است که تشکیلات اداری کشور را به تناسب نیازمندی‌های زمان و اطلاعات تازه دائماً اصلاح کنیم. با وصف آنچه گفته شد شک نیست که سازمان‌ها را، هر قدر هم طبق اصول علمی تشکل یافته باشند، هرگز نمی‌توان به وسیلهٔ کسانی که دارای عقاید قدیمی و سنخ فکر کهنه باشند اداره نمود."[۶۶] یکی از ابعاد مهم اصلاحات این بود که به استان‌ها و شهرها در حد مهم آزادی عمل داده شود. "ما به مأموران محلی اختیار زیادتری داده‌ایم و انجمن‌های شهر را تشویق کرده‌ایم که در مسائل مربوط به مدارس و بیمارستان‌ها و دارالایتام‌ها و سایر امور عام‌المنفعه و کارهای مربوط به شهرداری نظارت مستقیم داشته باشند."[۶۷] به این دلیل و از این رو که دولت خدماتی ملموس در عرصهٔ گستردهٔ نیازهای اجتماعی ارائه می‌دهد ، اکنون رأی‌دهندگان نظر بهتری نسبت به مأمور دولت دارند. شاه به دستگاه دولت مباهات می‌کند زیرا "در دهکده‌ای که محل سکنای کشاورز است مدرسه می‌سازد، و فرزند وی را به رایگان تعلیم و تربیت می‌دهد، مسکن وی را برای جلوگیری از بیماری مالاریا سمپاشی می‌کند، برای وی چاه عمیق حفر می‌نماید... یا درمانگاه رایگانی تأسیس می‌کند...دهقان عادی خواه و ناخواه استنباط می‌کند که بین دولت و مردم روابط

۶۵. همان.

۶۶. همان، ص. ۳۴۰

۶۷. همان، ص. ۳۴۱.

تازه و بی‌سابقه‌ای به وجـود آمـده اسـت."[۶۸] ایـن رابطـهٔ جدیـد بـرای برقـراری دموکراسی ضروری بود. مردم باید بدانند هر کس چه می‌کند، و به نامزدهای لایق رأی دهند و از مسائلی که نامزدها پس از ورود به دو مجلس باید حل کنند، آگـاه باشند. "نمی‌گویم ایجاد یک چنین دموکراسی کار آسانی است . تنها نکتـه‌ای کـه نسبت به آن تأکید می کنم این است که در نظـر مـا ایرانیـان آن حقیقتـی کـه در دموکراسی سیاسی واقعی موجود است آن قدر پرارزش است کـه هـر چـه بـرای تحصیل آن صرف کنیم سزاوار خواهد بود."[۶۹]

در ذهن شاه، امکان برقـراری دموکراسـی سیاسـی بـدون توسـعهٔ اقتـصادی امکان‌پذیر نبود. او اتفاقاً ایالات متحده را مثال می‌زد، کشوری که تولید ناخـالص و سرانهٔ کالاها و عرضهٔ خدمات آن بیشتر از سایر کشورها بود. به هر حال، نکتـهٔ مهم دربارهٔ اقتصاد امریکا توزیـع دموکراتیـک کالاهـا و خـدمات بـود. "یکـی از مناظری که در هنگام بازدید از کارخانه‌های بزرگ امریکـا جلـب توجـه مـی‌کنـد اتومبیل‌هایی است که متجاوز از چنـدین صـد و حتـی چنـد هـزار در اطـراف و حوالی کارخانه توقف کرده‌اند و بیشتر این اتومبیل‌ها متعلـق بـه کـارگران عـادی است که خودشان راننده هستند. اکثریت اعظم این کارگران غذای خوب و کـافی می‌خورند و لباس مناسب می‌پوشند، در خانه‌های تازه‌ساخت زندگی می‌کنند کـه با آخرین لوازم زندگی که وسیلهٔ صرفه‌جـویی در وقـت و تـأمین آسـایش افـراد خانواده است مجهز است."[۷۰] البتـه نـابرابری درآمـد وجـود دارد، امّـا در امریکـا حجم تولید آن قدر زیاد است که همه می‌توانند نیازهای خود را بر آورند و تـازه قدری هم پس‌انداز کنند. "اما راز موفقیت امریکا در مسئلهٔ دموکراسـی اقتـصادی

۶۸. همان. ص. ۳۴۶

۶۹. همان. ص. ۳۴۸.

۷۰. همان، ص. ۳۴۹.

تنها در سرمایه‌داری محض نیست. ..روش اقتصادی امریکا مخلوطی از روش سرمایه‌داری و سوسیالیسم است. به این کیفیت که به این مؤسسات خصوصی به وسیلهٔ اعطای وام و راهنمائی‌های فنی و خدمات دیگر کمک می‌کند و آنها را به نفع عموم مردم کشور تقویت می‌نماید و رأساً نیز مؤسسات مختلفی را از بیمارستان و کارخانه‌های برق و مهمات‌سازی و بنگاه‌های معظم نشر کتب اداره می‌کند و آنچه در این مورد اهمیت دارد آنست که تمام این محصولات و خدمات در سراسر کشور بین مردم توزیع می‌گردد."[۷۱]

در ایران هم دولت امور صنعتی و تجاری را به نفع مردم اداره و کنترل می‌کند، برای مثال قوانین کار، یا خرده‌فروشی برخی از کالاهای اساسی مانند گوشت، نان یا دارو را کنترل می‌کند و حتی گاهی بهای آن را کم‌تر از قیمت خرده‌فروشی کشور تولیدکننده تعیین می‌کند.[۷۲] در مواردی کارخانه‌های صنعتی متعلق به دولت بوده و دولت آنها را اداره می‌کرده است امّا هدف از آن این بود که دولت فرصت‌هایی برای کارفرمایان صنعتی، بازرگانان و کشاورزان به وجود آورد. شاه نوشت: "به عقیدهٔ من توفیق دموکراسی اقتصادی در کشور ایران منوط به وجود افرادی است که مستقلاً به امور صنعتی و بازرگانی بپردازند."[۷۳] او می‌خواست آزادی فردی را حفظ کند. در حوزهٔ کشاورزی ایران هرگز مثل چین نشود "که میلیون‌ها نفر از افراد دهقان و کشاورز به طور دستوری و تحت‌الامری زندگی کنند و نیز حق نداشته باشند که حیات خصوصی و خانوادگی آنها به خودشان متعلق باشد."[۷۴] پس دو اصل بر نظام اقتصادی ایران حاکم است: ۱)

---

۷۱. همان، ص. ۳۵۰.

۷۲. همان، ص. ۳۵۱–۳۵۰.

۷۳. همان،

۷۴. همان.

رفاه و آسایش اقتصادی روزافزون برای مردم؛ ۲) اقتصادی که در آن حقوق کارگران، کشاورزان، مدیران کارخانه‌ها، مهندسان و متخصصان درگیر کارهای تولیدی محترم و مصون بماند. "من نمی‌توانم اجتماعی را تحمل کنم که افراد آن در جهل و بی‌سوادی امرار حیات کنند و قدرت تولیدشان کم باشد و در این جهان که همه کس برای ترقی و پیشرفت در تلاس است از خود جنبش و کوشش نشان ندهند."[۷۵]

ایران چگونه می‌توانست دموکراسی اقتصادی را به سرعت برقرار کند؟ نخستین گام داشتن برنامه‌ای معقول و منطقی بود. "در دنیای کنونی، اقتصاد کشور جز با تهیهٔ طرح‌های جامع و اساسی پیشرفت سریع نخواهد کرد."[۷۶] بدترین اشتباه ساختن کارخانه‌های بزرگ بدون توجه به در دسترس بودن نیروی کار مناسب، مواد اولیه، ابزار حمل و نقل و همچنین عامل هماهنگ‌کنندهٔ اقتصادی در بالاترین سطوح تصمیم‌گیری است، که هر دوی اینها در ایران به وجود آمده‌اند. به همین دلیل است که من "شورای عالی اقتصاد را برای این خدمات تأسیس نمودم. این شورا که ریاست آن با نخست وزیر است به عضویت عده‌ای از وزیرانی که کارشان با توسعهٔ اقتصادی کشور ارتباط دارد و مدیر عامل سازمان برنامه و مدیر کل بانک ملی ایران تشکیل یافته است."[۷۷] برای دست یافتن به کارآیی زیاد، دبیر کل این شورا معاون نخست وزیر است و اغلب این شورا در حضور شاه تشکیل جلسه می‌دهد.

---

۷۵. همان، ص.۳۵۲.

۷۶. همان. ص. ۳۵۳.

۷۷. همان، ص. ۳۵۵-۳۵۴.

به هر حال این کافی نبود. دموکراسی اقتصادی به انجمن‌ها و اتحادیه‌های صنفی قوی نیاز دارد. در دوران جنگ دوم جهانی، اتحادیه‌های کارگری مثل قارچ در سراسر کشور سبز شدند. به هر حال نتیجه خوب نبود زیرا اغلب آنها زیر سلطهٔ حزب توده بودند. از سوی دیگر، کارخانه‌داران، که اغلب روحیهٔ دموکراتیک ندارند و رویکردهاشان ناخوشایند است، به پیروی از همتایان پیشین خود در انگلستان و ایالات متحده و برای مرعوب کردن کارگران و واداشتن آنها به فرمانبرداری، افرادی شرور را استخدام کردند. آنها از حزب توده بدتر بودند. با وجود این "شرط عقل آن است که اتحادیه‌های کارگری از احزاب سیاسی بر کنار و هدف اصلی آنها این باشد که اوضاع اقتصادی اعضای خود را بهبود بخشند و امور کلی و دامنه‌دار سیاسی را به احزاب واگذار کنند، زیرا چون ممکن است که عده‌ای از افراد اتحادیه‌ای طرفدار یک حزب و عده‌ای پشتیبان حزب دیگر باشند طبعاً در اتحادیه اختلافاتی بروز خواهد کرد و بستگی‌های حزبی مایهٔ تضعیف آنها خواهد گردید."[۷۸]

در سال ۱۳۲۵ شاه پنج حق اولیه را برای ایرانیان الزامی شناخته بود: خوراک، پوشاک، مسکن، فرهنگ و بهداشت. اکنون که دربارهٔ سوسیال دموکراسی سخن می‌گفت آن حقوق را به یاد می‌آورد. به دلیل شاهد بودن شرایط ایران به هنگامی که پس از تحصیلات به کشور بازگشت، آن حقوق به خاطرش مانده بود. "با وصف پیشرفت‌های وسیعی که در نتیجهٔ مساعی پدرم به وجود آمده، باز در کشور ایران عده‌ای از گرسنگی می‌میرند و عده‌ای محل سکنا ندارند و تقریباً عریان زندگی می‌کنند. این مناظر دلخراش روح مرا شکنجه می‌داد و در دل من اثری عمیق می‌کرد." او ایران را این گونه مجسم نکرده بود. هیچ ملتی

۷۸. همان، ص. ۳۶۱.

نباید این گونه زندگی کند. چطور ممکن است رهبران دلمشغول این وضعیت فلاکت‌بار نباشند. از همه بدتر این بود که برخی از آنها تصور می‌کردند دنیا چنین بوده، هست و خواهد بود. زمانی شاه چند تن از نمایندگان مجلس را فرا خوانده و به آنها گفته بود حاضر نیست ببیند برخی از افراد، از جمله برخی از اعضای مجلس، با استفاده از مزایای جنبی بر ثروت خود می‌افزایند در حالی که در کنار آنها صدها هزار نفر از مردان، زنان و کودکان در فقر، فلاکت و نومیدی کامل به سر می‌برند. روز بعد شایع شد که او تحت تأثیر کمونیسم قرار گرفته است. او گفت: "اگر این سخنان من کمونیستی باشد من از کمونیست بودن تحاشی نخواهم داشت ... البته اگر کسانی به وسائل مشروع بتوانند بیش از این حداقل به دست آورند، چنانکه بسیاری در همین وضع هستند، کسی مانع آنها نخواهد بود ولی بدون هیچ گونه چون و چرا و بدون اندک توجه به عواقب احتمالی آن به نظر من باید درآمد مردم آنقدر باشد که خود و خانوادهٔ آنها از این عوامل پنجگانه استفاده کنند و اگر برای عده‌ای این قدر هم میسر نباشد آن وقت باید دولت یا مؤسسات خیریه به طور انفرادی یا توأماً قدم پیش نهاده و این لوازم حیات را برای آنها فراهم بسازند"[۷۹].

او از طبقات فرادست "مستغنی و پرمدعایی" که مدعی بودند فقر نتیجهٔ تنبلی است خشمگین بود. او پسرکی را در دهی به یاد می‌آورد که به مدرسه نمی‌رفت و "مثل پدرم بدون آموزگار یاد گرفته بود چگونه بخواند و بنویسد، و خواندن و نوشتن انگلیسی را هم پیش خود آموخته بود. البته این پسر نابغه بود. امّا دستاوردش نشان می‌داد که او هم مثل اکثر ایرانی‌ها فردی متعهد و

۷۹. همان، صص.۳۶۴-۳۶۲.

سخت‌کوش است... اگر تنبلی و سستی در کار را باید در جایی سراغ کرد میان ثروتمندان تن‌پرور این صفات مذموم را آسان‌تر می‌توان یافت. "[۸۰]

از نظر شاه دموکراسی سنتزی بود از سه بعدی که او از آن ها سخن گفته بود. "دموکراسی تنها عبارت از یک سلسله فعالیت و اقدام نیست بلکه یک نوع فلسفهٔ زندگانی است. وصول به این فلسفه برای هیچ فرد یا اجتماعی هرگز آسان نبوده است. اما این فلسفه در عین دشواری و پیچیدگی بهترین روشی است که بشر بدان پی برده است...ما ایرانیان باید خواهان پیشرفت سریع در وصول به هدف دموکراسی باشیم، ولی در عین حال نباید از نظر دور بداریم که وصول به دموکراسی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی نیازمند زمان و تربیت و تعلیم عقلی و منطقی مردم و تطبیق خواسته های افراد است و این کار محتاج توجه به ارزش اخلاقی و حس وفاداری افراد و اجتماعات است و از آنها مهم‌تر آنست که افراد کشور به همکاری و معاضدت با یکدیگر بیش از بیش معتقد و آشنا باشند."[۸۱] بنابراین مرزهایی که افراد باید رعایت کنند اگر بخواهند در زمینهٔ آزادی پیش بروند، در شرایطی تاریخی توصیف می‌شد. پیشروی بیش از اندازه سریع ایران را به سر منزل مقصود نمی‌رساند. امّا "اگر ما میل شدید به اصلاح و ترقی را با صبر و حوصله توأم داشته باشیم، بدون شک مساعی ما نتیجه‌های رضایت‌بخش خواهد داشت. . هدف ما معین و راه وصول به آن پیش ما باز است و شک نداریم که اگر در کوشش و مجاهدت کوتاهی نکنیم به آن هدف عالی خواهیم رسید."[۸۲]

---

۸۰. همان، ص. ۳۶۴.

۸۱. همان، صص. ۳۸۶-۳۸۵.

۸۲. همان.

***

شاه در روز ۲۸ تیر ۱۳۴۱ امیر اسدالله علم را به سمت نخست وزیری منصوب کرد. اغلب اعضای دولت امینی ابقا شدند؛ تازه‌واردان بیشتر به دلیل دوستی روی کار آمده بودند تا ملاحظات سیاسی. مقامات اصلی وزارتخانه‌های دفاع، کشور، امورخارجه، دارایی و کشاورزی تغییری نکردند. وزارت دارایی دوباره به عبدالحسین بهنیا، نخستین وزیر دارایی امینی، محول شد، و این گزینشی عجیب بود زیرا بهنیا دولت امینی را در اعتراض به بخش‌هایی از قانون اصلاحات ارضی ترک کرده بود. علم برای سایر مقامات وزارت دوستانش را برگزید –غلامحسین جهانشاهی برای وزارت بازرگانی، پرویز ناتل خانلری برای وزارت فرهنگ و طاهر ضیایی برای وزارت صنایع و معادن.

حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی امینی، هم دوست علم بود. زمانی که شاه به علم گفت که بناست نخست وزیر شود، او به جهانشاهی، معاون خود در بنیاد پهلوی، و به خانلری، یکی از استادان نامدار، تلفن کرد تا برای بحث دربارهٔ دولت آینده به دیدار او بیایند. جهانشاهی با ورود ارسنجانی به هیئت دولت مخالف بود:

> او (ارسنجانی) بسیار مصمم به تحقیر کردن، دست کم گرفتن و اهانت به زمینداران بود. لزومی نداشت که دربارهٔ کاری که می‌خواستیم بکنیم این همه سر و صدا راه بیندازیم. به علم گفتم کسی را بیاور که کمتر جنجالی، مخرب و خشن باشد. علم گفت "نظر اعلیحضرت هم درست همین است. امّا من فکر می‌کنم برای ما بهتر است ارسنجانی را نگه داریم." گفتم نمی‌فهمم چرا این طور فکر می‌کنی زیرا نظر اعلیحضرت صحیح است و ما باید مطابق آن عمل کنیم. علم گفت "مشکل این است که اگر ارسنجانی را کنار بگذاریم خارجی‌ها احتمالاً فکر می‌کنند که ما از اصلاحات ارضی

منصرف شده‌ایم." خوب بگذار این طور فکر کنند، وقتی دیدند ما در عمل داریم آن را ادامه می‌دهیم، از اشتباه در می‌آیند."[۸۳]

البته ارسنجانی ابقا و به یکی از مهم‌ترین ارکان اصلاحات ارضی بدل شد.

دوران نخست وزیری علم پرآشوب بود. انقلاب سفید شاه، عبارتی که نخستین بار امینی به هنگام تصویب قانون اصلاحات ارضی به کار برد، بر دو پایهٔ بحث برانگیز استوار بود: اصلاحات ارضی و حقوق زنان. روحانیان به هر دو و البته به حقوق زنان بیش از اصلاحات ارضی معترض بودند. در مورد اصلاحات ارضی روحانیان در میان زمینداران متحدانی قدرتمند داشتند. اتحاد علیه حقوق زنان، هر چند زمینه‌ای گسترده داشت، به درستی تبیین نشده بود، روحانیت محور این اتحاد بود و بازار وجه لازم برای این مخالفت‌ها را تأمین می‌کرد.

نخستین برخورد مهم بین دولت و روحانیان مربوط به زنان بود. در روز ۱۵ مهر دولت تصویبنامهٔ جدیدی در مورد انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی صادر کرد و به موجب آن زنان هم مانند اقلیت‌های دینی می‌توانستند شانه به شانهٔ مردان مسلمان رأی دهند. این تصمیم اعتراض شدید روحانیان را برانگیخت. آیت‌الله‌ها شریعتمداری، گلپایگانی، حائری و همچنین حجت الاسلام روح‌الله خمینی با هم تصمیم گرفتند که هر یک به صورت جداگانه از شاه بخواهد که به دولت در مورد لغو این فرمان دستور دهد و به دولت دربارهٔ پیامدهای جدی انجام چنین کاری هشدار دهد. شاه با اطمینان دادن به روحانیان در این مورد که در حفظ شعائر دینی کوشاست، عقب‌نشینی کرد و به آنها گفت که باید اعتراضات خود را با دولت در میان بگذارند و او مثل همیشه خواهان

۸۳. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با غلامحسین جهانشاهی، مصاحبه‌گر مهناز افخمی، ژوان له پن، فرانسه، ۳۱ اوت ۱۹۸۹، ۱-۱۵-۱۶ [از این پس جهانشاهی].

موفقیت آیات عظام در ترویج مقررات اسلامی و هدایت ملت است.[۸۴] پاسخ ملایم مقام سلطنت علما را به انتقاد شدیدتر از دولت ترغیب و خمینی مستقیماً علم را تهدید کرد: "مطمئن باشید تخلف از قوانین اسلام و قانون‌اساسی و قوانین موضوعه مجلس شورا برای شخص جنابعالی ایجاد مسئولیت شدید ... خواهد کرد."[۸۵] در این میان اجرای قوانین اصلاحات ارضی به تظاهراتی در چند منطقهٔ ایلات‌نشین در سراسر کشور انجامید و از جمله در فارس، یکی از رؤسای محلی که مسئول اجرای قانون اصلاحات ارضی بود، به قتل رسید. دولت در مورد اصلاحات ارضی مصمم بود ولی در مورد حقوق زنان کوتاه آمد. در روز ۸ آذر ۱۳۴۱ علم به اطلاع روحانیان رساند که زنان در انتخابات محلی شرکت نمی‌کنند.[۸۶]

شاه در مورد اصلاحات ارضی مصمم‌تر بود. او این برنامه را به عنوان اقدامی انقلابی عنوان کرده و خواستار حمایت مردمی و بین‌المللی شده بود، و در اغلب موارد هم از آن حمایت برخوردار گشت. برای مثال لیندن جانسون، معاون ریاست جمهوری ایالات متحده، به هنگام دیدار از ایران در اوائل شهریور، برنامهٔ اصلاحات ارضی را عالی خواند و شاه را درخور ستایش برای اجرای آن دانست. جانسون گفت ایالات متحده کمک‌های مالی خود را به ایران ادامه می‌دهد.[۸۷]

در داخل شاه برای این که این برنامه را به شکلی مقبول عموم مردم به آنها عرضه دارد، در سراسر کشور به تبلیغات پرداخت. او در اراک به هنگام توزیع اسناد مالکیت کشاورزان را پخته‌تر از آن قلمداد کرد که دیگران فکر می‌کنند.

---

۸۴. روزشمار، ۲: ۱۴۶–۱۴۵.

۸۵. همان، ۲: ۱۴۶.

۸۶. همان، ۲: ۱۴۷.

۸۷. گاهنامه، ۳: ۱۲۶۲–۱۲۶۱.

"کشاورزان ما فوری اهمیت تعاونی‌ها را تشخیص دادند و در آنها عضو شدند، و این باعث شد که همهٔ ما قانع شویم که راه ما درست است. غلو نیست اگر بگوییم که شاید راهی که ما برگزیده‌ایم [اجرای برنامهٔ اصلاحات ارضی] در ایران بهتر از راهی است که دیگران برگزیده‌اند."[۸۸] در ماه شهریور در مراغه او اصلاحات ارضی را "پیشرفته‌ترین شیوهٔ اعطای رفاه، سعادت و زندگی شرافتمندانه به کشاورز ایرانی"[۸۹] نامید. یکی دو روز بعد در رضاییه، شاه هدف از اصلاحات ارضی را بخشیدن "معنایی جدید به ایران، استقلالش و تمامیت ارضی آن" توصیف کرد. "مراد ما این است که ایران شانه به شانهٔ پیشرفته‌ترین کشورهای جهان گام بردارد. به این منظور باید تمام توان و قابلیت خود را در جو عدالت اجتماعی به کار گیریم که برابر با والاترین باشد. من مطمئنم که تاریخ ما، سنت‌های ما، و ثباتی که پروردگار به ما ارزانی داشته است، این امکان را به ما می‌دهد که باآرامش ولی به سرعت به بیشترین پیشرفتی که در قرن بیستم برای کشوری ممکن است دست یابیم و به این موضوع افتخار کنیم."[۹۰] شاه در تبریز گفت:"دلیل موفقیت ما این است که قلب من و شما برای یک هدف می‌تپد. احساس و اندیشهٔ ما مثل هم است و دلیلش این است که این پیوند روحی و احساسی باعث شده است که من بفهمم خواستهٔ شما چیست، و چنین است که ما به خواست خداوند همیشه با هم جلوتر از رخدادها پیش رفته‌ایم."[۹۱]

شاه پس از بازگشت به تهران و به مناسبت سالگرد تولدش در ۴ آبان انقلاب سفید را "تحولی اجتماعی و بی‌سابقه در تاریخ ۳۰۰۰ سالهٔ ایران"خواند.

---

۸۸. همان، ۳: ۱۲۶۶.

۸۹. همان، ۳: ۱۲۶۸.

۹۰. همان، ۳: ۱۲۶۹.

۹۱. همان، ۳: ۱۲۷۲.

این "تحولی بود با هدف بازگرداندن حقوق عادلانهٔ تمام اعضای جامعهٔ شهروندی ما و بنابراین هر قدر ساز و برگ عدالت قوی‌تر باشد اصلاحات ما مستحکم‌تر و عمیق‌تر می‌شود." [۹۲] شاه احساس می‌کرد بین او و ملت پیوندی بر قرار است و این احساس به او اعتماد به نفس می‌بخشید. قانون ایجاد سپاه دانش، که بخشی از انقلاب سفید بود، در اوائل آبان به تصویب رسید، و به موجب آن مسئولیت آموزش سربازان ارتش و اعزام آنها به روستاها برای تدریس در مدارس ویژه به عهدهٔ وزرای فرهنگ و جنگ گذاشته شد. این هم طرحی جدید بود که مایهٔ تحسین ایرانیان و ۱۱۳ کشوری شد که در دوازدهمین کنفرانس یونسکو شرکت کردند. شاه در سفری زیارتی به حرم اما هشتم در مشهد اعلام کرد که نظام ارباب و رعیتی رو به پایان است. "هر کس در مزرعه کار می‌کند دیگر نباید رعیت باشد بلکه آزادمردی است که آزادانه کار می‌کند و در محیطی که مالک و کارگر، هر یک حقوقی دارند و با صلح و صفا با هم کار می‌کنند، شرافتمندانه حقوقش را دریافت می‌کند." [۹۳]

***

در نخستین ماه‌های نخست وزیری علم گروهی کوچک از وزیران در جلساتی منظم و هفتگی دربارهٔ موضوع‌های مملکتی با شاه بحث می‌کردند. این جلسات معمولاً عصرهای پنجشنبه برگزار می‌شد و معمولاً چند ساعت به درازا می‌کشید. این به نوعی دیدار غیررسمی شورای حکومت با شاه بود. جهانشاهی به خاطر می‌آورد که در آن جلسات "رفتارها دوستانه بود و شرکت کنندگان آزادانه و به راحتی سخن می‌گفتند." [۹۴] به هر حال، دولت علم هرگز در حضور شاه به

۹۲. همان، ۳: ۱۲۷۹.

۹۳. همان، ۳: ۱۲۹۳.

۹۴. جهانشاهی، پیشین، ص. ۷.

طور کامل تشکیل نشد، جز یکبار که شاه آن را فـرا خوانـد تـا بـه اطـلاع هیئـت دولت برساند که می‌خواهد بزودی برنامهٔ شش ماده‌ای خود را به ملت اعلام کنـد و تصمیم دارد دربارهٔ آن همه‌پرسی برگـزار کنـد و شـاه مایـل بـود دربـارهٔ مـتن سخنرانی خود با وزرا گفتگو کند. دربارهٔ این شش ماده پـیش از ایـن هـم بحـث شده بود، و البته مهم‌ترین آنهـا اصـلاحات ارضـی بـود کـه مـادهٔ اول را تـشکیل می‌داد، و حقوق سیاسی زنان که مادهٔ پنجم بود. در هیئـت دولـت اخـتلاف نظـر وجود داشت: برخی مخالف و برخی موافق بـا اصـلاحات ارضـی بودنـد، گـروه سومی هم وجود داشتند که موافق آن بودند ولی نه به شیوه‌ای که برای اجرای آن پیشنهاد شده بود. علم تصور کرده بود بحثی منطقـی، کـار صـحیحی اسـت و بـه همین دلیل از ارسنجانی، وزیر مسئول اصلاحات ارضـی، خواسـته بـود در ایـن جلسه حضور نیابد. او می‌خواست هیچ یک از وزرایش مرعوب نشوند و جـدالی هم در حضور شاه صورت نگیرد.

به هر حال همه‌پرسی فوری مورد بحث قرار گرفت. تنها همه‌پرسی دیگـر را مصدق در ایران برگزار کرده بود و نه تنها به دلیـل شـیوهٔ برگـزاری آن بلکـه بـه دلایل مربوط به قانون اساسی نتیجهٔ فاجعه‌آمیزی از آن به بار آمده بـود. برخـی از افراد حاضر در جلسه تصور می‌کردند که کل این طرح بسیار شتابزده و نـسنجیده است. بهنیا و نصرالله انتظام خواستار آمادگی سیاسی بیشتر و احتیـاط و مـشورت بودند. جهانشاهی مسئلهٔ مطابقت همه‌پرسی با قـانون اساسـی را مطـرح کـرد. در قانون اساسی همه‌پرسی پیش‌بینی نشده بود، و خود شاه هـم بـا تکیـه بـر قـانون اساسی از اقدام مصدق انتقاد کرده بود. شاه نظریه‌ای نو را عرضه داشت: "مصدق رئیس دولت بود و من رئیس کشور هستم. او حق نداشت به همـه‌پرسـی توسـل

جوید؛ امّا من حق دارم."[۹۵] این استدلال از نظر برخی از حاضران قانع‌کننده نبود ولی آن گونه که جهانشاهی می‌گوید "او شاه و رئیس کشور بود."[۹۶].

در متنی که برای وزرا خوانده شد شاه برای تأیید تصمیمش در مورد برگزاری همه‌پرسی اظهار می‌داشت که نمایندگان مجلس پیشین به درستی انتخاب نشده اند و بنابراین واقعاً نمایندگان مردم نیستند. به این دلیل بود که شاه می‌خواست مردم مستقیماً به پیشنهادهای انقلابی وی رأی دهند. او گفت در آینده انتخابات بدون تقلب برگزار می‌شود و در آن صورت دیگر نیازی به همه‌پرسی نخواهد بود. این البته حرف بسیار بدی بود و برخی از وزرا از شاه خواستند این قسمت را از سخنرانی خود حذف کند. جهانشاهی گفت "اعلیحضرت، البته متوجه هستید که تمام مجلس‌های پیشین با نظارت شما انتخاب شدند و منابع قوانینی هستند که ما بر اساس آنها زندگی می‌کنیم." انتظام و بهنیا هم از او حمایت کردند. شاه همچنان به ارائهٔ شواهدی برای تأیید موضع خود ادمه داد، امّا در نهایت پذیرفت اشاره به مجلس را از سخنرانی خود حذف کند.[۹۷]

***

در روز ۱۹ دی ۱۳۴۱ شاه کنگرهٔ ملی دهقانان ایران را در ورزشگاه محمد رضا شاه افتتاح کرد. این کنگره متشکل بود از در حدود ۴۲۰۰ نفر از نمایندگان دهقانان، که از میان دهقانان مستقل و همچنین اتحادیه‌ها و تعاونی‌های کشاورزی برگزیده شده بودند. شاه تغییراتی را که در گذشته در ایران به وجود آمده بود توضیح داد و دلایل تغییرات مورد نظر خود را پیشنهاد و از مردم ایران خواست

۹۵. جهانشاهی، پیشین، ۱۰-۱.

۹۶. همان، ۱۱-۱.

۹۷. همان، ۱۲-۱.

آنها را تأیید کنند. او به همان شیوه‌ای سخن گفت که در این باره با هیئت دولت بحث کرده بود. او لایحه‌ای شش ماده‌ای برای اصلاحات مطرح کرد تا مردم آن را به طور مستقیم تأیید کنند و مانع از آن شوند که عوامل ارتجاع سیاه و سرخ آنها را سست و بی‌اثر کنند. لایحهٔ شش ماده‌ای اصلاحات، که در قالب اصول انقلاب سفید عرضه می‌شد عبارت بود از:

۱) الغای رژیم ارباب و رعیتی با تصویب قانون اصلاحات ارضی ۱۹ دی ۱۳۴۰ مصوب دولت و متمم‌های آن.
۲) تصویب قانون ملی کردن جنگل‌ها و مرتع‌ها
۳) تصویب فروش سهام کارخانه‌های دولتی به بخش خصوصی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی
۴) تصویب سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها
۵) اصلاح قانون انتخابات و اعطای حق رأی به زنان
۶) تصویب ایجاد سپاه دانش به منظور اجرای قانون آموزش همگانی و اجباری

اغلب این لایحه‌ها در دورهٔ امینی و در غیاب مجلس به تصویب دولت رسیده بود. در آخرین ماه‌های دولت اقبال در سال ۱۳۳۸، به دلیل پافشاری‌های شاه، دولت قانون اصلاحات ارضی را که جمشید آموزگار، وزیر کشاورزی، آماده کرده بود تقدیم مجلس شورا و سنا کرد، اما، به گفتهٔ شاه، نمایندگان مجلسین (به ویژه مالکین در میان آن ها) با استفاده از ترفندها و مهارت‌هایی به گونه‌ای آن را تغییر دادند که وقتی به تصویب رسید اثری از نظرات شاه در آن دیده نمی‌شد.[۹۸]

۹۸. شرح دنمن (D.R.Denman) در کتاب لنچاوسکی:
George Lenczowski, ed. *Iran under the Pahlavis*, Stanford, Hoover, 1978, pp. 253-301, p. 263.

شاه آن لایحه را در ۱۶ خرداد ۱۳۳۹ امضا کرد و گفت بهتر از هیچ است، اما همه‌پرسی انتقام او بود. نزد او، این همه‌پرسی اوضاع را به سود آرزوهای وی و علیه حرص و آز زمینداران، تاریک‌اندیشی روحانیان، و عوام‌فریبی جناح چپ عوض می‌کرد. این قانون به ابزاری برای پیوند او و ملت بدل می‌شد. از این پس، یا بزودی، پیوند شاه و مردم، بدون میانجی، صادقانه و مستحکم می‌شد. او به دهقانانی که تازه به اتفاق آرا پیشنهاد او را در همه‌پرسی تأیید کرده بودند گفت: "هیچ کشوری در دنیا با قوانینی پیشرفته‌تر از قوانین ایران وجود نخواهد داشت. شما پیام آور این موج شادی برای ملت خود هستید: این تازه آغاز کار است."[۹۹] دهقانان تصمیم گرفتند به او لقب "دادگستر" اعطا کنند، امّا او نپذیرفت. او با تشکر از کنگره در پاسخ گفت این کار را برای کشورش کرده است و نه برای القاب.[۱۰۰]

شاه به سهولت و به گفتهٔ اغلب افراد به شکلی منصفانه در همه‌پرسی موفق شد. ولی این پیروزی بدون پیامد نبود. دولت روز ۶ بهمن را روز رأی‌گیری اعلام کرد. در روز دوم بهمن آیت‌الله خمینی همه‌پرسی را "خلاف شرع" اعلام کرد و مردم را از مشارکت در آن باز داشت. چند تن دیگر از آیت‌الله‌ها هم از او پشتیبانی کردند، بازار تعطیل شد و نزاعی بین نیروهای پلیس و تظاهرکنندگان در گرفت. در روز سوم بهمن دولت اعلام کرد که اجازهٔ هیچ گونه مداخله در همه‌پرسی را نمی‌دهد. دهقانان به تهران آمدند و در تظاهرات به نفع برنامهٔ شاه به کارگران ملحق شدند. زنان به خیابان‌ها آمدند و خواستار حق مشارکت در

مخالفان اصلاحات ارضی به انتقاد از آموزگار پرداختند و او را به غلط و در نهان متهم کردند که دارد طرحی امریکایی را به مرحلهٔ اجرا در می‌آورد. نگاه کنید به: *ره آورد*، زمستان ۱۹۹۲، صص. ۲۶۶–۲۶۴.

۹۹. گاهنامه، ۳: ۱۲۹۷، ۱۲۹۸.

۱۰۰. همان.

همه‌پرسی شدند. در روز چهارم بهمن، شاه به قم رفت که روز پیش در آنجا جنگی واقعی بین طلاب و نیروهای نظم و قانون درگرفته بود. او در حرم حضرت معصومه دعا و اسناد مالکیّت را میان دهقانان تقسیم کرد. شاه با اشاره به روحانیان گفت: "ما به مفتخوری در این مملکت پایان داده‌ایم...نقاب‌ها برداشته شده است. از نظر من مرتجعان سیاه بدتر از ویرانگران سرخ‌اند. ..این آقا [خمینی] که کمال مطلوبش حکومت مصر است، که بیش از یک میلیارد دلار اسلحه خریده است، به ما می‌گوید سلاح‌های خود را از میان ببریم. ما ۱۵ میلیون نفر را صاحب زمین کرده‌ایم در حالی که رهبر این آقا، عبدالناصر مصری، دست کم ۱۵ هزار نفر زندانی سیاسی دارد ولی مجلس و انتخابات ندارد."[۱۰۱]

در روز ۶ بهمن، مردم در تهران و شهرستان‌ها رأی دادند. زنان برای نخستین بار در ایران، هر چند به دلایل سیاسی و قانونی جدا از مردان، رأی دادند. این رخداد و پیروزی بزرگی برای زنان بود، که بخش زیادی از آن در نتیجهٔ تلاش خودشان به دست آمده بود. آرمان آنها در برنامهٔ رهبری از اولویّت چندانی برخوردار نبود، هر چند شاهدخت اشرف، رئیس افتخاری سازمان زنان، که به تازگی تأسیس شده بود، آن را ارتقا بخشیده بود. دولت اعلام کرده بود همه‌پرسی بر اساس قانون کلی انتخابات برگزار می‌شود که معنای آن این بود که زنان نمی توانند رأی بدهند. امّا زنان برای کسب حق رأی تلاش و اعلام کردند که این مورد تفاوت دارد و شاه مایل است تمام مردم عقیدهٔ خود را ابراز کنند. در روز ۱۷ دی، سالروز کشف حجاب زنان، نمایندگان زنان از چند انجمن زنان در جلوی نخست وزیری جمع شدند تا به عقب‌نشینی دولت در مورد انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی اعتراض کنند و بکوشند حق شرکت در همه‌پرسی

۱۰۱. روزشمار، ۲: ۱۵۰

آتی را به دست آورند. این فعالیت نتیجهٔ مهمی به بار نیاورد، علم، نخست وزیر، برای توضیح دادن این که چرا نمی‌تواند به درخواست زنان پاسخ مثبت دهد، به قانون استناد کرد.[۱۰۲] علم البته هنوز متاثر از شکست از روحانیان بود و می اندیشید مشکلات پیش رو اجازهٔ پرداختن به امری را نمی‌داد که او بوالهوسی زنان تلقی می‌کرد. او از شاهدخت اشرف خواست که زنان با فعالیت در زمینهٔ انتخابات وضع را از این که هست دشوارتر نکنند. شاهدخت در دیداری خصوصی با سرکردگان زنان وضع بغرنج علم را با آنها در میان گذاشت. زنان موافقت کردند که به نام سازمان زنان، که شاهدخت اشرف ریاست آن را به عهده داشت، اقدام نکنند ولی درخواست کردند به نام سازمان‌های متبوع خود فعالیت کنند. با این خواسته آنها موافقت شد. سپس شاهدخت اشرف از شهر بیرون رفت تا در دسترس دولت نباشد.[۱۰۳] در روز سوم بهمن زنان در مدارس و ادارات دولتی دست از کار کشیدند و درخواست حق شرکت در همه‌پرسی کردند.[۱۰۴] غروب روز ۵ بهمن و شب پیش از همه‌پرسی، به آنها گفتند که می‌توانند، البته جدا از مردان، رأی بدهند. این پیروزی بزرگ و دلیلی برای جشن و شادی بود. صبح روز بعد زنان در تهران و شهرستان‌ها آرای خود را به صندوق‌هایی که خود شتابان آماده کرده بودند ریختند. در ساعت ۱۱ صبح آن روز وزیر کشور از رادیو اعلام کرد که آرای زنان برای تعیین نتیجهٔ انتخابات به حساب نمی‌آید. این ضربه‌ای بود به زنان و باعث نسبت دادن اتهام تقلب به دولت از داخل کشور و از خارج شد. امّا زنان رأی داده بودند و حتی اگر این آرا در شمارش نهایی به حساب نمی‌آمد، واقعیت رأی دادن زنان به منزلهٔ رویه و پیشینه‌ای قابل استناد بود. پس از شمارش آرا معلوم شد ۱۶,۴۳۳ زن در تهران و نزدیک به ۳۰۰,۰۰۰

۱۰۲. دولتشاهی در افخمی، پیشین، صص. ۱۲۶–۱۲۴.

۱۰۳. همان.

۱۰۴. روزشمار، ۲: ۱۴۹–۱۴۸.

زن در شهرستان‌ها در مقایسه با ۵۲۱,۱۰۸ مـرد در تهـران و ۵,۵۹۸,۷۱۱ مـرد در شهرستان‌ها، آرای خود را در تأیید پیشنهاد شاه به صندوق ریخته‌اند.[۱۰۵] در روز ۸ اسفند، شاه در مراسم گشایش کنگرهٔ بزرگ اقتصادی اعلام کرد که زنـان در تمـام انتخابات واجد شرایط رأی دادن و نامزد شدن هستند. شـاه بـه زنـانی کـه بـرای سپاسگزاری در برابر دفتر او گرد آمده بودند گفت: "اگر این حقوق انسانی اولیـه از شما دریغ می‌شد، انقلاب ما، که دنیا آن را تحسین می‌کند، کامل نبود."[۱۰۶]

***

نخستین روز سال نو طلیعه ستیزه‌ای بود که داشت بـین دولـت و روحانیـان افراطی در می‌گرفت. شاه به مردم گفت که آیندهٔ ایران بر پایهٔ عـدالت اجتمـاعی، توزیع منصفانهٔ ثروت، درآمد عادلانه و قانونی از کار و سرمایه، و تـأمین حـداقل درآمد مورد نیاز برای زندگی در حد معقول مرفه استوار خواهد بـود.[۱۰۷] خمینـی اعلام کرد که مردم عید ندارند زیرا اصولی که شاه برای همه‌پرسـی مطـرح کـرده است خلاف اسلام است و همه‌پرسی اقدامی شرم‌آور است.[۱۰۸] دو طرف نیروهای خود را به میدان آوردند، البته رژیم آشـکارا قـوی‌تـر بـود. خمینـی جـز در میـان روحانیان و گروه‌های بازاری شهرتی نداشت. بسیاری از کارمندان دولت هم او را نمی‌شناختند. علینقی عالیخانی، که اندکی بعد وزیر اقتصاد دولـت علـم شـد، نـام خمینی را هم نشنیده بود، هر چند از نظر سیاسـی فـردی مطلـع بـود و در دفتـر

۱۰۵. گاهنامه، ۳: ۱۳۰۴–۱۳۰۳؛ روزشمار، ۲: ۱۵۰؛ دولتشاهی، پیشین، صص.۱۳۴–۱۳۳.

۱۰۶. گاهنامه، ۳: ۱۳۱۰؛ دولتشاهی، پیشین، ۱۳۶–۱۳۵.

۱۰۷. همان، ۳:۱۳۱۴

۱۰۸. روزشمار، ۲: ۱۵۳.

۱.۹. غلامرضا افخمی، سیاست وسیاستگذاری اقتصادی دز ایران، ۱۳۴۰–۱۳۵۰، مصاحبه با علینقی عالیخانی، بنیاد مطالعات ایران، بتسدا، ۲۰۰۱، ص. ۳۹

روابط خارجی ساواک به عنوان تحلیل‌گر کار کرده بود.[۱۰۹] از سوی دیگر، تقریباً همه آیت‌الله‌های عظمایی چون بروجردی فقید، حکیم، شریعتمداری، گلپایگانی، کاشف‌الغطاء و امثال آنها را می‌شناختند. اغلب این آیت‌الله‌ها با رویکرد افراطی خمینی موافق نبودند. از سوی دیگر، با توجه به فرهنگ روحانیت، اغلب آنها خود را موظف می دیدند به ظاهر از او حمایت کنند.

در روز ۱۲ فروردین ۱۳۴۲، شاه در سفری زیارتی به حرم امام هشتم در مشهد، روحانیان افراطی را مانعی در راه پیشرفت کشور خواند. "احکام شرعی قرآن را باید همان گونه که هست به مسلمانان خوب ایران شناساند؛ آنها باید اسلام واقعی را بیاموزند. آنها باید به کنه کذبی که برخی از افراد برای منافع جیب خودشان ابداع کرده‌اند، پی ببرند."[۱۱۰] شاه به مناسبت عید غدیر گفت کاری که او کرده است مظهر خواستهٔ پیامبر و امام اول برای مسلمانان واقعی است. "دو گروه از افراد با سیاست ما مخالفت می‌کنند: آنها ارتجاع سیاه و وطن‌فروشان سرخ هستند. ما خائنان سرخ را از ابزارهای مخرب‌شان محروم کرده‌ایم. آنها گیج و لال و مبهوت شده‌اند. آنها مثل بچه‌های سه ساله طوطی‌وار هرچه را به آنها یاد داده اند تکرار می‌کنند و نمی‌توانند حرف خود را با واقعیات اطراف‌شان ارتباط دهند."[۱۱۱] اما دست کم گرفتن این جنگ اشتباه بود. مخالفان چپی شاه هنوز قدرتمند و کانون فعالیت اغلب آنها دانشگاه بود.[۱۱۲]

به هر حال، مشکل شاه در آن زمان خمینی و روحانیان تندرو بودند، هر چند به گفتهٔ شاه "ارتجاع سیاه داشت شکست می‌خورد زیرا مردم روز به روز

---

۱۱۰. گاهنامه، ۳: ۱۳۱۶.

۱۱۱. همان، ۳: ۱۳۲۴، ۱۳۲۸.

112. Report of the Political Officer, US Embassy, Tehran, No. 260, 3 December 1064, in *Asnad,* Vol. 6., pp. 10-18.

تحصیل‌کرده‌تر می‌شدند و نادانی جای خود را به دانش می‌داد، و بنابراین بـزودی روحانیان دیگر نمی‌توانستند سواری بگیرند" [۱۱۳] البته شاه می‌دانست که در مـورد خمینی و اسلام‌گرایان تندرو باید اقدامی بشود. او به سـاواک دسـتور داد در ایـن زمینه پیشنهاداتی بدهد. به این منظور سرلشکر حسن پاکروان، رئیس سـاواک، بـا معاونانش، از جمله سرتیپ ماهوتیان، معاون امنیت داخلی، بابـا امجـدی، رئـیس دفتر سوم و عهده‌دار امنیت داخلی، منصور قدر، رئیس اطلاعات و چند تن دیگـر چند جلسه تشکیل داد. به گفتهٔ قدر، این گروه هـوادار بـی‌اعتنـایی بـه خمینـی و رفتار او بود. این پیشنهاد هم مطرح شد که مـؤثرترین راه کنـار آمـدن بـا مـسئلهٔ خمینی این بود که علناً به او بی‌اعتنایی شود و او را سر به نیست کنند و مراسـم خاکسپاری باشکوهی برایش بگیرند. پـاکروان فـوری بـا ایـن پیـشنهاد مخالفـت کرد.[۱۱۴] امّا پیش از آنکه اقدام مهمی صورت گیرد این بحـث در روز ۱۳ خـرداد، که عاشورا بود، به مرحلهٔ بحرانی و حساس رسید. خمینی در سخنرانی در مدرسهٔ فیضیهٔ قم شاه و رژیم را شماتت و شاه را با یزید مقایـسه کـرد. او گفـت هـدف یزید فقط امام حسین نبود بلکه تمام خانـدان پیـامبر بـود. هـدف شـاه هـم فقـط مرجعیت نیست بلکه بنیاد اسلام است. "این افراد اسلام را نمی‌خواهند. اسـرائیل نمی خواهد دراین مملکت دانشمند باشد، اسرائیل نمی خواهـد در ایـن مملکـت قرآن باشد؛ اسرائیل نمی خواهد دراین مملکت علمای دین باشند؛ اسـرائیل نمـی خواهد در این مملکت احکام اسلام باشد .... اسرائیل به دست عمـال خـود. ایـن چیزهایی که مانع هستند، چیزهایی که سد راه هستند، این سـدها را مـی شـکند؛ قرآن سد راه است، باید شکسته شود ؛ روحانیـت سـد راه اسـت ، بایـد شکـسته شود.... آقا! من به شما نصیحت می کنم، ای آقای شاه! ای جناب شاه! من بـه تـو

۱۱۳. گاهنامه، ۳: ۱۳۲۴، ۱۳۲۸

۱۱۴. مصاحبه با سرلشگر منصور قدر، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، واشنگتن دی.سی. ۳۰ آوریل و ۴ مه ۱۹۸۶، صص. ۲۱-۲۰.

نصیحت می کنم ؛ دست بردار از این کارها. آقا! اغفال دارند می کنند تـو را. مـن میل ندارم که یک روز اگر بخواهند تو بروی، همه شکر کنند."[۱۱۵]

این قابل تحمل نبود. خمینی در روز ۱۵ خرداد دستگیر شـد امـا ایـن پایـان دردسرها نبود. پس از دستگیری خمینی، در قم، شیراز، مشهد، تهران و چند شـهر دیگر تظاهرات شروع شد. همه جا تظاهرکنندگان را به شدت سـرکوب کردنـد و در نتیجه بسیاری کشته و زخمی شدند. در تهران حکومت نظامی بـرای نخـستین بار تقریباً پس از ده سال اعلام شد. بـی‌تردیـد مخالفـان در مـورد شـمار تلفـات روزهای ۱۵ و ۱۶ خرداد در حد زیادی غلو کردند. رقم واقعی بسیار کمتـر ولـی دقیق نبود. به هر حال، عقیدهٔ عمـوم ایـن اسـت کـه دولـت مـصمم بـود جلـوی تظاهرات و راهپیمایی‌ها، به ویژه آن گروهی از راهپیمایـان کفـن‌پـوش را کـه بـه سوی تهران در حرکت بودند، بگیرد. عقیدهٔ غالب ایـن اسـت کـه علـم، نخـست وزیر، مرد میدان بود و محکم ایستاد تا رژیم را حفظ کند، او از شـاه درخواسـت کرد به او اجازه دهد اقدامات لازم را بکند و اگر کارها بر وفق مراد انجام نشد او را مسئول معرفی کنند. به گفتهٔ علینقی عالیخانی، وزیر اقتصاد او، علم دقیقاً همین کار را کرد. عالیخانی گفت علم ذاتاً فردی آرام و مسلط بر خـود بـود. او وظیفـهٔ خود می‌دانست که با این بحران مقابله کنـد امـا همکـارانش را در هیئـت دولـت اغلب بی‌اطلاع از امور نگه می‌داشت:

> از گوشه و کنار خبر می‌رسید که تشنج در میان بازاری‌ها و روحانیان، بزرگ مالکان و سران ایلات در برخی از مناطق کشور هست. همچنین می‌شنیدیم که جبههٔ ملی هم بـا این اصلاحات مخالف است. امّا در هیئت وزیران صحبت خاصی نمـی‌شـد مگـر اینکـه موردی پیش بیاید که اشاره‌ای بشود. خاطرم هست یکبار علم گفت در قم چنـد نفـر از این طلبه‌ها تظاهرات کرده اند ولی توی سرشان زدم. خارج از اینها مطلقاً آمـادگی ذهنـی

۱۱۵. روزشمار، ۲: ۴۶۳، ۴۶۴.

نداشتیم که خبری می‌شود.. ..در نتیجه می‌توانم به شما بگـویم آن روزی کـه ۱۵ خـرداد بود خود علم آمادگی کامل داشت. روزها بود که او داشت خودش را آماده می‌کرد. امّا به ما چیزی نگفته بود. او مردی خونسرد و تودار بود. او معتقد بود دلیلی نـدارد دیگـران را نگران و متوحش کند... بعدازظهر روز ۱۵ خرداد، ما جلسه هیئـت دولـت داشـتیم. علـم فوق‌العاده آرام، خندان و شوخ‌تر از همیشه بود. رفتارش نشان می‌داد آدمی اسـت کـه در یک مرحلهٔ بحرانی اهل تسلط بر جریانات است.[۱۱۶]

تمام دوستان علم با این حرف موافق نیستند. غلامحسین جهانـشاهی تـصور می‌کرد علم سرسپردهٔ شاه بود. به گفتهٔ جهانشاهی: "او مجذوب شاه بود. اگر شاه اصلاحات ارضی می‌خواست، مهم نبود منافع شخصی علم در چیست، اصلاحات ارضی برای کشور بهترین بود. علم عقاید اقتصادی، اجتماعی یا سیاسـی خـودش را نداشت. اگر هم داشت، مهم نبود؛ در صورت تعارض آن عقاید با عقاید شاه از آنها چشم می‌پوشید. شاه اهمیت داشت، و از قـضا شـاه خـوب فکـر مـی‌کـرد و فهمیده بود و بهترین چیزها را برای کشور می‌خواست، پس همین بود و بـس، و آنچه شاه اراده می‌کرد باید انجام می‌شد، نه بیشتر و نه کمتر."[۱۱۷]

جهانشاهی در این مورد هم شک داشت که علم به هنگام بحران خمینـی در سال ۱۳۴۲ بنا به پیشنهاد خود به نفرات دستور داده باشد که قائله را ختم کنند.

ما باید بین دو دوره از خدمت علم به شاه تمایز قائل شویم: دورهٔ شورش خمینـی در سال ۱۳۴۲ و دورهٔ وزارت دربار وی در یک دهـه بعـد. در مـورد سـال ۱۳۴۲، همـه معتقدند و من هم مثل بسیاری از افراد دیگر شنیده‌ام که علم در مناسبت‌هـایی بـی‌شـمار گفته است او بود که دستور شلیک به تظاهر کننـدگان و متوقـف کـردن حمـلات را داده است، و این چیزی بود که بعدها و در آغاز انقلاب مطرح شد. من به دو دلیل این حرف

۱۱۶. عالیخانی، پیشین، ۴۱-۴۲
۱۱۷. جهانشاهی، پیشین، ۱-۱۸-۱۹

را قبول ندارم. نخست اینکه علم به قدری به شاه وفادار بود که ممکن نبود هرگز بدون تأیید او دست به اقدامی بزند، و البته در مورد اقدامی با چنین پیامدهای عظیم این امکان به هیچ وجه وجود نداشت. دوم، در چنین شرایطی ارتش، بدون تأیید شاه، از دستورات نخست وزیر اطاعت نمی‌کرد. من تصور می‌کنم علم چنان تمام و کمال سرسپردهٔ شاه بود که مسئولیت کشتن مردم را به عهده گرفت تا شاه را از هر گونه ملامتی مبرا کند. من این طور فکر می‌کنم."[۱۱۸]

سران ارتش با این ارزیابی موافق‌اند و مدعی هستند که آنها فقط از فرمانده کل قوا دستور می‌گرفتند. اگر شاه دخالت نمی‌کرد علم نمی‌توانست ارتش را کنترل کند. امّا این گفته فقط تا این حد قابل قبول است. مداخلهٔ شاه با گذشته، مثلاً تابستان ۱۳۳۱، تفاوتی نداشت. او مایل به خونریزی نبود. تیمسارها نصیری، رئیس پلیس، اویسی، فرمانده گارد، پاکروان، رئیس ساواک، امیر صادقی، فرماندهٔ دژبان مرکز و مالک، فرماندهٔ ژاندارمری، در این مورد با یکدیگر و با نخست وزیر صحبت می کردند نه با شاه.

در ساعت ۳ صبح روز ۱۵ خرداد خمینی دستگیر شد. نصیری، رئیس پلیس و فرماندار نظامی تهران، ساعت ۵ صبح به اویسی تلفن کرد تا واحدهای خود را اعزام دارد، امّا نتوانست با او صحبت کند زیرا اویسی داشت نماز صبح می‌خواند. نصیری به کامبیز آتابای، که در آن موقع آجودان اویسی بود، با "صدایی هیجان‌زده و لرزان" گفت تظاهرکنندگان دارند شهر را به آتش می‌کشند. آتابای به یاد می‌آورد که تقریباً هم‌زمان خانم اویسی تلفن زد و می‌خواست با همسرش صحبت کند. زمانی که به او گفتند نصیری هم تلفن کرده است امّا همسر وی در حال خواندن نماز است او با عصبانیت تمام سر آتابای، که مثل پسرش با او رفتار می‌کرد، داد کشید: "او را از سر سجاده بلند کنید و بگویید کاری بکند." از آنجا

۱۱۸. همان، ۱-۲۰/۱۹.

که نماز صبح کوتاه است در این موقع دیگر نماز اویسی به پایان رسیده بود و او به همراه آجودانش عازم ستاد فرماندهی در اداره شهربانی کل شدند. در اینجا آتابای متوجه شد که اوضاع آن طور نیست که باید باشد و فرماندهان درست نمی‌دانستند چه باید بکنند. در حدود ساعت ۸ صبح اویسی خبر شد که یکی از افسرانش چاقو خورده و به شدت مجروح شده است. او مثل مواقع دیگری که عصبانی می‌شد کلاه نظامی خود را به دست گرفت و فریاد کشید: "به ولای حق قسم که اینجا نمی‌ایستم تا به آنها اجازه دهم که چنین بلایی سر افسران من بیاورند. تکلیف مرا روشن کنید." معلوم بود که فرمان شاه در مورد رعایت احتیاط سران ارتش را نومید کرده بود. در حدود ساعت ۱۰ علم به همراه مهدی پیراسته، وزیر کشور، وارد ستاد فرماندهی شد. علم در نهایت خونسردی، به گونه ای که آتابای احساس کرد اعتماد به نفس و اقتدار فرماندهان را افزایش داد گفت "نظم باید برقرارشود. برای خاتمه دادن به این شورش خیانت‌بار علیه کشور در چارچوب قانون هر کاری که لازم است انجام دهید." آتابای گفت: "تا آنجا که من اطلاع دارم تیمسار اویسی، رئیس من، پس از آن هیچ تماسی با دربار شاهنشاهی نگرفت."[۱۱۹]

نیروهای پلیس و ارتش مدتی به حالت آماده باش بودند امّا در تهران عملیات مخالف با تظاهرات در اصل اقدام پلیس بود که سرهنگ عبدالله وثیق، رئیس پلیس تهران، عهده‌دار آن بود. عبدالله وثیق، به دلیل نقشی که در رخدادهای سال ۱۳۴۲ داشت به فرمان خمینی در سال ۱۳۵۷ تیرباران شد.[۱۲۰] نه تیمسار نصیری و نه تیمسار اویسی کار چشمگیری نکردند، هر چند نقش خود را بازی و

۱۱۹. مصاحبه با کامبیز آتابای، نیویورک، ۵ فوریه، ۲۰۰۱.

۱۲۰. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با تیمشار محسن هاشمی نژاد، مصاحبه‌گران ماروین زونیس و سید ولی رضا نصر، واشنگتن دی.سی.، مارس ۱۹۸۲ و آوریل ۱۹۸۹. ص. ۴۸.

فرمان‌ها را اجرا کردند. ولی واقعیت این بـود کـه در سـال ۱۳۴۲ اکثـر مـردم، از جمله کارگران و روستاییان، هوادار شاه بودند. او مسیری را در پـیش گرفتـه بـود که امیدهای زیادی را در دل ها می‌پروراند.

۱۱

زنان

در سدهٔ نوزدهم تنها به صورت جسته و گریخته به "مسئلهٔ زنان" پرداختند.[۱] زنانی استثنایی گاهی حرکت‌هایی خفیف در تار و پود جامعه ایجاد می‌کردند، امّا این حرکت‌ها دوامی نداشت. طاهره قرة العین[۲]، که زنی مجتهده بود، بدون حجاب به میان مردان رفت و مدرنیته را ترویج کرد و او را به خاطر این عمل جسورانه اعدام کردند. مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه قاجار، تا زمانی که پسرش جوان بود در امور سیاسی دخالت می‌کرد ولی پس از رسیدن شاه به سن بلوغ این قدرت را از دست داد. تاج‌السلطنه، دختر ناصرالدین شاه، به خاطر چشم حقیقت‌بین و گرایش به تحقیق زنی نادره به شمار می‌آمد. او دربارهٔ زندگی در حرم شاه یا اندرونی، محرومیت‌های "طبیعی" ارث رسیده به زنان، و "خواجه‌های زشتی" که زنان مجبور بودند از آنان اطاعت کنند، می‌نوشت.[۳] محدودیت زنانی که در موقعیت‌های اجتماعی فرودست‌تر بودند کمتر از زنان

---

۱. برای بحثی گسترده دربارهٔ وضع زنان در ایران پیش از سدهٔ نوزدهم نگاه کنید به:
Guitty Neshat and Lois Beck, eds. *Women in Iran from the Rise of Islam to 1800,* Urbana and Chicago, University of Illinois Press, 2003.

۲. برای بحثی جالب در مورد طاهره قرة العین نگاه کنید به: فرزانهٔ میلانی،" پرده را بدریم، بگذاریم که احساس هوایی بخورد"، در *نیمهٔ دیگر*، پاییز و زمستان ۱۹۹۱، شمارهٔ ۱۶/۱۵؛ همچنین نگاه کنید به:
Ali Akbar Mahdi, "The Iranian Women's Movement: A Century Long Struggle," *The Muslim World,* 94:4, October 2000, pp. 427-448.

۳. منصوره نظام- مافی و سیروس سعدوندیان، *خاطرات تاج‌السلطنه*، تهران، ۱۳۶۲، ص. ۱۴.

دربار شاهنشاهی بود ولی نه چندان. کار آنها در مزارع و در خانه میزانی از آزادی رفت و آمد و تماس با دیگران، گاهی با مردان، را برای آنها مجاز می‌دانست امّا فرهنگ همان بود. نظام پدرسالاری تعیین‌کنندهٔ هنجارهای زندگی زنان بود و روحانیان هم، که عهده‌دار امور آموزش، عدالت و فرهنگ بودند، محتوا و شکل آن هنجارها را تعیین می‌کردند. در شهرها، زنان در خانه کار می‌کردند، در روستاها هم در خانه و هم در مزرعه، ولی در هر دو مورد هویت خود را مدیون مردشان بودند. دختران در ۹ سالگی (بر اساس سال‌های قمری) از نظر جنسی بالغ به شمار می‌آمدند و آمادگی آن را داشتند که با هرکس پدر یا ولی آنها مناسب می‌دانست، ازدواج کنند. مردان حق داشتند هر وقت اراده کنند زن خود را طلاق دهند؛ جز در موارد استثنایی زنان نمی‌توانستند از شوهران خود طلاق بگیرند. رفت و آمدها، روابط اجتماعی و کار زنان بنا به نظر و امر مردان صورت می‌گرفت. در پدرسالاری ایرانی، که فرهنگ شیعه به آن شکل داده بود، حرمت زنان در ذهن و طرز فکر و رفتار مردان –پدران، برادران و شوهران– عینیت پیدا می‌کرد. کردار زنان چنانچه سر سوزنی نشان از آزادی فردی داشت همواره مغایر با هنجارهای مسلط اجتماعی تلقی می‌شد، حیثیت مرد را تضعیف می‌کرد و باعث می‌شد زندگی زن به مخاطره افتد. زنان برای دفاع از خود دو سلاح در اختیار داشتند: مادر بودن و روابط جنسی. از سوی دیگر، مردان زنان را به طور نمادین یا مادر می‌دانستند و به همین قیاس، زن، همسر، یا خواهر، و یا روسپی – نماد آبرو یا ابزاری برای ارضای غرایز جنسی. برای اغلب مردان جایی بین این دو قابل تصور نبود.

انقلاب مشروطهٔ سال ۱۲۸۵ مجموعه‌ای از مفاهیم جدید –آزادی، عدالت اجتماعی، برابری، جدایی دین و دولت، حاکمیت مردم و امثال آن– را بالقوه برای ایرانیان به ارمغان آورد. روحانیان تلاش کردند با افزودن ماده‌ای به متمم

قانون اساسی و الزام به تطبیق قانون با شریعت، گزندگی و تندی این مفاهیم را تعدیل کنند.[۴] این ماده هرگز به طور رسمی رعایت نشد ولی هیولائی بود که به شدت بر شرایط زنان تأثیر گذاشت: از ترسش تصمیمات سیاسی همواره با توجه به شریعت گرفته می‌شد و زنان نقش گوسفند قربانی برای تسکین علما را ایفا می کردند. در دورهٔ نخستین شاه خاندان پهلوی ، روند تجددگرایی نمی‌توانست نیمی از جمعیت کشور را نادیده بگیرد. زبانی نو ابداع شد که بیشتر خود زنان مبدع آن بودند. اکنون بر این تأکید می شد که آموزش و اشتغال زنان برای پیشرفت اجتماعی و اقتصادی ضروری است. اما زنان همچنان نیمهٔ دیگر مردان بودند، و از آنجا که جایگاه مرد در جامعه مشخص بود، جایگاه زنان باید با آن منطبق می‌شد. خانواده واحد اصلی جامعه بود؛ مرد ارباب این واحد و زن مکمل او بود. در این چارچوب ارزش زنان بالا بود ولی از نظر کیفی با ارزش مردان تفاوت داشت. ارزش مردان ذاتی بود، ارزش زنان ابزاری. این دوگانگی با چنان قوتی در فرهنگ ریشه دوانده بود که مردان و زنان آن را بدیهی تصور می‌کردند و تا اواخر قرن بیستم متوجه تناقض موجود در این باور بدیهی نشدند.

چارچوب نظری این دوگانگی را علم تفسیر شیعه یا تعبیر علما از روابط جنسیتی در اسلام تعیین می‌کرد. اسلام مانند دیگر ادیان ابراهیمی مرد و زن را ذاتاً متفاوت می‌داند. در اسلام هم ادعا می‌شود که برتری مرد شرط طبیعی روابط جنسیتی است، اسلام همواره زنان را از دیدگاه مردان می‌ستاید و ارزش زن بر

4. Nikki Keddie and Mehrdad Amanat, "Iran under the Later Qajars, 1848-1922," *The Cambridge History of Iran:* 7, pp. 174-212;
احمد کسروی، *تاریخ مشروطهٔ ایران*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰؛ فریدون آدمیت، *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*، تهران، ۲۵۳۵؛ *ایران نامه*، ۱۱: ۳، شمارهٔ مخصوص انقلاب مشروطه. همچنین نگاه کنید به:
Janet Afary, *The Iranian Constitutional Revolution 1906-1911: Grassroots of Democracy and the Origins of Feminism,* New York, Columbia University Press, 1996.

اساس نیاز مرد اندازه‌گیری می‌شود. حتی زمانی که لطف خداوند شامل حال زنان می‌شود، او مردان را مخاطب قرار می‌دهد: " وقتی با زنان سر و کار دارید از خدا بترسید، زیرا خداوند آنها را به شما سپرده است." [۵] زن برای مرد آفریده شده است و بنابراین بدون مرد جایگاهی ندارد. مرد عادل با زنان به عدالت رفتار می‌کند، ولی از آنجا که زن برای بقای اجتماعی و روحی مرد آفریده شده است، عدالت در بیرون از چارچوب مردسالاری معنای چندانی ندارد.[۶]

این زمینهٔ مناسبات اجتماعی مدرن در ایران است. البته همه جا اوضاع به این بدی نبود که شرحش آمد. حق مادر و فرزندی مطرح بود و آبرو و حیثیت مرد هم مستلزم احترام گذاشتن به زنان بود. زنان متأهل حق ادارهٔ دارایی خود را داشتند و این باعث می‌شد زنان ثروتمندتر از میان آنان آزادی عمل بیشتری داشته باشند. در سراسر تاریخ ایران هم سنت شورش علیه دیانت سفت و سخت وجود داشت، که بیش از همه عارفان ایرانی، به ویژه شاعران، آن را ابراز می‌کردند، بینشی که در آن عشق به خدا و آزادی با هم در آمیخته بودند. امّا روحانیان قدرتمند، انعطاف‌ناپذیر و متعصب بودند. مخالفت با آنها، به ویژه در حوزه‌هایی اجتماعی مثل روابط جنسیتی که نظام پدرسالاری "طبیعتاً " از آنها حمایت

---

۵. سید علی کمالی، *قرآن و مقام زن*، قم، ۱۳۶۳.

۶. از جمله نگاه کنید به:

Ann Elizabeth Mayer, *Islam and Human Rights: Tradition and Politics*, Boulder, Colo., Westview, 2006, 4th edition, especially chapter 6, "Restrictions on the Rights and Freedoms of Women"; Fatemeh Mernissi, *The Veil and the Male Elite: A Feminist Interpretation of Women's Rights in Islam*, Reading, Mass.: Addison Wesely, 1991; Ziba Hosseini, *Islam and Gender: The Religious Debate in Contemporary Iran*, Princeton, Princeton University Press, 1999; Mahnaz Afkhami, ed. *Faith and Freedom: Women's Human Rights in the Muslim World*, London and New York, I.B. Tauris, 1995.

برای تفسیری اسلامی و مدرن از جایگاه زن در اسلام نگاه کنید به آثار مرتضی مطهری، به ویژه به *نظام حقوق زن در اسلام*، چاپ هشتم. قم. ۱۹۷۴.

می‌کرد، نه آسان بود و نه بی‌خطر. بنابراین مبارزه در راه حقوق زنان شهامت می طلبید و در آغاز این راه به احتمال زیاد حتی زنان و مردان روشن‌بین و شجاع نیز بدون حمایت دولت پیشرفت چندانی نمی‌کردند. رضاشاه در برابر نیاز تاریخی به پیشرفت برای باز کردن راه و گستراندن آموزش زنان کوشید، امّا رغبتی به این نداشت که همسر و دخترانش بی‌حجاب در انظار عمومی حاضر شوند. او پسرانش را برای تحصیل به اروپا فرستاد، ولی به دخترش اشرف، که مشتاقانه برای ادامه تحصنل التماسش می کرد، اجازه نداد در اروپا به مدرسه رود. پس زنان دوران سختی را می‌گذراندند، هر چند در دوران ۵۰ سالهٔ حکومت پهلوی‌ها پس از کشمکش‌های بسیار به پیشرفتی چشمگیر دست یافتند.

***

در آغاز رضاشاه علاقهٔ چندانی به "تجددگرایی" زنان نداشت. برخی از صاحبمنصبان روشن‌بین‌تر او، مثل عبدالحسین تیمورتاش، وزیر دربار، در حرف‌هایشان با او چادر را نشانهٔ عقب‌ماندگی می‌دانستند و به ارتباط بین تجددگرایی و کشف حجاب اشاره می‌کردند. رضاشاه یکبار به تیمورتاش گفته بود: "اگر چنین باشد من پیش از گرفتن چنین تصمیمی اول دوتا زن‌هایم را طلاق می‌دهم."[۷] کشف حجاب نه تنها برای رضاشاه که برای مردان و زنان معمولی هم تحولی دشوار و از نظر بسیاری از آن ها تجربه‌ای تلخ بود. روز اولی که همسران نمایندگان بدون حجاب در مراسم تشریفاتی مجلس حضور یافتند، برخی از آنها که نمی‌توانستند تحمل کنند مردان آنها را "عریان" ببینند، از حال رفتند. بسیاری از زنان تمایلی نداشتند که بدون حجاب در خیابان‌ها دیده شوند،

۷. غلام رضا افخمی، *جامعه، دولت و جنبش زنان ایران: ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷*، مصاحبه با مهرانگیز دولتشاهی، بتسدا، بنیاد مطالعات ایران، ۲۰۰۲، صص. ۲۷-۲۵. از این پس دولتشاهی.

بعضی به این دلیل که می‌ترسیدند به خاطر رعایت نکردن اصول عفاف و پاکدامنی به آنها توهین شود و بعضی به این دلیل که از این کار نفرت داشتند.[۸] دیری نگذشت که با توجه به اینکه برخی از زنان از ترس مزاحمت مذهبی‌های متعصب هنوز حجاب خود را حفظ کرده بودند، دولت به نیروی پلیس دستور داد حجاب زنان را در خیابان‌ها بردارد. مردم از این حرکت خوششان نیامد و این کار به لکهٔ ننگی در دوران حکومت رضاشاه بدل شد. با این همه، از آنجا که کشف حجاب به منزلهٔ امضای حکم آزادی و برابری زنان بود، تأثیر آن باقی ماند و حتی پس از استعفا و تبعید رضاشاه بسیاری از زنان بی‌حجاب ماندند.

پس از تبعید رضاشاه علما بخش زیادی از نفوذی را که در دورهٔ وی از دست داده بودند، دوباره به دست آوردند. آنها مانع برگزاری مراسم گرامیداشت ۱۷ دی، سالروز کشف حجاب، شدند، امّا زنان بی‌حجاب به واقعیتی از زندگی بدل شده بودند. حواس روحانیان اکنون بیشتر معطوف به جلوگیری از آسیب‌های بیشتر بود و به این که تا سر حد ممکن زنان را محجبه و از نظر سیاسی محدود نگه دارند. تنها فداییان اسلام، گروه کوچکی از روحانیان، پیشنهاد کردند به زور جامعه را به شکل الگوی دوران فرمانروایی حضرت محمد در سدهٔ هفتم در آورند. امّا این طرح شکست خورد؛ آنها چند تن از فضلا و دولتیان را کشتند ولی موفّق نشدند تأثیر چندانی بر جامعه بگذارند.

---

۸. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با نیره ابتهاج سمیعی، مصاحبه‌گر شیرین سمیعی، دور ماساچوست، ۱۹۸۴، ۱. ۶ ، از این پس ابتهاج سمیعی. به هر حال باید اشاره کنیم که سال‌ها پیش از کشف حجاب در سال ۱۳۱۴، برخی از خانواده‌های فرادست و روشنفکر در عمل بی‌حجاب بودند، البته نه در مکان‌های عمومی. زنان، به راه های بسیار، موضوع اصلی تنش بین اکثریت سنت‌گرا و اقلیت تجددگرا بودند. نگاه کنید به:

Mohammad Tavakoli Targhi, "Women of the West Imagined: The Farangi Other and the Emergence of the Women Question in Iran," in Valentine M. Moghadam ed. *Identitiy, Politics and Women: Cultural Reassertions and Feminism in International Perspective,* Boulder, Colo., Westview Press, 1994. pp. 98-120.

زنان از سوی جناح چپ پشتیبانی میشدند، اما بیشتر در قالب ایدئولوژی تا در چارچوب عمل. حزب توده حقوق زنان را تابع مقتضیات ستیزه‌ای بزرگ‌تر، یعنی ضرورت‌های سیاسی انترناسیونال سوم که مردان آن را تعریف و رهبری می‌کردند، می‌دانست. موضوع‌های مربوط به زنان به ندرت در حزب مطرح می‌شد یا مورد بحث قرار می‌گرفت و، همان طور که در پیش آمد، این موضوع بهانه‌ای به شاه داد تا سران حزب توده را به خاطر بی‌توجهی به مسائل زنان در سیاست و منشور خود سرزنش کند.[۹]

تفکّر و تحرّک در زمینه مسائل مربوط به زنان بیشتر در میان چند گروه از زنان میانه‌رو رواج داشت که اغلب آموزگاران زن و دیگر زنان وابسته به نظام اجتماعی و سیاسی کشور رهبری آن را به عهده داشتند. در سال۱۳۲۲، صفیه فیروز، هاجر تربیت و زنان فعال دیگری با ذهنیات مشابه حزب زنان را تأسیس کردند، و بسیاری از زنان عضو این حزب بعدها جذب حزب دموکرات ایران شدند که قوام آن را برای مقابله با حزب توده پی نهاده بود. حزب قوام پس از به پایان رسیدن دوران نخست وزیری وی دوام نیاورد، امّا زمینه‌ای برای آموزش زنان فعالی شد که بعدها چند انجمن زنان، از جمله شورای زنان، را تأسیس کردند که بیشتر به امور خیریه می‌پرداخت ولی در آن دربارهٔ مسائل مهم مربوط به زنان هم بحث می‌شد. در دههٔ ۱۳۲۰ شورای زنان، به ریاست صفیهٔ فیروز، از

۹. نگاه کنید به سازماندهی و عملیات حزب توده در فصل‌های پیشین: "نشستن بر تخت شاهی" و "آذربایجان". همچنین نگاه کنید به:

Nahid Yeganeh and Azar Tabari, eds., *In the Shadow of Islam: The Women's Movement in Iran,* London, Zed Books, 1983; Parvin Paidar, *Women and the Political Process in Twentieth Century Iran,* Cambridge, Cambridge University Press, 1995; Haideh Moghissi, *Populism and Feminism in Iran,* New York, St. Martin's, 1996, chapter 5, and part 3.

همهٔ سازمان‌های زنان مهم‌تر بود. تا دههٔ ۱۳۳۰ زنـان چنـد سـازمان حرفـه‌ای، از انجمن زنان پرستار و ماما گرفته تا انجمن زنان حقوقدان، تشکیل داده بودند.

در سال ۱۳۳۵، چهارده سازمان زنان به فدراسیونی به نام سـازمان همکـاری انجمن‌های زنان پیوستند که ریاست آن با شـاهدخت اشـرف بـود.[۱۰] شـاهدخت اشرف پذیرفته بود که ریاست افتخاری یکی ار انجمن های زنان را به عهده گیرد و این باعث شده بود که دیگر انجمن‌ها استدلال کنند همکاری وی فقط بـا یـک انجمن به شکلی انحـصاری کـاری غیرمنـصفانه اسـت. عـلا، وزیـر دربـار، ایـن نارضایتی‌ها را به شاه گـزارش داد، و او هـم تأییـد کـرد کـه شـاهدخت اشـرف نمی‌بایست این مقام را بپذیرد، مگر آنکه آمادگی آن را داشته باشد که همین نـوع همکاری را با تمام سازمان‌های زنان داشته باشد. به این ترتیب بود کـه "سـازمان همکاری" شکل گرفت که اندک مدتی بعـد در شـورایعالی جمعیّـت هـای زنـان ادغام شد که برنامهٔ کاری داخلی و بین‌المللی داشت و شاهدخت اشرف ریاسـت افتخاری آن را به عهده گرفت.[۱۱]

***

تا میانهٔ دههٔ ۱۳۳۰ چند انجمن زنان، بیشتر برای روشن کردن افکار اعـضای خود، به مطالعهٔ قانون در رابطه با وضع زنان پرداخته بودند. روشن بود که قـانون خانواده به شکلی که در متون حقوقی وجود داشت، و بیشتر نوعی تعبیر شـریعت به زبان مدرن بود، در اصل نسبت به زنان منصفانه نبود. اغلـب آن قـوانین یـا بـر

---

۱۰. دولتشاهی، پیشین، ص. ۸۲

۱۱. همان، صص. ۸۷–۸۶. مقایسه کنید با آرای چند تن از نویسندگان چپ‌گرا در این زمینه، برای مثال:
Eliz Sanasarian, *The Women's Rights Movement in Iran: Mutiny, Appeasement, and Repression from 1900 to Khomeini,* New York, Praeger, 1982; Yeganeh and Tabari, Op. cit., and Paidar, Op. cit.,

اساس قرآن یا بر اساس سنت بود. در مواردی چند، مثل مورد حق زنان در مورد ارث، احکام شرعی به صراحت در قرآن آمده بود. در مواردی دیگر، مثل جایگاه زن در اجتماع، تفسیر روحانیان به عنوان احکام شرعی عرضه می‌شد. در واقع، هرگز حکمی "الهی" علیه مشارکت زنان در امور سیاسی وجود نداشت. همسران حضرت محمد، به ویژه خدیجه و عایشه، از فعالان سیاسی و حامی همسر خود و دین او بودند. عایشه قرآن را از بر کرده بود و از دانش خود چون سلاحی در سیاست دورهٔ پسامحمدی سود می‌جست. هند، همسر ابوسفیان از بزرگان مکّه، و مادر معاویه، خلیفهٔ اموی، از دشمنان سرسخت [حضرت] علی، عموزاده و داماد پیامبر بود. همین تردید در مورد مسئلهٔ حجاب هم وجود داشت. نخستین زنان مسلمان حجاب نداشتند. همسران پیامبر هم اغلب بدون حجاب در برابر عموم حاضر می‌شدند. دست کم به موجب یک روایت آیه‌های قرآنی دربارهٔ حجاب پس از آن نازل شد که یاران محمد شکایت کردند که بر پیامبر فرض است که به همسرانش بگوید که بدون پوشش مناسب در برابر مردانی حاضر نشوند که به دیدار او می‌آیند و در این دیدارها اغلب آن زنان هم در آن نزدیکی‌ها هستند. این گونه بود که آن آیه‌ها نازل شد و فقط شامل همسران پیامبر می‌شد و نه افراد دیگر. این تفسیر رسم آن زمانه را می‌پذیرد که به موجب آن زنان طبقات فرادست به هنگام حضور در مکان‌های عمومی باید روی خود را می‌پوشاندند ولی این الزام برای زنان معمولی وجود نداشت. با گذشت زمان تمام این دستورات تغییر کرد. موضع روحانیان در مورد زنان به سنت پذیرفته شده بدل شد و در نتیجه هر حرکتی در جهت دفاع از حقوق زنان با هنجار پدرشاهی در تعارض بود. پرداختن به مسائل زنان نیاز به شهامت و درایت داشت و دولت‌ها هم که درگیر مسائل دیگر بودند ترجیح می‌دادند رسیدگی به مسائل زنان را، حتی در مواقعی که تمایل به کمک به آنها داشتند، به تأخیر اندازند.

در سال ۱۳۳۵ گروهی از زنان شاغل جوان‌تر که اغلب آنها آموزگار بودند، به رهبری مهرانگیز دولتشاهی، مهری آهی، پروین خانلری و چند تن دیگر، سازمانی پیشرفته‌تر به نام جمعیت راه نو را پی نهادند.[۱۲] تمام نه عضوی که در آغاز این جامعه را تشکیل دادند یا بخشی از طبقهٔ حاکمهٔ ایران بودند یا با آن تماس داشتند. [۱۳] آنها می‌دانستند که نمی‌توانند با روحانیان یا زمامداران رقابت کنند. آنها به مزایای کار کردن در درون نظام و سودمند بودن حمایت حکومت آگاه بودند. آنها انقلابی نبودند. آنها فقط خواستار حقوقی ساده بودند —حق کار کردن، سفر کردن، کنترل بیشتر فرزندانشان و خودشان. آنها نقش خود را در خانه و در عرصهٔ عمومی مکمل نقش مردان می‌دانستند. آنها همان نیمهٔ دیگر مشهور بودند. آنها همچنین درخواست حق رأی داشتند، هر چند در آغاز چندان بر این خواسته پافشاری نمی‌کردند. فعالیت‌های اولیهٔ آنها بیشتر در زمینهٔ کارهای خیر بود: کمک به نیازمندان یا کسانی مانند زنانی که در زندان‌های تهران به سر می‌بردند.[۱۴]

جمعیت راه نو به رابطهٔ بین زنان و خانواده هم توجه نشان می‌داد. اعضای این انجمن نظر شهاب فردوس، یکی از قضات مشهور دیوانعالی، را به کار خود جلب و او را قانع کردند پیش‌نویس لایحه‌ای را دربارهٔ زنان در خانواده آماده کند که تضادی با احکام اسلامی نداشته باشد. دولتشاهی به خاطر می‌آورد: "ما به لایحه‌ای نیاز داشتیم که قابل تصویب باشد. می‌دانستیم که اگر سبک آن با اصول اعتقادی اسلام مغایرت داشته باشد، تصویب نمی‌شود."[۱۵] در سال ۱۳۳۸ که

۱۲. دولتشاهی، پیشین، صص. ۸۰-۶۶.

۱۳. مهرانگیز دولتشاهی، سعیده زنجانی، مهری صادقی‌نژاد، پروین خانلری، فروغ شهاب، شکوه ریاضی، قمر آریا، مهری آهی، پریچهر حکمت. نگاه کنید به دولتشاهی، پیشین.

۱۴. همان، ص. ۵۷.

۱۵. همان، ص. ۱۱۹.

جمعیت راه نو به شورایعالی زنان پیوست، طرح قانون خانوادهٔ مورد نظر خـود را در برنامهٔ آن شورا قرار داد، هرچند دولت، که در این زمان ریاست آن با منـوجهر اقبال بود، علاقه‌ای به این موضوع نشان نمی‌داد. ولی زنـان همچنـان دربـارهٔ ایـن موضوع سخن می‌گفتند و زنان دیگر را در این زمینه آمـوزش مـی‌دادنـد و بـرای ایجاد اصلاحات به مردانی که در موقعیت تصمیم‌گیری بودند، فشار مـی‌آوردنـد. شاه، تا حدودی در پاسخ به این فشارهای زنـان، در شـهریور ۱۳۳۸ بـه اعـضای هیئت دولت گفت که دنیا عوض شده است و این قوانین نیز بایـد، بـا توجـه بـه قوانین اسلامی، تغییر کنند تا شرایط غیرعادلانه‌ای که برای زنان محدودیت ایجـاد می‌کرد، از میان برود. او گفت به ویژه دولت باید به زنان حق رأی بدهد تـا آنهـا بتوانند در امور اجتماعی و سیاسی شرکت کنند.[۱۶] در ماه آذر همان سـال شـاه بـا فرح دیبا ازدواج کرد که دختر جوانی فعال و جـدی بـود کـه از آرمـان زنـان بـه شدت حمایت می‌کرد. این واقعیت که برای نخستین بار در تـاریخ معاصـر ملکـهٔ ایران فعالانه در امور اجتماعی شرکت داشت و حتی پیش از ازدواج با شاه به این کار ابراز علاقه کرده بود، زنان را برای کسب حقوق خود تشویق مـی‌کـرد. او در روز ۳۰ آبان به خبرنگار روزنامهٔ اطلاعات گفت که تمام امیدش این است که "به ویژه برای زنان کـشور" مایـهٔ خیـر و سـبب پیـشرفت باشـد. او در مـصاحبه بـا خبرنگار *تایمز* لندن هم گفت تلاش می‌کند راه فعالیت، کـار کـردن و آسـایش را به روی زنان بگشاید.[۱۷]

***

انقلاب سفید در حد چشمگیری فضای سیاسی را بـرای زنـان تغییـر داد. در روز ۲۰ مرداد ۱۳۴۲، سازمان‌های عضو شورایعالی زنـان آمـادگی خـود را بـرای

۱۶. گاهنامه، ۲: ۱۰۲۷.

17. *The Times*, January 2, 1960.

مشارکت در انتخابات آتی مجلس اعلام کردند. در روز ۲۱ مرداد آنها، با وجود تهدید مستمر تندروها و خشونت گاه به گاه آنها، راهپیمایی بزرگی را در تهران سازمان دادند. در روز ۲۶ مرداد، در اجتماع زنان، کشاورزان، اصناف و اعضای شوراهای ایالتی و ولایتی و کارمندان مقرر شد که برای انتخاب نامزدهایی که بناست نمایندهٔ آنها در مجلس باشند، کنگره‌ای ملی در تهران تشکیل شود. در روز ۵ شهریور "کنگره آزاد مردان و آزاد زنان" در تهران تشکیل شد و نامزدهایی را که بنا بود در انتخابات مجلس شرکت کنند انتخاب کرد و قول داد در انتخابات از آنان حمایت کند. برای نخستین بار در تاریخ مشروطیت ایران چند تن از زنان هم در میان این نامزدها بودند.[۱۸] از میان آنها شش تن به نمایندگی مجلس شورا و دو تن به نمایندگی مجلس سنا برگزیده شدند. اغلب آنها فعالان جنبش زنان بودند. هاجر تربیت، که از تهران انتخاب شد، در سال ۱۳۱۴ کانون بانوان را تأسیس کرده بود که نخستین سازمان از این دست بود. شوکت ملک جهانبانی از پیشگامان تحصیل دختران و مؤسس چند سازمان آموزشی بود. فرخ‌رو پارسا از خانواده‌ای از نظر سیاسی فعال بر آمده بود؛ مادرش سردبیر *جهان زنان*، یکی از نخستین مجله‌های فمینیستی در ایران، بود. فرخ‌رو که پزشک بود تصمیم گرفت به آموزش دختران و کار در جهت پیشرفت زنان بپردازد. نیره ابتهاج سمیعی، یکی از فارغ‌التحصیلان مدرسهٔ امریکایی تهران، آموزگار و عضو چند انجمن زنان بود. مهرانگیز دولتشاهی، یکی از زنان فعال سیاسی که جمعیت راه نو را پی نهاده بود، از دانشگاه هایدلبرگ دکترای جامعه‌شناسی خبرنگاری گرفته بود. نزهت نفیسی جوان‌ترین و کم‌تجربه‌ترین از میان آنها ولی در امور زنان فعال بود. او همسر احمد نفیسی، شهردار تهران و سازمان دهندهٔ کنگرهٔ آزاد مردان و آزاد زنان بود و این واقعیت در نامزد شدن او برای انتخابات مجلس بی‌اثر نبود. اغلب این

۱۸. گاهنامه، ۳: ۱۳۴۹–۱۳۴۶.

زنان نقش‌هایی مهم در ارتقای حقوق زنان در ایران بازی کردند. پارسا نخستین وزیر زن در تاریخ ایران شد. دولتشاهی نخستین سفیر زن شد. تربیت و جهانبانی بعدها به نمایندگی مجلس سنا برگزیده شدند. ابتهاج سمیعی تا پایان رژیم پهلوی نماینده بود و یکی از رهبران مهم حزب ایران نوین شد. همسر نزهت نفیسی پس از چندی دیگر مورد عنایت نبود و شاید به همین دلیل او هم در سال‌های بعد برای نامزدی انتخابات مجلس پیشنهاد نشد.

از میان دو زنی که سناتور شدند، مهرانگیز منوچهریان دکترای حقوق داشت و مؤسس و رئیس اتحادیهٔ زنان حقوقدان ایران بود. شمس‌الملوک مصاحب، با داشتن دکترای تعلیم و تربیت، سال‌ها در مقام آموزگار و ناظم مدارس دخترانه خدمت کرد و بر متن کتاب‌های درسی مدارس ابتدایی و چاپ آنها نظارت داشت. این گروه جدید از زنان در هیئت‌های قانونگذاری پیرو راه بدرالملوک بامداد بودند، بامداد، یکی از نخستین زنانی که به دانشگاه راه یافت، از رهبران جنبش زنان در ایران و نویسندهٔ کتابی دوران‌ساز در این زمینه بود.[۱۹]

زنانی که در مجلس حضور داشتند به گروه‌های نفوذ از داخل در مورد لایحه قانون خانواده بدل شدند. امّا دولت که از اعضای حزب تازه تأسیس ایران نوین تشکیل شده بود، مایل نبود این لایحه را به مجلس تقدیم کند. عبدالله ریاضی، رئیس مجلس، پیشنهاد کرد کمیسیونی ویژه و متشکل از نمایندگان زن و دیگران برای بررسی این پیشنهاد تشکیل شود تا اطمینان حاصل آید که این لایحه با احکام اسلامی تعارضی ندارد و در این مورد به نمایندگان آموزش دهد. تربیت و دولتشاهی از طرف این شش زن، که پنج تن از آنان به حزب ایران نوین و یکی از آنها، نفیسی، به حزب مردم پیوسته بود، بانی این کار شدند. آنها این طرح

19. B. Bamdad, *From Darkness to Light: Women's Emancipation in Iran.* Ed. And Trans. F.R.C. Bagley, Hicksville, New York, Exposition Press, 1977.

را به وزارت دادگستری بردند، یعنی جایی که این لایحه باید از طرف دولت تصویب می‌شد، و نیز ترتیبی دادند که این لایحه با آیت‌الله‌ها در تهران، قم و مشهد مورد بحث قرار گیرد. سپس لایحه را نزد شاهدخت اشرف و شهبانو بردند، که آنها هم به نوبهٔ خود شاه را از محتوای آن آگاه کردند. در کمیسیون ویژه به مدت سه سال دربارهٔ این لایحه بحث کردند ولی لایحه رسماً به مجلس تقدیم نشد، زیرا حزب اکثریت در مورد آن تردید داشت. سرانجام این حزب پیشنهاد کرد زنان در همایشی به بحث دربارهٔ مسائل کلی مربوط به منافع زنان بپردازند و مجموعه‌ای از پیشنهادها را مطرح کنند که بر اساس آنها بشود لایحه‌ای را به مجلس تقدیم و تصویب کرد. شهبانو به طور رسمی همایش ایران و زنان را در روز ۲۳ مهر ۱۳۴۵ در تالار فرهنگ تهران افتتاح کرد. در تالار فرهنگ اشاره‌ای به قانون خانواده یا نقش حزب نشد. سپس این همایش به ستاد حزب ایران نوین منتقل و طرح مسائل زنان در خانواده باعث شد از دربار و شهبانو به دلیل جانبداری از یک سیاست خاص انتقاد شود. شاه آشکارا مایل به پشتیبانی از این همایش بود زیرا اطمینان داشت که نتیجهٔ آن شامل هیچ چیزی نمی توانست شد که با اسلام مغایرت داشته باشد. او احتمالاً به این نتیجه رسیده بود که بهبود وضع زنان ارزش داشت خطر انتقاد را بپذیرد. همایش با قطعنامه‌ای دربارهٔ مسائل پیش روی زنان در زمینه‌های بهداشت، آموزش، اشتغال و خانواده به کار خود پایان داد و از دولت و مجلس درخواست کرد در این زمینه قوانین مناسب را مطرح و تصویب کنند.

چند روز بعد، ۲ آبان، سناتور مهرانگیز منوچهریان لایحه‌ای را در مورد قانون خانواده در سنا مطرح کرد که برابر قانون ۱۵ سناتور آن را امضا کردند. لایحهٔ پیشنهادی منوچهریان جسورانه بود و سابقهٔ آن به روزهای دانشجویی او

در دانشگاه تهران، در دهۀ ۱۳۲۰ بر می‌گشت.[۲۰] در سال ۱۳۲۸ او کتابی منتشر کرده بود به نام *انتقاد از قوانین اساسی ، مدنی، و کیفری ایران از نظر حقوق زن*، و در این راه با دشواری زیادی روبرو شده بود زیرا اغلب ناشران یا آن را ضداسلامی تلقی می‌کردند یا از واکنش روحانیان یا دولت می‌هراسیدند. این کتاب در تابستان ۱۳۴۲ تجدید چاپ شد و این بار منوچهریان در مقام سناتور و وعده‌های انقلاب سفید حامی آن بودند. او در مقدمۀ این چاپ نوشت: "در آن روزها افق اصلاح اجتماعی تاریک بود ، تنها بارقۀ امید از دیدگاه شاه و وجدان بیدار او سرچشمه می‌گرفت که زمینه را برای برابری نهایی بین مردان و زنان آماده می‌کرد."[۲۱] منوچهریان احساس می‌کرد باید فوری و پیش از آنکه شور و هیجان ناشی از انقلاب سفید از بین برود، اقدامی صورت گیرد. او در اسفند ۱۳۴۲ به همکارانش در سنا گفت "به یاری شما" می‌شود قانونی را پیشنهاد کرد که "برابری کامل حقوق زنان و مردان را در مورد اشتغال بدون نیاز به اجازۀ شوهر، و همچنین برابری در مورد شرایط طلاق، ارث و تمام موضوع‌های اجتماعی، اقتصادی و مدنی" تضمین کند. اینها پیشنهادهایی کلی بود امّا منوچهریان اطمینان داشت که سنا آنها را تصویب می‌کند، هر چند "این امری نبود که یک شبه بتوان آن را به انجام رساند."[۲۲]

لایحۀ منوچهریان با عنوان "قانون پیشنهادی خانواده بر اساس اصول برابری حقوق مردان و زنان که اعلیحضرت محمد رضا شاه آن را به مردم ایران اعطا کرده است." در ماه اردیبهشت در چند شماره از مجلۀ اطلاعات بانوان تجدید

---

۲۰. نوشین احمدی خراسانی و پروین اردلان، سناتور: *فعالیت های مهرانگیز منوچهریان بر بستر مبارزات حقوقی زنان در ایران*، تهران، توسعه، ۱۳۸۲، صص. ۲۳۹–۲۳۸.

۲۱. مهرانگیز منوچهریان، *انتقاد قوانین اساسی، مدنی، و کیفری ایران از نظر حقوق زن*، سازمان داوطلبان حمایت خانواده، ۱۳۴۲، مقدمه.

۲۲. مذاکرات مجلس، ۷ اسفند ۱۳۴۲.

چاپ شد و در مطبوعات بسیار مورد بحث قرار گرفت.[۲۳] این کار باعث بلوا در شهرهای قم و مشهد در ایران و و در شهر نجف در عراق شد. باقر عاملی، وزیر دادگستری، که نگران واکنش روحانیان بود، هر گونه ارتباط خود با این طرح را انکار کرد. او گفت: "قانون مدنی ایران تغییر نمی کند...شاید کسی به نوعی به بررسی آن پرداخته باشد ولی این کاری شخصی است. هیچ گونه بررسی در وزارت دادگستری در جریان نیست و دولت به هیچ رو قصد بررسی لایحه‌ای پیشنهادی را ندارد که احتمال تعارض آن با اسلام وجود داشته باشد." عاملی گفت بنابراین نیازی نیست که این مطلب به بحث گذاشته شود زیرا کل طرح مردود است.[۲۴] عطاءالله خسروانی، دبیر کل حزب ایران نوین اعلام کرد که منوچهریان "به دلیل بی‌بهره بودن از صداقت اخلاقی و حزبی" از حزب اخراج شده است.[۲۵] منوچهریان پاسخ داد او حزب را ترک کرده است زیرا حزب دیگر نمایندهٔ اصول انقلاب سفید شاه نیست. شاه "در کتاب خود، *انقلاب سفید*، نوشته است که امروز ما فقط در صورتی می‌توانیم صلح و آرامش داشته باشیم که در دنیا صلح و آرامش برقرار باشد. صلح و آرامش دنیا هم فقط به قدرت نظامی این یا آن کشور بستگی ندارد بلکه به تأمین حقوق افراد و ملت‌ها وابسته است."[۲۶] خسروانی و حزب خلاف فلسفه‌ای که در این گفتهٔ شاه وجود دارد، عمل کرده اند، پس خسروانی فاقد صداقت اخلاقی است.

در روز ۲ آبان ۱۳۴۵ که این لایحه به طور رسمی تقدیم مجلس سنا شد و رئیس مجلس سنا پذیرفت که چون لایحه‌ای معمولی بررسی شود، جنجالی، نه

---

۲۳. خراسانی و اردلان، پیشین، صص. ۲۵۷-۲۵۲.

۲۴. همان.

۲۵. *هفته‌نامهٔ ارادهٔ آذربایجان*، شمارهٔ ۶۹۳، ۴۵/۱۱/۱۵، به نقل از خراسانی و اردلان، پیشین، ص. ۲۵۹.

۲۶. همان.

در مطبوعات، که در درون دولت و در میان روحانیان بر پا شد که منوچهریان را تهدید به تکفیر کردند. در مجلس، حزب اکثریت از شوکت ملک جهانبانی، یکی از نمایندگان زن درخواست کرد ارتباط گروه خود و مجلس را با لایحهٔ منوچهریان انکار کند. جهانبانی به همکاران خود و به ملت اطمینان داد که "ما هیچ اقدامی مخالف با موازین اسلام نمی کنیم." هویدا، نخست وزیر، به سفرای خود در جوامع اسلامی دستور داد نسخه‌هایی از قوانین حمایت خانوادهٔ کشور محل خدمت خود را برای او بفرستند. او از دو مجتهد مشهور، محمد کاظم عصار و محمد سنگلجی درخواست کرد پیشنهاد مجلس را بررسی کنند تا این اطمینان به دست آید که با موازین اسلام منطبق است. این لایحه سرانجام به قانون حمایت خانوادهٔ ۱۳۴۶ بدل شد که به هیچ رو جسارت مورد نظر منوچهریان در آن به چشم نمی‌خورد امّا در مناسبات خانوادگی ایران دستاورد مهمی بود. منوچهریان در نظر داشت چندهمسری، مهریه، متعه[۲۷] یا ازدواج موقت، واگذاری سرپرستی کودکان یتیم به والدین ذکور را لغو و میزان ارث زنان و مردان را برابر کند. همان گونه که خود منوچهریان در حدود یک سال پیش اظهار کرده بود موافقت با این پیشنهاد غیرممکن بود. به گفتهٔ دولتشاهی شاه از شریف امامی، رئیس مجلس سنا، پرسیده بود "آیا این زن عقلش را از دست داده است؟" [۲۸] و نیز "چطور ممکن است این همه سناتور چنین لایحه‌ای را امضا کنند؟" پاسخ این بود که آن سناتورها آن لایحه را نخوانده بودند. شاه به طنز

---

۲۷. در مورد متعه نگاه کنید به:

Shahla Haeri, "The Institution of Mut'a Marriage in Iran: A Formal and Historical Perspective," in *Women and Revolution in Iran*, ed. Guitty Neshat, Boulder, Colo.: Westview Press, 1983, pp. 231-252, and *Law of Desire: Temporary Marriage in Iran,* London, I.B. Tauris, 1989.

همچنین نگاه کنید به مطهری، پیشین؛ محمد حسین طباطبایی، *ازدواج موقت در اسلام*، قم، ۱۹۸۵.

۲۸. دولتشاهی، پیشین، ص. ۱۵۱.

پرسیده بود: "پس ممکن بود اگر حکم اعدام مرا جلوی آنها می‌گذاشتند آن را هم نخوانده امضا کنند؟"

قانون سال ۱۳۴۶ تمام شکایت‌های مربوط به مناسبات خانوادگی شامل شوهر، زن، کودکان، پدر، جد پدری، قیم و شبیه آن را به موجب ماده‌های ۱ و ۲ به دادگاه ارجاع می‌کرد. زنان حق ادعای خسارت به خاطر طلاق را به دست آوردند و دادگاه‌ها به موجب ماده‌های ۸ و ۱۰ حق دریافت شکایات را داشتند. مردان از حق طلاق به دلخواه خود محروم شدند و طلاق زن یا زنان آنها موکول به اجازهٔ دادگاه شد. مردان حق ازدواج دوم را بدون اجازهٔ زن اول در دادگاه نداشتند مگر اینکه می‌توانستند ثابت کنند که در مناسباتشان با هر دو زن عادلانه و منصفانه رفتار می‌کنند. (مادهٔ ۱۴) به موجب این قانون دادگاه می‌توانست کودکان را تحت سرپرستی مادرشان قرار دهد، ولی به این امکان جدید به طوری گذرا اشاره شده بود. به موجب مادهٔ ۱۲ این قانون در صورت طلاق دادگاه باید بر رفاه کودکان نظارت کند و اگر *کودکان تحت حضانت مادر قرار می‌گرفتند* شرایط آن و هزینهٔ این نگهداری را تعیین کند. برای همخوانی این مواد با شریعت که ازدواج را پیمانی بین مرد و زن تلقی می‌کند، این قانون گنجاندن برخی از این شرایط را در متن قرارداد ازدواج الزامی اعلام کرد. (مادهٔ ۱۷)

این تغییرات، هر چند ملایم‌تر از آن تغییراتی بود که منوچهریان پیشنهاد کرده بود، در جامعه‌ای مسلمان جنبه‌ای انقلابی داشت. این قانون تا سر حدی که در جامعه ایجاد ناآرامی نکند، پیش رفت. علما این قانون را دوست نداشتند ولی، در نهایت، با خونسردی با آن برخورد کردند زیرا متن را آن قدر تغییر داده بودند که تا سر حد ممکن مورد قبول آنها واقع شود. برخلاف لایحهٔ منوچهریان که بنا بود جایگزین قوانین جاری شود، قانونی که به تصویب مجلس رسید و شاه آن را

امضا کرد مکملی برای قانون موجود (قانون مدنی سال ۱۳۱۰ و قانون ازدواج سال ۱۳۱۵) قلمداد شد. بنابراین کسانی که در طیف سیاست در جناح میانه‌رو بودند، قانون حمایت خانواده را پذیرفتند؛ امّا دیگرانی که در دوسر این طیف قرار داشتند از آن انتقاد کردند، تجددگرایان آن را ناکافی و اسلام‌گرایان آن را کفرآمیز به شمار آوردند. خمینی اعلام کرد: "هدف از قانونی که اخیراً در این مجلس غیرقانونی با نام قانون حمایت خانواده تصویب شد از میان بردن خانوادهٔ مسلمان بود... این قانون خلاف اسلام است و هم تصویب‌کنندگان و هم مجریان آن در برابر شریعت گناهکارند." [۲۹] به هر حال، روی هم رفته این قانون بدون جنجال زیاد تصویب شد. موضوع‌های دیگری مطرح بود که بیشتر اهمیت داشت، مثل تنش دائمی اعراب و اسرائیل که در روز ۶ ژوئن (۱۴ خرداد) به جنگی تمام عیار بدل شد، و توجه تمام منطقه و از جمله توجه شاه را به خود جلب کرد. قانون حمایت خانواده با پشتیبانی شاه، ولی بدون مداخلهٔ مستقیم وی، به تصویب مجلس رسید. از نظر شاه، این قانون گام دیگری در مسیر تجددگرایی به شمار می‌رفت، که او معمولاً پشتیبان آن بود، البته در حدی که به روابط متعادل ظریف و آسیب‌پذیری که با روحانیان ایجاد کرده بود صدمه نزند.

***

شورایعالی زنان به سازمان زنان ایران تبدیل شد که سازمانی متشکل‌تر بود. چند زن و مرد و همچنین شاهدخت اشرف، رئیس افتخاری شورا، رفته رفته انگیزهٔ این تغییر را به وجود آوردند. شاهدخت اشرف عاشق سفر بود و در مقام رئیس هیئت نمایندگان ایران در سازمان ملل و رئیس افتخاری کمیسیون حقوق بشر ایران، از کشورهای بسیاری بازدید می‌کرد. از آنجا که وی ریاست شورایعالی

۲۹. *صحیفهٔ امام*، جلد اول، تهران، ۱۳۷۸، ص. ۳۱۴، به نقل از خراسانی و اردلان، پیشین، ص. ۲۸۱.

زنان را پذیرفته بود طبیعتاً در این سفرها دربارهٔ جنبش‌ها و سازمان های زنان پرس و جو می‌کرد. او به ویژه بسیار تحت تأثیر آمار زنان فعال در اقمار شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیست قرار گرفت. دولتشاهی به یاد می‌آورد که "در کشورهایی مثل لهستان اعداد بالغ بر میلیون‌ها می‌شد... شاهدخت سپس از ما می‌پرسید پس چرا ما نمی‌توانیم همین کار را در ایران بکنیم؟ باید زنان را وارد این فعالیت‌ها کنیم. چگونه می‌توانیم اعضای سازمان خودمان را افزایش دهیم؟"[۳۰] در میانهٔ دههٔ ۱۳۴۰، نسلی جدید از ایرانیان، نسلی جوان‌تر و فعال‌تر، داشت روی کار می‌آمد و در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی فعالیت می‌کرد. شاهدخت اشرف هم، مانند برادرش، بی‌تاب بود و مدام می‌خواست کاری انجام شود. او کمیسیونی غیررسمی از مردان و زنانی را که می‌شناخت و آنها را ترقی‌خواه تشخیص می‌داد، مأمور شناسایی راه‌ها و ابزارهای توسعهٔ جنبش زنان کرد. این کمیسیون سازماندهی تشکیلاتی را پیشنهاد کرد که جذابیت بیشتری برای تودهٔ مردم داشته باشد و بالقوه بتواند در شهرستان‌ها هم گسترش یابد و به میان مردم عادی نفوذ کند. این طرح آشکارا تحت تأثیر افکار سوسیالیستی‌ای بود که دوستان شاهدخت اشرف، یعنی کسانی مثل فریدون هویدا، نویسنده و منتقد فیلم که بعدها سفیر ایران در سازمان ملل شد، مجید رهنما، دیپلمات، روشنفکر و کمی بعد نخستین وزیر علوم و آموزش عالی ایران، احسان نراقی، استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه تهران؛ و جواد آشتیانی، رئیس پیشین دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه تهران و مدیر عامل سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی و سناتور انتصابی، ارائه می‌دادند. زنان شرکت کننده در این کمیسیون هم تقریباً از همین سنخ بودند –مهرانگیز دولتشاهی، نیره ابتهاج سمیعی، مهری

۳۰. دولتشاهی، پیشین، ص. ۱۰۵.

آهی، فرخ‌رو پارسا و دیگرانی مانند آن ها.[۳۱] این افکار به جو زمانه و تمایلات شاه مربوط می‌شد.

واحد اولیهٔ سازمان جدید شعبه بود. زنان در شهرها یا روستاها در کمیسیونی که معمولاً دبیر کل سازمان زنان در استان، شهرستان یا روستا تشکیل می داد، دور هم جمع می‌شدند. هر یک از این شعبه‌ها کمیسیون‌هایی مخصوص هر یک از رشته‌های مورد علاقهٔ زنان داشت –کمیسون‌های سواد آموزی، آموزش حرفه‌ای، محیط زیست، مشاورهٔ حقوقی، تنظیم خانواده، مراقبت از کودکان، و غیره. اعضای شعبه‌ها هیئت رئیسه را انتخاب می‌کردند و آنها هم از میان خود رئیس این شعبه را بر می‌گزیدند. اعضای شعبه نمایندگان این شعبه در مجمع عمومی استانی را انتخاب می‌کردند، که خود این مجمع نمایندگان استان را در مجمع ملی سالانه در تهران انتخاب می‌کرد. مجمع عمومی تهران سیاست کلی سازمان را تعیین می‌کرد؛ مسئولیت اصلی این مجمع انتخاب شورایی مرکزی بود که در فاصلهٔ تشکیل جلسات مجمع نمایندهٔ آن به شمار می‌رفت. شورای مرکزی ۱۱ عضو داشت که دبیر کل از میان آنها انتخاب می‌شد.

***

مهناز افخمی چهارمین دبیر کل سازمان زنان ایران بود.[۳۲] او نماد تمایل ملی به رهبری جوانان بود. افخمی در نوجوانی به ایالات متحده سفر کرده، در سیاتل در ایالت واشنگتن به دبیرستان و در سانفرانسیسکو و کلرادو به دانشگاه رفته بود. او در تمام سال‌های اقامتش در ایالات متحده کار کرده و یکبار در همان نوجوانی

۳۱. همان.

۳۲. سه دبیر کل قبلی به ترتیب عبارت بودند از حشمت یوسفی (۱ سال)، هما روحی (۱ سال) و سیمین رجالی (۲ سال). افخمی ۸ سال در این سمت خدمت کرد.

به اتحادیه‌ای کارگری در سانفرانسیسکو مراجعه کرده بـود و خواسـتار پرداخـت غرامت از مدیری شده بود که با استفاده از بی‌تجربگی و جوانی وی سرش کـلاه گذاشته و حقوق قانونی وی را به او نپرداخته بود. افخمـی ۲۷ سـاله بـود کـه بـه ایران بازگشت و به تدریس ادبیات انگلیـسی در دانـشگاه ملـی ایـران پرداخـت، اطلاعات نظری وی در مورد زنان در جامعه بیشتر ناشـی از تجربـهٔ او بـه عنـوان دانـشجوی ادبیـات در ایـالات متحـده بـود و ایـن کـه در دهـهٔ ۴۰ در جریـان جنبش‌های اجتماعی بود.

افخمی در دانشگاه ملی با اندیشه‌ها و تجربه‌های دختـران دانـشجوی جـوان آشنا شد که مجـذوب آزادی‌هـای فـردی قهرمانـان زن داسـتان‌هـای نویـسندگان انگلیسی شده بودند، ولی به آداب و رسوم و سنت‌های فرهنگی هم که آنها را بـه خانواده‌ها و اجتماع خودشان پیوند می‌داد، وابسته بودند. بحث‌هـای آنهـا دربـارهٔ گذر عملی به زندگی مستقل‌تر هـم‌زمـان بـا حفـظ نکتـه‌هـای مثبـت فرهنـگ و مناسبات خود، افخمی و شاگردانش را به ایجاد انجمن دختـران دانـشجو کـشاند. کار این انجمن اساس گسترش رویکردی ایرانی به حقوق زنـان را تـشکیل داد و افخمی و دیگر اعضای این انجمن را درگیر فعالیت‌های سازمان تازه تأسیس زنان ایران و دبیر کل وقت آن سازمان، سیمین رجالی، کرد که همکار افخمـی و اسـتاد روانشناسی در دانشگاه ملی ایران بود. در سال ۱۳۴۷ رجالی به افخمی گفـت کـه شاهدخت اشرف علاقمند بود شانس شرکت در هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل را، که خودش ریاست آن را عهده‌دار بود، در اختیار زنان تحصیلکردهٔ ایرانی بگذارد تا آنها با کار دیپلماتیک بین‌المللی آشنا شوند. رجالی می‌خواست بداند آیا افخمی به این کار علاقه‌مند است؟ افخمی با کمال میـل پـذیرفت. در نیویـورک، گاهی با شاهدخت اشرف تماس داشت و یکبار که به نمایندگی از ایـران دربـارهٔ فلسطین سخنرانی می‌کرد، شاهدخت اشرف برای نشان دادن حمایت خود، در آن

سخنرانی حضور یافت. بار دیگر از او خواستند در سفر سالیانهٔ بعدی شاهدخت اشرف به نیویورک او را همراهی کند، و افخمی هم این کار را کرد. این بار می‌خواستند بدانند آیا او مقام دبیر کلی سازمان زنان را می‌پذیرد یا نه. افخمی اظهار داشت که هیچ تجربه‌ای در این زمینه ندارد. شاهدخت اشرف در پاسخ گفت شاید این مزیتی برای این جنبش باشد و تأکید کرد که جوانی، توان، و خون تازه مورد نیاز است. افخمی این پیشنهاد را پذیرفت، هر چند افراد خانواده و دوستانش تقریباً همگی به او توصیه کردند سمتی در سازمانی پر از مناقشه و بحث‌انگیز نپذیرد.

دیری نگذشت که دبیر کل جدید تشخیص داد که هر چند شاهدخت اشرف در محول شدن این سمت به او نقشی اساسی داشته است، برای کمک کنار او نیست. او به یاد می‌آورد: "سال اول شاید او را فقط سه بار، و هر بار فقط نیم ساعت، دیدم... به خودم می‌گفتم من این سمت را پذیرفته‌ام و اکنون بر عهدهٔ من است که هر کاری از دستم بر می‌آید بکنم."[۳۳] او تصمیم گرفت محیط اطرافش و زنانی را که برای رسیدن به جنبش زنان به این مرحله کمک کرده‌اند، بشناسد. او به در حدود ۴۰ شهر و شمار زیادی روستا سفر کرد و با زنان و مردان دربارهٔ زمینه‌های متفاوت اقتصادی، اجتماعی و تحصیلی سخن گفت. او دریافت که نظریه‌های مربوط به فمینیسم به شکلی که وی به تازگی در غرب آموخته است پاسخگوی مسائل و نظرات مربوط به زنان عادی ایران نیست. نویسندگان غربی بیشتر به حقوق فردی و سیاست جنسیتی توجه داشتند.[۳۴] ولی

۳۳. غلام رضا افخمی، *جامعه، دولت و جنبش زنان ایران، ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷*. مصاحبه با مهناز افخمی، بتسدا، بنیاد مطالعات ایران، ۲۰۰۳، صص. ۵۰-۴۹. از این پس مهناز افخمی.

۳۴. همان، ص. ۶۹.

حرفی که زنان معمولی ایرانی به او مـی‌زدنـد متفـاوت بـود و ضـرورتش بیـشتر احساس می‌شد.

> آنها به من می‌گفتند همهٔ این کارها خوب و منصفانه است، خیلی عالی است اگر از حقوق فردی خود و قوانینی که مجلس برای حفظ آن حقوق تصویب کرده اسـت، آگـاه باشیم. امّا آگاهی به قانون چه فایده‌ای دارد اگر ندانیم چگونه نیاز روزانه به غذا، سـرپناه یا لباس را برآوریم؟ خوب، مطالعات مربوط بـه زنـان در دهـهٔ ۱۳۴۰ بیـشتر مربـوط بـه حقوق فردی بود. حتی [ویرجینیا] وولف هـم کـه بیـشتر دربـارهٔ اسـتقلال زنـان سـخن می‌گفت، برای مخاطبان من شخصیتی در سرزمین رؤیاها بود، زنی نویسنده که به فضا و جایی آرام برای نوشتن نیاز داشت. مسئلهٔ تأمین غذا و سرپناه مطرح برای زنی که کـارگر کارخانه یا کارگر کشاورزی است، ماهیت دیگری داشت و به واقعیت وجـود او مربـوط می‌شد. چنین نبود که زنی حرفی بزند و دیگری چیز دیگری بگویـد. مهـم‌تـرین مـسئلهٔ مطرح برای تمام زنانی که در کارخانه یا مزرعه کار می‌کردند این بود که بتواننـد زنـدگی خود را از نظر مالی تأمین کنند و یاد گرفتن حرفه ای که این توانـایی را کـه در اولویـت بود به آنها بدهد.[۳۵]

آنچه زنان معمولی می‌گفتند آغازی برای برنامه‌ریزی سازمانی، سیاسی و روال کار بود. چگونه می‌شد به زنان این توان را داد تا از نظر اقتصادی و اجتماعی روی پای خود بایستند؟ البته "توانمند کردن (empowerment)" هنوز اصطلاحی رایج نبود. امّا مسائلی که مطرح می‌شد به این مفهوم ارتباط داشت: زنان برای امرار معاش به چه چیزهایی نیاز داشتند؟ زنان چگونه می‌توانستند از آموزش حرفه‌ای برخوردار شوند؟ چه کسی می‌توانست آنچه را برای فراگیری و شیوهٔ اثرگذاری بر زندگی خودشان و زندگی خانواده‌شان لازم بود، در اختیارشان بگذارد؟ چطور می‌شد مردان خانواده را تشویق کرد که به زنان —همسران، دختران و خواهران– در مورد بیرون آمدن از خانه و حضور در

---

۳۵. همان. صص. ۷۰–۶۹.

کلاس‌ها و همکاری با دیگران، چنان که لازمهٔ فراگیری بود، کمک کنند یا دست کم اجازهٔ این کار را به آنها بدهند؟ زنی که می‌خواست و اجازه داشت در این فضای آموزشی شرکت کند در دورهٔ آموزش بچه‌های خود را باید به دست چه کسی می‌سپرد؟ چه کسی باید به بچه غذا می‌داد و چگونه باید او را تغذیه می‌کرد؟ و چه کسی مسئول بهداشت و سلامتی کودکان بود؟

این مسائل و مسائل دیگری از این قبیل در شوراهای شهرستان ها و شورای مرکزی تهران مطرح می‌شد، مورد بحث قرار می‌گرفت و رفته رفته به موضوع اصلی مورد توجه سازمان و سیاست آن بدل شد. تغییر دادن قوانین قدیمی شرط لازم برای تضمین حقوق زنان بود ولی شرط کافی نبود. باید اقداماتی می‌شد تا نه تنها زنان معمولی آموزش ببینند بلکه امکانات لازم برای ایجاد انگیزه و بقای آنها هم فراهم آید. این کار دیگر فقط با اقدامات و ساختارهای نوع‌دوستانه ممکن نبود. سازمان زنان ایران باید به تشکیلاتی بدل می‌شد که نه تنها زنان معمولی را جذب می‌کرد بلکه بین آنها و مراجع تصمیم‌گیری عمومی و خصوصی، ارتباط برقرار می‌کرد. با توجه به تمایلات شاه، سازمان زنان ایران فقط زمانی می‌توانست شانسی برای موفقیت داشته باشد که خود را بخشی از روند پیشرفتی بداند که منابع کشور را در جهت حمایت از زنان بسیج می‌کرد.

***

در اوائل دههٔ ۱۳۵۰ دو قانون مهم، که مستقیماً بر زندگی زنان اثر می‌گذاشت، پیشنهاد شد –یکی قانون گذرنامه و دیگری قانون متمّم قانون حمایت از خانواده سال ۱۳۴۶. پیشنهاد دوم به پیشرفتی واقعی انجامید زیرا گوشه‌های مبهم قانون حمایت از خانوادهٔ سال ۱۳۴۶ را روشن می‌کرد و در آن چند تبصرهٔ جدید و مهم برای تسهیل کاربرد این قانون اضافه شده بود. پیشنهاد

یکم، اما، با شکست روبرو شد، اگر چه تنها بـر قـشر کـوچکی از زنـان اثـر مـی گذاشت. قانون گذرنامه موجود سفر زنان را بدون اجازهٔ شوهرشـان ممنـوع مـی کرد و شرط صدور گذرنامه برای زن اجازهٔ کتبی شوهر بود. این قید بـه روشـنی مخالف اصل برابری جنسیتی بـود و زنـان بـا آن مخـالف بودنـد. منوچهریـان و مصاحب در سنا به این قانون اعتراض کردنـد و خواسـتار قـانونی مکمـل بـرای حذف مادههای مخالف حقوق زنان شدند. در سال ۱۳۴۶، هویدا، نخـست وزیـر، اعلام کرد که لایحهٔ جدیدی در مورد گذرنامه در حال تدوین است و بـزودی بـه مجلس تقدیم میشود.[۳۶] این لایحهٔ پیشنهادی تصریح میکرد کـه بـه زنـان یـا بـا اجازهٔ شوهرشان یا با اجازهٔ دادستان گذرنامه داده میشود.[۳۷] لایحهٔ جدید هم کـه از لایحهٔ پیشین چندان بهتـر نبـود، اعتـراض زنـان را برانگیخـت. دولتـشاهی در مجلس آن را "گامی به عقب" خواند و اعلام کـرد "برازنـدهٔ دولـت نیـست کـه چنین لایحهای را به مجلس ببرد."[۳۸] با وجود این هویدا این لایحه را بـه مجلـس تقدیم کرد امّا لایحه مسکوت ماند.

در این میان زنان در حوزههای دیگر برتری یافتنـد. بـرای مثـال، در خـرداد ۱۳۴۸ پنج تن از زنان قاضی شدند و این دستاوردی نادر در جامعـه ای مـسلمان بود. ولی در مورد گذرنامه دولت تغییر عقیـده نمـیداد. در روز ۸ خـرداد ۱۳۵۱، این لایحه برای شور دوم در سنا مطرح شد. مصاحب آن را قانونی ظالمانه خواند که نه تنها بهترین جنبههای انقلاب سفید شاه را نادیده میگرفـت بلکـه همچنـین مخالف با اعلامیهٔ حقوق بشر سازمان ملل بود که به امضای ایران هم رسیده بـود. منوچهریان در صحن مجلس از جا برخاست و گفـت همـه چیـز از شـاه نـشأت

---

۳۶. *اطلاعات*، ۸ آبان ۱۳۴۶

۳۷. *اطلاعات*، ۱۸ آبان ۱۳۴۶.

۳۸. *زن روز*، ۲۳ دی ۱۳۴۶

می‌گیرد؛ زنان هیچ دینی به این دولت ندارند. او گفت در بیرون از این مجلس بسیاری از همکاران او موافق بودند که "پسران و دختران باید به طور مساوی ارث ببرند." این گفته باعث شد گروهی به رهبری سناتور علامه وحیدی، که در قانون شریعت صاحب‌نظر بود، فریاد بزنند "این توهین به مقدسات است." منوچهریان سخنان خود را دربارهٔ نابرابری‌های جنسیتی دیگر پی گرفت. او گفت "هر زنی باید در ثروت خانواده شریک باشد." او در خانه به عنوان شریک مرد کار کرده است و اگر او کار نمی‌کرد "چرخ زندگی نمی‌چرخید." او گفت این دولت "نه تنها قوانین موجود را در جهت انقلاب شاه و ملت اصلاح نکرده است بلکه لایحه‌هایی را تقدیم کرده که از بسیاری جهات مخالف با اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر هستند. ..این لایحه ایرادهایی از نوعی دیگر هم دارد؛ این لایحه مخالف اصول دین ماست، زیرا در اسلام زنان..."

اظهار این که لایحهٔ مورد بحث در سنا ممکن است مخالف با اسلام باشد برای شریف امامی، رئیس مجلس سنا، قابل تحمل نبود. او حرف منوچهریان را قطع کرد و اعتراض‌کنان گفت: "اسلام شیعه مذهب رسمی ما است و هیچ بخشی از این لایحه مخالف اسلام نیست. پای اسلام را به میان نکشید." منوچهریان تسلیم نشد. او تأکید کرد که شوهران حق ندارند از رفتن زنان خود به حج جلوگیری کنند. بنابراین و بر این قیاس این قانون با اسلام مغایر است زیرا به مرد حق می‌دهد مانع میل زنان به ایفای وظایف دینی‌شان شود.[۳۹]

این استدلال که تا حدی بر مبنایی نادرست بود به کار منوچهریان در سنا پایان داد. او برای زمانهٔ خود فردی تندرو بود و در حد زیادی به پشتیبانی شاه، اگر نه در زمینهٔ سیاسی، دست کم در زمینهٔ ایدئولوژیکی، متکی بود. شاه مخالفتی

۳۹. مذاکرات سنا، جلسه ۳۳، ۸ خرداد ۱۳۵۱، به نقل از خراسانی و اردلان، پیشین، صص. ۳۳۰-۳۲۵.

با حق سفر کردن زنان نداشت ولی نمی‌خواست بر خلاف وفاق عمومی بر آن پافشاری کند. مسئلهٔ گذرنامه برای گروه کوچکی از زنان طبقهٔ فرادست جامعه مطرح بود. او حاضر نبود بر سر این مسئله با روحانیان در بیفتد. از سوی دیگر بسیاری از زنان سرسختی دولت را درست به این دلیل درک نمی‌کردند که این موضوع ارتباط زیادی با تودهٔ مردم نداشت. دبیر کل سازمان زنان در نامه‌ای سرگشاده به شریف امامی، بر این اساس که قانون گذرنامه مخالف حقوق بشر و مقاوله‌نامه های بین‌المللی، از جمله اعلامیهٔ حقوق زنان است، تجدید نظر در مورد آن قانون را درخواست کرد، ولی فایده‌ای نداشت.[۴۰] منوچهریان به حالت اعتراض مجلس سنا را ترک کرد. شاه از این که او رفت متأسف شد ولی او هم در بلاتکلیفی به سر می‌برد. شریف امامی به طور خصوصی از منوچهریان عذرخواهی کرد، امّا اگر آن گونه که منوچهریان درخواست کرده بود به صورت علنی هم پوزش می‌خواست برای کنترل مجلس سنا با مشکلات زیادی روبرو می‌شد. به هر صورت زنان بازنده بودند.[۴۱]

متمم قانون حمایت خانواده سرانجام بهتری داشت. اهمیت این قانون جدید در این بود که برای نخستین بار در ایران و در خاورمیانه در صورت فوت پدرسپردن سرپرستی طفل به مادر بر جد پدری مقدم می‌شد.[۴۲] این قانون شرایط طلاق را هم تعیین می‌کرد و آشکارا در آن عنوان شده بود که مرد و زن در مورد درخواست طلاق حقوقی برابر دارند (مادهٔ ۸). به موجب این قانون زنان برای

---

۴۰. مهناز افخمی، ۱۰۳.

۴۱. برخی از دانش‌پژوهان اظهار داشته‌اند که منوچهریان شکست خورد زیرا شاه یا خانوادهٔ او از پیشنهادات وی پشتیبانی نکردند. این عقیده، خیلی که خوش‌بین باشیم، نظری قابل تردید است. نگاه کنید به:
Paidar, Op. cit., and Homa Hoodfar, "The Women's Movement in Iran: Women at the Crossroads of Secularization and Islamization," *Iran Chamber Society,* Winter 1999,

۴۲. مهناز افخمی، پیشین، صص. ۱۰۶-۱۰۵.

اولین بار از لحاظ حقوقی در "نفس" خود صاحب "شرف" شدند. آبروی زنان این حق را به آنها می‌داد که مانع شوند شوهرشان به کار یا فعالیتی بپردازد که شرف زن یا خانوادهٔ او را به خطر اندازد (مادهٔ ۱۸). به موجب این قانون مردان حق نداشتند بدون اجازهٔ صریح زن اول خود، آن هم فقط در شرایط خاص و حاد، زن دوم بگیرند. حداقل سن ازدواج برای مردان به ۲۰ سال و برای زنان به ۱۸ سال افزایش یافت، هر چند در شرایط خاص دادگاه می‌توانست به دختر کوچک تر از ۱۸ سال اجازهٔ ازدواج دهد، مشروط به این که سن او کمتر از ۱۵ سال نباشد. افزون بر این، مجموعه ای از مقررات هم برای جلوگیری از فرار از قانون و تسهیل اجرای آن تدوین شد. این اقدام اخیر برای اصلاح یکی از نقطه‌ضعف‌های قانون ۱۳۴۶ لازم بود، و آن موردی بود که شوهر، محضردار و دادگاه‌ها برای نادیده گرفتن قانون به نفع مرد تبانی می‌کردند. البته این فقط آغاز کار بود. فرهنگ غالب به زنان آموخته بود که مردان به صرف ادای "تو را طلاق می‌دهم" می‌توانند آنها را طلاق دهند. برای آموزش دوبارهٔ قانون و مقررات جدید به زنان وقت، سازماندهی و تلاش لازم بود.

***

با گذشت سال‌ها، مناسبات زنان، جامعه و خانواده به موازات کنش و واکنش آنها دگرگون شد. در دورهٔ رضاشاه و در نخستین دههٔ پس از جنگ، هدف از آموزش دادن به زنان در وهلهٔ نخست آماده کردن آنها برای ایفای نقش مادری بود. به موازات افزایش شمار مادران و اینکه تعداد بیشتری از آنها وارد بازار کار شدند، زنان اظهار داشتند که قابلیت این را دارند که هم‌زمان هم کار خانه را انجام دهند و هم کار بیرون را و هم مادران خوبی باشند و هم همسران خوبی، و مردان هم این نظر را پذیرفتند. در واقع این همان نکته‌ای بود که شاه در

توصیف مأموریت خود برای وطنش در کتابی که در سال ۱۳۴۰ منتشر کرد، بر آن تأکید کرده بود:

زن دانشمند امروز وظایف دشواری در برابر خویش مشاهده می‌کند: زیرا نخست باید برای شوهر خویش همسرخوبی باشد یعنی نه تنها باید وظیفهٔ هم‌بستری را انجام دهد بلکه رفیق و شریک حیات معنوی و ذوقی شوهر باشد. مسئولیت بزرگ دیگری که به عهدهٔ اوست تربیت فرزندان در سال‌هایی است که سرشت و طینت و اخلاق طفل باید بروز و ظهور نماید و اوست که باید برای کودکان کانون عشق و محبت و سرچشمهٔ ذوق و منبع فضیلت باشد و اصول و مبادی اخلاقی را که در دنیای کنونی طفل را به حوزهٔ بزرگ اجتماع وارد می کند به آنها بیاموزد. از این‌ها گذشته زن ایرانی باید در تجدید حیات کشور خویش سهمی داشته باشد و در امور خیریه و مولّد خدمتی را تعهد نماید و این خدمت را بدون کبر و نخوت یا توجه به مقام و منزلت خویش در کمال گشاده‌رویی و با طیب خاطر انجام دهد....[۴۳]

در پایان دههٔ ۱۳۴۰ بهبود اوضاع اقتصادی و تقاضای روزافزون زنان برای کار کم و بیش نشان می داد که مسئولیت دوگانهٔ کار در خانه و بیرون، بدون توافق دوباره دربارهٔ تقسیم وظایف زنان و مردان در خانه و بیرون، به شکلی رضایت‌بخش ایفا نمی‌شود. در همان حال، دگرگونی مفهومی مربوط به آن شکلی نامحسوس و نامنظم داشت و گفتار مربوط به آن کم و بیش ثابت و سنتی باقی مانده بود. تغییر ملموس در لحن جنبش زنان در جلسهٔ مجمع عمومی ۱۳۵۲ رخ داد و با زبانی فروتنانه و به عنوان امری عادی مطرح شد. دبیر کل سازمان زنان گفت "زمان آن فرا رسیده است که مسئلهٔ خود را عنوان کنیم و به دنبال راه حلی برای آن باشیم."

۴۳. محمد رضا پهلوی، *مأموریت*، پیشین، صص. ۴۸۰-۴۷۹.

همه می‌دانیم که هیچ یک از ما ابرزن نیست و هیچ کس هم نباید از ما انتظار داشته باشد که ابرزن باشیم. هیچ کس نمی‌تواند این همه کارهای گوناگون را هم‌زمان و همه را به خوبی انجام دهد. هیچ کس نباید از ما انتظار داشته باشد که کارهای خانه و محل کار را به تنهایی و بدون کمک به عهده بگیریم. زنان را نباید مجبور کنیم که یا هر دو مسئولیت سنگین کار در خانه و بیرون از خانه بدون کمک را برگزینند یا در خانه بمانند. ما نیمهٔ هیچ چیز و هیچ کس نیستیم. هر کدام از ما انسانی کامل است. ما خواستار این هستیم که ما را انسانی کامل به شمار آورند و بر همین اساس با ما رفتار کنند.[۴۴]

نمایندگان موافقت کردند که دست کم این فکر غالب را که زن مکمل مرد است کنار بگذارند. منشور سازمان زنان برای توصیف دوبارهٔ هدف‌های خود اصلاح شد. اکنون مهم‌ترین وظیفهٔ این سازمان به "دفاع از حقوق فردی، خانوادگی و اجتماعی زنان برای دستیابی به برابری کامل درجامعه و در برابر قانون." بدل شد. سه وظیفهٔ دیگر عبارت بود از ارتقای سطح آموزش زنان، به ویژه در زمینهٔ سوادآموزی و مهارت‌های حرفه‌ای؛ تضمین مشارکت زنان در روند مدرن کردن کشور از جمله پیشرفت اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی و کمک به زنان برای هماهنگ کردن تلاش‌های آنان؛ و یاری رساندن به آنها برای ایفای نقش‌های فردی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی‌شان.[۴۵]

تا سال ۱۳۵۴ شاه نیز فلسفهٔ جدید را، البتّه محافظه کارانه تر، اختیار کرده بود. او خطاب به کنگرهٔ زنان در سالروز کشف حجاب گفت قوانین، مقررات و رویه‌هایی که احتمالاً "معنایی تبعیض‌آمیز نسبت به زنان دارند باید مورد تجدید نظر قرار گیرند و اصلاح شوند" البته "به شیوه‌ای سنجیده و منطقی." باید به

۴۴. مهناز افخمی، پیشین، صص. ۹۵-۹۶

۴۵. منشور سازمان زنان ایران، مصوب اردیبهشت ۱۳۵۲، به نقل از خراسانی و اردلان، پیشین، صص. ۵۶۵-۵۶۰.

مردان بیاموزیم که به زنان احترام بگذارند و با آنان در امور خانه همکاری کنند "تا بار مسئولیت زنانی که هم برای بهبود جامعه و هم در خانه کار می‌کنند سبک شود." امّا زنان هم نباید "فراموش کنند که با ازدواج نام همسرشان را می‌پذیرند و بنابراین باید عمیقاً از مسئولیت خطیری که بر دوش دارند آگاه باشند." رسانه‌ها، مطبوعات و کتاب‌های درسی باید دقت کنند که تصویری که از زن ایرانی به دست می‌دهند "حق مطلب را دربارهٔ جایگاه او به عنوان زن دوران انقلاب ادا کند، و تمام ابزارهایی را که در اختیار دارند و تمام مهارت‌شان را به کار گیرند تا جایگاه او را ارتقا دهند و بالا ببرند."[۴۶] این نکته‌های مورد نظر سازمان زنان ایران بود که شاه هم کم و بیش به همان صورت آنها را در کنگره تکرار کرد.

از آنجا که سال بین‌المللی زن هم بود، شاه به شرایط زنان در سراسر دنیا پرداخت. او گفت اصل برابری حقوق زنان و مردان در منشور سازمان ملل و در اعلامیهٔ حقوق بشر سازمان ملل به رسمیت شناخته شده است. امّا بین اصولی که به طور رسمی پذیرفته شده‌اند و اجرای آنها فاصله‌ای عمیق وجود دارد. این وضع "نه تنها از دیدگاه عدالت انسانی و اصول اخلاقی پذیرفتنی نیست، بلکه از نظر اقتصادی و مادی هم لطماتی وارد می‌آورد... نباید فراموش کنیم که حلّ مسائلی چون حقوق بشر، جمعیت، تنظیم خانواده، بی‌سوادی و فقر، که توصیف‌کنندهٔ آیندهٔ بشر است، بدون مشارکت مؤثر و قاطع زنان امکان‌پذیر نیست." [۴۷] چند هفته پیش از این، در ماه آذر، اشرف دو میلیون دلار به نام شاه برای ارتقای آرمان‌های زنان و اعلامیه‌ای در مورد نیاز به پایان دادن به

---

۴۶. به نقل از سخنرانی شاه در *کنگرهٔ بزرگداشت چهلمین سالگرد آزادی اجتماعی زنان و آغاز سال جهانی زن*، تهران، سازمان زنان ایران، ۱۳۵۳، صص. ۱۲-۷.

۴۷. همان.

شکاف‌های جنسیتی‌ای که او اکنون در کنگرهٔ زنان بـر آنهـا تأکیـد مـی کـرد، بـه والدهایم، دبیر کل سازمان ملل متحد، تقدیم کرده بود.[۴۸] والدهایم این اظهارات را سندی نامید که هدف‌های اصلی سال زن را توصیف می‌کرد[۴۹] و ایران را کشوری خواند که برای تلاش‌های موفقیت‌آمیز در زمینهٔ پیـشرفت اقتـصادی و اجتمـاعی شهرت یافته بود.[۵۰] این گونه تحسین‌ها شاه را دلگرم می‌کرد و باعث مـی‌شـد بـا شور و شوق بیشتر دربارهٔ حقـوق زنـان اقـدام کنـد، و ایـن هـم بـه نوبـهٔ خـود کارگزاران حکومتی را به دادن پاسخ مثبت به سازمان زنان ایران تشویق می‌کرد.

***

نخستین کنفرانس جهانی زن در مکزیکو سیتی (۲۸ خرداد تا ۱۱ تیر ۱۳۵۴) این هدف‌های مهم را در نظر داشت: برابری جنسیتی کامل و حذف تبعیض جنسیتی ؛ دخالت دادن و مشارکت کامل زنان در توسعه؛ و افزایش سهم زنان در تقویت صلح جهانی.[۵۱] برای دستیابی به هدف‌های این کنفرانس "طرح اقدام جهانی (World Plan of Action)" تدوین شد که به موجب آن تا سال ۱۹۸۰ (۱۳۵۹) باید حداقلی از این هدف‌ها به دست می‌آمد تا دسترسی برابر زنان به امکاناتی چون آموزش، فرصت‌های شغلی، مشارکت سیاسی، خدمات بهداشتی، مسکن، غذا و تنظیم خانواده ممکن می‌شد. در حالی که پیش از این زنان دریافت‌کنندگان منفعل حمایت و کمک بودند، از این پس باید آنان را شریک کامل و برابر مردان و دارای حقوق برابر در مورد فرصت‌ها و امکانات به

۴۸. " این اعلامیه را شاهدخت اشرف پهلوی در روز ۱۰ دسامبر ۱۹۷۴ به دبیر کل سازمان ملل تقدیم کرده بود." سازمان زنان ایران. بدون تاریخ، ص. ۱۲.

۴۹. همان.

۵۰. همان. ص. ۱۵.

51. United Nations, http://www.choike.org/nuev_eng/informes/1453.html.

شمار می‌آوردند. اتفاق نظری هم در این مورد به وجود آمد که توسعه بدون مشارکت کامل زنان ممکن نبود.[۵۲]

نقش ایران در این کنفرانس بسیار مهم بود. ایران برنامه‌ای مقدماتی برای اجرای "طرح اقدام جهانی" سازمان ملل توصیه و تدوین کرد و شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل آن را با عنوان "پیش نویس مربوط به شیوهٔ کار که ایران برای تسهیل بحث دربارهٔ پیش‌نویس طرح اقدام ارائه کرده است" توزیع کرد.[۵۳] این پیش‌نویس نقطهٔ عزیمت مهمی برای آغاز بحث‌ها شد.[۵۴] ایران همچنین فکر ایجاد دو مرکز پژوهشی مهم وابسته به سازمان ملل را در مورد آموزش زنان و تشکیل سازمان‌های سیاستگذاری برای آن مطرح و در مورد آن فعالیت کرد و در نهایت ایران پایگاه این پژوهش‌ها تعیین شد: مؤسسه تحقیق دربارهٔ زنان و توسعه وابسته به کمیسیون اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل در منطقهٔ آسیا و اقیانوسیه و مؤسسهٔ بین‌المللی تحقیقاتی و آموزشی برای پیشرفت زنان. اولی در سال ۱۳۵۶ در تهران تأسیس شد ولی به خاطر انقلاب به بانکوک انتقال یافت (نام کنونی آن بخش جنسیت و توسعهٔ کمیسیون اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل در منطقهٔ آسیا و اقیانوسیه است). دربارهٔ دومین مؤسسه مذاکره جریان داشت که در ایران انقلاب شد و در نتیجه این موئسسه در جمهوری دومینیکن تأسیس شد. همچنین تهران را محل برگزاری کنفرانس زنان در سال ۱۳۵۹ تعیین کردند ولی پس از انقلاب آن کنفرانس هم به کپنهاگ منتقل شد.

***

۵۲. همان.

53. E./Conf.66/CC/L/1, 3 March 1975.

۵۴. در واقع هدف‌های یادشده و مندرج در برنامهٔ اقدام همگی در پیش‌نویس اولیهٔ ایران پیشنهاد شده بود. همان.

"طرح اقدام جهانی" از تمام کشورها درخواست کرد "بالاترین مقامات هر دولت تعهدی روشن در مورد اقدام مناسب برای اجرای این برنامه در چارچوب طرح‌های توسعهٔ ملی" بدهند.[۵۵] ایران یکی از نخستین کشورهایی بود که به توصیه‌های سازمان ملل عمل کرد. نخستین گام‌ها در جهت توسعهٔ طرح اقدام ملی ایران در سال ۱۳۵۴ و پس از بازگشت هیئت نمایندگی ایران از مکزیکو سیتی برداشته شد. سازمان زنان ایران بانی برگزاری بیش از ۷۰۰ همایش غیررسمی زنان در سراسر کشور شد تا در مورد سال جهانی زن و هدف‌های سازمان ملل برای دههٔ زن تبلیغ و از زنان دربارهٔ اولویت‌ها و نیازهای آنان اطلاعات کسب کند. در اواخر آن سال شورایعالی همکاری، متشکل از هشت وزیر هیئت دولت، رئیس سازمان رادیو و تلویزیون ملی و دبیر کل کمیته ملی پیکار جهانی با بی سوادی تأسیس شد تا برنامه‌ها را بریزد و دربارهٔ آن دسته از قوانین مربوط به زنان بحث کند که در حیطهٔ صلاحیت وزرا و سازمان‌های ذیربط قرار گرفته بود. در اوائل دی سال ۱۳۵۴، دبیر کل سازمان زنان به سمت وزیر امور زنان[۵۶] در دولت هویدا منصوب شد تا رابط رسمی بین برنامه‌های دولت و امور زنان باشد. او نخستین وزیر زنان در ایران و دومین در دنیا بود.

در سال ۱۳۵۵ دولت با تأسیس کمیسیونی اجرایی متشکل از معاونان وزارتخانه‌ها برای شرکت در شورایعالی به ریاست وزیر جدید امور زنان موافقت کرد تا اصول اولیهٔ طرح اقدام ملی را تدوین و آماده کنند. دولت در حال روی کاغذ آوردن برنامهٔ ششم توسعهٔ ملی (۱۳۶۲–۱۳۵۷) بود که شامل تلاش ملی در

---

۵۵. برنامهٔ اقدام جهانی، به نقل از "برنامهٔ اقدام ملی برای بهبود وضع زنان در ایران"، سازمان زنان ایران، تهران، شهریور، ۱۳۵۷.

۵۶. مهناز افخمی دومین زنی بود که در ایران وارد هیئت دولت می‌شد و همچنین دومین وزیر زنان در دنیا بود. دیگری فرانسوا ژیرو بود که چند ماه قبل به سمت وزیر امور زنان در فرانسه منصوب شده بود، و این واقعیت به ظاهر با این تصمیم‌گیری در ایران بی‌ارتباط نبود.

تمام حوزه‌های مربوط به منافع زنان می‌شد، و در نتیجه مشارکت زنان در امور مورد مطالعهٔ دولت برای زنان موهبتی بی‌سابقه بود. بنا شد هر یک از کمیسیون‌های تحقیق دست کم یک نماینده از سازمان زنان داشته باشند، که هر گاه لازم بود در مقام قائم مقام عمل کند. این واقعه نخستین در ایران و به احتمال زیاد در اغلب کشورها و آغازی برای دخالت سازمان‌یافتهٔ زنان در تصمیم‌گیری ملی بود.

طرح اقدام جهانی اعلام می‌کرد که برنامه‌ها و راهبردهای ملی "باید به بهبود وضع زنان در مناطقی که بیش از همه محروم بوده‌اند و به ویژه در مناطق روستایی ، توجه خاص کند."[۵۷] در ایران پیش‌نویس طرح اقدام ملی برای مطالعه و اظهار نظر در اختیار تمام شوراهای محلی و شهری و هم‌چنین شعبه‌های شوراهای استانی سازمان زنان قرار گرفت. در کنفرانسی متشکل از استانداران دربارهٔ نتیجه‌های به دست آمده بحث کردند تا آنها را در جریان هدف این برنامه قرار دهند و از نظرات آنها در این باره باخبر شوند و حمایت آنها را به دست آورند.[۵۸] این روند مطالعهٔ جامع در اوائل اسفند ۱۳۵۶ به پایان رسید و دولت آموزگار در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۷، نه تنها هدف‌ها بلکه روند اجرایی و ارزیابی آن را تأیید کرد. به این ترتیب بنا شد هر وزارتخانه یا سازمان دولتی "کمیسیونی برای برنامه‌ریزی و پیگیری" به ریاست معاون وزیر تأسیس کند و در آن کمیسیون از جمله مدیر یا نمایندهٔ سازمان کارمندان زن آن وزارتخانه هم حضور داشته باشد یا اگر چنین سازمانی وجود نداشت یکی از کارمندان زن ارشد، و نمایندهٔ سازمان زنان برای دفاع از امور زنان، در آن کمیسیون شرکت کند. کمیته های برنامه‌ریزی و پیگیری مشابه در استان‌ها هم زیر نظر استانداران تشکیل شد

57. UN World Plan of Action, Op. cit.

۵۸." برنامهٔ اقدام ملی برای بهبود وضع زنان در ایران"، پیشین، ص. ۱۲.

تا اوضاع و نیازهای زنان در استان را تعیین و برنامـه‌هـا و طـرح‌هـای اسـتانی را نظارت و با نیازها هم آهنگ کنند و پیشرفت آن ها را گزارش دهند.

بنا شد رؤسای کمیسیون‌های برنامه‌ریزی و پیگیری هر ماه در نشستی به بحث دربارهٔ مسائل اجرایی بپردازند و تلاش‌های وزارتخانه ها را هماهنگ کنند. سازمان زنان ایران هم نقش دبیرخانهٔ این گروه را به عهده گیرد و دبیر کل وقت سازمان زنان نیز ریاست کمیسیون را عهده‌دار شود. این گروه مراقب هماهنگی اجرای برنامه‌ها در سراسر کشور بود و وظیفه داشت گزارشی سالانه در مورد دستاوردهای طرح اقدام ملی به شورای وزیران بدهد. سازمان زنان ایران که نقش دبیرخانهٔ کمیسیون را بر عهده داشت باید به کمک نمایندگانش در کمیسیون‌های برنامه‌ریزی و پیگیری و همچنین سازمان‌های منطقه‌ای و محلی در گزارش سالانه دورنمایی جامع از روند امور به دست دهد. پس سازمان زنان مجراهایی برای ارتباط‌های عمودی و افقی فراهم می‌آورد. برقراری هماهنگی بین وزارتخانه‌ها ابزاری هم برای بحث‌های جنبی بود و به این ترتیب وزارتخانه‌ها و دیگر سازمان‌ها می‌توانستند با یکدیگر و با سازمان زنان ایران گفتگو کنند. سازمان زنان ایران مجرایی هم برای دسترسی به زنان معمولی و شنیدن حرف‌های آنها بود. فلسفهٔ اصلی این کار، در یک یا دو دهه پیش از آنکه این اندیشه در سراسر جهان رواج یابد، این بود که زنان در تمام رخدادهای جامعه نقشی دارند، و تمام امور به زنان نیز مربوط می‌شود. این همچنین نخستین مورد موفقیت‌آمیز پدیده ای بود که در دهه‌های بعد با مفهوم "محور قرار دادن (mainstreaming)" مسائل زنان مطرح شد. در دولت آموزگار با تبدیل مقام وزیر امور زنان به نهادی که برای ارزیابی تأثیر جنسیت بر تصمیمات هیئت دولت، اطلاعات را گردآوری و توزیع می‌کند، این فکر تحقق یافت و همسو بود با مفهومی که شالودهٔ طرح اقدام ملی را تشکیل می‌داد و مثل بسیاری از امور دیگر فقط آغازی بود که باید محک

زده می‌شد. هلوی سیپیلا[۵۹]، معاون دبیر کل سازمان ملل در امور اجتماعی، بعدها نوشت که الگوی ایرانی موفقیت آمیزترین الگوی طرح اقدام ملی در سراسر دنیا بود و کشورهای دیگر با سرمشق قرار دادن آن می‌توانستند در حدی چشمگیر وضعیت زنان را بهبود بخشند.[۶۰]

***

چارچوب طرح اقدام ملی، به شکلی نمادین، در روز ۸ اسفند ۱۳۵۶، سالروز دستیابی زنان به حق رأی، به کنگرهٔ ملی زنان ایران تسلیم و تصویب شد. تقریباً ۱۰ هزار زن (و تنی چند از مردان)، برخی از آنان به دلیل سمت‌شان، حضور داشتند که اغلب آنها را شعبه‌ها و شوراهای سازمان زنان ایران در استان‌ها، شهرستان‌ها و روستاها و گروه‌های دانشگاهی یا گروه‌هایی دیگر که در بحث‌های مربوط به طرح اقدام ملی مشارکت داشتند، برگزیده یا منصوب کرده بودند. شاه با توجه به این نکته کنگره را مخاطب قرار داد که ۹ روز پیش، ۲۹ بهمن، تظاهراتی در تبریز از کنترل خارج شده بود و به نظر می رسید نماد آغازین الگویی نو از خشونت باشد که هنوز معنا و دلیلش بر کسی معلوم نبود. او به وضع بسیار بد ایران در گذشته اشاره کرد، به ننگ کاپیتولاسیون، به ضعف و درماندگی ایران، و به شرف و عزتی که پدرش برای مفهوم "ایرانی بودن" به همراه آورده و موقعیت‌هایی که او برای زنان ایران و احقاق حق آنان فراهم کرده است. او گفت این کشور در پانزده سال گذشته به پیشرفتی چشمگیر دست یافته است. افراد بیشتری باسواد شده‌اند، افراد بیشتری به تحصیلات عالی دست یافته‌اند. مبارزه با بیسوادی باعث شده است که میلیون‌ها تن خواندن و نوشتن

59. Helvi Sipila

۶۰. مهناز افخمی، پیشین، ص. ۱۴۶.

بیاموزند. "این افراد می‌توانند پای صندوق‌های رأی بروند و آزادانه رجحان‌های خود را ابراز دارند. اینها کسانی هستند که نه تنها به رادیو گوش می‌دهند و تلویزیون تماشا می‌کنند بلکه روزنامه و کتاب می‌خوانند، هر سال هم شمار کتاب‌هایی که می‌خوانند افزایش می‌یابد و محتوای آن کتاب‌ها هم بهتر می‌شود." او در ادامه گفت:

> من معتقدم چنین جامعه‌ای می‌تواند از تمام آزادی‌ها جز آزادی خیانت به کشور و فروش آن به بیگانگان برخوردار باشد. در دو سال گذشته، مردم روز به روز بیشتر از انواع بی‌شماری از آزادی‌ها برخوردار شده‌اند. آیا معنای درست این آزادی این است که شماری محدود از افراد در مهد دانش یا دانشگاه بتوانند بگویند دختران اجازه ندارند به سلف سرویس دانشگاه بروند؟ آیا عادلانه است که این تبعیض شرم‌آور در دانشگاه وجود داشته باشد؟ سیاست ایران مخالف با تبعیض است. ما در صحنهٔ بین‌المللی آپارتهاید را محکوم کرده و علیه آن جنگیده‌ایم. آپارتهایدی که این گروه، خوشبختانه گروهی بسیار کوچک، مطرح کرده است حتی شرم‌آورتر از آپارتهاید خارج از ایران است زیرا این تبعیض علیه همنوع و هم‌نژاد خویش است.[۶۱]

شاه در پایان سخنان خود گفت: "خوب این آزادی بیشتر به اتحاد نامقدس [ارتجاع] سرخ و سیاه دامن زده است. امّا ما به سیاست خود ادامه می‌دهیم زیرا ستون‌هایی که از این کشور حمایت می‌کنند، و بر انقلاب شاه و ملت و رستاخیز ملت تکیه دارند، مستحکم‌اند و این آخرین نفس‌های بریده بریدهٔ این اتحاد در حال احتضار و نامقدس نمیتواند صدمه‌ای به آن وارد آورد." او گفت این کاروان هرگز متوقف نمی‌شود. "مه فشاند نور و سگ عو عو کند."[۶۲]

---

۶۱. *کنگرهٔ بزرگ زنان ایران*، تهران، سازمان زنان ایران، ۲۵۳۶، صص.۵-۳.

۶۲. همان.

زنان به ابراز احساسات پرشوری پرداختند که چند دقیقه به درازا کشید. البته شاه تحت تأثیر قرار گرفت. همین‌طور که برای ترک محل به سوی هلیکوپترش می‌رفت رو به افخمی، دبیر کل سازمان زنان، کرد و گفت: "به ظاهر آنچه را شما می‌خواستید بگویید ما با شور و حال بیشتر گفتیم."[۶۳] در واقع همین طور بود. شعر مربوط به عوعو کردن سگ و نورفشانی ماه به ویژه رو به روحانیان گفته شده بود. او "سگ" را برای اشارهٔ سربسته به خمینی به کار گرفته بود، و این استعاره‌ای به شدت توهین‌آمیز هم در فرهنگ و هم در دین ایران بود. این آغاز جنگ بود، یا به نظر بسیاری چنین آمد.

***

چند ماه پس از تشکیل کنگرهٔ ملی، زنان ایران هم مانند مردان ایران یکباره درگیر انقلاب شدند. نخستین گروه انقلابیان، همان گونه که شاه در سخنرانی خود اشاره کرده بود، خواستار جدایی مردان و زنان در کافه تریاهای دانشگاه‌ها شد و با تهدید و ارعاب خواستار محدودیت فضاهای زنان بود. به هر حال، مردم هرگز این خواسته‌ها را جدی نگرفتند. اغلب مردم، از جمله گردانندگان سازمان زنان ایران بر آن بودند که این مخالفت‌ها را ساواک ترتیب داده تا آبروی مخالفان را ببرد. باور کردنی نبود که دانشجویان دانشگاه، همان گونه که شاه آنها را متهم کرده بود، خواستار تبعیض جنسیتی باشند. از سوی دیگر شاه حیرت می‌کرد که چرا زنان ایران به این خواسته‌های ارتجاعی پاسخی نمی‌دهند. او در مراسم سلام عمومی به طعنه و البته رنجیده از سکوت و رخوت زنان به افخمی گفت "پس این زنان آزادی که ما این همه راجع به آنها می‌شنویم، کجا هستند؟ شاید حالا که رهبرشان برگشته از خود اندکی دل و جرأت نشان دهند." البته لحن کلام او

۶۳. مهناز افخمی، ص. ۱۳۸.

خشم‌آلود نبود. به نظر می‌رسید واقعاً از آنچه در سراسر کشور می‌گذشت حیرت کرده است. افخمی، که تازه از مأموریتی به ایالات متحده بازگشته بود، حرف‌های شاه را جدی نگرفت، و تصور می‌کرد آنچه رخ می‌دهد اهمیتی ندارد. یکی دو ماه بعد ناراحتی شاه آشکارتر شد. او توسط آموزگار پیامی برای افخمی فرستاد. "به افخمی بگویید سازمان زنان پشیزی ارزش ندارد."[۶۴] جانشین آموزگار جایی برای زنان در هیئت دولت نداشت. تا آن زمان انقلابیان در عمل، ولی نه هنوز رسماً، پیروز شده بودند، زیرا توانسته بودند دولت را به عاملی تبدیل کنند که از آنها فرمان می‌برد. باج دهی باب روز شده بود. یکی دو ماه پس از به سر کار آمدن شریف امامی، افخمی در کرمان زنانی را در چادر سیاه دید که در خیابان‌ها راهپیمایی می‌کردند و شعارهای ضد حکومت سر می‌دادند. او از ملکهٔ یاسایی، دبیر سازمان زنان کرمان، پرسید "این زنان چه کسانی هستند؟" او گفت: "اینها زنان سازمان خودمان هستند. ما آنها را بسیج کردیم. حالا در خیابان راهپیمایی می‌کنند و فریاد می‌زنند مرگ بر شاه."[۶۵]

۶۴. همان. صص. ۱۸۹–۱۸۸.

۶۵. همان. ص. ۲۱۴.

۱۲

نفت

توافق سال ۱۳۳۳ دربارهٔ کنسرسیوم شکستی برای ایران بود. تمام حوزه‌های عملیاتی و مناطقی که پیش از این به شرکت نفت ایران و انگلیس واگذار شده بود در این زمان در اختیار کنسرسیوم قرار گرفت. ایران، برای استخراج، پالایش، حمل و نقل و بازاریابی نفت خود به کلی وابسته به کنسرسیوم شد. عملیات شرکت ملی نفت ایران در آغاز فقط محدود به مدیریت پالایشگاهی کوچک در کرمانشاه و خطلوله‌ای بود که نفت را از میدان نفت شاه به آنجا می‌برد و آن را برای مصرف داخلی از پالایشگاه‌های آبادان و کرمانشاه توزیع می‌کرد. شرکت ملی نفت ایران ادارهٔ کارهای غیرصنعتی جنوب را هم به عهده داشت. قرارداد کنسرسیوم نفتی برای صدور به شرکت ملی نفت ایران اختصاص نداده بود. شرکت ملی نفت ایران می‌توانست سهمی را که به عنوان مالک نفت به او تعلق می‌گرفت در بازار جهانی بفروشد، ولی این کار از نظر مالی چندان جالب نبود زیرا سهم ایران بر اساس قیمت‌های اعلام شده محاسبه می‌شد که تقریباً همیشه از بهای واقعی فروش نفت بالاتر بود.

با توجه به ماهیت قرارداد کنسرسیوم، شاه که در پی راه و روش‌هایی برای توسعهٔ صنعت نفت در خارج از منطقهٔ کنترل کنسرسیوم بود خواهی نخواهی به انریکو ماته‌ای[1]، رئیس شرکت نفت ایتالیا، رو آورد. ماته‌ای نیز که پیش از این تلاش کرده بود سهمی در کنسرسیوم به دست آورد و موفق نشده بود در این

1. Enrico Mattei

زمان به کشورهای تولیدکنندهٔ نفت رو آورد و پیشنهادی متفاوت با پیشنهادهای شرکت‌های بزرگ نفتی به آنها عرضه داشت. او می گفت هدفش فقط این نیست که به کشورهای مسلمان تولیدکنندهٔ نفت، که شرکت‌های بزرگ نفتی به شدت آنها را استثمار می‌کردند، سهم بیشتری از سود اختصاص یابد، بلکه می‌خواهد این کشورها در عملیات اکتشاف و استخراج هم شریک باشند.[۲] ایران با توجه به موقعیت‌های مناسبی که شرکت‌هایی غیر از کمپانی‌های بزرگ نفتی، مانند شرکت نفت ایتالیا، عرضه می‌داشتند، شروع به بررسی گزینه‌های پیش رو کردو قانون نفت جدیدی را در سال ۱۳۳۶ به تصویب رساند که به شرکت ملی نفت ایران اجازه می داد سرمایه و فناوری لازم را برای اکتشاف، استخراج، پالایش ، نقل و انتقال و فروش نفت از میدان‌های خارج از حوزهٔ اختصاص یافته به کنسرسیوم، جذب کند. در این قانون که فتح‌الله نفیسی و فؤاد روحانی پیش‌نویس لایحه آن را آماده کردند برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی و شرکای غنی از نظر فناوری برای شرکت ملی نفت ایران سه ساختار تدوین شده بود: یکی سازمان مختلط، که دارای شخصیّت حقوقی بود و در آن سهام و مدیریت به طور مساوی بین شرکت ملی نفت ایران و طرف دوم تقسیم می‌شد؛ دیگری ساختار مشترک یعنی سازمانی که دارای شخصیت حقوقی جداگانه نبود و برای اقدام به نیابت از طرفین قرارداد به وجود می‌آمد؛ و سرانجام قرارداد عاملیّت که به موجب آن طرف دوم به عنوان کارگزار شرکت ملی نفت ایران اقدام می‌کرد.[۳] در این میان، ماته‌ای چند بار به ایران سفر و با شاه و سران حکومتی دیدار کرد، و پس از تصویب قانون یادشده، پیشنهاد شرکت بر اساس ساختار مختلط را داد که به موجب آن شرکت نفت ایتالیا و شرکت ملی نفت ایران هر یک در آن ۵۰ درصد سهم داشتند و شرکت

2. Muhammad Mughrabi, *Permanent Sovereignty over Oil Resources*, Beirut, 1966, p. 56.

۳. فؤاد روحانی، *صنعت نفت ایران: بیست سال پس از ملی شدن*، تهران، جیبی، ۲۵۳۶، فصل ۴.

نفت ایتالیا، افزون بر این، مالیات و بهره درآمدی را هم که به سهمش تعلق می‌گرفت می‌پرداخت. به این ترتیب برای نخستین بار در تاریخ نفت، ۷۵٪ به ایران، کشور تولیدکننده، و ۲۵٪ به شرکت خارجی تعلق می‌گرفت.[۴]

این معامله شرکت‌های بزرگ نفتی را خشمگین کرد. طرح ماته‌ای نه تنها آنها را از درآمدشان محروم می‌کرد بلکه باعث می‌شد میزان کنترل آنها هم کاهش یابد. در روز ۱۳ اردیبهشت ۱۳۳۶، هوارد پیج[۵]، یکی از مدیران شرکت استاندارد اویل نیوجرسی، به فؤاد روحانی، که در آن زمان قائم مقام هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت ایران بود، در مورد عقد قرارداد با ماته‌ای هشدار داد. "دخالت دادن ماته‌ای در کار نفت ایران به هیچ وجه به نفع ایران نیست. ماته‌ای می‌خواست سهمی در کنسرسیوم به دست آورد و در ازای آن از فکر عقد قرارداد با ایران منصرف شود، ولی ما به عللی با او موافقت نکردیم. آنگاه صراحتاً به ما گفت اگر به درخواست من ترتیب اثر ندهید، درهای ایتالیا را به روی شرکت‌های امریکایی خواهم بست و تمام بازار آن قسمت اروپا از دست شما خارج خواهد شد. حالا من لازم می‌دانم به شرکت ملی نفت تذکر دهم که اگر چنین وضعی پیش آید ، ما برابر نفتی را که تا کنون در بازار ایتالیا عرضه می‌کرده‌ایم از حجم تولید ایران خواهیم کاست." روحانی این تهدید را با هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت ایران و سپس با شاه در میان گذاشت. شاه گفت: "شرکت ملی نفت ایران مطلقاً نباید به این گونه اظهارات توجه کند."[۶] در روز ۱۰ مرداد ۱۳۳۶ شاه قانون نفت را امضا

---

۴. غلام رضا افخمی، *تحول صنعت نفت ایران: نگاهی از درون*، مصاحبه با پرویز مینا، بتسدا، بنیاد مطالعات ایران، ۱۹۹۸، ص. ۲۳. از این پس مینا

5. Howard Page

۶. روحانی، پیشین، صص. ۶۶-۶۵.

کرد. قرارداد با ماته‌ای در روز ۱۳ مرداد امضا شد و شاه برای نشان دادن اهمیت موضوع ماته‌ای را به حضور پذیرفت.[۷]

برای شاه پیشی گرفتن بر کنسرسیوم از نظر سیاسی هیجان‌انگیز و از نظر فنی آموزنده بود. او روز به روز بیشتر در می یافت که شیوهٔ کار بازار نفت چگونه است، شرکت‌ها چطور با هم تبانی می‌کنند و اوضاع را به نفع خود می‌چرخانند و نقاط قوت و ضعف آنها کجاست. او یاد گرفت چطور به انتظار فرصت مناسب بنشیند، و همواره به هنگام حمله مفری برای گریز یا عقب‌نشینی یا جایی برای به کار بردن ترفند و تدبیر باقی بگذارد. احتیاط او سنجیده و از روی تجربه بود. دردسرهایی که مصدق با آن مواجه شده بود به او آموخته بود که اگر توانایی فنی، اقتصادی و سیاسی برای مبارزه با کسانی که نفت را در بازار جهانی کنترل می‌کنند، نداشته باشد، تلاش‌هایش به جایی نمی‌رسد. او چنین استدلال می‌کرد که نفت سوختی است که غرب را به پیش می‌راند، کالایی است که غرب آن را برای منافع خود مطلقاً حیاتی می‌داند و برای حفاظت از این نفع خود حاضر است هر کاری بکند. مرگ ماته‌ای در حادثهٔ سقوط هواپیما در سال ۱۳۴۱ را عمدی و برنامه‌ریزی شده می دانست-- بهایی که "خواهران" برای جبران جسارتش در مورد برتری‌طلبی در ایران مطالبه کردند.[۸]

در سال‌های بعد ایران به نخستین کشور جهان سوم بدل شد که به کار پالایش و توزیع نفت به خارج پرداخت. در سال ۱۳۴۸ بنا شد شرکت ملی نفت ایران، کمیسیون نفت و گاز طبیعی هند، و آموکو، یکی از طرفین قرارداد با ایران در آیپک (شرکت نفت پان آمریکن) متفقاً پالایشگاهی در مدرس بسازند تا نفت

۷. گاهنامه، ۲: ۹۰۱.

۸. محمد رضا پهلوی، *پاسخ به تاریخ*، پیشین، صص. ۹۷-۹۶.

حاصل از میدان‌های داریوش و فریدون، واقع در نزدیکی جزیرهٔ خارک، در آنجا پالایش و در هند توزیع شود و شرکت ملی نفت ایران و شرکای آن بازاری انحصاری با ظرفیتی چشمگیر در آینده در اختیار داشته باشند. بنا شد در سال ۱۳۵۰ با همکاری شرکت ملی گاز و نفت افریقای جنوبی (Sasol) و شرکت فرانسوی توتال پالایشگاه دیگری به نام نترف (Natref) در شهر ژوهانسبورگ بسازند و ایران ۷۵٪ از نفت خام مورد نیاز آن را تأمین کند. همچنین قرار شد در کرهٔ جنوبی هم شرکت ملی نفت ایران با همکاری یک شرکت کره‌ای به نام سنگ یانگ (Sangyang) پالایشگاهی احداث کند که انتظار می‌رفت در سال ۱۳۵۷ آغاز به کار کند، و این درست مقارن شد با انقلاب اسلامی و به هر حال طولی نکشید که جمهوری اسلامی سهام آن را به شرکت نفت آرامکوی عربستان سعودی فروخت. درکشور سنگال نیز شرکت ملی نفت ایران با شرکت شل و دولت سنگال جایگاه‌های فروش بنزین با آرم شرکت ملی نفت ایران احداث کرد. در اواسط دههٔ ۱۳۵۰ ایران با چند شرکت امریکایی و ژاپنی برای احداث پالایشگاه‌هایی در سواحل خلیج فارس وارد مذاکره شد تا مشترکاً به صادرات و فروش انواع فرآورده‌های نفتی در بازارهای بین المللی بپردازند. ایران هم‌چنین مذاکره با شرکت‌های شل و شرکت نفت ایتالیا (ENI) به منظور مشارکت در عملیات پالایش و پخش فرآورده های نفتی در اروپا و ایالات متحده را آغاز کرد.[۹] امّا در دههٔ ۱۳۳۰ شاه جز کوشش برای ورود به بازار، آن هم با نهایت احتیاط، کار زیادی نمی‌توانست بکند. او به پول نیاز داشت و این پول در دست کنسرسیوم بود. افزون بر این غول‌های نفتی ۹۰٪ بازار نفت جهان را در اختیار داشتند. بنابراین ایران فقط می‌توانست وارد آن ۱۰٪ باقیمانده شود و پس از آن هم مراقب باشد با لطمه زدن به قیمتی که کنسرسیوم دریافت می‌کرد خسارتی به

۹. مینا، پیشین، صص. ۲۸-۲۶.

درآمد خود وارد نکند. شاه ساده‌ترین راه حل را برگزید: او تصمیم گرفت با کشورهایی معامله کند که در آن کشورها دولت‌ها کنترل نفت را در اختیار داشتند —اروپای شرقی، هند، آرژانتین، فنلاند و مانند آن. با این کشورها می‌شد به شکل‌هایی گوناگون معامله کرد، از جمله شیوهٔ تهاتری که برای داد و ستد با اروپای شرقی برگزیده شد.

***

در روز ۱۸ مرداد ۱۳۳۹، کنسرسیوم به اطلاع دولت ایران و شرکت ملی نفت ایران رساند که بهای نفت خام سبک این کشور را ۱۲ سنت و نفت خام سنگین را ۶ سنت در هر بشگه کاهش داده است، و این دومین بار در طول یک سال بود که کارتل نفتی بهای نفت را کاهش می‌داد. شاه اقدام کنسرسیوم را واکنشی به گام‌هایی که ایران برای داد و ستد جداگانه با شرکت‌های نفتی برداشته بود به شمار آورد:

> قسمتی از تبلیغات در بعضی از مطبوعات و مراجع تبلیغاتی دیگر خارجی از موقعی شروع شده است که ما توانسته‌ایم قراردادهای بی‌سابقه‌ای را به نفع ایران با چند شرکت مهم نفتی خارجی منعقد سازیم... آیا صحیح است که شرکت‌های نفتی خارجی بدون اطلاع ما که صاحب نفت هستیم قیمت‌ها را به دلخواه خود بالا و پایین ببرند؟ ما در این مورد و سایر موارد، منافع و حق مشروع خویش را همواره در نظر داریم و ذره‌ای در این راه فروگذار نخواهیم کرد.[۱۰]

در روز ۶ شهریور شاه در کنفرانسی مطبوعاتی، که به همین موضوع اختصاص داشت، اعلام کرد که ایران برای بحث دربارهٔ نفت با دیگر کشورهای

۱۰. به مناسبت هفتمین سالگرد ۲۸ مرداد، به نقل از فؤاد روحانی، پیشین، ص. ۱۶۶.

تولیدکننده هیئتی را به کنفرانسی در عراق می‌فرستد. او به فؤاد روحانی، که بنا بود ریاست این هیئت را به عهده داشته باشد، گفت که ایران برای حفظ حقوق و منافع خویش با دیگر کشورهای تولیدکنندهٔ نفت همکاری می‌کند، ولی "متوجه باشند که هر تصمیمی که اتخاذ شود باید مبتنی بر مطالعه و تحقیق و بحث مسالمت‌آمیز و استدلال منطقی باشد."[۱۱] این هشداری به روحانی بود برای این که بدون چون و چرا پیشنهادهای کشورهای تندرو عرب، به ویژه عراق، را نپذیرد. روحانی منظور شاه را درک می‌کرد: "تأکید شاهنشاه در توفیق بعدی اوپک تأثیر بسیار مهمی داشت، زیرا در نتیجهٔ پیروی از این سیاست بود که بعضی افکار افراطی پایه‌گذاران این سازمان که در آن زمان به کلی غیر عملی بود و به احتمال قوی اساس اتحاد کشورها را از ابتدا متزلزل می‌کرد، تعدیل گردید."[۱۲]

فکر انجمن همکاری تولیدکنندگان را نخستین بار پرز آلفونسو[۱۳]، نمایندهٔ ونزوئلا، مطرح کرد. انگیزهٔ این خط‌مشی نه تنها ملی‌گرایی که کاهش درآمد ونزوئلا از نفت نیز بود. در دههٔ ۱۳۳۰ بهای نفت ونزوئلا افزایش یافته و در نتیجهٔ بسته شدن کانال سوئز در سال ۱۳۳۵ به اوج خود رسیده بود. پس از باز شدن این کانال و همچنین پس از ورود تولیدکنندگان کوچک‌تر به بازار نفت، درآمد ونزوئلا از نفت دوباره رو به کاهش گذاشت. این نقصان درآمد دولت جدید را به دردسر انداخت و باعث شد آلفونسو بیش از بیش در پی همکاری با دیگر تولیدکنندگان بر آید.[۱۴] آلفونسو شیخ عبدالله طریقی، وزیر نفت عربستان

۱۱. همان، ص. ۱۶۷.

۱۲. همان.

13. Peres Alfonso

14. Franklin Tugwell, *The Politics of Oil in Venezuela,* Stanford, Stanford University Press, 1975, ch. 3.

سعودی را که در پی یافتن راه و روش‌هایی برای کنترل عملیات شرکت آرامکو در عربستان سعودی بود، متحد خوبی یافت. آنها در سال ۱۳۳۷ در نخستین کنگرهٔ نفت اعراب در مصر، کمی پس از آنکه شرکت‌های بزرگ نفتی قیمت نفت را کاهش داده بودند، با یکدیگر دیدار کردند. آنها در این نخستین دیدار به نتیجهٔ مهمی نرسیدند امّا وقتی شرکت‌های بزرگ نفتی در سال ۱۳۳۸ بهای نفت را دوباره کاهش دادند، شرایط برای اقدام مشترک آماده شد. آلفونسو و طریقی به نیروی آغازگر گفتگوهای مقدماتی بدل شدند.

کنفرانس بغداد در روز ۱۹ شهریور ۱۳۳۹ با حضور نمایندگان ایران، عراق، عربستان سعودی، کویت و ونزوئلا و ناظرانی از قطر و اتحادیهٔ عرب در بغداد تشکیل شد. در این نشست شرکت‌کنندگان با پیشنهاد رسمی عراق که کشور میزبان بود در مورد تشکیل سازمانی دائمی برای مشورت نظام‌مند میان اعضا موافقت کردند و به پیشنهاد آلفونسو آن را سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت (اوپک) نام نهادند.[۱۵] آلفونسو و طریقی (که این دومی را شرکت‌های بزرگ نفتی "شیخ سرخ" نام نهاده بودند)، بانیان فکر "جامعه تولید کنندگان" بودند؛ اما هیئت ایرانی بود که در تدوین و ایجاد وفاق در مورد اعلام هدف‌ها، ابزار و آئین‌نامه‌ها نقش عمده را بازی کرد. ایران در کار اکتشاف و استخراج و همچنین

۱۵. سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت (اوپک) سازمانی دائمی و بین دول است. در کنفرانس بغداد (۱۹ تا ۲۳ شهریور ۱۳۳۹) ایران، عراق، کویت، عربستان سعودی و ونزوئلا این سازمان را تأسیس کردند. بعدها هشت عضو دیگر یعنی قطر (۱۳۴۰)، اندونزی (۱۳۴۱)، جمهوری سوسیالیستی خلق لیبی (۱۳۴۲)، امارات متحدهٔ عربی (۱۳۴۶)، الجزیره (۱۳۴۸)، نیجریه (۱۳۵۰)، اکوادور (۱۳۷۱–۱۳۵۲)، و گابن (۱۳۷۳–۱۳۵۴) ، به پنج عضو اولیه پیوستند. در پنج سال نخست مقر اوپک در ژنو بود و بعد در ۱۰ شهریور ۱۳۴۴ به وین پایتخت اتریش منتقل شد. نگاه کنید به سایت اوپک: www.opec.org.

در روابط بین‌المللی با تجربه بود.[۱۶] در ماه آبان بـر اسـاس مطـالبی مقـدماتی کـه هیئت ایرانی متشکل از فرخ نجم‌آبادی و امیر جهـانبگلو و بـه سرپرسـتی فـتح‌الله نفیسی، مدیر بخش اکتشاف و تولید شرکت ملـی نفـت، تهیـه و عرضـه کردنـد، آیین‌نامهٔ داخلی سازمان در بغداد مورد بحث قـرار گرفـت و در مـورد آن توافـق شد.[۱۷] پس از آن، فؤاد روحانی که در کنفرانس کاراکـاس سـال ۱۳۴۰ بـه سـمت دبیر کلی اوپک منصوب شده بود، این سازمان را با کمک همکاران ایرانی اش-- حسن رضوی، پرویز مینا، غلام رضا تاجبخش و منصور فروزان-- در ژنـو دایـر کرد.[۱۸]

شاه در آغاز پشتیبان اوپک نبود. هر چند به روحانی اعتمـاد داشـت و بـه او احترام می‌گذاشت، می‌خواست روحانی و دیگر مدیران شرکت ملـی نفـت ایـران بدانند که سیاست نفتی ایران جدا از اوپک و به طـور مـستقل تعیـین مـی‌شـود و ارتباط بین شرکت ملی نفت ایـران و اوپـک فقـط بـه همکـاری فنـی و اجرایـی محـدود اسـت. در نخـستین نشـست اوپـک، آلفونـسو و طریقـی تولیـد از راه سهمیه‌بندی را پیشنهاد کردند که شاه و دولتش تصور می‌کردند تـأثیری منفـی بـر منافع ایران می‌گذارد.[۱۹] به گفتهٔ روحانی اکثر اعضای هیئـت مـدیرهٔ شـرکت ملـی نفت ایران معتقد بودند که آلفونسو با کاهش تولید خاورمیانه می‌خواهد بـه بهـای

۱۶. به عقیدهٔ فرخ نجم‌آبادی، دست کم دو تن از مهم‌ترین اعضای هیئت ایرانی در نخستین کنفرانس – فتح‌الله نفیسی و فؤاد روحانی- در مقایسه با هیئت‌های نمایندگی دیگر کشورها از نظر فنی و حقوقی از صاحب‌نظران مهم بودند. (مصاحبه با فرخ نجم‌آبادی، بتسدا، ۱۴ سپتامبر، ۲۰۰۵.) تنها عضو قابل مقایسهٔ دیگر از نظر مهارت فنی و سیاسی نمایندهٔ ونزوئلا بود که به هر حال به سختی می‌توانست رهبری رسمی سازمانی را به عهده گیرد که تمام اعضای آن از منطقهٔ خلیج فارس بودند.

۱۷. همان.

۱۸. فؤاد روحانی، پیشین، ص. ۲۰۱.

۱۹. مینا، پیشین. ص. ۷۸.

ضرر ایران کاری کند که موضع ونزوئلا در امریکای شمالی تقویت شود و نفت ایران گران‌تر از آن شود که قدرت رقابت در بازار ایالات متحده را، که تازه به روی نفت خارجی باز شده بود، داشته باشد. بنابراین به سود ایران نبود که از آلفونسو پیروی کند. افزون بر این، مقامات ایرانی معتقد بودند که تصور اینکه تولیدکنندگان دیگر حتی در صورت به خطر افتادن منافع خودشان باز هم از ایران حمایت می‌کنند، ساده‌دلانه بود. در واقع عربستان سعودی تولید خود را از ایران بالاتر برده بود (و کویت هم تازه این کار را شروع کرده بود)، در حالی که ایران تا پیش از ملی شدن نفت خود بالاترین میزان تولید را داشت. ایران خواستار تولید بیشتر بود امّا کنسرسیوم، که مهم‌ترین منافع اعضای امریکایی آن با عربستان سعودی، عراق و کویت یکی بود، به شکلی حساب‌شده از این کار خودداری می‌کرد. روحانی متوجه شده بود و تجربهٔ گذشته حکایت از این داشت که شرکت‌ها و همچنین کشورهای تولیدکننده می‌خواهند به هزینه ایران منافع خود را تأمین کنند.[۲۰]

شاه همچنین مایل نبود با کشورهائی مانند عراق یا اندونزی، پس از آنکه این کشور در سال ۱۳۴۱ به اوپک پیوست، بر علیه غرب در یک صف قرار گیرد، هر چند نسبت به فشار آوردن به شرکت‌های بزرگ نفتی برای افزایش قیمت نظر مساعد داشت. مسئلهٔ مهم برای او افزایش درآمد ایران از نفت بود. شرکت‌ها می کوشیدند به او القا کنند که ستیزه‌طلبی به ناگزیر به موضع ایران در بازار لطمه می‌زند زیرا در چنین حالتی کنسرسیوم سهم ایران را در حد مطلوب افزایش نمی‌دهد، پیامی که به تمام سران کشورها منتقل می کردند تا مانع همکاری آنها

۲۰. فؤاد روحانی، پیشین، ص. ۱۹۳. مقامات ایران سرنوشت خود را در دورهٔ بحران ملی کردن نفت از یاد نبرده بودند: نفت اضافی از عربستان سعودی، عراق و کشورهای دیگر، بی سر و صدا، به سرعت جایگزین نفت ایران شد. نگاه کنید به فصل ششم، ملّی شدن نفت، پیشین.

شوند. در آغاز هوارد پیج از شرکت استاندارد اویل نیوجرسی مقامات ایرانی را تهدید کرد که پیروی از پیشنهادات اوپک باعث افزایش بهای نفت خاورمیانه در حد ۲۴ سنت در بشکه می‌شود و در نتیجه نفت ونزوئلا، افریقای شمالی یا اتحاد شوروی قدرت رقابت با آن را پیدا می‌کند. اما توفیقش در این زمینه محدود بود. مطبوعات ایران او را سرزنش کردند و روزنامهٔ کیهان نوشت: "شرکت‌ها باید این حقیقت را بپذیرند که زمانه عوض شده است و اوپک اکنون آمار و اطلاعات در اختیار دارد و اقدامات اوپک بیشتر متکی بر منطق است تا احساس."[۲۱] موریس بریجمن از شرکت نفت بریتانیا (بریتیش پترولیوم) به عبدالله انتظام، رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت ایران هشدار داد که "باید هر کوششی که ممکن است به عمل آید تا از هر گونه پیشامد مضر به مصالح ایران و صنعت نفت و زیان‌آور به اعتماد متقابلی که قطعاً باید برقرار بماند، جلوگیری شود."[۲۲] این هم البته تأثیری فرعی داشت. مقامات ایران از آن به عنوان روش ارعاب یاد کردند. شاه همچنان از اوپک حمایت امّا توصیه می‌کرد جانب احتیاط را نگه‌دارند. او در روز ۲۴ مهر ۱۳۴۲ در کنفرانس مطبوعاتی مشترکی با ژنرال دوگل، که در آن زمان سرگرم دیداری رسمی از ایران بود، گفت "این شرکت‌ها باید تسلیم درخواست‌های اوپک شوند... آنها باید تشخیص دهند که اوپک سازمانی قدرتمند است و دولت‌های عضو آن را حمایت میکنند و برای منافع خود حیاتی می دانند."[۲۳] امّا این بیشتر نه تعهدی واقعی که حمایتی لفظی بود.

شرکت‌های نفتی دو اهرم عمده برای کنترل در اختیار داشتند: تولید و قیمت. شاه معتقد بود که نظام بین‌المللی نفت و شرکت‌های بزرگی که آن را

---

۲۱. *کیهان*، ۲۱ مهر ۱۳۴۱.

۲۲. نامهٔ ۲۵ اکتبر ۱۹۶۲ (۳ آبان ۱۳۴۱)، نقل شده به فارسی در فؤاد روحانی، پیشین، ص. ۱۸۲.

۲۳. *کیهان*، ۲۴ مهر ۱۳۴۲.

کنترل می‌کنند عمداً تولید ایران را پایین و همچنین بهای نفت را در سطحی پایین‌تر از قیمت واقعی نفت نگه می‌دارند. بهای نفت اروپا و ایالات متحده در حدی چشمگیر بالاتر از بهایی بود که بر اساس آن به کشورهای تولیدکننده حق امتیاز پرداخت می‌شد. به نظر شاه این تفاوت بسیار غیرعادلانه بود. او همچنین معتقد بود مبنای درخواست بهای بالاتر باید بر استدلالی از نظر اقتصادی قابل دفاع باشد و نه فقط بر پایهٔ نیاز یا مالکیت. یک گزینه قیمت‌گذاری تطبیقی بود – تعیین بهای نفت بر اساس قیمت دیگر منابع انرژی قابل مقایسه مانند ذغال سنگ یا انرژی اتمی. گزینهٔ دیگر تفاوت بین بهای نفت یک بشکه نفت در محل چاه و قیمت آن در زمانی بود که به دست مصرف‌کنندهٔ نهایی می‌رسید. شاه می‌پرسید "چرا باید کشورهای مصرف‌کننده با مالیات بستن بر نفتی که در آغاز به تولیدکنندگان تعلق داشته است در پایان زنجیرهٔ تولید–مصرف، این قدر سود کنند؟" می‌گفت عادلانه نیست که اروپا از هر واحد نفتی که مصرف می‌شود سه یا چهار برابر بهای نفتی را دریافت کند که به دست کشورهای تولیدکننده می‌رسد. او می‌گفت دلیل این وضع بخشی این است که کشورهای صنعتی مانند ایالات متحده هزینه تولید را در کشورهای خود به طور مصنوعی بالا نگه داشته‌اند و این باعث می‌شود در آنجا قیمت نفت هم بالاتر باشد در حالی که آنها بهای نفت را در کشورهای تولیدکننده به طور مصنوعی پایین نگه داشته‌اند.

شرکت های نفتی نه حاضر بودند تولید را زیاد کنند و نه اینکه قیمت‌ها را بالا ببرند؛ آنها، به بهانهٔ قوانین ضد تراست ایالات متحده، اوپک را هم به عنوان طرف مذاکره قبول نداشتند. به هر حال، اعضای اوپک همچنان فشار می‌آوردند تا اینکه در سال ۱۳۴۱ شرکت‌های بزرگ پذیرفتند با یک کشور به نمایندگی از سایر اعضای اوپک مذاکره کنند. اوپک ایران را برگزید تا به نیابت از همه به مذاکره بپردازد. فؤاد روحانی، دبیر کل اوپک، به عنوان نمایندهٔ ایران یک دور

مذاکرات مقدماتی را آغاز کرد. کمی بعد عبدالحسین بهنیا، وزیر دارایی ایران، هم وارد این مذاکرات شد.[۲۴] این مذاکرات در سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ ادامه یافت تا اینکه کنسرسیوم برای افزایش پرداخت‌ها به ایران و در نهایت به دیگر اعضای اوپک اعلام آمادگی کرد. فرمولی که ایران پیشنهاد کرد این بود که حق امتیاز را از مخارج کم کنند، امّا نتیجه که افزایش قیمتی در حدود ۱۱ سنت به ازای هر بشکه بود، بیش از آن می‌شد که شرکت‌ها آمادگی پرداخت آن را داشتند. در مقابل آنها پیشنهاد کردند هزینه‌ها را به تناسب طی چند سال سرشکن کنند.[۲۵] این به معنای افزایش درآمد ایران به میزان ۶ سنت به ازای هر بشکه بود که این مقدار کم‌کم به ۱۱ سنت رسید. قراردادی متمم با دیگر اعضای اوپک مورد نیاز بود. ایران قراردادی با کنسرسیوم بست و دیگر اعضای اوپک هم از او پیروی کردند.

---

۲۴. قرارداد کنسرسیوم دو نهاد را نمایندهٔ دولت ایران می‌دانست –وزیر دارایی که نمایندهٔ دولت بود و شرکت ملی نفت ایران.

۲۵. در صنعت نفت به ویژه هنگامی که مالک زمین و دولت یکی نیست، حق امتیاز، یعنی حق مالکیت، و مالیات دو مفهوم متفاوت و متمایزند. همواره فرض بر این است که مالک زمین حقی بر کالایی دارد که از زمین او استخراج می‌شود. در کشورهای آنگلوساکسون مالک تمام حقوق را دارد. در اغلب کشورهای دیگر، به ویژه آن کشورهایی که قانون اروپای قاره‌ای، به ویژه قانون فرانسه، را پذیرفتند، دولت حق مالکیت بر منابع زیرزمینی را دارد. در ایران منابع زیرزمینی متعلق به دولت است و بر اساس برخی از مقررات دولت می‌تواند برخی از حقوق را به افراد منتقل کند. قانون تجارت خارجی این گونه تجارت را در انحصار دولت قرار داده است. پس از آن دولت حق دارد با رعایت شرایطی این حق را به بخش خصوصی واگذار کند. قرارداد کنسرسیوم این اصول را به رسمیت می‌شناخت –تفکیک حق امتیاز و مالیات‌ها، که در مورد ایران هر دو به دولت تعلق داشت. در قرارداد کنسرسیوم سهم مالک ۱۲/۵ درصد از قیمت اعلام شده بود. در ایالات متحده شرکت‌های امریکایی، بسته به شرایط حاکم، برای مثال احتمال کشف نفت، مبلغی به عنوان سهم مالک به وی می‌پرداختند، رفته رفته ایالت‌ها قوانینی برای تنظیم نظام حق امتیاز تصویب کردند. در قرارداد کنسرسیوم دولت می‌توانست یا پول بگیرد یا نفت. با اوضاعی که وجود داشت تفاوت زیادی بین این دو شق نبود، زیرا اصل ۵۰/۵۰ شامل مبلغ حق امتیاز به اضافهٔ مالیات‌ها می‌شد. امّا اگر ۵۰٪ مالیات پرداخت می‌شد، ۶/۲۵٪ به درآمد ایران افزوده می‌شد. این را کسر حق امتیاز می‌نامیدند که به معنای به حساب آوردن حق امتیاز در صورت هزینه‌هاست. در ضمن بنا بر قرارداد، حق امتیاز ۱۲/۵ درصد به شرکت ملی نفت ایران پرداخت می‌شد که به موجب قانون کنترل نفت زیرزمینی را در اختیار داشت. باقی پرداختی تا ۵۰٪ قیمت اعلام شده به دولت پرداخت می‌شد.

***

دههٔ ۱۳۴۰ سال‌های رشد و شکوفایی ایران بود. شاه پس از عبور از موانع اولیه، کم‌کم به تدوین دقیق تر اندیشه‌هائی پرداخت که در گذشته به شکلی گنگ و مبهم در ذهنش وجود داشت. او کشور را در زمینه‌های پیچیده تری، از جمله گاز و پتروشیمی، به پیش راند. در مورد نفت مطالعه کرد و رفته رفته نقشی بیش از داور به دست آورد. او به مخاطب مستقیم کنسرسیوم، نه تنها در زمینهٔ خط‌مشی، بلکه کم‌کم همچنین در زمینهٔ مسائل فنی تولید و قیمت بدل شد. شاه در پی درآمد بیشتر بود و به او گفته بودند فقط با تولید بیشتر می‌شود به آن دست یافت، و شرکت‌ها همواره قول آن را می‌دادند ولی به آن عمل نمی‌کردند. شاه به این نتیجه رسید که طرف‌های قرارداد در کنسرسیوم منافع خود در عربستان سعودی، عراق، یا کویت را به خاطر ایران به خطر نمی‌اندازند. در اواخر دههٔ ۱۳۴۰ نظر شاه نسبت به اوپک عوض شده بود. موقعیت و اعتبار داخلی و بین‌المللی وی تغییر کرده بود. انقلاب سفید به ثمر رسیده بود. اقتصاد به سرعت اما به شکلی کنترل شده پیش می‌رفت. پس از انتقال ریاست جمهوری از کندی به جانسون، مناسبات شاه با ایالات متحده از نظر کیفی بهبود یافته بود و انتظار می‌رفت حتی در دورهٔ نیکسون از این هم بهتر شود. شاه با اتحاد شوروی در زمینهٔ سیاسی به سازشی موقت و در زمینهٔ بازرگانی و اقتصاد هم به توافقی دو سر برد رسیده بود. مناسبات وی با کشورهای عربی هم، به ویژه پس از شکست مصر در سال ۱۳۴۶ که ناصر را وادار به تعاملی مطلوب‌تر کرد، رو به بهبود بود. شرکت ملی نفت ایران هم به سرعت داشت به سازمانی باتجربه و کارآمد بدل می‌شد. تمام اینها به این معنا بود که قدرت و نفوذ نسبی شاه در حدی چشمگیر افزایش یافته و او را در موقعیتی ممتازتر قرار داده بود.

البته همه چیز نویدبخش نبود. امکانات و منابع انسانی محدود بـود و فـشار برای گسترش بیش از توان امکانات به طبیعت ثانوی شاه بدل شده بود. در سـال ۱۳۴۷، تقریباً در همه جا، هزینه‌ها از درآمدها بیشتر بود. به همین جهت شـاه نیـز غالباً کسل بود وشکایت می‌کرد که "وقتی درآمدی نیست چه می‌توانم بکـنم؟"[۲۶] شاه در مورد هزینه‌های بیش از حد نق می‌زد، امّا نظرش به درآمد بیشتر بود و نـه کاهش هزینه‌ها. او به این نتیجه رسیده بود که بدون هزینهٔ زیاد با جدیت نمی‌شد کار توسعه را دنبال کرد. او در ماه بهمن نمایندگان کنسرسیوم را در سن موریتس به حضور پذیرفت و به لحنی قاطع به آنها گفت که ایران به درآمد ضـمانت‌شـدهٔ دست کم یک میلیارد دلار ، یعنی ۱۰۰ میلیون بیش از آنچه دریافت می‌کرد، نیـاز دارد، و امیدوار است آنها مبلغ مورد نیاز را تأمین کنند. این بحث به تنش کـشیده شد و نتیجه نداد. در ایران آرمین می‌یر و دنیس رایت، به ترتیب سـفرای ایـالات متحده و بریتانیا، نارضایتی خود را با علم در میان گذاشتند –می‌یر با تفاهم بیشتر و رایت با حالتی ستیزه‌جویانه‌تر شکوه کردند که کنسرسیوم "از تهدیـدهای شـاه خسته شده است."[۲۷] شاه پس از بازگـشت بـه ایـران در روز ۱۶ اسـفند در برابـر هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت ایران از کنسرسیوم به شـدت انتقـاد کـرد، و رفتـار کنسرسیوم نسبت به ایران را "غیرعادلانه و غیر منطقی"[۲۸] خواند. دو روز بعـد در روز ۱۸ اسفند شاه به علم دستور داد با سفرا صحبت و "دربارهٔ جدی بودن قصد ما تأکید کند." در برابر این هشدار علم که "آنها از وضع خراب مالی ما باخبرند" و "بدون پول جنگ اقتصادی ممکن نیست"، شاه پاسخ داد: "ما هنوز آنقدرها هم که شما مدعی هستید فقیر نشده‌ایم."[۲۹] روز بعد، ۱۹ اسفند، می‌یر بـه علـم گفـت

26. Alam, *The Shah and I,* Op. cit., p. 39.

۲۷. همان. ص. ۳۷.

۲۸. روزشمار، ۲: ۲۶.

29. Alam, *The Shah and I,* Op. cit., pp. 33-40.

"تا زمانی که افزایش تولید نفت کمتر از ۵/۶٪ باشد، ایران نمی‌تواند در انتظار بیش از ۹۰۰ میلیون دلار باشد " و علم این گفته را در روز ۲۰ اسفند به شاه گزارش داد. "او هر چه می‌خواهد فکر کند، روس‌ها به کمک ما می‌آیند و در آن صورت کل منطقه دچار آشوبی بزرگ‌تر می‌شود."[۳۰] بی‌تردید شاه می‌خواست علم در گفتگوهایش با سفرا و نمایندگان شرکت‌های نفتی تهدید را به همان شکلی که شاه می‌خواهد منتقل کند یعنی به عنوان نتیجه‌گیری خود علم از اشاره‌های شاه. ولی در حین صحبت آنها، منوچهر اقبال، رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت ایران، گزارش داد که کنسرسیوم تقاضای وقت بیشتری کرده است تا شاید بتواند با طرحی که خواسته‌های شاه را بر می‌آورد، وارد مذاکره شود. اقبال به شاه گفت که آنها پیشنهاد می‌کنند درآمد ایران را به ۹۵۰ میلیون دلار افزایش دهند و وامی بدون بهره هم به ایران بدهند که یک میلیارد دلار به دست ایران برسد.[۳۱]

***

در اوائل سال ۱۳۴۸، شاه به صورت محرمانه به علم گفت " باید [کنترل] نفت را در دست خودمان بگیریم، بعد هم بفروشیم، این کمپانی‌ها خریدار بشوند، دیگر در این صورت هرگز دعوایی نخواهیم داشت."[۳۲] اگرچه مجبور کردن شرکت‌های نفتی به دادن پیش‌پرداختی سالانه و بدون بهره که هر سال قابل تمدید بود و پس از چهار سال به ۳۰۰ میلیون بالغ می‌شد پیروزی قابل توجهی به حساب می آمد، امّا این دیگر برای شاه رضایت‌بخش نبود. اکنون او رؤیایی

۳۰. همان، ص. ۴۰.

۳۱.همان.

۳۲. علم، *یادداشت‌ها*، ۱: ۱۹۱.

بزرگ‌تر در سر داشت –ملی کردن واقعی نفت، به صورتی که مزایایی را برای ایران به بار آورد که جد و جهدهای ملی کردن نفت برای کسب آنها صورت گرفته ولی به جایی نرسیده بود. علم از عزم پادشاه در مورد به دست گرفتن کنترل نفت خشنود بود امّا از پیامدهای آن بیم داشت. او نگران بود و نمی‌دانست این دیدگاه شاه او را به کدام سو می‌کشاند. در اواخر فروردین و اوائل اردیبهشت، در مراسم خاکسپاری پرزیدنت آیزنهاور در واشنگتن دی. سی.، شاه از پرزیدنت نیکسون درخواست کرد از ایران بیشتر نفت بخرد. اساس استدلال او این بود که نباید با کشورهایی که جمعیت و نیازهای اقتصادی متفاوتی دارند رفتاری یکسان شود. شاه به نیکسون گفت نیازهای کویت، لیبی و ابوظبی با ایران همسان نیست و وی برای آنچه حق قانونی ایران تلقی می‌کند، مبارزه خواهد کرد. او می‌خواهد فارغ از سهمیه‌ها به ایالات متحده نفت بفروشد تا آن کشور آن نفت‌ها را برای روز مبادا ذخیره کند. شاه اظهار داشت ایران دوست واقعی ایالات متحده است زیرا به دلیل منافع خویش باید طرف امریکا را بگیرد. او به نیکسون یادآوری کرد به سود ایالات متحده است که نیروهای خود را از خلیج فارس بیرون ببرد و تأمین امنیت آنجا را به ایران بسپارد. این گونه گفتگوها که دو سال پیش از این بین نیکسون و شاه در تهران آغاز شده بود[۳۳] و علم از آنها اطلاعی نداشت، مایهٔ نگرانی این مشاور وفادار شد. چهار سال پیش از این گفتگو، در سفر یالتا و مذاکره با مقامات روس در مورد گاز و ذوب آهن، شاه به علم گفته بود در فکر امضای قرارداد عدم تعرض ۲۵ ساله‌ای با اتحاد شوروی است. علم آن را یک شاهکار سیاسی نامید ولی دربارهٔ پیامدهای آن هشدار داد. "در حقیقت علت وجود ما از نظر امریکایی‌ها مقابله با روس‌هاست." این اقدام ممکن است

۳۳. نگاه کنید به فصل "فرماندهٔ کل قوا" در همین کتاب.

خطرناک باشد.[۳۴] او حالا هم همین حرف را به پادشاه می‌زد: در این خصوص باید مطالعه شود؛ این پیشنهاد مخاطره‌آمیز است، بدون حضور امریکا ایران بدون دفاع در چنگال شوروی می‌ماند. شاه نظر علم را رد کرد.[۳۵] علم برخلاف شهامتی که در سال ۱۳۴۲ در رویارویی با خمینی از خود نشان داده بود، در رویکرد خود نسبت به قدرت‌های غربی، از جمله شرکت‌های نفتی، جانب احتیاط را از دست نمی‌داد. او حتی از مقابله با عراق هم رویگردان بود، شط‌العرب را مایهٔ دردسر می دانست و مدعی بود که در دوران نخست وزیری برنامه‌ای برای انتقال پالایشگاه از آبادان، که کنار این شط بود، به بندر ماهشهر، یعنی به طرف جنوب شرق، ریخته بود. در ماه اردیبهشت عراقی‌ها بار دیگر در کار کشتی‌های ایرانی در حال عبور با پرچم ایران در اروندرود مداخله کردند. نیروهای نظامی ایران به حالت آماده‌باش در آمدند. علم تلگرامی هشداردهنده برای شاه فرستاد که در آن زمان در تونس به سر می‌برد. شاه به تندی پاسخ داد که او در جریان نیست.[۳۶]

شاه آشکارا اندیشه‌های دیگری در سر داشت، که چند سال بود در ذهنش شکل گرفته بود. در مورد نفت اکنون طرفدار حمله بود. او می‌گفت بدون فشار مداوم هیچ چیزی از شرکت‌های نفتی نصیب ما نمی‌شود.[۳۷] از دههٔ ۱۳۳۰ تا به حال جو بین‌المللی بسیار تغییر کرده است. شاه به دلیل به تفاهم رسیدن با رئیس جمهور جدید امریکا احساس اطمینان بیشتری می‌کرد و در مناسباتش با مقامات شوروی موقعیت خود را مستحکم‌تر می‌دید. در این زمان که خط لولهٔ گازی به اتحاد شوروی کشیده می‌شد، او اندیشهٔ کشیدن خط لولهٔ نفتی را در سر

---

۳۴. علم، *یادداشت‌ها*، ۱: ۹۴.

۳۵. همان، ۱: ۱۶۶–۱۶۴.

۳۶. همان. ۱: ۱۷۵.

۳۷. همان، ۱: ۱۹۲.

می‌پروراند که نفت خلیج فارس را، از ساحل ایران و هم از ساحل عرب‌ها، به شوروی ببرد. او تصور می‌کرد این طرح باعث می‌شود اتحاد شوروی منافعی در امنیت خلیج فارس پیدا کند و حق‌العبور این خط لوله هم نصیب ایران می‌شود. به این ترتیب این نفعی که تا به این حد برای امنیت نفت حیاتی است به رقابت‌های شرق و غرب در خلیج فارس خاتمه می‌دهد و این به نفع همه است.[۳۸] شاه در اوائل خرداد این طرح را با ویلیام راجرز، وزیر امور خارجهٔ نیکسون، در میان گذاشت. شاه به راجرز گفت: "شاید چنین فکری در وزارت خارجه سابقه داشته باشد." راجرز گفت "سابقه ندارد." و تلاش کرد موضوع را عوض کند.[۳۹] چند روز بعد، در ماه خرداد، علم به نظر خودش اخبار خوبی برای شاه آورد. "در ملاقات بین نیکسون و ویلسون (نخست وزیر انگلیس) در مورد ایران نظر قاطع این بود که اگر غرب با شوروی معامله بکند، ایران وجه‌المصالحه نخواهد شد." علم با حیرت متوجه شد که این گفته شاه را عصبانی کرد. "گه خوردند چنین حرفی زدند. مگر ما خودمان مرده‌ایم؟ قبل از آنکه چنین کاری بکنند، مگر ما نمی‌توانیم هزار زد و بند با روس و غیره بکنیم؟ به علاوه قدرت ما طوری است که آن قدر هم دیگر راحت الحلقوم نیستیم."[۴۰] این جوش و خروش به این معنا بود که ایران به سلاح‌های بیشتری نیاز دارد. "اسرائیل ۶۰۰ میلیون دلار سالیانه اسلحه می‌خرد. حالا به من ایراد می‌گیرند که چرا اسلحه می‌خری. اگر اسلحه نمی‌داشتیم که همین عراق کوفتی سبیل ما را دود می‌داد."[۴۱] تمام این حرف‌ها به صدور نفت بیشتر به بهایی گران‌تر اشاره داشت.

---

۳۸. همان، ۱: ۱۹۴–۱۹۳.

۳۹. همان، ۱: ۲۰۱–۲۰۰.

۴۰. همان، ۱: ۲۳۱.

۴۱. همان.

***

جمشید آموزگار یکی از باهوش‌ترین صاحبمنصبان دولت ایران به شمار می‌آمد. او در ایالات متحده درس خوانده، از دانشگاه کورنل در رشتهٔ هیدرولیک دکترا گرفته، و تا سال ۱۳۴۴ در چند سمت مهم خدمت کرده بود، از جمله در دولت اقبال وزیر کشاورزی و در دولت منصور وزیر بهداری بود. آموزگار در اردیبهشت ۱۳۴۴ به سمت وزیر دارایی منصوب شد که به این دلیل او نمایندهٔ ایران در اوپک و دیگر نشست‌های بین المللی نفت هم می‌شد. او نمایندهٔ بسیار خوبی از آب در آمد، قدرتی که می‌توانست با اوپک، و در مذاکره با دیگر شرکت‌های نفتی، به مبارزه بپردازد. بین سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۴ ریاست چند کنفرانس اوپک را بر عهده داشت که در آن کنفرانس‌ها تصمیماتی تاریخی گرفته شد، از جمله بیست و دومین کنفرانس که در تهران در سال ۱۳۵۰ برگزار شد و طی آن برای نخستین بار دربارهٔ افزایش بهای نفت تصمیم‌گیری کردند و سی و هشتمین و سی و نهمین کنفرانس که در سال ۱۳۵۳ در وین برگزار شد و دومین افزایش چشمگیر بهای نفت در آن دو کنفرانس رخ داد. در سال ۱۳۵۴ بار دیگر در وین او رئیس کنفرانس اوپک بود و ایلیچ رامیرز سانچز[۴۲] ملقب به کارلوس،"شغال"، جوانی اهل ونزوئلا که به چریک‌های فلسطینی پیوسته بود و در آن زمان هوادار نهضت آزادیبخش فلسطین بود، آموزگار را همراه با دیگر نمایندگان اوپک گروگان گرفت. به گفتهٔ زکی یمانی، وزیر نفت عربستان سعودی، در پرواز به الجزیره، تریپولی و بعد بازگشت به الجزیره به آموزگار و زکی یمانی، گفتند به دلیل اتحاد کشورهای آنها با ایالات متحده حکم مرگ آنها صادر شده است. به هر حال، دولت‌های متبوع آن دو با پرداخت پول جان آنها را خریدند و قول سفری امن را به گروگان‌گیران دادند و به این ترتیب کارلوس به

42. Illich Ramirez Sanchez

دمشق رفت و در آنجا سازمان آزادیبخش فلسطین بـه دلیـل شکـست در اجـرای حکم مربوط به آن دو وزیر، او را اخراج کرد. کارلوس سـر از سـودان در آورد و سرانجام او را به فرانسه تسلیم کردند و در آنجا به زندان ابد محکوم شد.[۴۳]

آموزگار به مشاور اصلی شاه در سیاست نفتی وی بدل شـد. در ایـن زمینـه دو مسیر موازی و به هم‌پیوسته را برگزیدند که آموزگار در هر دو نقش اصـلی را بازی می‌کرد. یکی مذاکره با شرکت‌های نفتـی و افـزایش تولیـد و قیمـت نفـت؛ دیگری، همان گونه که شاه محرمانه به علم گفته بود، در اختیار گـرفتن و کنتـرل عملیات نفت. تا سال ۱۳۴۹ شرکت‌های نفتی نیز متوجـه ایـن حرکـت دو سـویه شده بودند و مقابله می‌کردند،.ولی سرانجام در هر دو مورد ناچار به تسلیم شدند.

برای اینکه کنترل نفت در اختیار ایران قـرار گیـرد، مـذاکره دربـارهٔ قـرارداد کنسرسیوم باید از سر گرفتـه مـی‌شـد. همـان گونـه کـه اشـاره کـردیم، سـاختار کنسرسیوم امکان کنترل ناچیزی به ایران می‌داد. دو شـرکت عـاملی کـه ایـران در آنها حق نظارت داشت –شرکت استخراج و تولید و شرکت تصفیه- در هلند بـه ثبت رسیده بودند و در عمل مجری تصمیمات سازمان دیگری –سهامداران نفـت ایران[۴۴]– بودند که در آن ایران هیچ گونه نقـشی نداشـت. در سـال هـای پـس از امضای قرارداد، شرکت ملـی نفـت ایـران یـک رشـته اعتـراض در مـورد اینکـه کنسرسیوم منافع ایران را نادیده می‌گیرد را مطرح کره بود. به گفتهٔ شـرکت ملـی نفت ایران، کنسرسیوم از فنون مناسب برای بهره‌برداری ثانوی استفاده نمی‌کـرد و به این ترتیب به قابلیت دراز مدت ایران در استخراج نفت صدمه می‌زد. با شـیوهٔ فعلی فقط ۲۰ درصد نفت موجود، قابل بهره‌برداری بود. با شیوه‌هـای مناسـب، از جمله تزریق گاز به میدان‌ها، قابلیت بهره‌برداری تا ۴۰ یا شاید ۴۵ درصد افـزایش

43. Planet Ark, http://planetark.org/dailynewsstory.cfm?newsid=8054.
44. Iranian Oil Participants

می‌یافت.[۴۵] کنسرسیوم با عملیات بهره‌برداری ثانوی موافقت نکرد زیرا مستلزم هزینه‌های اضافی بود در حالی که سود ناشی از آنها احتمالاً در دورهٔ قرار داد کنسرسیوم محقق نمی‌شد.

دوم، گازهای تولیدشدهٔ ناشی از استخراج نفت خام را اغلب یا می‌سوزاندند یا به شکلی دیگر هدر می‌دادند یا به مایع تبدیل می‌کردند که در این صورت به کنسرسیوم تعلق داشت.[۴۶] در اواخر دههٔ ۱۳۴۰ در حدود دو میلیارد فوت مربع گاز هر روز با نفت استخراج می‌شد، که اجازه داشتند اغلب آن را، به دلیل بی‌استفاده بودن، بسوزانند. بعد از سال ۱۳۴۹، پس از آنکه گاز صادراتی به شوروی وارد خط لوله شد، گاز کمتر هدر می‌رفت. شرکت اکتشاف و تولید نه حاضر بود گاز اضافی را جمع‌آوری و به شکل مایع صادر کند، نه آن را برای بهره‌برداری ثانوی به میدان‌های نفتی تزریق می‌کرد و نه آن را برای تصفیه و فروش در اختیار شرکت ملی نفت قرار می‌داد.

سوم، کنسرسیوم نه حاضر بود سرمایهٔ کافی برای نیازهای مربوط به توسعهٔ صنعت نفت را در اختیار دولت قرار دهد، نه اینکه کنترل حجم تولید را به دولت ایران واگذار کند، و اساس استدلالش این بود که افزایش تولید در ایران باعث اختلال در عملیات اعضای کنسرسیوم در کشورهایی مثل عربستان سعودی و کویت می‌شود.

چهارم، قراردادهای متکی بر قانون سال ۱۳۳۶ اصل ۵۰/۵۰ را منسوخ کرده بودند. افزون بر این، بر اساس تجربهٔ ایران، چند کشور خلیج فارس در بخشی از

---

۴۵. مینا، پیشین. صص.۳۳-۳۲.

۴۶. همان. همچنین نگاه کنید به غلام رضا افخمی، *صنعت گاز ایران: از آغاز تا آستانهٔ انقلاب*، مصاحبه با محسن شیرازی، بتسدا، بنیاد مطالعات ایراان، ۱۹۹۹، صص. ۲۳-۱۹.

قراردادهای خود با شرکت‌های نفتی شرایط بهتری به دست آورده بودند و این از نظر سیاسی و اقتصادی ادامهٔ قرارداد کنسرسیوم را غیرممکن می کرد.[۴۷]

پس کنسرسیوم به شکل دایر شده در سال ۱۳۳۳ فقط تا زمانی می‌توانست به کارش ادامه دهد که ایران قدرت مبارزه با آن را نداشته باشد. در دههٔ ۱۳۵۰ قدرت شاه، هم از نظر داخلی و هم از نظر بین‌المللی، افزایش یافته بود و افزون بر آن می توانست ازحمایت معنوی چند قطعنامهٔ اخیر سازمان ملل در مورد حقوق حاکمیت کشور ها بر منابع خود برخوردار شود، چنان که از سخنرانی شاه به مناسبت دهمین سالگرد انقلاب سفید که در آن دلایل تصمیم خود را در مورد زیر سؤال بردن قرارداد کنسرسیوم ۱۳۳۳ به مردم ایران اعلام کرد، مشهود است:

> مدت‌هاست ما در موضوع نفت با شرکت‌های عامل نفتی کنسرسیوم نفتی که در ایران کار می‌کنند مشغول مذاکره بودیم. مذاکرات نه قطع شده است نه به جایی رسیده است. این است که امروز بدون ورود در جزییات خطوط کلی آن را باید برای شما بگویم. موقعی که در ۱۹۵۴ ما قراداد نفت را امضا کردیم (که شاید در آن روز بیشتر از آن هم نمی‌توانستیم به دست آوریم) یکی از مواد قرارداد این بود که شرکت‌های عامل منافع ایران را به بهترین وجهی حفظ کنند.
>
> ما دلایلی در دست داریم که این کار نشده است. در قرارداد ۱۹۵۴ سه دوره تمدید پنج ساله در نظر گرفته بودند که ضمناً شرط شده بود که منافع ایران حفظ بشود. ما دلایل کافی داریم که مطابق حتی همین قرارداد ۱۹۵۴ قرارداد نفت خود را با کنسرسیوم در سال ۱۹۷۹ دیگر به هیچ وجه تمدید نکنیم.
>
> البته می‌دانید که اصول منشور ملل متحد و قطعنامه‌های بخصوصی در این مورد تصریح دارد که ثروت هر مملکتی مال اوست و قراردادهایی که با کمپانی‌های

۴۷. مینا، پیشین. صص. ۳۵-۳۴.

خارجی برای بهره‌برداری و استخراج بسته می‌شود نمی‌تواند بدون صلاحدید مملکت صاحب ثروت مورد بهره‌برداری قرار بگیرد.

صنعت نفت صنعت پیچیده‌ای است. یک چاهی را اگر بیش از مقدار معینی استخراج بکنید در واقع آن چاه را شما می کشید. اگر بازیافت مجدد نکنند این حفظ منافع مملکت نیست. اگر گازهایی را که لازم است دو مرتبه در چاه برگردانند و به اصطلاح فنی انژکسیون کنند، نکنند این حفظ منافع و مزایای مملکت نیست و این کارها برای مملکت ما نشده است.

راهی که برای ما می‌ماند دوتاست، چون مردمانی هستیم که به امضای خودمان پابند هستیم می‌گوییم یک امکان این است که تا سال ۱۹۷۹، یعنی شش سال دیگر، کمپانی‌های موجود به کارشان ادامه بدهند به شرطی که درآمد هر بشکه نفتی که به ما می‌رسد از درآمد ممالک هم‌حوزهٔ ما کمتر نباشد. در این صورت وقتی در ۱۹۷۹ قرارداد خاتمه پیدا کند شرکت های فعلی مشتری نفت ایران خواهند بود بدون هیچ مزایایی و باید مثل دیگران بیایند و صف بکشند. اما امکان دیگر این است که از موقع امضای قرارداد جدید تمام مسئولیت‌ها و هر چه امروز در دست ما نیست تمام برگردد به ایران و شرکت‌های فعلی مشتری طویل‌المدت ما باشند و ما نفت را به آنها برای مدت طولانی به قیمت خوب (با تخفیفی که هر کسی به یک مشتری خوب می‌دهد) خواهیم فروخت که تا هر موقعی که قرارداد طول بکشد (۲۰ سال، ۲۵ سال) نفت به آنها می‌رسد. این مطلب به زودی باید برای ما روشن بشود. شق اول ادامهٔ کار تا ۷۹، شق دوم مشتری شدن و مطمئن بودن به این که نفت برای مدت طولانی با شرایط مناسب در اختیار خواهد بود، ولی برای اینکه شق دوم را ما بتوانیم انجام بدهیم لازم است بخصوص که صنعت ما توسعه پیدا کند و بهترین متخصصان خارجی را یا به طور دسته جمعی و متشکل یا به طور انفرادی در استخدام خود در

بیاوریم تا برای ما کار بکنند و ما باید در مورد حفظ و نگهداری و تفحص و تجسس بیش از گذشته دقت کنیم...[۴۸]

مقامات این شرکت‌ها به سن موریتس در سویس، جایی که شاه تعطیلات زمستانی خود را می‌گذراند، هجوم بردند. پس از چند نشست، شرکت‌های عامل یک رشته از پیشنهادهای مقدماتی را ارائه دادند که بعدها به "سند سن موریتس" معروف شد و شاه آن را برای مذاکرات بیشتر قابل قبول دانست. مذاکرات فوری در ایران آغاز و به "قرارداد خرید و فروش" انجامید که بناشد از تاریخ اول فروردین ۱۳۵۲ به مدت ۲۰ سال اجرا شود. بنا بر قرارداد جدید که در مرداد ۱۳۵۲ به امضا رسید:

۱.شرکت ملی نفت ایران، به عنوان مالک ذخایر و تأسیسات نفت، اداره و کنترل کامل عملیات مربوط به صنعت نفت در حوزهٔ قرارداد، اعم از اکتشاف، توسعه، سرمایه‌گذاری، پالایش و حمل و نقل نفت خام و گاز و فراورده‌های نفتی را کلا به عهده گرفت. شرکت‌های عضو کنسرسیوم به صورت خریداران نفت و مشتریان ممتاز شرکت ملی نفت در آمدند.

۲. هر دو شرکت عامل کنسرسیوم –شرکت سهامی اکتشاف و تولید نفت ایران و شرکت سهامی تصفیهٔ نفت ایران– منحل شد. کنسرسیوم به جای آنها یک شرکت غیرانتفاعی به نام شرکت خدمات نفت را در ایران تأسیس کرد تا خدمات مورد نیاز شرکت ملی نفت را در پنج سال اول این قرارداد در اختیار آن شرکت بگذارد و کلیهٔ برنامه‌های عملیاتی و بودجهٔ این شرکت با تصویب و تأیید شرکت ملی نفت قابل اجرا بود.

---

۴۸. سخنرانی شاه در دهمین سالگرد انقلاب شاه و ملت، ۳ بهمن ۱۳۵۱، به نقل از فؤاد روحانی، پیشین، صص. ۳۷۴-۳۷۶.

۳. شرکت ملی نفت از کل نفت خام تولیدی در حوزهٔ قرارداد پس از برداشت نفت خام لازم برای مصارف داخلی و نفت خام مورد نیاز برای صادرات مستقل خود، نفت مازاد را برای فروش در اختیار شرکت‌های عضو کنسرسیوم می‌گذارد. مقدار نفت منظور برای صادرات مستقل در آغاز دویست هزار بشکه در روز در سال ۱۳۵۲ بود و انتظار می‌رفت به تدریج تا سال ۱۳۶۰ به ۵/۱ میلیون بشکه در روز برسد. (در عمل میزان برداشت شرکت ملی نفت ایران برای صارات تا پیش از سال ۱۳۵۷ از ۵/۱ میلیون بشکه در روز تجاوز کرد.)

۴. سرمایه **گذاری** به عهده شرکت ملی نفت ایران بود ، ولی شرکت های عضو کنسرسیوم تقبل کردندکه طی پنج سال اول قرارداد جدید، چهل درصد سرمایه های لازم را تامین نمایند.

۵. در مقابل این تعهد سرمایه گذاری و خدمات فنی که از طریق شرکت خدمات نفت در اختیار شرکت ملی نفت گذارده می‌شد قیمت نفت خامی که برای صادرات در اختیار شرکت‌های عضو کنسرسیوم قرار می‌گرفت بر مبنای تخفیفی معادل بیست و دو سنت برای هر بشکه محاسبه می‌شد.

اساس قانون ۱۳۵۲ فقط توافق‌های مربوط به خدمات بود که به موجب آن شرکت نفت خارجی که به عنوان پیمانکار برای شرکت ملی نفت ایران کار می‌کرد هزینه‌های اکتشاف را به مسئولیت خود بر عهده می‌گرفت. اگر نفت پیدا می‌شد، آن میدان نفتی با مشارکت شرکت ملی نفت ایران توسعه می‌یافت. از زمان آغاز تولید کار پیمانکار تمام می شد. شرکت نفت ایران کار تولید را به عهده می‌گرفت و نفت را برای صدور، با تخفیفی برای مدتی محدود، معمولاً ۱۵

سال، به پیمانکار می‌فروخت و این قیمت چنان محاسبه می‌شد که پیمانکار افزون بر بازگشت سرمایه نفعی منصفانه هم به دست آورد. شاه از این دستاورد احساس غرور می‌کرد، به ویژه پس از سال ۱۳۵۴ که شرکت‌ها شروع به شکایت از شرایط قرارداد کردند و خواستار مذاکرهٔ دوباره شدند، و در تاریخ نفت این نخستین بار بود که به جای کشورهای تولیدکننده، شرکت‌ها خواستار مذاکرهٔ مجدد دربارهٔ قرارداد می شدند. این مذاکرات تا زمان انقلاب ۱۳۵۷ ادامه یافت. شاه مباهات می‌کرد به اینکه سرانجام در سال ۱۳۵۲ نفت براستی ملی شد.[۴۹]

***

معمر قذافی، افسری جزء از کشور لیبی، در روز ۱۰ شهریور ۱۳۴۸ علیه ادریس شاه، که برای معالجه در ترکیه به سر می‌برد، کودتا کرده بود، و به هنگام مذاکرات شاه برای تعیین بهای نفت در سال ۱۳۴۹ به شکلی نامنتظر متحد او از آب در آمد. رژیم جدید لیبی، به ریاست شورای فرماندهی انقلابی، نظام پادشاهی را از میان برده بود و جمهوری عربی لیبی را اعلام کرده بود. قذافی رهبر شورای فرماندهی و سرانجام در عمل رئیس کشور لیبی شد. او که خود را انقلابی می‌نامید فردی بی‌ثبات بود که نمی‌شد کارهایش را پیش‌بینی کرد و رفتارش بسیاری از محاسبات را از مسیر منحرف می کرد. البته شرکت‌های نفتی ترجیح می‌دادند با رهبرانی معقول‌تر سر و کار داشته باشند تا بتوانند منافع خود را با اطمینان بیشتری محاسبه کنند. در مقایسه با قذافی شاه الگوی عقل و منطق بود و. همه، حتی دشمنانش، ترجیح می‌دادند با او سر و کار داشته باشند تا با کسانی چون قذافی.

---

۴۹. مینا، پیشین. صص. ۳۹-۳۷.

در آذر ۱۳۴۹، در بیست و یکمین کنفرانس اوپک در کاراکاس، نمایندگان این سازمان ایران، عربستان سعودی و عراق را به عنوان نمایندگان خود برگزیدند تا در دی ماه همان سال در تهران در مورد بهای نفت با شرکت‌های نفتی به مذاکراتی اولیه بپردازند. به این سه نماینده اختیار داده شد که در صورت خودداری شرکت‌های نفتی از حضور در این نشست، یکجانبه بهای نفت را تعیین کنند؛ به هر حال شرکت‌های نفتی تصمیم گرفتند در این نشست حاضر شوند و این کنفرانس با یادداشتی در مورد وحدت تولیدکنندگان آغاز شد. سعدون حمادی، وزیر نفت عراق، جمشید آموزگار، نمایندهٔ ایران را، با وجود تنش موجود بین دو کشور، برای ریاست این کنفرانس پیشنهاد کرد. ولی این حرکت دوستانه به نتیجه نرسید. شرکت‌ها با پیشنهاد اوپک موافقت نکردند و کنفرانس ناموفق بود و بهای سهام نفت در بازارهای جهانی سقوط کرد. شاه به آموزگار گفت "این آقایان خیال می‌کنند به ما صدقه می‌دهند." و به او دستور داد "برای اینکه به مردم دنیا توضیح دهیم که چه می‌خواهیم و چرا چنین درخواستی داریم" کنفرانسی مطبوعاتی برگزار کند. آموزگار به دستور شاه عمل کرد و روز بعد گفته‌های او سرخط اخبار روزنامه‌های دنیا بود. همان روز عصر آموزگار پیام‌هایی از چند تن از سناتورهای به قول خودش " سالخورده" دریافت کرد که به او توصیه کردند در مورد شاخ به شاخ شدن با شرکت‌های نفتی احتیاط کند. به او گفتند: "بریتیش پترولیوم یکی از بزرگترین سهامداران کنسرسیوم است و مخالفت با انگلیسی‌ها هرگز سرانجام خوبی ندارد."[۵۰]

کمی بعد نمایندگان شرکت ها به ظاهر با حالتی انعطاف‌پذیرتر به تهران بازگشتند ولی باز هم از افزایش قیمت‌ها خودداری کردند. آموزگار که اختیار

۵۰. جمشید آموزگار، *ره آورد*، شمارهٔ ۶۱ (زمستان ۲۰۰۲)، صص. ۳۵۲-۳۵۱.

تصمیم‌گیری از طرف اوپک را داشت، با شرایط آنها موافقت نکـرد و نشـست را برای مدتی کوتاه متوقف کرد. روز بعد علم تلفنـی از او خواسـت بـا او صـبحانه بخورد.و به او گفت: "خیلی هم نباید در مورد افزایش بهای نفت پافشاری کنیم... این کار به سود ما نیست، شما از طرف اوپک اختیـار داریـد و بهتـر اسـت زیـاد پافشاری نکنید." آموزگار که از حرف علم حیرت کرده بود گفـت" جنـاب علـم خواسته‌های ما به شکلی بسیار بـی‌طرفانـه و بـر اسـاس ارقـام دقیـق و واقعیـات انکارناپذیر مطرح شده‌اند. چرا نباید از حقوق خودمان دفاع کنیم؟ افزون بـر ایـن من که یاغی نیستم. اگر شاهنشاه مایل نیستند که من بیش از این پافشازی کنم امر بفرمایند همین امروز پیشنهاد شرکت‌ها را می پذیرم." علم گفت شاه این کـار را نمی‌کند. "شاهنشاه به پیشرفت و توسعهٔ سریع کشور بسیار علاقه دارنـد و بـه آن متعهدند، طبیعتاً مایل‌اند درآمد نفت هرچه زود تر بیشتر شود. ولی شما که امـروز مشاور ایشان هستید باید به عرض برسانید که پافشاری زیاد به سود مـا نیـست." حالا دیگر آموزگار به کلی گیج شده بود. چرا وزیر دربار مورد اعتمـاد و دوسـت شاه توصیه‌ای به او می‌کند که تا این حد بـا سیاسـت آشـکار شـاه تفـاوت دارد؟ آموزگار درخواست شرفیابی کرد. شاه گفت: " شـما مـی‌دونـین اون از کجـا آب می‌خوره. به حرفش گوش نکنین. کار خودتونو بکنین."[۵۱]

علم به این شهرت داشت که روابطی نزدیک بـا مقامـات انگلـستان دارد. در واقع دولت انگلستان با ستایش از وی پس از مرگش در سال ۱۳۵۷ بر ایـن نکتـه انگشت گذاشت. اگر مراد شاه از این گفته که "می‌دانید حرف‌های او از کجـا آب می‌خورد." اشاره به همین نکته بوده، کم‌لطفی کرده است. علم روابطی نزدیک بـا

۵۱. همان.

مقامات بریتانیا داشت ولی این روابط از وفاداری وی به شاه ایران نمی‌کاست.[۵۲] توصیهٔ علم به آموزگار ترس او از پیامدهای اقداماتش را می‌رساند و از قماش همان نگرانی‌هایی بود که سناتورهای "سالخورده" ابراز کرده بودند. در چشم ایرانیان قدیمی‌تر بریتانیا با قدرت‌های نهانی همراه بود. این یکی از دلایلی بود (امّا به هیچ رو تنها دلیلی نبود) که شاه به نسل جوان‌تر ایرانیان، که اغلب آنها فن‌سالار بودند، و تنی چند از افراد از نظر سیاسی به نظر فهمیده تر که اغلب در جوانی در دل حزب توده آموزش دیده بودند، بیشتر متمایل بود. برای مثال بسیاری از یار و غارهای علم از اعضای پیشین حزب توده بودند.

با وجود این هشدارها، آموزگار بنا به دستور شاه فشارها را ادامه داد. در کنفرانس بهمن ماه اوپک توافق شد که قیمت‌ها، که تا آن زمان بشکه‌ای ۱/۸۰ سنت بود، باید افزایش یابد امّا رقمی مشخص نشد. بررسی‌های شرکت ملی نفت ایران نشان می‌داد که افزایش ۴۰ تا ۴۲ سنت عملی است. شاه در جلسه‌ای با حضور هویدا، نخست وزیر، اقبال، رئیس شرکت ملی نفت ایران، جمشید آموزگار، وزیر دارایی، رضا فلاح، مدیر امور بین‌المللی شرکت ملی نفت ایران، و پرویز مینا ، معاون وی، نظر موافقان و مخالفان را گوش کرد. دربارهٔ این رقم بحث کردند و به تأیید کمیسیون هدایت‌کنندهٔ اوپک در تهران رسید، که این کمیسیون به نوبهٔ خود آن را به اطلاع کنفرانس متشکل از وزیران نفت کشورهای حوزهٔ خلیج فارس و نمایندگان شرکت‌های نفتی رساند. آنها موافقت کردند قیمت پایه را ۳۸ سنت برای هر بشکه افزایش دهند و بهای جدید نفت به ۲/۱۸ دلار برای هر بشکه برسد به علاوهٔ ۲/۵ درصد برای جبران تورم و ۵ سنت برای

۵۲. شاه از ارتباطات علم با بریتانیا مطلع بود و از آن به سود خود استفاده می‌کرد و به وفاداری علم نسبت به خودش هم اعتماد داشت. در واقع، اگر تا به این حد از وفاداری علم مطمئن نبود، به خودش اجازه نمی‌داد در حضور علم از آزادی‌های جسارت‌آمیزش استفاده کند.

تطبیق با افزایش بهای تولیدات نفتی در بازار نفت بـه بهـای تعیـین شـده افـزوده گردد. این قرارداد، به دلیل تورم بیش از ۸ درصد در کشورهای صـنعتی و پـایین آمدن نرخ دلار در برابر دیگر ارزها، بیش از یک سال دوام نیاورد.[۵۳]

شاه در این افزایش شدید قیمت نفت در سال‌های ۱۳۵۰ و دوباره ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ مهرهٔ اصلی بود. ولی آن ستیزه‌جویی نبود که مطبوعات غرب از او ساخته بودند. شاه معتقد بود که شرکت‌های نفتی نفت را ارزان می‌برند و کشورهای غربی مالیاتی سرسام‌آور بر آن می‌بندند و به هزینهٔ کشورهای تولیدکننده، درآمدی بیش از اندازه دارند. این وضعی غیرمنصفانه بود و باید اصلاح می شد. او معتقد بود رفتار با ایران باید با دیگر تولیدکنندگان حوزهٔ خلیج فارس تفاوت داشته باشد زیرا ایران جمعیت بیشتری دارد و همچنین مسئولیت حفظ امنیت نفت که تا این حد غربی‌ها به دنبال آن هستند و با این قیمت ارزان برای پیشرفت غرب صنعتی در اختیار آنها قرار می‌گیرد، بر شانهٔ این کشور است. افزون بر این، تا سال ۱۳۴۹ شاه به این نتیجه رسیده بود که ذخایر نفت ایران خیلی دوام نمی‌آورد و بنابراین باید از آن ذخایر به بهترین وجه برای کشور استفاده شود. او نفت را "مادهٔ ممتاز" می‌نامید که موارد استفادهٔ فراوانی داشت و ارزش آن بیش از آن بود که فقط به عنوان منبع انرژی به کار گرفته شود در حالی که مواد دیگری فقط با قابلیت تولید انرژی موجود بود. او کار تأسیس صنعت پتروشیمی گسترده‌ای را آغاز کرده بود تا ارزش افزوده‌ای برای نفت ایجاد کند و کمی بعد هم کار انرژی اتمی را بیاغازد که می‌توانست تا حدودی جایگزین نفت شود. او به این نتیجه رسیده بود که غرب تا زمانی که نفت ارزان در اختیار داشت در پی منابع جایگزین بر نمی‌آمد. سال‌ها اظهار داشته بود که بهای نفت در واقع در مقایسه با

۵۳. مینا، پیشین. صص.۸۴-۸۳.

هزینهٔ دیگر کالاها کاهش یافته است. در اواخر دههٔ ۱۳۴۰، کارشناسان غربی هم همین نظر را ابراز می‌کردند، هر چند در سال ۱۳۴۹ و پس از آنکه تقاضا برای نفت به سرعت افزایش یافت، با همان قاطعیت این حرف را نمی‌زدند. برای مثال، در شهریور ۱۳۴۹ *روزنامهٔ نفت و گاز* (*Oil and Gas Journal*) که روزنامه‌ای معتبر بود نوشت که بهای نفت و گاز بسیار ارزان‌تر از آن است که باید باشد. در این مقاله آمده بود که از سال ۱۳۳۷ بهای نفت خام، در مقایسه با تولیدات مشابه، دست کم ۲۰/۲ درصد کاهش یافته است.[۵۴] این با گفته‌های شاه مطابقت داشت، هر چند اظهارات شاه تند و تیزتر بود. چند تن از دولتمردان غربی، از جمله هنری کیسینجر، مشاور امنیت ملی وقت ایالات متحده، هم به این نتیجه رسیده بودند که بهای نفت باید افزایش یابد، البته در چارچوبی که غربی‌ها بتوانند آن را کنترل کنند. از آنجا که افزایش تقاضا برای نفت و آشوب سیاسی در خاور میانه قیمت‌ها را خارج از حد کنترل بالا برد، دشواری‌هایی در این راه به وجود آمد.

شاه رهبری مبارزه برای افزایش قیمت‌ها را زمانی به عهده گرفت که ماهیت وابستگی غرب به نفت خاورمیانه از نظر کیفی تغییر کرده بود . اروپای غربی و ژاپن همواره به نفت خاورمیانه متکی بودند. امّا ایالات متحده این وضع را نداشت. در سال ۱۳۳۰، ایالات متحده صادرکنندهٔ نفت بود. در اوائل دههٔ ۱۳۴۰ این کشور ۱۶ درصد از مصرف سالانهٔ نفت خود را وارد می‌کرد، اگر چه هنوز به دلایل استراتژیکی از تمام ظرفیت خود برای تولید استفاده نمی‌کرد. در سال ۱۳۵۲، ایالات متحده ۳۵ درصد از مصرف داخلی خود را وارد و از تمام ظرفیت تولید خود هم استفاده می‌کرد. این وضعیت باعث شده بود که غرب در برابر فشارهای اوپک آسیب‌پذیر به نظر آید. شاه که از مخاطرات موجود آگاه بود، بی مطالعه خطر نمی کرد و از جمله قیمت‌ها را بیش از حد افزایش نمی داد. او بهتر

54. *Oil and Gas Journal*, No. 7, September 1970.

از دیگران از اولویت‌های غرب خبر داشت. مناسبات او با نیکسون عالی بود و این دو منظور همدیگر را خیلی خوب درک می‌کردند. کیسینجر او را به این دلیل که به حفظ تعادل توجه داشت "روشن‌بین" می‌نامید. شاه اجازه می‌داد رهبران جنگ‌طلب‌تر، در این مورد مثل قذافی از لیبی که همواره حالتی قهرمانانه داشت، سرکردگی افزایش بی‌رویهٔ قیمت را به عهده گیرند و با مستثنی کردن نفت ایران از مسائل وابسته به سیاست عرب–اسرائیلی، موقعیت خود را متعادل نگه می‌داشت. هیچ کس در غرب از اینکه او بهای نفت را افزایش می‌داد راضی نبود، ولی اگر افزایش قیمت ناگزیر می‌نمود، موضع شاه به گونه‌ای بود که غرب می‌توانست آن را تحمل کند. او میانجی بین کشورهایی مثل لیبی و عراق از یک سو و شرکت‌های نفتی، ایالات متحده و اروپا از سوی دیگر بود.

عامل دیگری هم تسهیل‌کنندهٔ تسلیم شدن غرب به افزایش یکباره ولی کنترل‌شدهٔ قیمت بود: کشف نفت در منطقه‌هایی غیر از کشورهای عضو اوپک، به ویژه دریای شمال و آلاسکا. کشورهای غربی و شرکت‌های بزرگ نفتی چنین استدلال می‌کردند که چون سرانجام کنترل نفت غیرغربی را از دست می‌دهند، باید میزان تولید را در غرب یا در کشورهایی که در کنترل غرب هستند بیفزایند. به هر حال، تا زمانی که دستیابی به نفت به بهایی ارزان ممکن بود، استخراج و تولید نفت از حوزه‌های جدید به هزینه‌اش نمی ارزید. بنابراین برای این که سرمایه‌گذاری در میدان‌های نفتی غرب معقول باشد، تعیین کردن قیمت کف لازم بود. بر این اساس، به پیشنهاد کیسینجر، در آبان ۱۳۵۳ سازمانی به نام آژانس بین‌المللی انرژی[۵۵] در چارچوب سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی[۵۶]، تأسیس شد و قرار شد مقر آن در پاریس باشد. این طرح برای این بود که کشورهای

55. International Energy Agency (IEA)
56. Organization for Economic Cooperation and Development

توسعه یافته جبهه‌ای متحد در برابر اوپک تشکیل دهند. امّا این تلاش به آن اندازه که انتظار داشتند موفقیت‌آمیز نبود. اعضای اوپک ترتیبی دادند تا گفتگوها به شکلی صورت گیرد که شامل دیگر اعضای جهان سوم و موارد دیگر مورد علاقهٔ آنها هم بشود . این هم تا حدودی کار شاه بود.

***

والری ژیسکار دستن، رئیس جمهور فرانسه، در آبان ۱۳۵۳ پیشنهاد تشکیل کنفرانس شمال- جنوب را داد و آژانس بین‌المللی انرژی بانی برگزاری این کنفرانس در سال ۱۳۵۴ شد. طرح ژیسکار بر اساس گفتگو بین کشورهای توسعه‌یافته و کشورهای در حال توسعهٔ بی‌بهره از نفت از یک سو و اعضای اوپک از سوی دیگر تهیه شده بود. شاه از این طرح ناراضی بود، به ویژه از این جهت که غربی ها می‌خواستند گناه افزایش بهای کالاهای غرب، از جمله تولیدات کشاورزی، را به گردن کشورهای تولیدکنندهٔ نفت بیندازند. به آموزگار دستور داد ریاست هیئت نمایندگی ایران را در کنفرانس جهانی خوار و بار سازمان ملل، که بنا بود بزودی در رم برگزار شود، به عهده گیرد، زیرا "آموزگار می‌داند چگونه از عهدهٔ این حرف‌ها برآید (حرف‌های مربوط به ملامت شاه و دیگر اعضای اوپک برای سرپوش گذاشتن بر خودخواهی خودشان)"،[۵۷] در روز ۱۰ آبان، چند روز پس از پیشنهاد رئیس جمهور فرانسه در مورد کنفرانس، شاه به کیسینجر یادآوری کرد که ملامت کردن کشورهایی چون ایران در مورد تورم جهانی نارواست، و کیسینجر هم با توجه به این که پس از این گفتگو شاه

۵۷. علم، *یادداشت‌ها*، پیشین، ۴: ۲۳۱. کیسیجر، گرومیکو و دیگر مقامات بلندپایهٔ هر دو بلوک در این کنفرانس شرکت کردند و در نهایت اقدام بین‌المللی در مورد تأمین امنیت جهانی غذا تصویب شد. نگاه کنید به:
Food and Agricultural Organization of the United Nations: A Short History of FAO at http://www.fao.org/UNFAO/about/history_en.html.

سرحال به نظر می‌رسید، به ظاهر با او مخالفت نکرد.[۵۸] شاه با خبرنگاران بین‌المللی که همراه کیسینجر به تهران آمده بودند نه تنها در مورد بهای نفت و امنیت غذا بلکه همچنین در مورد نیات ایران دربارهٔ امنیت منطقه برخوردی به نسبت خشن داشت: "ما می‌خواهیم صلح را در منطقهٔ اقیانوس هند برقرار کنیم... ولی منتظر دیگران نمی‌شویم. ما متعهدیم که از منافع ملی خود به هر راهی که بتوانیم حمایت کنیم. امیدواریم دیگران در این تلاش با ما همکاری کنند، امّا اگر چنین نکنند خودمان این کار را می‌کنیم." [۵۹] البته کیسینجر این حرف‌ها را پیش از این هم شنیده و نقش هدایت‌کنندهٔ شاه را در مورد امنیت منطقهٔ خلیج فارس پذیرفته بود. امّا اقیانوس هند موضوع دیگری بود. با وجود این او در برابر همه با شاه مخالفت نمی‌کرد.

در فروردین ۱۳۵۴ نشستی سه جانبه در پاریس برگزار شد تا برنامهٔ کار کنفرانس شمال- جنوب را آماده کند ولی موفق نشد زیرا کشورهای صنعتی، به رهبری ایالات متحده امریکا، ترجیح می‌دادند موضوع اصلی بحث این کنفرانس در مورد انرژی باشد در حالی که کشورهای جهان سوم بر برنامه‌ای گسترده‌تر پا می‌فشردند که در نشست سران اوپک در ماه پیش در الجزیره پیشنهاد شده بود. در ماه شهریور مجمع عمومی سازمان ملل قطعنامه‌ای دربارهٔ توسعه و همکاری اقتصادی بین‌المللی برگزار کرد، و ایالات متحده امریکا هم نسبت به آن واکنشی مطلوب نشان داد. این قطعنامه راه را هموار ساخت تا کشورهای صنعتی هم، البته با اکراه، از جمله با موارد دیگر به ویژه با موارد مربوط به مواد خام، توسعه و امور مالی موافقت کنند.[۶۰] این کنفرانس در ماه آذر ۱۳۵۴ در سطح وزرا در

۵۸. علم، همان،۴: ۲۳۳-۲۳۲.

۵۹. گاهنامه، ۵: ۲۲۹۱.

۶۰. برای شرح کامل کنفرانس شمال- جنوب نگاه کنید به:

پاریس تشکیل شد و نشست‌هایی متناوب داشت که آخرین نشست سران آن از ۱۰ تا ۱۳ خرداد ۱۳۵۶ بود. این کنفرانس به نتیجه نرسید زیرا اختلافاتی که وجه تمایز کشورهای پیشرفته از کشورهای در حال توسعه بود آشتی ناپذیر می‌نمود. در پی این کنفرانس این نکته هم آشکار گشت که تنها موضع قابل قبول برای هر دو طرف احتمالاً موضع شاه بود..

تندروهای جهان سوم این ناآرامی موجود را ناشی از "نابرابری‌های ساختاری" و "وابستگی‌های جانبدارانه" دانستند که در اصل ناشی از استعمار بود. از این دیدگاه "بخش عمدهٔ ارزش افزوده در تولید، فراوری و بازاریابی جهانی" به جیب دنیای پیشرفته می‌رفت و فقط بخش ناچیزی از آن وارد کشورهای در حال توسعه می‌شد. ساختارهای موجود مانند نظام بین‌المللی پول این اوضاع نامطلوب را که کشورهای در حال توسعه از آن در رنج بودند، تشدید می‌کردند زیرا ماهیت ساختارهای ناشی از رژیم موجود، از اصل و در عمل، مستبدانه و غیرمنصفانه بود. "بنابراین نظم جدید جهانی باید ناشی از تجدیدنظر کلی و کامل در مورد نهادهای نظام موجود باشد."[۶۱]

از سوی دیگر محافظه‌کاران، یعنی اغلب کشورهای صنعتی، این موضع افراطی را "غیرعملی و غیرواقع‌بینانه" و بنابراین ناوارد دانستند و آن را رد کردند. تغییر باید به تدریج، گام به گام و "مورد به مورد" صورت می‌گرفت تا "جرح و تعدیل‌های مورد نیاز" به وجود می‌آمد. پس "به جای نظمی جدید شیوهٔ داد و ستدی جدید لازم بود."

Jahangir Amuzgar, "A Requiem for the North-South Conference", *Foreign Affairs*, 56:1 (October 1977), pp. 136-159.

۶۱. همان.ص. ۱۴۶.

موضع شاه بینابین و مطابق با رویکردی میانه‌رو و بر این عقیده استوار بود که "نظم جدید" باید سهمی منصفانه‌تر از درآمد جهانی و حق اظهار نظر بیشتر در نهادهای بین‌المللی به کشورهای در حال توسعه اختصاص دهد.[۶۲] در سال ۱۳۵۶ شاه در دانشگاه پراگ اندیشه های خود را این گونه بیان کرد:

> در دنیای امروز با وابستگی روز افزون ملل و ارتباط نزدیک مسائل آن ها به یک دیگر، سرنوشت هیچ کشور و ملّتی از سرنوشت دیگران جدا نیست، و راه حل هیچ یک از مشکلات اساسی را جز در کادر جهانی آن نمیتوان جست...آنچه می خواهم تذکّر بدهم این است که جهان کنونی ما، در عین آن که از پیشرفته ترین ترقیات دانش و صنعت و تکنولوژی در تاریخ بشری برخوردار است، و در حالی که امکانات کافی برای آن دارد که زندگانی قابل قبول و رضایت بخشی را برای تمام افراد بشر فراهم سازد، به علت ادامه یک نظم غیر منطقی و غیر عادلانه که نه با موازین حقوق انسانی، نه با مصالح اجتماعی و اخلاقی، و نه با منافع واقعی اقتصادی جامعه بشری تطبیق دارد، به صورت جهانی آکنده از بی عدالتی و محرومیت ها در آمده است، که به احتمال بسیار زیاد در صورت ادامه این وضع به سوی یک انفجار ویران کننده پیش خواهد رفت.[۶۳]

***

بازی کردن نقش میانجی کار آسانی نبود. شاه نه تنها با غرب، به ویژه با ایالات متحدهٔ امریکا، بلکه با عربسان سعودی، برقرارکنندهٔ توازن در بازار نفت، مسئله داشت. او و ملک خالد در مورد سیاست نفت با هم توافق نداشتند، پادشاه عربستان، برخلاف میل کشورهای صادرکننده که مایل بودند بهای نفت با تورم در کشورهای صنعتی ربط داشته باشد، می‌خواست قیمت‌ها را پایین نگه‌دارد.

---

۶۲. همان، ص. ۱۴۷.

۶۳. ا. پزشکی، *سیاست خارجی ایران بر مبنای فرمایشات و نوشته‌های اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر*، لندن، بی‌تاریخ، صص. ۳۲-۳۱.

ملک خالد، به توصیهٔ یمانی، به جای افزایش قیمت هوادار دریافت مالیات از شرکت‌های بزرگ نفتی بود. "عربستان سعودی معتقد است که افزایش بهای نفت خام در حال حاضر موجب کاهش تقاضای جهانی نسبت به آن خواهد گردید و موقعیت دول صادرکنندهٔ نفت را تضعیف خواهد نمود، زیرا فزونی تقاضا اساس تقویت قدرت آنها در ثابت نگاه داشتن نرخ‌ها می‌باشد." او در نامه‌ای به شاه گفت افزایش یکبارهٔ قیمت در دی ۱۹۷۵ به احتمال زیاد دلیل اصلی کاهش تقاضا بود که منجر به این شد که شماری از کشورهای تولیدکننده بهای نفت خود را کاهش دهند. " اگر ما بهای نفت خود را افزایش دهیم دیگران هم ممکن است همین راه را در پیش گیرند." افزون بر این افزایش قیمت‌ها هم بر کشورهای پیشرفته و هم بر کشورهای در حال توسعه تأثیر می‌گذارد و باعث می‌شود کشورهای در حال توسعه که کمک مالی از کشورهای صادرکنندهٔ نفت دریافت می‌دارند درخواست وام و کمک بیشتر کنند در حالی که برخی از این کشورهای صادرکننده برای طرح‌های توسعهٔ خود به پول بیشتری نیاز دارند. خالد نوشت نیازی به گفتن نیست که حالا موقع مناسبی برای افزایش قیمت‌ها نیست زیرا تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان در تکاپوی تشکیل دوبارهٔ کنفرانس پاریس هستند و به نظر نمی‌رسد چنین سیاستی از نظر سیاسی مناسب باشد.[۶۴]

شاه مجاب نشد. ایران و عربستان نفت را از دیدگاه‌هایی متفاوت بررسی می‌کردند. عربستان سعودی تا آنجا که چشم کار می‌کرد نفت داشت و خط‌مشی آنها حول اصل حفظ تقاضای انعطاف‌پذیر تا آینده‌های دور بود. مقامات ایران بر آن بودند که ذخایر نفت محدود است، می‌توانیم از نفت برای تولید انواع فراورده‌هایی استفاده کنیم که درآمدهایی بسیار بیشتر دارند، اگر هدف حفظ منابع

۶۴. خالد به شاه، ۷ اوت ۱۹۷۵ (۱۶ مرداد ۱۳۵۴)، در علم، *یادداشت‌ها*، پیشین، ۵: ۲۰۲–۲۰۱.

نفتی باشد، کشورهای صنعتی باید به استفاده از منابع انرژی دیگری رو آورند و تنها راه آن این است که بهای نفت با بهای دیگر منابع انرژی قابل رقابت باشد. شاه در پاسخ به خالد نوشت "کشورهای تولیدکنندهٔ نفت باید بهای نفت خود را برابر بهای تولید انرژی از سایر منابع تعیین کنند تا هم انگیزه‌ای برای تولید انرژی از سایر منابع باشد و هم اینکه بی‌جهت این منبع خداداد تجدیدناپذیر در مدت قلیلی به پایان نرسد وگرنه اشتهای روزافزون جهان صنعتی به انرژی، منابع نفتی ما را در مدت کوتاهی به پایان می‌رساند و آنگاه کشورهای تولیدکنندهٔ نفت باید برای همه چیز حتی انرژی دست تمنا به سوی کشورهای صنعتی دراز کنند." شاه در مورد تأثیر بهای بالاتر نفت بر اقتصادهای پیشرفته هم موضع خود را تغییر نداد. شاه نوشت:"گرچه کشورهای صنعتی بهای بیشتری برای نفت مورد نیاز خود پرداخته‌اند ولی فراورده‌های صنعتی و حتی مواد خام اولیهٔ خود را به بهایی به مراتب گران‌تر به کشورهای تولیدکنندهٔ نفت فروخته و می‌فروشند. شواهد بسیاری در این باره موجود است."در صورتی که کشورهای عضو اوپک بار دیگر قیمت‌های نفت خود را تثبیت کنند مرتکب اشتباه مجددی می‌شوند، زیرا در آن صورت اولاً کشورهای صنعتی مبارزه با تورم را آن طور که باید و شاید جدی نمی‌گیرند. ثانیاً به همان گونه که در موارد مختلف صریحاً اظهار شده کوشش می‌کنند که با گران‌تر فروختن فراورده‌های خود بهای واقعی و قدرت خرید درآمد نفت ما را بمانند یک سال گذشته پایین بیاورند. ثالثاً سرمایه‌گذاری لازم برای تولید انرژی از سایر منابع را به دست فراموشی بسپارند و کماکان نفت را هر چه بیشتر و ارزان‌تر در راه رونق اقتصادی خود به کار برند. به این جهات تثبیت مجدد قیمت نفت از طرف اوپک اقدامی است بس خطرناک و مضافاً این اعتقاد را در کشورهای صنعتی به وجود می‌آورد که ما قادر به دفاع از منافع ملی

خود نیستیم."[۶۵] شاه آموزگار را نزد خالد و شاهزاده فهد فرستاد تا موضع ایران را با تفصیل بیشتر به آنها توضیح دهد. خالد هم یمانی را نزد شاه فرستاد ولی بی‌فایده بود. یمانی به این نتیجه رسید که نمی‌تواند موضع شاه را تغییر دهد و به ظاهر آن را پذیرفت. شاه به خالد نوشت که از دسامبر ۱۹۷۳ (آذر ۱۳۵۲) قدرت خرید درآمدهای حاصله از نفت تقریباً ۳۵ درصد کاهش یافته است. بنابراین ایران می‌خواهد در کنفرانس آتی اوپک پیشنهاد کند که نفت به میزان بین ۱۵ تا ۲۰ درصد گران شود.[۶۶]

به هر حال این تنش به همین جا ختم نشد. موضع خالد، تا آنجا که به عربستان سعودی مربوط می‌شد، منطق خاص خودش را داشت، ولی بیانگر منافع ایالات متحده امریکا هم بود. شاه در روز ۱۸ شهریور (۹ سپتامبر) نامهٔ مشکل‌آفرینی از فورد، رئیس جمهور امریکا، دریافت کرد که در آن فورد دوستی را به تهدید آمیخته بود تا شاه را وادار به انصراف از بالا بردن قیمت‌ها کند. فورد اظهار می‌داشت که از زمان نشست مقدماتی مصرف‌کننده/تولیدکننده در آوریل (فروردین) گذشته در پاریس، ایالات متحده، به ویژه همراه با ایران، برای برقراری گفتمانی سازنده بین کشورهای صنعتی و در حال توسعه، تلاش بسیار کرده است.

> همان گونه که متوجه هستید حمایت تودهٔ مردم امریکا از موضع جدید ایالات متحده باید بر اساس آگاهی از دغدغه‌های مربوط به کشورهای تولیدکنندهٔ نفت و دیگر کشورهای در حال توسعه باشد و همچنین بر اساس نیاز به یافتن راه‌حل‌های مبتنی بر همکاری برای مسائل مشترک اقتصادی همه ما. به هر حال، من نگران این

۶۵. نامهٔ شاه به خالد، ۲۱ مرداد ۱۳۵۴، در علم، *یادداشت‌ها*، پیشین، ۵: ۲۰۲–۲۰۱.

۶۶. نامهٔ شاه به خالد، ۱۵ شهریور ۱۳۵۴، همان، ۵: ۲۲۱.

هستم که اگر کشورهای عضو اوپک در پاییز آینده بهای نفت را افزایش دهند، این حمایت لازم به خطر افتد.

نگران این نکته هم هستم که چنین اقدامی امکان دارد در مورد همکاری نزدیک مورد نظر ما که آن را در چند حوزهٔ مناسبات دوجانبه‌مان با کشور شما فعالانه گسترش می‌دهیم، در میان تودهٔ مردم امریکا تردیدهایی به وجود آورد. من برای این مناسبات ارزش زیادی قائل و صادقانه مایل به ادامه و عمیق‌تر کردن آن هستم.

رئیس جمهور امریکا در ادامه نوشت افزایش دیگری در بهای نفت "تأثیری به شدت منفی بر اقتصاد تمام کشورهای وارد کنندهٔ نفت، خواه توسعه‌یافته و خواه در حال توسعه، می‌گذارد." و "بر اقتصاد ایالات متحده، اقتصاد آسیب‌پذیر اروپا و ژاپن و سرانجام بر اقتصاد بسیار شکنندهٔ دنیای در حال توسعه، ضربه‌هایی سنگین وارد می‌آورد."

اعلیحضرتا، از آنجا که از حساسیت شما نسبت به وابستگی متقابل اقتصاد دنیا و پایبندی شما به گفتمان اقتصادی موفقیت‌آمیز آگاهم، از شما می‌خواهم که این اثرات منفی –روانی و واقعی– ناشی از افزایش قیمت‌ها را به دقت بسنجید. امیدوارم شما از نفوذ شایان توجه خود در میان کشورهای تولیدکننده برای تشویق آنها به خودداری از افزایش قیمت‌ها استفاده کنید و آنها را مجاب کنید که منافع متقابل دراز مدت ما در ساختار منطقی‌تر اقتصاد جهان باید بر منافع اقتصادی کوتاه مدت‌مان بچربد.[۶۷]

پاسخ شاه فوری، خشک و جدی بود. در جواب نوشت او از ته قلب خواستار تبادل نظر بین کشورهای پیشرفته و کشورهای در حال توسعه بود، به پیشنهاد او بود که اوپک موافقت کرد بهای نفت را تا پایان سال ۱۹۷۵ ثابت

۶۷. نامهٔ جرالد فورد، رئیس جمهور ایالات متحده، به شاه، ۹ سپتامبر ۱۹۷۵ (۱۸ شهریور ۱۳۵۴)، همان، ۵: ۲۲۸–۲۲۷.

نگه‌دارد "هر چند ما دستخوش تورمی مستمر بودیم که به کشورهای‌مان صادر می‌شد." شاه نوشت کشورهای صادرکنندهٔ نفت دیگر قادر به تحمل "کاهش ۳۵ درصدی قدرت خرید خود" نیستند یا نمی توانند امسال در مقایسه با ۱۸ ماه پیش کالاهای مورد نیاز خود را با افزایش ۳۰۰ تا ۴۰۰ درصدی بهای آنها از ایالات متحده بخرند. شاه نوشت امکان کاهش بهای نفت در غرب وجود دارد ولی این کار مشروط به تعدیل مالیات‌هایی است که دولتها بر تولیدات نفتی تحمیل می‌کنند "که به طور متوسط برابر است با در آمد حاصل از نفت کشورهای تولیدکننده" یا در مورد ایالات متحده این کار از راه "حذف عوارض دو دلاری" امکان‌پذیر است. افزون بر این افزایش بهای نفت "برای ایجاد انگیزهٔ کافی در مورد توسعهٔ منابع دیگر انرژی لازم است" و بی‌تردید به نفع کشورهای صنعتی هم هست "که رشد اقتصادی معقول آنها مستقیماً بر صنعتی شدن کشورهای عضو اوپک اثر می‌گذارد." شاه در مورد کشورهای غیرنفتی در حال توسعه نوشت "طرحی برای کمک به این کشورها به شکل وام بلاعوض در ذهن دارد" که با حمایت کشورهای عضو اوپک فوری قابل اجرا است. شاه به اعتراض عنوان کرد که تورم در غرب "بسیار پیش از افزایش بهای نفت" به وجود آمد و به هر حال افزایش بهای نفت "فقط عامل دو درصد از تورم جهانی است در حالی که میزان این تورم بین ۱۲ تا ۱۷ درصد است."

من همچنین قدر مناسبات خاصی را که بین کشورهای ما وجود دارد می‌دانم و برای آن بسیار ارزش قائلم و آقای رئیس جمهور، همان گونه که شما کاملاً واقف هستید این مناسبات تنها به سود ایران نیست بلکه متقابلاً و به یک اندازه به سود هر دو طرف است. اگر ما در دفاع از منافع مشروع خودمان باعث طرح مسائل جدی در ذهن مردم

امریکا می‌شویم، با نهایت تأسف باید اعلام کنیم که واقعیات به اطلاع مردم شما نرسیده است.[۶۸]

این نشانگرتغییر اوضاع بود، حالا شاه به رئیس جمهور ایالات متحده می‌گفت با مسئلهٔ افزایش بهای نفت در کشورش چگونه کنار بیاید. فورد و کیسینجر این افزایش ناگزیر بهای نفت را پذیرفتند ولی حاضر به قبول نظر شاه در این مورد نبودند که در دراز مدت این کار به نفع غرب هم هست زیرا باعث می‌شود که غرب به دنبال منابع انرژی جایگزین باشد. دو سال بعد، با پدیدار شدن احتمال روی کار آمدن جیمی کارتر، امکان داشت که اوضاع به نفع شاه بچرخد، ولی چنین نشد.

۶۸. نامهٔ شاه به پرزیدنت جرالد فورد، ۱۰ سپتامبر ۱۹۷۵ (۱۹ شهریور ۱۳۵۴) ، همان، ۵: ۲۳۱-۲۲۹.

۱۳

فرماندهٔ کل قوا

در آستانهٔ انقلاب اسلامی، نیروهای مسلح ایران متشکل بودند از ارتش شاهنشاهی، شامل نیروی زمینی، نیروی هوایی و نیروی دریایی؛ گارد شاهنشاهی و دو سازمان کشوری حافظ نظم و قانون: ژاندارمری و شهربانی. ریاست ژاندارمری و شهربانی را رسماً وزیر کشور بر عهده داشت، در حالی که آنها از نظر عملکرد و ساختار مربوط به اشتغال، فرماندهی، برنامه‌ریزی، تسلیحات و تدارکات، تابع قوانین و مقررات نظامی بودند و در عمل اجزای تشکیل‌دهندهٔ سازمان‌های نظامی به شمار می‌رفتند.

به هنگام انقلاب، ارتش شاهنشاهی ایران نیرویی قوی به شمار می‌آمد که در خاورمیانه، اگر اسراییل را استثنا کنیم، بی‌رقیب بود و تلاش می‌کرد به قدرتی جهانی بدل شود. این ارتش را سلسلهٔ پهلوی به وجود آورده بود[1] و سلطهٔ شاه بر ارتش فراتر از آن مواد قانونی بود که نقش او را فرماندهٔ کل قوا و ریاست عالی ارتش قید می‌کردند. هر دو شاه خاندان پهلوی پشتیبان قدرت نظامی بودند و به عنوان مدافع منافع ارتش عمل می‌کردند. آنها همچنین حائلی بودند که ارتش را از جو سیاست داخلی جدا می‌کرد. در دوران سلطنت پهلوی، دوبار نظامیان در سیاست دخالت داشتند. نخستین بار مشارکت آن ها باعث به قدرت رسیدن

1. General Hassan Arfa, *Under five Shahs*, London, Murray, 1964.

رضاخان و سپس نشستن وی بر تخت شاهی شد. اما رضاشاه فوری زمام امور ارتش را به دست گرفت و ارتش را به سازمانی حرفه‌ای و گوش به فرمان بدل کرد. دومین مشارکت پس از اشغال ایران، تبعید رضاشاه، و آغاز چند دستگی (۱۳۳۲-۱۳۲۰) رخ داد. این دوره شاهد رقابتی پرتب و تاب بین جناح‌های سیاسی، از جمله جناح‌هایی در نیروهای مسلح، برای جلب پشتیبانی ارتش بود؛ امّا افسران، درجه‌داران و سربازان به طور کلی به شاه وفادار بودند، و نقشی محوری در بازگردان وی در سال ۱۳۳۲ بازی کردند. پس از ۱۳۳۲، ارتش به سربازخانه‌ها برگردانده و ارتباط آن با سیاست روزانهٔ کشور قطع شد.

در فرهنگ نظامی پهلوی شاه هم نماد و هم فرمانده بود. او نماد گذشته، حال، و آیندهٔ کشور ، حاکمیت، عزت و اهمیت آن بود. شاه ترکیب ملت و ملی‌گرایی بود. شعار ارتش خدا، شاه، میهن بود و شاه نقطهٔ پیوند به شمار می‌آمد. این نمادگرایی را ساختار فرماندهی تقویت می کرد. وزیر جنگ مسئول بودجه و تدارکات بود امّا عملکرد یا مسئولیت فرماندهی نداشت. برنامه‌ریزی و ایجاد هماهنگی بر عهدهٔ ستاد بزرگ ارتشتاران بود، که رئیس آن در عمل رئیس ستاد نظامی شاه بود. فرماندهان نیروهای زمینی، هوایی و دریایی، گارد شاهنشاهی، ژاندارمری و پلیس، نه از رئیس ستاد بزرگ که مستقیماً از شاه یعنی فرماندهٔ کل قوا دستور می‌گرفتند. در موارد عادی فرامین شاه را رئیس ستاد بزرگ به فرماندهان قوا ابلاغ می‌کرد.[۲] ارتباط مستقیم با شاه برای فرماندهان مایهٔ افتخار بود و کسی که آن را داشت مورد رشک دیگران قرار می‌گرفت. سپهبد صمد صمدیان‌پور، رئیس پلیس، در اوائل روی کار آمدن دولت ازهاری در پاییز ۱۳۵۷ در خواست بازنشستگی کرد زیرا بنا شده بود رؤسای ژاندارمری و پلیس به وزیر

۲. ارتشبد عباس قرباغی، *حقایق دربارهٔ انقلاب ایران*، پاریس، انتشارات سهیل، ۱۹۸۴، صص.۱۰۴-۱۰۳. قرباغی فرماندهٔ قوای مسلح شاهنشاهی ایران و آخرین رئیس ستاد فرماندهٔ کل قوا در دوران شاه بود.

کشور گزارش دهند. سپهبد احمدعلی محققی، فرماندهٔ ژاندارمری، معتقد بود این تصمیم برای عقیم کردن نیروی مبارزهٔ ژاندارمری است.[۳] از نظر نظامیان شاه اهمیت داشت. دانشجویان دانشکدهٔ افسری به قرآن و به پرچم ایران سوگند یاد می‌کردند که تا ابد به فرماندهٔ کل قوا، که مظهر ملت و ملیت بود، وفادار بمانند. تمام ارزش‌های ملی مقدس جزء ذاتی وجود شاه به عنوان نماد، انسان و فرمانده بود. در همان حال، به یاری شیوهٔ پاداش و تنبیه بر این شیوهٔ تفکر تأکید می‌شد. از یک سو این طرز فکر که شاه مظهر وفاداری ارتش است چنان در ذهن افراد ارتش جا افتاده بود که آن را به عنوان واقعیت زندگی پذیرفته بودند؛ از سوی دیگر سیستم‌های اطلاعاتی و ضداطلاعاتی حاکم بر سازمان ارتش تأمین کرده بودند که پرهیز از اقداماتی که حکایت از عدم وفاداری داشت کاری عاقلانه و سنجیده به حساب آید. "نتیجه این شد که در اغلب موارد ارتش ایران از شاه الهام می‌گرفت. بدون شاه ساختار فرماندهی متزلزل، اراده ها سست، و راه ها گم می شد."[۴]

این شیوهٔ برپایی ارتش بیشتر بنا به رهنمودهای سازماندهی، عملکردی، تدارکاتی، رزم‌آرایی، رزمی و تسلیحاتی ایالات متحده شکل گرفت. با گذشت سالیان این ارتش به شدت انضباط‌یافته و حرفه‌ای شد، و از آنجا که یکی از مبانی حرفه‌ای بودن احترام به سلسله مراتب فرماندهی بود، در چارچوب فرهنگ نظامی ایران این فرایند پیوندهای بین ارتش و شاه را محکم تر کرد. در همان حال، استعداد استثنایی شاه در فراگیری امور مربوط به تجهیزات، ساختار و رزم‌آرایی نظامی به مرور بر اعتقاد به دانش و توان فرماندهی او فزود.

---

۳. مصاحبه با سپهبد احمد محققی، ریچموند، اوت ۱۹۸۴.

4. Gholam Reza Afkhami, *The Iranian Revolution: Thanatos on a National Scale,* Washington, DC, Middle East Institute, 1985, p. 120.

***

مشارکت ایالات متحدهٔ امریکا در امور ارتش ایران از سال‌های میانی جنگ دوم جهانی شروع شد. اغلب تجهیزات جنگی که از راه ایران به اتحاد شوروی ارسال می‌شد امریکایی بود و پس از آنکه ایالات متحده وارد جنگ شد امریکایی‌ها مسئولیت ارسال این تجهیزات را به عهده گرفتند. نخستین نیروی متشکل از نفرات امریکا، به نام "میسیون نظامی ایران"، در آذر ۱۳۲۱ وارد ایران شد و مسئولیت ادارهٔ راه‌آهن و ارسال تجهیزات را از بریتانیایی‌ها تحویل گرفت. تا سال ۱۳۲۲ شمار نفرات ایالات متحده در ایران به ۳۰۰۰۰ نفر رسید و نام عملیات آنها به "فرماندهی خلیج فارس" تغییر کرد.

طرح همکاری ایران و ایالات متحده در امور نظامی را در آغاز مقامات بریتانیایی عنوان کردند. در آذر ماه ۱۳۲۰ سر ریدر بولارد ، سفیر بریتانیا، به دولت ایران توصیه کرد که از حضور نظامی متفقین در ایران برای سازماندهی مجدد نیروهای مسلح این کشور استفاده کند. شاه و دولت با این نظر بولارد موافقت کردند، اما به دلیل تجربهٔ پیشین ایران با بریتانیا و روسیه، بدیهی بود که امریکا گزینهٔ طبیعی ایران باشد. به پیشنهاد دولت‌های سهیلی و قوام مقامات امریکا موافقت کردند دو گروه مشاور را برای کمک به سازماندهی دوبارهٔ ارتش و ژاندارمری ایران بگمارند.[۵] سرلشکر سی. اس. ریدلی[۶] و سرهنگ اچ. ان.

---

۵. به گفتهٔ یکی از ناظران "در سال ۱۳۲۰ وزارت امور خارجهٔ امریکا برنامهٔ مشاوره‌ای خود در مورد ایران را آغاز کرد و بنا بود در آن برنامه مشاوران عاملانی برای اجرای نوعی برنامهٔ "معاملهٔ جدید" با حمایت امریکا باشند. این برنامه به پنج مأموریت مهم در مورد ارتش، وزارت دارایی، ژاندارمری، پلیس شهری، و وزارت غذا و مسکن مربوط می‌شد " نگاه کنید به:

Mark Hamilton Lytle, *The Origins of Iranian-American Alliance, 1941-1953,* Holmes and Meier, 1987, p. 103.

6. Major General C. S. Ridley

شوارتسکف[۷] در شهریور ۱۳۲۱ وارد تهران شدند و دو گروه مشاور –میسیون نظامی ایالات متحده با ارتش شاهنشاهی ایران و میسیون نظامی ایالات متحده با ژاندارمری شاهنشاهی ایران– در ۵ آذر ۱۳۲۲ رسماً اعلام شد.

ورود مشاوران نظامی ایالات متحده به ایران ساختار و عملکرد نیروهای مسلح ایران را تحت فشار گذاشت. طبقهٔ افسران ایران بر دو دسته بودند: قزاقان قدیمی، یاران پیشین رضاشاه، که با جنگیدن علیه ایلات و دیگر شورشیان در نواحی کوهستانی ایران، سربازی را از روس‌ها آموخته بودند؛ و گروه مدرن‌تر و اشرافی‌تری که پیش از جنگ جهانی اول در اروپا و تنی چند از آنان در روسیه، اتریش یا آلمان و بیشتر آنها، به ویژه پس از روی کار آمدن رضاشاه، در فرانسه تحصیل کرده بودند. این گروه اخیر نظام فرانسوی را که از مدارس نظامی سن سیر[۸] و سومور[۹] آموخته بودند به ایران آوردند و به ویژه در دانشکدهٔ افسری و دیگر مدارس نظامی نهادینه کردند. نظام امریکایی ناشناخته بود و به نظر آنها از نظر منطقی همیشه بهتر از نظام فرانسوی نمی‌آمد. در واقع، به نظر می‌رسید هیئت‌های اعزامی امریکایی به ایران در آن دوره، احتمالاً جز هیئت شوارتسکف، کارآمد نیستند. آرتور میلسپو، که دو بار سمت مشاور امور مالی دولت ایران را عهده‌دار بود، دولت امریکا را به اعزام هیئت‌ها و به فراموشی سپردن آنها متهم کرد و به اینکه تصویری ناخوشایند از خود در ایران به جا گذاشته‌اند. میلسپو تا آنجا پیش رفت که مدعی شد که ناکارآمدی این هیئت‌ها باعث شده است که برخی از ایرانی‌ها در مورد ارزش متحد شدن با امریکا به تردید بیفتند.[۱۰] به هر حال امریکایی‌ها مزیتی بزرگ و تردیدناپذیر داشتند: آنها در جنگی پیروز شده

7. Colonel H. N. Schwartzkopf
8. Saint Cyr
9. Saumur
10. Arthur Millspaugh, *Americans in Persia,* Da Capo, 1976, pp. 214-215.

بودند که فرانسوی‌ها به خفت در آن شکست خورده بودند. از سوی دیگر، از نظر امریکایی‌ها نیز ارتش ایران به هم ریخته، هنگ‌ها نامجهز، پراکنده در سراسر کشور، و بی‌بهره از حمایت‌های تدارکاتی بودند و اغلب تجهیزاتشان هم "قدیمی، فرسوده و نیازمند تعویض" بود و آن "چند مدرسهٔ نظامی هم که وجود داشت در سال‌های جنگ ویران شده و در نتیجه تعداد افسران آموزش‌دیده هم ناکافی بود."[۱۱] به این ترتیب، روابط بین مشاوران و ارتش ایران محترمانه ولی پرتنش بود.

روابط نظامی ایالات متحده با ایران بهانه‌ای هم به دست مقامات شوروی داد تا ایران را متهم کنند که به پایگاه نظامی ایالات متحده بدل شده است و بر ایالات متحده در مورد تغییر مفاد قرارداد تأسیس میسیون نظامی فشار آورند تا در آن به صراحت اعلام شود که مشاوران ایالات متحده درگیر "طرح های رزمی و رزم‌آرایی یا عملیات علیه ارتش خارجی ، که از وظایف این میسیون‌ها نیست، نمی‌شوند(مادهٔ ۸ قرارداد بازنگری شده)" و اینکه اعضای این میسیون‌ها "در ارتش ایران نه مسئولیت فرماندهی دارند و نه مأموریت ستادی (مادهٔ ۹ قرارداد بازنگری شده)".[۱۲] قرارداد میسیون نظامی امریکا با ژاندارمری شاهنشاهی ایران هم تغییر کرد. در دی ماه ۱۳۲۶ فرماندهی ژاندارمری به سرلشکر محمد صادق کوپال واگذار شد و این کار مایهٔ اعتراض سفیر امریکا جورج آلن شد. او پیشنهاد کرد یا مشاوران ایالات متحده از ایران بروند یا شرایط قرارداد را به گونه‌ای تغییر دهند که وظایف میسیون نظامی امریکا صرفاً مشاوره باشد.[۱۳] تا ماه خرداد جان

---

۱۱. تفاهم‌نامهٔ میسیون نظامی امریکا با ارتش شاهنشاهی ایران و همچنین میسیون نظامی امریکا با ژاندارمری شاهنشاهی ایران، در *هیئت مشاوران امریکایی در ایران (۱)* ، دانشجویان خط امام، تهران، ۱۳۵۹، ص. ۱۱۹.

۱۲. قراردادی که جورج آلن و محمود جم ، وزیر جنگ ایران در روز ۱۳ مهر ۱۳۲۶ در تهران امضا کردند، نگاه کنید به: *هیئت مشاوران امریکایی در ایران*، پیشین، ص. ۳۷.

۱۳. همان. ص. ۴۷.

وایلی جانشین آلن شد، به شوارتسکف هم مـأموریتی جدیـد در خـارج از ایـران دادند، و در ماه شهریور قراردادی نو امضا شد که به موجـب آن امریکـایی‌هـا در ژاندارمری ایران عملکردی صرفاً مشورتی داشتند.

در مرداد ۱۳۳۴ نیروهای مسلح ایران بر اساس الگوی امریکا از نـو سـازمان یافت و ساختار آن الزاماً با موقعیت شاه که فرماندهٔ کل قوا بـود تطبیـق داده شـد. ستادی مرکب از فرماندهان سه نیروی زمینی، هوایی و دریایی به نام ستاد بـزرگ ارتشتاران به وجود آمد. سپهبد عبدالله هدایت، وزیـر جنـگ، کـه کمـی بعـد یـه نخستین امیر چهار ستارهٔ ایـران ارتقـاء درجـه یافـت، بـه ریاسـت سـتاد بـزرگ ارتشتاران تازه تأسیس منصوب شد. در ماه آذر نیروهـای زمینـی ارتـش بـه پـنج گروه تقسیم شدند. در دههٔ ۱۳۴۰ نسلی نو از افسران جوان‌تـر و تحـصیلکرده‌تـر جانشین گروه قبلی شد. هم‌کلاسی‌های شاه در دانشکدهٔ افسری تا سال ۱۳۴۹ بـه مقامات عالی رسیدند و فرماندهی ارتش به نسلی نو سپرده شـد –فریـدون جـم، غلام‌علی اویسی، فتح‌الله مین‌باشیان، غلام‌رضا ازهاری، حسین فردوسـت، عبـاس قره‌باغی و دیگرانی که کم و بیش هم سـن و سـال شـاه بودنـد. ایـن تـازه‌واردان تحصیل‌کرده‌تر و بر عکس پیشینیان خود، که در فرهنگ نظامی فرانـسوی–ایرانـی پرورش یافته بودند، با امریکایی‌ها راحت‌تر بودند. زمانی که آنها به مقامات عـالی فرماندهی رسیدند، با دانش نظامی برتر شاه هم آشنا شده بودند. نـسل پیـشین از نظر احساسی، اخلاقی و ملی‌گرایی نـسبت بـه شـاه احـساس تعهـد مـی‌کردنـد. فرمانبرداری از شاه برای آنها وظیفه‌ای اخلاقی و حرفه‌ای به شمار مـی‌آمـد و بـه دلیل دانش نظامی بیشتر او نبود. نسل جوان‌تر شـاه را بـزرگ ارتـشتاران فرمانـده می‌شناخت که همه چیز را می دانست و برداشتش هرگز نادرسـت نبـود. آخـرین کسی که در مورد برداشت او تردید کرد، ارتشبد جم، شوهر خـواهر پیـشین او و فرد مورد علاقهٔ رضاشاه، بود، نخستین فرد در گروه سنی شاه کـه بـه عـالی‌تـرین

مقام در نیروهای مسلح رسید اما مدتی طولانی در آن مقام نماند. او دو سال خدمت کرد و در سال ۱۳۵۰ ارتشبد غلامرضا ازهاری جانشین وی شد، شخصیتی ملایم‌تر که تا سال ۱۳۵۷، یعنی زمانی که به سمت نخست وزیری منصوب شد، سر کار بود. ارتشبد قره‌باغی، که او هم از هم‌کلاسی‌های شاه در دانشکدهٔ افسری بود، جانشین ازهاری شد.

***

مشارکت روزافزون نظامی ایران با ایالات متحده در دههٔ ۱۳۳۰ مایهٔ وخیم شدن مناسبات ایران با اتحاد شوروی شد. مقامات شوروی مدعی بودند که حضور مشاوران امریکا در ایران، اینکه امریکا کنترل نفت خاورمیانه را در اختیار گرفته و می کوشد اتحادی گسترده در زمینه های سیاسی و نظامی برقرار کند، همگی بخشی از طرح "تهاجمی" و "جسورانهٔ" نظامی- سیاسی ایالات متحده در این منطقه بود[۱۴] که از نظر آنها امنیت اتحاد شوروی را در این منطقه به خطر می‌انداخت. در سال ۱۳۳۴ که شاه به شخصیت اصلی سیاست داخلی و خارجی ایران بدل شد، و به ویژه پس از آنکه ایران در مهر ماه ۱۳۳۴ به پیمان بغداد پیوست، مقامات شوروی او را آماج حمله قرار دادند.

جالب این بود که شاه علاقهٔ چندانی به پیمان بغداد نداشت. او هم مانند مقامات شوروی و بسیاری دیگر معتقد بود که ایالات متحده این پیمان را ابداع کرده است تا مانع پیشروی شوروی به سوی جنوب شود، تا از منابع نفت خلیج

14. Ruhollah Ramezani, *Iran's Foreign Policy, 1941-1973: A Study of Foreign Policy in Modernizing Nations,* Charlottesville, University Press of Virginia, 1975, 291-292.

فارس حفاظت کند، و توانایی کنترل تنش‌های اعراب و اسرائیل را داشته باشد.[۱۵] ولی ایران و دیگر کشورهای منطقه فقط تا حدودی در این هدف‌ها شریک بودند. برای مثال، پاکستان بیش از همه نگران هند بود و مهار کمونیسم از اهداف ثانویهٔ آن کشور بود. ترکیه و ایران بیش از همه نگران اتحاد شوروی بودند، امّا نگرانی‌های دیگری هم داشتند. ایران ملی‌گرایی اعراب را، که مؤلفهٔ اسلامی آن کشمکشی داخلی به وجود آورده بود و بر مناسبات ایران و غرب اثر می گذاشت، تهدیدی برای خود می‌دانست. از نظر شاه، مقابله با ناصر، که به شکلی روزافزون مظهر پان–عربیسم بود، تقریباً به اندازهٔ دفاع در برابر شوروی اهمیت داشت. به این جهت شاه از دریافت دعوت مارشال کلمنت وروشیلوف[۱۶] ، صدر هیئت رئیسهٔ شورای عالی، برای دیداری از اتحاد شوروی در تابستان ۱۳۳۵ خرسند بود.

مقامات شوروی استقبالی شاهانه از شاه کردند ولی وی روزهای دشواری را در آنجا گذراند. خروشچف شاه را به دلیل پیوستن ایران به پیمان بغداد (که آن را پیمان امریکایی می نامید)، در دوره‌ای که وی همزیستی مسالمت‌آمیز را اساس سیاست خارجی شوروی اعلام کرده بود، سرزنش کرد. در برابر اعتراض شاه[۱۷]، خروشچف پذیرفت که شاید خطاهایی صورت گرفته باشد، امّا آن مربوط به گذشته و پیش از دورهٔ روی کار آمدن او و دوستانش است. خروشچف گفت اکنون زمان آن رسیده است که شاه به او اعتماد کند. او هم به نوبهٔ خود می‌دانست که ایران در فکر حمله به اتحاد شوروی نیست ولی همواره این احتمال وجود دارد که قدرتی بزرگ ایران را مجبور کند سرزمینش را برای

15. Ray Takeyh, *The Origins of the Eisenhower Doctrine: The US, Britain and Nasser's Egypt, 1953-57,* New York, Macmillan, 2000, ch. 3.
16. Marshal Kliment Voroshilov
17. Ray Takeyh, Op. Cit., pp. 219-220

پیشروی متجاوزانه در اختیارش بگذارد. شاید ایران را به همین دلیل مجبور به پیوستن به پیمان بغداد کرده‌اند. شاه گفت: "ایران به خواست خود به این پیمان پیوست. کسی ما را وادار به این کار نکرد و اگر هم چنین بود ما مقاومت می‌کردیم." شاه به خروشچف قول داد که از ایران برای تجاوز به خاک اتحاد شوروی استفاده نشود. "من به شما قول مردانه می‌دهم: تا زمانی که من در ایران سلطنت می‌کنم، کشورم تسلیم هیچ درخواستی برای تجاوز به اتحاد شوروی نمی‌شود و هرگز در چنین اقدامی مشارکت نمی‌کند."[۱۸] خروشچف و همکارانش به ظاهر قول شاه را با حسن نیت پذیرفتند. مطبوعات شوروی –پراودا و ایزوستیا– این دیدار را موفقیتی برای رسیدن به توافق‌های اولیه در مورد طرحی مشترک در مورد آباد کردن رودخانه‌های واقع در مرز دو کشور ارزیابی کردند؛ مطبوعات غرب هم شاه را به خاطر قاطعیت در برابر همسایهٔ غول‌پیکرش ستودند.[۱۹]

سفر شاه به اتحاد شوروی موفقیت‌آمیز بود ولی به او اطمینان خاطر نداد. او احساس می‌کرد خروشچف او را تهدید کرده است، امّا درست نمی‌توانست به نقشه‌های او پی ببرد. پی بردن به کنه اندیشه‌های استالین آسان‌تر بود: هر که با او نبود دشمنش بود. خروشچف زیرک، باهوش و هم‌زمان سازش‌پذیر و سرسخت بود. استالین اخم می‌کرد و خروشچف لبخند می‌زد، امّا انگیزهٔ هر دو یکی بود. شاه نگران نقش خروشچف در جنبش عدم تعهد و تأثیر کنفرانس باندونگ، که دو ماه پیش از سفر وی به شوروی برگزار شده بود، بر قدرت نسبی رژیم جدید مصر و در نتیجه بر ثبات رژیم خودش بود. شاه به هنگام بازگشت ناصر از

18. Ibid. pp. 221-222.
19. *Pravda and Izvestia,* June 25 and after; *New York Herald Tribune,* June 26, 1956*; New York Times,* July 14, 1956; *Christian Science Monitor* and *Manchester Guardian*, July 18, 1956.

باندونگ او را برای دیداری از ایران دعوت کرده بود، ولی ناصر مؤدبانه این دعوت را رد کرده بود.[۲۰] شاه فکر می‌کرد اگر خروشچف وزنی برای کنفرانس باندونگ قائل نشود، خود آن کنفرانس به تنهایی به جایی نمی‌رسد. امّا اکنون به نظر شاه می‌آمد که آن کنفرانس به ابزاری برای متمایل کردن دنیا به سوی شرق بدل شده است و این فکر او را آزار می‌داد.[۲۱] با این همه، در ماه مرداد که ناصر کانال سوئز را ملی کرد شاه حق را به جانب ناصر داد و از اسرائیل به خاطر اینکه در ۷ آبان به تشویق بریتانیا و فرانسه به کشور مصر هجوم برده است، انتقاد کرد. پس از آن هم که کشورهای بریتانیا و فرانسه به ظاهر برای حفظ صلح به مصر حمله کردند، شاه اسرائیل را محکوم کرد و در اعلامیه‌ای مشترک با دیگر کشورهای مسلمان عضو پیمان بغداد خواهان خروج بریتانیا و فرانسه شد.[۲۲] اما، در همان حال، از این که عقب نشینی ناگزیر دو قدرت بزرگ اروپا ناصر را به قهرمانی در خاورمیانه و در سراسر دنیای در حال توسعه بدل کرد متأسف شد.[۲۳]

در برابر، بحران سوئز به اعلام دکترین آیزنهاور انجامید که شاه از آن استقبال کرد. این دکترین که در ۱۵ دی ۱۳۳۵ (۵ ژانویه ۱۹۵۷) اعلام شد ایالات متحده را متعهد می‌کرد که از کشورهای خاورمیانه در برابر تاخت و تازهای شوروی دفاع کند و به این منظور مقرر می‌داشت که ایالات متحده با "هر کشور یا گروهی از کشورها در منطقهٔ خاورمیانه" که در "حفظ استقلال ملی" خود

---

۲۰. مجید تفرشی، *چهل سال در صحنه: خاطرات جلال عبده*، دو جلد، تهران، رسا، ۱۳۶۸، جلد ۱ ، ص. ۳۷۵.

۲۱. گاهنامه، ۲: ۸۳۴–۸۲۹، ۸۳۱.

۲۲. همان، ۲: ۸۵۹–۸۵۸؛ روزشمار، ۲: ۷۲.

۲۳. در مورد بحران سوئز نگاه کنید به:

James Eayrs, *The Commonwealth and Suez,* London, Oxford University Press, 1964; Alexander L. George, *Avoiding War: Problems of Crisis Management,* Westview Press, 1991, ch. 9; Gustav Krecsks, "The Suez Crisis and the 1956 Hungarian Revolution," *East European Quarterly,* Vol. 35, 2001.

در مورد شاه نگاه کنید به گاهنامه، ۲: ۸۶۱–۸۵۵.

کوشا باشد، همکاری و به آنها کمک اقتصادی و نظامی می‌کند، از جمله "از نیروهای مسلح ایالات متحده برای حفظ تمامیت ارضی و استقلال سیاسی چنین کشورهایی که خواهان این گونه کمک‌ها هستند، و حمایت از آنها در برابر هجوم نظامی آشکار از سوی هر کشوری که در کنترل کمونیسم بین‌الملل باشد" استفاده می‌شود.[۲۴]

دکترین آیزنهاور مناسبات ایران و اتحاد شوروی را پیچیده‌تر کرد. شاه مایل بود در مقامات شوروی نرمش بیشتری ایجاد کند ولی خواستار اتحاد رسمی با ایالات متحده هم بود. ایالات متحده با این استدلال که دکترین آیزنهاور به رئیس جمهور اجازه نمی‌دهد از این حد فراتر رود و خود این دکترین تضمین کافی است، از پذیرش اتحاد رسمی با ایران سر باز می‌زد. مقامات شوروی شاه را به دو رویی متهم می‌کردند و می‌گفتند ایران را به پایگاه امریکا بدل کرده است. با وجود این اعلامیهٔ آیزنهاور در مورد تعهد به دفاع از خاورمیانه خروشچف را برانگیخت تا در عین تشویق ایران به تغییر جهت مناسباتش با ایالات متحده با ایران سازش کند. در فاصلهٔ فروردین ۱۳۳۶ تا تیر ۱۳۳۷ چند قرارداد تجاری، حمل و نقل کالا، مناسبات مرزی، لایروبی رودخانه‌ها و استفاده از راه‌آهن، بین مقامات شوروی و ایران بسته شد. در ماه مهر، هیئت وزرای ایران رابطه ایران وً شوروی را کاملـه الـوداد شـناخت. در روز ۵ آذر خروشـچف در کنفرانـسی مطبوعاتی گفت که اختلافات مرزی بین ایران و کشور وی حل شده است، مناسبات با ایران تا حد زیادی بهبود یافته است و این مناسبات اکنون بر پایهٔ احترام متقابل است.[۲۵] خروشچف پیشنهاداتی در مورد پیمان عدم تجاوزی پایدار

۲۴. این سند در روز ۵ ژانویه ۱۹۵۷ امضا و برای کنگره ارسال شد.
H. Doc. 46, 85th Cong. 1st session, Congressional Record, vol. 103, p. 181.
25. *Pravda,* 26 November 1957.

برای قرن‌ها، تضمین حسن همجواری، استقلال و تمامیت ارضی برای همیشه، برای شاه فرستاد.[۲۶] در واقع رخدادهایی که در اواخر سال ۱۳۳۶ خاورمیانهٔ عربی را لرزاند و بی‌میلی ایالات متحده در مورد عقد قراردادی دوجانبه با ایران شاید می‌توانست عامل نزدیکی ایران و اتحاد شوروی در قالب قرارداد اتحاد باشد، البته اگر مقامات شوروی توافق نهایی خود را با این قرارداد به خروج ایران از پیمان بغداد مشروط نمی‌کردند.

در روز ۱۲ بهمن ۱۳۳۶، مصر و سوریه به هم پیوستند و جمهوری متحد عربی را به رهبری ناصر تشکیل دادند، حرکتی که در دنیای عرب مورد استقبال قرار گرفت امّا فیصل شاه عراق و نوری سعید، نخست وزیر او، با آن مخالفت کردند. وابستگی ریشه‌دار نوری سعید به انگلستان، افزون بر عضویت جدید عراق در پیمان بغداد، باعث شده بود وی محبوبیتی در میان کشورهای عربی نداشته باشد. در تیر ماه در پی کودتایی خونین حکومت سلطنتی عراق سرنگون و حکومتی چپگرا، افراطی و ملی‌گرا به رهبری عبدالکریم قاسم و عبدالسلام عارف جانشین او شد. هر چند شاه تصور مبهمی از ناآرامی‌های عراق داشت، و به گفتهٔ اردشیر زاهدی، که در آن دوره آجودان مخصوص وی بود، هشدارهایی هم به سعید داده بود[۲۷]، این کودتا بر روحیهٔ او تأثیر گذاشت و به ویژه از این که پیمان بغداد به ظاهر در مقابله با رژیم جدید کاری نمی‌توانست بکند، بسیار نومید شد. او از اقبال، نخست وزیر، علی اصغر حکمت، وزیر امور خارجه و امیر خسرو افشار، رئیس دفتر سیاسی وزارت امور خارجه پرسید "پس اگر چنین اتفاق هولناکی رخ می‌دهد و از این پیمان هیچ کاری ساخته نیست، فایده‌اش

۲۶. طهمورث آدمیت، *گشتی بر گذشته: خاطرات سفیر کبیر ایران در شوروی*، تهران، کتابسرا، ۱۹۸۹، صص. ۱۶۷-۱۷۵.

۲۷. مصاحبه با اردشیر زاهدی، مونترو، ژوییه ۲۰۰۱، نوار ۳، روی ۲.

چیست؟"[۲۸] او اینک با صدای بلند تردید خود را در مورد وابستگی به غرب ابراز می‌کرد. او به اقبال دستور داد به اطلاع نشست آتی وزیران پیمان بغداد در لندن، که بنا بود روز ۷ مرداد ۱۳۳۷ برگزار شود، برساند که اگر ایالات متحده رسماً توافق خود را در مورد پیوستن به این پیمان اعلام نکند، ایران از آن خارج می‌شود. هیئت نمایندگان ایران با مقامات ترک و پاکستانی مشورت کرد و دریافت که آنها با این پیشنهاد موافق هستند. در نشست پایانی، اقبال، با حمایت ترکیه و پاکستان، اعلام کرد که اگر ایالات متحده وارد این پیمان نشود ایران به ناگزیر گزینه‌های دیگری را بررسی می‌کند. دالس، وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده که نمایندهٔ این کشور در این نشست بود، تلاش کرد این موضوع را بی‌اهمیت جلوه دهد ولی زمانی که متوجه شد اعضای دیگر جدی هستند گفت باید پیش از تصمیم‌گیری موضوع را با آیزنهاور در میان بگذارد، و موضع ایالات متحده را روز بعد اعلام می‌کند. صبح روز بعد دالس گفت که ایالات متحده رسماً وارد پیمان بغداد نمی‌شود ولی آمادگی دارد موافقت‌نامه‌هایی دوجانبه با هر یک از کشورهای عضو امضا کند. از نظر مقامات ایران پیشنهاد ایالات متحده نویدبخش بود. دو ماه بعد سفیر امریکا پیش‌نویس موافقت‌نامهٔ دوجانبهٔ پیشنهادی را به وزیر امور خارجهٔ ایران تسلیم کرد. شاه به وزیر امور خارجه دستور داد پیش‌نویس موافقتنامهٔ مورد نظر ایران را آماده کند و امیر خسرو افشار را، که رئیس دفتر سیاسی وزارت امور خارجه بود، مأمور این کار کرد.

افشار کارش را با تبادل نظر با همکاران ترک و پاکستانی خود در آنکارا آغاز کرد، و هر سه نفر به توافق رسیدند که به شکلی هماهنگ روی طرح پیشنهادی ایالات متحده کار کنند. پس از رد و بدل کردن چند پیش‌نویس در

---

۲۸. خسرو افشار، بخش تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد.
. www.fas.harvard.edu/~iohp/afshar1.pdf.19-21

مورد موافقتنامهٔ دوجانبهٔ پیشنهادی با ایالات متحده و رسیدن به تـوافقی در مـورد اصول اولیه، افشار ناگهان با اوضاع و احوالی به کلی جدید روبرو شد:

من تازه دلگرم از اینکه با امریکایی‌ها به توافق رسیده‌ایم از آنکارا به ایران برگـشته بودم .حکمت مرا به دفترش خواند و به من گفت "باید شـما را از پیـشرفت تـازه ای در کارها مطلع کنم ولی این مطلبی محرمانه است و نباید از این اتاق به بیرون درز کنـد...مـا با شوروی‌ها مشغول مذاکره هستیم که قـرارداد عـدم تجـاوز ببنـدیم و در ایـن قـرارداد شوروی رسماً مواد ۵ و ۶ قرارداد ۱۹۲۱ را لغو می‌کند" من، مات و مبهوت، گفـتم چـرا باید این کار را بکنیم؟ ما پیش از این اعلام کرده‌ایم که این دو ماده منسوخ است و همـه هم آن را منسوخ می‌دانند. تازه، کی می‌تواند روی قول شوروی حساب کند؟ حکمت بـه عکس اعلیحضرت که روی دیوار بود اشاره کرد و گفت: "این خواستهٔ اوست."[۲۹]

حکمت به افشار گفت مقامات شـوروی ایـن قـرارداد را بـه شـرطی امـضا می‌کنند که ایران موافقتنامهٔ دوجانبهٔ پیشنهادی را با امریکا امضا نکند. او به افـشار گفت: "باید امریکایی‌ها را یک هفته‌ای سر بدوانی."

شاه به ظاهر در ایـن مـورد جـدی بـود و اگـر خـود مقامـات شـوروی بـا واکنش‌های اولیهٔ خود باعث تغییر عقیدهٔ شاه نشده بودند احتمالاً واقعه ای جـدی در این زمینه می توانست رخ دهد. شاه نوشت:

روس‌ها در این موقع مرتکب خبطی شدند و مدت دو هفتـه در اعـزام نماینـدگان خـود تأخیر نمودند و در خلال آن مدت شرایط مندرج در پیش‌نویس قرارداد دوجانبه به نحوی کـه موجب رضایت ما بود تغییر یافت. وقتی نمایندگان روس‌ها رسـیدند اشـتباه دیگـری مرتکـب شدند بدین کیفیت که برای آغاز مذاکرات تقاضا کردند از پیمان بغداد خارج شویم و هر چنـد وقتی مقاومت سخت ما را در برابر آن تقاضا دیدند منصرف شدند ولـی اصـرار داشـتند کـه از امضاء قرارداد دوجانبه خودداری کنیم. در اینجا متوجه شدیم که روس‌ها در قبال عقـد قـرارداد

۲۹.همان. www.fas.harvard.edu/~iohp/afshar2.pdf.3-7.

عدم تجاوز در نظر دارند ما را از متفقین خود جدا سازند و نه تنها اصرار داشتند که ما از عقد قراداد با امریکایی‌ها منصرف شویم بلکه پیش‌نویس قرارداد ی که برای عدم تجاوز پیشنهاد می‌کردند حاوی موادی بود که مناسبات ما را با دوستان خود بسیار ضعیف می‌ساخت.

برای ما واضح گردید که هر چند از نیروی نظامی خود و آمادگی آن و از کمک‌های متحدین خود راضی نبودیم بهتر آنست که پیوند خود را با دوستان خود قطع نکنیم و تسلیم امری نشویم که به استقلال و حاکمیت ما لطمه وارد می‌آورد.[۳۰]

در روز ۱۱ اسفند ۱۳۳۷ ایران رسماً به دولت شوروی اطلاع داد که مواد ۵ و ۶ قرارداد ۱۹۲۱ را دیگر به رسمیت نمی‌شناسد، یعنی موادی را که به موجب آنها دولت شوروی مدعی بود در شرایطی حق دارد قوای خود را وارد خاک ایران کند.[۳۱] در روز ۱۴ اسفند ایران، پاکستان و ترکیه موافقتنامه‌های دوجانبهٔ دفاعی جداگانه‌ای با ایالات متحده امضا کردند. وزیر امور خارجهٔ ایران اعلام کرد که "این موافقتنامه‌ها ماهیت دفاعی دارند و تهدیدی برای اتحاد شوروی به شمار نمی‌روند مگر آنکه شوروی طرح حمله به این کشورها را داشته باشد."[۳۲] مجلس شورا و سنا به ترتیب در روزهای ۱۷ و ۲۰ اسفند این موافقتنامه را تصویب کردند. در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۸ نام پیمان بغداد به پیمان سنتو (سازمان پیمان مرکزی) تغییر کرد و ایالات متحده هم به عنوان عضو الحاقی به آن پیوست.

شاه این موافقتنامهٔ دوجانبه را برای روابط نظامی ایران و ایالات متحده بسیار مهم می‌دانست. او اصرار داشت که آن را قرارداد بنامد و تفسیرش این بود که در صورت حملهٔ اتحاد شوروی یا اقمار آن کشور به ایران، ایالات متحده متعهد به دخالت نظامی است. به گفتهٔ احمد میرفندرسکی، سفیر طولانی مدت ایران در

۳۰. محمد رضا پهلوی، *مأموریت برای وطنم*، پیشین، صص. ۲۲۶-۲۲۵.

۳۱. پراودا یادداشت ایران را "بی‌اهمیت و بی‌معنا" خواند، پراودا، ۵ مارس ۱۳۵۹.

۳۲. گاهنامه، ۲: ۹۹۳.

اتحاد شوروی و آخرین وزیر امور خارجهٔ شاه، شاه می اندیشید ایالات متحده در نامه‌ای این برداشت از این موافقتنامه را تأیید کرده است، هر چند جستجو در اسناد برای یافتن این نامه بی‌نتیجه ماند.[۳۳] از سوی دیگر ایالات متحده آن را موافقتنامه‌ای تلقی می‌کرد که به صراحت ایالات متحده را متعهد به اقدامات لازم، از جمله اقدام نظامی، برای کمک به ایران نمی‌کرد. به سخن دیگر، از دید ایالات متحده این موافقتنامه با دکترین آیزنهاور تفاوت چندانی نداشت.

***

در فروردین ۱۳۴۱، در سفر شاه به امریکا، شاه و پرزیدنت کندی به توافق رسیدند که اگر شوروی تلاشی جدی برای اشغال ایران کند، از دیدگاهی صرفاً نظامی ایران هرگز نمی‌تواند در برابر اتحاد شوروی از خود دفاع کند. آنها همچنین توافق کردند که ایران باید آنقدر قوی شود که هدفی وسوسه‌انگیز برای اتحاد شوروی به شمار نیاید. به گفتهٔ دین راسک، وزیر امور خارجهٔ کندی، "موقعیت ایران ...باعث شده بود که از دیدگاه ژئوپلیتکی کشوری [حساس] به شمار آید. از دیدگاه ایالات متحده اگر ایران زیر سلطهٔ خصومت‌آمیز کشوری دیگر قرار می گرفت، احتمال داشت تمام منطقهٔ خاورمیانهٔ شرقی، مانند خانه‌ای پوشالی فرو ریزد. بنابراین ما علاقه‌ای به ایرانی ضعیف نداشتیم، ولی این را هم نمی خواستیم که نیروی نظامی شاه چنان متورّم شود که رفته رفته ساختار اقتصادی و اجتماعی این کشور را سست کند و چنان به تضعیف شاه از درون بینجامد که وی قادر به ادارهٔ حکومتی موفق نباشد."[۳۴]

۳۳."در همسایگی خرس"، مصاحبه با احمد میرفندرسکی، مصاحبه‌گر احمد احرار، *کیهان* (لندن)، آوریل ۱۹۹۵.

۳۴. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با دین راسک، مصاحبه‌گر ویلیام بر، آتنز، جورجیا، ۲۳ مه ۱۹۸۶، ص. ۱۷.

شاه در مقابل می‌گفت همکاری و عقد قراردادهای دفاعی نظامی با غرب بودجهٔ نظامی ایران را به حداقل ممکن کاهش داده و ادامهٔ پیشرفت اقتصادی و اجتماعی را ممکن ساخته و به همین جهت هزینهٔ سرانهٔ حفظ ارتش ایران ۱۵ بار کمتر از دو کشور بی‌طرف سوئد و سوئیس است.[۳۵] شاه نگران این بود که کندی و دولتش احتمالاً در مورد قرارداد دوجانبهٔ ایران و ایالات متحده دو دل باشند. راسک تصور می‌کرد که شاه احتمالاً خواستار قرارداد اتحادی رسمی‌تر است تا جای پایی مطمئن‌تر برای چانه‌زنی در مورد کمک نظامی بیشتر داشته باشد.[۳۶] برداشت راسک این بود که شاه نخست در مورد نیازهایش تصمیم می گیرد و زمانی که درآمدها کاهش می یابد او نخست برای درآمد بیشتر از نفت فشار می آورد و وقتی هم که راه آن درآمد بسته می شود فشارها را متوجه ایالات متحده می کند.

راسک و رابرت مک نامارا، وزیر دفاع، تردید داشتند که شاه در چارچوب مفهوم نظامی معقول از دفاع مشروع به سلاح‌های بیشتری نیاز داشته باشد. "او به هیچ کمک نظامی علیه هیچ یک از همسایگانش جز اتحاد شوروی نیاز نداشت. ترکیه و پاکستان مشکلی ایجاد نمی‌کردند. عراق هم در آن روزها مسئله‌ای جدی نبود. برای شاه هم هیچ گونه نیروی مسلحی که بتواند از ایران در برابر حملهٔ اتحاد شوروی دفاع کند قابل تصور نبود. بنابراین، ما در اصل احساس می‌کردیم که نیروهای مسلح او بیشتر به خاطر امنیت داخلی بود تا دفاع یا حملهٔ خارجی."[۳۷]

---

35. *Life*, May 31, 1963, p. 73.

۳۶. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با دین راسک، پیشین، صص.۱۵-۱۴.

۳۷. همان، ص. ۳۱.

امّا راسک شاه را متفاوت از برخی از رهبران دیگری تصور می‌کرد که ایالات متحده با آنها سر و کار داشت. ایالات متحده کمک نظامی به برخی از کشورهای امریکای لاتین را مشروط به کاهش بودجهٔ نظامی آن کشورها کرده بود. دولت امریکا تلاش می‌کرد همین برنامه را در ایران هم اجرا کند ولی به گفتهٔ راسک "کار کردن با شاه سخت‌تر از کار کردن در امریکای لاتین بود زیرا، می‌دانید، او تحت تأثیر رؤیاهای امپراتوری ایران بود. برداشت او از ایران قدیم و آنچه این کشور در آینده می‌توانست باشد، بسیار غرورآمیز بود. مفهوم شکوه در نظر شاه دست کم برابر با دیدگاه‌های پرزیدنت دوگل دربارهٔ شکوه فرانسه بود. این باعث شکست برخورد ذهنیت‌ها در مورد جزییات بسیاری از مسائل مهم و به توافق رسیدن با شاه شد." [۳۸] این البته خلاف عقیده قبلی است که شاه ارتشی قوی برای امنیت داخلی می‌خواست.

کمی پس از مذاکرات واشنگتن، کندی و مک‌نامارا گروهی را به ریاست سرتیپ همیلتون تویچل به ایران اعزام کردند تا به بررسی نیازهای تسلیحاتی ایران و توصیه در مورد تجهیزات نظامی‌ای بپردازد که باید در قالب برنامهٔ کمک نظامی ایالات متحدهٔ امریکا، به ویژه در حوزه هایی که شاه و مک‌نامارا در موردشان به توافق نرسیده بودند، به ایران ارسال می‌شد.[۳۹] تویچل که در سال ۱۳۴۷ ریاست میسیون نظامی امریکا در ایران را عهده‌دار شد، توصیه کرد که برنامهٔ ارسال تجهیزات نظامی با برنامهٔ آموزشی ایران هماهنگ شود، و تنها تجهیزاتی را به ایران بفرستند که ایرانی‌ها توانایی کار کردن با آنها و نگهداری از آنها را داشته باشند. شاه با این طرح، که در ایران به "دکترین تویچل" مشهور

۳۸. همان. صص. ۱۶-۱۵.

۳۹. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با ژنرال همیلتون تویچل (General Hamilton Twitchell)، مصاحبه‌گر ویلیام بر، واشنگتن دی. سی. ۱ آوریل، ۳ ژوییه ۱۹۸۸، ص. ۱۴.

شد، به طور کلی موافقت کرد ولی آن را به فراتر از مرزهـای پیـشنهادی تویچـل کشاند تا برای دستیابی به تعادل بین قابلیت فنی و بهترین نظام تسلیحاتی ممکـن نهایت تلاش بشود. در واقع شاه دکترین تویچل را بـرعکس کـرد. در حـالی کـه تویچل مدافع تطبیق دادن تسلیحات با توانایی‌های ایران بود، شاه فـشار مـی‌آورد که توانایی‌ها با نیازمندی های تسلیحاتی منطبق شود.

پس از سؤقصد به کندی و رئیس جمهور شدن لیندن جانسون، مناسبات شاه با رئیس جمهور امریکا در حدی چشمگیر بهبود یافت، هر چند مدتی طول کشید تا حال و هوای تشکیلات دولت ایالات متحده با جانسون هماهنگ شـد. در ایـن میان، تا اواخر دهه ۴۰ اقتـصاد ایـران بـه حرکـت در آمـده بـود. انقـلاب سـفید ساختارهای شهری و روستایی را شکلی نـو بخـشیده بـود. بـا دسـت آوردهـای اقتصادی و اجتماعی شأن سیاسی شاه هم بالا رفته بود. از جمله، مناسبات شاه بـا اتحاد شوروی دوستانه‌تر شده بود.. رفته رفته لحن او حاکی از اقتـداری بـود کـه پیشتر در آن وجود نداشت و اکنون به گونه ای تفهیم می‌کـرد کـه اگـر مقامـات امریکا او را پس بزنند امکان دارد به مقامات شوروی رو آورد. این تهدید اکر چه هرگز علناً مطرح نشد ولی تأثیر مورد نظر را بر آرمین می‌یر، سفیر ایالات متحده، گذاشت.[۴۰]

امریکایی‌ها در محاسبات خود به بی‌اعتمادی شاه به مقامـات روسـیه توجـه داشتند، ولی آنها این را هم تشخیص می‌دادند که همکاری نظـامی محـور اصـلی مناسبات ایران و ایالات متحده بود. می‌یر تصور مـی‌کـرد کـه جنبـهٔ نظـامی ایـن مناسبات برای حفظ باقی جنبه‌های آن لازم است و تلاش کـرد ایـن نکتـه را بـه

۴۰. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با آرمین می‌یر (Armin Meyer)، مصاحبه گر ویلیام بر، واشنگتن دی. سی.، ۲۹ مارس ۱۹۸۵، صص. ۳۰-۱.

جانسون، رئیس جمهور، منتقل کند، که به ویژه در دور نخست ریاست جمهوری خود، در مورد روابط خارجی به نظرات اطرافیان کندی اعتماد می‌کرد. راسک، به توصیهٔ افراد وزارتخانهٔ خود، به جانسون توصیه کرد که درخواست شاه برای تسلیحاتی اضافی به ارزش ۲۰۰ میلیون دلار به پیشرفت اقتصادی ایران لطمه می‌زند. مک‌نامارا نگران بود که اگر ایران نتواند وجوه لازم را فراهم آورد، ایالات متحده، که به تازگی از زیر بار اعطای وام به ایران رها شده است، احتمالاً مجبور می‌شود به کمک ایران بشتابد. هر دو نفر آنها، به دلایلی متفاوت، به جانسون توصیه کردند در گفتگوهایش با شاه بر اولویت اقتصاد تأکید کند.[۴۱] می‌بر بر آن بود که این مسیر درستی برای به دست آوردن دل شاه و تحت تأثیر قرار دادن او نیست.

***

سفر شاه به اتحاد شوروی در سال ۱۳۴۴ روحیه‌اش را تقویت کرد. از او با احترام استقبال کردند و شاید برای نخستین بار در دوران پادشاهی وی او را چون فردی تقریباً برابر پذیرفتند. بار دیگر شاه احساس خودباوری و استقلال می‌کرد. او راهی پیدا کرده بود که بدون وارد کردن مقامات شوروی در برنامه‌های نظامی و به خطر انداختن خود آن ها را خشنود نگه‌دارد، و به این می بالید که پیش از بسیاری از افراد دیگر، از جمله مقامات امریکا، متوجه شده است که نفاق موجود بین مقامات شوروی و مقامات چین جدی است، و معنایی بیش از مخالفت ایدئولوژیکی دارد، و ریشهٔ آن در تاریخ، جغرافیا، نژاد و قومیت است. به مقامات روسیه گفت که اگر ویتنام به دامان چین بیفتد، باقی آسیای جنوب شرقی، از جمله اندونزی، هم تحت کنترل چین در می‌آید، که چینی‌ها همه جا حضور

41. Department of State to the Embassy in Iran, May 23, 1966, Department of State, Central Files, DEF 19-8 US-IRAN.

دارند، از جمله در نشست غیرمتعهدها در الجزایر، و رئیس جمهور شوروی، لئونید برژنف، را به خاطر کمک به ناصر، رئیس جمهور مصر، در ایجاد آشوب در یمن و جاهای دیگر خاورمیانه سرزنش کرد. برژنف برای دفاع از خود یا از چنینی‌ها تلاش چندانی نکرد. شاه نتیجه گرفت که روس‌ها، از نظر ایدئولوژیکی، در حالت تدافعی هستند و در مرزهای جنوبی خود به دوستانی نیاز دارند.[۴۲] زمان مناسبی برای آغاز داد و ستدی جدید بین ایران و اتحاد شوروی بود.

به گفتهٔ می‌یر شاه در روز ۹ شهریور او را فراخواند و به مدت دو ساعت و نیم با وی به گفتگو نشست. در این دیدار شاه گفت بیدارخوابی‌های زیادی کشیده و دربارهٔ جهت‌دهی تازه به سیاست ایران اندیشیده است. مقامات شوروی خواستار "افزایش تنش به سوی رویارویی بزرگ" نیستند بلکه خواهان آن هستند که "حلقه‌ای از کشورهای دوست دور اتحاد شوروی را بگیرند که این کشور بتواند به کار اصلی خود که پیشبرد اقتصادش است بپردازد." این "انگیزهٔ اضافی هم برای مقامات شوروی وجود دارد که در ستیزهٔ درازمدت با چین کمونیست تا سر حد امکان کشورهایی غیر از نژاد زرد را پشت سر اتحاد شوروی جمع کنند." زمانی که موضوع حفظ استقلال ایران در برابر اتحاد شوروی مطرح باشد، "هیچ‌کس (حتی امریکایی‌ها) به اندازهٔ ایرانی میهن پرست نیست." امّا برای ایران زمان آن فرا رسیده که از نظر نظامی و اقتصادی روی پای خود بایستد "زیرا مداخلهٔ خارجی‌ها دیگر منسوخ شده است." برژنف "پیمان عدم تجاوزی غیررسمی برای مدت ۲۰۰ سال" به او پیشنهاد کرده اما او در آن زمان بحث را عوض کرده، ولی شاید پیشنهاد بدی هم نبود. "چنین پیمانی شاید در خدمت اهداف ایران باشد زیرا به ایران اطمینان می‌دهد که حتی اگر تنش‌های دنیا به

42. Meyer to Washington, August 31, 1965, 161OZ, Department of State, Central Files, POL 15-1 IRAN.

درگیری‌های خصومت‌آمیز بکشد، شوروی کاری به کار ایران ندارد." او در سال ۱۳۳۸ پیشنهاد مشابهی را رد کرد "زیرا ایالات متحده و انگلستان او را قانع کرده بودند که آن پیشنهاد را نپذیرد."[۴۳]

شاه به می‌یر گفت به ایالات متحده اعتماد دارد ولی از نظر او غریب است که ناصر، نهرو، و دیگر کشورهای منتقد امریکا، در زمانی که کمک به ایران کاهش یافته بود، از امریکا کمک‌های سخاوتمندانه‌تری دریافت می‌کردند: "در این میان در حالی که ایران در عمل هیچ گونه تجهیزات دفاعی هوایی ندارد، حتی افغانستان پایگاه موشک‌های دوربرد ضد هوایی (SAM) و هواپیماهای جنگندهٔ میگ ۲۱ (MIG21) در اختیار دارد که اتفاقاً شوروی پیشنهاد فروش آنها را به او هم داده ولی او هنوز نپذیرفته است. و آیا جالب نیست که لینکلن وایت علناً اعلام کرده است که ایالات متحده به احترام حساسیت‌های دنیای عرب از پیوستن به پیمان سنتو خودداری کرده و برای او روشن است مراد وایت احترام به ناصر است." [۴۴]

می‌یر از این گفت و گو نتیجه گرفت که گفته های سران شوروی بر شاه اثر گذاشته است و شاید هم او داشت راه را برای تغییر احتمالی سیاستش هموار می‌کرد.[۴۵] این نتیجه گیری او را بر آن داشت که از سازمان اطلاعات وزارت دفاع امریکا بخواهد میزان تهدید اعراب نسبت به ایران را بررسی کند. این بررسی، به تاریخ دی ۱۳۴۴، به این نتیجه رسید که موجودی تسلیحات اعراب از نظر کمّی و کیفی در حال افزایش است، ولی بیشتر برای استفاده در برابر اسرائیل. این

---

۴۳. همان.

44. Meyer to Washington, August 31, 1965, 1610Z, Department of State, Central Files, POL 15-1 IRAN. Secret; Limdis. Also Meyer's September 9, 1965 telegram to Department of State, Central Files, AID 6 Iran.
45. Ibid.

گزارش اعلام می‌کرد که تا پنج یا شش سال آینده خطری واقعی ایـران را تهدیـد نمی‌کند و منابع نفت این کشور هم، هر چند هدفی است که باید از آنها مراقبـت و دفاع کنند، درآمدی کافی برای جبران عقب‌ماندگی این کشور نسبت به اعـراب در این زمینه در اختیارش می‌گذارد.[۴۶]

شاه البته در جریان این گزارش‌های محرمانه نبود، ولی مطبوعات و همچنین فرستادگان امریکا او را از نکته‌های مهم و اهـداف آنهـا آگـاه مـی‌کردنـد. او ایـن استدلال را قانع‌کننده نمی‌دانست که چون اعراب مسائل خود را دارند این احتمال وجود ندارد که بدون دلیلی معقول به او حمله کنند و در نتیجه نباید نگران باشد. او معتقد بود که اساس این استدلال هم مـضحک اسـت زیـرا بنـا بـر آن او بایـد رضایت می‌داد که ضربه بخورد و بـا دشـمنانی غیـر از شـوروی در خـاک ایـران بجنگد. او هرگز این را نمی‌پذیرفت. در اسفند ۱۳۴۴ شاه بـه نماینـدگان مجلـس گفت که ایران هرگز تسلیم هوا و هوس قدرت‌های خارجی نمی‌شود. از انقـلاب سفید به بعد ایران گام‌های بلندی به جلو برداشته است، تولیـد ناخـالص ملـی در همین سالی که رو به پایان بود ۱۰ درصد افزایش یافته بود، کشاورزان سخت کار می‌کردند، و کارگران راضی بودند. تمام اینها حکایت از نبوغ ذاتی ایرانی‌هـا دارد. معلوم شده است که منفی‌بافان خارج از کشور و مخـالف‌خوانـان داخـل اشـتباه می‌کرده‌اند و از این پس تنها ایرانی‌ها تعیین می‌کنند که صلاح ایران چیست. شـاه به نمایندگان مجلس گفت که "ما همزمان از نظر اقتصادی و از نظر نظـامی پـیش می‌رویم." کشور برای دفاع از خود در برابر دشمنان به ارتشی قدرتمند نیاز دارد، دشمنانی که چون گرفتـار جنـگ و رکـود هـستند شـاید تهدیـدی واقعـی بـرای شکوفایی روزافزون اقتصاد ایران به شمار آیند. "ما نمی‌توانیم سرنوشـت خـود را

46. Washington National Record Center, RG 330, OSD Files: FRC 70 A 4443, Iran 381, 28 Jan 66, Secret.

تابع تصمیمات دیگرانی کنیم که یک روز تصمیم می‌گیرند بـه مـا کمـک کننـد و روز دیگر تصمیم می‌گیرند به ما کمک نکنند."[۴۷]

این سخنرانی نکتهٔ تازه‌ای در بـر نداشـت ولـی لحـن آن تنـدتر و احـساس غرور و اعتراض در آن شدیدتر بود. می‌یر به واشـنگتن تلگـراف زد کـه شـاه بـه ویژه از رفتار "پدر مآب" ایالات متحده در مورد تجهیزات نظامی ایـران عـصبانی است.[۴۸] در مرداد ۱۳۴۵ وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده از بحرانی نزدیـک در مناسبات ایران و ایالات متحده سخن می‌گفت زیرا شاه "تلاش می‌کند با ایـالات متحده چانه بزند، وابستگی خود را به ما کاهش دهد و تجهیزات نظـامی خـود را از منابع مختلفی تهیه کند —و به این منظور بی مقدمـه از سـپاه شـوروی دعـوت کرده است که وارد عرصهٔ ارسال تسلیحات بـه ایـران شـود." در ایـن یادداشـت محرمانهٔ دولتی به شکلی خلاصه آمده بود که شـاه ایجـاد تنـوع در منـابع ارسـال تجهیزات نظامی به ایران را راهی برای دسـتیابی بـه اسـتقلال بیـشتر در سیاسـت خارجی می‌داند.[۴۹] این نگرش "هماهنگ با شکوفایی اقتصادی کنونی ایران، باعث بهبود شدید شأن و منزلت شاه در داخل، و موفقیت کلی وی در ابـراز اینکـه وی وابستگی کمتری به ایالات متحده دارد، شده است." یکی از نتیجـه گیـری هـای این سند این بود که این وضع ممکن است مزایـایی بـرای ایـالات متحـده در بـر داشته باشد.[۵۰]

---

۴۷. *کیهان*، ۹ اسفند ۱۳۴۴.

48. Meyer to Washington, March 2, 1966, 1250Z, Department of State, Central Files, POL 15-1 IRAN.

۴۹. اسناد لانهٔ جاسوسی ایالات متحده (۸)، مداخلات ایالت متحده در ایران (۱)، دانشجویان پیرو خط امام، ص. ۱.

۵۰. همان، ص. ۲.

مقامات امریکا به دلیل رخدادهای ویتنام احساس تزلزل و به دلیل این هم که نتوانسته بودند در جنگ هندو پاکستان به پاکستان که متحدی در پیمان‌های سیتو و سنتو بود، کمک کنند، تا حدودی احساس گناه می‌کردند. شاه از این ناتوانی آنها سود جست تا به آنها بفهماند که ایرانی از نظر نظامی قدرتمند نه تنها برای ایران و منطقه بلکه همچنین برای ایالات متحده مفید است زیرا، از جمله، از شرمساری ایالات متحده در مورد ناتوانی از کمک به متحدانش به هنگام نیاز جلوگیری می‌کند. می‌یر که تقریباً یکسره با شاه در تماس بود، تغییراتی را که از زمان انقلاب سفید در وی رخ داده بود، احساس می‌کرد. این برداشت "که دولت ایالات متحده می‌تواند شاه را وادارد این گونه تجهیزات را بنا بر تصمیمات ما از ما بخرد... روی هم رفته در سال ۱۹۶۶ [۱۳۴۵] واقع‌بینانه نیست." اگر ایالات متحده بیش از حد بر شاه فشار بیاورد "ما ناگزیر به تعیین تکلیف نهایی کل مناسبات‌مان در اینجا می‌شویم."[۵۱]

تا سال ۱۳۴۷ مناسبات شاه با جانسون به کلی تغییر کرده بود. در سال ۱۳۴۳، نخستین باری که شاه با جانسون در مقام ریاست جمهوری ملاقات کرد، جانسون رفتاری دوستانه امّا به نوعی استادمنشانه با او داشت، در مورد برنامهٔ اصلاحات شاه به او تبریک گفت و ایران را "بهترین نقطهٔ خاورمیانه" نامید.[۵۲] او قول داد نیازهای شاه را در مورد مدرن کردن ارتش برآورد ولی به جولیوس هولمز[۵۳]، سفیر امریکا، دستور داد "بر دغدغهٔ ایالات متحده در این مورد تأکید

51. Telegram 1572 from Tehran, May 23, 1966, Department of State, Central File, POL 1 U.S.
52. Memorendum from the Assistant Secretay of State for Near Eastern and South Asian Affairs (Talbot) to The Under Secretary of State for Political Affairs (Harriman), Washington, June 6, 1964. Department of State, NEA/IRN Files: Lot 69 D 30, Staff Studies. Confidential; Department of State to the Embassy in Iran, Washington, June 8, 1964, Department of State, Central Files, POL 7 IRAN. Confidential.
53. Julius Holmes

کند که این برنامه باید در حد و حدود مناسب باقی بماند به گونه‌ای که توسعهٔ اقتصادی ایران را به مخاطره نیندازد و این نکته را هم روشن کند که دولت ایالات متحده قصد دارد در فواصل معین همراه با دولت ایران تأثیرات کلی هزینه‌های نظامی خود را بررسی کند."[۵۴] در همان حال جانسون تشخیص می داد که تصویب قانون "وضعیت نیروها"[۵۵] در مهر ۱۳۴۳، مسئولیت بزرگی که شاه پذیرفته بود، به نوعی تعهدی اخلاقی برای دولت ایالات متحده به وجود می‌آورد. سؤ قصد به جان شاه در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ نیز نه تنها بر این تعهد که بر آسیب‌پذیری شاه از یک سو و اهمیت وجود او برای منافع ایالات متحده از سوی دیگر تأکید داشت. این موضوع زمانی روشن‌تر شد که ایالات متحده ناگزیر شد در منطقه در پی یافتن تسهیلاتی به جز تأسیسات جاسوسی اش در پاکستان بر آید. ایران از نظر فنی مناسب‌ترین جا بود و این موضوع قدرت چانه‌زنی بیشتری به شاه داد. در این میان، مناسبات شوروی و ایران به شدت بهبود یافت، و به ظاهر گزینهٔ دیگری برای دستیابی به تسلیحات در اختیار ایران قرار می‌گرفت. شاه شکوه می‌کرد که ایالات متحده هیچ درکی از نیازهای ایران ندارد و می‌یر هم در واقع به این باور رسید که شاه واقعاً می‌خواهد از جایی دیگر، حتی شاید از اتحاد شوروی، نیازهای نظامی خود را تأمین کند.[۵۶] در سال ۱۳۴۵، جانسون باز هم تلاش می‌کرد درخواست‌های شاه را کنترل کند، هر چند

54. Memorandum from Robert W. Komer of the National Security Council Staff to the President's Special Assistant for National Security Affairs (Bundy), Washington, June 27, 1964. Johnson library, National Security File. Country File, Iran, Vol. 1, Memo and Miscellaneous, 1/64-12/65. Secret; From the Department of State to the Embassy in Iran, Washington, July 2, 1964. Department of State, Central Files, DEF 19 US-IRAN. Confidential.

55. Status of Forces

56. Embassy in Iran to the Department of State, Tehran, September 24, 1965, 1110Z. Department of State, Central Files, DEF 19-8 US-IRAN. Confidential; From the Embassy in Iran to the Department of State, Tehran, November 12, 1965, 0950Z. Department of State, Central Files DEF 19-8 US-IRAN. Confidential.

حالا دیگر این کار دشوار شده بود و، بر اساس ارزیابی ایالات متحده، برآورده نکردن نیازهای شاه از نظر سیاسی خطرناک بود. در روز ۹ خرداد جانسون یادداشت تفاهم اقدام امنیت ملی شمارهٔ ۳۴۸ را با عنوان "جایگزین‌های تأسیسات در پاکستان" که به تأیید وزرای امور خارجه، دفاع و رئیس سازمان سیا رسیده بود، امضا کرد تا در ایران جایگزین‌هایی احتمالی برای تأسیسات امریکا در پاکستان در نظر گرفته شود و ایالات متحده در موقعیتی قرار گیرد که در صورت لزوم بتواند بدون درز کردن اطلاعات، قوایش را به حرکت در آورد.[۵۷] این تصمیم بر ضرورت نرم کردن شاه افزود. شاه در ۱۹ مرداد ۱۳۴۵ در نشستی با تاونسند هوپز[۵۸] از وزارت دفاع و می‌یر قول داد که متخصصان فنی روسیه را به ایران راه نمی‌دهد و موشک‌های دوربرد ضدهوایی (SAM) شوروی را هم نمی‌خرد، امّا در ۱۳۴۶، با وجود اعتراضات ایالات متحده، شاه اعلام کرد که تجهیزات نظامی کمتر پیشرفته‌ای را از اتحاد شوروی خواهد خرید. در اواسط سال ۱۳۴۶، شاه به هنگام سفر به واشنگتن، توانست از جانسون، که به شدت پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی ایران را در دوران فرمانروایی وی ستود، تضمینی در مورد نیازهای تسلیحاتی خود بگیرد.[۵۹] در پاییز سال ۱۳۴۶، شاه به اطلاع جانسون رساند که خریدار ۸۰۰ میلیون دلار تجهیزات نظامی است و

57. From the President's Special Assistant (Rostow) to President Johnson, Washington, May 27, 1966. Johnson Library, National Security File, Memos to President, Walt W. Rostow, Vol. 5, May 27- June 10, 1966. Top Secret.
58. Townsend Hoopes
59. [From the Assistant Secretary of Defense for International Security Affairs (Warnke) to the Deputy Secretary of Defense (Nitze), Washington, August 23, 1967. Johnson Library, National Security File, NSC Files of Harold Saunders, Visit, Shah of Iran, Aug. 22-24, 1967. Confidential. From Harold H. Saunders of the National Security Counsil Staff to President Johnson, Washington, August 23, 1967. Johnson Library, National Security File, Country File, Iran, Visit of Shah (con't), Aug. 22-24, 1967. Secret; From Vice President Humphry to President Johnson, Washington August 24, 1967. From Harold H. Saunders of the National Security Council Staff to President Johnson, Washington, August 25, 1967. Johnson Library, National Security File, Country File, Iran, Visit of Shah of Iran, 8/22-24/67. Secret; Nodis.

ترجیح می‌دهد این تجهیزات را از ایالات متحده خریداری کند مشروط بـر آنکـه ایالات متحده اعتبار لازم را برای او در نظـر بگیـرد. در فـروردین ۱۳۴۷ راسـک، مک‌نامارا و راستو از توصیهٔ وزارتخانه‌ها در مـورد تخـصیص اعتبـار شـش سـالهٔ (سـال مـالی ۱۳۴۷ تـا ۱۳۵۲) ۶۰۰ میلیـون دلاری بـرای فـروش مجموعـه‌ای از تسلیحات به ایران، حمایت کردند، که در قالب آن پیشنهاد ایـالات متحـده بـرای اعتبار نظامی برنامهٔ فروش سال مـالی ۱۳۴۷ بـین ۷۵ تـا ۱۰۰ میلیـون دلار بـود. راستو به جانسون یادآوری کرد که فروش این مجموعهٔ تسلیحات به هنگام دیدار او با شاه در ماه خرداد در ذهن شاه خواهد بود. جانـسون در روز ۱۱ اردیبهـشت موافقت خود را اعلام کرد.[۶۰] شاه خرسند نبود و در دیدارش بـا جانـسون در مـاه خرداد از جانسون درخواست تعهد بیشتر کرد و جانسون به وی قـول داد نهایـت تلاشش را برای کسب موافقت کنگره در این باره بکند. نزدیـک بـه پایـان دوران ریاست جمهوری اش، جانسون به هویدا گفت که "هر چند خود او بـرای مـدتی کوتاه مصدر کار خواهد بود، بر این باور است که منافع ایالات متحده حکـم مـی کند که مناسبات نزدیک بین ایالات متحده و ایران ادامه یابد."[۶۱]

***

60. From thr Department of State to the Embassy in Iran, Washinton, March 22, 1968, 0125Z. Department of State, Central Files, DEF 19-8 US-IRAN. Secret; From Harold H. Saunders of the National Security Council Staff to the Assistant Secretay of State for Near Eastern and South Asian Affairs (Battle), Washington, March 22, 1968. Department of State, Central Files, DEF 12-5 IRAN. Secret; From the Embassy in Iran to the Department of State, Tehran, March 23, 1968, 0850Z. Department of State, Central Files, DEF 19-8 US-IRAN. Secret; From the Department of the State to the Embassy in Iran, Washington, April 9, 1968, 2226Z, Department of State, Central Files, DEF 19-8 US-IRAN. Secret; From Secretary of State, Rusk, to President Johnson, Washington, April 29, 1968. Johnson Library, National Security File, Country File, Iran. Secret.

61. Memorandum of Conversation, Washington, December 5, 1968, Johnson Library, National Security File, Country File, Iran. Secret.

در دی ماه ۱۳۴۳، سپهبد فریدون جم را به سمت نخستین رئیس سازمان تازه تأسیس "توسعهٔ توان رزمی (combat development)" برگزیدند. به گفتهٔ جم هیچ کس نمی‌دانست وظیفهٔ این سازمان چیست. دلیل تأسیس این سازمان، به توصیهٔ گروه مشاوران امریکایی، این بود که زمان آن فرا رسیده است که نیروهای زمینی ایران به جای الگوبرداری از ایالات متحده، خودشان ساختارها، رویه‌ها، نظام‌های تسلیحاتی، و برنامه‌های خود را بر اساس نیازهای‌شان تدوین کنند.[۶۲] جم درخواست مشاوری با تجربه از سازمانی مشابه در ایالات متحده را کرد و در پاسخ فردی به نام سرهنگ پارک[۶۳] را برای مدت سه ماه نزد او فرستادند. در اندک زمانی سازمان "توسعهٔ توان رزمی" به بخشی مهم از نظام برنامه‌ریزی نیروهای مسلح ایران بدل شد. تا سال ۱۳۴۷ که ژنرال تویچل به ریاست میسیون نظامی امریکا منصوب شد مناسبات بین ارتش ایران و میسیون مشاوران امریکا به شدت دگرگون شده بود. زمانی که این میسیون‌ها کار خود را در ایران آغاز کردند، کارشان بیشتر در زمینهٔ آموزش دادن کار با سلاح‌ها، آموزش فردی، آموزش واحدهای کوچک –جوخه‌ها، رسدها، گروهان‌ها و گردان‌ها– بود. به گفتهٔ ژنرال الیس ویلیامسون[۶۴]، جانشین تویچل، در اواخر دههٔ ۱۳۴۰ وظیفهٔ این میسیون‌ها بیشتر به تعیین خط‌مشی و هدایت مربوط می‌شد. "ما کسانی از قبیل آنچه شما مربی می‌نامید نداشتیم؛ ما بیشتر مشاور بودیم تا مربی. ما هیچ کلاس خاصی را اداره نمی‌کردیم، فقط آنها گاهی از ما می‌خواستند فرماندهانشان را جمع کنیم و موضوعی را به آنها توضیح دهیم."[۶۵] میزان اثرگذاری مشاوران تا حد زیادی به مهارت آنها در رشته تخصصشان و

۶۲. فریدون جم، *ره آورد*، ۱۱:۴۴ (تابستان و بهار ۱۹۹۷)، ص. ۲۴۰.

63. Colonel Park

64. Major General Ellis Williamson

۶۵. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با ژنرال الیس ویلیامسون، مصاحبه‌گر، ویلیام بر، آرلینگتون، ۱۰ فوریه، ۱۱ مارس و ۱۳ آوریل ۱۹۸۸، ص. ۱۲۷–۳.

مناسبات‌شان با همتایان ایرانی آن ها بستگی داشت.[۶۶] در واقع برنامهٔ آموزشی دانشکده افسری از دو سال به چهار سال افزایش یافته بود و به گفتهٔ تویچل، تا حد زیادی بهبود یافته بود و باعث "تغییری بزرگ از سال ۱۳۴۱، که من آنجا بودم، و سال ۱۳۵۰، که آنجا را ترک کردم"[۶۷]، شده بود. آموزش یکان‌های افسران نظامی در این زمان تقریباً هم‌تراز تحصیلات عالی غیرنظامی شده بود و باز به گفتهٔ تویچل "افراد شایستهٔ بسیاری در حال بالیدن بودند و سربازان ایرانی هم که من دیدم خیلی خوب از پس نبرد بر می‌آمدند."[۶۸]

برخی از پیشرفت‌ها در ارتش ایران مدیون کمک اسرائیل در برنامه‌ریزی، جاسوسی، و ضدجاسوسی بود. بخش زیادی از این مناسبات، جز در موارد بسیار کلی، بدون اطلاع مقامات امریکا صورت گرفت. تویچل اظهار می‌دارد که مستشاران نظامی امریکا در جریان نبودند. اسرائیلی‌ها بی سر و صدا و بدون جلب توجه کار می‌کردند. مقامات ایرانی هم "در این باره حرف نمی‌زدند." [۶۹] به گفتهٔ ویلیامسون میسیون‌های نظامی امریکا به کارهای اطلاعاتی در ایران نمی‌پرداختند. "ما قراردادی دوجانبه با ایران بسته بودیم که در این مورد بسیار صریح بود. پیش از آنکه واشنگتن را ترک کنم حالی من کرده بودند که 'گروه مستشاران نظامی امریکا در ایران یک گروه اطلاعاتی نیست'. ما مطلقاً از شرکت در فعالیت‌های جاسوسی منع شده بودیم."[۷۰] جاسوسی نظامی، در حد و حدودی که وجود داشت بیشتر کار وابستهٔ نظامی ایالات متحده در سفارت امریکا در تهران بود. ارتباط با اسرائیل بیشتر ناشی از تنش‌های بین ایران و کشورهای عربی

۶۶. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با تویچل، پیشین، صص. ۱: ۴۰

۶۷. همان، ۱: ۴۵.

۶۸. همان، ۲: ۱۰۲

۶۹. همان، ۲: ۹۰.

۷۰. ویلیامسون، پیشین، ۳: ۱۲۹

بود. بعد از جنگ ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) و مرگ سیاسی ناصر، مناسبات بین ایران و مصر بهبود یافت. امّا شاه هنوز نگران نیروهای متحد عـراق و سـوریه و امکـان اینکـه تنش‌ها و اقدامات بر سر مرز شط‌العرب [اروندرود] از کنترل خـارج شـود و بـه جنگی تمام عیار بینجامد.[۷۱]

***

به گفته آرمین می‌یر، که در زمان معاونت ریاست جمهوری نیکـسون سـفیر امریکا در ایران بود، "دکترین نیکسون به احتمال زیاد در سفر نیکـسون بـه ایـران در سال ۱۳۴۶ شکل گرفت." در آن زمان شاه عمیقاً به نقش استراتژیک ایـران در خلیج فارس و رفته رفته فراتر از آن فکر می کرد. او دو راهبرد مربوط به هـم در ذهن داشت: ۱)دستیابی آزادانه به تسلیحات، فناوری و فرماندهی و کنترل نظـامی مورد نیازش؛ و ۲) دور نگه‌داشتن ابر قدرت‌ها از منطقـه تـا سـر حـد تـوانش. او اعتقاد داشت موضعش از نظر ژئو-استراتژیکی درسـت اسـت. او بـه ایـن نتیجـه رسیده بود که اگر ایران فرصت مناسبی پیدا کند به قدرتمنـدترین کـشور در ایـن منطقه بدل می‌شود. او معتقد بود که بـا توجـه بـه اقتـصاد، موقعیـت جغرافیـایی، جمعیت و تاریخ ایران، ادعای او در مورد رهبری در منطقـه علـی رغـم نیـشخند های دشمنان داخلی و خارجی وی و ایران منطقی است.

به هر حال، شاه با موانع گوناگون روبرو بود، از جمله انگلیسی‌ها که از شاه خوششان نمی‌آمد و از این تصور که امکان دارد پس از خروج آن کشور از منطقه ایران در خلیج فارس جای او را بگیرد، نفرت داشتند، در چند حوزه، به ویژه در

۷۱. همان، ۲: ۸۹.

خلیج فارس، می کوشید شاه را متزلزل کند.[۷۲] در اسفند ۱۳۴۳، زمانی که شاه عازم سفری رسمی به انگلیس بود، سر دنیس رایت، سفیر بریتانیا در ایران به راجر استوارت، وزیر امور خارجهٔ آن کشور، توصیه کرد که "ما در حالی که قصد داریم موقعیت خود را[با توجه به آیندهٔ بریتانیا در خلیج فارس] در این منطقه با زمان وفق دهیم، نباید از این که بگوئیم نفوذ خود را در این منطقه کاهش نخواهیم داد و یا تصور اینکه ایران شانسی در مورد جانشینی ما در این منطقه دارد توهمی بیش نیست، خودداری کنیم." راجر استوارت، به نوبهٔ خود، این گفته را به هارولد ویلسون، نخست وزیر وقت، که خود را آماده می‌کرد تا از شاه استقبال کند، منتقل کرد .[۷۳] ویلسون به شاه گفت که انگلستان به حضور نظامی و سیاسی خود در خلیج فارس ادامه می‌دهد و به تعهدات خود نسبت به کویت و دیگر دولت‌های آتش‌بس احترام می‌گذارد. او گفت در این میان شاه باید از بلندپروازی‌ها و چشم‌داشت‌های خود بکاهد، برای کنار آمدن با همسایگان عرب، به ویژه عراق و کویت، تلاش و با ناصر همراهی کند. انگلستان از نفوذ ناصر در عراق و "به ویژه از حضور نیروهای جمهوری متحد عرب" خشنود نیست ولی "اوضاع را، چنان که شاه تصور می‌کند، تهدیدی برای ایران نمی‌داند."[۷۴]

---

۷۲. در مورد نفرت مقامات بریتانیا از خاندان پهلوی اسناد زیادی در مکاتبات رسمی بین لندن و سفرای بریتانیا در تهران از دهۀ ۱۹۴۰ تا دهۀ ۱۹۷۰ وجود دارد. در این مورد نگاه کنید به ملاحظات سر ریدر بولارد (جنگ جهانی دوم)، سر راجر استیونز (دهۀ ۱۹۵۰)، سر دنیس رایت (دهۀ ۱۹۶۰)، و سر پیتر رامزباتم (۱۹۷۰). برای مثال:
Bullard to Foreign Office, No. 1037, 24 October 1941, E-6943, FO 371/27248, PREM 11/3397 EP 1015/38; Sir Roger Stevens to Mr. Selwyn Lloyd, Last dispatch from Tehran, August 26, 1958; Sir Peter Ramsbotham to Sir Alec Douglas Home, 11 October 1971. PRO: FCO 17/1517.
رمزباتوم در تأیید عقیدهٔ خودش در مورد ایرانیان از هارولد نیکلسون، وابستهٔ بریتانیا در سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۵) نقل می‌کند که : تا قبل از رضاشاه ایرانیان "جذابیتی کودکانه و لطیف" داشتند، ملی‌گرایی آنها را "پرمدعا و بداخلاق" کرد.

73. PRO, PREM 13/409, 1 March, 1965, p. 19.
74. Ibid.

این گفته‌ها اثری بر شاه نگذاشت. او متوجه بود که انگلستان به دلایل گوناگون اقتصادی، سیاسی و استراتژیکی ناگزیر به ترک منطقه است.[۷۵] مسئلهٔ اصلی برای او این بود که چگونه در بازی قدرت دو قطبی و به ویژه در برابر تهدیدات ناصر و بعثی‌های عراق و سوریه، که از نظر او در نظام جهانی دولت‌های وابسته به شمار می‌آمدند، از ایران محافظت کند. پس ایران نیاز به خرید تجهیزات محافظتی داشت و تنها کشوری که، حتی اگر کاملاً قابل اعتماد نبود، می‌توانست این تجهیزات را در اختیار ایران قرار دهد، ایالات متحده بود.

همان طور که در پیش آمد، از آغاز ریاست جمهوری جانسون مناسبات شاه با ایالات متحده در حد زیادی بهبود یافته بود. اکنون اندیشه‌های او پیش و بیش از همه متوجه آن بود که این مناسبات را مستحکم نگه دارد. بنابراین در اردیبهشت ۱۳۴۶ که ریچارد نیکسون از تهران رد می‌شد، شاه در مورد دیدار با وی تردید داشت. اما اردشیر زاهدی، وزیر امور خارجه، با نیکسون دوست بود. در سال‌هایی که نیکسون پس از شکست برای کسب مقام فرمانداری کالیفرنیا به ظاهر در عرصهٔ سیاست ایالات متحده دیگر قدرتی نداشت، اردشیر زاهدی تماس خود را با وی حفظ کرده بود. به هنگام مرگ پدر نیکسون که وی را بسیار متأثر کرده بود، اردشیر زاهدی با او همدلی نشان داده بود. در سال ۱۳۴۷، نیکسون که هنوز در مورد برنامه‌های آتی خود تردیدهایی داشت، به سفری به خاور دور رفت و بنا بود در راه بازگشت به دعوت زاهدی از ایران عبور کند. زاهدی از شاه درخواست کرد که نیکسون را به حضور بپذیرد. شاه که به خاطر

---

۷۵. برای دلایل اقتصادی و سیاسی نگاه کنید به:

Jeffrey Pickering , *Britain's Withdrawal from East of Suez: The Politics of Retrenchment,* London, Palgrave MacMillan, 1998;

و برای دلیل سوم نگاه کنید به:

Saki Dockrill, *Britain's Retreat from East of Suez: The Choice between Europe and the World,* London, Palgrave MacMillan, 2002.

می‌آورد که مشکلات وی با کندی‌ها بخشی به این خاطر بود که آن ها فکر می‌کردند او در مبارزات انتخاباتی سال ۱۳۳۹ به نیکسون کمک مالی کرده است، نخست مخالفت کرد ولی سرانجام تسلیم نظر وزیر امور خارجهٔ خود شد. شاه گفت نیکسون را نیم ساعت به حضور می‌پذیرد. امّا دیدار آن دو چند ساعت طول کشید. این دو تن دریافتند که در موارد بسیاری با هم توافق دارند.[۷۶] دنیا دگرگون شده بود. بلوک کمونیست دیگر مثل گذشته یکپارچه نبود. نفاق چین و شوروی واقعی و دراز مدّت بود. ایالات متحده نمی‌توانست در همه جا بجنگد. ایران، اگر ابزار لازم در اختیارش قرار می گرفت، می‌توانست از خود و از خلیج فارس دفاع و با تضمین جریان آزادانهٔ نفت، از منافع غرب حمایت کند. در این میان قدرت‌های بزرگ مستقیماً درگیر نمی‌شدند و احتمال بروز جنگی مصیبت‌بار به شدت کاهش می‌یافت. اگر شوروی به خاک ایران تجاوز می کرد، به احتمال زیاد این کار را از راه دست‌نشانده‌های خود انجام می‌داد، و از آنجا که این جنگ پیش از آنکه به فاجعه‌ای جهانی بدل شود، متوقف می‌گردید، بهتر بود زمانی متوقف نشود که دشمن در خاک ایران است. پس ایران می بایستی از نظر نظامی آن قدر قوی باشد که جنگ را به آن سوی مرزهای دشمن بکشاند.

می‌یر بر اساس آنچه بارها از شاه شنیده بود حرف‌هایی را که شاه احتمالاً به نیکسون زده این گونه بیان می کند:

"ببینید، اگر من درگیر جنگی با عراق، که مورد حمایت روسهاست، شوم، می‌خواهم خودم مسئولیت آن را به عهده بگیرم. شما دوستان من هستید، شما متحدان من هستید. اگر روس‌ها نزدیک مرز ما بیایند، البته من انتظار کمک شما را دارم. ولی اگر درگیر کشمکشی منطقه‌ای شوم می‌خواهم تجهیزات لازم برای دفاع از خود را داشته باشم. عراقی‌ها هواپیماهای میگ دارند، من باید بتوانم از خودم مراقبت و دفاع کنم. من

۷۶. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با اردشیر زاهدی، پیشین، نوار ۴، روی ۲.

نمی‌خواهم اینجا به ویتنام دیگری بدل شود. در ویتنام روس‌ها از یک طرف حمایت می‌کنند و شما از طرف دیگر. در پایان مذاکراتی صورت می‌گیرد و در ایران من بخشی از منافع نفتی را از دست می‌دهم. نه من این را نمی‌خواهم، بگذارید خودم این کار را انجام دهم." این چکیدهٔ دکترین نیکسون بود. بگذاریم متحدان ما مسئولیت حل مسائل‌شان را خودشان به عهده گیرند. ابزار و تجهیزات لازم برای این کار را در اختیار آنان بگذاریم. چرا باید جوانان امریکایی برای ایران بجنگند؟ به عقیدهٔ من دکترین نیکسون به احتمال زیاد در سفر نیکسون به ایران در سال ۱۳۴۶ شکل گرفت.[۷۷]

شاه به روشنی بر افکار نیکسون اثر گذاشته بود. شاه نخستین رهبری بود که نیکسون در تیر ماه در سخنرانی خود مربوط به سیاست خارجی در سن فرانسیسکو ار او در تأیید سخنان خود نقل قول کرد.[۷۸] نیکسون در مقالهٔ خود در مهر ماه ۱۳۴۶ در *Foreign Affairs* نوشت:

اگر بخواهیم از جنگ جهانی دیگری پیشگیری کنیم ، باید برای جلوگیری از رویارویی قدرت‌های اتمی دست به هر اقدامی بزنیم که لازم باشد. برای دستیابی به این مهم، اهمیت دارد که شمار مواردی را که قدرت‌های بزرگ باید تصمیم بگیرند نیروهای خود را درگیر کنند یا نه، کاهش دهیم. این گزینه‌ها قابل حذف نیست، ولی با بسط پیمان‌های دفاعی منطقه‌ای می‌توانیم از شمار آنها بکاهیم، در این حالت کشورها، بین خود، متعهد می‌شوند از بروز تجاوز در منطقه‌های خود جلوگیری کنند.[۷۹]

در سال ۱۳۴۶، زمانی که شاه و نیکسون دربارهٔ اهمیت اتحاد بین ایالات متحده و کشورهای برگزیدهٔ منطقه سخن گفتند، البته هیچ‌یک از آن دو نمی‌دانستند که گفتگوی آنها به یکی از اصل های سیاست خارجی ایالات متحده

---

۷۷. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با آرمین می‌بر، پیشین، ۱-۲۲/۲۱

78. Address by Richard Nixon to the Bohemian Club, San Francisco, 29 July 1967, The Richard Nixon Library, Nixon Papers.

79. Richard M. Nixon, "Asia after Vietnam," *Foreign Affairs,* vol. 46, No. 1, October 1967, pp. 113-125.

بدل خواهد شد. از نظر شاه، نیکسون هنوز در حاشیهٔ سیاست امریکا بود. خاطرهٔ شاه از نیکسون بیشتر به دلیل حرف‌های به یادماندنی ولی نه چندان ستودنی وی به خبرنگاران پس از شکست در انتخابات فرمانداری کالیفرنیا در سال ۱۳۴۱ بود: "شما دیگر نیکسونی ندارید که به او لگد بزنید." او خیلی هم اشتباه نمی‌کرد. هر چند اغلب جمهوریخواهان هنوز نیکسون را تحسین می‌کردند، بسیاری هم تصورشان این بود که مبارزهٔ او در برابر کندی به اندازهٔ کافی جسورانه نبوده است. در زمان مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در سال ۱۳۴۳، جناح محافظه‌کار خواستار فردی از میان خود بود و به نظر می رسید نیکسون را طرد کرده است. ولی نیکسون بین بری گلدواتر[۸۰] و نلسون راکفلر ماهرانه عمل کرد با این امید که به عنوان نامزد مورد توافق هر دو جناح برگزیده شود و زمانی که این استراتژی به شکست روبرو شد همّ خود را را صرف پشتیبانی از جناح گلدواتر کرد. جناح محافظه‌کار جمهوریخواهان این کار او را به خاطر سپرد ولی شاه، که دوستانش در حزب جمهوریخواه بیشتر از قماش راکفلر لیبرال بودند، نه از این کار خبر و نه به آن علاقه داشت. به هر حال، شکست سخت گلدواتر از جانسون در سال ۱۳۴۳ امید چندانی برای قد راست کردن دوبارهٔ آنها در سال ۱۳۴۷ باقی نگذاشت. در سال ۱۳۴۶ شاه تصور می‌کرد که نیکسون گزینهٔ خوبی نیست. در واقع در اوائل سال ۱۳۴۷، زمانی که اردشیر زاهدی به او گفت که از گفتگوهای سر شام با ویلیام راجرز، نیکسون و چند تن از شخصیت‌های مهم جمهوریخواه، دریافته است که نیکسون شاید شانس زیادی برای نامزدی حزب جمهوریخواه در انتخابات آتی دارد، شاه به شوخی گفته بود که شاید وزیر خارجه‌اش زیادی مشروب خورده است.[۸۱]

---

80. Barry Goldwater

۸۱. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با اردشیر زاهدی، پیشین، نوار ۴، روی ۲.

با روی کار آمدن نیکسون اوضاع درست همان گونه شد که شاه می‌خواست. البته شاه و نیکسون دوست به معنای معمول کلمه نبودند. مناسبات آن دو بیشتر بر پایهٔ هم سوئی ژئوپولیتیکی بود تا رابطهٔ دوستانه. هیچ یک از آن دو هرگز گرایشی به روابط دوستانه نشان نداده بود. شاه رفتاری رسمی داشت و جز در شرایطی بسیار خاص هرگز اجازهٔ شکستن حریمی را نداد که او را از دیگران جدا می‌کرد. نیکسون هم هرگز به این شهرت پیدا نکرده بود که مستعد برقراری روابط دوستانهٔ صمیمانه است. ریچارد هلمز، رئیس سابق سازمان سیا و سفیر ایران، تصور می‌کرد فکر وجود روابط دوستانه بین این دو رئیس کشور افسانه‌ای بیش نبود. او گفت: " در مورد ریچارد نیکسون به شما قول می‌دهم که حتی در ایالات متحدهٔ امریکا هیچ دوست صمیمی یا رفیق شفیقی ندارد." از نظر هلمز نیکسون و شاه "بی‌تردید یارهای جان در یک قالب نبودند. آنها فقط منافعی مشترک داشتند. هر دو نفر آنها دانش ژئوپولیتیک داشتند. هر دو عمل‌گرا بودند و کاری می‌کردند که منافع دوجانبه‌شان تأمین شود."[۸۲] این در مورد مناسبات شاه و هنری کیسینجر، مشاور امنیت ملی نیکسون که بعدها وزیر امور خارجه شد، هم صدق می‌کرد، کیسینجر با اخلاق‌گرایانی که می‌خواستند ایالات متحده به شاه فشار آورد تا رژیمش را بر اساس سیاست خارجی امریکا اصلاح کند، مخالفت می‌کرد. به نظر کیسینجر ربطی به ایالات متحده نداشت که به رهبران کشورهای دیگر بگوید چطور کشورشان را اداره کنند. البته این موضع باب طبع شاه بود.[۸۳]

---

۸۲. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با ریچارد هلمز، مصاحبه‌گر ویلیام بر، واشنگتن دی.سی.۱۰ و ۲۴ ژوییه ۱۹۸۵، صص. ۲-۶۰.

83. William Isaacson, *Kissinger,* New York, Simon and Schuster, 1992, p. 656.

مناسبات بین نیکسون و شاه به نوعی همکاری بدل شد که در آن شاه بـرای تعیین ابعاد استراتژیک امنیت در خلیج فـارس نقـش محـوری داشـت. در ۱۳۵۱ نیکسون به اتحاد شوروی رفت تا قرارداد سالت ۱ را امضا کند و در مـورد کـنش و واکنش ابرقدرت‌ها در دنیای سوم به مذاکره بپردازد. نیکسون از مسکو مـستقیم به تهران رفت تا با شاه دیدار کند، و به گفتهٔ گری سیک، متخصص ایران در کاخ سفید به هنگام ریاست جمهوری کارتر، این رخدادی اتفاقی نبود.

تهران در واقع نمونهٔ بارز طرح در حال شکل‌گیری نیکسون –دکترین نیکسون– در مورد دنیا بود، طرحی که تلاشی برای یافتن آن قدرت‌های منطقه‌ای بود که قادر به حفظ منافع امریکا باشند زیرا توانایی‌های امریکا در سراسر دنیا بسیار سست شده بود. نشـست نیکسون، کیسینجر و شاه ایران فوق‌العاده بود. در تهران طی چند روز نیکسون و کیسینجر قول و قراری با شاه گذاشتند که به موجب آن مسئولیت منافع امنیتـی ایـالات متحـده در منطقه بر عهدهٔ شاه گذاشته می‌شد و به شاه گفتند که هدایت امور را به او می‌سپارند. مـا منتظر بودیم که او بگوید چه نوع تسلیحاتی نیاز دارد و خودمان نـه مـی خواسـتیم و نـه می‌توانستیم خواسته‌های او را مورد پرسش قرار دهیم. با تأکید بر این نکته، در پایان ایـن نشست استثنائی، پرزیدنت نیکسون از این سوی میز به شاه ایران نگریست و به سـادگی گفت: "حفظم کن." حالا این رئیس جمهور امریکا بود که با شاه ایران سخن می‌گفت. به نظر من آن دو کلمه بهتر از من ماهیت مناسبات بین ایالات متحده و ایران را در پنج یـا شش سال بعدی، تا زمان انقلاب، خلاصه می‌کند. [۸۴]

به زبان نظامی، دکترین نیکسون به مفهوم "نیروی فراگیر (Total Force)" انجامید که ملوین لرد، وزیر دفاع نیکسون، آن را تدوین کرد و به موجب آن از یک سو در داخل ایالات متحده بین نیروهای فعال و نیروهای ذخیره، و از سوی دیگر در خارج از ایالات متحده بین قوای این کشور و قوای کشورهای آسیا،

84. Garry Sick, "Iran: A View From the White House." *World Affairs*,4: 149, 1984, p. 210

اروپا و خاورمیانه رابطه‌ای پویا برقرار می‌شد. این مفهوم در خلیج فارس با سیاست "دو-ستون (Twin-Pillars)" در هم آمیخت که لازمهٔ آن همکاری ایران و عربستان سعودی بود، برداشتی که از دید شاه مردود بود. تفاهم نیکسون با شاه به شاه اجازه می‌داد که فارغ از همه چیز اقدام کند و موضع شاه را در برابر منتقدان تشکیلات سیاسی و نظامی ایالات متحده تقویت می‌کرد. اما خرید اسلحه از ایالات متحده تقریباً همواره دردسر زیادی داشت. شاه در تئوری هر نوع تجهیزات نظامی را که می‌خواست، می‌توانست به دست آورد. در عمل هیچگاه تقاضاهای او با آرامش پیش نمی‌رفت. بسیاری از افراد در کنگره و در دولت از سخاوت نیکسون نسبت به او انتقاد و تا سر حد توان تلاش می‌کردند فرایند خرید اسلحهٔ ایران را اگر منتفی نمی‌کنند دست کم به تأخیر اندازند. معمولاً هر گاه ایران می‌خواست سلاحی بخرد، پیامی در مورد بها و موجودی ارسال می‌شد که در پاسخ بهای برآورد شده و زمان تقریبی لازم برای این که ایالات متحده کالای مورد نظر را آماده کند اعلام می‌شد. ژنرال ویلیامسون، رئیس گروه مستشاران نظامی امریکا در ایران در نیمه اوّل دههٔ ۱۳۵۰ می گوید "چون نیکسون به شاه گفته بود 'بله' دیگر هیچ کس به شاه 'نه' نمی گفت. اما در واشنگتن افرادی که می توانستند کار را به تأخیر بیندازند بسیار بودند...گروهی اندک شمار می‌توانستند 'بله' بگویند و گروهی اندک شمار می‌توانستند 'نه' بگویند ولی شمار کسانی که می‌توانستند بگویند 'صبر کنید' بی‌نهایت بود."[۸۵]

***

ژنرال تویچل افسر ستاد- سازمان‌دهنده و برنامه‌ریز- بود. تقریباً هم‌زمان با پایان یافتن دورهٔ خدمت تویچل در ایران، ژنرال ویلیام وستمورلند، رئیس ستاد

۸۵. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با ژنرال الیس ویلیامسون، پیشین، ۳: ۱۴۹

ارتش ایالات متحده، در تهران توقف کرد و به حضور شاه رسید. شاه به او گفت نیاز به رئیسی برای مستشاران نظامی دارد که تجربهٔ نظامی گسترده تری داشته باشد. آنها در مورد افسری که مناسب هدف شاه باشد بحث کردند و پنج شرط برای رئیس جدید قائل شدند: دارا بودن مدرک تحصیلی سطح بالا در روابط خارجی، تفکر استراتژیک، تجربهٔ نظامی، خلبانی و فارغ‌التحصیلی از دانشگاه ملی جنگ.[۸۶] وستمورلند سرلشکر الیس ویلیامسون را برگزید که سوابق وی با خواسته‌های شاه مطابقت داشت. از نظر ویلیامسون شاه فردی چالشگرو از بسیاری جهات استثنایی بود.

> در نخستین جلسات توجیهی من در همه جا، در وزارت دفاع، در وزارت امور خارجه، و در سازمان سیا، هر جا که برای کارهای مقدماتی مربوط به آماده شدن می‌رفتم، به من می‌گفتند که شاه ایران مردی بسیار درخشان و باهوش‌ترین فردی است که تا به حال وجود داشته است.[۸۷] پس از اندک مدتی که آنجا بودم و پس از چند دیدار خصوصی با شاه، کاملاً به او ایمان آوردم. عمیقاً متقاعد شدم که او احتمالاً یکی از باهوش‌ترین افرادی است که تا آن زمان دیده بودم. حافظه اش از همه کسانی که من می‌شناختم بهتر بود. تقریباً همه چیز راً به خاطر می‌آورد. او لب مطلب و معنای امور را خیلی زود می‌فهمید، و افزون بر این، بسیار مهربان بود. [۸۸]

شاه از ویلیامسون خوشش آمد، شاید به این دلیل که ویلیامسون برای او احترام زیادی قائل بود. به هر حال، گفتگوهای آنها روزنه‌ای به افکار وی به روی ویلیامسون باز کرد که به روی دیگران بسته بود. شاه از او مثل یک دستگاه انعکاس صوت استفاده می‌کرد، چون می‌دانست آنچه را می‌شنود به مقامات بالاتر از خود گزارش می‌دهد. شاه با او در مورد مسائل غیرنظامی هم صحبت می‌کرد،

---

۸۶. همان، ۱: ۵۴/۵۳.

۸۷. همان، ۱: ۲.

۸۸. همان، ۱: ۳/۲.

از جمله دربارهٔ مفهوم تاریخی انقلاب سفید. او را تشویق می‌کرد که در تمام کشور سفر کند و دربارهٔ دیده‌هایش به او گزارش دهد. ویلیامسون، که چهار هواپیما در فرماندهی اش داشت و می‌توانست روی باندهای بسیار ابتدایی و قدیمی فرود آید به سراسر ایران پرواز کرد، و اغلب همسرش را هم همراه خود می‌برد،[۸۹] او به شاه گزارش می‌داد و شاه هم اغلب از مسیرهای دولتی مناسب آن گزارش‌ها را پیگیری می‌کرد. او آنچه را دیده بود و آنچه را شاه گفته بود به مقامات ارشد خود در وزارت دفاع یا وزارت امور خارجه گزارش می‌داد و به گفتهٔ ویلیامسون "این گزارشات مورد توجه مقامات امریکایی قرار می‌گرفت و در تعیین خط‌مشی آنها نسبت به ایران مؤثر بود."[۹۰] دلیلی که ویلیامسون دربارهٔ رفتار شاه ابراز می‌دارد و به احتمال زیاد آن را از خود شاه شنیده بود نشان‌دهندهٔ نگرش شاه نسبت به مناسبات بین سفیر ایالات متحده و رئیس جمهور این کشور است:

> شاه با من حرف می‌زد، نه به خاطر شخصیت من، دست کم نه تنها به این دلیل، و نه به خاطر دانش من...اگر شاه مطلبی را از سفیر می‌پرسید، از نظر قانونی مثل این بود که آن را از رئیس جمهور ایالات متحده بپرسد. سفیر نه تنها نمایندهٔ دولت که نمایندهٔ رئیس جمهور هم هست. شاه این مسئله را تشخیص می‌داد. او می‌گفت "پرسش‌هایی هست که لازم نیست بالاترین مقام به آن پاسخ گوید. همان پرسش را می‌شود در سطحی پایین‌تر مطرح کرد و به کنه آن و به تمام زوایا و ظرائف آن و تمام مسائل مربوط به آن پی برد و اگر جواب منفی است ، می‌توانید بگویید نه و بعد می‌توانید به تیمسار ازهاری، یا تیمسار طوفانیان بگویید که جواب منفی است و من مجبور نیستم ته و توی قضیه را در

۸۹. همان، ۱: ۱۲.

۹۰. همان، ۱: ۶۱.

آورم. ولی اگر من از پرزیدنت نیکسون مطلبی را بپرسم و او بگوید 'نه' از نظر دیپلماسی مجبورم بگویم 'چرا' در حالی که در بسیاری از مواقع برایم مهم نیست.[۹۱]

ویلیامسون تصور می‌کرد راسک و مک‌نامارا به ناحق بر آن بودند که شاه ارتش را برای حفاظت از خود در برابر مخالفت‌های داخلی به وجود آورده بود. در اواسط دههٔ ۱۳۴۰، زمانی که سیاست توسعهٔ نظامی حالتی جدی به خود گرفت، شاه کاملاً احساس امنیت و خودباوری می‌کرد. شاه معتقد بود که دشمنانش، حداکثر می‌توانند دست به اقدامات تروریستی بزنند، مثل مورد ترور منصور، نخست وزیر، و سؤقصد به جان خودش. این البته موضوعی بود مربوط به قانون و نظم و با تقویت نیروی‌های مسلح نمی‌شد جلوی آن را گرفت. در سال‌های پایانی دههٔ ۱۳۴۰، دست کم برای خودی‌ها روشن شد که شاه هدف دیگری دارد، هر چند پی بردن به آن هدف به آسانی میسر نبود. "من با قاطعیت می‌توانم بگویم که او نمی‌خواست از ارتش خود برای امنیت داخلی استفاده کند." [۹۲] ویلیامسون سپس این سوأل را مطرح می کند: اگر شاه این ارتش را برای امنیت داخلی نمی‌خواست پس به چه دلیل به آن نیاز داشت؟

...ایرانی ها تصور می‌کردند، به قول خودشان، می‌خواهند جامعهٔ خود را دوباره به پای کشورهای پیشرفته برسانند. آنها تصور می‌کردند با پیشرفت موازی در ۱۲ رشته [اصول انقلاب سفید] بار دیگر به چنین جامعه‌ای می‌رسند، و شگفت‌آور این است که ارتش یکی از آن ۱۲ رشته نبود. نخستین پرسش غربی‌ها این است: "اگر ارتش یکی از آن ۱۲ رشته نیست، پس دلیل این رشد گام به گام و بیش از حد ارتش چیست؟" من هم بارها و بارها در این باره با شاه و بسیاری از معاونان وی بحث کردم. از نظر آنها هدف

۹۱. همان.

۹۲. همان، ۱: ۱۲.

از ایجاد ارتش فقط و فقط این بود که امکان موفقیت ۱۲ اصل انقلاب سفید را بدون دخالت بیگانگان فراهم آورد. نگرش آنها نسبت به این موضوع این گونه بود.[۹۳]

در اواسط دههٔ ۱۳۵۰، یعنی دورهٔ مورد نظر ویلیامسون، شاه کم و بیش مطمئن بود که در صورت بروز جنگ با همسایگانی جز اتحاد شوروی هیچ خط آتش‌بسی در داخل سرزمین ایران ممکن نیست. امّا در این مورد هم تصمیم گرفته بود که اگر اتحاد شوروی به ایران حمله کند هیچ چیز ارزشمندی را برای قوای آن کشور باقی نمی‌گذارد. او به ویلیامسون گفت که خواهان سرزمین هیچ یک از همسایگان خود نیست، ولی "حاضر به تسلیم سرزمین خود به هیچ یک از کشورهای همسایه هم نیست."[۹۴] اگر روسیه تصمیم می‌گرفت به ایران حمله کند شاه می‌خواست مطمئن باشد که "توانایی معطل کردن آنها را تا زمان اجرای سیاست سرزمین سوخته و نابود کردن اموال مفید برای پیشگیری از استفادهٔ دشمن داریم. ما این کار را می‌کنیم و آمادگی انجامش را هم داریم... ما از کشورهای همسایه شکست نمی‌خوریم و به شوروی هم اجازه نمی‌دهیم از چیزی در کشور ما استفاده کند." شاه در دههٔ ۱۳۵۰ تکرار می‌کرد که ایران دیگر هرگز غافلگیر نمی‌شود. "ما تا به آخر می‌جنگیم. پیش از تسلیم کشورمان به دشمن آن را نابود می‌کنیم."[۹۵] این فقط لفاظی نبود. او این سیاست را نه تنها با فرماندهان نظامی بلکه با نهادهای مدنی هم در میان گذاشته بود. چند سازمان، از جمله سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران برای اجرای آن اقداماتی کرده بودند.[۹۶]

---

۹۳. همان، ۱: ۵.

۹۴. همان، ۱: ۱۲/۱۱.

۹۵. برای مثال در ۳۰ تیر ۱۳۵۴ در کنفرانس مطبوعاتی مشترکی با اچوریا، رئیس جمهور مکزیک، در فرودگاه مهرآباد، گاهنامه، ۵: ۲۳۶۲.

۹۶. گفتگو با رضا قطبی، سپتامبر ۲۰۰۴.

این سیاست اشاره به نوعی ملی‌گرایی جدید داشت که هدف آن دلسر کردن متجاوزان احتمالی بود.

***

سپهبد محسن هاشمی‌نژاد، ژنرال آجودان شاه، به یاد می‌آورد که: "در تمام ۱۷ سالی که من به شاه مستقیماً گزارش می‌دادم او هرگز هیچ سیاستی را در مورد سازماندهی یا رزم‌آرایی آغاز نکرد. پس از آنکه من طرح پیشنهادی خود را توضیح می‌دادم او گاهی بر اساس دانش و تجربهٔ خود اظهار نظرهایی می‌کرد."[۹۷] به گفتهٔ هاشمی‌نژاد در مورد هر تصمیم نظامی مهم، فرماندهان نیروهای زمینی، هوایی و دریایی، بسته به موضوع، طرح را بررسی می‌کردند و یافته‌های خود را به ستاد فرماندهی کل گزارش می‌دادند. در آنجا آن یافته‌ها پیش از گزارش به شاه دوباره بررسی، هماهنگ و در چارچوب استراتژی کلّی تنظیم می‌شد. شاه هم به نوبهٔ خود این گزارش‌های دریافتی را مطالعه می‌کرد و بهترین گزینهٔ ارائه شده را بر می‌گزید. گاهی هم گزینه‌های دیگری را برای بررسی پیشنهاد می‌کرد، ولی این کار به ندرت صورت می‌گرفت. "او به شدت اهل نظم و سازماندهی بود. زمانی که به مأموری دستوری می‌داد، اختیاری متناسب با آن مسئولیت را هم به او واگذار می‌کرد."[۹۸]

ویلیامسون تصور می‌کرد که نظر فرماندهان نیروها بر شاه اثر می‌گذاشت. "شگفت‌آورترین چیزی که من در مورد شاه دریافتم این بود که مردی که به مدت ۳۵ سال شاه بود هنوز توانایی شنیدن داشت. زمانی که موضوعی مطرح

۹۷. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با تیمسار سپهبد محسن هاشمی نژاد، مصاحبه‌گر ولی رضا نصر، واشنگتن، دی. سی. ۱۲ آوریل ۱۳۸۹.

۹۸. همان.

می‌شد، شاه تیمسار ازهاری یا تیمسار خاتمی یا تیمسار طوفانیان را، که از همه بی‌پرواتر سخن می‌گفت، فرا می‌خواند از آنها می‌خواست که برایش دربارهٔ موضوع مورد نظر سخن بگویند و آنها چنین می‌کردند. آنها حرف می‌زدند و شاه گوش می‌کرد. شاه حرف آنها را قطع نمی‌کرد. نظرات آنها را می‌پذیرفت. نظرات آنها را در آن مورد جویا می‌شد ولی هر بار معلوم می‌شد که شاه می‌خواهد نظر خود را ابراز کند یا به نتیجه رسیده است، بحث همانجا به پایان می‌رسید. دلیلش این نبود که شاه می‌گفت بحث پایان یافته است بلکه این بود که آنها تصور می‌کردند شاه به نتیجه رسیده است. آنها متوجه می‌شدند که شاه اطلاعات لازم را دارد و این کل چیزی بود که آنها می‌توانستند در اختیار او بگذارند."[۹۹]

فرماندهان قوا شاه را از نظر قانونی فرماندهٔ کل قوا و از نظر نظامی فرماندهٔ مستقیم خود می‌دانستند. ارتشبد رضا عظیمی، که مدارج عالی را طی کرد و به فرماندهی نیروی زمینی، سمت ژنرال آجودانی شاه و وزارت دفاع رسید، می‌گوید:

> [شاه] شخصاً و به یاری بازرسان ستاد کل و بازرسان نظامی ویژه‌اش با دقت مراقب رهبری، آموزش، سازماندهی و آمادگی عملیاتی و همچنین عملکردهای قانونی گروه‌های نظامی در واحدهای عملیاتی و ستادی نیروهای مسلح شاهنشاهی بود. او همچنین استراتژی کلی نیروهای مسلح شاهنشاهی را تعیین می‌کرد و بر تصمیمات و عملیات رزمی نظارت داشت و بر اساس طرح‌هایی که واحدهای ستادی و عملیاتی ارائه می‌کردند، این کارها را به اتمام می‌رساند.[۱۰۰]

---

۹۹. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با ژنرال الیس ویلیامسون، پیشین، ۳: ۱۰۳.

۱۰۰. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با ارتشبد رضا عظیمی، مصاحبه‌گر فرخ غفاری، پاریس، ۱۹۹۰، ۱: ۷.

شاه فرماندهی درگیر و تعیین‌کنندهٔ اصلی سیاست ها، روش‌ها، شیوه‌های سازماندهی و رویه‌ها بود. اطلاعات زیادی که مورد نیازش نبود در اختیارش قرار می‌گرفت. می‌توانست بخواهد که با جزییات مایهٔ دردسرش نشوند، ولی چنین نمی‌کرد. شهبانو فرح تصور می‌کرد این وضع عادتی شده بود که نمی‌شد جلویش را گرفت.[۱۰۱] امّا انگیزه‌های شاه پیچیده‌تر از این بود. ارتش به او وفادار بود؛ از سوی دیگر او در منطقه‌ای خطرناک زندگی می‌کرد. سپهبد کریم ورهرام، فرماندهٔ نظامی، استاندار و سناتور، اظهار داشت که "او حق داشت که نگران امنیت رژیم و ارتش باشد... در همهٔ کشورهای همسایه –ترکیه، مصر، عراق، سوریه، افغانستان و پاکستان– کودتایی رخ داده بود. بنابراین او مراقب بود."[۱۰۲] ولی ورهرام نتیجه می‌گیرد که در ایران با توجه به وفاداری ارتش به شاه و با برقراری نظام نظارت و کنترل، احتمال کودتای نظامی تقریباً صفر بود. شاه بر دریافت کردن گزارش‌ها اصرار داشت ولی پا به پای جریان‌ها هم پیش می‌رفت. او تابع مقررات بود و معمولاً، البته نه همیشه، عقیدهٔ متخصصان را ترجیح می‌داد. این نکته هم در زمینهٔ نظامی و هم در زمینهٔ غیر نظامی صادق بود. ورهرام معتقد بود که شاه همیشه به اظهار نظرهای معقول و منطقی گوش می‌داد.[۱۰۳] از نظر امین عالیمرد، دبیر کل سازمان امور اداری و استخدامی کشور، این تهمت که شاه در تمام امور جزیی دخالت می‌کرد تا حدودی غلو بود:

> تجربهٔ من در سه سال و نیمی که دبیر کل سازمان امور اداری و استخدامی بودم به شرح زیر بود: در تمام موارد که گزارشی تهیه می‌کردیم و به نخست وزیر یا به معینیان [رئیس دفتر ویژهٔ شاه] تسلیم می‌کردیم تا به عرض شاه برسد، شاه

۱۰۱. مصاحبه با شهبانو، نوار ۲، روی۲. پاریس، ۱ ژوییه ۲۰۰۱.

۱۰۲. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با سپهبد کریم ورهرام، مصاحبه‌گر سید ولی رضا نصر، واشنگتن، دی. سی. ۹ آوریل ۱۹۸۹، ص. ۱۹.

۱۰۳. همان.

می‌پذیرفت و پیشنهادات اجرا می‌شد. در زمانی هم که در شورایعالی اقتصاد، به ریاست شاه، بودم تجربه‌ام همین بود. هر بار تصمیمی بر اساس تخصص گزارش می‌شد، شاه همیشه آن را تأیید می‌کرد. هر وقت هم که دو یا سه تن از وزیران در موردی اختلاف نظر داشتند، شاه به آنها می‌گفت با هم بنشینند و مسئله‌شان را حل کنند. در اغلب موارد، صفی اصفیا [رئیس سابق سازمان برنامه و بودجه و وزیر مشاور که نخست‌وزیران از او می‌خواستند گره‌گشایی کند] داور می‌شد و در اغلب موارد به آنها در حل مسئله‌شان کمک می‌کرد.[۱۰۴]

البته نظر شهبانو هم هشدار دهنده است. شاه در دامی افتاده بود که تا حدودی خودش مسئول آن بود. او از این می‌ترسید که اگر به فرماندهان خود دستور دهد گزارشاتی را که نیازی به دیدن آنها ندارد، برای او نفرستند، از مطالبی هم که باید به عرض وی برسد، محروم بماند. برای او مسئلهٔ کنترل مطرح بود که به نظرش می‌رسید مستلزم ارتباط مستقیم با فرماندهان اوست. به هر حال، از این نظر هم او تابع مقررات بود. او به ندرت معاونان فرماندهان را به حضور می‌پذیرفت. مقامات بلندمرتبهٔ ارتش هم مایل نبودند معاونان خود را نزد شاه ببرند. ارتشبد حسن طوفانیان زمانی مورد توجه قرار گرفت که ارتشبد عبدالحسین حجازی، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، او را برای توضیح مطلبی که خودش نمی‌توانست به نحو مطلوب بیان کند، نزد شاه برد. ارتشبد بهرام آریانا جانشین حجازی شد و طوفانیان، چنانکه خود می‌گوید، به سمت مشاور اصلی شاه در امور تسلیحاتی منصوب و در دههٔ ۱۳۵۰ به یکی ار قدرتمند ترین فرماندهان ارتش ایران بدل شد.

***

۱۰۴. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با امین عالیمرد، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، ۳ دسامبر ۱۹۹۴، بتسدا، ۱: ۲۵.

شاه که فردی دیندار بود ترجیح می‌داد افسران بلندپایهٔ او هم دیندار باشند، هر چند به گفتهٔ سپهبد هاشمی‌نژاد نمی‌خواست آنها متعصب و اهل تظاهر به دینداری باشند. طوفانیان از این نظر شاخص بود که آموزش مذهبی رسمی هم داشت. در جوانی در مسجد حاج ابوالحسن حضور یافته و در آنجا درس‌های سنتی اسلامی را فرا گرفته بود. او پس از به پایان رساندن دبیرستان به تحصیل در رشتهٔ پزشکی پرداخت ولی چون آن را مطابق میل خود ندید داوطلب خدمت سربازی شد. او یکی از نخستین افسران دانشکدهٔ افسری بود که به نیروی هوایی تازه تأسیس ایران پیوست و با گذشت زمان خلبانی کارآمد شد. در ۱۳۲۴–۱۳۲۳ که شاه مصمم شد درس خلبانی بگیرد، طوفانیان به عنوان یکی از آموزش‌دهندگان به وی برگزیده شد. در سال ۱۳۳۴ طوفانیان یکی از نمایندگان ایران در کمیسیون برنامه‌ریزی پیمان بغداد بود. در این سمت او همچنین پیش‌نویس طرح دفاع هوایی ایران را نوشت. ارتشبد عبدالله هدایت این طرح را به عرض شاه رساند و با جلب شدن توجه شاه به آن طوفانیان مدارج ترقی را طی کرد. ارتشبد عبدالحسین حجازی، جانشین هدایت، کاردانی لازم برای توضیح دادن طرح‌های ستاد عالی فرماندهی را به شیوهٔ مطلوب شاه نداشت. رفته رفته طوفانیان را احضار می‌کردند تا در شرح طرح‌ها کمکی باشد. این آغاز مناسباتی بود که به انتصاب طوفانیان به ریاست صنایع نظامی و تدارکات تسلیحاتی ارتش ایران انجامید، و او یکی ار تعیین‌کنندگان عمده شکل و محتوای تشکیلات نظامی ایران شد.

طوفانیان در سال ۱۳۴۲ [۱۰۵] به ریاست تدارکات تسلیحاتی ارتش منصوب شد و تا زمان انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ در این سمت باقی ماند. با گذشت

---

۱۰۵. *روزنامهٔ اطلاعات*، ۲۵ بهمن ۱۳۴۴.

سال‌ها او فرا گرفت چگونه با شاه ارتباط برقرار کند و سرانجام به مهم‌ترین فرد ستاد ارتش در مورد تسلیحات و گسترش آن بدل شد. "من به اعلیحضرت گفتم کار من بررسی نظام‌های تسلیحاتی است و اینکه نتیجهٔ مطالعاتم را به عرض اعلیحضرت برسانم. او فرماندهٔ کل قوا بود و او بود که در این موارد تصمیم می‌گرفت." [۱۰۶] شاه داور نهایی بود، ولی برای تصمیم‌گیری مطالعات زیادی نخست دربارهٔ نیازهای کلی اظهار شده از سوی سه شاخهٔ نظامی انجام و در ستاد بزرگ ارتشتاران تنظیم و نتیجهٔ به شاه منتقل می‌شد و در این چارچوب مطالعاتی که به ویژه زیر نظر طوفانیان انجام می‌گرفت تعیین‌کننده بود. در سال‌های آخر، خود شاه در این کار تخصص پیدا کرده بود و اغلب فرایند تحقیق را خودش آغاز می‌کرد. اغلب ناظران نظامی بین‌المللی طوفانیان را یکی از پنج افسر بلندپایهٔ ارتش ایران، هم‌تراز رئیس ستاد بزرگ و فرماندهان نیروهای زمینی، هوایی و دریایی به شمار می‌آوردند. [۱۰۷]

شاه از خوانندگان علاقه‌مند مجله‌های نظامی بود و با اشتیاق پیشرفت‌های فنی جدید را در زمینهٔ تجهیزات نظامی دنبال می‌کرد. او تقریباً همواره به دنبال دستگاه‌هایی بود که هنوز در مرحلهٔ تدوین بودند. این وضع باعث درگیری او با دولت ایالات متحده می‌شد که سیاستش این بود که سلاح‌های جدید را نخست به نیروهای نظامی ایالات متحده تخصیص می داد. این گرایش شاه مشاوران شاه را هم در موقعیتی دشوار قرار می‌داد، همان گونه که در مورد هواپیماهای جنگندهٔ اف ۱۴، اف ۱۵ و اف ۱۶، آنها مرجعی برای داوری در مورد میزان سودمند بودن آنها برای اهداف ایران نداشتند. به هر حال شاه با وجود علاقهٔ شدید به نوآوری

۱۰۶. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با ارتشبد حسن طوفانیان، مصاحبه‌گر، سید ولی رضا نصر، ۱۸ مارس و ۷ اوریل ۱۹۸۹، چوی چیس (Chevy Chase)، ۱: ۲۶.

۱۰۷. برای مثال نگاه کنید به اسناد لانهٔ جاسوسی، پیشین، جلد ۶۰، ص. ۱۵۴.

فنی، در مورد گزینش سلاح‌ها تأمل می‌کرد. او گزینه‌ها را بررسی و با دیگران مشورت می‌کرد و بر آن اساس در محدودهٔ استراتژی کلی خود تصمیم می‌گرفت. در مورد جنگنده‌های اف ۱۴ و اف ۱۵ طوفانیان را واداشت نمایندگان شرکت‌های تولیدکننده را به ایران بیاورد تا با هم تولیدات خود را به شاه عرضه کنند. باز هم خودش به تنهایی تصمیم نگرفت. او طوفانیان را برای مطالعات بیشتر به ایالات متحده فرستاد و سرانجام به این نتیجه رسید که بهتر است تا زمانی که ایالات متحده تصمیم بگیرد کدام هواپیما برای کدام منظور مناسب است، صبر کند.[۱۰۸]

***

پس از افزایش بهای نفت در اوائل دههٔ ۱۳۵۰، ایران به بازار سلاح‌هائی بدل شد که شرکت های امریکایی و اروپایی، با پشتیبانی دولت‌های متبوع خود، برای به دست آوردن بخش بزرگ‌تری از آن با هم به رقابت پرداختند. این رقابت باعث سوءاستفاده‌هایی از همه جهت شد امّا به گفتهٔ ویلیامسون، بیشتر بیگانگان به این گونه سوءاستفاده‌ها دست زدند تا ایرانی‌ها. به قول ویلیامسون در امریکا کسانی را که در کار خرید و فروش [اسلحه] درگیر بودند افراد عادی به تمسخر "پنج درصدی ها" می‌نامیدند.[۱۰۹] تویچل تصور می‌کرد که جوّی نگران کننده در مورد دلال‌های تسلیحاتی وجود داشت و "افرادی که در کار فروش تسلیحات بودند و کارخانه‌های صنعتی مسئولیت مهمی در این زمینه داشتند."[۱۱۰] تویچل می‌گوید این یکی از دلایلی بود که "طوفانیان ترجیح می‌داد با میانجیگری

۱۰۸. بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه با طوفانیان، پیشین، ۳۰-۲۶.

۱۰۹. بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه با ویلیامسون، پیشین، ۳: ۱۶۹-۱۶۸.

۱۱۰. بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه با همیلتون تویچل، پیشین،۲: ۷۰.

پنتاگون معامله کند، و نظرش این بود که با این کار چنین احتمالی کاهش می‌یابد."[۱۱۱] شاه اصرار داشت که هر قراردادی که ایران امضا می‌کرد شسته رفته باشد و به دقت مراقبت کنند و مطمئن شوند که هیچ حق دلالی غیرقانونی به خاطر آن پرداخت نشود.[۱۱۲] او شرکت‌های خارجی را که محصولاتشان را گران می‌فروختند فاسد می‌نامید. او در سال ۱۳۵۵ به خبرنگاری خارجی گفت: "اگر در بالاترین مقامات [ایران] شاهد فساد باشیم، آنها را به شدیدترین وجه مجازات می‌کنیم.. تردیدی نداشته باشید که پیگیر این مسئله هستیم. شاید کشورهای دیگر فساد را تحمل کنند و آن را به عنوان واقعیت زندگی بپذیرند ولی مورد ما فرق می‌کند."[۱۱۳] او در دهه ۱۳۴۰ به می‌یر، سفیر ایالات متحده، گفته بود: "شرکت‌های نفتی دزدند."[۱۱۴] حالا، در دههٔ ۱۳۵۰، همین حرف را دربارهٔ فروشندگان سلاح‌های نظامی می‌زد. امیر عباس هویدا، نخست وزیر، در اسفند ۱۳۵۴در یک میهمانی در تهران که با حضور شماری از مقامات بلندپایهٔ بانکی و صنعتی امریکا، از جمله دیوید راکفلر، برگزار شد، به همین مضمون اشاره کرد و گفت: "زمانی که ما درهای مملکت خود را به روی جامعهٔ تجارت بین‌المللی گشودیم تا نیازهای مربوط به توسعهٔ خود را برآورده سازیم، به ظاهر چیزی بیش از نیازهای خودمان به دست آوردیم. زیرا در مواردی افزون بر کالاها و خدمات، نوعی اخلاق تجاری –یا به عبارت دقیق‌تر بی‌توجهی به موازین اخلاق تجاری– را هم وارد کردیم... حالا من مدعی نیستم که تمام ایرانیان فرشته‌اند، امّا دست کم در دو موردی که ما تحقیق کردیم به نظر می‌رسد که برخی از عاملان این شرکت‌ها خودشان پولی را به جیب‌شان ریخته‌اند و به صاحبان سهام گفته‌اند که

---

۱۱۱. همان، ۲: ۷۰–۶۹.

۱۱۲. بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه با ویلیامسون، پیشین، ۳: ۱۶۹.

113. Us News and World Report, Monday, March 22, 1976, p. 57.

۱۱۴. بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه با می‌یر، پیشین، ۱: ۴۱.

این مبالغ را به ایرانی‌ها رشوه داده‌اند. شاید خرده نانی گیر ایرانی‌ها آمده باشد، ولی مبالغ اصلی به جیب خارجی‌ها برگشته است."[۱۱۵]

شاه به طوفانیان دستور داد برای تجهیزات نظامی‌ای که می‌خرد حق دلالی نپردازد. طوفانیان دولت امریکا را وادار کرد تبصره‌ای به مقررات تدارکات تجهیزات ارتشی بیفزایند که به موجب آن شرکت‌ها حق افزودن مبلغی به عنوان هزینه‌های مکرر را به بهای محصولاتی که به ایران می‌فروشند نداشته باشند.[۱۱۶] "زمانی که بازرسان مجلس سنا فاش ساختند که نورتراپ[۱۱۷] ۱/۲ میلیون دلار برای فروش جنگنده‌های اف ۵ پرداخته و شرکت گرومان[۱۱۸] ۲۴ میلیون دلار به صورتحساب‌های فروش اف ۱۴ افزوده است –هر دوی این مبالغ بر صورتحساب ایران افزوده شده بود– شاه هر دو شرکت را وادار به استرداد این مبالغ کرد."[۱۱۹] ویلیامسون از قول شاه نقل می‌کند که: "ما جایگاه شایستهٔ خود را در جامعهٔ کشورهای پیشرفته به دست آورده‌ایم. اکنون با کشورهای پیشرفته بر اساس موقعیتی برابر سخن می‌گوییم. لازم نیست برای وارد شدن به جایی به کسی باج بدهیم. نیازی نیست برای سخن گفتن با کسی پولی بپردازیم. مجبور نیستیم به کسی، خواه ایرانی، خواه امریکایی یا روسی، رشوه بدهیم. ما به جایی که می‌خواستیم رسیده‌ایم، دیگر مجبور نیستیم به پای کسی بیفتیم، مجبور نیستیم به کسی التماس کنیم. مجبور نیستیم به کسی رشوه بدهیم."[۱۲۰]

---

115. New York Times, March3, 1976

۱۱۶. بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه با ارتشبد توفانیان، پیشین، ص. ۲۵.

117. Northrop

118. Grumman

119. Barry Rubin, *Paved with good intentions: The American Experience and Iran,* New York, Penguin, p. 163.

۱۲۰. بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه با ویلیامسون، پیشین، ۳: ۱۶۹–۱۶۸.

به هر حال مسائل همچنان باقی و مقاومت در برابر جاذبهٔ پول دشوار بود. طوفانیان، ویلیامسون و تویچل به شرکت نورتراپ در مورد تأمین قطعات یدکی تانک‌ها و شرکت‌های گرامان و مک‌دانل–داگلاس[۱۲۱] به ترتیب در مورد فروش جنگنده‌هاای اف ۱۴ و اف ۱۵ اشاره می‌کنند. در تمام این موارد افراد، اعم از ایرانی و خارجی، با ادعای داشتن ارتباطات با شرکت‌ها، پنتاگون، یا خانوادهٔ سلطنتی ایران خود را به عنوان کارگزار، دلال یا تسهیل‌کنندهٔ معاملات معرفی می‌کردند. طیف این افراد از کرمیت روزولت و اریک پولارد شروع می‌شد، که مدعی بودند در سال ۱۳۳۲ تاج و تخت ایران را نجات داده اند، و به جین فارناب و جیمز زند که از جانب شرکت‌ها با ایرانی‌ها مذاکره می‌کردند، و به گفتهٔ طوفانیان به افرادی از قبیل محوی، لاوی و غیره ختم می‌شد.

با مداخلهٔ کنگره که زمینهٔ آن را سیاست داخلی ایالات متحده فراهم می‌آورد، تمام اینها حادتر می‌شد. هر یک از سناتورها و نمایندگان مجلس ایالات متحده در این باره که شاه چگونه باید وضع ارتش خود را بهبود بخشد، عقیده‌ای داشتند. احتمالاً هر یک از وزارتخانه‌های دولت ایالات متحده دربارهٔ کارهایی که شاه برای نیروهای مسلح خود انجام داده بود در برابرکارهایی که از نظر آن ها وی باید انجام می‌داد، نوعی عقیدهٔ جمعی داشتند. ولی هر بار پای منافع اجزای تشکیل‌دهندهٔ وزارتخانهٔ خودشان در میان بود، همگی برای معامله فشار می‌آوردند. هر بار هم که موقعیت فروش مطرح می‌شد به دلیل گوناگونی منافع و گروه‌ها هیچ‌گاه موضع امریکایی یکدست و قابل تشخیصی وجود نداشت. به تمام مستشاران نظامی ایالات متحده تذکر داده بودند که دلیل حضورشان در ایران فروش اسلحه نیست. دست کم برخی از مقامات بالاتر در پنتاگون یا در دولت به تک تک آنها گفته بودند که مقدار سلاحی که ایران خریداری می‌کند

121. McDonnell-Douglas

بیش از میزانی است که از عهده‌اش بر می‌آید و عدم تعادلی بین خریدها و منابع انسانی موجود ایران وجود دارد. از سوی دیگر، نفع تجاری و صنعتی فراوانی در فروش اسلحه وجود داشت. زمانی هم که بهای نفت افزایش می‌یافت نفعی متناسب با آن در فروش هر چه بیشتر و گران‌تر اسلحه به وجود می‌آمد.

به هر حال نیروی حرص و آز بیش از آن بود که امور کاملاً درست پیش بروند. به عنوان مثال، مدتی شاه در مورد خرید هواپیماهای آواکس [سیستم کنترل و هشدار هوایی] تردید داشت ولی سرانجام در پی پاره‌ای مطالعات، از جمله توصیه ریچارد هالوک (Hallock)، یکی از متخصصان پنتاگون، که در سال ۱۳۵۲ جیمز شلزینگر، وزیر دفاع امریکا او را به شاه معرفی کرده بود، آنها را بر تأسیسات رادار ثابت ترجیح داد.[۱۲۲] هالوک در مؤسسهٔ رند (RAND)، مغز متفکر وزارت دفاع امریکا، با اشلسینجر همکاری داشت و بعدها با ستاد کل فرماندهی ترکیه کار می‌کرد. همه، از جمله اشلسینجر، شگفت‌زده بودند از این که هالوک چگونه توانسته بود هم‌زمان مستشار ایران، همکار مؤسسات ایالات متحده، و مشاور پنتاگون باشد. به گفتهٔ بری رابین:

> [هالوک] فوری پیشنهاد کاهش شدید برنامهٔ میلیارد دلاری و الکترونیکی دفاع هوایی ایران را داد و توانست مناسباتی دوستانه با شاه برقرار کند. او چنان تصور خوبی از خود ایجاد کرد که اینترک[۱۲۳]، شرکت مشاور وی، در تیر ماه سال ۱۳۵۳ برای دادن نظرهای مشورتی در زمینه‌های پژوهشی، برنامه‌ریزی و آموزشی، قراردادی چند میلیون دلاری با دولت ایران بست. ولی برنامه‌هایی که وی به شاه توصیه می‌کرد، الزاماً همان برنامه‌های مورد حمایت گروه مستشاران نظامی امریکا نبود. شایعاتی هم وجود داشت

۱۲۲. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با جیمز شلزینگر، مصاحبه‌گر ویلیام بر، واشنگتن دی.سی.، ۱۵ مه و ۷ ژوئن ۱۹۸۶، ۱: ۴۳-۴۰

123. Intrec

مبنی بر اینکه شماری از شرکت‌ها از جمله نورتراپ، ای.سیستمز، و تلدین رایان از جمله مشتری‌های شرکت اینترک و خواستار کار در ایران بودند.

این وضع به ظاهر هالوک را در این موقعیت حسد برانگیز قرار می داد که به عنوان مشاور بتواند به شاه توصیه کند که چه بخرد، بـه دولـت امریکـا بگویـد کـه خریـد چـه چیزهایی را به شاه توصیه کند، به شرکت‌های تـأمین‌کننـدهٔ تـسلیحات نظـامی در بـستن قراردادها یاری دهد و بر برنامهٔ تمام این داد و ستدها نظارت داشته باشد.[۱۲۴]

به گفتهٔ طوفانیان هالوک در خرید هواپیماهای آواکس میلیون‌ها دلار به نفـع ایران کار کرد. از نظر شاه این خریدی عالی بود: "۷ رادار پرنده کـه مـی‌توانـست در ارتفاع ۳۵۰۰۰ پا پرواز نماید، و خرید آنها موجـب صـرفه‌جـویی در تهیـهٔ ۳۰ رادار زمینی می‌شد و وسـایل الکترونیکـی دیگـر مراقبـت."[۱۲۵] از نظـر طوفانیـان هالوک موهبت بزرگی بود –او باهوش، مطلـع و "قـدرتی در پنتـاگون شـبیه بـه اولیور نورث در کاخ سفید در سال‌های بعد بـود."[۱۲۶] گـروه مستـشاران هـالوک متخصصانی را برای کمک به طوفانیان به ایران آورد تـا میـان مـشاوران ایرانـی و جمع رؤسای گروه مستشاران نظامی پیـشین کـه شـرکت‌هـای امریکـایی آنهـا را استخدام کرده بودند –ژنرال هاروی جابلونسکی[۱۲۷] (نورتراپ)، ژنرال هارولد ال. پرایس[۱۲۸] (فیلکو فـورد)، ناخـدای نیـروی دریـایی آر. اس. هـاروارد[۱۲۹] (راک‌ول اینترنشنال)– و شخصیت‌هایی برجـسته‌تـر، از جملـه آدمیـرال تومـاس مـورر[۱۳۰]، رئیس پیشین رؤسای مشترک ستاد، و بعد مـشاوری بـرای اسـتانویک اینترنـشنال

124. Rubin, Op. Cit., pp. 164-165.

۱۲۵. محمد رضا پهلوی، *پاسخ به تاریخ*، پیشین، ص. ۱۹۷.

۱۲۶. بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با توفانیان، ص. ۳۱.

127. General Harvey Jablonsky
128. General Harold L. Price
129. R.S. Harward
130. Admiral Thomas Moorer

کورپوریشن[۱۳۱]، مؤسسه‌ای که کار تعمیر کشتی‌های ایرانی را انجام می‌داد – موازنه ایجاد کند.[۱۳۲]

برخورد بین منافع تجاری و دوراندیشی نظامی همواره مایهٔ بروز سؤظن می‌شد و نوعی تردید و دودلی به بار می‌آورد که به تنش و تأخیر می‌انجامید. شاه مقدار زیادی از نیروی خود را صرف بازی کردن با برداشت‌ها و منافع تجاری و استراتژیک ایالات متحده به منظور غلبه بر تردیدهای آن کشور می‌کرد. او برای رسیدن به نتیجهٔ مطلوب ناگزیر بود در حدّ امکان از موضع اخلاقی هر چه والاتری به مذاکره بپردازد و این یکی از دلایلی بود که از همان ابتدا پافشاری می‌کرد به جای خرید مستقیم از شرکت‌های بزرگ ایالات متحده با میانجیگری پنتاگون خریدهایش را انجام دهد. اما به هر حال پول زیادی رد و بدل می‌شد و این فرایند همیشه بی غل و غش نبود، هر چند هرگز به آن بدی هم که دشمنان شاه جلوه می‌دادند، نبود. در دههٔ ۱۳۵۰ نیروی نظامی و انرژی اتمی در شمار پرهزینه‌ترین طرح‌هایی بودند که ایران دنبال می‌کرد. در هر دو مورد، مدیران مسئول این طرح‌ها، حسن طوفانیان برای نیروی نظامی و اکبر اعتماد رئیس سازمان انرژی اتمی ایران، به طور خصوصی و علنی اظهار داشتند که هر بار در برابر منافع افرادی قدرتمند که بر خرید کالایی خاص پافشاری می‌کردند، از خود مقاومت نشان می‌دادند، شاه از این دو حمایت می‌کرد. هر دو نفر آنها تقریباً با جملاتی شبیه به هم اظهار داشتند که "آنها بسیار قدرتمند بودند زیرا شاه همواره

131. Stanwick International Corporation
132. Rubin, Op. Cit., 163-165

در برابر همه، از اعضای خانوادهٔ خودش گرفته تا سران دولت ها، از آنها پشتیبانی می‌کرد."[۱۳۳]

این روش حافظ اقتدار شاه در برابر صاحبمنصبانش بود. او خود را برتر از مشاجرات مالی نگه‌می‌داشت. هیچ‌کس نمی‌توانست بی‌مقدمه از او بخواهد که دستور خریدی بدهد که متخصصان دولت وی با آن مخالف بودند. با وجود این افرادی بی‌وجدان راه‌هایی برای رسیدن به اهداف خود پیدا می‌کردند. در هر حال اعمال نفوذ برای این که مؤثر واقع شود باید زیرکانه انجام می‌شد. این کار در سطوحی مختلف رخ می‌داد. رایج‌ترین آنها مورد دوست یکی از مقاماتی بود که در موقعیت تصمیم‌گیری قرار داشت، و این دوست تلفنی از او می‌خواست مردی را که طرح یا پیشنهادی داشت به حضور بپذیرد، و این فرد اغلب نمایندهٔ مؤسسه‌ای داخلی یا خارجی بود. البته این توصیه تأثیر داشت ولی هرگز تعیین‌کننده نبود. از نوع همان توصیه‌هایی بود که در فرهنگ تجاری همه جا رایج است. پس از آن نوبت به مداخله‌ای زیرکانه‌تر و شرورانه‌تر می‌رسید که طیف آن محدود ولی همواره مؤثر و گاهی تعیین‌کننده بود. معمولاً فردی درباری که شاه یا شهبانو به حرفش گوش می‌دادند اشاره‌ای در این باره می‌کرد که یکی از وزارتخانه‌ها چقدر به شرکتی سختگیری می‌کند که کالایی بسیار مهم برای پیشرفت کشور را به بهایی بسیار نازل عرضه می‌دارد، و اینکه او نمی‌داند دلیل کارشکنی یا مسامحه چیست. البته شاه یا شهبانو می‌خواستند دلیل این اهمال را بدانند و دستور بررسی و گزارش در این مورد را می‌دادند. فرمان شاه را دفترش صادر می‌کرد که به خودی خود ابهتی داشت و رعب‌آور بود. هرگز فرمانی صریح صادر نمیشد و به ندرت اشاره‌ای در مورد اولویتی در آن وجود داشت، اما

---

۱۳۳. بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه با طوفانیان، پیشین، صص. ۳۰-۲۹؛ غلام رضا افخمی، *برنامهٔ انرژی اتمی: تلاش‌ها و تنش‌ها*، مصاحبه با اکبر اعتماد، نخستین رئیس سازمان انرژی اتمی ایران، ۱۹۹۷، صص. ۱۵۱-۱۴۲.

این فرایند مرعوب‌کننده بود و گاهی هم برای هدایت تصمیم‌گیری در جهت مورد نظر فرد تحریک‌کننده کافی بود. هیچ اتفاقی هم برای آن آدم پر دل و جرأت نمی‌افتاد که نظر خود را یا به صورت شفاهی یا به صورت مکتوب به شاه توضیح می‌داد. ولی جو به نفع تغییر موضع بود، مأموری که پیش از این با خرید مخالفت کرده بود اکنون کمترین مقاومت در این زمینه را بر می گزید و با قدرت، که آن را اغلب به نزدیک بودن به دربار تعبیر می‌کردند، همراه می‌شد. در واقع روشی برای این ترفند وجود داشت که برخی آن را خوب بلد بودند و برخی آن را یاد نگرفته بودند. بهترین عاملان کسانی بودند که شاه را خوب می‌شناختند و می‌دانستند چگونه از خلق و خوی وی و به ویژه علاقهٔ او به پیشرفت به نفع خود سود ببرند. آنها معمولاً پرسشی در مورد خط‌مشی کلی شاه مطرح می‌کردند و این کار باعث می‌شد پادشاه از دیگران توضیح بخواهد. به هر حال، در پس همهٔ اینها واقعیتی ناگزیر وجود داشت: شاه می‌دانست که محدودیت‌هایی وجود دارد و با توجه به زیاده‌خواهی ناشی از فرهنگ توسعه در ایران و در خارج و قدرت پول که در این زمان با حجم و سرعتی زیاد در ایران و بین ایران و خارج در گردش بود، هیچ راهی برای برقرار کردن صحت عمل کامل در امور مالی وجود نداشت. امّا کشور او بسیار پیشرفت کرده بود و با وجود اتهامات، زخم‌زبان‌ها و تبلیغات نا به حق، وضع ایران به نسبت بهتر از اغلب کشورهای درگیر مسابقهٔ تسلیحاتی- چه توسعه یافته چه در حال توسعه- بود.

موضوع نیروی انسانی موضوعی جدی‌تر بود. سیستم سلاح‌هایی که شاه می‌خواست از نظر فنی پیچیده بود. فقط با استفاده از تحصیلات مدرن و آموزش تخصصی می‌شد آنها را به نحوی مؤثر به کار گرفت. پیش از آنکه این سیستم در سطحی قابل پذیرش سودمند واقع شود، لازم بود شمار افراد حائز شرایط برای آن به حد مورد نیاز برسد. شاه به اهمیت نیروی انسانی معترف بود. در همان

حال اعتقاد داشت که ایران در صورتی می‌تواند به آن مقامی که شایسته اوست برسد که برای ساختن زیربنای صنعتی متکی بر ارتشی قوی، که لازمه آن است، حد اقل در کوتاه مدت آمادگی فدا کردن دیگر منافع اجتماعی و اقتصادی را داشته باشد. در ایران این فداکاری لازم نبود به شدت دیگر کشورها، اعم از دموکراتیک یا استبدادی، باشد. از نظر او چالش پیش رو انتخاب میان ارتش یا رفاه نبود. ایران برای هر دو سرمایهٔ لازم را داشت. موضوع این بود که چه میزانی از زیربنای موجود، از جمله منابع انسانی، باید صرف این اولویت‌ها می شد. پاسخ او این بود: تا آن حدی که لازم است. برای رقابت در سطح جهانی ایران باید تا سر حد ممکن تلاش می کرد. تفاوت بین دیدگاه او دربارهٔ آیندهٔ ایران و دیدگاه غرب دقیقاً این بود: او ایران را حریف غرب می‌دانست؛ ولی غرب آمادگی این را نداشت که ایران را حریف خود ببیند-- نه در آن دوره و شاید هم هیچ گاه.

۱۴

توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی

تا اواخردهه ۳۰ شاه کم و بیش به این نتیجه رسیده بود که افراد مسن‌تری که پیش از این امور اقتصادی و مالی ایران را اداره می‌کردند توانایی جامهٔ عمل پوشاندن به دیدگاه او دربارهٔ پیشرفت را نداشتند. در این مورد ابتهاج فردی استثنایی بود، او جسور و پر جوش و خروش بود ولی زیرکی سیاسی نداشت. ایراد متخصصان سازمان برنامه این بود که آنها را بیش از حد وابسته به گروه هاروارد می‌دانستند، هر چند همهٔ آنها هم در پی دستیابی به مقام وزارت نبودند. امینی از خداداد فرمانفرماییان، دوست و خویشاوند خود، خواست اقتصاددانی را برای تصدی مقام وزرات دارایی به او معرفی کند. فرمانفرماییان دوست و همکار خود رضا مقدم را پیشنهاد کرد که اقتصاددانی درجه یک بود. امّا مقدم این سمت را نپذیرفت. زمانی که این مقام را به مقدم پیشنهاد کردند، او به نوبهٔ خود، جهانگیر آموزگار، اقتصاددان درجه یک دیگری را پیشنهاد و امینی هم آموزگار را به سمت وزارت دارایی منصوب کرد.[۱]

علم هم با همین مشکل روبرو بود. او هم ناگزیر بود اقتصاددانی امروزی و تحصیلکرده را بیابد که خودش و شاه او را قبول داشته باشند. او از دوستش جهانگیر تفضلی که زمانی مشاور دانشجویان ایرانی در اروپا بود در این مورد پرس و جو کرد و او علینقی عالیخانی را پیشنهاد کرد. عالیخانی فردی ملّی‌گرا و

۱. گفتگو با جهانگیر آموزگار و رضا مقدم؛ همچنین نگاه کنید به مصاحبه با خداداد فرمانفرماییان در غلام رضا افخمی، *برنامه‌ریزی عمرانی و تصمیم‌گیری سیاسی*، پیشین، صص. ۱۵۹–۱۵۸.

ضد کمونیست، و روشنفکری متفاوت بود که در دوران تحصیل خود در دانشگاه سوربن در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ بیشتر از ژید و کوستلر تأثیر پذیرفته بود تا از سارتر.[۲] عالیخانی در سال ۱۳۳۶ به ایران بازگشته و در مقام تحلیل‌گر اقتصادی در دفتر امور خارجی ساواک مشغول به کار شده بود و سپس در شرکت ملی نفت ایران مقام مشاور امور غیرصنعتی را بر عهده داشت و هم‌زمان مشاور رئیس هیئت مدیرهٔ اتاق بازرگانی تهران هم بود. عالیخانی به دلیل این گونه همکاری‌ها در حوزهٔ اسرائیل و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس،و به دلیل کارش در شرکت ملی نفت ایران و همچنین به دلیل همکاری با بخش خصوصی در اتاق بازرگانی، در حوزهٔ امکانات توسعه تجربه پیدا کرده بود.

عالیخانی نه با شاه و نه با علم، نخست وزیر، هیچ‌گونه آشنایی قبلی نداشت و به هیچ دلیلی هم نمی‌توانست تصور کند که احتمال دارد از او برای پیوستن به دولت دعوت کنند. شاه امینی را به این دلیل که اعلام کرده بود مملکت تقریباً ورشکسته است، سرزنش می‌کرد ولی می‌دانست که حرف امینی به کلی هم اشتباه نیست. علم تلاش کرده بود اقتصاد کشور را به حرکت در آورد اما موفق نشده بود. غلامحسین جهانشاهی، وزیر بازرگانی او، و طاهر ضیایی، وزیر صنعت و معدن دولتش، با هم کنار نمی‌آمدند، اولی از بازرگانان حمایت می‌کرد و دومی از صاحبان صنایع، و هیچ یک از آن دو نفر درست نمی‌دانست که چه اقداماتی باید انجام گیرد. افزون بر این، جهانشاهی از تشکیلات اصلاحات ارضی انتقاد کرده بود و به این جهت دیگر مانند گذشته مورد عنایت شاه نبود. شاه به علم گفته بود که مایل است این دو وزارتخانه در هم ادغام شوند و اقتصاددانی که در

۲. غلام‌رضا افخمی، سیاست و سیاستگذاری در ایران (۱۳۴۰–۱۳۵۰)، مصاحبه با علینقی عالیخانی، بتسدا، بنیاد مطالعات ایران، ۲۰۰۱/۱۳۸۰، ص. ۸. از این‌پس عالیخانی

امریکا تحصیل نکرده باشد ادارهٔ وزارتخانهٔ جدید را به عهده گیرد. علم به تفضلی متوسل شد و تفضلی هم نام عالیخانی را عنوان کرد.

به این ترتیب زمانی که علم به عالیخانی گفت می‌خواهد ریاست دو وزارتخانهٔ در هم ادغام شده را به او واگذارد، عالیخانی به کلی غافلگیر شد. علم پرسید "اسم وزارتخانه را چی بگذاریم؟" عالیخانی پاسخ داد: "وزارت اقتصاد" و در این اندیشه بود که علم می‌داند چه می‌خواهد، او به کسی نیاز دارد که اگر اوضاع درست پیش نرود کاسه کوزه‌ها را سر او بشکند، و جوان ۳۴ سالهٔ بی‌تجربه و بلندپروازی چون او بهترین گزینه در این حالت است. عالیخانی پرسید: "آیا شما یک برنامهٔ اجرایی دارید که می‌خواهید من برایتان اجرا کنم؟" علم با لهجهٔ خراسانی خود گفت: "نه آقا جان، ما می‌خواهیم شما به ما برنامه بدهید. ما می‌خواهیم شما دکتر شاخت ایران باشید." عالیخانی می‌خواست دست او را در انتصاب‌ها و اخراج‌ها باز بگذارند. علم این شرط را پذیرفت و به نظر عالیخانی این موضوع خیلی هم برایش مهم نبود. همان روز عصر، ۳۰ بهمن ۱۳۴۱، عالیخانی را به حضور شاه معرفی کردند.

روز اول اسفند علم برنامهٔ دولت را اول از همه اجرای اصول شش‌گانهٔ انقلاب شاه اعلام کرد، اصولی که در همه‌پرسی تأیید شده بود. او امینی را به خاطر برداشت نادرست از اقتصاد کشور و اعلام ورشکستگی دولت سرزنش کرد و گفت این افسانه‌ای است به کلی بی‌ارتباط با واقعیت.[۳] دولت دست اندر کار آماده کردن مقدمات برگزاری کنگره اقتصادی به منظور بحث دربارهٔ راه‌ها و شیوه‌های بیرون آوردن کشور از رکودی بود که علم وجود آن را انکار می‌کرد. روزی که دولت به حضور شاه معرفی شد، شاه به عالیخانی گفت که وظیفهٔ او

۳. گاهنامه، ۳: ۱۳۰۸، روزشمار، ۲: ۱۵۱.

نجات کارخانه‌ها از ورشکستگی و پایان بخشیدن به رکود است و از اوخواست که در جلسه ای که سخنرانی بهنیا، وزیر دارایی، را در همایش اقتصادی بررسی می کند حضور یابد. شاه که برای اسکی به آبعلی رفته بود آنها را در کلبه ییلاقی کوچکی در همانجا به حضور پذیرفت و در این نخستین دیدار از نزدیک عالیخانی را "بسیار تحت تأثیر رفتار دوستانه، صمیمانه و بی‌تکلف" خود و همچنین اشتیاقش به "گوش دادن به آنچه گفته می‌شد" قرار داد.[۴]

آغاز کنگره اقتصادی مقارن بود با ۸ اسفند، که روز زن اعلام شده بود. شاه از این موقعیت برای صحبت دربارهٔ آیندهٔ زنان در ایران، حق رأی آنها و حق برگزیده شدن‌شان به مقامات دولتی و نقش آنها به عنوان شهروند و مادر استفاده کرد. او گفت ملت ما "ملت آزاد مردان و آزادزنان" است. مطرح کردن موضوع زنان در همایش اقتصادی به معنای مطمئن کردن ملت از این بود که او در این مورد جدی است و برنامه‌اش تداوم خواهد داشت. این کار نتیجه بخشید. خیل زنان برای سپاسگزاری از حمایت او در برابر کاخش راهپیمایی کردند. همینطور کارگران و دهقانان.[۵] برخلاف انتظار، نخستین باری که زنان فعال در همه‌پرسی رأی دادند با هیچ مخالفتی روبرو نشدند. در این مورد مهرانگیز دولتشاهی، یکی از زنان فعال، چنین استدلال می‌کرد که " زنان به همراه خانوادهٔ خود برای رأی دادن رفتند و مردان همه جا از آنها حمایت می‌کردند. پس در واقع مردان رأی دادند به حق رأی زنان."[۶] حتی جناح چپ هم تحت تأثیر جسارت این اقدامات قرار گرفت و بسیاری از افراد آن جناح هم به هواداری از اصول شش گانه رأی

۴. عالیخانی، ۳۴.

۵. غلام رضا افخمی، *جامعه، دولت و جنبش زنان*، مصاحبه با مهرانگیز دولتشاهی، بتسدا، بنیاد مطالعات ایران، ۲۰۰۲، صص. ۱۳۵-۱۳۴. عالیخانی، ۳۸-۳۹.

۶. دولتشاهی، پیشین، ص. ۱۳۳.

دادند. شاه شرکت کنندگان در کنگره را تشویق کرد که هر چه بیشتر در تسریع فرایند توسعه بکوشند و هدف را رسیدن به اقتصادی چنان شکوفا دانست که در آن کالاها و خدماتی تولید و عرضه شود که جامعه را فارغ از درآمدهای فروش نفت خام به جلو راند.

***

یکی از نخستین کارهای عالیخانی تنظیم مقررات صادرات و واردات به عنوان ابزاری برای مقابله با رکود بود. هیچ گونه آمار معناداری در مورد صادرات و واردات وجود نداشت، و آخرین ارقام موجود دست کم پنج سال کهنه بود. در مورد آمار مربوط به موجودی عالیخانی می گوید: "نه فقط ما در اشل کشور نمی دانستیم، بازرگان های صاحب صنعت ما در اشل شرکت خودشان نمی دانستند. واقعاً اقتصاد ما یک حالت ابتدایی داشت. در این شرایط کار می‌کردیم."[۷]

شاه مشوق حرکت به جلو، حتی در صورت لروم کورکورانه، بود. او اوضاع کلی اقتصادی و هدف‌های دولت را تعیین شده می دانست. انقلاب سفید چارچوب انصاف و عدالتی را که بنا بود رشد اقتصادی در آن محقق شود، تعیین کرده بود. از آنجا که در روستاها، کمبود آب و زمین حاصلخیز امکانات پیشرفت را محدود می کرد، او تردیدی نداشت که کشاورزی باید صنعتی شود. بنابراین، طرح اصلاحات ارضی باید رفته رفته و با گذر از سه مرحله گسترش می‌یافت و در پایان آن مراحل انتظار می‌رفت جز باغ‌ها و زمین‌های زراعتی مکانیزه باقی زمین‌ها توزیع شوند. بنا بود نظامی حمایتی ابداع شود و این نظام متشکل از سه مؤلفهٔ آموزش، تعاونی‌ها و شرکت‌های سهامی زراعی بود، و این آخری به

۷. عالیخانی، ۴۸-۴۹.

کالخوزهای شوروی شباهت داشت که شکست خورده بود ولی با وجود این به عقیدهٔ شاه منصفانه بود و این داوری گرایش او به مفهوم انصاف در نظام سوسیالیستی را می رساند. در ذهن شاه اگر کالخوز با فرهنگ ایران منطبق می‌شد در واقع به معنای پیوند صنعت، مدرنیته و برابری بود. شاه زمانی در لهستان به ولادیسلاو گومولکا[۸] ، دبیر کل حزب کمونیست، با افتخار گفت که ایران کار استقرار شرکت‌های سهامی زراعی کالخوز مانند را آغاز کرده است. گومولکا از او پرسید "چه چیزی شما را به انتخاب این مسیر واداشت؟ ما با آنها دردسرهای زیادی داشتیم." شاه در پاسخ توضیح داد که ایران منابع لازم برای اجرای موفقیت‌آمیز این طرح را در اختیار دارد و افزون بر این او به آرامی و با احتیاط در این راه پیش می‌رود.[۹] هشدار رهبر حزب کمونیست لهستان او را چندان تحت تأثیر قرار نداد. شاه اعتقاد داشت این فکر معقول است. شاید لهستانی‌ها در این راه ناکام مانده باشند ولی ایران موفق می‌شود.

همان گرایش ذهنی بر اندیشهٔ شاه در مورد مناسبات کارگری اثر گذاشته بود. او در پی پیوند تنگاتنگ کار و سرمایه بود. از نظر او صرف بالا بردن حقوق کارگران یا تضمین امنیت دوران بازنشستگی آنان کافی نبود. بهره‌وری آینده به فناوری وابسته بود که آن نیز بستگی به سرمایه داشت. کارگری که خودش مالک هم بود برای رونق یافتن ملکش سخت‌تر تلاش می‌کرد.[۱۰] به هر حال، در عمل این طرح آن طوری که شاه پیش‌بینی می‌کرد موفق از آب در نیامد؛ در اغلب موارد، سالانه به اندازهٔ یک ماه حقوق اضافه به کارگران پرداخت می‌شد. البته وضعیت آنها به شکلی ملموس بهبود یافت ولی نه به آن اندازه که انتظار داشتند.

---

8. Wladyslaw Gomulka

۹. عالیخانی، ۶۱-۶۲.

۱۰. سخنان شاه در دومین همایش ملی کارگران، ۷ اردیبهشت ۱۳۴۹، نگاه کنید به *کیهان*، ۸ اردیبهشت ۱۳۴۹.

انقلاب سفید که کمی بعد "انقلاب شاه و ملت" نام گرفت روحیهٔ عمومی را بهبود بخشید و حال و هوای کلی مملکت را تغییر داد. مبارزه برای عدالت اجتماعی و اقتصادی، با وجود مخالفت بازار، روحانیان و زمینداران بزرگ اکثر مردم را به هیجان آورد. واکنش منفی و ارتجاعی باعث تقویت شاه و هواداران او در دولت و در میان مردم شد. در این دوره شمار زیادی از افراد متخصص هم که در دوران رضا شاه و پس از آن متولّد و تربیت شده بودند، پا به سن گذاشته بودند. آن به اصطلاح بچه‌های رضاشاهی، در این دوره در موقعیتی بودند که می‌توانستند بر تصمیمات دولت اثر بگذارند. آنها با اساس پیشنهادهای شاه موافق بودند: اصلاحات ارضی، حق رأی زنان، رعایت حقوق کارگران، صنعتی کردن و مدرن کردن کشور و غیره. سال‌ها پیش از آن شاه گفته بود حکومت بر ملتی فقیر، بی‌سواد و بیمارگونه افتخار نیست. آنها هم ایران را این گونه که بود نمی‌خواستند. در اعماق وجود آنها هم مفهوم گنگی از امپراتوری وجود داشت. بسیاری از آنها در خارج از ایران یعنی در ایالات متحده و اروپا تحصیل کرده بودند و طبیعتاً خواستار نظامی دموکراتیک بودند. ولی فقط برخی از آنان آمادگی پذیرش پیامدهای ناشی از روش‌های دموکراتیک و مخالف با تمایلات خود را داشتند، پیامدهایی چون مواضع روحانیان، بازاریان یا زمینداران بزرگ ، یعنی کسانی که ایران را همان گونه که بود می‌خواستند و به احتمال زیاد در انتخابات دموکراتیک پیروز می‌شدند. بنابراین، دموکراسی به چارچوبی بدل شد که در آن نخبگان متخصص در مورد مسائل بحث می‌کردند و تصمیم می‌گرفتند. مردم موضوع بحث‌ها بودند ولی در آن بحث‌ها مشارکتی نداشتند. این متخصصان دوست نداشتند قدرت در دست مقامات بالا قرار گیرد و در جهت شاه حرکت کند. از سوی دیگر، اگر بنا بود از بین مردم و شاه، از بین گذشته یا آینده، یکی را برگزینند، ناگزیر شاه را بر می‌گزیدند، زیرا با شاه بیشتر توافق نظر داشتند تا با

مردم، مردمی که اراده و خواست‌شان آشکار نمی‌شد مگر زمانی که دیگران آن را بیان می‌کردند.

در سازمان برنامه، نخست در دوران نخست وزیری شریف امامی و سپس در دورهٔ نخست وزیری امینی، آخرین تلاش را برای حفظ آن چه ابتهاج انضباط برنامه نامیده و برای آن جنگیده بود خداداد فرمانفرماییان کرد. به چند دلیل این تلاش به نتیجه نرسید و ارتباط فرمانفرماییان با گروه هاروارد در این زمینه نقش مهمی داشت. صفی اصفیا، که در زمان صدارت امینی به مدیریت عامل سازمان برنامه منصوب شده بود، این علّت را درک کرد، و با توجیه و تدوین دیدگاه‌های شاه در مورد توسعهٔ ملی در سازمان برنامه آن را بسط داد. امتیاز اصفیا این بود که دانش‌آموختهٔ *پلی‌تکنیک* فرانسه، استاد دانشگاه و از صاحبمنصبان قدیمی سازمان برنامه بود، او فردی بسیار فهیم و در زمینهٔ سیاست اهل تدبیر بود. او استعداد دور هم جمع کردن آدم‌ها را داشت و محوری بود که افراد خواستار توسعه حول آن مواضع خود را توجیه می‌کردند، همت خود را محک می‌زدند و بخت خود را ارزیابی می‌کردند و با هم به سازش می رسیدند.

اصفیا سازمان برنامه را برای نظارت و پیگیری طرح‌هایی آماده کرد که از زمان برکناری ابتهاج رفته رفته در اختیار وزارتخانه‌ها قرار گرفته بود. او با ایجاد دفترهای فنی در استان‌ها به منظور اجرای نقش "سازمان برنامه های خرد" برای نظارت و پیگیری طرح‌های استانی، نخستین گام‌ها را برای تمرکززدایی در زمینهٔ برنامه ریزی برداشت. او همچنین مقرراتی رسمی برای ارزیابی و استخدام مشاوران طرح‌ها برقرار کرد. از آن مهم‌تر، او به رکنی بدل شد که علم، نخست وزیر، توانست با تکیه بر او موتور اقتصاد را از نو روشن کند.

با تأسیس بانک مرکزی در زمستان ۱۳۳۸، تغییراتی هم در نظام مالی به وجود آمد. فکر تأسیس بانک مرکزی از چند جا ریشه گرفت، از جمله از سازمان برنامه که در آن مشاوری اقتصادی و اهل بلژیک به نام فرانسوا کراکو[۱۱] اهمیت جدا کردن بانک ملی از عملکردهایی را عنوان کرد که معمولاً بانک مرکزی آنها را اجرا می‌کرد.[۱۲] لایحهٔ کراکو باعث بحثی رسمی در کابینه شد، هر چند سرانجام نیاز به نظارت بر بانک‌های تجاری کشور بود که موجب تأسیس بانک مرکزی شد.[۱۳] این بانک جدید تمام وظیفه‌های خاص هر بانک مرکزی معمولی را عهده‌دار شد: چاپ اسکناس، نقش بانک دولت، ادارهٔ امور پولی و اعتباری، نظارت بر نظام بانکی، مدیریت سیاست‌ها و عملیات مربوط به ذخائر ارزی کشور. شورای پول و اعتبار، متشکل از چند تن از وزرا و به ریاست رئیس بانک مرکزی، تأسیس شد تا سیاست‌های این بانک را تعیین کند. ویژگی دولتی بودن این بانک تا حدودی با آنچه در آغاز فرانسوا کراکو پیشنهاد کرده بود، تفاوت داشت؛ به موجب پیشنهاد کراکو بنا بود این بانک بیش از این از دولت مستقل باشد ولی این گزینه رد شد. ترکیب شورای پول و اعتبار به گونه‌ای بود که بتواند به این بانک و رئیس آن قدرت و مشروعیت ببخشد. کار آسانی نبود که وزرای دولت در شورایی کار کنند که فردی غیر از وزیر بر آنها ریاست کند. به هر حال این موضوع خاموش ماند زیرا ابراهیم کاشانی، نخستین رئیس بانک مرکزی، پیش از رسیدن به مقام ریاست این بانک وزیر بود و به این ترتیب موقعیت او مشروع

11. Fracois Craco

۱۲. غلامرضا افخمی، برنامه‌ریزی عمرانی و تصمیم‌گیری سیاسی، مصاحبه با منوچهر گودرزی، خداداد فرمانفرمائیان، عبدالمجید مجیدی، بتسدا، بنیاد مطالعات ایران، ۱۹۹۹. مصاحبه با مجیدی، ۲۱۱-۲۱۳. از این پس مجیدی

۱۳. گفتگو با حسنعلی مهران، رئیس سابق بانک مرکزی، بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، ۲۹ نوامبر ۲۰۰۴. از این پس مهران

شناخته شد. این بانک یک مجمع عمومی هم داشت که در آن وزیر دارایی، به عنوان سهامدار، رئیس آن بود.

یکی از نخستین مکاتبات کاشانی به عنوان رئیس بانک مرکزی با مدیر عامل صندوق بین‌المللی پول بود که از او درخواست مبالغی برای ادای بخشی از تعهدات ارزی ایران را می‌کرد. مناسبات ایران با صندوق بین‌المللی پول را رضا مقدم، قائم مقام بانک مرکزی، مردی که بر آیندهٔ بانکداری و سیاست‌های توسعهٔ ایران بسیار اثر گذاشت، بر عهده داشت.. مقدم به یاری منوچهر آگاه، اقتصاددان درجه یک دیگری، که ریاست بخش پژوهش های اقتصادی را به عهده گرفته بود، سیاست ثبات اقتصادی را با هدف کنترل تورم از راه تخصیص ذخائر ارزی، اسکناس، نظام اعتباری و به طور کلی با کاهش وابستگی بیش از حد دولت به بانک مرکزی، در پیش گرفت.[۱۴] به هر حال دیری نگذشت که دولت سقوط کرد و علی امینی، نخست وزیر جدید، به این دلیل که دولت قادر به پرداخت قرض‌های خارجی خود نبوده و ناگزیر به صندوق بین‌المللی پول توسل جسته نظام را ورشکسته اعلام کرد: نتیجهٔ این کار از جمله استعفای کاشانی بود.

علی اصغر پور همایون، که در سمت ریاست بانک مرکزی جانشین کاشانی شد، استاد دانشگاه و به گفتهٔ شاگردانش استاد خوبی بود. امّا نه مدیر اجرایی، رئیس و تصمیم‌گیرندهٔ خوبی بود و نه خود را وابسته به بانک مرکزی می‌دانست. شاید بتوانیم بگوییم که وظایف جدید بانک درست درک نشده بود. اغلب اقتصاددانان قدیمی‌تر در دولت معتقد بودند که بانک ملی می‌تواند وظایف بانک مرکزی را هم ایفا کند. کاشانی، نخستین رئیس این بانک جدید، با جدیت تمام کوشید به آن بانک شکل لازم را بدهد ولی پس از رسیدن امینی به مقام نخست

۱۴. همان.

وزیری، و پیش از آنکه کار زیادی انجام گیرد، ناگزیر استعفا داد. پورهمایون، جانشین وی، نه هدف از تأسیس این بانک را می‌دانست و نه به آن اعتقاد داشت. می‌گفتند او از امینی درخواست کرده او را به ریاست بانک مرکزی منصوب کند زیرا بیمار بود و بیماری نقرس داشت و تصور می‌کرد که کار بانک آسان‌تر از وزارت بازرگانی است که بر عهدهٔ او بود.[۱۵] به هر حال دیری نگذشت که مهدی سمیعی جانشین پورهمایون شد، سمیعی حسابداری قسم‌خورده بود که در این رشته تحصیل کرده و فردی با ایثار فراوان و بااراده بود. سمیعی برنامه داشت، می‌دانست چه می‌خواهد و فردی آن قدر مقید به ضوابط اخلاقی بود که پذیرش این سمت را به تأیید قبلی برنامه‌اش موکول کند. او خداداد فرمانفرماییان، یکی از افراد کارآزمودهٔ سازمان برنامه، را قائم مقام خود کرد و این انتصاب باعث شد مناسبات بین بانک مرکزی و سازمان برنامه آسان‌تر شود.

با روی کار آمدن سمیعی اوضاع عوض شد زیرا بانک مرکزی استقلال بیشتری پیدا کرد و رفته رفته در مباحثات دولتی به مخاطبی منتقد بدل گشت. سمیعی راه‌هایی برای کنار آمدن با افراد دیگری پیدا کرد که منافع‌شان با منافع او در تضاد بود، از جمله جمشید آموزگار، وزیر دارایی که فن‌سالاری تیزهوش و بلندپرواز بود و همواره نیم‌نگاهی به حمایت و توسعهٔ حیطهٔ وزارتخانهٔ خود داشت. سمیعی که از بانک توسعهٔ صنایع و معادن به بانک مرکزی آمده بود، نگرشی توسعه گرا با خود آورده بود. این نه تنها برای برقراری فرهنگ بانکداری لازم بود، بلکه برای کنش و واکنش سازنده با صفی اصفیا در سازمان برنامه و علینقی عالیخانی در وزارت اقتصاد هم اهمیت داشت، که دو ضلع دیگر مثلث توسعه بودند. این سه تن هم‌زمان بین سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۸ خدمت می‌کردند.

---

۱۵. به گفتهٔ حسنعلی مهران که از مهدی سمیعی نقل قول می‌کرد او بر عکس ابتهاج بود : "قلم ابتهاج پررنگ بود و اثری محو نشدنی بر کاغذ می‌گذاشت، ولی قلم پورهمایون هرگز اثری بر کاغذ باقی نمی‌گذاشت." همان.

اصفیا عضو ارشد بود و اغلب نقش داور و حکم را بازی می‌کرد. در مورد توسعه این سه تن یکدیگر را تقویت می‌کردند –اصفیا مدیریت برنامه‌های دولتی را بر عهده داشت، عالیخانی مدیریت بخش خصوصی را و سمیعی اعتبار و جریان پول را به ویژه در بخش خصوصی سامان می‌داد.

این سه مقام دولتی –عالیخانی، اصفیا و سمیعی– در نتیجهٔ روندی سنجیده و اندیشیده روی کار نیامده بودند. آنها اتفاقی و به موقع در جای درستی قرار گرفته بودند. ماهیّت و شیوه همکاری آن ها باعث شد اقتصاد ایران به شکلی تقریباً منحصر به فرد در دنیای سوم خیز بردارد. عالیخانی این رابطهٔ موجود بین وزارتخانهٔ خود و سازمان برنامه را "شانس بزرگی" خواند. عالیخانی بر آن بود که هر فردی بعد از برگزاری یکی دو جلسه که اصفیا در آن حضور داشت تصور می‌کرد سال‌هاست او را می‌شناسد. از نظر او سمیعی فردی "منضبط" و "قابل اعتماد" بود. او بعدها این مناسبات را اینگونه شرح داد:

> بین سمیعی اصفیا و من تفاهم خیلی زیادی بود. در نتیجه تقریباً همیشه نه تنها در مورد سیاست کلی بلکه اغلب دربارهٔ آنچه در ملاقات‌های‌مان با آن برخورد می‌کردیم به هم تلفن می‌کردیم و همدیگر را در جریان می‌گذاشتیم که چه کار کرده‌ایم. چند سال بعد، خاطرم می‌آید که میسیونی از طرف صندوق بین‌المللی پول آمده بود به ایران. از من وقت خواستند که مرا ببینند و دربارهٔ مسائل اقتصادی ایران با من صحبت کنند. یک مقدار سئوال کردند و من هم به آنها جواب دادم. رئیس میسیون صندوق بین‌المللی با خنده به من گفت تعجب می‌کنم از صحبت‌هایی که شما می‌کنید. گفت که ما پیش از آنکه بیاییم پهلوی شما بانک مرکزی بودیم، همین سئوالات را از آنها کردیم، عین پاسخ‌های شما را دادند. بعد این شخص که انگلیسی بود، به طنز گفت هماهنگی‌ای که من در سازمان اداری ایران می‌بینم به خوبی انگلیس است و خیلی بهتر از واشنگتن. آن چیزی که در واقع اینها را به تعجب انداخته بود این بود که هیچ فکر نمی‌کردند که در

یک کشور در حال رشد یک چنین ارتباط و هماهنگی بین مدیران سطح بالا وجود داشته باشد، در حالی که برای ما عادی شده بود. [۱۶]

البته تغییرات دیگر در فضای اقتصادی و افراد شایستهٔ دیگر که مواقع بحرانی وارد عمل می‌شدند به این گروه سه نفره یاری می‌رساندند. پیش از آن که این سه نفر دور هم جمع شوند، اقتصاد رو به بهبود، امّا اطلاعات مربوط به شاخص‌های اقتصادی ناقص بود. عالیخانی به ویژه به این نیاز داشت که با تأسیس مرکزی برای بررسی اقتصاد کشور بر درآمد ملی اشراف پیدا کند.

هیچ‌کس قادر نبود که به من اطلاعات اساسی دربارهٔ اقتصاد کشور و بخش‌های صنعتی و بازرگانی بدهد و مثلا بتواند بگوید ما تولید صنعتی‌مان چیست؟ ما که می‌خواهیم مثلاً صنعت نساجی را توسعه بدهیم، یا رویش تصمیمی بگیریم، چقدر کالا تولید می‌کنیم؟ چه نوع کالایی تولید می‌کنیم؟ قیمت اینها چیست؟ کیفیتشان چیست؟ در کجا تولید می‌کنیم؟ اینها را هیچ‌کس نمی‌دانست. بعد هم ارتباط صنعتی بین این واحدهای مختلف چیست؟ یا به چه مواد اولیه‌ای نیاز داریم؟ و صنایع تازه‌ای که می‌خواهیم ایجاد کنیم چه باید باشد و به چه دلیل باید به یک رشته‌هایی تقدم بدهیم، به یک رشته‌هایی ندهیم. با چه ریتمی داریم توسعه پیدا می‌کنیم؟ یعنی عملکرد ما چیست؟[۱۷]

عالیخانی به کسی نیاز داشت که نه تنها به این رشته مسلط بلکه به کاری هم که می‌کرد ایمان داشته باشد. در سال ۱۳۴۲، هنوز کسان زیادی به او می‌گفتند در رؤیا به سر می‌برد.[۱۸] ولی او خوش شانس بود. جهانگیر آموزگار، وزیر دارایی امینی و دوست عالیخانی، محمد یگانه، دانش‌آموختهٔ دانشگاه کولومبیا را که در آن دوره در سازمان ملل کار می‌کرد، پیشنهاد کرد. یگانه پس از آغاز همکاری با

۱۶.عالیخانی، ۸۱، ۸۴-۸۵.
۱۷. همان، صص. ۸۲-۸۱.
۱۸. همان.

عالیخانی نیاز به گروهی داشت که او را یاری دهند. او از اصفیا و سازمان برنامه درخواست کرد بر اساس سیاست استخدامی سازمان برنامه مرکز بررسی‌های اقتصادی را در وزارت اقتصاد سازمان دهند. در گذشته اقتصاددانانی مانند خداداد فرمانفرمائیان مفهوم درآمد ملّی را به ایران آورده بودند، اما به گفتهٔ عالیخانی یگانه بود که به آمارگران بانک مرکزی و سازمان برنامه و بودجه آموخت چگونه درآمد ملی را محاسبه یا از جمله از ماتریس‌های داده‌ها و ستاده‌ها استفاده کنند: "یگانه عامل مؤثری در پیشرفت کمّی و کیفی کاری بود که ما داشتیم."[۱۹]

دیگران هم به کمک شتافتند. رضا نیازمند، مدیر عامل سازمان مدیریت صنعتی، قاسم خردجو در بانک توسعهٔ صنعت و معدن، و همکارانش رضا امین و فریدون مهدوی، و علینقی فرمانفرماییان در بانک اعتبارات صنعتی، همگی در آن دوره و در دوره‌های بعد به اهرم‌های مهمی در توسعهٔ ایران بدل شدند. اینها و افراد دیگری مانند آنها، از نظر عالیخانی، در نظام رضاشاهی بزرگ شده و به مدرسه رفته بودند. آنها حس خاصی در مورد قابلیت‌ها و آیندهٔ ایران داشتند و برای رسیدن به آن تلاش می‌کردند.

***

برنامهٔ سوم و سپس برنامهٔ چهارم حجم زیادی از سرمایه‌های دولتی –۲۰۴/۶ میلیارد ریال و ۵۰۶/۸ میلیارد ریال – را به بخش‌های مختلف اقتصاد هدایت کردند.[۲۰] اقتصاد نیرو و توانی شگفت‌آور پیدا کرد. رشد صنعتی سالانه به ۱۵ یا ۱۶ درصد رسید، که فقط کرهٔ جنوبی به پای آن می‌رسید و تنها سنگاپور از آن

۱۹. همان، صص. ۸۳–۸۲.

20. Charles Issawi in George Lenczowski, Ed. *Iran Under the Pahlavis,* Stanford, Hoover, 1958, pp. 135-136.

جلوتر بود. مدیریت و سازماندهی جدیدی در جریان بود که واحدهای تولیدی قدیمی را احیا می‌کرد و واحدهایی جدید را راه می‌انداخت. کمک به منطقی‌تر شدن بخش خصوصی و رشد آن به سیاست رسمی بدل شد. وزارت اقتصاد معیارهایی را تعیین کرد و پیش از درخواست کمک مالی خواستار بررسی در مورد عملی بودن طرح‌ها شد، که هر دو به توجیه افکار مربوط به فناوری، بازارها و سودآوری کمک می‌کرد. پیوندهای افقی و عمودی بین صنایع آشکار و رفته رفته در برنامهٔ توسعه دخالت داده شد. خصوصی‌سازی، مفهومی که چند دهه طول کشید تا در دنیا رواج یابد، به سیاست پذیرفته‌شدهٔ دولت ایران بدل شد. این روند تنش‌هایی به بار آورد زیرا هنوز دورهٔ ناصرها، نهروها و سوکارنوها بود. اتهاماتی در مورد لوس کردن بخش خصوصی مطرح می‌شد زیرا شماری از مردم که شمّ تولیدی و تجاری داشتند و همه آنها را می‌شناختند، از دیگرای پیشی گرفتند. از نظر بسیاری از افراد بیرون از حوزهٔ صنعت، آن ها با پول دولت ثروتمند شدند و این کار مستلزم مناسبات تنگاتنگ و آمیخته به فساد مقامات دولت و کارفرمایان بود. اتهامات مربوط به فساد، که همواره در فرهنگ ایران رایج بوده است، روز به روز افزایش می‌یافت، ولی به سختی با نسل جدید فناوران ایرانی، کسانی مانند عالیخانی، آموزگار، سمیعی یا اصفیا، جور در می‌آمد. صاحبان صنایع بخش خصوصی هم در این زمان از نوعی دیگر بودند. برخی از آنها، پس از روشن شدن این که کشاورزی دیگر سودی ندارد، از آن بخش وارد حوزهٔ صنعت شده بودند. اغلب آنها فرزندان زمینداران سابق یا اشراف سنتی بودند. بسیاری از آنها در خارج از ایران تحصیل کرده بودند و با دنیای غرب آشنایی داشتند. دیگران که از طبقهٔ بازرگانان سنتی ایران بودند و کار خود را از صفر شروع کردند هم موفقیت شگفت‌آوری به دست آوردند. برادران خیامی، احمد و محمود، بهترین مثال این گروه بودند. به گفتهٔ عالیخانی آنها، و افراد

زیادی نظیر آنها، آینده‌گرا بودند. دیدگاه‌های آنها فراتر از دیدگاه‌های گذشته و حال بود. در آغاز دورهٔ خدمت عالیخانی، برادران خیامی به دفتر او رفتند و درخواست پروانهٔ ساختن اتوبوس کردند. عالیخانی از آنها پرسیده بود: "شما چه سابقه‌ای دارید که می‌خواهید اتوبوس بسازید؟" آنها پاسخ داده بودند که در مشهد تعمیرگاه اتومبیل دارند و می‌دانند اتاق اتومبیل و اتوبوس را چگونه می‌سازند. آنها اطمینان داشتند که می‌توانند اتوبوس‌هایی بسازند که با اتوبوس‌های ساخت اروپا و ژاپن رقابت کنند. آنها می‌خواستند کارخانه بسازند. عالیخانی پرسیده بود: "آیا پول سرمایه‌گذاری آن را دارید؟ آیا می‌توانید ۲۰۰ تا ۳۰۰ اتوبوس در سال بفروشید و سود کنید؟" آنها می‌دانستند برای اینکه روی پای خود بایستند و سود کنند چند اتوبوس باید تولید کنند. آنها سرمایه‌ای داشتند ولی به وامی از بانک توسعهٔ صنعتی هم نیازمند بودند. آنها تحسین عالیخانی را برانگیختند. از آنجا که هنوز نظام مورد نظر او برای ارزیابی پیشنهادها شکل نگرفته بود، خودش این طرح را بررسی و بر اساس اعتماد شخصی با درخواست آنها موافقت کرد. آن دو برادر کار خود را آغاز کردند و کمی بعد از علم، نخست وزیر، برای بازدید از کارخانهٔ خود دعوت کردند. به گفته عالیخانی، "هنوز چیز زیادی نبود... ولی به هر حال کارشان را شروع کرده بودند."[۲۱] تا سال ۱۳۵۶ کار به جایی رسید که مجتمع اتومبیل‌سازی خیامی، با نام ایران ناسیونال، بیش از کارخانهٔ هیوندایی اتومبیل می‌ساخت و آنها را به روسیه، اروپای شرقی و کشورهای عربی صادر می‌کرد. سال‌ها پس از سقوط رژیم شاه محمود خیامی توضیح داد که "مونتاژ آغاز کار بود. ژاپنی‌ها هم کار خود را با مونتاژ آغاز کردند. به موازات این که شما اتومبیل می‌سازید صنایع دیگری چون صنایع الکترونیک، لاستیک، فولاد و بسیاری دیگر حول آن توسعه پیدا می‌کنند. این اتفاق در ایران

۲۱. عالیخانی، همان، ۱۰۷-۱۰۸

هم داشت می‌افتاد. ظرف یک دهه، یعنی میانه دهـه ۶۰، ۹۰٪ لـوازم اتومبیـل‌هـا، اتوبوس‌ها و دیگر تولیدات در ایران طراحی و تولید می‌شد. این برنامه مورد تأیید دولت بود."[۲۲]

برداشت خیامی از "مونتاژ" مانند برداشت عالیخانی بود.

هر کارخانه‌ای یک چیز مشخص را می‌سازد ، باقی چیزهـا را سـوار مـی‌کنـد. هیچ کس تمام قطعات لازم برای تولید نهایی یک کالا را نمی‌سازد... برای مثـال هـر قطعه از اتومبیل را یک کارخانهٔ تخصصی می‌سازد. بگیریم صنعت موتور دیـزل، بـه طور متوسط یک موتور دیزل ۳۵ تا ۴۰ درصد بهای تمام شده‌اش آن چیزی است که در کارخانه ساخته شده است و ۶۰ تا ۶۵ درصد ارزش این موتور قطعاتی است کـه از واحدهای دیگر خریده شده است. ... مسأله‌ای که پیش می‌آیـد و مـی‌توانـد قابـل ایراد باشد این است که اگر این مونتاژ شما ارتباطی بـه کـل فعالیـت صـنعتی شـما نداشته باشد و فقط معنابش این باشد که یک نفر انحصاری به دسـت بیـاورد و ایـن پول را در جیب مبارک خودش بگذارد... این می‌تواند قابل ایراد باشـد .. ولـی اگـر هدف ساختن صنعت حول صنعت باشد، آن تنها راه ارتقای صنعت اسـت. وقتـی آن قدر اتومبیل می‌سازید که دیگر صنایع برای تولید قطعات مـورد نیـاز آن اتومبیـل‌هـا توسعه یابند، این کار منطقی اسـت. سیاسـت درسـت تولیـد را تـشویق و وابـستگی صنایع مختلف را افزون می‌کند. این کاری است که ما کردیم؛ ایـن برنامـه‌ای منطقـی بود که هر بخش آن بخش‌های دیگر را تکمیل می‌کرد.[۲۳]

***

شاه حامی برنامهٔ توسعهٔ صنعتی بـود. او بـا وجـود گرایـشات سوسیالیـستی حامی بخش خصوصی هم بود. خیامی گفت: "شاه همیشه اهل کمک کردن بـود.

۲۲. گفتگو با محمود خیامی، کان، ۲۳ ژوییه ۲۰۰۳.
۲۳. عالیخانی، همان، ۱۰۳-۱۰۷.

هر وقت می‌دید چیزی ساخته شده است شاد می‌شد، درست مثل این که فرزند خودش به دنیا آمده یا بزرگ شده باشد. او می‌خواست ایران سرآمد باشد. توسعه باعث می‌شد احساس غرور کند. او خشنودی خود را ابراز می‌کرد، انگار نمی‌توانست جلوی خودش را بگیرد."[۲۴] او اغلب در نمایشگاه‌های صنعتی با صاحبان صنایع دیدار می‌کرد، به تمام غرفه‌ها سر می‌زد، سئوال می‌کرد و پاسخ‌ها را به خاطر می‌سپرد. توجه او تولیدکنندگان و مخترعان را به وجد می‌آورد. "سال بعد هر کدام که کالای تازه‌ای تولید کرده بودند ...به عرض اعلیحضرت می‌رساندند."[۲۵] عالیخانی دربارهٔ مهندسی به نام ابوالفتحی صحبت می‌کند، که طراح خازن‌های فلزی بود. شاه با حالتی تحسین‌آمیز از او پرسش‌هایی کرد و با علاقه به پاسخ‌های مرد جوان گوش داد. شاه به ویژه بسیار خرسند شد از این که شنید این مرد جوان که دانشجویی توده‌ای بوده و به همین دلیل ناگزیر به ترک خدمت دولت شده است، شرکت خودش را تأسیس کرده و با قرض گرفتن از افراد خانواده‌اش این گونه خاذن‌ها را ساخته است که اوج مهارت فنی کشور را نشان می‌دهند. عالیخانی به شاه گفت: "حالا ما مسئول شده‌ایم که از پولش و از منافعش دفاع کنیم."[۲۶]

***

این آغاز کار بود. هنوز مانده بود تا رؤیاهای شاه در زمینه ایجاد شرایطی بسیار بهتر برای کشور تحقق یابند، محور این تحقق سازمان برنامه و بودجه بود که خداد فرمانفرماییان تا نیمهٔ دوم دههٔ ۱۳۴۰ و عبدالمجید مجیدی در نیمهٔ نخست دههٔ ۱۳۵۰ آن را اداره می‌کردند. برنامهٔ پنجم، که در دورهٔ فرمانفرماییان

۲۴. گفتگو با خیامی، پیشین،
۲۵. عالیخانی، همان، ۱۰۱
۲۶. همان.

آماده شد، بنا بود در فروردین ۱۳۵۲ آغاز شود. این برنامه جامع‌ترین برنامه‌ای بود که تا به آن روز تدوین شده بود. در تخت جمشید با شاه دربارهٔ اصول نظری، محتوا و فرایند آن بحث شد و تا آنجا که به فرمانفرماییان مربوط بود شاه نه تنها از آن برنامه خوشش آمد و آن را تأیید کرد، بلکه آن قدر از آن خوشش آمد که نزدیکان وی به این نتیجه رسیدند که فرمانفرماییان احتمالاً نخست وزیر بعدی خواهد بود.[۲۷] به اعتقاد فرمانفرماییان این وضع باعث شد هویدا مقدمات استعفای او را فراهم آورد.[۲۸] از سوی دیگر مجیدی تصور می‌کرد شاه با این برنامه موافق نبود زیرا در نظر داشت برای افزایش چشمگیر درآمد ایران از نفت دست به اقداماتی بزند و بنابراین می‌دانست که این برنامه تا حد زیادی درآمدهای ایران را کم تر از واقع ارزیابی کرده است.[۲۹] در واقع شاه طی یک سال بهای نفت را به ۱۱/۶۵ دلار به ازای هر بشکه افزایش داد و نیز قرارداد کنسرسیوم را لغو کرد.[۳۰] این به معنای افزایش بسیار زیاد درآمد سالانهٔ ایران از نفت بود، ۱۰۰ برابر بیش از سال ۱۹۵۷– افزایش از ۲۰۰ میلیون دلار به ۲۰ میلیارد دلار.[۳۱]

وظیفهٔ مجیدی این بود که این برنامه را بازنگری کند به گونه‌ای که با درآمدهای جدید تطبیق یابد و این چالشی بی‌سابقه بود زیرا برنامه‌ریزی سنتی در ایران معمولاً به دلیل کمبود سرمایه محدود می‌شد؛ در این برهه از زمان موضوع این بود که چگونه قدرت خرید سرمایه را با کمبود عوامل دیگر تطبیق دهند،

---

۲۷. غلام رضا افخمی، *برنامه‌ریزی عمرانی و تصمیم‌گیری سیاسی*، مصاحبه با فرمانفرماییان، پیشین، صص. ۲۰۶–۲۰۲.

۲۸. همان.

۲۹. غلام رضا افخمی، *برنامه‌ریزی عمرانی و تصمیم‌گیری سیاسی*، مصاحبه با مجیدی، پیشین، ص. ۳۲۱

30. See "Beyond the Consortium", above.

31. Robert S. Stobaugh, "The Evolution of Iranian Oil Policy, 1925-1975," in George Lenczowski, ed., *Iran Under the Pahlavis,* Op. Cit., pp. 201-252, 248.

عواملی که در برنامهٔ بازنگری شده آن را کمبود نیروی کار متخصص، قابلیت بالفعل و بالقوه در تسهیلات زیربنایی مانند بنادر، جاده‌ها و راه‌آهن، انواع منابع انرژی، مواد لازم برای ساخت و ساز مانند سیمان و آهن و محصولات کشاورزی توصیف می‌کرد."در جریان رشد سریع اقتصادی، قدرت تولیدی کشورهمگام با افزایش منابع مالی و ارزی فزونی نیافته است. در نتیجه، امکانات مالی بخش عمومی و قدرت خرید بخش خصوصی به مراتب بیشتر از حد اکثر امکانات تولید داخلی بوده است و وجود تورّم در سطح بین‌المللی و وجود تنگناهای وارداتی و راه ها امکانات بالقوّه کشور را برای استفاده از بازارهای خارجی برای رفع دشواری ها و کمبودهای داخلی محدود کرده است."[۳۲]

این برنامهٔ بازنگری شده نارسایی‌ها را در نظر داشت و می‌خواست با ارزیابی ظرفیت جذب جامعه آنها را برطرف کند ولی با چالش‌هایی که رویارویی با آنها و غلبه بر آنها بسیار دشوار به نظر می‌رسید، روبرو بود. در برنامهٔ چهارم، تولید ناخالص ملی از ۶۸۶ میلیارد ریال (۱۰/۲ میلیارد دلار) به ۱۱۶۵ میلیون ریال (۱۷/۳ میلیارد دلار) به قیمت ثابت سال ۱۳۵۱ افزایش یافته و به رشد ۱۱/۲ درصد رسیده بود. برنامهٔ پنجم رشدی ۲۵/۹ درصدی را پیش‌بینی می‌کرد که باعث افزایش تولید ناخالص ملی بر اساس قیمت‌های ثابت به ۳۶۸۶ میلیارد ریال یا ۵۵ میلیارد دلار رسید (عملاً در سال ۱۳۵۶ تولید ناخالص ملی به بیش از ۸۰ میلیارد دلار بالغ شد). با توجه به رشد ۲/۹ درصدی جمعیت، تولید سرانهٔ ناخالص ملی بنا بود از ۳۷/۵۲۳ ریال (۵۵۶ دلار) در سال ۱۳۵۰ به ۱۰۲/۶۶۵ (۱۵۲۱ دلار) در سال ۱۳۵۶ برسد (در عمل در سال ۱۳۵۷ تولید سرانهٔ ناخالص ملی به حدود ۲۴۰۰ دلار بالغ شد). هزینه‌های مصرفی ۷۷/۱ درصد تولید

۳۲. *برنامهٔ پنجم عمرانی کشور* (تجدیدنظر شده ۱۳۵۶-۱۳۵۲)، تهران، سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۵۳، ص.۲.

ناخالص ملی در سال ۱۳۵۰ بود؛ انتظار می‌رفت این رقم به ۵۸/۸ درصد تولید ناخالص ملی و ۶۶/۱ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۳۵۶ کاهش یابد. سیل درآمدهای فراوان نفتی بر موازنهٔ رشد بخش‌های مختلف اثر گذاشت. برای مثال در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۵ ارزش افزوده در بخش نفت ۵۱/۵ درصد بود، در بخش‌های صنعت و معدن ۱۸ درصد، در بخش خدمات ۱۶/۲ درصد، و در بخش کشاورزی ۷ درصد بود و در حدی چشمگیر سهم این بخش‌ها را در تولید ناخالص ملی تغییر می‌داد. سهم نفت از ۱۹/۵ درصد در پایان برنامهٔ چهارم در سال ۱۳۵۱ به ۴۸/۷ درصد در پایان برنامهٔ پنجم در سال ۱۳۵۶ افزایش یافت در حالی که سهم باقی بخش‌ها کاهش یافت: سهم کشاورزی که در پایان برنامهٔ سوم در حدود ۳۴/۵ درصد بود در پایان برنامهٔ چهارم به ۱۸ درصد و در پایان برنامهٔ پنجم به ۸ درصد کاهش یافت؛ صنایع و معادن از ۲۲/۳ درصد در سال ۱۳۵۱ به ۱۶/۱ درصد در سال ۱۳۵۶ کاهش یافت، سهم خدمات از ۴۰/۱ درصد به ۲۷/۲ درصد کاسته شد. درآمدهای ناشی از نفت و گاز که ۶۶۲۸/۵ میلیارد ریال (۹۸/۹ میلیارد دلار) برآورد شده بود، ۷۹/۸ درصد از درآمد دولت را در برنامهٔ پنجم تشکیل می‌داد که تقریباً ۱۲ برابر دریافتی‌های دورهٔ برنامهٔ چهارم بود. این رقم را باید با ۱۴/۶ درصد از درآمدها که از مالیات مستقیم و ۱/۸ درصد آن که از وام‌های خارجی و بقیه که از درآمدهای دیگر، از جمله فروش اوراق قرضه، تأمین می‌شد، مقایسه کرد.[۳۳]

با وجود این اوضاع نامتعارف، دگرگونی اقتصاد و جامعه حیرت‌انگیز بود. تا سال ۱۳۵۵، تولید ناخالص ملی ایران ۷۰۰ برابر سال ۱۳۰۴، زمان به تخت نشستن پهلوی اول، شده بود، و سرمایهٔ داخلی ۳۴۰۰ برابر و واردات تقریباً

۳۳. همان، صص. ۱۴-۹.

۱۰۰۰ برابر آن زمان شده بود.[۳۴] اغلب این دگرگونی ها در دوران شاه رخ داد. بین سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۵ میانگین رشد سالانهٔ صنعت از ۲۰ درصد فراتر رفت و حجم کارهای صنعتی دو برابر شد. تولید ناخالص ملی ۱۳ برابر شد و از ۴ میلیارد در سال ۱۳۴۱/۱۳۴۰ به ۵۳/۵ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۵/۱۳۵۴ افزایش یافت. درآمد سرانه هشت برابر شد و در همان دوره از ۱۹۵ دلار به ۱۶۰۰ دلار رسید[۳۵] و در سال ۱۳۵۶ از ۲۴۰۰ دلار فراتر رفت. تمام این رشد به دلیل وجود نفت نبود. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۵۱ تمام اعضای سازمان اوپک از درآمد چشمگیر نفت برخوردار بودند ولی هیچ‌یک از آنها جز ایران چنین سابقهٔ رشد و توسعهٔ درخشانی نداشته است. اقتصاددانان در این مورد توافق دارند که رشد اقتصادی لیبی و عربستان سعودی چشمگیر بود، اما آن پیشرفت، برخلاف ایران، فقط به دلیل وجود نفت بود.[۳۶] در ایران، انتظار می‌رفت این رشد و توسعه ادامه یابد. هویدا در سال ۱۳۵۳ به خبرنگار *لوموند* گفت که پیش‌بینی می‌کند تا سال ۱۳۶۴ از هر دو خانوادهٔ ایرانی یکی اتومبیلی برای خود داشته باشد. درآمد سرانه به ۴۵۰۰ دلار برسد. ایران سالانه ۲۰ میلیون تن فولاد، یک میلیون تن آلومینیوم ، یک میلیون اتومبیل، سه میلیون دستگاه تلویزیون، یک میلیون تن کاغذ تولید کند و درآمد این کشور از صنایع شیمیایی خود به ۷ میلیارد دلار برسد. او با افتخار گفت که در پنج سال آینده ایران می‌تواند ۲۱۰۰۰ مهندس را آموزش دهد و از

34. Jahangir Amuzegar, *Iran: An Economic Profile,* Washington, DC. The Middle East Institute, 1977, p. ix.

۳۵. همان، ص. ۲۴۸. برای مقایسهٔ اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران در آغاز قرن بیستم نگاه کنید به:

Julian Bharier, *Economic Development in Iran 1900-1970,* London and New York, Oxford University Press, 1977, ch. 1.

36. Charles Issawi, "The Iranian Economy, 1925-1975: Fifty Years of Economic Development," in George Lenczowski, ed. Op. cit., 129-166, p. 163.

توان بالقوهٔ کار زنان به خوبی استفاده کند، در حالی که این گروه در گذشته تنها نقشی ناچیز در فعالیت‌های اقتصادی داشتند.[۳۷]

تضادهای موجود در توسعهٔ اقتصادی ایران در برنامه‌های دیگر از جمله سند دورنمای ۲۰ ساله، برنامهٔ آمایش سرزمین، و برنامهٔ ششم توسعه نیز در نظر گرفته شده بود. سند دورنمای ۲۰ ساله (۱۳۷۱-۱۳۵۱) که در سال ۱۳۵۴ در سازمان برنامه تدوین شد، نشان‌دهندهٔ عزم راسخ شاه در مورد رساندن ایران به دروازه‌های "تمدن بزرگ" بود. در این بررسی ادعا می‌شد که ایران یکی از نادر کشورها در جهان سوم است که اقبال در هم شکستن دور و تسلسل عقب‌افتادگی را دارد و بنابراین باید نظم و انضباط لازم برای دست‌یابی به آن در نظر گرفته شود. ایران سرمایه، منابع طبیعی لازم، رهبری (که در اینجا از اصطلاح فرماندهی استفاده شده بود) و نیروی کار بالقوه را در اختیار داشت. فناوری مدرن فارغ از محدودیت‌های زمانی و مکانی این کشور را به جلو و به ساحت مطلوب پیش می‌راند. از یک سو تحصیلات و آموزش و از سوی دیگر نظم و انضباط، مقررات و قواعد، دقت، سخت‌کوشی و آمادگی برای پذیرش معیارها و رویه‌ها مورد نیاز بود.[۳۸]

دورنمای ۲۰ ساله بر دیدگاهی به نسبت بدبینانه از دنیا استوار بود. شاه از همزیستی مسالمت‌آمیز، تبادل منابع و فناوری، و همکاری جهانی سخن می‌گفت. ولی هیچ یک از مشاهداتش این که این اندیشه‌ها جامهٔ عمل بپوشند را تأیید نمی‌کرد. بلکه می اندیشید که قدرتمندان به احتمال زیاد همچنان به پامال کردن ضعفا ادامه می‌دادند و عدالت به معنای تأمین منافع صاحبان قدرت بود. انتظار

37. *Le Monde*, 1 Fevrier 1975

۳۸. *دورنمای اقتصادی و اجتماعی ایران، ۲۵۵۱-۲۵۳۱*، سازمان برنامه و بودجه، ۲۵۳۵، صص. ۳-۲.

انفجار جمعیت بیشتر در کشورهای فقیر می‌رفت، یعنی در جاهایی که فقر، گرسنگی و ناامیدی حکمفرما بود. اشتیاق کشورهای صنعتی به کسب ثروت و رشد به احتمال زیاد منابع سوخت فسیلی را به پایان می‌رساند. محیط زیست هم به دلیل بهره‌برداری بی‌ملاحظه و استفادهٔ نادرست احتمالاً نابود می‌شد. به دلیل این آینده لازم بود ایرانی‌ها با سرعت، انضباط، ثبات قدم و با شدت پیش روند زیرا اگر مردم پیش از به پایان رسیدن منابع نفتی به خودکفایی دست نمی‌یافتند فرصت‌هایی که درآمد نفت برای مدتی کوتاه برای آنها به وجود آورده بود از دست می‌رفت. در این صورت آنها محکوم بودند به این که فقیر و عقب‌مانده و در آیندهٔ نزدیک به دیگران وابسته باشند.

دورنمای بیست ساله در حد زیادی به مسائل منتج از توسعهٔ مورد نظر شاه اشاره داشت. هزینه‌های مصرفی سرانه در مناطق شهری، که در سال ۱۳۴۱ بیش از ۲/۱۴ برابر مناطق روستایی نبود، در سال ۱۳۵۰، ۳/۲۴ برابر بیش از مناطق روستایی شد. عدم تعادل مشابهی بین هزینه‌های دولتی و هزینه‌های بخش خصوصی هم وجود داشت، نسبت هزینه‌های دولتی به تولید ناخالص ملی از ۱۰/۴ درصد در سال ۱۳۴۱ به ۲۱ درصد در سال ۱۳۵۱ افزایش یافت.[۳۹] این دورنما به این نتیجه رسید که دههٔ ۱۳۴۰ شاهد دگرگونی اساسی در نقش بخش دولتی بوده است زیرا سرمایه‌گذاری و مصرف بخش عمومی تقریباً دو برابر سریع‌تر از سرمایه‌گذاری و مصرف بخش خصوصی افزایش یافته بود. "به این ترتیب افزایش چشمگیر تولید ناخالص ملی به نقش در حال تغییر و سهم روزافزون بخش دولتی وابسته بود که آن هم به نوبهٔ خود تحت تأثیر افزایش بهای نفت در این دوره بود."[۴۰] از آنجا که بهای نفت در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۵۰ تا

۳۹. همان، صص. ۶۲-۵۷.

۴۰. همان، ص. ۶۲.

۱۳۵۳ به شدت افزایش یافته بود، عدم تعادل بین بخش دولتی و خصوصی و همچنین بین مناطق شهری و روستایی حتی از آن هم بیشتر افزایش یافته بود. امّا به موازی کاهش سهم نفت در تولید ناخالص ملی آشکارا سهم بخش دولتی هم در آن پائین می آمد. بنابراین برای حفظ تداوم اقتصاد مختلط ایران، لازم بود بیشترین تلاش برای کمک به بخش خصوصی صورت گیرد تا این بخش بتواند به هنگام کاهش درآمد نفت عوامل پیش‌برندهٔ توسعه را در دست گیرد. بنا بر سند چشم‌انداز در ۲۰ سال آتی مأموریت بخش دولتی همین بود.[۴۱]

سند چشم‌انداز ۲۰ ساله آشکارا طرحی را ترجیح می‌داد که بخشی از درآمدهای نفتی را برای استفاده در زمانی که درآمد نفت رو به کاستی می‌گذاشت، ذخیره کند. پیش‌بینی سند این بود که در پایان دورهٔ مورد نظر، یعنی سال ۱۳۷۱، درآمدهای غیرنفتی هنوز قادر نخواهند بود تراز پرداخت‌های تجاری را حفظ کنند، اگر چه در آن زمان این گونه درآمدها در حدی چشمگیر افزایش خواهند یافت. بنابراین ایران برای دستیابی به توسعه‌ای پایدار بر اساس درآمدهای غیرنفتی به زمانی بیشتر نیاز داشت. اگر ذخیره‌ای ایجاد می‌شد، این ذخیره از فشارهای تورمی در سال‌های نخستین می‌کاست، سرمایه‌گذاری را در حدی کاهش می‌داد که اقتصاد توانایی جذب آن را داشته باشد، به تراز پرداخت‌ها کمک می‌کرد و رشد اقتصادی پس از سال ۱۳۷۱ را هم تسهیل می‌کرد. افزون بر این، اگر هدف کاهش عدم تعادل بین مناطق شهری و روستایی بود، صنعت و خدمات روستایی باید تا سرحد ممکن به سرعت توسعه پیدا می‌کرد زیرا در بخش کشاورزی سنتی، با توجه به محدودیت‌های ایران در زمینهٔ آب و همچنین خاک قابل کشت، رشد بیش از ۴ درصد محتمل نبود.

---

۴۱. همان، ص. ۷۸.

سند چشم‌انداز ۲۰ ساله را برنامهٔ آمایش سرزمین پشتیبانی می‌کرد که برنامه‌ای بود برای بررسی جمعیت، فضای زندگی، و منابع طبیعی.[۴۲] این طرح سرچشمه‌ای فرانسوی داشت و در دوران ریاست جمهوری دوگل یعنی در اوائل دههٔ ۱۳۴۰ محبوبیت یافته بود، هر چند به عنوان طرح دولت فرانسه بسیار زودتر یعنی در دههٔ ۱۳۳۰ شروع شده بود. این طرح را هنر ایجاد بهترین توزیع ممکن جمعیت با توجه به منابع طبیعی و فعالیت‌های اقتصادی تعریف کرده‌اند – هم‌زمان فرایند و موقعیتی بود که هدف آن دستیابی به عدالت منطقه‌ای، توسعهٔ اقتصادی متعادل، و تخصص کارکردی تعریف شده بر اساس مناطق بود. این برنامه تقسیم مکان‌های فعالیت را به فعالیت‌های تقسیم کار اضافه کرد. دولت این طرح را به عنوان "تعیین کنندهٔ فضای" عملکردهای توسعهٔ خود تعریف و اجرا می‌کرد.[۴۳] این سیاست در فرانسه پیچیده بود ولی در اصل در پی آن بود که کارخانه‌های صنعتی داخل و اطراف پاریس را به دیگر مناطق منتقل کند.

شاه این عقیده را از دوگل، رئیس جمهور فرانسه، و اولیویه گیشار، دوست قدیمی دوگل، که در دورهٔ ریاست جمهوری پمپیدو و بار دیگر در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۷۲–۱۹۷۴ در دولت پیر مسمه[۴۴]، به سمت وزیر ***amenagement*** (آمایش) منصوب شده بود،[۴۵] اقتباس کرد. گیشار با هویدا، نخست وزیر، هم دوست بود. این مناسبات سازمان برنامه را تشویق به همکاری با گروه مهندسان مشاور فرانسوی کرد، تا طرح اولیهٔ برنامهٔ آمایش سرزمینی را بریزند، که از قضا

۴۲. این طرح از فرانسه اقتباس شده بود. در فرانسه بررسی گسترده ای دربارهٔ آن کشور به تدوین برنامه‌ای ملی، به نام Amenagement du territoire یا توسعهٔ ملی و منطقه ای انجامیده بود. در فارسی این برنامه را آمایش سرزمین نامیدند. منبع این فکر کاملاً روشن نیست. به گفتهٔ مدیر ایرانی این طرح شاه آن را پیشنهاد کرده بود.

۴۳. نگاه کنید به:

http://fr.wikipedia.org/wiki/Am%C3%A9nagement_du_territoire

44. Pierre Mesmer

45. http://fr.wikipedia.org/wiki/Olivier-Guichard

بلندپروازانه‌تر از طرح‌های قابل مقایسه با آن در فرانسه یا کشورهای دیگر از آب درآمد.[۴۶] آمایش سرزمین هشداری در این مورد هم به رژیم حکومتی بود که اگر روند توسعهٔ دههٔ گذشته ادامه یابد امکان دارد ناهمخوانی‌ها در حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی و جمعیتی شدیدتر شود.[۴۷]

این برنامه‌نویسان می‌گفتند توسعهٔ اقتصادی در خود "پاسخی کافی به آرمان‌های افراد و جامعه" نیست. کارآمدی اقتصاد هم فقط به عوامل فنی، کمّی و کوتاه‌مدت بستگی ندارد. سرانجام "نحوهٔ توزیع افراد نقش مهمی در رفاه آنان دارد."[۴۸] برای آنکه آمایش سرزمین با موفقیت انجام گیرد این برنامه به حمایت هم‌زمان دو منبع نیازمند است: " بیش از همه [حمایت] بالاترین مقام کشور و همچنین [حمایت] دیگر مقام‌های دست اندر کار تصمیم‌گیری." برنامه‌ریزان می‌گفتند که حمایت شاه شرط اصلی موفقیت است. فقط "بالاترین مقام" در "موقعیتی بود که به ویژه دربارهٔ تعارض بین ملاحظات کوتاه‌مدت و بلندمدت داوری کند." اگر بنا بود تصمیم‌گیران "رویکرد برنامهٔ آمایش را در ارزیابی‌ها و تصمیم‌های خود دخالت دهند" وفاق نظری و رفتاری کلی هم لازم بود. انتظار می‌رفت برنامهٔ آمایش سرزمین "در زمینه تصمیم گیری و انتخاب گزینه‌های مهم مربوط به سراسر کشور حالتی متمرکز و در مورد اجرا، از راه طرح ابزارها و روش‌های واقع‌بینانه و قابل انطباق با شرایط و مسائل متغیر محلی، حالتی غیر متمرکز داشته باشد."[۴۹] . البته این رویکرد نسبت به آمایش سرزمین تنها رویکرد ممکن نبود. اما برنامه‌ریزان می‌گفتند چارچوبی به شکل توصیف شده بیش از

---

۴۶. گفتگو با احمد جزنی، مدیر ایرانی این طرح.

۴۷. *برنامهٔ آمایش سرزمین: گزارش نهایی مرحلهٔ نخست*، مرکز برنامه‌ریزی آمایش سرزمین، سازمان برنامه و بودجه، اردیبهشت ۱۳۵۵، ص. ۱۷.

۴۸. همان.

۴۹. همان، صص. ۱۸-۱۷.

همه برای وضع ایرانیان مناسب است. افزون بر این، سیاست متکی بر برنامهٔ آمایش سرزمین و ملی به نوعی به دلیل تغییرات شتابان اقتصادی، جمعیتی، و اجتماعی فوریت داشت، به ویژه به دلیل اراده و امکاناتی که در آن دوره وجود داشت و ممکن بود ده سال بعد دیگر وجود نداشته باشد.[۵۰]

برنامهٔ آمایش سرزمین بر برداشت‌هایی استوار بود همگن با سند چشم‌انداز بیست ساله و برنامهٔ ششم، که تقریباً هم‌زمان آماده شدند. دولت مرکزی مقتدر می ماند؛ هدف سیاست رشد اقتصادی ایجاد دستگاه تولیدی مدرنی بود که بتواند فارغ از نفت ادارهٔ امور را به عهده گیرد؛ در برابر شوک‌های وارد آمده از توسعه بر جامعه، وحدت و هویت ملی حفظ می شد؛ از محیط زیست، منابع طبیعی و میراث فرهنگی حفاظت می شد، ناهمخوانی‌های اجتماعی–اقتصادی کنترل می شد و تأثیرات آنها بر افراد به حداقل ممکن می‌رسید؛ تمرکز وظایف مدیریتی از میان می‌رفت و افراد آموزش می‌دیدند که با "گزینه‌های جامعه" کنار بیایند؛ رشد مناطق شهری، به ویژه رشد تهران، مهار و مهاجرت کنترل می‌شد، توجه کافی به مقتضیات اقتصاد مدرن و زندگی خوب لازم بود.[۵۱]

این بررسی جامع بود و به تفصیل به تمام بخش‌ها و مناطق پرداخته بود. در پایان در این بررسی دو محور جنوب به شمال در شرق و غرب محوری مرکزی متشکل از شیراز–اصفهان–تهران–تبریز، که از پیش وجود داشت، در نظر گرفته شده بود: محور شرق محور چاه‌بهار– زاهدان– مشهد– سرخس بود؛ محور غرب محور خرمشهر –مهران– ایلام– کرمانشاه– سنندج– رضاییه (ارومیه) بود. به گفتهٔ مجیدی، وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجهٔ وقت، سرمایه‌گذاری‌ها به

۵۰. همان، ص. ۱۸.

۵۱. همان، ص. ۲۱.

این بخش‌های کشور هدایت می‌شد، که به نسبت کمتر توسعه یافته بودنـد، و بـه این ترتیب تعادل بهتری برای ملت به وجود می‌آورد.[۵۲]

به ویژه پس از سال ۱۳۵۵، یعنی زمانی که وضعیت اقتصادی و سیاسی بدتر شد و لازم بود بسیاری از برنامه‌های به شدت سرمایه‌بر را کنار بگذارند، شـاه از برنامهٔ آمایش سرزمین استقبال کرد. این برنامه با سیاست و خلق و خوی او جـور و در جهت اندیشه‌های وی دربارهٔ تمدن بزرگ بود. این برنامـه از نظـر سیاسـی، یعنی از نظر گزینه‌ها و تصمیم‌گیری‌ها، متمرکز بود و هدف نهـایی او را تـضمین می‌کرد. فشار جمعیت در شهرهایی مانند تهران و اصفهان بیش از حد تحمل بود. مهاجرت روزافزون به شهرها نه تنها باعث تمام شدن منابع بلکـه سـبب افـزایش تنش فرهنگی و سیاسی می‌شد. تا سال ۱۳۵۶ شاه هم به این نتیجه رسیده بود کـه ایران را از حدی بیشتر نمی‌شود به زور به جلو راند.

برنامهٔ ششم، که هرگز اجرا نشد، از برنامـهٔ آمـایش سـرزمین الهـام گرفـت، هشدارهای آن را قبول کرد، و ضوابط و هنجارهای آن را به کار گرفـت. در ایـن برنامه استفاده از درآمدهای ناشی از نفت و گاز برای توسعهٔ بخش‌های غیر نفتـی راهبردی حیاتی به شمار آمده بود. بر اساس این برنامـه اگـر حـوزه‌هـایی جدیـد کشف نمی‌شد، نقش نفت به عنوان موتور توسعه در برنامهٔ ششم به اوج می‌رسید و در میانهٔ اجرای برنامهٔ هفـتم، یعنـی تقریبـاً در اواخـر دهـهٔ ۱۳۶۰ رو بـه افـول می‌گذاشت. در برنامهٔ ششم آمده بود که: "ما باید بدانیم که توسعهٔ اقتصادی بدون تلاش بزودی پایان می‌گیرد." "اقتصاد معمولی در جریان بایـد وابـسته بـه منـابع مالی داخلی باشد، یعنی بابد دولت بیش از همه به مالیات‌ها، و بخـش خـصوصی بر ذخیره‌ها و سودهای خصوصی، تکیه کنند. این وضـع بـه نوبـهٔ خـود مـستلزم

۵۲. غلام رضا افخمی، *برنامه‌ریزی عمرانی و تصمیم‌گیری سیاسی*، مصاحبه با مجیدی، پیشین، ص. ۳۵۴.

کارایی بیشتر است."[۵۳] برنامهٔ ششم بخش صنعت و معدن را تنها جایگزین محتمل برای نفت به عنوان منبعی برای درآمد ارزی می‌دانست: کشاورزی نویدبخش نبود و "این انتظار بسیار بعید به نظر می‌رسید که ایران هم مانند سویس بتواند نیازهای خود را در مورد ارز خارجی از راه عرضهٔ خدمات تأمین کند."[۵۴] از سوی دیگر رشد سریع صنعتی آشکارا ضرباهنگ ناهمخوانی‌های شهری-روستایی موجود را سرعت می‌بخشید، مگر آنکه برنامه‌های آمایش سرزمین مناسب به شدت مورد توجه قرار می‌گرفت.[۵۵] برنامهٔ ششم هم مانند سند چشم‌انداز ۲۰ ساله و برنامهٔ آمایش سرزمین نقش اصلی دولت را در این می‌دانست که امکانات کسب مزایای نسبی در بازار بین‌المللی را برای بخش خصوصی فراهم آورد. این کار به زمان نیاز داشت ولی اگر فرایند، روش‌شناسی و اصول نظری برنامه‌ریزی کارایی بیشتر و با مقتضیات آینده تطبیق پیدا می‌کرد، امکان‌پذیر بود.[۵۶] اسراف باید به حداقل می‌رسید و فشارهای تورمی باید کاهش می‌یافت. از آن مهم‌تر، مشارکت فردی و محلی در سیاست برنامه ریزی و مدیریت باید افزایش می‌یافت. تمام اینها به موفقیت انقلاب اداری بستگی داشت. "به این ترتیب تنگناهای موجود در دیوانسالاری دولتی باید به مانعی در راه دستیابی به هدف‌های درازمدت ایران تعبیر می‌شد."[۵۷] کیفیت زندگی را نمی‌شد بر اساس رشد اقتصادی، فنی یا هر یک از بخش‌های دولتی یا خصوصی تعریف یا تضمین کرد. امکان داشت در جریان توسعهٔ اقتصادی محیط زیست صدمه ببیند

۵۳. برنامهٔ عمرانی ششم، ۲۵۴۱-۲۵۳۷، طرح‌های پیشنهادی، سازمان برنامه و بودجه، ۲۵۳۵، ص. ۱

۵۴. همان، ص. ۲.

۵۵. همان، ص. ۴.

۵۶. همان، صص. ۶-۵.

۵۷. همان، ص. ۷.

به گونه‌ای که زیان‌های پیشرفت در یک بخش مهیب‌تر از دستاوردهای بخش دیگری باشد.

برنامهٔ ششم پیشرفتی جامع را بر اساس پیروی از توصیه‌های برنامهٔ آمایش سرزمین در نظر داشت که تأکید آن بر توسعهٔ انسانی و اجتماعی بود. می‌گفت رشد سریع به عدم تعادل بین گروه‌ها، منطقه‌ها و بخش‌های اقتصادی می‌انجامد. در رشد متعادل، ساختار اجتماعی حمایت می‌شود و محرومان از تخصیص عادلانهٔ منابع سود می‌برند به گونه‌ای که نیازهای اولیه و انسانی تمام افراد برآورده می‌شود. سرمایه‌گذاری در زمینهٔ بهداشت، آموزش، مسکن، رفاه اجتماعی، فرهنگ و هنر، و توسعهٔ شهری و روستایی در بالاترین اولویت قرار دارند.[۵۸] تمام اینها ابزاری برای رسیدن به هدفی بود که "تمدن بزرگ" نامیده می‌شد.

***

تمدن بزرگ کتابی بود که شاه آن را در سال ۱۳۵۶، و پیش از سرنگونی تاج و تختش منتشر کرد و رؤیایی بود که در سراسر زندگی مسیر کار و کوشش او را تعیین می‌کرد —دیدگاهی در مورد آینده بر اساس میراث فرهنگی ایران.[۵۹] "ایران امروز سازندهٔ ایران فرداست ولی خود وارث ایران دیروز است."[۶۰] ایران دیروز دارای ارزش‌هایی جاوید بود که طی بیست و پنج قرن تاریخ پر فراز و نشیب از او حمایت کرده است —حمله‌ها و کشتارهایی که "هر یک از آنها کافی بوده است

۵۸. همان، ص. ۱۷.

۵۹. محمد رضا پهلوی، *به سوی تمدن بزرگ*، ترجمهٔ انگلیسی، (Satrap Publishing, 1994) . این کتاب نخستین بار در سال ۱۳۵۶ به فارسی منتشر شد).

۶۰. همان، ص. ۱۲۴.

تا موجودیت کشوری را از صفحهٔ تاریخ محو کند.""هیچ تحول و تغییر اصیلی نمی‌تواند در این کشور پای گیرد مگر اینکه با ارزش‌های جاودانی و سرنوشت‌ساز ایرانی هماهنگ باشد" که هستهٔ اصلی آن روشنایی یا مظهر آفرینش است که در تمدن ایرانی به اوج می‌رسد و "سراسر وجود مادی و معنوی هر فرد را در بر می‌گیرد تا در آن زیبایی‌ها را از زشتی‌ها و پاکی‌ها را از پلیدی‌ها مشخص کند و آنچه را که سازنده و زندگی‌بخش نیست به قلمرو تاریکی و نیستی سپارد."[۶۱]

در ایران فردا اثری از فقر، جهل، بیسوادی، فساد، استثمار و تبعیض نخواهد بود. خدمات بهداشت عمومی "حداکثر تندرستی و نیرومندی بدنی را برای هر فرد ایرانی تأمین خواهد کرد" و آموزش، "حداکثر سلامت روحی و فکری" را برای او به ارمغان می‌آورد. هر ایرانی "از لحظهٔ تولد تا مرگ" زیر پوشش بیمهٔ اجتماعی خواهد بود ، دستمزدها و درآمدها در حدی خواهد بود که همهٔ مخارج افراد را در حد کافی تأمین کند. هر ایرانی مسکنی مناسب خواهد داشت و هیچ فرد ایرانی معنی گرسنگی را نخواهد فهمید. حداکثر تسهیلات برای پرورش و بروز استعدادها فراهم خواهد شد، "هر فرد از هر طبقه و در هر موقعیت اجتماعی کار خود را با برخورداری از حداکثر حقوق انسانی، اجتماعی و اقتصادی، به صورتی سازنده و بر اساس همکاری و مشارکت و نه دشمنی و رویارویی، انجام خواهد داد."[۶۲]

رسیدن به چنین ایرانی نیاز به زمانی زیاد نداشت. تا اواخر دههٔ هفتاد ایرانیان به آن سطحی از پیشرفت می‌رسیدند که اروپا آن را در سال ۱۳۵۶ تجربه کرده

۶۱. همان، ص. ۱۲۵.

۶۲. همان ص. ۱۴۰

بود و در پایان قرن بیستم ایران در شمار کشورهایی چون فرانسه، انگلستان و ایتالیا قرار می‌گرفت. در این برهه از زمان توسعهٔ اقتصادی در ایران به بالاترین میزان مؤثر خود می‌رسید. تورم مهار می‌شد. نظام اجتماعی بسیار انسانی و دموکراتیک "همراه با آزادی‌های فردی، عدالت اجتماعی، دموکراسی اقتصادی، عدم تمرکز، مشارکت گسترده و آگاهانهٔ عمومی در همهٔ امور و فرهنگ بارور ملی " به وجود می‌آمد. نظم و انضباط برقرار می شد و حقوق تمام افراد محترم می بود. دیوانسالاری، که در نخستین دههٔ انقلاب سفید حالتی متمرکز و سیاسی داشت، در این دوره حالتی نامتمرکز پیدا می‌کرد و در تمام سطوح در برابر عموم مردم مسئول و پاسخگو می‌شد. دولت و جامعه براستی مکمل هم می‌شدند، و کارگران و کشاورزان در صف مقدم همه کسانی که از مزایای این دورهٔ جدید برخوردار می‌شدند قرار می‌گرفتند.[۶۳]

بار تمام اینها بر شانهٔ آموزش، فرهنگ و روح و چکیدهٔ آموزش‌های والای اسلام واقعی بود[۶۴] که با "سؤاستفاده‌های مغرضانه، عوام‌فریبانه یا ارتجاعی از موازین آن" سازگاری نداشت – و این سؤاستفاده‌ها درست در جهت مخالف روح و مفهوم حقیقی اسلام بود که اکنون هم مانند گذشته ملت قربانی آن می‌شد.[۶۵] از آنجا که ایرانیان بالقوه افرادی پرتلاش، انساندوست، برخوردار از حس عدالت و رعایت حقوق دیگران، و دارای استعداد علمی، ادبی و هنری بودند و نگرشی جهان‌بین داشتند، با برخورداری از روح میهن‌پرستی ریشه‌دار در همهٔ موارد هویت ایرانی‌شان حفظ می‌شد.[۶۶]

---

۶۳. همان، صص. ۱۵۶–۱۴۵.

۶۴. همان، صص. ۱۶۰–۱۵۷.

۶۵. همان، صص. ۱۶۱–۱۶۰.

۶۶. همان، صص. ۱۳۰–۱۲۶.

۱۵

گاز، فراورده‌های پتروشیمی و انرژی هسته‌ای

گاز و دیپلماسی

پس از انعقاد قرارداد دوجانبه‌ی ۱۴ اسفند ۱۳۳۷ میان ایران و امریکا مناسبات ایران و شوروی رو به وخامت گذاشت. مطبوعات و رادیوی شوروی حمله‌ای مداوم به ایران و شاه را آغاز کردند. روزی که این قرارداد امضا شد، خروشچف شاه را فردی سست‌نهاد نامید که از ملت خود می‌ترسد. روز ۱۱ اسفند، چند روز مانده به امضای قرارداد، ایران به اطلاع مقامات شوروی رساند که آن بخشی از معاهدهٔ سال ۱۳۰۰ را که مقامات شوروی مدعی هستند به موجب آن حق دارند به خاک ایران نیرو بفرستند، به رسمیت نمی‌شناسد. مقامات شوروی این اظهار نظر را بی‌معنا دانستند. از نظر مقامات ایران قرارداد دوجانبه قراردادی دفاعی بود و فقط برای حمایت از ایران در برابر تجاوز بسته شده بود. مقامات شوروی پس از نصب بلندگوهایی عظیم در کنار مرز ایران شروع به بدگویی از شاه و دولتش کردند. ایران هم در اقدامی تلافی‌جویانه بلندگوهایی در مرز جنوبی شوروی نصب کرد. انتقادات شوروی در تمام طول سال بعد ادامه یافت و فروکش نکرد و خروشچف شاه را نوکر امریکایی‌ها نامید که دارد ایران را به پایگاهی امریکایی بدل می‌کند. او می‌گفت پس از آنکه امریکایی‌ها پایگاهی در ایران پیدا کنند دیگر ایران را ترک نمی‌کنند، همان گونه که کوبا را ترک نکردند.[۱]

---

۱. ترجمهٔ کنفرانس مطبوعاتی خروشچف در تاریخ ۲۱ تیر ۱۳۳۹، از پراودا، به نقل از طهمورث آدمیت، *گشتی بر گذشته‌ها: خاطرات سفیر کبیر ایران در شوروی*، پیشین، ص. ۱۶۴.

در این دورهٔ دشوار مقامات شوروی و اعراب به رهبری ناصر، که شاه او را دست‌نشاندهٔ مقامات شوروی می‌دانست، هم‌زمان از شاه انتقاد می‌کردند. شاه طهمورث آدمیت، سفیر خود در مسکو، را مأمور ارسال نامه‌ای به خروشچف کرد، ولی خروشچف از آن نامه خشنود نشد و به اعتراض گفت که لحن نامه حکایت از مداخلهٔ امریکا و بریتانیا در امور دارد. "حتی می‌توانم به شما نشان بدهم که در کجاها نشانی از دخالت آنها وجود دارد."[۲] امّا طی گفت و گوها اشاره کرد که می‌تواند با عضویت ایران در سنتو و قرارداد دوجانبهٔ ایران و ایالات متحده کنار بیاید. به احتمال زیاد هیچ کدام از این پس برایش اهمیت زیادی نداشت زیرا او از دی ۱۳۳۸ نیروی هسته‌ای را به عنوان عامل اصلی بازدارندهٔ در راهبرد دفاعی شوروی انتخاب کرده بود.[۳]

شاه بر اساس گفته های خروشچف حدس زد که خروشچف درگیر مشکلات خویش است و دیری نمی‌گذرد که در مناسباتش با ایران نرمش بیشتری از خود نشان خواهد داد. تا سال ۱۳۴۰ شاه به این نتیجه رسیده بود که با آغاز دههٔ جدید دورهٔ آرام‌تری را با خروشچف خواهد گذراند زیرا مناسبات روسیه با مقامات چینی، که به اعتقاد شاه از نظر قومی، ملّی و ایدئولوژیکی برنامه‌ای مخالف شوروی را دنبال می‌کردند، دشوارتر خواهدشد. بنابراین مقامات شوروی ناگزیر بودند سرانجام با غرب کنار بیایند تا بتوانند علیه چین اقدام کنند. این ضرورت‌های مصلحتی بر روابط ایران و شوروی به طور مستقیم اثر می‌گذاشت. ولی شاه ناگزیر باید دست خود را با احتیاط بازی می‌کرد. شگردهای تاکتیکی محدودیتی زمانی داشتند و به موازات تغییر شرایط تغییر می‌کردند.

---

۲. همان. صص. ۱۷۶–۱۶۷.

3. Michael P. Gehlen, The Politics of Coexistence, *Bloomington, Indiana University Press, 1967, pp. 72-75.*

ضرورت‌های راهبردی مقامات شوروی را به سوی جنوب یعنی به طرف خلیج فارس پیش می بردند. در همان حال سیاست چینی بر اتخاذ خط‌مشی‌ها و زمان اجرای آنها تأثیر گذار بود و می توانست به وقفه‌ای بیانجامد که شاه با استفاده از آن روشی مناسب در برابر مقامات شوروی اتخاذ کند. شاه می اندیشید که بخت با اوست زیرا مقامات چینی هم احتمالاً به دلیل منازعات خود با هند طالب مناسبات دوستانه‌تر با او بودند، به ویژه که تفاهم بین ایران و پاکستان و مسائل امنیتی پاکستان با هند باعث می‌شد مقامات چینی در پی دوستی با ایران باشند. هنوز شرایط مناسب نبود و تهدیدات بر جا بود، اما دورنمای آینده نویدبخش می نمود.

برداشت شاه درست بود. رفتار خروشچف نسبت به ایران و شاه در سال ۱۳۴۱ تغییر کرد، بخشی به دلیل مسائل خروشچف با چین و ایالات متحده و بخشی هم به دلیل دیپلماسی ماهرانهٔ شاه. او به "قول سربازی" خود در سال ۱۳۳۵ اشاره و تکرار کرد که نخواهد گذاشت ایران پایگاهی برای حمله به اتحاد شوروی شود. در روز ۲۴ شهریور۱۳۴۱ یادداشت تفاهمی بین نیکلای پگوف[۴]، سفیر شوروی، و عباس آرام، وزیر امور خارجه، مبادله شد که به موجب آن ایران تضمین می‌کرد در خاک خود پایگاهی موشکی در اختیار کشورهای بیگانه نگذارد.[۵] در ماه مهر خروشچف پیام "بسیارگرم و دوستانه‌ای" توسط محمود فروغی، قائم مقام وزرات امور خارجه، فرستاد و از شاه دعوت کرد هر گاه مایل باشد برای استراحت به سوچی[۶]، در قفقاز و در ساحل دریای سیاه برود، که

4. Nikolai Pegov

۵. گاهنامه، ۳: ۱۲۶۶؛ حبیب لاجوردی، *خاطرات محمود فروغی*، طرح تاریخ شفاهی ایران، بتشدا، ۲۰۰۳، صص. ۱۲۱-۱۱۳.

6. Sochi

جایی مثل ریوی یرای فرانسه بود و پیامی هم برای نخست وزیر و وزیر امور خارجه فرستاد و از آنها برای دیداری رسمی از اتحاد شوروی دعوت کرد.[۷] او همچنین پیشنهاد کرد که رئیس جمهور اتحاد شوروی متقابلاً از ایران دیدار کند. شاه از این تغییر لحن خشنود شد ولی نسبت به هدف‌های مقامات شوروی همچنان مظنون بود، به ویژه نسبت به گرایش پرشور مقامات شوروی در مورد همکاری برای ساختن سدها و تأسیسات هیدورلیک بر روی رودخانه‌های ارس و اترک، عملیات لایروبی در ساحل جنوبی دریای خزر، طرح‌های حفاظت از ماهی‌ها، ساختن انبارهای گندم، ارسال تراکتور برای کشاورزی، که تا سر حد ممکن بهای آنها در برابر صادرات ایران دریافت می‌شد. آنها مایل به همکاری بیشتر بودند ولی شاه مایل نبود آنها "در موقعیتی قرار گیرند که بتوانند با وارد آوردن فشارهای اقتصادی مقاصد سیاسی خود را عملی کنند."، از سوی دیگر شاه مایل بود با استفاده از روس‌ها مقامات غربی را وادارد آنچه را می‌خواهد به او بدهند. او به جی. دابلیو هریسون، سفیر بریتانیا، گفت "نگران حفظ میزان صادرات ایران به غرب و افزایش آن است و کشورهای مشترک‌المنافع باید تشخیص دهند که در مورد خرید کالاهای ایرانی مسئولیتی دارند و باید از راندن ایران به آغوش اتحاد شوروی بپرهیزند."[۸] در همین زمینه او چنین استدلال می‌کرد که ایران با کشورهای عربی فرق دارد و شکوه داشت از اینکه شرکت‌های

---

۷. حبیب لاجوردی، *خاطرات محمد فروغی*، پیشین، صص. ۱۲۱-۱۱۳؛

Sir G. W. Harrison to Foreign Office, No. 73. November 14, 1962, FO 371/164188, EP1032/2.

8. Sir G.W. Harrison to Foreign Office, No: 73, November 14, 1962, FO

371/164188, EP1023/2]

نفتی متوجه نیازهای اقتصادی و مالی ایران نیستند.[۹] شاه به اطلاع کنسرسیوم هم رساند که ایران مصمم است برنامه‌هایی را در مورد منابع گاز خود اجرا کند و انتظار حسن نیت و همکاری روزافزون آنها را دارد.

لئونید برژنف، که شاه به پیشنهاد خروشچف او را به ایران دعوت کرده بود، روز ۲۵ آبان ۱۳۴۲ وارد تهران شد. درست یک ماه پیش از ورود وی، دوگل که در ایران بود شاه را به خاطر دستاوردهای بزرگش ستوده بود. شاه نمی‌توانست از برژنف مانند دوگل استقبال کند، زیرا دوگل بسیار مورد تحسین شاه بود و شاه به او مانند الگویی نگاه می‌کرد[۱۰]، با این حال کوشید تا سر حد ممکن همان‌گونه از برژنف پذیرایی شود. او به خاطر معاهدهٔ منع آزمایشات اتمی که در ماه مرداد در مسکو امضا شده بود به برژنف تبریک گفت و به عنوان خوشامدی به میهمان خود در ادامه اشاره کرد که "ایران هم فوری پس از شکل گرفتن آن معاهده در مسکو، آن را امضا کرده است." و "امیدوار است که این نخستین گام دنیا در راه تضمین صلح جهانی باشد." زیرا ایران "به برقراری صلح اعتقاد و به آن نیاز دارد تا بتواند گام‌هایی استوار به سوی پیشرفت و توسعه‌ای بردارد که شایستگی آن را دارد."[۱۱]

برژنف با خرسندی ایران را ترک کرد؛ او بر تغییر صف‌بندی سیاسی یا نظامی ایران تأکید نکرد و شاه هم از مواضع اظهار شدهٔ خود منحرف نشد. کمی پس از دیدار برژنف، ایران و اتحاد شوروی یک رشته توافقنامه‌های فنی و

۹. همان.

۱۰. مصاحبه با شهبانو فرح، نوار ۱، روی ۲، پوتوماک، ۳ ژوییه ۲۰۰۱.

۱۱. گاهنامه، ۳: ۱۳۶۹، معاهدهٔ منع آزمایشات اتمی در جو زمین، در ماورای جو و در زیر دریاها، که سر الک داگلاس هیوم، دین راسک و آندره‌ئی گرومیکو آن را امضا کردند.

اقتصادی را در مورد طرح‌هایی که خروشچف در مسکو به فروغی پیشنهاد کرده بود، در تهران امضا کردند که در آن‌ها به احداث سدهایی بر روی دو رودخانهٔ ارس و اترک، انجام عملیات لایروبی در سراسر ساحل جنوبی دریای خزر، طرح حفاظت از ماهی‌ها، و ساختن انبارهای گندم اشاره شده بود.[۱۲]

در خرداد ۱۳۴۴ شاه به روسیه رفت. گفتگوهای وی با سران شوروی به قراردادی در اصل دربارهٔ گاز در برابر کارخانهٔ ذوب آهن و کارخانه‌های ماشین‌سازی انجامید. با توجه به اینکه ایران قرار داد وضعیت نیروها را امضا کرده بود و با توجه به اینکه از زمان آخرین دیدار شاه و برژنف، که در این زمان به قدرت عالی اتحاد شوروی بدل شده بود، مناسبات عراق با اتحادشوروی روز به روز نزدیک تر شده بود، آن قرارداد دستاورد بزرگی به شمار می‌آمد. از نظر ایران مبادلهٔ گاز نه تنها باعث دستیابی این کشور به تخصص و مواد اولیهٔ لازم برای ساختن کارخانهٔ ذوب آهن و کارخانه‌های ماشین‌سازی می‌شد، بلکه راهی بود برای استفادهٔ درست از گاز و تولید انرژی در کشور. داشتن کارخانهٔ ذوب آهن از آرزوهای همیشگی ایرانیان از زمان انقلاب مشروطه و تشکیل مجلس اول بود. آن قرارداد به منزلهٔ امضای سند استقلال کشور تلقی شد، هر چند برخی از صاحب‌نظران در ایران و خارج از کشور از نقطه نظرهای اقتصادی از آن انتقاد کردند. به گفتهٔ این منتقدان ایران می‌توانست آهن و فولاد را بهتر و ارزان‌تر از بازار بین‌المللی تهیه کند. شاه این استدلال را به کلی بی‌معنا تلقی کرد و همان گونه که به وزرای خود توضیح داد ملی‌گرایی انگیزهٔ اصلی داشتن کارخانهٔ ذوب آهن و نیاز مبرم به آن بیشتر از نظر امنیت ملی بود تا از نظر اقتصادی. از نظر او ساختن کارخانهٔ ذوب آهن همچنین از نظر اقتصادی و فناوری هم قابل توجیه

۱۲. روزشمار، ۲: ۱۶۷؛ گاهنامه، ۳: ۱۳۷۶.

بود. علینقی عالیخانی، وزیر اقتصاد وی که مذاکرات مربوط به عقد قرارداد ذوب آهن را انجام داد می‌گوید:

ولی خارج از جنبه احساسی مسئله، از نظر اقتصادی هم ایجاد ذوب آهن در کشوری مانند ایران کاملا قابل توجیه است. به این معنی که ما دارای منابع آهن هستیم. با تکنولوژی که بیش از پیش باب شده می توانیم گاز را به عنوان انرژی جایگزین ذغال سنگ بکنیم. به جای کوره بلند با روش کوره های الکتریکی فولاد تولید بکنیم. میزان مصرف ما هم به اندازه ای درآن زمان بود، و بعدا هم خیلی بیشتر شد، که اجازه می داد نه یک بلکه چندین واحد فولادسازی در کشور داشته باشیم. به صورت کلی تری اگر بخواهم بگویم، در آن زمان یک کارخانه فولادسازی بالای یک میلیون تنی را قابل توجیه اقتصادی تشخیص می دادند. در مرحله اول، ذوب آهن اصفهان ۵۵۰ هزار تن بود، ولی با پیش بینی اینکه این را بتوانیم گسترش بدهیم به دومیلیون تن. پس از نقطه نظر میزان ظرفیت این کارخانه در سطح بین المللی قابل توجیه بود. نکته ای که مطرح است این است که مواد اولیه شما به چه نرخی تمام می شود و کارگرهای شما تا چه اندازه ورزیدگی دارند. این هم چیزی است که تا هنگامی که صنعت را ایجاد نکنید و آن چند سال اول تکنولوژی لازم را فرا نگیرید واضح است که راندمان تان به پایه ژاپن یا آمریکا نمی رسد.[۱۳]

ایراد منتقدان این بود که فناوری شوروی به خوبی فناوری ژاپن یا امریکا نیست. عالیخانی در پاسخ می‌گفت در نخستین مراحل استفاده از ذوب آهن این حالت وجود ندارد.

تکنولوژی شوروی ها به خوبی بقیه بود. بنابراین آن جائی که فولاد گداخته شما دارید، تکنولوژی روسی آن را کاملا مثل بقیه درست می‌کرد. مشکل زمانی مطرح می‌شد

۱۴. غلامرضا افخمی، سیاست و سیاستگذاری اقتصادی در ایران، ۱۳۴۰-۱۳۵۰، مصاحبه با علینقی عالیخانی، بتسدا، بنیاد مطالعات ایران، ۲۰۰۱، ۱۸۵. از این پس عالیخانی

که می‌خواستید نورد، تیرآهن، ریل یا ورق یا صفحه بسازید. و همچنین اتاق‌های کنترل را که در آنجا به تکنولوژی پیشرفتهٔ الکترونیک نیاز داشتید. دستگاه‌های شوروی سه یا چهار برابر بزرگ‌تر از دستگاه‌هایی بودند که در غرب ساخته می‌شد. ما به این دلیل به این وضع تن دادیم که آنها را در برابر گاز می‌خریدیم [که در غیر این صورت هدر می‌رفت]. از سوی دیگر، ساختن کارخانهٔ ذوب آهن گام بلندی در راه یادگرفتن علم فلزشناسی و دیگر علوم مربوط به آهن و فولاد بود. در دههٔ ۱۳۵۰ ایران آغاز به تولید فولاد با استفاده از احیای مستقیم کرد که تقریباً به اندازهٔ واحدهای تولیدی قابل مقایسه و موجود در غرب کارآیی داشت.[۱۴]

همان انتقاد به کارخانه‌های ماشین‌سازی اراک هم وارد آمد. گفته می‌شد که این دستگاه‌ها بیش از حد بزرگ و چندان خوب نیستند. عالیخانی در پاسخ می‌گفت ولی آنها کاری را که باید، انجام می‌دهند. "این دستگاه‌ها برای ساختن ابزار و آلات سنگین از دیگ بخار گرفته تا پل‌های فولادی و غیره بودند. کار خود را انجام می‌دادند. مهم نحوهٔ طراحی آنها بود که مشخص می‌کرد آیا تولید نهایی بازار دارد یا نه. ما با استفاده از نحوهٔ طراحی غربی آنها را قابل عرضه در بازار می‌کردیم."[۱۵]

از نظر عالیخانی کشیدن شاه لوله به اتحاد شوروی باعث می‌شد ایران بتواند از گازی که تا به آن زمان، برای مدتی بیش از نیم قرن، هدر می‌رفت به خوبی استفاده کند. او می‌گفت این ثروتی "بازیافته" بود. افزون بر این خط لوله موقعیتی بالقوه برای صنعت متکی بر گاز را در دالانی به عرض ۱۶۰ کیلومتر و به طول ۱۶۰۰ کیلومتر فراهم می‌آورد. "ما امکان صنعتی کردن کشور با استفاده از گاز را از جنوب تا سایر نقاط کشور گسترش دادیم." این هم دیدگاه شاه بود که

۱۴. همان، ص. ۱۷۶.

۱۵. همان.

به تقی مصدقی، مدیر عامل شرکت ملی گاز ایران دستور داد: "تا آنجا که می‌توانید شبکهٔ گاز را گسترش دهید."[۱۶] بنا شد طی سال‌ها اغلب صنایعی که از نفت استفاده می‌کردند گازسوز شوند و این طرح در مورد بسیاری از آنها هم عملی شد و به این ترتیب نفت برای صادرات ذخیره می‌شد.

در روز ۴ آبان ۱۳۴۹، شاه با نیکلای پادگورنی، رئیس جمهور اتحاد شوروی بر روی پل رودخانهٔ مرزی اترک دیدار و او را تا شهر آستارا، جایی که شاه لولهٔ گاز بنا بود افتتاح شود، همراهی کرد. روز پاییزی ملایمی بود، شاه دوستانه به پادگورنی گفت که این را به فال نیک می‌گیرد. "در این روز خوش، که به ظاهر طبیعت هم آن را جشن گرفته است، مایلم یک بار دیگر به اهمیت مناسبات دوستانه و روحیهٔ همکاری موجود بین دو کشور اشاره کنم. مایلم به شما یادآوری کنم که ما هم به سهم خود سیاست مستقل ملی خود را دنبال می‌کنیم. من هم تردیدی ندارم که این سیاست منطقی که ما برگزیده‌ایم روزبه روز نتیجه‌های بهتری برایمان به ارمغان می‌آورد." [۱۷]

***

به هنگام امضای قرارداد گاز با اتحاد شوروی در مهر ۱۳۴۴ هنوز هیچ زیربنایی مشخص نشده بود- نه گازی برای صادرات وجود داشت، نه شرکت گازی برای مدیریت گاز، و نه تفاهمی سازمان‌یافته برای این که چگونه فرایند توسعه، انتقال و تبادل را مدیریت کنند. در موافقتنامهٔ کنسرسیوم در سال ۱۳۳۳ قید شده بود که شرکت اکتشاف و تولید، یکی از دو شرکت عامل کنسرسیوم،

۱۶. بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با تقی مصدقی، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، واشنگتن، دی.سی. ۳۰ نوامبر ۱۹۸۷، ۱:۲۰.

۱۷. گاهنامه، ۴: ۱۹۵۹.

میزان گاز، از جمله گازی را که برای تولید مشتقات به کار می‌رود و شرکت ملی نفت برای مصرف داخلی به آن نیاز دارد، ارزیابی کند، و آن میزان گازی را مشخص کند که می‌تواند پس از ارزیابی گاز مورد تقاضای کنسرسیوم و شرکت های عامل آن، در اختیار شرکت ملی نفت بگذارد، مشروط به این که ایران بهای تجهیزات لازم برای انتقال گاز را بپردازد. کنترل تجهیزات جدید و فرایند تولید و انتقال گاز با شرکت اکتشاف و تولید بود. این هم به درستی روشن نشده بود که ایران چگونه می‌خواهد گاز خود را صادر کند. از نظر کنسرسیوم گاز مایع بخشی از نفت خام بود و فقط کنسرسیوم حق صدور گاز مایع از مناطقی را داشت که نفت آن را استخراج می‌کرد. کنسرسیوم حاضر نبود آن حق را به هیچ کس دیگری واگذارد و از آنجا که گاز مایع بالقوه جانشین نفت تلقی می‌شد، هر مقدار از صادرات آن را بخشی از سهمیهٔ صادراتی ایران می‌دانست و بر این اساس لازم می‌آمد ایران به همان نسبت صدور نفت خود را کاهش دهد. شرکت ملی نفت ایران، برای روشن کردن حقوق ایران، در سال ۱۳۴۴ وارد مذاکراتی بسیار طولانی با کنسرسیوم شد و دیری نگذشت که حقوق ایران بر گاز طبیعی خود را ثابت کرد هر چند هنوز سرنوشت گاز مایع مشخص نشده بود. این وضعیت جدید باعث شد ایران بتواند مدعی کنترل بالقوهٔ گاز طبیعی خود شود و مبنایی حقوقی برای مذاکره با شوروی به دست آید، ولی ایران هنوز در واقع نه گازی داشت و نه خط لوله‌ای برای انتقال آن.[۱۸]

شاه این فرایند را تشویق می‌کرد و اعتقاد داشت که اگر مهلتی برای این کارها مقرر نشود هرگز نتیجه‌ای جدی به دست نمی‌آید. آماده کردن مقدمات این

۱۸. فرخ نجم‌آبادی، مقدمهٔ کتاب غلام رضا افخمی، *صنعت گاز ایران از آغاز تا آستانهٔ انقلاب*، مصاحبه با محسن شیرازی، بنیاد مطالعات ایران، بتسدا، ۱۹۹۹، از این پس مصاحبه با شیرازی؛ مصاحبه با مصدقی، پیشین؛ مصاحبه با عالیخانی، پیشین؛ غلام رضا افخمی، *تحول صنعت نفت: نگاهی از درون*، مصاحبه با پرویز مینا، پیشین.

موافقتنامه بر عهدهٔ شرکت ملی نفت ایران گذاشته شد. سرانجام گازی که بنا بود بهای کالاها و خدمات اتحاد جماهیر شوروی باشد به موقع آماده شد: آن را در پالایشگاه بیدبلند، در جنوب، تصفیه می‌کردند و در شاه‌لولهٔ اول گاز ایران مسافت ۱۱۰۶ کیلومتر را در شاه‌لوله‌ای ۴۲ اینچی طی می‌کرد که شرکت ملی نفت ایران آن را از بالای کوه‌های زاگرس به شهر ساوه کشیده بود، و از آنجا شاه‌لوله‌ای ۴۰ اینچی، که پیمانکاران روسی کشیده بودند، آن را به مرز اتحاد شوروی در آستارا می برد. در این مسیر ۶۶۷ کیلومتر خط لولهٔ فرعی، گاز را به شهرهای شیراز، اصفهان، قم، کاشان و تهران می‌رساند که قرار بود بعدها این شبکه به دیگر شهرها و دهات غربی کشور نیز گسترش یابد. ده ایستگاه تقویت فشار با قدرت ۴۵۷۲۰۰ اسب بخار گاز را در این راه پیش می‌راند.[۱۹] مقامات شوروی کارشناسانی را هم برای رسیدگی به ایستگاه‌های تقویت فشار در طول راه در اختیار ایران گذاشتند. به دلایلی که از نظر فنی روشن نیست، آنها بر وجود ۵۲ نفر کارشناس برای هر ایستگاه اصرار کردند ولی در نهایت به دو نفر رضایت دادند. هزینه‌های شاه لوله پس از ۸ سال مستهلک می‌شد. بهای گاز بر اساس بهای نفت خام تثبیت شد و در نتیجه از بهای اولیهٔ ۱۸/۷ سنت برای هر ۱۰۰۰ فوت مکعب تا سال ۱۳۵۱ به ۸۱/ ۲۲ سنت، و تا سال ۱۳۵۲ به ۳۰/۸ سنت، در سال ۱۳۵۳ به ۵۷ سنت و در سال ۱۳۵۷ به ۸۰ سنت رسید. بهای گاز به نسبت افزایش بهای نفت پایین بود زیرا شاه خواستار مناسبات حسنه با مقامات روسیه بود. از نظر او ارزش گاز مورد استفاده برای معاملات تهاتری با شوروی معادل هزینهٔ نگهداری چند لشکر نظامی در مرز آن کشور بود.[۲۰]

---

۱۹. غلام رضا افخمی، *صنعت گاز ایران*، مصاحبه با شیرازی، پیشین، صص. ۷۲-۷۱.

۲۰. غلام رضا افخمی، *صنعت گاز ایران*، پیشین، مصاحبه با مصدقی؛ مصاحبه با شیرازی؛ غلام رضا افخمی، *سیاست و سیاستگذاری در ایران*، پیشین، مصاحبه با عالیخانی.

ظرفیت شاه‌لولهٔ اول گاز ایران ۱۶ میلیارد متر مربع در سال بود، که ۱۰ میلیارد آن به اتحاد شوروی صادر و ۶ میلیارد آن در داخل کشور به مصرف می‌رسید. همان گونه که پیش از این گفتیم ایران در برابر گاز خود چند سرمایه‌گذاری زیربنایی دریافت می‌کرد، از جمله مجتمع فولاد اصفهان و کارخانهٔ ماشین‌سازی اراک. به هر حال، پس از آنکه بهای این خریدها با ارسال گاز پرداخت شد، معلوم نبود که ایران برای چه مدتی می‌تواند همچنان به صورت تهاتری به اتحاد شوروی گاز صادر کند، بیشتر به این دلیل که از نظر ایرانیان کالاهای شوروی ارزش خریدن نداشت. ولی عکس این حالت در مورد سرازیر شدن کالاهای ایرانی به اتحاد شوروی صادق بود. تا سال ۱۳۴۹ اغلب واردات ایران از اتحاد شوروی مواد اولیه بود در حالی که اغلب صادرات به آن کشور کالاهایی مصرفی از تیغ صورت تراشی گرفته تا پودرهای شتسشو، کفش و یخچال بود.[۲۱] ایران برای معاملات بین‌المللی به ارز نیاز داشت ولی روبل این نیاز را برآورده نمی‌کرد. این مسئله به طرح خط لولهٔ دوم گاز به اروپا از راه مبادلهٔ نفت با روسیه انجامید، که امروز کاری عادی است ولی در اوائل دههٔ ۱۳۵۰ نخستین نوع خود بود.[۲۲]

مذاکره دربارهٔ دومین خط شاه‌لولهٔ گاز در پاییز ۱۳۵۲، تقریباً مقارن با زمانی که بهای نفت چهار برابر شده بود، بین ایران، آلمان، فرانسه و چکسلواکی شروع و گفتگوهای مقدماتی بین شرکت ملی گاز ایران و شرکت گاز رور[۲۳] آغاز شد و رفته رفته فرانسه، اتریش، اتحاد شوروی و چکسلواکی وارد آن مذاکرات شدند. این مذاکرات ۲۲ ماه طول کشید و به قراردادی منتهی گشت که در ۹ آذر ۱۳۵۴

۲۱. عالیخانی، پیشین، ص. ۱۱۴.

۲۲. غلام رضا افخمی، صنعت *گاز ایران*، پیشین، مصاحبه با شیرازی، ص. ۱۰۳

23. Ruhr Gaz

در تهران امضا شد. بر اساس فرمولی به نسبت پیچیده، بنا بود ایران گاز را از آستارا به اتحاد شوروی منتقل کند و شوروی‌ها همان مقدار گاز را در ویدهاوس[۲۴] واقع در مرز آلمان و چکسلواکی و در بوم‌گارتن[۲۵] واقع در مرز اتریش و چکسلواکی تحویل دهند. این خط لولهٔ جدید، شاه‌لولهٔ دوم گاز ایران، از کنگان، یکی از حوزه‌های مهم و پالایشگاه های گاز، آغاز می‌شد و به طول ۱۱۹۶ کیلومتر در لوله ای به قطر ۵۶ اینچ و ۱۶۸ کیلومتر دیگر در لوله‌ای به قطر ۴۸ اینچ ادامه می‌یافت. ۴۸۰ کیلومتر آخر این خط لوله از کوه نمک به آستارا کشیده می‌شد، و هدف دوگانهٔ تهیهٔ ۱۱ میلیارد متر مکعب گاز در سال را برای مصرف داخلی و ۱۷ میلیارد متر مکعب گاز در سال را برای صادرات دنبال می‌کرد. قیمت کف ۸۰ سنت برای هر ۱۰۰۰ فوت مکعب معین شده بود که بازگشت سرمایه‌ای ۱۴ درصدی را تضمین می‌کرد. اگر این طرح ادامه می‌یافت و این خط لوله مطابق برنامه مورد استفاده قرار می‌گرفت، به احتمال زیاد کل سرمایه ظرف ۵ سال بر می‌گشت. شاه‌لوله‌های ۱ و ۲ روی هم ظرفیت انتقال ۴۴ میلیارد متر مکعب گاز را در سال داشتند، این بزرگ‌ترین دالان عبور گاز در دنیا پس از دالان گاز اتحاد شوروی بود.[۲۶]

انقلاب عمل صادرات گاز از شاه‌لوله‌ها را متوقف کرد ولی پس از وقفه‌ای چند ساله استفاده از ظرفیت داخلی از سر گرفته شدو تا سال ۱۳۷۵ چیزی در حدود ۲/۴۵ تریلیون فوت مکعب گاز در ایران تولید می‌شد، که ۶۸ در صد آن مصرف داخلی بود و بقیه را می‌سوزاندند یا در نهایت در میدان‌های نفتی از آنها استفاده می‌کردند. اگر ایران طرح‌های صادراتی خود را، حتی در حد پیش از

24. Weidhous
25. Baumgarten
۲۳. غلام رضا افخمی، صنعت *گاز ایران*، پیشین، مصاحبه با مصدقی، مصاحبه با شیرازی.صص. ۱۱۶-۱۰۷

انقلاب، ادامه داده بود، اکنون در تولید گاز مقام چهارم (پس از ایالات متحده، روسیه و کانادا) و در صادرات مقام ششم (بعد از کانادا، روسیه، هلند، نروژ و اندونزی) را داشت.[۲۷]

***

پس از آنکه قرارداد با مقامات شوروی امضا شد، تقی مصدقی مسئولیت مدیریت صنایع گاز ایران را به عهده گرفت، و بنا شد نخست بر احداث خط لوله‌ها نظارت کند و سپس، یعنی از ۱۳۴۸ به بعد، مدیریت شرکت ملی گاز ایران را عهده‌دار شود. او فردی فعال، قاطع و جدی بود، از آن گونه افرادی که در طرح‌های تولیدی مورد علاقهٔ شاه بودند. او مسئول مذاکره برای دومین شاه‌لوله شد و مسئول این که شرکت ملی گاز ایران را به طرف معاملهٔ ارزشمندی برای مقامات شوروی و اروپایی بدل کند. او در مورد حق توسعهٔ میدان‌های گاز برای شرکت ملی گاز ایران به مذاکره پرداخت و این شرکت را از قید محدودیت‌های قانونی و عملی در مورد گاز در میدان‌های نفتی آزاد کرد. او همچنین در مورد چند معاملهٔ تولید و صدور گاز مایع به مذاکره پرداخت، از جمله شرکت گاز مایع طبیعی کنگان، که با کنسرسیوم ژاپن، شرکت‌های امریکایی و نروژی، مشارکت داشت و شرکت گاز ایران ۵۰ در صد در آنها سهام داشت. قرار شد کنسرسیوم هزینهٔ گسترش میدان را به عهده گیرد، و در صورت فروش گاز به دولت ایران مالیات بپردازد. هنوز انقلاب نشده بود که مقامات امریکا و نروژ پا پس کشیدند امّا قراردادی برای صادرات سالانه ۲/۴ میلیون تن از گاز طبیعی مایع به مدت ۲۰ سال با مقامات ژاپن بسته شد که به موجب آن ژاپن متعهد می‌شد ۵۵ درصد

۲۷. نجم‌آبادی، مقدمهٔ کتاب، غلام رضا افخمی، *صنعت گاز ایران از آغاز تا آستانهٔ انقلاب*، پیشین، ص. بیست و دو.

مالیات بپردازد و به این ترتیب سهم ایران بالغ بر ۷۷/۵ درصد می‌شد. این با قراردادهایی که ایران در مورد نفت بسته بود همخوانی داشت ولی در مورد گاز تقریباً بی‌سابقه بود. این قرارداد هم، مانند بسیاری از قراردادهای دیگر، با بروز انقلاب اسلامی پایان یافت.[۲۸]

مصدقی می گفت: "شاه سرسختانه خواستار استفاده از گاز در کشور بود. ما هم گازسوز کردن تأسیسات صنعتی را در اولویت قرار دادیم."[۲۹] در دهۀ ۱۳۵۰ ارزیابی می‌کردند که منابع نفتی ایران تا ۳۰– ۴۰ سال دیگر ولی منابع گازی آن تا در حدود ۶۰۰ سال دیگر دوام بیاورد. شاه مصدقی را تشویق می‌کرد که هر چه سریع‌تر اقدام کند. به هر حال، نه مقامات روسیه و نه شرکت‌های نفتی از طرح گازسوز کردن تأسیسات ایران خوششان نمی‌آمد. مقامات شوروی تصور می‌کردند که این گونه برنامه‌های داخلی از میزان گاز موجود برای صدور به شوروی یا صدور از طریق آن کشور می‌کاهد. کنسرسیوم نفت معتقد بود که صادرات گاز ایران به اروپا و دیگر مناطق در نهایت باعث کاهش نیاز به نفت می‌شود. "متأسفانه ما نه این کیاست را داشتیم و نه میلی به این که در مورد اهمیت و سودآوری آنچه انجام می‌دادیم تبلیغ کنیم. ولی بر خلاف دیگر کشورهای غنی نفتی در منطقه، که اغلب سرمایۀ خود را خرج کارهای غیرتولیدی می‌کردند، ما در ایران سرمایۀ خود را برای احداث کارخانه‌ها، تأسیسات و دیگر طرح‌های تولیدی صرف می‌کردیم. جواب من به کسانی که به ما ایراد می‌گرفتند این است که در دنیا هر طرحی که ظرف ده سال سرمایۀ هزینه شده برای آن را برگرداند معتبر و از نظر اقتصادی مطلوب به شمار می‌آید. هزینۀ

۲۸. غلام رضا افخمی، *صنعت گاز ایران*، پیشین، مصاحبه با شیرازی

۲۹. همان، مصاحبه با مصدقی.

شاه‌لولهٔ دوم گاز ۲/۲ میلیارد دلار بود. ما سالانه ۶۴۰ میلیون دلار از آن درآمد داشتیم. خودتان محاسبه کنید."[۳۰]

***

پتروشیمی

شاه از اوائل دههٔ ۱۳۳۰ از پتروشیمی سخن می‌گفت و در کتاب *مأموریت برای وطنم*، به تفصیل دربارهٔ آن بحث کرده است. او معتقد بود که نفت ماده‌ای است که تمام می‌شود و ارزش آن بیش از آنست که فقط برای سوخت به کار گرفته شود در حالی که می‌شود برای تولید کالاهای مورد نیاز افراد بشر از آن استفاده کرد. او می‌گفت نفت "ماده‌ای ممتاز" است زیرا موارد استفادهٔ بسیاری دارد. می‌توانیم از موادی دیگر که موارد استفادهٔ کمتری دارند، برای سوخت استفاده کنیم، و نفت را برای کارهای مهم‌تر نگه‌داریم. مسئلهٔ گاز به عنوان بخشی از میراث ملی نیز مطرح بود، گاز از دوران دارسی در کمال اسراف هدر رفته بود، و امکان داشت همچنان برای ابد سوزانده شود مگر آنکه اقداماتی برای تغییر این وضع صورت می گرفت.[۳۱]

تا سال ۱۳۴۱ شاه به این نتیجه رسیده بود که باید برنامه‌ریزی کرد برای اینکه "تولیدات صنعت پتروشیمی ... در آینده به مهم‌ترین منبع درآمد ایران بدل شود."[۳۲] او در این زمینه هم مانند موارد دیگر افکاری بزرگ در سر داشت و به

---

۳۰. همان.

۳۱. غلام رضا افخمی، *صنعت پتروشیمی در ایران، از آغاز تا آستانه انقلاب، مصاحبه با باقر مستوفی*، بتسدا، بنیاد مطالعات ایران، صص.۷۷-۷۶.

32. Mohammad Reza Shah Pahlavi, "A Future to Outshine Ancient Glories." *Life*, May 31, 1963, 66D.

دنبال افرادی می‌گشت که مانند او فکر می‌کردند. باقر مستوفی، عضو هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت ایران و مدیر سازمان امور غیر صنعتی نوشته بود که صنعت پتروشیمی در ایران را می‌شود به صنعتی بدل کرد که نقشی مهم و مشابه با پالایشگاه آبادان در بازار دنیا بازی کند؛ ایران می‌تواند با استفاده از ذخایر گاز خود به "منبع موازنه" پتروشیمی دنیا بدل شود.[۳۳] البته این رؤیای شاه هم بود. در سال ۱۳۴۲، در پی آغاز انقلاب سفید، او از منصور، نخست وزیر، منوچهر اقبال، رئیس شرکت ملی نفت ایران، و صفی اصفیا، مدیر عامل سازمان برنامه، خواست چند نفر را به او معرفی کنند و پس از آنکه آنها چنین کردند او باقر مستوفی را برگزید. در اوائل سال ۱۳۴۲ دولت منشوری را برای توسعهٔ صنعت پتروشیمی تصویب و با بودجه‌ای اندک برای تأسیس شرکت ملی صنایع پتروشیمی موافقت کرد. در اوائل سال ۱۳۴۳ مجلس قانونی برای توسعهٔ صنایع پتروشیمی به تصویب رساند و دولت هم در تابستان همان سال با ساختار و مقررات این سازمان جدید موافقت کرد.

این سازمان جدید کار خود را در شرکت نفت آغاز کرد. به گفتهٔ مستوفی:

> صنعت پتروشیمی را در مقیاس کوچک نمی شود با کارآئی شروع کرد. بنابراین ما احتیاج به سرمایه نسبتا بالا داشتیم و می بایستی با کمپانی‌های بزرگ شریک شویم. امّا، این کمپانی‌ها شرکت ملّی پتروشیمی ایران را که تازه در شرف تشکیل بود نمی‌شناختند. اما، شرکت ملی نفت ایران را خوب می شناختند. درنتیجه، به نفع ما بود که در ابتدا در شکم شرکت ملی نفت باشیم. باید چند سال در لوای شرکت ملی نفت کار می کردیم تا همه ما را بشناسند. البته، پتروشیمی به سرعت بزرگ شد. شرکت ملی نفت سرمایه نقدی‌اش پنج هزار میلیون دلار بود. ما ناگهان دیدیم که در شکم شرکت ملی نفت ده

۳۳. مستوفی، *صنعت پتروشیمی ایران*، پیشین.

هزار میلیون دلار سرمایه داریم. سریع جلو رفتیم. من رفتم پشت سر هم با شرکت آلاید کمیکال، بی اف گودریج، میتسوئی، میتسوبی شی مشارکت درست کردم. هرکدام از این‌ها، یکی هزار میلیون، یکی دو هزار میلیون، یکی سه هزار میلیون دلار، یا چیزی نزدیک آن سرمایه گذاشتند. هرکدام یک مقدار قرض کردیم و شروع کردیم به ساختن کارخانه. وقتی این پول‌ها و تعهدات را جمع می‌زدید می‌شد مبلغی در حدود ده هزار میلیون دلار در داخل شرکت ملی نفت که خودش پنج هزار میلیون دلار داشت.[۳۴]

مستوفی معتقد بود که اگر ایران موقعیت صدور محصولات پتروشیمی خود را پیدا نمی‌کرد، این کار سودآور نمی‌شد، یعنی با هزینه‌های خیلی زیاد اگر فروش به بازار داخلی محدود می‌شد قیمت‌ها توان رقابت نداشتند و سرمایه باز نمی‌گشت. علینقی عالیخانی هم که در آن زمان وزیر اقتصاد بود همین نظر را داشت. می گفت ما سر دو راهی قرار گرفته بودیم. یا می‌توانستیم به قدر نیاز داخلی تولید کنیم، و معنایش این بود که تولید ما به نسبت پایین می‌ماند و هزینهٔ ما به نسبت واحد تولید بالا می‌رفت و در نتیجه هرگز نمی‌توانستیم با رقابت راه خود را به بازار جهانی باز کنیم، و معنایش این بود که اگر تقاضای داخلی بالا می‌رفت ناگزیر به واردات بودیم؛ شق دیگر این بود که در مقیاسی دست به تولید بزنیم که بتوانیم در بازار بین‌المللی به رقابت بپرازیم، حتی اگر برای مدتی محدود ناگزیر می‌شدیم تولیدات خود را با قیمتی نازل‌تر و با میانجی‌گری دیگران بفروشیم، تا اینکه بازار داخلی ما گسترش یابد یا ما یاد بگیریم چگونه وارد بازار جهانی شویم.[۳۵]

---

۳۴. همان، صص. ۶۴-۶۳.

۳۵. عالیخانی. ص. ۱۵۸.

مستوفی مطمئن بود که بهترین شریک ژاپنی‌ها هستند، که اظهار تمایلی هم به مشارکت در نفت ایران کرده‌اند. ژاپنی‌ها نه فقط با خود سرمایه و فناوری می‌آوردند بلکه بازاری وسیع و آماده در ژاپن و در سراسر دنیا داشتند. از سوی دیگر ایران هم شریک خوبی برای ژاپن بود زیرا ذخائر گاز آن زیاد، نیروی کارش نویدبخش، بازارش خوب، نظام سیاسیش باثبات، و رفتارش جدی بود. در عمل، در اوائل دهۀ ۱۳۵۰ معلوم شد که به دلیل رشد اقتصادی سریع ایران تولید شرکت پتروشیمی ایران و ژاپن فقط برای مصرف داخلی ایران کفایت می‌کند.

قرارداد مشارکت شرکت پتروشیمی ایران و ژاپن، بین شرکت ملی پتروشیمی ایران و شرکت میتسویی ژاپن متشکل از کنسرسیومی از شرکت‌های ژاپنی در سال ۱۳۴۹ به تصویب مجلس رسید. به موجب این قرارداد گاز مایع نفتی و دیگر محصولات سبک نفتی به بندر ماهشهر، که بنا بود در آنجا شهری به نسبت بزرگ و مجتمع پتروشیمی عظیمی ساخته شود، حمل می‌شد. این اقدام چشمگیری بود زیرا ۱۳ یا ۱۴ واحد ساخته شد که گاز را به انواعی از محصولات تبدیل می‌کردند. به ویژه بنا بود از اتان مواد اولفین ساخته شود و برای ساختن انواع محصولات پتروشیمی مثل پی.وی.سی.، پلاستیک، و الیاف به کار رود که صدور آنها از مواد اولفین آسان‌تر بود، هزینۀ حمل اولفین بیشتر بود زیرا باید به مایع تبدیل می‌شد." شروع به کار برای اوائل دهۀ ۱۳۶۰ پیش‌بینی شده بود و بنا بود ۱۹۰۰۰ نفر در کار ساخت و ساز و ۳۵۰۰ متخصص در خود عملیات مشارکت داشته باشند."[۳۶]

36.Robert B. Staubach, "The Evolution of Iranian Oil Policy, 1925-1975," in George Lenczowski, ed. *Iran Under the Pahlavis,* Op. cit, pp. 76-77.

تا سال ۱۳۵۷، سال انقلاب، ۸۵ درصد مجتمع ساخته شده بود. شاه به هنگام احداث این مجتمع آخرین بار در سال ۱۳۵۶، یک سال پیش از انقلاب، از آن بازدید کرد. مستوفی بعدها در این باره گفت:

> من حقیقتا خوشوقتم که قبل از این که کارخانه را باز کنیم اعلیحضرت را بردم آن جا نشانشان دادم. این قدر ذوق زده شده بودند که نمی توانستند صبر کنند.... ما قرار بود بزرگ ترین مرکز تولید پتروشیمی در دنیا باشیم و نقشه این بود که بعد از ده سال کارخانه استهلاک شود، که می شد تقریبا ۱۹۹۰، و باز دوباره یک کارخانه دیگری به همان عظمت پهلویش راه بیفتد... امّا همچنین در همسایگی این کارخانه یکی دو تا پروژه داشتیم و مشغول مطالعه بودیم که در سال های آینده همجوار این کارخانه و یا در نقطه دیگری درجنوب ایران ...برویم جلو. با گروه های فرانسوی و آلمانی و انگلیسی در دو سال قبل از انقلاب شروع کرده بودیم به صحبت برای این که ساختن این کارخانه که تمام شد، آنها شروع بکنند به کارهای تازه، نه به رقابت با ژاپنی ها، بلکه برای یک چیزهای دیگری غیر از آن چه اینها می سازند، و برای صدور به جائی غیر از آن جا که بازار ژاپن است[۳۷].

از نظر شاه پول مهم نبود: پول مسئلهٔ دولت بود. هویدا یاد گرفته بود که در این مورد شوخی کند. او به مستوفی می‌گفت: "بگو آقا اعلیحضرت از خرج ارتش یک خورده کم بکند تا ما بتوانیم این پول ها را بدهیم ." مستوفی هم به شوخی جواب می‌داد "آقا اگر من می‌خواستم این کار را بکنم نخست وزیر می‌شدم." ولی همه این مسئله را درک می‌کردند و می‌خواستند راه حلی برای آن پیدا کنند. "حقیقت این بود که دولت تا آنجا که می‌توانست کمک می‌کرد و سر و صدایش در نمی‌آمد." امّا به گفتهٔ مستوفی شرکا هم کمک می‌کردند، معمولاً

---

۳۷. مستوفی، ۷۷-۷۶.

۵۰ درصد خرج این کار را به عهدهٔ شریک‌مان می‌گذاشتیم در حالی کـه فقـط ۲۰ درصد از این هزینه نقد بود. "پس دولت داشت یک پـروژهٔ ۱۰۰۰ میلیـون دلاری را با ۲۰ میلیون دلار راه می‌انداخت... دویـست میلیـون دلار نقـد بـود. دویـست میلیون دلار را صد میلیون آنها می دادند صد میلیون ما می دادیم. این صد میلیـون را ما مجبور بودیم از بودجه دولت در عرض ۵ سال بگیریم، یا چهار سال، یا سـه سال، بسته به دورهٔ پروژه و ساختمان بود. روی هم رفته کار را آسان می کـردیم. آن وقت، بعضی جاها، مثل پروژه ژاپنی‌ها، که خیلی بزرگ بود و یک دفعـه چنـد ده درصد منفعت می داد، خوب، آدم می رود خانه‌اش را گرو می گذارد."[۳۸]

البته امور به این سادگی نبود. گاهی هزینه‌ها از برآوردها بیشتر مـی‌شـد، بـه ویژه در مواقعی که کارها مطابق برنامه پیش نمی‌رفت. کـل طـرح پتروشـیمی، دو مجتمع ژاپنی در بندر شاهپور، پالایشگاه آبادان و طرح‌های آبادان، شیراز و اهواز، باید مطابق برنامه‌ای ده ساله و با هزینهٔ ۸ میلیارد دلار پیش مـی‌رفـت. بـا وجـود تمام مسائل سیاسی که در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ سد راه شد، این طرح داشـت مطابق برنامه پیش می‌رفت. مستوفی حدس می‌زد که سقف این هزینه‌ها را می‌شد حوالی ده میلیارد دلار نگهداشت.[۳۹] از همه مهم‌تر این‌که ژاپنـی‌هـا پیـشرفته‌تـرین فناوری را به ایران آوردند. ایرانیان به خوبی توانستند این فنـاوری جدیـد را یـاد بگیرند، نه فقط یاد گرفتند با دستگاه‌ها کار کنند، بلکه فرهنگ این فناوری جدیـد را هم فرا گرفتند.[۴۰]

۳۸. همان، ص. ۸۵

۳۹. همان، صص. ۸۷-۸۶

۴۰. همان، ص. ۸۸

شاه با علاقه کار مستوفی را پیگیری می‌کرد. او از این طرح حمایت می‌کرد زیرا از ته دل اعتقاد داشت که از نفت باید به گونه‌ای استفاده شود که ارزش اضافی به بار آورد و بهترین راه و شاید تنها راه برای رسیدن به آن هدف ایجاد صنایع پتروشیمی بود که از نظر او صنعت مادر به شمار می‌رفت. پتروشیمی به توسعهٔ صنایع پایین‌دستی کمک کرد، بخش خصوصی در این صنایع نقش مهمی بازی می‌کرد و کالاهای مورد نیاز و مورد استفادهٔ مردم را عرضه می‌داشت. در ضمن با فروش محصولات پتروشیمی در بازار جهانی ارز هم به دست می‌آمد. به گفتهٔ مستوفی شاه معتقد بود که با تبدیل نفت به لاستیک، پلاستیک، یا الیاف مصنوعی، درآمد حاصله دست کم شش برابر می‌شد. با کمک صنعت پتروشیمی نفت به متن جامعه می‌آمد –نفتی که همیشه با جامعه فاصله داشت. این سرنوشت ایران بود. شاه گزارش‌های مستوفی را می‌خواند، زیر بخش‌های جالب، مبهم یا مورد تردید آن خط می‌کشید، سئوال می‌کرد و جواب می‌خواست. به گفتهٔ مستوفی"او تنها کسی بود که آن گزارش‌ها را می‌خواند."[۴۱]

***

انرژی هسته‌ای

در اوج دوران توسعهٔ ایران در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ دو الگوی پیشرفت فناوری مورد نظر بود. یکی الگوی چینی، که در آن فناوری در سطح پایین تری آغاز می شد و آهسته به موازاتی گه انسان ها یاد می گرفتند پیش می رفت. دیگری الگوی ژاپن، پیشرفتی که خواستار بهترین دانش فنی موجود بود و می‌خواست به بهترین وجهی که برای دست اندرکاران امکان داشت از آن استفاده کند. شاه آشکارا خواستار نوع دوم بود. پیروان الگوی چین، از جمله بسیاری از

۴۱. همان، صص. ۹۹–۹۸.

ایرانیان، گزینهٔ اقتباس بهترین روش از غرب را اشتباه می‌دانستند. آنها به موانع اقتباس از این روش‌ها اشاره می‌کردند: تسلط یافتن به این روش‌ها دشوار بود و اغلب تا ما آمادگی استفاده از آنها را پیدا کنیم دیگر بهترین و پیشرفته‌ترین روش‌ها نیستند. اگر کشور آمادگی بهبود بخشیدن آن روش‌ها را نداشته باشد، نتواند پلهٔ بعدی را طی کند، برای همیشه باید به دنبال کشورهایی پیش برود که آن روش‌ها را به وجود آورده‌اند. برای داشتن خلاقیت علمی به پژوهش نیاز است و پژوهش ناشی از نیاز است. "تا زمانی که هواپیمای ۷۰۷ را برای واردات تخم‌مرغ به رومانی بفرستید هیچ کس به دنبال یافتن راه‌ها و روش‌های تولید تخم‌مرغ بهتر و بیشتر نمی رود" این حرفی بود که احسان نراقی در نشستی در مورد فناوری به هویدا، نخست وزیر، زد.[۴۲]

شاه با این استدلال مخالف بود. او خواستار بهترین فناوری بود و اصرار داشت که این فناوری بهترین چیزها را وارد می‌کند. نظر او این بود که برای ایران لازم نیست که تمام دورهٔ انقلاب صنعتی را از نو طی کند. ایرانیان نیازی نداشتند که چرخ را از نو اختراع کنند. ژاپن نمونهٔ خوبی بود که می‌شد راهش را دنبال کرد. آن کشور فناوری را در اوج خود وارد کرد، و نکته همین جا بود که هم ساختار آن را در هم شکست و هم آن را از نو ساخت. تقلید کردن اگر نقطهٔ عزیمت باشد، خطا نیست. غرق شدن در تقلید نابخشودنی است. رانندگان بی‌سواد ایرانی قطعات اتومبیلی را که در هر جای دیگر دنیا آهن‌پاره به حساب می‌آمد، از نو سر هم و آن را به اتومبیلی بدل می کردند که هنوز چند سال دیگر کار می‌کرد. چطور ممکن است ایرانیان تحصیلکرده با استفاده از بهترین اطلاعات

۴۲. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با رضا قطبی، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، بتسدا، ۴ ژوئن ۲۰۰۲، نوار ۱، روی ۱.

نتوانند همین کار را بکنند؟ ما باید با سرعت تمام و به بهترین وجه ممکن مردم خود را آموزش دهیم. باید به آنها آموزش دهیم که برخی دانسته‌ها را کنار بگذارند، مطالب جدیدی فرا گیرند و دست به سازندگی و خلاقیت بزنند.

شاه این را به "وفاقی در مورد اصول" تعبیر می‌کرد و دلیلی کافی برای واداشتن دولت و بخش خصوصی به استفاده از آن می‌دانست. او ایران را واداشت به جای توصیهٔ شرکت زیمنس در مورد استفاه از سیستم موجود در ایران که باید اصلاح می‌شد تا به کارش ادامه دهد، در پی استفاده از پیشرفته‌ترین سیستم تلفنی دیجیتال بر آید. بر اساس همین نظر ارتش را واداشت از پیشرفته‌ترین سلاح‌ها استفاده کند. در دههٔ ۱۳۵۰ هم، پس از کمک به چهاربرابر شدن بهای نفت، دولت را به دستیابی به بهترین فناوری در مورد انرژی هسته‌ای تشویق کرد. شاه در پیام اول فروردین سال ۱۳۵۳ خود، به مناسبت نوروز، به ایرانیان گفت: "ما با سرعت تمام وارد عصر استفاده از اتم و دیگر منابع انرژی می‌شویم تا نفت را برای تولید محصولات پتروشیمی ذخیره کنیم. ما نباید از نفت، این مادهٔ ممتاز، برای سوخت استفاده کنیم."[۴۳]

***

زمانی که جنگ جهانی دوم به ایران سرایت کرد اکبر اعتماد نوجوان بود. او جذب حزب توده شد و مدتی پیش از ترک ایران به قصد اروپا و ادامهٔ تحصیل برای روزنامه‌های آن حزب مطلب می‌نوشت. او در رشتهٔ فیزیک هسته‌ای از دانشگاه لوزان دکترا گرفت و تخصصش در رآکتورهای هسته‌ای بود. او در چند سازمان خصوصی و دولتی از جمله کارخانهٔ برق براون باوری[۴۴] کار کرد که

۴۳. گاهنامه، ۵:۲۲۴۷.

44. Brown Bovery Electric Company

کارخانه‌ای امریکایی در سویس بود، و همچنین در مرکز تحقیقات هسته‌ای دولت فدرال سویس، که در آنجا سمت ریاست دفتر مسئول تحقیقات در مورد رآکتور اتمی را به او واگذار کردند. اعتماد در سال ۱۳۴۴ به ایران بازگشت و در سمت مشاور فنی تحقیقات دربارهٔ رآکتور در سازمان برنامه آغاز به کار کرد. در سال ۱۳۴۵ او به سمت ریاست مرکز تحقیقات انرژی هسته‌ای منصوب شد که خودش در سازمان برنامه و بودجه به سازماندهی آن کمک کرده بود. در وزارت اقتصاد کمیسیون انرژی هسته‌ای شکل گرفته بود ولی عالیخانی برای این که خود را از شر آن خلاص کند پیشنهاد کرد آن کمیسیون به سازمان برنامه منتقل شود. سال بعد، ۱۳۴۶، که وزارت علوم و آموزش عالی تأسیس و اعتماد به سمت معاون وزیر در بخش علوم و تحقیقات تعیین شد، این کمیسیون به سازمان برنامه و بودجه انتقال یافت، ولی وظایف آن در این دوره نخست به این وزارتخانه و سپس به مرکز تحقیقات هسته‌ای در دانشگاه تهران واگذار شد. در سال‌های بعد، اعتماد در سمت ریاست موسّسه تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی کار می‌کرد که معادل مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه (CNRS) بود و پس از آن رئیس دانشگاه بوعلی سینا در همدان شد. در سال ۱۳۵۲ از او دعوت کردند سازمان انرژی اتمی ایران را تأسیس کند و ریاست آن را به عهده گیرد.

مدتی بود که شاه برای شروع کار انرژی هسته‌ای به دولت فشار می آورد، ولی پیشرفتی واقعی حاصل نشده بود. بهانهٔ امیر عباس هویدا، نخست وزیر، این بود که فرد مناسبی را برای این کار در ایران سراغ ندارد. رضا قطبی که یکبار به هنگام طرح این موضوع به صورت اتفاقی حضور داشت، اکبر اعتماد را نام برد. قطبی و اعتماد در سازمان برنامه با هم کار کرده بودند و خوب همدیگر را می‌شناختند. شاه نیز اعتماد را می شناخت و می دانست که او در مورد رآکتور

تخصص دارد و در اروپا هم شهرتی پیدا کرده است. به قطبی گفت: "بپرس این مقام را می‌پذیرد؟"[۴۵] قطبی هم نظر اعتماد را جویا شد. اعتماد برای تصمیم گرفتن ۴۸ ساعت وقت خواست و پس از کمی دودلی این پیشنهاد را پذیرفت.[۴۶]

در فاصلهٔ یک ماه اعتماد گزارشی مشروح دربارهٔ هدف و ساختار سازمان جدید انرژی اتمی ایران تقدیم شاه و هویدا کرد. شاه این گزارش را چند بار خواند در حالی که هویدا ساکت بود و گوش می‌کرد، شاه از اعتماد در مورد جایگاه سازمان مورد نظر در دولت سئوالاتی کرد و تصمیم گرفت که این همان چیزی است که می‌خواهد. هویدا پیشنهاد کرد که اعتماد معاون نخست وزیر باشد. به نظر شاه این فکر خوبی نبود. شاه می‌خواست این سازمان تا سر حد امکان مستقل باشد. هویدا توضیح داد که اگر اعتماد معاون نخست وزیر باشد بهتر می‌تواند با دیگر سازمان‌های دولتی همکاری کند. شاه کوتاه آمد هر چند در یک ماهی که اعتماد برای آماده کردن برنامه کار می‌کرد هیچ تماسی با نخست وزیر نداشت و تا پایان کار هم این تماس در کمترین حد ممکن باقی ماند.[۴۷]

شاید هویدا نمی‌خواست درگیر این کار شود. بسیاری از مقامات دولت، به ویژه در صنایع نفت و گاز، ورود شتابزده ایران به رشتهٔ هسته‌ای را تأیید نمی‌کردند. فتح‌الله نفیسی، یکی از مدیران بسیار محترم شرکت ملی نفت ایران، در گزارشی رسمی علیه اقدام "مخاطره‌آمیز" ایران در مورد انرژی هسته‌ای اظهار داشت: "ما گاز داریم، افرادی داریم که می‌توانند گاز را به کار گیرند، اگر هم به نیروی برق بیشتری نیاز داشته باشیم، بی‌شک می‌توانیم با استفاده از گاز به شکلی

---

۴۵. مصاحبه با رضا قطبی، پیشین، نوار ۲، روی ۱.

۴۶. غلام رضا افخمی، *برنامه‌ریزی اتمی ایران: تلاش‌ها و تنش‌ها*، مصاحبه با اکبر اعتماد، بنیاد مطالعات ایران، بتسدا، ۱۹۹۷، ص. ۱۱. از این پس اعتماد.

۴۷. همان. ص. ۱۷.

بی‌خطر و ارزان‌تر به آن دست یابیم."[۴۸] این استدلال تا آنجا که به شاه مربوط می‌شد به مسئلهٔ اصلی نمی‌پرداخت و شامل ابعادی نمی‌شد که شاه در نظر داشت.

حرف زیاد دیگری دربارهٔ این سازمان جدید در دولت یا مجلس مطرح نشد. مجلس بدون جار و جنجال زیاد لایحهٔ مربوط به تأسیس آن را تصویب کرد. سنا بیشتر علاقه نشان می‌داد و کنجکاوی می‌کرد ولی نه به دلایل مورد نظر نفیسی. محمد سجادی، رئیس کمیسیون آب و برق سنا، یکی از کهنه‌کاران در دولت و سیاست، نگران اقتدار، مسئولیت و جایگاه این سازمان پیشنهادی و رئیس آن در دولت بود. این منشور بنا به درخواست شاه برای رئیس این سازمان قدرتی غیرعادی قائل شده بود و اعتماد نمی‌توانست به سجادی پاسخی قانع‌کننده بدهد. اعتماد از شریف امامی، رئیس مجلس سنا، خواست راه حلی پیدا کند. شریف امامی با شاه صحبت کرد و این مسئله حل شد و قدرت اعتماد در حد زیادی دست نخورده باقی ماند.[۴۹]

در زمان آغاز به کار اعتماد در سمت جدیدش شمار ایرانیانی که در رشتهٔ انرژی هسته‌ای درس خوانده بودند زیاد نبود و تازه از میان آنها شمار اندکی در ایران بودند. اغلب افراد این گروه آخر در دانشگاه و شمار کمتری از آنان در شرکت ملی نفت ایران و سازمان‌هایی نظیر آن کار می‌کردند. دانشگاهیان دربارهٔ رآکتور کوچک و ۵ مگاواتی استخری تحقیق می‌کردند که در پی پیشنهاد "اتم برای صلح" آیزنهاور، رئیس جمهور امریکا، در دانشگاه تهران تعبیه شده بود.

۴۸. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با تقی مصدقی، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، واشنگتن دی.سی.، ۳۰ نوامبر ۱۹۸۷، ص. ۲۴.

۴۹. اعتماد، پیشین، صص. ۱۸ و ۲۹.

طرح" اتم برای صلح" به ظاهر هدف تبدیل انرژی هسته‌ای از عامل نابودی به نیرویی برای صلح و توسعه را دنبال می‌کرد. آیزنهاور نوعی آژانس انرژی هسته‌ای را پیشنهاد کرد که اتم قابل شکستن (fissionable) و دیگر موادی را که کشورهای دارای انرژی هسته‌ای عرضه داشته‌اند ذخیره و حفاظت کند و "روش‌هایی را در نظر بگیرد که این مواد قابل شکستن برای استفادهٔ صلح‌آمیز بشر به کار گرفته شوند. بنا شد متخصصان به منظور به کار گرفتن انرژی هسته‌ای برای نیازهای کشاورزی، دارویی و دیگر فعالیت‌های صلح‌آمیز بسیج شوند. یکی از اهداف خاص این بود که برق فراوانی برای مناطق محروم از برق دنیا فراهم شود."[۵۰] این حرف‌ها عالی و خوشبینانه بود. اعتماد هم آنها را –اتم برای انرژی، کشاورزی و پزشکی و غیره– به عنوان مأموریت سازمان جدید تکرار کرد.

تا سال ۱۳۵۳ تاریخ ثابت کرده بود که گفته‌های آیزنهاور حالتی آرمانی دارد. با این همه، آن گفته‌ها هنوز موثر بودند ومتخصصان ایرانی را به جمع شدن در این سازمان جدید و عرضهٔ خدمات‌شان تشویق کردند. دیگران هم اتفاقی پیدا شدند، از جمله متخصصان آرژانتینی که پرون آنها را از کشورشان رانده بود و در مقام مشاور به آژانس انرژی اتمی بین‌المللی پیوسته بودند. اسکار کیهیلات[۵۱]، دریاسالار نیروی دریایی و رئیس پیشین کمیسیون انرژی اتمی آرژانتین، یکی از آنها بود که بنا شد برای رآکتور دانشگاه تهران به ایران بیاید. او نخستین متخصص خارجی بود که وارد سازمان نوپای انرژی اتمی ایران شد. آرژانتینی های دیگری هم به او پیوستند و سازمان انرژی اتمی ایران به مرکز فعالیت‌ها بدل شد. رهبری این سازمان را ایرانی‌ها عهده‌دار بودند؛ آرژانتینی‌ها به مدت دو تا سه سال نقش مشاور را بازی می‌کردند، ولی در سال ۱۳۵۶ در اصل دیگر هیچ فرد

50. Address by Mr. Dwight D. Eisenhower, President of the United States of America, Washington, D.C., 30 November 1987, w. 24. http://www.iaea.org/about/history_speech.html.
51. Oscar Quihillat

غیر ایرانی روی طرح‌ها کار نمی‌کرد مگـر در مـواردی اسـتثنایی کـه بـه مهـارتی استثنایی نیاز بود.[۵۲]

گروه علمی و فنی از چهار مسیر تأمین می‌شد: از میان متخصصانی ایرانی که در سازمان‌های گوناگون ایران کار می‌کردند؛ متخصـصانی کـه از دانـشگاه تهـران برای کارهای پژوهشی به سازمان انرژی اتمـی ایـران منتقـل شـدند؛ متخصـصان ایرانی دارای تحصیلات یا تجربه در این زمینه در خارج از ایـران؛ و گروهـی کـه سازمان انرژی اتمی در ایران یا خارج به آنها آموزش داد.[۵۳] این واقعیت که ایـران می‌توانست در چنین مدت کوتاهی افراد مورد نیاز خود را از نظر علمـی یـا فنـی آموزش دهد حکایت از رشد سریع این کشور از اواخر دهۀ ۱۳۳۰ بـه بعـد دارد. زمانی که ابتهاج در سازمان برنامه کار توسعۀ خوزستان را آغـاز کـرد، لیلینتـال و کلاپ ناگزیر بودنـد متخصـصان و مـدیران مـورد نیازشـان را بـرای کارهـایی از کشاورزی گرفته تا ساختن سد، به همراه خود به ایران بیاورنـد. در اغلـب مـوارد مهارت مورد نیاز مهارتی عادی و معمولی بود. در مدتی کمتر از ۲۰ سـال، ایـران توانایی این را پیدا کرده بود که طرح کامل انرژی هـسته‌ای را، کـه کـاری بـسیار پیچیده تر بود، با کمک افراد ایرانی اجرا کند. در واقع، پس از آنکـه عالیخـانی در حـدود دهـۀ ۱۳۵۰ وارد بخـش خـصوصی شـد ، لیلینتـال دربـارۀ شـمار زیـاد متخصصان و فناورانی که در طول این سالیان در ایران به وجود آمده بودند بـرای او مطالبی نوشت. لیلینتال مایل بود با عالیخانی شریک شود. عالیخـانی بـه خـاطر می آورد که لیلینتال به او نوشته بود: "آن روزی که من در ایـران شـروع بـه کـار کردم ایران کسی را نداشت. امّا امروز شما آدم‌هایی را دارید که به فنـون مختلـف آشنایی دارند و این‌ها همه رفتند بهتـرین تحـصیلات را کردنـد و برگـشتند و در

۵۲. اعتماد، پیشین، ص. ۳۶.

۵۳. همان.

نتیجه امکاناتی که امروز کشور شما دارد با آنچه در اواخر دههٔ ۱۳۳۰ وجود داشت فرق دارد."[۵۴] او به دلیل تغییر کیفی و کمّی در زمینهٔ تخصص در ایران از عالیخانی درخواست کرد شریک اصلی در این مشارکت باشد.[۵۵] به گفتهٔ اعتماد زمانی که نخستین تأسیسات اتمی بوشهر در سال ۱۳۵۸ آماده به کار می‌شد "صد در صد نیروی کار آن ایرانی بود."[۵۶]

ساختن تأسیسات هسته‌ای در ایران هم به دلیل نیاز به صلاحیت خاص در مورد علم و فن هسته‌ای و هم به دلیل موقعیت جغرافیایی ایران کار پیچیده‌ای بود. یافتن بهترین محل مناسب مسئلهٔ اصلی بود. تأسیسات باید در کنار مخزن عظیمی از آب می‌بود، باید دسترسی به سیستم حمل و نقل داشت تا بتوان تجهیزات بزرگ و سنگین نیروگاه را به محل رساند، این مکان باید کنار شبکهٔ برق و به دور از مراکز جمعیتی بود. از همه مهم‌تر این محل نباید زلزله‌خیز می‌بود در حالی که اغلب مناطق ایران زلزله‌خیز بود. دیری نگذشت که متوجه شدیم که مناطقی که این شرایط را دارند بسیار نادرند، و شاید شمارشان در کشور از ده بیشتر نیست. بوشهر در کنار خلیج فارس، دارخوین در کنار رود کارون، و منطقه‌ای در جنوب غربی اصفهان و در کنار زاینده رود. جاهای محتمل دیگر برای اقدامات بعدی در کنار خطی فرضی بود که از اصفهان شروع می‌شد و از اراک و زنجان می‌گذشت و به آذربایجان می‌رسید. پیش از انقلاب کار ساخت و ساز در بوشهر و دارخوین آغاز گشت و مطالعاتی در مورد احتمال کار در اصفهان انجام شد. طرح بوشهر را یکی از شرکت‌های تابع شرکت زیمنس به نام

---

۵۴. عالیخانی. پیشین، ص. ۷۲.

۵۵. همان.

۵۶.. اعتماد، ۳۶.

کرافت ورک یونیون[۵۷] آماده کردکه متشکل بود از ۲ واحد ۱۲۰۰ مگاواتی که بنا شد به ترتیب در سال‌های ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ آماده شوند. اعتماد برآورد می‌کرد که هر دو نیروگاه به موقع و "شاید با چند ماه تأخیر" آماده شوند.[۵۸] کرافت ورک یونیون همچنین دست به کار ساختن تأسیسات نمک‌زدایی از آب با ظرفیت روزانهٔ ۲۰۰ هزار متر مکعب شد که بنا بود از برق حاصل از تأسیسات هسته‌ای استفاده کند. دو واحد دارخوین، هر یک با ظرفیت ۹۰۰ مگاوات را شرکتی فرانسوی به نام فراماتوم[۵۹] طراحی و اجرا کرد. این دو بنا بود به ترتیب در سال‌های ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ تولید را آغاز کنند. بررسی تأسیسات اصفهان ادامه داشت. تا پیش از انقلاب تصمیمی قطعی در مورد مشخصات آن گرفته نشده بود، جز اینکه به دلیل جریان ناچیز آب در زاینده رود شاید لازم می‌آمد نیروگاه به جای آب با هوا خنک شود.[۶۰]

معامله با آلمان ساده و روشن و بر اساس ملاحظات فنی بود. با فرانسوی‌ها مشکلاتی ناشی از مناسبات نزدیک ولی رسمی شاه با رئیس جمهور جدید آن کشور، ژیسکار دستن، وجود داشت.[۶۱] ژیسکار در زمان تصدی وزارت دارایی، چند بار با شاه ملاقات کرده بود و شاه از انتخاب او به ریاست جمهوری فرانسه شادمان بود. ژیسکار در پاسخ به شادباش شاه به مناسبت برگزیده شدن وی به مقام ریاست جمهوری، تلگرامی گرم برای او فرستاد و از او خواست تاریخی را در پاسخ به دعوتی که پمپیدو از او کرده بود، برای دیدار از فرانسه تعیین کند. شاه به اعتماد گفت: " هرچه زودتر باید به این سفر برویم و موضوع اصلی ما هم

57. Kraftwerk Union

۵۸. اعتماد. ص. ۱۰۲.

59. Framatome

۶۰. اعتماد، صص. ۱۰۳-۱۰۲.

۶۱. مصاحبه با شهبانو فرح، پوتوماک، ۳ ژوئن ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۲.

اتم است. برو فکرهایت را بکن راجع به اتم چه می خواهی و چه می گـوئی."[۶۲] در خرداد ۱۳۵۳ شاه سفری موفقیت‌آمیز به فرانسه رفت و ژیـسکار هـم در مهـر ۱۳۵۵ به ایران آمد.[۶۳] در ایران ژیسکار از شـاه خواسـت کـه در امـضای قـرارداد عجله کند ولی سازمان انرژی اتمی آمادگی نداشت و اعتماد در مـورد بـه تـأخیر انداختن امضای این قرارداد توانست شاه را قانع کند. به گفتهٔ اعتمـاد ایـن تـأخیر برای ایران در حدود دو تا سه میلیارد فرانک ارزش داشت.[۶۴]

***

شاه با تاریخچهٔ اتم آشنا بود و این آشنایی فراتـر از دانـستن مطـالبی دربـارهٔ اینشتین، نسبیت، و ناگازاکی، و سلطهٔ امریکا در مورد تصمیم‌گیری دربارهٔ مطالـب هسته‌ای بود. او از طرح باروخ[۶۵] مطلع و به طور کلی با آن موافـق بـود.[۶۶] دیویـد لیلینتال را به این دلیل می شناخت که لیلینتال با برنارد باروخ در تهیّه طرحـی کـه نام باروخ بر آن نهاده شد همکاری کرده بود. در سال ۱۳۳۲ کـه آیزنهـاور طـرح "اتم برای صلح" را اعلام کرد شاه بسیار تحت تأثیر قرار گرفت اگر چه با توجـه به وضع فناوری ایران در آن زمان این برنامه در حـدی نـاچیز بـر ایـران اثـر مـی گذاشت. آغاز جنگ سرد و دوقطبی شدن دنیا توجه شاه را بیش از همه چیـز بـه بقای ایران معطوف کرده بود، یعنی به شیوه‌ها و ابزار بسیج حمایت ایالات متحده در حالی که هم‌زمان در راه بهبود مناسبات ایران و شوروی تلاش مـی‌کـرد. شـاه همواره هوادار خلع سلاح بود. او به قرارداد منع آزمایش‌های هسته‌ای سال ۱۳۴۲

---

۶۲. اعتماد، ص. ۱۶۰

۶۳. گاهنامه، ۵: ۲۲۶۷-۲۲۶۶، ۲۴۴۴-۲۴۴۳.

۶۴. اعتماد، صص. ۱۶۷-۱۵۹.

65. Baruch Plan

۶۶. علیرضا عروضی، *خاطرات ابوالحسن ابتهاج*، پیشین، صص. ۳۸۵-۳۸۴.

احترام گذاشت و در سال ۱۳۴۷ بـه پیمـان منـع گـسترش سـلاح‌هـای هـسته‌ای پیوست. در آن زمان ایران هیچ گونـه برنامـهٔ انـرژی هـسته‌ای مهمـی نداشـت و امضای این قرارداد چندان مهم نبود. از نظر شاه معاهدهٔ منع گسترش سـلاح‌هـای هسته‌ای از تنش‌های بین‌المللی می‌کاست و شاه خشنود بود از اینکه می‌توانـست نظر مساعد پرزیدنت جانسون را جلب کند که در آن زمان با وی به تفـاهم‌هـایی رسیده بود. در سال ۱۳۵۳، یعنی زمانی که شاه سیاسـت انـرژی هـسته‌ای جدیـد خود را آغاز کرد، این مزیت را داشت که نه تنها طرف اصـلی ایـالات متحـده در خاورمیانه بود، بلکه رهبری کـشوری مترقـی، ثروتمنـد و قدرتمنـد را بـر عهـده داشت که آینهٔ تمام نمای پیشرفت اقتـصادی و نظـامی بـود. در واقـع زمـانی کـه ویلیام سایمون، مدیر امور بازرگانی امریکا، در ماه آوریل حرف‌های او را مسخره خواند، پرزیدنت نیکسون لازم دانست رسماً و علناً با نگـارش نامـه‌ای کـه وی و ایالات متحده را با این اظهارات بی ارتباط می‌دانست، از شاه عذر خواهی کند.[۶۷] به هر حال اشارهٔ سایمون حکایت از تنـشی نهـانی بـین ایـران و ایـالات متحـده داشت که ریشهٔ آن در نقشی بود که شاه در افزایش بهای نفت بـازی کـرده بـود. عذرخواهی نیکسون و اشارهٔ او به دوسـتی عمیـق بـر گرایـشی واقعـی و جـدی سرپوش می‌گذاشت که بیش از همه به این دلیل وجود داشـت کـه شـاه خـود را رهبر بر حق حوزهٔ خلیج فارس، کشورهای صادرکنندهٔ نفت و احتمالاً تمام منطقهٔ اقیانوس هند می‌دانست. موضوع انرژی هسته‌ای هم که در ایـن زمـان، یعنـی در سال ۱۳۵۳، به همهٔ این موارد اضافه شده بود، بار دیگر پس از آنکه هند نخستین

۶۷. "مایلم مستقیماً به اطلاع شما برسانم که آقای سایمون حق چنین اظهاراتی را نداشت و ما از شما عذر می‌خواهیم. همان گونه که من در کنفرانس مطبوعاتی خود اشاره کردم، من و دولتم ارتباطی با اشاره‌های آقای سایمون نداریم." متن این نامه در کتاب *یادداشت‌های علم*، ویراستهٔ علینقی عالیخانی، جلد چهارم، بین صص. ۲۴ و ۲۵ آمده است.

بمب اتمی خود را در ماه اردیبهشت آزمایش کـرد، بـه عنـوان مـسئله‌ای جهـانی مطرح شد و ایالات متحده را بیش از پیش نگران کرد.

***

در میانهٔ دههٔ ۱۳۵۰ زمانی که ایران وارد کار حساس انرژی هسته‌ای شد، در امریکا و اروپا اغلب از رآکتورهای اتمی‌ای که با آب خنک می‌شد و اورانیوم U-235 غنی شده تا ۳ تا ۴ درصد استفاده می‌کردند. (سلاح‌ها با اورانیوم ۹۳٪ غنی‌شده یا پلوتونیوم تصفیه شده ساخته می‌شد.) پس از سه تا چهار سال تولید نیرو، تفاله سوخت به کار رفته حاوی ۱ درصد U-235 و ۱ تا ۲ درصد پلوتونیوم است. این پلوتونیوم را می‌شود برای سوخت رآکتورهای زاینده (breeder reactor) مورد استفاده قرار داد که همچنان که آن را می‌سوزانند پلوتونیوم بیشتری تولید می‌کنند. ایالات متحده در دنیا از نظر تعداد و کارآمدی نیروگاه‌های برق سرآمد بود و تا این زمان رآکتورهای زایندهٔ آزمایشی نیز طراحی کرده بود. انگلستان، فرانسه، آلمان و ژاپن داشتند نیروگاه‌های برق اتمی می‌ساختند و برنامه داشتند در آینده رآکتورهای زاینده درست کنند. ایالات متحده نگران گسترش این تأسیسات بود زیرا در سال ۱۳۴۱ از پلوتونیوم به دست آمده از رآکتورهای معمولی در نوادا بمبی منفجر کردند و در سال ۱۳۵۳ موفقیت هند در آزمایش اتمی پلوتونیوم نشان داده بود که دانشمندان و مهندسان کشوری که در مراحل پیش از صنعتی شدن قرار دارد، اگر عزمی کافی برای دستیابی به منابع مالی مورد نیاز داشته باشند، می‌توانند به مرحلهٔ شش کشور هسته‌ای جهان برسند.[۶۸]

68. David Rossin, "US on Spent Fuel: The Issues. http://www.pbs.org/wgbh/pages/frontline/shows/reaction/readings/rossin.html.

افزون بر ایـن، در میانـهٔ دهـهٔ ۱۳۵۰، همـان گونـه کـه پرزیـدنت فـورد در سخنرانی سالانهٔ خود به اطلاع کنگره رساند، ایالات متحده با چند مسئلهٔ سیاسی و اقتصادی هم روبرو بود،[۶۹] که اغلب ناشی از جنگ ویتنام و ماجرای واترگیـت و چهار برابر شدن بهای نفت بودند، که در این آخری شاه نقشی داشت. از سوی دیگر ایالات متحده برای حفظ تعادل نه تنهـا در اوپـک بلکـه بـه طـور کلـی در خاورمیانه به شاه متکی بود. جنگ روز کیپور و استفادهٔ اعراب از نفت بـه عنـوان سلاحی سیاسی به وزن سیاسی شاه در محاسبات مقامات امریکا افـزوده بـود. ده روز پیش از آنکه فورد سخنرانی سالیانهٔ خود را بکند، شاه سفری به مـصر رفـت. کیسینجر از جانب رئیس جمهور نامه‌ای محرمانه برای شاه فرستاد تـا "وضـعیت مذاکرات اسرائیل و مصر و گرایش‌های طولانی مدت خود مصر" را به اطلاع شاه برساند. کیسینجر نوشت "با توجه به اعتماد بسیار زیاد مـا بـه اعلیحـضرت" لازم است آخرین دیدگاه‌های رئیس جمهور و وزیر امور خارجهٔ امریکا به اطلاع شـاه برسد. [۷۰]

با توجه به اعتبار شاه در سال ۱۳۵۳، و با توجه به پولی که در اختیار داشت، فورد و کیسینجر تصمیم گرفتند او را در مـورد سیاسـت‌هـای هـسته‌ای همراهـی کنند، هر چند اطلاعات دقیقـی از هـدف‌هـای نهـایی او نداشـتند. شـرکت‌هـای امریکایی از جمله وستینگهاوس و جنرال الکتریک، برای کار کردن در ایران مـی کوشیدند از هم سبقت بگیرند.[۷۱] در آغاز فـورد و گـروهش در اصـول بـا برنامـهٔ ایران در مورد برپایی "صنعت عظیم انرژی هسته‌ای" بـرای فـروش سـخت‌افـزار

69. President Gerald Ford's State of the Union's address, c-Span.org, January 15, 1975.

۷۰. نامهٔ محرمانهٔ هنری کیسینجر به تاریخ ۴ ژانویهٔ ۱۹۷۵، در عالیخانی، *یادداشت‌های علم*، پیشین، میان صص. ۳۱۲-۳۱۳.

۷۱. اعتماد، پیشین، ص. ۱۷۱.

ایالات متحده که میلیاردها دلار قیمت داشت، موافقت کردند. فورد در سال ۱۳۵۵ "حکمی را امضا کرد که به ایران فرصت خرید و استفاده از تأسیسات بازفراوری ساخت امریکا را برای استخراج پلوتونیوم از سوخت رآکتور هسته‌ای می‌داد. این معامله برای چرخهٔ سوخت هسته‌ای کامل بود—این رآکتورها هم با مواد شکافت‌پذیر کار می‌کردند و هم آنها را تولید می‌کردند و در نتیجه کم و بیش خود کفا بودند."[۷۲] منتقدان در کنگره و مطبوعات شکایت داشتند که این وضع ایران را بالقوه در وضعی قرار می‌دهد که بتواند سلاح‌های هسته‌ای درست کند. در سال ۱۳۵۵ دولت فورد، در مورد عملیاتی که در ایالات متحده صورت می‌گرفت، به این نتیجه رسید که "بازفراوری و بازیافت پلوتونیوم نباید انجام شود مگر اینکه دلیلی منطقی برای این نتیجه‌گیری وجود داشته باشد که جامعهٔ جهانی می‌تواند به شکلی مؤثر بر مخاطرات ناشی از گسترش سلاح‌های هسته‌ای فائق آید." و چندی بعد در مهر ۱۳۵۵ گفت به این نتیجه رسیده است زیرا معتقد است که "پرهیز از گسترش سلاح‌های هسته‌ای باید بر منافع اقتصادی مقدم باشد." [۷۳] اظهارات فورد واکنشی سیاسی به مواضع مبارزاتی جیمی کارتر و پیشنهادهای او در زمینه سیاست ضدّ گسترش سلاح‌های اتمی بود. کارتر معتقد بود که بازفراوری در هیچ نقطه‌ای از دنیا نباید انجام شود زیرا نه از نظر اقتصادی و نه از نظر فناوری ضرورتی ندارد و نتیجه می‌گرفت که چون این کار مخاطرات گسترش سلاح‌های هسته‌ای را افزایش می‌دهد "اجازهٔ دادن به آن کار معقولی نیست." [۷۴] به هر حال به نظر می‌رسید که نه فورد و نه کارتر استدلال‌های منع گسترش سلاح‌های اتمی را در مورد ایران صادق نمی‌دانستند هر چند معتقد

---

۷۲. همان، صص. ۱۷۲-۱۷۱.

73. Henry Sokolski, *The Daily Standard* ,03/28/2005.

74. David Rossin, "US Policy on Spent Fuel: The Issues, *Frontline.* http://www.pbs.org/wgbh/frontline/shows/reaction/readings/rossin1.html.

بودند ایران هم باید مقررات جدی موجود در قرارداد دوجانبهٔ ایـالات متحـده را بپذیرد.

شاه موضع امریکا را در مورد فناوری هسته‌ای غیرمنصفانه و غیر قابل دفـاع می‌دانست. مذاکره با مقامات امریکا در دورهٔ ریاست جمهوری فورد ادامـه یافـت ولی از نظر اعتماد این مذاکرات هیچ وقت حالتی جدی نداشت.

مثلاً ایران یک کمیسیون مشترک همکاری های اقتصادی با امریکا داشت که من هم عضو آن بودم. هربار این کمیسیون تشکیل می‌شد صورت جلسه ای تهیـه مـی شـد کـه درآن آمده بود که در قالب این همکاری ها ایران از امریکا ۸ نیروگاه اتمی خواهد خرید، حال اینکه ما چنین برنامـه ای نداشـتیم. در هـر صـورت موافقـت نامـه دوجانبـه بـرای همکاری ایران و امریکا هنوز آماده نشده بود و بالاخره من که عضو کمیسیون بـودم ایـن موضوع را تایید نکرده بودم. .. فشار عجیب و غریبی بود. مگر ایـران مـی‌توانـست یـک دفعه ۸ تا نیروگاه از امریکا بخرد؟ یکیش را هم نمی‌توانست بخرد. ..این مطلبی بـود کـه هوشنگ انصاری و هنری کیسینجر (وزیر اقتـصاد و دارایـی ایـران و وزیـر امورخارجـهٔ امریکا)، هر یک به خاطر اهداف سیاسی خود، مطرح می‌کردند. [۷۵]

از نظر اعتماد مقامات امریکا حالتی آمرانه داشتند "چنان رفتار می‌کردند کـه گویی ما وظیفه داریم به هرچه آنها می‌گویند گوش کنیم." اعتمـاد در برابـر ایـن وضع طغیان می کرد. "البته اگر من برصورت جلسه های آن کمیـسیون همکـاری اعتراض نمی کردم علتش این بود که می‌دانستم نه انصاری و نه کیسینجر به ایـن موضوع تسلط ندارند و هرکدام بیشتر برای ایجاد اتمسفر و هـدف هـای سیاسـی این کار را می کنند. در ثانی، از خودم مطمئن بودم که زیر بار نخـواهم رفـت. آن

۷۵. اعتماد، پیشین، ص. ۱۷۱.

صورت جلسه ها برای من تکلیفی ایجاد نمی کرد.. اعلیحضرت هم از من پشتیبانی می‌کرد."[۷۶]

مقامات امریکا که مشتاق فروش بودند ایران را به امضای قرارداد دوجانبه تشویق می‌کردند. در اواخر سال ۱۳۵۴ فورد توسط رابرت سیمانز[۷۷]، رئیس کمیسیون انرژی هسته‌ای امریکا، و کارلایل ای. ماو[۷۸]، معاون امور امنیت ملی، نامه‌ای برای شاه ارسال داشت و از او درخواست کرد در امضای قرارداد دوجانبه عجله کند. شاه این نامه را به اعتماد داد تا بخواند و نظرش را دربارهٔ آن ابراز دارد. اعتماد گفت: "ما با اینها مشکل داریم، تا مشکل حل نشود راهی نیست. فرمودند پس برو و جواب نامه را تهیه کن." در آن نامه پس از تعارفات دیپلماتیک چنین آمده بود:

> بی‌شک رئیس جمهور محترم اطلاع دارند که پیمان منع گسترش دو هدف مهم را دنبال می‌کند که عبارت‌اند از ممانعت از گسترش سلاح‌های هسته‌ای و هم‌زمان تسهیل مبادلات فناوری و تجهیزات هسته‌ای و مواد لازم برای هدف‌های صلح‌آمیز. همان گونه که شما به خوبی می‌دانید، ایران برنامهٔ هسته‌ای مهمی را آغاز کرده است تا از توسعهٔ اقتصادی سریع خود حمایت کند زیرا این توسعه به استفادهٔ گسترده و روزافزون از انرژی نیازمند است. ما برای تضمین اجرای موفقیت‌آمیز برنامهٔ هسته‌ای خود به جریان فناوری و انتقال تجهیزات و مواد هسته‌ای بر اساس ملاحظات اقتصادی معقول نیازمندیم. بنابراین، آقای رئیس جمهور، بسیار امیدوارم که سیاست عدم گسترش شما آن قدر انعطاف‌پذیر باشد که امکان همکاری ثمربخش و مفیدی در مورد انرژی هسته‌ای بین کشورهای ما فراهم آید.

---

۷۶. همان، صص. ۱۷۲-۱۷۱.

77. Robert Seamans
78. Carlyle E. Maw

در راستای مناسبات خاص بین دو کشور و اهمیتی که شما و من برای این موضوع قائل هستیم، ما امیدواریم مذاکرات مربوط به این موضوع ادامه یابد و من اطمینان دارم که این مذاکرات به عقد قرارداد همکاری در مورد انرژی هسته‌ای می‌انجامد.[۷۹]

شاه موضع اعتماد را پذیرفت. "اصلا اعلیحضرت یک کلمه با من چانه نزدند و نامه را امضاء کردند. و این حمایت اعلیحضرت خیلی مهم بود. یعنی به من اجازه می داد که نه تنها در مقابل امریکا، بلکه در مقابل همه محکم ایستادگی کنم. نشانه بارز حمایت اعلیحضرت از من این است که موافقت نامه دوجانبه با امریکا هیچ وقت آماده نشد تا به امضاء برسد. دلیلش هم به طور خلاصه این بود که امریکا دراین موافقت نامه شرایطی می گذاشت که برای ما قابل قبول نبود."[۸۰]

***

سازمان انرژی اتمی نخست با آلمان و فرانسه به مذاکره پرداخت، ایالات متحده نیاز به برنامهٔ هسته‌ای صلح‌آمیزی داشت که به شکلی روشمند و حاکی از اطمینان پیش رود. در دههٔ ۱۳۵۰ فقط ایالات متحده و اتحاد شوروی اورانیوم را غنی می‌کردند و از آن سوخت به دست می‌آوردند. ایران نه می‌توانست این فناوری را از اتحاد شوروی بگیرد و نه می‌خواست چنین کند. گرفتن این فناوری از ایالات متحده مستلزم امضای قراردادی دوجانبه و توانفرسا بود. ایران تصمیم

۷۹. متن این نامه در کتاب *یادداشت‌های علم*، پیشین، صص. ۴۹۲-۴۹۱ آمده است؛ همچنین نگاه کنید به اعتماد، صص. ۱۷۳-۱۷۲. این نامه در دربار و بر اساس نسخه‌ای که اعتماد آماده کرده بود، نوشته شد. مایهٔ شرمندگی علم شد که شاه اشتباهی چاپی در آن دید که نه منشی علم متوجه شده بود که نامه را ویرایش کرده بود و نه علم که آن را "دوبار به دقت خوانده بود". علم در یادداشت‌هایش نوشت: "ماشاءالله از این دقت و هوش که با این همه گرفتاری دقیقه‌ای فروگذار نمی‌شود." . *یادداشت‌های علم، جلد پنجم*، ص. ۴۸۹).

۸۰. اعتماد، پیشین، ص. ۱۷۳.

گرفت در قراردادهایی که با کشورهای اروپایی می‌بست بندی در مورد سوخت بگنجاند. شرکت آلمانی به منظور عرضهٔ خدمات غنی‌سازی در تأسیسات بوشهر قراردادی ده ساله با اتحاد شوروی بست. به هر حال، از نظر شاه این شیوه موقتی بود. شاه در پی شالوده‌ای محکم‌تر بود که عرضهٔ سوخت را برای مدتی طولانی تضمین کند.

به هر حال، آغاز چرخهٔ سوخت پیشنهادی ظریف بود. کشورهای دارای قابلیت هسته‌ای در طی جنگ به فکر آن افتاده بودند. ایالات متحده بسیار نگران گسترش آن و یکی از بانیان پیمان منع گسترش سلاح‌های اتمی بود، که ایران آن را در ۱۰ تیر ۱۳۴۷ امضا کرده بود، یعنی همان روزی که این معاهده برای امضای هم‌زمان در واشنگتن، لندن و مسکو آماده شده بود. به موجب این معاهده دسترسی به فناوری هسته‌ای جانشین تلاش مستمر دولت‌ها برای دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای می‌شد. ایران با حسن نیت به این معاهده پیوست، هر چند به هنگام امضای آن نه شاه و نه دولتش به مسائلی که احتمالاً در آینده مطرح می‌شد توجه چندانی نداشتند. در واقع، همان گونه که خواهیم دید، شاه هیچ گونه تضادی بین این معاهده و برنامهٔ هسته‌ای خود نمی‌دید.

از نظر اعتماد و همکارانش، تأمین سوخت هسته‌ای و کنترل چرخهٔ سوخت هسته‌ای پیچیده‌ترین و مهم‌ترین بخش کار آنها بود. چرخهٔ سوخت هستهٔ اصلی علم هسته‌ای بود. از آن مهم‌تر، به این دلیل که سوخت هسته‌ای به فناوری تسلیحات هسته‌ای بسیار وابسته بود، دستیابی به آن دشوار می‌نمود. اعتماد به شاه گفت: "بدون اطلاعات کامل از اجزای این سوخت ادارهٔ پایگاه‌های نیروی هسته‌ای به سادگی عملی نیست."[۸۱] شاه قبول داشت که ایران باید تا سر حد

۸۱. اعتماد، ص. ۴۳.

ممکن در این زمینه استقلال و مهارت فنی داشته باشد. بنابراین ایران در پی آن بود که کنترل بر تمام مراحل این چرخهٔ سوخت را به دست آورد: استخراج و خرد کردن اورانیوم، تبدیل، غنی‌سازی، تولید سوخت، رآکتور هسته‌ای و دفن زباله‌های سوخت هسته‌ای[۸۲]، که این مورد آخر مطلبی بود مربوط به آینده.

مرحلهٔ نخست راه دسترسی به اورانیوم را می‌گشود. سازمان انرژی اتمی ایران با تمام کشورها یا شرکت‌هایی تماس گرفت که اورانیوم استخراج می‌کردند، اما هیچ یک اورانیومی برای فروش نداشتند. در اوائل دههٔ ۱۳۵۰ تمام اورانیوم موجود تا سال‌ها پیش‌فروش شده بود. ایران دو راه بیشتر نداشت: یا دسترسی پیدا کردن به منابع موجود اورانیوم در سطح جهانی یا گشتن به دنبال اورانیوم در خود ایران. ایران سهامی در معدنی عظیم که به تازگی در نامیبیا، که در آن زمان تحت قیمومت افریقای جنوبی بود و امروز به استقلال رسیده است، کشف شده بود، خریداری کرد که به شرکتی بریتانیایی به نام ریوتینتو زینک تعلق داشت و همچنین سهامی در شرکتی آلمانی به نام اوران گزلشافت[۸۳] خرید که فعالیت‌هایی گسترده در زمینهٔ کشف اورانیوم در سراسر دنیا داشت. تلاش‌هایی هم برای ورود به معاهداتی در نیجریه و گابن شد که به نتیجه نرسید زیرا فرانسه مخالف آن بود که ایران در مستعمره‌های پیشین آن کشور جای پایی پیدا کند. از سوی دیگر، کنت کائوندا، رئیس جمهور زامبیا، که در اوائل آذر ۱۳۵۳ به ایران آمده بود، پیامی برای شاه فرستاد مبنی بر اینکه زامبیا اورانیوم دارد و خوشحال می‌شود از این که در چارچوب کلی مناسبات اقتصادی ایران و زامبیا در مورد داد و ستد آن مذاکره کند. شاه از شنیدن این پیام خرسند شد و به علم، وزیر دربار،

82. Uranium Information Center, Ltd. Melbourne, Australia. http://www.uic.com.au/index.htm.

83. Uran Geselschaft

دستور داد ترتیبی بدهد که این موضوع پیگیری شود.[۸۴] سازمان انرژی اتمی ایران با شرکتی خصوصی و ایرانی به نام یورایران هم برای کشف اورانیوم در داخل ایران قرارداد بست، تا مشخص شود که آیا ایران سنگ معدن اورانیوم دارد یا نه. این شرکت گفت که ایران اورانیوم دارد ولی زمان اجازه استخراج و تأیید قطعی آن را نداد.[۸۵]

ایران برای غنی‌سازی، سهام کنسرسیومی در اصل فرانسوی به نام اورودیف را خرید که کشورهای ایتالیا، اسپانیا و بلژیک هم در آن سهم داشتند. این شرکت بنا بود یکی از بزرگ‌ترین و پیشرفته‌ترین تأسیسات غنی‌سازی اورانیوم در دنیا بشود. توفیق ایران در این تلاش برایش ارزان تمام نشد. فرانسوی‌ها هوشیار بودند و فوری پاسخ مساعد ندادند. به هر حال، تأسیس اورودیف اقدام بزرگی بود و به ۴ نیروگاه هسته‌ای ۹۰۰ مگاواتی فقط برای تدارک برق آن نیاز بود. برگ برندهٔ ایران نیاز فرانسه به پول بود. البته شاه ابتدا موافق در اختیار گذاشتن سرمایه نبود. اعتماد او را قانع کرد و وامی به مبلغ ۱ میلیارد دلار به فرانسه دادند تا در برابر مشارکت ایران در اورودیف هزینه شود. به هنگام دیدار شاه از پاریس در خرداد ۱۳۵۳ توافق‌نامه‌ای در این مورد امضا شد و اصل معامله در آذر ۱۳۵۳ و به هنگام سفر ژاک شیراک، نخست وزیر فرانسه، به ایران صورت گرفت. مدتی طول کشید تا ساز و کاری پیدا کردند تا ایران صاحب ۱۰ درصد سهام اورودیف شود بدون اینکه فرانسه اکثریت خود را در آن شرکت از دست بدهد. در فرانسه شرکتی به نام سوفیدیف[۸۶] تشکیل شد که ایران ۴۰ درصد سهام آن و فرانسه ۶۰ درصد سهام آن را داشتند. سوفیدیف، به نوبهٔ خود، ۲۵ در صد از سهام اورودیف

۸۴. *یادداشت‌های علم، جلد پنجم*، ص. ۲۶۲، به نظر می‌رسد فرمان ملوکانه نتیجهٔ مهمی به بار نیاورد.

۸۵. اعتماد، پیشین، صص.۴۶-۴۵.

86. Sofidif

را داشت، و ایران به این ترتیب حقی مستقیم بر ۱۰ درصد از اورانیوم غنی‌شدهٔ اورودیف پیدا می‌کرد. شرکتی هم به نام کوردیف[۸۷] تأسیس شد که ایران ۲۰ تا ۳۰ درصد سهام آن را داشت. امّا این شرکت به کارش ادامه نداد زیرا تا پایان دههٔ ۱۳۵۰ تقاضا برای انرژی هسته‌ای در حد زیادی کاهش یافت.[۸۸]

ایران هرگز فرصت پیشرفتی جدی در زمینهٔ تولید، استفاده و به کار بردن میله‌های سوخت نداشت. با این وجود، شاه متهم به این شد که ایران را به محل دفن میله‌های سوخت بین‌المللی بدل کرده و ایرانیان را در معرض خطری بزرگ قرار داده است. مجموعهٔ زباله‌های ناشی از سوخت هسته‌ای که از واحد مرکزی رآکتور بیرون آورده می شود دارای رادیو اکتیو زیاد است و مقدار زیادی حرارت تولید می‌کند. بنابراین آنها را در حوضچه‌هایی مخصوص نگه‌می‌دارند که معمولاً در محل رآکتور قرار دارند تا هم از حرارت آن و هم از میزان رادیواکتیو آن بکاهند. سوخت مصرف شده را یا به صورتی امن بازفراوری می‌کنند یا برای دفن ارسال می‌دارند. هر قدر این سوخت طولانی‌تر ذخیره شود، به دلیل از میان رفتن رادیواکتیو آن، روبراه کردن آن آسان‌تر می‌شود.[۸۹] در آن زمان کسی زیاد نگران این موضوع نبود زیرا تصمیم‌گیری در مورد دفن زباله‌های هسته‌ای موضوعی بود مربوط به چند دهه دیگر در آینده. افزون بر این ایران باید تصمیم می‌گرفت که کدام یک از دو گزینهٔ پیشنهادی کشورهای غنی از نظر اورانیوم را بپذیرد: گزینهٔ امریکا را که سوخت مصرفی در رآکتور را زباله به شمار می‌آورد یا گزینهٔ اروپا را که آن را دوباره فراوری می‌کرد تا به اورانیوم غنی‌شدهٔ بیشتر یا پلوتونیوم دست

87. Coredif

۸۸. اعتماد، پیشین، صص. ۵۱-۴۳.

89. Uranium Information Center, Ltd. Melbourne, Australia. http://www.uic.com.au/index.htm.

یابد. به گفتهٔ اعتماد ایران به گروه سومی از کشورها تعلق داشت که تازه کار با انرژی هسته‌ای را آغاز می‌کردند و پیش از انتخاب یکی از آن دو گزینه منتظر تصمیم‌گیری نهایی در این مورد بود.

سازمان انرژی اتمی ایران در نظر داشت کارخانه ای برای تولید میله‌های سوخت بسازد، ولی برنامه‌ریزی برای آن در مراحل ابتدایی بود که انقلاب رخ داد. با وجود این، در نتیجهٔ اظهارات شاه در مورد امکان ذخیره‌سازی میله‌های سوخت، جنجالی به پا شد. شاه دوست داشت بگوید ایران به دلیل کویرهای گسترده و کوه‌هایش از این نظر در موقعیتی بهتر از اروپایی‌ها قرار دارد. خبرنگاری اتریشی از او پرسید که آیا ایران اجازه می‌دهد زباله‌های اتمی رآکتورهای اتریش در کویر مرکزی ایران دفن شوند؟ شاه گفت که هنوز تصمیمی در این مورد نگرفته است و سپس، بی توجه، افزود "چرا که نه؟" این اظهارات که در آن زمان بی‌معنا بود زیرا اتریش هنوز تصمیمی در مورد تولید راکتور نگرفته بود توجه همگان را جلب کرد و دشمنان شاه آن را گواهی بر این خواندند که او می‌خواهد ایران را به محلی برای دفن زباله‌های اتمی کشورهای بیگانه بدل کند. اتریش هرگز نیروگاه اتمی نساخت، ولی لطمه وارد شده بود.

***

از نظر شاه علم و فناوری هسته‌ای از عوامل لازم برای آیندهٔ ایرانی بود که او در نظر داشت بسازد. او معتقد بود که بدون علم و فناوری هسته‌ای راه ایران به جامعهٔ نخبگان کشورهای پیشرفته باز نمی‌شود. او می‌دانست که همه از این طرح استقبال نمی‌کنند و این را هم می‌دانست که این طرح اقتصاد و وضع مالی کشور را که روز به روز بیشتر در تنگنا قرار می‌گیرد، محدودتر می‌کند. ولی شاه

با کاهش شدید منابع مالی برای توسعهٔ انرژی هسته‌ای موافقت نمی‌کـرد. اعتمـاد مثالی را مطرح می کند:

دولت از لحاظ مالی درمضیقه بود و می خواست در طرح های عمرانی صـرفه جوئی کند. نخست وزیر (هویدا) مسئله را با من مطرح کرد و من صمیمانه به ایـشان گفتم که دراین مورد همه نوع همکاری را با سازمان برنامه خواهم کرد، و اگـر قـرار شود برنامه ها را کندتر انجام دهیم و یا راه هائی برای پائین آوردن هزینه هـا درنظـر بگیریم، کاملاً مطیع هستم و در این زمینه می تـوانم راهگـشائی هـای لازم را بکـنم. قرار شد در یک جلسه شورای اقتصاد شرکت کنم و درحـضور اعلیحـضرت مـسئله مطرح شود. درآن جلسه اعتبارات سازمان های دیگر مطرح شد و تصمیماتی گرفتند، ولی درمورد سازمان انرژی اتمی اعلیحضرت زیربار نرفتنـد و صـریحا فرمودنـد کـه برنامه های انرژی اتمی همان است که هست و کسی نباید به آن دست بزند. .. وقتی جلسه تمام شد و همه صف کشیده بودیم بـرای خـداحافظی، اعلیحـضرت بـا همـه دست دادند و موقعی که به من رسیدند به من فرمودند که با من بیا. بعد دونفری بـه اطاق دیگری رفتیم. اعلیحضرت در را بستند و به من گفتنـد کـه مواظـب باشـم کـه دولت به برنامه های اتمی دست نزند. عـرض کـردم کـه دولـت مـشکل مـالی دارد. فرمودند این به تو مربوط نمی شود. تو باید کارت را انجام دهی. عرض کردم خوب به من مربوط نمی شود، اما به شما که مربوط می شود. فرمودند به مـن هـم مربـوط نمی شود، من که وزیر دارائی نیستم. دولت باید پول برنامه های اولویت دار مملکت را بدهد، و از همه مهمتر برنامه های مربوط به انرژی است که انرژی اتمـی درصـدر آن قرار دارد. [۹۰]

در آغاز دههٔ ۱۳۵۰، بررسی سازمان برنامه و بودجـه در مـورد دورنمـای ۲۰ سالهٔ اقتصادی و اجتماعی کشور کمبود انـرژی در سـال ۱۳۷۱ را تهدیـدی بـرای

۹۰. اعتماد، پیشین، ص. ۱۱۳.

توسعهٔ ایران به شمار آورده بود و این کمبود را در اصل ناشی از سیاست های نادرست کشورهای صنعتی، به‌ویژه استفادهٔ یک بعدی و "نامعقول از سوخت فسیلی ارزان به عنوان اساس پیشرفت فناوری" می‌دانستند. تا آنجا که این مطالب به ایران مربوط می‌شد سیاست درازمدت انرژی باید شامل کاهش چشمگیر سهم نفت در برابر استفاده از منابع آبی، گازی و هسته‌ای می‌شد. زغال سنگ فقط در مقادیری وجود داشت که تکافوی صنایع فولاد را بکند. در سال ۱۳۷۱، در پایان برنامهٔ توسعهٔ هشتم، بنا بود ۲۲۱۰۰ مگاوات نیروی هسته‌ای تولید شده ۱۵/۵ درصد از کل انرژی مصرفی، نفت۴۴/۲ آن و گاز ۳۵ درصد آن و آب ۵/۳ درصد آن را تأمین کند. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۷۲ میزان کل انرژی مصرفی باید از ۸/ ۱۵۶ تریلیون کیلوکالری به ۱۹۰۸ تریلیون کیلو کالری افزایش می‌یافت.[۹۱]

شاه اصرار داشت که در فاصلهٔ دو تا سه دهه ایران به صنعت هسته‌ای قدرتمند و باروری دست یابد که جز در چارچوب برنامه‌ای حجیم و با اهمیت دسترسی به آن مقدور نبود.[۹۲] اعتماد موافق بود و بنابراین به نیابت از شاه به دور دنیا سفر کرد و کوشید دیگران را در مورد حق و نیاز ایران به داشتن سیاست انرژی مولد متقاعد کند، و برای جلب همکاری و حمایت آن کشورها در راه پیشبرد اقدام مهم هسته‌ای ایران آغاز به مذاکره کرد. ایران، افزون بر آلمان و فرانسه، با انگلستان، پاکستان، هند و ژاپن هم تماس گرفت. دیدگاه انگلستان بسیار جالب بود و اگر توجه دنیا به انرژی هسته‌ای فروکش نمی‌کرد رابطه ایران و انگلیس می توانست ثمربخش باشد. ایران در گذشته نمی‌توانست داد و ستد هسته‌ای با انگلستان داشته باشد زیرا فناوری انگلستان با فناوری مورد نظر ایران

۹۱. سازمان برنامه و بودجه، *دورنمای اقتصادی و اجتماعی ایران، ۲۵۵۱-۲۵۳۱*. صص. ۹۴-۸۵.
۹۲. اعتماد، پیشین، ص. ۹۵

تفاوت داشت. اما در دهـه ۱۳۵۰ بریتانیـا امکـان تغییـر فنـاوری و رو آوردن بـه فناوری آب سبک تحت فشار را بررسی می کرد. این تغییر روزنـه ای بـود بـرای اینکه ایران به همکاری با انگلستان بپردازد و در اصل برای به دست آوردن دانش فنی سرمایهٔ لازم را در اختیار بگذارد. از نظر مقامات بریتانیا این فکر معقـول بـود زیرا فناوری جدید گران تمام می‌شد، بازار داخلـی آنهـا کـه بـا فنـاوری قـدیمی دی‌اکسید کربن اشباع شده بود، کافی نبود و دسترسی آنها به بازار بین‌المللی، کـه دیگر دولت‌های غنی از نظر انرژی هسته‌ای، از پیش آن را تـصرف کـرده بودنـد، محدود بود. از سوی دیگر ایران توانایی عرضهٔ حمایت مالی و بازار وسیع داخلی خود را داشت. اعتماد با والتر مارشال، معاون ارگان انرژی اتمی انگلستان، دربـارهٔ سهم مساوی ۵۰/۵۰ صحبت کرد و متوجه شد او نظـر مـساعد دارد. مارشـال بـا تونی بن، وزیـر انـرژی انگلـستان، و جیمـز کالاهـان، نخـست وزیـر آن کـشور، مشورت کرد. کالاهان به وزیر انرژی توصیه‌هایی کرد و لـرد آلـدینگتون، یکـی از دوستان خود در حزب توری، را به ایران فرستاد تا با شاه و نخست وزیر مـذاکره کند و اطمینان یابد که ایران در این زمینه جدی است. این طرح بـا اشـتیاق آغـاز شد ولی با بروز مسائل سیاسی در ایران شور اولیـه از دسـت رفـت و در اواسـط دههٔ ۱۳۵۰ پیگیری امور هسته‌ای سست شد.[۹۳]

تا سال ۱۳۵۵ چـین کمونیـست هـم مایـل بـه همکـاری در داد و سـتدهای هسته‌ای با ایران شده بود. چین مالک انبار قابل توجهی از بمب‌هـای اتمـی بـود، ولی فناوری آنها بیشتر روسی و کارآیی آن بیـشتر سـاختن سـلاح بـود. آنهـا در راستای تحقیقات خود در زمینهٔ انرژی هسته‌ای برای مصارف صلح‌آمیز خواسـتار آغاز مناسباتی با غرب بودند و این مستلزم رعایـت ملاحظـات پیچیـدهٔ سیاسـی،

۹۳. همان، صص. ۱۸۸-۱۸۲.

اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، زیست‌محیطی و امنیتی بود در حالی که در برنامه‌های هسته‌ای نظامی خود به آن توجهی نکرده بودند. تا اواخر سال ۱۳۵۵ ایران آن قدر تجربه پیدا کرده بود که بر اساس نیروگاه‌های هسته‌ای آلمان و فرانسه توصیه‌هایی به چین بکند. گفتگوی بین ایران و چین حتی تا تابستان سال ۱۳۵۷ که هوا کو فنگ، رهبر چین، از ایران دیدار کرد، همچنان ادامه داشت.[۹۴]

***

پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای در اصل نه برای کشورهایی مثل ایران بود که از دانش هسته‌ای بسیار فاصله داشتند و نه برای آن گروه از کشورهای صنعتی که از دانش هسته‌ای بهره‌مند بودند ولی از نظر تسلیحات هسته‌ای تهدیدی به شمار نمی‌آمدند. آن پیمان در اصل برای آن دسته از کشورهای جهان سوم بود که در آستانهٔ اتمی شدن و ورود به حلقهٔ کشورهای دارای انرژی هسته‌ای بودند-- کشورهایی مثل برزیل، آرژانتین، هند، پاکستان، اسرائیل-- اما از پیوستن به پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای خودداری کرده بودند. بنابراین، پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای در آغاز چندان موفق نبود. ولی خیلی طول نکشید تا اینکه به عاملی اثرگذار بر سیاست‌های کشورهایی بدل شد که کار انرژی هسته‌ای صلح‌آمیز را آغاز کردند. ایران در سال ۱۳۵۳ به یکی از آن کشورها بدل شد.

از نظر شاه رژیم منع گسترش سلاح های هسته‌ای جابرانه بود. او خواستار تمام امکاناتی بود که در چارچوب روح پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای قرار می‌گرفت: دسترسی کامل به مبانی نظری، فرایند، و ساز و کارهای انرژی

۹۴. همان، صص.۱۹۸-۱۹۷.

هسته‌ای تا سر حدی که برای استفادهٔ صلح‌آمیز به کار می‌رفت. شاه دنبال بمب نبود؛ هر چند با توجه به اشتیاقی که برای سخت‌افزارهای نظامی داشت، بسیاری اعتقاد داشتند که وی به دنبال بمب اتم است.

اعتماد می‌خواست با قاطعیت بفهمد که شاه دنبال چیست و با خود استدلال می‌کرد که چون شاه با علم و فناوری انرژی اتمی آشنا نیست، شاید تصور کند که پس از به دست آوردن نیروگاه‌های هسته‌ای، هرگاه اراده کند می‌تواند بمب هم داشته باشد. پس می‌توانست در حالی که به دنبال بمب است بگوید که خیال ساختن آن را ندارد، در حالی که راهی که در پیش گرفته بود به هیچ رو راه ساختن بمب نبود. اعتماد این پرسش را با هویدا، نخست وزیر، در میان گذاشت و از او خواست به صراحت جواب بله یا نه بدهد، ولی هویدا نمی‌دانست و به اعتماد گفت: "من نمی‌دانم در مغز اعلیحضرت چه هست. اگر می‌خواهی بدانی باید راه دیگری پیدا کنی." اعتماد تصمیم گرفت از تنها راه ممکن برای فهمیدن نیات شاه استفاده کند و آن هم این بود که تفاوت بین کاری را که می‌کرد و راهی را که برای دستیابی به بمب لازم بود، به شاه بیاموزد. "پس از اینکه از این تفاوت آگاه می‌شد، بر اساس دستوراتش می‌فهیمدم واقعاً چه می‌خواهد."[۹۵] اعتماد به شاه گفت که کارهایش پیامدهای مهمی دارد و تنها راه گفتگویی معنادار با شاه این بود که شاه بداند اتم، انرزی هسته‌ای و نیروگاه هسته‌ای به چه معناست. شاه خرسند از این موضوع هفته‌ای یک بعدازظهر را به این برنامهٔ آموزشی اختصاص داد. این برنامه شش ماه ادامه یافت. اعتماد مطالبی را به زبان فارسی، انگلیسی و فرانسه در اختیار شاه گذاشت تا شاه مطالعه و درباره‌شان بحث کند. به گفتهٔ اعتماد شاه با جدیت و "با دیسیپلین" این برنامه را دنبال می‌کرد. در پایان این

۹۵. همان، صص، ۶۱-۶۰.

شش ماه شاه "مجموع اطلاعاتی را که باید یک نفر مثل اعلیحضرت، که در مقام تصمیم گیری نهائی بود، در دست داشته باشد، به دست آورد. دراین برنامه ها هم راجع به انرژی اتمی برای تولید برق و مصارف دیگر توضیح دادم و هم درباره استفاده های نظامی و ساختن سلاح های اتمی ...به تدریج موضوع را به طور غیرمستقیم مطرح کردم. مثلا دلایلی که برای انتخاب نوع راکتور برای نیروگاه ها ارائه دادم و توضیحاتی که دراین زمینه می دادم روشن می‌کرد که این نوع راکتور به درد مصارف نظامی نمی خورد و وقتی قبول و انتخاب مرا تایید می‌کردند معلوم می‌شد که حساسیتی دراین زمینه ندارند. در چند مورد طرح مسئله از سوی من چنان بود که اعلیحضرت را به بحث درباره چند انتخاب می‌کشاندم و نتیجه این گفتگو به من نشان می‌داد که در فکر سلاح های اتمی نیستند."[۹۶]

در پایان این گفتگوها به جایی رسید که شاه دلیل اعتقادش به این را که سلاح‌های اتمی به درد ایران نمی‌خورد با اعتماد در میان گذاشت:

دراین سیستم [دفاعی] من جائی برای اتم نمی بینم، برای اینکه اگر تمام کشورهائی که در منطقه ما را محاصره کرده اند بگیریم، افغانستان، پاکستان، شیخ نشین های جنوب، عربستان، عراق، ترکیه، اینها هیچ کدام قدرت نظامی‌شان به اندازه قدرت نظامی که ایران درست کرده و مرتبا آن را تقویت می کند، نمی شود. بنابراین قدرت نظامی برتر منطقه در دست ایران است و ما برای این کشورها نیازی به سلاح اتمی نداریم. و بعد فرمودند درمقابل شوروی اگر یک یا دو تا یا ده بمب اتمی بسازیم، درهرصورت بی فایده است، یعنی ما نمی توانیم درمقابل شوروی با سلاح اتمی از خود دفاع کنیم. بنابراین داشتن بمب اتمی جز این که امروز برای ما مزاحمت تولید کند و فشار روی برنامه غیرنظامی‌مان بگذارد نتیجه‌ای ندارد. ولی فرمودند این وضعی است که امروز وجود دارد. در منطقه اگر ده سال، پانزده سال، بیست سال دیگر این تعادل فعلی به

۹۶. همان، ص. ۶۱.

هم بخورد، یعنی ایران احساس کند که برتری نظامیش را دارد از دست مـی دهـد- البتـه شوروی به کنار- مسئله اصلا یک جور دیگر مطرح می شود. سؤال کردم چطوری مطرح می شود؟ فرمودند من نمی دانم، شرایط آن روز را نمی دانم، ولـی مـی خـواهم بگـویم آنچه من می‌گویم درقالب وضع موجود درست است، اگر وضع عـوض شـد، روز از نـو روزی از نو، باید بنشینیم صحبت بکنیم ببینیم چه راهی باید برویم. ...بنابراین فعلا مطرح نیست و این چنین برنامه ای وجود ندارد[۹۷]

از سوی دیگر تحقیقات اتمی در سازمان انرژی اتمی بیـشتر تـابع تمـایلات پژوهشگران و حوزه‌های تخصصی آنان بود و ارتباط چندانی به نیازهـای فـوری این برنامه نداشت. در آن سازمان هرگز در مـورد گزینـهٔ اسـتفادهٔ نظـامی سـخنی گفته نمی‌شد. از سوی دیگر، هرگز ممنوعیتی برای هیچ گونه طرح پژوهشی فقط به این بهانه که ارتباطی با گزینهٔ استفاده نظـامی دارد، وجـود نداشـت. ایـن البتـه نتیجهٔ روندی فراگیر بود و به هیچ رو حکایت از عزمی مشخّص نداشت. جهـت این پژوهش‌ها را نیازهای علمی تعیین می‌کرد و گواهی بـود بـر دوسـویگی هـر گونه پژوهش هسته‌ای.[۹۸]

شاه چون که به دنبال بمب نبود نسبت به شرایطی کـه نظـام منـع گـسترش هسته‌ای به وی تحمیل می‌کرد، حساس بود. به ویژه از سیاستی آزرده خاطر بـود که کشورهای دارای انرژی هسته‌ای در سال ۱۳۵۳ و پس از آن در لنـدن تـدوین کردند تا بتوانند بـه صـورتی یکجانبـه تـصمیماتی در مـورد رواج یـافتن انـرژی هسته‌ای بگیرند. مقامات امریکا حتی در زمان کارتر تلاش مـی‌کردنـد شـاه را در جریان بگذارند با این امید که شاه برخی از کشورهای دیگر را هم با خود همـسو

۹۷. همان، ص. ۶۲-۶۱.

۹۸. همان، صص. ۶۶-۶۲.

کند. به ویژه که همواره در میان کشورهای خواهان انرژی هسته‌ای توافقی مبهم علیه موضع ایالات متحده در حال شکل‌گیری بود و خواهی نخواهی شاه در آن نقشی مهم بازی می‌کرد. این مناسبات در کنفرانس انتقال فناوری متجلی شد که در فروردین ۱۳۵۶ در تخت‌جمشید برگزار شد.

از اواخر سال ۱۳۵۳ ایران با انجمن هسته‌ای امریکا، انجمن هسته‌ای اروپا، و انجمن انرژی هسته‌ای ژاپن در تماس بود. این سه سازمان، به ویژه سازمان‌های اروپا و ژاپن، با دیدگاه شاه موافق بودند. در اروپا، فرانسه و آلمان که در دههٔ ۱۳۴۰ برای تهیهٔ سوخت هسته‌ای خود کاملاً وابسته به امریکا بودند، برنامه‌هایی را برای غنی‌سازی اورانیوم آغاز کرده بودند. به ویژه در دوران کارتر ژاپن بر سر تأسیسات فراوری هسته‌ای توکای واقع در نزدیکی توکیو با امریکا اختلاف‌هایی داشت و در پی راه‌هایی برای مذاکره در مورد راه حل بود. این مسئله تهدیدی بود برای مناسبات جیمی کارتر، رئیس جمهور جدید امریکا، و تاکئو فوکودا[۹۹]، نخست وزیر ژاپن که امریکا را متهم می‌کرد که سیاستی متفاوت با ژاپن در مقایسه با آلمان و فرانسه در پیش گرفته است.[۱۰۰] مقامات ژاپن نگران بودند که سیاست بازفراوری هسته‌ای ای که کارتر در دوران مبارزات انتخاباتی اعلام کرده بود برای برنامهٔ انرژی هسته‌ای آنها مشکل بیافریند. ریوکیشی ایمائی[۱۰۱]، نمایندهٔ ویژهٔ فوکودا که در اواخر اسفند ۱۳۵۵ به واشنگتن اعزام شده بود تا با ونس، وزیر امور خارجه، مذاکره کند، چنین استدلال می‌کرد که ژاپن "پیمان منع گسترش سلاح‌های اتمی را امضا کرد تا از مزایای مادهٔ ۴ آن برای توسعهٔ صلح

99. Takeo Fukuda
100. Charles S. Costello III, "Nuclear Nonproliferation: A Hidden but Contentious Issue in US-Japan Relations During the Carter Administration (1977-1981), *Asia-Pacific*, May 2003.
101. Ryukishi Imai

آمیز بهره‌مند شود، در حالی که اکنون به نظر می‌رسد ایالات متحده آن را دریغ می دارد، و ژاپن برنامهٔ هسته‌ای خود، از جمله تأسیسات توکای را، بر اساس رهنمودها و تشویق‌های ایالات متحده گسترش داده است و ایالات متحده با تغییر ناگهانی این نظرات باعث بروز عدم اعتماد و سؤظن می‌شود."[۱۰۲] ونس و معاونش کریستوفر رویکردی ملایم را به هنگام دیدار آتی کارتر با فوکودا در لندن توصیه کردند. این بگومگوی بین ژاپن و ایالات متحده مدتی ادامه یافت؛ در این مدت مقامات ژاپن همکاری با سازمان انرژی اتمی ایران، انجمن هسته‌ای امریکا و انجمن هسته‌ای اروپا را آغاز کردند که تا تشکیل کنفرانس تخت‌جمشید در مورد انتقال فناوری هسته‌ای در ۲۱ تا ۲۵ فروردین ۱۳۵۶ و پس از آن ادامه داشت.

کنفرانس تخت‌جمشید باعث شد سازمان انرژی اتمی ایران در سطح بین المللی مطرح شود. کارتر پیامی به شاه فرستاد که در آن آمده بود: "تمام کشورها باید در مسئولیت قرار دادن علم و فناوری انرژی هسته‌ای در اختیار بشر سهیم باشند و این چارچوب را رعایت کنند که هرگز عنان قدرت بالقوهٔ تخریب آن رها نشود." شاه پاسخ داد که در این نگرانی رئیس جمهور در مورد انرژی هسته‌ای شریک است و "کاملاً به مخاطرات بالقوه و صدمهٔ ناشی از نگرش غیرمسئولانه به آن برای نوع بشر واقف است." ولی به کنایه افزود که مطمئن است "نتیجهٔ این کنفرانس به برداشتی بهتر از مسئلهٔ انرژی هسته‌ای هم از جانب عرضه کنندگان این انرژی و هم از جانب دریافت کنندگان علم و تجربهٔ هسته‌ای می‌انجامد." شاه در پیام خود به این کنفرانس اعلام کرد "ارادهٔ ما بر ادغام فناوری و ارزش‌ها و شالودهٔ فرهنگ ایران باعث می‌شود اهمیت بیشتری برای استفاده از

---

۱۰۲. همان.

انرژی هسته‌ای قائل شویم. فرهنگ ایران و تحول تاریخی این کشور بر پایهٔ هماهنگی و همزیستی صلح‌آمیز استوار است، و این ویژگی‌ها همواره به ارتقای تفاهم فرا-فرهنگی یاری رسانده‌اند." به گفتهٔ شاه تردیدی نیست که ادغام فناوری هسته‌ای با فرهنگ ایرانی فقط به معنای "استفادهٔ انسانی از آن برای رونق یافتن بیشتر کشور ماست." امّا پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای به درجهٔ مورد انتظار جهانی نشده است. شاه امیدوار بود که کشورهایی که آن پیمان را امضا نکرده‌اند در آیندهٔ نزدیک به آن بپیوندند. "به هر حال ما نباید فراموش کنیم که پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای دو هدف مهم و مکمل دیگر از جمله انتقال فناوری و خلع سلاح عمومی را هم دنبال می‌کند."

بی‌تردید تنها و مهم‌ترین عامل تعیین‌کنندهٔ عدم گسترش سلاح‌های هسته‌ای گام تازه‌ای است که باید به سوی خلع سلاح عمومی برداشته شود و دستاورد جمعی ما در این زمینهٔ حیاتی است. آرمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای را باید در نهایت با توجه به اوضاع و شرایط ارزیابی کرد. در غیر این صورت، روشن نیست که افراد بشر بتوانند با نگرش‌های منفی و تبعیض آمیز به شکلی موفقیت‌آمیز به آرمان‌های منع گسترش آن دست یابند.

اعتماد با توجه به این گفته‌ها در سخنرانی خود در این کنفرانس گفت:

نگران‌کننده‌ترین لطمه‌ای که به نهاد پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای وارد آمد انحراف روزافزون سیاست‌ها و اعمال صادرکنندگان فناوری هسته‌ای از روح و نص این پیمان است. عرضه‌کنندگان فناوری هسته‌ای محدودیت‌هایی روزافزون و شرایطی پیچیده را برای انتقال این فناوری مهم تحمیل می‌کنند... اشتباه کشورهای عرضه کنندهٔ فناوری هسته‌ای تنها در تعبیر نادرست آنها از پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته ای نیست، راه‌هایی که برای اجرای دیدگاه‌ها و سیاست‌های خود در

پیش گرفته‌اند هراس‌انگیزتر است...در سال ۱۳۵۴ آنها یک بار دیگر با توسل به "دیپلماسی باشگاهی" دنیا را ناامید کردند. ما می‌خواهیم مطمئن شویم که آرمان‌های والاتر پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای برای حفظ انحصار این فناوری به کار گرفته نمی‌شود...[۱۰۳]

در این کنفرانس شاه را به عنوان رهبری بزرگ ستودند، لرد والتر مارشال، یکی ازبزرگان سازمان اتمی انگلستان، که برای شرکت کنندگان سخن می‌گفت، سه واقعیت را از قول شاه به همه یادآوری کرد: مردم در همه جا "عادت کرده‌اند که سطح و کیفیت زندگی بهتری داشته باشند؛ نفت منبعی ارزشمندتر از آن است که به شیوهٔ اسراف‌کارانهٔ کنونی در کشورهای غربی مصرف شود؛ و از نیروی هسته‌ای باید به شکلی بی خطر و عاقلانه استفاده کنیم ولی یکی از ویژگی‌های اصلی پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای الزام به انتقال فناوری برای استفادهٔ بشر است."[۱۰۴] شاه از این اشاره‌ها در این مورد که او رهبر این جنگ برای دستیابی به انصاف در انتقال فناوری شده بود، به وجد آمد، و به این که فقط پس از سه سال از آغاز برنامهٔ انرژی هسته‌ای ایران، این کشور به صاحب‌نظری در زمینهٔ انرژی هسته‌ای در سطح بین‌المللی بدل شده، فخر می فروخت.

ایران نامزد میزبانی نشست بعدی این کنفرانس در چهار سال بعد شد، و این تصمیم شاه را در موقعیتی قرار داد که بتواند انجمن‌های تخصصی هسته‌ای امریکا و اروپا را در جهت پشتیبانی از سیاست‌های خود بسیج کند. این کنفرانس همچنین او را به هند و پاکستان، دو کشور اصلی اقیانوس هند، نزدیک‌تر کرد. او اکنون احساس می کرد که فرصت جامهٔ عمل پوشاندن به رؤیایش در مورد حوزهٔ اقیانوش هند و دور کردن قدرت‌های بزرگ از این منطقه را یافته است..

---

۱۰۳. متن نامه‌ها و سخنرانی‌های کارتر، شاه و اعتماد و لرد مارشال در اعتماد، صص. ۲۴۷-۲۴۰.

۱۰۴. همان، ص. ۲۴۷.

۱۶

سیاست و ترور

مجلهٔ تایم در شمارهٔ ۴ آذر ۱۳۳۴ خود نوشت "از این پس مسجد شاه تهران مکان امنی برای نخست وزیران ایران نیست." "در سال ۱۳۳۰ علی رزم‌آرا، نخست وزیر و یکی از لایق ترین افراد، در آنجا به دست یکی از اعضای مرتجع فداییان اسلام به قتل رسید. هفتهٔ گذشته حسین علا، نخست وزیر هفتاد و دو سالهٔ ایران و یکی از قابل‌ترین جانشینان رزم‌آرا، برای شرکت در مجلس یادبودی وارد این مسجد شد. به هنگام ورود کفش‌هایش را در آورد و شروع به راه رفتن روی زمین مفروش کرد. مردی با ته‌ریش او را متوقف کرد، رولورش را بیرون کشید و فریاد زد: 'چرا این همه روسپی در شهر وجود دارد؟' مرد ریشو یک تیر شلیک کرد، ولی یکی از محافظان علا، با سرعت انتقال، به موقع زیر بازوی او زد و گلوله به خطا رفت. زمانی که محافظان با مهاجم کلنجار می‌رفتند او یکی از دستانش را آزاد کرد و توانست پیش از آنکه او را کشان کشان ببرند با رولور ضربه‌ای به پشت سر علا بزند."[1]

یافتن یادداشت‌هایی در جیب این مهاجم باعث پیدا کردن دیگر اعضای فداییان اسلام، از جمله رهبر آن گروه، سید مجتبی نواب صفوی شد. این به اصطلاح اعدام انقلابی علا، نخست وزیر، در شمار یک رشته ترورها و تلاش برای ترورها بود که فداییان در آغاز کار خود در اوائل دههٔ ۱۳۲۰ شروع کردند. البته این آخرین تلاش آنها نبود، هر چند با اعدام نواب صفوی در دی ۱۳۳۴ این

1. *Time Magazine*, November 28, 1955.

قتل‌ها تا سال ۱۳۴۲ متوقف شد، یعنی تا زمانی که فداییان بـا جنـبش خمینـی در قالب هیئت مؤتلفهٔ اسلامی متحد شدند. پس از پیروزی خمینـی در سـال ۱۳۵۷، حجت‌الاسلام صادق خلخالی، یکی از مریدان وی، که به "قاضی قاتـل" مـشهور بود، ریاست فداییان را به عهده گرفت. همان گونه که اعضای این گـروه پـس از پیروزی انقلاب اسلامی فاش کردند، فداییان از اوائل دههٔ ۱۳۲۰ مناسباتی نزدیک نه تنها با خمینی و پیـروانش بلکـه همچنـین بـا علمـای سـنتی داشـتند و بـرای "ترورهای اسلامی" یا آن گونه که گاهی گفته‌اند "اعدام‌های انقلابی" از آنها فتوا می‌گرفتند.[۲]

اطلاعات مربوط به شیوهٔ کار فداییان برگرفته از اظهارات و نوشته‌هـای آنـان دربارهٔ اعتقادات و فعالیت‌های خودشان، تحقیقات رسمی دربارهٔ ترورهـا، و پـس از پیروزی انقلاب اسلامی، خاطرات اعضای بازمانده، به‌ویژه محمد عبد خـدایی، است که نخست در چهارده‌سالگی عضو این گروه شد و در سال ۱۳۳۱، در هفده سالگی، از او خواستند حسین فاطمی را ، که بعدها وزیـر امـور خارجـهٔ مـصدق شد، ترور کند. فداییان هر چند بضاعت ذهنی چندانی نداشتند مطالـب بـه ظـاهر پیچیده دربارهٔ ارتداد، افساد فی‌الارض، محاربه با خدا و اسلام و ارتکـاب قتـل را به تقلید از علما اما با آلایش کم تر بیان می‌کردند.

اغلب آنها اصرار داشتند پیش از اقـدام بـه تـرور از مجتهـدی مرجـع تقلیـد فتوایی مذهبی بگیرند. فداییان نخستین گروهی بودند کـه در دورهٔ پـس از جنـگ جهانی دوم خواستار برقراری دولتی اسلامی در ایران شدند و در ایـن راه تـلاش کردند، و نخستین کسانی بودند که از تـرور بـه عنـوان روشـی سیاسـی اسـتفاده کردند. آنها نخستین قربانی خود احمد کسروی، تاریخ‌نویس، را در سال ۱۳۲۵ بر

---

۲. نگاه کنید به: www.navabsafavi.com

اساس انگیزهٔ مذهبی ترور کردند. ترورهای بعدی آنها و نیز تلاش‌هایی که برای ترور افراد بین سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۴ انجام دادند- در این سال ها دو نخست وزیر و یک وزیر فرهنگ کشته و یک نخست وزیر و یک وزیر امور خارجه زخمی شدند- بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت هر چند برای توجیه آنها دلایل مذهبی ارائه دادند. در دههٔ ۱۳۴۰ فداییان نخست وزیر دیگری را به قتل رساندند و کوشیدند شاه را هم ترور کنند و این بار، و از آن پس، کار آنها با همکاری جنبش‌های وابسته به خمینی بود.[۳]

***

استعفا و تبعید رضاشاه باعث شد دست قدرت‌های مذهبی که در دورهٔ پادشاهی وی کنترل می‌شدند، باز گذاشته شود و از جملهٔ آن قدرت‌ها روحانیان قم، مشهد، تهران و دو شهر مهم و مقدس شیعه در عراق یعنی نجف و کربلا بودند. این وضع باعث شد گروه‌ها، انجمن‌ها و سازمان‌های اسلامی مثل قارچ در سراسر کشور سبز شوند. قاعده این بود که هر یک از این گروه‌ها به یک یا چند مرجع تقلید وابسته بودند که برخی از آنها مانند آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی، حاج حسین قمی، محمد تقی خوانساری و سید صدرالدین صدر (پدر موسی صدر) فعالیت سیاسی را تشویق می‌کردند.[۴] مجتهدان دیگری که از میان آنها آیت‌الله عظما محمد حسین بروجردی از همه بانفوذتر بود، از مداخلهٔ روحانیان در سیاست حمایت نمی‌کردند. بروجردی سرنوشت استادان خود –آیت‌الله خوانساری و آیت‌الله نائینی- را به شاگرانش یادآوری می‌کرد، درگیری آنها در انقلاب مشروطهٔ ۱۲۸۵ و ماجراهای پس از آن به سیاست ضد روحانی دوران

3. Amir Ferdows. "Khomeini and Fadaiyan's Society and Politics," in *International Journal of Middle East Studies*, 15:2 (May 1983), pp. 241-257.

۴. محمد مهدی عبد خدایی، عضو فداییان اسلام و فرزند آیت‌الله شیخ غلامحسین تبریزی:
http://www.kayhannews.com/810326/other3.htm#307

پهلوی انجامید. او توصیه می‌کرد که روحانی اگر به امور اخلاقی و آموزشی خود بپردازد بهتر می‌تواند به اسلام خدمت کند. به هر حال، تمام روحانیان در مورد هدفی مشترک با هم توافق داشتند: برقراری مجدد آبروی اسلام و پاک کردن کشور و دولت از اندیشه‌های اسلام‌ستیز، به‌ویژه کمونیسم و بهایی گری.

کمونیسم بیش از همه نوعی گمراهی به شمار می‌آمد. از دید روحانیان، کمونیسم به منزلهٔ بیرون رفتن از حوزهٔ خداپرستی بود و. لیاقت آن را نداشت که فقط به خاطر دلایلی که عنوان می‌کرد مورد بحث قرار گیرد. افزون بر این، گفتگوی روشنفکرانه دربارهٔ کمونیسم عملی نبود زیرا اغلب فعالان اسلام‌گرا با ایدئولوژی‌های سوسیالیست، به‌ویژه با مارکسیسم- لنینیسم، آشنا نبودند. بنابراین از کمونیست‌ها به عنوان افراد خدانشناس، ماده‌گرا و بی‌اخلاق انتقاد می‌کردند که این صفت آخری بر اساس بی‌قیدی آنها در امور جنسی به آنها نسبت داده می‌شد، و همچنین آنها را ستون پنجم شوروی به شمار می‌آوردند. در نتیجه اسلام‌گرایان و دولت در مورد سیاست رویارویی با تهدید کمونیسم تفاهم داشتند.

بهایی گری موضوعی متفاوت بود. در نیمهٔ سدهٔ نوزدهم که این مسلک از دل مذهب شیعه سر برآورد، آن را گرایشی ارتدادی دانستند که لازم بود سرکوب شود ولی مقابله با آن باید به شکلی منطقی و بر اساس استدلاهای هستی‌شناختی و معادشناختی صورت می‌گرفت. با وجود فشاری که علما و دولت قاجار بر این فرقه وارد آوردند، بهایی گری رشد و سرانجام راه خود را به خارج از ایران در اروپا و فلسطین باز کرد و نخستین مرکز خود را در خارج از ایران در فلسطین پی نهاد. در دورهٔ رضاشاه به طور کلی از بهایی‌ها حمایت می‌شد، ولی پس از

نابودی اقتدار این پادشاه، جامعهٔ دینی حملات خود را به آنها، این بار نه تنها به دلیل مذهب بلکه همچنین بر اساس دلایل سیاسی، شروع و بهایی‌ها را به خدمت به منافع نیروهای بیگانه متهم کرد – خدمت به منافع روسیه تا پیش از انقلاب بلشویکی، خدمت به منافع انگلستان پس از انقلاب بلشویکی و خدمت به منافع اسرائیل از سال ۱۳۲۷ به بعد.[۵] به طور کلی، روحانیان ارتباط اولیه و تنگاتنگ موجود بین شیعه‌گری و بهایی‌گری را انکار کردند؛ در مقابل گفتمانی نو به وجود آمد که در آن بهایی‌ها به عنوان فرقه ای بی‌ارتباط با ایران و اسلام و بیگانه با آنها مطرح شدند. در این دوره مبارزه با بهایی‌گری نه تنها بر اساس موازین اسلام بلکه به دلایل ملی‌گرایانه هم لازم به شمار می‌آمد.[۶] روند تحول و تکامل از دین به سیاست اسلام‌گرایان افراطی را تقویت کرد و علمای سنتی و حتی آن گروهی از میان آنها را که کاری به کار بهایی‌گری و کمونیسم نداشتند، در مورد اغلب مسائل سیاسی در موضعی دفاعی قرار داد.

در این فرایند تغییر، خشن‌ترین گروه فداییان اسلام بودند که در آغاز در واکنش به نوشته‌های انتقادی و ضد شیعهٔ احمد کسروی سازمان یافتند. فداییان را، که کانون اولیهٔ اسلام سیاسی در ایران اواسط قرن بیستم بودند، چند هوادار پرشور رهبری می‌کردند و گاهی علما و مراجع تقلید، با اکراه، به آنها یاری می‌رساندند. سید مجتبی نواب صفوی، رهبر فداییان، مرد جوانی بود که وقتی برای مقابله با کسروی از نجف به ایران اعزام شد فقط یک سال در آنجا آموزش دینی رسمی دیده بود. او به هر حال تماسی نزدیک با روح‌الله خمینی داشت که در آن زمان مجتهدی میانسال در قم بود و نگران مسائل اسلام در ایران، جامعه‌ای

۵. محمد توکلی طرقی، "بهایی‌ستیزی و اسلام‌گرایی" *ایران نامه*، بهار و پاییز ۲۰۰۱، شمارهٔ ۱۹، صص.۱، ۲.

۶. همان.

که به اعتقاد وی از تعالیم پیامبر منحرف شده بود. خمینی تازه از نگارش *کشف‌الاسرار* فارغ شده بود، رساله‌ای که وی در سال ۱۳۲۳ به صورت گمنام منتشر کرده و در آن از سکولاریسم غرب که رسماً کلیسا و دولت را از هم جدا کرده بود و همچنین از سکولاریسم بالفعل جوامع مسلمان، به ویژه ایران از زمان انقلاب مشروطه، که در آن اسلام به رسمیت شناخته شده بود ولی مسجد به تدریج به حاشیه رانده شده بود، انتقاد می‌کرد. خمینی مدعی بود که فرمانروایی رضاشاه نمونهٔ بارز سکولاریسم بالفعل بود. در حالی که در قانون اساسی بندی وجود داشت که به صراحت می‌گفت قوانین باید با قانون شریعت اسلامی مطابقت داشته باشند و شورایی از علما برای تضمین این حکم قید شده بود، ولی این بند در عمل هرگز رعایت نشد. طرفه این که جامعهٔ لیبرال‌تر دورهٔ پس از رضاشاه موقعیتی را برای ایجاد دولتی اسلامی فراهم آورد که از آن خمینی و نواب صفوی با مهارت برای حفظ منافع خود استفاده کردند.

کشف‌الاسرار، به انجیل فداییان بدل شد، الگویی که نواب اعلامیه‌های سال ۱۳۲۴ خود را بر اساس آن تدوین و آن را در پاییز ۱۳۲۹ با عنوان *کتاب راهنمای حقایق* منتشر کرد. در کتاب خمینی هم مانند کتاب نواب قانونگذاری در دایرهٔ عمل پروردگار است و اسلام به عنوان دین کامل، نهایی و تغییرناپذیر کامل‌ترین و جامع‌ترین قوانین ابدی و جهانی را در بر دارد. دولت، که در این مرحله الزاماً متشکل از علما نیست، باید تحت رهبری آنها باشد و مجلس هم باید از فقها تشکیل شود که توانایی درک احکام پروردگار را دارند و از نظر اخلاقی و احساسی هم نقصی ندارند و قادرند فردی را که برای سلطنت مناسب است برگزینند و بر اعمال دولت نظارت داشته باشند. فداییان در این زمینه به صراحت سخن می‌گفتند و صغری و کبری نمی‌چیدند: "این آقایان (نمایندگان مجلس) باید بفهمند که مجلس قانون وضع نمی‌کند و فقط مجلسی اسلامی و ملی است و

نمایندگان آن فقط حق دارند به منظور یافتن بهترین راه اجرای قانون مقدس خداوند با هم مشورت کنند..." عدالت خمینی هم از شریعت نشأت می گرفت. قانونی که انسان وضع کند نادرست و بی‌فایده است. دیه، قصاص، حدود و تعزیرات، بنا به تعریف شریعت، اساس عدالت مدنی را تشکیل می‌دهند و اگر از آنها در جوامع استفاده شود جرم و جنایت فوری از میان می‌رود. نواب نوشت: "زندان‌های مدرن کاخ‌های رؤیایی جنایتکارانند." "قوانین مجازات اسلامی باید دقیقاً اجرا شود، دست دزدان را باید قطع کنند، زناکاران را باید در ملأ عام تازیانه بزنند و هر کسی که جرمی مرتکب شود باید بنا به نص مقدس اسلام مجازات شود. فقط در آن حالت است که جرم و فساد نابود می‌شود."[۷]

در دوران اشغال متفقین قدرت علما در حد چشمگیری افزایش یافت. بسیاری از علمایی که رضاشاه آنها را تبعید کرده یا به ارادهٔ خود مهاجرت کرده بودند در این دوره به ایران بازگشتند. رضاشاه سینه‌زنی و قمه‌زنی در عزای شهادت امام حسین را ممنوع کرد ولی در این دوره با وجود نگرانی مدرنیست‌ها این اعمال از سر گرفته شد. کسروی در مخالفت با این کارها کتابی با نام *شیعی‌گری* منتشر کرد و عنوان این کتاب اشاره‌ای ضمنی به این بود که مذهب شیعه نوعی کسب و کار است، و کسروی در آن کتاب این "رفتار غیرانسانی و عاری از تمدن" را به این عنوان که "جز خرافه‌پرستی خفت‌بار" نیست، به باد انتقاد گرفت. علما علیه او قد برافراشتند. خمینی، با وارد آوردن اتهام ارتداد به کسروی، از دولت خواست نسخه‌های این کتاب را بسوزاند. "او مفسد فی‌الارض است و باید در ملأ عام به دار آویخته شود."[۸] کسروی حاضر نبود تسلیم شود.

---

۷. آیت الله خمینی، *کشف‌الاسرار*، تهران ۱۳۲۳، صص. ۲۹۲-۱۸۴؛ نواب صفوی، *راهنمای حقایق*، تهران ۱۳۲۹، صص. ۵۵-۲۵.

۸. آیت‌الله خمینی، *کشف‌الاسرار*، پیشین، صص.۱۰۵-۱۰۴

در سال ۱۳۲۳ حاج حسین قمی، یکی از بزرگان شیعه که رضاشاه او را تبعید کرده بود، از عراق به ایران برگشت و اعلام کرد بازگشته است تا با کمک اسلام اعتبار تازه‌ای به جامعه و مدارس ببخشد و با نفوذ شرارت‌بار کمونیسم مبارزه کند. علی سهیلی برای آرام کردن این آیت‌الله نهایت تلاش خود را کرد و به او اطمینان داد که دولت، بنا به خواستهٔ وی، متعرض حجاب نمی‌شود، وجوه وقف را به آنچه احکام مذهبی تعیین کرده‌اند اختصاص می‌دهد، مدارس پسران و دختران را از هم جدا وبقاع مطهره را تعمیر می‌کند.[۹] کسروی با انزجار نوشت "تو گویی آقا قهرمان استالینگراد بوده و از جنگ فیروزمندانه باز می‌گردد که رادیوی ایران بدینسان خودکشی می‌کند و راه را برای او باز می‌کند. کسی نپرسید آمدن و رفتن یک مجتهد چه تواند بود و چه سودی از آن برای مردم بدبخت به دست تواند آمد که رادیوی ایران تا این اندازه به آن می‌پردازد؟" "آری آمدن آن آقا یک سود توانستی داشت و آن اینکه حاجی‌های مقدس و مشهدی‌های نمازخوان بازار که در این چند سال جنگ فرصت یافته با انبارداری و گرانفروشی هزاران خانواده را دچار بدبختی گردانیده، ...و خود میلیون‌ها پول اندوخته بودند، به نزد آقا شتابند و با پرداختن سهم امام و رد مظالم به یکبار خود را پاک گردانند... و بدینسان خود را دل‌آسوده گردانیدند."[۱۰] کسروی رهبران دولت – "ساعدها، هژیرها و صدرها"– را بازخواست می‌کند: "کوشش شما به چیرگی ملایان و بازگشت زنجیرزنی و قمه‌زنی و مانند اینها چه رازی داشته؟ گرفتم که شما دین می‌دارید، مگر اینها دین است؟"[۱۱]

9. Hamid Ahmadi, "The Cold War and Political Islamic Fundamentalism", *Iranshenasi* XIII: 3, p. 572.

۱۰. همان، ص. ۵۷۰

۱۱. همان.

فقط دولت نبود که برای همراهی با علما تلاش می‌کرد، شاه هم مـی‌کوشـید پشتیبان دین باشد. روحانیان پدرش را به اسلام‌ستیزی متهم می‌کردند و به این که سازمان اسلام را در کشور از میان برده است و به گفتهٔ پاره‌ای از مجتهدان کـار او بدتر از کار آتاتورک در ترکیه بود. شاه با بردباری اعتراض مـی‌کـرد و مـی‌گفـت: "پدرم بسیار دیندار بود، البته شاید نه به اندازهٔ من ولی به هرحـال عمیقـاً دینـدار بود."[۱۲] شاه می‌خواست نشان دهد که معتقد و مؤمن است ولی این کـار بـرای او از پدرش دشوارتر بود. رضاشاه فردی معمولی از میان تودهٔ مـردم بـود. امـا شـاه گذشته ای دگر داشت. از نظر سلوک، دیدگاه، ایدئولوژی و رفتـار متفـاوت بـود. برخلاف باور خودش که مسلمانی معتقد اسـت، او بـه معنـای مـورد نظـر علمـا مسلمانی از این دست نبود. او به استقلال و فارغ از آن هـا بـه معتقـدات مـذهبی خود رسیده بود و علما هم این را می‌دانستند. آنها دست شاه را خوانـده بودنـد و نسبت به او سوءظن داشتند، هر چند از دید اغلب روحانیان حکومـت پادشـاهی هنوز هم شکل بهتری از حکومت بود.

محسن صدر یکی از شیعه‌های واقعـی، در روز ۲۳ خـرداد ۱۳۲۴، یـک روز پس از رسیدن به مقام نخست وزیری، به وزیر دادگستری خود دسـتور داد علیـه کسروی اعلام جرم کند. روز بعد، محمد صادق طباطبایی، رئیس مجلـس، کـه او هم یکی از شیعه‌های پر و پا قرص بود، کسروی را به توهین به اسلام متهم کـرد و در نامه‌ای به وزیر دادگستری او هم خواستار اعلام جـرم علیـه کـسروی شـد. قاضی شرع هم بنا به تقاضای دادگاه مدنی اتهام کسروی را تأیید کـرد. چنـد مـاه طول کشید تا کسروی را به دادگاه بردند و در این فاصله صدر از نخست وزیری برکنار و احمد قوام نخست وزیر شد. در این میان کتاب‌های کسروی را به نجف

۱۲. مصاحبه دربارهٔ *پاسخ به تاریخ*، مصر، ۲۹ مه ۱۹۸۰.

بردند تا رأی علما را دربارهٔ آنها جویا شوند. از نظر برخی از علما کسروی مرتد بود. نواب صفوی را برای مقابله با کسروی به تهران فرستادند. در تهران او از آیت‌الله شاه‌آبادی، معلم خمینی، حکمی گرفت که ارتداد کسروی را تأیید می کرد. سپس نواب صفوی، به گفتهٔ محمد مهدی عبدخدایی، به مناظره‌ای با کسروی پرداخت و بعد از آن به این نتیجه رسید که کسروی قابل اصلاح نیست. او در خیابان به کسروی شلیک و او را زخمی کرد. نواب را دستگیر کردند و او مدتی را در زندان گذراند و در آنجا تصمیم گرفت سازمانی را برای پیشبرد احکام اسلام پی‌ریزی کند. این سازمان فداییان اسلام نام گرفت زیرا آن گونه که نواب به گروهی از پیروانش توضیح داد: "حضرت سیدالشهدا را خواب دیدم که بازوبندی به دست من بستند که روی آن نوشته بود 'فدایی اسلام'"[۱۳] اعضای این سازمان جدید به اتفاق آرا به قتل کسروی رأی دادند. در روز ۲۹ اسفند ۱۳۲۴، کسروی همان گونه که به او دستور داده بودند خود را به شعبهٔ ۷ دادگاه تهران معرفی کرد. دو برادر، که هر دو از اعضای فداییان اسلام بودند، او و دستیارش را در آنجا کشتند.

ترور کسروی آغاز رویهٔ فجیعی بود که چند دهه ادامه یافت. طی چند سال بعدی فداییان اسلام هژیر، نخست وزیر، رزم‌آرا، نخست وزیر، زنگنه، وزیر فرهنگ، و حسنعلی منصور، نخست وزیر را به قتل رساندند و تلاش آنها برای ترور حسین فاطمی، وزیر امور خارجه، حسین علا، نخست وزیر، و احتمالاً دو بار برای ترور شاه، نافرجام ماند. آنها فرهنگ خشونت را وارد دنیای سیاست پس از جنگ ایران کردند که همواره در پس مباحثات سیاسی و ایدئولوژیکی پنهان

---

۱۳. نگاه کنید به:

http://www.navabsafavi.com/shahid-navvab-fadaeean/default.htm

همچنین نگاه کنید به عبدخدایی، پیشین.

بود، اظهار نظرها و تصمیمات دولتیان و سیاستمدارانی که با آنها هم سوئی می‌کردند هم آنها را تقویت می‌کرد، این اظهار نظرها از زمان روی کار آمدن دولت صدر در ۱۳۲۴ آغاز شد و دست کم تا سال ۱۳۳۴، پس از منازعات مربوط به ملی کردن نفت، ادامه یافت.

در پی ترور کسروی علما او را مهدورالدم اعلام کردند و بر اساس آن برای آزاد کردن قاتلان وی به دولت فشار آوردند. خواسته آن ها در هیئت دولت به بحث گذاشته شد و به گفتهٔ ایرج اسکندری، عضو حزب توده که در آن جلسه حاضر بود، عبدالحسین هژیر، وزیر دارایی، قتل کسروی را مطابق با نظریهٔ فقهی ارتداد دانست.[۱۴] در برابر، اللهیار صالح، وزیر دادگستری، با این نظر مخالفت کرد، اما دیری نگذشت که قوام کابینهٔ خود را ترمیم کرد و علی‌اکبر موسوی‌زاده را به مقام وزارت دادگستری گماشت و او قاتلان را آزاد کرد. طرفه اینکه خود هژیر قربانی بعدی فداییان بود. هژیر در اواخر بهار ۱۳۲۷ نخست وزیر شد ولی ظولی نکشید که در پی انتقادات جنجالی علما، به‌ویژه آیت‌الله کاشانی و نواب صفوی، ناگزیر به استعفا شد.[۱۵] پس از آن هژیر به سمت وزیر دربار منصوب شد. اما فداییان به هر حال تصمیم گرفتند که هژیر باید از صحنهٔ سیاست حذف شود. در ۲۲ آبان ۱۳۲۸ سید حسین امامی همکار نواب صفوی در مسجد سپهسالار به هژیر شلیک کرد و او روز بعد درگذشت. امامی توضیح داد که به این نتیجه

۱۴. *خاطرات ایرج اسکندری*، مصاحبه با بابک امیر خسروی و فریدون آذرنور (حزب دموکراتیک مدرن ایران، ۱۳۶۶)، بخش ۱، صص.۱۵۷-۱۵۶؛ همچنین به نقل از:

Hamid Ahmadi, Op.cit, p. 589.

۱۵. روزشمار، ۱: ۴۱۵-۴۱۶.

رسیده بود که هژیر فرد خطرناکی است و در نتیجه تصمیم گرفت او را اعدام کند.[۱۶]

پس از هژیر در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ حاج علی رزم‌آرا ترور شد. خلیل طماسبی، مردی که رزم‌آرا را کشت، نجار و یکی از سرسپردگان نواب صفوی بود. او مدعی بود برای گرفتن انتقام اسلام و ایران رزم‌آرا را کشته است. "بدانید کسی که شخصی را تشخیص داد خائن به این مملکت بوده، ترس از کشته شدن نخواهد داشت، چرا؟ مطابق وعدهٔ حضرت پروردگار کسانی که در راه خدا جهاد کنند و بکشند دشمنان خدا را و کشته شوند، آنها زنده‌اند و در بهشت روزی می‌خورند. بله ما شیعه هستیم و معتقد به این حقایق هستیم." "رزم‌آرا شخصی بود که در دوران ستاد ارتش که در رأس ستاد ارتش قرار گرفته بود قضیهٔ جنگ آذربایجان را به وجود آورد: رزم‌آرا کسی بود که یک مشت مسلمان را وادار به جدال کرده و در دوران نخست وزیری خود برخلاف عقیدهٔ ملت و برخلاف قوانین خدایی ملت ایران را در حضور دولت اروپا بلکه دولت پست خواه عبارت از روس یا انگلیس یا امریکا باشد، [یا] هر کسی که تجاوز از حقایق اسلام کردند، در مقابل این گونه اشخاص آبروی شش هزار سالهٔ ملت ایران را بریزد و بگوید ملت ایران قادر به ساختن لولهنگ نیستند، و یک کارخانهٔ سیمان را نمی‌توانند اداره کنند.... من چون تشخیص دادم رزم‌آرا مردی خائن و وطن‌فروش بود، در صدد برآمدم تا او را، شرش را از سر یک عده مسلمان کوتاه کنم."[۱۷]

---

۱۶. همان: ۱:۴۲۷

۱۷. از جلسهٔ دوم بازجویی خلیل طماسبی ، ۱۸ مارس ۱۹۵۱، به نقل از محمد ترکمان، *اسرار قتل رزم‌آرا*، پیشین، صص. ۱۳۹-۱۳۷.

نواب به طهماسبی که در زندان بود نامه‌ای نوشت و در آن او را به مقاومت و کنار گذاشتن ساختارها و رویه‌های دولت تشویق کرد. "برادر عزیزم خلیل‌الله، وظایف دینی خود را فراموش ننموده ما هم به تکلیف خدا به یاری خدا عمل می‌کنیم. شهوات دنیاپرستان برای استفاده‌های سیاسی شوم جوش آمده فلذا اجرای احکام اسلام را طبق کتاب به خاطر داشته باشید و وکیل برای خود قبول نکنید و حاضر به این حرف‌ها نشوید زیرا این کار مؤثر دانستن غیرخدا و شرک است، شما به خدا نزدیک‌تر شده‌اید، مواظب باشید دور نشوید."[۱۸] وقتی از خود نواب بازجویی کردند موعظه کرد که: "حکومت‌های جاریه وقتی حکومتشان قانونی است و حق مداخله در امور ملت مسلمان ایران را داشته و دارند که مجری احکام اسلام باشند و به دلائل مذکور خود چون از مجرای صریح و صحیح قانون منحرف شده‌اند حکومت و اعمالشان به هیچ وجه قانونی نبوده حق هیچگونه دخالت در امور ملت مسلمان ایران ندارند."[۱۹] او گفت طهماسبی همان کاری را کرد که جبهۀ ملی و مردم می خواستند، و این همان چیزی بود که خداوند هم مقرر داشته بود. او به مقالات جبهۀ ملی در روزنامه‌ها و همچنین سخنرانی‌های صریح مصدق در مجلس شانزدهم اشاره کرد و اظهار داشت با عباراتی روشن تشویق به قتل رزم‌آرا می‌کردند. بعدها و پس از آنکه در سال ۱۳۳۴ یکی از اعضای گروه فداییان به حسین علا سؤقصد کرد، این اتهامات به شکلی مشخص‌تر در حضور اعضای جبهۀ ملی عنوان شد.[۲۰]

طهماسبی در ۲۴ آبان ۱۳۳۱ به موجب لایحه‌ای مورد تأیید مصدق و هیئت دولت او که به تصویب مجلس رسید، آزاد شد. نواب صفوی، مرشد طهماسبی،

۱۸. همان، ص. ۱۴۹.

۱۹. همان، ص. ۲۸۶

۲۰. صص، ۲۸۹-۲۸۶.

هم با فشار دولت در بهمن ۱۳۳۱ از زندان خلاص شد و تلفیق سیاست و قانون نوعی میراث شرارت‌بار برای عدالت به جا گذاشت. با وجود تمکین رسمی در برابر فداییان، اعضای این گروه به هنگام ملی شدن نفت مناسباتی پیچیده با مصدق داشتند. مصدق هم از نظر سیاسی و هم از نظر فرهنگی سکولار بود. نواب و پیروانش در پی حکومتی اسلامی بودند. آنها در مورد ملی کردن نفت با مصدق همکاری کردند ولی در تمام زمینه‌های دیگر با وی مخالفت می‌کردند. نواب تصور می‌کرد سیاست "موازنهٔ منفی" مصدق در دههٔ ۱۳۲۰ نادرست و بی‌ثمر بود. به گفتهٔ عبدخدایی، نواب صفوی معتقد بود "مصدق این سیاست را از مرحوم حسن مدرس آموخت، بی آنکه توجه کند تضادی که در هنگام طرح این سیاست، بین روس و انگلیس بر سر منافعشان در ایران وجود داشت، در زمان او میان آمریکا و انگلیس وجود نداشت. او که درک و شناخت کافی از جغرافیای سیاسی جهان پس از جنگ دوم جهانی نداشت، متوجه نبود که آمریکا و انگلیس به توافق های لازم رسیده اند و دیگر تضادی بین آنها وجود ندارد، مصدق در واقع در دهه‌های ۱۲۹۰ و ۱۳۰۰ زندگی می کرد و از اوضاع دههٔ ۱۳۳۰ خبر نداشت. ...در حالی که نواب صفوی [و خمینی]، اصالتاً هر دولت بیگانه‌ای را نفی می کرد."[۲۱] فداییان مناسباتی بسیار نزدیک‌تر با آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی داشتند تا با مصدق. در واقع مهدی عبد خدایی، مرید نواب، که در آن هنگام فقط ۱۷ سال داشت، حسین فاطمی، پیرو مصدق و وزیر امور خارجهٔ او در آینده را، در ۲۵ بهمن ۱۳۳۰ ، و به هنگامی که وی در مراسم پنجمین سالگرد ترور محمد مسعود، در ستایش وی سخنرانی می‌کرد، هدف گلوله قرار داد و زخمی کرد. محمد مسعود را یکی از اعضای حزب توده به قتل رساند. نواب

۲۱. عبد خدایی، پیشین. این تحلیلی بسیار زیرکانه است : احتمال دارد عبدخدایی آنچه را در دوران انقلاب فرا گرفته است پس از مرگ مرشدش، نواب صفوی، به وی نسبت می‌دهد.

فرمان قتل فاطمی را از زندان صادر کرد و توجیه او بر اساس این ادعا بود که فاطمی رابط بین مصدق و شاه بود. "به هنگام رخدادهای ۳۰ تیر ۱۳۳۱، فاطمی در بیمارستان بود و نمی توانست نقش رابط بین مصدق و شاه را بازی کند. دوستان ما به این نتیجه رسیدند که سرکوب جنبش ملی و حفظ شهید نواب صفوی و شهید خلیل طهماسبی در زندان از پیامدهای این رابطهٔ نامیمون بود. آنها چنین استدلال می‌کردند که با حذف فاطمی انقلابیان شانس بیشتری دارند. حق با آنها بود. پس از ترور فاطمی رابطهٔ مصدق و دربار به طرز فاحشی محدود شد و نواب و طهماسبی هم آزاد شدند."[۲۲] هرچند این گفته‌ها به احتمال زیاد بی‌پایه است، به هر حال روشنگر اولویت‌های فداییان اسلام است. آنها اگرچه نگران استعمار و مناسبات شرق و غرب هم بودند، ولی مهم‌ترین هدف‌شان این بود که سکولاریسم را شکست دهند.

سوءقصد به جان علا، نخست وزیر، در سال ۱۳۳۴ باعث شد که پرونده‌های راکد فداییان در شهربانی به جریان بیفتد. در حین پژ.هش ها و بازجویی‌ها پای کسانی در جبههٔ ملی و سازمان های دیگر نیز به میان کشیده شد. اما شمار کیفرخواست‌ها معدود بود. چهار تن از اعضای رده بالای فداییان، از جمله نواب صفوی و خلیل طهماسبی، محاکمه و به مرگ محکوم و اعدام شدند. پس از مرگ نواب، عملیات سازمان فداییان متوقف شد تا اینکه در دههٔ ۱۳۴۰ در مبارزهٔ خمینی ادغام شد.

***

در ۲۸ اسفند ۱۳۴۰ سفارت ایالات متحده در تهران یادداشت شمارهٔ ۴۲۳ را به وزارت امور خارجهٔ ایران ارسال داشت که در آن آمده بود ایالات متحده با

۲۲. عبد خدایی، پیشین.

تمدید مأموریت هیئت مستشاران نظامی ایالات متحده برای یک سال دیگر موافقت می‌کند. این یادداشتی عادی بود که از زمان عقد قرارداد ۵ آذر ۱۳۲۲ در مورد اعزام این هیئت‌ها هر سال تکرار می‌شد. امّا در این یادداشت درخواست‌هایی جدید عنوان شده بود. "قرار و مدارهای فعلی به حد کافی مسائل وضعیت اعضای هیئت مستشاران ایالات متحده را در ایران روشن نمی‌کند." برای اصلاح این مسئله در این یادداشت پیشنهاد شده بود "این کارمندان باید از مزایا و مصونیت‌های خاص اعضای اداری و فنی در مقاوله‌نامهٔ پیوست به قانون کنفرانس سازمان ملل در مورد مراودات و مصونیت‌های دیپلماتیک که در ۲۹ فروردین ۱۳۴۰ در وین به امضا رسیده است، برخوردار شوند..." در این یادداشت عنوان شده بود که کارمندان عالیرتبه همان موقعیت "کارگزاران دیپلماتیک" را داشته باشند که در سند وین آمده است. همچنین در این یادداشت آمده بود که "برای حفظ انسجام امور اداری" اصل یادشده باید "در مورد تمام کارمندان نظامی یا غیرنظامی وزارت دفاع ایالات متحده و خانواده‌های آنها که حضورشان در ایران مورد تأیید دولت شاهنشاهی است، اعمال شود."[۲۳]

این درخواست دولت ایران را با مشکلی بزرگ روبرو کرد. این پیشنهاد که رنگ و بوی "کاپیتولاسیون" داشت، نظامی فرا سرزمینی بود که خاطرهٔ مناسبات استعماری را در اذهان زنده می‌کرد و ایرانیان نسبت به آن بسیار حساس بودند. "کاپیتولاسیون" نماد سرافکندگی بود، حکایت از ضعف و بردگی داشت. نخستین بار سلیمان قانونی، پادشاه مقتدر عثمانی به دلیل شالوده‌های دینی و قانونی و تفاوت‌هایی که بین رویهٔ قضایی مسیحیان و مسلمانان وجود داشت، با

۲۳. هیئت مستشاران نظامی ایالات متحده در ایران (۲)، اسناد لانهٔ جاسوسی ایالات متحده، دانشجویان خط امام، ص.۳.

فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، قراردادی بست که به موجب آن چنین حقوقی را برای اتباع فرانسوی پذیرفت. در ایران کاپیتولاسیون در پی قرارداد ترکمانچای (۱۲۰۶) برقرار شد. در سال ۱۲۳۷ ایران، پس از آنکه در افغانستان از انگلستان شکست خورد، این امتیاز را برای اتباع انگلیسی و پس از آن برای اتباع فرانسوی و چند کشور اروپایی هم قائل شد. دولت جدید شوروی در سال ۱۳۰۰ این امتیاز را لغو و رضاشاه آن را در سال ۱۳۰۷ باطل اعلام کرد. ایرانیان هرگز این اصطلاح و این فکر را دست کم نگرفته‌اند.

طبیعی بود که دولت زیر بار این پیشنهاد نرود. امینی، که در دوران تصدی وی این پیشنهاد مطرح شده بود، هیچ اقدامی در مورد آن نکرد. علم، پس از روی کار آمدن در تیر ۱۳۴۱، کاملاً از حساسیت سیاسی درخواست ایالات متحده آگاه بود و کوشید تا سر حد ممکن رسیدگی به آن را عقب اندازد. شاه از این برنامه بیزار بود، ولی پس از سفر به ایالات متحده در اردیبهشت ۱۳۴۱ با توجه به نیاز ایران به کمک نظامی ایالات متحده قانع شد که چاره‌ای ندارد جز اینکه این پیشنهاد را بپذیرد زیرا کشورهای دیگر، مثل آلمان، برای نیروهای ایالات متحده مصونیت قائل شده بودند. دولت ایالات متحده آگاه بود که اصرار بر اعطای امتیاز در مورد وضعیت مستشاران نظامی ایالات متحده در ایران به شدت آبرو و اعتبار شاه و دولتش را به مخاطره می اندازد. اما پنتاگون مصمم بود. آنها این امتیاز را در سراسر دنیا به دست آورده بودند و در ایران هم می بایستی به دست آورند. استوارت راکول[۲۴]، کاردار ایالات متحده، که مأمور پیشبرد این موافقتنامه با وزارت امور خارجه و مجلس ایران بود گفت: "همیشه این احساس وجود داشت که نه تنها در ایران بلکه در کشورهای خارجی دیگر نظام دادگستری آن

24. Stuart Rockwell

قدر متفاوت است که احتمال بررسی از نظر ما نامناسب، بسیار شدید بود. پس برای مدتی طولانی تلاش کردیم و به ویژه پنتاگون مصر بود که موافقتنامهٔ مربوط به وضعیت نیروهای نظامی ایالات متحده را منعقد کنیم که اجازه می‌داد افراد نظامی در صورت ارتکاب جرمی علیه ایرانیان به جای دادگاه‌های مدنی ایران در دادگاه‌های نظامی ایالات متحده محاکمه شوند." [۲۵]

تقریباً یک سال طول کشید تا دولت علم در برابر فشار مداوم سفارت ایالات متحده واکنش نشان دهد. در روز ۲۰ اسفند ۱۳۴۱ وزارت امور خارجهٔ ایران یادداشتی برای سفارت ایالات متحده فرستاد مبنی بر اینکه ایران موافقت کرده است "برای اعضای عالیرتبهٔ هیئت مستشاران نظامی ایالات متحده که دارای گذرنامه‌های دیپلماتیک هستند ... موقعیت دیپلماتیک قائل شود... تا آنان بتوانند از مصونیت‌ها و مزایای مربوط به آن برخوردار شوند- و درمورد بقیهٔ کارمندان هیئت مستشاران امریکایی هم مطالعاتی در جریان است تا برای آنها هم مزایا و تسهیلاتی بیشتر در نظر گرفته شود و سفارت را بعداً در جریان می‌گذاریم."[۲۶] در ماه آبان، دولت علم به سفارت یادآور شد که قرارداد وین شامل اعضای عالیرتبهٔ مستشاران نظامی که در استخدام دولت ایران هستند، نمی‌شود و بنابراین باید مقاوله‌نامهٔ جدیدی در مورد آنها به تصویب برسد. این مسئله به نوبهٔ خود به یک رشته مراودات انجامید که از نظر ایران بیهوده و مسئله‌زا بود. عباس آرام، وزیر امور خارجهٔ ایران، برای پرهیز از بحث در این باره، آن را بیهوده خواند. احمد میرفندرسکی، معاون وزارت امور خارجه در امور پارلمانی و مسئول رسمی پیش

۲۵. استوارت راکول در مصاحبه با حبیب لاجوردی، ۲۰ مه ۱۹۸۷، کمبریج، ماساچوست، مجموعهٔ تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد.

www.fas.harvard.edu/ioph/baheri.html>

۲۶.هیئت مستشاران نظامی ایالات متحده در ایران (۲)، پیشین، ص. ۵.

بردن "مادهٔ واحده" در هر دو مجلس، از سفارت امریکا درخواست کرد فهرست افرادی را که لازم می‌داند ایران به آنها مصونیت دیپلماتیک بدهد، ارائه کند.[۲۷]

در روز ۲۵ دی ۱۳۴۲، دو ماه پیش از این که منصور جانشین علم شود، علم لایحهٔ مربوط به وضعیت مستشاران نظامی را به سنا تقدیم کرد. این لایحه بدون بحث زیادی دربارهٔ آن در ۳ مرداد ۱۳۴۳ به تصویب مجلس سنا رسید و به مجلس شورای ملی ارسال شد. در آنجا به دلیل مخالفت هلاکو رامبد، رهبر پارلمانی حزب مردم، و هوادارنش که منصور، نخست وزیر، و دولتش را مورد حمله قرار دادند، توجه عموم را جلب کرد. منصور، برخلاف علم، شخصاً از این لایحه دفاع کرد و اغلب به جای میرفندرسکی در مجلس فرایند قانونی آن را پیش می‌برد. در ماه مهر، مجلس به شور دربارهٔ ماده واحده مربوط پرداخت که به دولت اجازه می‌داد "مصونیت‌ها و معافیت‌هایی را که برای کارمندان اداری و فنی در نظر گرفته شده و در بند "و" مادهٔ یک مقاوله‌نامهٔ وین آمده، به رؤسا و اعضای هیئت مستشاران ایالات متحده در ایران هم، که بر اساس قرارداد امضاشده در استخدام دولت ایران هستند، تسری دهد". به موجب مواد دیگر این قرارداد، مصونیت‌هایی که برای کارمندان نظامی و غیرنظامی در نظر گرفته می‌شد فقط شامل امور اداری و فنی بود. میرفندرسکی در مجلس اظهار داشت "پس مصونیت‌هایی که شامل این افراد می‌شود، بر خلاف مصونیت‌های کامل دیپلماتیک، محدود هستند." در ضمن میرفندرسکی برای این که این لایحه را ملایم‌تر کند توضیح داد که پیشنهاد دولت به مجلس منحصر به ایران نیست و گروه مستشاران امریکایی در ۳۸ کشور انجام وظیفه می‌کنند "و در تمام آن کشورها آنها بر اساس قراردادهای دوجانبه از مصونیت‌های کارمندان دیپلماتیک

۲۷. احمد میرفندرسکی (در مصاحبه با احمد احرار)، در همسایگی خرس: دیپلماسی و سیاست خارجی ایران از سوّم شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، لندن، مرکز کتاب، ۱۹۹۸، ۵۰–۶۸، ۵۷ (برای مصونیت)، ۵۹ (برای رامبد).

برخوردارند." او خطوط کلی انواع قراردادها –دوجانبه مثل قرارداد با یونان و چندجانبه مثل قرارداد با ناتو و سیتو– را شرح داد. نکته اش این بود که همان گونه که وی بارها گفته بود "و همان گونه که در مادهٔ ۳۷ قرارداد وین ذکر شده بود ابطال صلاحیت قضایی در امور جنایی به هیچ رو مبطل صلاحیت مقامات کشور میزبان در مورد مسئولیت‌های مدنی، پرداخت غرامت‌ها، جبران خسارت‌ها در مواردی که اعمال آنها فراتر از وظایف‌شان باشد، نیست."[۲۸]

این لایحه در ۲۱ مهر ۱۳۴۳، پس از بحثی پر سروصدا با ۷۴ رأی موافق در برابر ۶۱ رأی مخالف به تصویب رسید[۲۹]، که شمار آرای مخالف به شکلی غیرعادی زیاد بود. راکول این نزدیک بودن آرای موافق و مخالف را ناشی از آن دانست که رهبران حزب حاکم ایران نوین در مجلس کنترل اعضای خود را از دست داده بودند. اعتماد منصور و دیگر رهبران به خودشان حالتی کاذب داشت و بنابراین نتوانستند حمایت اعضا را جلب کنند. در حدود ۵۰ نفر از وکلای حزب ایران نوین در آن روز حضور نداشتند و از میان آن هائی که حضور داشتند دست کم ۱۲ تن مخالف دولت رأی دادند. دادن رأی مخالف به لایحهٔ دولت به دلیل اتخاذ شیوهٔ رأی‌گیری مخفی آسان شده بود. افزون بر این، حزب مردم، که جناح مخالف و مستقل را تشکیل می‌داد، نخست وزیر را در حالت دفاعی قرار داد. یکی از نمایندگان با استناد به مادهٔ ۷۱ قانون اساسی و مادهٔ ۱۱ منشور حقوق بشر، این لایحه را غیرقانونی اعلام کرد. به گفتهٔ استوارت راکول این شایعه در محافل حزب ایران نوین پراکنده بود که علم، نخست وزیر پیشین، از این مخالفت‌ها پشتیبانی می‌کند. گفته می‌شد حسن ارسنجانی، وزیر پیشین کشاورزی، سخنرانی مربوط به قانون اساسی سرتیپ‌پور را نوشته و محمد باهری، وزیر

۲۸. مذاکرات مجلس شورای ملی، ۲۱ مهر ۱۳۴۳، جلسهٔ ۱۰۴.

۲۹. همان

پیشین دادگستری، هم کمک کرده بود[۳۰]. این شایعه‌ها از یک سو به این دلیل که وکلا به نقل دقیق ماده‌ها و موارد مخالف با این لایحه پرداختند، و از سوی دیگر به دلیل دفاع نه چندان پرشور دولت، شدت گرفت. میرفندرسکی که مسئول پیشبرد این لایحه در مجلس بود به آنچه می‌گفت از ته قلب اعتقاد نداشت. گروه مخالف چند حک و اصلاح را پیشنهاد کرد که رأی نیاورد ولی موقعیت‌هایی برای مخالفت با این لایحه ایجاد کرد. آنچه دولت را بیشتر تضعیف کرد گزارشی در مطبوعات روز پیش بود که یکی از نظامیان امریکایی یک نفر رانندهٔ تاکسی را مجروح کرده است.[۳۱] اگر این قانون تصویب می‌شد آن رانندهٔ تاکسی برای اجرای عدالت باید به کجا مراجعه می‌کرد؟ "پس اگر یک نظامی معمولی امریکایی "توی گوش یک سرلشکر ایرانی می‌زد از مجازات مصون می‌ماند؟"[۳۲]

منصور بعدها در پاسخ به پرسش راکول گفت که از شاه در این مورد خواسته و شاه موافقت کرده که در فعالیت‌های احزاب مخالف در مجلس دخالت نکند،[۳۳] و راکول معتقد بود که این کار به مخالفان شهامت بخشید. او به راسک، وزیر امور خارجه نوشت، آن روز برای شاه و منصور روز بدی بود.[۳۴]

---

30. Rockwell to Washington, No. 448, 27 October 1964,
همچنین نگاه کنید به، هیئت مستشاران نظامی امریکا در ایران (۲)، دانشجویان خط امام ،پیشین. صص. ۸۷-۸۶.

31. To Secretary of State, Embtel 398, October 14, 1964.
همچنین نگاه کنید به: ، هیئت مستشاران نظامی امریکا در ایران (۲)، دانشجویان خط امام ،پیشین. ص.۷۸..

۳۲. مذاکرات مجلس شورای ملی، ۲۱ مهر ۱۳۴۳، جلسهٔ ۱۰۴.

33. Memorandum for the Files, October 29. 1964.
همچنین نگاه کنید به: ، هیئت مستشاران نظامی امریکا در ایران (۲)، دانشجویان خط امام ،پیشین. ص. ۹۲.

34. . To Secretary of State, Embtel 398, October 14, 1964.
همچنین نگاه کنید به: ، هیئت مستشاران نظامی امریکا در ایران (۲)، دانشجویان خط امام ،پیشین. ص.۷۸..

این لایحه، منصور را که به نظر می‌رسد هرگز درست نمی‌دانست لایحه چه می‌خواهد[۳۵] و همچنین شاه را هدف حملات مخالفان قرار داد. در روز ۴ آبان ۱۳۴۳، روز تولد شاه، خمینی برای انتقاد از آن لایحه شاه را مورد حملات خود قرار داد. " اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد بازخواست می کنند و اگر چنانچه یک آشپز آمریکایی شاه ایران را زیر بگیرد، مرجع ایران را زیر بگیرد، بزرگترین مقام را زیر بگیرد، هیچ کس حق تعرض ندارد. چرا؟"[۳۶] و گفت همهٔ این‌ها به خاطر این وام ناچیز ۲۰۰ میلیون دلاری است. "دویست میلیون دلار ...در ظرف ۵ سال به منظور هزینه‌های نظامی به دولت ایران وام بدهند و در ظرف ده سال ۳۰۰ میلیون دلار پس بگیرند. یعنی صد میلیون دلار از ایران در ازای این وام سود بگیرند . مع ذلک ایران را برای این دلارها فروختند، استقلال ما را فروختند، ما را جزو دول مستعمره حساب کردند، ملت مسلمان ایران را در دنیا از وحشی‌ها عقب مانده تر معرفی نمودند." او گفت تمام اینها به این خاطر رخ داد که روحانیان آنجا نبودند تا از آبروی مردم دفاع کنند. او به ارتش، سیاستمداران، کاسبکاران و علما هشدار داد که این حکومت هنوز خواب و خیال‌های زیادی برای نابود کردن ایران در سر می‌پروراند. او از رهبران مسلمان خواست به کمک ایران بیایند و گفت شاه بهتر است "همین امروز" به خودش کمک کند. " امروز تمام گرفتاری ما از آمریکاست تمام گرفتاری ما از اسرائیل است اسرائیل هم از آمریکاست این وکلا هم از آمریکا هستند این وزرا هم از آمریکا هستند همه دست نشانده آمریکا هستند اگر نیستند چرا در مقابل آن نمی ایستند داد بزنند.! " تمام این قوانین مثل خود حکومت بر خلاف قانون اساسی است زیرا از اول مشروطه تا به حال مادهٔ ۲ متمم قانون اساسی هرگز رعایت

35. Rockwell, Confidential Memorandum for Files, November 2, 1964, ibid, pp.116-118.

۳۶. روزشمار، ۲:۴۶۵.

نشده است.[۳۷] او سخنرانی خود را با دعا بـه درگـاه خداونـد بـرای نـابود کـردن افرادی به پایان رساند که "به این آب و خاک، اسلام و قرآن خیانت می‌کنند."[۳۸]

خمینی در روز ۱۳ آبان دستگیر شد و او را به ترکیه تبعیـد کردنـد. سـاواک اعلام کرد تبعید وی لازم بود زیرا حضور او "علیه منافع ملت و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کـشور تـشخیص داده شـد."[۳۹] پیامـدهای فعالیـت‌هـا و تبعیـد خمینی به شکل یک رشته ترورها، به ویژه در مورد منـصور و شـاه، ادامـه یافـت ولی به هر حال خمینی تا یک دهه بعد از ذهن مـردم دور شـد. سـال هـای بعـد پرمخاطره بود، اما موفقیت شاه و انقلاب سفید مسائل دیگر را تحت الشعاع قـرار داد. شاه به موقعیت و سیاست‌های خود اعتماد بیـشتری پیـدا کـرد. او بـه وزرای خود گفت لایحهٔ مربوط به مصونیت قضایی مستشاران امریکایی در ایـران مـورد بحث و اختلاف نظر بود ولی به موقعیت او لطمه‌ای وارد نیاورد.[۴۰]

***

فداییان پیرو نواب صفوی پیش از اقدام به ترور همیشه از یک یا چند مرجع درخواست فتوا می‌کردند. پـس از سـخنرانی خمینـی در مـورد قـانون مـصونیت قضایی مستشاران نظامی، و به قول او "کاپیتولاسیون جدیـد"، پیـروانش تـصمیم گرفتند به اقداماتی بیش از توزیع رسـاله و جـزوه توسـل جوینـد. جمعیـت‌هـای

---

۳۷. همان، مادهٔ مورد نظر مقرر می‌داشت که گروهی پنج نفره از مجتهدان باید بر تطابق قراردادها با قوانین اسلام نظارت می‌کردند.

۳۸. همان، ص. ۴۶۸.

۳۹. همان، ۱۸۰

40. Memorandum for the File, Meeting of the Ambassador with the Shah, September 17, 1964.

همچنین نگاه کنید به: ، هیئت مستشاران نظامی امریکا در ایران (۲)، دانشجویان خط امام ،پیشین. ص.۲۰.

مؤتلفهٔ اسلامی توسعه یافتند، هر جمعیت متشکل بود از ده عضو، که یکی از آنها به عضویت در گروه بالاتر انتخاب می شد و یکی از میان این گروه بالاتر نیز به شورای مرکزی می پیوست. این شورا به دنبال اعضایی در جمعیت‌های رده پایین‌تر بود که مشتاق پذیرش مأموریت‌های دشوار باشند و حتی زندگی خود را به خاطر آرمان این جمعیت‌ها به خطر اندازند. این افراد در گروه‌هایی خاص سازماندهی می‌شدند و یک یا دو عضو ارشد به عنوان رابط بین آن گروه‌ها تعیین می‌شدند. در مورد منصور، حاج محمد نراقی و حاج صادق ایمانی به عنوان نمایندگان شورا تعیین شدند. گروه ترور متشکل بود از محمد بخارایی، رضا صفار هرندی، مرتضی نیک‌نژاد و علی اندرزگو که در مورد فنون شبه‌نظامی و استفاده از سلاح‌ها آموزش خاصی دیده بودند. به گفتهٔ برادر ایمانی "زمانی که امام خمینی به تودهٔ مردم توضیح داد که برای مبارزهٔ موفقیت‌آمیز با رژیم باید دست به اقداماتی نامتعارف بزنند، اعضای این جمعیت به این نتیجه رسیدند که مبارزهٔ مسلحانه پاسخی مناسب به این درخواست است. ولی دیگران هنوز با مفهوم مبارزهٔ مسلحانه آشنا نبودند و آن را عاقلانه نمی‌دانستند و حتی برخی آن را مخالف با اسلام می‌دانستند. ما جواب می‌دادیم که ما هرگز بدون اجازهٔ مرجع و ولی فقیه اقدام نمی‌کنیم."[۴۱] به گفتهٔ اسدالله بادامچیان، یکی از پیروان خمینی و فعالان در دورهٔ انقلاب، "در مورد اعدام انقلابی شاه یا منصور هم اجازهٔ علما لازم بود. از امام پیش از تبعید در این مورد سؤال شده بود ولی او توصیه کرده بود که هنوز زمان برای این کار مناسب نیست. امام آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله مطهری را مأمور کرده بود که در غیاب او از جانب وی سخن بگویند. از آنها

۴۱. در مورد نشر مفهوم مبارزهٔ مسلحانه در دههٔ ۱۳۴۰ نگاه کنید به "ساواک" فصل ۱۷.

سئوال شد و آنها تأیید کردند. سرانجام آیت‌الله سید محمد هادی میلانی، یکی از مراجع تقلید این اقدام را تجویز کرد."[۴۲]

علما چنین مجوزهایی را به آسانی صادر نمی‌کردند. اغلب آنها ابا داشتند از اینکه اظهاری صریح بکنند هر چند به طور کلی این گونه قصدها را می‌ستودند و این گونه اقدام‌ها را منع نمی‌کردند. کسانی که بنا بود به شهادت برسند، از آیت‌الله میلانی در مورد قتل منصور خواستند که به صراحت به آنها پاسخ گوید: "لطفاً به صراحت به ما بگویید که آیا باید دست به این اقدام بزنیم یا نه، نخست در برابر باریتعالی پاداش می‌گیریم و دوم مسئولیتی بر شانهٔ ماست که باید در دنیای آخرت پاسخگوی آن باشیم." میلانی پاسخ داد: "در مورد منصور این در واقع کار درستی است و از نظر شرع هم کار باارزشی است." تقی خاموشی، مخاطب میلانی، به این نتیجه رسید که پس از دریافت این پاسخ صریح "آنها وظیفه داشتند که، با توجه به کلام امام، اقدام کنند."[۴۳]

منصور را در روز اول بهمن ۱۳۴۳ ، تقریباً سه ماه پس از تصویب قانون مصونیت قضایی مستشاران امریکایی، در برابر مجلس کشتند. قاتلان سه جا را در نظر گرفته بودند، مسجد مجد، تعاونی ارتش، و مجلس. هر چند از نظر آنها مسجد بی‌خطرترین مکان برای این کار بود، تصمیم گرفتند منصور را در برابر مجلس به قتل برسانند تا بر ارتباط این اقدام با قانونی که به خاطر آن منصور کشته می‌شد، تأکید شود. صبح روز ترور آنها از خانهٔ امن خود، به رهبری صادق ایمانی که رابط شورای مرکزی بود، عازم مجلس شدند. اتوموبیل تشریفاتی

۴۲. عبد خدایی، پیشین.

۴۳. همان.

نخست وزیر سر ساعت ۱۰ در برابر مجلس ایستاد. محمد بخارایی، در حالی که عرض حالی در دست داشت، به آن اتومبیل نزدیک شد. منصور از اتومبیل بیرون آمد و دستش را دراز کرد تا عرض حال را بگیرد. قاتل سه بار به او شلیک کرد، دو بار به شکمش و یکبار به گلویش. منصور روی زمین افتاد. بخارایی می‌خواست فرار کند ولی دستگیر شد. نشانی مکتوب روی کاغذی در جیب بخارایی باعث شد پلیس دو تن از همکاران او –نیک‌نژاد و صفار هرندی– را شناسایی و همان روز دستگیر کند. دیگران را کمی بعد گرفتند.[۴۴]

استوارت راکول، که از طرف دولت ایالات متحده مأمور پیشبرد لایحه مصونیت قضایی مستشاران نظامی امریکا بود، فکر می‌کرد که منصور از روی ساده‌دلی از آن پشتیبانی می کرد. "برای اینکه کابینه های ایران را وادار به موافقت با این لایحه کنیم با مشکل روبرو بودیم. تا زمانی که منصور نخست وزیر شد هیچ دولتی موافقت نکرد. احساس من این است که این کار به بهای جانش تمام شد زیرا... عوامل سنتی... احساس می‌کردند که ایران بخشی از حاکمیت خود را تسلیم قوای خارجی کرده است و او به عنوان عامل این کار مسئول است."[۴۵] به گفتهٔ راکول، منصور نه قرارداد وین را خوانده بود و نه به درستی می‌فهمید که به موجب آن قرارداد اگر یک نفر نظامی امریکایی، به صورت عمدی یا اتفاقی، یک نفر ایرانی را بکشد، برای محاکمه به دادگاهی ایرانی معرفی نمی‌شود.[۴۶]

***

۴۴. همان.

۴۵. استوارت راکول، در مصاحبه‌ای ضبط شده با حبیب لاجوردی، پیشین.

۴۶. همان.

صبح روز ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ مثل همیشه آغاز شد. شاه بنا بود از سکونتگاه شخصی خود به میدان کاخ برود، از آن میدان کوچک عبور کند و از آنجا به دفتر خود در کاخ مرمر برود و سر ساعت ۹ در آنجا حاضر باشد. در آنجا طبق معمول بنا بود از سوی سپهبد مرتضی یزدان پناه ژنرال آجودان، سر تیپ محسن هاشمی‌نژاد فرمانده گارد، حسین علی لقمان ادهم رئیس تشریفات، و آجودان نظامی آن روز استقبال شود و گارد احترام هم مثل هر روز وقتی از اتومبیل خارج می‌شود به او ادای احترام کند. عادت شاه این بود که پیش از ورود به دفترش نخست گزارش سرتیپ هاشمی‌نژاد را گوش کند. ساعت از نه گذشت ولی شاه که معمولاً وقت‌شناس بود، دیر کرده بود. هاشمی‌نژاد به سوی کاخ سکونتگاه شاه در آن سوی میدان راه افتاد تا ببیند دلیل این تأخیر شاه چیست. همین که وارد باغ شد، شاه را دید که از پله‌ها پایین می‌آید. او به طرف شاه رفت و به دستور وی همان جا گزارش خود را داد. پس از آن شاه با اتومبیل از در باغ بیرون و به سوی دفترش رفت؛ هاشمی‌نژاد هم پشت اتومبیل به سوی دفتر خودش روان شد که نزدیک در باغ و داخل محوطهٔ کاخ مرمر بود. هاشمی‌نژاد به محض ورود به دفترش صدای شلیک چند گلوله شنید. او به سوی ساختمان اصلی دوید. از در نیمه‌باز وارد ساختمان شد. در آنجا دید که استوار باباییان روی زمین افتاده، تیرخورده ولی هنوز زنده است و سلاحش را در دست دارد، چند متر آن طرف‌تر هم استوار لشکری کنار دفتر شاه افتاده و مرده بود، و سرباز رضا شمس‌آبادی هم روی زمین افتاده و مرده بود و مسلسلش هم کنارش بود. هاشمی نژاد به داخل دفتر شاه دوید، ولی شاه آنجا نبود. او سپس با عجله وارد اتاق کناری، آبدارخانه، شد و شاه را دید که کنار سماور جوشان آشفته ولی بر خود مسلط ایستاده بود.

شاه آن روز شانس آورده بود. تأخیر نامعمول و دور از انتظار او ضارب را گیج کرده بود. با ورود شاه، سپهبد یزدان پناه به گارد احترام فرمان خبردار داد، ولی شاه مستقیم به سوی ساختمان رفت، زیرا گزارش روزانهٔ هاشمی‌نژاد را قبلاً شنیده بود. شمس‌آبادی زمانی شلیک کرد که شاه تقریباً از در تو رفته بود و تیرش به هدف نخورد. شمس‌آبادی در حال شلیک با مسلسل خود پشت شاه دوید ولی استوار بابایان که پیش از شمس‌آبادی وارد ساختمان شده بود، او را هدف گلوله قرار داد. بابایان هشت تیر شلیک کرده بود که شش‌تای آن به شمس‌آبادی خورده بود. در داخل کاخ شمس‌آبادی و استوار لشکری به هم شلیک کردند، دو تیر دیگر هم به شمس‌آبادی اصابت کرد ولی او توانست پیش از این که خودش بمیرد، استوار لشکری را بکشد و استوار بابایان را به شدت زخمی کند. در این میان شاه که صدای گلوله‌ها را شنیده بود که کم کم به دفترش نزدیک‌تر می‌شد وارد آبدارخانهٔ مجاور دفتر خود شده بود.

سؤقصد به جان شاه در پی ترور منصور صورت گرفت. بنابراین امکان داشت انعکاس‌های سیاسی مهمی داشته باشد. دربار شاهنشاهی اعلام کرد که این تیراندازی کار سربازی دیوانه بوده است. در واقع فداییان اسلام شمس‌آبادی را در همان گروه بنیادگرایی آموزش داده بودند که قتل منصور را طراحی کرده بود. دو استواری که به هلاکت رسیدند بخشی از گروه گارد شاهنشاهی بودند که برای حفظ جان شاه، شهبانو و فرزندان آنها آموزش مخصوص دیده بودند. این رویداد پیامدهای بزرگی برای گارد و به‌ویژه فرماندهٔ آن، هاشمی‌نژاد در بر داشت. سپهبد یزدان پناه، ژنرال آجودان شاه، از هاشمی‌نژاد بازخواست کرد و توضیح خواست که چطور چنین اتفاقی افتاد؟ شهبانو می‌خواست بداند چه کسی مقصر است. هاشمی‌نژاد انتظار داشت برکنار، یا تنزل درجه پیدا کند یا دست کم توبیخ شود.

وظیفهٔ اصلی گارد حفاظت از شاه، شهبانو و سایر افراد خاندان سلطنتی بود. امّا در محوطهٔ سکونت خاندان سلطنتی، جلوی در دفتر شاه، یکی از اعضای گارد که وظیفه‌اش حفاظت از جان شاه بود به وی سؤقصد کرده بود. "این قانون را در ارتش داریم که می‌گوید فرماندهٔ واحدها مسئول اقدامات و عملیات خوب یا بد آنهاست. من این وظیفه را داشتم و مسئول بودم." [۴۷]

به هر حال آن روز آنقدر که هاشمی‌نژاد تصور کرده بود برایش فاجعه‌آمیز نبود. شاه پس از نیم ساعت استراحت برنامهٔ روزانهٔ خود را آغاز کرد و عباسعلی خلعتبری را که در آن زمان مدیر کل سنتو بود و رئیس کل قوای پاکستان را که برای دیداری نظامی به ایران آمده بود، به حضور پذیرفت. منوچهر گودرزی هم که در آن زمان مسئولیت سازمان امور اداری و استخدامی کشور را به عهده داشت بنا بود در ساعت یازده شرفیاب شود. وی پس از رسیدن به کاخ خبر سؤقصد را شنید و از هرمز قریب، رئیس کل تشریفات دربار، درخواست کرد برنامهٔ شرفیابی وی را که تصور می‌کرد لغو شده است به وقت دیگری موکول کند. قریب موضوع را به شاه گزارش داد و دستور گرفت که گودرزی را به دفتر وی راهنمایی کند. گودرزی بعدها گفت: "از این که شاه را این قدر آرام دیدم تعجب کردم. او آنچه را رخ داده بود توضیح داد انگار هیچ ربطی به او نداشته است و بعد به گزارش من گوش کرد." [۴۸] نزدیک ظهر به اطلاع هاشمی‌نژاد رساندند که ساعت ۲ بعدازظهر خود را به حضور شاه معرفی کند. او بعدها گفت "مطمئن بودم که اعلیحضرت مرا به خاطر آنچه رخ داده بود سرزنش می‌کنند." امّا شاه در مورد سازماندهی گارد از او سئوال کرده بود و به هنگام مرخص کردن

۴۷. بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه با سرلشکر محسن هاشمی‌نژاد، مارس و آوریل ۱۹۸۹ ، صص. ۴۱-۲.
۴۸. گفتگو با منوچهر گودرزی، ۲۲ سپتامبر ۲۰۰۴.

وی به او گفته بود: "خوب، گارد ما امروز وظیفه‌اش را خوب انجام داد." از نظر هاشمی‌نژاد این خبر خوشی بود. "معتقدم اعلیحضرت به حکم غریزه می‌دانست که همه می‌خواهند سر به تن من نباشد. او از افراد گارد تشکر کرد تا همه بفهمند که او هنوز به من و به گارد اعتماد دارد."[۴۹] هاشمی‌نژاد بخت خوش خود را مدیون دو استواری بود که در راه نجات پادشاه خود جان باختند.

۴۹. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با سپهبد محسن هاشمی‌نژاد، پیشین، صص۴۲-۲.

۱۷

ساواک

طرح ایجاد سازمان اطلاعات و امنیت کشور کمی بیش از یک سال پس از سرنگونی مصدق، در گفتگو با مقامات امریکا و بریتانیا و سپس اسرائیل مطرح شد. امّا چندی طول کشید تا این طرح شکل بگیرد و سرانجام به قانون بدل شود. امریکایی‌های ساکن ایران در آغاز در اجرای این طرح شرکت نداشتند. در واقع سرهنگی به نام واکر، افسر رکن دو هیئت مستشاران نظامی به سرتیپ قرنی، رئیس رکن دو، دربارهٔ این که امریکایی‌ها با وجود سهمی که در توسعهٔ سازمان امنیت و اطلاعات نظامی ایران داشته‌اند، در تأسیس سازمان امنیت غیرنظامی شرکت داده نشده‌اند، اعتراض کرد. اما دیری نگذشت که سرهنگ امریکایی دیگری به نام جیرو مأمور کمک به تأسیس این سازمان جدید شد.[۱]

عملیات اطلاعاتی در ایالات متحده و انگلستان به دو بخش داخلی و خارجی تقسیم می‌شد —اف. بی. آی. و سی.آی. ا. در ایالات متحده و ام. آی. ۵ و ام. آی. ۶ در بریتانیای کبیر. سازمان ایرانی مشابه آنها ترکیه را الگو قرار داد که در آنجا هر دو وظیفه در سازمانی فراگیر ادغام شده بود. در برداشت اولیه بنا بود این سازمان پیشنهادی، اطلاعات مربوط به امنیت داخلی و بین‌المللی را گرد آورد و پس از بررسی دقیق به اطلاعات امنیتی بدل کند و آنها را برای استفاده به

۱. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با سرلشکر منصور قدر، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، واشنگتن دی. سی. ۳۰ آوریل و ۴ مه ۱۹۸۶، صص.۷-۵.

سازمان‌های نظامی و غیرنظامی مناسب ارسال دارد. لایحهٔ تشکیل ساواک، سازمان اطلاعات و امنیت کشور، در روز ۳۰ دی ۱۳۳۵ به تصویب مجلس شورا و سپس مجلس سنا رسید و بر اساس آن بنا شد رئیس ساواک مقام معاون نخست وزیر را نیز داشته باشد. نخستین کسی که شاه از او خواست ادارهٔ این سازمان جدید را به عهده گیرد ناصر ذوالفقاری، فردی غیر نظامی، بود. ذوالفقاری با این استدلال که این کار نیاز به تجربهٔ ضد جاسوسی دارد و وی از آن بی‌بهره است، عذر خواست و اظهار نظر کرد که چنین سمتی بیشتر مناسب افسری نظامی با سوابق اطلاعات امنیتی است.[۲] شاه سرلشکر تیمور بختیار، فرماندهٔ گارد شاهنشاهی و مجری حکومت نظامی، را به سمت ریاست ساواک و حسن پاکروان و حسن علوی کیا، دو افسر با تجربهٔ امنیتی، را به معاونت وی منصوب کرد. بنا شد پاکروان ریاست عملیات اطلاعاتی خارجی را به عهده بگیرد و علوی کیا ریاست عملیات داخلی را. بختیار در سمت جدید در تاریخ ۱۵ فروردین ۱۳۳۶، در دولت اول منوچهر اقبال، به مجلس معرفی شد. ساواک در دوران بختیار، پاکروان و علوی کیا توانست گروهی از افسران بسیار توانا در امور اطلاعات نظامی و غیرنظامی را جذب کند. سرهنگ گراتیان یاتسویچ[۳]، رئیس دفتر سیا در تهران در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰، اظهار داشت که " این نکته‌ای پذیرفته بود که ساواک به طور کلی افسرانی بلندپایه و باهوش را به خدمت می‌گیرد." ارنست آر. اونی[۴]، هم که در دهۀ ۱۳۴۰ به کارمندان ساواک در امور

۲. بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با ناصر ذوالفقاری ، مصاحبه‌گر فرخ غفاری، پاریس ۱۱ مه، ۹ و ۲۳ سپتامبر، ۵ و ۲۸ اکتبر ۱۹۸۹.

3. Gratian Yatsevitch

4. Earnest R. Oney

ضدجاسوسی آموزش می‌داد و با افراد بسیار بلندپایهٔ غیرنظامی سر و کار داشت، بر همین عقیده بود.[۵]

سازمان ساواک رفته رفته به ۹ اداره افزایش یافت. دو حوزهٔ اصلی فعالیت ساواک، داخلی و خارجی، از هم جدا بودند، اما همان گروه های خدمات به آن ها پشتیبانی می دادند. عملیات خارجی در آغاز در اداره دوم متمرکز بود، که هم اطلاعات را گردآوری و هم آنها را تحلیل می‌کرد. سپس کار تحلیل به اداره هفتم محوّل شد، که در آنجا اعضای گزیده سازمان جمع بودند. اداره هفتم به طیف وسیعی از موضوعات نظر داشت، از جمله موضوعاتی مثل تأثیر جریان‌های اقتصادی جهان بر جامعهٔ ایران. اداره هشتم مسئول ضد جاسوسی بود. با گذشت سال‌ها این اداره به سازمانی عظیم با اطلاعاتی مهم در مورد بلوک شوروی و کشورهای دیگر منطقه بدل شد. این اداره برنامه‌های شوروی در افغانستان را پیش از تمام سازمان‌های اطلاعاتی، از جمله موساد و سیا، پیش‌بینی کرد و خیلی زود، یعنی سال ۱۳۵۵، به شاه گزارش کرد که عراق در حال ساختن و انبار کردن سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی است.

اداره سوم مسئول امنیت داخلی بود. این اداره نماد ساواک بود و بیشتر مردم وقتی از ساواک حرف می‌زنند این اداره در نظرشان است. این اداره هم مانند بسیاری از سازمان های اطلاعاتی پیش از آن، بیش از همه به جناح چپ و فعالیت‌های آن جناح توجه داشت. تا زمان تأسیس ساواک حزب توده از نظر قدرت و شمار اعضا بسیار تحلیل رفته بود، ولی در این دوره هم هنوز شوروی

۵. بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با سرهنگ گراتیان یاتسویچ ، مصاحبه‌گر ویلیام بر، کامدن مین ۵ نوامبر ۱۹۸۸، و واشنگتن دی. سی. ۱۲ ژانویه ۱۹۸۹، ۱: ۷۲. و بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با ارنست آر. اونی، مصاحبه‌گر سید ولی رضا نصر، بتسدا، ۲۲ و ۲۹ مه ۱۹۹۱، ۱: ۶۲-۴۹.

خطر اصلی در ایران به شمار می‌آمد و همچنان کانون توجه ایرانیان و امریکایی‌ها بود. البته وظایف این اداره محدود به نظارت بر جناح چپ نبـود؛ بلکـه تمـام آن فعالیت‌هایی را در بر می‌گرفت که از نظر ساواک تهدیدی برای امنیـت کـشور یـا رژیم به شمار می‌آمد. با گذشت زمان، حیطه عمل این اداره بسط یافـت و شـامل طیفی وسـیع‌تـر از افـراد، از جملـه بلنـدپایگانی کـه در خـدمت رژیـم بودنـد و اطلاعاتی در مورد عادات و رفتار آن ها شد، عملی که از نظر بسیاری از هواداران رژیم منفور بود. شاید این گفته درست باشد کـه ایـن اداره در دشـمن‌تراشـی در میان هواداران رژیم موفق‌تر از خنثی کردن دشمنانش بود.

پس از تأسیس ساواک، آن دسته از اسـناد و کارمنـدان رکـن دوی ارتـش و فرمانداری نظامی که کارشان به این سازمان مربوط می‌شد، به آنجا منتقـل شـدند. شهربانی، که در آن دوره سپهبد مهـدیقلی علـوی مقـدم ریاسـت آن را بـه عهـده داشت، از تسلیم اسناد شهربانی سر باز زد و پس از مشاجراتی چند علـوی مقـدم فائق شد.و پلیس همچنان به کارش مانند گذشته ادامه داد. در آغـاز، هـر اداره ای اسناد خود را نگه می‌داشت. پس از مدتی اداره نهمی بـرای جمـع آوری و حفـظ اسناد تشکیل شد.و دیگر ادارات ساواک و نیز سازمان‌های دولتی اطلاعات مـورد نیاز خود را از این اداره که بایگانی ساواک بود می‌گرفتند. جالب این است که در دوران انقلاب این دفتر، بر خلاف آئین‌نامه‌های داخلی سـاواک، ایـن اسـناد را از میان نبرد. در نتیجه، سازمان امنیت جمهوری اسلامی، اگر نه تمام اسـناد سـاواک، دست کم بسیاری از آنها را به صورت کامل، به دست آورد.

دیری نگذشت که مناسبات ساواک با اسرائیل شکوفا گـشت. پـیش از آنکـه نیروهای نظامی ایران بنا بر الگوهای نظـامی ایـالات متحـده دوبـاره سـازماندهی

شود، اسرائیل تماس‌هایی با رکن دوی ارتش داشت. پس از آنکه ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده تشکیل شد و در چارچوب آن رکن دو تحت ریاست سپهبد حاج علی کیا دوباره سازمان یافت، این تماس‌ها به سرعت گسترش یافت. نزدیکی با اسرائیل به دلیل منافع مشترک در مهار کردن نفوذ اعراب در منطقه و همچنین اعتقاد ایران به تبحر اسرائیل در زمینه های اطلاعاتی برقرار شد. شاه به تیمور بختیار دستور داد که محرمانه کسب اطلاع کند که آیا اسرائیلی‌ها تا چه حد بر اساس شرایطی که ایران قید می‌کند حاضر به آموزش دادن به افراد ایرانی هستند. پس از تماس‌های محرمانه، همکاری اطلاعاتی ایران و اسرائیل، به ویژه در زمینهٔ نظارت و شنود، برقرار شد. پس از مدتی آموزش مستقیم کاهش یافت امّا این مناسبات در قالب کمیسیونی مشترک و متشکل از نمایندگان ایران، اسرائیل و ترکیه، که سالانه در یکی از کشورهای عضو ملاقات می‌کردند، صورت رسمی به خود گرفت.

اعضای سازمان اطلاعاتی ایران معتقد بودند که به دلیل تاریخ مشترکی که سابقهٔ آن به کوروش کبیر، منجی یهودیان از اسارت، می‌رسد، و همچنین به دلیل حساسیت بیش از حد ترک‌ها نسبت به مسائل ارامنه و کردها، اسرائیلی‌ها با ایران بهتر می‌توانند به توافق برسند تا با ترکیه، و به هر حال ایرانی‌ها هم کم و بیش با اسرائیلی‌ها افق فکری مشترکی دارند. افزون بر این، مقامات ایران سازمان اطلاعاتی اسرائیل را کارآمدتر از سازمان اطلاعاتی امریکا می‌دانستند. سرلشکر منصور قدر، یکی از مدیران نخستین ساواک، اشاره می‌کند که "عملیات و روش‌های امریکا مصنوعی بود و عمقی نداشت." از سوی دیگر اسرائیلی‌ها به دنبال ریشه‌ها بودند و آنها را پیدا می‌کردند و در نتیجه به منابعی که دشمن را

تغذیه می‌کردند و مخاطرات ناشی از آن دست می‌یافتند.[۶] ایران و اسرائیل به این نتیجه رسیدند که خطر بالقوه در شعاع ۱۵۰ کیلومتری ایران، و در اصل از جانب اعراب، در حال سر بر آوردن است. روسیه در دسترس نبود و شاه هم هر گونه اقدامی علیه ترکیه را ممنوع کرده بود.

***

به ظاهر رئیس ساواک معاون اطلاعاتی نخست وزیر بود. در عمل، نخست وزیر "بر اساس نیاز" اطلاعات را از ساواک دریافت می‌کرد. ساواک مرتب او را در جریان فعالیت‌های جناح چپ، جامعهٔ روحانیان، و دیگر سازمان‌های تحت نظر می‌گذاشت. نخست وزیر دربارهٔ روش‌های فنی مورد استفادهٔ ساواک یا روش‌های عملیاتی آن سازمان اطلاعات زیادی نداشت . او به طور کلی از قضایای جاسوسی بی‌اطلاع بود تا زمانی که اطلاعات لازم را به موجب فرمان شاه دریافت می‌کرد. همواره کمیت و کیفیت این اطلاعات دریافتی به مناسبات شخصی رئیس ساواک با او بستگی داشت.

شاه هفته‌ای دوبار رئیس ساواک را می پذیرفت و گزارش او را می شنید. افرادی که شاه در طول سال‌ها به ریاست ساواک گماشت به او وفادار بودند اما از نظر شخصیت، رفتار و هوشمندی به شدت با هم اختلاف داشتند. بختیار سربازی باهوش ولی خشن، دلیر ولی سنگدل، و لوطی بود، حالت مدرن عیارهای سنتی را داشت که تمایلش به کمک کردن به دوستان و از میان بردن دشمنان بود. او فردی زن‌باره بود که تصور می‌کرد نه زنی توان مقاومت در برابرش را دارد و نه او توان مقاومت در برابر زنان را. او با رشادت با فرقهٔ

۶. بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با تیمسار منصور قادر ، پیشین، صص.۱۱-۶.

دموکرات جنگید، و به گفتهٔ کسانی که به هواداری از او مـی‌جنگیدنـد "گرایـشی به خطر کردن و خشونت داشت."[۷] او فردی بود دارای اعتماد بـه نفـس، بـیش از اندازه بلندپرواز، و معتقد به اینکه شایستگی بالاترین مقام سیاسـی ایـران را دارد، البته در درجهٔ اول با وجود شاه، ولی اگر لازم بود بدون او.

سرلشکر حسن پاکروان، معاون بختیار، که جانشین او شد از بسیاری جهات شخصیتی متضاد با بختیـار داشـت. پـاکروان انـسانی روشـنفکر، از نظـر سیاسـی میانه‌رو، دارای روحیه‌ای بشردوستانه و اهل خانه و خـانواده بـود و بـا خـشونت میانه نداشت. این خصوصیات در اغلب روایت‌ها از شخصیت پاکروان و زنـدگی حرفه‌ای وی تأیید شده است. دوران ریاست او بر ساواک تفـاوت‌هـایی را ایجـاد کرد. این سازمان حالتی معقول‌تر، قانونمـدارتر، و منـصفانه‌تـر پیـدا کـرد. سـپس سپهبد نعمت‌الله نصیری جانشین پاکروان شد، او سومین رئیس ساواک و آخـرین پیش از بلواهای دوران انقلاب بود. نصیری با بختیـار و پـاکروان بـه یـک انـدازه تفاوت داشت. او غلام حلقه به گوش بود، اهل چون و چرا نبود، نه فکور بـود و نه بلندپرواز، نه خوب بود و نه بد، فقـط وفـادار بـود، از آن گونـه آدم‌هـایی کـه مشتاقانه برای حمایت از پادشـاهش از جـان مـی‌گذشـت. او زمـانی کـه هویـدا نخستین دولتش را تشکیل داد، به ریاست ساواک منصوب شد و سـیزده سـال در این سمت خدمت کرد.

***

کتابچهٔ راهنمای کوبارک[۸] ، حاوی دستور عمل‌های سـیا در سـال ۱۳۴۲، در مورد بازجویی، و شیوه‌های اعمال زور و شـکنجه بـرای وادار کـردن زنـدانی بـه

۷. ناصر ذوالفقاری، پیشین.

8. Kubark Manual

حرف زدن بود. بنا بر نوشتهٔ مارک باودن، در مقاله‌ای در *اتلانتیک مانثلی*، این راهنما "جامع‌ترین و مفصل‌ترین دستور عمل چاپ شده در مورد روش‌های اعمال زور در بازجویی است —به ویژه که مأموران تمایلی به بحث دربارهٔ این موضوع‌ها یا نوشتن آنها ندارند زیرا این کارها از نظر سیاسی هم شرم‌آور و هم محرمانه است."[۹] این کتابچهٔ راهنما از جمله به بازجویان می‌گوید ترس از درد بیش از درد مؤثر است (زندانی اگر نترسد احتمال چندانی وجود ندارد که به خبرکش بدل شود) و محرومیت احساسی و زندان انفرادی از جمله روش‌های موفق‌تر برای کسب اطلاعات به شمار می‌روند. به نوشتهٔ باودن:

> تاریخ بازجویی در نیروهای مسلح و سازمان‌های جاسوسی ایالات متحده نشان می‌دهد که آنها فقط به ظاهر موافقتنامه‌های بین‌المللی را رعایت کرده‌اند و هرگاه شرایط ایجاب می‌کرده به شدت روش اعمال زور را به کار گرفته‌اند. امّا هم ارتش و هم سازمان سیا در نشریات‌شان به استفاده از روش‌های قهری صادقانه اعتراف کرده‌اند. *کتابچهٔ راهنمای کوبارک* در ۱۲۸ صفحه فقط اشاره‌هایی مختصر به نگرانی‌هایی دارد که با حسن تعبیر "تکنیک های خارجی" نامیده می‌شوند: "صرف‌نظر از ملاحظات اخلاقی، اعمال تکنیک های خارجی و اقرار گرفتن از افراد، خطر عکس‌العمل های شدید مانند اعلام جرم، تبلیغات منفی، یا تلاش‌های شبیه دیگری را در بر دارد." در اینجا استفاده از واژهٔ عکس‌العمل شدید به این معنا است که انتقاد از این روش‌های زشت، خواه قانونی باشد و خواه اخلاقی و خواه روزنامه نگارانه، ارزش ذاتی ندارد بلکه نوعی ضد حملهٔ دشمن به شمار می‌آید.[۱۰]

❊❊❊

9. Mark Bowden, "The Dark Art of Interrogation", *The Atlantic Monthly* (October 2003), pp. 51-78, esp. 57-58.

در سال ۱۹۹۷ به موجب قانون آزادی اطلاعات، خبرنگاران بالتیمور سان (Baltimore Sun) ، کری کوهن (Carry Kohen)، جینجر تامسن (Ginger Thompson) و مارک ماتیوز (Mark Mathews)، به این کتابچهٔ راهنما دست یافتند

10. Ibid. p. 72.

معلوم نیست که نسخه‌ای از کتابچهٔ راهنمای کوبارک در اختیار ساواک قرار گرفته باشد. ولی به هر حال روشن است که چکیدهٔ محتویات آن، احتمالاً پیش از آنکه نصیری جانشین پاکروان شود یا مقارن با همان زمان، در اختیار این سازمان قرار گرفته بود. در این کتابچه بین شکنجهٔ جسمی، یعنی روش سنتی ایجاد درد با استفاده از ابزارهای دردآور، و روش‌های قهری، محرومیت‌های ظریف‌تری که با استفاده از شیوه‌های روانی تحمیل می‌شوند، تفاوت قائل شده‌اند. در اواخر دههٔ ۱۳۴۰، ساواک بیشتر از آن روش‌های ظریفی استفاده می‌کرد که از سازمان اطلاعاتی سیا و سازمان اسرائیلی مشابه آن فراگرفته بود. از نظر شاه رو آوردن به این روش‌های ظریف‌تر دلیل مدرن بودن به شمار می‌رفت و در چند مورد برای انکار خشونت‌هایی که به ساواک نسبت می‌دادند، شواهدی دال بر استفاده از شیوه‌های مدرن ارائه داد که به زعم وی آن روش‌های خشن و قدیمی شکنجه را متروک کرده بودند. شاه را هرگز در جریان جزییات روش‌های ساواک نگذاشته بودند و شاید همان گونه که از این بخش از مصاحبهٔ تلویزیونی وی با دیوید فراست بر می‌آید او براستی هرگز از آن روش‌ها خبر نداشت.[۱۱]

فراست: با مرور گذشته و با در نظر گرفتن تمام مشکلاتی که ساواک برای شما به وجود آورد، آیا آرزو می‌کنید که ساواک هرگز به وجود نیامده بود؟

شاه: خوب، این را نمی‌توانم بگویم، زیرا هر کشوری سازمان اطلاعاتی خودش را دارد. ایالات متحده سازمان اطلاعاتی دارد، بریتانیای کبیر دارد، تمام کشورهای دیگر هم دارند، تازه اگر کا. گ. ب. را نادیده بگیریم.

فراست: ساواک چند نفر عضو تمام وقت داشت؟

---

۱۱. مصاحبهٔ دیوید فراست با شاه، پاناما، ژانویه ۱۹۸۰

شاه: در پایان سال ۱۳۵۷ در حدود چهار هزار نفر.

فراست: چند نفر خبرچین نیمه وقت برای ساواک کار می‌کردند؟

شاه: این را هیچ کس نمی‌داند. من چطور بدانم؟ شاید اگر ساواک از مغازه‌داری سئوالی می‌کرد، آن فرد به او پاسخ می‌داد.

فراست: آیا به خبرچین‌های پاره وقت حقوق می‌دادند؟

شاه: شاید.

فراست: آنها تعدادشان چند نفر بود؟

شاه: نمی‌دانم. از کجا بدانم؟

فراست: یکی از کارمندان ساواک که نمی‌خواست با هیچ مورد مربوط به انتقاد از سلطنت برخورد کند تمام نمایشنامه‌های شکسپیر را که به قتل شاه مربوط می‌شد، ممنوع کرد.

شاه: این را شنیدم (شاه لبخند می‌زند.)

فراست: تصور می‌کنم شما با این کار موافق نبودید.

شاه: البته این کار متوقف شد. شاید در مواردی زیاده‌روی شده باشد. مسئله این است که، خوب، همان گونه که گفتم، شاید باید این کار را زودتر شروع می‌کردیم. ولی آنها [ملاها] یک سال پیش انقلاب کردند. آزادی مطبوعات چه شد؟ آزادی مردم؟ این آزادی‌ها اکنون چه وضعی دارند؟ آیا اکنون آزادی بیشتری وجود دارد؟ آیا مردم حق بیان نظرات خود را دارند؟ ما هرگز در سراسر تاریخ کشورمان شاهد چنین سرکوبی نبوده‌ایم.

فراست: شکنجه‌ها چگونه شروع شد؟ می شود گفت که دستوری رسمی در مورد آنها وجود نداشت و افراد سر خود اقدام به شکنجه می‌کردند؟

شاه: احتمالاً. می‌دانید، برای مثال می‌توانید فیلم‌هایی را ببینید یا داستان‌هایی را بشنوید که حتی در حوزهٔ عملیات پلیس یک نفر افسر پلیس یا بازجو چنان از

رفتار کسی که دستگیر کرده عصبانی می‌شود که کنترلش را از دست می‌دهد و آن فرد را به باد مشت و لگد می‌گیرد یا صندلی را توی سرش می‌کوبد. اینها واکنش‌های افراد بشر و خارج از کنترل هستند.

فراست: نخستین بار کی شنیدید که در ایران شکنجه اعمال می‌شود؟

شاه: در واقع، ما این اخبار را بیشتر از بیرون ایران می‌شنیدیم. در داخل هرگز کسی نزد من نیامد به من بگوید که آقا ما این فرد را شکنجه دادیم تا او را وادار کنیم حرف بزند. نه، این کار ربطی به من نداشت؛ کار من نبود. گزارش‌هایی که از این گونه سازمان‌های اطلاعاتی دریافت می‌کردم گزارش‌های بسیار مهمی دربارهٔ امنیت کشور بود.

فراست: آیا شما، در مقام شاهنشاه، که به یک مفهوم تمام سربلندی و افتخار و تمام سرزنش‌ها متوجه اوست، در برداشتی که از پادشاهی دارید، می پذیرید که حتی اگر از آن شکنجه‌ها خبر نداشتید، به نوعی شما مسئول آنها بوده‌اید؟

شاه: خوب، این کار یا نوعی قربانی کردن خود یا نوعی خودآزاری است، زیرا اگر من از آن شکنجه‌ها بی‌خبر بودم، چطور می‌توانم مسئولیت آنها را به عهده گیرم؟

فراست: مگر وقتی شما شاهنشاه هستید، مسئولیت همهٔ امور جاری کشور با شما نیست؟

شاه: من رئیس سازمان امنیت را مثلاً دو بار در هفته و به مدت ۲۰ دقیقه به حضور می‌پذیرفتم، و او گزارش‌های خود را در مورد مسائل مهم به من می‌داد، ولی اشاره‌ای به جزئیات امور پیش پا افتاده نمی‌کرد. برای مثال او گزارش‌هایی در مورد افغانستان می‌داد، یا دست کم در مورد تلاش‌هایی که برای نفوذ در تشکیلات دانشجویان یا ملایان در خارج از کشور انجام گرفته بود، ولی به من گزارش نمی‌داد که امروز ما این یا آن شخص را شکنجه دادیم.

فراست: با حرف‌های شما دربارهٔ امور جهانی یا ژئوپولیتیکی مثل مورد افغانستان موافقم. یک رخداد یا گروهی از رخدادها را زمانی می‌توانیم پیش پا افتاده بنامیم که فقط به امور جهانی توجه داشته باشیم. اما با کمال احترام باید عرض کنم که آن امور با توجه به لطمه‌ای که به تصویر کشور شما می‌زد و با توجه به این واقعیت که به نظر من به هیچ روی قابل دفاع نیستند، نباید پیش پا افتاده به شمار آیند و در حقیقت پیش پا افتاده هم نبودند.

شاه: بله البته از این نظر حق با شماست که کم اهمیت‌ترین امور هم اگر خوب نباشند بد هستند. ولی این در مورد جامعه‌ای کامل صادق است. از سال ۱۳۵۵ شکنجه به کلی در کشور من متوقف شده بود.

فراست: در دورهٔ پیش از آن...

شاه: در دورهٔ پیش از آن کسانی که شکنجه می‌شدند، خواه حقیقت را می‌گفتند و خواه نه، دست‌شان رو شده بود و بازجویی می‌شدند و انگشت‌شمار بودند.

فراست: زمانی که گزارش‌های مربوط به بازجویی‌های خود را از خارج می‌شنیدید، شاید توانستید آنچه را در ۱۸ یا ۲۰ سال گذشته در جریان بوده ارزیابی کنید.

شاه: البته.

فراست: شما شمار شکنجه‌شدگان را صدها نفر می‌دانید یا...

شاه: آه، بله. حداکثر این تعداد. شاید این قدر هم نبودند.

فراست: نکته ای که مایلم به آن اشاره کنم این است که البته ما دربارهٔ ارقامی که آیت الله اعلام کرده و ارقامی که شما اعلام کرده‌اید صحبت می‌کنیم، ارقام شما بسیار کمتر است و این را هم باید اضافه کنم که تصور می‌کنم شما در کتاب *پاسخ*

به تاریخ دربارهٔ این ارقام سخن گفته‌اید، ولی البته در این حوزه یکی هم خیلی زیاد است.

شاه: بله بله. از نظر اصول رفتار و نگرش ما به تمدن، این کاملاً درست است. موضوع این است که آنها هر چه دلشان می‌خواهد می‌گویند. اول می‌گویند هزارتا، بعد می‌گویند، ده هزارتا، بعد می‌گویند صدهزارتا. ما هرگز بیش از سه هزار و دویست به اصطلاح زندانی سیاسی نداشتیم. اغلب آنها تروریست بودند. حتی سازمانی بین‌المللی مانند سازمان عفو بین‌المللی هم گاهی از ده هزار یا بیست هزار یا صدهزار زندانی سخن می‌گفت که این ارقام مطلقاً خلاف واقع است.

***

فراست مچ شاه را در مورد واژهٔ پیش پا افتاده می‌گیرد. شاه از اتهامات مربوط به شکنجه و اعمال ناشایستی که سال‌ها بود به او نسبت می‌دادند، به ستوه آمده بود. مناسبات او با ساواک رسمی بود. در دوران ریاست پاکروان، شاه فقط پاکروان و معاون وی، سرلشکر علوی کیا، را به حضور می‌پذیرفت. پس از آنکه پاکروان در دولت هویدا وزیر اطلاعات شد، شاه با نصیری ملاقات می‌کرد و در موارد نادری که وی غایب بود حسین فردوست، معاون اول ساواک، را به حضور می‌پذیرفت که دوست دوران کودکی و رئیس دفتر ویژهٔ او بود و از فروردین ۱۳۵۲ رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی هم شد. شاه هرگز پرویز ثابتی، رئیس اداره سوم ساواک، را که مسئول امور داخلی بود به حضور نپذیرفت. او اطلاعاتی را که از سازمانی مثل ساواک دریافت می‌کرد با اطلاعات سازمان‌هایی دیگر مثل سازمان بازرسی، دفتر ویژه یا شهربانی مقایسه می‌کرد. شهبانو یکسره در مورد شایعه‌های مربوط به این که ساواک زندانیان را شکنجه می‌دهد به او شکایت می‌کرد. شاه اعتقاد داشت که این نسبت‌ها غلوآمیز است. افسران امنیتی به او

می‌گفتند که ناچارند بین اولویت‌ها تعادل برقرار کنند —حقوق زندانیان در برابر حقوق دولت و مردم و اینکه آنها بیشتر از ترفندهای روانی، یا به زبان سازمان سیا روش‌های اعمال فشار، برای به دست آوردن اطلاعات استفاده می‌کردند و نه از شکنجه‌های جسمانی. افزون بر این به او گفته بودند که اغلب زندانیانی که بازجویی می‌شدند تروریست بودند و نه مخالف سیاسی. این توضیحات برای مدتی شهبانو را راضی کرد و او به این نتیجه رسید که: "اعلیحضرت منابع اطلاعاتی بهتری داشت و از موقعیت بهتری برای مطلع شدن از حقیقت برخوردار بود."[۱۲]

***

ساواک زمانی ایجاد شد که حزب توده به عنوان نیرویی سیاسی رو به افول بود. در اواخر دههٔ ۱۳۳۰ جنبش کمونیسم در ایران در ضعیف‌ترین وضعیت خود بود. امّا در دههٔ ۱۳۴۰، پس از کنار آمدن ملی‌گرایان با چپ‌گرایان، دست کم برای مدتی کوتاه، بار دیگر امید در دل توده‌ای‌ها شعله‌ور شد. ریاست جمهوری کندی به پیروان مصدق جانی تازه بخشید. پیروزی کاسترو در کوبا که با حضور چه‌گوارا خوشایندتر به نظر می‌رسید، الهام‌بخش جوانان شده بود. در نتیجه جبههٔ ملی دومی به وجود آمد ولی به عنوان نیرویی سیاسی مدتی طولانی داوم نیاورد. در سال ۱۳۴۱، بروز ماجرای خلیج خوک‌ها و رویارویی کندی با خروشچف در وین، و بحران موشکی کوبا اشتیاق دولت ایالات متحده را در مورد دموکراسی جدید فرو نشاند. در سال ۱۳۴۲، انقلاب سفید شاه و توانایی خمینی در ایجاد جنگ خیابانی به شکلی مؤثر جبههٔ ملی دوم را مهار کرد و باعث شد عمر آن جبهه به عنوان نیرویی فعال در داخل ایران، و البته نه در خارج، تقریباً به پایان

۱۲. مصاحبه با شهبانو فرح، ۳ ژوئن ۲۰۰۱، نوار ۲، روی ۱.

برسد. در آن زمان جنبش‌های فرهنگ‌ستیز در ایالات متحده و در اروپا، که نخست به دلیل تجربهٔ فرانسه در هندوچین و الجزیره و سپس به دلیل تجربهٔ ایالات متحده در ویتنام به هیجان آمده و جانی تازه گرفته بودند، بیش از ۶۰ هزار دانشجوی ایران در اروپا و امریکا را تحت تأثیر قرار دادند. در این دوره شکوفایی اقتصادی ایران ترکیب اجتماعی دانشجویان ایرانی را در حدی چشمگیر تغییر داده بود. بسیاری از آنان که از شهرهای کوچک و خانواده‌های روستایی آمده بودند حالا در پیشرفته‌ترین کلان‌شهرها زندگی می‌کردند. تضاد فرهنگی، دلتنگی برای شهر و دیار، و تنهایی دست به دست هم دادند و آنها را بیشتر پذیرای ایدئولوژی‌های آرمانی کردند. علم پیچیده و دقیق مارکسیسم جای خود را به رؤیاهای رمانتیکی داد که قهرمانان امریکای لاتین و امریکای شمالی و جنبش‌های دانشجویی اروپا به آنها دامن می‌زدند. استالین و خروشچف از میان رفته و کاسترو و مائو روی کار آمده بودند. همه به *خلق* می‌اندیشیدند و می‌خواستند آن را با رؤیاهای خود منطبق کنند. باید از دنیای حرف وارد دنیای عمل می‌شدند و راه این کار جنگ مسلحانه بود. در این برداشت مردم آمادگی داشتند و فقط به جرقه‌ای نیاز بود. در همهٔ کشورها جوانان دور هم جمع شده بودند تا آن جرقه را ایجاد کنند —در ایالات متحده، آلمان، ایتالیا، ژاپن و البته در فرانسه که دانشجویان تقریباً نظام را سرنگون کردند. در امریکا، جانسون، رییس جمهور، به اجبار از مبارزهٔ انتخاباتی برای دور دوم کنار کشید. تا سال ۱۳۴۷ کنفدراسیون دانشجویان ایرانی به کانون چپ‌گرایان رمانتیک بدل شد که حال و هوای دانشگاه‌های برکلی، کمبریج، مونیخ، بن، لندن و پاریس آنها را تغذیه و از نظر ایدئولوژیکی و مالی از آنها حمایت می‌کرد. در این دوره برخی از اعضای آن کنفدراسیون با گروه‌های تروریستی بین‌المللی تماس گرفته بودند و دست کم یکی از رهبران آنها به سؤقصد به جان شاه متهم شد.

***

پرویز نیکخواه جوانی بود فره‌مند، مطلع، منطقی، موثر و از هر جهت شایسته رهبری سیاسی دانشجویان ایرانی در اروپا. او ستارهٔ انتلکتوئل کنگرهٔ دوم کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در لندن بود که در بهمن۱۳۳۹ تشکیل و نیز کنگره ای که یک سال بعد در پاریس برگزار شد. او سپس رهبرسازمان انقلابی حزب توده شد، شاخه‌ای بریده از حزب توده که حزب را به سستی متهم و سیاست فعالانه‌تر مبارزهٔ مسلحانه را تبلیغ می‌کرد. نیکخواه، در سال ۱۳۴۲ به هنگام بازدید از سازمان‌های چپگرای دانشجویی با هیئتی چینی دیدار کرد. این هیئت از او دعوت کرد برای آشنایی با کار آنها به چین برود. نیکخواه پس از مراجعت به لندن ترتیبی داد تا چند تن از دانشجویان به چین بروند و در آنجا دربارهٔ مائوئیسم و جنگ چریکی آموزش ببینند. در این میان، نیکخواه به شماری از شهرهای اروپایی سفر و از دانشجویان دعوت کرد مناسبات خود را با حزب توده قطع کنند و راه مبارزهٔ مسلحانه را به عنوان اصل اولیهٔ عمل انقلابی در پیش گیرند.[۱۳]

نیکخواه در سال ۱۳۴۳ به ایران بازگشت. فعالیت‌های او در ایران باعث آغاز یک رشته بحث‌ها در اروپا شد که با سرمشق قراردادن الگوی چین به جای الگوی شوروی و بعد الگوی کوبا و الجزایر به جای هر دوی آن کشورها، آیندهٔ دانشجویان جناح چپ را از اساس تغییر داد. هم‌زمان او چند بار به روستاهای ایران رفت تا امکان اجرای نظریه‌های خود را در ایران بررسی کند. به موجب نظریهٔ او ایران برای انقلاب آماده بود و با توجه به ساختار اجتماعی موجود، به ویژه سرشت دهقانان، اتحاد کارگران و دهقانان، در صورتی که سازمان انقلابی آن

۱۳. حمید شکوکت، نگاهی از درون: *گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی*، پاریس، ۱۹۹۰، صص.۱۳۳-۱۳۲؛ حمید شوکت، *نگاهی از درون، گفتگو با کوروش لاشایی*، تهران، ۱۳۸۱، صص. ۳۵-۳۵ [از این پس کوروش لاشایی].

را شکل دهد و رهبری کند، ابزاری مناسب برای انقلاب بود. هر چند واکنش‌های دهقانانی که وی با آنها ملاقات کرد چندان دلگرم کننده نبود. کمی بعد، هنگامی که نیکخواه به یکی از هواداران نظام بدل گشته بود، توضیح داد که این واکنش‌های دهقانان دلیل اصلی دگرگونی وی از نظر ایدئولوژیکی بود. اما، در آن زمان، نیکخواه از آن واکنش‌ها به این نتیجه رسید که "قطع کردن سر نظام" شاید راهی میانبر به رستگاری سیاسی باشد.

نیکخواه را به دلیل دست داشتن در سؤقصد به جان شاه در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ دستگیر کردند، هر چند به گفتهٔ سپهبد هاشمی‌نژاد، رضا شمس‌آبادی که به جان شاه سؤقصد کرده بود یکی از اعضای سازمان فداییان اسلام بود.[۱۴] شمس‌آبادی با فردی به نام صمد کامرانی آشنا بود که او هم به نوبهٔ خود با احمد منصوری آشنایی داشت که جزو اعضای محفل سیاسی نیکخواه بود.[۱۵] نیکخواه به هنگام محاکمه ایدئولوژی مائوئیست خود را انکار نکرد ولی تکذیب کرد که در این توطئه دست داشته است. او محکوم به اعدام شد ولی شاه او را هم مانند دیگر توطئه‌گران عفو کرد و مجازات اعدام او در نهایت به ده سال زندان تخفیف یافت. نیکخواه پیش از بخشودگی درخواست ملاقات با شاه را کرده و این اجازه را یافته بود. او را در حالتی که دستبند به دست داشت نزد شاه برده بودند و پادشاه این وضع را زننده توصیف کرده و دستور داده بود دستبندها را باز کنند. شاه بعدها گفت که با یک نگاه در چشم‌های مرد جوان دریافته بود که او قاتل نیست.[۱۶]

---

۱۴. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با سپهبد هاشمی نژاد، مصاحبه‌گران ماروین زونیس و ولی رضا نصر، واشنگتن دی. سی. مارس ۱۹۸۲ و آوریل ۱۹۸۹، صص. ۴۱-۲.

15. Amir Taheri, *The Unknown Life of the Shah*, London, Hutchinson, 1991, pp. 185-186.

۱۶. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با رضا قطبی، پیشین.

پس از چند سال که نیکخواه در زندان فلک‌الافلاک زندانی بود، برادرش که در بانک صادرات کار می‌کرد به جهانگیر تفضلی، یکی از اعضای هیئت امنای بانک و از دوستان علم، وزیر دربار، گفت که احساس می‌کند برادرش از نظر ایدئولوژیکی دگرگون شده است. او از تفضلی خواست این موضوع را بررسی کند و اگر به این نتیجه رسید که نیکخواه براستی تغییر کرده است، ببیند آیا امکان تجدیدنظر در مورد او وجود دارد یا نه. تفضلی این موضوع را با علم و معاون وی باهری در میان گذاشت. باهری هم مانند تنی چند از دوستان علم و نوچه‌هایش، سابقهٔ کمونیست بودن داشت و در نتیجه از نظر سیاسی نسبت به جنبش‌های چپ‌گرا احساس همدلی داشت. باهری مطالبی در مورد انقلاب سفید و از جمله دربارهٔ اصلاحات ارضی برای نیکخواه فرستاد، و از نیکخواه خواست مقاله‌ای دربارهٔ یکی از آنها بنویسد. نیکخواه مقاله‌ای در تأیید اصلاحات ارضی تقدیم و موافقت کرد آن مقاله به چاپ برسد مشروط بر اینکه هیچ بخشی از آن تغییر نکند. باهری بر آن مقاله مقدمه‌ای نوشت و در آن مقدمه نیکخواه را "متفکری مستقل" خواند و *کیهان*، یکی از دو روزنامهٔ معتبر عصر آن دوره، آن مقاله را منتشر کرد. پس از آن نیکخواه چند سخنرانی اثرگذار در تلویزیون کرد و در پی آن سخنرانی‌ها ساواک با آزادی او موافقت کرد. نیکخواه پس از بیرون آمدن از زندان تصمیم گرفت در سمت تحلیل‌گر سیاسی در سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران با رضا قطبی همکاری کند. او طرحی را که برای سازماندهی دوبارهٔ سه سپاه انقلاب (آموزش، بهداشت و ترویج) برای دستیابی به هدف اخلاقی انقلاب سفید شاه تدوین کرده بود به باهری ارائه داد. شاه چنان از این طرح او خوشش آمد که در تابستان ۱۳۵۶، زمانی که باهری در سمت دبیر کل حزب رستاخیز، جانشین

آموزگار شد، به باهری توصیه کرد از نظر مشورتی نیکخواه برای این سازمان و ساماندهی حزب استفاده کند.[۱۷]

سخنان دلیرانهٔ نیکخواه در دادگاه و سپس حبس او در زندانی که به خشونت شهرت داشت او را در نظر کنفدراسیون دانشجویان در اروپا و ایالات متحده به قهرمانی بدل کرد. زندانی شدن او کنفدراسیون را برانگیخت تا به دفاع شدیدتر از او و دیگرانی بپردازد که در این برهه از زمان ممکن بود به مخالفت با رژیم مشروطه متهم شوند. کنفدراسیون معتقد بود که حکم به نسبت سبک برای نیکخواه نتیجهٔ تبلیغات سیاسی این سازمان است.[۱۸] اسناد ایرانی مؤید این ادعا نیست، هر چند بی‌تردید این رخداد به کنفدراسیون نیروی بیشتری بخشید و آن سازمان را به برقراری مناسبات نزدیک‌تر با گروه‌های سیاسی لیبرال و چپ‌گرای غرب تشویق کرد. تصویر نیکخواه در اغلب خانه‌های دانشجویان به دیوار بود. لاشایی می‌گفت: "زمانی که از طرف سازمان انقلابی [حزب توده] و به منظور سازماندهی کردها برای مبارزهٔ مسلحانه در کردستان بودم، عکس نیکخواه را به دیوار اتاقم زده بودم."[۱۹] اما زمانی که نیکخواه در تلویزیون به انتقاد از نظریه‌های خود پرداخت و از دانشجویان خواست با شاه مبارزه نکنند و تلاش برای توسعهٔ ایران را بیاغازند، این دوران خوش به سر آمد. دانشجویان مبارز نظریه‌های گوناگونی در مورد شکنجهٔ جسمی و روحی برای توجیه تغییر افکار نیکخواه مطرح کردند، اما نیکخواه دیگر قهرمان بی‌نظیر جنبش دانشجویی نبود.

کوروش لاشایی هم از مقام رهبر به مقام خائن تنزل کرد. لاشایی از خانواده‌ای بود که برای دولت کار می‌کردند و هیچ دلیل خاصی برای مخالفت با

---

۱۴. بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با محمد باهری، مصاحبه‌گر شیرین سمیعی، پاریس، دسامبر ۱۹۸۳، مارس ۱۹۸۴. نوار ۵۹ روی الف.

۱۸. لاشایی، پیشین، ص. ۲۹۵.

۱۹. همان.

رژیم شاه نداشت. پدرش در وزارت کشور کار می‌کرد و از دهـهٔ ۱۳۲۰ تـا اوائـل دههٔ ۱۳۳۰ در استان‌های نه چندان بزرگ فرماندار بود. در دبیرستان او هوادار شـاه و همچنین مصدق بود. پس از سقوط مصدق او فقط هوادار مصدق بود. در اواخر دههٔ ۱۳۳۰، زمانی که در آلمان در رشتهٔ پزشکی تحصیل می کـرد، رفتـه رفتـه بـه چپ‌متمایل و سرانجام در اوائل دههٔ ۱۳۴۰ مجذوب پرویز نیکخواه شد. زمانی که نیکخواه سازمان انقلابی حزب توده را بر اساس افکار مائوئیستی مبـارزهٔ مـسلحانه پی نهاد، لاشایی هم به وی ملحق شد. او به یکی از رهبران این جنبش بدل شـد و چند بار در چین از نظر ایدئولوژیکی و عملی آموزش دیـد، سـپس بـرای جـذب کردها به ایران رفت، به اروپا برگـشت و دوبـاره بـه ایـران رفـت، تـا اینکـه او را شناسایی و دستگیر کردند. در آن زمان دیگر در مورد درست بودن نظریه‌هایش یـا مؤثر بودن اعمالش از نظر سیاسی تردیدهایی جدی پیدا کرده بود.

گفتگوهای لاشایی در این زمینه پرتوئی بـر مـسئلهٔ شـهادت در جنـبش‌هـای انقلابی غیردینی می‌افکند. او از نیچه و کی‌یرکگارد شروع کرده و به مارکس، لنین و مائو رسیده بود و سرانجام کارش به تلاش برای آموختن از دهقانان در دوبـی و کردستان ختم شده بود. او سال‌ها پس از انقلاب به مخاطبش گفت: "اگـر فکـر و ذکر شما عمل و اقدام باشد، دیگر زمان زیادی برای یادگیری بـاقی نمـی‌مانـد."[۲۰] این درسی بود که او از آموزش‌های مائو گرفته بود: ساده، غیرعالمانه، ولـی کـاملاً انقلابی به گونه‌ای که هر گام به گام بعدی منتهی شـود، گـویی سرنوشـت چنـین مقرر داشته است.[۲۱] تازه در آغاز او تصور می کرد که گـروهش توانـایی بـسیاری دارد زیرا اعضای آن در چین، کوبا و فلسطین آموزش نظامی دیـده بودنـد. تعـالیم مائو باعث شده بود او باور کند که ایران جامعه‌ای نیمه فئودال و نیمـه اسـتعماری

۲۰. همان، ص. ۱۲۰.

۲۱. همان، ص. ۱۲۳.

است که آمادگی تبدیل شدن به جامعه‌ای کمونیست و آرمانی را از راه انقلابی خشونت‌آمیز دارد. ولی مردم ایران نه شباهتی به این تصویر داشتند و نه به آن پاسخ مثبت می‌دادند؛ آنها واقعیتی را عرضه می‌داشتند که لاشایی به سختی آن را درک می‌کرد.[۲۲] برای مثال بهمن قشقایی، از سلالهٔ خان‌های ایلات فارس، که به گفتهٔ لاشایی شور و شوق تعهد ایدئولوژیکی داشت، به قیام ایل قشقایی علیه اصلاحات ارضی پیوسته بود که خودش و کنفدراسیون آن را "شورش جنوب" نام نهاده بودند. اما این ناآرامی ها به جایی نرسید، شورش ناکام ماند، و بهمن را در ۲۶ فروردین ۱۳۴۳ دستگیر و پس از محاکمه در آبان همان سال اعدام کردند زیرا او رهبری حمله‌ای را به عهده داشت که به مرگ پنج ژاندارم انجامیده بود.[۲۳] طرح مبارزه با شاه به کمک خان‌های ایلات و زمینداران بزرگ به امید بسیج کردن دهقانان و کارگران عجیب به نظر می رسید، هر چند طنز آن از چشم انقلابیان توده پنهان مانده بود. کمی بعد، لاشایی به هنگام سفر به کردستان عراق و ایران، با بی‌تفاوتی گستردهٔ روستاییان روبرو شد. او پس از مدتی فعالیت در عراق و دوبی رهسپار اروپا شد و پس از آن به تهران بازگشت تا رهبری جنبش انقلابی را به ایران منتقل کند. اما تا این رمان از نظر ایدئولوژیکی تغییر کرده بود. در تهران او به این نتیجه رسید که او و دوستانش "ریشه در این اجتماع ندارند."[۲۴] البته کسانی که ایدئولوژی مشترکی با او داشتند حاضر به پذیرش این واقعیت نبودند. او بعدها گفت که آنها در حالت "انکار" به سر می‌بردند.[۲۵] مطرح کردن این موضوع با آنها هم در آن موقع عملی نبود زیرا این جنبش هیچ گونه انتقاد "بدبینانه" را

۲۲. همان، صص. ۱۴۰-۱۳۹.

۲۳. گاهنامه، ۳: ۱۳۹۵؛ روزشمار، ۲: ۱۷۵.

۲۴. لاشایی، پیشین، ص. ۱۸۵.

۲۵. همان، صص. ۱۸۶-۱۸۵.

نمی‌پذیرفت و آن را "نشانهٔ قطعی فساد ایدئولوژیک به شمار می‌آورد."[۲۶] در تهران مبارزهٔ انقلابی او محدود شد به آموزش تاریخ و فلسفه به دختر صاحبخانه‌اش. کم کم در مورد عقلانی بودن اقداماتش به تردید افتاد. این سئوال برای او مطرح شد که آیا ارزش دارد برای برافروختن آتش انقلاب بمیرد؟ با وجود این، او نوشته‌ای تحلیلی را آغاز کرد که سازمان را به بازنگری راهبردها و رهیافت‌هایش دعوت می کرد؛ در زمان دستگیری وی این مقالهٔ ناتمام به دست ساواک افتاد.

شرحی که لاشایی از دستگیری خود می‌دهد با شرح ساواک فرق دارد. به گفتهٔ حسین‌زاده، یکی از عوامل ساواک که لاشایی در مصاحبه‌اش از او یاد می‌کند، لاشایی زمانی دستگیر شد که حسین‌زاده با تظاهر به اینکه نیاز به تزریق دارد به مطب او رفت. به ظاهر کوروش نهاوندی، دوستی انقلابی که دستگیر شده بود اطلاعات لازم را در اختیار ساواک گذاشته بود. او موافقت کرده بود که با ساواک همکاری کند و در صحنه‌سازی برای عملیات فرار او واقعاً گلوله‌ای به یکی از بازوانش شلیک کردند تا این فرار واقعی به نظر رسد. لاشایی که فهمیده بود که او را شناسایی کرده‌اند برای پنهانکاری یا مقاومت در برابر دستگیری هیچ تلاشی نکرد. سپس او را برای بازجویی بردند و به موجب این روایت به او فشارهایی روانی وارد آوردند ولی شکنجهٔ جسمی در میان نبود.[۲۷] در شرحی که لاشایی می‌دهد او را در خیابان و پس از آنکه برای یافتن آپارتمانی به چند بنگاه معاملات ملکی سر زده بود، دستگیر کردند. در زندان اوین پس از هر سئوالی به صورت او کشیده زده بودند و یکی از شکنجه‌گران مشهور او را تازیانه زده بود.

---

۲۶. همان.

۲۷. گفتگوی نویسنده با یکی از عوامل ساواک.

بازجویان گفته بودند که می‌دانند او کیست ولی هرگز نامش را نبرده بودنـد. ولـی آنها همان طور که به او کشیده می‌زدند اصرار داشتند که او داوطلبانـه خـودش را معرفی کند. لاشایی به این نتیجه رسید که آنها هویت واقعی او را نمی‌داننـد و بـه اشتباه تصور می‌کنند که او حمید اشرف، یکی از اعضای فداییان خلق یعنی گـروه مارکسیستی دیگری است که آن گروه هم درگیر حملات مسلحانه علیه رژیم بـود. او را سه یا چهار روز شکنجه دادند تا اینکه هویت خود را فاش کرد و پـس از آن شکنجه پایان یافت. لاشایی قبول ندارد کـه نهاونـدی بـه او خیانـت کـرده اسـت. "دلیلی نداشت که مرا لو دهد و دیگران را لو ندهد. این را هم قبول ندارم که آنهـا به دلایل تاکتیکی مرا می‌زدند. آنها درست نمی‌دانستند من کی هستم و وقتـی هـم که خودم را معرفی کردم دیگر مرا نزدند."[۲۸]

به سختی می‌شود باور کرد که نهاوندی، که اجازه یافته بـود از زنـدان بیـرون رود تا در مورد افرادی چون لاشایی اطلاعاتی بدهد، ایـن اطلاعـات را در اختیـار ساواک نگذاشته باشد، و از آن عجیب‌تر اینکه امتناع او از این کـار بـه او لطمـه‌ای نزده باشد. به هر حال، نکتهٔ مهم این است که لاشایی به این نتیجه رسیده بـود کـه امکان ندارد رهبری جنبشی انقلابی را به شکلی موفقیـت‌آمیـز از اروپـا بـه ایـران منتقل کرد، بلکه برای اینکه چنین جنبشی موفق شود بایـد در داخـل کـشور پایـه گیرد و گسترش یابد. لاشایی پس از دستگیری به این فکر افتاد که آیا امکـان دارد با ارتکاب خودکشی یا کشته شدن زیر شکنجه به شهیدی بدل شود و با این ظاهر قهرمانانه به کیش انقلابی کمک کند یا اینکه باید حقیقت را بگوید و به این ترتیب از اینکه شریک دروغ شود سر باز زند.[۲۹] او هم مانند نیکخـواه و چنـد تـن دیگـر

۲۸. لاشایی، پیشین، صص. ۱۹۳-۱۹۰.

۲۹.همان، صص. ۱۹۹-۱۹۴.

تصمیم گرفت باورهایی را که زمانی حقیقت می‌پنداشت و حالا به این نتیجه رسیده بود که نادرست بوده‌اند، به چالش کشد.

لاشایی به اندازهٔ نیکخواه در زندان نماند. خواهرش در دربار شاهنشاهی رئیس تشریفات بود، و به محض اینکه او دست از اعتقادات انقلابی خود کشید خواهرش توانست با توسل به علم، وزیر دربار، آزادی او را سرعت بخشد. لاشایی پس از رهایی از زندان در آغاز به همکاری با علی رضایی، یکی از کارخانه‌داران بزرگ ایران، پرداخت و سمت مدیریت یک شرکت بزرگ فولاد را به عهده گرفت. سپس به لژیون خدمتگذاران بشر پیوست، که ایران آن را در برابر سپاه صلح امریکا تأسیس کرده بود. لژیون خدمتگذاران بشر در پی پیشنهاد شاه در دانشگاه هاروارد در تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۴۷، هنگامی که شاه دکترای افتخاری خود را از آن دانشگاه دریافت می کرد، تشکیل شد. شاه در آن مراسم گفت: "ریشه‌های ناملایماتی که دنیای معاصر ما را احاطه کرده است در محرومیت، تعصب، تبعیض، فقر، گرسنگی، نادانی و سرکوبی است که افراد بشر در سراسر دنیا از آنها رنج می‌برند. امروز در شمال، جنوب، شرق و غرب صدها میلیون نفر در انتظار دستی یاری دهنده‌اند تا درد آنها را التیام بخشد. به همین دلیل است که من تأسیس "سپاه خدمات بشردوستانه" بین‌المللی را توصیه می‌کنم که در آن افرادی از تمام کشورها، نژادها، جنسیت‌ها و طبقات اجتماعی–اقتصادی بخشی از زندگی خود را وقف این خدمات بشردوستانه می‌کنند."[۳۰] چهار سال پیش از آن، ۱۳۴۳، شاه توصیه کرده بود که هر کشور به اندازهٔ هزینهٔ یک روز ارتش خود را در اختیار صندوقی بگذارد تا صرف ریشه‌کن کردن بی‌سوادی در دنیا شود. در آن زمان همه از آن طرح استقبال کردند ولی هیچ کشوری، جز ایران، کاری در این

۳۰. گاهنامه، ۲: ۱۷۴۲.

زمینه نکرد. این پیشنهاد هم فقط به ایران محدود شد و علم، رئیس دربار، برای اعلام تأسیس این سازمان، شمار زیادی از افراد را به میهمانی بزرگی دعوت کرد که به گفتهٔ باهری، مردم با این فکر که جنبش سیاسی جدیدی دارد شکل می‌گیرد، دسته دسته وارد آن شدند.[۳۱] علم دوست خود رسول پرویزی، فردی ادیب ولی نه چندان پرتلاش، را به ریاست این سازمان گماشت. دیری نگذشت که معلوم شد این سازمان جدید برای راه افتادن نیاز به خون جوان و تازه دارد. باهری لاشایی را در تلویزیون دیده بود که همکاران قدیمش را "ضد انقلاب" خوانده و از آنها انتقاد کرده بود و این کار خیلی بر باهری اثر گذاشته بود. باهری از علم پرسید آیا می‌شود لاشایی را برای کار در این طرح به عنوان دبیر کل استخدام کنند یا اگر ملاحظات سیاسی اجازهٔ این کار را نمی‌دهد خود باهری مایل است این سمت را بپذیرد و لاشایی را که خودش ضمانت می‌کند، به معاونت خویش برگمارد و سامان دادن این سازمان را به عهدهٔ او بگذارد. این گزینه‌ها را با شاه در میان گذاشتند و به گفتهٔ باهری شاه اصرار کرد که لاشایی به سمت دبیر کلی منصوب شود.[۳۲] به این ترتیب آن فرد انقلابی رئیس سازمانی شد که شاه ریاست افتخاری آن را به عهده داشت و علم رئیس هیئت امنای آن بود. به گفتهٔ باهری[۳۳]، کمی بعد شاه لاشایی را به حضور پذیرفت و به خاطر این که کارش را خوب انجام داده است از او تقدیر کرد، "افتخار"ی که به ندرت نصیب کسی می‌شد.

***

۳۱. بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه با محمد باهری، مصاحبه‌گر شیرین سمیعی، کن، فرانسه، دسامبر ۱۹۸۳ و مارس ۱۹۸۴، نوار ۵۳ ب.

۳۲. همان، نوار ۵۴ الف.

۳۳. همان.

نیکخواه و لاشایی نمایندگان جنبه‌ای از جنبش چپ اروپا بودند که در نیمهٔ دههٔ ۱۳۴۰ و اوائل دههٔ ۱۳۵۰ پختگی پیدا کرد. جنبش چپ پس از جنگ در اروپا بر اساس مارکسیسم علمی و یا در قالب سوسیال دموکراسی یا در قالب کمونیسم لنینیستی بود. هر یک از این تجلیات خود یا دیگری را بخشی از جنبش چپ و متمایز از سازمان‌ها، گروه‌ها و جنبش‌های سیاسی و ایدئولوژیکی غیر چپ می‌دانست. این اعتقاد راسخ تا حدود میانهٔ دههٔ ۱۳۴۰ از میان رفت. چپ‌گرایی که تا آن زمان بیشتر پدیده‌ای اروپایی بود در این دوره در حدی چشمگیر تحت تأثیر شرایط امریکا قرار گرفت. تشکیل گروه‌های روشنفکری و دلبستگی‌های سیاسی رفته رفته حزب و ایدئولوژی مسلط را از رونق انداخت. چه‌گوارا، هوشی‌مین، و حتی جون بائز به اندازهٔ مارکس و لنین و گاهی بیش از آنها اهمیت و برجستگی پیدا کردند. جالب است که یوشکا فیشر، رهبر سوسیال دموکرات آلمان، پذیرفت که باب دیلان بیش از مارکس بر او تأثیر گذاشته است.[۳۴] اینک ویتنام و الجزایر بیش از استالینگراد بر روشنفکران جوان تأثیر می‌گذاشتند. مفاهیم پیشرفت داشت تغییر می‌کرد. موفقیت جور دیگری تعریف می‌شد. در گذشته پیشرفت با رشد، ساخت و ساز و توسعه در ارتباط بود؛ در این دوره فضای فردی، محیط زیست، عدالت، و "کوچک زیباست" مد روز شده بود. نتیجه‌ها دیگر به اندازهٔ نیت و اراده اهمیت نداشت. مناسبات قدرت در تجارب ذهنی تجرید شده و مبارزهٔ مسلحانه در ذات خود به ارزشی جدا از اوضاع و احوال بدل شده بود. آرمانی سازی رمانتیک مبارزه باعث شده بود که مبارزان در حد زیادی به اقدامات دولت بی‌اعتنا باشند و این مهم نبود که موضوع این مبارزه ایالات متحده باشد یا ایران. شاه و دولتش از راه هیچ اقدامی نمی‌توانستند دانشجویانی را که در ایالات متحده یا اروپا با آنها مخالفت می‌کردند، آرام کنند. بسیاری از آن دانشجویان، که حالا و

34. Andrei S. Markovits, "The European and American Left since 1945," *Dissent*, Winter 2005.

در آغاز قرن بیست و یکم میانسال هستند، هم این نکته را قبول دارند. مهدی خانبابا تهرانی، یکی از رهبران و پیشکسوتان کنفدراسیون، هم این نکته را می‌پذیرد هر چند بر خلاف نیکخواه و لاشایی، نزد او این پذیرش با توصیف وی از گذشته مغایرتی ندارد، چنانچه در پاسخ به پرسشی دربارهٔ دیدگاه‌های کنفدراسیون دربارهٔ "اصلاحات" شاه، می‌گوید:

به نظر من جنبش دانشجویی کم کم از واقعیات جامعهٔ ایرانی و موضوع‌های واقعی دور افتاد. این جنبش تصویری متحجر از فقر داشت که از دورهٔ احمد شاه و رضاشاه به جا مانده بود، تصویری از کشاورزان در بلوچستان که، همان گونه که در مقالهٔ روزنامهٔ *اطلاعات* در حدود ۳۰ سال قبل [از انقلاب] ترسیم شده بود، هستهٔ خرما می‌خوردند. در ذهن ما امکان ترکیب اصلاحات و انقلاب وجود نداشت. برای مثال ما معتقد بودیم که شاه با پذیرفتن آزادی زنان در واقع به دنبال آن بود که آنها را به عروسک‌هایی بورژوا بدل کند و ما استدلال می‌کردیم که وقتی مردان آزاد نیستند چطور ممکن است زنان آزاد باشند؟ این گونه تحلیل‌ها ناخودآگاه ما را به سوی اتحاد با خمینی و منتظری پیش می‌راند و نه به سوی موضعی که بگوییم حتی این حقوق تصنعی که شاه اعطا کرده بود خوب هستند ولی کافی نیستند؛ و ما باید جلوتر از این برویم. کنفدراسیون سازمانی بود که بر پایهٔ انکار مطلق بنا شده بود... اعضای کنفدراسیون به سازمانی ریشه‌دار تعلق نداشتند که به شدت خواستار برنامه‌های انقلابی عمیق باشد. آنها، اول و بیش از همه، آرمان‌گرایانی بودند که علیه نابرابری‌های اجتماعی طغیان کرده بودند و تصویری که از دشمن در ذهن داشتند تصویر شاه بود... آنها ایران را به هیچ وجه نمی‌شناختند و ما از این می‌ترسیدیم که اگر موضوع اصلاحات به صورتی جدی مطرح شود، آن تصویر دشمن از ذهن اعضا محو شود. به زبان روشنفکری ما "الگوگرا و خشک مغز" بودیم.[۳۵]

۳۵. حمید شوکت، *نگاهی از درون به جنبش چپ ایران*، گفتگوهایی با خانبابا تهرانی، پاریس ۱۹۹۰، صص. ۳۳۸-۳۴۰.

اغلب ترورها و سؤقصدهای نافرجام در ایران ــ از جمله موارد هژیر، رزم‌آرا، فاطمی، علا، منصور و شاه – کار بنیادگرایان اسلامی و اغلب کار گروه فداییان اسلام بود. البته ساواک، بیشتر به دلیل رابطه نزدیک چپگرایان با غرب، بیش از همه، نگران جنبش چپ بود. بنابراین روگردانی نیکخواه و لاشایی برای ساواک پیروزی بزرگی به حساب می‌آمد، هر چند، در نهایت، تا آنجا که به جنبش دانشجویی در اروپا و ایالات متحده مربوط می‌شد، آن روگردانی بیشتر حالت نمادین داشت و در عمل چندان تأثیر گذار نبود. این جنبش‌ها از حمایت فراوان مالی، روانی و استراتژیک برخوردار بودند و مبارزات کوبا، ویتنام، الجزایر، فلسطین و امریکای لاتین چنان شور و شوقی در اعضا ایجاد می‌کرد که اجازه نمی‌داد رفتار نامتعارف گاه و بی‌گاه برخی از آنها در روند فعالیت‌شان تأثیر بگذارد. حتی اگر رژیم شاه تمایلی به گفتگو با این گونه جنبش‌ها داشت، که در واقع نداشت، به هیچ رو امکان چنین گفتگویی در میان نبود. بنابراین انتقاد از رژیم حالتی سوررئالیستی پیدا کرد یعنی به نحوهٔ برخورد کلی و منسجمی در مقابله با شاه بدل شد که تلاش‌های خود شاه و دولت در زمینهٔ افزایش قابلیت اقتصادی، نظامی و دیپلماتیک نه تنها به منظور به چالش کشیدن غرب بلکه همچنین برای رویارویی با شرق، به آن دامن می‌زد. شاه برای این موضع گیری اهمیتی بیش از حد قائل بود، و غالباً برای آن توجیهی علّت و معلولی می جست که احتمالاً وجود نداشت، مثل مورد افزایش انتقادها از او و رژیمش در هر باری که می‌خواست بهای نفت را افزایش دهد یا هر وقت که غرب را به دخالت در توسعهٔ اقتصادی یا نظامی ایران متهم می‌کرد. در نتیجه گفتگو را بیهوده می دید زیرا می اندیشید که در بهترین حالت هم این گونه گفتگو بر کسانی که در واقع مسلط بر باورها و اعمال خویش نبودند، تأثیری نمی‌گذاشت. این نکته هم که مخالفان چپ‌گرا داد و ستد سیاسی واقعی با توده‌های ایرانی نداشتند، به همان

اندازه مهم بود. در این برداشت مخالفان، به ویژه چپ گرایان، آسان به ابزار ترور بدل می شدند، مفهومی که ساواک تبلیغ می‌کرد و نظریه و کاربرد مبارزهٔ مسلحانه آن را زنده نگه می‌داشت.

***

در اواخر دههٔ ۱۳۴۰ و در دههٔ ۱۳۵۰ فعال‌ترین نمایندگان مبارزهٔ مسلحانه در داخل ایران مجاهدین خلق و فداییان خلق، دو سازمان انقلابی، بودند که به طرز چشمگیری بر تحول ساواک هم از نظر استراتژیکی و هم از نظر تاکتیکی تأثیرگذاشتند. هر دوی این سازمان‌ها مبارزهٔ مسلحانه، اقدامات زیرزمینی و تروریسم را تبلیغ می کردند، اما مجاهدین به ویژه از نظر برقراری ارتباط بین مارکسیسم و اسلام جالب و موثر بودند.

نظریهٔ فداییان در قالب مبارزهٔ چریکی در دو جزوه بیان شد –*ضرورت مبارزهٔ مسلحانه و رد تئوری بقا* و *مبارزهٔ مسلحانه هم استراتژی، هم* تاکتیک– که امیر پرویز پویان و مسعود احمدزاده آنها را نوشته بودند. این دو رهبر اظهار می‌داشتند که شکست حزب توده و قدرت روزافزون رژیم باعث نابودی جنش چپ شده و این جنبش دیگر در میان تودهٔ مردم اعتبار ندارد. بسیج توده‌ها از راه‌های معمولی ممکن نیست و جنبش چپ تنها از راه از خود گذشتگی و جانبازی می‌تواند به اعتبار مورد نیاز برای کسب احترام مردم دست یابد. به این منظور لازم است به مردم نشان داده شود که رژیم متزلزل است. برای این کار، افراد انقلابی باید فرا گیرند که مثل ماهی در آب، در میان مردم بلولند. در صورت مبارزهٔ مسلحانه، رژیم برای مقابله با تروریست‌ها ناگزیر به واکنش خشونت‌آمیز علیه مردم می‌شود. به این ترتیب خود رژیم به بهترین عامل پیش‌برندهٔ آرمان

انقلابی بدل می‌گردد. رژیم کاری را برای جنبش چپ خواهد کرد که خود این جنبش توانایی انجامش را ندارد.

بر اساس این استدلال، فداییان به بانک‌ها دستبرد زدند، به پاسگاه‌های پلیس و ژاندارمری حمله کردند، و مأموران امنیتی را کشتند. امّا تمثیل مائوئیستی ماهی در آب هرگز تحقق نیافت. در سیاهکل فدائیان به چند پاسگاه ژاندارمری حمله کردند امّا به کمک مردم محلی شناسایی و سرکوب شدند. آنها بعدها اظهار داشتند که هدف‌شان به هیچ رو پیروزی نظامی نبوده است بلکه این بوده است که موقعیت متزلزل رژیم را نشان بدهند. اگر چنین بود، آنها موفق نشدند آسیب‌پذیر بودن دولت را نشان دهند بلکه توانستند اعتبار از خود گذشتگی و جانبازی را به عنوان اصلی که مایهٔ اعتبار می‌شود ثابت کنند. سیاهکل آنها را به قهرمانانی رمانتیک در میان برخی از جوانان در داخل و خارج ایران بدل کرد. با وجود این، تاسال ۱۳۵۵ سازمان فداییان تقریباً در عمل دیگر وجود نداشت.[۳۶]

در سال ۱۳۴۴ شش تن از دانشجویان سابق دانشگاه تهران –محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، محمد عسگرزاده، رسول مشگین‌فام، علی اصغر بدیع‌زادگان، و احمد رضایی– سازمان مجاهدین خلق را سازمان دادند. باورهای اولیهٔ مجاهدین در نخستین بیانیهٔ ایدئولوژیکی آنها با عنوان "*مبارزه چیست؟*" آمده است. هدف راهبردی آنها در مرحلهٔ نخست مبارزه آموزش دادن افرادی بود که در آینده توانایی رهبری داشته باشند. مهم‌ترین دشمن، امپریالیسم جهانخوار به رهبری ایالات متحده بود. امپریالیسم ذاتاً استثمارگر بود؛ بنابراین، هیچ گونه مناسبات انسانی بین امپریالیست‌ها و توده‌های ستمدیدهٔ جهان امکان‌پذیر نبود؛

36. See *The New Left in Contemporary Iran*, Series on Contemporary Iran, No. 5, The Foundation for Constitutional Government in Iran, Washington, DC, September, 1985, pp. 8-11.

تنها رابطهٔ ممکن یا بندگی بود یا جنگ‌های رهایی‌بخش. به هر حال، خبر خوش این بود که امپریالیسم "ببری کاغذی" و هم از داخل و هم از خارج آسیب‌پذیر بود. در این رساله آمده بود که مجاهدین کار نظریه‌پردازی خود را، به ویژه در قلمرو ایدئولوژی، با دقت انجام می‌دهند، و این پیش‌شرط موفقیت بود. آنها تنها زمانی که آمادگی پیدا می‌کردند دست به اقدامات قهرمانانه می‌زدند. آنها مسلح به نظریه و شناخت انقلابی به داخل مردم رسوخ می‌کردند. آنها باانضباط، پنهانی و حرفه‌ای عمل می‌کردند.

دیری نگذشت که جزوه‌ای به نام *سیمای یک مسلمان*، نوشتهٔ احمد رضایی مکمل مائوئیسم شد. رضایی در این جزوه وجوه تشابه اندیشه‌های مارکسیست–لنینیستی و متون شیعی–اسلامی را مطرح می‌کند. در این جزوه آیه‌هایی از قرآن برگزیده و نقل شده تا نشان دهد که جامعهٔ اولیه صلح‌آمیز و منسجم بوده و با ظهور مالکیت خصوصی به طبقات و ملت‌های متخاصم بدل شده است. رضایی نوشت قرآن استقرار جامعه‌ای بدون طبقه را در نظر دارد و از مسلمانان تحت ستم خواست برای دستیابی به آن جامعه مبارزه کنند. امام حسین الگو بود. جامعهٔ بی‌طبقه همان جامعهٔ موعود حضرت مهدی بود که در آن عدالت الهی برقرار می‌شد، جامعه‌ای توحیدی که همه چیز در آن فراوان بود و "هر کس به قدر توانش به آن مدد می‌رساند و به قدر نیازش از آن بهره می‌برد." در چنین جامعه‌ای نه اثری از استثمار فردی از جانب فردی دیگر دیده می‌شود، و نه اثری از تضاد اجتماعی، اقتصادی و قومی یا کشمکش بین افراد بشر. برای رسیدن به چنین جامعه‌ای باید جنگی سراسری علیه تمام استثمارکنندگان و ستمگران، که رهبری آنها در این دوره از تاریخ با ایالات متحدهٔ امریکاست، آغاز شود.

به موازات گستراندن این ایدئولوژی، مجاهدین بر آموزش کادرها تأکید می کردند. در این راستا از میان جوانانی که برای اقدامات تروریستی و زیرزمینی مناسب تشخیص داده می‌شدند، افرادی را به این منظور بر می گزیدند. هدف از آموزش، بر اساس دفترچه‌های راهنما، این بود که افرادی ایثارگر به وجود آورند که بتوانند همه چیز خود –خانواده، عشق، نحوهٔ تفکر انفرادی، دوستی و دیگر وابستگی‌های بورژوا– را فدای آرمان کنند. رهبران در آن دسته از اردوگاه‌های فلسطین آموزش‌های تروریستی و شبه‌نظامی می‌دیدند که پس از جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) در اردن، لبنان، سوریه و لیبی مثل قارچ سبز شده بودند. در حالی که در این سال شمار اعضای مجاهدین به سختی به ۱۶ نفر می‌رسید، تا سال ۱۳۴۹ آنها نزدیک به ۲۰۰ نفر عضو گرفتند که اغلب آن اعضا در خانه‌های امن زندگی می‌کردند. مجاهدین مدعی هستند که اعضای گروه آنها در جنگ "سپتامبر سیاه" در کنار فلسطینیان علیه ملک حسین جنگیده‌اند، و این اقدام برای آنها تجربهٔ نظامی چشمگیری به ارمغان آورده است.

دههٔ ۱۳۵۰ دههٔ حملات تروریستی مجاهدین با همکاری گروه‌های مارکسیست بود. در سال ۱۳۴۹ مجاهدین تلاش کردند داگلاس مک آرتور، سفیر ایالات متحده، را بدزدند ولی موفق نشدند. در بهار ۱۳۵۱، تلاش کردند هارولد پرایس، سرهنگ نیروی هوایی ایالات متحده و رئیس مستشاران نظامی امریکا در ایران را ترور کنند. در سال ۱۳۵۳ آنها سرهنگ جک ترنر، سرهنگ نیروی هوایی ایالات متحده، را "اعدام" کردند. در سال ۱۳۵۴، آنها سه تن از کارمندان راک‌ول اینترنشنال[۳۷] را به قتل رساندند (ویلیام کوترل، دونالد اسمیت و رابرت کرونگراد). امّا مجاهدین هم مانند فداییان با مشکلاتی روبرو بودند. ساواک

37. Rockwell International

توانست در سال ۱۳۵۱ به سازمان آنها رسوخ، رهبران‌شان را شناسایی و اغلب آنها، از جمله مسعود رجوی که پس از انقلاب کنترل این جنبش را به دست گرفت، را دستگیر کند.[۳۸] به هر حال ترورها ادامه یافت و جو مبارزه‌ای خشونت‌آمیز را به بار آورد. چریک‌ها خود را در حال مبارزه‌ای یافتند که یا باید می‌کشتند یا کشته می‌شدند. تا سال ۱۳۵۴ ساواک اغلب رهبران چریک‌ها را یا کشته بود یا به زندان انداخته بود. در فروردین ۱۳۵۴، ساواک اعلام کرد که نه تن از اعضای مجاهدین و فداییان را در حال فرار از زندان اوین کشته است. بعدها معلوم شد که در واقع آنها را به دلیل برانگیختن دیگران به تظاهرات، اعدام کرده بودند. چند روز بعد، کاترین عدل، دختر یکی از نزدیک‌ترین دوستان شاه، و شوهرش بهمن حجت کاشانی، پسر یکی از تیمسار های مورد علاقه شاه، در حین حمله به یکی از پاسگاه‌های ژاندارمری قزوین، یک نفر سرهنگ ژاندارمری را کشتند. کاترین و بهمن تحت تعقیب قرار گرفتند و کاترین در یک غار و بهمن در خیابانی در تهران پس از رد و بدل کردن چند گلوله کشته شدند.

شاه از کشتار اوین دفاع کرد و به علم، وزیر دربارش، اظهار داشت که این کار ناگزیر بود زیرا در غیر این صورت تروریست‌ها فرار می‌کردند و پس از دستیابی به آزادی مردم بی‌گناه دیگری را می کشتند.[۳۹] بی‌تردید او روایت ساواک را باور کرده بود. ولی از شنیدن اخبار مربوط به عدل و حجت بسیار آزرده گشت. آنها "همه چیز که دارند. پس هماهنگی آنها با ماجراجویان و تروریست‌ها چیست؟ دیگرچه می‌خواهند؟"[۴۰] تیمسار حجت فرزندش را عاق

38. See *Islamic Marxism: The Case of Iranian Mojahedon*, Series on Contemporary Iran, No. 2, The Foundation for Constitutional Government in Iran, Washington, DC, 1985.,

۳۹. علینقی عالیخانی، *یادداشت‌های علم*، پیشین، جلد ۵. ص. ۶۹.

۴۰. همان، ۵: ۵۲.

کرده بود. شاه نمی دانست عدل را کـه دوسـتش بـود چگونـه تـسلا دهـد، زیـرا می‌دانست او عاشق دخترش بود و روحاً در هم شکسته بود. او نمی‌دانـست چـه کسی را سرزنش کند، و چگونه و به چه دلیل؟ یحیی عـدل معتقـد بـود کـه ایـن مسئله‌ای است مربوط به دوره و زمانه، مربوط به آرمان‌گرایی رمانتیک، مربوط بـه سر در گمی و تلاش برای رسیدن به آنچه دسـت‌یـافتنی نیـست.[۴۱] بـه هـر حـال نمی‌شد فقط با توجیه این رخداد از سر آن گذشت. خانوادهٔ شاه هـم در برابـر آن جبهه گرفته بودند. شهناز دختر بزرگ شاه مذهبی شـده بـود و روابـط خـوبی بـا پدرش نداشت، و هر بار شاه می‌خواست از اقدامات نیروهای امنیتـی دفـاع کنـد، هر چند این کار را با تمام وجود نمی‌کـرد و موفـق هـم نمـی‌شـد، شـهناز بـا او مخالفت می‌کرد. سرانجام علم به دفاع از شاه برخاست "تمام ادیـانی کـه در دنیـا به وجود آمده‌اند اولین اساس آنها حفظ جان خلق است. اگـر در دنیـا دیوانگـانی پیدا شوند که بخواهند با اجتهاد شخصی این اصل را متزلزل کنند یا بایـد آنهـا را به دارالمجانین سپرد و یا همه روزه در سربازخانه صد ضربه شـلاق بـه در کـون آنها کوبید تا آدم شوند. این مسائل بحث ندارد." به ظاهر از نظر شاهدخت شهناز این بحث خشن‌تر از آن بود که بتواند ادامـه یابـد پـس سـر و تـه مطلـب را درز گرفت. به گفتهٔ علم شاه نفس راحتی کشید. علم در خاطراتش مـی‌نویـسد "ایـن مرد بزرگ یک مجسمهٔ حوصله و بزرگواری و آقایی است. محال است من بتوانم با دخترم چنین مباحثاتی بکنم."[۴۲]

علم البته در یکی از آن حال و هواهای مبالغه‌آمیـز سـتایش از فـضیلت‌هـای پادشاهش بود. ولی دیگران، حتی آنهایی که از آنچه رخ داده بود نفـرت داشـتند،

۴۱. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با یحیی عدل، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، پاریس، ۲۰ اوت ۲۰۰۰.

۴۲. علینقی عالیخانی، *یادداشت‌های علم*، پیشین، ۵: ۱۴۷.

معتقد بودند که شاه نمی‌توانست از کشتار عمدی در زندان باخبر باشد و براستی از سرنوشت این جوانان متأثر بود. از لاشایی، انقلابی پیشین، دربارهٔ دیدارش با شاه پرسیدند، اینکه چه برداشتی از شاه داشت و چه چیزهایی در او برایش جالب بود. لاشایی پاسخ داد:

احساس من این بود که او اطلاعات زیادی در مورد آنچه می‌گذشت نداشت. منظورم این است که نمی‌دانست حرف چه کسی را باور کند. به نظر من آدم مهربانی آمد. هیچ نشانه‌ای از فردی زورگو یا مستبد را در او ندیدم، از آن گونه افرادی که دستور زندانی کردن، شلاق زدن یا قتل را می‌دهند. با تصویری که من در ذهنم از او داشتم فرق داشت... آنچه مرا خیلی تحت تأثیر قرار داد تردید او بود، گویی نمی‌دانست چه چیز درست است و از این نکته فهمیدم که او به دنبال تصمیم‌گیری صحیح است زیرا در غیر این صورت تردیدی به خود راه نمی‌داد. او طبق معمول سعی نکرد گفته‌هایش را با تصمیماتش وفق دهد. به نظر می‌رسید او نگران آیندهٔ مملکت است. او می‌خواست بداند "چه کسی به او راست می‌گوید؟" من تصور می‌کنم با وجود ساواک و خفقانی که دربارهٔ آن سخن گفتیم، شاه بسیاری از مخالفان خود را بخشیده بود. زمانی که ساواک اعلام کرد که چند تن از زندانیان به هنگام فرار کشته شده‌اند، آنها را اعدام کرده بود یا ادعا کردند مهوش جاسمی و معصومه (شکوه) طوافچیان در جریان زد و خوردی مسلحانه کشته شده‌اند در حالی که سازمان انقلابی معتقد بود آنها در حین شکنجه کشته شده‌اند، این امر عجیب ناشی از این واقعیت بود که ساواک به شاه گزارش نکرده بود که زندانیان را شکنجه می‌دهد... ساواک نه تنها به مردم می‌گفت که از شکنجه استفاده نمی‌کند بلکه همین حرف را به شاه هم می‌زد.[۴۳]

***

۴۳. لاشایی، پیشین، صص.۲۸۸-۲۸۷.

شاه تمام واقعیت را نمی‌دانست. شاه به دیوید فراست گفت افسر پلیس یا بازجو " چنان از رفتار کسی که دستگیر کرده عصبانی می‌شود که کنترلش را از دست می‌دهد و آن فرد را به باد مشت و لگد می‌گیرد یا صندلی را توی سرش می‌کوبد." این گفته فقط چیزی نبود که در فیلم‌های امریکایی دیده باشد؛ شاه می‌دانست که این بخشی از واقعیت موجود در کشور اوست. امّا موضوع ساواک و شکنجه مقولهٔ دیگری بود. شکنجه به این معناست که برای کسب اطلاعات از کسی یا مجبور کردن وی به انکار اعتقاداتش به صورت ارادی و پنهانی او را زجر دهند در حالی که خشونت پلیس ممکن است اقدامی غیرارادی و ناشی از خشم باشد. در هر صورت "فرهنگ امنیت" بر اساس ارزش‌ها و آداب و رسوم موجود در آن فرهنگ بر نحوهٔ ابراز خشونت اثر می‌گذارد. شاید جنگ مأمور ساواک علیه انقلابیان افراطی که ممکن بود او را بکشند جنبه‌ای شخصی هم داشت. با توجه به ضرورت اوضاع و احوال امکان داشت آن مأمور پس از "اقدامات قهری" به شکنجه روی آورد ولی این وضع نه کار آن مأمور را توجیه می‌کرد، نه کار آن سازمان را و نه شاه را. از سوی دیگر اثبات این مطلب آسان نبود زیرا مخالفان ساواک را به شکنجه دادن تمام زندانیان متهم می‌کردند و نیز، همان گونه که فراست اشاره کرد، یک مورد شکنجه هم خیلی زیاد بود. شاه ناراحت و در تنکنا بود زیرا نمی‌توانست از شکنجه دفاع کند ولی شکنجه اعمال می‌شد، و نیز نمی‌توانست دست مأمورانش را ببندد و باز هم انتظار داشته باشد آنها با همان شدت با آن هائی که می‌خواستند او را یا آنچه را ساخته بود یا هنوز ممکن بود بسازد نابود سازند مبارزه کنند. شاید در پایان او بهتر این دانست که اصلاً چیزی در این باره نپرسد.

مخرب ترین جنبهٔ ساواک رفتار آن با سازمان‌ها یا افرادی بود که به رژیم خدمت می‌کردند. ساواک بسیاری از چیزهایی را سرکوب می‌کرد که نیازی به سرکوب شدن نداشتند، مثل رسانه‌ها. فرهنگ گزارشگری در ایران بر اساس تحقیق و تجسس نبود. معمولاً مأموران دولت را زیر سئوال نمی‌بردند، هر چند اغلب محتوای گزارش به موضع گزارشگر در برابر مقام مورد نظر بستگی داشت. گاهی مدیران یا سردبیران خواستار رویکردی تهاجمی‌تر بودند و به نتیجه هم می‌رسیدند، ولی معمولاً این وضع با سیاست کلی دولت هماهنگ بود، هر چند تک تک وزرا از انتقاد مصون نبودند. شاه حرمتی داشت که باید حفظ می‌شد زیرا نماد کشور و ملت بود. قانون اساسی او را مقامی غیر مسئول، بی چون و چرا، ورای جر و بحث‌ها و مظهر دولت می‌دانست و این مسئله‌ای لاینحل را برای روزنامه‌نگاران و همچنین احزاب سیاسی مطرح می‌کرد زیرا در واقع این شاه بود که سیاست کشور را تعیین می‌کرد. در مواقعی که شاه به طور مستقیم درگیر امور بود، مثل ارتش که فرماندهی کل آن را بر عهده داشت، رسانه‌ها اجازهٔ انتقاد از او را نداشتند. در مورد سیاست خارجی جز به حالت توصیف تصمیمات حکومت به ندرت بحث می‌شد. به هر حال، مفری که برای گزارشگری خلاق و جسور در زمینه‌های دیگر وجود داشت، در حد زیادی با خودسانسوری ناشی از ترس همه‌گیر –سلاح اصلی کنترل در زرادخانهٔ ساواک– خفه می‌شد. زمانی که شاه از مواردی خاص باخبر می‌گشت معمولاً به هواداری از انصاف دخالت می‌کرد، هر چند، همان گونه که از حکایت زیر بر می‌آید، تأثیری طولانی از آن به جا نمی‌ماند.

یک بار در حوالی سال ۱۳۵۰ اعتصابی دانشجویی در دانشگاه تهران رخ داد. مدیریت سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران تصمیم گرفت ناخشنودی

دانشجویان را گزارش دهد. وا داشتن دانشجویان به اعلام علنی خواسته‌هاشان دشوار به نظر می‌رسید، از یک سو به دلیل فشارهایی که رهبران دانشجویان به آنها وارد می‌آوردند و از سوی دیگر، البته، به دلیل ساواک و پیامدهای احتمالی ناشی از اعتراضات آنها. خبرنگاران پس از چانه‌زنی فراوان موفق شدند گروهی از دانشجویان را گرد آورند که آن قدر عصبانی بودند که حاضر شدند اعتراضات خود را به صورت علنی عنوان کنند ولی چندان هم سیاسی نبودند که بیش از مرزهای پذیرفته شده به انتقاد بپردازند. رضا قطبی، مدیر عامل سازمان رادیو و تلویزیون چنین اندیشید که بهترین فرد برای اینکه با دانشجویان حرف بزند ایرج گرگین است، او یکی از مقامات بلندپایهٔ رادیو و تلویزیون بود و مقامی آنقدر والا بود و شناختی آنقدر کافی از سیاست‌های مهم داشت که بتواند در برابر فشارهای مأموران ساواک مقاومت کند و تجربه‌اش هم آن قدر بود که بتواند به نحوی مطلوب با دانشجویان تا کند. گرگین با مهارتی حرفه‌ای از پس انجام این کار بر آمد، کاری که مستلزم توانایی ورود به داد و ستدهای سیاسی با دانشجویان بود. در میانهٔ بحثی داغ، گرگین گفت که حرف‌های دانشجویان را می‌فهمد و با بیشتر گفته‌های آنها موافق است، ولی نکته‌های دیگری هم در این بحث وجود دارد که باید بررسی شود. ساواک از این عبارت خوشش نیامد "من حرف‌های شما را می‌فهمم و با برخی از آنها هم موافقم..." و با لحنی قاطع این موضع را به گوش گرگین رساند.[۴۴]

رفتار ساواک با گرگین مبیّن اعتقادی گسترده تر بود که جنبش چپ به سازمان رادیو و تلویزیون رخنه کرده است. خواهر گرگین با خسرو گلسرخی

۴۴. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با رضا قطبی، مصاحبه‌گر، غلام رضا افخمی، بتسدا، ۴ ژوئن ۲۰۰۲، نوار ۲، روی ۲.

ازدواج کرده بود که یکی از اعضای فداییان خلق بود و برنامهٔ گروگانگیری شاه، شهبانو و ولیعهد را ریخته بود. گلسرخی از باورهایش دست نکشید و در سراسر محاکمه‌اش در دادگاهی علنی، که تمام آن از تلویزیون پخش شد، بی‌پرده سخن گفت. البته ساواک به گرگین و به شیوهٔ ادارهٔ رادیو و تلویزیون اعتماد نداشت.[۴۵] کمی پس از آنکه در حدود سال ۱۳۴۷ دولت سازمان رادیو و تلویزیون را در اختیار گرفت، ساواک گزارشی بسیار منفی برای ارائه به شاه آماده کرد که بخش مهمی از آن این بود که این سازمان به لانهٔ چپ‌گرایان خرابکار بدل شده است. شاه در حاشیهٔ این گزارش نوشت: "قطبی توضیح دهد." قطبی موضوع را با همکارانش، از جمله محمود جعفریان که در آن زمان مدیر اداری سازمان بود، در میان گذاشت. جعفریان قبلاً عضو حزب توده بود، بعد ابراز پشیمانی کرده و با ساواک همکاری می‌کرد؛ او هم چپگرایان را می‌شناخت و هم ساواک را. او به قطبی گفت که معنای این گزارش زندان است. نحوهٔ تنظیم آن و اتهاماتی که وارد آورده به معنای خیانت است. قطبی بعدها احساسش را به یاد آورد: "طوری ترساندم که نزدیک بود قالب تهی کنم."[46]

قطبی در پاسخ گزارشی تهیه کرد و در آن سیاست سازمان رادیو و تلویزیون را و همچنین دلیل کاری را که انجام داده بودند، توضیح داد. در این گزارش مطالبی دربارهٔ فرایند بحث، خبرها، انتقادها، کارمندانی که در دوران دانشجویی به سازمان‌های دارای گرایشات چپ تعلق داشتند و گاهی حتی به خاطر فعالیت‌هایشان دستگیر شده‌اند ولی در این دوره از نظر سیاسی تغییر کرده‌اند،

۴۵. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با کامبیز محمودی، مصاحبه‌گر بهروز نیکذات، واشنگتن، دی.سی.، ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۲، صص. ۶۲-۵۶.

۴۶. بنیاد مطالعات ایران، مصاحبه با رضا قطبی، پیشین. جمهوری اسلامی ایران جعفریان را همراه با پرویز نیکخواه اعدام کرد.

حلقه‌های فیلم‌های خبری و غیره سخن گفته بود. قطبی به کمک جعفریان پرونده‌های کارمندانی را که با بخش تولید اخبار و تفسیرها ارتباط داشتند، مرور کرد. در آن پرونده‌ها او به کارمندی برخورد که زمانی به خاطر داشتن کتاب *مادر* اثر ماکسیم گورکی دستگیر شده بود. این بهانهٔ خوبی به دست قطبی داد تا ضربه‌ای کاری بر گزارش ساواک وارد آورد. او در گزارش خود به شاه نوشت: "من این کتاب، و کتاب‌های زیادی نظیر آن را در کتابخانه‌ام دارم؛ آیا باید مرا دستگیر کنند؟" این گزارش با دعوی متقابلی به پایان می‌رسید مبنی بر این که کسانی که آن گزارش اولیه را آماده کرده‌اند در پی تضعیف سازمانی نوپا بوده‌اند که مردان و زنان جوان و باهوشی را برای خدمت به شاه و کشور استخدام کرده است و با این کار در حقیقت به شاه و کشور لطمه زده‌اند.

جذب مخالفان پیشین و به ویژه کسانی که گرایش های چپ داشتند برای همکاری و خدمت به رژیم از سیاست‌های جاری بود و جالب این بود که این سیاست بیشتر در سازمان‌های نزدیک‌تر به شاه رواج داشت. قطبی در آن گزارش متقابل خود اظهار داشت که طیفی از عقاید در کشور وجود داشت. شاید در سازمان رادیو و تلویزیون در این طیف کفهٔ تمایلات چپگرا سنگین‌تر از کفهٔ راستگرایان بود. ولی در اینجا تمام اعضا تصمیم گرفته بودند برای سازمانی کار کنند که به شدت، آشکارا و به روشنی نسبت به رژیم احساس پایبندی می‌کند. آیا بهتر این بود که استعدادهایی که اکنون در این سازمان کار می‌کنند برای رادیو پیک ایران –رادیویی که از عقاید کمونیستی الهام می‌گرفت و کمونیست‌ها به آن کمک می‌کردند و برنامه‌هایش را از آلمان شرقی پخش می‌کرد– کار می‌کردند؟ سیاست ما نباید این باشد که مردم را از خودمان برانیم، یا به آنها برای سکوت کردن رشوه بدهیم. کسانی هستند که در طول روز قلم خود را می‌فروشند و در

محافل خصوصی خود حرف‌هایی دیگر می‌زنند. ما خواهان همکاری چنین افرادی و چنین قلم‌هایی نیستیم. از سوی دیگر، باید نهایت تلاش خود را برای کمک به کسانی به کار گیریم که آشکارا و صادقانه به ما رو می‌آورند تا برای این کشور و برای خودشان ثمربخش باشند.

گزارش موثر بود. شاه در حاشیهٔ آن نوشت: "کسانی که آن گزارش خطا را دربارهٔ سازمان رادیو و تلویزیون آماده کرده‌اند باید شناسایی و تنبیه شوند." این اقدام حادی بود. زمانی که اخبار به سازمان رادیو و تلویزیون رسید همکاران قطبی از او درخواست کردند هر چه در توانش است انجام دهد و جلوی این کار را که رویداد خطرناکی بود، بگیرد.گفتند: "لطفاً کسی را تنبیه نکنید. امکان دارد آنها یک نفر را برای تنبیه معرفی کنند، ولی آن سازمان بی‌تردید دق دلی خود را سر همهٔ ما خالی خواهد کرد."[۴۷]

۴۷. همان.

۱۸

جشن و جشنواره

هدف از برگزاری جشن‌های سالگرد ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران در مهر ماه ۱۳۵۰ بزرگداشت تاریخ ایران، تأکید بر پیشرفت این کشور در دوران پهلوی و تأیید دستاوردهای شاه در دوران سلطنتش بود. امّا این رخداد برعکس به بهانه‌ای برای تظاهرات و مخالفت‌های دشمنان وی بدل شد که با اشاره به زرق و برق –و از نظر برخی شکوه و جلال– این جشن‌ها از وی و سیاست‌هایش انتقاد کردند. همین گونه انتقادها به جشن هنر شیراز هم وارد آمد که به منظور معرفی و ترویج شکل های سنّتی و مدرن هنر ایران و نیز ارتقای "سطح فرهنگ کشور" و معرفی بهترین، جدیدترین و پیشرفته‌ترین نوع هنر جهان به ایران، برگزار می‌شد. این جشن که از نظر هنری موفق بود از نظر سیاسی به مسئله‌ای با پیامدهایی چشمگیر برای رژیم بدل شد و به پویایی هنر و سیاست در کشور لطمه زد.

***

بزرگداشت ایران شاهنشاهی

طرح بزرگداشت سالگرد دو هزار و پانصدمین سال بنیان گذاری امپراتوری ایران را شجاع‌الدین شفا در سال ۱۳۳۷ پیشنهاد کرد. در آن زمان شفا مشاور فرهنگی دربار شاهنشاهی بود. برنامهٔ مراسم بزرگداشت برای سال ۱۳۴۰ بر این اساس ریخته شد که فرهنگ و تمدّن ایران هم به ایران و هم به دنیا مربوط است و بنابراین باید با کمک و مشارکت دیگر کشورها اجرا شود. به گفتهٔ مهرداد

پهلبد، وزیر فرهنگ و هنر آن دوره، "ما می‌خواستیم خودمان را به دنیا بشناسانیم."[۱] برای آغاز این برنامه شورایی در پاریس شکل گرفت که بنا شد کمی بعد نظیر آن در شهرهای اروپایی، آسیایی و امریکایی هم تشکیل شود. در مرداد ۱۳۳۹، سناتور جواد بوشهری، معاون رئیس شورای این جشن‌ها، گزارشی به شاه تقدیم کرد که در آن هزینهٔ اولیهٔ جشن‌ها ۲۵۰ میلیون ریال ارزیابی شده بود و دولت باید آن را به صورت وام پرداخت می‌کرد. این وام تحقق نیافت زیرا چند روز بعد اقبال، نخست وزیر، که دربارهٔ این وام با وی مذاکره شده بود، استعفا داد، شریف امامی، جانشین اقبال، با انتخابات و کمبودهای مالی جدیدی روبرو شد، و در سال ۱۳۴۰ نخست وزیر بعدی، علی امینی، دولت را تقریباً ورشکسته اعلام کرد. در روز ۱۷ دی ۱۳۴۰ علا، وزیر دربار، به امینی نوشت که شاه پذیرفته است که موقعیت مالی دولت به ناچار باعث تأخیر جشن‌های ۲۵۰۰ ساله می‌شود، مشروط بر این‌که دولت نیمی از وام مورد نیاز را تا زمستان سال ۱۳۴۰ و نیمهٔ دیگر آن را در زمستان سال ۱۳۴۱ پرداخت کند. این برنامه هم نقش بر آب شد؛ در دوران نخست وزیری علم هم برگزاری این جشن‌ها یک بار دیگر تا پاییز ۱۳۴۵ به تأخیر افتاد.[۲] در این زمان حسین علا درگذشته بود و امیرعباس هویدا نخست وزیر و علم وزیر دربار شده بودند و کار شورای برگزاری جشن‌ها هنوز هم پیشرفتی نداشت.[۳]

---

۱. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با مهرداد پهلبد، مصاحبه‌گر مهناز افخمی، لس آنجلس، ۲۵، ۳۰ مه ۱۹۸۴، ص. ۷۳.

۲. فصلنامهٔ *تاریخ معاصر ایران*، جلد ۲. شمارهٔ ۵، صص. ۱۳۲-۱۲۲.

۳. اگر حرفی را که خانم علم پس از انقلاب به کامبیز آتابای گفته بپذیریم علم در آغاز احتمالاً با برگزاری این جشن‌ها موافق نبود. مصاحبه با کامبیز آتابای، فوریهٔ ۲۰۰۳، نوار ۱، روی ۱.

شاه به ندرت دربارهٔ این جشن‌ها سخن می‌گفت ولی هر بار این موضوع را پیش می‌کشید اغلب به علم از آهنگ کند پیشرفت آن و آغاز نشدن کارها شکوه می‌کرد و خواسته‌اش این بود که برای شروع اقدامی شود تا کارها راه بیفتد. در این میان برنامه‌ریزی برای جشن‌ها رفته رفته دگرگون شد. در آغاز فعالیت‌هایی که شفا در نظر گرفته بود بیشتر جنبه‌ای فرهنگی داشتند و هدف از آنها نشان دادن محتوا و سهم فرهنگ ایرانی، به ویژه تمدن پیش از اسلام به شکلی که در میراث شاهنشاهی منعکس شده بود، برای ایرانیان و جهان بود. پول زیادی موجود نبود و در نتیجه طرح‌های ذهنی و سیاسی به دلیل فقدان منابع مالی محدودیت‌هایی داشت. شفا چند سفر به خارج رفته و با ایرانشناسان دور دنیا مشورت کرده بود. او تا سال ۱۳۴۹ به حد کافی گزارش‌هایی منفی از اعضای شورا در اروپا و جاهای دیگر دریافت کرده بود که بتواند در نامه‌ای غیررسمی به علم، که در این زمان به دلیل بیماری مزمن بوشهری مسئولیت این برنامه را به عهده گرفته بود، شکوه و شکایت کند. شفا خودش را پایه‌گذار این طرح می‌دانست و شورای جشن‌ها را به خاطر موفق نشدن در هدایت امور مربوط به جشن‌ها مقصر می‌شمرد. شفا پیشنهاد کرد که مسئولیت جنبه‌های بین‌المللی این برنامه به شورای فرهنگی سلطنتی، که خودش مدیریت آن را بر عهده داشت، واگذار شود.[۴]

برنامه‌ریزی برای این جشن‌ها در داخل ایران هم پیشرفت مورد انتظار را نداشت. تصمیم بر آن گرفته بودند که این برنامه‌ها در تخت جمشید آغاز شود و در تهران به پایان رسد. امیر متقی، معاون علم در امور داخلی، چنین اظهار داشته بود که هتلی که بنا بود در تخت جمشید ساخته شود پاسخگوی نیازهای رؤسای

۴. متن نامهٔ ۸ خرداد ۱۳۴۹ در فصلنامهٔ *تاریخ معاصر ایران*، سال ۲، شمارهٔ ۵، صص.۱۵۹-۱۵۶ آمده است.

کشورها و همراهان آنها نیست و پیشنهاد کرده بود که چند چادر برای پذیرایی از میهمانان در محل بر پا کنند. این پیشنهاد را در حضور شاه مطرح کردند ولی شاه آن را غیر عملی دانست و رد کرد. در تیر ۱۳۴۹ متقی نامه‌ای رسمی به علم نوشت و در آن پیشنهاد کرد که این برنامه در تهران برگزار شود زیرا امکانات تخت جمشید و شیراز برای آن کافی نبود. او می‌گفت بی‌تردید شمار رؤسای کشورها بیش از ۳۰ نفری است که پیش‌بینی کرده‌اند. هتلی که بنا بود درست یک ماه پیش از آغاز جشن‌ها به اتمام برسد شاید به موقع حاضر نمی‌شد و حتی اگر هم می‌شد احتمالاً مانند تمام ساختمان‌های نوساز ایرادهای زیادی داشت. ملازمان وقت کافی برای آشنا شدن با ساختار داخلی هتل پیدا نمی‌کردند و فضای بیرونی هتل هم به احتمال زیاد هنوز نواقص زیادی داشت. اگر شمار میهمانان بسیار مهم از ۳۰ نفر بیشتر می‌شد، جای کافی برای تمام آنها در هتلی واحد وجود نداشت. اگر هم چنین حالتی پیش نمی‌آمد، باز هم نواقص هتل از نظر اندازه و ساختار ممکن بود مشکلات تشریفاتی فراوانی به بار آورد. متقی در ادامه می‌گفت که برگزاری این مراسم برای تاریخ و شاهنشاهی ایران آن قدر مهم است که حتماً باید به بهترین نحو ممکن انجام گیرد.[۵]

***

در سال ۱۳۴۹ عبدالرضا انصاری معاون شاهدخت اشرف در امور اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بود. انصاری سابقهٔ کاری موفقی داشت که در اصل چهار شروع و سپس به ترتیب خزانه‌دار کل، وزیر کار، مدیر عامل سازمان آب و برق خوزستان، استاندار خوزستان و سرانجام وزیر کشور شده بود. در سال ۱۳۴۷ انصاری به دلیل موضعی اصولی که اتخاذ کرده بود از هیئت دولت برکنار شده بود، واقعه ای که به شایعات زیادی دامن زد که هیچ یک چندان واقعیت نداشت.

۵. متن نامه ۸ تیر ۱۳۴۹ در فصلنامهٔ *تاریخ معاصر ایران*، همان، صص. ۱۶۸-۱۶۴ آمده است.

در همین زمان شاهدخت اشرف از او درخواست کرد در مقام قائم مقام وی یاورش شود و انصاری هم پذیرفت.

در اوائل آبان ۱۳۴۹ شاهدخت اشرف از انصاری پرسید که آیا با امور جشن‌های ۲۵۰۰ ساله آشنایی دارد؟ انصاری به هنگام خدمت در خوزستان چیزهایی دربارهٔ آن جشن‌ها شنیده بود ولی نه خودش و نه معاونانش به این موضوع زیاد توجّه نکرده بودند. او می‌دانست که شورایی به ریاست بوشهری عهده‌دار مسئولیت برگزاری این جشن‌ها است ولی اطلاعات او از همین فراتر نمی‌رفت. شاهدخت اشرف به او گفت که شاه خواستار تصمیم‌گیری دربارهٔ این جشن‌ها است زیرا ده سال از نخستین باری که این طرح عنوان شد گذشته و زمان آن رسیده است که یا زمانی را برای برگزاری این جشن‌ها تعیین کنند و با توجه به آن پیش روند یا اگر این کار شدنی نیست به کلی از آن چشم بپوشند. جواد بوشهری از مدت‌ها پیش بیمار و خارج از کشور بود؛ مهدی بوشهری، همسر شاهدخت اشرف، که برای ریاست شورای برگزاری جشن‌ها در نظر گرفته شده بود اغلب اوقات به خارج از کشور سفر می‌کرد؛ بنابراین شاهدخت اشرف مایل بود از انصاری در مقام قائم مقام خود بخواهد، دست کم تا زمانی که علم، وزیر دربار، از سفر خودبه اروپا بازگردد و تصمیم نهایی در این مورد اتخاذ شود، ادارهٔ امور مربوط به این جشن‌ها را بر عهده گیرد.

انصاری به هنگام دیدار علم هم همین حرف‌ها را شنید: شاه خواهان تصمیمی قاطع در این زمینه بود و می‌خواست هر چه زودتر بداند که آیا این جشن‌ها برگزار می‌شود یا نه و اگر بناست برگزار شود کی و کجا این برنامه شکل می‌گیرد.استنباط انصاری این بود که هنوز تصمیم قطعی گرفته نشده اما

چند روز بعد علم به او گفت که شاه تصمیم گرفته است که این جشن‌ها برگزار شود و تاریخ برگزاری جشن‌ها هم ۲۳ مهر سال بعد است، یعنی زمانی که هوا کاملاً مناسب است. علم می‌خواست بداند که چه اقداماتی باید صورت گیرد. انصاری پاسخ داد: "این کاری نیست که شورای فعلی از عهدهٔ آن برآید. این امری ملّی و مستلزم مشارکت تمام سازمان‌های ملّی است. شما باید نقشی مهم بازی کنید و اگر ممکن است افراد مسئول باید مرتب اعلیحضرت را ملاقات کنند."[۶] علم موافقت کرد. پذیرفت خودش در مقام وزیر دربار به این امور رسیدگی کند و ترتیبی دهد که دیگران هم فعالانه در شورای از نو سازمان یافته جشن ها مشارکت داشته باشند. بنا شد از شهبانو درخواست کند که مقام ریاست افتخاری شورای نو تأسیس جشن‌ها را که متشکل از نه عضو بود و علم در صدر آن قرار داشت بپذیرد.[۷] قرار شد این شورا هر دو هفته یکبار تشکیل شود و کارهایش را مستقل از حکومت انجام دهد.[۸]

پیش‌بینی اولیه این بود که در حدود ۳۰ کشور، که اغلب آنها رژیم پادشاهی داشتند، در این مراسم شرکت کنند. اعضای شورای جشن‌ها تصور می‌کردند که کشورهای سوسیالیست در این جشن‌ها شرکت نمی‌کنند و در مورد شرکت کشورهای جمهوری غیر سوسیالیست هم تردید داشتند. برنامهٔ اولیه رویدادی دو

۶. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با عبدالرضا انصاری، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، فوریه و مارس ۱۹۹۱، نوار ۱۰. [از این پس انصاری].

۷. اعضای این شورا عبارت بودند از اسدالله علم، مهرداد پهلبد، وزیر فرهنگ، هرمز قریب، رئیس تشریفات دربار شاهنشاهی، شجاع‌الدین شفا، معاون فرهنگی وزیر دربار ، امیر متقی، معاون اداری وزیر دربار، رضا قطبی، مدیر عامل سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران، تیمسار نعمت‌الله نصیری، رئیس کل ساواک، مهدی بوشهری و عبدالرضا انصاری.

۸. انصاری، پیشین،

روزه را در تخت جمشید پیش‌بینی کرده بود که شامل یک روز رژهٔ نمایشی برای نشان دادن تحول تاریخی شاهنشاهی ایران، برنامهٔ نور و صدا و دو شب شام بود. برنامه‌های جشن سنتی هم بنا بود در دیگر شهرهای ایران برگزار شود. طرح‌های توسعه باید با شتاب بیشتری انجام می‌گرفت به گونه‌ای که در صورت امکان تا پیش از زمان تعیین شده برای جشن‌ها پایان یابند.

در این میان، علم به اروپا سفر کرد و مدتی حضور نداشت. زمانی که علم به تهران بازگشت، به شورا گفت که نگران استقبال، اسکان دادن و پذیرایی از سران کشورهایی است که به ایران می‌آیند. "ما در تخت جمشید هیچ گونه امکاناتی نداریم و هیچ هتل مناسبی هم در شیراز نداریم." او با دیگر همکارانش مشورت کرده و به این نتیجه رسیده بود که تنها چاره وارد کردن ۳۰ آپارتمان پیش‌ساخته و استقرار آنها در نزدیکی تخت جمشید است. او گفت ما روی آنها پوششی پلاستیکی می‌کشیم تا مثل چادر به نظر بیایند. "آنها از نظر تاریخی مثل چادرهای شاهان ما می‌شوند که به هنگام سفر در کویر آنها را بر پا می‌داشتند و با سنت چادرنشینی ما همخوانی دارد."[۹] علم در این باره با ژانسن، متخصص تزیینات داخلی، در پاریس مذاکره کرده بود. ژانسن پیشتر هم در ایران کار کرده بود و آمادگی آن را داشت که کار را انجام و به موقع تحویل دهد البته مشروط به اینکه

۹. همان. نکته‌ای که علم عنوان کرد بی‌پایه نبود، هر چند اشارهٔ او به سنت چادرنشینی مانع از پی بردن مخاطبان به نیت اصلی او می‌شد. تاریخ‌نویسان یونانی چادرهای پادشاهان هخامنشی، به ویژه چادر خشایار شاه در نبرد با یونان، را به گونه‌هایی مختلف توصیف کرده‌اند. شرحی هم از تأثیر پر صلابت شکوه چادر داریوش سوم بر اسکندر به هنگام ورود وی به ان چادر پس از پیروزی در نبرد ایسوس در سال ۳۳۳ ق. م. آمده است. "گنجینه‌های آن شامل تاج و تشت تن‌شویه‌ای طلایی، فرش‌ها، جواهرات، جام‌های طلایی و نقره‌ای و چیزهای دیگر بود. اسکندر که در شرایطی کم و بیش ساده و سربازی پرورش یافته بود گفت: "به نظر می‌رسد این راه و رسم شاهی است." به نقل از پلوتارک، *زندگی اسکندر کبیر*، برگرفته از:
http://members.ozemail.com.au/~ancientpersia/index.html

دولت ایران مبلمان مورد نیاز را با هواپیما به این کشور منتقل کند. علم گفت استفاده از سرآشپزان ایرانی هم خطرناک است زیرا آنها تجربه‌ای در پذیرایی با غذای مناسب از این تعداد سران کشورها ندارند و اگر سران کشورها بیمار می‌شدند آبروی ایران به باد می‌رود. علم با تشکیلات پخت و پز بسیار مشهوری به نام ماکسیم هم در پاریس مذاکره کرده بود و مالک ماکسیم گفته بود که عهده‌دار شدن این مسئولیت برای او افتخار بزرگی است و با کمترین بهای ممکن حاضر است این کار را انجام دهد زیرا برای تشکیلات او تبلیغ خوبی است.

علم گفت که مراسم جشن‌ها حکایت از شکوفایی اقتصاد ایران دارد. پس این کاملاً طبیعی است که آن کسانی که از توسعهٔ اقتصادی ایران بیش از همه سود برده‌اند سهمی از هزینه‌های این مراسم را به عهده گیرند. او گفت صاحبان صنعت و کارفرمایان ایران اعلام کرده‌اند که با کمال میل بخشی از این هزینه‌ها را به عهده می‌گیرند و آمادگی دارند و مایل هستند که به هر شکلی که در توان آنها باشد از این مراسم حمایت کنند. بنابراین هزینه‌های این جشن‌ها بر عهدهٔ دولت نخواهد بود. بنا شد علم بر این مشارکت بخش خصوصی نظارت کند و ترتیبی دهد که همه چیز بدون درد سر پیش رود. شورای جشن‌ها این مسئله را در حضور شهبانو بررسی و پس از بحث‌هایی طولانی سیاست کلی مربوط به غذا و اسکان میهمانان را تصویب کرد.

در این زمان ده سال از عمر شورای اولیه‌ای که ریاست آن با سناتور بوشهری بود، می‌گذشت. هر سال دولت بودجه‌ای ناچیز به این شورا اختصاص داده بود و بوشهری آن را در حسابی بانکی گذاشته بود که سودی هم به آن تعلق می‌گرفت و بخشی از درآمد آن را برای پرداخت حقوق و دیگر هزینه‌های شورا

خرج می‌کرد. زمانی که انصاری ادارهٔ امور را به عهده گرفت این شورا ذخیره ای در حدود ۴۵۰ میلیون ریال در بانک داشت. این وجه صرف ساختن ساختمان شهیاد در تهران، سازماندهی نور و صدا در تخت جمشید و پرداخت هزینه‌های انتشارات سانگوی[۱۰] برای انتشار کتابی دربارهٔ تاریخ ایران باستان شد.

یکی از مهم‌ترین رخدادهای جشن‌ها برگزاری همایشی دربارهٔ ایرانشناسی بود که قرار شد هم‌زمان با جشن‌ها در ایران تشکیل شود. شفا که عهده‌دار برگزاری این همایش بود، برای مشورت با ایرانشناسان اروپایی به آن دیار سفر کرد. او پس از بازگشت به تهران خواستار دیدار با انصاری و گفتگو دربارهٔ موضوعی فوری و نگران‌کننده شد. در اروپا او با چند تن ایرانی و غیرایرانی دیدار کرده بود که به شدت با این طرح که ژانسن چادرها و ماکسیم غذاها را آماده کنند، مخالفت کرده بودند. آنها نمی‌فهمیدند که چرا میهمانانی که برای بزرگداشت تاریخ ایران به این کشور می‌آمدند نباید مسکن و غذای ایرانی را بپذیرند. شفا گفت که مطالبی دربارهٔ "بی‌نظمی‌ها" شنیده است و نمی‌داند در این زمینه باید با چه کسی حرف بزند. قرار شد موضوع در نشست بعدی شورای جشن‌ها و در حضور شهبانو مطرح شود.

در نشست بعدی که شفا این موضوع را مطرح کرد، علم به هیجان آمد، رنگش پرید و قیافه اش لحظه به لحظه تلخ‌تر و عصبانی‌تر شد. او به شهبانو گفت که آنچه شفا می گوید فقط رو به اوست. "من این تصمیم‌ها را گرفته و پیگیری کرده‌ام. این مسئولیت من است. اگر، به هر دلیلی، صداقت من مورد تردید است، همین حالا استعفای خود را از این شورا و از وزارت دربار تقدیم

10. Sangway Publications

می‌دارم." سپس در حالی که آشکارا می‌لرزید از اتاق بیرون رفت. شهبانو، که در موقعیتی ناجور قرار گرفته بود، پایان آن نشست را اعلام کرد و اعضای شورا را به حالت تردید دربارهٔ آیندهٔ آن شورا و جشن‌ها ترک کرد. علم مستقیماً نزد شاه رفت اما شاه او را آرام کرد. علم استعفا نداد و شورا هم به کارش ادامه داد.[۱۱]

شاه مرتب گزارش‌هایی دربارهٔ پیشرفت کارها از علم و شهبانو دریافت می‌کرد. شاه به علم گفت که به نظرش می‌رسد بخشی از کارها را دولت انجام می‌دهد و بخشی از آنها را شورا. پس سهم مردم در این طرح چیست؟ علم همین پرسش را با شورا در میان گذاشت. انصاری پیشنهاد کرد که به نشانهٔ دو هزار و پانصدمین سالگرد شاهنشاهی ایران ۲۵۰۰ مدرسهٔ جدید در روستاهای سراسر کشور ساخته شود. بنا شد شورا اعلام کند که در هر حوزه افرادی که مایل به مشارکت در ساختن مدارس هستند می‌توانند وجهی در حسابی محلی که به همین منظور باز شده است، بریزند. بنا شد هیچ فشاری به کسی وارد نیاید؛ این نشانهٔ تعهد مردم نسبت به پیشرفت فرهنگی شهر یا روستای خودشان بود. با توجه به مسئولیت هر یک از اعضا و فرصت کوتاهی که تا ورود میهمانان مانده بود مسئلهٔ امکان‌پذیری اجرای این طرح هم در میان بود. انصاری توضیح داد که این کار را در مقیاسی کوچک‌تر در خوزستان انجام داده است و به شورا اطمینان داد که اگر این طرح را تأیید کنند ترتیبی می‌دهد که به موقع و به درستی انجام پذیرد.

نقشهٔ مدرسه‌ای چهار کلاسه فوری طراحی شد. هزینهٔ ساخت هر مدرسه ۳۰۰ هزار ریال ارزیابی شد. وزارت آموزش و پرورش مناطقی را که به این

۱۱. انصاری، پیشین.

مدارس نیاز داشتند تعیین کرد. سپس نقشه‌ها را برای مقامات محلی ارسال داشتند، حساب‌های بانکی را افتتاح و از رادیو، تلویزیون و در روزنامه‌ها اعلام کردند که کمک‌های افراد علاقمند پذیرفته می‌شود. علاقمندان باید وجوه مورد نیاز را به آن حساب‌ها می‌ریختند و بر هر مدرسه نام کسی را می‌گذاشتند که هزینهٔ آن را پرداخته بود. از این طرح به خوبی استقبال شد، اگر چه چند تنی ناراضی بودند زیرا مدرسه‌ای را که هزینهٔ آن را پرداخته بودند نمی شد در همان جایی که می‌خواستند ساخت. به هر حال، روی هم رفته، در اغلب جاها کمک‌ها از حد مشارکت مالی فراتر رفت و مردم در کار عملی ساخت و ساز هم کمک می‌کردند. در روز ۱۳ مهر ۱۳۵۰ که جشن‌ها آغاز شد، ۳۲۰۰ مدرسه ساخته شده بود و در هر یک از آن مدارس یک سپاهی دانش آمادهٔ تدریس بود. بنا بر آمار وزارت آموزش و پرورش، در آن روز ۱۲۰ هزار دانش آموز جدید در آن مدارس آغاز به تحصیل کردند.[۱۲]

پس از انتشار اخبار جشن‌ها در سراسر دنیا و معلوم شدن نام سرانی که بنا بود در این جشن‌ها شرکت کنند، شمار نامزدهای جدید، به ویژه از میان کشورهای افریقایی، برای شرکت در جشن‌ها افزایش یافت. در آغاز ۵۰ چادر سفارش داده بودند، ۳۰ چادر برای میهمان‌ها و ۲۰ چادر برای خاندان شاهنشاهی و مقامات بلندپایهٔ ایرانی. در پایان ۶۹ تن از سران کشورها مایل به حضور در جشن‌ها بودند و این مسئلهٔ بزرگی از نظر تشریفات و ارجحیت‌ها به وجود آورد. در ماه شهریور، هرمز قریب، رئیس تشریفات دربار شاهنشاهی، از پیتر رمزباتوم[۱۳]، سفیر انگلستان، به طور غیررسمی و محرمانه دربارهٔ شیوهٔ انگلیسی

۱۲. بنا بر آمار و ارقام وزارت آموزش و پرورش تعداد کل این مدارس که سپاه دانش در آنها سرگرم کار آموزش بودند به ۱۰۵۶۶ و تعداد کل دانش‌آموزان به ۴۱۲۸۰۰ نفر بالغ شد. گاهنامه، ۵: ۲۰۱۷.

13. Peter Ramsbotham

حق تقدم‌ها پرس و جو کرد زیرا همه قبول داشتند که بریتانیایی‌ها در این زمینه‌ها از همه بهتر به مسائل آشنا هستند. رمزباتوم با رد هر گونه "مسئولیت در زمینهٔ موضوعی که فقط دولت ایران صلاحیت تصمیم‌گیری دربارهٔ آن را داشت" اصولی کلی را که مورد قبول دایرهٔ تشریفات بریتانیا بود به هرمز قریب یادآوری کرد:

> پادشاهانی که رئیس دولت هستند بر اساس مدت زمان جلوس بر تخت شاهی در اولویت قرار می‌گیرند. قاعدهٔ مشابهی در مورد رؤسای جمهور هم جاری است. بر همین قیاس حق تقدم ولیعهدها هم به مدت زمانی بستگی دارد که وارث تاج و تخت شده‌اند، که امکان دارد از زمان تولد باشد. رؤسای جمهور، به این دلیل که رئیس دولت هستند، از نظر اولویت پس از شاهان و مقدم بر ملکه‌ها یا همسران رؤسای جمهور هستند.[۱۴]

به هر حال مسئله به این سادگی نبود که به نظر می‌رسید. رمزباتوم به اطلاع قریب رساند که پرنس فیلیپ، دوک آو ادینبورو، بر پرنس چارلز مقدم است. "پرنس فیلیپ رسماً همسر ملکه خوانده نمی‌شود ولی در عمل همسر ملکه است. بنابراین از آنجا که پرنس برنارد از هلند مدتی طولانی‌تر از پرنس فیلیپ همسر ملکه بوده است حق تقدم دارد."[۱۵] البته نخست وزیران و وزرای امور خارجه هم بودند که باید حق تقدم‌شان روشن می‌شد.

***

دو ماه پیش از جشن‌ها، علم از هویدا که نخست وزیر بود و از هیئت وزیران دعوت کرد در نشست شورای جشن‌ها حضور یابند. با وجود این‌که دولت مستقیماً درگیر کارهای جشن‌ها نبود، انصاری هویدا را در جریان آخرین

---

۱۴. نامهٔ مورخ ۶ شهریور ۱۳۵۰ به نقل از فصلنامهٔ *تاریخ معاصر ایران*، پیشین، ص. ۱۴۱.

۱۵. همان.

کارها قرار داده بود. این نشست هم دولت را رسماً از امور مطلع کرد و هویدا، پس از تأیید کارهای انجام شده، از وزرای خود خواست که برای موفقیت این کارها تا سر حد توانایی تلاش کنند. به این ترتیب طی دو ماهی که به برگزاری جشن‌ها مانده بود، وزرا مرتب شورا را از برنامه‌های وزارتخانه‌های خود برای پیشبرد جشن‌ها آگاه می‌کردند. در یکی از این نشست‌ها، علم گفت به او پیشنهاد کرده‌اند که چون ایران می‌خواهد دو هزار و پانصدمین سالگرد شاهنشاهی خود را جشن بگیرد، بهتر است آغاز تاریخ شاهنشاهی را اساس تقویم ایران قرار دهند. این کار ممکن بود از نظر سیاسی و فرهنگی مسائلی به بار آورد که کنار آمدن با آنها مشکل باشد ولی اغلب افراد حاضر در آن نشست که پیامدهای سیاسی آن پیشنهاد را به درستی تشخیص نمی‌دادند، با اشتیاق از آن استقبال کردند-- جز انصاری که با این پیشنهاد آشنایی قبلی داشت. زمانی که او وزیر کشور بود مدیر حقوقی وزارتخانهٔ وی، مردی به نام محمد فرهمند، در گزارشی کتبی استدلال کرده بود تقویم مورد استفادهٔ ایرانیان تقویمی عربی است و این مایهٔ سرافکندگی است؛ ایرانیان باید تقویم خود را داشته باشند. مناسب‌ترین رخدادی که امکان داشت برای آغاز تقویمی براستی ایرانی در نظر گرفته شود جلوس کوروش کبیر به تخت شاهی ایران بود. دنیا این گزینه را درک و تحسین می‌کرد زیرا کوروش نه تنها شاهی بزرگ بلکه نخستین پادشاهی بود که مفهوم حقوق بشر را مطرح کرده بود.

انصاری این نکته را نمی‌دانست. دلیل خاصی وجود نداشت که با آن مخالفت کند ولی تأیید آن هم برایش آسان نبود. او فکر می‌کرد: "ما همین طوری هم مسائل و نگرانی‌های زیادی داریم چرا باید مسئلهٔ دیگری هم به آنها اضافه

کنیم."[۱۶] فرهمند پافشاری می‌کرد و انصاری به او قول داد که طرحش را با هویدا در میان بگذارد. هویدا این پیشنهاد را رد و آن را بی‌ربط و زننده توصیف کرد. او گفت: "مسائل پیش روی ما آن قدر زیاد است که نمی‌توانیم به همهٔ آنها بپردازیم. طرح چنین موضوعی به هیچ وجه درست نیست. کاری کنید که اصلاً مطرح نشود."[۱۷] انصاری به فرهمند گفت که زمان برای چنین طرحی مناسب نیست و او بهتر است به مسئولیت‌های خودش در وزارتخانه بپردازد.

هویدا خوب فهمیده بود که چنین پیشنهادی چه آشوبی به پا می‌کند. زمانی که علم طرح تغییر تقویم را مطرح کرد، انصاری مخالفت نکرد. "من تصور کردم من یکی هستم در برابر افرادی زیاد و مخالفت ما با این پیشنهاد هیچ چیز را عوض نمی‌کند. شاید هم ترسیده بودم. نمی‌دانم. به هر حال چیزی نگفتم." [۱۸] شورا این پیشنهاد را تأیید کرد و علم آن را به شاه گزارش داد. شک نیست که هیجان آن دوره هم اعضای شورا را تشویق کرد که بدون ژرف‌اندیشی این موضوع را تأیید کنند، به ویژه که دولت هم باید با این پیشنهاد موافقت می‌کرد. به هر دلیلی که بود این تصمیم به رخدادی بدل شد که توجه همگان را جلب کرد، و نقشی مهم در سقوط حکومت پادشاهی در کمتر از یک دهه بعد داشت.

***

جشن های سالگرد شاهنشاهی ۲۵۰۰ سالهٔ ایران به ظاهر با موفقیت بسیار برگزار شد. بیشتر مراسم مستقیماً از تلویزیون در ایران و در سراسر جهان پخش شد و از هرجهت چشم گیر و پر صلابت بود. افسری که ورود سران کشورها را

۱۶. انصاری، پیشین.

۱۷. همان.

۱۸. همان.

اعلام و آنها را در برابر گارد احترام راهنمایی می‌کرد، عالی بود. سخنرانی شاه در آرامگاه کوروش و اطمینان دادن به آن شاهنشاه بزرگ که می‌تواند آرام بخوابد زیرا شاه و ایرانیان بیدارند، احساسات همگان را برانگیخت. اینکه او پیشاپیش شمار زیادی از سران کشورها در مراسم گوناگون جشن‌ها راه می‌رفت مظهر تغییر منزلت شخصی او طی سالیان و، از آن مهم تر، ارتقای جایگاه کشورش در میان کشورهای دیگر بود. رژهٔ نمایشی تاریخ، کار دو برادر به نام‌های فتح‌الله مین‌باشیان و مهرداد پهلبد، یکی از آن دو فرماندهٔ نیروهای زمینی و دیگری هنرمند و وزیر فرهنگ، بسیار نشاط‌آور بود. نمایش صدا و نوری که داستان شاهان هخامنشی را در خرابه‌های قصرهای سر به فلک کشیدهٔ داریوش بزرگ حکایت می‌کرد ستایش همگان را برانگیخت. همه‌چیز به خوبی همخوانی داشت. همه با دل و جان کار کرده بودند. همکاری نهادهای دولتی و خصوصی باعث موفقیت این مراسم شده بود. شهبانو و دیگر اعضای خاندان سلطنتی، حتی کودکان، در جابه‌جا کردن میزها و صندلی‌ها مشارکت داشتند تا همه چیز به موقع آماده شود.[۱۹] شاه هم خشنود بود. جایگاه و افتخاری که همتایانش برایش قائل شدند مطابق با همان منزلتی بود که وی برای خودش در میان آنان در نظر داشت. این واقعیت که او را در تلویزیون‌ها و فیلم‌ها در سراسر دنیا در حالتی نمایش دادند که پیشاپیش ۶۹ تن از سران کشورها و دولت‌ها در مراسم گوناگون حرکت می‌کرد امری نبود که بشود بی‌اعتنا از کنار آن گذشت. او خشنود بود و از تک تک افراد با توجه به مرتبه‌شان و با ارتقا درجه، اعطای مدال و پاداش مالی سپاسگزاری کرد.

۱۹. مصاحبه با شهبانو فرح، پوتوماک، ۳ ژوئن ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۲.

این رخداد، اما، لطمهٔ شدیدی به شاه و رژیم او زد. اصولا شیوهٔ برگزاری این جشن‌ها نادرست بود، نه به این دلیل که زمان ستایش تاریخ یا شاهنشاهی ایران هنوز فرا نرسیده بود، بلکه به این دلیل که این جشن‌ها هم از نظر سیاسی و هم از نظر فرهنگی بیش از حد متأثر از خارج بود. به جای اینکه جشن‌ها باعث نزدیکی شاه و ملت شود بهانه‌ای به دست دشمنان شاه داد تا بین او و ملت فاصله بیندازند. شاید ترس علم از افتضاح به بار آوردن این مراسم به جا بود، به ویژه به قول خودش به دلیل "تک بودن این مراسم". امّا او و دیگر شرکت‌کنندگان در تشخیص تأثیر منفی رنگ و بوی خارجی بر تمام مراسم کوتاهی کردند. شفا شمّ درستی داشت وقتی بر اساس آنچه از ایرانشناسان اروپا شنیده بود، یا احتمالاً وانمود می‌کرد که شنیده، این نکته را مطرح کرد که چرا دنیا نباید از ثمرات فرهنگ ایرانی که در اختیارش قرار می‌گیرد خشنود باشد در حالی که به فرهنگ ایرانی ارج می‌نهاد.

شدیدترین انتقادها را اسلام‌گرایان و به ویژه آیت‌الله خمینی بر این جشن‌ها وارد آوردند. او در اظهاراتی، که بعدها دیگر منتقدان شاه هم همان را مطرح کردند، جشن‌ها را اسلام‌ستیز و کسانی را که در آن شرکت کرده بودند دشمنان اسلام قلمداد کرد. از این جشن‌ها به دلیل "هزینه‌های سرسام‌آوری" که بهتر بود صرف بهبود زندگی کودکانی شود که "برای تغذیه به چراگاه برده می‌شدند" به شدت انتقاد کردند. خمینی گفت این نظام خائن برای عیاشی‌های مفسده‌آمیز خود ملت ایران را غارت کرد. ولی گناه اصلی این بود که رژیم به جای پیامبر، امام‌ها و روحانیان از شاهان تمجید کرد. "دنیا باید بداند که این جشن‌ها هیچ

ربطی به مردم نجیب ایران ندارد و کسانی که این جشن‌ها را برگزار و در آنها شرکت کردند به اسلام و ملت ایران خیانت کرده‌اند."[۲۰]

جناح چپ هم با همان شدت و حدت از رژیم انتقاد کرد. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا افشاگری گناهان رژیم به هنگام برگزاری جشن‌ها را اوج مبارزات خود تلقی کرد. به عقیده مهدی خانبابا تهرانی، یکی از رهبران کنفدراسیون، رژیم شاه هزینه هنگفتی صرف برگزاری این جشن‌ها کرد. نیروی زیادی هم صرف تبلیغ دربارهٔ این مراسم و جلب رهبران دنیا به ایران شد. در حقیقت، این جنگ تبلیغاتی کنفدراسیون علیه رژیم یکی از درخشان‌ترین دوران مبارزهٔ کنفدراسیون بود. در اغلب کشورها، کنفدراسیون مصمم بود توجه رهبران و مردم آن کشورها را "به جنایات رژیم شاه، فقر در ایران، تفاوت های فاحش طبقاتی و میلیتاریسم رژیم" جلب کند. کنفدراسیون این رژیم و جشن و سرور تبلیغاتی آن را "از راه تماس‌های گسترده با وکلای مجلس و سیاستمداران کشورهای اروپایی و امریکایی رسوا نمود. "[۲۱]

مطبوعات غرب این مطالب را در بوق و کرنا کرد. موضوع همکاری ژانسن و ماکسیم به دیگر بخش‌های این مراسم—سخنرانی تأثیرگذار شاه در آرامگاه کوروش، رژهٔ نمایشی سربازان، نمایش نور و صدا، و شام‌ها- گسترانده شدو در هر زمینه شکوه و جلال مناسب با مراسم زرق و برق زننده و نامناسب تلقی شد.

---

۲۰. *صحیفهٔ نور: مجموعهٔ رهنمودهای امام*، جلد ۱، ص. ۱۵۸.

۲۱. حمید شوکت، *نگاهی از درون به جنبش چپ ایران*، گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی، ساربروکن، ۱۹۹۰، ص. ۳۳۲.

ویلیام شوکراس، که به ظاهر از دوستان رژیم ولی نمونهٔ کامل یک انگلیسی بود، دربارهٔ "این میهمانی" نوشت بهترین آرایشگران از "سالن‌های کاریتا و الکساندر پاریس" به تخت جمشید پرواز کردند و الیزابت آردن کرم آرایشی را به نام فرح تولید کرد "که آن را در بسته‌بندی‌های مخصوص به میهمانان هدیه دهند." باکارا طرح شرابخوری‌ها را ریخت، ماکسیم غذاها را آماده کرد و به این منظور "دیگر سرآشپزان و تدارک بینندگان مهم فرانسوی غذا و نوشیدنی" هم به آنها کمک می‌کردند. یک رشته چیزهای بد دیگر هم بود، از جمله تاریخ ایران، یا حداقل آن تصویری که آنها از آن تاریخ ارائه دادند. سربازان ارتش را از "تراشیدن ریش‌هایشان از یک ماه پیش از برگزاری جشن‌ها منع کردند تا چهرهٔ آنها به جنگاوران باستان شبیه‌تر شود." شوکراس حدس می‌زند که هزینهٔ این کار چیزی در حدود ۳۰۰ میلیون دلار شد و با لحنی تأییدآمیز گفته‌های یکی از سفیران ایران را نقل می‌کند" مثل این بود که یکی از فیلم‌های تاریخی و باشکوه سسیل بی. دو میل[۲۲] بر صحنهٔ دشت پهناور نمایش داده می‌شد." شوکراس با لحنی بدشگون‌تر اشاره می‌کند که "شاه با بزرگداشت ایران زمان کوروش و داریوش، کاملاً و عمداً بخشی از تاریخ ایران را نادیده گرفت که به مراتب بیشتر به قرن بیستم ارتباط داشت: تعالیم حضرت محمد، پیامبر اسلام."[۲۳]

ماروین زونیس این جشن‌ها را "نمایش پر زرق و برق پهلوی" و شاه را فردی تازه به دوران رسیده توصیف کرد. او پس از انقلاب با تبدیل رخدادی گذرا به نوعی پیشگویی تاریخی، نوشت: " از نظر مردم ایران نهاد پادشاهی در ایران چندان مهم نیست." انتقاد یک آیت‌الله از اصلاحات ارضی ناگهان ابعاد

22. Cecil B. De Mille
23. William Shawcross, *The Shah's Last Ride,* New York, Touchstone, 1988, pp. 43-44.
رقم مربوط به هزینه‌ها در صفحهٔ ۴۷ آمده است. این رقم هنوز کمتر از رقم ۵۰۰ میلیونی است که بی.بی.سی. نقل کرده است.

"اخلاقی روشن و شفاف" به خود گرفت و "اقدامات نا مطمئن" شاه در مورد اصلاحات ارضی تبدیل به حرکاتی صرفاً "مادی" شد و "هجمه‌ای به اصول اخلاقی زیربنای فرهنگ ایران." اگر شاه به کشورهای دیگر پیشنهاد کمک مالی می‌داد ، این نشانهٔ ضعف اخلاقی او هم بود، زیرا او از دریچهٔ مادی مشابهی به کشورش و دنیا نگاه می‌کرد و اگر می‌گفت: "زمانی که کشور ما ناچار بود تحت حمایت قدرت‌های خارجی، از جمله انگلستان، باشد من سخت‌ترین روزها را گذراندم، ولی اکنون متوجه شده‌ام که انگلستان نه تنها دوست *ما* و هم‌طراز *ما* است بلکه کشوری است که، اگر بتوانیم با کمال میل به آن کمک می‌کنیم"[۲۴] بنا بر این دیدگاه "هرگز اشاره‌ای به ایران نمی‌شد" خودستایی شاه حد و مرزی نداشت و "تا سر حد خودنمایی پیش می‌رفت."[۲۵]

هیچ مطلب در خور تحسینی در این توصیف‌ها که بازتابی از توصیف‌های بی‌شمار دیگر در این باره است، وجود ندارد. ایرادات در هم و بر همی بر این برنامه وارد آوردند، همان نوع ایراداتی که همواره مردم‌فریبان مطرح می‌کنند – مثل میزان هزینه‌ای که صرف این جشن‌ها شد در حالی که شمار زیادی از مردم فقیر و گرسنه بودند. علم هزینهٔ جشن‌های دو هزار و پانصد ساله را ۱۶/۸ میلیون دلار اعلام کرد.[۲۶] انصاری این هزینه را ۱۶۰ میلیون تومان ارزیابی کرد (در حدود ۲۲ میلیون دلار). "یک سوم این پول را کارخانه‌داران ایرانی جمع کردند تا برای تمام جشن‌ها پرداخت شود. یک سوم دیگر از بودجهٔ وزارت دربار پرداخت و صرف مخارج چادرها شد. باقی این وجه از بودجهٔ اولیه‌ای تهیه شد که در زمان

24. Marvin Zonis, *Majestic Failure: The Fall of the Shah,* Chicago, The University of Chicago Press, 1991, Chapter 3, pp. 66, 67.

تأکید در نقل قول از من است.

۲۵. همان، ص. ۶۱.

۲۶. روزشمار، ۲: ۲۵۶.

امیر همایون بوشهری تصویب شده بود و او در سال ۱۹۶۰ سرمایه گذاری کـرده بود. بخش عمده این وجه صرف ساختن بنای شهیاد شد و باقی که بـالغ بـر ۱/۶ میلیون دلار بود به فرمان اعلیحضرت همایونی صرف ساختن مسجدی در قم شد که بنا بود پس از اتمام آن نام آیت‌الله بروجردی را بر آن بگذارند کـه در آن دوره نام‌آورترین رهبر شیعهٔ جهان بود."[۲۷]

در توصیفات منتقدان شاه از جشن‌ها از جاده‌هـا و فرودگـاه‌هـا، شـبکه‌هـای ارتباطی، تفریحگاه‌های جهانگردان و هتـل‌هـا، مدرسـه‌هـا، درمانگـاه‌هـا و دیگـر تسهیلات دارای ارزش اجتماعی و اقتـصادی کـه در شـیراز و در سراسـر کـشور ساخته شد، نامی برده نمی‌شود. از آن مهم‌تر اینکه هیچ اشاره‌ای به صدها شورای ایرانشناسی نمی‌شود که در سراسر دنیا تشکیل شد تـا آثـار ارزشـمند مربـوط بـه تاریخ ایران را گردآوری یا تأثیر ایران را بر تحول فرهنگ دیگر کشورها ارزیـابی کنند. هیچ سخنی از تأثیر جشن‌ها بر افزایش توانمنـدی ایـران در انتقـال مطالعـهٔ تاریخ ایران از اروپا به ایران نمی‌رود، از جمله تأسیس کتابخانهٔ پهلـوی در ایـران، طرح مشترک ایران و یونسکو که ریاست آن با شـاه بـود و یکـی از بـزرگ‌تـرین کتابخانه‌های تخصصی دنیا می شد. به گفتهٔ شهبانو فرح "شاه علاقهٔ زیادی به این کتابخانه نشان می‌داد" و این کتابخانه بنا بود مرکـزی بـرای گـردآوری مجموعـهٔ مطالعات مربوط به ایران در سراسر دنیـا در ۲۰۰ سـال گذشـته شـود و همچنـین مرکزی برای مطالعات آتی مربوط به فرهنگ و تاریخ ایران. یکی از نکته‌های مهم این جشن‌ها مقاله‌هایی بود که سرشـناس‌تـرین ایرانـشناسان جهـان بـه مناسـبت

27. Cyrus Kadivar, "We Are Awake, 2500-Year Celebrations Revised," January 25, 2002.
. http://www.iranian.com/CyrusKadivar/2002/January/2500/index.html.
رقمی که علم و انصاری ارائه می‌دهند احتمال دارد ناشی از این باشد که علم ریال و دلار را با هـم اشـتباه گرفتـه است و در نتیجه هر دو نفر ارقام ۱۶۰ را به دست می‌دهند.

سالگرد تأسیس حکومت شاهنشاهی ایران توسط کوروش کبیر آماده کرده و در قالب بیش از صد کتاب و جزوه در آلمان، فرانسه، بریتانیا، اتحاد جماهیر شوروی، ایتالیا، اسپانیا، اتریش، پرتغال، سوئد، نروژ، دانمارک، فنلاند، رومانی، مجارستان، چکسلواکی، بلغارستان، یوگوسلاوی، یونان، ژاپن، هند، پاکستان، ترکیه، مصر، تونس، مراکش، ایالات متحدهٔ امریکا، کانادا و نیوزیلند منتشر شد. این انتشارات مثل انتشارات مربوط به نفوذ ایران بر فرهنگ کشورهای خاص در سراسر دنیا در کتابخانهٔ یادشده گردآوری و بایگانی شد.

***

جشن هنر شیراز

در اوائل زمستان ۱۳۴۶ شهبانو فرح دربارهٔ طرح جشن هنر با رضا قطبی، پسر دایی‌اش، که به تازگی به ریاست سازمان رادیو و تلویزیون ایران منصوب شده بود، صحبت کرد، جشنی مانند آنچه فرح در دوران دانشجویی خود در فرانسه در شهرهایی مثل نانسی، اکس آن پروانس[۲۸] یا روایان[۲۹] دیده بود.[۳۰] فرح دربارهٔ این طرح با شاه حرف زده بود ولی شاه با بی‌اعتنایی تصمیم‌گیری را به عهدهٔ او گذاشته بود. امّا شهبانو معتقد بود که برگزاری جشن هنر برنامهٔ بسیار مهمی است و دربارهٔ آن با شور و شوق زیاد سخن می‌گفت. شورایی به سرپرستی خودش و به ریاست قطبی و مدیریت فرخ غفاری، معاون فرهنگی قطبی در سازمان رادیو و تلویزیون، تشکیل شد. از پیش تصمیم گرفته بودند که این جشن نباید در تهران برگزار شود زیرا سیاست کلی دولت این بود که تا سر

28. Ex-en-Provence
29. Royan
30. Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah,* New York, Miramax, 2004, pp. 227-238.

حد ممکن فعالیت‌ها را به شهرستان‌ها منتقل کند. چند شهر، از جمله کاشان و اصفهان، را بررسی کردند ولی سرانجام شیراز را به این منظور برگزیدند زیرا به نظر شهبانو این مهم بود که شیراز به تخت جمشید و کویر نزدیک و همچنین شهر سعدی و حافظ بود یعنی شهر "دو تن از محبوب‌ترین شاعران ایران" که آرامگاه آنها هم در شیراز بود. "از همان ابتدا می‌توانستیم تصور کنیم که اهل تئاتر در آنجا چه کارهایی می‌توانستند بکنند."[۳۱]

در واقع تخت جمشید مکانی مسئله‌زا بود. چند تن از اعضای شورا، از جمله غفاری، نگران آسیب‌های احتمالی به خرابه‌های باارزش تخت جمشید بودند. امّا آن مکان با ابهت بود و بی‌تردید همان گونه که شهبانو گفته بود برای هنرمندان و به ویژه دست اندر کاران تئاتر جاذبه داشت. شیراز دانشگاهی طراز اول و تسهیلات دیگری داشت که باعث می‌شد از میان شهرهای ایرانی برای منظور یادشده از همه مناسب‌تر باشد. در مورد خرابه‌ها هم به توافق رسیدند که برای حفاظت از آنها تا سر حد ممکن تلاش کنند.

مسئلهٔ فوری دیگری که در مورد این جشن مطرح بود به مسئول سازماندهی و اجرای آن مربوط می‌شد: چرا باید این مسئولیت به جای وزارت فرهنگ و هنر که به موجب قانون مسئولیت حفظ و توسعهٔ فرهنگ را به عهده داشت، به سازمان رادیو تلویزیون ایران محول شود. البته شهبانو با رضا قطبی، پسر دایی خود، مناسبات صمیمانه‌تری داشت و سر و کار داشتن با او برایش راحت‌تر بود. از سوی دیگر مهرداد پهلبد، وزیر فرهنگ، شوهر خواهر بزرگ‌تر شاه بود و امکان داشت در این مورد به جر و بحث بپردازد ولی چنین نکرد، بخشی به این دلیل

۳۱. همان. ص. ۲۲۸.

که طرح جشن هنر بی‌مقدمه و هنوز نامشخص بود و بخشی هم به این دلیل که پهلبد با هنر مدرن "من در آوردی" میانه‌ای نداشت، و از نظر او این هنر به "دورهٔ تمدن بزرگ" تعلق داشت که در آن موقع شاه هنوز حرفی از آن به میان نیاورده بود. پهلبد به یاد می‌آورد که: "ما افرادی داشتیم که از اروپا برگشته بودند و می‌خواستند درست همان کاری را بکنند که در اروپا کرده بودند. امکانات این کار را فقط در دورهٔ "تمدن بزرگ" می‌توانستیم در اختیارشان بگذاریم. تا رسیدن آن زمان به استادان نیازمندیم. در دوران رضاشاه مدرسهٔ صنایع مستظرفه تأسیس شد. آنها هنرمندانی را آموزش دادند. به نظر من این اشتباه بود. آنها باید استادانی را تربیت می‌کردند. افرادی بودند که می‌خواستند به شیوهٔ کوبیسم کار کنند. چرا باید ما پول دولت را صرف کمک به هنرمندان کوبیست کنیم؟"[۳۲]

از سویی وزارت فرهنگ و هنر انگیزهٔ کافی برای پافشاری در این زمینه را هم نداشت، در حالی که سازمان رادیو و تلویزیون ایران سازمانی جدید بود که با رهبری مدیر جوان، دلسوز و محبوب آن که مشتاق حرکت به پیش بود، خونی نو در رگهایش جاری گشته بود. به گفتهٔ غفاری، در آن زمان قطبی چنان به سرعت پیش می‌رفت که تا وزارت فرهنگی ها تشخیص دهند که اوضاع از چه قرار است ساختار بنیادین برنامه جش هنر شکل گرفته بود.[۳۳] در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در ایران وضع رایج این بود. اغلب پیشرفت‌ها به این دلیل رخ می‌داد که افراد مشتاق آرمان‌هایی را بر می‌گزیدند و به پیش می‌راندند. اغلب اوقات این گونه افراد جذب رژیم می‌شدند و این ترکیبی از تأثیرگذاری و انتخاب طبیعی

۳۲. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با مهرداد پهلبد، مصاحبه‌گر مهناز افخمی، لس آنجلس، ۲۵ و ۳۰ مه ۱۹۸۴، ص. ۷۴.

۳۳. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با فرخ غفاری، مصاحبه‌گر اکبر اعتماد، پاریس، نوامبر ۱۹۸۳ و ژوییهٔ ۱۹۸۴، صص. ۳۶-۳۵.

بود. البته افرادی هم بودند که به دلیل نزدیکی به منابع قدرت بـه مقامـاتی دسـت می‌یافتند. ولی اگر توانایی، انگیزه و دانش کـافی نداشـتند، اغلـب نمـی‌توانـستند رقابت کنند و عقب می‌ماندند. قطبی مثال بارز اشتیاقی موفقیت‌آمیز بـود. سـازمان رادیو و تلویزیون ایران در دوران ریاست او از همهٔ جهـات شـکوفا شـد، و ایـن شکوفایی از توانایی جسمانی فرخ غفاری، معاون اول قطبی، فراتر رفـت. غفـاری درخواست کرد که به مقام معاونت فرهنگی منصوب شود و این موقعیت او را به گردانندهٔ جشن هنر شیراز بدل کرد.

جشن هنر شیراز هم مثل بسیاری از این قبیل برنامه‌ها، بـه مـوازات پختگـی پیدا کردن در دوران کوتاه حیاتش، ویژگی خاص خودش را یافت. سال نخـست، ۱۳۴۶، اوضاع در هم و بر هم بود و با وجود نمایش ایرانی بسیار جـالبی بـه نـام شهر قصه، و موسیقی سنتی ایرانی که در حافظیه اجرا شد، اجراهـا رنـگ و بـوی اروپایی داشت. به گفتهٔ غفاری مشتری‌ها "زیادی شیک" بودنـد.[۳۴] در سـال‌هـای بعد برنامه‌ها، جو روشنفکری، و حال و هوای جشن هنر تغییر کرد و بیشتر شامل تئاتر مدرن ایرانی، تئاتر سنتی دینی، به ویژه تعزیـه، تئـاتر غربـی، از جملـه تئـاتر کلاسیک غربی، موسیقی ایرانی، موسیقی سنتی بـین‌المللـی، بالـه، رقـص سـنتی، رقص غربی، و انواع و اقسام فیلم‌ها بود. مشتری‌ها هم تغییر کردند. این برنامه‌هـا موقعیتی منحصر به فرد برای ایرانیان، بـه ویـژه جوانـان، فـراهم آورد تـا دربـارهٔ شکل‌های گوناگون هنر دیگر کشورها، به ویـژه کـشورهای آسـیایی، افریقـایی و امریکای لاتین مطـالبی فـرا گیرنـد. تـودهٔ مـردم ایـران، و بـه ویـژه هنرمنـدان و گروه‌های آشنا به ادبیات، برای نخستین بار آثـاری دیدنـد کـه تـا آن زمـان فقـط دربارهٔ آنها مطالبی شنیده بودند: تئاتر سنتی ژاپن (کابوکی)، تئـاتر پـوچ، موسـیقی

۳۴. همان، ص. ۵۰.

سنتی و مدرن کشورهایی چون مالزی، اندونزی، چین و ویتنام و رقص‌ها و موسیقی و تئاتر هندی، از جمله رقص هندی کاتاکالی با آن حرکات، نشانه‌ها و صداهای سحرآمیز، که بسیاری از موسیقی‌دانان، نمایشنامه‌نویسان و طراحان حرکات موزون از آنها الهام گرفتند. دو تن از این هنرمندان خلاق، پیتر بروک[۳۵] و جرزی گروتوفسکی[۳۶]، برنامه‌هایی در شیراز اجرا کردند. در سال ۱۳۵۰ پیتر بروک نمایشنامهٔ *اورگاست در پرسپولیس* را که تد هیوز نوشته بود در نقش رستم، آرامگاه کوروش، اجرا کرد. در سال ۱۳۵۱ رابرت ویلسون که بنا بر نوشتهٔ *نیویورک تایمز* "شخصیتی برجسته در دنیای تئاتر تجربی و در استفاده از زمان و مکان دست به کشفیاتی زده بود" تئاتری را روی شیب تپه‌ای اجرا کرد که در حدود ۱۶۸ ساعت، بدون وقفه، طول کشید. موریس بژار[۳۷] در سال ۱۳۵۳ با استفاده از موسیقی سنتی بلوچستان در تخت جمشید باله‌ای خاص را اجرا کرد که آن را، با الهام گرفتن از شاهکار سعدی، گلستان نام نهاده بود. این یکی از اجراهای نادری بود که شاه در آن حضور یافت.

از آن مهم‌تر این بود که هنرمندان ایرانی فرصت عرضهٔ آثار خود را در کنار آثار بهترین هنرمندان دنیا پیدا کرده بودند. آنها این کار را با شور و شوق انجام دادند و در بسیاری از موارد خلاقیت آنها جلب توجه کرد و تحسین بسیاری از افراد را برانگیخت. آربی آوانسیان با قراردادن نمایشنامهٔ *کالیگولا* اثر کامو در قالبی کاملاً شرقی با برخی از بهترین کارگردانان دنیا از جمله تئاتری ژاپنی به کارگردانی ترایاما، که دو شیوهٔ تئاتر سنتی ژاپنی، به نام‌های کابوکی و نوگاکو، را به هم آمیخته بود، برابری می‌کرد. بیژن مفید *شهرقصه*، یکی از موفق‌ترین

35. Peter Brook
36. Jerzy Grotowski
37. Maurice Bejart

نمایشنامه‌های ایرانی را برای نخستین بار در جشن هنر شیراز روی صحنه برد. نویسندگان و کارگردانانی دیگر –مانند منوچهر یکتایی، پرویز صیاد، بهرام بیضایی، علی نصیریان، مهین تجدد، آشور بانیپال بابلا– آثاری درخور توجه عرضه داشتند که بعدها در کشورهای دیگر هم اجرا شدند. عرضهٔ تئاتر دینی ایران، تعزیه، بسیار جالب و نوآورانه بود و پیتر بروک در جشن هنر شیراز آن را برترین نوع تئاتر نامید. در سال ۱۳۵۵ برای نخستین بار در تاریخ گروهی از دانش‌پژوهان ترکیه، فرانسه، ایتالیا، آلمان و ایالات متحده در نشستی به دانش‌پژوهان ایرانی پیوستند تا دربارهٔ تعزیه به تبادل نظر بپردازند. جشن هنر سال ۱۳۵۶ شامل تعزیه‌ای ۷ پرده‌ای بود که در حسینیهٔ مشیر شیراز و همچنین در روستایی نزدیک شهر، چند شب اجرا شد و در حدود ۷۰ هزار نفر به تماشای آن نشستند.

یکی از دست اندر کاران جشن هنر شیراز در بارهٔ آن گفت که این جشن هنر هنر و به ویژه تئاتر را از مکان‌های بسته به هوای باز کشاند، و امکان رابطه‌ای پویا بین موسیقی، سبک غنایی، حرکت و تنظیم صحنه به وجود آورد. کارگردانان هر گونه که مناسب می‌دانستند فضاهای مورد نظرشان را بر می‌گزیدند و نوعی هماهنگی بین هنر و طبیعت به وجود می‌آوردند. به گفتهٔ مقامات مسئول در سال‌های آخر جشن هنر در حدود ۷۰ هزار نفر برای حضور در جشن هنر پول می‌دادند.[۳۸] اغلب مشتریان جشن هنر دانشجویانی بودند که به دلیل علاقه‌ای که به هنر داشتند در این جشن‌ها حضور می‌یافتند و می‌توانستند تمام برنامه‌های هر جشن را با بلیطی به قیمت ۱۴۰ تومان ببینند. در موارد بسیاری اجرا در فضای باز به عموم مردم علاقه‌مند هم اجازه می‌داد به صورت رایگان برنامه‌ها را تماشا

۳۸. در سال‌هایی که تعزیه هم در شمار برنامه‌های جشن هنر بود این رقم به ۱۴۰ هزار نفر رسید ولی تأثیر چندانی بر درآمدهای این جشن نگذاشت زیرا حضور در جلسات تعزیه مجانی بود. فرخ غفاری می‌گوید: "ما در دفاع از خودمان و کارمان کوتاهی کردیم." کیهان (لندن)، ۱۵ ژوئن ۱۹۸۸، صص.۷ و ۹.

کنند، هر چند به طور کلی بهای بلیط در استطاعت هر کسی بود که به آنچه عرضه می‌شد علاقه داشت. بسیاری از افراد اگر تقاضا می‌کردند جواز ورود رایگان دریافت می‌کردند. فرخ غفاری معتقد بود که جشن هنر شیراز در نوع خود در آن زمان بی‌نظیر بود.

> هیچ جشنواره‌ای در دورهٔ خود کار جشن هنر شیراز را نکرد. آن ۱۲ تا ۱۵ روز در شیراز فضای فرهنگی و انسانی‌ای استثنایی برای هنرمندان به وجود می‌آورد تا بتوانند دستاوردهای یکدیگر را فرا گیرند، با یکدیگر و با مخاطبان خود ارتباط و مناسباتی دوستانه برقرار کنند. این جشنواره هنرهای کشورهای دارای فرهنگی باستانی را با هنرهای اروپا و امریکای شمالی در کنار هم گرد می‌آورد. گاهی این دو، مثلا در آثار پیتر بروک و موریس بژار، به هم می‌آمیختند. جشن هنر شیراز تنها نوعی از این گونه جشن‌ها بود که این دو فرصت را فراهم می‌آورد. نقش سوم این جشنواره این بود که به هنرمندان جهان سوم کمک می‌کرد تا بر عقده‌های خود در برابر هنر غرب فائق آیند. در مقابل، هنرمندان غربی را هم رو در روی آثار عالی هنرمندان سنتی و همچنین هنرمندان مدرن غیر غربی قرار می‌داد.[۳۹]

اغلب افرادی که در این جشنواره شرکت می‌کردند قدر این تلاش را می‌دانستند. بسیاری از افراد هم بدون آنکه هرگز در این جشنواره حضور یابند آن را محکوم می‌کردند. آن کسانی که در این جشنواره حضور می یافتند ولی از نظر هنری برای آن ارزش قائل نبودند آن شمار اندکی از افراد بودند که یا به دلیل مقامشان به این جشنواره دعوت می شدند یا تنها به این دلیل در جشن هنر حضور می‌یافتند که این کار مد روز بود. از جشن هنر شیراز به دلیل هزینهٔ زیاد آن و منحصر بودن آن به نخبگان هم انتقاد شد. هیچ یک از این اتهامات قانع‌کننده نیست. بخشی از هزینهٔ این جشنواره از راه فروش بلیطها تأمین می‌شد

---

۳۹. همان.

و بخشی دیگر را سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران می پرداخت و در مقابل برنامه‌هایی را که می‌خواست ضبط و در سراسر سال در شبکهٔ رادیو و تلویزیون پخش می‌کرد. به این ترتیب هر کسی که به رادیو و تلویزیون دسترسی داشت می‌توانست این برنامه‌ها را تماشا کند یا بشنود. بخشی از این هزینه‌ها صرف ساختمان‌هایی می‌شد که برای نسل‌های بعدی می‌ماند. برای مثال جاهایی که در تخت جمشید و نقش رستم ساخته شد هنوز برای انواعی از فعالیت‌های خصوصی و عمومی مورد استفاده قرار می‌گیرند. اغلب مشتریان هم، همان‌گونه که پیش از این یاد شد، دانشجو بودند.

از سوی دیگر برخی از برنامه‌ها در شیراز زیادی مدرن بودند و حتی برای هنرمندان حرفه‌ای در ایران و جاهای دیگر هم در مرز افراط قرار داشتند. در سال ۱۳۵۶، آخرین سال جشن هنر، گروهی مجارستانی که در اصل اهل بوداپست بودند ولی از سال ۱۳۵۵ در اروپای غربی به حالت تبعید به سر می‌بردند و پس از آن به ایالات متحده رفته بودند، نمایشنامهٔ "خوک، بچه، آتش"[۴۰] را روی صحنه بردند. در سال ۱۳۵۶ این گروه نام "اسکوات"[۴۱] را بر خود نهادند، زیرا اعضای آن پس از ترک بوداپست به صورت غیرقانونی در رتردام مسکن گزیده بودند. آنها این نمایشنامه را تدوین و در فرانسه، انگلستان و هلند روی صحنه برده بودند. این گروه سپس به ایالات متحده رفته و این نمایشنامه را در بالتیمور در ایالت مریلند برای نخستین بار به اجرا در آورند و در نهایت به خیابان بیست و سوم نیویورک رفتند و در آنجا منزل گزیدند.در آنجا نمایشنامهٔ "خوک، بچه، آتش" جایزهٔ اوبی[۴۲] را برد و به گروه مهمی در تئاتر پیشرو نیویورک بدل شد.

---

40. "Pig, Child, Fire"

۴۱. Squat، به معنای مسکن گزیدن به صورت غیرقانونی یا در جای غصبی است.

42. Obie Award

دان شرلی[۴۳] در روزنامهٔ واشنگتن پست این نمایشنامه را پس از نمایش آن در بالتیمور چنین توصیف کرده است:

نمایشنامهٔ محشر "خوک، بچه، آتش" واژه‌هایی را به کار می‌گیرد که اغلب آنها را داستایوسکی و آنتونین آرتود نوشته‌اند ولی هرگز بنا نبوده که در نمایشنامه‌ای به کار گرفته شوند...توصیف این رخدادها ین آن که انسان را دیوانه‌ای را بنماید که اراجیف می‌بافد مشکل است؛ بهتر است به این بسنده کنیم که آنها از بز، نقاب، آرد، عروسک خیمه شب‌بازی بسیار بزرگ، طناب دار، چاقوتیزکن، شام، اتومبیل، سه دستگاه تلویزیون، شیشهٔ شکسته و چند قلم چیزهای نگفتنی دیگر، استفاده می‌کنند. افزون بر بازیگرانی بسیار بذله‌گو از گروه تئاتر "اسکوات" که تمام اینها زاییدهٔ فکر آنهاست. این نمایشنامه در چهار پرده اجرا می‌شود که تقریباً هیچ ربطی به هم ندارند، و پردهٔ دوم به نام "ما مانکن هستیم" اوج این نمایشنامه است –فیلم ترسناکی بی‌نهایت شگفت‌آور که در دو صحنه و بیشتر با استفاده از نوار ویدیو اجرا می‌شود تا از فیلم سینمایی، و ترکیبی است از کمدی و دلهره با الهامی از هیچکاک.[۴۴]

تفسیر غفاری از این نمایشنامه، که آن را برای نخستین بار در پاریس دیده و آن را برای جشن هنر مناسب یافته بود، این است که تجاوزی که در آن صورت می‌گیرد جنبه‌ای نمادین دارد و به ویژه نماد تجاوز روسیه به مجارستان است. خلاصه "سربازی که لباس ارتش شوروی را به تن دارد وارد شهری می‌شود که فرماندهٔ نظامی شوروی دستور داده است تمام کودکان پسر این شهر را بکشند. زنی به پسرش لباس دخترانه می‌پوشاند تا او را از کشته شدن نجات دهد. این سرباز می‌فهمد که این کودک پسر است و به زن هشدار می‌دهد که به حیلهٔ او پی برده است و برای این که راز او را فاش نکند باید تسلیم وی شود. سرباز برای فهماندن خواسته‌اش زن را با خشونت در آغوش می‌کشد. در اجرای این تئاتر در

43. Don Shirley
44. Don Shirley, *The Washington Post,* June 15, 1988, pp.7,9.

ایران هیچ صحنهٔ عریانی وجود نداشت و هیچ حرکت شهوت‌انگیزی صورت نگرفت."[۴۵]

این نمایشنامه در انبار مغازه‌ای در کنار خیابان روی صحنه رفت و تماشاگران در داخل انبار نشستند و نمایشنامه را تماشا کردند. در این انبار تقریباً صد نفر تماشاگر جا می‌گرفتند. آخرین صحنه که در آن سرباز زن را در آغوش می‌کشید، نزدیک به در این انبار رخ می‌داد و بخشی از آن به خیابان کشیده شد، جایی که چند تن از عابرانی که در خیابان ایستاده بودند هم آن را دیدند. این نمایشنامه سه یا چهار شب اجرا شد. برای حمایت از بازیگران و حفظ امنیت خیابان، در زمان اجراهای دوم و سوم چند تن مأمور پلیس در لباس شخصی به همراه افراد خانواده‌شان این خیابان را اشغال کردند و در نتیجه، به گفتهٔ غفاری، شمار زیادی از مردم عادی نمی توانستند این نمایشنامه را تماشا کنند. غفاری شمار افرادی را که این نمایشنامه را دیدند بین ۳۰۰ تا ۳۵۰ نفر ارزیابی می‌کند.[۴۶] این رقم به گفتهٔ قطبی بیشتر است ولی نه خیلی. از ادامهٔ اجرای این نمایشنامه جلوگیری کردند زیرا آیت‌اللهی محترم در شیراز به اعمال شهوانی این نمایشنامه که به او گزارش کرده بودند، اعتراض کرد. زمانی که به او توضیح دادند که در این نمایشنامه هیچ صحنهٔ عریانی وجود نداشته است، باز هم اظهار داشت که اشارهٔ تلویحی به عمل تجاوز، حتی اگر منظور خود این عمل و لذت جنسی نبوده است، برای اخلاق مردم خوب نیست.[۴۷]

"خوک، بچه، آتش" به موضوع بحث مهمی و به دستاویزی برای مخالفان شاه بدل شد. روحانیان و جناح چپ آن را آمیزش جنسی برهنه در ملأ عام و در

۴۵. فرخ غفاری، "ما در دفاع از خودمان و کارمان کوتاهی کردیم"، بخش ۲، در *کیهان*، (لندن)، ۲۲ ژوئن ۱۹۸۸.
۴۶. همان.
۴۷. قطبی، پیشین.

خیابان توصیف کردند که هزارها و بلکه میلیون ها مرد، زن و کودک بی‌گناه شاهد آن بودند. افراد دیگری در ایران و در خارج آنچه را شنیده بودند ندانسته بازگو کردند. این نمایشنامه گواه دیگری بر هرزگی رژیم و گرایش طبیعی آن به فساد تلقی و دربارهٔ آن تبلیغ شد. در اروپا و ایالات متحده هم این نمایشنامه مورد انتقاد گروه‌هایی قرار گرفت که آن را عاری از ذوق و ظرافت و از نظر هنری مستهجن به شمار آوردند. ولی تمام اینها پس از نمایش آن در ایران صورت گرفت. برای مثال مل گاسو از *نیویورک تایمز* آن را "شرم‌آور" و برآمده از "تئاتر سنگدلانه" خواند و حرکات آن را "خشن، شهوانی، و عاری از ذوق و ظرافت" به شمار آورد که بیشتر "چندش‌آور بودند تا انقلابی."[۴۸] البته گروه "اسکوات" اجرای خود را با محیط تطبیق می دادند. بی‌تردید نمایش در نیویورک جسورانه‌تر از نمایش بالتیمور یا شیراز بود. به هرحال آن گونه که جامعه‌شناسی تحصیلکرده فرانسه پس از دیدن آن نمایشنامه به قطبی گفته بود، اجرای شیراز هم "براستی جسورانه بود."[۴۹] حالا که به گذشته می‌نگریم به نظر می‌رسد از نظر سیاسی بسیار خردمندانه‌تر می بود که آن نمایشنامه را به اجرا در نیاورند.

موضوع هر چه بود، شاه از این برنامه یا دیگر برنامه‌هایی که در جشن هنر اجرا می‌شد، و بی‌تردید از هر گونه برهنگی، بی‌خبر بود. رقص‌های نیمه برهنه در باله‌ای سنگالی و در بالهٔ دوم موریس بژار اجرا شد که در آن چند تن که سینه‌هایشان پیدا بود در آن شرکت کردند. به گفتهٔ غفاری "هیچ کس اعتراض

48. Mell Gussow, "Stages: Squat Abuses West 23rd Street," *New York Times*, November 17, 1977.

۴۹. قطبی، پیشین.

نکرد"[۵۰]، شاید به این دلیل که در سال‌های پیش، و قبل از روی کار آمدن کارتر در ایالات متحده و یا ایجاد فضای باز سیاسی در ایران، اعتراض نه معنای زیادی داشت و نه سود سیاسی چندانی.

نمایشنامهٔ "خوک، بچه،آتش" منحصر به فرد بود؛ برنامه‌های دیگری که در مرز افراط قرار داشتند فقط اوانگارد بودند. یانیس زناکیس[۵۱]، که به دلیل پیشگامی در موسیقی الکترونیکی و کامپیوتری و همچنین به دلیل استفاده از فنون ریاضی تصادفی، نظریهٔ بازی و جبر بولی (روشهای جبری برای تحلیل و طراحی سیستمهای دیجیتالی) در تنظیم آثارش شهرت داشت، در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۵ در جشن هنر شیراز برنامه اجرا میکرد. او در سال ۱۳۵۰ برای نخستین بار آهنگ *پرسپولیس* را در خرابه‌های کاخ شاهان هخامنشی در تخت جمشید اجرا کرد. این اثر را "به ویژه به دلیل آمیزش فضاهای شنیداری و دیداری و قرار دادن انسان زنده در قالب ساز و کاری که منطق موسیقی بر آن حکمفرما بود، سر فصلی در تحول یکی از فلسفه‌های ذهنی و کلی زمانهٔ ما" به شمار آوردند.[۵۲]

زناکیس تا چند سال به همکاری خود با این جشنواره ادامه داد. او، همانطور که شهبانو پیش‌بینی کرده بود عاشق این محیط –کوه‌ها، کویر، و خرابه‌ها– شده بود و شاید به دلیل میراث یونانی خود بیش از دیگران به هیجان آمده بود. امّا مخالفان شاه باید آهنگساز بزرگ و پسامدرنی چون زناکیس را از گناه همکاری با شاه مستبد نجات می‌دادند. آسفودل[۵۳]، یکی از شرکت‌های موسیقی بزرگ دنیا که مقرش در سانفرانسیسکو است، در ضمن ستایش از زناکیس و اثرش به نام

---

۵۰. غفاری، پیشین.

51. Iannis Xenakis
52. Maurice Fleuret, *Nouvelle Observateur*, September 6, 1971.
53. Asphodel

پرسپولیس بیش از ربع قرن پس از آنکه این اثر در شیراز اجرا شد، لازم دانست به نیابت از زناکیس از اینکه این قطعه را تدوین و در دورهٔ "محمد رضا شاه، دیکتاتور ایرانی" اجرا کرده است، عذرخواهی کند. به گفتهٔ آسفودل شاه به زناکیس سفارش ساختن قطعه‌ای را برای ستایش از "فرهنگ دینی پیشااسلامی و اشرافی ایران باستان" داده بود. *پرسپولیس* در همان سال جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، هر چند نه هم‌زمان با آن جشن‌ها، اجرا شد. با وجود این، به گفتهٔ آسفودل "گزینش زناکیس برای تدوین چنین اثری از نظر نمادین کاملاً مناسب بود. او چهرهٔ برجسته‌ای در تدوین کامپیوتری آهنگ‌ها بود و این معمار پیشین تقریباً نابینا، که در جنگ جهانی دوم در شمار مبارزان نهضت مقاومت و همکار لوکوربوزیه[۵۴] بود، رویکردی جدید به موسیقی را شکل داد، که از همه مهم‌تر آن رویکردی بود که از عملکردهای احتمالات ریاضی به عنوان روش آهنگسازی استفاده می‌کرد." این‌که چرا آهنگسازی کامپیوتری و بر اساس ریاضیات و همکاری با لوکوربوزیه ارتباطی نزدیک با جشن "فرهنگ اشرافی و پیشااسلامی" داشت، نکته‌ای است که به درستی روشن نشده است. به هر حال، آسفودل در ادامه می‌گوید:

> زناکیس قطعه‌ای ۵۶ دقیقه‌ای و در ۸ بخش ضبط شده روی نوار برای این مراسم تدوین کرد که به خاطر محلی که در آن اجرا می‌شد *پرسپولیس* نام گرفت. این اثری پر سر و صدا و مکاشفه‌ای بود که وجه تمایز آن موج‌های صدایی بود که رفته رفته شدت می‌گرفتند. نخستین اجرای *پرسپولیس* تجربهٔ مهمی برای آن افراد خوشبختی بود که در آنجا حضور داشتند. *پرسپولیس* زمانی پرمعناتر به نظر می‌رسد که به آن به عنوان اثری موسیقایی گوش بسپاریم که هدفش خدمت به ایدئولوژی غیردینی شکست‌خورده‌ای به شمار آید که کمتر از یک دهه بعد مغلوب انقلاب اسلامی بنیادگرا شد

54. Le Corbousier

با در نظر گرفتن رخدادهایی که از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ فکر و ذکـر دنیـا را بـه خـود جلب کرد، این مفهوم که موسیقیدانی افراطی خود را در صف هواداران چهره‌ای سیاسـی مانند شاه قرار دهد، حکایت از آن دارد که امکـان ایـن گونـه اسـتقبال از چنـین هنرمنـد درخشانی در شمار بسیار اندکی از جاها وجود داشت. مدرنیسم خلاق باید بین اسـتبداد و دین یکی را برمی‌گزید.[۵۵]

شاه احتمالاً هرگز راجع به زناکیس چیزی نشنیده بود. او زناکیس را دعـوت به این کار نکرده بود.[۵۶] شاه در برنامهٔ زناکیس در تخت جمشید هم شرکت نکرد. اگر هم در آن برنامه حضور می‌یافت به احتمـال زیـاد از آن خوشـش نمـی‌آمـد، همان گونه که بسیاری دیگر از افرادی که به آن گـوش سـپردند از آن خوشـشان نیامد. به نظر می‌رسید مردم عادی و ناآشنا با موسیقی کلاسیک با سهولت بیشتری از کسانی که با موسیقی کلاسیک آشنا بودند، با موسیقی پسا مدرن ارتباط برقـرار می کردند. یکی از ویولونیست‌ها و آهنگـسازان ایرانـی، پـس از آنکـه در همـان خرابه‌ها به کارل‌هینز استوکهاوزن[۵۷] گوش سپرد به صدای بلند و اسف بار پرسـید که اگر در این مکان باشکوه سمفونی سوم (اروئیکا) بتهوون را با این همه بلندگو تقویت می‌کردند، چگونه به گوش می‌رسید. البته او موسیقی کلاسیک را تـرجیح می‌داد ولی با وجود این از گوش سپردن به این اثر پسامدرن الکترونیک از مکتب آلمانی لذت برده بود. از نظر او استوکهاوزن در تـاریخ ایـن جـشنواره هنرمنـدی درخشان بود هر چند درخشش زناکیس را نداشت.

از ویژگی‌های این جشنواره یکی هـم اجـرای انـواعی از موسـیقی متـداول، بومی و سنتی بود. مخالفین به این گونه موسیقی، از جمله موسیقی ایرانـی کـه در

.55.http://www.asphodel.com/cat/asp 2005.html

۵۶. رضا قطبی، پیشین.

57. Karlheinz Stockhausen

آرامگاه سعدی و حافظ اجرا شد، یا برنامه‌های کمدی و سنتی ایرانی، به اصطلاح روحوضی، یا گاهی نمایش‌های تعزیه، اشاره ای نکردند، در حالی که آثار پسا مدرن از بقیهٔ آثار متمایز شدند و آنها را بسیار گستاخانه و ناجور با فرهنگ مردمی به شمار آوردند. روحانیان به دلایل دینی و چپگرایان به دلایل ایدئولوژیک هنر ستیز بودند؛ گروه نخست هنر را نشان بی‌ایمانی می‌دانستند و گروه دیگر آن را به عنوان نماد بورژوازی و مردم ستیزی تحقیر می‌کردند. امّا آنچه در وهلهٔ نخست باعث انتقاد از این جشنواره، شاه و رژیم شد، برنامه‌ها نبود، بلکه دشمنان شاه از برنامه ها و نفس جشنواره برای حمله به شاه استفاده کردند. اظهارات کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا و ایالات متحده و متحدان غربی آنها باعث شد که زناکیس پس از ده سال همکاری با جشن هنر شیراز، در سال ۱۳۵۵ به گردانندگان این جشن بنویسد که با وجود احساس پایبندی به این جشن، به دلیل سیاست‌های سرکوبگرانهٔ شاه و دولتش علیه جوانان ایرانی، دیگر حاضر نیست در این جشنواره حضور یابد.[۵۸] او از همسرش خواست که به نیابت از وی به مدیران این جشنواره تلفن کند و به آنها اطمینان دهد که با وجود اینکه دیگر نمی‌تواند به همکاری با آنها در شیراز ادامه دهد، هنوز دلش با آنها است.[۵۹] طرفه اینکه سال ۱۳۵۵ همان سالی بود که رژیم سیاست فضای باز سیاسی را برگزید. کار کنفدراسیون و هوادارانش در آن زمان دیگر به بار نشسته بود. حالا دیگر جذب هنرمندان کشورهای اروپای شرقی و پردهٔ آهنین از اروپا آسان‌تر شده بود.

58. *Le Monde*,6/2/01.

۵۹. قطبی، پیشین.

۱۹

حزب رستاخیز

کانون مترقی حاصل تلاش حسنعلی منصور، جوانی بلندپرواز بود که در آن دوره سمت دبیر شورای‌عالی اقتصاد را بر عهده داشت. کانون مترقی یکی از تلاش‌های موفقیت‌آمیزتر در سازماندهی حرفه‌ای‌های جوان در فعالیت‌های سیاسی بود. این گونه تلاش‌ها را چند رجل سیاسی ، از جمله امینی و شریف امامی، در سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ در واکنش به تغییر فضای سیاسی در ایالات متحده شروع کردند، اما جز تلاش منصور دیگر تلاش‌ها ناموفق ماندند. منصور و گروه وابسته به وی نقشی مهم در سازماندهی "کنگرهٔ آزادمردان و آزادزنان" بازی کردند، شاه در آن کنگره اصول انقلاب سفید و همه‌پرسی‌ای را برای تصمیم گیری در مورد آن اصول اعلام کرد. همه پرسی اصول را تأیید کرد و کوتاه زمانی پس از آن منصور و چند تن از اعضای گروه وی به نمایندگی مجلس بیست و یکم برگزیده شدند، و در ۲۵ آذر ۱۳۴۲ منصور در آن مجلس تشکیل حزب ایران نوین را اعلام کرد که ریاست آن با خودش بود و امیر عباس هویدا، دوستش که در آن زمان عضو هیئت مدیرهٔ شرکت ملی نفت ایران بود، معاونت او را در این حزب به عهده گرفت. در مجلس ایران نوین به حزب اکثریت، و حزب مردم که رهبری آن در مجلس با هلاکو رامبد بود، به حزب اقلیت بدل شد. در حرکتی بی‌سابقه، منصور و چند تن از همکارانش به گفت و شنود با علم، نخست وزیر، و چند تن از همکاران وی در حضور شاه دعوت شدند تا دربارهٔ برنامه و

سیاست‌های دولت منصور بحث کنند.[۱] علم از سیر این رخدادها راضی نبود اما با آن با خلق خوش برخورد کرد.[۲] در روز ۱۷ اسفند ۱۳۴۲، منصور به سمت نخست وزیری منصوب شد و هیئت وزیران خود را معرفی کرد. در همان روز شاه از علم برای خدماتی که برای به بار نشستن انقلاب سفید انجام داده بود، سپاسگزاری کرد و گفت وظیفهٔ دولت منصور این است که دولت و مردم را برای موفقیت این انقلاب آماده کند.[۳]

منصور در مقام نخست وزیر باهوش بود ولی عاقلانه عمل نکرد. او را به خاطر قاطعیت، تلاش همه‌جانبه و اعتماد به نفسی که داشت، ستودند. او خوش‌شانس هم نبود. او وارث تصمیم دولت‌های پیشین در مورد وضعیت نیروهای امریکایی در ایران بود که مایهٔ شکست و ناکامی او شد. در روز اول بهمن ۱۳۴۳ به جان منصور سؤقصد شد و وی در روز ۴ بهمن درگذشت.[۴]

شاه می‌دانست که برخی از تصمیماتی که دولت گرفته بود، از جمله در مورد لایحهٔ مربوط به وضعیت نیروهای امریکایی، که با حمایت خود او دولت آن را به مجلس تقدیم کرده بود، به شدت مورد مخالفت روحانیان و دیگران قرار

---

۱. غلام رضا افخمی، *سیاست و سیاستگذاری اقتصادی در ایران*، مصاحبه با علینقی عالیخانی، بتسدا، بنیاد مطالعات ایران، ۲۰۰۱. از این پس عالیخانی. شاه در روز ۲ دی برای حضور در بازی‌های المپیک زمستانی در اینسبروک (Innsbruck) رفته بود و روز ۱۱ اسفند به ایران برگشت. به گفتهٔ عالیخانی، نشست‌هایی که وی در آنها شرکت کرد پیش و پس از سفر شاه برگزار شد. در مورد تاریخ سفر شاه نگاه کنید به گاهنامه، ۳: ۱۳۸۷–۱۳۸۱.

۲. عالیخانی، صص. ۲۸۴–۲۸۲.

۳. گاهنامه، ۳: ۱۳۸۹.

۴. نگاه کنید به فصل ۱۶، سیاست و ترور، پیشین.

داشت. امّا انتظار ترور را نداشت، از زمان ناآرامی‌های یـس از جنـگ و روزهـای ملی کردن نفت دیگر کسی دست به سؤقصد نزده بود. شاه مطابق شـیوهٔ معمـول خود در چنین شرایطی سکوت کرد و دیگران هم کـه معمـولاً بـه سـکوت شـاه احترام مـی‌گذاشـتند اظهـار عقیـده نکردنـد. نخـست وزیـر مجـروح او، کـه در بیمارستان تحت تأثیر داروهای مسکن و تقریباً در حالت اغمـا بـه سـر مـی‌بـرد، همچنان که به شاه می‌نگریست به نظر تلاش کرد سرش را به نشانهٔ آشنایی تکان دهد. شهبانو فرح که به شنیدن خبر سوء قصد از آبعلی بـه همـراه همـسرش بـه بیمارستان رفته بود گفت: "این برای ما لحظهٔ بسیار دردناکی بود. من مطمئنم کـه او ما را شناخت و می‌خواست به اعلیحضرت ادای احترام کند".[۵] کمی بعد معلوم شد که منصور بهبود نخواهد یافت. روز ۶ بهمن، سالروز انقلاب سفید، امیرعباس هویدا، دوست و معاون منصور، خبر مرگ او را به اطلاع شاه رساند. روز ۷ بهمن شاه هویدا را به سمت نخست وزیری منصوب کرد.

***

انتصاب هویدا را تدبیری موقت تعبیر کردند کـه بـه نـوعی ادای احتـرام بـه منصور و دادن وقت کافی به شاه برای منصوب کردن دولتمردی با تجربه‌تر بـود. در آغاز هـیچ کـس هویـدا را جـدی نگرفـت هـر چنـد تمـام کـسانی کـه او را می‌شناختند وی را از نظر ذهنی و خلقی برتر از منصور می‌دانـستند. او مطالعـات زیادی در زمینهٔ تاریخ و فلسفه داشت، به زبان‌های عربی و فرانسوی مسلط بـود، به زبان انگلیسی به خوبی سخن می‌گفت، خودنمایی نمی‌کرد، و به ظاهر فـروتن بود. هویدا با وجود با خبر بودن از نقطه‌ضعف‌های منصور، از جملـه تکبـری کـه مردم را از او می‌راند، نسبت به او وفادار بود. به شاه گفت آمـادگی پـذیرش ایـن

۵. مصاحبه با شهبانو فرح، پیشین، نوار ۲، روی ۲.

مقام را ندارد ولی می‌دانست که شاه به او خواهد گفت که با کمک وی به زودی کارها را یاد می‌گیرد. هویدا همین حرف را به دوستانش هم می‌زد و از آنها راهنمایی می‌خواست. ولی زمانی که دوستانش به او گفتند که وقت آن رسیده است که چون نخست وزیری واقعی عمل کند، آماده بود. علینقی عالیخانی، وزیر اقتصاد او، اظهار داشت: "از روز بعد شد نخست وزیر. پس از مدتی همه با تعجب متوجه شدند که حرفش را بلد است بزند، آنالیزهای خوب می‌تواند بکند، برداشت‌های صحیح دارد، و کسی نیست که وقتی به عنوان نخست وزیر کاری دارد و مسأله‌ای را مطرح می‌کند، عاجز بماند و نتواند از شما سئوال درست بکند یا احیاناً نتواند به شما بفهماند که بروید کارتان را بهتر بکنید. هویدا یک مرتبه سطح کار دولت را بالا برد."[۶] مشهور است که شاه بعد ها گفته بود در تمام دوران پادشاهی خود در پی نخست وزیری مانند هویدا بوده است. وضعیت موقت هویدا دائمی شد و او برای ۱۲/۵ سال بعد نخست وزیر ماند، و این طولانی‌ترین دوران نخست وزیری در تاریخ حکومت مشروطهٔ ایران است.

هویدا مورد علاقهٔ دربار و درباریان بود. فرح از او خوشش می‌آمد. "بیش از هر نخست وزیر دیگری با او در ارتباط بودم. اغلب ناگزیر بودم از او درخواست همکاری و حمایت کنم. احساس می‌کردم مناسباتی ساده و دوستانه داریم."[۷] در میهمانی‌های خانوادهٔ سلطنتی به گرمی و با محبت از هویدا استقبال می‌کردند. افراد دیگری مثل علم هم به شاه نزدیک بودند. امّا به نظر شهبانو هویدا "صادق‌تر و بی‌شیله پیله‌تر" بود. علم در قالب تمثیل سخن می‌گفت، و به نظر شهبانو چنین می‌آمد که مایل نیست فوری خودش را درگیر کند. "اما هویدا

۶. عالیخانی، پیشین، صص.۲۴۰-۲۳۹.

۷. مصاحبه با شهبانو فرح، پیشین، نوار ۲، روی ۲.

صریح بود و هر چه را در دل داشت به زبان می‌راند." همچنین می‌توانست دربارهٔ موضوع‌هایی که اهمیتی جهانی داشتند سخن گوید.علم دربارهٔ ایران اطلاعات زیادی داشت ولی نه خیلی بیش از هویدا. "اطلاعات علم دربارهٔ جامعهٔ ایران –قبایل، روحانیان، سیاستمداران و مردم– به طور کلی بیشتر بود. هویدا هم به این مسائل آشنا بود ولی شاید بیشتر فردی روشنفکر و همچنین تکنوکرات بهتری بود."[۸] هویدا هم به نوبهٔ خود هوادار شهبانو بود و برای خشنود کردن او دست به هر کاری که می توانست می‌زد. از آنجا که مسئولیت‌های شهبانو بیشتر اجتماعی و فرهنگی بود، خواسته هایش به ندرت مسئلهٔ مهمی برای هویدا ایجاد می‌کرد. از سوی دیگر حسن نیت شهبانو برای مناسبات دوستانهٔ هویدا با شاه بسیار مهم بود، به ویژه در سال‌های بعد که شهبانو خود به قدرتی بدل شده بود. هویدا هم که شاید از نظر سیاسی زیرک‌ترین مقام زمانهٔ خود بود از تحولی که با گذشت زمان در موقعیت شهبانو ایجاد شده بود، خبر داشت. از سوی دیگر، هویدا میانه‌ای با شاهدخت اشرف، خواهر دوقلوی شاه، نداشت، هر چند رفتارش طوری نبود که در مواقعی که در حضور شاهدخت بود کسی بتواند به این نکته پی ببرد. به گفتهٔ رضا گلسرخی، رئیس دفتر شاهدخت، مناسبات آنها "بسیار خوب بود. هویدا می‌توانست به زبان خوش مار را از سوراخش بیرون بکشد. او همیشه خوش‌اخلاق بود. در بسیاری از موارد، برای مثال در مراسم شام خصوصی در منزل مینو دولتشاهی، که اغلب هویدا و شاهدخت اشرف به همراه شماری اندک از دیگران، هم‌دیگر را می‌دیدند، به آنها خوش می‌گذشت. من هرگز احساس هیچ‌گونه تنشی بین آنها نکردم، حدس می‌زنم هویدا در این بازی استادتر از آن بود که حتی اگر تنشی وجود داشت آن را نشان دهد."[۹]

---

۸. همان.

۹. مصاحبه با رضا گلسرخی، نیویورک، ۱۴ مه ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۲.

از همه مهم‌تر این‌که شاه به هویدا علاقه داشت. شهبانو می گوید: "شاه به حرف‌های هویدا گوش می‌داد؛ به او اعتماد داشت. آنها با هم راحت بودند. کار گروهی می‌کردند. از نظر شاه هویدا آدم جالبی بود. او کارش را بلد بود. محبوب بود؛ مردم دوستش داشتند و این امتیازی بود، به ویژه که او دنباله‌رو شاه بود، به مسائل از دریچهٔ چشم شاه نگاه می‌کرد، و در مقام نخست وزیر جز خدمت به شاه آرزوی دیگری نداشت."[۱۰]

اینها امتیازات مهمی بود. هویدا زمانی روی کار آمد که شاه تصمیم گرفته بود ادارهٔ کشور را از دست پاسداران قدیمی قدرت بگیرد و در اختیار نسل جدیدی از فن‌سالاران قرار دهد. منصور نقش مهمی در جناحی از فن‌سالاران داشت که بنا بود زمام امور دولت را در اختیار گیرند ولی معلوم نیست که اگر عمر طولانی‌تری داشت می‌توانست تنش‌های سیاسی ناشی از این انتقال را هم سامان دهد. اغلب این فن‌سالاران تحصیلکردهٔ غرب و به ویژه امریکا بودند و از نظر سیاسی گرایش به دموکراسی داشتند، ولی از نظر حرفه‌ای به رشته‌های تخصصی خود مقید بودند. اغلب آنها با وجود اینکه بر بال حزب ایران نوین به قدرت رسیده بودنداز سیاست پرهیز می‌کردند. به هر حال، سیاست ایران نوین را، مثل سیاست کلی در این دوره، بیشتر گروهی دیگر تعیین می‌کرد، که اغلب آنها کمونیست‌های اصلاح شده بودند، و گرچه تظاهر به دموکرات بودن می‌کردند خلق و خویی توتالیتر داشتند. رژیم برای گسترش پایگاه حمایتی خود و نیز خنثی کردن کار مخالفان در پی جذب هر فردی در هر گروه مخالف بود که آمادگی جذب شدن را داشت. برای مثال، به برخی از اعضای جبههٔ ملی که هیچ کاری هم نمی‌کردند مقرری می‌پرداخت یا به آنها کمک می‌کرد کسب و کاری

۱۰. مصاحبه با شهبانو فرح، ۱ ژوئیه ۲۰۰۰، نوار ۲، روی ۲.

سودآور راه بیندازند؛ افراد دیگری در جناح مخالف کارشان را پی می‌گرفتند و با کمک رژیم موفق می‌شدند؛ دیگرانی هم با باورهای سیاسی گوناگون بودند، که پس از انکار ایدئولوژی مخالف خود جذب سیاست می‌شدند. در میان افراد این گروه اخیر، کمونیست‌های تطهیرشده با به کار گرفتن روش‌های توتالیتر حکومت در رژیم پادشاهی مشروطه، نقشی مهم در شکل دادن به سیاست ایران در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ داشتند. پس از اضمحلال حزب توده در میانهٔ دههٔ ۱۳۳۰، بسیاری از اعضای آن حزب جذب رژیم شدند و مهارت‌های قابل توجه سیاسی خود را در اختیار آن قرار دادند. آنها راه خود را به دربار شاهنشاهی، سطوح بالای دیوانسالاری، احزاب سیاسی و رسانه‌های عمومی باز کردند، سبک و سیاق ابراز وفاداری به پادشاه را شکل دادند، و با تبلیغ و تثبیت تسلیم بی قیدوبند در برابر نظرات شاه قید و بندهای قانونی نهاد پادشاهی را سست کردند.[11] نتیجه این بود که سیاست از یک سو رفته رفته در قالب ستایش از شاه و از سوی دیگر در مبارزهٔ دیوانسالاران حرفه‌ای با یکدیگر برای دست یابی به قدرت بیشتر، و دفاع از نقطه نظرهای خود در برابر پادشاه، مسخ شد.

اگر به خاطر توانایی هویدا در ارتباط برقرار کردن با سیاستمداران و همچنین دیوانسالاران حرفه‌ای و برقراری صلح بین آن دو گروه نبود، ارتباط بین آنها اندک و داد و ستد سیاسی بین آنها حتی از آن هم کمتر می‌شد. هویدا به ویژه برای این کار مناسب می‌نمود. او باهوش، فاضل، آزاداندیش، افتاده، و از نظر فلسفی شکاک بود. او همزمان سخت و آسان، دوستی خوب و دشمنی خطرناک، حامی و مراقب، رو راست و مرموز بود. به پوچی اعتقاد داشت، به دنیایی که در آن مردان و زنان تلاش می‌کردند تا برای نقش‌های بی‌معنایی که هر

11. See Gholam Reza Afkhami, *The Iranian Revolution: Thanatos ona National Scale*, Washington,DC, The Middle East Institute, 1985, pp. 50-53.

یک در ازای پاداشی بازی می کنند، معنایی بیابند. از نظر برخی این پاداش به صورت پول، مقام یا ستایش پرداخت می‌شد؛ از نظر دیگران فرصتی بود برای خدمت کردن، خلاقیت یا ساختن. اما همگی در اختیار تدبیر هوشمندانهٔ تقدیر، پروردگار، یا انسان‌های دیگر بودند. هویدا خود را نیز بازیگری بر روی همان صحنه می دید، خصلتی که خلع سلاح کننده بود و او را از سیاستمداران ایرانی دیگر جدا می کرد. پوچ‌گرائی‌اش هم شامل دیگران می‌شد و هم شامل خودش و این کمک کرد که او مدتی طولانی روی کار بماند.[۱۲] احتمالاً رقبایش در تکاپوی حفظ روال یا تعادل از حد تجاوز می کردند یا به آنچه که می بایستی نمی رسیدند؛ احتمالاً آنها نمی‌توانستند با موفقیت تنش‌های موجود بین شاه، همکاران خود، و تودهٔ مردم را سامان دهند. هویدا توانست روال و تعادل را حفظ کند، البته این واقعیت هم به او کمک کرد که در دورانی که شاه هنوز به آن قدرت مطلقی دست نیافته بود که در سال ۱۳۴۴ به آن رسید، مصدر مقام سیاسی مهمی نبود. هویدا زمانی روی کار آمد که شاه "آریامهر" شده بود، هر چند هنوزحالتی اسطوره‌وار پیدا نکرده بود. او با موفق شدن در مواردی که احتمالاً دیگران در آن شکست می‌خوردند خواه نا خواه به روند اسطوره شدن شاه کمک کرد.

***

با گذشت سال‌ها حزب ایران نوین روز به روز بیشتر وابسته به بوروکراسی و مقام سلطنت شد. اغلب سازمان‌های سراسر کشور به حزب ایران نوین پیوستند، اغلب آرا برای این حزب به صندوق‌ها ریخته شد، و اغلب وزارتخانه‌ها و معاونان آنها و دستیاران‌شان عضو ایران نوین شدند، هر چند بسیاری از آنها هرگز نه در حزب مشارکت داشتند نه برای حزب رای دادند. حزب مردم، حزب

۱۲. همان، ص. ۵۵.

مخالف وفادار ، همواره محدود ماند. وظیفهٔ آن حزب انتقاد از دولت بود ولی این کاری ناممکن شد زیرا دولت ترتیبی داده بود که مسئولیتی متوجهش نباشد. هویدا، نخست وزیر، نخست این فکر را پذیرفت و سپس رواج داد که سیاستگذاری مختص شاه است، توسعه نتیجه تصمیم های شاه است و بنابراین تمام پیشرفت ملت مدیون اوست. هویدا اصرار داشت که پادشاه رئیس، داور نهایی و برترین مرجع تصمیم‌گیری است. رفته رفته شاه به رهبر گروه حکومتی بدل شد، موقعیتی که با مقام وی همخوانی نداشت زیرا قانون اساسی او را جلال و شکوه کشور، نماد هویت ملی، تعرض‌ناپذیر، و منزه می‌دانست و به موجب سنت و قانون او شاه همه و وفاداری همه به او واجب بود. در دورهٔ زمامداری هویدا حزب ایران نوین پدیده ای شد نوظهور: در تئوری سیاسی، برنده اکثریت آراء در انتخابات، و بر آن اساس تشکیل دهنده دولت و مسئول؛ در عمل وابسته به مقام سلطنت و انتقاد ناپذیر. این نوعی دموکراسی وارونه بود. با وجود این امور می گذشت و شاه از موفقیتی به سوی موفقیتی دیگر پیش می‌رفت. تا سال ۱۳۵۰، سالی که ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران جشن گرفته شد، شاه به توانمندی هایی دست یافته بود که در تاریخ اخیر هیچ ایرانی به آن دست نیافته بود. او اکنون قادر بود غرب را به چالش طلبد و پیروز شود. در اسفند ۱۳۵۳، ماه و سال تأسیس حزب رستاخیز، شاه شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسید.

البته امور به آن سلامتی که شاه تصور کرده یا امیدوار بود پیش نمی‌رفت،.اگر چه بسیاری از طرح‌های بزرگ او به پیش می رفتند. او در زمینهٔ اقتصادی و در زمینهٔ نفت پیروز بود. گاز، پتروشیمی، انرژی اتمی، پایگاه دریایی چاه‌بهار، برقی کردن راه‌آهن، شبکهٔ ارتباطی و دیگر طرح‌های عظیم آغاز شده و به شکلی مؤثر پیش می‌رفت. وضع زندگی مردم به مراتب از گذشته بهتر بود،

درآمد سرانه در حدی چشمگیر افزایش یافته بود، تورم، پس از افزایش نگران‌کننده در پی بالا رفتن بهای نفت، کنترل شده بود، از مشکلاتی هم که شاه با روحانیان و زمین داران بزرگ داشت اکنون فقط خاطره‌ای باقی مانده بود. مناسبات ایران با کشورهای همسایه و نیز با اتحاد شوروی و چین هر دو، با وجود رقابتی که بین این دو ابرقدرت کمونیست وجود داشت و طبیعتاً مسئله انگیز بود، بهبود یافته بود. سقوط نیکسون در ایالات متحده نگران‌کننده بود، امّا در سال های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ از دید شاه مشکلات جرالد فورد در عمل مزیتی برای وی به شمار می‌رفت. با وجود انتقادهای مستمری که از سیاست‌های رهبران کشورهای اروپایی می کرد، بهترین مناسبات را با آن کشورها بر قرار کرده بود. با پول سرشاری که در اختیار داشت تقریباً تمام دولت‌ها، کارفرمایان، سیاستمداران، شاهان سابق، یا قدرتمندان سراسر دنیا را به سوی خود جذب کرده بود. از نظر مالی هم در داخل و هم در خارج از کشور گشاده‌دست بود.

شاه انتقاد ها را می شنید اما دلیلی برای نگرانی نمیدید. از شکوه و شکایت‌های اقتصاددانانش و از انتقاداتی که در رسانه‌های غربی از او می‌شد، آگاه بود که می گویند مشکلاتی وجود دارد، امّا قبول نمی کرد که وجود دارند. شکوه و شکایت‌های اقتصاددانان را بهانه‌جویی تلقی می‌کرد و بی‌اعتنا از کنارشان می‌گذشت. انتقادات رسانه‌های غربی را ناشی از تحریکات شرکت‌های نفتی و عذاب وجدان استعمارگران می‌دانست. مشکلات را از ورای شکوه‌های دوستان مورد اعتمادش مانند علم، عدل و دیگران هم احساس می‌کرد، که به او می‌گفتند نظام دو حزبی وی موفّق نیست، اما این شکوه‌ها را هم نارضایی‌های ناشی از

حسادت به شمار می‌آورد.[۱۳] اتهام دیکتاتور بودن بر او هم روز به روز فزونی می‌گرفت ولی در نظرش این اتهام از سوی اشخاصی وارد می‌آمد که فراموش کرده بودند او پادشاه است یا تشخیص نمی‌دادند که پادشاه بودن حالتی متمایز دارد. و می‌اندیشید به کسانی که شک داشتند نشان خواهد داد که در ایران دموکراسی برقرار است و او، در مقام پادشاه، در مورد این دو حزب بی‌طرفانه رفتار می‌کند.

***

در روز ۷ اردیبهشت ۱۳۵۳ هویدا، نخست وزیر، با اعلام تغییر در هیئت وزیران خود چند وزیر جدید و دو ابروزیر را معرفی کرد: هوشنگ انصاری به سمت وزیر اقتصاد و دارایی با حق نظارت بر وزارت بازرگانی و وزارتخانهٔ تازه تأسیس صنایع و معادن و جمشید آموزگار، وزیر پیشین دارایی، به سمت وزیر کشور با حق نظارت بر سازمان امور اداری و استخدامی کشور، که مسئولیت اصلاحات اداری را بر عهده داشت. انصاری به شکلی برق‌آسا در دولت ارتقا یافته بود. او در آغاز در بخش خصوصی ژاپن ثروتی هنگفت به دست آورد و پس از بازگشت به ایران ثروتش را چند برابر کرد. در ایران ابتدا در مقام معاون اتاق بازرگانی تهران و بعد سفیر ایران در پاکستان خدمت کرد و در تابستان ۱۳۴۵ در مقام وزیر اطلاعات به دولت هویدا پیوست. در اردیبهشت ۱۳۴۶ سفیر ایران در ایالات متحده شد و تا تیر ۱۳۴۸ در این سمت ماند و در این زمان به ایران فراخوانده شد تا سکان وزارت اقتصاد را در دست گیرد. شاه معتقد بود که

۱۳. اسدالله علم و یحیی عدل هر دو وابسته به حزب مردم بودند و دیری نگذشت که هر دو به این نتیجه رسیدند که نظام دو حزبی در اصل نظامی کاذب است. عدل اعتقاد داشت که به شاه گفته‌اند شمار اعضای این احزاب بسیار زیاد است و "شاه این حرف را باور کرده یا تظاهر کرده که باور کرده است". بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با یحیی عدل، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، پاریس، اوت ۲۰۰۰، نوار ۳، روی ۱.

انصاری در امور مالی، به ویژه بازار سهام، نابغه است. یک بار در میهمانی شامی در منزل شاهدخت اشرف، شاه اظهار داشته بود که انصاری با آن جثهٔ کوچک از نظر ذهنی سنگین وزن است.[۱۴] این اظهار نظر باعث شد که دیگر کسی نتواند به آسانی ایرادی به انصاری بگیرد.

آموزگار از انتصاب خود به عنوان وزیر کشور راضی نبود، اما زمانی که به او اطمینان دادند که همچنان نمایندگی ایران را در سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت (اوپک) عهده‌دار خواهد بود کمی تسکین یافت.[۱۵] وزارت کشور مخرن تصمیماتی بود که در وزارتخانه‌های دیگر گرفته می‌شد ولی در واقع در آن زمان کار مهمی جز برگزاری انتخابات نداشت. در نظریه، وزیر کشور مسئول اجرای قانون و حفظ نظم در سراسر کشور بود؛ اما از زمانی که ژاندارمری و پلیس در عمل به جزیی از ارتش بدل شده بودند این وظیفه از وزارت کشور سلب شده بود و فرماندهان آن نیروها مستقیماً به شاه گزارش می‌دادند. این وزارتخانه همچنین در مقام شورایی برای شهرها و مناطقی عمل می‌کرد که شورای شهر نداشتند و نیز مسئول سازماندهی کلی استان‌ها و عزل و نصب استانداران بود، هر چند در مورد استان‌های مهم این وظیفه آخری را هم عملاً شاه خود به عهده گرفته بود. بنابراین وظیفهٔ اصلی آموزگار در وزارت کشور برگزاری آنتخابات آتی بود که زمان آن ۳۰ خرداد ۱۳۵۴ در نظر گرفته شده بود.

---

۱۴. گفتگو با سیروس غنی، ۲۸ ژوییه ۲۰۰۵. غنی در آن میهمانی حضور داشت که میهمانان در دو صف ایستاده بودند و شاه به صدای بلند پرسید کدام صف سنگین‌تر است. بوشهری، همسر شاهدخت اشرف، گفت صف سمت راست، زیرا سیروس غنی ، که در آن زمان تا حدودی چاق بود، در آن صف بود. فرد دیگری گفت هوشنگ انصاری که ریزه و لاغر است، وزن صف سمت چپ را پایین می‌آورد. شاه نگاهی به انصاری انداخت و در برابر حیرت تمام حاضران گفت تمام وزن انصاری در مغز اوست. این اظهار نظر در حد زیادی به منزلت انصاری، وزیر اقتصاد، افزود.

۱۵. نگاه کنید به فصل "کنترل نفت"، پیشین.

آموزگار در روز ۳۱ مرداد ۱۳۵۳ معاونان خـود را، کـه هـیچ یـک از وزارت کشور برگزیده نشده بودند و هیچ کدام تجربه‌ای در برگزاری انتخابات نداشـتند، به حضور شاه معرفی کرد.[۱۶] شاه به آنها گفت که برای او تفاوتی ندارد که کـدام حزب در انتخابات آتی برنده شود. " ممکن است به شما بگویند که من ایـن آقـا یا آن خانم، این حزب یا آن حزب، را ترجیح می‌دهم. این درسـت نیـست. آنچـه من می‌خواهم انتخاباتی بی‌خدشه و عاری از تقلب است." در این دوره نخـستین وظیفهٔ این گروه این بود که چم و خم برگزاری انتخابـات را فـرا گیـرد. مجـالی فراهم آمد وقتی که نمایندهٔ شهسوار در مجلس به عضویت دولت برگزیده شـد و در نتیجه همان گونه که قانون مقرر می‌کـرد از نماینـدگی مجلـس اسـتعفا داد. از آنجا که بیش از نیمی از دورهٔ مجلس به پایان رسـیده بـود، برگـزاری انتخابـات برای تعیین جانشین الزامی نبود، اما آموزگار و معاونانش تـصمیم گرفتنـد از ایـن فرصت برای آشنا شدن با فرایند انتخابات استفاده کنند.

برگزاری انتخابات در شهسوار نه تنها آموزنده کـه شـگفت‌آور بـود. ار نظـر عده ای انتصاب آموزگـار بـه وزارت کـشور نـشانهٔ ای از توزیـع جدیـد قـدرت سیاسی بود. اغلب افراد دولت و مقامات بلندپایه تصور می‌کردند آموزگار مستقل از هویدا است و به طور مستقیم با شاه در ارتباط است و رقیب محتمل هویدا بـه

۱۶. نگارنده یکی از این معاونان بود که به حضور شاه معرفی شد. امین عالیمرد و من به ترتیب رئـیس و معـاون دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه ملی ایران بودیم. من این مقـام را پـذیرفتم زیـرا مـدتی بـود کـه دربـارهٔ تمرکززدایی و مشارکت سخن می‌گفتم. آموزگار پذیرفت که این نیاز وجود دارد و این بخشی از دلیل گزینش من بود. در تعیین وظیفه‌ها، مرا مسئول برگزاری انتخابات آتی کردند. هیچ یک از مطالبی که من در دانشگاه فرا گرفته یا آموزش داده بودم به اندازهٔ تجربهٔ ماه‌هایی که من در گیر برگزاری انتخابات بودم به من در مورد فرهنگ سیاسی مردم ایران آموزش نداد. اغلب مطالبی که در پی دربارهٔ این انتخابات و دگرگونی نظـام حزبـی بـه حـزب واحـد رستاخیز می‌آید، بر اساس تجربهٔ شخصی خود من نگاشته شده است. نگاه کنید به:
Afkhami, *The Iranian Revolution*, Chapter 2, Op. Cit.

شمار می‌رود. برای آن ها انتصاب وی در رأس وزارت کشور به این معنا بود که وضع متفاوتی در انتظار است، هر چند رأی‌دهندگان شهسوار نه از این موضوع آگاه بودند و نه به آن اهمیت می‌دادند. حضور آموزگار به حزب مردم و ناصر عامری، دبیر کل آن حزب، انگیزه داد تا برای انتخابات آتی، که شهسوار نماد خرد آن بود، با جدیت به مبارزه بپردازند. شهسوار نمونهٔ کوچکی از ساختار سیاسی کشور بود. تقریباً تمام جوامع سازمان یافته‌ای که خدمات عمومی را در اختیار مردم می‌گذاشتند وابسته به حزب ایران نوین بودند. القای تصور انتخابات آزاد دشوار بود، ولی این تصور القا شد و به فعالیتی شدید انجامید، هر چند هیچ مطلبی که برای مردم مهم باشد در آن مطرح نبود. سرانجام، هر حزب ، با تشخیص این که حزب ایران نوین ممکن است شکست بخورد، چند تن از رهبرانش را به مبارزه فرستاد. تجربه شهسوار این نظر را که تمام سیاست بازی ها محلی است تأیید کرد. بیش از ۶۰ درصد از رأی‌دهندگان واجد شرایط فقط به این دلیل در انتخابات شرکت کردند که انتخاباتی برگزار می‌شد و آنها مایل بودند جناح خودشان، یعنی نامزدی که می‌شناختند یا نظرشان را جلب کرده بود، پیروز شود. در نهایت، نامزد حزب ایران نوین با در حدود ۲۰۰ رأی بیشتر، یعنی ۵۰/۱ در برابر ۴۹/۹ درصد آرا، برنده شد، شاید به این دلیل که ایران نوین سازمان‌یافته‌تر بود.[۱۷] در انتخابات پیشین در شهسوار نامزد حزب ایران نوین که اکنون عضو هیئت دولت بود با اکثریتی قاطع برنده شده بود. در انتخابات بعدی نامزد حزب مردم اکثریت آرا را با تفاوتی زیاد به دست آورد.

۱۷. هر مرکز رأی‌گیری نه تنها تحت نظارت هیئت نظارتی بود که قانون مقرر داشته بود بلکه نمایندهٔ هر دو نامزد هم در آنجا حضور داشت. با وجود مراقبت کامل برای برگزاری انتخابات سالم، این احتمال وجود دارد که در یکی دو مرکز رأی‌گیری در روستاهای دورافتاده و کوه‌های پوشیده از جنگل تحریفاتی صورت گرفته باشد. به هر حال این وضع نکتهٔ کلی بیان شده در اینجا را تغییر نمی‌دهد.

انتخابات شهسوار روحیه رهبری جدید وزارت کشور، حزب مردم، و مـردم را در رابطه با انتخابات سرتاسری تقویت کـرد. پـس از آن شـاه اعـلام کـرد کـه انتخابات سراسری مطلقاً آزاد و جدی خواهـد بـود و نامزدهـای هـر یـک از دو حزب باید برای دستیابی به آرا بیشتر تلاش کنند.[۱۸] مبارزهٔ عامری بیشتر بر انتقـاد از توانایی دولت در اجرای مؤثر منویات شاهانه متمرکز بود، ولی حتـی ایـن هـم مقبول نظام نیفتاد. علم، از مقامات والای حزب مـردم، کمـی بعـد گلـه کـرد کـه عامری به انتهای راه خود رسیده است و یا باید بتوانـد چنـان کـه شایـستهٔ رهبـر حزب مخالف است عمل کند یا برود.[۱۹] در دی ۱۳۵۳ شورای عالی حزب محمـد فضائلی را به جای عامری انتخاب کرد و چند روز بعد عـامری در یـک تـصادف غمبار اتومبیل درگذشت. در پی گزینش پر سر و صدای هویدا به سمت دبیر کلی حزب ایران نوین در کنگرهٔ بزرگ این حزب، علم که همیشه در پی دلیلـی بـرای حمله به هویدا بود در یادداشت های خود به کنایه نوشت کـه هویـدا "توطئـه‌ای شیطانی" در سر می‌پروراند.[۲۰] در ۱۱ اسفند ۱۳۵۳، زمانی که شاه ناگهان تـشکیل حزب رستاخیز را اعلام کرد، تمام این مطالب اهمیت خود را از دست داد.

***

شاه تازه از اقامت زمستانی معمول خود در سن مـوریتس سـویس بازگـشته بود. ماه پیش تا آنجا که به سیاست خارجی مربوط می‌شد بسیار سازنده بود. شـاه پیش از عزیمت به سن موریتس به دیدار انور سادات، رئیس جمهور مصر، رفتـه بود و پیش از آن نامه‌ای از کیسینجر، وزیر امور خارجهٔ امریکا، دریافت کرده بـود که او را دعوت کرده بود از جانب ایالات متحده با انورسادات دربـارهٔ مـذاکرات آتی مصر و اسرائیل و به قول کیسینجر "جهت‌گیری درازمدت مصر" گفتگو کند.

---

۱۸. روزشمار، ۲: ۲۸۹؛ گاهنامه، ۵: ۲۲۸۵.

۱۹. علینقی عالیخانی، *یادداشت‌های علم*، *جلد ۴: ۳۳۴*.

۲۰. همان، ۴: ۳۱۹–۳۱۸.

کیسینجر از شاه درخواست کرده بود به سادات بقبولاند که ایالات متحده را در موقعیتی قرار ندهد که مجبور به گزینش بین مصر یا اسرائیل شود.[۲۱] با توجه به سیاست آتی سادات، از جمله مناسباتش با شاه، به ظاهر پادشاه ایران در متقاعد کردن سادات به این‌که آیندهٔ مصر با کنار آمدن با غرب تأمین می‌شود و انور سادات باید موضع غرب‌گرای پیشین خود را همچنان ادامه دهد، موفق شد. شاه در سن موریتس با ژیسکار دستن، رئیس جمهور فرانسه، و در زوریخ با کیسینجر دیدار کرد و از جمله دربارهٔ نفت با آنان به گفتگو نشست. دیدار علم در تهران با نمایندهٔ بومدین، رئیس جمهور الجزایر، هم همین طور بود. مناسبات شاه با بومدین در ماه‌های اخیر در حدی چشمگیر بهبود یافته بود و بنا بود وی نقشی حیاتی در کمک به شاه در زمینهٔ تفاهم با عراق بازی کند.

در تهران علم متوجه شد که شاه دلمشغول است و مثل مواقعی که می خواست تصمیمی مهم یا بحث‌انگیز بگیرد "با انگشت سبابه‌اش روی میز ضربه می‌زند". علم در یادداشت‌هایش نوشت شاه در گذشته با موهای سرش بازی می‌کرد "ولی حالا که به حمدالله قدرت از هر حیث در دست شاهنشاه است نوع فکر کردنشان این طور است [ضربه زدن به میز با انگشت سبابه]."[۲۲] روز بعد،۵ اسفند، شاه به علم دستور داد که اعضای هیئت دولت، رؤسای مجلسین و نمایندگان رسانه‌ها را برای روز ۱۱ اسفند فراخواند زیرا او می‌خواهد خبر مهمی را اعلام کند. هیچ کس درست نمی‌دانست او چه می‌خواهد بگوید، هر چند برخی از اعضای هیئت دولت، از جمله هویدا و عبدالمجید مجیدی، رئیس سازمان برنامه و بودجه، شاید آن را حدس زده بودند. مجیدی در سن‌موریتس

۲۱. متن این نامه به تاریخ ۴ ژانویه ۱۹۷۵ در *یادداشت‌های علم*، پیشین، ۴: ۳۱۳-۳۱۲.
۲۲. همان، ۴: ۳۲۵.

برای گفتگو دربارهٔ بودجه شرفیاب شده بود. زمانی که آمادهٔ خروج بود شاه به او گفته بود که قصد دارد تغییراتی در نظام سیاسی به وجود آورد. شاه گفته بود: "احساس می‌کنم به اندازهٔ کافی از دولت انتقاد نمی‌شود و در نتیجه دولت انگیزهٔ کافی برای اصلاح خود ندارد. ما به نظامی نیاز داریم که دولت از درون به اصلاح خود بپردازد."[۲۳] مجیدی تصور کرد که شاه دربارهٔ نظامی تک‌حزبی سخن می‌گوید. "ما در این باره در دفتر حزب ایران نوین صحبت کرده بودیم. آقای هویدا گوشزد کرده بود که جز نظامی تک‌حزبی چارهٔ دیگری وجود ندارد."[۲۴] موضع مجیدی با یحیی عدل، که چند دوره دبیر کل حزب مردم و از دوستان نزدیک شاه بود، یکی است. عدل بعدها یادآور شد: "کسانی هستند که می‌گویند طرح حزب رستاخیز را شاه ریخت، ولی به نظر من این طرح مال هویدا بود."[۲۵] به گفتهٔ عدل، ناصر عامری به پیشنهاد هویدا در مرداد ۱۳۵۱ دبیر کل حزب مردم شد. "به عامری گفتند که این حزب موضوعی جدی است و او هم باور کرد." عدل گفت "او شروع به کاری جدی کرد ولی بی‌فایده بود." پس از آنکه "او را دک کردند" به زودی عدل بار دیگر عهده‌دار این مقام شد زیرا "چاره‌ای جز این نبود." عدل به این نتیجه رسیده بود که نظام حزبی نوعی شوخی بیش نیست. "امّا حتی اگر هم شوخی بود، باید نقش‌تان را خوب بازی می‌کردید در غیر این صورت مسخره به نظر می‌آمدید".[۲۶] کمی پیش از اعلام حزب رستاخیز عدل از هویدا پرسیده بود چرا احزاب دیگر را منحل نمی‌کند و به این سیاه‌بازی خاتمه نمی‌دهد. به گفتهٔ عدل، هویدا پذیرفته بود که این کار باید انجام شود.[۲۷] سال‌ها

---

۲۳. حبیب لاجوردی، مصاحبه با عبدالمجید مجیدی، طرح تاریخ شفاهی هاروارد. صص. ۶۶-۶۱.
http://www.iranian.com/History/August98/Madjidi/p5b.html.

۲۴. همان.

۲۵. عدل، پیشین.

۲۶. همان.

۲۷. همان.

بعد و پس از فروپاشی رژیم چنین عنوان شد که شاه فکر دولت تک‌حزبی را در زمان سفرش به مصر از سادات الهام گرفته بوده است. به هر حال در آن دوره این فکر هرگز به صورت علنی مطرح نشد. شهبانو فرح هرگز نشنیده بود که شاه در این باره با سادات صحبت کرده باشد. شهبانو بعدها گفت: "به خاطردارم که اعلیحضرت تصور می‌کرد که در ایران همه از حزبی پیروی می‌کنند که رهبرش نخست وزیر است. بنابراین آن حزب دیگر هرگز فرصتی به دست نمی‌آورد."[۲۸]

در روز ۱۱ فروردین ۱۳۵۴ شاه به مخاطبانش در کاخ نیاوران گفت که احزاب آنگونه که وی امیدوار بوده است کار نکرده‌اند. کشور در دوران رهبری وی دستاوردهای زیادی داشته است ولی امتیاز آن بیش از همه به حساب حزب حاکم گذاشته شده است. احزاب اقلیت، هر چند به اندازهٔ حزب اکثریت میهن‌پرست، دانا و کارآمد هستند، به همان اندازه در افتخارات و دستاوردها سهم نداشته‌اند. اینک باید نظامی را به وجود آورد که در آن همه شانس مشارکت داشته باشند و امتیاز خدماتی که به کشور و پیشرفت آن می‌کنند، به حساب همه گذاشته شود. این نظام پیشنهادی بر سه اصل استوار خواهد بود –قانون اساسی، انقلاب شاه و ملت و نظام شاهنشاهی. او گفت اکثر ایرانیان از صمیم قلب و به شدت به این اصول اعتقاد دارند. آنها در تمام جنبه‌های زندگی ایرانی، از جمله سیاست، مشارکت خواهند داشت. شاید کسانی هم به این سه اصل اعتقاد نداشته‌اند ولی آنها هم شهروندان خوبی بوده‌اند و کار خود را به خوبی انجام داده و در آرامش و باوقار زندگی خود را اداره کرده‌اند. آنها از تمام آنچه کشور در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی عرضه داشته یا خواهد داشت بهره برده‌اند و خواهند برد. ولی نباید مانند دیگران انتظار مشارکت در حکمرانی را

۲۸. مصاحبه با شهبانو فرح، پیشین، نوار ۲، روی ۱.

داشته باشند. سرانجام، آن اقلیت کوچک افراد گمراه هستند که علیه منافع حیاتی کشور اقدام کرده اند، مثل توده‌ای‌های خودمان، که جای آنها به موجب قانون در زندان است. اما اگر آنها بخواهند به هر یک از "سرزمین‌های موعود" خود سفر کنند، گذرنامه آنها آماده است.[۲۹] مخالفان این جملهٔ شاه را به تمام ایرانیان تسری دادند: یا به رستاخیز بپیوندید یا گذرنامهٔ خود را بگیرید و کشور را ترک کنید.

***

هیچ کس درست نمی‌داند فکر تشکیل حزب رستاخیز از کجا به ذهن شاه رسید. عهد وی در مورد برگزاری انتخابات آزاد و انتظاراتی که از انتصاب آموزگار به مقام وزیر کشور داشت، نشان از اهمیتی داشت که وی برای پیامدهای انتخاباتی آزاد قائل بود. در این دوره او می‌خواست آنچه را ناممکن بود عملی کند. زمانی او منصور و حزب ایران نوین را روی کار آورده بود تا انقلاب سفید را اجرا کنند. او امیدوار بود که دو حزب موجود در مورد سیاست چون دو رقیب عمل نکنند بلکه نقش ابزارهایی برای اجرای مؤثرتر این سیاست را بازی کنند. این خواسته از نظر سیاسی به نتیجه نرسید. در اوائل دههٔ ۱۳۵۰ او بار دیگر تلاش کرد زیرا احساس می‌کرد نیاز به تغییر وجود دارد. از گروه دیگری از متخصصان، این بار به رهبری مهدی سمیعی، رئیس سابق بانک مرکزی و بازرس مالی شاه در امر خریدهای نظامی، دعوت کردند تا دربارهٔ جانشینی برای دولت هویدا صحبت کنند. این هم به نتیجه نرسید، بخشی به این دلیل که شاه نمی‌خواست از سیاستی که سال‌ها در جریان بود منحرف شود، بخشی به این دلیل که کشور با همین شیوهٔ جاری به پیشرفتی چشمگیر دست یافته بود، بخشی، به گفتهٔ عدل، به این دلیل که شاه معمولاً از افرادی که به مقامی گماشته بود دفاع

۲۹. کیهان، ۱۲ فروردین ۱۳۵۴.

می‌کرد[۳۰]، و بخشی هم به این دلیل که دلبستگی شاه به هویدا برکناری نخست وزیر را بسیار دشوار کرده بود.

رستاخیز نهری بود که جویبارهای زیادی به آن می‌ریخت. یکی از این جویبارها شاید تحلیلی بود از شرایط سیاسی ایران در سال ۱۳۵۰ که گروهی به نسبت جوان و روشنفکر و گردآمده از دانشگاه‌ها و سطوح میانی دولت، از اواخر سال ۱۳۵۰ تا اواخر ۱۳۵۱ برای شهبانو و از آن راه برای شاه در مورد شرایط سیاسی ایران انجام دادند. این گروه نوعی مخزن اندیشه‌ای برای شهبانو بودند.[۳۱] .این تحلیل و توصیه‌های ناشی از آن اعلام می‌داشت که از دیدی واقع‌گرا پادشاه تنها عاملی است که قدرت آن را دارد که تعریفی نو از نظام سیاسی به دست دهد و شکلی نو برای آن در نظر گیرد و به نفع اوست که چنین کند. انقلاب سفید بیش از حد موفقیت‌آمیز بود. دههٔ نخست آن تغییراتی چشمگیر در زمینهٔ منابع طبیعی ایران، شرایط روستاییان، کارگران و زنان این کشور به وجود آورده بود. دولت این تغییرات را در اصل از راه تصمیمات قانونی و اداری اعمال کرده بود.

---

۳۰. عدل، پیشین.

۳۱. نگارنده هم عضو این گروه بود. نگارنده پیش‌نویس طرحی با عنوان "طرح تجهیز ملت ایران" را، که عنوانی به نسبت پر آب و تاب و به معنای "طرح توانمند کردن ملت ایران" بود، آماده کرد. اصطلاح "توانمند کردن (empowerment) اخیراً در غرب باب شده. در آن زمان واژهٔ "تجهیز" در فرهنگ واژه‌های فارسی به معنای آماده کردن اسباب و لوازم مورد نیاز برای کسی بود، تا وی توانایی انجام کاری را پیدا کند، و کم و بیش به معنای توانمند کردن یا شدن بود. این تحلیل بر اساس اثری از نگارنده در مورد توسعهٔ سیاسی، و به ویژه رسالهٔ دکترای وی که ترجمه عنوان آن از انگلیسی به فارسی "الگوئی ذهنی برای تحلیل رابطهٔ توسعهٔ سیاسی با دیوانسالاری های دولتی در نظام های در حال تحول" بود عنوان شد.. به کار بردن این اصطلاحات که در میانهٔ دههٔ ۱۳۴۰ در دانشگاه‌های امریکا مد روز بود، برای افراد ناآزمودهٔ ایرانی دشوار بود. بنابراین از برخی از این اندیشه‌ها ، فارغ از آنچه گفته و نوشته شد، برداشت نادرست کردند. آنچه در پی می‌آید خاطرات نگارنده از متنی است که من نوشتم و همکار و دوست عزیز من زنده یاد امین عالیمزد با نگارشی بسیار عالی‌تر رونویسی کرد و ما آن را به شهبانو تسلیم و دربارهٔ آن با وی بحث کردیم.

جز در مورد بروز خشونت در پی مخالفت روحانیان و زمینداران بزرگ، این تغییرات با سهولتی نسبی و تنش سیاسی ناچیز اعمال شده بود. ولی در چند سال گذشته جامعه در حدی چشمگیر تغییر یافته بود و همه چیز حکایت از آن داشت که ضرباهنگ تغییر در آینده شدت خواهد گرفت. اگر برای تبدیل توانایی‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ناشی از انقلاب سفید، توانایی‌هایی که روز به روز بیشتر به وجود خواهند آمد، به توانایی سیاسی تصمیماتی گرفته نشود، نظام سیاسی، در مقایسه با دیگر نظام‌های اجتماعی، به نسبت عقب می‌ماند و در نتیجه روز به روز بیشتر آسیب‌پذیر می‌شود. از سوی دیگر، مشارکت سیاسی را فقط در صورتی می‌توان بسیج کرد که این فرایند اصیل باشد، یعنی به واقع به تصمیم‌گیری سیاسی با معنا و موثر بینجامد. به هر حال اگر تصمیمات را دیوانسالاری منسجم و فائقی که وابسته به شخص شاه است بگیرد، که در واقع چنین است، به رغم نظام دوحزبی، مشارکت سیاسی با معنا ناممکن می‌شود. با توجه به قدرت اعلای شاه، لازم است که او تصمیماتی بگیرد و این دور باطل را در هم شکند، یعنی با استفاده از قدرتش تصمیماتی بگیرد تا الگوی مناسبات متفاوتی بین دیوانسالاری و فضای اجتماعی برقرار شود، نه این که او و دولت به کلی از هم جدا شوند، بلکه چتر قدرتی خود را بر فراز دیگر قوای مملکتی به ویژه ارکانی که بر اساس انتخابات مردمی به وجود آمده اند نیز بگستراند.

برای دستیابی به ارتباطی بین قدرت شاه در عمل از یک سو و مسائل مربوط به چندگانگی فرهنگی و ضعف نهادهای سیاسی از سوی دیگر، این طرح فرض را بر این قرار می‌داد که برای موفقیت باید وفاقی در مورد مرزهای فرایند و محتوای سیاسی به وجود آید. شاه و اکثریت مردم در مورد قانون اساسی و اصول کلی انقلاب سفید با هم توافق داشتند. این وضع اسلام‌گرایان افراطی و دست کم برای مدتی کمونیست‌ها را از صحنه حذف می‌کرد، ولی قاطبه مردم را وارد

صحنه می‌کرد که با توانمند شدن نهادهای اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی قانون اساسی و بر اساس آن رویه‌های قانونی و سیاسی را تفسیر می‌کردند. گروه مشاوران شهبانو اظهار داشتند :"به این منظور جنبشی سیاسی، به نام جنبش رستاخیز ملت ایران، باید اعلام شود که در آن افراد به انتخاب خود آزادی پیوستن به انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، تعاونی‌ها و احزاب سیاسی را داشته باشند. هم‌زمان، باید از راه قانونگذاری مناسب اقداماتی در جهت تمرکززدایی دستگاه اداری و تفویض اختیار به شوراهای محلی انجام گیرد."[۳۲] قدرت پادشاه عاملی میانجی بود؛ بدون آن، هرج و مرج و آینده‌ای نامطمئن در انتظار کشور بود. اگر قدرت شاه درست مهار می‌شد، وی رفته رفته از مقام کاپیتانی تیم گسسته می شد و در مقام داور مسابقه قرار می گرفت و بر رعایت مقررات بازی نظارت می کرد. تا مدتی هنوز به شدت درگیر امور ارتش، سیاست خارجی، نفت و امنیت ملی می‌ماند ولی مسائلی دیگر مثل امور اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و حقوقی را داد و ستد سیاسی در چارچوب در حال تحول و مورد وفاق تعیین می‌کرد.. در مراحل اولیه برخی از گروه‌ها، که اغلب آنها روشنفکر بودند، ممکن بود هنوز بدبین باشند، ولی اگر این نظام با صداقت و به شکلی کارآمد عمل می‌کرد، آنها هم رفته رفته به این روند می‌پیوستند.

پس از کمی بحث، شهبانو این پیشنهاد را با شاه در میان گذاشت، و او، آن گونه که شهبانو به مشاوران خود اطلاع داد، از این طرح و تلاش استقبال کرد ولی اظهار داشت که با افرادی که وی در اطراف خود دارد در این برهه از زمان نمی‌تواند این طرح را عملی کند. هشداری هم عنوان شد: همان گونه که در کتاب *مأموریت برای وطنم* آمده ایران کشوری دموکراسی و دارای نظام دو حزبی

32. Gholam Reza Afkhami, *The Iranian Revolution: Thanatos on a National Scale,* Op. Cit, pp. 68-69.

است و این نظام چارچوب مناسب باقی می‌ماند. از نظر اعضای گروه مشاوران روشن بود که طرح رد شده است.[۳۳]

شاه در سخنرانی اسفند ۱۳۵۳ خود دربارهٔ رستاخیز دربارهٔ ساختار این نظام پیشنهادی خود به روشنی سخن نگفت. او امیر عباس هویدا را به مقام دبیر کلی برای مدت دو سال منصوب کرد و مسئولیت تدوین قانون مناسب برای سازماندهی، آیین‌نامه‌های داخلی، عضویت و مقررات مربوط به گزینش مقامات آن را به عهدهٔ او گذاشت. با وجود این، به رغم تصویر مبهمی که شاه از این حزب به دست داد، عموم مردم به آن واکنش مثبت نشان دادند. بسیاری از افرادی که پیش از آن هرگز در فرایند سیاسی مشارکت نکرده بودند، از جمله افرادی از قشر روشنفکر، به سوی امکاناتی کشیده شدند که خلاصی از تنگنای حزب ایران نوین به آنها عرضه می‌داشت. مسئله این بود که شکل جنبش رستاخیز آیا این مشارکت را تشویق یا آن را سرکوب می‌کرد. آیا رستاخیز همانند طرحی که در سال ۱۳۵۱ عنوان شده بود جنبشی بود یا چنانکه بسیاری از افراد دولت تصور می‌کردند، به حزب بدل می‌شد.

دیری نگذشت که روشن شد رستاخیز بناست به حزب بدل شود. وظیفهٔ آماده کردن تشکیلات آن به منوچهر آزمون، یکی از معاونان هویدا و مارکسیست پیشینی که دکترای خود را در مطالعات انسانی از دانشگاه کارل مارکس در لایپزیک در آلمان شرقی دریافت داشته بود، واگذار شد.[۳۴] این تصمیم فعالیت

---

۳۳. نگارنده در غروب ۱۱ اسفند ۱۳۵۴ پس از شنیدن این خبر از تلویزیون و این که شاه حزب تازه را رستاخیز نامیده است ، مبهوت شده بود.

۳۴. دانشگاه لایپزیک نهادی معتبر است که در سال ۱۴۰۹ تأسیس شده است. آن دانشگاه را در سال ۱۹۴۶ و در زمان اشغال شوروی از نو سازمان دادند و در سال ۱۹۵۳ دانشگاه کارل مارکس نام گرفت. پس از فروپاشی

افـراد داخـل و خـارج از دولـت را کـه خواسـتار جنبـشی بودنـد همخـوان بـا سیاست‌هایی که در آغاز پیشنهاد شده بود قطع کـرد. آزمـون بـا برنامـه‌ای کـاملاً فاشیستی پیش آمد کـه بـه موجـب آن افـراد هـر حرفـه –کـشاورزان، کـارگران، آموزگاران، دانش‌آموزان، مغازه‌داران، پزشکان و غیره،– از درون سازمان می یافتند و سران آنها به کمیتهٔ مرکزی حزب می پیوستند. توجیهش این بود که این تنها راه سازماندهی سریع و کنترل‌شدهٔ رستاخیز زیـر نظـر تـشکیلات فرمانـدهی کـشور است.[۳۵]

این مفهوم حزب، سـاختاری ترکیبـی از مکتـب‌هـای ایتالیـایی و اسـپانیایی فاشیسم بود، که با مخالفتی گسترده مواجه شد و پس از آن‌کـه شـهبانو در صـف مخالفان آن قرار گرفت، از آن دست کشیدند. اما فاشیـسم بـه کمونیـسم گرائیـد. اصل سازماندهی به تمرکزگرایی دموکراتیک بدل شد، هر چند بـه ایـن اصـطلاح اشاره‌ای نکردند. دو خط موازی عمودی، یکی خط فرماندهی از بالا بـه پـایین و دیگری خط گزینش از پایین به بالا که در سطوح سلسله مراتبی مشخص بـه هـم می‌پیوستند، به وجود آمد. دبیر کل حزب رسـتاخیز بـر خـط فرمانـدهی نظـارت داشت، این دبیر کل را کنگرهٔ حزب برمی‌گزید و وی سلسله‌مراتبـی از معاونـانش را منصوب می‌کرد و آنها هم به نوبهٔ خود خـط مـشارکت را در سـطوح مختلـف سازمان تشکیل می‌دادند و رهبری می‌کردند. خط مشارکت در سـطح تـودهٔ مـردم آغاز می‌شد و سازمان‌هـای اولیـهٔ حـزب بـه نـام کـانون را تـشکیل مـی‌داد، کـه

کمونیسم دوباره نام لایپزیک را بر آن نهادند. آزمون بعدها در دولت شریف امامی نقشی مهم بازی کرد. در رژیـم خمینی او را شتاب‌زده محاکمه و اعدام کردند. نگاه کنید به:

Afkhami,*The Iranian Revolution*, Op. Cit., pp. 71, 80, note 22.

۳۵. همان، صص ۷۲–۷۱. این تجربهٔ اصلاحات کمونیستی در ایران نظر تئودور آدورنو (Theodore Adorno) را در این مورد تأیید می‌کند که همواره برای تندروهای سیاسی آسان‌تر است که از چپ افراطی در طیف سیاسی به راست افراطی تغییر مسیر دهند تا این که داد و ستد نامطمئن وضعیت میانه را بپذیرند. نگاه کنید به:

Theodore W. Adorno, et.al. *The Authoritarian Personality*, New York, Harper, 1950.

نمایندگان آنها در جریان یک رشته انتخابات سلسله‌مراتبی در سطح روستا، بخش، شهر، و استان به هم می‌پیوستند و سرانجام شورای مرکزی را به وجود می‌آوردند که به نوبهٔ خود کمیته‌ای اجرایی را بر می‌گزید که بالاترین ارگان حزب بود و به نیابت از شورای مرکزی در فاصلهٔ نشست‌های آن اقدام می‌کرد. ریاست دفتر سیاسی را که مرکب از نمایندگان کمیتهٔ اجرایی و هیئت دولت بود نخست وزیر به عهده داشت، هیئت وزیران هم که برگزیدهٔ نخست وزیر بودند وظیفه داشتند هماهنگی بین حزب و دولت را تضمین کنند. برای اطمینان از برتری حزب در دفتر سیاسی، تعداد نمایندگان کمیتهٔ اجرایی کمی بیشتر از نمایندگان هیئت دولت بود.[۳۶]

رستاخیز با برداشتی که از آن وجود داشت و به شیوه‌ای که سازمان یافته بود می‌توانست در نظامی توتالیتر کارآمد باشد ولی امکان توفیق آن در حکومت پادشاهی ایران وجود نداشت. با برداشتن هر گامی در جهت توسعهٔ آن تضاد بین نیازمندی های نهادی نظام پادشاهی و این حزب به عنون ابزاری برای ایجاد و مدیریت قدرت سیاسی روشن‌تر می‌شد. بنا به تعریف شاه متعلق به تمام مردم بود. رستاخیز هم که حزب شاه بود باید تمام مردم را در بر می‌گرفت و نمی توانست از "جامعهٔ سیاسی" متمایز باشد و بنابراین به عنوان حزبی سیاسی بی‌معنا بود. حزبی واحد در دولت توتالیتر مدرن، مثل اتحاد شوروی، حزبی بود مرکب از نخبگان و کادرهای سیاسی که بنا بر نظریه برای به ثمر رساندن جبر تاریخ بر اساس تعریف و تحلیل داده شده از تاریخ در ایدئولوژی اقدام می کنند تا وضع را برای به وجود آمدن دوران طلایی آماده کنند. چنین مأموریتی از نظر منطقی عضویت حزب را به رهبران و پایوران معتقد و متعهد محدود می‌کرد. در

۳۶. *اساسنامهٔ موقت حزب رستاخیز*، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۵۴.

ایران این حزب واحد از اصل خود دور افتاد و در واقع به بی‌حزبی بدل شد و در این فرایند مقام و منزلت سنتی شاه را تضعیف کرد، هر چند مدتی طول کشید و اشتباهات زیادی صورت گرفت تا روشن شود که این لطمه جبران ناپذیر است.[۳۷]

با این همه، رستاخیز در آغاز با شور و شوق مورد استقبال قرار گرفت. چند روز پس از اعلام این حزب علم به شاه گزارش داد که دو هزار دانشجو و اعضای هیئت علمی به عنوان عضو این حزب در دانشگاه تهران نام نویسی کرده‌اند و علی امینی، نخست وزیر سابق، نامه‌ای برای درخواست عضویت نوشته است.[۳۸] البته پیوستن به حزب رستاخیز مسئله‌ای نبود. پس از مدتی هر کسی که بیش از ۱۸ سال داشت بر اساس فرمانی که صادر شده بود عضو حزب بود مگر این که خودش غیر این را اعلام می‌کرد. انتخابات آتی آزمونی فوری برای حزب جدید بود، که در این زمان لازم بود برای هماهنگی با اوضاع جدید سیاسی شرایط آن از نو تدوین شود. در گذشته، نامزدها را احزاب ایران نوین و مردم، البته با تأیید نخست وزیر و در نهایت با تأیید شاه، وارد صحنه می‌کردند. در این دوره کمیتهٔ اجرایی حزب، به ریاست جمشید آموزگار، از میان نامزدهایی که شمارشان هم کم نبود، تعدادی را بر می‌گزید. قاعده این بود که در هر حوزهٔ انتخاباتی تقریباً سه برابر شمار نمایندگانی که به موجب قانون به آن حوزه اختصاص داده شده بود، از میان نامزدها به عرصهٔ انتخابات اعزام شوند. تقریباً دو

---

۳۷. در نخستین روزهای پس از تشکیل رستاخیز به نظر می‌رسید موضع شاه تغییر کرده و می‌خواهد این حزب جدید تا سر حد ممکن به جنبشی بدل شود. او به علم، وزیر دربار، گفت: "در داخل این تشکیلات وسیع [رستاخیز] وقتی فراکسیون‌های قوی بود، البته می‌توانند با هم ائتلاف کرده دولت با اکثریتی درست کنند." *یادداشت‌های علم*، پیشین، ۴: ۳۴۷. پس از آن در روز ۲۹ اسفند ۱۳۵۳ علم برای تصحیح سخنان ریچارد هلمز، سفیر ایالات متحده امریکا، که گفت البته نظام تک حزبی را انسان نمی‌تواند به این آسانی در خارج توجیه کند، به اعتراض گفت: "این حزب نیست، این یک رستاخیز است." *یادداشت‌های علم*، پیشین، ۴: ۳۵۸.

۳۸. همان، ۴: ۳۴۶.

سوم نمایندگان مجلس از حوزه‌هایی بودند که فقط یک نماینده به مجلس می‌فرستادند. باقی نمایندگان از حوزه‌هایی بودند که شمار نمایندگان آنها با توجه به جمعیت‌شان با هم فرق داشت، تهران بالاترین تعداد نمایندگان یعنی ۲۷ نفر را به مجلس می‌فرستاد و بقیهٔ شهرهای بزرگ مثل تبریز، مشهد و اصفهان در ردهٔ پس از آن قرار داشتند. در این حوزه‌ها رأی‌دهندگان به تعداد نمایندگانی که برای هر حوزه در نظر گرفته شده بود به نامزدها رأی می‌دادند. نامزدها به ترتیب بنا بر شمار آرایی که کسب می‌کردند به نمایندگی انتخاب می‌شدند.

در انتخابات رستاخیز، در حوزه‌هایی که بنا بود چند نماینده انتخاب شوند ائتلافی از کارگران، اصناف و زنان فهرستی مشترک از نامزدهایی را که بین خود برگزیده بودند، به عرصه فرستادند و برای انتخاب آنها تلاش و مبارزه کردند. در حوزه‌هایی که فقط یک نماینده به مجلس می‌فرستادند حزب سه نامزد را برای کرسی واحدی به صحنه فرستاد، که یکی از آنها نمایندهٔ حزب در مجلس کنونی و معمولاً از اعضای حزب ایران نوین بود. برای اطمینان از بی‌طرفی به فرمانداران دستور داده بودند که با رعایت تناسب از جدول حاوی نام‌هایی که نامزدها پیشنهاد کرده‌اند، اعضایی را برای عضویت در هیئت‌های نظارت انتخاباتی برگزینند. در نهایت تقریباً ۶۰ درصد افراد واجد صلاحیت رأی دادند که با توجه به شرایط اجتماعی–سیاسی و جغرافیایی کشور میزانی چشمگیر بود. پژوهشی که بنا به درخواست وزارت کشور انجام گرفت نشان داد که سه عامل در موفقیت نامزدها تأثیر داشت: عضویت در حزب ایران نوین، سکونت در حوزهٔ انتخاباتی، و در اختیار داشتن وجوهی برای مبارزهٔ انتخاباتی. نامزدهایی که عضو حزب

ایران نوین نبودند، ساکن حوزهٔ انتخاباتی خود بودند و صندوق پرتری از وجوه برای مبارزهٔ انتخاباتی داشتند، میانگین شانس انتخاب شدنشان بیشتر بود.[۳۹]

پس از گشایش مجلس رستاخیز در ۱۷ شهریور ۱۳۵۴، باید نحوهٔ مدیریت و نیز شیوه انتخاب موضوع‌های مورد بحث، تصمیم‌گیری و قانونگذاری در چارچوب جدید مشخص می‌شد. دو جناح که برای متمایز کردن آن از احزاب سیاسی "بسترهای فکری" رستاخیز نام گرفتند به وجود آمد، یکی جناح پیشرو به رهبری جمشید آموزگار و دیگری جناح سازنده به رهبری هوشنگ انصاری، که هر دو از وزرای بلندپایه بودند. جناح آموزگار بر رفاه اجتماعی، عدالت اقتصادی، تمرکززدایی، و مشارکت سیاسی تأکید داشت؛ جناح انصاری بر رشد اقتصادی، فناوری و صنعتی کردن کشور تکیه می‌کرد. با وجود تلاشی که برای از میان بردن بعد سیاسی این جناح‌ها شد، نمایندگان مجلس به درستی آنها را تنها ابزارهای موجود برای فعالیت سیاسی در چارچوب رستاخیزی شناختند و بر آن اساس در حدود دو سوم آن ها به جناح آموزگار و یک سوم به جناح انصاری پیوستند. پس از آن این مسئله مطرح شد که چگونه به حزبی واحد با دو رأی و نظر معنا ببخشند. تصمیم بر این شد که این جناح‌ها مسیرهایی برای رسیدن به تصمیم سیاسی مورد توافق همه هستند، نه نشان‌دهندهٔ اختلاف نظر در تصمیم نهائی. حزب واحد مبین قانونگذاری بر مبنای نظری واحد است و بر همین اساس تصمیم گرفته شد جناح‌ها در هیئت رئیسهٔ مجلس شماری برابر داشته باشند و در نتیجه نظر نمایندگان اقلیت در مقایسه بسیار بیشتر از نظر اکثریت بها یافت و این باعث شد که اعمال و شیوه تصمیم گیری مجلس آشکارا غیرمنطقی

۳۹. *بررسی نتایج انتخابات رستاخیز*، تهران، وزارت کشور، ۱۳۵۴، چاپ نشده. این بررسی را مؤسسهٔ پژوهش‌های ارتباطات سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران با همکاری سازمان مدیریت صنعتی انجام داد.

جلوه کند. نمایندگان به درستی اعتراض کردند که: ۱) چون حزب از پیش آنها را تأیید کرده است، باید فرض بر این قرار گیرد که آنها به رژیم وفادارند؛ ۲) از آنجا که آنها با جدیت برای دست یابی به کرسی‌های خود فعالیت کرده و صادقانه برنده شده‌اند، باید فرض بر این قرار گیرد که آنها در حوزه‌های خود نفوذی سیاسی دارند. پس چرا باید مقام آنها را به مهر تأیید تنزل دهند و مردم هم به همین چشم به آنها نگاه کنند؟[۴۰] دیری نگذشت که اشتیاق آغازین به وجود آمده در پی قول مشارکت مردمی جای خود را به ناامیدی داد.

رستاخیز بسیار بد هدایت شد و شکست آن به تضعیف فزاینده رژیم سیاسی و سرانجام تراژدی ایران انجامید. شکست جناح‌ها در مجلس باعث کاهش نفوذ نمایندگان در حوزه‌های خود و به موقع باعث پایان گرفتن آن نفوذ شد. بر خلاف حامیان پیشین نظام که قدرت محلی‌شان به زمین، پول یا خانواده متکی بود، ادعای مشروعیت نمایندگان رستاخیز به نفوذ آنها در حکومت بستگی داشت. زمانی که معلوم شد آنها مهره‌هایی بیش نیستند، دیگر دستاویزی برای آنها باقی نماند که ادعای سهمی سیاسی کنند. رستاخیز به همان چیزی بدل شد که ممکن بود –زائده‌ای بر دیوانسالاری، که این بار به روشنی و به ناگزیر معلوم بود کارگزار شاه است. شکست رستاخیز، بر خلاف شکست ایران نوین، مستقیماً بر موقعیت پادشاه که اعتبار خود را در گرو موفقیت آن گذاشته بود، لطمه زد. باوجود علاقهٔ مردم به شاه و، همان گونه که هم در شهسوار و هم در انتخابات سراسری بعدی معلوم شد، با وجود آمادگی مردم برای مشارکت سیاسی و

۴۰. نگارنده که درگیر کارهای انتخاباتی بود، بسیاری از نامزدها و اغلب کسانی را که به نمایندگی مجلس انتخاب شدند، می‌شناخت. تصمیماتی که رهبری حزب می‌گرفت برای اغلب آنها قابل توجیه نبود، و بسیاری از آن نمایندگان، به ویژه آنهایی که به جناح پیشرو وابسته بودند، این نکته را بی‌پروا ابراز می‌کردند.

حمایت از رژیم با گردآمدن در حزبی که شاه تشکیل داده بود، باز هـم رسـتاخیز شکست خورد.

شکست رستاخیز تنش‌های به وجود آمده از موضوع‌های دیگر – تورم، کمبود برق، و تنگناهای ترابری و حمل و نقل واردات و صادرات در بنادر– را تشدید کرد. رژیم برای نشان دادن واکنش فوری به هر یک از این مسائل ساختاری، از قدرت فرماندهی شاه استفاده کرد. در روز ۱۸ شهریور ۱۳۵۴، شاه فرمان تثبیت قیمت‌ها را صادر کرد و بر اساس اصل چهاردهم انقلاب شاه و ملت مبارزه با گرانفروشی آغاز شد. فریدون مهدوی، وزیر بازرگانی، مسئول مبارزه با گرانفروشی بود. او که از اردیبهشت ۱۳۵۴، اندک مدتی پس از اعلام حزب رستاخیز، به معاونت دبیر کل حزب هم منصوب شده بود، بر آن شد که از وزارت بازرگانی چون سکویی برای تشویق جوانان به پیو.ستن به حزب رستاخیز استفاده کند. او به دانشجویان دانشگاه و دانش‌آموزان دبیرستان‌ها توسل جست تا به نیابت از حزب رستاخیز به وزارت بازرگانی در مورد کنترل قیمت‌ها و مبارزه با گرانفروشی کمک کنند. اما تورم که به دلیل تقاضای زیاد و عرضهٔ کم به وجود آمده بود با این تدبیر قابل کنترل نبود. این سیاست دانشجویان را به فساد کشاند و بازاریان و مغازه‌داران را از دولت رماند. تا پاییز سال ۱۳۵۵، مهدوی که تا چند ماه پیش در مقام عامل محرک دولت ستایش شده بود، به سپر بلای دولت بدل شد و نه تنها به خاطر تورم بلکه به دلیل فسادی که به وزراتخانهٔ وی نسبت دادند و به دلیل تنگناهای دیگری که خرید دولت از خارج به وجود آورده بود، مورد حمله قرار گرفت. در این زمان همه در پی راهی برای آرام کردن اوضاع اقتصادی بودند. در ماه آبان کنگرهٔ بزرگ رستاخیز جمشید آموزگار را به سمت دبیر کلی برگزید، و رهبری حزب را از ریاست دولت جدا کرد، و کمیسیون شاهنشاهی با

نظارت دفتر شاهنشاهی شکل گرفت تا دلایل ناکارآمدی دولت را در زمینهٔ برنامهٔ تولیدی، به ویژه در مورد تولید نیروی برق، که بار خاطر سیاسی شده بود بررسی کند.

کمیسیون شاهنشاهی تمهیدی بود برای نمایاندن عزم شاه به اقدام به نیابت از مردم به منظور کنترل و پاسخگو کردن دولت در برابر مردم. مذاکرات آن کمیسیون، که به طور مستقیم از رادیو و تلویزیون پخش می‌شد، بر عکس ارتباط بین شاه و دولت را، که اینک متهم و بوروکراسی هراسانی مصدر کارش بود ، بیشتر در ذهن مردم متبلور کرد.[۴۱] دولت آشکارا با وضعیت بغرنجی روبرو بود. چند تن از وزرا، از جمله عبدالمجید مجیدی، وزیر برنامه و بودجه و دوست نزدیک هویدا، معتقد بودند که هیئت دولت باید استعفا دهد. هویدا با این عقیده مخالفت کرد و به مجیدی گفت: " در دوران شاهنشاه آریامهر استعفا جایی ندارد."[۴۲] آموزگار در مقام دبیر کل رستاخیز و وزیر بلندپایهٔ دولت هویدا، مجیدی در سازمان برنامه و بودجه، و چند تن دیگر مسائل ساختاری را مطرح کردند و از نیاز به تمرکززدایی در فرایند تصمیم‌گیری و قدرت بخشیدن به شوراهای انتخابی حمایت کردند، ولی آنها در اقلیت بودند و با یکدیگر هم رابطه

۴۱. رضا قطبی، که در آن زمان رئیس رادیو تلویزیون ملی ایران بود، در این زمینه اعتراض کرد که این سیاست درست درک نشده و وقت زیادی از تلویزیون می‌گیرد. روز بعد او با واکنش شاه روبرو شد: "آیا رادیو و تلویزیون مارکسیست –لنینیست شده که در یکی از سیاست‌های مهم کشور اخلال می‌کند؟" "البته اعلیحضرت واقعاً تصور نمی‌کردند که من مارکسیست– لنینیست هستم. او بارها به من و به دیگران گفته بود که معتقد است من ناسیونالیست هستم، شاید کمی گرایش به جنبهٔ لیبرال دارم، ولی ناسیونالیست هستم و به او وفادارم. ولی موضوع این بود که من تصور می‌کردم تلاش در این زمینه بی‌نتیجه است. نه اینکه [شاه] گوش نمی‌کرد، بلکه من انرژی وقدرت جنگیدن با تمام کسانی را که خواهان این کار بودند، نداشتم." بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با رضا قطبی، مصاحبه‌گر غلامرضا افخمی، بتسدا، ۲۰۰۱، نوار ۱. شاید این وضع در مورد دیگر مقامات حکومت، از جمله هویدا، نخست وزیر، هم پس از دوازده سال که مصدر کار بود، صدق می‌کرد.

۴۲. غلام رضا افخمی، *برنامه‌ریزی عمرانی و تصمیم‌گیری سیاسی*، پیشین، مصاحبه با مجیدی، صص. ۳۳۲–۳۳۱.

چندان خوبی نداشتند.[۴۳] دیگران یا نسبت به این مسئله بی‌اعتنا بودند یا مانند منصور روحانی، وزیر کشاورزی، که مدیری توانا و صاحب‌نظر در هیئت دولت بود، با آن مخالف بودند.[۴۴] به این ترتیب در حالی که شاید قدرت و اعتبار شاه به حفظ نظم و تعادلی کمک می‌کرد که زمینه را برای برقراری دموکراسی از موضع قدرت فراهم می‌آورد، هیچ تصمیم مهمی در مورد این موضوع گرفته نشد.

در سال ۱۳۵۵ که آموزگار به سمت دبیر کلی رستاخیز برگزیده شد، این حزب از وعده‌های خود در حد زیادی دور افتاده بود ولی کشور هنوز در حال پیشرفت بود. در سال بودجه ای ۱۳۵۴ تولید ناخالص ملی تقریباً در حدود ۳۸ درصد افزایش یافته بود و بنا بود در سال ۱۳۵۵، ۱۸ درصد دیگر هم افزایش یابد.[۴۵] دستگاه‌های اداری، هر چند به روشنی توانایی آن را نداشتند که پا به پای خواسته‌های شاه پیش روند، باز هم به ظاهر چست و چالاک و به طور کلی کارآمد بودند. گاهگاهی از رژیم انتقادهایی می‌شد ولی این انتقادها در سطح کلان نبود. درگیری نظامی ایران در ظفار، که در این دوره پیروزمندانه پایان یافته بود، موقعیتی برای تظاهرات دانشجویی متناوب علیه شاه در ایالات متحده و

---

۴۳. در دهۀ ۱۳۵۰ نیاز به تمرکززدایی اداری و مشارکت سیاسی در برخی از وزارتخانه‌ها و در دربار شاهنشاهی به شدت مورد بحث بود تا اینکه در سال ۱۳۵۴ شاه این سیاست را به عنوان سیاست رسمی کشور اعلام کرد. نگاه کنید به:

Gholam Reza Afkhami, "Iran: The Nature of the Pahlavi Monarchy," in *Ideology and Power in the Middle East: Studies in Honor of George Lenczowski*, Peter J. Chelkowski and Robert J. Pranger, eds. Durham and London, Duke University Press, 1988. pp. 31-55, 49.

۴۴. هویدا، نخست وزیر، از نگارنده خواست راجع به طرحی برای تمرکززدایی و مشارکت سیاسی که به پیشنهاد آموزگار و مجیدی تهیه کرده بودم، در هیئت دولت بحث کنم. این موضعگیری‌ها در طی آن بحث ابراز شد. بیشترین چیزی که به یاد می آورم این است که خود هویدا آنچه را گفته شد تعبیری از آن چیزی به شمار آورد که شاه به ظاهر بر آن اصرار داشت ولی در عمل، با توجه به تمایلاتش، اهمیت چندانی برای آن قائل نبود.

۴۵. بانک مرکزی، *گزارش سالانه*، ۱۳۵۴/۱۳۵۳، ۱۳۵۵/۱۳۵۴، ۱۳۵۶/۱۳۵۵

اروپا و ستیزه‌های گاه به گاه با چریک‌های چپگرا در داخل ایران، مثل رویارویی ساواک با گروه مارکسیست فداییان خلق در خرداد ۱۳۵۵، در جنوب غرب تهران فراهم آورد که در آن درگیری‌ها نه نفر کشته شدند. این گونه رخدادها، که منتج از درگیری‌هایی پنهانی در دنیایی دوقطبی تلقی می‌شد، باعث نگرانی نبود. نگرانی واقعی از تأثیر "رکود تورمی" غرب بر ایران بود، پدیده‌ای نو که ناشی از ترکیب رکود و تورم بود، و همچنین از شکلی که مبارزات برای انتخابات ریاست جمهوری در ایالات متحده داشت پیدا می‌کرد. برخی از امریکایی‌ها در تشکیلات دولتی و در کنگرهٔ ایالات متحده همواره با سیاست و خط‌مشی‌های شاه مخالف بودند. امّا مناسبات شاه با رییس جمهورهای ایالات متحده همیشه بر تعریفی "واقعگرا" از منافع ملی استوار بود. در این دوره در مبارزه برای انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده احتمال تغییری چشمگیر در تفسیر شالوده‌های منافع ملی ایالات متحده، در صورت انتخاب شدن جیمی کارتر، نامزد حزب دموکرات، مطرح بود. از نظر شاه این تصور که ریاست جمهور ایالات متحده برای حقوق بشر در برابر تهدید شوروی ارجحیت قائل شود، حیرت‌آور بود. شاه کارتر را نمی‌شناخت ولی به حق مطمئن بود که آن گونه امریکایی‌هایی که به کارتر نزدیک بودند، به احتمال زیاد شاه یا خط‌مشی‌هایش را تأیید نمی‌کنند. این تصور شاه را واداشت، در حالی که اقتصاد تحت فشار بود، به فرایند برقراری دموکراسی سرعت بخشد. از چند سال پیش او دربارهٔ نیاز "واگذار کردن امور مردم به خود مردم" سخن می‌گفت. در سال ۱۳۵۴، او تمرکززدایی اداری و مشارکت سیاسی را سیاست رسمی دولت اعلام کرد. رستاخیز ابزاری برای فراهم آوردن امکان مشارکت توصیف شد. در سال ۱۳۵۵، شاه قانع شده بود که برای تضمین توسعهٔ پایدار باید آهنگ رشد را تعدیل کند و با روند مورد نیاز برای

تمرکززدایی و مشارکت به شکلی موفقیت آمیز کنار بیاید.[۴۶] اینها هنوز گزینه‌هائی بود که او می توانست به اراده خود انتخاب کند. اگر کارتر رئیس جمهور می‌شد، او احتمالاً *ناگزیر* به انتخاب گزینه‌هایی می‌شد که تا آن زمان خود آنها را بر می‌گزید.

۴۶. نگاه کنید به محمد رضا پهلوی، *به سوی تمدن بزرگ*، پیشین.

۲۰

بذرهای توفان

جمشید آموزگار در ۱۶ مرداد ۱۳۵۶ به سمت نخست وزیری منصوب شد. شاه سرانجام به این نتیجه رسیده بود که کشور توانایی جذب سرمایه، کالاها، و خدماتی را که افزایش درآمد نفت امکان پذیر ساخته ندارد، کنترل کامل هزینه‌های ملّی ضرورت پیدا کرده، و آموزگار کسی است که از عهدهٔ این کار بر می‌آید. چندگاهی بود که شاه می‌خواست کسی را به جانشینی هویدا برگمارد ولی، به گفتهٔ شهبانو، برکنار کردن هویدا برایش مشکل بود.[1] در این زمان که علم، دوست مورد اعتماد شاه، به دلیل نوعی بیماری خونی که در فاصله‌ای کوتاه به زندگی او خاتمه داد، ناگزیر بود از مقام وزارت دربار کناره بگیرد، شاه می‌توانست هویدا را به این مقام منصوب کند.

آموزگار به درستکاری، امانت، هوشمندی، زیرکی، و تندزبانی شهره بود. عملکرد عالی وی در مقام نمایندهٔ ایران در سازمان اوپک او را از دیگر همکارانش متمایز کرده بود. ولی بر خلاف هویدا، که ذاتاً خونگرم و اجتماعی بود، آموزگار کم‌حرف، منضبط، منزوی و پابند به سلسله مراتب بود، و این خلق و خو در مناسباتش با دیگران، از جمله شاه، هم اثر داشت. البته شاه، به مفهوم

---

۱. سال‌ها بعد فریدون جوادی شنید که شهبانو همین طور که با شاه در تبعید یاد ایام گذشته را می‌کردند در مورد برکناری هویدا در سال ۱۳۵۶ به او گفت "شش ماه تلاش می‌کردی که به هویدا بگویی زمان رفتنش رسیده است. بالاخره، زمانی که خودت متقاعد شدی که این کار باید بشود، انجام آن برای تو به اندازهٔ زایمان دردآور بود." مصاحبه با فریدون جوادی، ۹ نوامبر ۲۰۰۳، نوار ۱، روی ۲.

متعارف، دوست هیچ‌کس نبود. با این همه، علم، اردشیر زاهدی و هویدا، هر یک به راه و روش خاص خود، مجاز به داشتن مناسباتی نزدیک با شاه بودند که این گونه مناسبات از آموزگار دریغ می‌شد. امّا آموزگار می‌دانست که شاه انتظار انجام دادن چه کارهایی را از او دارد: کاستن هزینه‌ها، تراز بودجه، مهار تورم، کنترل زمین‌بازی، کاهش اجاره‌ها و به حرکت در آوردن دیوانسالاری، که آموزگار، همان گونه که از کارنامهٔ یک‌سالهٔ دولت او پیداست، در انجام این کارها موفق بود.[۲] با وجود رکودی که از سال ۱۳۵۵ شروع شده بود، در دورهٔ آموزگار افراد زیادی بی کار نشدند، کارفرمایان هنوز کارگرانی را از کشورهای دیگر، به ویژه افغانستان، پاکستان و بنگلادش استخدام می‌کردند و حقوق‌ها دچار نوسانات فصلی منفی نشد. در تمام دههٔ ۱۳۵۰ حقوق‌ها در فاصلهٔ ماه‌های دی تا اسفند افزایش می‌یافت، در ماه‌های فروردین تا تیر دوباره پایین می‌آمد، از مرداد تا شهریور بالا می‌رفت و همچنان، با آهنگی آهسته‌تر، از مهر تا دی این روند افزایش ادامه می‌یافت. در دورهٔ آموزگار، در اوائل سال ۱۳۵۷ حقوق‌ها در یک فصل ۴۱/۱ درصد افزایش یافت و این بالاترین میزان ثبت شده تا آن زمان بود.[۳] بنابراین کارگران ساختمانی یا سایر کارگران تمایلی به وقوع انقلاب نداشتند. در واقع، در اغلب موارد، به ویژه در کارخانه‌های بزرگ صنعتی، کارگران، اگر اجازه می‌یافتند، مایل به تظاهرات بر ضد انقلاب بودند.[۴] آموزگار را سرزنش کردند که با قطع یارانه‌های دولتی‌ای که نخست وزیران از بودجهٔ محرمانهٔ خود به روحانیان می‌پرداختند، افکار آنها را برای انقلاب آماده کرد. آموزگار قطع چنین وجوهی را انکار و حتی از وجود چنین وجوهی اظهار بی‌خبری می‌کند و به شکلی به نسبت

---

۲. *کارنامهٔ یکسالهٔ دولت*، تهران، مرداد، ۱۳۵۷

3. Charles Kurzman, *The Unthinkable Revolution in Iran,* Cambridge, Harvard University Press, 2004. 96-104, 98.

۴. نگاه کنید به شورای فرماندهی ارتش، دی – بهمن ۱۳۵۷، تهران، نشر نی، ۱۳۶۵.

قانع‌کننده اظهار می‌دارد که به هر حال در رژیمی نظیر رژیم شاه ممکن نبود فقط به دلیل قطع وجوهی که به برخی از ملایان پرداخت می‌شد، انقلاب رخ دهد.[۵] تمام این‌ها نشان می‌دهد که در دوره‌ای معمولی صدارت او می توانست با موفقیتی چشمگیر همراه باشد.

ولی آن دوره معمولی نبود. آموزگار زمانی سکان امور را در دست گرفت که ایران به نخست وزیری نیاز داشت که در سیاست کارآمد باشد و بتواند با تحبیب، تهدید یا تجهیز دیگران را بسیج و جلب کند. امّا به جای آن کارها او سیاست را به سطح امور اداری و دیوانی تنزل داد و امور سیاسی را تبدیل به مسائل اخلاقی، مالی و مدیریتی کرد. موفقیت او در مبارزه با تورم از راه کاهش بهای زمین و مسکن، که به خودی خود بسیار ارزشمند بود، بازاریان را که در زمین بازی سرمایه‌گذاری هنگفتی کرده بودند، و نیز بانکداران را که زمین‌ها را وثیقه برداشته بودند، از او روگردان کرد.

کاهش نرخ ساخت و ساز نیروهایی از مهاجران روستایی بی‌کار و ناخشنود را در اختیار مخالفان قرار داد تا به نفع خود از آنها استفاده کنند. در بهترین دوره‌ها هم دست نمایندگان حزب رستاخیز در مجلس از فرایند تصمیم‌گیری کوتاه بود، ولی به هویدا دسترسی داشتند؛ آموزگار نشست‌های خود با آنان را به

---

۵. آموزگار می‌گوید هرگز پرداخت این وجوه به روحانیان را قطع نکرده است و از پرداخت آن وجوه به روحانیان هم بی‌اطلاع بوده است، جز در یک مورد که از دو برادر نام می‌برد که پروانهٔ انحصار واردات موز و مرکبات در ایام نوروز برای آنها صادر شد. این برادران بخشی از سود خود را به آیت‌الله شریعتمداری پرداختند. آموزگار این مجوز انحصاری را لغو کرد، و این کار باعث شد آن برادران دیگر وجهی به آیت‌الله شریعتمداری نپردازند. آموزگار ادعاهای دیگری هم می‌کند که اثبات برخی از آنها دشوار است. نگاه کنید به *"نامهٔ دکتر جمشید آموزگار"*، *ره آورد*، زمستان ۱۳۸۲، شمارهٔ ۶۵، صص. ۲۵۷-۲۵۶.

حداقل رساند، و باعث شد در چشم کسانی که به آنها رأی داده بودند، باز هم ناکارآمدتر به نظر آیند.[۶] او از غوغای سیاسی‌ای که در دورهٔ تصدی وی فزونی گرفت خود را دور نگه داشت. باید اشاره کنیم که با گذشت سال‌ها تقسیم کار در عمل مسئولیت مهار خشونت را بیشتر بیرون از حوزهٔ اختیارات دولت قرار داده بود. برای مثال، پلیس و ژاندارمری، هر چند به طور رسمی به فرمان بخش غیرنظامی دولت به شمار می‌آمدند، در عمل وابسته به ارتش بودند. دولت‌های قبلی هم از مسائل مربوط به شورش، تروریسم، حمله‌های مسلحانه یا سازمان‌یافته علیه رژیم دور بودند. در سال ۱۳۴۲، کابینه علم از تمهیدات مربوط به مقابله با پیروان خمینی به کلی بی‌خبر بود.[۷] امّا خود علم از نزدیک درگیر این اوضاع بود و شخصاً ترتیب ضد حمله‌ای را داد که این شورش را سرکوب کرد. البته در دورهٔ آموزگار اوضاع با سال ۱۳۴۲ فرق داشت؛ شاه و نیروهای مسلح بسیار قدرتمندتر شده بودند و به ظاهر کنترل امور را در اختیار داشتند و مقایسهٔ دورهٔ آموزگار با دورهٔ علم منصفانه نیست. با وجود این، در سالی که آموزگار در رأس امور بود در نیروهای ضد شاه و راهبرد آنها نوعی دگرگونی پدید آمد که مستلزم واکنشی سیاسی بود. باز شدن فضای سیاسی برای جناح چپ، که تا این زمان درگیر مبارزه‌های مسلحانهٔ گاه و بیگاه بودند، و برای اسلام‌گرایان، که از زمان سؤقصد به شاه در سال ۱۳۴۴ کم و بیش تحت کنترل بودند، امکان دسترسی به توده‌های سیاسی، به ترتیب، در دانشگاه‌ها و مساجد را فراهم آورد. تمام این‌ها تاریخی در حال تحول داشتند که اغلب مبهم و به ظاهر بی‌اهمیت بود. اما در سال ۱۳۵۶، آنچه شاه اتحاد سرخ و سیاه می نامید در حال شکل گرفتن بود، و از خفا درمی آمد و علنی می‌شد.

---

۶. نگاه کنید به فصل مربوط به رستاخیز.

۷. نگاه کنید به فصل مربوط به انقلاب سفید.

***

در سال ۱۳۴۱ جلال آل‌احمد *غربزدگی* را در تهران منتشر کرد. این واژه را احمد فردید، فیلسوف ایرانیست و یکی از نخستین پیروان هایدگر در ایران، ابداع کرده بود. در نظر فردید، تا آنجا که می توان از گفته های او درک کرد، سقوط انسان، که در زمان حال هم شامل ایران می‌شد و هم شامل غرب، ً به نوعی هلنیسم که بشر را با اصل خود بیگانه کرده بود ارتباط داشت.[۸] فردید چنین استدلال می‌کرد که شرق باید از نو خصلتی از دست رفته را به دست آورد که مقهور جهان‌بینی به تباهی کشانندهٔ غرب شده بود. آن جهان‌بینی بشر را در کانون جهان مادی قرار می‌داد و با جدا کردن وی از جهان معنوی که موطن واقعی هستی او بود او را از اصل خود جدا، و ضایع می کرد. مکتبی که فردید و همکارش ذبیح‌الله بهروز به آن تعلق داشتند همچنین بر اساس موانع فنی و جغرافیایی، روایتی متفاوت از برافتادن هخامنشیان به دست می‌داد که به موجب آن احتمال این که اسکندر آن امپراتوری را فتح کرده باشد، ناچیز بود. استدلال آنها اشاره‌ای تلویحی به این نکته بود که توطئهٔ غربی ایران را از شکوه اخلاقی و سیاسی‌اش تهی کرده و زمان آن برای ایرانیان فرا رسیده است که روحیه‌ای را که زمانی مایهٔ عظمت کشورشان بود از نو در ذهن خود مجسم کنند و به دست آورند. معنویت لازمهٔ به دست آوردن آن روحیه بود. نه روشنفکران و نه حکومت

---

۸. نگاه کنید به داریوش آشوری، "اسطورهٔ فلسفه در میان ما: بازدیدی از احمد فردید و نظریه‌های غربزدگی."
http://www.ashouri.malakut.org/archive/Fardid.pdf
نام فردید در ایران نام هایدگر را تداعی می‌کرد. به گفتهٔ داریوش شایگان، فیلسوف ایرانی، "هایدگر از دیدگاه نجات‌بخش باور احمد فردید (۱۲۹۱–۱۳۷۳)، پایه‌گذار گروه هایدگری‌های اسلامی در ایران و از نظر هواداران فردید، که مرشد خود را شخصیتی پیامبرگونه می‌دانستند، مظهر شری بود که هر گونه روحیهٔ انتقادی را فلج می‌کرد و سنت عصر روشنگری را، که امروز تا به این اندازه مورد نیاز است، دور می‌ریزد."
Daryush Shayegan, "Heidegger in Iran", *Le Portique*, No. 18 (October/November 2006).

هرگز موضع آنان را جدی نگرفتند ولی آن موضع اغلب، در نهان، برای خلق و خوی ایرانیان ملی‌گرا خوشایند بود و ایرانیان دارای مرام‌های سیاسی و ایدئولوژیکی متفاوت از آن به شکل‌ها و در زمینه‌های متفاوت سود می‌جستند تا از موضع خود حمایت کنند. مفاهیمی چون فرهنگ بومی، هویت ملی یا بازگشت به اصل به خمیرمایهٔ آن چیزی بدل شد که شکل‌هایی نو از مکتبی بودن بر اساس آن ساخته و پرداخته شد.

آل‌احمد از جناح چپ بود ولی تا سال ۱۳۴۱ نظریه‌ای مبهم دربارهٔ "فرهنگ اصیل" را عنوان کرد که مشخصهٔ آن نوعی عنصر اسلامی قوی بود، که به ادعای وی با نفوذ ارزش‌ها و آداب و رسوم غربی داشت از دست می‌رفت. حکومت، روشنفکران، مدرنیست‌ها، و جمع جدید کارفرمایان به دلیل قبول کردن دربست ارزش‌های غربی نقشی مهم در از دست رفتن این اصالت داشتند. آل‌احمد و پیروان وی این فرهنگ اصیل بومی را می‌ستودند، ولی طرز برخورد آنها با این مفهوم روشن نبود. اگر فرهنگ منشوری از واقعیات، ارزش‌ها، و عواطف است که افراد و اجتماعات از ورای آن با یک دیگر و با دنیا به تعامل می‌پردازند، جوامع بدون دگرگونی فرهنگی چگونه ممکن است پیشرفت کنند؟ اگر بنا بود کشورهای جهان سوم از نظر اقتصادی پیشرفت کنند و به آن گونه آزادی سیاسی دست یابند که لازم بود از جهان‌بینی‌ای فرا گیرند که مایهٔ قدرت غرب بود، چگونه ممکن بود از نظر فرهنگی اصیل بمانند؟ نه حکومت و نه جناح مخالف هرگز به شکلی جدی دربارهٔ معنای فرهنگ اصیل بحث نکردند. در نتیجه، ایدئولوژی بر جامعه‌شناسی پیروز شد، بسیاری از روشنفکران ایران به

"شرق‌شناسان وارونه" بدل[۹] و مسائل پیچیده متأثر از تغییر تدریجی محتوا، شکل و رنگ به صورت مسائل سیاه و سفید مطرح و پذیرفته شدند.

غربزدگی باب روز و توصیه‌های فرهنگی آن به راه و روشی بدل شد که بسیاری کسان که با مسائل اجتماعی و فرهنگی سر و کار داشتند خود را ملزم می‌دیدند از آنها پیروی کنند. یک یا دو نسل پیش، روشنفکران یاری‌دهنده به نو سازی کشور دریافته بودند که مدرن کردن تا حد زیادی مستلزم غربی شدن است. آنها بیشتر عملگرا بودند تا پیرو ایدئولوژی و مهم تر از آن پایگاهشان در فرهنگ بومی مستحکم تر بود. از نظر آنان روحانیان پیشرفت‌ستیز بودند زیرا با گزینش‌هایی ملموس چون تحصیلات مدرن، دخالت زنان در امور اجتماعی و تلاش‌های خاص در جهت غیردینی و عقلانی کردن جامعه مخالفت می‌کردند. اما رد کردن ذهنیت روحانیان تأثیری جدی بر مناسبات آنها با دین نمی گذاشت. اغلب آنها به خدا و پیامبر وی اعتقاد داشتند ولی در ضمن معتقد بودند که نیایش امری شخصی است. در همان حال منافع و قدرت روحانیان را رعایت می کردند و از نظر سیاسی با آن کنار می‌آمدند. مدرن کردن کشور آنها را وادار می‌کرد با روحانیان مخالفت کنند ولی نه با اسلام. به هر حال الگوهای جدیدی که آنها عرضه می‌داشتند، هر چند بعدها بسیار اهمیت یافت، در آن دوره فقط بر قشر به نسبت کوچکی از اجتماع اثر گذاشت. باقی افراد اجتماع راه خود را می‌رفتند و مثل همیشه رفتار می‌کردند. روحانیان متوجه دستاوردهای رضاشاه نشدند تا این که در مقابل عمل انجام شده قرار گرفتند. جنگ جهانی دوم با باز کردن جامعه نه تنها از نظر جامعه‌شناختی بلکه از نظر ذهنی این معادلات را تغییر داد. آموزش‌های حزب توده، تجربهٔ ملی کردن صنعت نفت، آغاز توسعهٔ اقتصادی، و

9. Mehrzad Boroujerdi, *Iranian Intellectuals and the West: The Tormented Triumph of Nativism,* Syracuse, Syracuse University Press, 1996.

حضور زنان در مجامع عمومی که خواستار حقوق اجتماعی و سیاسی بودند، بر مناسبات بین اندیشهٔ مدرنیست و دین اثر گذاشت. مدرنیته درونی می‌شد. از نظر نواندیشان نو، استعمار دیگر تنها به معنای دست اندازی انگلستان به نفت ایران نبود؛ اکنون غرب فرهنگ ایران را می‌دزدید.

با *غربزدگی* جناح چپ خواه ناخواه به دین بعدی روشنفکرانه داد. اینک غیرروحانیان هم به اسلام می‌بالیدند. اما این اسلام همان اسلام رهبران روحانی نبود. این نزدیک‌تر به اسلامی بود که شاه هم آن را توصیه می‌کرد. خوبست اعتقاد داشته باشیم ولی نباید میمون‌وار تقلید کنیم. اسلام شاه نیمی خرافاتی و نیمی دنیوی بود. دینی بود به معنای اعتقاد به خدا ولی خودداری از تعریف خدا در قالب کتاب آسمانی: نوعی دین شیک. در این دوره "فرهنگ بومی" هم به تعبیر دیگری از دین شیک بدل شده بود: قابل توصیف نبود، ولی از نظر ایدئولوژیکی غرب‌ستیز، استعمارستیز، و شاه ستیز بود. مبنای همگرایی سیاسی جناح چپ غیردینی و جناح راست دینی در آینده در همین جا بود، این ملغمه‌ای بود که در سال‌های بعد مرتضی مطهری، مرید خمینی، و پس از او شاه آن را "مارکسیسم اسلامی" نامیدند، اتحاد نامقدس سرخ و سیاه. در دههٔ ۱۳۴۰ این جنبش نیروی سیاسی خود را به ویژه از جنگ های آزادیبخش آسیا، افریقا، و امریکای لاتین به دست آورد که در کشورهایی چون هندوچین، الجزیره، و کوبا در گرفت. کشورهای در حال توسعه دیگر عقب افتاده نبودند زیرا در زمانی که غرب دوره‌های سخت رنسانس (نوزایی)، اصلاحات، انقلاب صنعتی و جز این‌ها را طی می‌کرد، آنها خواب بودند. آنها، به زبان مد روز روشنفکرانه، *عقب نگاهداشته* بودند. مهم این بود که خود را دوباره کشف کنند، پدیده ای که تنها از راه رد کردن ارزش‌های غربی امکان‌پذیر بود. فرانتس فانون و امه سزر مرشد

منتخب این گزینه شدند. تعبیر فانون از نقش "فرهنگ بومی" در استعمارستیزی و پافشاری وی بر اینکه راه آگاهی ملی از دستیابی دوبارهٔ اجتماع به گذشتهٔ خویش و کشف دوبارهٔ ارزش ذاتی خودش می‌گذرد به ویژه نخبگان "بومی‌گرا"ی جدید را تحت تأثیر قرار داد.[۱۰]

در دههٔ ۱۳۵۰ دیگران، از جمله علی شریعتی، هم به فانون و سزر رو آوردند. علی شریعتی سخنوری خوش‌بیان، سیاستمداری کاردان، بسیار باهوش ولی نه به همان اندازه دانشمند بود. او با ترجمهٔ فصلی از *فضائل* بلخ، کتابی خطی به زبان فارسی دربارهٔ بزرگان بلخ که به تصحیح عبدالحی حبیبی دانشوری افغانی چند سال قبل از انقلاب توسط بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسید، مدرک دکترای (doctorat d'université) خود را در رشتهٔ قدیس‌شناسی از دانشگاه سوربن پاریس دریافت کرد.[۱۱] به گفتهٔ جلال متینی، رئیس دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی و پس از آن رئیس دانشگاه، با قدری پارتی‌بازی، از جمله ترفندهایی برای اینکه وزارت علوم مدرک شریعتی را دکترای تاریخ ارزیابی کند[۱۲]، او با سمت استادیاری تاریخ در دانشگاه فردوسی مشهد استخدام شد. شریعتی در مشهد استادی محبوب بود، حتی دانشجویانی که از دانشگاه ادبیات و علوم انسانی نبودند، دسته دسته به کلاس‌هایش می‌رفتند. در سال ۱۳۵۰ او را به وزارت علوم و آموزش عالی در تهران منتقل کردند، و در تهران او به یکی از سخنوران محبوب حسینیهٔ ارشاد بدل شد. حسینهٔ ارشاد سازمان اسلامی

10. See especially Frantz Fanon, *Black Skin, White Mask*, New York, 1967 (First published in French 1952) and the *Wretched of the Earth*, New York, 1965 (First published in French 1961).

۱۱. جلال متینی، "دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد"، *ایرانشناسی، جلد ۵، شمارهٔ ۴ (زمستان ۱۹۹۴)* *صفحات ۸۹۹-۸۳۵، ۸۴۹*

۱۲. همان، صص. ۸۵۵-۸۵۳.

غیرسنتی‌ای بود که دو تن از بازاریان به نام های ناصر میناچی و محمد همایون، احتمالاً با تأیید حکومت و ساواک، آن را تأسیس کرده بودند.[۱۳]

شریعتی یک التقاطی تراز اول بود. هنرش این بود که عناصری از اسلام و سوسیالیسم را به هم نزدیک کرده و مارکسیسمی هزاره‌باور را با معادشناسی شیعی درآمیخته بود تا جامعهٔ بی‌طبقهٔ توحیدی را به وجود آورد، یعنی جامعه‌ای را که اعضای آن امپریالیست‌ستیز بودند و به اولویت اجتماع اعتقاد داشتند و حاضر بودند در راه منافع مشترک اجتماع جان خود را فدا کنند.[۱۴] از نظر شریعتی اصل اساسی شیعه دفاع از مستضعفان بود و به این معنا شیعه اگر به مسائل مهم سیاسی زمان نمی‌پرداخت، فایده‌ای نداشت. او می‌گفت صفویان با محدود کردن اسلام به نیایش، سوگواری و سینه‌زنی، بنیاد این وظیفهٔ اساسی شیعه را سست کردند. حتی "جورج گورویچ، یهودی و کمونیست سابقی که زندگی خود را صرف مبارزه با فاشیسم، استالینیسم و استعمار فرانسه در الجزیره کرد از آیت‌الله میلانی که هرگز در هیچ مبارزه‌ای شرکت نکرد، به روح اسلام نزدیک‌تر بود."[۱۵] بازگشت به اصل، یعنی به قرآن، که طرحی از جامعهٔ کامل به دست می‌داد، لازم بود و همان گونه که یکی از دانشوران اشاره کرده است در آموزش‌های شریعتی نوعی خداشناسی انقلاب خلقی به چشم می‌خورد. "به شیوه‌ای که یادآور شاتوف، یکی از قهرمانان *جن‌زدگان* داستایوسکی بود، شریعتی در امور اجتماعی

---

۱۳. برای زندگینامهٔ مفصل علی شریعتی نگاه کنید به:

Ali Rahnema, "Political Biography of Ali Shariati: Teacher, Preacher, Rebel," in Ali Rahnema, ed., *Pioneers of Islamic Revival,* London, Zed Books, 1994.

14. See Farhad Khosrokhavar, "The New Intellectuals in Iran," *Social Compass, 51: 2, 2004. pp. 191-202.*

۱۵. علی شریعتی، *مجموعهٔ آثار*، شمارهٔ ۱، ص. ۱۳، نقل از متینی، پیشین، ص. ۸۷۸

پروردگار و مردم را با هم برابر می‌دانست."[۱۶] انسان‌ها بیش از آخوند به فردی انقلابی نیاز داشتند، به ابوذر، یار نخستین پیامبر که عشق می‌ورزید، مؤمن بود و می‌جنگید. بهترین راه برای آموزش دادن به جوانان برای آنکه ابوذر شوند هم این بود که اسلام و جامعه حالتی ایدئولوژیک پیدا کنند."[۱۷]

شریعتی در میان عامهٔ دانشجویان و به ویژه در میان دانشجویان متدین بسیار محبوب شد زیرا به رغم منطق مبهم خطابه‌ها و نوشته‌هایش به نظر می‌رسید گزینه‌ای غیر از ماتریالیسم بی روح سیاست توسعه یا دین ورزی متحجر سنتی را عرضه می‌داشت. او مزیتی هم داشت: دولت به او آزادی عمل می‌داد زیرا گمان می‌رفت از نفوذ روحانیان سنتی بکاهد، روحانیانی که برخی از آنها، از جمله آیت‌الله عظما ابوالقاسم خویی، محمد کاظم شریعتمداری، شهاب‌الدین مرعشی نجفی، هادی میلانی و حسین قمی، خلاف کتاب‌ها و سخنرانی‌های وی نظر می‌دادند.[۱۸] پیروان آیت‌الله روح‌الله خمینی، به ویژه مرتضی مطهری، شریعتی را به کجروی متهم کردند؛ مطهری تا آنجا پیش رفت که شریعتی را به بدعت‌گذاری در دین متهم کرد.[۱۹] از سوی دیگر خمینی با شریعتی سنجیده رفتار می‌کرد، و مراقب بود پیروان او را نرنجاند.[۲۰] نیک و بد مواضع شریعتی هر چه که بود، او در برافروختن آتش انقلاب نقشی بسیار مؤثر داشت. گفته هایش به همگرایی اسلام‌گرایی، ملی‌گرایی و مارکسیسم کمک کرد، که در دههٔ ۱۳۴۰ آغاز شده بود

16. Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran,* New York, Oxford University Press, 1988, p. 93.

۱۷. عبدالکریم سروش، "فربه‌تر از ایدئولوژی"، *کیان*، شمارهٔ ۱۴، شهریور ۱۳۷۲، صص. ۴-۳.

۱۸. متینی، پیشین، صص. ۸۸۰-۸۷۹.

19. Ali Rahnema, *An Islamic Utopian: A Political Biography of Ali Shariati,* London, I.B.Tauris, 1988, pp.274-275.

۲۰. عبدالکریم سروش، "شریعتی و جامعه‌شناسی دین"، *کیان*، شمارهٔ ۱۳، تیر و مرداد ۱۳۷۲، ص. ۱۰.

و زیر لوای خمینی در اواخر دههٔ ۱۳۵۰ به ثمر رسید. هدف استقرار دولتی اسلامی بود. هرچند، خمینی و پیروانش نه اطلاعی از هنر کشورداری داشتند و نه به آن اهمیت می‌دادند. درست همان طور که آل‌احمد و شریعتی بی‌اعتنا به سیاست واقعی مطالبی می‌نوشتند و سخنانی می‌گفتند، خمینی و پیروانش هم تصور می‌کردند پس از سرنگونی شاه اوضاع درست می‌شود. به گفتهٔ عبدالکریم سروش، یکی از پیروان اندیشمندتر خمینی، آنها جز شعار دادن کار زیاد دیگری بلد نبودند. "پایه‌گذاران و زمامداران انقلاب سخنرانانی حرفه‌ای بودند و هنوز هم هستند. از نظر بسیاری از آنها موفقیت یعنی ایراد وعظی اثرگذار، حضور در مراسمی پر طول و تفصیل، و غیره." [۲۱]

***

زمانی که آموزگار نخست وزیر شد، فضای باز سیاسی سیاست اعلام شده بود. در سال ۱۳۵۵ شاه، مواجه باانتقاد مطبوعات خارجی و پیش‌بینی تغییر شدید در سیاست ایالات متحدهٔ امریکا، به ساواک دستور داد اقدامات خود را شسته رفته‌تر کند. در ماه‌های اردیبهشت و خرداد ۱۳۵۶، دولت از صلیب سرخ بین‌الملل برای بازرسی زندان‌های ایران دعوت کرد و به گفتگو با سران سازمان عفو بین‌الملل و کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان پرداخت و به آنها اطمینان داد که شکنجه‌ها متوقف شده‌اند، شرایط زندان‌ها بهبود خواهد یافت، و حقوق قضایی رعایت خواهد شد.[۲۲] در اوائل مرداد هوشنگ انصاری، رهبر جناح سازندهٔ رستاخیز، به خبرنگاران گفت که حق مردم ایران از اطلاعات مطلق است و مطبوعات باید آیینهٔ افکار عمومی باشند. "بگذاریم قلم‌ها بنویسند و زبان‌ها سخن

21. http://www.drsoroush.com/English/Interview/E-INT-19970311-Intellectual_Autobiography_An_Interview_of_Abdolkarim_Soroush.html.

۲۲. روزشمار، ۲: ۳۱۸؛ *کیهان*، ۱۸، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۵۶؛ *نیویورک تایمز*، ۱۰ فوریه ۱۹۷۸

گویند تا تبادل اندیشه‌ها و تجربه‌ها راه دسترسی به هدف های انقلاب [شاه و ملت] را هموار کنند. انتقاد نوری است که مجریان را از خطر پیشروی در تاریکی نجات می‌دهد."[۲۳] داریوش همایون، وزیر اطلاعات و سخنگوی دولت آموزگار، اعلام کرد که "از این پس هیچ کس نباید از انتقاد از دولت بهراسد."[۲۴] برقراری دموکراسی فکر و ذکر همه بود. شاه در جشن سالگرد انقلاب مشروطه در مرداد گفت دموکراسی کالایی وارداتی نیست و باید از شرایط درونی ایران نشأت گیرد.[۲۵] سپس دو اصل جدید انقلاب شاه و ملت را اعلام کرد، یکی این که افزایش سالانهٔ قیمت زمین نباید بیش از نرخ تورم سالانه باشد و دیگری این که به موجب قانون کارمندان دولت ملزم شدند دارایی شخصی و همچنین دارایی زنان و فرزندان خود را در فواصلی مشخص اعلام کنند.[۲۶] در شهریورماه، و در مصاحبه‌ای به مناسبت سالگرد نشستن خود بر تخت سلطنت، به سردبیر روزنامهٔ *کیهان گفت*: " هیچ‌کس نباید از سمت دولتی خود برای گردآوری ثروت استفاده کند." "هنوز هم تروریست‌هایی در ایران هستند، ولی آنها دستورهایی جدید گرفته‌اند، اکنون تلاش می‌کنند از راه‌هایی غیر از ترور ناآرامی ایجاد کنند. آنها از آزادی حرف می‌زنند، ولی به ما نمی‌گویند به دنبال چه نوع آزادی هستند. دنیا به ایران حسد می‌ورزد. آنها می‌خواهند ما را به عصر حجر برگردانند. ولی تا زمانی که من، نیروهای مسلح و ایرانیان وطن‌پرست برای حفاظت از این کشور اینجاییم، این کار ممکن نیست." و در همان مصاحبه گفت ایران نباید در درجهٔ

---

۲۳. روزشمار، ۲:۳۲۲

۲۴. *کیهان*، ۲۰ مرداد ۱۳۵۶

۲۵. *کیهان*، ۱۴ مرداد ۱۳۵۶.

۲۶. اصول ۱۸ و ۱۹؛ روزشمار، ۲: ۳۲۵.

دوم اهمیت قرار داشته باشد و او دست از مبارزه بر نمی‌دارد تا ایران بـه جایگـاه شایستهٔ خود دست یابد.[۲۷]

شاه می اندیشید که ایرانیان قـدر کارهـایی را کـه او بـرای آنهـا انجـام داده می‌دانند و در این دوره به دعوت وی در مـورد مـشارکت در فراینـد سیاسـی در چارچوبی که وی تعیین کرده پاسخی مثبت می‌دهند. ولی پاسخ‌ها آن گونـه نبـود که وی انتظار داشت. فعالیت‌های دانشجویی در دانشگاه‌ها افـزایش یافـت. اتهـام استبداد علیه او در این دوره شدیدتر شد. کریم سنجابی، شاپور بختیار و داریوش فروهر، رهبران جبههٔ ملـی، نامـه‌ای سرگـشاده بـه او نوشـتند و از او درخواسـت کردند قانون اساسی را کاملاً رعایت کند. او پوزخندی به شهبانو زد کـه البتـه بـه جز اصلی که کنترل قانون را در اختیار روحانیان می‌گذارد. مراسم شعرخوانی، بـه ویژه در انستیتو گوته، به صورت زبـانی آمیختـه بـه ناسـزا علیـه رژیـم در آمـد. گروهی ۵۴ نفره از انجمن حقوقدانان در نامه‌ای سرگشاده بـه انتقـاد از تغییـرات پیشنهادی در رویه‌های قضایی پرداخت، هـر چنـد ایـن کـار بـه تـضمین بیـشتر حاکمیت قانون می انجامید. تظاهراتی آشکارا حساب‌شده برای متهم کردن شاه به دست داشتن در توطئهٔ قتل علی شریعتی در لندن و سید مـصطفی خمینـی، پـسر آیـت‌الله خمینـی، در کـربلا در شـرف وقـوع بـود. از همـه مهـم‌تـر در آن دوره، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، درست پیش از سفر شاه به ایالات متحـده در ۲۳ تا ۲۶ آبان ۱۳۵۶، فعالیت‌های خـود علیـه شـاه و رژیـم او را در اروپـا و ایـالات متحده امریکا به نحوی چشمگیر شدت بخشیده بود.

***

۲۷. *کیهان*، ۲۲ شهریور ۱۳۵۶؛ روزشمار، ۲: ۳۲۷؛

Amir Taheri, *The Spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution*, London, Hutchinson, 1985, p. 208.

زمانی که جیمی کارتر به عنوان سی و نهمین رئیس جمهوری ایالات متحدهٔ امریکا آغاز به کار کرد، شاه مطمئن بود که بیش از کارتر دوام می‌آورد، هر چند راهی که در پیش دارد ناهموار و پر دست‌انداز است.[۲۸] کارتر نسبت به شاه مردد بود و این احساس در تشکیلات دولت وی نیز منعکس بود. با این حال، کارتر احساس خصومت‌آمیزی نسبت به شاه نداشت. آن گونه که جیمز شلسینجر، وزیر انرژی دولت وی اظهار داشت: " در واقع هر چه مشکلات شاه بیشتر می‌شد بیان علنی آن تردید کاهش می‌یافت."[۲۹] کارتر معتقد بود "مشکلات خودشان کم کم حل می شوند."[۳۰] او به سازش و مذاکره اعتقاد داشت. به گفته شلسینجر کارتر فکر می کرد "اگر سادات و بگین (نخست وزیر اسرائیل) را در یک اتاق تنها بگذارید پس از چک و چانه زدن‌های بسیار بالاخره با هم به نوعی توافق می‌رسند. اگر انرژی و محیط زیست را با هم در اتاقی تنها بگذارید، آنها هم پس از چک و چانه زدن‌های بسیار بالاخره با هم به توافق می‌رسند."[۳۱] کارتر به حقوق بشر از ته دل توجه داشت، و این وجه تمایز وی از نیکسون بود، که این اندیشه را جدی نمی گرفت، یا از فورد که توجهی اندک به آن نشان می‌داد، و

---

۲۸. فقط حالا که همه چیز روشن شده شاید بتوانیم منطقی ابداع کنیم که تأسیس کمیسیون شاهنشاهی در آبان ۱۳۵۵ را به خروج شاه از ایران در دی ۱۳۵۷ ارتباط دهیم. نگاه کنید به:

Gholam Reza Afkhami, *The Iranian Revolution: Thanatos on a National Scale*, Washington, DC, The Middle East Institute, 1985, ch. 3.

۲۹. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با جیمز شلسینجر، مصاحبه گر ویلیام بر، واشنگتن دی.سی. ۱۵ دی و ۲۷ ژوئن ۱۹۸۶، صص. ۶۵-

۳۰. همان، صص.۹۲-۲.

۳۱. همان.

۳۲. همان.

کیسینجر، که آن گونه که شلسینجر می‌گوید "شهرتی به مبارزه در راه حقوق بشر نداشت" و به آسانی می توانست فکر فورد را از این موضوع منحرف کند.[۳۲]

شاه متوجه این تفاوت بود و به هنگام دیدار با کارتر در واشنگتن در ۶ آبان ۱۳۵۶، آمادگی مقابله با آن را داشت. ویلیام سولیوان، سفیر ایالات متحده، چند موضوع مهم برای ایالات متحده، از جمله بهای نفت، میزان خرید تسلیحات ایران، توانایی‌های در حال ظهور هند و پاکستان در زمینهٔ انرژی هسته‌ای و مناسبات اعراب و اسرائیل را با شاه در میان گذاشته بود. شاه با نگرانی‌های ایالات متحده آشنا بود و اطمینان داشت که می‌تواند پاسخ‌هایی مناسب به آنها بدهد. امّا در مقابل او هم منافع متفاوتی را در نظر داشت: منبع تسهیلات نظامی قابل اعتماد و بدون مخالفت برای نیروی هوایی و دریایی خود، اجازهٔ صدور تجهیزات انرژی هسته‌ای امریکایی به ایران و جلب توافق ایالات متحده با نظرات خودش دربارهٔ مخاطرات اقدامات شوروی در عدن، یمن، شاخ افریقا، و دیگر پیشروی‌های آن کشور به سوی اقیانوس هند برای نفت در خلیج فارس. به گفتهٔ سولیوان از همه مهم‌تر "او مایل بود دولت جدید را حلاجی کند و به مواضع پرزیدنت جدید پی ببرد و این را ارزیابی کند که تفاوت های سیاسی آشکار ما در امور داخلی تا چه حد بر اتحاد استراتژیکی، که از نظر او برای امنیت و رفاه ایران و ایالات متحده مهم بود، اثر می‌گذارد".[۳۳]

شاه طبق عادت همیشگی در هواپیمایی که خودش آن را هدایت می‌کرد وارد ویلیامزبرگ شد. قرار بود شب را در یکی از خانه‌های تاریخی شهر بگذراند و صبح روز بعد با شهبانو با هلیکوپتر به قصد دیدار با پرزیدنت و بانوی اول

33. William H. Sullivan, *Mission to Iran*, New York. W.W.Norton, 1981, pp.122-124.

ایالات متحده بـه واشـنگتن برونـد. بـه سـولیوان، کـه بـرای اسـتقبال از شـاه در ویلیامزبرگ بود، هشدار داده بودند که باید در انتظار تظاهرات مخالف شاه باشـد. به هنگام غروب، زمانی که سولیوان آماده می‌شد برای صرف شامی غیررسمی بـا زوج سلطنتی عازم شود، متوجه تجمعی در پیاده روی محل سـکونت خـود شـد، "جمعی مرکب از ایرانیان و امریکایی‌ها بودند" که اغلب آنها پارچه‌نوشته‌هایی بـا علامت داس و چکش حمل می‌کردند و علیه پرزیدنت کـارتر و ایـالات متحـدهٔ امریکا شعار می‌دادند و گروه دیگری تمثال آیت‌الله خمینی را حمل مـی‌کردنـد، و شاه را دست‌نشاندهٔ ایالات متحده می‌خواندنـد و درخواسـت‌شـان ایـن بـود کـه "ایالات متحده دست از سر ایران بردارد." سولیوان با آنکه نام خمینی را پیش از آن هم شنیده بود، این نخستین بـاری بـود کـه مـی‌دیـد "دانـشجویان ایرانـی در مبارزات خود علیه رژیم شاه به نام و تمثال آیت‌الله خمینی توسل می‌جوینـد."[۳۴] منظرهٔ دانشجویانی که عکس خمینی را حمل می‌کردند نه تنها برای سولیوان بلکه برای شهبانو هم حیرت‌انگیز بود که چند ماه پیش در تابستان و به هنگام حـضور در انستیتوی اسپن آن را دیده بود. "دانشجویی را دیدم که عکس خمینی را حمل می‌کرد. خیلی به نظرم غیرطبیعی آمـد. مـن همیـشه فکـر مـی‌کـردم دانـشجویان جوانانی آرمـان‌گـرا، لیبـرال و ترقـی‌خـواه هـستند کـه آزادی مـی‌خواهنـد. چـرا دانشجویی در امریکا باید به هـواداری از خمینـی تظـاهرات و تـصویر او را بـه عنوان مظهر اعتقاداتش حمل کند؟"[۳۵]

سولیوان در ویلیامزبرگ به ویژه متوجه شد که مقامات پلیس، اف. بـی. آی.، و نمایندگان پلیس مخفی "زیرکانه" هواداران و مخالفان شاه را از هم جـدا کـرده

۳۴. همان، صص. ۱۲۷-۱۲۶.

۳۵. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار ۱، روی ۲.

و ترتیبی داده بودند که هواداران او در اطراف محل سکونت وی و مخالفانش نزدیک محل سکونت میزبانان امریکایی او گرد آیند.[۳۶] در واشنگتن در همان زمانی که سولیوان و زوج سلطنتی از پارک ملی واشنگتن یعنی جایی که هلیکوپترهایشان به زمین نشسته بودند، به سوی در جنوبی کاخ سفید، پیش می‌رفتند، سولیوان متوجه دو گروه بزرگ تظاهرکنندگان شد که همان پارچه‌نویسی‌هایی را حمل می‌کردند که وی در ویلیامزبرگ دیده بود، ولی این بار فقط نرده‌ای نازک و تاشو و "فضایی کم‌تر از ۲۰ یارد" و "شماری از افراد پراکندهٔ نیروی پلیس که در همان ۲۰ یارد در حرکت بودند آن فاصلهٔ بی‌طرف را تشکیل می‌داد." [۳۷] ولی شاه و شهبانو بدون هیچ حادثه‌ای به کاخ سفید رسیدند و پرزیدنت کارتر و همسرش از آنها استقبال کردند.

این نخستین دیدار شاه با پرزیدنت کارتر بود. شهبانو پیش از آن یکبار در ماه مرداد و پس از حضور در انستیتوی اسپن با پرزیدنت دیدار کرده بود. امّا گفتگوها چنان نبود که شهبانو انتظار داشت. "من زمانی که در اسپن بودم حرف‌ها دربارهٔ معنای توسعه، رویکرد واحد، تعادل بین تغییرات سیاسی و اقتصادی، عدالت و غیره بود. نخستین چیزی که پرزیدنت کارتر به من گفت این بود که "خود شما از عکس‌هایتان زیباترید." شک ندارم که او می‌خواست از من تعریف کند. ولی حرفش به نظرم توهین‌آمیز آمد. احساس کردم حتماً فکر کرده است که نمی‌تواند حرفی جدی با من بزند."[۳۸] امّا آن روز هوا خوب بود، میزبانان مهربان بودند و آغاز کار نویدبخش به نظر می‌رسید. زوج سلطنتی را به جایگاه استقبال بردند و بیست و یک تیر توپ به نشانهٔ احترام شلیک کردند و

36. Sullivan, Op. cit., p. 127.

۳۷. همان.

۳۸. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار ۱، روی ۲.

نوازندگان سرود ملی امریکا و ایران را نواختند. سپس ناگهان بلوایی در بیرون بـه پا شد. مخالفان شاه بر پلیس چیره شده و از نردهٔ جداکننده گذشته و به هـواداران وی هجوم برده بودند. هم‌زمان با آغـاز سـخنان خوشـامدگویانهٔ رئـیس جمهـور، پلیس پارک از گاز اشک‌آور برای متفرق کردن تظاهرکنندگان استفاده کرد. باد این گاز را به داخل محوطه برد، و باعث ریزش اشک از چشم‌ها شد. شاه و بـسیاری از حاضران به ناگزیر از دستمال‌های خود برای پاک کردن چشم‌هایـشان اسـتفاده کردند. مردم در سراسر دنیا شاهد این صحنه بودند. شاه و شهبانو بـه خـاطر ایـن رخداد از کارتر و همسرش رزالین پوزش خواستند. کـارتر و همـسرش بـه آنهـا اطمینان دادند که اوضاع تحت کنترل است و به کسی آسیبی نرسیده اسـت. البتـه آسیب بزرگی وارد آمده و بـاد بـرای دشـمنان شـاه ارمغـانی نـامنتظر آورده بـود. پرزیدنت کارتر نوشت آن روز "بدشگون" بود و نماد این که "کشور ما به خاطر ایران تجربه های تلخی خواهد داشت."[۳۹]

شاه به نظر کارتر "مردی دوست‌داشتنی" آمد "قـامتی افراشـته داشـت ولـی متکبر نبود، با وجود حادثهٔ گاز اشک‌آور به ظـاهر آرام و دارای اعتمـاد بـه نفـس بود، و رفتارش بیش از انتظار متواضعانه بود."[۴۰] کارتر می‌دانست که شاه در سر و کار داشتن با رئیس جمهورهای امریکا تجربه دارد. از ۱۳۲۲ که شاه در تهـران بـا پرزیدنت فرانکلین روزولت دیدار کرده بود کارتر هشتمین رئیس جمهـوری بـود که شاه می‌شناخت. در سالن گردهمایی هیئت دولـت بـا حـضور والتـر مانـدیل، معاون رئیس جمهور، سایروس ونس، وزیر امور خارجـه، زبیگنیـف برژینـسکی، مشاور امنیت ملی، و همیلتون جوردن، رئیس ستاد کاخ سفید، "تحلیل عالی شـاه

39. Jimmy Carter, *Keeping Faith: Memoirs of a President,* New York, Bantam Books, 1982, p. 434.

۴۰. همان.

از اوضاع مغشوش منطقهٔ خلیج فارس" کارتر را تحت تأثیر قرار داد. کارتر در خاطراتش نوشت شاه با نقل "آماری دربارهٔ بهبود وضع استخدام، آموزش، ترابری و بهداشت آرام و باغرور دربارهٔ تغییراتی که در ایران صورت گرفته بود سخن گفت و آشکارا از ثمرات رهبری خود خشنود بود." [۴۱] جوردن بعدها اظهار داشت که "از میان تمام افرادی که در آن دوره با آنها دیدار کردیم – سادات، اشمیت، کالاهان، ژیسکار و بسیاری از افراد دیگر– البته شاه از همه تأثیرگذارتر بود." [۴۲] جوردن در ادامه نوشت "شاه با توصیف دقیق مسائل پیش روی غرب، اهمیت استراتژیک ایران و ماهیت حساس مناسبات ایالات متحده– ایران، تصویری کلی از افق دنیا به دست داد. او تقریباً به مدت یک ساعت بدون یادداشت سخن گفت. این گزارش نبود، نقشی بر صحنه بود که عالی اجرا شد." [۴۳]

از نظر شاه کارتر مردی خوب ولی از نظر سیاست جهانی، به ویژه در برابر مقامات شوروی، ضعیف بود. او در تیر ماه نامه‌ای به پرزیدنت نوشته و از تأخیر در طرح لایحهٔ خرید هواپیماهای آواکس در کنگره گله و تهدید کرده بود که اگر پرزیدنت در این زمینه شتابی به خرج ندهد، پیشنهاد خود را پس می‌گیرد. کارتر ترتیبی داده بود که موافقت کنگره را تا ماه شهریور کسب کند و در این دوره مایل بود حمایت شاه را در مورد دیدار آتی سادات از اورشلیم به دست آورد. کارتر همچنین مایل بود موافقت شاه را در این مورد به دست آورد که بهای نفت را دست کم برای مدتی افزایش ندهد، و شاه هم در این مورد نظر موافق خود را

---

۴۱. همان، ص. ۴۳۶.

42. Hamilton Jordan, *Crisis: The Last Year of the Carter Presidency,* New York, Berkeley Books, 1983, pp. 77-78.

۴۳. همان.

ابراز کرد و ایـن نکتـه را در کنفرانـسی مطبوعـاتی، درسـت پـیش از حـضور در میهمانی شامی که پرزیدنت به افتخارش داد، اعلام کرد و این کار مایهٔ خـشنودی کارتر شد. به این ترتیب به نظر می‌رسید که شاه، جز در مـورد حقـوق بـشر، کـه کارتر خود را ملزم می‌دید آن را، البته در نهایت ملایمت، مطرح کند، هیچ مسئلهٔ مهمی با ایالات متحده ندارد. کارتر به شاه گفت ایـن را تـشخیص مـی‌دهـد کـه مشکلات بیش از همه ناشی از این است که ملاها نمی‌خواهند امور تغییـر کننـد، دانشجویان خواهان تغییر هر چه سریع‌تر اوضاع هستند، و طبقـهٔ متوسـط جدیـد هم خواستار نفوذ سیاسی بیشتریست. به هر حال اعتراضات آنها به شهرت ایـران در جهان لطمه می‌زد. کارتر گفت "آیا برای تخفیف این مسئله می‌شود با مشاورهٔ نزدیک‌تر با گروه های ناراضی و اعمال ملایمت بیشتر در سیاست‌های خـشک و جدی پلیس، در این زمینه کاری کرد؟" [۴۴]

به نظر شاه، که تصور می‌کرد تا همان زمان هم کارهای زیـادی بـرای بهبـود وضعیت پلیس کرده است، کارتر در این زمینه در اشتباه بود. شاه همان طـور کـه حرف می‌زد به نظر کارتر غمگین می‌آمد. شاه توضیح داد که در ایـران بـا مـسئلهٔ کمونیست‌ها و قـانون روبـرو اسـت. حـضور کمونیـست‌هـا اغلـب بـه صـورت زیرزمینی و در پوشش سازمان‌هایی که چندان مهم جلوه نمی‌کردنـد، ایـران و در واقع این منطقه را، به طور جدی تهدید می‌کرد. قانون ایـران بـرای جلـوگیری از زیان‌های این گونه سازمان‌ها تدوین شده بود. شاه ناگزیر به اجـرای قـانون بـود. شاید روزی این تهدید از میان برود و دیگر نیازی به چنین قـوانینی نباشـد. شـاه تصور نمی‌کرد که در آیندهٔ نزدیک شاهد چنین روزی باشد. ولی شمار کسانی که مزاحمت ایجاد می‌کردند اندک بود و اهمیتی نداشت و اکثریـت مـردم ایـران بـه

44. Carter, Op. cit., p. 436.

هیچ رو از آنها حمایت نمی‌کردند. کارتر متقاعد نشد ولی اندیشید دنبال کردن این موضوع بی‌فایده است زیرا شاه آشکارا به آنچه می‌گفت اعتقاد داشت.[۴۵]

در واشنگتن شاه پرزیدنت کارتر و همسرش را به دیدار از ایران دعوت کرد. آنها این دعوت را در اصل پذیرفتند امّا از آنجا که برنامهٔ دیدارهای پرزیدنت پر بود، به نظر نمی‌رسید که این دیدار در آینده‌ای نزدیک صورت گیرد. بنابراین وقتی شاه در اواخر آذر شنید که پرزیدنت مایل است در راه سفر از لهستان به هند، آخرین شب سال ۱۹۷۷، شب سال نوی مسیحی، را در تهران بگذراند، آن را مژدهٔ خوبی تلقی کرد. از نظر شاه این دیدار به این معنا بود که کارتر برای نشان دادن دوستی خود و ارزشی که برای مناسبات ایالات متحده – ایران قائل است، تلاش ویژه‌ای کرده است. شاه هم در مقابل از ملک حسین، پادشاه اردن، دعوت کرد در قالب دیداری خصوصی به تهران بیاید تا دربارهٔ مناسبات اردن با توافق کمپ دیوید، مذاکره کنند، و این دیدار به این منظور بود که اردن در آینده در این مذاکرات نقشی داشته باشد. ولی این دیدار سه‌جانبه نتیجه‌ای به بار نیاورد، زیرا ملک حسین علاقه‌ای نداشت که با وجود مخالفت فلسطینی‌ها در اردن و با وجود مخالفت همسایگانش، به ویژه عربستان سعودی، عراق و سوریه، خود را متعهد کند.

شاه و کارتر دربارهٔ کلیاتی به موافقت‌هایی دست یافتند، از جمله دربارهٔ منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای که وابسته به فروش نیروگاه‌های هسته‌ای امریکا به ایران بود و نیازهای نظامی ایران در پنج سال بعدی.[۴۶] با این حال،

۴۵. همان. صص. ۴۳۷-۴۳۶.

46. Gary Sick, *All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran,* New York, Random House, 1985, p. 29.

حیرت‌انگیزترین رخداد دورهٔ دیدار کارتر از ایران سخنرانی کارتر در تجلیل از شاه در میهمانی شامی بود که شاه به افتخار کارتر در کاخ صاحبقرانیه داده بود:

به دلیل رهبری داهیانهٔ شاه، ایران که در یکی از آشوب‌زده ترین مناطق جهان قرار دارد، به جزیرهٔ ثبات بدل شده است. این به دلیل تکریم بسیار و احترام و ستایش و عشقی است که ملت به شما دارد و همچنین به دلیل کارهای بزرگی است که شما در ایران کرده‌اید.

وقتی امروز به همراه شاهنشاه از خیابان های زیبای تهران عبور می کردم، در واقع هزاران ایرانی را دیدیم که با برخوردی دوستانه در کنار خیابان ایستاده بودند و به من خوشامد می گفتند. من صدها و شاید هزارها شهروند امریکایی را هم دیدم که به خیابان‌ها آمده بودند تا در کشوری که پذیرای آنها شده است و به آنها این احساس را داده که در خانهٔ خود زندگی می‌کنند، به رئیس جمهور خود خوشامد گویند

هیچ کشور دیگری در دنیا برای سازماندهی امنیت دوجانبه از ایران به ما نزدیک‌تر نیست. هیچ کشور دیگری در زمینهٔ مشاوره در مورد مسائل این منطقه تا به این اندازه به ما نزدیک نیست. هیچ رهبر دیگری هم نیست که نزد من احترامی تا به این اندازه عمیق و مناسباتی تا به این اندازه دوستانه داشته باشد. [۴۷]

شهبانو فرح در خاطرات خود نوشت "هیچ یک از رؤسای جمهور امریکا هرگز از رهبری چنین تجلیلی نکرده بودند."[۴۸] این اظهارات هم از نظر محتوا و هم از نظر لحن خارق العاده بود و اغلب ایرانیان، از جمله شاه، را که تصور نمی‌کردند کارتر به شکلی بررسی نشده چنین سخنانی را ابراز دارد، حیرت‌زده کرد. بعدها، جیمز شلسینجر، وزیر انرژی کارتر، اظهار داشت که جیمی کارتر این گرایش را داشت که برای این که دل آن دسته از مخاطبان خود را که با آنها

47. Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah,* New York, Miramax .Books, 2004, pp.272-273.
48. Ibid.

مناسباتی دوستانه داشت، به دست آورد اعراق کند. نمی بایستی حرف هـای او را جدی بگیرند.[۴۹]

با این حال، ایرانیان طبـق عـادت سـخنان رئـیس جمهـور امریکـا را جـدی گرفتند. برای مثال، بسیاری از میان مخالفـان شـاه، جریـان مخالفـت‌آمیـز انفجـار گازهای اشک‌آور در کنار کاخ سفید را رخدادی اتفاقی تلقی نکردنـد بلکـه آن را نشانهٔ این دانستند که ایالات متحده از حمایـت خـود از شـاه کاسـته اسـت.[۵۰] در نتیجه این رخداد آنها را برانگیخت تا فعالیت‌های ضد شاه خود را گسترش دهند. خمینی، بدون رعایت حد و مرزها، شاه را عاملی "پلید و نالایق" خواند که آبـرو، عزت، استقلال و اقتصاد این ملت نجیب را در محـراب هـوس‌هـا و دزدی‌هـای خود و خانواده‌اش قربانی کرده است.[۵۱] در روز ۹ دی ماه، روزی که جیمی کارتر در تهران بود، خمینی دولت ایران را نامشروع و غیرقانونی خواند[۵۲] و شـاه چنـان ناراحت و عصبانی شد که به هویدا، وزیر دربار، و نصیری، رئیس ساواک دسـتور داد او را در رسانه ها شدیداً و علنی بکوبنـد. نتیجـه چـاپ مقالـه‌ای در روزنامـهٔ اطلاعات در تاریخ ۱۷ دی ۱۳۵۶ بود که در آن خمینی را هندی تباری مرتجـع و عامل سرسپرده و بریتانیایی قدرت‌های استعماری خواندند.

این مقاله، که با عنوان "ایران و استعمار سـرخ و سـیاه" و زیـر نـام جعلـی احمد رشیدی مطلق نوشته شده بود، دستاویزی برای جناح مخالف و این که چـه کسی و چرا آن مقاله را نوشته است موضوع حدس و گمان شد، و اغلب افـرادی

49. Schlesinger, Op. cit., 2-92.
50. Sick, Op. cit., p. 31
۵۱. *صحیفهٔ نور: مجموعهٔ رهنمودهای امام خمینی*، تهران، ۱۳۶۱، صص. ۲۵۰-۲۴۹.
۵۲. همان. صص. ۲۶۶-۲۵۵.

که در موقعیتی بودند که چیزی در این باره بدانند، و نیز بسیاری که در این موقعیت نبودند، در مورد آن اظهار نظر کرده اند.[۵۳] واقعیات مربوط به مقاله به شرح زیر است:

در روز ۱۵ دی، هویدا، وزیر دربار، به داریوش همایون، وزیر اطلاعات، در کنگرهٔ حزب رستاخیز که به تازگی جمشید آموزگار، نخست وزیر، را برای بار دوم و پس از وقفه‌ای چند ماهه، که در آن دوره رهبری حزب به محمد باهری واگذار شده بود، به سمت دبیر کلی برگزیده بود، تلفن زد تا به اطلاع او برساند که مقاله‌ای دریافت خواهد کرد که باید فوری در مطبوعات به چاپ برسد. پس از آن پاکتی زرد رنگ به دست داریوش همایون دادند که متعلق به دربار شاهنشاهی بود و مقالهٔ یادشده در آن قرار داشت. همایون مقاله را از آن پاکت زردرنگ بیرون آورد و تسلیم علی باستانی، معاون سردبیر اطلاعات کرد که مطالب مربوط به کنگرهٔ حزب رستاخیز را تهیه می‌کرد، و همایون دستور چاپ مقاله را صادر کرد. تدوین‌کنندگان اطلاعات، پس از آنکه دریافتند مقاله حاوی حملاتی تند نسبت به خمینی است زیر بار چاپ کردن آن نرفتند، زیرا نگران واکنش و خطراتی احتمالی نسبت به خود بودند. فرهاد مسعودی، ناشر روزنامه،

---

۵۳. بخشی از مسئله این است که بسیاری از افراد اعتقاد دارند که این مقاله سرآغاز پایان گرفتن رژیم شاه بود. بنابراین نگارش آن اگر نگوییم جنایت صرف بود، حکایت از سؤ نیت داشت. بنابراین هیچ کس مایل نبود مسئولیت نگارش آن مقاله را بپذیرد. (اکنون کم و بیش روشن شده است که نویسندهٔ آن مقاله فرهاد نیکوخواه، معاون هویدا در دربار شاهنشاهی، بوده است.) البته کسانی هم فکر اولیهٔ نگارش آن را به هویدا نسبت می‌دهند که مایل بود ضربه‌ای به آموزگار بزند که نه تنها مقام نخست وزیری هویدا را غصب کرده بود بلکه مایل بود با در اختیار گرفتن حزب حاکم بر این زخم او نمک هم بپاشد. هویدا از این جریانات ناخرسند بود، و همان گونه که خواهیم دید، در نگارش و چاپ آن مقاله نقشی مهم داشت ولی هدفش تحقیر آموزگار نبود. کسانی فکر می‌کردند خمینی مایهٔ دردسر است و رژیم باید سخت در مقابل او بایستد. در سال ۱۳۵۶ هیچ کس گمان نمی‌برد که رژیم در فاصلهٔ یک سال سقوط می‌کند.

به داریوش همایون تلفن زد، همایون هم به نوبهٔ خود با آموزگار تماس گرفت که وی مراتب را به اطلاع دربار شاهنشاهی رساند، ولی پس از آنکه روشن شد شاه دستور انتشار مقاله را صادر کرده است همگی تسلیم شدند. آن مقاله در روز ۱۷ دی، سه روز پس از تسلیم آن به روزنامه، در صفحهٔ ۷ با نام جعلی احمد رشیدی مطلق منتشر شد.[۵۴] در روز ۱۸ دی تظاهراتی در قم و مشهد بر پا شد.

به هنگام بروز این رخدادها شاه برای دیدار با پرزیدنت سادات به آسوان رفته بود و پس از آن هم برای دیدار با ملک خالد به عربستان سعودی رفت. دیدار او با سادات راه ملاقات و مذاکرهٔ آتی سادات را با بگین، نخست وزیر اسرائیل، هموار کرد و باعث شد سادات اظهار دارد که: "شاهنشاه نشان داده است که ایران و مصر همکاری واقعی و نزدیکی در زمینهٔ برقراری صلح دارند."[۵۵] شاه هم به نیابت از سادات با ملک خالد به تفاهم رسید.[۵۶] با این حال زمانی که شاه به ایران بازگشت تنش‌ها شدت گرفته بود. تظاهرات در شهرهای مقدس قم و مشهد به درگیری با نیروهای امنیتی انجامید و در قم باعث مرگ و میر و ویرانی شد. برخی از علما، از جمله آیت‌الله عظما شریعتمداری، مرجع بزرگ تقلید در قم، دولت را به خاطر توهین به روحانیت، به باد انتقاد گرفتند. اطلاعات که آن مقالهٔ ضد خمینی را منتشر کرده بود اعلامیه‌ای را از طرف آیت‌الله عظما مرعشی نجفی در اعتراض به مقالهٔ "توهین‌آمیز به آیت‌الله خمینی" منتشر کرد و دولت را مسئول کشتار و ضرب و جرح "طلاب و دیگران" در قم اعلام کرد.[۵۷]

---

۵۴. نگاه کنید به صفاءالدین تبرائیان "انفجار یک مقاله و پس‌لرزه‌های آن"، *تاریخ معاصر ایران*، ۴: ۲۴ *(۱۳۸۱)*، *صص. ۴۸-۷*.

۵۵. روزشمار، ۲: ۳۳۶.

۵۶. همان.

۵۷. همان.

چهل روز پس از آن رخدادها در قم، تبریز شاهد یکی از خشونت‌آمیزترین تظاهرات در دوران اخیر بود. تظاهر کنندگان بانک‌ها، سینماها، ادارات دولتی و یک کارخانهٔ پپسی کولا را به آتش کشیدند و برخی از آنها کشته و زخمی شدند. سپهبد اسکندر آزموده، استاندار منطقه، که از بستگان آموزگار، نخست وزیر، بود، کاملاً غافلگیر شده بود. نه فقط او دست به هیچ اقدام تهاجمی برای پیشگیری از خشونت نزد، بلکه پس از بروز خشونت‌ها هم به نخست وزیر هشدار نداد. به هنگام تظاهرات رضا قطبی از آموزگار دربارهٔ خشونت‌های جاری سئوال کرد و آموزگار پاسخ داد که تبریز آرام است. آموزگار پس از چند دقیقه به قطبی تلفن زد تا اظهارات پیشین خود را تأیید کند و قطبی شگفت‌زده شد زیرا خبرنگارانش در تبریز او را مرتباً در جریان رخدادهای خونین می‌گذاشتند.[۵۸] قطبی که متوجه شد با آموزگار به جایی نمی‌رسد به کاخ تلفن کرد تا با شاه صحبت کند، ولی شاه در جلسه بود و او فقط توانست پیام‌هایی رد و بدل کند. قطبی به آجودان شاه گفت که به اطلاع اعلیحضرت برساند که تبریز دچار آشوب شده است، و آنچه در حال رخ دادن است از نظر سیاسی اهمیت دارد، و اقدام فوری در این مورد لازم است. شاه به قطبی دستور داد که دولت را در جریان بگذارد و با مقامات مسئول تماس بگیرد. روز بعد آزموده برکنار شد و آموزگار شخصاً به تبریز رفت تا مسئولیت‌ها را به عهده گیرد. پس از آن اوضاع تا حدودی آرام شد. دولت این ناآرامی‌ها را کار گروهی از اوباش اعلام کرد که از آن سوی مرزها وارد شده بودند. آیت‌الله شریعتمداری، برجسته‌ترین رهبر دینی در آذربایجان، مردم را از خشونت، که به گفتهٔ وی به شریعت و به روحانیت لطمه می‌زد، برحذر داشت. از سوی دیگر، خمینی به مردم قهرمان تبریز تبریک گفت و آنها را تشویق کرد که

۵۸. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با رضا قطبی، پیشین، نوار ۱، روی ۲.

همچنان به پیش روند. "زنده باشند مردم مجاهد عزیز تبریز که با نهضت عظیم خود مشت محکم بر دهان یاوه‌گویانی زدند که با بوق‌های تبلیغاتی انقلاب خونین استعمار را که ملت شریف ایران صد در صد مخالف آن است انقلاب سفید شاه و ملت نامیدند. من به شما اهالی معظم آذربایجان نوید میدهم، نوید پیروزی نهائی."[۵۹]

در دی ۱۳۵۶ دولت خمینی را به چیزی نمی گرفت. با توجه به سوابق خمینی در ربع قرن گذشته و نفوذ فکری، دینی و سیاسی وی در میان بخش قابل توجهی از طلاب در قم، مشهد و شهرهای زیارتی عراق، چنین اظهار نظری غریب به نظر می‌رسد. ولی سال ۱۳۴۲ به دست فراموشی سپرده شده بود و اختلالی تلقی می‌شد که انقلاب سفید آن را اصلاح کرده بود. برای مثال، از نظر قطبی و رهبران سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران، خمینی به تاریخ پیوسته بود، یک شبه مدعی که دوره‌اش سرآمده بود. در آن زمان به این دلیل که در جاهایی در حاشیهٔ تظاهرات از او نام می‌بردند، آنها هم می‌خواستند بدانند که خمینی که بوده، چه گفته و چه نوشته است، و شروع به گردآوری نوارها و نوشته‌های خمینی کردند. این کار در آغاز بیشتر از سر کنجکاوی صورت می‌گرفت تا برای آگاهی یافتن از تهدیدی واقعی، و سرانجام برای تدوین طرحی راهبردی که برای مقابله با وی به کار آید. ولی به ذهن آنها نرسید که طرح ولایت فقیه را برای بحث عمومی مطرح کنند. قطبی توضیح می‌دهد:

---

۵۹. روزشمار، ۲: ۳۴۰-۳۳۹.

مقابله با چنین طرح‌هایی در برنامهٔ دولت نبود. در برنامهٔ ما نبود که به دلیل مخالفت با کمونیسم تضادهای موجود در آن دکترین را ارائه دهیم و علناً با آن مقابله کنیم. چند بار دربارهٔ موضوع کلی ایدئولوژی رژیم بحث کردیم. برای مثال شاه پیشنهاد کرد که ما دیالکتیک خود را در برابر دیالکتیک کمونیست‌ها بنویسیم. ولی اندیشهٔ حکومت دینی و ولایت فقیه چنان دور از ذهن بود و چنان با تاریخ بیگانه به نظر می‌رسید که ما فکر نکردیم ممکن است پا بگیرد و زمانی که تشخیص دادیم چنین شده است، دیگر خیلی دیر شده بود.[۶۰]

از نظر رژیم جناح مخالف در دو گرایش خلاصه می‌شد. یکی گرایشی که در پی اظهارات کارتر فعال شده بودند –روشنفکران، جناح چپ، و لیبرال‌ها، که چندان خطرناک به نظر نمی‌رسیدند. در واقع جناح لیبرال رژیم اگر نه از خود آنها دست کم از برخی اندیشه‌های پیشنهادی آنها حمایت می‌کرد. برای مثال، قطبی تصور می‌کرد دلیلی وجود ندارد که ساواک به کسی مظنون باشد که کتابی مشکوک را می‌خواند. البته دیدن افرادی که تا همین اواخر برای نشان دادن وفاداری خود به رژیم دست به هر کاری می‌زدند ولی در این دوره ناگهان رنگ عوض کرده بودند، خوشایند نبود. با وجود این درخواست‌های مردم کوچه و خیابان هولناک نبود و بنابراین باید به آن احترام گذاشته می‌شد؛ و بر این اساس هر چه نظام بازتر بود، بهتر بود. پس جناح لیبرال رژیم از نیروهایی که تصور می‌کرد خواهان نظام سیاسی مشارکتی هستند، ناخرسند نبود.

برخورد با گروه‌های دینی متفاوت بود. عوامل اطلاعاتی و همچنین افراد سابق جناح چپ در رژیم باور داشتند که برخی از فعالان سیاسی به ظاهر دینی از جناح چپ با رنگ و لعاب‌های متفاوت بودند. این نگرانی اصلی و همیشگی

۶۰. قطبی، پیشین، نوار ۲، روی ۱.

آنان بود. در هم آمیختن جناح چپ انقلابی و بنیادگرایان اسلامی به آنها این نکته را القا می‌کرد که جناح چپ از دین به عنوان سکوئی برای کسب قدرت استفاده می‌کند. در زمستان ۱۳۵۶، هنگامی که شورش‌های تبریز رخ داد، هیچ کس باور نداشت و حتی تصور هم نمی‌کرد که ممکن است اسلام‌گرایان دشمنان واقعی رژیم باشند.

***

شورش‌های تبریز آغاز راهبردی با هدف در هم شکستن تصویر شاه در اذهان بود. اسلام‌گرایان افراطی، پیروان خمینی، که هنوز شمارشان اندک و کمتر از پیروان سایر آیت‌الله‌ها، مثل خویی در نجف و شریعتمداری در قم، بود بر آن بودند ابتدا بر مسجدها مسلط شوند و سپس آن ها را برای بسیج علمای اعلام به منظور خدمت به آرمان خود به کار گیرند. شگرد اولیهٔ آنها این بود که بر اساس نظریهٔ عمل‌گرایی شیعه که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ پا گرفته بود به مراسم معمولاً فقط مذهبی عزاداری در روز چهلم پس از وفات آب و رنگی سیاسی بدهند. در تبریز طلاب افراطی حوزهٔ علمیه، علیرغم خواسته‌های برترین مرجع دینی آذربایجانی ها –آیت‌الله شریعتمداری– از این مراسم برای انتقاد از رژیم سود جستند. موفقیت در این کار به برنامه‌ریزان این جنبش ثابت کرد که اگر کاری کنند که بی‌طرف ماندن برای آیت‌الله‌های مهم گران تمام شود، می‌توانند به آسانی آنها را وادار به حمایت از آرمان خود کنند. در تبریز شریعتمداری نخست احتیاط را توصیه کرد ولی پس از آنکه متوجه شد رخدادها چرخشی به سویی دیگر دارند احساس کرد ناگزیر است جانب افراط‌گرایان را بگیرد. شاگردان خودش از او تقاضای حمایت کردند، همان طور که شاگردان آیت‌الله‌های دیگر از آنها کمک خواستند. روحانیان جوان‌تری که از دستورات فرماندهان خمینی در

صحنه پیروی می‌کردند، مردم را به رویارویی با نیروهای دولتی فرا خواندند، و این کار باعث شد آنها در کانون فعالیت‌ها قرار گیرند و از روحانیان بلندپایه پیشی جویند.[۶۱] تندروها به موقع توانستند برای آرمان خود نوعی وحدت در میان آیت‌الله‌هایی برقرار کنند، که بسیاری از آنها موافق ایدئولوژی یا آرمان خمینی نبودند. بروز وحدت در حمایت از آرمان آنها از سوی روحانیان میانه‌رو، به نوبهٔ خود، باعث شد بررسی عمیق اساس ایدئولوزیکی آرمان این جنبش، نظریهٔ افراطی حکومت اسلامی، اهمیت کمتری برای روشنفکران غیرمذهبی و عامهٔ مردم پیدا کند، که نمی‌دانستند خمینی پس از این رخدادها به دنبال چیست.

در طی ماه های بعد، پیروان خمینی کنترل مسجدها را، که کانون سازماندهی و ساختار فرماندهی آنها شدند، به دست گرفتند. آنها تظاهرات را مطابق برنامه خود سازمان می دادند، کنترل می‌کردند، و تصمیم می گرفتند که در کجا و چگونه با نیروهای رژیم مقابله کنند. اربعین تبریز در شهر کویری یزد، و همچنین در قزوین، اصفهان، بابل و کاشان برگزار شد. در اربعین یزد در قم مردم شاهد به آتش کشیده شدن اتومبیل‌ها، بانک‌ها و مغازه‌ها بودند، مردم کشته و زخمی شدند و نیروهای امنیتی خانه‌های آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله گلپایگانی را، که دولت را به خاطر شهدای اربعین یزد سرزنش کرده بودند، اشغال کردند. در اوائل خرداد خمینی شاه را به خاطر قول دروغین آزادی به مردم بازخواست کرد. "مگر آزادی اعطا شدنی است؟ خود این کلمه جرم است. کلمه این که «اعطا کردیم آزادی را» این جرم است. آزادی مال مردم است. قانون آزادی داده، خدا آزادی داده به مردم، اسلام آزادی داده، قانون اساسی آزادی داده به مردم، «اعطا کردیم»

61. See Charles Kurzman, *The Unthinkable Revolution in Iran,* Cambridge, Harvard University Press, 2004, pp. 44-49, and for references pp. 200-203.

چه غلطی است؟." [۶۲] شاه در مشهد آنچه را پیش از آن گفته بود تکرار کرد – این‌که وی، نیروهای مسلح و ایرانیان میهن‌پرست به بیگانگان اجازه نمی‌دهند کنترل ایران را در دست گیرند، و اگر بنا باشد چنین چیزی رخ دهد، کمونیست‌ها هستند که برنده می‌شوند.[۶۳] خمینی آشکارا تصمیم داشت کارت برندهٔ دموکراسی را که در دست شاه بود، بی‌اعتبار کند. در تیر ماه شاه متحیر بود که اوضاع چطور به اینجا رسیده بود. دولت، و از جمله ساواک به نوبهٔ خود، نمی‌دانستند شاه چه نقشه‌ای در سر دارد.

***

در نشستی از نخبگان در دفتر هویدا، وزیر دربار، در تابستان ۱۳۵۷، ارتشبد حسین فردوست، دوست دوران کودکی شاه، رئیس بازرسی شاهنشاهی و معاون اول ساواک، که به چشم و گوش شاه شهرت داشت، در مورد این آشوب سیاسی که به نظرش می‌رسید به صورتی روشمند در کشور گسترش می‌یابد، ابراز نگرانی کرد. "اگر اعلیحضرت می‌دانند چه چیزی در حال رخ دادن است، اگر دارند قدرت‌های خارجی را بازی می‌دهند، باید به ما بگویند. باید خیال ما را راحت کنند. اگر نمی‌دانند، در این صورت باید بگویم که اوضاع خراب است. باید کاری کرد وگرنه همهٔ ما از دست می‌رویم."[۶۴] عجیب است که فردوست نمی‌دانست دقیقاً چه اتفاقاتی در جریان است و تصور می‌کرد که این رخدادها احتمالاً سیاسی یا بازی هایی دیپلماتیک هستند که شاه به منظوری خاص راه انداخته است. از آن عجیب‌تر موضع آموزگار بود که می اندیشید آشوب عمداً به راه انداخته شده تا دولت او را تضعیف و او را از صحنه بیرون کنند. او می‌گفت اینها کار فراماسون‌ها و دارو دستهٔ هویداست که در اتحادی نامیمون علیه وی

۶۲. روزشمار، ۲: ۳۴۸.

۶۳. همان.

۶۴. مصاحبه با قطبی، پیشین، نوار ۲، روی ۲. قطبی در آن جلسه حضور داشت.

متحد شده‌اند. پس از رفتن او این اغتشاشات هم تمام می‌شود. او هم مانند اغلب افراد دیگر در آن زمان نمی‌توانست باور کند که اگر شاه یا قدرت دیگری نخواهد، چنین وضعیت آشفته‌ای ممکن است ادامه یابد. هیچ‌کس موضوع را آن قدر جدی نمی‌گرفت که در برابر آن به طور جدی ایستادگی کند. هیچ‌کس شهامت آن را نداشت که موضوع را با شاه، که در واقع نگران بود، در میان بگذارد. او تنها کسی بود که می‌دانست این آشوب‌ها را خودش بر پا نکرده است و برای فرو نشاندن آنها احساس درماندگی می‌کرد.

از اواسط مرداد تظاهرات شدت بیشتری گرفت. ماه رمضان از ۱۵ مرداد آغاز شد و موقعیت‌های جدیدی در اختیار مخالفان اسلام‌گرا قرار داد. رهبران آیندهٔ اسلام‌گرایان —جواد باهنر، محمد مفتح، سید علی خامنه‌ای، مهدی بازرگان، و یدالله سحابی– مسجد قبا را برای خطبه‌های منظم شامگاه و حمله به رژیم انتخاب کردند. در روز ۱۴ مرداد، سالروز انقلاب مشروطه، شاه از پیدایش دموکراسی پاسخگو در ایران سخن گفت. "این فصلی نو در کشور ماست و ما از حداکثر آزادی مجاز به موجب قانون بهره‌مند می‌شویم. ... در قلمرو سیاسی، ما به اندازهٔ کشورهای اروپایی آزادی خواهیم داشت، و مرزهای آزادی ما مثل اروپا تعریف می‌شود... به این معنا که ما آزادی اجتماعات داریم، ولی اجتماعات ما باید صلح‌آمیز و بدون اسلحه باشد... ما آزادی بیان خواهیم داشت و آزادی مطبوعات که به موجب قانون جدید مطبوعات که آن را از هر یک از آزادترین کشورهای جهان می‌توانیم اقتباس کنیم. البته انتخابات صد در صد آزاد خواهد بود، همه حق دارند رأی بدهند و رأی آنها باید به حساب آید... ولی باید بدانیم که هیچ کشوری، و کمتر از همه کشورهای دموکراتیک، اجازهٔ تندخویی،

خشونت، تحریک و اعمال غیرقانونی نمی‌دهد."[۶۵] ، شریف امامی، رئیس مجلس سنا، پیرو سخن شاه قول داد که "فضای باز سیاسی" در دوره‌ای جدید برای آزادی بیان و عقیده به وجود آمده است. آموزگار، نخست وزیر، هم قول داد که انتخابات سال آینده کاملاً آزادانه برگزار می‌شود و این فضای باز سیاسی از این هم گسترده‌تر خواهد شد. روز بعد آموزگار تاکید کرد که مخالفان هم اجازه خواهند داشت در انتخابات شرکت کنند.[۶۶]

این گفتارها بر مخالفان لیبرال تأثیری مثبت گذاشت ولی هیچ یک از فعالان اسلام‌گرا را تحت تأثیر قرار نداد. در روز ۱۸ مرداد، اوباش به هتل شاه عباس اصفهان حمله بردند و بخشی از آن را به آتش کشیدند. دو روز بعد، در روز ۲۰ مرداد، اوباش به سالن‌های سینما و تئاتر، مشروب‌فروشی‌ها، بانک‌ها، ساختمان‌های دولتی، و ستاد حزب رستاخیز در اصفهان حمله بردند و آنها را به آتش کشیدند و دولت به ناگزیر حکومت نظامی اعلام کرد. سرلشکر رضا ناجی، فرمانده جدید حکومت نظامی اصفهان گفت: "گروهی از افراد شریر که جز قتل و خرابکاری هدف دیگری نداشتند...تهدید کردند که تمام شهر را به آتش می‌کشند و ویران می‌کنند."[۶۷] امّا داریوش همایون، وزیر اطلاعات و سخنگوی دولت، گفت که این از عوارض پیشروی به سوی دموکراسی، آزادی سیاسی بیشتر و فضای باز سیاسی است. [۶۸]

۶۵.روزشمار، ۲: ۳۵۲.

۶۶. همان.

۶۷. همان، ۲: ۳۵۳.

۶۸. همان.

تظاهرات از اصفهان به شیراز سرایت کرد، این بار به ظاهر در اعتراض به جشن هنر شیراز، که معمولاً در اواخر تابستان اجرا می‌شد. باز هم به آتش کشیدن سلاح برگزیده بود، و منوچهر آزمون، استاندار شیراز در پاسخ اعلام کرد به وظیفه‌اش با تمام قدرت عمل خواهد کرد. شیراز و اصفهان بهانه‌هایی برای انقلابیون در اهواز، قزوین و آبادان شدند تا همه جا را به آتش بکشند و غارت کنند. در روز ۲۲ مرداد خمینی رخدادهای اصفهان و شیراز را "مثالی دیگر برای جنایات شاه خواند" او گفت مردم باید بدانند که در هیچ جای دنیا آزادی را در سینی نقره به خواستاران آن تقدیم نکرده‌اند. همان روز بمبی در رستوران خوانسالار تهران، که مورد علاقهٔ امریکایی‌ها بود، منفجر شد و چند تن از مشتریان آن را کشت و مجروح کرد. در قم، طلبه‌های جوان، به آیت‌الله های عظما فشار آوردند تا از جنبش‌های اسلامی حمایت کنند و موفق شدند از بلندمرتبه‌ترین از میان آنان –شریعتمداری، گلپایگانی و نجفی مرعشی- بخواهند اعلامیه‌ای مبنی بر محکوم کردن سیاست دولت در اصفهان و شیراز صادر کنند. در روز ۲۴ مرداد، سازمان جشن هنر شیراز اعلام کرد که جشن هنر شیراز و جشن فرهنگی اصفهان را به مناسبت شرایط این دو شهر لغو کرده است. در روز ۲۶ مرداد شاه به خبرنگاران گفت که چند تن از افراد شرور به همراه افراد دیگری وابسته به اتحاد نامقدس سرخ و سیاه می‌خواهند کشور را به قرون وسطی برگردانند، ولی موفق نمی‌شوند. "من، وطن پرست های ایران و نیروهای مسلح اجازه نمی‌دهیم ایران به دست عوامل بیگانه بیفتد." [۶۹] در روز ۲۸ مرداد، بیست و پنجمین سالگرد سقوط مصدق، ۲۸ سینما را در سراسر کشور به آتش کشیدند، که از آن میان سینما رکس آبادان فاجعهٔ بزرگی بود. به هنگام به آتش کشیدن آن سینما، در اقدامی تروریستی و عمدی درهای سالن را از بیرون قفل

۶۹. همان، ۲: ۳۵۴.

کردند. ۳۷۷ مرد، زن و کودک از ۷۰۰ تماشاگری که فیلم ایرانی و محبوب "گوزنها" را تماشا می‌کردند، جان باختند. آشکارا، همان گونه که مقصران پس از انقلاب اعتراف کردند، این جنایت اقدامی خرابکارانه برای ایجاد رعب و وحشت بود. شاه آن را "وحشت بزرگ" خواند و آن را نقطه مقابل "تمدن بزرگ" که خود اعلام کرده بود دانست. ولی هیچ اقدامی صورت نگرفت. هیچ‌کس، آن گونه که رسم بود، از دربار برای بازدید از آن شهر نرفت. دولت برای جستجو، تشخیص هویت یا مقابله با گناهکاران هیچ اقدامی نکرد. شهبانو داوطلب شد که به آبادان برود، ولی او را از این کار منصرف کردند.[۷۰] مقامات دولت چنین استدلال می‌کردند که بهتر است تا سر حد ممکن بی سر و صدا از سر این موضوع بگذریم، زیرا مخالفان هر چه را دولت بگوید مایهٔ تمسخر قرار می‌دهند. رژیم "فقدان اعتباری" را که دشمنانش برای تبلیغ علیه آن مطرح می‌کردند، درونی کرده بود. طی چند روز بعد خمینی، بازرگان، سنجابی و دیگران دولت را به فجیع‌ترین جنایت‌ها برای جلب نظر مخاطبان، از جمله مطبوعات بین‌المللی متهم کرد. سنجابی به بخش خبری رویترز گفت که منابع خبری وی تأیید کرده‌اند که دولت ساختمان‌ها و بانک‌ها را به آتش می‌کشد و پنجره‌ها را می‌شکند برای اینکه جناح مخالف را بدنام کند.[۷۱] تظاهرات ضد دولت در این دوره تقریباً به تمام شهرهای مهم سرایت کرده بود، به ویژه شهرهای دور کویر مرکزی. دولت که نمی‌توانست ابتکار عمل را به دست گیرد، نقشی منفعل پیدا کرده بود و متهم به کریه‌ترین جنایت ها می‌شد. در آلمان، بلژیک، دانمارک، هلند و چند کشور دیگر دانشجویان ایرانی و غیر ایرانی سفارتخانه‌های ایران را اشغال

۷۰، "همان طور که در گذشته به هر نقطه از کشور رفته بودم که بلایی به سر مردم آمده بود، من داوطلب شدم به آبادان بروم. ولی آقای آموزگار نمی‌خواست من بروم. من تصور می‌کردم که اگر خود ما ایمان‌مان را به جایگاه‌مان در کشور از دست داده باشیم، حتماً در مسیر بدی قرار داریم." مصاحبه با شهبانو فرح، پیشین، نوار ۲، روی ۱.

71. Reuters, August 24, 1987.

کردنـد. در روز ۴ شـهریور تهـران کـانون تظـاهراتی شـد کـه در برخـی از آنهـا تظاهرکنندگان در شعارهای خود خواستار استعفای شاه بودند. در روز ۵ شهریور آموزگار استعفای خود را تقدیم کرد و شاه آن را پذیرفت، که البته شـاه بعـدها از این کار اظهار پشیمانی کرد.[۷۲]

***

جعفر شریف امامی نه داوطلب نخست وزیـری بـود و نـه بـرای بـه دسـت آوردن این مقام تلاش کرده بود. او کسی بود که ناخواسته به ایـن مقـام منـصوب شد. شاه به این دلیل او را برگزید که تصور می‌کرد این کار ملاها را آرام می‌کنـد. سپهبد ناصر مقدم، رئیس ساواک، پیامی از یکی از آیـت‌اللهـهـای عظـام (احتمـالاً شریعتمداری) برای وی برده بود مبنی بر اینکه، با توجه به ناآرامی‌های موجود، او باید دست به اقدامی "چشمگیر" بزند. شاه تصور کرد شاید تغییـر نخـست وزیـر کاری مناسب باشد.[۷۳] به هر حال اگر شاه همان گونه کـه اعـلام کـرد مایـل بـود قدرت را به نخست وزیری مستقل محول کند، شـریف امـامی گزینـه‌ای عجیـب بود. او قائم مقام ریاست بنیاد پهلوی، نخـست وزیـر پیـشین، و سـال هـا رئـیس مجلس سنا بود و همه او را فردی بسیار نزدیک به شاه می‌دانستند. او رئیس یکی از لژهـای فراماسـونری بـود کـه در ایـران وابـسته بـه بیگانگـان و بـه ویـژه بـه بریتانیایی‌ها تلقی می‌شد. او به فساد شهرت داشـت و او را آقـای پـنج درصـدی لقب داده بودند، کـه از شـمار زیـادی از منـابع دولتـی و خـصوصی درآمـدهایی داشت. ولی او نسبت‌هایی خانوادگی هم با روحانیان و هم با جبههٔ ملی داشت.

---

۷۲. شاه در سال ۱۳۵۹ در کتاب *پاسخ به تاریخ* نوشت: "هرگز نباید اجازه می‌دادم چنین مشاور فرزانه و بی‌طرفی از کار کناره گیرد." ص. ۱۶۰

۷۳. محمد رضا پهلوی، *پاسخ به تاریخ*، *ص. ۱۶۰*.

انتخاب شریف امامی با استقبال روبرو نبود. در روز سوم شهریور، دو روز پیش از استعفای آموزگار، سپهبد ناصر مقدم، رئیس جدید ساواک، از هوشنگ نهاوندی، رئیس دفتر مخصوص شهبانو، خواسته بود فوری به حضور شهبانو شرفیاب شود. مقدم تازه از جلسهٔ روزهای پنجشنبهٔ خود با شاه بیرون آمده بود، و اطلاع یافته بود که شاه قصد دارد شریف امامی را به سمت نخست وزیری منصوب کند. او به شاه پیشنهاد کرده بود که دربارهٔ این تصمیم تجدید نظر کند ولی پس از آنکه متوجه شده بود شاه مصمم به این کار است، بنا بر آداب نظامی دست از اصرار برداشته بود. در این زمان او تصور می‌کرد که شاید شهبانو بتواند همسرش را وادار به تغییر عقیده کند. مقدم از نهاوندی خواست به عنوان "شاهد تاریخ" در آن جلسه حضور یابد. مقدم به شهبانو گفت که این انتصاب "فاجعه است... بدترین گزینه برای این لحظهٔ سرنوشت‌ساز و برای آیندهٔ این مملکت است...سقوط به ورطهٔ نابودی است." و از شهبانو استدعا کرد "بازنگری در مورد این گزینه را از شاهنشاه درخواست کند."[۷۴] شهبانو ، تحت تأثیر شور و هیجان تیمسار مقدم که در حضور او خبردار ایستاده بود، با شاه تماس گرفت و همان طور که معمولاً در حضور دیگران او را خطاب می‌کرد گفت: "اعلیحضرت، رئیس ساواک اینجا نزد من است. او از من می‌خواهد که خودم را روی پاهای شما بیندازم و از شما استدعا کنم که آقای شریف امامی را به سمت ریاست دولت منصوب نکنید. مقدم می‌گوید او بسیار بدنام است و انتصاب وی به نخست وزیری خطرناک‌ترین کاری است که در این برهه از زمان می‌توانید انجام دهید." [۷۵] شهبانو چند دقیقه‌ای به سخنان همسرش گوش داد که به او توضیح می‌داد چرا این گزینه را انتخاب کرده است. سپس گوشی تلفن را گذاشت و

74. Houchang Nahavandi, *Carnets secrets: chute et mort du chah*, Paris, Editions Osmondes, 2003, 118.

۷۵. همان.

گفت متأسفانه کاری نمی‌شود کرد. مقدم که ناامید شده بود از نهاوندی تمنا کرد که بر اصرار در این مورد ادامه دهد.[۷۶]

پذیرش این سمت برای شریف امامی هم آسان نبود. او به نهاوندی گفت که این سمت را به عنوان وظیفه‌ای میهن‌پرستانه، نوعی "فداکاری"، پذیرفته است. نهاوندی تصور می‌کرد که پیوستن به هیئت دولت "خودکشی سیاسی" بود ولی به دلیل فشارهای شاه و شهبانو سمت وزارت علوم و آموزش عالی را در هیئت دولت شریف امامی پذیرفت.[۷۷] شریف امامی آمده بود صلح برقرار کند و تصور می کرد می توانست مخالفین را راضی کند، نه او و نه هیچ‌کس دیگر نه خمینی نه خواسته‌های خمینی را می‌فهمید. او نتیجه منطقی گزینهٔ های سیاسی شاه و دولتش تا آن زمان بود، که چالش پیش روی خود را درست ارزیابی نمی‌کردند و هنوز متوجه سازمان و ایدئولوژی جنبش رو در روی خود، که تا این زمان شکل گرفته، معنا و مفهوم و قدرت پیدا کرده بود، نشده بودند. لحظهٔ سرنوشت‌ساز برای شاه فرا رسیده بود: او یا باید لباس نظامی خود را می‌پوشید و به نام شرف، کشور و تاریخ به دشمنانش حمله می‌کرد و پیامدهای این کار را هم می‌پذیرفت؛ یا باید به یکنفر یا گروهی از افرادی که توانایی ایجاد هوادارانی مستقل را داشتند، اجازه می‌داد زمام امور را به دست گیرند و بین او و کسانی که می‌خواستند حکومت مشروطه پادشاهی را براندازند، حائل شوند. شاه شریف امامی را برگزید و این به نوعی نفی نظام و انکار واقعیت بود. نخست وزیر جدید کار خود را با انکار خویش آغاز کرد: او به مجلس و به ملت اعلام کرد که این شریف امامی همان شریف امامی قبلی نیست. او گفت "دولت آشتی ملی" وی زخم‌ها را التیام

۷۶. همان، ص. ۱۱۹.

۷۷. همان،

می‌بخشد، به قانون اساسی احترام می‌گذارد، و با تحقق بخشیدن به خواسته‌های روحانیان،آزادی‌های اساسی و اولیهٔ مردم را تضمین می‌کند. او جلوی فساد را می‌گیرد و با زرق و برق و بی‌صداقتی در دولت مبارزه می‌کند. او آن دسته از عوامل حکومت را که قانون را زیر پا گذاشته‌اند محاکمه و مجازات می‌کند. و برای این که نشان دهد در کارش جدی است، تقویم شاهنشاهی را ملغی کرد و فرمان داد تمام کاباره‌ها و کازینوها را ببندند.[۷۸]

همان طور که منطق باج دهی حکم می کرد، بر گستره و شدت خواسته های مخالفان افزوده شد. خمینی در پاسخ گفت "ما به قیمت پایمال شدن خون شهدایمان صلح نمی کنیم. تعطیل کردن قمارخانه‌ها و کاباره‌ها در یک فاحشه‌خانه فقط نیرنگی است برای فریب دادن مردم و رهبران روحانی آنها. هیچ حزب، جبهه، یا جنبشی با این دولت صلح نمی‌کند، زیرا این صلح به معنای به اسارت درآوردن مردم و خیانت به کشور است."[۷۹] دیگران هم از خمینی پیروی کردند. جبههٔ ملی خواستار انحلال ساواک شد. رهبران جبههٔ مخالف و شبه مخالف تشکیل احزاب سیاسی (چهارده حزب در یک روز) را اعلام کردند که طیف آنها از حزب پان ایرانیست به رهبری محسن پزشکپور آغاز و به حزب زحمتکشان به رهبری مظفر بقایی ختم می‌شد. پزشکپور و بقایی فعالانی در دوران شکوفایی سیاسی دههٔ ۱۳۲۰ بودند که در اواسط سال ۱۳۵۷ دوباره به عنوان رهبرانی با پیروانی اندک یا ناچیز مطرح شدند. نام‌هایی چون سنجابی، فروهر، حسیبی، بختیار، صدر، صالح، آذر، ملکی به گذشته تعلق داشتند. ولی نام

۷۸. روزشمار، ۲: ۳۵۶.

۷۹. همان.

آنها برای دادن رنگ و لعاب لیبرال به جنبش ضد شاه، و از این راه فریفتن مطبوعات خارجی و همچنین شاه و رژیم او اهمیت داشت.

برخورد اصلی شریف امامی با جناح مخالف در روز دوشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۵۷، عید فطر، رخ داد. بنا بر جامع‌ترین گزارش در مورد این موضوع تا به هنگام نگارش این نوشته[۸۰] اسلام‌گرایان با این ادعا که بزرگ‌ترین تجمع خیابانی را در شمال تهران به نفع مخالفان لیبرال بازار برگزار می‌کنند، آنها را فریب دادند. اسلام‌گرایان قول دادند که این تجمع شبیه به آن تجمعاتی خواهد بود که در سال‌های پیش برگزار شده است و به راهپیمایی یا تظاهرات خیابانی بدل نمی‌شود. بر اساس این تفاهم سردمداران بازار برای کسب مجوز از دولت با مقامات مذاکره کردند. در ساعت مقرر، بالای کوه‌های قیطریه در شمال تهران، به گفتهٔ پلیس امنیتی در حدود ۱۴ هزار نفر، در حالی که پارچه‌نوشته‌هایی با تصویر خمینی را حمل می‌کردند، گرد آمدند. پس از این مراسم، سخنرانی از مخاطبان خواست که به دنبال سرپرست‌های تعیین شده بروند و با آنها همکاری کنند. در خیابان‌ها و تا مرکز شهر و در محله‌های مختلف بنا بر برنامه‌ای معین و محاسبه شده، گروه‌های کوچک‌تر به این جمعیت پیوستند. به نقل از روزنامه‌ها زمانی که این صف جمعیت به مرکز شهر رسید شمار افراد آن به صد تا دویست هزار نفر رسیده بود و به گفتهٔ جناح مخالف تعدادشان از آن هم بیشتر بود. آنها در مخالفت با شاه و هواداری از خمینی شعار می‌دادند. بازاری‌ها تلاش کردند این جمعیت را پراکنده کنند، ولی نتوانستند. راهپیمایان بر سر راه خود با گروه‌هایی از سربازان و وسائل نقلیه برخورد کردند که دستور داشتند دخالت نکنند، که البته راهپیمانان به آن آگاه نبودند. این برخورد آغاز ترفندی به غایت موثر بود. به

80. Charles Kurzman, Op. cit., pp. 62-63.

دستور رهبران راهپیمایان با تقدیم گل به سربازان و بوسیدن و دست دادن با آنها فریاد می‌زدند: "برادر ارتشی! چرا برادر کشی!" [۸۱]

سازماندهی و انضباط این راهپیمایی نیروهای امنیتی را غافلگیر کرد. شاه به شدت تحت تأثیر شنیده‌هایش قرار گرفت. آن روز صبح مراسم سلام برگزار شده و او گروهی از افراد، از جمله سفرای کشورهای اسلامی، را به مناسبت عید به حضور پذیرفته بود. شاه سپس شخصاً با هلیکوپتر به تماشای تظاهرات رفت و به شعارهای آنها گوش داد و از وهن و زخم و تلخی شعارها حیرت کرد. از دوران مصدق دیگر هرگز چنین اظهارات منفی‌ای نسبت به خود نشنیده بود. همواره به او گفته بودند که مردم کشورش فدایی او هستند و هرگز شخصاً هیچ چیز جز احترام، عشق و قدردانی ندیده بود. از نظر رضا قطبی که پس از این رخدادها با شاه سخن گفت، شاه حیران بود و مرتب تکرار می‌کرد: "ما به گوش خودمان شنیدیم که آنها چه می‌گویند." [۸۲] چطور چنین چیزی ممکن است؟ او استقرار دموکراسی را با این برداشت آغاز کرده بود که ملتش از او هواداری کنند. امّا اوضاع به نظر عوض شده بود. مطلبی در میان بود که او درک نمی‌کرد، نیرویی داشت شرایطی را به وجود می‌آورد که او نمی‌توانست کنترل کند، دخالتی شیطانی می‌کرد تا آنچه را او طی سالیان بافته بود پنبه کند. این نمی‌توانست دسیسهٔ کمونیست‌ها باشد، هر چند شاه یکسره دربارهٔ اتحاد نامقدس سرخ و سیاه سخن می‌گفت. درست چند روز قبل، در روز ۷ شهریور، هوا کو فنگ، رهبر چین و هیئت بزرگی از دولتمردان و صاحب‌نظرانی که در التزام رکاب وی بودند

81. Claire Briere and Pierre Blanchet, *L'Iran: La Revolution au Nom de Dieu,* Paris, Seuil, 1979, pp.45-46. Cited in Kurzman, Op. cit., p. 63.

این تاکتیک به مصیبتی برای ارتش بدل شد.

۸۲. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با رضا قطبی، پیشین، نوار ۲، روی۲.

به دیدار وی آمده و با جملاتی غرورآفرین او را ستوده بودند. مطبوعات رسمی شوروی، برخلاف مطبوعات غرب، در گذشته از او انتقاد نکرده بودند و اکنون هم به او ایراد نمی‌گرفتند، هر چند او پذیرای دشمن شوروی شده بود. شاه این میزان زیرکی را از جناح چپ بعید می‌دید. او روز به روز بیشتر به غرب، و به ویژه به شرکت‌های بزرگ نفتی، مظنون می‌شد. او نسبت به آنها سختگیری کرده بود. آنها برای مذاکرهٔ دوباره دربارهٔ شرایط قرارداد خرید و خدمات ۱۳۵۲ التماس می‌کردند، و این نخستین بار در تاریخ بود که شرکت‌های بین‌المللی چنین درخواستی از کشور تولیدکننده داشتند. شاه از خود می‌پرسید ولی آیا ممکن است مقامات امریکا و بریتانیا چنین سیاست احمقانه‌ای را در پیش گیرند؟[۸۳]

---

۸۳. این اندیشه‌ها را از گفتگوهای شاه با تام ویر (Tom Weir) و کریستین گودک (Christine Godek) در مصر برگرفته‌ام که در سال ۱۳۵۹ دربارهٔ ترجمهٔ رسمی کتاب *پاسخ به تاریخ* صورت گرفت. نسخه‌هایی از نوارهای این گفتگوها در بنیاد مطالعات ایران موجود است. بخشی از آنها هم ناشی از گفتگوهای خود من با مقامات و دیگر نزدیکان شاه، مثل شرح زیر از رضا قطبی و اکبر اعتماد است. پس از تظاهرات تبریز، قطبی شروع به تهیهٔ گزارش‌هایی برای شاه در مورد رخدادهایی کرد که در شهرهای ایران آغاز شده بود. در یک گزارش او تأکید می‌کند که اگر اقدامی فوری صورت نگیرد، ممکن است ایران به سوی انقلاب پیش رود. شاه از این گزارش خوشش نیامد و این احساس خود را با رفتار سردش نسبت به قطبی نشان داد. "ما در جلسه‌ای سرگرم بررسی رخدادهای اخیر بودیم. اعلیحضرت نظر همه را پرسید به جز نظر مرا. خوب، من فهیمده بودم که مورد غضب قرار گرفته‌ام. چند روز بعد، در تعطیلات نوروز در کیش، تلاش کردم برداشت‌های خودم را از آنچه در جریان بود توضیح دهم، ولی او به من میدان نداد. باید راه‌های دیگری پیدا می‌کردم."

قطبی مشکل خود را با اکبر اعتماد در میان گذاشت، اعتماد هم در مقام رئیس سازمان انرژی اتمی نشست‌هایی منظم با شاه داشت. شاه در مواقعی که حال و حوصله داشت با جویا شدن اخبار از مخاطبش می‌خواست دربارهٔ هر چه مایل است به تفصیل صحبت کند. شاه پس از پایان گرفتن گزارش اعتماد از او هم همین سئوال را کرد. اعتماد دربارهٔ تظاهرات و ناآرامی‌ها سخن گفت. شاه گفت مقامات امریکا و بریتانیا می‌خواهند خود را از شر وی خلاص کنند. "آنها فکر می‌کنند اگر من بروم امور مطابق میل آنها پیش می‌رود. آنها اشتباه می‌کنند. اگر در این راه موفق شوند، هرج و مرج برقرار می‌شود و آنها شکست می‌خورند." اعتماد فوری به دفتر قطبی رفت. هر دو نفر آنها از واکنش شاه در برابر رخدادها – و نه از باورهای او بلکه از شیوهٔ ابراز آنها–

تظاهرات ادامه یافت. در روز ۱۵ شهریور، خمینی به هوادارانش هشدار داد وقفه‌ای در کار خود ایجاد نکنند. "تمام شدن ماه رمضان تغییری در این فریضهٔ الهی به وجود نمی‌آورد." او گفت گفته‌های شاه گمراه‌کننده‌اند، فریب شیطان برای وقت‌کشی است.[۸۴] فشارهای خمینی برای بسیج نایبانش بسیار مهم بود. رخدادهای عید فطر اهمیتی کیفی در جنبش اسلام‌گرایان داشت. آنها اکنون می‌دانستند، و فرض می‌کردند که دولت هم می‌داند، که آنها توانایی بسیج کردن گروه‌های زیادی از مردم، آماده کردن شعارهای آنها، و کنترل حرکت‌های آنها را بنا بر نیازهای راهبردی و تاکتیکی خود دارند. آنها چنین می‌پنداشتند که دولت اقدام به ضد حمله می‌کند. بنابراین آیت‌الله‌های عظام، جبههٔ ملی، و نهضت آزادی مهدی بازرگان، همگی علیه برانگیختن و به خشم آوردن دولت بودند. شایع بود که شاه می‌خواهد ارتشبد غلامعلی اویسی، فرماندهٔ نیروی زمینی، را به نخست وزیری منصوب کند، و او به نیروهای پلیس و ارتش فرمان شلیک داده است.[۸۵] پیام خمینی مبارزان را بسیج کرد. آنها در روزهای ۱۴ و ۱۵ شهریور آشوب‌هایی ایجاد کرده بودند بدون آن که با واکنشی جدی روبرو شود و با این استدلال که باید شهامت دولت را ارزیابی کرد، خواستار ادامهٔ آشوب‌ها در روز ۱۶ شهریور بودند. آنها نمی‌دانستند چقدر این کارشان درست است. رژیم که در حال بررسی

حیرت کرده بودند. شاه نمی‌گفت با آنها می‌جنگد و آنها شکست می‌خورند. او می‌گفت آنها او را برکنار می‌کنند و بعد پشیمان می‌شوند.

۸۴. روزشمار، ۲: ۳۵۸.

85. Charles Kurzman, Op. cit., p. 64.

آیت‌الله‌های لیبرال و سنتی بود، امیدوار بود که تب انقلابی با پایان گرفتن ماه رمضان فروکش کند.[۸۶]

در روز شانزدهم راهپیمایی در تهران و چند شهر دیگر سازماندهی شده بود. بر اساس صورت جلسهٔ هیئت دولت، به سربازان دستور داده بودند که با خود سلاحی حمل نکنند تا مانع از احتمال شلیک غیر عمدی آنها به تظاهرکنندگان شوند. پلیس که مسلح به گاز اشک‌آور بود در چند مسیر به طرف میدان شهیاد با راهپیمایی کنندگان درگیر شد ولی زود کنار کشید.[۸۷] همین که روشن شد که کشت و کشتاری در کار نیست، شمار راهپیمایان افزایش یافت و بنا بر ارزیابی برخی به صد تا دویست هزار نفر رسید. رفته رفته علمای تهران و همچنین رهبران غیر روحانی هم به آنها پیوستند[۸۸]، از جمله برخی با تاکسی خود را به سر صف رساندند.[۸۹] در میدان شهیاد مبارزان قطعنامه‌ای را خواندند که خواستار آزادی، استقلال، آزاد کردن زندانیان سیاسی، انحلال ساواک و حکومتی اسلامی به رهبری خمینی بود. در آن جمع بزرگ، جز هواداران خمینی کسی نمی‌دانست معنای حکومت اسلامی چیست. برای نخستین بار درخواست‌ها شامل پایان گرفتن حکومت شاهنشاهی بود. بعد از ظهر همان روز در میدان ژاله نزدیک مجلس چند هزار نفر از پیروان خمینی فریاد می زدند "مرگ بر شاه" و از زمان آغاز ناآرامی‌ها این نخستین بار بود که چنین شعاری را به صورت سازمان یافته و هماهنگ سر دادند.

---

86. John D. Stempel, *Inside the Iranian Revolution,* Bloomington, University of Indiana Press, 1981, pp. 114-115.

87. Kurzman, Op. Cit., p. 65.

۸۸. روزشمار، ۲: ۳۵۹.

89. Kurzman, Op. Cit., p. 65.

پنجشنبه، ۱۶ شهریور ۱۳۵۷، نخستین روز از نخستین تعطیلی آخر هفتهٔ پس از ماه رمضان بود و بنابراین، با وجود تظاهرات و شعارها، روز مناسبی برای جشن‌ها و عروسی‌ها و مجالس شادی بود. همان طور که جمعیت مخالفان شاه سرگرم کار خود بودند، شهبانو از بیمارستان دکتر اقبال در دانشگاه تهران و پس از آن از بنیاد سرطان وابسته به آن دانشگاه بازدید کرد. به گفتهٔ هوشنگ نهاوندی، وزیر علوم و آموزش عالی، که در این بازدید شهبانو را همراهی می‌کرد، مردمی که از حضور شهبانو در آنجا آگاه شدند در آنجا گرد آمدند تا شاهد ورود شهبانو به آن بنیاد باشند و فریاد هورا و زنده باد شاه سر دادند، این بیان خودجوش احساسات آنها بود.[۹۰] ولی نخست وزیر به خاطر اینکه نهاوندی گذاشته بود شهبانو برای بازدید بیمارستان برود و خودش هم او را همراهی کرده بود، به او توپید. عصر همان روز نهاوندی و دیگر وزیران را برای شرکت در جلسهٔ شورای امنیت ملی و هیئت دولت فرا خواندند تا در مورد خط‌مشی حکومت تصمیم بگیرند. در این شورا، شریف امامی گفت اطلاع یافته است که اسلام‌گرایان تصمیم گرفته‌اند صبح اول وقت در میدان ژاله جمع شوند و به سوی مجلس پیش روند و پس از اشغال مجلس جمهوری اسلامی اعلام کنند. نخست وزیر گفت که به این دلیل این شورا باید حکومت نظامی اعلام کند. در بحث‌های بعدی ارتشبد غلام رضا ازهاری، رئیس ستاد ارتش، توضیح داد که چون آن روز پنجشنبه است، افراد ارتش همگی سر کار خود نیستند، ولی اگر بنا بر اعلام حکومت نظامی باشد، آن را باید فوری اعلام کنند تا به اطلاع بیشترین تعداد مردم برسد. این کار اهمیت داشت زیرا تأثیر عملی حکومت نظامی در شرایط موجود این بود که اعلام می‌کرد شمار افرادی که در خارج از منزل دور هم جمع

90. Nahavandi, Op. Cit., pp. 132-133.

می‌شوند نباید بیش از سه تن باشد. این کار هنوز عملی بود زیرا ایستگاه‌های تلویزیونی تا نیمه‌شب و ایستگاه‌های رادیویی تا صبح برنامه پخش می‌کردند.

شریف امامی برای اجازه گرفتن در مورد اعلام حکومت نظامی و انتصاب ارتشبد غلامعلی اویسی، فرماندهٔ نیروی زمینی، به سمت فرماندار نظامی، با شاه تماس گرفت. شاه در آغاز موضع مشخصی نداشت. او در مورد اوضاع با اردشیر زاهدی، سفیر ایران در ایالات متحده، صحبت کرد. زاهدی به ظاهر برای گزارش در مورد وضع مالی سفارتخانه ولی در اصل برای حمایت از شاه به ایران آمده بود. زاهدی با حکومت نظامی مخالف بود. او از شریف امامی هم خوشش نمی‌آمد. در همان چند روزی که زاهدی در تهران بود، چند تن از دانشگاهیان، دولتیان، تجار، بازاریان و اهل سیاست، از جمله علی امینی، نخست وزیر پیشین، به او گفته بودند که گزینش شریف امامی کار درستی نبوده است. زاهدی با این عقیده موافق بود، امّا می‌دانست که شاه نمی‌تواند هر روز دولت را عوض کند. پس زاهدی به شاه توصیه کرد: "به شریف امامی بگویید خودش این کار را بکند."[۹۱] البته در شرایط زمان شاه کار دیگری جز همراهی با نخست وزیرش نمی‌توانست بکند.

شریف امامی وظیفهٔ اطلاع رسانی به رسانه‌ها در مورد سیاست دولت را به منوچهر آزمون، معاون اجرایی خود، محول کرد. هیچ‌کس درست نمی‌داند چرا نه تلویزیون و نه رادیو این پیام را پخش نکردند. رئیس سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران به هنگام روی کار آمدن شریف امامی استعفا داده بود ولی هنوز استعفای او رسماً پذیرفته نشده بود. از زمان شکل گیری حزب رستاخیز آزمون و

۹۱. مصاحبه با اردشیر زاهدی، مصاحبه‌گر غلام رضا افخمی، مونترو، ۲۵ ژوییه ۲۰۰۳، نوار ۲، روی ۱.

قطبی در حالت کشمکش بودند. اعلام حکومت نظامی تا ساعت ۶ صبح روز ۱۷ شهریور پخش نشد، هر چند پلیس و واحدهای نظامی در طول شب آن را در سراسر شهر اعلام کرده بودند. معلوم بود که اسلام‌گرایان مصمم هستند و صبح زود جمعیتی قابل توجه در میدان ژاله جمع شده بودند. آنها برای برافروختن شور و شوق مردم نیاز به خونریزی داشتند. تا این زمان آنها به این منظور از مراسم اربعین استفاده می‌کردند. در ماه رمضان، در شیراز آنها عبارت "عاشورا در رمضان" را ابداع کردند.[۹۲] ولی شعار عاشورا در رمضان در این زمان به "هر روز ما عاشوراست" یا "کل **یوم** عاشورا" برگردانده شده بود.

روز ۱۷ شهریور برای رژیم به فاجعه بدل شد. اسلام‌گرایان با به آتش کشیدن سینما رکس آبادان امتیازی به دست آورده بودند. آنها موفق شده بودند رژیم را از تمام جنبه‌های اخلاقی تخطئه کنند. از سوی دیگر خودشان اعتبار اخلاقی و سیاسی به دست آورده بودند. در رسانه‌ها، "اوباش قلدر" قبلی به تظاهرکنندگان صلح‌طلب بدل شده بودند و دولت به قاتل سرکوبگر. حادثهٔ میدان ژاله فرصت دیگری در اختیار اسلام‌گرایان قرار داد تا از آن به عنوان شاهدی بر ددمنشی رژیم استفاده کنند. همان گونه که ارتشبد ازهاری در عصر روز قبل به نخست وزیر توضیح داده بود، نفراتی که آماده بودند تا برای پراکنده کردن جمعیت اعزام شوند هیچ تجربه‌ای در زمینهٔ کنترل تودهٔ مردم نداشتند. آنها وقت نداشتند یا شاید به فکرشان نرسید که از پلیس یا نیروهای ارتشی ضد شورش کمک بگیرند. آنها با آشوبگرانی حرفه‌ای روبرو بودند که برخی از آنها در

---

۹۲. *اسناد و تصاویری از مبارزات خلق مسلمان ایران*، تهران، ابوذر، ۱۳۵۷، جلد ۱، بخش ۱، صص. ۸۹–۸۷. به نقل از:

Kurzman, Op. Cit.,

اردوگاه‌های فلسطین و لیبی آموزش دیده بودند.[۹۳] به آنها دستور داده بودند در برابر تودهٔ شورشی تیر هوایی شلیک کنند. بنا بر گزارش‌های نظامی، پس از این کار به نیروهای انتظامی شلیک شد. آنها هم با شلیک به جمعیت پاسخ دادند. بنا بر گزارش‌های رسمی، شمار کشته‌شدگان ۸۶ نفر بود. جناح مخالف شمار کشته شدگان را صدها و گاهی هزارها نفر اعلام کرد.[۹۴] در دولت گفته شد که هفتاد نفر سرباز هم کشته شده‌اند[۹۵] ولی ارتش ترجیح داد این مطلب را به اطلاع عموم نرساند.

رقمی که دولت اعلام کرد به حقیقت نزدیک‌تر است. انقلاب ایران به نسبت تلفات زیادی نداد. پس از انقلاب به دستور خمینی فوری سازمانی به نام بنیاد شهید تأسیس شد که تنها هدف آن تعیین هویت کشته شدگان دورهٔ انقلاب بود تا خانواده‌های آنها را پاس دارند و به آنها غرامت بپردازند. به گفتهٔ عمادالدین باقی، که در آن زمان انقلابی جوانی بود که وی را به تحقیق دربارهٔ شهدا گماشته بودند، کل شمار قربانیان در برخورد با نیروهای انتظامی رژیم ۳۱۶۴ نفر بود که

۹۳. علی دوانی، *نهضت روحانیون ایران*، ۱۰ جلد، تهران، بنیاد فرهنگ امام رضا، ۱۳۷۷، جلد ۷، صص. ۲۳۲-۲۳۱. هوشنگ نهاوندی، وزیر سابق آبادانی و مسکن در دولت هویدا و وزیر آموزش عالی در دومین دولت شریف امامی، در کتابی دربارهٔ سقوط و مرگ شاه داستانی را دربارهٔ رخدادهای ۱۸ شهریور در میدان ژاله گزارش می‌دهد که اگر درست باشد، به راستی عجیب است. او در تیر ۱۳۵۹ در فرانسه با یکی از کارمندان سابق وزارت آبادانی، که در دوران انقلاب از هواداران خمینی بود، دیدار می‌کند. وی پس از تشخیص دادن این که اشتباه کرده است، به صف مخالفان خمینی پیوسته و ایران را به قصد اروپا ترک کرده بود. "پنجرهٔ اتاقش رو به مسیر تظاهرات بود. گروهی از مارکسیست‌های اسلامی با او تماس گرفته و دو نفر فلسطینی مسلح را نزد او فرستاده بودند. آنها کنار پنجره‌ها موضع گرفته و نه تنها به روی سربازان که به روی تظاهرکنندگان هم آتش گشوده بودند و هدفشان این بود که خون راه بیندازند و حادثه‌ای جبران ناپذیر به وجود آورند. او به من گفت که تیراندازان دیگری هم پشت باقی پنجره‌های رو به میدان ایستاده بودند و همین کار را کردند." نهاوندی، پیشین، ص. ۱۳۹.

۹۴. شاپور بختیار از جبههٔ ملی رقم دقیق ۲۴۵۰ نفر و ابوالحسن بنی‌صدر در پاریس رقم ۳۰۰۰ نفر را اعلام کرد.

۹۵. نهاوندی، پیشین، ص. ۱۳۸.

از آن میان ۲۷۸۱ تن در ناآرامی‌های سراسر کشور بین سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۸ کشته شدند. باقی در مورد کشته شدگان ۱۷ شهریور رقم ۶۴ کشته در میدان ژاله را ذکر می‌کند که در آن میان یک زن و یک دختر جوان هم بودند. همان روز در دیگر جاهای پایتخت مجموعاً ۲۴ نفر در برخورد با نیروهای حکومت نظامی کشته شدند که در میان آنها یک زن هم وجود داشت. بنابراین به گفتهٔ باقی، شمار شهدای جمعهٔ سیاه ۸۸ نفر است که ۶۴ نفر از آنها در میدان ژاله هدف گلوله قرار گرفتند.[۹۶] این آمار به ارقامی که محمد رضا عاملی تهرانی، وزیر اطلاعات در دولت شریف امامی، اعلام کرد، نزدیک‌تر است. مقاماتی که در دورهٔ شاه مصدر کار بودند مرتب از ۸۶ نفر کشته و ۲۰۵ تن زخمی در درگیری‌ها یاد می‌کردند. دیگر بررسی‌های پس از انقلاب هم با این ارقام جور در می‌آید. یکی از بررسی‌ها شمار شهدای بنیاد شهید در تمام دورهٔ انقلاب در تهران را ۷۴۴ نفر ذکر می‌کند. پزشکی قانونی شمار کشته‌شدگان در تهران را ۸۹۵ تن و دفتر بهشت زهرا رقم ۷۶۸ تن را نشان می‌دهد.[۹۷] حتی اگر اشتباه در شمارش را هم در نظر بگیریم این ارقام به طور اساسی با ارقامی که در غرب یا در خود ایران مطرح می‌شد مغایرت دارند.

طی دو ماه بعد، مخالفان هجوم از درون حکومت را جانشین تظاهرات در بیرون کردند. ابزار اصلی این کار اعتصاب‌های کارمندان دولت بود. اعتصاب‌ها معمولاً با درخواست حقوق و مزایای بیشتر برای جبران تورم همراه بود. در اصل

---

۹۶. نگاه کنید به سیروس کدیور، *روزگار نو*، ۸ اوت ۲۰۰۳ در :
http://www.emadbaghi.com/en/archives/000592.php#more.

۹۷. صحبت‌الله امرایی، "بررسی موقعیت اجتماعی شهدای انقلاب اسلامی از شهریور ۱۳۵۷ تا بهمن ۱۳۵۷" رسالهٔ فوق لیسانس، بخش جامعه‌شناسی دانشگاه تهران، ایران. به نقل از:
Kurzman, Op. Cit., p. 71.

دولت این اعتصاب‌ها را تشویق می‌کرد تا توجه را از امور سیاسی به امور اقتصادی معطوف کند. بر عکس، به موازات گسترش اعتصابات، خواسته‌های اقتصادی به درخواست‌های سیاسی بدل شد: لغو حکومت نظامی، انحلال مجلس، انحلال ساواک، آزادی بی‌قید و شرط زندانیان سیاسی و بازگشت تمام تبعیدشدگان. تا اوائل آبان ، این اعتصابات در اغلب کارهای جاری دولت وقفه ایجاد کرد، از جمله باعث توقف عملیات در صنایع نفت، ارتباطات، انرژی و امور بانکی شد.

شگردهای رویارویی هم تحول یافت. شگرد جلب و جذب عاطفی – تقدیم گل، بوسه، و محبت برادرانه‌ای که به سربازان در خیابان‌ها تقدیم می‌شد با مجازات‌های ستمگرانه و غیرعادی افراد ارتش و کارمندان ساواک که در دام انقلابیان می افتادند همراه شد. آنها فقط کشته نمی‌شدند؛ بلکه در فرایند تنبیه، که اغلب به نقص عضو، علیل شدن و مسخ شدن شان می‌انجامید، درسی به دیگران می‌دادند. این روش خانواده‌های سربازان را دچار وحشت کرده بود، به ویژه که این واحدها دستور داشتند شلیک نکنند. در مواردی، مثلاً در زنجان و اهواز، درجه‌داران ارتش، با تهدید به انتقام انقلابیان را به چالش طلبیدند. در زنجان، بازار باز شد و چند روز هم آرام بود، تا اینکه گروهبانی که به دلیل مورد تهدید قرار گرفتن خانواده‌اش با تانک به سوی در بزرگ بازار رفت، به دلیل سرپیچی از فرمان در دادگاه نظامی محاکمه شد. این سیاست بر جسارت انقلابیان افزود، به ویژه که باعث شد واحدهای نظامی در خیابان‌ها به شکلی باورنکردنی درمانده به نظر آیند –نره‌غول‌های اخته‌ای که پشت تانک‌های چیفتن بزرگی نشسته بودند و از دست کودکانی به ستوه آمده بودند که شعارهای ضد شاه سر می‌دادند، رفت و آمد اتومبیل‌ها را مختل می‌کردند، بانک‌ها، سالن‌های سینما و مشروب‌فروشی‌ها را

به آتش می‌کشیدند، خیابان‌ها را با اتومبیل‌ها، تایرها، و موانع دیگر بند می‌آوردند، به سربازان و مقامات دولتی فحش می‌دادند، و سپس متفرق می‌شدند تا در جای دیگری در شهر گرد آیند. دیری نگذشت که همین نوجوانان غروب‌ها در ساعت معین و هماهنگ با خاموشی‌های از پیش برنامه‌ریزی شده، روی پشت بام‌ها فریاد الله اکبر و *بگو مرگ بر شاه* سر دادند، و این تصور را القا کردند که تمام شهر واحد و هم صدا فریاد می‌زند. واژهٔ "بگو" در جملهٔ *بگو مرگ بر شاه*، اشاره به تلاشی آگاهانه برای در هم شکستن حالتی روانی داشت: اغلب افراد عادی هرگز تصور گفتن چنین عبارتی از ذهنشان نگذشته بود. گفتن آن جمله به نوعی عبور از محدودهٔ ممنوعه و در هم شکستن یک اسطوره بود.

۲۱

"من پیام انقلاب شما را شنیدم"

در ساعت ۶ بعد از ظهر روز ۱۱ آبان ۱۳۵۷ زبیگنیف برژینسکی، مشاور امنیت ملی کارتر، دستور نشست فوری کمیتهٔ ویژهٔ هماهنگی (SCC) را صادر کرد. سولیوان، سفیر امریکا در ایران، تلگرامی فرستاده و گزارش داده بود که شاه گفته است یا از سلطنت کناره می‌گیرد یا دولتی نظامی سر کار می‌آورد. البته شرایط سیاسی در تهران داشت به سر حد انفجار می‌رسید و نیاز به تصمیم‌گیری فوری داشت. ایالات متحده که هم‌زمان درگیر گفتگوهای سالت (محدودسازی سلاح‌های استراتژیک)، مذاکره با چین، و به تازگی درگیر مذاکرات اسرائیل و مصر در کمپ دیوید بود، موقتاً قضایای ایران را مسکوت گذاشته بود، بخشی به این دلیل که سولیوان در گذشته هرگز اشاره نکرده بود که کنترل اوضاع دارد از دست می‌رود. وزارت امور خارجه خوشحال بود از این که شاه سیاستی لیبرال در پیش گرفته که بزودی به بار می‌نشیند، و ایران را کم و بیش به سوی دموکراسی می‌راند. شاه در چند مورد گفته بود که انتظار آشوب را به عنوان بهای برقراری لیبرالیسم داشته، ولی این غلیان سیاسی گذرایی است و بزودی صلح و آرامش به کشور باز می‌گردد. مقامات امریکا به طور کلی شاه را در این راه تشویق می‌کردند.

اما شرایط سیاسی در ایران مطابق انتظار پیش نرفته بود. مقامات امریکا از ۱۱ دی ۱۳۵۶، یعنی از زمانی که پرزیدنت کارتر به تهران رفته بود، افزایش تدریجی خشونت را دنبال کرده بودند. در شهریور، پس از فاجعهٔ سینما رکس

آبادان، توجه آنها به رخدادهای ایران جدی‌تر شد. در اواخر مرداد برژینسکی با اردشیر زاهدی، سفیر ایران در ایالات متحده، شامی خصوصی خورد و او را نسبت به مسائل پیش روی شاه صریح و صادق یافت. گری سیک، دستیار امنیت ملی، به برژینسکی گفته بود که اوضاع ایران رو به وخامت است، آرام کردن نیروهای مذهبی و اجتماعی به آسانی امکان‌پذیر نیست، و دولت ایالات متحده احتمالاً ناگزیر خواهد شد به رخدادهای ایران بیشتر توجه کند. با این حال در گزارش‌های سازمان سیا به پرزیدنت در ماه مرداد دلیلی برای نگرانی دیده نمی‌شد. بنا بر آن گزارش‌ها ایران "در وضعیتی انقلابی یا حتی پیشاانقلابی نبود." در این گزارش آمده بود که نیروهای ارتش به رژیم شاهنشاهی وفادارند و مخالفان بیشتر از آنکه تهدیدی جدی باشند مایهٔ دردسرند.[۱]

به گفتهٔ برژینسکی، خشونت روز ۱۷ شهریور در میدان ژاله کارتر را بر آن داشت برای ابراز حمایت خود در روز ۱۹ شهریور با شاه تماس بگیرد. برژینسکی نوشت "شاه به کارتر گفت دستی شیطانی این نقشه‌ها را برای ایجاد اغتشاش هدایت می‌کند ولی او قصد دارد سیاست برقراری لیبرالیسم را ادامه دهد و پرزیدنت باید تا سر حد ممکن از تلاش‌های وی حمایت کند زیرا در غیر این صورت دشمنانش از این وضع به نفع خود استفاده می‌کنند. منافع ایالات متحده و ایران چنان به هم گره خورده است که قدر چنین اقدامی کاملاً دانسته می‌شود. پرزیدنت قول داد که همین کار را بکند."[۲] نه کارتر و نه سایروس ونس، وزیر امور خارجه، دربارهٔ محتوای این تماس چیزی ننوشته اند، هر چند ونس اظهار می‌دارد که به توصیهٔ وارن کریستوفر، معاون خود، کارتر را تشویق کرد که با شاه

1. Jimmy Carter, *Keeping Faith: Memoirs of a President* (New York: Bantam Books, 1982, p. 438.
2. Zbigniew Brzezinski, *Power and Principle: Memoirs of the National Security Advisor, 1977-1981,* Simon and Schuster, 1983, p. 326.

تماس بگیرد و او هم در روز ۱۹ شهریور این کار را کرد.[۳] شاه این مطلب را که در این دوره پرزیدنت کارتر به او تلفن کرده باشد رد می‌کند. "سادات اواخر شب ۹ سپتامبر(۱۸ شهریور) به من تلفن کرد و چند دقیقه‌ای با هم حرف زدیم. سادات مثل همیشه به من دلگرمی و وعدهٔ کمک داد. من نمی‌دانم او آن شب به پرزیدنت کارتر چه گفته است. امّا این را می‌توانم بگویم که خبر انتشار یافته در غرب مبنی بر این که پرزیدنت کارتر در اواخر آن شب به من تلفن کرد، صحت ندارد. پرزیدنت کارتر هرگز به من تلفن نکرد جز یک بار، آن هم در دسامبر ۱۹۷۹، در پایگاه هوایی لکلند."[۴] چرا کارتر نباید چیزی دربارهٔ این تماس تلفنی می‌گفت؟ چرا شاه باید با این جدیت آن را انکار می‌کرد؟ احتمالاً زیردستان کارتر و همچنین سادات او را به تماس گرفتن با شاه تشویق کرده بودند ولی کاری که در کمپ دیوید داشت زمانی برای این کار برایش باقی نگذاشته بود. شاه هم که در انتظار تلفن کارتر بود، تماس نگرفتن او را به عدم تمایل به حمایت سیاسی تلقی کرده بود. دو روز بعد برژینسکی گزارشی از تهران دریافت کرد مبنی بر این که شاه در مصاحبه‌ای با *تایم* "فردی شکسته و در مرز فروپاشی روانی" به نظر آمده است و "به صدای بلند گفته که شاید ایالات متحده ایران را به شوروی یا دست کم به 'حوزهٔ نفوذی بی‌طرف' واگذار کرده است." [۵] از نظر برژینسکی روشن بود که "شاه احساس می‌کرد سیاست حقوق بشر ما به مخالفان او کمک کرده است و دیگر به حمایت امریکا اطمینانی نداشت."[۶] تقریباً در همان دوره، در زمانی که ونس در کمپ دیوید به سر می‌برد، وارن کریستوفر، معاون وی، با اردشیر زاهدی دیدار کرد تا بر حمایت ایالات متحده تأکید کند و

3. Cyrus Vance, *Hard Choices: Critical Years in America's Foreign Policy,* New York, Simon and Schuster, 1983, p. 361.

۴. محمد رضا پهلوی، *پاسخ به تاریخ*، پیشین، ص. ۱۶۱.

5. Brzezinski, Op. Cit., p. 361.

6. Ibid.

خواستار "ملایمت در اجرای حکومت نظامی شود." زاهدی موضوع بدگمانی به ایالات متحده را در این زمینه که "سرگرم دسیسه‌چینی به همراه مخالفان برای سرنگونی شاه است"[۷] مطرح کرد اما ونس این بدگمانی را واهی خواند و کریستوفر آن را به شدت انکار کرد. با این حال این بدگمانی بر جا بود. در اواسط مهر امیر خسرو افشار، وزیر امور خارجه، محرمانه به ونس گفت که شاه مصمم است به سیاست خود در مورد برقراری آزادی ادامه دهد، ولی در ایران شایع است که ایالات متحده در خفا از مخالفان حمایت می‌کند.[۸] آشکارا در این زمینه به شاه پیام های متضاد می رسید، ولی این تضادها باعث نشد که خود و تشکیلاتش به صورت جدی به ارزیابی مجدد رویکرد خود نسبت به موضوع بپردازند.

در این میان، در روز ۳۰ مهر سولیوان به ونس گزارش داد که وی به همراه آنتونی پارسونز، سفیر بریتانیا، به شاه گفته اند که به نظر آنها "راه حلی نظامی بی‌نتیجه است."[۹] تا آنجا که برژینسکی می‌دانست "این دیدگاه مهم مورد تأیید کاخ سفید نبود."[۱۰] ولی تضادی با دیدگاه وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده نداشت که هنوز دست کم به طور رسمی از شاه حمایت ولی تأکید می‌کرد که "رخدادهای اخیر ارتش ایران را بی‌اعتبار کرده است" [۱۱] و ایالات متحده "باید با دولتی نظامی یکسره مخالفت کند."[۱۲] سولیوان هم از این موضع که در سندی تهیه شده در وزارت امور خارجه منعکس بود، حمایت می‌کرد. او در روز ۵ آبان پیامی به این مضمون فرستاد: "... نیازی نیست پرزیدنت یا مقامات بلندپایه امریکا

7. Vance, Op. Cit., p. 326.
8. Ibid., pp. 326-327.
9. Brzezinski, Op. Cit., p. 362.
10. Ibid.
11. Vance, Op. Cit., p. 328.
12. Brzezinski, Op. Cit., p. 362.

به اظهار نظرهای علنی در این مورد بپردازند... سفارت هر گونه پیشنهاد در مورد کمک ایالات متحده به ارتش ایران برای کنترل شلوغی‌ها را رد می‌کند.... نباید هیچ تماسی با خمینی بگیرند، و 'سرنوشت ما این است که با شاه همکاری کنیم' که آمادگی دارد رژیمی به راستی دموکراتیک را ، اگر آن رژیم مسئولانه به وجود آید، بپذیرد." [۱۳] به گفتهٔ ونس دیدگاه‌های همکارانش برای کاخ سفید "شفاف" و آشنا بود، ولی "زبیگنیف به این نتیجه رسیده بود که وزارت امور خارجه از شاه ناامید شده و با راه حلی نظامی برای این بحران از خود تردید نشان می‌دهد. در مورد ایران، بر خلاف همکاری هماهنگ در مورد خاورمیانه، بین کاخ سفید و مشاوران اصلی من – با این که برخی از آنها درگیر هر دو کار بودند– اختلاف نظرهایی به وجود آمد."[۱۴]

تلگرام ۱۱ آبان سولیوان گزارشی در باره دو شرفیابی پی در پی وی و پارسونز به حضور شاه در روزهای ۹ و ۱۰ آبان بود. این دو سفیر به توصیهٔ اردشیر زاهدی، که تصور می‌کرد اگر شاه این دو را با هم به حضور بپذیرد، سوء تفاهم کم‌تری پیش می‌آید، با هم به دیدار شاه می رفتند. این کار نتیجه‌ای را که زاهدی امیدوار بود به بار نیاورد. پارسونز به تردیدهای سولیوان دربارهٔ بقای شاه دامن زد. به گفتهٔ لرد جورج براون، وزیر امورخارجهٔ سابق بریتانیا، که تقریباً در همین دوره هم با شاه و هم با پارسونز دیدار کرد، پارسونز امکان بقای شاه را کمتر از ۵۰ درصد ارزیابی می‌کرد. لرد جورج براون به پرویز راجی، سفیر ایران در بریتانیا، محرمانه گفت که خروج پارسونز از ایران در آتیهٔ نزدیک به موقعیت شاه کمک می‌کند، هر چند شاه به اقدامات خشونت‌آمیز لازم برای چنین اوضاعی تمایلی ندارد، اقداماتی مثل "سپر بلا قرار دادن 'کسانی چون هویدا و نصیری' و

13. Ibid.
14. Vance, Op. Cit., p. 328.

'استفادهٔ بیشتر از نیروی نظامی' در حالی که براون هر دو کار را به عنوان سیاست‌های مناسب پیشنهاد کرده بود.[۱۵] چندی بعد شاه با بی‌میلی و نیم بند به هر دوی این کارها تن داد.

در روز ۱۱ آبان پیش از آغاز نشست شورای امنیت ملی، برژینسکی به کارتر گفت "ما روز به روز بیشتر شاه را به سوی برقراری آزادی پیش می‌رانیم در حالی که او دارد اراده اش را از دست می‌دهد." برژینسکی در خاطراتش نوشت: "به پرزیدنت ، که کنار چارلز کربو(دوست و مشاور دیرین کارتر) نشسته بود گفتم به نظر من ... اگر شاه نتواند از موضع اقتدار امتیازاتی سودمند بدهد، نابود می‌شود."[۱۶] برژینسکی با سولیوان در تهران، اردشیر زاهدی در واشنگتن، و ژان فرانسوا پونسه، همتای خود در پاریس و بعدها وزیر امور خارجهٔ فرانسه، هم مشورت کرد و سپس با ونس تماس گرفت و "موافقت وی را با خط مشی‌ای که می‌خواست کمیتهٔ ویژهٔ هماهنگی (SCC) در پیش گیرد گرفت."

این گروه، یعنی وارن کریستوفر (به نیابت از ونس)، هارولد براون، وزیر دفاع، ژنرال دیوید جونز، رئیس ستاد مشترک، دریاسالار استانسفیلد ترنر، رئیس

15. Parviz C. Radji, *In the Service of the Peacock Throne: The Diaries of the Shah's Last Ambassador to London,* London, Hamish Hamilton, 1983, pp. 255-256.
16. Brzezinski, Op. Cit., p. 362.
کارتر به دوست دیرین خود، چارلز کربو خیلی اعتماد داشت و اغلب به توصیه‌های او استناد می‌کرد. به گفتهٔ جیمز شلسینجر ، کربو از روابط بین الملل بسیار بی‌اطلاع بود و کم‌تر از هر فرد دیگری که شلسینجر دیده بود "دربارهٔ اثرات ژئوپولیتیک چیزی می‌دانست." بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با جیمز شلسینجر، مصاحبه‌گر ویلیام بر، واشنگتن، دی.سی.؛ ۱۵ مه، ۲۷ ژوئن ۱۹۸۶، صص.۷۰-۲. همچنین نگاه کنید به:
Hamilton Jordan, *Crisis: TheLast Year of the Carter Presidency,* New York, Berkley Books, 1983, p. 371.

سیا، دیوید آرون و گری سیک در محل تشکیل جلسات اضطراری جمع شدند. دو نفر آخر از شورای امنیت ملی بودند و گری سیک مسئولیت امور ایران را به عهده داشت. آنها توافق کردند که پیامی در مورد حمایت ایالات متحده از شاه برای وی بفرستند ولی یادآوری کنند که ایالات متحده مسئولیتی در قبال تصمیماتی که شاه باید بگیرد برای خود قائل نیست. کارتر هم با ارسال این پیام موافقت و پیشنهاد کرد برژینسکی به شاه تلفن کند. همه قبول کردند که این پیام با تأکید بر اهمیت این موضوع باید از کاخ سفید و با امضای برژینسکی ارسال شود. همان روز عصر پیام زیر برای سولیوان ارسال شد:

با تأیید کامل بالاترین مقام و با موافقت سایروس ونس به شما دستور داده می‌شود که هر چه زودتر به شاه بگویید که ایالات متحده بدون هیچ قید و شرطی در بحران کنونی از او حمایت می‌کند؛ ایالات متحده به حسن تشخیص وی در مورد دولتی که تصمیم دارد روی کار بیاورد اطمینان دارد و ضرورت "اقدام و رهبری قاطع برای برقراری مجدد نظم و اقتدار او " را تشخیص می‌دهد؛ و "پس از آنکه نظم و اقتدار دوباره برقرار شد ما امیدواریم که او تلاش‌های سنجیدهٔ خود را برای برقراری آزادی و ریشه کن کردن فساد از سر گیرد."[۱۷]

روز بعد، ۱۲ آبان، برژینسکی به شاه تلفن کرد تا شخصاً او را از آن نظرات مطمئن کند:

به شاه گفتم که "در بحران کنونی ایالات متحده بدون قید و شرط و به طور کامل از شما حمایت می‌کند. شما از حمایت کامل ما برخوردار هستید... دوم، هر تصمیمی که شما در مورد شکل یا ترکیب دولت بگیرید مورد تأیید و حمایت ماست. سوم، ما شما را به گزینش هیچ راه حل خاصی ترغیب نمی‌کنیم." سپس با توجه به گزارش سولیوان مبنی بر اینکه او و سفیر دولت کارگری بریتانیا به شاه توصیه کرده بودند دولتی نظامی را

17. Brzezinski, Op. Cit., p. 364.

روی کار نیاورد، در ادامه گفتم "امیدوارم این کاملاً روشن باشد و ما هم بـه سـفیر خـود دستور داده‌ایم این نکته را روشن کند که ما به شما توصیه یا شما را ترغیب نمی‌کنیم کـه مسیر خاصی را در پیش گیرید." شاه در پاسخ گفت که از این پیام بسیار قدردانی می‌کند "امّا اوضاع حالت بسیار خاصی دارد" و در ادامه اظهار داشت که "استنباط من ایـن بـود باید از اقدامات حاد، حتی اگر امکان داشته باشد، پرهیز کرد." سپس من پاسخ دادم "بـه نظرم می‌رسد که شما، در واقع، با مسئلهٔ ترکیب اقداماتی خاص روبرو هستید که از یـک سو جذاب باشند و از سوی دیگر حکایت از اقتداری موثر کنند." شاه به سادگی گفـت: "بله". من در ادامه افزودم "موقعیت بحرانی است و صرف دادن امتیازات به احتمال زیاد وضعیت را به حالت انفجار نزدیک‌تر می‌کند." شاه سپس از من خواست آن جملـهٔ آخـر را تکرار کنم و من هم این کار را کردم. البته رخدادهای بعدی نشان داد که منظـور شـاه چه بوده است. او سپس از من پرسید "آیا سفیر شما در جریان است؟" من به او اطمینان دادم که او پیامی در این زمینه دریافت کرده است و من پس از ایـن گفتگـو بـه او تلفـن می‌زنم تا بر این نظرات تأکید کنم.[۱۸]

***

در روز ۱۴ آبان ۱۳۵۷ تهران به آتش کشیده شد. شورش سراسر شهر را فـرا گرفت. شرکت های بزرگ، سینماها، مشروب‌فروشی‌ها، اتوبوس‌ها و اتومبیـل‌هـا ویران و به آتش کشیده شدند، ولی هدف نخستین بانک‌ها بودنـد. بـه روایتـی در حدود ۴۰۰ شعبه از بانک‌های دولتی و خصوصی به طور کامل یا نـاقص سـوخته یا به شکلی دیگر ویران شدند.[۱۹] معلوم بود که دولت شریف امامی جان سالم بـه در نمی‌برد. دولت آشتی ملی شاهد همه چیز بود جـز آشـتی. جـواد شهرسـتانی، شهردار تهران، با احساس ناگزیر بودن تغییرات، در نامـه‌ای بـرای شـریف امـامی استعفای خود را تقدیم کرد.[۲۰] شب پیش، خشونت در دانشگاه تهران به تفصیل از

18. Ibid., p. 365.

۱۹. روزشمار، ۲: ۳۷۳.

۲۰. همان.

تلویزیون پخش شده بود، و شهرستانی در این زمان این رخداد را بهانـه قـرار داد تا خود را با موج قوی‌تر همراه سازد.

روحیهٔ عبوسی بر کاخ حکمفرما بود. سـپهبد محـسن هاشـمی نـژاد، ژنـرال آجودان شاه، سپهبد عبدالعلی بدره‌ای، فرماندهٔ گارد، سرلشکر منوچهر خـسروداد، فرماندهٔ نیروهای هوابرد و سرتیپ جواد معین‌زاده از امیر اصلان افشار، رئیس کل تشریفات شاه، خواستند با او گفتگو کند. افشار به اعتراض گفـت: "مـن رئـیس تشریفات هستم. شما تیمسار هستید، چرا خودتان با او حرف نمی‌زنید؟ شـما بـه تمام ارتش در تهران فرمان می‌رانید. چرا جلوی این اوضاع آشفته را نمی‌گیرید؟" با این همه، به آنها گفت با وجود این سعی می‌کنـد موضـوع را بـا شـاه در میـان بگذارد مشروط به اینکه فرماندهان آن را تا رسیدن به نتیجه دنبال کنند. تیمساران قول دادند که چنین می‌کنند. همان طور که شاه از پله‌هـای سـاختمان جهـان نمـا پایین می‌آمد تا سوار اتومبیل شود و به سوی مجموعهٔ کاخ نیـاوران بـرود، افـشار جلوی شاه زانو زد و پای شاه را محکم گرفت. شاه جیرت زده تلاش کرد پـایش را عقب بکشد ولی نتوانست. پرسید "چی شده؟" "اعلیحضرت، شـهر در آتـش می‌سوزد. بانک‌ها را به آتش کشیده‌اند. اموال شهروندان را نابود کـرده‌انـد. اسـناد ملـی را بیـرون ریختـه‌انـد. هـیچ کـس امنیـت نـدارد. اسـتدعا مـی‌کـنم کـاری بکنید."فرماندهان ارتش هم همگی زانو زده بودند. شاه با تغیر گفت " ولی ارتش مراقب اوضاع است." خسروداد به حالت خبـردار ایـستاد، دسـتش را بـه سـلام نظامی بالا برد، و همچنان که اشک بر گونه‌هایش جاری بود با زبانی التماس آمیز گفت "اعلیحضرت، ارتش شما مورد سـرزنش، بـی‌اعتنـایی و بـی‌احترامـی قـرار می‌گیرد. آنها به صـورت سـربازان شـما تـف مـی‌کننـد. بـرای نیروهـای ارتـش شاهنشاهی هیچ آبرویی باقی نمانده است. شاهنشاه باید به ما دستور دهنـد کـه از

شما، کشور و از خودمان دفاع کنیم." شاه آشکارا تکان خورد، رویش را از اتومبیل به سوی دفترش برگرداند و گفت "بله.البته. ما اقدامات لازم را خواهیم کرد."[۲۱]

شاه پس از بازگشت به دفترش افشار را فرا خواند و به او دستور داد به ارتشبد اویسی تلفن کند و به او بگوید در دفترش بماند و منتظر تلفن شاه باشد. تصور اینکه اویسی در رأس امور قرار گیرد دل فرماندهان را شاد کرد. او به شهامت و خشونت شهرت داشت. فرماندهان ارتش گفتند "خدا را شکر. اویسی از همان اول می‌خواست قاطعیت به خرج دهد ولی به او اجازه ندادند. حالا با نخست وزیر شدن او اوضاع دوباره روبراه می‌شود."[۲۲] افشار به افتخار این اخبار خوش چای سفارش داد. شاه دوباره افشار را احضار کرد و به او گفت سولیوان و پارسونز را فرا خواند و سپس سوار هلیکوپتر شد تا به تماشای شهر برود که در شعله‌های آتش می‌سوخت. او کمی بعد به همسرش گفت: "همه جا ویران شده است، یک محلهٔ سالم هم نمانده، فقط نابودی و ویرانی به چشم می‌خورد."[۲۳]

به هنگام غروب که سولیوان به دیدار دوستی در شمال شهر رفته بود، فرمان احضار شاه را دریافت کرد. او برای رفتن به دربار با مشکلی روبرو نبود. امّا سفارت انگلیس سر راه تظاهرکنندگان بود و مورد حملهٔ آنها قرار گرفته و به

۲۱. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با امیر اصلان افشار، مصاحبه‌گر مهناز افخمی، ۱۰ و ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۸، نیس، فرانسه.

۲۲. همان.

۲۳. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار ۲، روی ۲.

شدت آسیب دیده بود و پارسونز به سفارت فرانسه پناه برده بود. زره‌پوشی برای آوردن او به دربار اعزام شد.

سولیوان درست پس از آنکه هوا تاریک شد و یک ساعت پیش از پارسونز به کاخ نیاوران رسید. کاخ به نظر او آرام‌تر و خالی‌تر از معمول آمد. او هیچ آجودانی را در جای معمول خود ندید. به اتاق انتظار رفت. آنجا هم کسی نبود. سولیوان که گیج شده بود و نمی‌دانست چه کار کند شهبانو را دید که از درون یکی از اتاق‌های کوچک مجاور وارد شد. شهبانو از دیدن سولیوان در اتاق شگفت‌زده شد. سولیوان توضیح داد که او را برای دیدار با شاه فراخوانده‌اند. شهبانو به یکی از اتاق‌های مجاور رفت و، به گفتهٔ سولیوان، با آجودانی بازگشت و چند آجودان دیگر هم وارد اتاق شدند. آنها به سولیوان گفتند که شاه در دفتر خود انتظار او را می‌کشد و بدون معطلی او را به آنجا راهنمایی کردند.[۲۴]

شاه که برخلاف انتظار سولیوان "به طرز غریبی آرام" به نظر می‌رسید، با سولیوان دربارهٔ خرابکاری‌هایی که در طول روز در شهر روی داده بود قدری حرف زد و گفت برای او انتخابی جز استقرار دولتی نظامی باقی نمانده است. سولیوان به او اطمینان داد که دولت ایالات متحده از تصمیم او حمایت می‌کند. سپس آنچه را در طول روز شنیده بود باز گفت –این‌که آتش‌سوزی‌ها کار عوامل ساواک است– و پرسید آیا به عقیدهٔ شاه این گفته ممکن است حقیقت داشته باشد یا نه. شاه در برابر بهت و ناباوری سولیوان گفت: "کسی چه می‌داند، این روزها من هر چیزی را می توانم باور کنم."[۲۵]

24. William H. Sullivan, *Mission to Iran*, New York, W.W. Norton, 1981, p. 178.
25. Ibid.

سولیوان، به ظاهر به صورتی گذرا، اشاره به رخدادی می‌کند که شاید کلید درک بخشی از معمای گزینش ارتشبد ازهاری به جای اویسی به نخست وزیری باشد.

> در حدود یک ساعت طول کشید تا سفیر انگلیس خود را به کاخ رساند. در این فاصله شاه یک بار دیگر استدلال‌های معمول خود را دربارهٔ گزینه‌های پیش روی خود بازگو کرد. در این میان شهبانو به او تلفن کرد. با اینکه من فارسی را خوب نمی‌فهمیدم، به این نتیجه رسیدم که شاه داشت به شهبانو دربارهٔ قصدش در مورد استقرار دولتی نظامی حرف می‌زد و به برخی از نگرانی‌های شهبانو در مورد چنین تصمیمی پاسخ می‌گفت. او با لحنی ملایم و آمیخته به شکیبایی حرف می‌زد و نشانی از تحکم در صدایش نبود. در پایان شاه به اطلاع شهبانو رساند که دولت ایالات متحده با عقلانی بودن این اقدام موافق است . پس از پایان یافتن این گفتگو شاه گوشی تلفن را برداشت و از ژنرال ازهاری، رئیس ستاد خود خواست که هر چه زودتر برای دیدن او به کاخ بیاید. [۲۶]

تقریباً همه منتظر بودند که اویسی به سمت نخست وزیری منصوب شود. در ارتش همه، با توجه به هرج و مرج حاکم، به اتفاق معتقد بودند که ازهاری فردی بیش از حد ملایم برای این کار است. شاه از روی غریزه اویسی را به عنوان نخستین گزینه در نظر گرفته بود. افشار و فرماندهان ارتش پیشاپیش این رخداد را جشن گرفته بودند. به هنگام غروب ولولهٔ انتصاب اویسی سراسر شهر را پر کرده بود. به ظاهر سولیوان، پس از این‌که شاه ازهاری را فرا خوانده بود، فهمیده بود که شاه او را برگزیده است. از سوی دیگر، به نظر می‌رسید در ابتدا و پیش از تصمیم‌گیری نهایی شهبانو در جریان قرار نگرفته بود. او از دیدن سولیوان در کاخ حیرت کرده بود و به ظاهر نمی‌دانست که جریان از چه قرار است. او از تصمیم استقرار دولتی نظامی به ریاست اویسی در زمانی باخبر شد که سولیوان

---

26. Ibid.

برای دیدار شاه به کاخ آمده بود. شهبانو با این گزینه موافق نبود. در میانهٔ گفتگوی شاه با سفیر ایالات متحده به شاه تلفن کرد تا نظر خودش را بگوید و شاه را قانع کرد فقط به این دلیل که شاه مایل بود قانع شود. شهبانو بعدها توضیح داد:

> تیمسار اویسی فرماندار نظامی تهران بود. پس از رخدادهای میدان ژاله در جمعهٔ سیاه، من احساس کردم که اگر هدف ما به تفاهم رسیدن با مخالفان باشد، تیمسار اویسی انتخاب درستی نیست. ولی نظر من حاکم نبود. من آنقدر به امور ارتش تسلط نداشتم که بتوانم بر رخدادها تأثیر بگذارم. من تیمسار ازهاری را، در مقام آجودان اعلیحضرت، چند بار دیده بودم. چیزهای دیگری هم پیش آمد. اعلیحضرت به ازهاری اعتماد داشتند. این حقیقت ندارد که او را به توصیهٔ من برگزیدند.[۲۷]

در واقع شهبانو تصور می‌کرد اویسی آن قدرها هم که شهرت داشت استخوان نداشت. اویسی، در مقام فرماندار نظامی، یکسره از شاه دستور می‌خواست. شهبانو اظهار داشت: "خوب، اگر کاری به شما محول شد، باید آن کار را انجام دهید همان طور که علم در سال ۱۳۴۲ کارش را انجام داد. چرا باید دائم تقاضای راهنمائی کنید؟"[۲۸]

***

شاه از عمق و گسترهٔ نارضایتی مردم شگفت‌زده شده بود. او نمی‌توانست بفهمد که چرا پاداش آنچه وی خدمت به مردم تلقی می‌کرد، اظهار ناخشنودی و نفرت بود. همه چیز در اطراف او حکایت از بدبینی، پوچی و فلاکت و بدبختی داشت مثل مواقعی که موش‌ها از کشتی در حال غرق شدن به دریا می‌پرند. او

---

۲۷. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار ۲، روی ۲.

۲۸. همان.

می‌گفت دشمنانش در خیابان‌های تهران راه‌پیمایی می‌کردند ولی هوادارانش در بولوار شانزه‌لیزه قدم می‌زدند. او بین فرماندهان نظامی خود که به وی توصیه می‌کردند مشت آهنین نشان دهد و غیرنظامیانی گیر کرده بود که احساس عذاب وجدان بر آنها غالب بود و خلاف فرماندهان نظامی توصیه می‌کردند. در اواسط شهریور شاه گفته بود که اگر کار به کشتار و خونریزی بکشد وی ترک کردن کشور را به کشتن هم‌میهنانش ترجیح می‌دهد.[۲۹] او بعدها نوشت که چون شاه بود و دیکتاتور نبود نمی‌توانست دستور قتل ملت را بدهد. شاه، برخلاف دیکتاتور، متولی مقام خویش است؛ مدتی در آن مقام است و بعد، اگر شانس بیاورد، آن مقام را در وضعیتی بهتر از آنکه دریافت کرده است به جانشین خود می‌سپارد.

با این حال، دیگران نمی‌توانستند حدس بزنند که شاه چه واکنشی ممکن است نشان دهد. دشمنانش که همواره از او بدگویی می‌کردند و او را آتیلای زمانهٔ خود می‌نامیدند، تصور می‌کردند که وی هر گاه مقتضی بداند ضربه می‌زند. طرح استقرار دولتی نظامی آنها را حسابی ترساند و با اضطراب منتظر بودند ببینند دولت جدید چه می‌کند. دوستان تندروی شاه، به ویژه آنهایی که پس از کسب لقب "آریامهر" دور او گرد آمده بودند، تقریباً تا به آخر تصور می‌کردند شاه در حال بازی دادن دیگران است. می خواهد به مقامات امریکا نشان دهد که تنها راه ادارهٔ ایران راهی است که وی در پیش گرفته است. دیگر دربارهٔ دموکراسی و حقوق بشر یاوه‌گویی نکنند. ببینند پس از عرضهٔ "فضای باز سیاسی" به مردم چه رخ می‌دهد. کسانی هم در این فکر بودند که چه خوب می‌شد اگر این آشوب و هرج و مرج به برقراری تعادلی بین آزادی و اقتدار، فرد و جامعه، و شهروند و دولت می‌انجامید. یکی از آنها به شهبانو گفته بود که اگر شاه بتواند در تحول از

۲۹. این گفتهٔ شاه به نگارنده در شهریور ۱۳۵۷ بود.

اقتدارگرایی به دموکراسی در کشوری چون ایران موفق شود و بر تهدید سرخ و سیاه غلبه کند، نامش به عنوان یکی از بزرگ‌ترین پادشاهان تاریخ ایران باقی می‌ماند. فرماندهان ارتش تا این زمان توان مقابله را از دست داده بودند هر چند هنوز خودشان از این موضوع آگاه نبودند. آنها از شاه می‌خواستند که مشت آهنین نشان دهد ولی ارتشبد ازهاری که شاه زمام امور را به دست او سپرد چنین خواسته‌ای نداشت.

***

طی هفته‌های پیشین، در حینی که باز ها و کبوتر ها بر سر سیاست مناسب در جدال بودند، طرحی شروع به شکل گرفتن کرد –امیدی بیش از یک طرح– که شاید بشود بر سر راه‌حلی میانه مذاکره کرد. مردم خواهان تغییر بودند. آنها داشتند انقلاب می‌کردند. خوب؛ ولی آیا لازم بود که انقلاب خشونت‌آمیز باشد؟ اگر دولت با تمام خواسته‌های مردم، جز تغییر رژیم، موافقت می‌کرد چه می‌شد؟ اگر بین انقلاب و شورش تمایز قائل می‌شدند چه می‌شد؟ شاه خود انقلاب سفید را راه انداخته بود که با وجود ناآرامی‌های کنونی در حد اعجاب‌آوری موفقیت‌آمیز بود. شاه حتی دستور داده بود دیالکتیک انقلاب را بنویسند. ولی انقلاب او انقلابی صلح‌آمیز بود. چرا نباید بین انقلاب و خشونت تمایز قائل می‌شدند؟ چرا نباید خواسته‌های مردم را، اگر نه ادامهٔ انقلاب او، دست کم اصلاحیه‌ای بر آن به شمار آورند و در صورت توافق آنها اجازه دهند آن خواسته‌ها به شکلی صلح‌آمیز برآورده شوند؟ چه می‌شد اگر شاه رهبر این انقلاب جدید می‌شد؟ تازه، تقریباً دو سال می‌شد که او راهی را در پیش گرفته بود که هدف از آن ایجاد تصوری از جدایی بین او و دولت در ذهن مردم بود. او همیشه بهترین آرزوها را برای ملت در سر داشت و مردم هم این را می‌دانستند.

آنها به راه‌های گوناگون رضایت خود را نشان داده بودند. هر بار و هر جا که او می‌رفت مردم به خیابان‌ها می‌ریختند و با هیجان برای او دست تکان می‌دادند. روزنامه‌ها پر بود از سپاسگزاری‌های آنها. چند بار آنها فریاد برآورده یا نوشته بودند که از داشتن چنین رهبری تا چه اندازه خرسندند. تازه، چه کسی ممکن بود با زندگی مرفه و امنیت از گهواره تا گور و تمدن بزرگی که وی نویدش را داده بود مخالفت کند؟ اگر اینها نتیجه نبخشیده بود، شاه مسئول نبود. او بهترین آرزوها را برای ملتش در سر داشت و ملتش تا پیش از این اتحاد نامقدس سرخ و سیاه قدر آن را می‌دانستند، اتحادی که با حمایت قدرت‌های بیگانه به وجود آمده بود و هدف از آن کوتاه کردن زبان او بود و آنها در اجرای این شگرد شیطانی موفق شده بودند.

تلاش‌های شاه در جدا نگه‌داشتن خود از دولتش به جایی نرسیده بود، امّا با رد کردن گزینه استفاده از نیروهای نظامی، گزینه‌های زیاد دیگری برای او نمانده بود. افزون بر این، این راهبرد پیشنهادی برای مقامات امریکا هم خوشایند بود. یعنی در اصل همان چیزی بود که سولیوان بر آن اصرار می‌ورزید، هر چند به احتمال زیاد نمی‌دانست که آن راهبرد اشتباه و بی‌فایده است. این کار نشان دهندهٔ برداشتی عمیقاً نادرست از ماهیت شورش و از شخصیت خمینی به عنوان فردی روحانی و همچنین یک انسان بود. این انقلاب به هیچ رو خودجوش نبود؛ به دقت برنامه‌ریزی و رهبری شده بود. مدت‌ها پیش از آنکه ازهاری نخست وزیر شود، پیروان خمینی کنترل ایدئولوژی، راهبرد و ساختار فرماندهی انقلابی این جنبش را در دست گرفته بودند. دیگر "مردم" در این باره تصمیم نمی‌گرفتند که این فرایند چگونه پیش رود. خمینی و پیروان او مسیر انقلاب را تعیین می کردند. خمینی جه در مقام فردی روحانی و چه به عنوان یک انسان با دیگران تفاوت

داشت. نظریهٔ حکومت اسلامی وی، او را از دیگر علمای ایران متمایز می‌کرد. شخصیت او هم همین حالت را داشت، که به "معتقد راستین" مورد نظر اریک هوفر[۳۰] بسیار نزدیک بود که نمونهٔ مثالی یا اعلای متعهد بودن به رسالتی خاص بود. چنین فردی به نظرش می‌رسید برای هدفی قدم به این دنیا گذاشته که دستیابی به آن تنها دلیل بودن اوست. از نظر او، سازش نفرت‌انگیز بود و میانه‌روی فضیلت به شمار نمی‌آمد. تلاش مخالفان وی برای سازش فقط به او ثابت می‌کرد که حق با اوست و او را در رسیدن به هدفش پا برجاتر می‌کرد. ولی شاه این مطلب را درک نمی کرد و اگر هم می کرد، کار زیادی در این مورد از دستش بر نمی‌آمد.

***

عصر روز ۱۴ آبان، تلفن خانهٔ رضا قطبی به صدا در آمد. قطبی، پسر دایی شهبانو و رئیس سابق سازمان رادیو و تلویزیون ملی، گوشی را برداشت و فوری صدای شاه را شناخت و نگران و متعجب شد. او دو ماه پیش، زمانی که شریف امامی به سمت نخست وزیری منصوب شده بود، از ریاست سازمان رادیو و تلویزیون ملی استعفا داده بود. از آن زمان اغلب شاه را در دربار دیده بود ولی هرگز موضوعی آن قدر فوری پیش نیامده بود که لازم باشد شاه مستقیماً به او تلفن کند. تعجب او خیلی طول نکشید زیرا پادشاه فوری به اصل مطلب رفت. او تصمیم به انتصاب دولتی نظامی گرفته بود و می‌خواست برای ملت سخنرانی کند. او از قطبی خواست متن این سخنرانی را بنویسد. قطبی که از سخن شاه متحیر شده بود، آهسته گفت: "من سخنرانی‌های خودم را هم نمی‌توانم بنویسم، چطور می‌توانم چنین سخنرانی مهمی را برای اعلیحضرت بنویسم؟" شاه پاسخ

---

۳۰. Eric Hoffer

داد: "ما برخی از مطالبی را که شما نوشته‌اید دیده‌ایم و تصور می‌کنیم که شما بخوبی از عهدهٔ این کار بر می‌آیید. به هر حال من یادداشت‌هایی دارم که آنها را برای شما می‌فرستم. آنها شامل حرف‌هایی است که من قصد گفتن‌شان را دارم. من ناگزیرم دولتی نظامی را روی کار آورم. امّا مایلم به مردم بگویم که این ضرورتی موقتی است. بزودی دولتی ملی را جانشین آن می‌کنیم." قطبی که در این زمان به کلی گیج شده بود گفت: "دولت نظامی هم دولتی ملی است چطور به مردم القا کنیم که چنین نیست؟" شاه کمی برآشفته گفت: "منظورم دولتی دموکراتیک است." برداشت قطبی این بود که "در گذشته هم هر بار شاه از حکومت ملی حرف زده منظورش حکومت دموکراتیک بوده است." سپس شاه گفت: "به هر حال من باید در تلویزیون صحبت کنم و به من گفته‌اند که آدم‌های تلویزیون به کاخ نمی‌آیند." قطبی گفت: "این غیر ممکن است" و با این تصور که به دلیل فشار اوضاع و احوال ممکن است شاه از خاطر برده باشد که او دیگر رئیس رادیو و تلویزیون نیست، زیر لب به این واقعیت اشاره کرد. سپس با تردید گفت: "در این باره با آنها حرف می‌زنم."

او به سازمان رادیو و تلویزیون تلفن کرد و از امیر مکانیک، که واحدهای سیار ضبط برنامه در بخش تحت تصدی وی بودند، خواست روز بعد آمادهٔ اعزام آن واحدها به کاخ باشد و او فوراً پذیرفت. همان روز غروب قطبی پاکتی را از کاخ دریافت کرد که شامل مطالب مربوط به سخنرانی مورد نظر بود. "بخشی از مطالب، به ویژه یادداشت‌هایی در حاشیه، دستخط شاه بود، ولی بقیه را دیگران آماده کرده بودند." عبارت 'من پیام انقلاب شما را شنیدم ' هم بخشی از مطالب بود و به نظر می‌رسید خود شاه با عجله آن را نوشته است." [۳۱] قطبی به سید

۳۱. گفتگو با رضا قطبی، بتسدا، ۳ مه ۲۰۰۱

حسین نصر، فیلسوفی اسلامی و رئیس سابق دانشگاه صنعتی آریامهر و در آن زمان رئیس دفتر علیاحضرت شهبانو، تلفن کرد. با نصر هم تماس گرفته بودند و بنا بود او هم صبح روز بعد به کاخ برود. آنها قرار گذاشتند با هم بروند. قطبی پیشنهاد کرد پیش از بردن سخنرانی نزد شاه با شهبانو هم مشورت کنند. نصر هم موافقت کرد. قطبی با کار کردن تا دیر وقت شب این سخنرانی و مطالب آن را تنظیم کرد. او سه نسخهٔ متفاوت را آماده کرد با این استدلال که شاه باید حق انتخاب داشته باشد. صبح او سه نسخهٔ خود را نزد نصر برد که او هم نسخه‌ای آماده کرده بود. آنها نسخه‌ای را که هر دو نفر ترجیح می‌دادند برگزیدند و اصلاح کردند. زمانی که به کاخ نیاوران رسیدند به آنها گفتند که شهبانو شب بدی را گذرانده، تا دیر وقت بیدار بوده، و نمی‌تواند در کارشان به آنها کمک کند. آنها از کاخ مسکونی به ساختمان جهان نما و به دیدار شاه در دفتر کارش رفتند. قطبی نسخه‌های مختلف سخنرانی را تسلیم شاه کرد و نسخهٔ مورد تأیید خودش و نصر را هم مشخص کرد و از آنجا برای کمک به آرایش صحنه برای ضبط تلویزیونی سخنرانی رفت. در این زمان به او گفتند که اعلیحضرت خواسته است سخنرانی با حروف درشت‌تری نوشته شود تا او راحت‌تر بتواند آنها را بخواند. در گذشته شاه فقط یادداشت‌هایی برای یادآوری نکته‌هایی که می‌خواست بر آنها تأکید کند در اختیار داشت. این بار خسته به نظر می‌رسید و مایل بود تمام سخنرانی او نوشته شده باشد. قطبی متن سخنرانی را دوباره نوشت، این نسخهٔ تدوین شدهٔ او با اصلاحات نهایی شاه و با حروفی درشت بود.

سید حسین نصر ماجرا را کمی متفاوت به یاد می‌آورد، هر چند در مورد مطالب اصلی سخنرانی با قطبی موافق است. به گفتهٔ نصر، شاه قطبی و نصر را با هم به دفترش فرا خواند. "او دفتر یادداشت بزرگی داشت که تعدادی موضوع،

شاید بیست‌تا را ، که بیشتر محور بحث بودند، روی آن یادداشت کرده بود. او گفت روز بعد باید نطق مهمی بکند و از ما خواست آن را برایش آماده کنیم.'شما همیشه گفته‌اید که من باید با مردم صحبت کنم. فردا این کار را می‌کنم' قطبی و من نخست به دفتر من و سپس به خانهٔ من رفتیم. با جدیت روی آن یادداشت‌ها کار و متنی را آماده کردیم؛ بیشتر آن همان بود که اعلیحضرت نوشته و شامل آن جملهٔ ' من صدای انقلاب شما را شنیدم ' بود. اعلیحضرت به من دستور داده بود که متن را همان شب، هر قدر هم که دیر باشد، برای او ببرم. او گفت بیدار می‌ماند و منتظر متن می‌شود. پس از آنکه متن سخنرانی را نوشتیم من تلفن کردم و به تیمسار نشاط (فرماندهٔ گارد جاویدان) گفتم می‌خواهم متن را ببرم. نشاط دم در کاخ نیاوران به استقبال من آمد. هر دو با هم به درون رفتیم و من اصرار کردم که خود نشاط متن سخنرانی را برای اعلیحضرت ببرد. منتظر شدم تا نشاط متن را به اتاق خواب اعلیحضرت برد. نشاط وقتی برگشت به من گفت که متن به دست اعلیحضرت رسیده، از کار من تشکر کرده و گفته اند بروم و استراحت کنم."[۳۲] باقی مطالب تقریباً یکی است. مشکل شرحی که نصر می‌دهد این است که با شرح اصلان افشار از این وقایع جور در نمی‌آید. اصلان افشار اظهار می‌دارد که شاه متن سخنرانی را تا صبح که تسلیم او شد ندیده بود. به هر حال این چندان مهم نیست و امکان دارد دو مورد مختلف با هم اشتباه شده باشند. تردیدی نیست که هم قطبی و هم نصر روی آن متن کار کردند، و اینکه متن سخنرانی در اصل حاوی آن مطالبی بود که شاه در یادداشت‌های خود به آنها اشاره کرده بود.

۳۲. مصاحبه با سید حسین نصر، واشنگتن دی.سی. ۱۱ دسامبر ۲۰۰۳.

آن روز صبح شاه عصبی و بی‌حوصله بود. برنامه‌ریزی شده بود که سخنرانی او را در اخبار ساعت ۲ بعداز ظهر پخش کنند. ساعت نزدیک ۱۲ بود و سخنرانی هنوز آماده نبود. پیش از آن وقتی به او گفتند که نصر و قطبی متن سخنرانی را نزد شهبانو برده‌اند، بسیار عصبانی شد. او سر اصلان افشار رئیس تشریفات خود فریاد زد "چرا متن سخنرانی را نزد شهبانو برده‌اند؟ مگر او باید آن را توی تلویزیون بخواند؟ نباید من دست کم یک بار آن را بخوانم تا قبل از ایراد سخنرانی بدانم چه چیزی توی آن نوشته شده است؟" ولی دیدار از شهبانو خیلی طول نکشیده بود زیرا شهبانو کسالت داشت. شاه چند سئوال داشت و به گفتهٔ افشار هم نصر و هم قطبی به او گفتند که اگر او می‌خواهد چنین نطقی را ایراد کند بهتر است خودش را صادقانه جای مردم بگذارد و همان چیزی را که مردم می‌خواهند بگوید.[۳۳] این توصیه به دل افشار ننشست. لحن آن متعجبش کرده بود. در نظر او با طرح دولت نظامی هم مناسب نبود. او متن سخنرانی را به کامبیز آتابای داد که سرسری آن را خواند. تا آنجا که آتابای به خاطر می‌آورد نه او و نه افشار، هیچ‌کدام موضوع را با شاه در میان نگذاشتند. آتابای گفت: "ما تصور کردیم این کار مزیتی دارد که ما آن را درک نمی کنیم."[۳۴] واقعیت این بود که دولت نظامی برای افراد مختلف معانی متفاوتی داشت. باز ها در میان اطرافیان شاه معتقد بودند که دولت نظامی به معنای اجرای مادهٔ ۵ قانون حکومت نظامی است، که به موجب آن هر اجتماع بیش از سه نفر باید به زور متفرق و متخلفان مجازات می‌شدند. افشار اظهار داشت: "آدم نباید با دولت نظامی شوخی کند." کبوترها فکر دیگری در سر داشتند. آنها می‌خواستند با این کار زمان بخرند با این

۳۳. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با اصلان افشار، پیشین، ص. ۲۶.

۳۴. مصاحبه با کامبیز آتابای، نیویورک، ۳ فوریه ۲۰۰۳، نوار ۱، روی ۱.

امید که در این فاصله با مخالفان به توافق برسند. به گفتهٔ شهبانو، این کار بیهوده بود:

افرادی که نزد من می‌آمدند به ظاهر فکر و ذکرشان این بود که در عمل دل همه را به دست آورند. اگر آیت‌الله شریعتمداری شکایت می‌کرد که گوشت با ذبح اسلامی آماده نمی‌شود؛ ما باید مجرم اصلی را پیدا و مسئله را حل می‌کردیم. اگر نزدیک حرم امام رضا در مشهد تیراندازی می‌شد، باید به موضوع رسیدگی می‌کردیم و به علما اطمینان می‌دادیم که چنین چیزی دیگر رخ نمی‌دهد. ما گرفتار عادت باج‌دهی شده بودیم. در این میان اوضاع بدتر شد. برخی‌ها توصیه کردند که اعلیحضرت برای آرام کردن مردم پیامی بفرستد.

به یاد می‌آورم که دکتر نصر و رضا قطبی پیام را آوردند. حالا معتقدم که این کار درست نبود. در آن زمان، وقتی آن را خواندم، فکر کردم ایرادی ندارد. امّا نمی‌دانم پیش از آن چه اتفاقی رخ داده بود. دکتر نصر می‌گوید فکر اولیهٔ این کار را اعلیحضرت مطرح کرد. این که چه کسی در طرح اولیهٔ آن فکر دست داشت من نمی‌دانم.[۳۵]

کبوترها و بازها در این که حرف‌های خود را به گوش شاه برسانند با هم رقابت می‌کردند، شاه بیشتر به حرف کبوترها گوش می‌داد و پذیرش این واقعیت برای بازها دشوار بود. آنها افرادی را که این سخنرانی را آماده کردند بیش از شاه که آن را خواند، سرزنش کردند. از سوی دیگر، شاه از این سخنرانی و نحوهٔ اجرای آن خرسند بود. نصر گفتگو با شاه را به یاد می‌آورد:

من رئیس دفتر شهبانو بودم و ایشان چندین بار به من در منزل تلفن کرده بودند. در واقع، من به دختر کوچکم که اغلب به تلفن‌ها جواب می‌داد یاد داده بودم هر بار شهبانو تلفن می‌کردند با احترام با او حرف بزنند. به او گفتم "شهبانو را علیاحضرت

۳۵. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار ۲، روی ۲.

خطاب کن. بگو تعظیم عرض می‌کنم." آن روز عصر دخترم پیش من آمد و گفت اعلیحضرت پشت خط است. من تصور کردم او شهبانو را با شاه اشتباه گرفته است و به خاطر این اشتباه سر به سرش گذاشتم. گوشی را گرفتم و با کمال تعجب دیدم اعلیحضرت است. او گفت: "از شما به خاطر زحماتی که برای سخنرانی کشیدید تشکر می‌کنم." من با چند جملهٔ معمولی مثل این که وظیفه‌ام بود و این که فکر اصلی از خود اعلیحضرت بود، پاسخ گفتم. پس از انقلاب چند بار اعلیحضرت را دیدم —در مراکش، مکزیک، در بیمارستانی در نیویورک، و در لاکلند. اعلیحضرت دربارهٔ چیزهای زیادی حرف زد، از جمله دربارهٔ اشتباهاتی که تصور می‌کرد مرتکب شده است. ولی حتی یک بار هم از آن سخنرانی ابراز نارضایتی نکرد.[۳۶]

***

ارتشبد غلام رضا ازهاری هم سن و سال و هم ردیف اویسی، قره‌باغی، فردوست، جم و دیگرانی بود که کم و بیش هم سن شاه بودند و او هم‌پای دیگران درجات نظامی را طی کرده بود. در سال ۱۳۴۹، او که سپهبد بود، بازنشسته شده و به این فکر افتاده بود که باقی ایام عمر خود را در ایالات متحده بگذراند. زمانی که ارتشبد جم از سمت جانشین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران به ریاست آن ستاد ارتقا یافت ، شاه از او پرسید که چه کسی را به جای او به سمت جانشین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بگمارد. جم این کار را به اختیار شاه گذاشت ولی ازهاری گزینهٔ شاه نبود. ارتشبد رضا عظیمی، که در آن زمان ژنرال آجودان شاه بود، از جم درخواست کرد که ازهاری را در مقام جانشین و قائم مقام خود به خدمت فراخواند. عظیمی از ازهاری بسیار تعریف کرد. ازهاری در دوره‌ای که عظیمی فرمانده نیروی زمینی ارتش بود، سمت ریاست ستاد وی را به عهده داشت. جم همواره احترام عظیمی را نگه می داشت. " از زمانی که

۳۶. گفتگو با سید حسین نصر، واشنگتن، دی.سی. ۱۱ دسامبر ۲۰۰۳.

فرمانده دانشکدهٔ افسری بودم تا زمانی که فرمانده ارتش دوّم شدم و مدارج نظامی را طی کردم، از دوستی و حمایت بی‌دریغ تیمسار عظیمی برخوردار بودم و خود را مدیون او می‌دانستم. نمی‌توانستم به او بی‌اعتنا بمانم. این پیشنهاد را با اعلیحضرت در میان گذاشتم، که گفت از کار ازهاری در مقام فرمانده ارتش یکم چندان راضی نبوده است، ولی اگر من میل دارم می‌توانم او را به خدمت فرا خوانم و این مقام را به او بسپارم." [۳۷] ولی دیری نگذشت که رابطه جم با شاه به هم خورد و شاه که تعامل نظامی نزدیک‌تری را، در زمینهٔ برنامه‌ریزی، تسلیحات و تدارکات، با مقامات امریکایی پیش‌بینی می‌کرد، و خواستار فردی بود که با برخوردهایی هر چه کم‌تر از سوی هر یک از طرفین بتواند خواست‌های ایران را عملی کند، ازهاری را، که تحصیلکردهٔ امریکا بود و خوب انگلیسی حرف می‌زد و مناسباتی حسنه با مشاوران نظامی امریکایی داشت، به سمت ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران گماشت. در این سمت ازهاری کار زیادی با فرماندهان نیروهای مختلف ارتش که مستقیماً به شاه گزارش می‌دادند نداشت. امّا در ستاد خوب کار می‌کرد و همه را خیلی خوب به همکاری وا می‌اشت. او در ارتش همان کاری را کرد که هویدا در حوزهٔ غیرنظامی انجام داد.

انتصاب ازهاری به سمت نخست وزیر برای سولیوان خبر خوشایندی بود. ۱۴ آبان، شب هنگام که سولیوان و پارسونز از حضور شاه مرخص می شدند، سولیوان دربارهٔ او به سرلشکر خسروداد و کامبیز آتابای گفت " آدم متمدّنی" است[۳۸]. در این موقع ازهاری هم سر رسیده بود، شاید حدس زده بود که بناست نخست وزیر شود. او، هم‌چنان که از پله‌های دفتر شاه بالا می‌رفت تا حکم

۳۷. ارتشبد فریدون جم، "مروری بر خاطرات ارتشبد سابق فردوست" در سپهبد محسن مبصر، *پژوهش: نقدی بر کتاب خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست*، لندن، ۱۹۹۶، صص. ۱۰۷-۱۰۶.

۳۸. مصاحبه با کامبیز آتابای، پیشین، نوار ۲، روی ۱.

نخست وزیری خود را دریافت کند، به نظر سولیوان افسرده آمد. روز بعد وقتی رضا قطبی در راهرویی که به دفتر شاه منتهی می‌شد ناگهان به او بر خورد به نظرش رسید که ازهاری بیمار است. قطبی پرسید: "تیمسار شما کسالت دارید؟" "کاش بیمار بودم، آنچه بر سر من آمده از بیماری هم بدتر است. من نابود شده‌ام." قطبی چون هنوز نمی‌دانست دلیل افسردگی تیمسار چیست با خود اندیشید شاید به دلیل کوتاهی در مورد رخدادهای ناگوار روز پیش برکنار شده است. قطبی دوباره و این بار با دلسوزی و همدلی بیشتر پرسید چه اتفاقی افتاده است. تیمسار با لحنی که بیشتر به لحن افسری شباهت داشت که در دادگاه نظامی محکوم شده باشد گفت: "اعلیحضرت مرا به سمت نخست وزیری منصوب کرده‌اند." قطبی در دل اندیشید: " خدا به همهٔ ما رحم کند اگر بلند مرتبهٔ ترین افسر این مرز و بوم، که حالا نخست وزیر شده است، این انتصاب را به جای افتخار مصیبت تلقی کند."[۳۹] ازهاری نظامی مورد نظر آن گروه از مشاوران شاه بود که هوادار مذاکره با مخالفان بودند. به گفتهٔ شهبانو از میان مخالفان هیچ کس حاضر نمی‌شد با اویسی، "قصاب جمعهٔ سیاه،" مذاکره کند. از سوی دیگر، همانگونه که سولیوان می‌گفت، ازهاری طبعی ملایم داشت و "متمدّن" بود. او فقط می‌خواست آشوب‌ها به پایان رسد و او بتواند به پادگان ها باز گردد، جایی که همه نظم را رعایت می‌کردند. این موقعیتی نبود که او آرزو می‌کرد.

معلوم بود که ازهاری برای مأموریت جدید خود آمادگی نداشت. او پس از دریافت حکم خود و پیش از آن که کاخ را ترک کند سرلشکر خسروداد را، که اتفاقاً همان نزدیکی‌ها بود، دید و از او خواست نام افسران نظامی مناسب برای

۳۹. مصاحبه با رضا قطبی، پیشین،

وزارتخانه‌های مختلف را در اختیار وی بگذارد. سپس سرلشکر علی نشاط، رئیس گارد جاویدان، را دید. حالا دیگر نوبت نشاط بود که یک رشته نام ردیف کند. در نهایت ازهاری کاری بهتر از این از دستش بر نیامد که نام فرماندهان نیروها و ستاد خود را عرضه دارد و آنها را کم و بیش به صورت تصادفی به سمت وزارت در وزارتخانه‌های مختلف بر گمارد. روز بعد، ۱۵ آبان، او هیئت دولت ناقص خود را به شاه معرفی کرد که سه تن غیرنظامی هم در آن حضور داشتند: امیر خسرو افشار، وزیر امور خارجه، محمد رضا امین، وزیر صنایع و معادن و عزت‌الله همایون‌فر، وزیر مشاور. دو رخداد مهم در آن روز به وقوع پیوست: شاه عبارت سرنوشت‌ساز "من پیام انقلاب شما را شنیدم" را ایراد کرد و احتمالاً این نخستین باری بود که از واژهٔ انقلاب در رابطه با جنبش مخالف حکومت استفاده می شد، و دیگر این که دولت جدید ارتشبد نعمت‌الله نصیری، رئیس سابق ساواک، و داریوش همایون، وزیر سابق اطلاعات را دستگیر کرد. این اقدام باعث شد که یکی از تیمسارها که ریاست هواپیمایی کشوری را به عهده داشت، پیش از آن که مأموران حکومت نظامی به خانهٔ او برسند، خودکشی کند.

با این حال، تصور دولت نظامی مخالفان را ترساند. تمام جنب و جوش‌ها فروکش کرد، و همه منتظر بودند ببینند دولت نظامی چه معنایی ممکن است داشته باشد. نخستین برخورد ازهاری با مجلس پیروزمندانه بود. نمایندگان هم که مانند تمام افراد دیگر از فکر دولت نظامی به هراس افتاده بودند، در واکنش‌های خود بسیار مطیع و فرمانبردار بودند، و این وضع به تقویت روحیهٔ نخست وزیر جدید بسیار کمک کرد. روز بعد در دربار، ازهاری به ابوالفتح آتابای، که در آن زمان قدیمی‌ترین یار شاه و معاون وزیر دربار بود، با افتخار دربارهٔ برتری خود بر مجلس سخن گفت. پیرمرد به او توصیه کرده بود که مجلس را منحل کند و تا

زمان برگزاری انتخابات بر اساس فرمان شاه حکومت کند: "شما دولتی نظامی هستید. مجلسی که به آسانی می‌تواند با برخی از تصمیمات دشوارتر شما مخالفت کند، نباید مزاحم کار شما بشود." ازهاری پاسخ داد: " دیروز در مجلس مرا ندیدید. من از پس این افراد بر می‌آیم. وای به حال کسی که بخواهد با من مخالفت کند. او با دژبان های من مواجه می‌شود." [۴۰] این رجزخوانی بیشتر خواب و خیال بود تا واقعیت. در روزهای بعد دولت جدید سیاستی هم‌راستا با باج دهی سیاسی در پیش گرفت و ازهاری یکسره از قرآن نقل قول کرد و در برابر پیشروی‌های مخالفان عقب نشست.

***

روز ۱۳ مهر دولت عراق آیت‌الله خمینی را از نجف به کویت برد ولی مقامات کویتی او را به مرز بازگرداندند. روز ۱۴ مهر او را به بغداد برگرداندند و از آنجا به پاریس پرواز دادند. شاه معتقد بود که صدام حسین درخواست شریف امامی، نخست وزیر، را برای کنترل خمینی غنیمت شمرده تا خود را از دست این آخوند دردسرزا خلاص کند. مقامات فرانسه از شاه سئوال کردند که آیا به او اجازهٔ ورود بدهند یا نه. شاه موافقت کرد. "گفتم: چه فرق می‌کند؟ اگر او در پاریس نباشد، در هامبورگ خواهد بود، پس چه فرق می‌کند؟" [۴۱] پاریس البته فرق می‌کرد. فرانسه از نظر فرهنگی به ایران نزدیک‌تر و بنابراین دسترسی به آن آسان‌تر بود. خمینی با سکونت در پاریس از یک نفر روحانی که در محلی بسته زندگی می‌کرد به شخصیتی بین‌المللی بدل شد که می‌توانست با تمام دنیا ارتباط برقرار کند. در این دوره پخش نوار فقط بخشی جزئی از نظام ارتباطی برقرار

۴۰. مصاحبه با کامبیز آتابای، پیشین، نوار ۲، روی ۱.

۴۱. مصاحبه با شاه دربارهٔ *پاسخ به تاریخ*، مصر، ۲۷ مه ۱۹۸۰، نوار ۷.

شده در پاریس بود. رادیوهای بین‌المللی به ابزاری برای ابلاغ دستورهای غیررسمی خمینی بدل شدند. بی.بی.سی. مؤثرترین مجرای پخش نظام‌مند برنامه‌های عملیاتی مخالفان بود، که تا ماه مهر کانون آن به نوعی شبه خیزش براندازی تبدیل شده بود. دولت ایران بارها به دولت بریتانیا شکایت کرد، ولی پاسخ همواره این بود که بی.بی.سی. سازمانی مستقل برای پخش بی‌طرفانهٔ اخبار است و دولت بریتانیا بر آنچه بی.بی.سی. گزارش می‌دهد هیچ نفوذی ندارد. بی.بی.سی. هم به نوبهٔ خود این را که "سخنگو" یا "تریبون" خمینی است، انکار می‌کرد.[۴۲] در ایران همه، از جمله دشمنان شاه، باور داشتند که بی.بی.سی. در پیشبرد آرمان‌های شورشیان مؤثر است. برای مثال شاپور بختیار، رهبر جبههٔ ملی، از نفوذ بی.بی.سی. بر اعضای جبههٔ ملی شگفت‌زده شده بود. "سال ها فعالیت در جبههٔ مخالف به من آموخت ... که بی.بی.سی. با خدمت به منافع کشور خود و اجرای سیاست آن ، پیش از آن‌که خمینی به ایران بیاید و حتی پیش از آنکه به پاریس برود به خوبی از او حمایت کرد." مردم اغلب تاریخ برگزاری تظاهراتی در روزهای آتی را از بی.بی.سی.می‌شنیدند و به بختیار می‌گفتند در حالی که خود وی از آن اطلاعی نداشت. بختیار بنا به تجربهٔ خود چنین استنباط کرد که سیاست بریتانیا حمایت از خمینی است.[۴۳] به احتمال زیاد، مخالفت بی.بی.سی. با شاه فقط به دلیل رهنمودهای دولت بریتانیا نبود بلکه مثل بسیاری از رسانه های دیگر در اروپا و امریکا بیشتر به دلیل گرایش های لیبرالیستی خبرنگاران و تحلیل‌گران آن سازمان بود که شاه را فرمانروایی مستبد و خمینی را فرزانه‌ای پارسا که خواستار آزادی و عزت ملت خویش است، می‌دانستند. از سوی دیگر برای دولت بریتانیا از نظر سیاسی بی‌مسئولیتی بود که اجازه دهد سازمانی

42. Parviz C. Radji, *In the Service of the Peacock Throne,* Op. Cit., p. 242.
43. Chapour Bakhtiar, *Ma Fidelite,* Paris, Albin Michel, 1982, pp. 170, 171, Author's translation.

برخوردار از قدرتی عظیم، که تأمین منابع مالی آن با دولت بود، در تدوین اخبار خارجی خود، و به گفتهٔ برخی سیاست خارجی، آزاد باشد و مطابق میل خود عمل کند، به ویژه با توجه به این که اغلب گزارش‌ها را خبرنگاران غیر بریتانیایی ارسال می‌داشتند. به سخن دیگر، اغلب ایرانیان ادعای دولت بریتانیا را در مورد عدم دخالت در امور بی.بی.سی. احتمالی می‌دانستند که به دلایل مربوط به قانون اساسی ممکن بود دربارهٔ اخبار و تفسیر های داخلی، قابل پذیرش باشد، ولی طرح همان ادعا در مورد گزارش‌های بی.بی.سی. دربارهٔ اخبار خارجی، به ویژه زمانی که آن اخبار به زبان بومی کشوری خارجی پخش می‌شد، به نظرشان مسخره می‌آمد.

بی.بی.سی. مؤثرترین ابزار برای پخش اخبار فعالیت‌های اسلام‌گرایان، از جمله دستور عمل‌های رزمی آنها بود. با این حال، ارگان‌های معتبر دیگری از رسانه‌ها و مطبوعات غربی هم بودند که آنها هم به خدمت جنبش مخالفت با شاه درآمده بودند. *لوموند* و *گاردین* نمونه‌هایی از مطبوعات لیبرال در اروپا هستند که با اعتقاد راسخ اخلاقی و روشنفکرانه از شاه بدگویی می‌کردند و خمینی را می‌ستودند. همین وضع در مورد لیبرال‌های ایران هم وجود داشت. از مهر ماه، لیبرال‌ها گرایشی به جنبش خمینی پیدا کردند و به تدریج عقل و خرد لیبرال‌ها هم تابع این احساسات شد. بخشی از این دگرگونی شاید ناشی از تفاوت فاحش بین تزلزل شاه و اراده و شور انعطاف‌ناپذیر خمینی بود. مطبوعات آزادیخواه از شاه ، که بزرگ‌ترین دغدغه‌اش پرهیز از خونریزی بود، تصویر آتیلای این عصر و از خمینی، که از نظر او خونریزی فقط ابزاری برای رسیدن به هدف مطلوب بود، تصویر قدیسی پارسا را عرضه می‌داشتند. هیچ کس در ایران یا در غرب به خود زحمت این را نداد که آنچه را خمینی در رساله‌هایش نوشته بود بخواند یا

سخنرانی‌های وی را در نوارهایش کـه در اختیـار همـه بـود گـوش کنـد. دیـری نگذشت که شخصیت خمینی حالتی متعالی و فراتـر از جهـان مـادی پیـدا کـرد، عکس او را، نه تنها سرسپردگان بـی‌سـواد کـه حتـی فـضلا ، ادبـا، دانـشمندان و فیلسوفان هم در ماه می‌دیدند.[۴۴] این گونه روگردانی از عقل زمانی بروز مـی‌کنـد که تمایلی به دیدن تنها یک بعد از واقعیت چند بعدی وجود داشته باشد. در آبان ماه ، زمانی که شریف امامی جای خود را به ازهاری داد، طبقهٔ متوسط روشـنفکر لیبرال در ایران داشت تمام معیارهای تحلیل خـود را از دسـت مـی‌داد.[۴۵] شـاه و افرادش هم، حتی آنهایی که هوادار نشان دادن مشت آهنین بودند، گیج و مبهوت شده و درست نمی‌فهمیدند چه چیزی باعث بروز این جنون شده است.

خمینی که در نوفل لو شـاتو، واقـع در حومـهٔ پـاریس، اقامـت گزیـده و بـا سخنانش مردم را دور خود جمع کرده بود، به این نتیجه رسیده بود که شاه رفتنی است و خودش تنها قدرتی است که به حساب می‌آید. او به مخاطبـانش فهمانـد که حفظ وحدت در فرماندهی و هدف اهمیت فائقـه دارد. در روز ۴ آبـان کـریم سنجابی، رهبر اسمی جبههٔ ملی، که بـا احمـد سـلامتیان و دوسـت او ابوالحـسن بنی‌صدر، از پیروان خمینی و نخستین رئیس جمهور جمهوری اسلامی، در تماس بود، برای دیداری با خمینی، که ترتیب آن را ابوالحسن بنـی‌صـدر داده بـود، بـه پاریس پرواز کرد. سنجابی به نمایندگی از جبههٔ ملـی بـرای شـرکت در اجـلاس انترناسیونال سوسیالیست به ونکوور در کانادا می‌رفت. بـه گفتـهٔ شـاپور بختیـار، شورای رهبری جبههٔ ملی به سنجابی گفته بود که می‌تواند به دیدار خمینی بـرود

۴۴. نگارنده شاهد بود که استادان دانشگاه در جستجوی عکس خمینی به ماه نگاه می‌کردند.

45. See "Liberal Misperceptions" in Gholam R. Afkhami, *The Iranian Revolution: Thanatos on a National Scale,* Washington DC, The Middle East Institute, 1985, pp. 173-179.

و ببیند حرف او چیست، ولی حق ندارد تعهدی به او بسپارد.[۴۶] به گفتهٔ ابراهیم یزدی، یکی از مشاوران خمینی در پاریس، سنجابی حتی پیش از این که خمینی را ببینند مرعوب او بود. در نخستین دیدار آن دو، خمینی اجازه نداد سنجابی در خلوت با او سخن گوید و به او دستور داد بلند حرف بزند تا تمام افراد حاضر حرف‌های او را بشنوند. سنجابی مطابق این دستور عمل کرد. بنا بود او همان روز بعدازظهر دوباره خمینی را ببیند، ولی به سنجابی گفتند که آیت‌الله او را پس از بازگشت از کانادا به حضور می‌پذیرد. سنجابی سفر خود را به امریکای شمالی لغو کرد با این فکر که اگر به سفرش ادامه دهد مجال دیدار با خمینی از دست می‌رود. در این هنگام خمینی پیش از آن‌که بار دیگر سنجابی را به حضور بپذیرد از او خواست دیدگاه‌های خود نسبت به شاه و رژیم وی را روی کاغذ بیاورد. سنجابی آنچه را خمینی می‌خواست نوشت: ۱)سلطنت کنونی ایران ... فاقد بنیاد قانونی و شرعی است؛ ۲)جنبش ملی اسلامی ایران با وجود بقای نظام سلطنتی غیرقانونی، با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد کرد؛ ۳) نظام حکومت ملی ایران بر اساس موازین اسلام و دموکراسی (خمینی صفت مستقل را هم به آن افزود)، با مراجعه به آراء عمومی تعیین خواهد شد. رضایت خمینی جلب شده بود. او به سنجابی گفت که شاه ضعیف شده و از نظر سیاسی رو به زوال است و نباید به او مجال دوباره به دست گرفتن قدرت داده شود "زیرا اگر او قدرت پیدا کند، دمار از روزگار همه برخواهد آورد. نباید به او فرصت داد وگرنه مردم مأیوس می‌شوند."[۴۷] سنجابی پرسید آیا اجازه دارد این نکته‌هایی را که با خمینی مطرح کرده است در تهران اعلام کند؟ خمینی پاسخ داد: "هرکجا می‌توانید اعلام کنید. از همین در که بیرون می‌روید می‌توانید آن را اعلام کنید."[۴۸]

---

46. Bakhtiar, *Ma fidelite,* Op.Cit., p. 119.

۴۷. ابراهیم یزدی، *آخرین تلاش‌ها*، پیشین، ص.۳۳.

۴۸. همان.

دیدار همه رهبران در نوفل لوشاتو با خمینی بر اساس شرایطی که وی تعیین می کرد صورت گرفت. هرگز داد و ستد، توصیه یا مشورتی در میان نبود. تأکید براطاعت کامل بود. افرادی مانند سنجابی یا مهدی بازرگان از نهضت آزادی از همان نخستین دیدار با خمینی تشخیص دادند که او همان کسی نیست که دنیا توصیف می‌کند. با این حال، پس از دریافت این نکته ناگزیر این را هم تشخیص دادند که او را نمی‌شود بازی داد. آنها از نظر احساسی مرعوب خمینی شده بودند، مجبور بودند چون مرید او رفتار کنند، با این که فهمیده بودند که این مرد به پای اندیشه‌ها، اقدامات و ساختارهای سیاسی‌ای که با برداشت آنها از عدالت، آزادی و حکومت منصفانه بسیار فاصله دارد، ایستاده است. روزی که به سنجابی اجازه دادند به حضور خمینی برود، در چند مصاحبه از خمینی پرسیدند حالا که با سنجابی و بازرگان مذاکره کرده است آیا با هیچ یک از جنبش‌های سیاسی، از جمله جبههٔ ملی، ائتلاف کرده است یا نه؟ او به روشنی و بدون هیچ ابهامی پاسخ داد هرگز ائتلافی با جنبشی یا جبهه ای وجود نداشته و نخواهد داشت: "جنبش اسلامی کنونی ایران همهٔ جامعه را در بر گرفته و به همین صورت هم پیش می‌رود و متذکر می‌شویم که ما با هیچ جبهه و دسته‌ای رابطه نداشته و نداریم و هرکس یا هر گروهی که مسائل ما را نپذیرد او را نمی‌پذیریم."[۴۹] او حاضر به ائتلاف با هیچ کس نبود. او دربارهٔ گفتگوهای خود با سنجابی اظهار داشت: "من مسائل و مطالبی که داشتم و امکان ندارد یک قدم از آنها برگردم، به ایشان گفتم و ما با جبههٔ خاصی ائتلاف نداریم. همهٔ ملت با ما و ما با همهٔ ملت هستیم و هر کس این مطالبی که ما داریم و عبارتست از استقلال مملکت و آزادی همه جانبه و جمهوری اسلامی که قائم مقام رژیم سلطنتی است، هر کس با آنها موافقت کند

49. *Al Mustaqbal*, [Beirut], 6 November 1978.

از گروه ماست و از ملت است و اگر موافقت نکند، برخلاف مصالح اسلام و ملت گام برداشته است و ما هیچ ربطی با او نخواهیم داشت و آنهایی که با ما موافقت کنند، ما هم با آن ها همصدا خواهیم بود لکن ربط خاصی با کسی نداریم."[۵۰] روزی هم که ازهاری نخست وزیر شد خمینی به هوادارانش گفت این هیاهوی بسیار برای هیچ است: "این تانک‌ها، مسلسل‌ها و سرنیزه ها زنگ زده است، آنها نمی‌توانند با ارادهٔ آهنین ملت مقابله کنند."[۵۱]

رفتار ازهاری نظر خمینی را تأیید کرد. او آخرین وسیلهٔ دفاعی شاه را از میان برد –تصور نیروی مبارزه‌ای شکست‌ناپذیر. دولت نظامی سیاست آزاد کردن دشمنان و به زندان انداختن دوستان را که دولت شریف امامی آغاز کرده بود، ادامه داد، این بار با حدّتی بیشتر. اندک مدتی قبل، در شورایی ویژه در حضور شاه و شهبانو به منظور مشورت و مشکل‌گشایی دربارهٔ وضع رو به وخامت، منوچهر آزمون، مشاور در امور اجرایی شریف امامی، به شاه پیشنهاد کرده بود که شاه ریاست شورایی انقلابی را عهده‌دار شود و از جمله به دستگیری و اعدام چند تن از مقامات نظامی و غیرنظامی خود اقدام کند. سپهبد مقدم، رئیس ساواک، سخن او را قطع کرده و گفته بود که اگر بنا به اجرای این سیاست در کشور باشد، آزمون نخستین کسی است که باید به دار آویخته شود.[۵۲] اینک ازهاری شروع به دستگیری وزرای سابق، از جمله آزمون، کرده بود و بسیاری از این دستگیرشدگان، مثل آزمون، و دیگران مثل مقدم را رژیم خمینی اعدام کرد. شاه، بعدها بسیار افسوس خورد که با این تصمیم موافقت کرده است، ولی این

۵۰. مصاحبه با رادیو–تلویزیون سویس، ۱۶ نوامبر ۱۹۷۸، به نقل از یزدی، پیشین، صص. ۳۶–۳۵.

۵۱. روزشمار، ۲: ۳۷۵–۳۷۴.

52. Houchang Nahavandi, *Carnets secrets, chute et mort du chah*, Paris, Editions Osmondes, 2003, 175-176.

زمانی بود که دیگر نمی‌توانست سیاست را هدایت کند. زمانی که تصمیم گرفتند هویدا را دستگیر کنند، کسی شنیده بود که شاه گفته است: "با چه عجله‌ای میخ های تابوت خودمان را می‌کوبیم."[۵۳]

روز ۱۰ آذر، مصادف با نخستین روز ماه محرم، خمینی به سربازان دستور داد که به عنوان وظیفهٔ شرعی پادگان‌ها را ترک کنند. آن شب، جوانان برای نخستین بار بر پشت بام‌ها رفتند و فریاد الله اکبر سر دادند. اسلام گرایان خود را برای تاسوعا و عاشورا آماده می‌کردند. دولت هم که از اهمیت این رخداد آگاه بود، خود را آماده می‌کرد و به این منظور سرگرم مذاکره با انقلابیان بر اساس توافق عید فطر بود. نتیجه دو روز به نسبت عاری از خونریزی بود که طی آن روزها مخالفان توانستند ادعا کنند انقلاب گسترده و جامع بوده است و تمام قشرهای اجتماع را در بر گرفته است. این ادعا حقیقت داشت، هر چند مخالفان و مطبوعات خارجی دربارهٔ شمار تظاهرکنندگان اغراق کردند. بی.بی.سی. شمار تظاهرکنندگان را دو میلیون نفر اعلام کرد، و این رقم در اذهان ثبت شد، هر چند شمار واقعی تظاهرکنندگان احتمالاً کمتر از یک میلیون نفر بود، ولی این رقم هم کلان و مجاب‌کننده بود.[۵۴] روز عاشورا، در تهران، شمار چشمگیری از

---

۵۳. مصاحبه با رضا قطبی، پیشین،

۵۴. معمولاً شمار راه پیمایان را دو میلیون عنوان می‌کنند. صف اصلی راه‌پیمایان از میدان فوزیه آغاز و به میدان شهیاد ختم می‌شد و این فاصله درست شش کیلومتر است. بنا بر پخش رنده از رادیو و تلویزیون و نیز گزارشات شاهدان عینی در آن دوره، زمانی که نخستین گروه راه‌پیمایان به میدان شهیاد رسید، آخرین صف میدان فوزیه را ترک کرد. بنابراین تمام راه‌پیمایانی که از میدان فوزیه راه افتاده بودند، در آن زمان در خیابان شاهرضا بودند. البته راه‌پیمایان در فشار نبودند و چنانکه نقل کرده‌اند بسیاری از افراد با کودکان خود راه می‌رفتند یا در اطراف می‌دویدند. ولی اگر کمترین فضا را برای راه‌پیمایی در نظر بگیریم، یعنی فضای لازم برای رژه رفتن نظامی، به ارقام زیر دست می‌یابیم. بهترین فاصله بین صفوف راه‌پیمایان برای آنکه بیشترین تعداد در راه‌پیمایی شرکت کنند، یک متر است. با توجه به عرض خیابان و با در نظر گرفتن راه پیمایی شانه به شانه، در هر ردیف حداکثر ۴۰ نفر می‌توانند راه‌پیمایی کنند. رقم نهایی بالغ بر ۲۴۰ هزار نفر (۲۴۰۰۰۰=۶۰۰۰×۴۰) می‌شود. حتی اگر فرض کنیم که

شرکت‌کنندگان در راه‌پیمایی، از جمله زنان، از طبقهٔ متوسط بودند. بسیاری از آنها خانوادگی، و برخی با بچه‌هایی توی کالسکه‌های کوچک تاشو راه‌پیمایی می‌کردند. آنها با حضور خود بر خواسته‌های اسلام‌گرایان –لغو حکومت پادشاهی و پایه‌گذاری جمهوری اسلامی به رهبری خمینی– مهر تأیید زدند. آنگونه که خمینی بعدها ادعا کرد آنها با پاهای خود رأی دادند.

آن روز برای شاه روز خوبی نبود. همان وقت که مردم داشتند در خیابان‌ها علیه او راه‌پیمایی می‌کردند، حادثه‌ای دلخراش در سالن نهارخوری گارد جاویدان در پادگان لویزان ضربهٔ روحی شدیدی بر وی وارد آورد، به ویژه که یادآور سؤقصدی بود که در سال ۱۳۴۴ به جان او شد. در ساعت ۱۲:۳۰ روز ۲۰ آذر ۱۳۵۷، گروهبان سلامتبخش و سرباز وظیفه عابدی، که هر دو در رستهٔ توپخانه بودند، از دو طرف سالن نهارخوری با سلاح‌های ژ-۳ نیمه خودکار خود به سوی افسران بلندپایه و درجه‌داران، که مشغول صرف غذا در بخش های مخصوص خود بودند، حمله کردند. یک افسر جوان مسئول ارتباطات و ۱۲ درجه‌دار و سرباز کشته و ۳۶ تن زخمی شدند. نفرات گارد مهاجمان را به ضرب گلوله از پای درآوردند. در جیب سرباز مهاجم پاکتی حاوی نامه‌ای یافتند که وی به پدرش نوشته بود و به او اطلاع می‌داد که قصد دارد افسران گارد جاویدان را بکشد و در راه بهشت است. بعدها معلوم شد که اسلام‌گرایان دو سرباز دیگر را برای کمک به این کشتار متقاعد کرده بودند، ولی آن دو پیش از آغاز این اقدامات دل و جرأت‌شان را از دست داده بودند. چندین نفر از واحدهای هوانیروز هم صدمه دیدند. از آنجا که پادگان آنها سر راه تظاهرکنندگان بود، به

---

۲۴۰ هزار نفر دیگر در شهیاد به آنها بپیوندند و صد یا دویست هزار نفر هم در پیاده روها در رفت و آمد و سرگرم نظارهٔ این راه پیمایی باشند، بیش از ۶۰۰ هزار نفر در این راه‌پیمایی نمی توانسته اند شرکت کنند. این همان رقمی است که تیمسار مقدم، رئیس ساواک، هم در شورای فرماندهی ذکر کرده است.

آنها دستور داده بودند برای رعایت ایمنی هلیکوپترهای خود را به لـویزان منتقـل کنند. زمانی که سرلشکر خسروداد، فرماندهٔ آنها، همان بعدازظهر در پادگان گـارد جاویدان به دیدار آنها رفت آنها را وحشت‌زده یافت. برای آنها قابل تـصور نبـود که چنین رخدادی در وفادارترین تشکیلات نظامی نسبت به شاه رخ دهد. آیا این مقدمه‌ای برای کودتایی نظامی علیه شاه بود؟ خسروداد سخنرانی دلگرم کننـده‌ای برای آنها کرد، و به آنها اطمینان داد که در ارتش هیچ برنامه‌ای برای خرابکاری و کشتن آنها وجود ندارد. کمی بعد، همـان روز عـصر، شـهبانو بـه دیـدار زخمـی شدگان رفت تا آنها را تسلی دهد.[۵۵]

در این زمان دیگر برای همه روشن شده بود که از ازهاری کاری بر نمی‌آید. سه روز پیش از عاشورا، آسوشیتد پرس گزارش داد که پرزیدنت کارتر در مورد این‌که شاه بتواند اوضاع را تحت کنترل درآورد تردید ابراز کرده و گفته ایالات متحده هرگز قصد مداخله در امور داخلی ایران را نداشته است. در این زمان موضع امریکا آهسته از نجات شاه به نجات ایران در حال تغییر بود. این وضع اخیر به این معنا بود که اوضاع برای مذاکرهٔ جدی با جناح مخالف آماده می‌شد. نشانهٔ این تغییر اوضاع، از جمله، دعوتی بود که برژینسکی از جورج بال، معاون سابق وزیر امور خارجه، برای دادن نظر مشورتی به شورای امنیت ملی در مورد سیاست مربوط به ایران کرد.[۵۶] جالب این که موضع بال با موضع برژینسکی تفاوتی چشمگیر داشت، و بسیار نزدیک‌تر به موضع ونس بود، که به گفتهٔ برژینسکی مشتاق به دعوت از بال نبود.[۵۷] بال پیشنهاد کرد که شاه اقتدار و قدرت

۵۵. نامهٔ سرهنگ ۲ مرتضی عشقی‌پور از گارد جاویدان به تاریخ ۹ فروردین ۱۳۸۲ که به هنگام تیراندازی حضور داشت. وام‌دار آقای کامبیز آتابای هستم که این نامه را در اختیار من قرار داد.

56. Carter, Op. Cit., p. 441.
57. Brzezinski, Op. Cit., pp. 370-371.

خود را به "شورای محترمین" بسپارد که از نظر برژینسکی "سرهم بندی سیاسی ای بود مرکب از نمایندگان عوامل متخاصم گوناگون در سیاست ایران."[۵۸] این طرح، که مورد تأیید ونس و سولیوان هم قرار گرفت، در گفتگویی بین شاه و سولیوان در روز ۲۲ آذر مطرح شد. شاه به سولیوان گفته بود که سه گزینه وجود دارد: آشتی ملی، تسلیم در برابر مخالفان، و مشت آهنین. سولیوان دولت آشتی ملی را به عنوان تنها شق منطقی توصیه کرده بود.[۵۹] در واشنگتن اختلاف نظر وجود داشت، پرزیدنت در این مورد که درگیری امریکا در بحران ایران نباید بیش از حد معمول به نظر آید، با بال موافق بود. کارتر در روز ۲۳ آذر در خاطرات خود نوشت: "شاه باید برای پیشگیری از برکناری خود، اقتدار قابل توجه حکومت را با غیرنظامیان، از جمله جناح مخالف، تقسیم کند." [۶۰] مباحثات شورای امنیت ملی به یک رشته پرسش‌هایی انجامید که لازم بود شاه به آنها پاسخ دهد و به گفتهٔ برژینسکی این به شاه کمک کرد تا افکارش برای خودش هم روشن شود و به گفتهٔ کارتر سودمند بود زیرا شاه "درست به آنها پاسخ داد."[۶۱]

بخش اعظم بحث در واشنگتن ربط زیادی به آنچه در ایران رخ می‌داد نداشت. معلوم بود که شاه هوادار سیاست مشت آهنین نیست. حتی نخست وزیر نظامی میانه‌روی وی هم از این‌که شاه دست و بال او را بسته بود، شکوه می‌کرد. ازهاری روز ۳۰ آذر، چند روز پس از آن که دچار حملهٔ قلبی خفیفی شده بود و در بستری در اتاق مجاور دفترش استراحت می‌کرد سفیر امریکا را به حضور پذیرفت و به او گفت که ارتش، هر قدر هم مورد حمله قرار گیرد، فقط اجازه

58. Ibid. p. 372.
59. Ibid. p. 373.
60. Carter, Op. Cit., pp. 441-442.
61. Ibid. p. 442.

دارد تیر هوایی شلیک کند. به گفتهٔ سولیوان ازهاری از وی خواست به دولت امریکا گزارش دهد که "این کشور دارد از دست می‌رود زیرا شاه نمی‌تواند تصمیم بگیرد."[۶۲] شاه هم به نوبهٔ خود در پی جانشینی برای ازهاری بود، ولی نمی‌توانست کسانی را بیابد که هم این سمت را بپذیرند و هم شرایط مورد نظر او را برآورند. با این حال، در این زمان او تصمیم گرفته بود که آیندهٔ نزدیک کشور را، چنان که به هنگام تدوین پیام "من پیام انقلاب شما را شنیدم" به قطبی گفته بود، به کف حکومتی ملی بسپارد .

***

در اوائل آبان، سازمان سیا تحلیلی روانی از شاه را در اختیار شورای امنیت ملی گذاشته بود که بر خلاف اشاره‌های برژینسکی، شاه را با توجه به محیط خود به نسبت دقیق توصیف می‌کرد. در این گزارش آمده بود: "نظر ما همچنان این است که روحیهٔ شاه با وضعیتش ناهمخوان نیست، بی‌تصمیمی و واکنش‌های احساسی او را فلج نکرده است و اغلب واقعیت را دقیقاً درک می‌کند... گزارش‌های مربوط به دلسردی یا افسردگی گذرا را نباید مشکلات رهبری به شمار آوریم. این که او نخست به یک راه و سپس به راهی دیگر می‌رود هم نباید شگفت‌آور باشد. این شیوه‌ای است که وی برای کلنجار رفتن با فشارهای همه‌جانبه در وضعیتی در پیش گرفته است که هیچ راه حل روشنی ندارد."[۶۳]

شاه متوجه بود که چون دست ارتش را بسته، در واقع هیچ راه حلی ندارد. این واقعیت باعث شده بود که شریف امامی و ازهاری گزینه های زیادی نداشته باشند؛ شریف امامی در حدود یک هفته پس از آن که به سمت نخست وزیر

62. Sullivan, Op. Cit., pp. 210-212.
63. Brzezinski, Op. Cit., p. 368.

منصوب شد به این واقعیت پی برد.؛ ازهاری پیش از پذیرش این سمت از آن آگاه بود. این وضع نه تنها از اقتدار آنها می‌کاست و سطح انتظارات خود آنها را هم پایین می‌آورد، بلکه افرادی با سوابق و اعتقادات سیاسی متفاوت را هم تشویق می‌کرد که داوطلب جانشینی آنها شوند. نخستین و معقول‌ترین آنها علی امینی ، نخست وزیر پیشین بود که خود را رجل سیاسی می‌خواند.[۶۴] امینی خصلت‌هایی مثبت داشت: او مدافع قانون اساسی، بی‌ارتباط به انقلاب سفید، دارای تجربهٔ کافی زمامداری، دارای مناسباتی دوستانه با امریکایی‌ها ، دارای پایگاهی در بازار و در میان روحانیان بود. مهم‌تر از همه این که در شهریور یعنی در زمانی که اغلب افرادی از این قبیل راغب به پذیرش مسئولیت نبودند، او مایل به این کار بود. البته شاه و خانواده‌اش به امینی اعتماد نمی‌کردند، هر چند پسرش ایرج از مدتی پیش مورد حمایت شاهدخت اشرف بود. شاه تصور می‌کرد که هدف واقعی امینی سست کردن پایه‌های تاج و تخت اوست. اشرف باور داشت که امینی خطرناک‌تر از مصدق است.[۶۵] امینی خواستار سمت نخست وزیری بود ولی حاضر نبود برای آن بجنگد. او معتقد بود که برای پایان بخشیدن به ناآرامی‌ها به حمایت ارتش نیاز دارد، و فقط زمانی از چنین حمایتی برخوردار می‌شود که شاه فرمان آن را صادر کند. به هر حال این فرمانی ظاهری بود. امینی برای این که موفق شود باید نشان می‌داد که خودش تصمیم‌گیرنده است، و اگر نمی‌توانست نشان دهد که مستقل از شاه است، احتمال آن کم بود. او نه راه پس داشت و نه راه پیش. تنها تازه‌کاران در سیاست می اندیشیدند که سازمان ارتش ایران دستگاهی است که کلید آن را می‌شود به هر کسی داد که شاه ایران مایل باشد. مناسبات پیچیدهٔ موجود بین ارتش و شاه جدا کردن آنها را کم و بیش

۶۴. نگاه کنید به فصل "انقلاب سفید".

۶۵. مصاحبه با شاهدخت اشرف پهلوی، سپتامبر ۱۹۷۸، شرفیابی به حضور محمد رضا شاه، سپتامبر ۱۹۷۸.

ناممکن می‌کرد. امکان این وجود داشت که ارتش برای مدتی کوتاه از فردی دیگر اطاعت کند ولی تنها با رضایت شاه. امینی نمی‌دانست چگونه موقعیت خود را شکل دهد که هم شاه و هم مخالفان وی راضی باشند؛ در این میان شاه آن قدر طفره رفت تا امینی از دور خارج شد.[۶۶] در اوائل آبان ماه که امینی مورد مشورت قرار گرفت به شاه توصیه کرد که تنها دولتی نظامی قادر به انجام وظیفه است.[۶۷]

علی رغم انتصاب کابینه ای نظامی، شاه با ایراد سخنرانی "من پیام انقلاب شما را شنیدم" چنین القا کرد که در جستجوی دولتی غیرنظامی است که بتواند ملت را برای انتخابات آزادانهٔ نمایندگان مجلس که وی قول آن را برای سال ۱۳۵۸ داده بود، آماده کند. امّا شمار نامزدهای واجد شرایط برای این مقام زیاد نبود. کریم سنجابی و مهدی بازرگان، به ترتیب رهبر جبههٔ ملی و نهضت آزادی، پیش از این با خمینی دیدار و رهبری او را پذیرفته بودند. در اواخر آذر شاه به غلامحسین صدیقی، یکی از اعضای سابق جبههٔ ملی، وزیر کشور مصدق و یکی از جامعه‌شناسان بسیار سرشناسی که در آن زمان استاد ممتاز بازنشستهٔ دانشگاه تهران بود، رو آورد. صدیقی که می‌دانست به پشتیبانی ارتش نیازمند است این چالش را به دو شرط پذیرفت: شاه در ایران، البته نه الزاماً در تهران، بماند؛ و

---

۶۶. اردشیر زاهدی، یکی از خویشاوندان دور امینی، از او پرسید اگر براستی می‌خواهد نخست وزیر شود و تصور می‌کند انجام این وظیفه از او بر می‌آید، می‌تواند تا سر حد توان برای گرفتن فرمان نخست وزیری وی از اعلیحضرت تلاش کند. در غیر این صورت تضعیف شریف امامی بی‌معنا بود. به گفتهٔ زاهدی امینی دلش می‌خواست کمک کند ولی نمی‌دانست چگونه. او با گزینه‌های زاهدی برای مقام وزارت دربار یعنی علیقلی اردلان یا عبدالله انتظام، مخالف بود. گفته می‌شد در شرایط موجود عبدالله انتظام و برادرش نصرالله توانایی ادارهٔ مسئولیت‌های مربوط به این کار را ندارند. عبدالله انتظام موافقت کرد در مقام رئیس هیئت امنا و مدیر عامل سازمان رادیو و تلویزیون ملی انجام وظیفه کند. علیقلی اردلان، وزیر امور خارجهٔ پیشین و پیرمردی محترم، مقام آخرین وزیر دربار شاه را پذیرفت. اردشیر زاهدی، *رازهای ناگفته*، به کوشش پری اباصلتی و هوشنگ میرهاشم، لس آنجلس، انتشارات راه نو، ۲۰۰۲، صص. ۵۵-۵۴.

۶۷. گفتگو با علی امینی، تهران، ۱۱ آبان ۱۳۵۷

خودش در کسب حمایت جبههٔ ملی موفق شود. در مورد شرط نخست عقیده‌ها مختلف است، هر چند دشوار بودن پذیرش آن برای شاه چندان محتمل نیست. در مورد شرط دوم، صدیقی نتوانست حمایت یارانش را به دست آورد. او در روز ۳ دی به شاه گزارش داد که موفق نشده است.[۶۸]

در این میان سر و کلهٔ نامزدهای دیگری پیدا شد، که اغلب آنها حالتی دون‌کیشوت‌وار داشتند و موجه نبودند. تا ماه آذر سیاست ایران حالتی پیچیده پیدا کرده بود. افرادی که در گذشته خواب این را هم نمی‌دیدند که به حضور شاه برسند، در این دوره به گفتگوی خصوصی با او می‌نشستند. برخی از این افراد که چندان واجد شرایط برای کسب مقامات بالا نبودند در این دوره سودای بالاترین مقام را در سر می‌پروراندند. جالب این بود که آنها با وجود اینکه در پی کسب لطف و عنایت شاه بودند نمی‌خواستند کسی آنها را ببیند. می‌خواستند به صورت ناشناس وارد کاخ شوند.

کمی پس از آنکه ازهاری به سمت نخست وزیر منصوب شد، فردی به نام سرتیپ پزشکپور به کامبیز آتابای، آجودان شاه، تلفن کرد و به او گفت که برادرش، محسن پزشکپور، رهبر حزب پان ایرانیست، که مدتی از صحنهٔ سیاست

---

۶۸. به گفتهٔ هوشنگ نهاوندی و امیر طاهری شاه به این دلیل صدیقی را نپذیرفت که مایل نبود پادشاهی باشد که مطابق قانون اساسی سلطنت کند یا آن گونه که صدیقی درخواست کرده بود در ایران بماند، زیرا ایالات متحده و بریتانیای کبیر از او خواسته بودند ایران را ترک کند. البته، همان گونه که در متن مطرح کردم، این چندان محتمل نیست. نگاه کنید به:

Houchang Nahavandi, *Carnets secrets*, Op. Cit, p. 214; Amir Taheri, *The Unknown Life of the Shah*, London, Hutchinson, 1991, pp. 283-284.

به گفتهٔ شاپور بختیار صدیقی به این دلیل پا پس کشید که کریم سنجابی پذیرش مقام نخست وزیری را برای او ناممکن کرد. "من می‌دانستم که او [سنجابی] مانع به توافق رسیدن صدیقی با شاه شده بود و به هیچ قیمتی نمی‌خواست کسی دیگر در تلاش به تشکیل دادن دولت توفیق یابد." نگاه کنید به:

Shahpur Bakhtiar, *Ma fidelite*, Op. Cit., p. 132.

بیرون بود ولی به تازگی دوباره فعال شده است، مایل است به حضور شاه شرفیاب شود. تیمسار گفت: "او حرف مهمی دارد که می‌خواهد به شاه بزند." آتابای این پیغام را به شاه رساند. پادشاه با عصبانیت پرسید"او چه حرفی برای گفتن دارد؟" آتابای هیچ نمی‌دانست. کل چیزی که می‌دانست همان بود که از تیمسار، که مورد احترام وی بود، شنیده بود. شاه با اکراه پذیرفت. با این حال، پزشکپور خواستار استتار کامل بود و اصرار داشت که به صورت ناشناس از در بزرگ باغ عبور کند. آتابای موافقت کرد. او با محافظان قرار گذاشت که اتومبیل پزشکپور بدون بازرسی از در بزرگ باغ وارد شود و پزشکپور با کلاهی سیلندری و در حالی که خود را در صندلی عقب پایین کشیده بود تا از دیده‌ها مخفی بماند، وارد شد. پزشکپور در فاصلهٔ تقریباً یک ماه سه بار با شاه و یک بار با شهبانو دیدار کرد. او پس از سومین و آخرین دیدار با شاه به آتابای گفت که برای نجات ایران برنامه‌ای در سر دارد: "ما به این نیاز داریم که تعداد زیادی از مقامات بلندپایهٔ رژیم را دستگیر و اعدام کنیم، و این کار باید با امیر عباس هویدا شروع شود، و برای انجام این کار من باید نخست وزیر شوم." پزشکپور گفت که او البته هوادار قانون اساسی است و مایل است حکومت پادشاهی برقرار بماند و این مستلزم کشتار و قربانی کردنی است که وی پیشنهاد می‌کند.[۶۹]

کشتن رهبران رژیم و آغاز این کار با اعدام هویدا روشی بود که هم دوستان و هم دشمنان پیشنهاد می‌کردند. منوچهر آزمون، یکی از نورچشمی‌های هویدا، آشکارا آن را توصیه کرد، هر چند به هر دلیل منطقی به نظر می‌رسید خودش زودتر سر از بالای دار در آورد. دیگرانی هم که در دوران زمامداری هویدا به آنچه تصور می‌کردند شایستگی آن را داشته‌اند، نرسیده بودند، به ظاهر برای

۶۹. مصاحبه با کامبیز آتابای، نیویورک، فوریه ۲۰۰۳، نوار ۱، روی ۱.

نجات کشور، از همان پیشنهاد هواداری می‌کردند. بسیاری از میان آنها بـه داشـتن نیت بد یا به بدخواهی دیگران شهرت نداشتند. ولی همه فکر مـی‌کردنـد قربـانی کردن بهترین آئین است، آئینی بدوی که آتش اشـتیاق غـول خـشمگین را بـرای قربانی گرفتن فرو مـی‌نـشاند. حقوقـدانی محتـرم، دوسـت محبـوب بـسیاری از مقامات بلندپایهٔ، به شاه پیشنهاد کرد که صد چوبهٔ دار در میدان توپخانه، که پیش از این جانیان را در آنجا به دار می‌آویختند، بر پا دارند، تا صد تن از رهبران ایـن رژیم را به سردستگی هویدا، که خودش شخصاً طناب دار وی را خواهد کـشید، در آنجا به دار آویزند. وقتی شاه با پیشنهاد وی مخالفت کرد بسیار مـأیوس شـد. او هم فکر کرد شانس نجات کشور از دست رفته است.[۷۰]

مدعی جدی دیگری که با میانجیگری آتابای مـی‌خواسـت بـه حـضور شـاه شرفیاب شود، مظفر بقایی، از کهنه‌کاران سیاست ایران، بود. بقایی از برجسته‌ترین مبارزان دورهٔ ملی کردن نفت و یکی از پایه‌گذاران جبههٔ ملـی بـود. او هـم ماننـد چند تن دیگر از یاران نخستین مصدق، در آخرین سـال زمامـداری وی بـا او در افتاد و به تلاش‌هایی که در جهت سرنگونی وی شد یاری رسـاند. در سـال‌هـای بعد بقایی به اصول اعتقادی خود پایبند مانـد، هـر چنـد همـهٔ آنهـا شـرافتمندانه نبودند، و با مجبور شدن به ترک صحنهٔ سیاسـت، تـاوان آن را پـس داد. ولـی او هنوز، به ویژه در کرمان، هوادارانی داشت. او به میانجیگری دوسـتی مـشترک بـا کامبیز آتابای تماس گرفت. آتابای بـه شـاه گـزارش داد و ایـن بـار شـاه تمایـل بیشتری نشان داد. او فقط از آتابای پرسید که آیا می‌داند این پیرمـرد مـی‌خواهـد دربارهٔ چه موضوعی با وی صحبت کند. آتابای نمـی‌دانـست؛ او هرگـز بقـایی را ندیده بود.

---

۷۰. همان. نوار ۱، روی ۲.

همان سیاه‌بازی‌ها تکرار شد. بقایی هم اصرار داشت که به صورت ناشناس به دربار برود. هیچ‌کس نباید می‌فهمید. مسئلهٔ او شاپور بختیار بود. او به شاه گفت: "نباید به او اعتماد کنید. برای کشور مصیبت‌بار است اگر تحت هر شرایطی شاه کشور را ترک کند و به ویژه اگر بختیار نخست وزیر باشد." این نباید رخ دهد. امکان یافتن راه حلی میانه وجود دارد. بقایی، همان طور که بعداً به آتابای گزارش داد، به شاه گفت که اگر او نخست وزیر شود، از خمینی دعوت می کند که به ایران بیاید. او تنها کسی است که از عهدهٔ خمینی بر می‌آید. بقایی، پس از سومین دیدار با شاه، آشکارا ناامید شده بود. او به آتابای گفت: "اعلیحضرت به آنچه من می‌گویم درست توجه نمی کند. می‌ترسم راهی که وی در پیش گرفته است به فاجعه‌ای عمیق بینجامد."[۷۱] روز بعد شاه از شاپور بختیار خواست که دولت خود را تشکیل دهد.

***

بختیار از بسیاری از جنبه‌ها از دلیرترین رهبران جبههٔ ملی بود. او از تبار ایلخان‌های بختیاری بود، که با اقتداری چشمگیر، از نسل‌ها پیش از روی کار آمدن سلسلهٔ پهلوی بر منطقهٔ خود حکم می‌راندند. پدر بزرگ مادری او،

۷۱. همان. هوشنگ نهاوندی بقایی را نامزدی جدی معرفی می‌کند که اردشیر زاهدی و همچنین شماری از افسران ارتش، از جمله سپهبد ربیعی، فرماندهٔ نیروی هوایی، از وی حمایت می‌کردند. ربیعی مایل به اجرای برنامه‌ای به نام خاش بود که به موجب آن شمار زیادی از مخالفان به شهر خاش تبعید می‌شدند. کتاب تازه‌ای دربارهٔ زاهدی این روایت را تقریباً مو به مو از کتاب نهاوندی نقل می‌کند. زاهدی در مصاحبه‌هایی که برای نگارش این کتاب با او کردم به این نکته به عنوان موضوعی مهم اشاره نکرد. در یک رشته مصاحبه‌های فارسی و انگلیسی هم که پری اباصلتی و هوشنگ میرهاشم تدوین کردند و پیش از این ذکر شد، اشاره‌ای به این موضوع نکرده است. نگاه کنید به:

Nahavandi, Op. Cit., pp. 214-216;

منصوره پیرنیا و داریوش پیرنیا، *اردشیر زاهدی: فرزند طوفان*، مریلند، مهر ایران، ۲۰۰۵، ص. ۳۱۲.

نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه، پس از انقلاب مشروطه دو بار نخست وزیر شده بود. پدرش به هنگام یکی از عملیات دولت مرکزی برای تحت کنترل در آوردن ایلات، در برابر رضا شاه قد علم کرده، سرانجام امان گرفته و تسلیم شده بود، امّا با وجود این دادگاهی نظامی او را گناهکار اعلام و در سال ۱۳۱۳ اعدام کرد و این زمانی بود که پسرش (شاپور بختیار) تازه به مارسی رسیده و می‌خواست تحصیلاتش را در دانشگاه بیاغازد. طبیعی بود که شاپور کینه‌ای از پهلوی‌ها در دل داشته باشد. زمانی که جنگ جهانی دوم آغاز گشت او از نظر فرهنگی فردی فرانسوی بود. نفوذ سیاسی هیتلر در فرانسه، به ویژه بر جوانان، را که دست کم تا زمانی که هیتلر فرانسه را اشغال کرد ادامه داشت دیده بود. بختیار به ارتش فرانسه پیوست و در دوران جنگ به هواداری از متفقین جنگید و در برابر پافشاری مقامات فرانسه در این مورد که چون وی فردی خارجی است باید به لژیون خارجی بپیوندد، مقاومت کرد. ولی جاذبهٔ فاشیسم برای فرانسویان او را متوجه منطقی احساسی کرد که در شرایط مساعد گاهی گزینش‌های از نظر عقلانی غیرمنطقی افراد منطقی را شکل می دهد. در سال ۱۳۵۷ جاذبهٔ خمینی برای ایرانیان به نظر او در همین چارچوب قرار می‌گرفت.

پس از جنگ، بختیار به ایران بازگشت و به حزب ایران پیوست که متشکل بود از گروهی از کاردانان/روشنفکران سیاسی متمایل به سوسیال دموکراسی. بختیار به توصیهٔ دوستی خانوادگی در وزارت کار که تازه تأسیس شده بود سرگرم کار شد، زیرا به زعم آن دوست در آنجا شانس بهتری برای ارتقا داشت و در آن وزارتخانه کم‌تر از وزارتخانه‌های قدیمی‌تر منافع ریشه‌دار وجود داشت. پس از چهار سال بختیار به سمت مدیر کل ادارهٔ کار خوزستان ارتقا یافت و در پاییز ۱۳۳۱، در دومین دورهٔ نخست وزیری مصدق، معاون وزیر شد. در این دوره خویشاوند وی ثریا ملکه شده بود و بختیاری‌ها هم از نظر سیاسی و هم از

نظر اجتماعی بروبیـائی پیـدا کـرده بودنـد. بختیـار بـه عنـوان یکـی از هـواداران سرسخت مصدق، اما، همچنان از دربار فاصله می‌گرفت.[۷۲] پس از سقوط مـصدق او در گروه رهبری جبههٔ ملی باقی ماند، هر چند هرگز بـالاترین مقـام را نیافـت، زیرا یاران ارشدتر بر او تقدم داشتند.

این واقعیت که پدر شاه اجازه داده بود پدر بختیار را اعـدام کننـد (بـه قـول خودش پدرش را بکشند) در او احساس نفرتی کینه‌توزانه نسبت به پهلوی‌هـا بـه جـا نهـاده بـود، کـه وی فقـط بـه صـورت غیرمـستقیم آن را بیـان مـی کـرد – خلاف‌گویی‌ها و تحریف‌هایی که جز با نفرتـی غیرمنطقـی از شـاه قابـل توجیـه نیست. در نوشته‌های او رضاشاه قلدر بی‌سوادی بود که مقامات بریتانیـا او را بـه قدرت رساندند تا به آنها برای غلبـه بـر مقاومـت‌هـای چنـد جانبـه و در نتیجـه آزادیخواهانه و ملی گرایانه رؤسای ایلات یاری دهـد. مـصدق مظهـر دمـوکراتی واقعی بود و امکان نداشت اشتباه کند. در زمینهٔ اقتصاد هـم در سـال هـای اخیـر اتفاقی نیفتاده بود و آنچه رخ داده بود جبر تاریخ بود. ارتش هم کاری نکرده بـود که شایستهٔ تمجید باشد. تمام این‌ها او را به سمت موضع‌هایی راند که بر خـلاف چیزی بود که او دلیرانه مایل بود به دست آورد. مبارزهٔ او بیشتر رژیـم پهلـوی را هدف قرار داده بود تا خمینی را.

***

نخستین بار بختیار با میانجیگری جمشید آموزگار و "پنج شش هفتـه" پـس از استعفای وی با شاه تماس گرفت. بختیار دوست نزدیک دکتر منـوچهر رزم‌آرا، برادر نخست وزیر به هلاکت رسیده، بود. رزم‌آرا در دانـشکدهٔ پزشـکی دانـشگاه

۷۲. همان، صص. ۶۲–۴۷.

ملی درس می‌داد و به آن دلیل احمد قریشی، رئیس دانشگاه، را می‌شناخت و او هم به نوبهٔ خود با آموزگار، هم‌پیمان سیاسی خود، دوست بود و به عنوان رئیس کمیتهٔ اجرایی حزب رستاخیز جانشین وی شد. رزم‌آرا و بختیار به دیدار قریشی رفتند و از او خواستند ترتیب ملاقات آنان و کریم سنجابی را با آموزگار بدهد. آنها حرفی برای گفتن داشتند که معتقد بودند برای نخست وزیر پیشین جالب است. قریشی این پیام را به آموزگار رساند و وی با اکراه این دیدار را پذیرفت. بنا شد آنها ساعت ۶ بعدازظهر پنجشنبهٔ همان هفته به خانهٔ آموزگار در تجریش بروند. آن روز ۴ آبان، روز تولد شاه، بود.[۷۳]

بختیار و رزم‌آرا دیر رسیدند، و توضیح دادند که سنجابی ملاقاتی با آیت‌الله شریعتمداری در قم داشت و آنها منتظرش شدند ولی او به موقع بازنگشت؛ پس آنها بهتر دیدند آموزگار را بیش از این در انتظار نگذارند. در نتیجه بدون سنجابی آمده بودند. بختیار گفت به هر حال آنها می‌خواستند حرف مهمی به آموزگار بزنند که نباید به تأخیر می‌افتاد. کشور به شدت در خطر است. مردم به شریف امامی اعتماد ندارند، پس از جمعهٔ سیاه اوضاع وخیم‌تر شده، کشور در سراشیبی سقوط قرار گرفته است و تا زمانی که شریف امامی زمام امور را در دست دارد، اوضاع روز به روز بدتر می‌شود. آنها از آموزگار خواستند که به اعلیحضرت بگوید شریف امامی را برکنار کند و تا دیر نشده دولت را به دست جبههٔ ملی بسپارد. آموزگار پرسید: "چرا این مطلب را از طریق وزارت دربار به عرض

---

۷۳. تاریخ ملاقات را بر اساس روایت جمشید آموزگار در *ره‌آورد* (پنجشنبه‌ای پس از پنج تا شش هفته بعد از استعفای وی) و بر اساس اظهارات احمد قریشی که این گفتگو با بختیار/رزم‌آرا و پس از آن با قریشی نزدیک به تاریخ تولد شاه بوده است، محاسبه کرده ام. در مورد آموزگار نگاه کنید به: "ماجرای واپسین روزهای فرمانروایی شاه"، *ره‌آورد*، شمارهٔ ۳۹، تابستان ۱۹۹۵، صص. ۱۴۸-۱۴۶. در مورد قریشی گفته‌های نگارنده متکی بر چند گفتگویی است که با وی در این باره داشته و آخرین آنها در ۳۰ مارس ۲۰۰۶ بوده است.

نمی‌رسانید؟" بختیار پاسخ داد که اطمینان ندارند که آنها این پیام را عیناً به عرض برسانند ولی به آموزگار اعتماد دارند. زمانی که بختیار و رزم‌آرا عازم رفتن بودند بختیار شماره‌ای به آموزگار داد تا در صورت نیاز با وی تماس بگیرد.

آموزگار قبول داشت که شریف امامی گزینهٔ درستی نیست، ولی تمایلی به دخالت نداشت، و از این می‌ترسید که از هدف وی اشتباه برداشت کنند. در گذشته، او اعتقاد داشت که توطئه‌ای در کار است و دست کم بخشی از مشکلات را دشمنانش به وجود آورده‌اند تا او و دولتش را تخطئه کنند –ترکیبی از هویدا و فراماسون‌ها، که منافع‌شان را افرادی جز او تأمین می‌کردند. امّا حالا چند هفته از استعفای او می‌گذشت و اوضاع به نظر او بسیار وخیم‌تر از آن می‌آمد که وی تصور می‌کرد. در این زمان به نظرش رسید که باید با عجله اقدام کند. با وجود این که دیر وقت شب بود، به شاه تلفن کرد و گفت اخباری دارد که نمی‌تواند تلفنی به عرض برساند. شاه از او خواست که ساعت ۹ صبح روز شنبه، اولین روز کاری هفته، در دربار به دیدار او برود.

زمانی که آموزگار پیام مورد نظر را، طبق عادت خود عیناً، به شاه رساند به مدت چند ثانیهٔ با سکوتی ناراحت‌کننده روبرو شد و بعد شاه مثل همیشه شروع به قدم زدن در طول دفترش کرد و پس از چندی پرسید: "شما می‌دانید منظور آنها چیست؟" آموزگار در پاسخ گفت: "خیر، این اولین باری است که آنها با من تماس گرفته‌اند." شاه گفت: "آنها می‌خواهند در این کشور جمهوری برقرار کنند و حالا می‌خواهند من به دست خودم این نقشه را عملی کنم." لحن کلام و گفتگوی شاه برای آموزگار نو و بهت‌آور بود. آموزگار گفت: "اگر اجازه بفرمایید در این باره از آن ها سئوال کنم." شاه گفت: "بله، بپرسید."

اظهارات شاه به ظاهر برای بختیار تازگی نداشت. بختیار گفت: "ما در جبههٔ ملی در حدود ۲۳ نفر هستیم و من نمی‌توانم از جانب همهٔ آنها حرف بزنم. این موضوع را در جلسهٔ همگانی که فردا داریم مطرح خواهم کرد و نتیجه را به شما خبر می‌دهم." دو روز بعد او به آموزگار گفت که جبههٔ ملی مخالف سلطنت نیست. جبههٔ ملی فقط خواستار پذیرش مسئولیت تشکیل دولت و ادارهٔ مملکت است با این امید که بحران خطرناکی را که کشور با آن روبرو است برطرف کند. بختیار اظهار داشت: "ما حاضریم نظر خود را در باره موافقت با سلطنت بی‌پرده، صریح و روشن اعلام کنیم."

آموزگار آنچه را شنیده بود به شاه گزارش داد و شاه به او دستور داد بپرسد آنها چه کسی را برای مقام نخست وزیری در نظر دارند. آموزگار بختیار را فرا خواند و پرسش شاه را با او در میان گذاشت. به نظرش رسید صدای بختیار از فرط شادی می‌لرزد: "فکر می کنم اللهیار صالح را پیشنهاد کنیم. ولی تصمیم باید از طرف همه باشد. فکر نمی‌کردیم اعلیحضرت به این زودی تصمیم بگیرند. مشکل کار اینجاست که سنجابی و بازرگان به پاریس و لندن رفته اند و بدون حضور آنها نمی توانیم تصمیم بگیریم. سعی می‌کنم با آنها تماس بگیرم و از آنها بخواهم فوری برگردند." او در ادامه گفت: "دکتر [هوشنگ] نهاوندی دیروز تلفن کرد و اظهار داشت که جبههٔ ملی هر مطلبی دارد که بخواهد به عرض برسد باید از طریق ایشان باشد. ولی از نظر ما نهاوندی فرد مناسبی نیست. او در مقام رئیس دانشگاه بد عمل کرد. ما نمی‌خواهیم با او در تماس باشیم. تکلیف ما چیست؟" آموزگار گفت که از شاه می‌پرسد.

وقتی آموزگار تلفن کرد شاه داشت شام می‌خورد. او آشکارا از گزینهٔ اللهیار صالح خرسند بود. او گفت: "بسیار خوب، هر چه زودتر خبر دهند." آموزگار هنوز گوشی تلفن را به دست داشت که شنید شاه به کسی گفت: " می‌گویند نهاوندی وجههٔ خوبی ندارد." "کی این حرف را می‌زنه؟" آموزگار صدای شهبانو را شنید. شاه گفت: "بختیار." شهبانو گفت: "مهمل میگه" شاه دوباره به آموزگار گفت: "رابط ما با جبههٔ ملی فقط شما هستید. این را به آنها بگویید."

بختیار تماس نگرفت، پس از سه یا چهار روز شاه برای کسب خبر به آموزگار تلفن کرد. او هم خبری نداشت. آموزگار که تشخیص داده بود پادشاه ناامید و ناراحت است به بختیار تلفن کرد. "شما مرا در وضع ناراحت کننده ای قرار داده‌اید . شما بودید که به سراغ من آمدید. شما بودید که از من خواستید پیامتان را به عرض برسانم. حالا که شاه با پیشنهاد شما موافقت کرده است، موضوع را به لیت و لعل می‌گذرانید و مرا سنگ روی یخ کرده‌اید."

بختیار خیلی ناراحت شد. او گفت: "شما نمی‌دانید من با چه مشکلاتی روبرو هستم. تماس گرفتن با سنجابی و بازرگان خیلی مشکل است. بالاخره امروز توانستم با سنجابی صحبت کنم. او گفت کاری دارد که باید تمام کند و بعد به تهران بر می‌گردد." آموزگار در پاسخ گفت "ممکن است وقتی را معین کنید که من به عرض برسانم؟ بختیار گفت "سعی می‌کنم دوباره با او تماس بگیرم."

بختیار روز بعد تلفن کرد و گفت کار سنجابی در پاریس به پایان رسیده است ولی نمی‌تواند جایی در پروازهای تهران پیدا کند. آموزگار حیرت کرد و

گفت: "هواپیمای دولت را برایش می‌فرستیم." بختیار بـا خوشـحالی گفـت: "بـه اطلاعشان می رسانم." آموزگار که متوجه شده بود بدون اجازه تعهدی را پذیرفته است به شاه تلفن کرد و آنچه را اتفاق افتاده بود به اطلاع او رسـاند. شـاه گفـت: "خوب عمل کردید. روز حرکت را هرچه زودتر تعیین کنند تا هواپیمـا فرسـتاده شود. " آموزگار هم به بختیار خبر داد.

دوباره سه روز گذشت و از بختیار خبری نشد. آموزگـار کلافـه شـده بـود. برای آخرین بار به بختیار تلفن کرد و پرسید: "چه شد؟" بختیار پاسخ داد: "آقای آموزگار، من نمی‌دانم جریان چیست، ولی سنجابی و بازرگـان آمـادهٔ مراجعـت و گفت و گو نیستند. خیلی متأسفم." آموزگار آنچه را رخ داده بود به شاه گـزارش داد. شاه گفت: "من که گفتم آنها مقصود دیگری دارند."[۷۴]

بختیار با آموزگار صادق نبود. او می‌دانست که سنجابی به دیدار خمینی رفته است و کمی بعد از آن که سنجابی به پاریس رسید دریافـت کـه رفـیقش تـسلیم خمینی شده است.[۷۵] شاه هم از کارهای سـنجابی خبـر داشـت. روزی کـه او بـه آموزگار گفت که جبههٔ ملی به دنبال استقرار رژیم جمهوری است ، خبـر داشـت که سنجابی به دیدار آیت‌الله شریعتمداری رفته اسـت و شـریعتمداری در پـی آن اظهار داشته است که او و خمینی هدفی مشترک دارند.[۷۶] در زمانی هم که بختیـار داشت با آموزگار قایم‌باشک بازی می‌کرد، سنجابی خود را هوادار خمینـی اعـلام کرده بود که بی‌تردید شاه از آن هم آگاه بود. به هر حال، پیـشنهاد اللهیـار صـالح فرصت جدیدی برای شاه ایجاد کرد و وی مصمم بود آن را پیگیری کند.

---

۷۴. جمشید آموزگار، "ماجرای واپسین روزهای فرمانروایی شاه"، *رهاورد*، پیشین، صص. ۱۴۸-۱۴۶.

۷۵. نگاه کنید به بختیار، پیشین، صص. ۱۲۲-۱۱۹.

۷۶. ۵ آبان ۱۳۵۵، روزشمار: ۲: ۳۷۱.

بختیار با وجود این که در برابر یارانش به موفقیتی دست نیافت، همچنان به کارش ادامه داد. پیمان تسلیم سنجابی با خمینی جبههٔ ملی را متلاشی کرد. بختیار از کمیتهٔ اجرایی استعفا داد و اعلام کرد که اکنون او تنها وارث واقعی و بر حق مصدق است. دیگر نیازی به گردن نهادن به یاران ارشدتر از خود ندارد. اکنون او خود نامزد نخست وزیری و پیامش این بود که مایل است با شاه صحبت کند ولی ترجیح می‌دهد، دست کم تا زمانی که از جایگاه خود در برابر شاه خبر ندارد، به دربار نرود. شاه پیشنهاد کرد و شهبانو پذیرفت که با بختیار در منزل مادر قطبی، لوییز خانم، دیدار کند. در نخستین دیدار آنها، بختیار یکسره سرگرم شکوه و شکایت بود و باعث شد شهبانو تا حدودی شکیبایی خود را از دست بدهد. شهبانو گفت: "ببینید، کشور با مسائل جدی روبرو است. اکنون تلاش ما باید در جهت نجات آن باشد و نه این که به گذشته بپردازیم" بختیار پذیرفت. او می‌خواست با شاه صحبت کند ولی برای این کار شرایطی داشت که یکی از آنها لغو حکم بازداشت سنجابی بود.[۷۷] رفتن شاه از ایران از شرایط او نبود.[۷۸] شهبانو گزارش این دیدار را به شاه داد، و شاه نیز به سپهبد مقدم، رئیس ساواک، دستور داد موضوع را پیگیری، و از جمله حکم بازداشت سنجابی را لغو کند.

البته مقدم از دیدار شهبانو و بختیار اطلاع داشت. بـه گفتـهٔ شـهبانو، سـپهبد مقدم و ارتشبد اویسی در اوائل دی، چندی پس از حملهٔ قلبی ازهاری، بختیـار را به عنوان گزینه‌ای محتمل برای نخست وزیری پیشنهاد کرده بودند.[۷۹] پـیش از آن

77. Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah*, New York, Miramax Books, 2004, p. 292.

۷۸. مصاحبه با شهبانو، ۳ ژوئن ۲۰۰۱، نوار ۲، روی ۲.

۷۹. همان.

مقدم دربارهٔ بختیار با رضا قطبی صحبت کرده بود، و قطبی هم به مقدم گفته بـود که بختیار باشهامت است و به قانون اساسی و حکومت سلطنتی احترام می‌گـذارد ولی از خاندان پهلوی کینه در دل دارد.[۸۰] نام بختیار در فهرست بهترین متقاضـیان نخست وزیری بود. زمانی که از او خواستند نام رابطی را بدهـد او از قطبـی نـام برد ولی قطبی عذر خواست و نصرت‌الله معینیان، رئیس دفتـر ویـژهٔ شـاه، یـا بـه عنوان گزینه‌ای دیگر مقدم را به این منظور پیشنهاد کرد و بختیار مقدم را برگزید.

نخستین دیدار بختیار با شاه برخلاف انتظار خیلی خوب بود. به گفتـهٔ رضـا قطبی، که بختیار فوری پس از دیدارش با پادشاه با او صحبت کرده بـود، شـاه بـا حوصله و شکیبایی به حرف‌های بختیار گوش داده بود: "پدر شما پدر مرا کشت و شما مرا زندانی کردید. من نباید هیچ گونه احساس وفاداری نسبت بـه خانـدان شما داشته باشم. امّا من معتقدم که ایران، دست کم تا پنجاه سال دیگـر، آمـادگی آن را ندارد که به جمهوری دموکراتیک بدل شود. زمانی هم که این کـشور بـرای دموکراسی آمادگی پیدا کند حکومت سلطنتی هم همان منظور را بر می‌آورد. فعلاً نخستین وظیفهٔ ما باید پایان دادن به این وحشیگری‌ها باشد."[۸۱] همین کـه بختیـار آمادهٔ رفتن شد، شاه در مورد ترک کشور چیزی گفت. بختیار درست منظور شـاه را نفهمید و در پاسخ گفت امیدوار است شاه دست کم تا زمانی که مجلـس نظـر مساعد خود را در مورد نخست وزیری وی اعلام کند و سپس به او رأی اعتمـاد بدهد، در کشور بماند. برداشت قطبی از گفته‌های بختیار این بود که "پـس از آن

۸۰. مصاحبه با رضا قطبی، پیشین، نوار۲، روی ۲.

۸۱. همان.

اعلیحضرت، در صورت تمایل، می‌توانند کشور را ترک کنند تا این که بختیار صلح و آرامش را برای بازگشت ایشان در کشور برقرار کند."[۸۲]

بختیار هم مثل صدیقی نتوانست پشتیبانی یارانش را در حزب ایران و جبههٔ ملی جلب کند. هر چند شخصیت قوی او باعث جلب نظر مساعد گارد شاهنشاهی شد. صدیقی پذیرش نخست وزیری را مشروط به ماندن شاه در ایران کرده بود. او گفته بود که در حالت حکومت نظامی سمت نخست وزیری را نمی‌پذیرد، ولی همچنان که اوضاع بدتر می‌شد تشخیص داد که هیچ کس بدون برقراری حکومت نظامی نمی‌تواند فرمان براند، و به این نتیجه رسید که نمی‌تواند این سمت را بپذیرد. موضع او افراد گارد شاهنشاهی را دلسرد کرده بود. سپهبد عبدالعلی بدره‌ای، فرماندهٔ گارد، از قطبی پرسیده بود که آیا بختیار آدم سست عنصری است. قطبی در جواب گفته بود: "شاید باید نگران این باشید که او بیش از آنکه شما مایل هستید دیکتاتور باشد." پس از دومین دیدار بختیار با شاه و زمانی که به اطلاع پادشاه رسانده بود که افراد جبههٔ ملی در دولت او نخواهند بود ولی او آماده است کارش را بدون افراد جبههٔ ملی ادامه دهد، بدره‌ای با بختیار صحبت کرده بود. آن گونه که بدره‌ای برای قطبی نقل کرده است بختیار به وی گفته بود تا به آخر می‌جنگد، اگر لازم باشد دست به کشتار می‌زند حتی اگر

---

۸۲. همان. روایت بختیار از این دیدار که در کتابش آمده کمی متفاوت است، و قطبی بعدها در این باره به وی اعتراض کرد. شهبانو اظهار می‌دارد که بختیار از شاه خواست کشور را ترک کند، و این همان چیزی است که بختیار می‌گوید. از سوی دیگر شاه به خروج خود از کشور به عنوان یکی از شرایط بختیار اشاره نمی‌کند. به هر حال نخستین و دومین دیدار بختیار با شاه تقریباً با ۱۰ روز فاصله صورت گرفت و در این فاصله هم شاه و هم بختیار، هر یک به دلایل خود، به این نتیجه رسیده بودند که شاه باید کشور را ترک کند. بختیار اظهار می‌دارد که خروج شاه در ابتدا مورد نظر او نبود ولی زمانی که وی دولت را تشکیل داد سیر رخدادها به گونه‌ای بود که خروج وی لازم به نظر می‌رسید. به هر حال تاریخ رخدادها از نظر آن دو تا حدودی متفاوت بود.. نگاه کنید به بختیار، پیشین، ص. ۱۳۰.

خون تا آرنجش برسد، و برای آرنج از واژهٔ مهجور مِرفق استفاده کـرده بـود کـه بدره‌ای آن را مَفرق به معنای فرق سر، تلفـظ کـرد.[۸۳] بـدره‌ای تحـت تـأثیر قـرار گرفت و دریافت که بختیار هم به زبان وی سخن می‌گوید. در روز ۸ دی شـاه از بختیار خواست دولت خود را تشکیل دهد.

۸۳. مصاحبه با قطبی، پیشین،

۲۲

"مثل برف آب خواهیم شد"

تا اواخر آبان ۱۳۵۷ بیشتر کارشناسان وزارت امورخارجهٔ ایالات متحدهٔ امریکا به این نتیجه رسیده بودند که ایالات متحده باید خود را برای ایران پس از شاه آماده کند.[۱] در روز ۱۸ آبان سولیوان، سفیر ایالات متحده، پیامی مبنی بر این فرستاده بود که ایالات متحده باید کم کم آنچه را "تصور نکردنی است تصور کند." اگر معلوم شود که شاه دیگر قادر به فرمانروایی نیست، ایالات متحده باید چه راهی در پیش گیرد؟ این تلگرام تصویری خوش‌بینانه از ایران در دورهٔ پس از شاه ترسیم کرده بود: هم خمینی و هم نیروهای مسلح ایران مخالف کمونیسم و ضد شوروی بودند؛ مجموعهٔ افسران غرب‌گرا بودند؛ روحانیان احتمالاً از نیروهای نظامی هواداری می کردند؛ ارتش هم به نوبهٔ خود از تمامیت ارضی ایران حمایت می‌کرد؛ مناسبات اقتصادی با غرب ادامه می‌یافت؛ خمینی به ایران باز می‌گشت و نقشی گاندی‌وار را به عهده می‌گرفت؛ انتخابات هم به استقرار نوعی جمهوری اسلامی با گرایش شدید به غرب می‌انجامید.[۲]

سولیوان این برداشت‌ها را بیشتر از اعضای جبههٔ ملی و کسانی مثل مهدی بازرگان از نهضت آزادی دریافت کرده بود. اطلاعاتش از عقاید پیروان نزدیک خمینی ناچیز بود. بازرگان اسلام‌گرایی میانه‌رو بود که با مسلمانی میانه‌رو بودن

1. Cyrus Vance, *Hard Choices,* New York, Simon and Schuster, 1983, p. 329.
2. Zbigniew Brzezinski, *Power and Principle: Memoirs of the National Security Adviser 1977-1981,* Farrar, Straus, Giroux, 1983, pp. 367-368.

تفاوت داشت، او استاد دانشگاه و فعال سیاسی میانه‌رویی بود که در آغاز به جبههٔ ملی و سپس در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ به نهضت مقاومت ملی و در دههٔ ۱۳۵۰ به نهضت آزادی ایران پیوست. او همچنین انجمن دانشجویان اسلامی و انجمن مهندسان را پی نهاد.[۳] سولیوان استدلال کرده بود که اگر دولت ازهاری در کنترل بخش‌های کلیدی اقتصادی و تولیدی موفق نشود، انقلاب به احتمال قوی پیروز می‌گردد. اگر بنا به پیروزی انقلاب باشد چرا توجه خود را معطوف به طرف خوش‌آتیه نکنیم. از میان هواداران خمینی افرادی چون آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله بهشتی افرادی تحصیلکرده بودند؛ "بهشتی، به ویژه، که دانش‌آموختهٔ دانشگاه توبینگن آلمان بود، به جنبه‌های غیردینی‌تر انقلاب هم توجه داشت" و بازرگان و رفقایش، عباس امیر انتظام و ناصر میناچی، که با خمینی و یارانش ارتباط داشتند نظرشان نسبت به ایالات متحده مساعد بود و نتیجه گرفته بود که "به نظر می‌رسد که آنها تشخیص می‌دهند تهدید اصلی برای آیندهٔ ایران از جانب اتحاد شوروی است و ایالات متحده، با وجود مناسبات نزدیک با شاه، از مدت‌ها پیش قدرتی در جهت بهبود اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ملت ایران بوده است." به نظر او می‌رسید که برقراری سازشی بین ارتش و مذهبیون به صورتی که مورد قبول گروه دوم باشد، ضرورت دارد. او تصور می‌کرد که دسترسی به این مهم در صورتی امکان پذیر است که فرماندهان وقت در ارتش، که اغلب آنها مورد تأیید خمینی و پیروانش نبودند، مجاب شوند که جای خود را به فرماندهان جوان‌تری بدهند که مورد تأیید انقلابیان باشند. او پس از گفتگو با بازرگان و میناچی اطمینان یافت که این طرح به نتیجه می‌رسد. در واقع، بازرگان اشاره کرد که

3. Shaul Bakhash, *The Reign of the Ayattolahs: Iran and the Islamic Revolution,* New York, Basic Books, 1984, pp. 52-53.

افسران ارشد، اگر بپذیرند که با آرامش کشور را ترک کنند، می‌توانند با افراد خانواده و اموال خود بروند.[۴]

آرای سولیوان تأثیر زیادی بر نحوهٔ تفکر حاکم بر وزارت امور خارجهٔ امریکا گذاشت. به گفتهٔ ونس، وزیر امور خارجهٔ آن کشور، برخی از مشاوران "کم کم به تردید افتاده بودند که شاه بتواند، حتی به عنوان مقامی تشریفاتی در دموکراسی پارلمانی در ایران بماند." پس از آن که نتایج محتمل این بحران – دولتی نظامی با یا بدون شاه، یا دولتی غیر نظامی و برخوردار از حمایت ارتش در جمهوری اسلامی، یا فروپاشی و هرج و مرج کامل- بررسی شد، اغلب مشاوران بر این باور بودند که ایالات متحده باید فوری موضع خود را با ایرانی بدون شاه تطبیق دهد. ونس نوشت: "افزون بر این، با توجه به استدلال‌های سولیوان که به شدت بر آنها تأکید کرده بود، آنها پیشنهاد کردند که اگر شاه نتواند خود را به کنار آمدن با جناح میانه‌روی مخالفان راضی کند، ما باید در پی ایجاد سازش بین ارتش، به عنوان قوی‌ترین نیروی غرب‌گرا، و روحانیان اسلامی، به عنوان نیروی سیاسی مسلط بر کشور، باشیم." [۵]

پرزیدنت کارتر معتقد بود که باید از شاه حمایت کند، ولی قادر به تعریف و اعمال سیاستی نبود که دولتش باید در پیش بگیرد. او هم از ساختار رهبری شورشی که کانون انقلاب بود و ظاهر آن را پشتیبانی می‌کرد، سر در نمی‌آورد. در نتیجه او نیز اسیر همان تناقض گوئی هائی بود که به شاه و ارتش ایران می‌رسید

4. William H. Sullivan, *Mission to Iran*, Op. Cit., pp. 199-202.
5. Vance, Op. Cit., pp. 329-330.

و درک واقعیت را روز به روز مشکل تر می کرد.[۶] شاه اصولاً معتقد بود سولیوان به عنوان سفیر پرزیدنت ایالات متحده بیانگر واقعی نیت پرزیدنت است. این اعتقاد شاه را دچار نوعی سرگردانی کرده بود. آنچه سولیوان با گفتار یا رفتار خود منتقل می‌کرد به نظر شاه حکایت از نبود حمایت صریح داشت، که او را به این فکر انداخت که ایالات متحده دو دوزه بازی می‌کند زیرا از یک سو ادعا می‌کند پشتیبان اوست و از سوی دیگر در پیام‌هایی که از سفیر دریافت می‌کرد، این ادعاها باطل می‌شد. به برژینسکی، مشاور امنیت ملی کارتر گفته بودند که "از نظر شاه این وضع حیرت‌آور، دور از فهم، و گیج‌کننده است."[۷] او تلاش کرد تردیدهای شاه را کاهش دهد ولی چندان توفیق نیافت. استدلال شاه در مورد پیام‌هایی که بین دو کشور رد و بدل می‌شد باعث شد که گفته‌های سولیوان را مهم‌تر بداند. اردشیر زاهدی، سفیر شاه در ایالات متحده، اطمینان خاطری را که برژینسکی در مورد حمایت از ایران می‌داد، تأیید کرد، ولی شاه اظهارات او را به بی‌اطلاعی او تعبیر و نتیجتاً رد کرد.[۸]

کارتر هم از سولیوان راضی نبود. او تصمیم گرفت فردی نظامی را به تهران اعزام دارد تا مناسباتی درست با ارتش ایران برقرار کند، زیرا سولیوان "به نظر می‌رسید نمی‌تواند گزارش‌های کافی برای او بفرستد." کارتر، بر اساس توصیه هارولد براون، وزیر دفاع خود، ژنرال رابرت ای. هایزر، معاون سر فرماندهی نیروهای ایالات متحده در اروپا را به این منظور برگزید. بنا شد هایزر او را در

۶. برژینسکی از "وضع مصیبت‌بار اطلاع‌یابی سیاسی ما از ایران" شکایت و کاری کرد که پرزیدنت هم در این باره به استانسفلد ترنر، رئیس سازمان اطلاعات مرکزی سیا، و ونس، وزیر امور خارجه، شکایت کند که نتیجهٔ چندانی نداشت. برژینسکی، پیشین، ص. ۳۶۷.

۷. همان.

۸. محمد رضا پهلوی، *پاسخ به تاریخ*، پیشین، ص. ۱۶۵.

جریان نیازهای ارتش ایران بگذارد و فرماندهان ایرانی را به پشتیبانی از بختیار، نخست وزیر، تشویق کند و به هر حال در ایران بماند تا پس از خروج شاه از کشور ثبات را حفظ کند. اما نه کارتر و نه ژنرال هایزر به شاه یا فرماندهان خبر ندادند که وی به ایران می‌رود.

شاه هایزر را می‌شناخت و به دانش نظامی وی احترام می گذاشت. هایزر با ستاد ارتش شاه و فرماندهان وی در سه سال و نیم گذشته در زمینهٔ مسائل نظامی گوناگون مورد علاقهٔ طرفین همکاری کرده بود. در فروردین ۱۳۵۷ شاه او را مأمور آماده کردن طرح یک سیستم کنترل فرماندهی (command control) برای نیروهای ارتش ایران کرده بود. در مرداد هایزر پیش‌نویسی دست‌نویس را به ارتشبد ازهاری، رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده، اعضای مهم ستاد و فرماندهان نظامی تسلیم کرد. ازهاری و همکارانش آن برنامه را تأیید کردند و سپس آن نوشته را به شاه ارائه دادند که برخلاف انتظار هایزر او هم آن برنامه را بدون هیچ جرح و تعدیلی تأیید کرد. نکتهٔ جالب این نوشته هدفش در مورد پایان دادن به وابستگی بیش از حد فرماندهان ارتش به نظر شاه برای برنامه‌ریزی بود و فرایندی که بایستی به مجهز کردن ارتش به نظام اطلاعاتی، تدارکاتی، فرماندهی و عملیاتی منسجم‌تر می انجامید.[۹]

با این همه، مأموریت هایزر بحث‌آفرین شد. ژنرال الکساندر هیگ، رئیس مستقیم او، به شدت با رفتن وی به تهران مخالف بود. او اعتقاد داشت که سیاست ایالات متحده نادرست بود، در دستگاه دولت اختلاف نظر وجود داشت، شرایط این مأموریت "مبهم" بود و هایزر به احتمال زیاد به فردی شکست‌خورده

9. General Robert E. Huyser, *Mission to Tehran,* New York, Harper & Row, 1986, pp. 6-10.

بدل می‌شد که باید اشتباهات دیگران را به گردن می گرفت.[۱۰] سولیوان به این دلیل با مأموریت هایزر مخالفت کرد که نیازی به آن نبود و در کار وی اخلال ایجاد می‌کرد. فرماندهان نظامی ایران به هدف او مشکوک بودند و حضور او در ایران را توهین‌آمیز تلقی کردند. شاه از ورود پنهانی هایزر حیرت کرده بود، زیرا این کار بی‌سابقه و مخالف تشریفات رسمی بود. به هر حال، این پنهان بازی پر رمز و راز بی فایده بود زیرا تنها چند ساعت پس از ورود هایزر به تهران حضور او در مطبوعات، که پس از چند هفته اعتصاب آغاز به کار کرده بودند، اعلام شد.[۱۱]

***

در روز ۱۴ دی، روزی که هایزر رهسپار تهران شد، کارتر با رهبران فرانسه، بریتانیا ، و آلمان برای بحث دربارهٔ بحران ایران، در گوادلوپ دیدار کرد. به گفتهٔ کارتر "آن سه رهبر دیگر از شاه زیاد پشتیبانی نمی کردند. همهٔ آنها تصور می‌کردند دولت غیرنظامی باید روی کار آید و همگی اتفاق نظر داشتند که شاه باید هرچه زودتر کشور را ترک کند."[۱۲] والری ژیسکار دستن، رئیس جمهور فرانسه، که میهماندار این نشست بود، عقیده داشت که شاه چندان تکیه‌گاهی ندارد. جیمز کالاهان، نخست وزیر بریتانیا، که از او درخواست شده بود بحث را بیاغازد نتیجه‌گیری کرد که شاه از دست رفته است و هیچ جانشین کارآمدی برای او در صحنه نیست. او در واقع گزارش‌هایی را که از سر آنتونی پارسونز، سفیر خود در تهران، دریافت کرده بود تکرار می‌کرد. سفیر خود ژیسکار هم بر اساس تماسش با دولت و بیشتر با مخالفان غیرمذهبی، و نه با شاه و مشاوران نزدیک

۱۰. در مورد ژنرال هیگ نگاه کنید به مقدمهٔ وی بر کتاب هایزر، همچنین صص. ۱۷–۱۵.

11. Ibid. *passim*

12. Carter, Op. Cit., p. 445.

وی، گزارش‌هایی بدبینانه برای او فرستاده بود. در نتیجه، دولت فرانسه، و از جمله خود ژیسکار دستن، تا زمانی که خمینی به پاریس رسید از او، نقش و مقاصد او اطلاعات چندانی نداشتند. ژیسکار از این که به خاطر در خواست شاه مجبور شده خمینی را تحمل کند ناراحت بود. با این حال، در ماه‌های مهر و آبان او به آیت‌الله هشدار داده بود که به موجب قانون فرانسه، اقامت او در فرانسه مشروط به این است که از دامن زدن به خشونت در ایران خودداری کند. امّا آیت‌الله با ادامهٔ ارسال نوارها به ایران دقیقاً همان کار را کرده بود، نوارهایی که به گزارش منابع ژیسکار در اوائل دی ماه پیروان خمینی را به قتل شاه ترغیب می‌کرد. ژیسکار به کریستیان بونه، وزیر کشور خود، دستور داد ترتیب عزیمت خمینی را از فرانسه به الجزایر بدهد. او سپس شاه را از این تصمیم آگاه کرد. برخلاف انتظار وی شاه با این طرح موافق نبود. به گفتهٔ ژیسکار شاه گفت: "اخراج آیت‌الله تصمیم فرانسه است؛ ایران مسئولیت آن را به عهده نخواهد گرفت." رئیس جمهور فرانسه به این نتیجه رسید که فرانسه به تنهایی نباید این خطر را بپذیرد. او به وزیر کشور خود دستور داد روند اخراج آیت‌الله را متوقف کند. در اوائل دی و درست پیش از اجلاس گوادلوپ، ژیسکار از میشل پونیاتوفسکی، وزیر کشور سابق خود که اکنون مشکل‌گشای او شده بود، خواست به دیدار شاه برود و در بازگشت شرایط وی را گزارش دهد. پونیاتوفسکی در روز ۴ دی با شاه دیدار کرد و به ژیسکار گزارش داد که کار شاه تمام است: او بیمار، درمانده و بی‌کس است و مصمم است که به ارتش خود اجازهٔ شلیک به مردم را در هیچ شرایطی ندهد. ژیسکار به این نتیجه رسید که "خواهی نخواهی تکلیف معلوم شده است"[۱۳] ژیسکار این وضع را ناشی از رفتار

۱۳. ترجمهٔ نگارنده از:

Vallery Giscard d'Estaing, *Le Pouvoir et la vie,* Paris, Compagnie, 12. 1994, pp. 96, 128, 119.

مقامات امریکا دانست که از نظر او "قابل درک نبود." مقامات امریکا مناسبات سیاسی و نظامی منحصر به فردی با ایران داشتند که بر اساس آن به خود حق می دادند در رابطه با مسائل مربوط به ایران مستقل از منافع اروپا رفتار کنند. از سوی دیگر، اطلاعات وی از ایران نشان می‌داد که سفارت امریکا و دیگر دوایر امریکایی دارند از شاه فاصله می‌گیرند و به جای آن در پی یافتن راه حلی "سیاسی" هستند و برای آن دنبال فردی مناسب می گردند که یافتنی نیست.[۱۴]

به هر حال این فقط تا حدودی حقیقت داشت. تردیدهای کارتر بیش از ترفندهایش بود. او باور داشت مناسبات نزدیک موجود بین افسران امریکایی و ایرانی ارتش ایران را قادر به حفظ تمامیت و ثبات کشور می‌کند.[۱۵] به نظرش می‌رسید "تمام فکر و ذکر سولیوان متوجه نیاز کناره‌گیری فوری شاه است" و این که ایالات متحده با خمینی ارتباط مستقیم برقرار کند. زمانی که کارتر از ژیسکار دستن خواست که نقش میانجی را با خمینی بازی کند، به گفتهٔ کارتر سولیوان "کنترل خود را از دست داد و در روز ۱۰ ژانویه (۲۰ دی) تلگرامی برای ونس فرستاد که رنگ و بوی گستاخی داشت." کارتر از ونس خواست "سولیوان را از ایران فرا خواند"، ولی ونس "اصرار داشت که فرستادن فردی تازه به این کشور [در این شرایط] اشتباه است."[۱۶] کارتر با اکراه رضایت داد.

کارتر در این زمان روز به روز بیشتر به گزارش‌هایی که از هایزر دریافت می‌کرد متکی بود، زیرا تا آنجا که به کارتر مربوط می‌شد هایزر "خونسرد و مسلط بر اوضاع بود....و همواره دیدگاه‌هایی سنجیده ارسال می‌داشت."[۱۷] هایزر

14. Giscard d'Estaing, Op. Cit., p. 120.
15. Ibid.
16.Carter, Op. Cit., p. 446.
17. Ibid.

گزارش داد که دارد به فرماندهان نزدیک می‌شود. او آنها را واداشته است که با هم برای آماده کردن طرحی برای به دست گرفتن امور میدان‌های نفتی و نیروگاه‌ها و راه‌های ارتباطی همکاری کنند و اعتصاب‌ها را در هم شکنند و دوباره بر امور مسلط شوند. او گزارش داد که توانسته است کاری کند که فرماندهان به جای وابسته بودن به شاه به صورت گروهی زیر نظر بختیار کار کنند.[۱۸] تمام این‌ها خواب و خیال بود، بازی ای که در واقع فقط هایزر آن را جدی می‌گرفت. فرماندهان از او می‌خواستند برای ساکت کردن خمینی به دولتش متوسل شود، تا با فشار آوردن بر بی.بی.سی. جلوی سخنان "تند و گزنده و شاه ستیز" آن بنگاه را بگیرد و مانع از آن شود که شاه ایران را ترک کند. در غیر این صورت آنها فقط برای به دست آوردن دل او تظاهر به این می‌کردند که رهنمودهای او را برای برنامه‌ریزی در مورد به دست گرفتن اختیار صنایع مهم نفت، برق، ارتباطات، آب و منابع غذایی اجرا می‌کنند. در واقع، فرماندهان ارتش، بر اساس گفتگوهای بین خود و مذکرات با دیگر مقامات بلندپایه در چهار جلسهٔ "شورای فرماندهان"، که در آن جلسات حتی یکبار هم نامی از هایزر برده نشد یا اشاره‌ای به وی نکردند، در اصل اظهار داشتند که نیروهای مسلح برای رویارویی با جنگی داخلی از نوعی که در آن زمان با آن روبرو بودند، آمادگی نداشتند.[۱۹] افزون بر این دیری نگذشت که برای فرماندهان ارتش روشن شد که هایزر با سولیوان، که مورد نفرت آنها بود، دست به یکی هستند. به گفتهٔ ارتشبد عباس قره‌باغی، رئیس ستاد ارتش، در یکی از مباحثات مربوط به ترفندهای محتمل برای کنار آمدن با بازگشت خمینی به ایران، هایزر پیشنهاد کرد

18. Huyser, Op. Cit., p. 73-74.

۱۹. نگاه کنید به "شورای فرماندهی" که بعد به آن اشاره می‌کنیم. شاه هم در دیدار ۲۱ دی خود با هایزر به او گفت که "تنها برنامهٔ حاضر و آمادهٔ آنها برای مقابله با تهدیدی خارجی بود. تهدید داخلی اصلاً به فکر آنها هم خطور نکرده بود و امکانات آنها برای جنگ برای عملیات داخلی به کلی ناکافی بود." هایزر، پیشین، ص. ۷۷.

که قره‌باغی با بازرگان و بهشتی، در مقام نمایندگان خمینی، دیدار کند "و بدون آنکه منتظر پاسخی شود، فوری از ژنرال گست [رئیس هیئت مستشاران امریکایی] خواست شماره تلفن آنها را برای ما بیاورد. ژنرال گست از دفتر بیرون رفت و با چند شماره تلفن برگشت و آنها را روی میز گذاشت. ژنرال هایزر گفت "این‌ها تلفن‌های دکتر میناچی است. او ترتیب دیدار آنها را با شما می‌دهد." [۲۰] این گفتگوها برخلاف انتظار فرماندهان ارتش بود. قره‌باغی آن را به شاه گزارش داد. شاه با حیرت گفت: "عجیب است! آیا کسی می‌داند آنها چه می خواهند؟" سپس از قره‌باغی پرسید قصد دارد چکار کند. قره‌باغی مطابق معمول پاسخ داد: "هر چه اعلیحضرت دستور بدهند" ولی بعد، پس از اصرار شاه، افزود تصور نمی‌کند این کار فایده‌ای داشته باشد.[۲۱]

دیدگاه امرای ارتش ایران دربارهٔ مناسبات با ارتش ایالات متحده بر اساس دو پیمان شکل گرفته بود: یکی آن که به ایالات متحده حق می داد اطمینان یابند که وسائل یدکی به شدت سری و محرمانهٔ نظام‌های تسلیحاتی‌ای که به ایران فروخته می‌شود به دست دشمنان نمی افتد؛ دیگری پیمان دوجانبهٔ ۱۳۳۸ بود که ایالات متحده را متعهد به حمایت از استقلال ملی و تمامیت ارضی ایران در برابر هر تهدید خارجی یا داخلی کمونیستی می کرد. ارزیابی‌های رکن ۲ که به گفتهٔ ارتشبد عباس قره‌باغی اغلب با اطلاعات گروه مشاوران نظامی ایالات متحده هماهنگ بود، مشخص کرده بود که این تظاهرات را کمونیسم بین المللی با میانجیگری "مارکسیست‌های اسلامی" راه انداخته بود. از آنجا که این هم مشخص شده بود که بسیاری از گروه‌های مخالف مسلح هستند، فعالیت‌های آنها

۲۰. ارتشبد عباس قره‌باغی، *حقایق دربارهٔ انقلاب ایران*، پاریس، انتشارات سهیل، ۱۹۸۴، ص. ۱۷۸.
۲۱. همان. ص. ۱۸۰.

به شورش مسلحانهٔ کمونیستی علیه دولت ایران تعبیر می‌شد و بنابراین بر اساس آن پیمان دوجانبه، تهدید کمونیستی بین‌المللی علیه منافع حیاتی ایران و ایالات متحده به شمار می‌آمد.[۲۲]

به هر حال، تمام این‌ها باید با میانجیگری شاه مطرح می‌شد که در آخرین هفته های حضورش در ایران، رفتارش با نیروهای مسلح، در حد چشمگیری تغییر کرده بود. در گذشته او همواره به برنامه‌ها، عملیات و انتصاب‌ها در ارتش توجه نشان می‌داد. در هفته‌های اخیر، به گفتهٔ رئیس ستادش، به این مسائل به نظر بی‌اعتنا می‌آمد. او سپهبد بدره‌ای را به فرماندهی نیروهای زمینی و سرپرستی فرماندهی گارد شاهنشاهی گماشته بود و بقیهٔ کارها را به قره‌باغی و دیگران سپرده بود. او مانند گذشته فرماندهان نیروها را به حضور می‌پذیرفت، ولی حرف خاصی برای گفتن نداشت.[۲۳]

در روز ۲۳ دی، شاه سه روز پیش از ترک ایران، فرماندهان ارتشی خود یعنی قره‌باغی، بدره‌ای، فرماندهٔ نیروی زمینی، حبیب‌اللهی، فرماندهٔ نیروی دریایی، ربیعی، فرماندهٔ نیروی هوایی، و توفانیان، مدیر عامل سازمان صنایع نظامی، را به حضور فراخواند و به آنها دستور داد از دولت بختیار پشتیبانی کنند. بنا به گفته بختیار، شاه گفت: "همان طور که حتماً می‌دانید آقای بختیار قبول کرده است در این شرایط دشوار دولتی تشکیل دهد. از آنجا که من تصمیم گرفته‌ام به خارج از کشور بروم، باید بدانید که از او دستور می‌گیرید. اگر مسائلی باشد که مشخصاً به دفتر من مربوط می‌شود، او امکان تشکیل شورای سلطنت را دارد که مسئله را با

۲۲. همان. صص. ۱۶۹–۱۶۸.

۲۳. همان، ص. ۱۹۷.

من در میان می‌گذارد و پاسخ آن را به شما ابلاغ می‌کند. ولی در مورد تمام مسائل مربوط به دولت، تصمیم با آقای بختیار است."[۲۴] بختیار ادامه می‌دهد که در مورد مسائلی مانند صدور "فرمان" یا ارتقا یا بازنشستگی افسران و غیره شاه دستور داد که فرماندهان ارتش "از طریق وزیر جنگ به نخست وزیر مراجعه کنند."[۲۵] این ادعایی است که قره‌باغی آن را "دروغ محض" می‌نامد.[۲۶]

شرحی که قره‌باغی از این نشست می‌دهد با توصیفات بختیار تفاوت دارد. به گفتهٔ قره‌باغی، شاه گفت: "از آنجا که نخست وزیر دولتی را تشکیل داده است که از قانون اساسی حمایت می‌کند، ارتش شاهنشاهی وظیفه دارد از این دولت قانونی حمایت کند." قره‌باغی به نیابت از فرماندهان ارتش و خودش پاسخ می‌دهد: "وظایف و مأموریت ارتش روشن است. ما به سوگندی که در مورد حمایت از قانون اساسی خورده‌ایم وفادار هستیم و وفادار می‌مانیم."[۲۷]

برخلاف نیت و برداشت بعدی بختیار، قره‌باغی اظهار می‌دارد که شکل این نشست و آنچه در آن گفته شد بی‌تردید حاکی از آن است که شاه می‌خواست فرماندهان ارتش بدانند که تا آنجا که به ارتش مربوط می‌شود هیچ چیز تغییر نکرده است. برای مثال قره‌باغی می‌گوید، ارتشبد طوفانیان، که سال‌ها قائم مقام وزیر جنگ بود، از شاه درخواست کرد که اکنون که ارتشبد جعفر شفقت (که در این نشست حاضر نبود و هیچ گونه وظیفهٔ فرماندهی نداشت) به سمت وزیر

---

24. Bakhtiar, ***Ma fidelite***, Op. Cit., p. 146.

۲۵. شاپور بختیار، *سی و هفت روز پس از سی و هفت سال*، انتشارات رادیو ایران، ۱۳۶۱،

۲۶. قره‌باغی، *حقایق*، پیشین، ص. ۲۰۴.

۲۷. همان، صص. ۱۵۴–۱۵۵.

جنگ منصوب شده است، اجازهٔ بازنشستگی به وی بدهد. شاه پاسخ داد: "شما کاری با وزیر جنگ ندارید" و به او گفت که به کارش ادامه دهد. قره‌باغی در ادامه می‌گوید غیبت وزیر جنگ به این معنا بود که شاه می‌خواست تأکید کند که مثل گذشته وزیر جنگ اجازه ندارد در امور نیروهای مسلح دخالت کند. حضور تک تک فرماندهان سه نیرو هم به همه چنین القا می‌کرد که آنها استقلال دارند و باید فقط فرمان شاه را اجرا کنند.[۲۸]

تفاوت بین شرح قره‌باغی و بختیار از این نشست هم مهم است و هم قابل درک. بختیار مایل نبود در مورد جزییات پافشاری کند. عمر دولت وی به حمایت ارتش وابسته بود و او آشکارا خواستار حسن نیت ارتش بود. از میان تمام حرف‌هایی که شاه زده بود البته او بر آنچه بیش از همه به پشتیبانی از وی می‌انجامید، تکیه می‌کرد از جمله بر این که شاه دستور داده بود افسرانش بدون قید و شرط از وی پشتیبانی کنند. اما اصرار قره‌باغی بر این که شاه بر قانون اساسی تأکید داشت با مفهوم کلی آنچه در آن دوره مد نظر شاه بود همخوانی دارد. آیندهٔ حکومت سلطنتی در ایران به بقای قانون اساسی وابسته بود. بنابراین تفاوت این دو تفسیر اهمیت داشت. اگر فرمان این بود که از بختیار اطاعت شود، درگیر شدن ارتش در هر گونه برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری بدون مشارکت بختیار دشوار می‌شد. از سوی دیگر اگر بنا بود ارتش بر اساس قانون اساسی از دولت حمایت کند، در آن صورت در شرایط موجود، مناسبات دولت و قانون اساسی باید جداگانه تفسیر می‌شد. اگر امکان اقدامی برای ارتش وجود داشت، ارتش با توجه به برداشت خود از انگیزه‌ها و عملکردهای دولت از آن نهاد حمایت می‌کرد.

---

۲۸. همان، صص. ۱۵۸-۱۵۷.

گفتگوهای دیگر بین شاه و رئیس ستاد هم حرف‌های قره‌باغی را تأیید می‌کند. در مواردی چند ارتشبد قره‌باغی از فرماندهٔ کل قوا خواسته بود روشن کند که در صورت بروز رخدادهای نامنتظر چه باید بشود. شاه اغلب اظهار نظر نکرده بود ولی به گفتهٔ قره‌باغی

> پس از آنچه در اخرین نشست بین ما پیش آمد، او اکنون شروع به راه رفتن در اتاق و دیکته کردن فرمان‌هایی کرد که خلاصهٔ آنها به شرح زیر است: "شما به خوبی می‌دانید که وضع نیروهای ارتش ما پس از شهریور ۱۳۲۰ به چه صورت بود، چه تلاشی برای توسعه دادن آن نیروها و تکامل یافتن آنها صرف شد، و سرانجام امروز آنها چه پایگاهی دارند. همگی شما سهمی در این دارید. وجود این ارتش برای حفظ استقلال کشور ضروری است. سعی کنید مانع از بروز تفرقه و دودستگی در آن شوید و به هر قیمتی از یکپارچگی نیروهای مسلح حمایت و آن را حفظ کنید." بار دیگر پرسیدم ...اگر پس از خروج اعلیحضرت رخدادهایی غیرمنتظره و مخالف با قانون اساسی رخ داد، تکلیف ما چیست؟ او پس از لحظه‌ای سکوت تأمل‌آمیز گفت "ما نمی‌دانیم چه رخ خواهد داد. همان کاری را بکنید که شما و دیگر فرماندهان مناسب تشخیص می‌دهید.[۲۹]

آشکارا منظور شاه این بود که فرماندهان ارتش مستقل باشند ولی پس از خروج او از کشور هماهنگ عمل کنند. این تنها گزینه‌ای بود که به سود وی، نیروهای ارتش و کشور بود. او هم از این که فرمانی به قره‌باغی بدهد که به موجب آن وی در غیاب شاه بتواند تصمیم‌گیری کند و هم از این که رسمی برقرار کند که به موجب آن قره‌باغی یا دیگر فرماندهان در آینده با او تماس بگیرند، خودداری کرد. شاه می‌خواست آنها به صورت جمعی تصمیم بگیرند و

---

۲۹. همان، صص. ۲۰۸-۲۰۷.

دست به انتخاب بزنند، در حالی که این مخالف فرهنگ آنها بود و در شرایط حاکم آنها را فلج کرد.

***

پس از آن‌که مشخص شد شاه کشور را ترک می‌کند، فرماندهان با معضلی روبرو شدند: آنها باید دست به اقدامی می‌زدند ولی بیش از حد معطل کرده بودند و در این زمان برای آنها روشن نبود که توانایی انجام چه کارهایی را دارند. آنها چهار بار با هم در شورائی در دفتر قره‌باغی جمع شدند تا دربارهٔ وضع موجود و اندیشیدن تمهیدی برای آن، بحث کنند. این گفتگوها نشان‌دهندهٔ بن‌بستی بود که در آن قرار گرفته بودند. آنها اقدامی را پیشنهاد می کردند اما فوری در بیهوده بودن آن سخن می گفتند. اغلب آنها قبول داشتند که بختیار، نخست وزیر، باشهامت، مصمم و وفادار به قانون اساسی است ولی این اعتقادی عمیق نبود. هیچ کس نمی‌دانست اگر به هر دلیلی بختیار از کار کناره گیرد یا برکنار شود، آنها باید دست به چه اقدامی بزنند. همه دریافته بودند که مدت‌ها قبل برای متوقف کردن آشوب‌ها باید اقدام می‌کردند، اما هیچ کس آماده نبود بگوید چرا اقدامی نشده است. همه می‌دانستند که خمینی به انبوه جمعیتی که به خیابان‌ها ریخته بودند فرمان می‌داد و مقابله با او به معنای خونریزی است، ولی هیچ‌کس مایل نبود بگوید که بنابراین ارتش با مردم مقابله نمی کند. همه می‌دانستند که نیروهای ارتش از نظر روانی و ساختاری از درون ویران گشته است، ولی هیچ‌کس مایل نبود آن را به صراحت بیان کند. گفتگوها وهم‌آمیز و عجیب بود و فرماندهان ارتش را به سوی گزینه‌هایی محتمل راهنمایی می‌کرد که هیچ کدام رضایتبخش نبود. با وجود این، به تدریج سمت و سوئی بوجود آمد. در طی سه نشستی که نخستین آن ها ۲۵ دی، روز پیش از روز خروج شاه و

آخرین آن ها ۸ بهمن تشکیل شد، اظهارات آنها به تدریج کمتر ستیزه‌جویانه و بیشتر متمایل به آن چیزی شد که روز به روز ناگزیرتر به نظر می‌رسید، هر چند هنوز نمی‌شد آن را به زبان آورد: خمینی پیروز گشته و شاه هرگز باز نمی‌گردد.

نخستین نشست شورای فرماندهان در روز ۲۵ دی برگزار شد، یعنی دو هفته پس از نخست وزیری بختیار، و روزی که سنا موافقت خود را با تشکیل رسمی دولت وی بنا بر قانون اساسی اعلام کرد. چهار روز پیش از آن تاریخ، خمینی اعلام کرده بود که خروج شاه از ایران هیچ تغییری در امور ایجاد نمی‌کند مگر آنکه وی از تاج و تخت کناره گیرد. او گفت این رژیم، این دولت، این مجلس و همچنین شورای سلطنت غیرقانونی است، همه باید منحل شود.[۳۰] در روز ۲۳ دی شورای سلطنت ، که شاه همان روز موجودیت آن را اعلام کرده بود، با حضور شاه تشکیل شد. این شورا متشکل بود از نخست وزیر، رؤسای مجالس سنا و شورا، وزیر دربار و رئیس ستاد ارتش و اعضایی انتصابی شامل سید جلال‌الدین تهرانی که به ریاست آن شورا منصوب شد.[۳۱] در همان روز ۲۳ دی خمینی موجودیت شورای انقلاب اسلامی را برای این که جانشین دولت بختیار شود اعلام کرد. روز ۲۵ دی، که فرماندهان ارتش تشکیل جلسه دادند، آیت‌الله شریعتمداری، روحانی بلندپایهٔ کشور، ارتش را از شلیک به مردم بر حذر داشت و این کار را ارتکاب خشونت در حالتی دانست که " جامعه مسلمان ایران یکپارچه به سوی برقراری حکومت عدل و نظام عادلانهٔ اسلام پیش می‌رود "[۳۲]

---

۳۰. *روزنامهٔ اطلاعات*، ۲۱ دی ۱۳۵۷.

۳۱. اعضای شورای سلطنت عبارت بودند از: شاپور بختیار، نخست وزیر، محمد سچادی، رئیس مجلس سنا، جواد سعید، رئیس مجلس سنا، علیقلی اردلان، وزیر دربار، عباس قره‌باغی، رئیس ستاد ارتش و سید جلال‌الدین تهرانی، عبدالله انتظام، محمدعلی وارسته و عبدالحسین علی‌آبادی.

۳۲. *روزنامهٔ اطلاعات*، ۲۵ دی ۱۳۵۷.

دلیل تشکیل شورای فرماندهان روز خروج شاه بود. شورای فرماندهان روز ۲۵ دی، روز (ر منهای یک) روز قبل از خروج شاه، تشکیل شد. ارتشبد قره‌باغی از همکاران خود خواست برنامه‌ای برای روز خروج شاه آماده کنند و توضیح داد که در آن روز ارتش با چالش‌های مهیبی در تهران و در سراسر کشور روبرو می‌شود. او گفت ارتش برای مقابله با اعتصاب‌ها، تظاهرات و خشونتی که پس از خروج شاه بروز می‌کند، آمادگی ندارد. نخست وزیر جدید تا همین جا هم به این خاطر وی را سرزنش کرده بود. در آخرین نشست شورای امنیت ملی بختیار با حیرت به قره‌باغی گفته بود: "من نمی‌توانم باور کنم که این ارتش ذخیرهٔ سوخت ندارد. من نمی‌توانم باور کنم که چگونه نیروهای مسلح شاهنشاهی نمی‌تواند ارتباطات و مخابرات مملکت را به دست بگیرد و اداره کند." [۳۳] قره‌باغی به سپهبد نجیمی نائینی، معاون خود دستور داد نامه‌ای را بخواند که قره‌باغی در تاریخ ۶ آبان ۱۳۵۷ در مقام وزیر کشور به ارتشبد ازهاری رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران نوشته بود. او از شاه اجازه گرفته بود که از ارتش بخواهد برای تأمین نیروی کار، ملزومات فنی، و منابع و در صورت لزوم کنترل منابع و خدماتی نظیر آب، برق، نفت، ترابری، پست، تلگراف و تلفن، رادیو و غیره برنامه‌هایی تدوین کند. هیچ اتفاقی نیفتاد زیرا ارتش برای جنگ با دشمنان خارجی سازمان یافته و آموزش داده شده بود. فرض بر این بود که اگر زمانی چنین پیشامدی رخ دهد منابع ملی برای هواداری بسیج می‌شوند. در این زمان این منابع در دسترس نبود زیرا همه جا کارگران در اعتصاب بودند. قره‌باغی اشاره می‌کند به سپهبد بدره ای و می‌گوید: "خوب، حالا تمام این گرفتاری‌ها بر

۳۳. مذاکرات شورای فرماندهی ارتش، دی-بهمن ۱۳۵۷، تهران، نشر نی، ۱۳۶۵، صص. ۴۰-۳۹. از این پس مذاکرات.

می‌گردد به فرماندهٔ نیروی زمینی شاهنشاهی که به فرمان ملوکانه فرماندهی گارد شاهنشاهی را هم به عهده دارد."[۳۴]

فرماندهان نظامی به ویژه نگران "شگرد تقدیم گل" از طرف انقلابیان به سربازان برای جلب همدلی آنها بودند. از نظر این فرماندهان نظامی این که در خیابان‌ها "شورشیان" به سربازان گل می‌دادند جزو درس‌های روانی دشمن بود. همه می‌دانستند که نگه داشتن سربازان در خیابان‌ها در حالی که فرمان جنگیدن به آنها داده نشود باعث تضعیف روحیهٔ آنها می‌شود. ولی این فرمانی بود که آنها نمی‌توانستند فکر سرپیچی از آن را هم به ذهن خود راه دهند. در حین بحث گاهی اشاره ای به شاه به عنوان منبع فرمان می شد، اما اشاره همواره سربسته و غیرعلنی بود. قره‌باغی تا آنجا که می‌شد صریح حرف زد:

> آقایان فرماندهان تشریف داشتید، تیمسار طوفانیان هم تشریف داشتند، در حضور آقایان شاهنشاه فرمودند که ارتش باید با تمام امکانات از دولت پشتیبانی کند. ... در پنج ماه گذشته، در دو دولت —این دولت سومی است– روش این بوده است. اگر ما الان هر نوع پیشنهادی برخلاف گذشته مطرح کنیم، فوراً استنباط خواهد شد که ما می‌خواهیم از این دولت پشتیبانی نکنیم. ولی بنده آنچه دیدم، خوشبختانه جناب نخست وزیر خیلی منطقی، خیلی باارداه و خیلی بااستحکام [است]. .. ما حالا باید واقعاً ببینیم که آیا مصلحت است ما ارتش را به پادگان ها برگردانیم؟[۳۵]

فرماندهان ارتش بختیار را به خاطر قاطعیتش می‌ستودند. بختیار به سپهبد مهدی رحیمی، فرماندار نظامی، گفته بود هر طور صلاح می‌داند اقدام کند، به

---

۳۴. همان، صص. ۴۹-۴۸.

۳۵. همان، ص. ۵۲.

گونه‌ای که واحدهای نظامی را از مسیر تظاهرکنندگان دور نگه‌دارد ولی آن قدر نزدیک باشند که در صورت لزوم درگیری دست به کار شوند. رحیمی هم همین فرمان را به واحدها داده بود، هر چند فکر می کرد به آنها گل می‌دهند و دل سربازان را به دست می‌آورند. رحیمی خطاب به قره‌باغی گفت: "ما واقعاً باید یا بجنگیم یا صلح کنیم، یا زنگی زنگ یا رومی روم."[۳۶]

نظرات در این باره که چگونه با مسئلهٔ گل دادن به سربازها برخورد کنند متفاوت بود. بحثی طولانی در گرفت تا این که ارتشبد طوفانیان، افسر ارشد در این گروه، به این که این شورا به چنین جزییاتی بپردازد اعتراض کرد. او ترجیح می‌داد نظرات سپهبد ناصر مقدم، رئیس ساواک، را بشنود.

مقدم در تأیید حرف‌های طوفانیان گفت که حالا وقتش نیست که وارد این مسائل جزیی بشویم:

الان پیش از هر چیز دیگر حفظ ارتش شاهنشاهی مطرح است. برنامه ریزی به ترتیبی داده شده است که بعد از خروج شاهنشاه از مملکت ارتش شاهنشاهی را از بین ببرند. این اعمال مقدمات کار است: گل دادن، پایین آوردن مجسمه‌ها، توهین، حمله به منزل درجه‌داران و غیره. بنابراین باید چاره‌اندیشی کرد برای روز "R"، یعنی روزی که شاهنشاه تشریف می‌برند . تظاهرات عظیمی را در حدود رقم ۶۰۰ هزار تا ۷۰۰ هزار نفر –که به قول مخالفین ۲ ملیون نفر بوده است– در شرایط عادی ما دیده‌ایم. در مشهد مقدس تظاهرات ۵۰۰، ۶۰۰هزار و ۷۰۰ هزار نفر بوده است و شهرهای دیگر ۲۰۰ هزار تا ۳۰۰ هزار نفر، این ها همین کسانی هستند که مجسمه‌ها را پایین آوردند، به شهربانی حمله کردند، به سازمان امنیت حمله کردند و جان و مال سربازان، افسران و درجه‌داران

۳۶. همان ، صص. ۵۷–۵۶.

را در معرض تهدید قرار دادند. دو روز یا سه روز هم برای چاره‌اندیشی بیشتر فرصت نداریم. بنابراین تهدید بیخ گوشمان است و باید دست به دست هم بدهیم و برای بقاء حداقل زندگی فرد فرد خودمان [کاری بکنیم.] یعنی، اگر این موج که در شرایط مناسب که اقتدار ارتش شاهنشاهی برقرار بوده و هست، در این حد وسیع باشد، فردا که شاهنشاه پایشان را از مملکت بیرون بگذارند این جمعیت یک میلیونی می‌شود سه میلیون و این گل دادن تبدیل می‌شود به خشونت، تعرض و بعد حمله و از بین بردن ارتش شاهنشاهی. تیمسار! امروز برای همین مسئله جمع شده‌ایم."[۳۷]

وقت شکوه از گذشته یا پیدا کردن گناهکار نبود. فرماندهان ارتش به "وحدت و یگانگی" نیاز داشتند. "در غیر این صورت ارتش شاهنشاهی باقی نخواهد بود." [۳۸]

این هشدار اثری نداشت. بحث به مسئلهٔ تظاهرکنندگان کشیده شد، به مسئلهٔ سربازها و گل‌ها. در این زمان سپهبد محققی، فرماندهٔ ژاندارمری درخواست کرد که هواداران رژیم هم حق تظاهرات داشته باشند. "ارتش جزو ملت است. ملت از ارتش جدا نیست. سربازها بچه‌های مردم [هستند]. ...اجازه بدهید در یک خیابان هم موافقین [تظاهرات] بکنند. ...تا مردم و ملت را راه نیندازیم و تهییج نکنیم، هیچ فایده‌ای ندارد. برای اینکه ما جزو ملت هستیم."[۳۹]

پیشنهاد محققی را در دستور کار نشست بعدی قرار دادند. بحث به شیوه‌ها و راه‌های استقرار مجدد ارتباطات، دست کم در ارتش، کشیده شد. سپهبد حسن یزدی، مسئول این کار، خوشبین نبود. یزدی گفت: "فرانسه یک سوم خاک ایران

---

۳۷. همان، ص. ۶۲.

۳۸. همان، ص. ۶۳.

۳۹. همان، صص. ۶۷-۶۶.

را دارد. هیچ‌وقت ارتش آن نتوانست ارتباطات را برقرار کند. یک ماه پیش مگر اعتصاب نکردند تیمسار؟ چکار توانست بکند؟ کشور ما هم نمی‌تواند کاری بکند."[۴۰] قره‌باغی قبول کرد. "خیلی خوب. در آن حدود که می‌توانیم [اقدام] می‌کنیم."[۴۱]

بختیار به رحیمی گفته بود که جایی آماده کند تا در صورت لزوم حتی صدهزار نفر را زندانی کنند. ارتش بررسی کرده و به این نتیجه رسیده بود که حداکثر ظرفیت پنج هزار زندانی را دارد. سپهبد ناصر فیروزمند گفت: "بالاخره یک زندانی انسان است؛ آشپزخانه می‌خواهد، دستشویی می‌خواهد، توالت می‌خواهد و چیزهای دیگر و هر یک از آنها دوتا پتو هم لازم دارد. برای این کار، طرح خیلی خوبی ساواک تهیه کرده است و اداره دوم ما دارد."[۴۲] فرماندهان مایل نبودند به نخست وزیر جدید، فردی که از دید آن ها با سنت‌های آنها بیگانه بود، بگویند که برای تمام پیشامدهای احتمالی برنامه‌ای ندارند. قره‌باغی گفت: "مقصود این است که باز هم نمی‌توانیم بگوییم این کار را هم نمی‌توانیم بکنیم. .. آن اشخاصی که می‌روند آنجا ناراحت می‌شوند دیگر. آنهایی که مردم را و مملکت را ناراحت کرده‌اند، یک مقدار هم ناراحت می‌شوند."

طوفانیان که نقش برقرارکنندهٔ نظم و آرامش را بازی می‌کرد می‌خواست حرف‌های فرمانده شهربانی را بشنود "کسی که مسئولیت حفظ شهر را [به عهده] دارد." سپهبد فضل‌الله جعفری گفت پلیس تمام نیازها را برمی‌آورد و تمام افرادش را در خدمت هر کسی می‌گذارد که بناست تصمیمات فرماندهان ارتش

۴۰. همان، ص. ۷۰

۴۱. همان، ص. ۷۱.

۴۲. همان، ص. ۷۲.

را اجرا کند. ولی همه باید بدانند که پلیس بـه تنهـایی از عهـدهٔ مقابلـه بـا چنـین اغتشاشاتی بر نمی‌آید. "بنده در شورای امنیت ملی هم عـرض کـردم کـه امکـان ندارد. پلیس ما پلیس اغتشاشات نیـست، پلـیس مـا، پلـیس قـضایی اسـت. ...در مجلسین می‌گویند که پلیس ما آدم می‌کشد. ...درست نیـست... پلـیس در شـهرها هست و روبه‌رو می‌شود و این همه تلفـات و کـشته داده اسـت. .. ولـی مـن بـه عرضتان می‌رسانم که در تهران اگر شما تصور بفرمایید که پلیس مـا مـی‌توانـد از حرکت ۴۰۰، ۵۰۰ یا ۶۰۰ هزار نفر جلوگیری کند، این به هیچ وجه [امکان‌پـذیر] نیست، مگر آنکه در یک سازمان بزرگتر ..."[۴۳] همه تأیید کردند.

سپس مسئله امنیت داخلی مطرح شـد—مقابلـه بـا اغتـشاش در خیابـان‌هـا و اشغال و حفاظت از نقاط حساس و حیاتی که به شدت بر زندگی مـردم و ثبـات دولت اثر می‌گذاشت. سپهبد علیمحمد خواجه‌نوری، رئیس اداره سوم، در مـورد نکتهٔ نخست گفت مهم این است که در مقابله با اغتشاشات میزان شدت عمـل از طرف نیروهای مسلح شاهنشاهی مشخص شود. خواجـه نـوری گفـت: "بایـستی روشن شود که مقابله به صورت کـاملاً جـدی و بـا قبـول ریـسک تلفـات زیـاد می‌باشد و یا احتمالاً به طرق دیگر." در ایـن بـاره بایـد در شـورای امنیـت ملـی تصمیم‌گیری می‌شد، ولی فرماندهان ارتش همگی اتفاق نظـر داشـتند کـه در روز خروج شاه در تمام کشور باید وضعیت قرمز اعلام شود و در همـه جـا بایـد بـه فرماندار نظامی قدرت و مسئولیت لازم برای حفـظ امنیـت اعطـا گـردد. خواجـه نوری به مورد دوم بدبین بود ولی قره‌باغی اجازه نداد او در این مورد حرف بزند. این موضوع بحث این نشست نبود و افزون بر آن ایجاد نومیدی هم می‌کرد. [۴۴]

۴۳. همان، ص. ۷۵.

۴۴. همان، صص. ۸۴-۸۱.

در این زمان سپهبد صانعی، معاون فرماندهٔ نیروی زمینی، شکیبایی خود را از دست داد و اجازهٔ صحبت خواست:

قربان! من فکر می‌کنم که این جلسه که من الان افتخار حضور در آن را دارم، یک جلسهٔ بسیار تاریخی است و در کشور ما ممکن است چنین جلسه‌ای را، نمی‌دانم، خدا نکند برسد آنروز که ما نتوانیم به این ترتیب که دیگر دور هم جمع بشویم؛ یا به عکس افتخاراتی داشته باشیم که دیگر نیازی به آن نباشد...بنده هم به نام یک افسر ارتش می‌خواهم عرض کنم که تیمسار آنچه که اطلاعات لازم بوده است به ستاد بزرگ ارتشتاران و تمام مقامات و دستگاه‌های امنیتی واصل شده است و آنچه که هر فردی، ولو اینکه عامی باشد و غیر نظامی باشد در هر کوچه و بازاری می‌تواند تشخیص بدهد آن است که در آستانهٔ سقوط هستیم. هرکس می‌تواند این را تشخیص بدهد که اگر پای اعلیحضرت شاهنشاه از مملکت خارج بشود، اینجا قطعاً جنگ و خونریزی داخلی به وجود خواهد آمد. بنده یک استدعا دارم و در سه جمله نوشته‌ام که عرض می‌کنم و بعد هم به عرضم خاتمه می‌دهم. بنده فکر می‌کنم که تیمسار ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران از پیشگاه مبارک همایونی استدعا کنند که تشریف بردنشان را موکول کنند به اینکه این طرح ستاد بزرگ ارتشتاران قادر بشود که:

۱.قبل از اینکه اعلیحضرت همایونی شاهنشاه تشریف ببرند یا اگر صبح تشریف می‌برند، آن شب حتماً بایستی که رؤسای مخالفین دستگیر بشوند.

۲. بلافاصله ضرورت دارد که ما برق و سوخت مملکت را در اختیار بگیریم.... نه با حرف‌ها و کاغذها، بلکه با زور گلوله و سرنیزه. یعنی ما که ارتش فنی نیستیم. ما آنچه که [نفرات] فنی داریم باید به کار بگیریم و آنچه را که نداریم باید از سرنیزه و از تپانچه‌مان استفاده کنیم. یعنی نفر فنی را پشت دستگاه بگذاریم و گلوله را هم پشت سرش بگذاریم. بگوییم: کارت را می‌کنی یا ترا می‌کشیم. اگر کرد، که کارش را می‌کند، اگر نکرد ۱۰ نفرشان که کشته شدند، بقیه حساب کار خودشان را می‌کنند.

۳.بلافاصله باید دستگاه تبلیغاتی مملکت را در اختیار بگیریم. تا همهٔ افراد مملکت در تمام گوشه و کنار بفهمند که وضعیت چیست. اسمش را کودتا می‌گذارید، بنده نمی‌دانم. اسمش را حمایت از دولت قانونی می‌گذارید که بر حسب نظر بنده این قوی‌تر است. اسمش را پیش‌بینی و پیشگیری از تمام مخاطرات برای مملکت می‌گذارید، باز هم فرقی نمی‌کند. بایستی در روز (R-1) ما کشور شاهنشاهی را به این ترتیباتی که من گفتم اشغال کنیم.[۴۵]

قره‌باغی به حرف صانعی پایان داد و گفت: "این چیزی است که هر نظامی فکر می‌کند ولی ....ارتش شاهنشاهی در سیاست دخالت نمی‌کند. ما از دولت قانونی پشتیبانی می‌کنیم. دولتی است قانونی و با فرمان همایونی مشغول است و می‌خواهد از مجلسین رأی اعتماد بگیرد. پس وظیفهٔ ما پشتیبانی از این دولت با تمام امکانات است."[۴۶] او گفت این حرف‌ها برای وقتی است که این نخست وزیر فرار یا از خودش سلب مسئولیت کند.[۴۷]

سپس در این نشست در مورد وضعیت قرمز و پیامدهای قانونی آن تصمیم گرفتند. در پایان، تصمیم گرفتند با دقت شرایطی را تعیین کنند که به ارتش اجازهٔ تیراندازی می‌دهد.

***

شاه روز ۲۶ دی ۱۳۵۷ کشور را ترک کرد. خمینی روز ۲۹ دی، اربعین، را روز تظاهرات میلیونی نامید. در آن روز تظاهراتی عظیم در تهران صورت گرفت

۴۵. همان، صص.۸۷-۸۵.

۴۶. همان، صص. ۸۸-۸۷.

۴۷. صص. ۸۹-۸۸.

که سازمان دهندگانش آن را "بزرگ‌ترین راه‌پیمایی سیاسی-مذهبی" در تاریخ ایران نامیدند. راه‌پیمایان، بدون مزاحمت نیروهای ارتش، در میدان شهیاد گرد آمدند و خواستار لغو حکومت سلطنتی شدند و اعلام کردند که شعار خدا، قرآن خمینی جایگزین شعار خدا، شاه، میهن شده است.

در روز ۳۰ دی خمینی اعلام کرد که به ایران بر می‌گردد. بختیار با اشاره‌ای تلویحی به کودتای نظامی با عصبانیت گفت که اگر خمینی بازگردد و حکومت جمهوری اسلامی اعلام کند وی، بختیار، فقط دو راه پیش رو خواهد داشت: "یا باید بمانم و خود را رئیس دولت قانونی اعلام کنم، که در این صورت خونریزی روی خواهد داد؛ یا از کارم کناره گیری کنم و به ارتش بگویم که دیگر جایی برای من نیست." و از تعهدی که نسبت به من دارید آزاد هستید. روز اول بهمن خمینی گفت که حکومت بعدی ایران اسلامی خواهد بود و بر اساس مجموعه‌ای از قوانین برگرفته از قرآن تشکیل می‌شود. همان روز سید جلال تهرانی، رئیس شورای سلطنت، که در پاریس در پی رفتن به حضور امام بود، پس از آنکه خمینی از پذیرفتن وی به عنوان عضو شورای سلطنت سر باز زد، از این شورا استعفا داد و به درخواست خمینی شورای سلطنت را غیرقانونی اعلام کرد. روز دوم بهمن قره‌باغی شایعهٔ کودتای نظامی در آیندهٔ نزدیک را بی‌اساس خواند و سوگند یاد کرد که همچنان به بختیار وفادار بماند. روز سوم بهمن، قره‌باغی "شورای فرماندهان" را تشکیل داد تا دربارهٔ راه‌حلی سیاسی به بحث بنشینند. اما، پیش از آنکه در این نشست افراد به دستور جلسه بپردازند او ناگزیر شد دربارهٔ خودش توضیحاتی بدهد.

موضوع اظهارات قره‌باغی بود که شب گذشته در رادیو خوانده شده و در آن واژهٔ "شاهنشاه" به کار برده نشده بود. قره‌باغی گفت نظر نخست وزیر این بود که فضای سیاسی مناسب برای استفاده از این واژه نیست. امّا از سوی دیگر قره‌باغی بر استفاده از واژهٔ شاهنشاهی در اشاره به نیروهای ارتش پافشاری کرده بود هر چند برخی از کارمندان سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران به این نکتهٔ آخر هم پیش از آنکه سرانجام اظهارات وی برای اعضای نیروهای مسلح پخش شود، اعتراض و بخشی از آن را حذف کرده بودند. آنها به هدف از عبارت حمایت ارتش از "دولت قانونی" هم اعتراض کرده بودند.[۴۸] قره‌باغی نتیجه گرفت که: "جنگ ما اول ازهمه جنگی سیاسی است." کشور باید قبل از هر کار جلوی آمدن خمینی را به ایران بگیرد و باید به دنیا، که تحت تأثیر راه‌پیمایی‌های اخیر قرار گرفته است، نشان دهد که واقعیت ایران بیش از خمینی و حزب‌اللهش است.[۴۹]

قره‌باغی و بختیار به توافق رسیده بودند که بازگشت خمینی به ایران کار درستی نیست. شایعاتی وجود داشت که نیروهای ارتش برنامه‌ریزی کرده‌اند که هواپیمای خمینی را روی هوا بزنند، یا آن را به جزیره‌ای دورافتاده منحرف کنند، یا راه دیگری برای ممانعت از فرود آن در ایران بیابند. قره‌باغی پرسید ولی اگر خمینی واقعاً وارد ایران شد، تکلیف چیست؟ چه کسی جان او را حفظ می‌کند؟ از نظر قره‌باغی اینها مسائلی لاینحل بود. تنها راه حلی که بختیار پیشنهاد کرده و دیگر اعضای شورای امنیت ملی پذیرفته بودند، این بود که به صورت دیپلماتیک راهی برای منصرف کردن خمینی از بازگشت به ایران بیابند.

---

۴۸. همان، صص. ۱۴۱–۱۲۷.

۴۹. همان، صص. ۱۴۱–۱۴۰.

دومین موضوعی که باید در شورای فرماندهان مورد بحث قرار می‌گرفت این بود که چگونه حمایت اکثریتی را که تا کنون خاموش بوده‌اند ولی با وجود این هوادار حکومت سلطنتی هستند به تماشا بگذارند. تصمیم شورای امنیت ملی به برگزاری "تظاهراتی ملی" به هواداری از قانون اساسی قرار گرفت تا به جهانیان نشان دهد که در ایران همه هوادار خمینی نیستند. فرماندهان ارتش از مخالفت نخست وزیران پیشین با تظاهرات به هواداری از رژیم دلخور بودند. چند بار کارفرمایان صنایع پیشنهاد کرده بودند که کارمندان و کارگران خود را به خیابان‌ها بیاورند ولی پذیرفته نشده بود. آنها نسبت به شریف امامی و ازهاری خشمگین بودند. بختیار، با وجود احساسات غریبی که نسبت به مصدق داشت، شهامتی ذاتی از خود نشان می‌داد که نظر آنها را جلب کرد. در شورای امنیت ملی یک روز پیش از آن که شاه کشور را ترک کند، بختیار چند دستور محرمانه به قره‌باغی داد که قره باغی، بنا به پیشنهاد طوفانیان، با اشتیاق برای فرماندهان خواند. بنا بر این فرمان بر نیروهای ارتش شاهنشاهی فرض بود هر حرکتی در جهت تجزیهٔ قسمتی از مملکت یا قلمرو شاهنشاهی را سرکوب کنند. ارتش حق نداشت در تظاهرات سیاسی مسالمت‌آمیز یا شعارهای مخالف رژیم مداخله کند، ولی این موقتی بود. زمانی که دولت بر اوضاع مسلط شود و آرامش نسبی برقرار گردد، تصمیمات مناسب دیگری، هماهنگ با قانون اساسی، گرفته می‌شود. از نظر قره‌باغی این اوج فراست سیاسی بود. ارتش نباید در روز پس از خروج شاه (R+1)، که به احتمال زیاد تظاهراتی گسترده انجام می‌شد، با مردم درگیر شود، ولی در صورت خارج شدن امور از کنترل باید آمادگی اقدام را داشته باشد. دولت پس از تبادل نظر با ساواک، دستگیری محرکین را که عامل اصلی آشوب‌ها هستند، چنان که ضروری و مفید باشد، تأیید می کرد، البته جز روحانیان، که

موقتاً بنا نبود بازداشت شوند. بختیار همچنین از نیروهای مسلح شاهنشاهی به خاطر "جانفشانی و حفظ نظم " قدردانی کرد و از قره‌باغی خواست این پیام را به تمام افسران، درجه‌داران و سربازانی برساند که نخست وزیر آنها را "نیروهای مسلح شاهنشاهی ایران نامید" و گفت حمایت آنان "باعث موفقیت دولت من خواهد شد" و این که او و دولتش "به آنها درود می‌فرستند و در مقابل پرچم سه رنگ ایران و ارتش غیور شاهنشاهی سر تعظیم فرود می‌آورند."[۵۰] تا آنجا که امکان دارد هم از پشتیبانی و تقویت نیروهای مسلح دریغ نخواهد کرد. این احساسات باعث شد طوفانیان بگوید: "این خیلی با معناست."[۵۱]

با این حال همه آرام نگرفتند. سپهبد چنگیز وشمگیر، معاون فرماندهٔ نیروی زمینی، که نمایندهٔ رئیسش، سپهبد بدره‌ای، در این نشست بود، به شکوه گفت که نمی‌داند سیاست روز چیست. "این قابل قبول نیست که این جریانات در کشور باشد و ما ندانیم که کیست که این کار را می کند. من یک سئوال دارم؟ آیا می‌فرمایید ملت این کار را می‌کند؟ خوب این قدر سواد داریم که در سطح دنیایی بدانیم که هر ملتی، هر اجتماعی دست به هر وضعیتی می‌زند یا تغییر وضعیتی در سیستم رژیمی یا مسلکیش یا مذهبیش [می‌دهد متکی به] یک پشتیبانی‌هایی هست. این وضع را چه کسی به وجود آورد؟ ....ما بدانیم از کجا می‌خوریم؟ کیست که آنها را هدایت می‌کند و ما در مقابلش فقط ایستاده‌ایم؟ یعنی ما تا حالا فقط عقب‌روی کردیم. ما تا حالا، ارتش تا حالا، تسلیم بوده است. ...من بایست بفهمم." قره‌باغی که خشمگین شده بود می خواست توضیح دهد که وشمگیر ضربهٔ مهلک دیگری بر او زد: "تیمسار، در میان فرمایشاتتان

۵۰. همان، صص. ۱۵۰–۱۴۸.

۵۱. همان، ص. ۱۵۰

فرمودید ارتش ملی است." قره‌باغی با عصبانیت گفت: "بنده عرض نکردم ملی است، گفتم وظیفهٔ ملی است." وشمگیر پرخاش کنان گفت: "ارتش ملی است یا شاهنشاهی؟" قره باغی اعتراض‌کنان گفت: "من تا امروز کلمهٔ ارتش ملی... من نگفتم و خوب است که ضبط کردیم."

این موضوعی بود مستقیماً مرتبط با ماهیت وفاداری فرماندهان ارتش. در اشاره به ارتش، صفت "ملی" نشان جدایی نابودکنندهٔ ارتش از شاه بود – نابودکننده از این نظر که خود این واژه بار منفی نداشت. در این زمان محققی فریاد زد: "آنهایی که می‌گویند ارتش ملی می‌خواهیم غلط کردند. ما ارتش ملی هستیم. آن پدرسوختهٔ خائن، نوکر کمونیست است که آن مزخرف را می‌گوید." "بله ما را از ملت نباید جدا کرد. بله ما ملی هستیم. شاهنشاه هم رئیس این ملت است و محبوب‌ترین فرد ملت است." برای محققی این آخرین فرصت نجات کشور بود: "آقای بختیار آن جا نشسته است. صدتا نخست وزیر آمده‌اند. این هم اگر دلش نخواهد، ۱۰ روز دیگر می‌رود. ما... باید او را وادارش کنیم." قره‌باغی سعی کرد حرف محققی را قطع کند ولی موفق نشد. "خودش وقتی می‌گوید، تیمسار! احتیاج به وادار کردن ندارد. او مؤمن است." "بله مؤمن است. ...چه کار به شاهنشاه دارد؟ ایشان باز می‌گوید عکس مصدق را بیاورید."... "نمی‌گویم که عکس مصدق را نیاورد. ولی اصلاً اظهارش که اسم شاهنشاه برده نشود، اینکه توی رادیو نخواسته اسم شاهنشاه را ببرد، این برای ما شاق است."

محققی یک باز بود، همیشه خواستار اقدام قاطع، همیشه رو به رو با شکست. به قره‌باغی گفت: "تیمسار ما همیشه در همه جا کوتاهی کرده‌ایم."

قره‌باغی که سخت می‌خواست محققی را آرام کند گفت: "من پا به پای شما بودم و قبول دارم."[۵۲]

هنوز به پرسش وشمگیر کسی جواب نداده بود و قره‌باغی به مقدم، رئیس ساواک، متوسل شد. مقدم شروع به بحث در این باره کرد که در "کشور شاهنشاهی ایران " چگونه تصمیم‌گیری می‌شد:

فرماندهان سه نیرو مستقل کارشان را انجام می‌دادند، کسب دستور می‌کردند و دستور صادر می‌شد. بنابراین اگر یک نفر بخواهد در نیروهای مسلح شاهنشاهی بگوید که من به همهٔ مسائل نیروها واقف و آگاه هستم، چون روابط و ضوابط به صورت مستقل بود، امکان اینکه اظهار نظر بکند مقدور نیست. ...ولی به عنوان یک نظامی که بعضاً در کارهای سیاسی دخالت داشته‌ام، فقط یک جمله می‌توانم به عرضتان برسانم و آن این است که در هر حال بیگانگان منافعی در این مملکت داشته‌اند و دارند. بیگانگان دنبال منافع خودشان هستند و هیچ‌وقت آمادگی ندارند که یک کشور مستقل را [تحمل کنند]، کشوری که پادشاهش بگوید ما سیاست مستقل ملی می‌خواهیم داشته باشیم، ما می‌خواهیم در حصار مملکت خودمان، خودمان بر خودمان حاکم باشیم، نه دیگران. این حرف بسیار سنگین برای بیگانگان بود و هست و به همین دلیل برنامه‌ریزی‌هایی شد و متأسفانه خودمان هم وسیله‌اش بودیم و مملکت را به این روز درآوردیم....همهٔ ما مسلمان هستیم، شیعهٔ اثنی عشری هستیم و معتقداتی داریم. الان هم توی جیب تیمسار وشمگیر اگر دست بکنید قرآن هست. پس...اگر یک سیاستی بیاید بین حکومت، بین رژیم و مردم مسلمان نفاق‌افکنی بکند، یعنی ملت را از رژیم جدا کرده است. این دستجات و گروه‌هایی که در شهرها راه می‌افتند، به نام مذهبیون که البته یک پوشش ظاهری است و در زیرش باید بگوییم دستجات سیاسی و خاصه کمونیست‌ها هم هستند —این همان سیاستی بود که آمدند استفاده از قدرت مذهب کردند. از این شکاف استفاده کردند. بین رژیم شاهنشاهی و مردم مسلمان مذهبی- که یک قدرت عظیمی است و باید

۵۲. همان، ص. ۱۶۳.

قبول کنید- شکاف ایجاد کردند و این وضع را به وجود آوردند...خمینی یک پایش را روی دوش کمونیست‌ها گذاشته و یک پایش را هم روی دوش ناراضی‌های مسلمان . این توضیحی بود که بنده به طور کلی می‌توانم عرض کنم.[۵۳]

مقدم در ادامه گفت روزنامه‌های مهم تهران –کیهان، اطلاعات و آیندگان- در دست کمونیست‌ها است و حتی آنها آن قدر زیاده‌روی کردند که مطلبی را که شاهنشاه دستور چاپ آن را دادند، در روزنامه چاپ نکردند. این زمانی است که شاه هنوز در ایران بود. می‌توانیم تصور کنیم حالا که شاه دیگر در ایران نیست وضع ما چگونه است. "چرا اینطور شده است؟ باز هم بر می‌گردیم به همان تهدیدها و آن سیاست‌هایی که اینها را به وجود آورده‌اند، برای اینکه قدرت ملی ما را تضعیف بکنند و تضعیف هم کردند. امروز در هر حال اتکا ملت به نیروهای مسلح شاهنشاهی است. اگر می‌بایستی این مملکت باقی بماند، می‌بایست نیروهای مسلح شاهنشاهی این مملکت را نگاه دارند. نیروهای مسلح شاهنشاهی هم جز در پناه وحدت و یگانگی و انضباط کاری نمی‌توانند از پیش ببرند."[۵۴]

ولی به گفتهٔ مقدم تمام فرماندهان دلیر و میهن‌پرست نبودند. در مشهد و شیراز فرماندهان نظامی در اجرای وظایف خود کوتاهی می‌کردند. در روز نخست حکومت نظامی در مشهد، چند نفر از "دستجات مخالفین و کمونیست‌ها" اجازه یافتند از تانک‌ها بالا بروند و در مخالفت با رژیم شعار دهند. مقدم اعتراض کرد ولی او را به پرونده‌سازی علیه دوستانش متهم کردند.."کراراً در تهران ما می‌خواستیم کسانی را که خیانت می‌کنند و کسانی را که بر علیه

۵۳. همان، صص. ۱۶۸-۱۶۷.

۵۴. همان، صص. ۱۶۹-۱۶۸.

رژیم، بر علیه مقدسات ما عمل می‌کنند دستگیر کنیم. فرماندار نظامی [ارتشبد اویسی] دست ما را بست. حتی ابلاغ کردند به وزارت کشور که هیچ کسی را دستگیر نکنید."[۵۵]

به گفتهٔ مقدم ارتشبد اویسی به ساواک اجازه نمی‌داد انجام وظیفه کند.ایشان "دست و پای ما را بستند." نگذاشتند دستگاه‌هایی که "حفاظ و سپر" امنیت مملکت هستند وظیفهٔ خود را انجام دهند. روز آخر که می‌خواستند بروند "به من فرمودند که حالا بروید ۵۰۰۰ نفر را دستگیر کنید. اگر روز اول ما ۱۰ نفر یا ۲۰ نفر را دستگیر می‌کردیم به اینجا نمی‌رسید." مقدم گفت ولی در این زمان دیگر این کار فایده‌ای نداشت. "وقتی یک جمعیت یک میلیونی روی یک احساس غلط، یا یک تبلیغ غلط راه می‌افتد، [دیگر فایده ندارد.]"[۵۶] او خود را ناگزیر می‌دید به دوستانش هشدار دهد که: "اگر هم بیشتر از این معطل بشویم، بقیه‌مان هم از بین خواهیم رفت."[۵۷]

قره‌باغی مایل نبود دربارهٔ گذشته بحث کند زیرا در تحلیل نهایی فلج شدن ارتش ناشی از تصمیم شاه بود که اجازهٔ به کار گرفتن خشونت را نداده بود. پادشاه دلایلی داشت که فرماندهان ارتش نمی‌توانستند بفهمند. ولی او شاه بود و

---

۵۵. همان، صص. ۱۷۱–۱۶۹. مقدم به ارتشبد اویسی، فرماندار نظامی پیشین اشاره دارد و مخاطب او قره‌باغی است که پیش از این وزیر کشور بود. شرحی که مقدم از اقدام اویسی می‌دهد با شرح شهبانو فرح از این رخدادها یکی است که اعتقاد داشت اویسی آن قدر که شهرت داشت قاطع نبود. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار ۲، روی ۲.

۵۶. همان، صص. ۱۷۲–۱۷۱

۵۷. همان، صص. ۱۷۲.

نه قره‌باغی و نه دیگر امرای ارتش به خود اجازه نمی دادند در حضور دیگران خلاف اوامر او حرف بزنند.

ستادی در مورد تظاهرات به هواداری از رژیم زیر نظر نخست وزیر تشکیل شد که در آن سپهبد مهدی رحیمی، فرماندار نظامی، و نفراتش شرکت داشتند. رحیمی، که روز پیش به فرماندهی پلیس هم منصوب شده بود، به نخست وزیر گفته بود که باید یکی از وزرای وی این ستاد را اداره کند. قره‌باغی گفته بود: "کدام وزیر؟ کسی جز او وجود ندارد." در واقع انقلابیان مانع ورود اغلب وزرا به وزارتخانه‌هایشان شده بودند. قره‌باغی و طوفانیان با لحنی جدی و آرام هم‌صدا گفتند: "خراب می‌شود." قره‌باغی از مقدم پرسید: "شما راهنمایی بفرمایید که چکار کنیم." مقدم گفت سپهبد رحیمی که هم فرماندار نظامی و هم رئیس پلیس است بهترین فرد برای این کار است. مقدم تأکید کرد که: "هیچ‌کس شایسته‌تر، لایق‌تر و کاراتر از تیمسار سپهبد رحیمی نمی‌تواند باشد." همه باید تا سر حد توان از او پشتیبانی کنند. سازمان او نمی تواند از نظر روانی از وی حمایت کند زیرا "تمام دست‌هایمان را قطع کرده اند." ولی از نظر امکانات مادی او حاضر بود هر نیازی را برآورد تا این رسالت انجام گیرد.[۵۸]

موضوع این بود که چه کسانی در راهپیمایی شرکت کنند. قره‌باغی گفت: "بنده درجه‌دار را صلاح نمی‌دانم." سپهبد ربیعی گفت: "بنده عقیده‌ام این است که اگر ارتش شرکت نکند، شکست می‌خورد. باید ارتش با تمام قدرت و با لباس شخصی همه بروند. کسانی که در پست‌های مأموریت نیستند، همه شرکت کنند، والا شکست می‌خورد." همه حرف‌های ربیعی را تأیید کردند. ربیعی در

۵۸. همان، ص. ۱۷۹.

ادامه گفت: "قربان! این مسئلهٔ قانون اساسی است. نه سیاسی است نه هیچی. قانون اساسی است."[۵۹] در این زمان قره‌باغی به روشنی در موضع دفاعی بود. البته که او جانش را در راه قانون اساسی می‌داد. از سویی عاقلانه نبود که تلاش‌های ۲۰۰ هزار نفر غیرنظامی را که ممکن بود راه‌پیمایی کنند، به باد دهند. این اظهارات باعث هیاهوی دیگری شد و در نتیجه سرلشکر بیگلری، جانشین فرماندهٔ گارد، دوباره قره‌باغی را برای این که در زمانی در رادیو صحبت کرده است که به او اجازهٔ استفاده از واژهٔ شاهنشاهی را نداده بودند، بازخواست کرد. در این زمان قره‌باغی تهدید کرد که جلسه را تعطیل می‌کند. "من می‌گویم که شش ماه است که دنبال این کار هستم....درد مرا شما نمی‌دانید. دومرتبه می‌گویند بیندازیم عقب.... من ۶ ماه است که مرده‌ام و بالاخره رسانده‌ام به اینجا که از نخست وزیر مملکت این جواز را گرفته‌ام که این کار قبل از جمعه باید بشود. تمام شد... هیچ حرفی نیست. امر نظامی است." بیگلری گفت: "خیلی خوب، ما با کمال میل اجرا می‌کنیم قربان."[۶۰]

سرانجام قره‌باغی تسلیم خواسته‌های فرماندهان ارتش شد. بنا شد همهٔ افراد خانواده‌های ارتشیان، از زن و مرد، در لباس غیرنظامی، در این راه‌پیمایی شرکت کنند، البته جز مأموران امنیتی و افرادی که لازم بود سر خدمت خود باشند. بنا شد سپهبد رحیمی نظارت کند و سپهبد مقدم مسئولیت عملیات را بپذیرد.

۵۹. همان، ص. ۱۸۷.

۶۰. همان، صص. ۱۹۳-۱۸۷.

***

شش روز بعد فرماندهان بار دیگر جلسه داشتند. در این زمان دیگر تصمیم خمینی در مورد بازگشت به ایران قطعی شده بود. خمینی اول بهمن رمزی کلارک را به حضور پذیرفته بود، پس از آن هم کلارک اعلام کرده بود که ایالات متحده باید شروع به مذاکره با رهبران دینی کند زیرا به گفتهٔ کلارک، ۹۹٪ مردم ایران هوادار خمینی بودند و همان درصد مخالف شاه بودند.[۶۱] روز سوم بهمن جبههٔ ملی با انتشار نامه‌ای بازگشت خمینی را اعلام کرد و در آن نامه آمده بود: "برای اولین بار در تاریخ بشر خورشید از غرب به شرق می‌آید."[۶۲] چهارم بهمن بختیار لوایحی بی‌جا در مورد انحلال ساواک و رویه‌هایی برای محاکمهٔ نخست وزیرانی که از زمان انقلاب سفید –۱۳۵۷–۱۳۴۲– در دولت ها خدمت کرده‌اند، به مجلس تقدیم کرد. او به نمایندگان گفت پایه‌های این دولت سست نمی‌شود و من: "هیچ‌گاه سنگر قانون اساسی را ترک نخواهم کرد."[۶۳] مهدی بازرگان، مخاطب قره‌باغی که در این زمان همه او را گزینهٔ خمینی برای مقام نخست وزیری می‌دانستند، اظهار داشت که حکومت ده سالهٔ پیامبر در مدینه و حکومت پنج سالهٔ علی در کوفه الگوهای حکومت اسلامی آیندهٔ ایران است و نتیجه‌گیری کرد که بنابراین حکومت اسلامی دموکراتیک است.[۶۴] تظاهرات هواداران رژیم در ۵ بهمن انجام شده بود و هر چند میزان شرکت کنندگان در آن به اندازهٔ شمار افراد در راه‌پیمایی مخالفان نبود، بیش از انتظار و قابل توجه بود. دولت، با اعلام مقررات حکومت نظامی، دستور داده بود فرودگاه‌ها را ببندند و اعلام کرده بود که از ۵ صبح ۶ بهمن، روز بعد از تظاهرات هواداران رژیم، تظاهرات غیرقانونی

---

61. New York Times, 22 January 1979.

۶۲. *اطلاعات*، ۴ بهمن ۱۳۵۷.

۶۳. همان.

۶۴. همان.

است.[۶۵] امّا این اعلامیه مانع از آن نشد که مخالفان در خیابان‌ها جمع شوند و راه‌بندان ایجاد کنند. در ساعات پایانی هفتم بهمن بختیار اعلام کرد که تصمیم دارد ظرف ۴۸ ساعت آینده شخصاً به پاریس سفر کرده و به زیارت "حضرت آیت‌الله امام خمینی" برود و دربارهٔ آیندهٔ کشور کسب نظر نماید.[۶۶] ولی خمینی همان روز گفت که بختیار را به حضور نمی‌پذیرد مگر آنکه از مقامش استعفا دهد.[۶۷]

بنابراین سومین جلسهٔ سران ارتش در ۸ بهمن در شرایط فشار روحی شدید تشکیل شد. سران ارتش می‌دانستند که هیچ گونه راه حل نظامی برای مشکل آنها وجود ندارد. به احتمال زیاد دولت بختیار سقوط می‌کند. آنها باید تصمیم می‌گرفتند ارتش را چگونه حفظ کنند – از راه کودتا یا از راهی دیگر.

قره‌باغی پرسید: "اگر جناب نخست وزیر استعفا بدهند چه کنیم؟... اگر کسی قبول مسئولیت نکرد، کما این که وقتی خود شاهنشاه تشریف داشتند، کسی قبول مسئولیت نمی‌کرد. تکلیف ما چیست؟ باید چکار کنیم؟ وقتی آیت‌الله شریعتمداری، که مرجع تقلید اکثر مردم است، اعلام می‌کند که نیروهای مسلح باید با مخالفان کنار بیایند، باید چکار کنیم؟ فرض کنید، سپهبد رحیمی، که ما نخست وزیری نداریم و مردم تصمیم می‌گیرند به طرف فرودگاه راه‌پیمایی کنند و آنجا را اشغال کنند و فرودگاه را باز کنند تا آیت‌الله خمینی تشریف بیاورند. در آن صورت تکلیف ارتش چیست؟ تکلیف ما چیست؟ باید چکار کنیم؟"[۶۸]

---

۶۵. همان، ۸ بهمن ۱۳۵۷

۶۶. همان،

۶۷. همان.

۶۸. همان، صص. ۲۰۷–۲۰۵.

فرماندهان ارتش –قره‌باغی، طوفانیان، بدره‌ای، ربیعی، حبیب‌اللهی، رحیمی– پیشتر دربارهٔ این موضوع‌ها بحث کرده بودند. در این زمان قره‌باغی می‌خواست همه از اوضاع باخبر باشند تا "نگذاریم که غافلگیر بشویم." تا آنجا که به او مربوط می‌شد مسئله این بود که در حالی که هیچ نهاد مسئول دیگری وجود ندارد که تصمیمی معتبر بگیرد، آنها باید چه کنند. این بحث قطع شد زیرا نخست وزیر همان موقع به خبرنگاران اعلام کرده بود که فرودگاه، که از ۴ بهمن در اشغال ارتش بود، باز می‌شود زیرا، به گفتهٔ قره‌باغی، خبرنگاران مطبوعات خارجی در ایران که در انتظار خمینی به سر می‌بردند، حالا که به ظاهر مدتی طول می‌کشد تا او به ایران بیاید، می‌خواهند ایران را ترک کنند. فرماندهان ارتش مبهوت مانده بودند. قره‌باغی با این موافق بود که:"بگوییم که نه، ما یک هواپیمای نظامی می‌دهیم که اینها را ببرد و بگذارد در ترکیه یا عراق، یا کویت. ولی او می‌خواست بداند چه کسی مسئول بستن فرودگاه بود؟ "پس الان ایشان [نخست وزیر] ...دستور می‌دهد فرودگاه را باز کنند، خوب اگر از این لحظه بسته بود، کی بسته است؟ ارتش بسته است...مگر همین نیست آقایان؟ " بر عهدهٔ فرماندهان ارتش بود که تصمیم بگیرند به مصلحت ارتش است که فرودگاه بسته بماند یا نه. به هر حال، قره‌باغی گفت: "این دولت، دولت مشروطه است، دولتی است که معتقد است که دستورات را از اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی نمی‌گیرد و خودش مسئول است. از روز اول هم بنده گفتم و به تیمسار [رحیمی] هم گفتم که نامه‌ها را متوجه وزارت جنگ کنید، و فرماندار نظامی معنی‌اش این است که ما یک فرماندار نظامی داده‌ایم به دولت و یک مقدار هم نیرو...خود فرماندار نظامی مطابق دستور جناب نخست وزیر عمل می‌کند. می‌گوید شل کن، شل می‌کند؛ می‌گوید سفت کن، سفت می‌کند؛ بزن، می‌زند؛ نزن، نمی‌زند. ولی با وجود اینها همان‌طور که در جلسهٔ قبلی عرض کردم بالاخره

این‌ها به پای چه کسی نوشته می‌شود؟ به پای ارتش. چون آن کسی که این امر را اجرا می‌کند ارتش است." [۶۹]

بحث قره‌باغی دوباره موضوع مسئولیت نیروهای مسلح را مطرح کرد. اگر بختیار شکست می‌خورد باید چه می‌کردند؟ سپهبد رحیمی نخست وزیری نظامی را پیشنهاد کرد. سپهبد خواجه نوری گفت اگر ما او را منصوب کنیم جنبهٔ کودتا دارد. کسی از طرح کودتا زیاد استقبال نکرد. رحیمی حرف خود را تصحیح کرد: "شورای سلطنت انشاءالله بتواند کسی را پیدا کند." رحیمی به این نتیجه رسید که اگر آنها نتوانستند انجام وظیفه کنند یا از این کار سر باز زدند راهی جز کودتا نمی‌ماند. خواجه نوری در پاسخ گفت: "در آن صورت نیازی به نخست وزیر نداریم." رحیمی با عصبانیت گفت در آن صورت فرماندهانی که بیش از من تجربه دارند ما را راهنمایی می‌کنند که چه اقداماتی کنیم.

در این موقع قره‌باغی رو کرد به سپهبد بدره‌ای، قدرت‌مندترین فرد این گروه که هم‌زمان فرماندهٔ نیروی زمینی و گارد بود. بدره‌ای که تازه از راه رسیده بود نمی‌توانست قوت قلب چندانی به رفقایش بدهد:

> بنده خیلی بعید می‌دانم که ایشان استعفا بدهند. البته خوب احتمال زیاد است که اگر استعفا ندهد، خدای نکرده ایشان را از بین ببرند....چون بنده فکر می‌کنم که اگر ایشان می‌خواستند استعفا بدهند، می‌رفتند پاریس. .. و استعفا می‌دادند. بعد مذاکراتشان را هم انجام می‌دادند. ...ولی نظری که بنده دارم [این است] که ایشان چه استعفا بدهند، چه ندهند، ما هدفمان باید این باشد که ارتش را حفظ کنیم و تنها راهش هم اینست که ما از این درگیری‌ها [پرهیز کنیم، چون] همان طور که می‌فرمایید هر کاری که بشود به

۶۹. همان، صص. ۲۱۴-۲۱۳.

نام ارتش تمام می‌شود ولی اینکه دولت دستور بدهد یا خود آنها صحنه‌هایی را ایجاد کنند که سرباز را مجبور کنند و وادار کنند به تیراندازی تا کسی کشته بشود. به هر حال تمام کاسه و کوزه‌ها بر سر ارتش می‌شکند. بنده فکر می‌کنم تنها راه این است که ما ارتش را نجات بدهیم و ببریم به سربازخانه. ببریم آنجا و خوب، به هر حال، یک ارتش همیشه هست، برای هر موقع، ولی با این ترتیب که الان ما داریم [پیش می‌رویم] که همه پخش هستند ...در حقیقت ارتشی در دست نداریم. همه متفرق هستند. بنده از نظر نیروی زمینی عرض می‌کنم که واحدهای نیروی زمینی واحدهایی نیستند که در دست فرماندهان باشند. ....به نظر بنده در هر صورت اگر موافقت بشود، ما ارتش را جمع کنیم و همان‌هایی که الان اعلامیه می‌دهند و از ارتش تعریف می‌کنند که: شما کاری ندارید، همان‌ها وقتی دیدند دیگر ارتشی نیست، [شاید] دیگر دست به خونریزی نزنند، آتش سوزی نکنند و تظاهرات هم آرام باشد و ارتش هم خودش را بکشد بیرون.[۷۰]

به نظر قره‌باغی اظهار نظر بدره‌ای نامربوط بود. احتمال این که بختیار با موافقت خودش کناره‌گیری کند وجود نداشت؛ با این حال، او هم ممکن بود مانند پیشینیانش ناگزیر به استعفا شود زیرا، برای مثال، امکان داشت وزرایش دولت را وادار به استعفا کنند همان طور که در دوران شریف امامی تقریباً چنین کردند. سپس چند تن از وزرا تصمیم گرفتند استعفا بدهند ولی پذیرفتند برای مدت کوتاهی بمانند زیرا همکارانشان از آنها این درخواست را کرده بودند. قره‌باغی گفت به هر حال مسئله این است که اگر هیچ مرجع قدرتی باقی نماند نیروهای مسلح باید چکار کنند؟ قره‌باغی گفت: "ما باید طرحی به کلی سری تهیه کنیم که آقایان داشته باشند. برای روز..." [۷۱]

از نظر سپهبد محققی، فرمانده ژاندارمری، آن روز همین حالا بود.

---

۷۰. همان، صص. ۲۱۷-۲۱۶.

۷۱. همان، ص. ۲۱۹-۲۱۸.

بنده قربان! عقیده‌ام از روز اول که وارد این جریانات شدیم ثابت بوده است. اگر مشکل، یک چیز سیاسی است که ما نمی‌دانیم، بنده نمی‌دانم. ولی اگر طرف واقعاً فقط همین خمینی است و ما او را می‌خواهیم راضی بکنیم، این راضی بشو نیست. اطرافیانش در مملکت به علت تسامح ما، به علت چشم‌پوشی ما، به علت اینکه طناب درست می‌کنیم برای خفه کردن خودمان، وضع روز به روز بدتر شده است و این را بنده هزار بار گفته‌ام، باز فردا از امروز بدتر خواهد شد. ...همین الان بدترین وضع است. آن روزنامه نگار کمونیست را چرا ما باید بگذاریم که باشد و هر پرت و پلایی می‌خواهد بنویسد....خوب ما از خمینی نترسیم. بگوییم بگذاریم برود. این رئیس دولت اگر می‌خواهد حکومت بکند، شب چه فاسدین گذشته و چه مفسدین فعلی را، همه را مأمورین بگیرند، زندان کنند، آویزان کنند. تند و انقلابی جلو برویم و هیچ کس کاری نخواهد توانست بکند. همه بر می‌گردند به طرف ما. اگر بخواهیم این طور شل شل برویم جلو، این که رفت اصلاً دیگر هیچ کس نمی‌آید و جرأت این که نخست وزیر بشود ندارد، ما هم که وسیلهٔ دستمان سرباز و افسر است ، افسرهای جزء و سربازها هم می‌روند و دیگر نمی‌ایستند که ارتش بتواند کاری بکند. هر عمل قاطعی که باید بشود همین الان باید بشود.[۷۲]

این جوش و خروش محققی هم مشکل فرماندهان را حل نکرد. رحیمی گفت که راه‌کار مستلزم راه‌حل‌های نظامی و سیاسی است. باید دولت فرانسه را وادار یم خمینی را به خارج از فرانسه به لیبی یا جایی بفرستد که به این آسانی با ایران تماس نداشته باشد. در این زمان سپهبد خواجه‌نوری بحثی منطقی را در مورد گزینه‌های نظامی آغاز کرد، ولی به همکارانش یادآوری کرد که اینها الزاماً نظرات خودش نیست.

۷۲. همان، صص. ۲۲۰-۲۱۹.

به طور کلی به نظر من می‌رسد که دو راه حل، دو راه‌کار کلی، راجع به آیت‌الله خمینی که ما الان گرفتارش هستیم، موجود است. این دو راه‌کار این است که یا بگذاریم در این شرایط آیت‌الله خمینی بیاید یا نگذاریم. این دو راه‌کار موجود است. اگر بگذاریم بیاید باز دو فکر می‌شود راجع به او کرد: که ایشان بیاید و بگوید و یا وادارش کنند که بگوید یک حکومت موقت را تشکیل خواهد داد. وضع که آرام شد به آراء عمومی مراجعه بشود و مردم دربارهٔ رژیم نظر بدهند. یا این را عنوان خواهد کرد یا اینکه بلافاصله که آمد می‌گوید، من شورای انقلاب تشکیل می‌دهم و اصولاً جمهوری باید تشکیل بشود. ....حالا راه‌کاری که نگذاریم اصلاً ایشان به ایران بیاید. اگر اصلاً نگذاریم ایشان به ایران بیاید، ادامهٔ وضع کنونی به صورتی که هم اکنون هست ...به ضرر ارتش شاهنشاهی است و این قابل قبول نیست. ...در این شرایط که نگذاریم او بیاید تنها راه حل این است که –همان‌طور که تیمسار رحیمی فرمودند– به طور قاطع وارد عمل بشویم و ارتش اختیار تام مملکت را در دست بگیرد. ولی ریسک وارد آمدن تلفات شدید در رودررویی با مردم [وجود دارد] ... ولی تنها راه حل همین است. مماشات کردن و امروز و فردا کردن نتیجه‌اش این خواهد شد که ارتش از دست برود و احتمالاً یک وقت کمونیست‌ها موفق بشوند و گرفتاری بیشتر می‌شود.[۷۳]

در این زمان مقدم از جا برخاست و گفت وضع دارد به ترتیبی جلو می‌رود که نخست وزیر، با وجود شهامت و تعهدش، ناگزیر است کناره‌گیری کند. وضع سیاسی روز به روز بدتر می شود. قبلاً جرأت نمی‌کردند به یک کلانتری حمله کنند ولی امروز به ستاد کل ژاندارمری حمله می‌کنند. برای ترور افراد برنامه‌ریزی کرده‌اند. گروه‌های انقلابی بدون مانع و رادع در خیابان‌ها می‌گردند. هیچ سازمانی هم وجود ندارد که جلوی آنها را بگیرد. طبق گزارشاتی که ما داریم حتی چند تن از امرای ارتش دیگر سر کارشان نیستند. سرانجام، اصرار بر بازگشت خمینی به ایران است و نیروهایی در ایران و خارج برای استقبال از او بسیج می‌شوند. "این

۷۳. همان، صص.۲۲۳-۲۲۲.

قرائن همه حاکی از این است که دست‌هایی، سازمان‌هایی، قدرت هایی می‌خواهند دولت بختیار را سرنگون کنند، چه او بخواهد، چه نخواهد. البته اینجا اشاره شد به راه حل سیاسی. قرائن به ما نشان می دهد که راه حل سیاسی روشن است... آوردن آن آقا به ایران است، برای برنامه‌ریزی بعدی. این که می‌فرمایید باید مذاکره بشود یک ماه است که تنها چیزی که ما از دوستان می‌خواهیم این است که فقط خمینی را ساکت کنند. پریشب....طی مذاکرات مقدماتی به این نتیجه رسیده بودند که نخست وزیر برود و با این شخص مذاکره کند و یک اصولی را هم توافق کرده بودند ...در آن توافق این بود که من [بختیار] به عنوان نخست وزیر می‌روم...ولی یک مرتبه صبح باز بلند شدیم، و ساعت ۵ یک مرتبه اعلام کردند که آقای خمینی یک همچنین نظری دارند. پس معلوم می‌شود که مسئله از داخل سرچشمه نمی‌گیرد. مسئله از خارج سرچشمه می‌گیرد." [۷۴]

از نظر مقدم سالم و دست‌نخورده نگهداشتن ارتش، در این شرایط، ناممکن بود. نیم‌بند کار کردن هم بدترین گزینه بود. دشمن قصد داشت قدرت ملی ایران را نابود کند. ارتش عامل مهمی در قدرت ملی ایران بود. دشمن ارتش را در برابر مردم قرار داده بود. وظیفهٔ ارتش روشن بود. تا زمانی که شورای سلطنت باشد ارتش وظیفه دارد از آن شورا اطاعت کند. اگر به هر دلیلی شورای سلطنت نتواند انجام وظیفه کند، در آن صورت ارتش باید اوضاع را در دست گیرد و با قدرت عمل کند. یعنی باید کمونیست‌ها را بکشد، مطبوعات را از بین ببرد و روحانیان را دستگیر کند. این به معنای رویارویی ارتش با مردم است. این به معنای رویایی ارتش و مردم و نابود کردن یکدیگر است. ولی ارتش سوگند یاد کرده است که از نظام سلطنتی، از قانون اساسی و از استقلال ارتش دفاع کند. "این ارتش باید

۷۴. همان، صص.۲۲۶-۲۲۵.

بایستد و به قسمش وفادار بماند. مگر اینکه یک راه حل سیاسی دیگری پیدا کنیم که بگوییم که خوب ما که متعهد بودیم، دیگر متعهد نیستیم."[۷۵]

سخنان مقدم روان و گویا بود، امّا مانند اغلب دیگر اظهارات کمک چندانی نمی‌کرد. او پیشنهاد می‌کرد که ارتش باید التزام بدهد که بجنگد، ولی جنگیدن به معنای نابود کردن همه چیز بود. از نظر منطقی، هر راه حل دیگری بر جنگیدن ارجح بود. ولی مقدم راه‌حل دیگری نداشت که پیشنهاد کند، جز راه‌حلی سیاسی که معلوم نبود چیست. دریادار حبیب اللهی با اکراه از همین راه حل حمایت می‌کرد. هیچ راه حل دیگری به نتیجه نمی‌رسید. "باید مقاومت کرد و با این‌ها مماشات کرد تا این‌ها راه‌حل‌های سیاسی پیدا کنند." راه دیگری وجود ندارد.[۷۶] نیاز به راه‌حل سیاسی به ویژه در نیازمندی های استراتژیکی که سپهبد نجیمی نائینی مطرح کرد مشهود بود. حقیقت این بود که دیگر امکان برآوردن نیازهای مادی نیروهای مسلح وجود نداشت. اعتصاب‌ها بزودی کار تدارکات ارتش را فلج می‌کرد. "سوخت نداریم، انرژی نداریم، برق نیست، پول وجود ندارد. .. اگر الان امنیت فلج هست، فردا یا شاید چند روز دیگر ممکن است [مسئله تدارک] ارزاق پیش بیاید."[۷۷] نجیمی گفت درست است که ارتش باید بر اوضاع مسلط شود، زیرا بقیه، از جمله شورای سلطنت مثل یک حباب صابون هستند. شورای سلطنتی هم در وجود ارتشبد قره‌باغی خلاصه می‌شود. ولی مسئله این بود که ارتش هم کار زیادی نمی‌توانست بکند. مثل بازی شطرنج حالت پات به وجود آمده بود و هیچ راه گریزی نبود. کشور دچار دور و تسلسل شده بود.[۷۸]

---

۷۵. همان، صص. ۲۳۰-۲۲۷.

۷۶. همان، ص. ۲۳۲-۲۳۱.

۷۷. همان. ص. ۲۳۲.

۷۸. همان، ص. ۲۳۳.

بحث به موارد خاص کشیده شد. فرماندار نظامی خواستار ستاد مشترکی برای تصمیم‌گیری جمعی شد. قره‌باغی با طرح ستاد مشترک موافقت کرد ولی تصمیم‌گیری جمعی را نپذیرفت. فرماندار نظامی تصمیم‌گیرنده بود و دیگر فرماندهان امرای رابط بودند. رحیمی از این وضع راضی نبود ولی حق گزینش راهی دیگر را به او ندادند. نجیمی در این زمان سخنانش را در مورد وضعیت تأسف‌بار ارتش آغاز کرد. این وضعیت را نمی‌شد با وضعیت مشابه در کشورهای دیگر مقایسه کرد. الگوی عمل فاجعهٔ کربلا و سرگذشت امام حسین بود. دیگر نمی‌شد جلوی بازگشت خمینی به ایران را گرفت زیرا پیروانش از شدت شور و هیجان دیوانه شده بودند. شماری از آنها حاضر بودند در راه رهبر خود جان دهند که چند هفته پیش تصورش ناممکن بود. خمینی هم راهش را تغییر نمی‌داد؛ پیرمرد می‌خواهد تاریخ ۲۵۰۰ سالهٔ ایران را از میان ببرد. هیچ چیز او را از راهش منحرف نمی‌کند. "باید استراتژی خودمان را روشن کنیم و بر اساس آن جلو برویم والا...مثل برف آب خواهیم شد، مثل برف آب خواهیم شد." [۷۹]

در این زمان ارتشبد طوفانیان تماس بیشتر با وزیر جنگ را توصیه کرد. او گفت: "ما یک عمر مبارزهٔ سیاسی ندیدیم. ...من معتقدم نخست وزیر فعلی هم شهامت دارد، هم قدرت دارد. باید تماس بیشتر گرفته شود. ایشان را وادارش کنند که ایشان راه‌حل سیاسی منطقی پیدا کند." طوفانیان گفت نظر قطعی او همین است[۸۰]. قره‌باغی هم حرف او را تأیید کرد.

---

۷۹. همان، صص. ۲۴۲-۲۴۱.

۸۰. همان، ص.۲۴۴.

بنده می‌خواستم خلاصه بکنیم فرمایشات تیمساران را ...رسیدیم بـه آن مطلبـی کـه بنده روز اول اینجا خدمت آقایان عرض کردم که...باید تلاش کنـیم کـه ارتـش را حفـظ کنیم....عمل نظامی نه امکان دارد و نه مصلحت است. ..می‌رسیم به این مسئله که مهم‌تـر از همه این است که ما حیثیت ارتش را حفظ کنیم. وظیفهٔ دوم ما ایـن اسـت کـه دنبـال راه‌کار سیاسی باشیم. ...وقتی نخست وزیر هست این راه‌حل سیاسی همکـاری صـمیمانهٔ ایشان و ما است. مسئول ایشان هستند، ما هم نظر مـشورتی مـی‌دهـیم و ایـشان راه‌حـل سیاسی را پیدا می‌کنند.... می‌ماند مسئلهٔ آخر که راه‌کار سیاسی خدای‌نکرده، خدای نکرده بدون اثر بشود. این چیزی است که باید بررسی شود در خدمت تیمساران...بکلـی سـری است."[۸۱]

۸۱. همان، صص. ۲۴۷-۲۴۵.

۲۳

کوچ به ناکجا

در آذر ماه فشار روحی بر شاه و شهبانو نزدیک به اوج رسیده بود. انـدوه در کاخ سلطنتی موج می‌زد. مردان و زنانی که در کاخ‌های سلطنتی خدمت می‌کردند افرادی مذهبی بودند، و بین وفاداری به شاه و ایمانی که بـه رهبـران دینـی خـود داشتند، گیر کرده بودند. آنها در خانه‌هایی تعاونی زندگی مـی‌کردنـد کـه وزارت دربار ساخته بود. در محله همه می‌دانستند که آنها در کاخ شاه کار می‌کنند، نکتـه ای که در گذشته افتخار بود و احترام به همراه داشت. اکنون اوضـاع فـرق کـرده بود. در خیابان به آنها توهین می‌کردنـد، راه را بـر آنهـا مـی‌بـستند و کتـک‌شـان می‌زدند. آنها در بدبینانه‌ترین لحظه‌ها هم تصور این گونه توهین‌ها را نمی‌کردنـد. کم‌کم و در زمانی که برای آنها روشن شد شاه خود را بـرای تـرک کـشور آمـاده می‌کند، نگران سرنوشت خویش و خانواده‌های خود شدند. اندوه‌شان فضای کاخ را تیره‌تر کرد و به تشدید درماندگی حاکم بر تمام مناسبات انجامید.

دید نفرات گارد هم تغییر کرده بود، هر چند انضباط ارتش مانع از بـروز آن می‌شد. سرپیچی‌های گاه و بیگاه نشان از هرج و مـرج پـیش رو داشـت. آتابـای داستانی گویا را به خاطر می‌آورد. یک روز در بحبوحهٔ تظاهرات در تهران سـرباز جوانی از نفرات گارد سر نهار از کوره در رفت و خواست عکس شـاه را از روی

دیوار پایین بیاورد. این سرباز از قضا پسر مردی به نام حساسی بود که سال‌ها به عنوان پیشخدمت مخصوص دفتر شاه در کاخ جهان نما خدمت کرده بود. حساسی سرسپردهٔ شاه بود و این احساس را به شکلی تردیدناپذیر نشان داده بود. در روز ۲۱ فروردین ۱۳۴۴، زمانی که شاه برای نجات از گلولهٔ قاتلی به دفتر خودش در کاخ مرمر پناه برده بود، حساسی خود را سر راه ضارب به دفتر شاه قرار داده و هر چند گلوله‌ای به بازویش خورده بود در را بسته نگاه داشته و مانع از ورود ضارب به دفتر شده بود. پس از حادثهٔ نهارخوری، آتابای به حساسی، که گاهی برای او در دفترش چای می‌آورد، گفته بود از آنچه در نهارخوری رخ داده متأسف است و برای همدردی با این پیشخدمت قدیمی با صدای بلند حیرت خود را در این مورد ابراز داشته بود که چطور می‌شود تصور کرد که خمینی بتواند به کشوری مثل ایران فرمان راند. برخلاف انتظار او، حساسی دلگیر شده بود. او به آتابای گفته بود که نباید به آیت‌الله توهین کند. "من سرسپردهٔ اعلیحضرت هستم، ولی پیرو امام هم هستم. به هیچ کس اجازه نمی‌دهم در برابر من به امام توهین کند."

واکنش حساسی به تغییری عمیق نه در فضای دینی بلکه در فضای سیاسی اشاره داشت. حساسی همواره فردی مذهبی بود، این واقعیت را همه می دانستند. ولی دین او مسئله‌ای شخصی بود. یک سال پیش احتمالاً مرجع تقلید او شریعتمداری بود، نه خمینی. اگر در آن زمان کسی در حضور او می‌گفت که روحانیان زمامداران خوبی نیستند، دلگیر نمی‌شد. در واقع، به احتمال زیاد این عقیدهٔ خودش هم بود. البته حالا، در درون و بیرون دربار، همه چیز فرق کرده بود. شاه این تغییر را می‌فهمید و چون می‌دانست بازی را باخته است احساس ناامیدی می کرد. شهبانو هم از این وضع رنج می‌برد: "یک روز کنار پنجره

ایستاده بودم و بیرون را نگاه می‌کردم. به فکرم رسید که شاید تا چند روز دیگر مرده باشم. سپس فکر کردم که مرگ پایان است و شاید آن قدرها هم بد نباشد. آن وقت احساس آرامشی بی‌سابقه کردم."[۱]

با وجود این کارمندان کاخ کم و بیش وفادار مانده بودند. یکی دو نفر آنها معلوم بود که برای مخالفان کار می‌کنند. شعارهای ضد شاه روی میز نهارخوری شاه بود. ولی کسی گناهکاران را نمی‌شناخت. حتی پس از سقوط رژیم هم کسی از اطلاعات داخل کاخ پرده بر نداشت. پس از مرگ شاه، در یک یا دو مورد حرف هائی خبیثانه در باره شاه و خانوادهٔ وی زده شد، ولی این استثنا بود نه قاعده. از سوی دیگر، شاه از زمانی که تصمیم به ترک ایران گرفته بود به کسانی که در کاخ خدمت می کردند بدگمان شده بود. محمود الیاسی تنها فردی از میان پیشخدمت‌هایش بود که به او اعتماد کامل داشت. الیاسی یکی از درجه‌داران گارد و پیشخدمت شخصی شاه بود. بر خلاف هر گونه رسم رایج، در این دوره الیاسی فردی بود که تمام اوامر شاه را به دیگران، از جمله به فرماندهان نیروها، ابلاغ می‌کرد. امرای ارتش از این وضع ناراحت بودند. ربیعی، فرماندهٔ نیروی هوایی، به آتابای، که از زمان علم مسئولیت تماس گرفتن با نیروی هوایی در موارد نیاز دربار به هواپیما را بر عهده داشت، تلفن کرد تا دربارهٔ تماس الیاسی شکایت کند. او گفت: "چرا به جای سپهبد بدره‌ای یا آقای افشار یا خود شما، گروهبان الیاسی برای ابلاغ فرمان‌های اعلیحضرت با من تماس می‌گیرد؟ چرا او به من می‌گوید موضوع محرمانه است. جریان از چه قرار است؟ " البته ربیعی از رفتار شاه

۱. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار ۲، روی ۲.

ناراحت بود و نمی‌دانست بعد چه می‌شود. بدره‌ای هم که نمی‌دانست چگونه این رفتار را به دیگران توضیح دهد، همین نگرانی را داشت.[۲]

پذیرش تصمیم شاه در مورد ترک کشور برای دوستان و حامیان وی دشوار بود، بسیاری از آنها در آن زمان معتقد بودند که اگر او نرود، خمینی به ایران باز نمی‌گردد. اردشیر زاهدی پس از انقلاب گفت این تصمیم نیروهای مسلح را هم دلسرد کرد. اگر شاه ایران را ترک نمی‌کرد، ارتش تسلیم نمی‌شد. شاید نیاز به تغییری چشمگیر وجود داشت، ولی آن نیاز نباید به نابودی قدرت اقتصادی و نظامی کشور می‌انجامید. خروج اعلیحضرت از کشور لازم نبود باعث این همه مصیبت و ذلت و خونریزی برای ایرانیان شود." امّا زاهدی در این مورد "دوستان دمدمی مزاج" شاه را سرزنش می‌کرد و نه خود شاه را.[۳]

خروج خاندان سلطنتی از کاخ برای آنان و برای کسانی که سال‌ها در خدمت‌شان بودند، تجربه‌ای دهشتناک، به گفته آتابای که شاهد آن صحنه بود "دردناک" بود. پیشخدمت‌ها کنار دیواری که در انتهای آن هلیکوپترهایی توقف کرده بودند که بنا بود شاه و شهبانو را به فرودگاه ببرند، صف کشیده بودند. همه جا صدای ناله و زاری می‌آمد و پیشخدمت‌ها توی سر و صورت خود می‌زدند. شماری از آنها بهت‌زده به فضای خالی چشم دوخته بودند. شماری خود را روی پاهای شاه می‌انداختند و التماس می‌کردند که نرود. شاه سعی کرد به بهترین وجهی که می‌توانست آنها را تسلا دهد و گفت: "دلیلی برای نگرانی وجود ندارد. ما برای استراحت می‌رویم و بزودی باز می‌گردیم." این دلیل رسمی عنوان شده

۲. مصاحبه با کامبیز آتابای، پیشین، نوار ۱، روی ۲.

۳. اردشیر زاهدی، مصاحبه با پری اباصلتی و هوشنگ میرهاشم، پیشین، ص. ۹.

برای سفر او بود، ولی صورت و حالت وی، همان طور که از جلوی صف ماتم‌زدگان عبور می‌کرد، آن گفته را باطل می نمود.[۴] آن اعتماد به نفس و وقار غرورآمیز قدیم شاه از میان رفته بود، همه غرق در احساس شکست بودند. پیشخدمت‌ها و نگهبانان که در فاصله‌ای به حالت خبردار ایستاده بودند، می‌دانستند که این آخرین باری است که پادشاه را می‌بینند؛ بازگشتی در میان نبود.

همین وضع در ساختمان تشریفات فرودگاه هم برقرار بود. هوا سنگین بود. فوجی از گارد شاهنشاهی بی‌هدف آنجا ایستاده بودند و این حاکی از بی‌نظمی حاکم بر کشور بود. هلیکوپتر شاه فرود آمد. او و در پی وی شهبانو از هلیکوپتر بیرون آمدند. دو افسر مأمور فرودگاه، بی‌توجه به شاه و شهبانو، در فاصله‌ای ایستاده بودند. زوج سلطنتی در انتظار رسیدن نخست وزیر بودند، که در مجلس و منتظر دریافت رأی اعتماد بود. پیش از آن که شاه کاخ را ترک کند به او اطمینان داده بودند که این رأی صادر می‌شود، ولی این روند بیش از انتظار به طول انجامیده بود و نخست وزیر هنوز در ساختمان تشریفات نبود. هلیکوپتر دوم بر زمین نشست، ولی آن هلیکوپتر باقی مسافران را از کاخ آورده بود. پادشاه به امیر اصلان افشار، رئیس تشریفات، گفت به مجلس تلفن کند و ببیند آیا نخست وزیر رأی اعتماد را دریافت کرده است یا نه. خطوط تلفن قطع بود. سرانجام نخست وزیر که با حالتی پیروزمندانه از هلیکوپتر پیاده می‌شد، رسید و به سوی شاه رفت. آنها چند دقیقه خصوصی با هم صحبت کردند. سپس شاه به سوی هواپیما راه افتاد، نه گارد احترامی وجود داشت که از آن سان ببیند و نه سرودی ملی نواخته شد تا منادی حضور او باشد. چهرهٔ رنگ‌پریدهٔ او حکایت از

۴. مصاحبه با آتابای، پیشین، نوار ۱، روی ۱.

پایان داشت. افراد گارد برای آخرین بار بـه پـای او افتادنـد و از او خواسـتند در کشور بماند. شاه لحظه‌ای کنترل خود را از دست داد و چشم هایش ار اشـک پـر شد. او و نخست وزیر پشت سرش به هواپیما رسیدند و با عجلـه سـوار شـدند. به گفتهٔ افشار، که شاهد این صحنه بود، شاه چند دقیقه با بختیار صـحبت کـرد و زمانی که بختیار آماده می‌شد تا او را ترک کند به او گفت: "حالا شما تمام قدرت و اعتبار لازم را دارید. کشور را به شما و شما را به خدا مـی‌سـپارم." پـس از آن نخست وزیر دست شاه را بوسید و از پله‌های هواپیما پایین آمد.[۵] شهبانو فرح در تبعید دربارهٔ این لحظه و دربارهٔ همسرش اندیشید: " مردی که بـه مـدت سـی و هفت سال تمام لحظات زندگی خود را وقف کشور و ملتش کرده بود، مردی کـه این همه تلاش کرده بود تا ایران را از عقب‌ماندگی نجات دهد و اکنون می‌دید با این بی‌انصافی طرد می‌شود، در این لحظه چه در سر داشت؟"[۶]

شاه طبق معمول هـدایت هواپیمـا را بـه عهـده گرفـت. او از ایـن هواپیمـا، شاهین، خوشش می‌آمد. پس از در حدود یک ساعت پرواز، زمـانی کـه آنهـا بـه خلیج فارس رسیدند شاه از اتاق فرمان بیرون آمد و از افشار خواست دستور نهار بدهد. ولی نهاری در کار نبود. تدارکاتچی‌ها اجازهٔ بردن غذا به هواپیمـا را نـداده بودند. بشقاب‌ها، لیوان‌ها و کارد و چنگال‌های سلطنتی را هم بـرده بودنـد. فقـط افراد گارد باقالی پلو داشتند که کبیری آشپز دربار برای آنها آماده کرده بود. قابلمه را وسط میز گذاشتند و دور آن بشقاب‌های کاغذی و دستمال کاغـذی چیدنـد، و زوج سلطنتی و همراهان آنها –اصلان افشار و دکتر لوسا پیرنیـا– غـذا خوردنـد.

---

۵. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با امیر اصلان افشار، مصاحبه‌گر مهناز افخمی، نیس، ۱۰ و ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۸، ص. ۳۶.

6. Farah Pahlavi, *An Enduring Love,* Op. Cit., p. 203.

بعد ها امیر اصلان افشار گفت: "فقط شکسپیر می‌تواند کاری را که ایرانی‌ها در آخرین روز اقامت پادشاه خود در کشور در حق او کردند، توصیف کند." [۷]

***

شاه تصمیم داشت پس از دیدار با پرزیدنت سادات در آسوان مصر، به ایالات متحدهٔ امریکا برود. او از دولت امریکا دعوتنامه‌ای رسمی دریافت کرده بود، آن دعوتنامه پس از نشست به نسبت جنجالی کمیتهٔ ویژهٔ هماهنگی (SCC) و شورای امنیت ملی (NSC) در کاخ سفید برای وی ارسال شده بود. در روز ۷ دی، برژینسکی با حمایت هارولد براون توانسته بود رئیس‌جمهور و همچنین ونس، ترنر و دانکن را وادار به موافقت در مورد ارسال پیامی قاطع در مورد حمایت از او کند و در آن پیام که از طریق سولیوان ارسال شد گفته می‌شد که ایالات متحده از هر تصمیمی که شاه بگیرد حمایت می‌کند. ولی در این پیام تأکید شده بود "لازم است این تردید مداوم پایان گیرد."[۸] روشن نیست که سولیوان این پیام را چگونه به شاه رساند. به هر حال، تفاوت چندانی نمی کرد. پیش از آن شاه به این نتیجه رسیده بود که گزینهٔ نظامی مردود است و بختیار را برگزیده بود. این تصمیم مقامات امریکا را به این نتیجه رساند که به سود ایالات متحدهٔ امریکا است که شاه ایران را ترک کند و ایالات متحده باید ژنرال هایزر را "برای کمک به حفظ انسجام ارتش ایران پس از خروج شاه"[۹] به آن کشور بفرستد. در روز ۱۳ دی ۱۳۵۷ در نشست کمیته ویژه هماهنگی مقدمات "ورود شاه به ایالات متحده" و سکونت وی در اقامتگاه والتر اننبرگ[۱۰] در کالیفرنیا فراهم شد. همچنین تصمیم بر این گرفتند که به اطلاع شاه برسانند که ایالات

---

۷. افشار، پیشین، ص. ۳۱.

8. Zbigniev Brzezinski, *Power and Principle,* Op. Cit., p. 375.
9. Ibid. p. 376.
10. Walter Annenberg

متحده از تصمیم وی مبنی بر خروج از کشور پس از تصویب نخست وزیری بختیار حمایت می‌کند و "از میهمان‌نوازی امریکاییان برخوردار می‌شود."[۱۱]

در آسوان، پرزیدنت سادات به همراه خانواده اش، مبارک، معاون رئیس جمهور و مقامات بلندپایهٔ مصر به گرمی از شاه و شهبانو استقبال کردند. سادات دوست صدیق شاه بود. این دوستی ریشه در کمکی داشت که در لحظات بحرانی دوران ریاست جمهوری خود از شاه دریافت کرده بود. جنگ یوم کیپور قماری بود که در آن سادات داوهایی را به میان گذاشته بود که تحمل از دست دادن آنها را نداشت. آن جنگ برای او و مصر مسئلهٔ مرگ و زندگی بود و شاه با تسلیحات و سوخت به کمک او شتافته و اجازه داده بود که نفرات شوروی از فضای هوایی ایران پرواز کنند و برای او ملزوماتی را ببرند که به شدت به آنها نیاز داشت. شاه خطر کرده بود زیرا می‌دانست این کار خوشایند مقامات ایالات متحده، که دوستی آنها برایش ضروری بود، و اسرائیل شریک استراتژیک نهانی وی، نیست. در واقع برقراری ارتباط با سادات دورنمای سیاسی و دیپلماتیک جدیدی را در نحوهٔ تفکر استراتژیک شاه به وجود آورده بود که تغییری مبهم ولی مشهود در جایگاه او ایجاد می‌کرد. دولت‌های ساحلی خلیج فارس، از جمله عراق، در این دوره به نظر او تکیه‌گاه‌هایی محتمل بودند که هنوز بی‌تردید نیاز به توسعه داشتند ولی بالقوه برای طرح استراتژیک متفاوتی که او برای آینده در نظر داشت لازم بودند. این وضع ممکن بود معضلی برای اسرائیل باشد. اسرائیل احتمالاً در مناسبات ایران با کشورهای عربی عاملی متعادل‌کننده بود ولی قدرت روزافزون شاه و مناسبات در حال بهبود وی با اعراب، ایالات متحده و اروپا اهمیت اساسی اسرائیل برای منافع ایالات متحده در خاورمیانه را کاهش می‌داد. این محاسبهٔ تغییرات قدرت برای شاه و ایران بدشگون بود ولی شاه که غرقه ستایش‌هایی بود

11. Brzezinski, p. 377.

که در ایران و خارج نثار او می‌شد مخاطراتی که بر راهش سایه افکنده بود را درست نمی دید.

به هر حال، اساس دوستی شاه و سادات فقط به دلیل تدبیرهای سیاسی نبود. این دوستی جنبه‌ای شخصی هم داشت. پس از ناصر، سادات چون نسیم دلنواز بهاری بود. او قوی و باهوش بود ولی لاف زن و غیرقابل پیش‌بینی نبود. او سیاست و قدرت را خوب می‌فهمید. اسرائیل و ایالات متحده به سرعت داشتند به قدرتی واحد بدل می‌شدند و اعراب با هیچ ترفندی نمی‌توانستند از پس آنها برآیند. بنابراین باید بده بستانی صورت می‌گرفت ولی چنین کاری جز با نشان دادن شهامت و قدرت و حفظ شرافت و ایجاد اعتبار ممکن نبود. یوم کیپور ادعای شرافت سادات را ثابت کرد و شرینکاری صرف عملیات نظامی او تأثیری عمیق بر شاه گذاشت. شاه همواره به صورت صریح یا مبهم به مخاطبان اسرائیلی، امریکایی یا اروپایی خود یادآوری می‌کرد که سادات مردی است خواستار صلحی شرافتمندانه و توانا بر فائق آمدن بر مشکلات، و باید او را ستود و از او حمایت کرد.

سازگاری روانی هم در این میان تأثیر داشت. این دو نفر به دلیل شخصیت جذاب و شوخ‌طبعی سادات با هم خوب کنار می‌آمدند. سادات از سال ۱۳۱۷ شاه را می‌شناخت و این آن قدر برایش جالب بود که یکسره برای شاه تکرار می‌کرد. در سال ۱۳۱۷ ولیعهد خاندان پهلوی به مصر رفته بود تا با شاهدخت فوزیه، خواهر ملک فاروق، ازدواج کند. سادات که در آن زمان ستوان دوم بود، جلوی ولیعهد که بالای سکویی ایستاده و سان می‌دید رژه رفته بود. سادات این داستان را بامزه تعریف می‌کرد و همه را می‌خنداند و این مایهٔ مسرت شاه و

شهبانو بود. البته شاه تا زمانی که سادات معاون ناصر شد، هرگز چیزی دربارهٔ او نشنیده بود. نخستین دیدار سیاسی آنها در سال ۱۳۴۸ در رباط، پایتخت مراکش، و در نشست سران اسلامی برای بحث دربارهٔ آتش‌سوزی‌ای صورت گرفت که به مسجد الاقصی در اورشلیم آسیب رسانده بود و هدف از آن نشست تصمیم گیری دربارهٔ شیوه‌های حفاظت از اماکن مقدس اسلامی در مناطق تحت سلطهٔ اسرائیل بود.[۱۲] در آن نشست سادات نمایندهٔ ناصر بود. او به سخنرانی شاه به درشتی پاسخ گفت، و شاه را متهم کرد که نسبت به صهیونیسم نرمش نشان می‌دهد و شاه را بیش از آنچه مورد نظرش بود عصبانی کرد. سپس سادات برای خنثی کردن این وضع برای حاضران در نشست به فارسی سخن گفت و از روی متنی که در برابر داشت با لهجهٔ غلیظ عربی سخنرانی کرد. شاه تحت تأثیر قرار گرفت، و به گفتهٔ جهان سادات ایستاد و با لبخندی از ته دل برای سادات کف زد.[۱۳] این آغاز دوستی سرنوشت‌سازی برای شاه و سادات بود.

در مصر از شاه و شهبانو با احترام تمام استقبال کردند. زرق و برق مراسم استقبال شاه را سر حال آورد. سادات از شاه خواست در مصر بماند و به او گفت: "مصر به ایران نزدیک‌تر است، کشوری مسلمان است. از اینجا کارهای زیادی می‌شود کرد. هواپیماهای خود را به مصر بیاورید و از اینجا واقعاً می‌توانید در برابر خمینی مقاومت کنید."[۱۴] سادات مبارز بود ولی شاه چنین نبود. شاه با

---

۱۲. شاه یکی از ارکان کنفرانس اسلامی سال ۱۹۶۹ (۱۳۴۸) دربارهٔ مسجد الاقصی بود. این کنفرانس به جای تهران در رباط تشکیل شد زیرا ایران و مصر هیچ گونه روابط دیپلماتیکی نداشتند. هر چند مناسبات بین این دو کشور به دلیل حمایت مالی و روانی در جنگ ۱۹۶۷ بهبود یافته بود. نگاه کنید به اردشیر زاهدی، "چگونه کنفرانس اسلامی پایه‌گذاری شد"، *ره آورد، ۱۲:۴۵ (پاییز ۱۹۹۷)، صص. ۲۲۸–۲۳۵.*

13. Jehan Sadat, *A Woman of Egypt,* New York, Simon and Schuster, 1987, pp. 340-341.

۱۴. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار ۱، روی ۱.

خود اندیشید این فکر واقع‌بینانه نیست. هواپیماها متعلق به ایران است. او در مقام شاه ایران می‌توانست به آنها فرمان دهد ولی نمی‌توانست فرمان دهد که با آن هواپیماها علیه ملت ایران بجنگند. او نگران تأثیر ادامهٔ اقامتش نزد سادات و همچنین شاید تأثیر سادات بر خودش بود. او از قدرت روحانیان بر تودهٔ مردم آگاه بود و تصور می‌کرد اقامت وی در مصر به ناگزیر باعث دردسر دوستش می‌شود. با وجود این، در نخستین ساعات ورود به مصر از نظر احساسی حالش بهتر بود.

به هر حال، کمی بعد خبرهایی که از ایران و از غرب، به ویژه از ایالات متحده، دریافت کرد او را به حالت پیشین بازگرداند. پس از آن که او ایران را ترک کرده بود گروه‌های عظیمی از مردم به خیابان‌ها ریخته، خروج او را جشن گرفته و باقی مجسمه‌هایی را که برای گرامیداشت دورهٔ حکومت وی و پدرش بر پا شده بود، سرنگون کرده بودند. خمینی گفته بود که نه اعضای مجلس اعتبار قانونی دارند و نه اعضای شورای سلطنت؛ آنها باید استعفا بدهند. روز بعد، ۲۷ دی، بی.بی.سی گفت خمینی اموال شاه را ملی اعلام کرده است و وظیفهٔ استرداد آنها به ملت ایران را بر عهدهٔ حکومت اسلامی آینده گذاشته است. روز بعد آسوشیتد پرس گزارش داد که پرزیدنت کارتر گفته است که ویتنام به ایالات متحده آموخته است که در امور کشورهای دیگر دخالت نکند، ولی او امیدوار است که آیت‌الله خمینی از دولت بختیار که بر اساس قوانین کشور ایران تشکیل شده است، حمایت کند. روز بعد که اربعین بود شمار زیادی از تظاهرکنندگان در تهران و دیگر شهرها بدون حضور نفرات پلیس یا ارتش راهپیمایی و از جمله پایان حکومت شاهنشاهی را اعلام کردند. روز پس از آن هم سید جلال تهرانی، رئیس شورای سلطنت، که به پاریس رفته بود تا به حضور خمینی "شرفیاب"

شود، بر اساس درخواست خمینی اعلام کرد که شورای سلطنت غیرقانونی است و او از آن شورا استعفا داده است. این رخدادها فقط امیدهای شاه را بر باد می‌داد.

شاه در آسوان دیگر به اخبار گوش نداد. به جای این کار، به افشار گفت اگر چیزی شنید که فکر کرد شاه باید از آن باخبر باشد، آن را به اطلاعش برساند. شهبانو تلاش کرد با برخی از آشنایان در تهران تماس بگیرد و اخبار دست اول را به دست آورد. ولی تلفن کردن از آسوان تقریباً ناممکن بود. تلفن‌ها کار نمی‌کرد و ارتباط باید از طریق کشوری دیگر صورت می‌گرفت. شهبانو همین‌طور که تلاش می‌کرد برایش روشن شد که مصر از نظر برقراری ارتباط، که در صورت مبارزهٔ واقعی مهم‌ترین عامل بود، وضع خوبی ندارد.

در آسوان، تا آنجا که شهبانو به یاد می‌آورد، او و شاه برای نخستین بار دربارهٔ وضع مدرسهٔ فرزندانشان با هم صحبت کردند. در گذشته، همه چیز روشن بود و بر روال معمول پیش می‌رفت. اکنون ناگهان این مسائل اهمیت بیش از حدی پیدا کرده بود. ولیعهد و فرحناز پیش از این به آنها توصیه کرده بودند که به خاطر جو سیاسی غیردوستانه در ایالات متحده، بهتر است به آنجا نروند. احساس عنادی که حضور آنها در همه جا بر می‌انگیخت، بی‌تردید بر فرزندانشان هم اثر می‌گذاشت. آنها نمی‌دانستند چطور از آنها حمایت کنند و آنها در کجا در امان هستند؟ در کجا می‌توانند آموزشی درخور ببینند بی آن‌که فشارهای روانی بر ضربه‌های روحی‌ای که تا همین زمان هم بر آنها وارد آمده بود، دامن بزنند. لیلا فقط ۹ ساله بود و علیرضا ۱۲ سال داشت. آنها را با هواپیمای نظامی سی.۱۳۰ به لوباک در تکزاس نزد ولیعهد فرستاده بودند که در آنجا دورهٔ خلبانی هواپیماهای

شکاری را می‌گذراند. بچه‌ها نمی‌فهمیدند چرا تمام این اتفاقات رخ داده است. زمانی که شهبانو از آسوان به آنها تلفن کرد، لیلا پشت خط گریست و می‌خواست بداند کی به خانه باز می‌گردند. شهبانو به دخترش جواب داد به زودی و پرده‌ای از اشک را دید که در چشم‌های شاه حلقه زده بود.

شاه می‌خواست از مصر برود تا بار مسئولیت سادات را سبک کند. او به افشار گفت: "این مرد گرفتار است ولی اغلب اوقاتش را صرف این می‌کند که ببیند آیا از ما خوب پذیرایی می‌کنند؟"[۱۵] امّا او کجا می‌توانست برود؟ شاه در مورد سفر به ایالات متحده با افشار حرف زد ولی دوستانش، سادات و ملک حسن دوم پادشاه مراکش، به او گفتند که بهتر است این سفر را به عقب بیندازد. ملک حسن هم دعوتی برای شاه و خانواده‌اش فرستاد. این رخدادها کمی خیال رئیس جمهور ایالات متحده را راحت کرد. زمانی که کارتر این اخبار را از برژینسکی شنید که او را هم به نوبهٔ خود اردشیر زاهدی از این مطالب آگاه کرده بود، در دفتر خاطراتش نوشت: "این به نظر من خوب است. اثر نامطلوب حضور شاه در کشور ما نه برای ما خوب است و نه برای او."[۱۶]

دوم بهمن شاه و شهبانو از آسوان با هواپیما به قاهره رفتند، و در آنجا هم بار دیگر پرزیدنت سادات از آنها رسماً استقبال کرد، و از آنجا به مراکش رفتند. در آسوان شاه کناره‌گیری می‌کرد و به ندرت از ایران سخن می‌گفت. در هواپیما شهبانو و افشار شروع به صحبت دربارهٔ ایران و راهبردهای محتملی کردند که امکان داشت در پیش گیرند. شاه با پوزخندی به آنها نگریست ولی از شرکت در بحث خودداری کرد. شهبانو بعدها گفت: "شاید به نظرش می‌رسید این بحث

---

۱۵. مصاحبه با افشار، پیشین، ص. ۴۲.

16. Jimmy Carter, *Keeping Faith,* Op. Cit., pp. 447-448.

احمقانه و بیهوده است. زمانی که در ایران بودیم و دولت و ارتش را در اختیار داشتیم شکست خوردیم، چطور ممکن بود حالا موفق شویم؟" ولی زمانی که آنها از او اجازه خواستند برای تقاضای کمک به رهبران دنیا نامه بنویسند یا به آنها تلفن کنند، جلوی این کار آنها را نگرفت. او فقط می‌گفت هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید یا اگر تصور شما بر این است که فایده‌ای دارد، اقدام کنید.[۱۷]

در مراکش، ملک حسن همسرش، لالا لطیفه، را برای استقبال از شاه و شهبانو به فرودگاه برد. این اقدام ملک به آنها روحیه داد. ملکهٔ مراکش نه تنها در مراسم تشریفاتی بلکه هرگز در مجامع عمومی حضور نمی‌یافت. ملک حسن و بلندپایگان مراکش هرگز در حضور دیگران او را به نام نمی‌خواندند بلکه او را "مادر امیرزادگان" می‌نامیدند. حضور او در نظر شاه و شهبانوی ایران نشان دوستی و رفاقتی بود که از دیگران دریغ می شد. از شاه و شهبانو به گرمی استقبال شد و آنها را به ویلایی بیرون از مراکش در واحه‌ای کنار کوه‌های اطلس راهنمایی کردند. به نظر شهبانو این محیط به همسرش آرامش بخشید ولی این وضع دوام نیاورد. در روز ۴ بهمن، در مراکش، شاه نشستی با خبرنگاران داشت که در میان آنها پیر سالینجر، در گذشته سخنگوی مطبوعاتی پرزیدنت کندی و اکنون نمایندهٔ ا.بی. سی.به چشم می‌خورد. سالینجر در میهمانی سال نوی ۱۹۷۸ در تهران به افتخار پرزیدنت کارتر، جزو میهمانان و آن آخرین دیدار وی با شاه بود. شاه وقتی سالینجر را در میان خبرنگاران دید او را به نزد خود خواند. سالینجر از تغییری که در شاه دید شوکه شد: "همین طور که جلو می‌رفتم حیرت کردم از این که ظاهر وی در این یک سال و از زمان دیدار ما در تهران، چقدر فرق کرده بود. چهره‌اش تکیده و رنگ پریده بود، و حالت صورتش نشان از

۱۷. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار ۱، روی ۱.

ستیزهٔ درونی شدیدی داشت، گویی تصوری که از خودش به عنوان فردی با جلال و جبروت شاهانه داشت به او اجازه نمی‌داد این تبدیل شدن به آدمی عادی را بپذیرد."[۱۸] سالینجر در گفتگوی کوتاهی که با شاه کرد از او پرسید آیا نقشهٔ خاصی در سر دارد؟ شاه پاسخ داد: "قصد ندارم به ایالات متحده بروم. مدتی اینجا می‌مانم."

مقدر نبود چنین شود، هرچند شاه هنوز این را نمی‌دانست. خمینی هنوز بیرون از ایران بود و بختیار این تصور را القا می‌کرد که زمام امور را در دست دارد، هر چند وزرای وی نمی‌توانستند وارد وزارتخانه‌های خود شوند. سولیوان روز بعد از انتصاب بختیار با وی دیدار کرده بود و از قدرت او در سخن گفتن از مأموریتش و از برنامه‌هایی که برای نجات ایران دارد، شگفت‌زده شده و به این نتیجه رسیده بود که نخست وزیر جدید ایران شخصیتی "دون کیشوت‌وار" دارد.[۱۹] ارتش سالم و دست‌نخورده بود و از بیرون شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسید ولی خروج شاه و رفتار بختیار آن را از درون نابود کرده بود. کاخ مجلل واقع در سایه‌سار نخل‌ها در مراکش، که زوج سلطنتی سه هفتهٔ نخست اقامت خود در مراکش را در آن سر کردند، خوشایند بود و در آنجا با شاه و شهبانو، که هنوز رسماً رئیس کشور بودند، با شکوه و جلال و تشریفات متناسب با مقام‌شان رفتار می‌شد. دوستان‌شان به دیدار آنها می‌رفتند و دعوت ایالات متحده گاه به گاه تجدید می‌شد. امّا اوضاع ایران رفته رفته بدتر می‌شد، و در ایران و ایالات متحده سر در گمی بیشتر به بار می‌آورد.

---

18. Pierre Salinger, *America Held Hostage: The Secret Negotiations*, New York, Doubleday, 1981, p.16.
19. William H. Sullivan, Mission to Iran, pp. 235-236; Cyrus Vance, *Hard Choices: Critical Years in America's Foreign Policy*, New York, Simon and Schuster, 1983, p. 338.

***

روز ۲ بهمن، روزی که زوج سلطنتی به مراکش رفتند، هایزر به براون، وزیر دفاع، گزارش داد که بازگشت خمینی به ایران "به معنای فاجعهٔ کامل است" و باعث "خروج بختیار از دور می‌شود."[۲۰] این گزارش را بی‌تردید قره‌باغی و امرای ارتش القا کرده بودند که از هایزر می‌خواستند دولت خود را تشویق به اقداماتی برای خارج نگه‌داشتن خمینی از ایران کند. ۹ بهمن، دانکن، معاون وزیر دفاع امریکا به رئیس جمهور گزارش داد که هایزر معتقد است که خمینی بزودی به کشور بر می‌گردد و این به سقوط بختیار منجر می‌شود. او گفت که حالا موقع کودتای نظامی است، امّا سولیوان با این طرح موافق نبود.[۲۱]

اختلاف نظر بین هایزر و سولیوان منعکس‌کنندهٔ اختلاف نظر برژینسکی و ونس بود. هایزر به طرز غریبی به بعد غیرنظامی مشکلات در ایران بی‌توجه بود؛ و به این که نیروهای مسلح خود را جدا از مردم نمی‌دانستند؛ و این که فکر کشتن هم‌میهنان آنها برایشان به کلی ناخوشایند بود. گزارش‌های وی دربارهٔ توانایی ارتش ایران در مورد اقدام به کودتا بر پایهٔ محاسبهٔ قدرت ارتش در جنگ علیه دشمنان خارجی بود. او انضباط نظامی، و با توجه به شرایط، یکپارچگی[۲۲] چشمگیر ارتش، را با بی‌تفاوتی نسبت به ماهیت دشمنی که با آن روبرو می‌شد، اشتباه گرفته بود. از سوی دیگر امرای ارتش ایران کاملاً از این تفاوت منعکس در

20. Brzezinski, Op. Cit., p. 385.
21. Ibid.
۲۲. هایزر شمار روزانهٔ فراریان از خدمت را ۱۰۰ تا ۲۰۰ نفر ارزیابی می‌کند و این در مقابل شمار ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر است که مطبوعات گزارش می‌دادند. نگاه کنید به:
General Robert E. Huyser, *Mission to Ttehran*, Op. Cit, p. 160.

ساختار نیروهای مسلحی که بر آن فرمان می‌راندند و پیش‌بینی‌های تـدارکاتی کـه برای درگیری‌های نظامی احتمالی کرده بودند، آگاه بودند.

از سوی دیگر، سولیوان از آنجا که هم از نظر سیاسی و هم از نظر عاطفی به مخالفان رژیم گرایش پیدا کرده بـود بـه تـوان بـالقوهٔ رژیـم در بـسیج نیروهـای غیرنظامی هوادار شاه با محوریت ارتش کم بها می داد. پیش از آن که بختیار زمام امور را در دست گیرد، هیچ تلاشی برای مقابله با مخالفان در خیابان‌هـا از طریـق برگزاری تظاهرات به هواداری از رژیم صورت نگرفته بود. شاه در آغـاز بـر ایـن کار پافشاری نکرده بود زیرا آن را لازم نمی‌دانست و در مراحل بعدی اسـتدلالش این بود که با برخی از مواد حکومت نظامی تناقض دارد. این وضع مخالفان را در وضع روحی برتری قرار داد. هایزر، شاید به درستی، از اکثریتی خـاموش سـخن می‌گفت که هوادار شاه بودند. این اندیشه هرگز در گفته‌هـای سـولیوان مـنعکس نشد و در وزارت امور خارجهٔ امریکا هم هرگز به طور جدی مـورد توجـه قـرار نگرفت.

این نحوهٔ تفکر سولیوان را بـه نـزد مهـدی بازرگـان، رهبـر نهـضت آزادی، سازمانی اسلامی که در پرتو انقلابیگری پیروانی بیشتر از پیروان جبهـهٔ ملـی پیـدا کرده بود، هدایت کرد. بازرگـان خـودش و جنبـشی را کـه رهبـری مـی‌کـرد بـه هواداری از خمینی متعهد کرده بود و بنابراین بـر اسـاس تمـایلات خمینـی کـار می‌کرد، هر چند درست متوجه منظور خمینی نبود. با این حال، به نظر مـی‌رسـید بازرگان صادقانه می اندیشد که خمینـی امکـان برقـراری رژیمـی دموکراتیـک را می‌دهد که به اسلام احترام می‌گذارد، و این به اعتقاد بازرگان همان چیزی بود که قانون اساسی ۱۲۸۵ در اصل در نظر داشت. این صـداقت بـر دیگـران، از جملـه

سولیوان، هم اثر گذاشت. به گفتهٔ سولیوان، بازرگان در حضور نمایندهٔ خمینی به او گفت: "آنها می‌خواهند ارتش دست نخورده بماند و با دولت جدید همکاری کند. آنها فهرستی از نام افسران مشخصی در ارتش را در اختیار داشتند که انتظار می‌رفت از آنها بخواهند کشور را ترک کنند و به آنها اجازه دهند اموال خود را ببرند و از مجازات مصون بمانند. آنها خواستار تداوم ارتباطات نظامی و پیمان‌های امنیتی با ایالات متحدهٔ امریکا بودند."[۲۳] روز ۳ بهمن هایزر و سولیوان درخواستی مشترک به واشنگتن فرستادند و خواستار تغییر دستورعمل‌های مربوط به "مجاز دانستن امکان ائتلاف بین ارتش و عوامل مذهبی"[۲۴] شدند. این پیشنهاد به اختلاف نظرها در واشنگتن دامن زد، ونس موافق بود و برژینسکی به شدت مخالف.

در این میان امرای ارتش ایران دوران بسیار سختی را می‌گذراندند. زمانی که شاه هنوز در ایران به سر می‌برد، سولیوان ترتیبی داده بود که اریک فون ماربد[۲۵]، یکی از کارشناسان پنتاگون در زمینهٔ برنامه‌های فروش تسلیحات، یکی از دوستان سولیوان و هایزر، که به گفتهٔ سولیوان "نابغه‌ای در امور پر پیچ و خم اداری" و به قول هایزر "فردی بسیار باهوش" بود، برای وصول پولی که ایران به خاطر خرید تسلیحات نظامی به ایالات متحده بدهکار بود ، به ایران بیاید. به گفتهٔ ارتشبد طوفانیان، فون ماربد، که ۲۸ بهمن به ایران رسید، به ارتش فشار زیادی

23. Sullivan, Op. Cit., p. 237.
24. Brzezinski, Op. Cit., p. 388.
گزارش برژینسکی و براون دربارهٔ پیام هایزر بر اساس این برداشت بود که بختیار گفته بود اگر خمینی قصد بازگشت کند هواپیمای او را به جزیره‌ای در جنوب ایران می‌فرستد. با این حال، به گفتهٔ هایزر این طرح سپهبد ربیعی فرماندهٔ نیروی هوایی در شورای امنیت ملی بود و دربارهٔ آن به تفصیل بحث کرده امّا تصمیمی قطعی در مورد آن نگرفته بودند. نگاه کنید به:
Huyser, Op. Cit., p. 175.
25. Eric von Marbod

آورد. طوفانیان حضور فون ماربد را نشانهٔ دورویی ایالات متحده دانست. "از یک طرف آنها سخن از حمایت می‌گویند و از طرف دیگر آقای اریک فون ماربد یکسره دربارهٔ پرداخت وجوه مربوط به قراردادهای ما فشار می‌آورد و درخواست پرداخت قسط‌های به تأخیر افتاده را دارد، کاری که انجامش در این زمان غیرممکن است. ژنرال هایزر هم می گوید دولت ایران باید در صورت نیاز رسماً درخواست کند چه می خواهد، امّا این گفته هم خیلی جدی به نظر نمی‌رسد، زیرا برای مثال در مورد سوخت مورد نیاز نیروها، که مدتی است درخواست آن را داده ایم، او از تانکری سخن می‌گوید که آنها به خلیج فارس گسیل داشته‌اند، و نه تنها یکسره درخواست پول می‌کند، بلکه همچنین اصرار دارد که باید آن را فوری تخلیه کنیم. با توجه به اعتصاب در بندرگاه‌ها و شرایط سیاسی در شرکت نفت، این کار عملاً غیرممکن است. اگر آنها واقعاً می‌خواستند به ما کمک کنند، از راه هوایی برای ما سوخت می‌فرستادند، همان طور که برای نیروی هوایی خود چنین کردند. آقایان متوجه هستید؟ حمایت امریکا از ارتش ایران چیزی جز حرف مفت نیست."[۲۶]

بخشی از مسئلهٔ امرای ارتش این بود که هیچ تماسی با شاه نداشتند. یکی از دلایل این وضع، که شاه آن را در تبعید توضیح داد، توافق شاه با بختیار در این مورد بود.[۲۷] به احتمال زیاد شاه به این دلیل با ارتش در تماس نبود که آن را بی‌نتیجه می‌دانست. از سوی دیگر از نظر شهبانو صحبت کردن با مقامات ایران بسیار مهم بود. او هم مانند اغلب اطرافیان خود مشتاق شنیدن اخبار ایران بود. او تقریباً هر روز با سرلشکر نشاط، که در آن زمان قائم مقام فرماندهٔ گارد

۲۶. قره‌باغی، پیشین، ص. ۱۷۵.

۲۷. مصاحبه با فریدون جوادی، بتسدا، ۹ نوامبر، ۲۰۰۳، نوار۲، روی۱.

شاهنشاهی بود، تماس داشت تا این که یک روز ملک حسن با ارسال پیامی درخواست کرد که به این تماس‌ها پایان دهد. شهبانو هم دیگر تماس نگرفت. "او پادشاه بود، نمی‌توانستم جز آنچه خواسته بود کار دیگری بکنم. درمراکش وقتی شاه چیزی می‌گوید انتظار دارد از او اطاعت کنند."[۲۸] شهبانو به رادیو گوش می‌داد و از شنیدن این که به نفع رژیم تظاهراتی شده خرسند بود. بختیار با هلیکوپتر بالای شهر تهران پرواز کرده و از وسعت تظاهرات حیرت کرده بود. به فکرش رسیده بود که دوباره تظاهرات راه بیندازد و احتمالاً این بار با گذشت زمان افراد بیشتری در آن شرکت می‌کنند، و به این ترتیب حس شکست‌ناپذیر بودن خمینی پایان می‌گیرد. او اندیشید که به زمان نیاز دارد، و فقط در صورتی به آن زمان دست می‌یافت که بتواند خمینی را قانع کند که سفرش به ایران را عقب بیندازد. او امیدوار بود که پرزیدنت کارتر بتواند خمینی را در این زمینه متقاعد کند، ولی کارتر کار دیگری نکرد جز این که از "از مقامات سعودی، مصر، مراکش، اردن و چند کشور مسلمان دیگر [بخواهد] تا از دولت جدید ایران حمایت و خمینی را تشویق کنند که بیرون از ایران بماند."[۲۹] این کار کمکی نکرد.

***

روز ۱۲ بهمن خمینی، به ظاهر بدون شور و هیجان به ایران بازگشت. در هواپیما از او پرسیده بودند حالا که پس از پانزده سال تبعید به کشورش باز می‌گردد چه احساسی دارد. پاسخش این بود "هیچ". در آسمان ایران نیروی هوایی ایران هواپیمای خمینی را همراهی کرد. از جمله امرای ارتش پس از بحث و گفتگو تصمیم گرفتند ارتش را مسئول حفاظت از خمینی کنند. بختیار چنین

۲۸. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار ۲، روی ۱.

29. Carter, Op. Cit., p. 446-447.

استدلال کرد که خمینی ایرانی است و بنابراین حق دارد در ایران به هر جا دلش می‌خواهد برود.[۳۰] بعدها بختیار به این فکر افتاد که شاید اشتباه کرده بود: او در استدلال پیرو دکارت بود ولی زمانه دیوانه و لجام‌گسیخته شده بود.[۳۱] در مراکش، شاه که از رادیو به مراسم بازگشت خمینی گوش می‌داد، توجه داد که نخست وزیر هنوز در دفترش حضور دارد و ارتش به قانون اساسی وفادار است.[۳۲] شاه با پیشنهاد ممانعت از بازگشت خمینی به ایران مخالفت کرده بود. شاه با هواپیمای شهباز، هواپیمایی که دولت برای استفادهٔ زوج سلطنتی در اختیار آنها قرار داده بود، به مراکش رفته بود. ملک حسن به او توصیه کرد این هواپیما را نگه‌دارد ولی شاه اصرار کرد که آن را به ایران باز گردانند. هواپیمای دیگری هم، که مثل شهباز بوئینگ ۷۰۷ بود، و در ملازمت شاه به مراکش رفته بود، فوری به ایران بازگردانده شد. سرهنگ کیومرث جهان‌بینی، فرماندهٔ محافظان شخصی شاه، پیشنهاد کرد که او و آتابای با هواپیمای شهباز به ایران برگردند و ببینند برای بسیج ارتش و ممانعت از اینکه خمینی قدرت را در دست بگیرد، چه می‌توانند بکنند. جهان‌بینی به آتابای گفت: "ما برای کاری که باید بکنیم نیاز به نیروی اندکی از افراد ارتش داریم و می‌توانیم از سپهبد بدره‌ای بخواهیم آنها را در اختیار ما بگذارد. ما سه شق پیش رو داریم که نیاز به نیروی زیاد ندارد و باید از میان آنها یکی را برگزینیم. می‌توانیم گروهی از افراد گارد جاویدان را در اختیار گیریم و به محض این که هواپیمای خمینی در فرودگاه مهرآباد توقف کرد آن را منفجر کنیم. یا می‌توانیم هواپیمای خمینی را به سوی پایگاه هوایی امنی مثل پایگاه شاهرخی منحرف کنیم، و در واقع برای تسلیم صلح‌آمیز مردم و پذیرش

30. Chapour Bakhtiar, *Ma fidelite,* Op. Cit., pp. 167-170.
31. Ibid. p. 169.
۳۲. مصاحبه با شهبانو، پیشین.

وضع موجود او را گروگان بگیریم. یا می‌توانیم هواپیمای خمینی را در هوا و بلافاصله پس از ورود به حریم هوایی ایران منفجر کنیم."

جهان‌بینی و آتابای پس از چند ساعت بحث و گفتگو تصمیم گرفتند طرح خود را با شاه در میان بگذارند. جهان‌بینی طرح را زمانی که شاه سرگرم پیاده‌روی روزانه در باغ بود به او توضیح داد. شاه به دقت گوش کرد تا حرف‌های جهان‌بینی به پایان رسید. "از این که می‌خواهید به خاطر من جان خود را به خطر بیندازید متشکرم. ولی باید بگویم که شما دو نفر دیوانه‌اید." سپس رو از آنها برگرداند و به پیاده‌روی ادامه داد. کمی بعد اردشیر زاهدی جهان‌بینی و آتابای را خواست و به آن ها گفت اعلیحضرت به وی دستور داده‌اند که به آنها بگوید که اگر حتی به چنین کار احمقانه ای فکر کنند از ملک حسن خواهد خواست آنها را زندانی کند."[۳۳]

خمینی به تهران رسید و با استقبالی جنجالی روبرو شد. او برای بزرگداشت شهدا به بهشت زهرا رفت. در آنجا گفت که رژیم پهلوی نامشروع است. رضاشاه به زور به شاهی رسیده است. امّا اگر چنین هم نبوده تصمیماتی که گرفته است برای مردمی که امروز زندگی می‌کنند، الزام‌آور نیست. حالا مردم می‌گویند که شاه را نمی‌خواهند. مجلس سنا و مجلس شورا هم نامشروع و غیرقانونی است. دولتی هم که شاه غیرقانونی بر کار گمارده و مجلس غیرقانونی تصویب کرده، غیرقانونی است. خمینی گفت شاه کشور را نابود و گورستان‌ها را آباد کرد. اقتصاد کشور را خراب کرد. "اگر بخواهیم ما این اقتصاد را به حال اول برگردانیم، سالهای طولانی " باید کار کنیم. او گفت امریکا نفت ایران را برد و به

۳۳. مصاحبه با آتابای، پیشین، نوار ۲، روی ۲.

جای آن سلاح‌هایی داد که ارتش نمی‌تواند از آنها استفاده کند. او توی دهن بختیار و دولتش می‌زند. *او* دولت تعیین می‌کند. به نیروهای مسلح هم توصیه کرد که به مردم بپیوندند؛ ما شما را دار نمی‌زنیم.[۳۴] دو روز بعد خمینی به خبرنگاران مطبوعات گفت که تصمیم دارد نخست وزیر جدیدی را به کار گمارد و شورای انقلاب را برای آماده کردن مقدمات همه‌پرسی و تأیید قانون اساسی جدید تشکیل دهد.[۳۵]

۱۶ بهمن کارتر ژنرال هایزر را که به ایالات متحده احضار کرده بود تا "شخصاً گزارش"دهد، به حضور پذیرفت. بر اساس گزارش هایزر، کارتر به این نتیجه رسید که در تفسیر فرامین وی بین هایزر و سولیوان و در نتیجه بین پنتاگون و وزارت امور خارجهٔ امریکا اختلاف نظر وجود داشته است. کارتر پس از مقایسهٔ اظهارات هایزر با آنچه سولیوان گفته و انجام داده بود "از بی میلی آشکار وزارت امور خارجه در مورد اجرای کامل دستورهای خودش بیش از بیش ناراحت شد." او از مسئولان بخش ایران (Iran Desk) وزارت امور خارجه و چند تن دیگر خواست به کاخ سفید بروند و به قول خودش "با تمام قدرت خط‌مشی را برای آنها روشن کرد." کارتر به آنها گفت که اگر با خط‌مشی وی موافقت ندارند باید از کار کناره گیرند و "اگر بار دیگر اطلاعات نادرست یا تحریف شده به او بدهند یا اطلاعات به جایی درز کند، به وزیر امور خارجه دستور می‌دهد مسئولان آن بخش خاص را اخراج کند، حتی اگر این کار مستلزم مجازات افراد بی‌گناه باشد."[۳۶] البته تا به اینجا هیچ کدام از کارهایی که او کرد فایده‌ای نداشت. ژنرال گست، رئیس هیئت مشاوران امریکا، که اینک کار هایزر

۳۴. متن کامل این سخنرانی در روزشمار، ۲: ۴۷۱-۴۶۹.

۳۵. روزشمار، ۲: ۴۰۶.

36. Carter, Op. Cit., pp. 449-450.

را می کرد، هنوز گزارش می‌داد که بختیار از پشتیبانی ارتش برخوردار است و گرچه "امکان دارد ستیزه‌ها بیش از اندازه خونین شود، دلیلی وجود ندارد که او پیروز نشود"[۳۷] در این زمان ارتش که شاه، بختیار، هایزر و گست روی آن حساب می‌کردند ماتم آیندهٔ خود –آب شدن برف‌ها– را گرفته بود.

در همان روز ۱۶ بهمن خمینی بازرگان را به سمت نخست وزیر موقت منصوب و او را مأمور برگزاری همه‌پرسی برای تشکیل جمهوری اسلامی کرد و از او خواست بر انتخاب اعضای مجلس مؤسسان به منظور نگارش قانون اساسی جدید نظارت کند و بر اساس قانون اساسی جدید وکلای مجلس جدید انتخاب شوند. پس از این کارها دولت موقت جای خود را به دولتی دائمی می‌داد.[۳۸] خمینی گفت که دولت بازرگان بر اساس اسلام تشکیل شده است و فرمانبرداری از آن وظیفه‌ای دینی است. او از مردم خواست حمایت خود را از دولت بازرگان در قالب تظاهرات نشان دهند. آنها در روز ۱۹ بهمن فوج فوج به خیابان‌ها آمدند و چنین کردند. در این میان، فرماندهان نیروهای مسلح و بختیار با بازرگان و چند تن از آیت‌الله‌ها، به ویژه محمود طالقانی، روحانی مدرن‌تر و مورد علاقهٔ مجاهدین و اسلام‌گرایان چپ، دیدار کردند. در چارچوبی که بازرگان به سولیوان و هایزر یادآور شده بود، به آنها قول عفو دادند. بختیار، که با قاطعیت سخن می‌گفت، به احتمال استقرار حکومتی جمهوری بر اساس انتخابات آزاد اشاره کرد. امّا، در همان حال گفت کشور بیش از یک دولت نمی‌تواند داشته باشد و دولت او تنها دولت قانونی است. تزلزل در این سخنان مشهود بود و مقامات نظامی هم که خود متزلزل شده بودند به آن دامن زدند. غروب ۲۱ بهمن آشوبی در پادگان‌های همافران نیروی هوایی، که اغلب آنها هوادار انقلاب بودند، به پا

37. Huyser, Op. Cit., p.274.

۳۸. روزشمار، ۲: ۴۰۹.

شد. نیروهای کارکشتهٔ گارد شاهنشاهی از همافران و افراد مسلح انقلابی که به کمک آنها آمدند، شکست خوردند. اعلامیه دولت مبنی بر منع عبورومرور در خیابان ها به کلی بی‌نتیجه ماند. صبح روز بعد قره‌باغی، به ظاهر بی‌اطلاع نخست وزیر که به نیروی هوایی دستور داده بود همافران شورشی را بمباران کنند ولی هنوز خبری در این باره نشنیده بود، شورای فرماندهان را تشکیل داد تا دربارهٔ خط‌مشی نیروهای مسلح بحث و گفتگو کنند. همان صبح نخست وزیر به قره‌باغی تلفن کرد ولی پاسخ شنید که او در جلسهٔ مهمی است. بختیار هیچ اطلاعی از این جلسه و دیگر جلسات شورای فرماندهان نداشت و بعدها آن ها را از نظر قانونی بی‌اساس خواند. در آن زمان فقط به نظرش رسید که اخبار ناگوار در راه است.[۳۹]

در شورای فرماندهان امرای ارتش یک به یک اعلام کردند که واحدهای تحت فرماندهی آنها دیگر قادر به انجام وظیفه نیستند. سپهبد هوشنگ حاتم، معاون قره‌باغی، پس از خلاصه کردن بحث نتیجه‌گیری کرد که با توجه به گزارش فرماندهان، نیروهای مسلح توانایی مقابله را از دست داده‌اند، و از آنجا که به گفتهٔ نخست وزیر پادشاه بر نمی‌گردد، و از آنجا که مردم حمایت خود را از خمینی نشان داده‌اند، و همچنین از آنجا که بختیار هم قصد تشکیل دولتی جمهوری را دارد، بنابراین منطقی است که نیروهای مسلح بی‌طرف بمانند، و به سبک ارتش ترکیه در حالی که از سیاست جانبدار می‌پرهیزند، از مردم حمایت کنند. پس از کمی بحث بیشتر، تیمسارها به اتفاق آرا تصمیم گرفتند بر اساس این نظر که حکومت سلطنتی از میان رفته است، و ستیزه‌ای که اکنون در جریان است به ماهیت جمهوری آینده مربوط می‌شود، بی‌طرفی نیروهای مسلح را اعلام

39. Bakhtiar, *Ma fidelite,* p. 181.

کنند.[۴۰] این نتیجه‌گیری منطقی در پاسخ به حرفی بود که سپهبد ناصر مقدم در نشست پیشین فرماندهان گفته بود: "در واقع این ارتش باید بایستد و به سوگندش وفادار بماند، مگر اینکه راه‌حل سیاسی دیگری پیدا بشود که بگوییم خوب، ما که متعهد بودیم دیگر متعهد نیستیم."[۴۱]

سقوط بختیار و اعلام بی‌طرفی ارتش شاه را از مقام پادشاهی به شاه سابق بدل کرد، هر چند کسی به آن اشاره نمی‌کرد. البته خود وی کاملاً متوجه این تغییر مقام و منزلتش بود. تردیدی نداشت که خمینی و رژیم وی غاصبانی نامشروع هستند. او شاه بود. امّا چون کنترلی بر دولت نداشت نمی‌توانست آنچه را به نظر او به دولت متعلق بود در اختیار داشته باشد. نخستین مورد شهباز، هواپیمای سلطنتی، بود که او را به مراکش برده بود. شاه، برخلاف توصیهٔ ملک حسن در مورد نگه داشتن آن، دستور داد هواپیما را به ایران برگردانند. او گفت: "آن هواپیما متعلق به نیروی هوایی ایران است." او به سرهنگ بهزاد معزی، سرخلبان خود دستور داد هواپیما را به ایران برگرداند. به گفتهٔ امیر اصلان افشار، برای پاداش دادن به خلبانان و میهمانداران به هنگام بازگشت به ایران، از اطرافیان خود خواست از پول‌های ایرانی خود سهمی بپردازند تا پس از آنکه محمد جعفر بهبهانیان، مدیر امور مالی وی، مبالغ لازم را فراهم کرد، پول آنها را به دلار پس دهد. او به خلبان دستور داد که بگوید به اجبار با شاه سفر کرده است و برای بازگشت هم هواپیما را نیمه‌شب بدون اجازهٔ شاه برداشته است، تا به دلیل خدمت به شاه او را مجازات نکنند. به گفتهٔ فرهاد سپهبدی، سفیر ایران در مراکش، شاه با دسته چک شخصی خود پول بنزین هواپیما را که بالغ بر ۱۴۷۷۷

۴۰. قره‌باغی، پیشین، صص. ۴۷-۴۵.

۴۱. نگاه کنید به مذاکرات شورای فرماندهان ارتش، پیشین، ص. ۲۳۰.

دلار می‌شد در وجه شرکت شل مراکش پرداخت، زیرا اعتبار کارت بنزین معـزی تمام شده بود.[۴۲]

در دوره‌ای که شاه در مراکش بود، پادشاهان و ملکه‌های سراسر دنیا هنوز نگرانی خود را نسبت به وضع شاه نشان می‌دادند. ملک حسین از اردن، ملکه جولیانا از هلند، پادشاه و ملکهٔ بلژیک، پادشاه و ملکهٔ تایلند تلفن زدند و پادشاهان و ملکه‌های پیشین –اومبرتو و ایمانوئل از ایتالیا، کنت دو پاری، کنستانتین و ملکه آن ماری از یونان– به دیدار شاه آمدند. آن دسته از دوستان شاه هم که در این زمان مقامی نداشتند –به ویژه نلسون راکفلر که می‌خواست به دیدار شاه برود ولی پیش از این که بتواند درگذشت، هنری کیسینجر، دیوید راکفلر، بیشتر به خاطر برادرش نلسون، جان جی مک‌کلوی و سازمان سیاسی راکفلر، که در دوران سفر پر ماجرای شاه در تبعید کمک بزرگی برای او بود– تلاش می‌کردند به او کمک کنند. به هر حال برای شاه روشن بود که رئیس جمهورها و نخست وزیرانی که در گذشته خواهان دوستی با وی بودند، حالا خود را کنار می‌کشند. کنت دو مارانش[۴۳]، رئیس سابق سازمان اطلاعات فرانسه، از آشنایان قدیمی شاه، و فرستادهٔ مخصوص رئیس جمهور فرانسه، با شاه در مراکش دیدار کرد تا به اطلاع او برساند که گویا آیت‌الله خمینی به هواداران خود دستور داده است که فردی از خانوادهٔ شاه مراکش را بدزدند تا بتوانند آن فرد را با او معامله کنند اما حسن دوم با شهامت تن به این تهدید نداده بود.[۴۴] این گفته ها شاه را معذب می کرد.

---

۴۲. در مورد افشار نگاه کنید به مصاحبه با افشار، پیشین، ص. ۵۰؛ در مورد سپهبدی نگاه کنید به :
http//: users.sedona.net/~sepa/moezzi.html.
عکس چکی که شاه کشیده در این وب سایت دیده می شود.

43. Comte de Marenche
44. Farah Pahlavi, *An Enduring Love*, Op. Cit, 310.

آنها از مراکش به رباط رفتند. در رباط به شاه سخت گذشت. ملک حسن راه و روش‌های خاص خود را داشت که با راه و روش شاه متفاوت بود. شاه وقت‌شناس، دقیق و وفادار به عهدش بود. حسن برعکس بود. وقت برایش مهم نبود. فوری تصمیم می‌گرفت و فرض می‌کرد که همهٔ افراد دیگر باید خود را با تصمیمات آنی وی وفق دهند. در گذشته ها گاهی رفتار وی شاه را عصبانی می‌کرد ولی آن را به حساب خصوصیات شاهانه می‌گذاشت. او با لحنی سرزنش‌آمیز در مورد ملک حسن به اطرافیانش گفته بود او بیشتر به زنان توجه دارد تا به ادارهٔ مملکتش. امّا در این زمان اوضاع به شدت فرق کرده بود. شوخ چشمی روزگار از نظر او یا ملک حسن پنهان نبود. شاه شاهان، که زمانی قدرت، ثروت و آرزوهایی چند برابر بیش از ملک حسن داشت، بدون تاج و تخت و بیرون از کشورش، درمانده به دلیل لطف و عنایت ملک حسن در کاخ وی به سر می‌برد. ملک حسن طبق عادت خود برای دیدار با شاه قرار می‌گذاشت ولی به قولش عمل نمی‌کرد. شاه را به دولتسرای خود دعوت می‌کرد ولی او را منتظر نگه می‌داشت. به شاه می‌گفت به او تلفن می‌کند ولی چنین نمی‌کرد. بی‌توجه به احساسات شاه به او پند می‌داد که شاه در کشوری اسلامی باید به علما احترام بگذارد و از سنت پیروی کند. این توهین‌های اغلب غیرعمدی، دردآور بودند. دیری نگذشت که شاه احساس کرد اقامت وی در رباط ممکن است برای ملک حسن دردسر بیافریند. او بار دیگر از مارانش، رئیس سازمان امنیت فرانسه، شنید که برخی از گروه‌های مذهبی مراکش به ملک فشار می‌آوردند که خواستار خروج وی از این کشور شود. ملک حسن دوم رهبر کنفرانس اسلامی بود که بزودی در مراکش تشکیل می‌شد. برخی از رهبران تندروی عرب، از جمله یاسر عرفات و معمر قذافی، بنا بود در این کنفرانس شرکت کنند. حضور شاه در آنجا کمک نمی

کرد. ملک حسن دوم نتوانست خود را راضی کند که شخصاً به شاه بگوید حضورش در مراکش مسئله‌آفرین است. از کنستانتین، پادشاه سابق یونان، که از دوستان و دست‌پروردگان شاه بود و برای دیدار شاه به مراکش آمده بود، درخواست کرد وضع بغرنج وی را با شاه در میان بگذارد. شاه با متانت این پیام را دریافت کرد. شهبانو گفت: "وقتی دیگر بر مسند نباشی اوضاع مثل قبل نیست." [۴۵]

***

کشتار سران ارتش و صاحب‌منصبان غیرنظامی شاه زمانی که او در مراکش بود شروع شد. روز سقوط نظام برخی از صاحب منصبانی که سه نخست وزیر آخر شاه آنها را بازداشت کرده بودند، توانستند با باز شدن درهای زندان‌ها فرار کنند. برخی هم این شانس را نیافتند. انقلابیان آنها را دستگیر کردند. برخی هم، مثل امیر عباس هویدا و شجاع‌الدین شیخ الاسلام‌زاده، وزیر سابق بهداری، خود تصمیم گرفتند خود را به رژیم جدید معرفی کنند. چند تن از فرماندهان نظامی شاه در جا به قتل رسیدند – سپهبد بدره‌ای در دفترش و سپهبد بقراط جعفریان، استاندار خوزستان، در هلیکوپترش هدف گلوله قرار گرفتند. سپهبد رحیمی، رئیس پلیس و فرماندار نظامی تهران، در دفترش دستگیر شد و سپهبد نصیری، رئیس سابق ساواک که سفیر پاکستان شده بود، و به دستور شاه از آنجا به ایران بازگشته و زندانی شده بود در زندان. رحیمی اعلام کرد که سوگندی یاد کرده است که به موجب آن به شاه وفادار است. نصیری گفت اگر مرتکب جنایتی شده بود به ایران باز نمی‌گشت.

---

۴۵. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار ۱، روی ۱.

همان روز، ۲۳ بهمن، برخی از وزرا و امرای ارتش، از جمله هویدا، منوچهر آزمون و شیخ‌الاسلام‌زاده، منصور روحانی، وزیر کشاورزی، غلام‌رضا نیک‌پی، شهردار سابق تهران، و ربیعی، رحیمی، ناجی و آیت محققی، امرای ارتش، در تلویزیون بازجویی شدند. به هویدا گفتند که شاه او را زندانی کرد تا خود را نجات دهد. اکنون که انقلاب به پایان رسیده است فکر می‌کند چه کسی گناهکار است؟ او پاسخ داد: "سیستم." و در ادامه گفت: " مرا بر اساس مادهٔ ۵ قانون حکومت نظامی دستگیر کردند. من به میل خود به اینجا آمده‌ام. هیچ سرباز یا نگهبانی نبود که جلوی مرا بگیرد. تصمیم خودم بود که بیایم. شش ماه قبل می‌توانستم کشور را ترک کنم. ولی چنین نکردم. ماندم تا به هر اتهامی که ممکن بود بر من وارد آید پاسخ دهم."[۴۶]

هویدا در مورد خودداری از ترک ایران راست می گفت. زمانی که وی از وزارت دربار کناره گرفت، شاه امیر اصلان افشار، رئیس تشریفات دربار را نزد او فرستاد تا از وی بخواهد مقامی را در خارج از ایران بپذیرد. "وقتی نزد هویدا رفتم، او در لباس خانه پشت میزتحریرش در کتابخانهٔ خود نشسته بود. مادرش و همسرش روی زمین نشسته بودند. علی غفاری، دوستش، روی صندلی دیگری نشسته بود. پیام اعلیحضرت را به او رساندم: 'شما سیزده سال و نیم سخت کار کرده‌اید. خسته شده‌اید. مدتی برای تعطیلات یا با پذیرش سمتی به خارج از کشور بروید.' هویدا گفت که نمی‌رود: 'از اعلیحضرت به خاطر لطف ایشان تشکر کنید. امّا اگر من بروم می‌گویند هویدا فرار کرد. من دلیلی برای این کار نمی‌بینم.' صبح روز بعد این پیام را به اعلیحضرت گزارش دادم: 'به او گفتید که

---

۴۶. نگارنده شاهد اظهارات هویدا در تلویزیون بود. به تمام مطبوعات ایران از ۲۳ تا ۲۴ بهمن ۱۳۵۷ نگاه کنید. همچنین نگاه کنید به شهرام جاویدپور، *شورش ۵۷ در آیینهٔ مطبوعات*، جلد ۱، شرح روز به روز رخدادهای ایران از ۲۶ دی ۱۳۵۷ تا ۲۶ دی ۱۳۵۸. ۱۹۹۲ (ناشر نا معلوم) ص. ۵۳.

من از او می‌خواهم برود؟' پاسخ دادم بله اعلیحضرت، 'آیا این مرد می‌داند چه سرنوشتی در انتظار اوست؟' روز بعد اعلیحضرت معینیان، رئیس دفتر مخصوص خود را نزد هویدا فرستاد، با این تصور که شاید من آن قدر که باید روشن حرف نزده‌ام. معینیان هم موفق نشد. البته هویدا تصور نمی‌کرد انقلابی در راه باشد."[۴۷]

در تلویزیون پس از هویدا، روحانی از کار خود در جهت بهبود وضع کشاورزی ایران دفاع کرد، رحیمی بر وفاداری خود به شاه تأکید کرد، و ربیعی اعلامیهٔ بی‌طرفی ارتش را نتیجه نبود گزینه دانست." بختیار گفت که بر اساس قانون اساسی موجود حکومتی جمهوری اعلام می‌کند؛ بازرگان گفت بر اساس همه‌پرسی حکومت جمهوری اعلام می‌کند. از آنجا که هر دو نفر هدفی واحد را دنبال می‌کردند، ما برای پرهیز از خونریزی بی‌طرفی خود را اعلام کردیم. رحیمی و ربیعی گفتند که شاه هرگز به آنها فرمان کشتار نداده است."[۴۸] روز ۲۴ بهمن علی اصغر حاج سید جوادی، نویسنده‌ای لیبرال و هوادار حقوق بشر، در روزنامهٔ *کیهان* نوشت: "بی‌طرفی ارتش بی معناست....هر گونه تظاهر این افراد به تسلیم را باید با بیرحمی انقلابی در هم شکنیم." سازمان مجاهدین خلق و سازمان فداییان خلق که به ترتیب مارکسیست اسلامی و مارکسیست بودند، به طور جداگانه محاکمه نظامی یا انقلابی افسران ارتش را برای اثبات تقصیر آن ها دو باره کاری دانستند.

دو روز بعد کشتارها آغاز شد. تیمسارها نصیری، رحیمی، ناجی و خسرو داد نخستین قربانیان عدل اسلامی بودند. آنها مفسد فی‌الارض و محارب با خدا شناخته شدند، و این نخستین بار بود که در دستگاه قضایی مدرن ایران این

۴۷. افشار، پیشین، صص. ۳۰-۲۹.

۴۸. جاویدپور، پیشین، صص. ۵۴-۵۳.

اتهام‌ها مطرح می‌شد. خمینی این کشتارها را تأیید کرد و بعدها در این باره گفت که به این منظور فقط کافی است هویت متهم احراز شود. کمی بعد، روز اول اسفند، چهار تیمسار دیگر را به همان دلیل کشتند. تا روز سوم شمار افسران بلندپایه‌ای که برکنار شده یا مجبور به کناره‌گیری شده بودند به ۲۱۵ نفر رسید. آشکارا، رژیم جدید در پی نو کردن کامل افراد نیروی مسلح بود اگر نگوییم که دگرسازی ارتش شاه را در نظر داشت.

شاه این اخبار را شنید و به گفتهٔ همراهانش به شدت افسرده و اندوهگین شد. شاهزاده ویکتور ایمانوئل، که شاه او را دوست داشت و مانند بسیاری از شاهان و ملکه‌های پیشین به وی کمک کرده بود، به همراه حقوقدانی فرانسوی نزد وی رفت تا جنگی رسانه‌ای برای محکوم کردن این کشتارها سازمان دهد. شهبانو این طرح را پسندید ولی شاه دخالتی نکرد. او به این کار اعتراض نکرد، هر چند می‌دانست که با وجود مسائل ملک حسن، چنین طرحی را در مراکش نمی‌شد آغاز کرد.[۴۹] در روز ۲۱ اسفند چند افسر دیگر، از جمله سپهبد نادر جهانبانی، یکی از دوستان خانوادگی شاه اعدام شد. جهانبانی خلبانی درجه یک و برای مدتی فرمانده گروه آکروجت بود. زمانی که از او خواستند آخرین دفاعش را بیان کند، پاسخ داد دفاعی ندارد و آمادهٔ مرگ است. افرادی که با او در زندان بودند بعدها گفتند او لباس مخصوص پرواز خود را پوشیده و دستمال گردن آبی مخصوص را بسته بود. شهبانو به همسر او تلفن کرد و چون نمی‌دانست چگونه او را تسکین دهد، دو نفری گریه کردند.[۵۰]

۴۹. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار۱، روی ۱.

۵۰. فرح پهلوی، پیشین، ص. ۳۰۷.

***

چند روز پیش از نوروز فرزندان شاه برای دیدار از ایالات متحده نزد وی رفتند. این برای شاه موهبت بزرگی بود. او به ویژه دختر بزرگش را خیلی دوست داشت و از بازی با لیلا، دختر کوچکش، هم لذت می‌برد. شاهدخت اشرف، خواهر دوقلوی شاه، هم از راه رسید که برادرش را پس از شش ماه می‌دید. او برای نخستین بار آگاه شد که شاه مریض است و نوعی سرطان دارد، هر چند هنوز درست نمی‌دانست چه نوع سرطانی. این اطلاعات او را آشفته کرد. شروع کرد به هر دری زدن که راهی برای نجات جان برادرش پیدا کند. احساس می‌کرد که اگر می‌دانست برادرش بیمار است، با وجودی که برادرش به او دستور داده بود او را ترک کند، هرگز چنین نمی‌کرد. در شهریور ۱۳۵۷، اشرف به دعوت برژنف، به اتحاد شوروی سفر کرده بود. بازگشت وی به تهران مقارن بود با راه‌پیمایی عظیم عید فطر. او فوری نزد برادرش رفته بود ولی شاه به او گفته بود که جای نگرانی نیست و از او خواسته بود از ایران برود. اشرف پرسیده بود: "چرا؟" شاه گفته بود "خیالم راحت تر خواهد بود." و اشرف هم رفته بود.[۵۱] اما در چند روزی که در ایران بود افراد زیادی، از جمله افسران ارتش، نزد او رفته و از او درخواست کرده بودند کاری بکند. سرلشکر نشاط، جانشین فرماندهٔ گارد، و نادر جهانبانی، از نیروی هوایی، پیشنهاد کردند که اقدام نظامی جدی باید صورت گیرد. "اگر اعلیحضرت را به جزیرهٔ کیش بفرستیم و دستور لازم را دریافت کنیم، طی دو یا سه روز به تمام این ماجراها خاتمه می‌دهیم. شما دستور بدهید ، ما کار

۵۱.مصاحبه با شاهدخت اشرف، نیویورک، ۵ فوریه ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۱..

را تمام می‌کنیم."[۵۲] اشرف متوجه خطر و نیاز به اقدام شده بود ولی چیزی در مورد افکار شاه و نیات او نمی‌دانست. "رفتار برادرم شاهانه بود و او بر اوضاع تسلط داشت و همهٔ امور به فرمان او بود. دلیلی نداشتم که به توان او در کنترل اوضاع شک کنم." [۵۳] امّا در این زمان اشرف مصمم بود هر کاری از دستش بر می‌آید انجام دهد.

اردشیر زاهدی هم به رباط رفت تا با شاه دربارهٔ خط مشی هواداران خاندان سلطنتی و به ویژه در مورد محل اقامت آن خاندان با او مشورت کند. شاه از زمان خروجش از ایران از این و آن شنیده بود که مقامات امریکا مایل نیستند که وی به ایالات متحده برود. در مراکش برخی از دوستان امریکایی وی و برخی از اعضای تشکیلات دولت شروع به ارسال پیام‌هایی برای او کردند که "عجیب و نگران‌کننده" به نظر می‌رسید." این پیام‌ها گرچه دوستانه بود حالتی بسیار محتاطانه داشت: شاید حالا وقت خوبی برای آمدن شما نباشد؛ شاید بهتر باشد دیرتر بیایید؛ شاید بهتر است صبر کنیم و ببینیم چه می‌شود. تقریباً یک ماه پس از خروج من لحن این پیام‌ها گرم‌تر شد و آنها پیشنهاد کردند که در صورت تمایل می‌توانم به ایالات متحده بروم. ولی من دیگر تمایلی به این کار نداشتم. چطور می‌توانستم به جایی بروم که مایهٔ شکست و ناکامی من شده بود. روز به روز بیشتر احساس می‌کردم که ایالات متحده در این کار نقش مهمی داشته است."[۵۴] امّا کجا می‌توانست برود؟ در سویس خانه و دارایی داشت ولی امنیت نداشت. دولت کارگری انگلستان به دلایل سیاسی او را نمی‌پذیرفت، هر چند مارگارت تاچر، رهبر حزب محافظه‌کار، قول داده بود که اگر وی در انتخابات آتی پیروز

۵۲. مصاحبه با رضا گلسرخی، (رئیس دفتر شاهدخت اشرف)، نیویورک، ۱۴ مه ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۲

۵۳. مصاحبه با شاهدخت اشرف، پیشین.

۵۴. محمد رضا پهلوی، *پاسخ به تاریخ*، صص. ۱۴-۱۳.

شود، شاه می‌تواند به انگلستان برود. در این زمان رفتن بـه فرانـسه اصـلاً مطـرح نبود ولی موناکو هنوز گزینه‌ای محتمل به نظر می‌رسید. پرنس رنیه هنوز درهـا را باز نگه‌داشته و می‌گفت به آنها خوشـامد مـی‌گویـد. او یکـی از دوسـتان بـود و موناکو هم کشوری "سیاسی" نبود. زاهدی و شاهزاده رضا، ولیعهـد، بـه مونـاکو رفتند تا با رنیه صحبت کنند و مقدمات اقامت آنها را فراهم آورند. امّا مونـاکو بـه دلیل فشار دولت فرانسه ناگزیر به قول خود وفا نکرد. شـاید ایـن دوسـتانه‌تـرین واکنش منفی نسبت به شاه بود؛ ولی نخستین واکـنش هـم بـود و نـشان از آغـاز نامیمون کوچی مصیبت‌بار داشت.

اواخر اسفند ملک حسن از اقامت شاه در کشورش کاملاً نگران شـده بـود. او پیامی برای پرزیدنت کارتر فرستاد که شاه را به ایالات متحده بپذیرد. کـارتر از ترس انقلابیون ایران حاضر نبود تن به این کار بدهـد. او از ونـس خواسـت کـه جای دیگری برای پادشاه پیدا کند.[۵۵] روز ۲۶ اسفند، ریچارد پارکر، سفیر ایـالات متحده در مراکش شاه را از تصمیم رئیس جمهور کشورش آگـاه کـرد. بـه گفتـهٔ ونس، شاه "در کمال متانت، فقط خواستار کمک ما برای یافتن تبعیدگاهی دیگـر شد."[۵۶] در آن زمان هیچ‌کس خاطر جمع نبود. صحبت از پاراگوئه بود کـه مـورد توجه شاه قرار نگرفت، و از افریقای جنوبی که در گذشته با شاه مناسبات خـوبی داشت، ولی از آنجا که کشوری دارای تبعیض نژادی بود شاه مایل نبـود بـه آنجـا برود. در آخرین لحظات بود که زوج سلطنتی متوجه شدند بـه مـدت سـه مـاه و پیش از آنکه جایی همیشگی برای آنها پیدا شود، بـه باهامـاس مـی‌رونـد. ونـس مدعی شد که دولت ایالات متحده نقشی مـؤثر در ایـن داشـته اسـت کـه دولـت باهاماس زوج سلطنتی را بپذیرد. با توجه به سیر رخدادها در زمانی که شـاه وارد

55. Carter, Op. Cit., p. 452; Vance, Op. Cit., p. 344.
56. Vance, Ibid., p. 344.

محل اقامت جدید خود شد، به گفتهٔ شهبانو فشار شاهدخت اشرف و اردشیر زاهدی بیشتر باعث شده بود که دیوید راکفلر و هنری کیسینجر در این کار نقش داشته باشند و شاهدخت اشرف با دیوید راکفلر و هنری کیسینجر صحبت کرده و خواستار کمک آنها برای یافتن محل اقامتی مناسب برای شاه شده بود. متأسفانه برای شاه، نلسون راکفلر، یکی از دوستان نزدیک وی در روز ۶ بهمن درگذشته بود و در این زمان دیوید، که آن قدرها به خاندان سلطنتی نزدیک نبود، به جای برادر از دست رفته‌اش این مناسبات را پی می‌گرفت. راکفلر، رابرت آرمائو، رابط نلسون، را که جوانی پرانرژی و تعلیم دیده در خانوادهٔ راکفلر بود و به سیاست و کاربردهای قدرت آگاه، مأمور برقراری ارتباط بین شاه و دولت ایالات متحده کرد. دولت باهاماس با میانجیگری دولت ایالات متحده موافقت کرد که خانوادهٔ سلطنتی را برای مدت سه ماه در باهاماس بپذیرد و آرمائو و دستیارش مارک مورس به باهاماس رفتند تا خانه‌ای مناسب در آنجا برای شاه پیدا کنند. زمانی که هواپیمای شاه، که ملک حسن دوم آن را در اختیارش گذاشته بود، در فرودگاه ناسو به زمین نشست، رابرت آرمائو نخستین کسی بود که شاه دید.

۲۴

سایهٔ سنگین آیت‌الله

شاه و شهبانو روز ۱۰ فروردین ۱۳۵۷ به همراه فرزندان‌شان، مادر شهبانو، دکتر لیوسا پیرنیا پزشک بچه‌ها و موقتاً ندیمهٔ شهبانو، سرهنگ جهان‌بینی مسئول حفظ امنیت شاه، و سرهنگ‌ها نویسی، نصیری، همراز، محمدی؛ کامبیز آتابای، خانم گلرخ معلم سرخانهٔ لیلا ، و محمود الیاسی و امیر پورشجاع پیشخدمت های مخصوص شاه، وارد باهاماس شدند.[۱] آرمائو و دستیارش مارک مورس افراد این گروه را به محلی راهنمایی کردند که از نظر شاه و همراهانش بی‌مسما جزیرهٔ بهشت نامیده شده بود. آتابای به یاد می‌آورد که آن جزیره "در واقع زیبا بود، از نظر اغلب مردم آن جزیره مثل بهشت بود، اما برای ما به جهنم می‌ماند."[۲]

محل اقامت زوج سلطنتی ویلای کوچکی در محوطه‌ای کوچک با استخری کوچک و لوبیایی شکل بود و جامه‌دان‌های دست کم ده نفر –شاه، شهبانو، بچه‌ها و مأموران حفاظت از آنها– در وسط آن محوطه و دور استخرروی هم تلنبار شده بودند. دیگر جامه‌دان‌ها حاوی "قالیچه‌ها، جعبه‌های کوچک نقره و جواهرات بدلی بودند که [زوج سلطنتی] معمولاً آنها را به سران کشورها و دوستانی که ملاقات می‌کردند، هدیه می‌دادند."[۳] نمای خانه شاه و شهبانو را ناراحت کرد. دو

1. Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah,* New York, Miramax, 2004, p. 311.

۲. مصاحبه با کامبیز آتابای، ۳ فوریه ۲۰۰۳، نوار ۲، روی ۲.

۳. مصاحبه با شهبانو، پوتوماک، ۶ ژوئن ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۲.

روز نخست، شهبانو با درماندگی در اتاقش ماند و به ندرت رغبت می‌کرد بیرون بیاید. شاه در خود فرو رفته بود و شکایتی نمی‌کرد. او از تظاهرات کوچک و گاه به گاه علیه خودش حتی در باهاماس در حیرت بود. یاوران امریکایی‌اش به او توصیه می‌کردند از آن جزیره که به او احساس زندانی بودن، درماندگی و بدگمانی را القا می‌کرد، خارج نشود.

دولت و مردم باهاما او را مردی تصور می‌کردند با میلیاردها دلار که از دهان زنان و بچه یتیم‌ها به چنگ آورده و درخور هیچ گونه ترحمی نیست. دولت جدید ایران به میل خود ادعاهایی در مورد خیانت‌های مالی او عنوان کرده بود. در ماه اسفند، دولت موقت که هنوز دو هفته بیشتر روی کار نبود ثروت شاه در بانک سویس را دو میلیارد فرانک سویس ارزیابی کرد و از مقامات سویس خواستار بازگرداندن آن به ایران شد. بانک مرکزی سویس پاسخ داد که کل دارایی‌های ایرانی‌ها در حساب‌های آنان در سویس بیش از چند صد میلیون نیست. در فروردین، که هنوز روشن نبود شاه کجا خواهد رفت، *نیویورک پست* نوشت "مزیت متمرکز بودن فعالیت‌های شاه در ایالات متحده دسترسی او به بیشتر ثروتش، آزادی نسبی در ارتباطات و حضور سازمان سیا است. قدرت شاه ناشی از توانایی او در کنترل شبکهٔ اطلاعاتی ایران در خاورمیانه و پرداختن پول به جاسوس‌ها از جیب خود است." این روزنامه، بدون بررسی بیشتر، ارزیابی مقامات ایرانی از ثروت شاه را بازگو کرد: "شاه در حدود ۲۴ تا ۳۰ میلیارد دلار را در آخرین روزهای حکومتش از کشور خارج کرد. بر این اساس گمان می‌رود ۴۰ میلیارد به صورت طلا و دارایی های دیگر در سراسر دنیا داشته باشد و

مـی‌تـوانیم او را ثروتمنـدترین مـرد دنیـا بـه شـمار آوریـم –و بـالقوه یکـی از دردسرسازترین افراد."[۴]

شاه به این نتیجه رسیده بود که فایده‌ای ندارد به مردم دنیـا بگویـد ثـروتش چقدر است. در گذشته او هرگز در مورد پول با همسرش سخن نگفته بود. فـرح هم چیزی نپرسیده بود. ایران در بسیاری زمینه ها چنان ثروتمند و پررونـق شـده بود که هرگز به فکر فرح نرسیده بود باید چیزی در خارج داشـته باشـد. در نظـر فرح شاه هم توجهی خاص به ثروتش در خارج از ایران نداشت. در آغـاز، فـرح گاهی به احتمال تغییر و انقلاب می‌اندیشید. در نخستین سفرش به اتحاد شوروی یک بار خواب دیده بود که مردم به کاخ سعدآباد حمله کرده‌انـد و او بـا رضـای خاطر پذیرفته است کارگری کند. امّا این حالـت فقـط اوائـل وجـود داشـت. در سال‌های بعد، همه چیز چنان خوب پیش می‌رفت کـه چنـین افکـاری هرگـز بـه ذهنش نمی‌رسید و نه فکری در این مورد کـه بایـد بـرای روز مبـادا پـولی کنـار بگذارد. او به مادرش توصیه کرد در پاریس آپارتمان نخرد، هر چند بعدها خدا را شکر کرد که مادرش به پند او گوش نداده است. البته شاه باتجربه‌تر و واقع‌بین‌تـر بود. رخدادهای ۱۳۳۲ او را محتـاط کـرده بـود. امّـا دهـه‌هـای ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ از نگرانی‌های او کاسته بود. او پادشاهی موفق و دومین پادشاه سلسلهٔ خویش بود و به گفتهٔ تمام اطرافیانش مصمم بود تخت و تاج را برای پسرش بگـذارد. در ایـن سال ها داشتن وجوهی در این یا آن بانک در خارج از ذهنش دور بود، هـر چنـد همیشه کسانی مراقب افزایش ثروت او بودند. او شاهان برکنار شده‌ای را که برای کمک به او رو می‌آوردند یاری می‌داد و این گاه گاهی او را به تأمل وا داشته بود. وضـع نـاگوار محمـد ظـاهر شـاه هـشداری بـود. او دیگـر بـه انقلابـی از درون نمی‌اندیشید؛ ولی این احتمال هر چند بعید همواره وجود داشت که نوعی دسیسهٔ

4. The New York Post, March 12, 1979.

خارجی به تاخت و تاز به کشور یا اشغال آن بینجامد. می پنداشت شرط احتیـاط این بود که برای رویارویی با تمام پیشامدها، هر چند هم که بعید باشند، آمـادگی داشته باشد.

جعفر بهبهانیان، معاون وزارت دربار، مأمور رسیدگی به دارایی‌های شاه بود. به گفتهٔ شهبانو، بهبهانیان در مراکش به دیدار شاه آمد و به او گفت که او چه دارد و دارایی‌های او در کجاست. تا آنجا که شهبانو می‌دانست بهبهانیان با صـداقت و انصاف با زوج سلطنتی رفتار کرده بود. "بهبهانیـان آدم درسـتی بـود. او حـساب تمام دارایی‌های اعلیحضرت را داشـت. البتـه اعلیحـضرت درسـت نمـی‌دانـست صاحب چه چیزهایی است؛ اطلاعات من هم کمتر از او بود. امّا آن مرد آمد و بـه ما گفت که چه داریم و هـر چیـزی کجاسـت."[۵] دیگـران مـی‌گوینـد کـه گـاهی شنیده‌اند که شاه از مدیر امور مـالی خـود شـکایت داشـته اسـت،[۶] ولـی او علنـاً چیزی در این باره نگفته است. بهبهانیان هم، به نوبهٔ خود، همواره در مورد ثروت شاه با احتیاط سخن گفته است. شهبانو گفت که چند سال پس از مرگ همسرش به این فکر افتاد که میزان ثـروت همـسرش در تبعیـد را فـاش کنـد ولـی هرگـز مطمئن نبود که این کار درستی باشد. "برای من جالب است که تقریبـاً هـر چیـز دیگر، موضوع‌های بسیار مهم برای کشور، تحت تأثیر این مسئله است. بـه نظـرم می‌رسد که تقریباً برای همه پول به مهم‌تـرین موضـوع در تمـام سـطوح –ملـی، بین‌المللی و شخصی– بدل شده است. این مرا غمگین می‌کند. منظورم این اسـت که حالا معلوم شده که ارقامی که [در مورد ثروت شاه] ذکر کردنـد، از خودشـان در آورده بودند. از یکی از افرادی که ما را متهم کرده بود پرسیده بودند این رقـم

۵. مصاحبه با شهبانو، پوتوماک، ۲۵ نوامبر ۲۰۰۲، نوار۲، روی ۱.

۶. مصاحبه با امیراصلان افشار، ۲۵ نوامبر ۲۰۰۲، مصاحبه‌گر مهناز افخمی، نیس، سپتامبر ۱۹۸۹، ص. ۵۰.

را از کجا آورده است. او جواب داده بود اصلاً نمی‌داند. هر کس هر رقمی که به ذهنش می‌رسید می‌گفت؛ ما رقم ۲۶ میلیارد را انتخاب کردیم. حقیقت این است که با وجود واهی بودن تمام این‌ها، ذکر این ارقام به شدت به ما لطمه زده است. هم از نظر سیاسی و هم از نظر مالی به ما لطمه زده است. چون همه باور دارند که ما این همه پول داریم، همه انتظار دارند ما نه تنها همهٔ این کارها را که برای نجات مملکت می‌کنیم خودمان بکنیم بلکه به همهٔ افراد دیگر هم کمک کنیم. همه جا زخم‌زبان‌هایی می‌زنند که آنچه شاه داشت به صورت غیرقانونی به دست آورده بود. آنها ایران را با دیگر کشورهای منطقه مقایسه می‌کنند، که قابل قیاس نیست و.به من بر می خورد."[۷] شهبانو گفت که مسئله این بود که "از نظر اغلب آدم‌های دنیا یک میلیون دلار هم پول زیادی است. مسئلهٔ مهم دیگر این است که تعداد زیادی از افراد حقیقت را ، هر چه باشد، باور نمی‌کنند –نه تنها دشمنان ما، حتی دوستان‌مان. هیچ مفری وجود ندارد. ما تلاش کرده‌ایم برای حفظ حرمت و مقامی که داریم در حد امکان خوب زندگی کنیم. این کار آسانی نبوده است. آنها در سویس و انگلستان علیه ما اقامهٔ دعوی کرده‌اند، ولی محکوم شده‌اند، در ایالات متحده هم اقامهٔ دعوی کرده‌اند که ما یک شاهی هم نداریم. همه محکوم شدند. ولی این کار نیاز به صرف انرژی داشته، باعث نگرانی شده و برای ما خرج داشته است."[۸]

شاه یک بار به این فکر افتاد که علیه ایرانیان و دیگر کسانی که او را به چپاول کشورش متهم و ارقامی نجومی در مورد ثروتش ذکر می‌کردند، اقامهٔ دعوی کند، ولی به این نتیجه رسید که این کار بی‌فایده است. او نمی‌توانست علیه همه اقامهٔ دعوی کند و آن کسانی هم که علیه‌شان به دادگاه شکایت می کرد

۷. مصاحبه با شهبانو، پیشین.

۸. همان.

از حمایت مالی بی‌حد و حساب جمهوری اسلامی بهره‌مند می شدند. او هرگز نمی‌توانست در این مبارزه پیروز شود. تجربهٔ چند سال گذشته هم به او آموخته بود که آنچه او می‌گوید در عقیدهٔ کسانی که تصمیم گرفته‌اند حرف‌هایش را باور نکنند، اثری نمی‌گذارد. او حاضر نشد به دیوید فراست بگوید میزان ثروتش چقدر است، ولی پیشنهاد کرد تمام ثروتش را با مبلغی که فراست عنوان کرد معاوضه کند.

***

شاه در نیمهٔ دوم سال ۱۳۵۲ بیمار بود، ولی کسی جز جورج فلاندرن و ژان برنارد، پزشکان فرانسوی او، علم، وزیر دربار، و پس از آن پل میلیه، و سپهبد کریم ایادی، پزشک مخصوص شاه، عباس صفویان یکی از خویشاوندان علم و پزشک شاه و سرانجام در ۱۳۵۶ شهبانو این مطلب را نمی‌دانست. در سال ۱۳۵۲ در جزیرهٔ کیش واقع در خلیج فارس شاه متوجه بزرگ شدن طحال خود شده بود و به گفته پزشکانش خودش آن را ناشی از نوعی مشکل خونی تشخیص داده بود. شاه از علم، وزیر دربار، که او هم به دلیل مشکلات خونی تحت درمان بود، خواست که از پزشک فرانسوی خود بخواهد که برای معاینهٔ شاه به تهران بیاید. شاه مایل بود این موضوع محرمانه بماند. علم به کمک صفویان با فلاندرن و برنار تماس گرفت و آنها به صورت محرمانه به تهران رفتند و در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۳ شاه را معاینه کردند. آنها به این نتیجه رسیدند که شاه از نوعی "بیماری خونی لنفاوی مزمن" یا به گفتهٔ فلاندرن "نوعی لوسمی [سرطان خون] کمی غیرعادی و مزمن لنفاوی که باعث بزرگی طحال شده است" رنج می‌برد. زمانی که این حرف را به ایادی زدند که به ظاهر فقط واژهٔ "لوسمی" را فهمید، به پزشکان گفت در این باره نباید هیچ حرفی به شاه بزنند. زمانی که

پزشکان به پاریس برگشتند، با در اختیار داشتن نتیجهٔ تمام آرمایش‌ها، به این نتیجه رسیدند که بیماری شاه والدنستروم با علامت " افزایش بیش از مقادیر طبیعی یک نوع ایمینوگلبولین" است ولی به نظر آنها این بیماری پیشرفته نبود. آنها به این نتیجه رسیدند که این تشخیص نگرانی‌های ایادی را برطرف می‌کند. در دومین معاینهٔ شاه در روز ۲۷ شهریور ۱۳۵۳ پزشکان داروی کلورامبوسیل و همچنین آزمایش ماهانهٔ خون را تجویز کردند که برای پنهان ماندن آن فلاندرن پذیرفت برای انجام آزمایش‌ها رنج سفر را بر خود هموار کند. فلاندرن همچنین قرص‌های کلورامبوسیل را از پاریس با خود می‌آورد که آنها را در بستهٔ داروی کوینرسیل پنهان می‌کرد تا محرمانه بودن مطلب حفظ شود. این معالجه موفقیت آمیز بود؛ طحال به اندازهٔ عادی برگشت و میزان گلبول‌های خون طبیعی شد. با این حال فلاندرن در معاینهٔ سال ۱۳۵۵ از دیدن میزان غیرطبیعی گلبول‌های خون و بزرگ شدن طحال حیرت کرد، زیرا توضیحی برای آن نداشت. دیری نگذشت که متوجه شدند که پیشخدمت شاه برای اطمینان از اینکه میزان کافی دارو در اختیار اوست داروی کوینرسیل را خریده و شاه آن را به مدت دو ماه مصرف کرده است. معالجه دوباره آغاز شد و تا شهریور توانستند وضع خون را کاملاً به حالت طبیعی برگردانند. نتیجهٔ مثبت این اشتباه این بود که شاه به مؤثر بودن معالجه یقین پیدا کرد.[۹]

پس از این رویداد پزشکان فرانسوی تصمیم گرفتند به نفع بیمار آنهاست که شهبانو را از موضوع باخبر کنند، هر چند به ظاهر برخی از مخاطبان ایرانی آنها از این فکر استقبال نکردند. آنها سعی کرده بودند در یکی از نشست‌های پیشین

۹. اطلاعات مربوط به بیماری شاه از نامه‌ای به صورت گزارش برگرفته شده است که دکتر ژرژ فلاندرن به پروفسور برنار نوشته است. متن این گزارش در کتاب زیر آمده است:
Farha Pahlavi, *An Enduring Love*, pp. 243-248, 252-257, 263-265, 267-268.

خود با شاه این مطلب را با او در میان بگذارند، ولی هر بار شاه بحث را عوض کرده بود. آنها به ناچار تسلیم شدند زیرا بیمارشان شاه بود و همچنین به این دلیل که هر بیماری اگر مایل بود حق رازپوشی داشت. اما پس از مدتی به این نتشجه رسیدند که با توجه به این که او شاه بود و همچنین به دلیل "ترس از بدتر شدن این بیماری در آیندهٔ نزدیک" باید شهبانو را از این موضوع باخبر کنند. آنها از صفویان کمک گرفتند و در بهار ۱۳۵۶ در پاریس با برنامه‌ریزی پر رمز و رازی به دیدار شهبانو رفتند. این اطلاعات شهبانو را متعجب کرد. تا آنجا که او می‌دانست همسرش در سلامت کامل بود. امّا آنها به او می‌گفتند که شاه نوعی بیماری خونی دارد که حاد نیست ولی جدی است. افزون بر این او از سال ۱۳۵۳ درمان شده ولی خودش خواسته که این موضوع محرمانه بماند. شهبانو بعدها گفت که شاه موضوع را با وی در میان نگذاشته زیرا نمی‌خواسته است او را نگران کند؛ ولی شهبانو می‌دانست که به این دلیل نبود و رنجیده بود. برای شهبانو مسئله این بود که چگونه به شاه بگوید که از موضوع باخبر است. آنها در گذشته دربارهٔ بیماری‌های خود با یکدیگر حرف می‌زدند ولی فقط به صورت گذرا. شاه بارها دربارهٔ طحالش با شهبانو حرف زده بود و گاهی هم خواسته بود او را معاینه کند و ببیند که آیا طحالش بزرگ‌تر شده است یا نه. شاه در مورد پلاکت‌ها و گویچه‌های خونی به او توضیح داده بود. در این زمان شهبانو تلاش می‌کرد شاه را مجاب کند که بار دیگری که پزشکان برای معاینهٔ وی می‌آیند، او هم باید حضور داشته باشد. سرانجام شاه پذیرفت و از آن پس با سهولت بیشتری دربارهٔ وضع خود با شهبانو حرف می‌زد. ولی واژهٔ سرطان را هرگز به زبان نمی‌آوردند و شهبانو نمی‌دانست که همسرش در واقع تا چه اندازه از جدی بودن بیماری خود آگاه است. فلاندرن و برنار تلاش کردند وضع را به شاه توضیح دهند، ولی آنها هم هرگز نفهمیدند که شاه دربارهٔ بیماری خود چه می‌دانست و تا

چه میزان وضع خود را درک می‌کرد. از نظر فلاندرن شاه اظهاراتی کرد که "به کلی این برداشت را که او آنچه را می‌خواسته‌اند به وی بگویند نفهمیده است، رد می‌کند: 'فقط از شما می‌خواهم به من کمک کنید تا دو سال دیگر سلامتی خودم را حفظ کنم، این فرصتی کافی است برای این که ولیعهد یک سال باقی مانده را در ایالات متحده به پایان برساند و یک سال هم در تهران باشد.' (او به من گفت چرا می‌خواست ولیعهد یک سال هم در تهران باشد ولی من فراموش کرده‌ام.) علم به فلاندرن گفته بود که پادشاه تا حدودی خوش‌باور است ولی در پنهان کردن دانسته‌ها یا احساسات واقعی خود استاد است. فلاندرن به برنار گفت: "به همین دلیل است که من همیشه تصور کرده‌ام که ما نمی‌توانیم به برداشت های خود متکی باشیم و بر آن اساس بفهمیم که آیا شاه براستی آنچه را دربارهٔ سلامتی‌اش به او می‌گفتیم فهمیده است یا نه."

چند ماه بعد در زمانی که شاه در مکزیک بود و همه از بیماری وی باخبر شدند، بسیاری از ناظران سستی و بی‌تصمیمی وی را در آخرین ماه‌های سلطنتش به بیماری وی و داروهایی که برای درمان آن مصرف می‌کرد نسبت دادند. برخی می‌گفتند اگر از این موضوع آگاه بودند امور را به دست می‌گرفتند و مانع انقلاب می‌شدند. برخی هم می‌گفتند که اگر مردم باخبر بودند که او از بیماری درمان‌ناپذیری در رنج است علیه او بر نمی خیزیدند. برخی هم عقیده داشتند که آن کسانی که از این بیماری باخبر بودند ولی آن را فاش نکردند به کشور و سلطنت خیانت کرده‌اند. این که اگر شاه بیماری خود را فاش می‌کرد چه رخ می‌داد موضوعی قابل بحث است. به احتمال زیاد وضع رژیم از درون تفاوت چندانی نمی‌کرد ولی شاید مخالفان با آگاهی از ناتوانی شاه بسیار قوی‌تر می‌شدند.

اما شاه، دست کم به دلیل بیماریش، ناتوان نبود. بسیاری از افرادی کـه او را از نزدیک می‌شناختند هیچ نشانه‌ای از ناتوانی در سرعت انتقال ذهنی یـا جـسمی وی ندیدند. اشرف، خواهر دوقلوی شاه، باور داشت که او کاملاً بر خـود مـسلط است. هیئت دولت و مشاورانش هرگز ظن نبردند که او بیمار باشد. سران ارتـش وی به نوعی در اواخر کار متوجه نوعی بی‌تصمیمی وی شدند ولـی اغلـب آن را به حساب فشارهای آن دوره گذاشتند. دو سفیری که چندین بار در هفته به دیدار او می‌رفتند متوجه تغییر روحیهٔ او شدند ولـی متوجـه چیـزی نـشدند کـه نـشان بیماری باشد. دوستان شاه که تقریباً هر روز در سـاعات فراغـت وی بـا او وقـت می‌گذراندند هرگز از ذهنشان نگذشت که ممکن است شاه بیمار باشد. پروفـسور یحیی عدل، یکی از دوستان قدیمی از زمانی که شاه هنوز ولیعهد بود گفـت: "او فعال بود؛ ورزش می‌کرد و رفتارش عوض نشده بود. البته گاهی به نظر خـسته و بی‌حوصله می‌آمد، ولی تحت آن شرایط هر کسی این حالت را پیـدا مـی‌کـرد."[۱۰] عدل شاهد بود که شاه هر شب بـه سـران ارتـش دسـتور مـی‌داد کـه در اجـرای حکومت نظامی به خشونت متوسل نشوند. عدل نه حیرت می‌کرد و نه این را بـه بیماری شاه نسبت می‌داد یا به این که او حالتی عادی ندارد. "او از همان قدیم که او را می‌شناختم، همیشه همین طور بود. او از خشونت بیزار بود، و امیـد داشـت که راه دیگری برای آرامش بخشیدن به اوضاع پیدا شود."[۱۱]

در باهاماس، بیماری شاه عود کرد و به شیمی‌درمانی نیـاز داشـت کـه بـرای نخستین بار با نظارت فلاندرن، پزشک فرانسوی، از راه وریدها انجـام شـد. ایـن

۱۰. مصاحبه با یحیی عدل، پاریس، اوت ۲۰۰۰.

۱۱. همان.

درمان شاه را از نظر جسمی ضعیف و از نظر روحی افسرده کرد. او اغلب اوقات به رادیو گوش می‌داد یا با فرزندان و چند تن از دوستانی که به دیدارش می‌آمدند وقت می‌گذراند. وضعش بدتر می‌شد. افسردگی او که در ایران شروع شده بود به تدریج شدت می‌گرفت. او به آنچه در اطرافش در جریان بود توجه چندانی نشان نمی‌داد. به ندرت حرف می‌زد و غرق در افکار خود بود و می‌خواست بفهمد چه شد که اوضاع به این شکل نامنتظر رو به وخامت گذاشت. پزشکان شاه به او گفته بودند که به دلایل جسمی و روحی باید ورزش کند. شهبانو او را تشویق می‌کرد که خود را سرحال نگهدارد و خودش هم در همین راه تلاش می‌کرد. "این تنها راه زنده ماندن برای ما بود –شنا در طول استخر بسیار کوچک، پیاده‌روی و دویدن؛ من باید به خاطر همسر و فرزندانم و همچنین برای مبارزه با دشمنان‌مان که دشمنان ملت ما هم بودند، سرزنده می‌ماندم . دوره‌ای بسیار ناراحت‌کننده و دشوار بود ولی من از آن جان سالم به در بردم."[۱۲] شاه به توصیهٔ پزشکان گوش کرد و کم و بیش به آنچه همسرش گوشزد می‌کرد واکنش مثبت نشان داد.

روزی که شاه مراکش را ترک کرد، در ایران همه‌پرسی کردند و در همه پرسی فقط یک پرسش را با ایرانیان در میان گذاشتند: تغییر رژیم پیشین به جمهوری اسلامی. در روز ۱۲ فروردین اعلام کردند که ۹۸ درصد مردم واجد صلاحیت رأی دادن در این همه‌پرسی شرکت کرده‌اند و از آن میان ۹۷ درصد رأی مثبت داده‌اند. بنابراین رژیم ایران رسماً به جمهوری اسلامی بدل شد.[۱۳] آن

۱۲. مصاحبه با شهبانو، پوتوماک، ۶ ژوئن ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۲.

۱۳. به نقل از مرکز اصلی انتخابات در وزارت کشور ۲۰۲۸۸۰۲۱ نفر در همه‌پرسی مشارکت کردند. ۲۰۱۴۷۰۵۵ نفر رأی مثبت دادند. ۱۴۰۹۶۶ نفر رأی منفی دادند. نگاه کنید به شورش ۵۷ در آیینه مطبوعات، جلد یکم، فهرست روز به روز وقایع ایران از ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ تا ۲۶ دیماه ۱۳۵۸، صص.۹۵–۹۶.

شب خمینی اعلام کرد که اکنون حکومت ایران حکومت مستضعفین و حکومت خداست و "جلادان" رژیم پهلوی "متهم" نیستند بلکه "جنایتکار" هستند. در پی آن خیز جدیدی برای کشتار برداشته شد. نخست در روز ۱۸ فروردین امیر عباس هویدا را اعدام کردند و شاه گفت که او را به قتل رساندند. دو روز بعد سپهبد ربیعی، فرماندهٔ نیروی هوایی، و سپهبد خواجه نوری را کشتند. روز بعد رژیم جدید سپهبد مقدم، رئیس سابق ساواک، سرلشکر پاکروان، سفیر و دوست شاه، سرلشکر نشاط، فرماندهٔ گارد جاویدان شاه، عباس خلعتبری، وزیر امورخارجهٔ میانه‌روی او، عبدالله ریاضی، رئیس مجلس وی، و منصور روحانی وزیر کشاورزی او را به همراه عده ای دیگر کشتند. این افراد را به جرم افساد فی‌الارض اعدام کردند با این استدلال که آنها با شاه همکاری کرده بودند. اعدام‌ها بر شاه اثری عمیق گذاشت، ولی تأثیر هیچ یک به اندازهٔ اخبار مربوط به اعدام هویدا نبود.

امیر عباس هویدا را صادق خلخالی محاکمه کرد، مردی که خمینی او را به سمت قاضی شرع منصوب کرده بود تا سران رژیم پهلوی را محاکمه کند. به گفتهٔ خلخالی فرصت وقت تلف کردن برای هیچ یک از متهمان نبود و بنابراین او قصد داشت دست به محاکماتی سریع بزند. برای او روشن نبود که چرا هویدا برای آماده کردن دفاعیهٔ خود به زمان نیاز دارد زیرا او دفاعی نداشت جز این که دربارهٔ سیستم بحث کند. خلخالی گفت هویدا وکیل مدافعی ندارد چون هیچ کس حاضر نیست دفاع از کسی مثل او را بپذیرد که از پیش مجرم بودن او محرز است. با این همه، به گفته خلخالی، هویدا وکیل مدافع داشت زیرا خلخالی، در مقام قاضی شرع، خود نقش وکیل را هم برای دفاع از او بازی می‌کرد. افزون بر این، کسانی هم بودند که می‌خواستند برای نجات هویدا وقت‌کشی کنند؛ بنابراین

پیش از آن‌که آنها بتوانند او را از دست عدالت اسلامی بربایند، مجازات وی لازم بود. خلخالی گفت خمینی شاید در جزئیات محاکمه‌ها دخالت نمی کرد، ولی او آشکارا اعتقاد داشت که بلندپایگان زمان شاه به خودی خود گناهکارند.[۱۴]

محاکمهٔ هویدا بسیاری از دوستان و آشنایانش را متأثر کرد و آنها را به فکر یافتن راهی برای نجات او انداخت. در فرانسه، شش تن از سران دولت –ژاک شابان دلماس، ژاک شیراک، موریس کوو دو موروویل، میشل دبره، ادگار فور و پیر مسمه– که همگی از دوستان ژنرال دو گل بودند، تلگرامی برای بازرگان فرستادند و از او خواستند که به قوانین جاری و حقوق بشر بین‌المللی احترام بگذارند. ادگار فور پیشنهاد کرد به ایران برود و از هویدا در دادگاه دفاع کند ولی رژیم به او اجازه نداد. بسیاری از کسانی که هویدا را می‌ستودند شاه را به خاطر رها کردن وی در ایران سرزنش کردند. برای مثال ژان دورمسون[۱۵]، از آکادمی فرانسه، متنی را که برای ستایش از هویدا در *لو فیگارو* نوشته بود چنین آغاز کرد: "کسی که شاه او را به حال خود رها کرده بود."[۱۶] این اتهامات شاه را دگرگون کرد. او مایل بود حرفی بزند ولی دولت مراکش و بعد دولت باهاماس او را از ورود به مسائل سیاسی منع کرده بودند. شهبانو پیشنهاد کرد سوار کشتی شوند، به آب‌های بین‌المللی بروند و از آنجا پیامی بفرستند. ولی کشتی‌ای وجود نداشت.[۱۷] شاه که درمانده شده بود از دیگران کناره گرفت و ساکت ماند و فقط به همسرش

---

۱۴. نگاه کنید به صادق خلخالی، در کیهان ۴ تیر ۱۳۸۲. به گفتهٔ مصاحبه کننده این مصاحبه دوباره‌نویسی گفتگوهایی با خلخالی در دوره‌ای است که این قاضی تقریباً قادر به گفتگویی منسجم نبود. یکی از هدف‌های مصاحبه‌گر مبرا کردن خمینی از اتهام صدور فرمان کشتارها است.

15. Jean d'Ormesson

16. *Le Figaro Magazine*, 17-18 March 1979.

۱۷. مصاحبه با شهبانو، پیشین.

و اردشیر زاهدی، در مواردی که با وی بود، راز دل می‌گفت.[۱۸] ولی اندوه و نومیدی سرد و خشک او تسلی نمی‌یافت. آیا او می‌توانست پیش از این کاری برای نجات جان این مردان دلیر و شریف بکند؟ او احساس گناه می‌کرد ولی کلامی بر زبان نمی‌راند. شهریار شفیق، خواهرزادهٔ شاه و یکی از فرماندهان نیروی دریایی، به دیدارش رفت تا به او روحیه بدهد و دربارهٔ برنامه‌هایی صحبت کند که برای مبارزه و مقابله داشت و از او خواست که تسلیم نشود. حضور شهریار شاه را دلگرم کرد، ولی فقط تا زمانی که نزد او بود. کمی بعد دوباره خراب روحیه و دلمرده شد.

تحمل اعدام هویدا برای همه دشوار بود. به ویژه برای زوج سلطنتی سخت بود زیرا او را بسیار دوست داشتند، و از سوی دیگر به این دلیل که بسیاری از ایرانیان، از جمله دوستان نزدیک و هواداران آنان، به نوعی آنها را مسئول مرگ هویدا می‌دانستند. دیگران که علاقهٔ خاصی به نخست وزیر به هلاکت رسیده نداشتند از سرنوشت او برای حمله به شاه استفاده می‌کردند. شاه را به این متهم می‌کردند که حتی سگ‌هایش را هم از ایران بیرون برده است ولی هویدا را در ایران رها کرده تا این بربرها خون او را بریزند. یکی از افراد بیش از حد عصبانی فریدون هویدا، برادر هویدا و سفیر سابق ایران در سازمان ملل بود. شهبانو وظیفهٔ خود دانست که به او تسلیت بگوید و او را دلداری دهد.

تلفن زدن به آقای هویدا یکی از سخت‌ترین کارهایی بود که تا به حال کرده‌ام. او به حق عصبانی و نومید بود و تصور می‌کرد که اعلیحضرت هر کاری از دستش بر می‌آمده برای نجات برادرش نکرده است. من مراتب تسلیت‌های صمیمانهٔ خود را به او ابراز داشتم و یادآوری کردم که این اخبار تا چه حد شاه را دگرگون کرده است. به او

۱۸. مصاحبه با کامبیز آتابای، پیشین.

توضیح دادم که ما هر کاری از دستمان بر می‌آمد کردیم تا او را راضی به ترک ایران کنیم. گفتم که اعلیحضرت از او خواست مقام سفارت را در خارج از ایران بپذیرد و این برای خارج کردن وی از ایران بود. امّا این خواستهٔ خود او بود که به عنوان فردی که به خدمات خود به کشورش افتخار می‌کند در ایران بماند و از سوابق خود دفاع کند. ما باید به خواست او احترام می‌گذاشتیم. ما نمی‌توانستیم پیش‌بینی کنیم که چنین اتفاق هولناکی ممکن است بیفتد. به نظر می‌آمد تسلیت‌های من موقتاً آقای هویدا را تسکین داد. بعدها، منطقی بود که او اوقاتش تلخ شود.[۱۹]

فریدون هویدا تا مدتی بعد از این گفتگو اوقات تلخ بود. او در کتابش، *سقوط شاه*، در حالتی که هنوز از مرگ امیر عباس داغدار بود، نوشت:

شاه و خانواده‌اش در آب‌های گرم سواحلی مجلل شنا می‌کردند و حمام آفتاب می‌گرفتند. چند روز پیش اجازه داده بودند خبرنگاران رسانه‌های بین‌المللی از آنها لبخند بر لب عکس بگیرند. زمانی که پادشاه پیشین از اعدام برادر من باخبر شد چیزی نگفت. او همچنان مراقب سلامتی خود بود و وقت خود را صرف ورزش‌های مورد علاقه‌اش یعنی تنیس، اسکی آبی، دویدن، گلف و غیره می‌کرد. او به مدت چند هفته ساکت بود. سپس در پاسخ به مطبوعات اروپایی که او را به این دلیل سرزنش کردند که کوچک‌ترین اقدامی برای نجات جان امیر عباس نکرده است در روز ۷ اردیبهشت ۱۳۵۸ برای مبرا کردن خود از این اتهام بیانیه‌ای صادر کرد. [۲۰]

جزیرهٔ بهشت، جایی که ویلای شاه در آن واقع بود، تصویر سروری بی‌دغدغه را به ذهن متبادر می‌کرد که زمینه را برای مطبوعات منفی‌باف فراهم می‌آورد و به دست دشمنان شاه گزک می‌داد. زمانی که شاه در باهاماس بود، در مطبوعات اروپایی چند مقاله دربارهٔ زندگی وی در تبعید نوشتند. یکی از مقالات

۱۹. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار ۱، روی ۲.

20.Fereydoun Hoveyda, *The Fall of the Shah,* New York, Windham Books, 1980, 212.

بسیار کوبنده در *پاری ماچ* چاپ شد در حالی که دو تصویر را در کنار هم قرار داده بود –یکی تصویر شاه در حال شنا کردن زیر گرمای دلپذیر خورشید و دیگری تصویر امیر عباس هویدا که به هلاکت رسیده و او را روی ملافهٔ کتانی کثیفی دراز کرده بودند. این تصاویر در خود گویا، واقعیت را لوث می‌کردند. جزیرهٔ بهشت برای خانوادهٔ سلطنتی مثل جهنم بود. امّا فریدون هویدا نمی دانست. او مناسبات نزدیکی با برادرش داشت و طبیعتاً در از دست دادن او سوگوار بود. اما این تلخکامی برای او عمیق‌تر از غم از دست دادن برادر بود. او نویسنده و منتقد فیلمی لیبرال و چپ‌گرا بود که از قضا برادر نخست وزیر، دوست مورد حمایت شاهدخت اشرف، و سفیر ایران در سازمان ملل هم بود. او به کشوری خدمت می‌کرد که بر اساس معیارهای پذیرفته شدهٔ بین المللی از نظر اقتصادی و اجتماعی به سرعت رو به بهبود و پیشرفت بود اما در برداشت سوسیالیستی کشوری "ترقی خواه" نبود و نظامی سیاسی داشت که دموکراسی به معنای غربی آن نبود. مشکل او، که بسیاری از بلندپایگان دیگر شاه هم با آن روبرو بودند، آشتی دادن تضاد بین گرایش‌های روشنفکرانه و خدمت به حکومتی بود که مورد اعتراض زیربنای روشنفکری او بود. در همان حال، او از بسیاری از آن دیگران زبان‌آورتر بود و خوب می‌نوشت.

***

موضوع محل اقامت شاه مایهٔ اختلاف نظر در دولت کارتر و همچنین بین دولت و برخی از گروه‌های سیاسی و اقتصادی علاقه‌مند به سرنوشت شاه شد. در میان این گروه دوم گروه راکفلر، کسینجر و مک‌کلوی از همه مصرتر بودند. کارتر از این سه نفر بسیار ناراحت بود چون انتقاد آنها منحصر به تعهد اخلاقی ایالات متحده نسبت به شاه نبود، بلکه به گسترهٔ سیاست دولت نسبت به ایران در

مراحل پیش و پس از انقلاب مربوط می شد. موضع آنها اشاره به این داشت که سیاست دولت از همان ابتدا نادرست بوده و اگر نه به تمامی دست کم تا حدودی مسئول سقوط ناگهانی رژیم ایران بوده است. حال که انقلاب رخ داده، ایالات متحده وظیفه دارد به آرامی به خواسته‌های انقلابیان تن ندهد، به ویژه به خواسته‌های آنها در مورد شاه، و به ویژه به آن خواسته ها به استناد مناسبات ایالات متحده و ایران در ۳۷ سال گذشته. این مضمونی بود که این گروه در طی درگیری امریکا و جمهوری اسلامی در ماجرای شاه تکرار می‌کردند.

در اواسط فروردین کیسینجر به برژینسکی تلفن کرد و با تلخی به اکراه آشکار ایالات متحده از دادن اجازه به شاه در مورد سفر به این کشور اعتراض کرد. برژینسکی این پیام را به کارتر، که کیسینجر روز پیش به او هم تلفن کرده بود، رساند.[۲۱] کارتر که پیدا بود از این فشار ها عصبانی است از برژینسکی پرسید که اگر خود او رئیس جمهور بود چه می‌کرد؟ برژینسکی در پاسخ گفت "این نه تنها موضوعی مصلحت‌جویانه و مستلزم ارزیابی دقیق تأثیر تصمیم ما بر حسن یا سادات است، بلکه از همه مهم‌تر موضوع رعایت موازین اخلاقی است. امریکا باید از دوستانش حمایت کند."[۲۲] کارتر از این پاسخ خوشش نیامد و کمی بعد همان روز بیشتر ناراحت شد وقتی دیوید راکفلر به کاخ سفید رفت تا همان نکته‌ها را گوشزد کند و از او بخواهد که به شاه اجازهٔ ورود دهد. در روز ۲۰ فروردین ۱۳۵۸ کارتر در دفتر خاطراتش نوشت: "به نظر می‌رسد راکفلر، کیسینجر و برژینسکی به صورت مشترک این طرح را دنبال می‌کنند."[۲۳]

21. Jimmy Carter, *Keeping Faith,* Op. Cit., p. 452.
22. Zbigniew Brzezinski, *Power and Principle*, Op. Cit, p. 473.
23. Carter, Op. Cit., p. 452.

دیری نگذشت که افراد این گروه تشخیص دادند که رقیب اصلی آنها ونس است، که به گفتهٔ کارتر نمی‌شد او را قانع کرد.[۲۴] ۲۶ فروردین مک‌کلوی با ونس تلفنی تماس گرفت و ونس به او گفت با وارن کریستوفر، معاونش در وزارت امور خارجه، در تماس باشد. مک‌کلوی در یادداشت ۲۷ فروردین خود به کریستوفر نوشت کیسینجر نظر او را در این مورد خواسته است که "اگر شاه سابق ایران به دلیل برکناری انقلابی خود درخواست پناهندگی و اقامت در این کشور کند دولت باید چه موضعی بگیرد؟" او با دین راسک، برژینسکی و ونس حرف زده بود و ونس به او پیشنهاد کرده بود که نظرات خود را با کریستوفر در میان بگذارد. او در این یادداشت نوشته بود که مدتی طولانی شاه را می‌شناخته است. شاه پشتیبان ایالات متحده و سیاست‌های آن بوده است و تمام رؤسای جمهور امریکا از روزولت به بعد این نکته را قبول داشته‌اند و حتی کارتر هم چند ماه پیش به پذیرش این مطلب اذعان کرده است. شاه در جهت پشتیبانی از ایالات متحده گام‌های مؤثری برداشته است که برای محبوبیت و موقعیتش در میان مردم کشورش و در میان همسایگانش خطرناک بوده است. در این زمان که این مرد خواستار پناهندگی به ایالات متحده است ایالات متحده هیچ چاره‌ای ندارد جز آن که به او پناهندگی بدهد. "من بسیار نگرانم از این که کوتاهی ما در پاسخ دادن به درخواست شاه در مورد اقامتش در ایالات متحده به شکل مثال بارز و تاریخی بی‌خردی برای دیگر رهبرانی در آید که خود را به منافع ایالات متحده وابسته می‌دانند." این فقط مسئلهٔ مصلحت و جلوگیری از آسیب رسیدن به اموال و دیپلمات‌ها و مستشاران امریکایی نیست. "این به حیثیت، موضع و در درازمدت، شاید ، به امنیت ایالات متحده مربوط می‌شود." این همچنین موضوعی است که دولت باید به آن بپردازد و نه شهروندان. باید فوری به این

24. Ibid.

موضوع رسیدگی شود تا "زمان و شرایط" در تصمیماتی که باید گرفته شود اثر نکنند. وضعیت موجود بیشتر مستلزم "اقدام است تا بررسی بیشتر." مأموری باتجربهٔ کار در ستاد کل (کسی مثل لوشیوس کلی[۲۵] در دوره‌ای که در ستاد کل سرهنگی جوان بود مورد نظرم است) باید مسئول پاسخگویی سریع به درخواست شاه شود. "(شاید لازم باشد مأمور سیاسی خوبی مثل باب مورفی هم با او همکاری کند.)" "برنامه‌ریز" خوبی هم باید برای کمک به شاه مشخص شود. "حضور چنین فردی مزیت اضافی و مهم انتقال، دست کم، نوعی حس اعتماد به شاه را به دلیل تمایل ما به همکاری و در حد توانایی کمک به او در وضعیت وخیم کنونی‌اش، دارد، این رفتاری است که تصور می‌کنم تا به امروز و در دورهٔ اقامت وی در باهاماس برای او روشن نشده است." آنچه یاد شد ممکن است "پیامدهای ناخوشایندی" داشته باشد ولی "با انجام کاری در این راستا ما به مسئولیت‌های خود عمل می‌کنیم و در ضمن به شاه و به دنیا هم می‌فهمانیم که ما به شیوه‌ای بی‌پروا و مناسب و چنان که درخورملتی مثل ماست، عمل می کنیم."[۲۶]

کریستوفر تحت تأثیر این سخنان قرار نگرفت. برخی از نکته‌های مورد اشارهٔ مک کلوی بی‌اهمیت نبود، او در پاسخ نوشت، ولی "ما باید بسیار نگران امنیت مأموران رسمی و غیررسمی امریکایی در اوضاع بی‌ثبات کنونی ایران باشیم. اکنون مخاطراتی که این امریکایی‌ها را تهدید می‌کند قابل توجه است، ولی ممکن است با گذشت زمان کاهش یابند و ما احتمال آمدن شاه به اینجا را در آینده منتفی نمی‌دانیم."[۲۷] مک‌کلوی اطلاعاتی را که کریستوفر در اختیارش

25. Lucius Clay
26. Letter and memorandum to Honorable Warren Christopher, April 16, 1979, McCloy Papers, SH1, Folder 12.
27. Christopher to McCloy, April 18, 1979. McCloy Papers, SH1, Folder 12.

گذاشته بود با بردباری پذیرفت. او در پاسخ گفت شاید وزارت امور خارجه هر کاری از دستش بر می‌آید می کند، ولی این موضوع را نمی‌شود تا ابد به تأخیر انداخت. به هر حال، پیشنهاد او در مورد فردی که برای این کارها برنامه‌ریزی کند به یافتن راه حلی برای وضع وخیم شاه کمک می‌کند؛ ولی "به نظر نمی‌رسد این کار با نگرانی کاملاً بجای شما در مورد امنیت افراد ما در ایران تناقضی داشته باشد."[۲۸]

در چند روز بعدی مک‌کلوی همچنان به تلفن زدن به کریسوفر ادامه داد ولی نتیجه‌ای نگرفت. او سپس به برژینسکی تلفن زد که می‌خواست مطالبی را که مک کلوی برای کریستوفر فرستاده است ببیند.[۲۹] برژینسکی، که در آن زمان سرگرم مسائل مربوط به مناسبات ایالات متحده با اتحاد شوروی بود و زیاد درگیر فعالیت‌های ایالات متحده دربارهٔ شاه نبود، باز هم در ۱۱ اردیبهشت به رئیس جمهور پیشنهاد کرد "دست کم در مورد همسر و فرزندان شاه از خود انعطاف بیشتری نشان دهد."[۳۰] ونس پذیرفت و مقدمات درس خواندن ولیعهد در ایالات متحده فراهم شد.

در این میان، شاهدخت اشرف با ویلیام ای. جکسون، مشاور حقوقی خود که شریک مؤسسهٔ حقوقی میل‌بنک، توید، هدلی و مک‌کلوی بود، در این مورد مشورت کرد که به صورت علنی در رسانه‌های امریکا در این باره که باید به برادرش اجازهٔ رفتن به ایالات متحده را بدهند، سر و صدا راه بیندازد. جکسون با مک‌کلوی که با تبلیغات مخالف بود، تبادل نظر کرد. مک‌کلوی توصیه کرد که شاهدخت به عنوان خواهری مصیبت دیده نامه‌ای به رئیس جمهور بنویسد و

28. McCloy to Christopher, April 20, 1979, McCloy Papers, Folder 12.
29. McCloy to Brzezinski, April 27, 1979, McCloy Papers, Folder 10.
30. Brzezinski, Op. Cit., p. 473.

خودش هم با کمال میل حاضر است در نگارش این نامه کمک کنـد. در روز ۱۳ اردیبهشت مک‌کلوی تلفنی با شاه گفتگـو و شـاه را از قـصد شـاهدخت اشـرف باخبر کرد. شاه گفت با چنین اقدامی موافق نیست. مک‌کلوی سـپس عنـوان کـرد که به شاهدخت توصیه کرده است به رئیس جمهور نامه بنویسد. البته شـاهدخت بدون موافقت شاه دست به هیچ اقدامی نمی‌زد. شاه گفت چنین نامـه‌ای را تأییـد نمی‌کند. "اگر چنـین کنـد ممکـن اسـت مـردم از حیثیـت و اعتبـار او برداشـتی نادرست کنند. اگر او به جای شاهدخت بود چنین درخواستی از رئـیس جمهـور نمی‌کرد."[۳۱] شاه همین توصیه را به خواهرش نیز کرد و موقتاً طرح نوشـتن نامـه منتفی شد.

در این دوران وضع سلامت و امنیت شاه روز به روز وخیم تر مـی‌شـد. روز ۲۳ اردیبهشت خلخالی شاه، شهبانو، شاهدخت اشرف، شاهپور غلام‌رضا و چنـد تن دیگر از جمله اردشیر زاهـدی، جعفـر شـریف امـامی، هوشـنگ نهاونـدی و ارتشبد ازهاری و اویسی را مهدورالدم اعلام کرد و گفت هر کسی آنها را بکـشد به نیابت از دادگاه اسلامی عمل کرده است. این حکم آشکارا بر خطراتی که شاه با آنها روبرو بود، افزود. تا نیمهٔ خرداد خاندان سلطنتی در باهاماس تقریباً به آخر راه رسیده بودند. اعتبار روادیدهای آنها رو به پایان بود و دولت باهاماس خـود را برای خروج آنها از جزیره تا ۲۰ خرداد آماده می‌کرد. دیگر راه‌ها هـم بـه سـرعت به روی آنها بسته می‌شد. آنها به این فکر کرده بودند که به جـایی کـه در سـاری، در انگلستان داشتند بروند. زمانی که مارگارت تاچر در حزب مخـالف بـود قـول داده بود در صورت توفیـق در انتخابـات از شـاه دعـوت کنـد بـرای اقامـت بـه

۳۱. خلاصهٔ گفتگوی تلفنی با شاه سابق ایران در ساعت ۱۲:۳۰ بعداز ظهر روز ۳ مه ۱۹۷۹، در حضور جوزف رید (Joseph Reed, Jr.) که به این گفتگو گوش می‌داد:

McCloy Papers, folder 20.

انگلستان برود. اما تاچر نیز پس از این که نخست وزیر انگلستان شد زیر قولش زد. او سر دنیس رایت، سفیر سابق انگلستان در ایران، را به باهاماس فرستاد تا این مطلب را به اطلاع شاه برساند. رایت تصمیم گرفت به صورت ناشناس سفر کند، و خود را به صورت عجیب و غریبی در آورد. او به کامبیز آتابای تلفن کرد ولی حاضر نشد اسم خودش را بگوید و فقط نکته هایی دربارهٔ ایران را یادآوری کرد تا اینکه آتابای توانست هویت او را حدس بزند. آتابای حیرت زده آنچه را دیده و شنیده بود برای شاه نقل کرد، و او هم به نوبهٔ خود از رفتار رایت شگفت زده و از تاچر ناامید شد.[۳۲] به نسبتی که دوستانی که حاضر به کمک بودند با بن‌بست روبرو می‌شدند دیگر پناهگاه‌های محتمل، برای مثال مکزیک، نیز یکی پس از دیگری رنگ می‌باختند.

۱۰ خرداد ۱۳۵۸ مک‌کلوی یادداشت دیگری برای کریستوفر فرستاد. او گفت شاه سابق به صورت مقامی غیررسمی نمی‌تواند با سران دولت‌هایی تماس بگیرد که چنین رفت و آمدهایی به تصمیم آنها بستگی دارد. افراد غیردولتی مایل به کمک کردن هم "اغلب با این پرس و جوها روبرو هستند که چرا ایالات متحده از دادن اجازهٔ ورود به شاه خودداری می‌کند...واقعیت این است که نه شاه سابق و نه هیچ فرد غیردولتی دیگر در مقامی نیستند که مقدمات یافتن پناهگاهی برای وی را فراهم کنند... ایالات متحده دولتی است که سال‌ها از همکاری چشمگیر او برخوردار بوده است... اکراه ایالات متحده در مورد دادن اجازهٔ ورود به او است که تا حد زیادی باعث تردید دیگران و به تأخیر انداختن اقدامات می‌شود." مک‌کلوی به عنوان نتیجه‌گیری نوشت وقت آن رسیده است که ایالات

۳۲. مصاحبه با کامبیز آتابای، پیشین.

متحده یا به او اجازهٔ ورود بدهد یا جایی مناسب برای اقامت وی و خانواده‌اش پیدا کند. [۳۳]

***

در دوره‌ای که شاه در باهاماس بود وضع جسمانی وی وخیم‌تر شد. فلاندرن در مراکش دو بار به دیدار شاه رفته بود؛ در این زمان هم موافقت کرد که به ناسو برود. شاه توده‌ای بالای استخوان ترقوهٔ خود دیده و فلاندرن تلفنی تشخیص لنفوم حاد داده بود. در جزیرهٔ بهشت، فلاندرن به شاه توضیح داد که وضعش خطرناک است. فلاندرن به برنار نوشت "در پی اقدامات پزشکی معمولی، اکنون او باید به مرکز پزشکی مجهز و تخصصی برود تا از این غدهٔ لنفاوی نمونه‌برداری کنند، به احتمال زیاد حتی پیش از شیمی‌درمانی اضافی و آغاز احتمالی رادیو تراپی، لاپاراتومی و اسپلنکتومی لازم است."[۳٤] فلاندرن می‌گفت راه دیگر ادامهٔ تحقیقات و انجام سه دوره شیمی‌درمانی اضافی بدون فوت وقت است. پس از آن می‌توانیم میزان آسیب‌ها را ارزیابی کنیم و به احتمال زیاد هنوز به "اسپلنکتومی و رادیوتراپی در محل عارضهٔ ریشتر که تازه کشف شده است" نیاز داریم.[۳۵]

شاه در مورد مخاطرات راه حل دوم پرسش‌هایی کرد و تصمیم گرفت همان راه را در پیش گیرد. او به فلاندرن گفت: "در زمانی که آنها دارند در کشورم افسران وفادار به مرا می کشند، نمی توانم با فاش کردن وضع سلامتی‌ام تمام امید آنها را به باد دهم." او از فلاندرن دربارهٔ آن سه ماه پرسید و قول داد که "پس از

33. Memorandum to Christopher, May 31, 1979, McCloy Papers, Folder 12.

۳۴. برای متن نامه نگاه کنید به:

Farah Pahlavi, *An Enduring Love,* Op. Cit., p. 317.

35. Ibid.

آن رشته شیمی‌درمانی‌های سه ماهه که [فلاندرن] از او می‌خواست انجام دهد، دست از رازپوشی بر می‌دارد تا ادامهٔ اقدامات پزشکی معمول امکان‌پذیر شود." شهبانو برای محرمانه نگه‌داشتن بیماری شاه ناگزیر بود نقش پرستار را بازی کند.[۳۶] این درمان‌ها آغاز شد و در ابتدا حال شاه رو به بهبود گذاشت.

***

دولت باهاماس از تمدید روادید شاه و خانواده‌اش خودداری کرد. شاه فکر می کرد که به احتمال زیاد دولت بریتانیا باعث این تصمیم شده و به شکوه نوشت: "به دلیل سردی و خشکی ایالات متحده و خصومت همیشگی بریتانیا، پیندلینگ[۳۷]، نخست وزیر باهاماس، از من خواست از کشورش خارج شوم با این که در ده هفته اقامتم در آنجا بالاجبار پول هنگفتی هم خرج کردم."[۳۸] یافتن اقامتگاه بعدی کار دشواری بود. دولت ایالات متحده فعالانه برای یافتن اقامتگاهی برای شاه اقدام نکرد هرچند راکفلر و دیگر گروه‌ها به تشکیلات دولت فشار می آوردند که شاه در این مورد نیاز به کمک ایالات متحده دارد. پرزیدنت کارتر می اندیشید که وضعیت ایران دارد ثبات پیدا می‌کند و احتمال زیادی وجود دارد که مناسبات بین ایران و ایالات متحده بهبود یابد.[۳۹] او تصور می‌کرد خمینی غیرمنطقی است و با این که خود ایران را در حالت آشوب نگه داشته است ایالات متحده را مسئول مسائل خویش می‌داند و به این دلیل سرزنش می‌کند." در حالی که دولت [ایران] به راه‌های مختلف در پی برقراری دوبارهٔ

36. Ibid. pp. 317-318.
37. Pindling
38. Mohammad Reza Pahlavi, *Answer to History*, Op. Cit., p. 15.
39. Carter, Op. Cit., p. 453.

مناسبات با ما است، خمینی به پیروان خود در خیابان‌ها می‌گوید کـه مـا مـسئول مشکلات او هستیم."[۴۰]

منطق استدلال کارتر او را به آن سو برد که در راه ارضـای خواسـته‌هـای از نظر خودش بخش منطقی رژیم گام بردارد. استدلالش اکنون این بـود کـه اعمـال غیرمنطقی، نابسامانی‌ها، کشتارها، و ماننـد آن از ویژگـی‌هـای خمینـی و پیـروان خشک مذهب وی بود. دولت، که توسط افرادی نظیر بازرگان، یزدی، قطـب‌زاده، و بنی‌صدر اداره می‌شد، اما، رفتاری معقول و منطقی داشت. از دید کارتر ایـن دو رکن از یکدیگر جدا و "تصمیم گرفتـه بودنـد از هـم فاصـله بگیرنـد و در حـد شگفت‌انگیزی هر کسی راه خـود را بـرود."[۴۱] مـشکلات خمینـی در پـاره‌ای از بخش‌های کشور نیز این تصور او را تأیید می کرد. کارتر هرگز متوجه فـره، عـزم راسخ و به ویژه نیروی سازماندهی خمینی نشد که همواره به موقع بـی‌تـصمیمی دولت یا توده‌های پراکنده را شـکل و در جهـت سیاسـت خـود سـامان مـی داد. سیاست کارتر در برابر خمینی که در رأس قدرت بود همـان سیاسـت تـسلیم و باج‌دهی بود که شاه و دولتش در برابر خمینی به عنوان مخـالف در پـیش گرفتـه بودند. کارتر برای قبولاندن آن سیاست ناگزیر بود تاسر حد بدگویی از شاه و بـر این قیاس از ایالات متحده به عنوان حامی شاه در ۳۷ سال گذشته پیش برود.

در این میان دوسـتان شـاه یکـسره داشـتند دنبـال جـایی بـرای اقامـت وی می‌گشتند. پاناما هم گزینه‌ای بود هرچند شاه در آن موقع مایل نبود به آنجا بـرود. در واقع زاهدی و رضا، ولیعهد، سفری به پاناما رفته بودند و عمـر توریخـوس[۴۲]،

40. Ibid. p. 454.
41. Ibid. p. 453.
42. Omar Torrijos

مرد قدرتمند پاناما، آنها را به گرمی پذیرفته بـود. خـوزه لـوپز پورتیلـو[۴۳]، رئـیس جمهور مکزیک، در زمانی که وزیر دارایی بود سفری به ایران کرده و به صـورتی مجلل و با تشریفات مورد استقبال قرار گرفته بود. او هـم سـن و سـال شـاه و از دوستان اردشیر زاهدی بود. شاه زمانی که لویس اچوریا[۴۴] رئیس جمهور بـود بـه مکزیک سفر کرده و از آنجا خوشـش آمـده بـود پورتیلـو هـم بـا ورود وی بـه مکزیک مخالفتی نداشت و بـه گفتـهٔ برخـی امیـدوار بـود کـه شـاه بـا برخـی از دوستانش در تجارت آنجا سرمایه‌گذاری کند.[۴۵] زاهدی به دیدار پورتیلو رفـت و پورتیلو از او خواست چند روز صبر کند تا سفر فیدل کاسترو بـه پایـان برسـد.[۴۶] هنری کیسینجر هم با رئیس جمهور مکزیک صحبت کرد و از سفر شاه بـه آنجـا اطمینان یافت. شهبانو با خود اندیشید که شاید رئیس جمهـور مکزیـک خواسـته است "درسی از آداب دانی سیاسی"[۴۷] به مقامات امریکا بدهد. رابـرت آرمـائو و سرهنگ جهان‌بینی، مأمور حفاظت از شاه، سفری به مکزیک کردند تا اقامتگـاهی مناسب پیدا کنند؛ از آنجا که شاه را به دلایل دینی محکوم کرده بودنـد و جـانش به شدت در خطر بود، سرهنگ جهان‌بینی نگران امنیت وی بـود. آنهـا ویلایـی را در کوارئاواکـا[۴۸] برگزیدنـد کـه بـا حـدود ۱۲۰ کیلـومتر فاصـله در جنـوب مکزیکوسیتی قرار داشت و شرایط امنیتی مورد نظر را هم دارا بود و در ضـمن از ویلای در باهاماس بزرگ تر بود و خوشایندتر می‌نمود. شهبانو نوشت :" ما که از باهاماس، از آن خانه دلتنگ‌کننده، و از همه غم دیگـر دوران اقامـت در باهامـاس آمده بودیم، از محل اقامت جدید خود خشنود شـدیم." از طـرف خیابـان بـاغی

43. Jose Lopez Portillo
44. Luis Echeverria
45. Robert Sherrill, "The Style of Three Presidents," *New York Times*, October 3, 1982.
۴۶. پری اباصلتی و هوشنگ میرهاشم، *اردشیر زاهدی*، پیشین، ص. ۶۷.
47. Farah Pahlavi, Op. Cit., p. 319.
48. Cuernavaca

استوایی جلوی آن قرار داشت، و خانه آن قدر بزرگ بود که بتوانیم کسانی را کـه همراه ما بودند در آن سکنا دهیم. با ایـن حـال، از آنجـا کـه مـدتی کـسی در آن زندگی نکرده بود نمور و پوشیده از کپک بود و از دیدن کژدم‌های روی دیوارهـا شوکه شده بودم. امّا شاه از این موضوع نگران نشد و در حالی که خانه را وارسی می‌کرد گفت "بالاخره دوباره می‌توانیم به زندگی ادامه دهیم."[۴۹]

شهبانو به یاد می‌آورد که کوارناواکا جایی برای بازنشستگان بود. جای آرامی بود و مکزیکی‌ها هم مهربان بودند."حتی برخی از خانواده‌ها ما را به خانه‌های خود دعوت می‌کردند."[۵۰] خانوادهٔ سلطنتی می‌توانستند در مکزیک سفر کنند. آنها برای گشت‌وگذار به مکزیکوسیتی و به شهرهای نزدیک‌تر رفتند. از برخی از مکان‌های تاریخی دیدن کردند. افراد گارد آنها و همچنین منشی‌ای که برای پاسخ دادن به نامه‌ها استخدام کرده بودند، مکزیکی بودند. زوج سلطنتی تصمیم گرفتند مکزیکو را برای سکونت دائمی خود برگزینند. پس به دنبال خانه می‌گشتند. ولی این کار نه آسان بود و نه دلپذیر. "حدس می‌زنم اعلیحضرت می‌خواست ذهنش را از اخباری که از ایران می‌رسید منحرف کند. گاهی بیرون می‌رفت و خانه‌ها را می‌دید. ولی این کار برای هر دو نفر ما بسیار دردآور بود. دنبال خانه گشتن معمولاً کار سرورانگیزی است ولی برای ما مثل کابوس بود. شاه ایران را مجسم کنید که در کشوری دیگر اتاق‌ها، زیرزمین و اتاق زیر شیروانی را وارسی می کند. وحشتناک بود."[۵۱] با این حال شاه تا آنجا که می‌توانست تظاهر می‌کرد خانه‌ها برایش جالب است، در مورد معماری، طرح، نور یا قیمت خانه‌هایی که می‌دید اظهار نظر می‌کرد.

---

49. Farah Pahlavi, *An Enduring Love*, Op. Cit., p.319.

۵۰. مصاحبه با شهبانو، پوتوماک، ۶ ژوئن ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۲.

۵۱. همان.

شاه در این محیط جدید هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی احساس بهبود می‌کرد. فضای اینجا "وقت و خلوت" لازم را در اختیار او می گذاشت تا دربارهٔ رخدادهای اخیر در ایران و معنای آن برای غرب دوباره بیندیشد. دوستانش هم در این دوره به دیدارش می‌رفتند. او به ویژه از دیدار ریچارد نیکسون خرسند شد. آنها دربارهٔ گذشته و آینده صحبت کردند و مثل همیشه دربارهٔ اغلب امور با هم موافق بودند. شاه به دیدارش با نیکسون در سال ۱۳۴۶ و درست پیش از آنکه وی وارد مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری شود، و به نظراتی که درباره‌شان بحث کردند و بعدها به نام دکترین نیکسون معروف شد، اشاره کرد. او نیکسون را به خاطر "وفاداری به دوستانش"[۵۲] ستود. وی همچنین از هنری کیسینجر هم به خاطر ثبات قدم در دوستی، هوش بی‌نظیر و دو خصوصیت نادر دیگر "توانایی گوش دادن و شوخ‌طبعی"[۵۳] تقدیر کرد.

خانوادهٔ شاه هم اکنون به او نزدیک بودند. مادرش و شمس خواهر بزرگش و شوهر او در ویلایی نزدیک ویلای شاه سکونت گزیده بودند. ایرانی‌ها با سهولت بیشتری می‌توانستند با آنها رفت و آمد کنند. برای بچه‌ها هم جا داشتند که با آنها زندگی کنند. یکبار نزدیک بود اتفاق ناگوار دیگری برای آنها بیفتد. رضا، پسر بزرگ شاه، بی‌اطلاع افراد گارد، برای پرواز رفته بود. ناگهان هلیکوپتری دیده شد که درست بالای ویلای شاه بود. از آنجا که خلخالی تهدید به قتل شاه کرده بود، افراد گارد تصور کردند که این حمله‌ای کماندویی است و شروع به شلیک به هلیکوپتری کردند که داشت نزدیک می‌شد. چند ثانیه طول کشید تا شاه و شهبانو متوجه شدند که که پسرشان دارد قدرت پروازش را

52. Mohammad Reza Pahlavi, *Answer to History*, p. 17.
53. Ibid.

نمایش می‌دهد. شهبانو به سوی افراد گارد دوید و توانست پیش از آن که گلوله‌های آنها به هدف بخورد تیراندازی را متوقف کند.[۵۴]

وقتی اوضاع بهتر شد شهبانو به این فکر افتاد که ظروفی را که در سن موریتس داشتند به مکزیک بیاورد. او فکر کرد "ما باید فضای بهتری برای زندگی داشته باشیم حتی اگر فقط شش ماه دیگر اینجا بمانیم." او و لیوسا پیرنیا مصمم شدند اسپانیایی یاد بگیرند و تا آنجا که اوضاع اجازه می‌داد زندگی عادی‌ای در پیش گیرند. ولی مقدر نبود. در کوارناواکا شاه برای نخستین بار از "سرطان" حرف زد. معمولاً زمانی که شاه را ماساژ می‌دادند و حمام می‌کردند شهبانو کنار وان می‌نشست. یک روز عصر او رو به شهبانو کرد و با لحنی عادی گفت: "می‌دانی من سرطان دارم." چند لحظه زبان شهبانو بند آمد و کلمهٔ مناسبی برای گفتن پیدا نمی‌کرد. دست آخر گفت: "حالت خوب می‌شود." دیری نگذشت که شاه در ناحیهٔ شکم دردی کشنده احساس کرد که پیش از آن هرگز به سراغش نیامده بود. رنگ پوستش به زردی گرایید و معلوم نبود که آیا این از عوارض بیماری اوست یا دلیل دیگری دارد. به پزشکان مکزیکی در باره سابقه بیماری اطلاعاتی ندادند و فقط گذاشتند آنها معاینه‌ای سرسری از بیمار بکنند و در نتیجه تصور کردند که درد و زردی ناشی از بازگشت مالاریا است. از آنجا که وضع شاه بدتر می‌شد، رابرت آرمائو با دولت ایالات متحده تماس گرفت و در نتیجه دکتر بنیامین کین، پزشک متخصص بیماری‌های مناطق استوایی، به مکزیک اعزام شد تا شاه را معاینه کند. کین مالاریا را منتفی دانست و درد را ناشی از مشکل لوزالمعده عنوان کرد و توصیه کرد آزمایش خونی انجام شود ولی با شگفتی با خودداری شاه از انجام این آزمایش روبرو شد. سپس دکتر کین به نیویورک بازگشت تا این مورد را با پزشکان امریکایی در میان بگذارد.

54. Farah Pahlavi, Op. Cit., p. 322.

درست پس از خروج کین، فلاندرن وارد کوارناواکا شد. او توصیه کرد شاه را در بیمارستان بستری کنند و به نظر او بهترین جا برای این کار ایالات متحده بود. شاه نخست نپذیرفت، هرچند رویدادهای بعدی نشان داد که او آن قدر که به نظر می‌رسید در این خودداری سرسخت نبود. فلاندرن به مکزیکوسیتی رفت و با رئیس بخش درمانی بیمارستان اصلی شهر، مردی به نام دکتر گارسیا، به گفتگو پرداخت. او شرایط را توضیح داد ولی نامی از مریض نبرد و شرایطی از جمله مراقبت‌های امنیتی را مشخص کرد. به نظر فلاندرن رسید که این اطلاعات گارسیا را متحیر نکرده است زیرا او را برای دیدار از امکانات بیمارستان برد و به نظر فلاندرن امکانات بیمارستان رضایت‌بخش بود. روز بعد، با اجازهٔ شاه، فلاندرن از دکتر گارسیا خواست که به کوارناواکا برود و شخصاً بیمار را ببیند و با او صحبت کند. گارسیا این کار را کرد و با فلاندرن موافق بود که "هر چه زودتر باید علت یرقان انسدادی همراه با تب از نظر پزشکی روشن شود، و بی‌تردید به جراحی نیاز است." فلاندرن با خود اندیشید که این وضع از نظر پزشکی چندان پیچیده نیست.[۵۵]

فلاندرن از بحث‌هایی که پیش از ورود او در جریان بود اطلاعی نداشت. آرمائو مصمم بود که شاه برای درمان باید به ایالات متحده برود و حتی اگر بر اساس گفتهٔ فلاندرن امکانات مکزیک به حد کافی خوب باشند برای شاه کافی نیستند. برای شاه بهترین امکانات لازم بود. به نظر فلاندرن رسید که در این زمان شاه هم به موضع آرمائو متمایل شده بود. او آن را به حساب فضای اجتماعی مکزیک گذاشت. به ظاهر مکزیکی‌ها عادت داشتند هر چه را متعلق به خودشان بود دست کم بگیرند و ایرانیان هم در این عادت با آنها شریک بودند، در نتیجه

55. Flandrin to Bernard, in Farah Pahlavi, Op. Cit., pp. 323-328.

آنها این برداشت را القا می‌کردند که عقل حکم می‌کند هر کس به بیماری جدی دچار شده است و می‌تواند برای درمان به ایالات متحده برود حتماً این کار را بکند.

البته خانوادهٔ شاه هم هوادار درمان در ایالات متحده بودند. شاهدخت اشرف، که نگران برادرش بود، در این مورد پافشاری می‌کرد. او از فروردین در این فکر بود که شخصاً نامه‌ای به پرزیدنت کارتر بنویسد ولی شاه با این کار مخالفت کرده بود. در این زمان که ماه مرداد بود او این نامه را ارسال داشت. او بر اساس دوستی بین برادرش و ایالات متحده و به این دلیل که سلامتی برادرش در خطر بود و خانوادهٔ وی از این موضوع رنج می‌بردند خواستار پناهندگی برادرش به ایالات متحده شد. "برادرم فردی مغرور است و بی‌تردید اگر احساس کند از حضور وی استقبال نمی‌شود، در پی میهمان‌نوازی ایالات متحده یا هیچ کشور دیگری بر نمی‌آید. با در نظر گرفتن مناسبات دوستانهٔ دیرینهٔ وی با ایالات متحده و بسیاری از شهروندان دولتی و غیردولتی آن کشور، برای من پذیرفتن این که این وضع در ایالات متحده وجود دارد بسیار دشوار است. " او این نامه را با گفتن این نکته به پایان رساند که از این استدلال که ممکن است به امریکایی‌های مقیم ایران آسیبی وارد آید باخبر است ولی برایش باور کردنی نیست که "کشور شما نتواند برای تضمین امنیت اولیهٔ شهروندان امریکایی در ایران اقداماتی کند و به جای آن کار تسلیم چنین تهدیدهایی شود."[۵۶]

شاه اکنون به این نتیجه رسیده بود که شخصاً باید به پرزیدنت کارتر فشار آورد تا به مسئلهٔ اقامت وی، اگر نه در ایالات متحده دست کم در کشور مناسب

۵۶. پیش نویس نامه که تاریخ ۸ اوت ۱۹۷۹ را دارد در پوشه ۴ (McCloy Papers, Folder 4) آمده است.

دیگری، توجه کند. در ماه شهریور او درخواست کرد با راکفلر، کیسینجر و مک‌کلوی ملاقات کند. جوزف رید و ویلیام جکسون، همکاران راکفلر در روز ۱۴ شهریور به کوئرناواکا اعزام شدند. در جریان گفتگوها شاه "ناخرسندی، رنجش و نارضائی" خود را از رفتار پرزیدنت کارتر و ونس، وزیر امور خارجه، نسبت به خودش ابراز داشت، و درخواست کرد این احساس را راکفلر، کیسینجر و مک‌کلوی به اطلاع پرزیدنت کارتر برسانند. "نمی‌توانم این واقعیت را نادیده بگیرم که پرزیدنت کارتر رفتار نامناسبی نسبت به من داشته است. این توهین را نمی‌توانم بپذیرم." شاه گفت که رئیس جمهور بارها به او اطمینان داده است که ایالات متحده بخوبی پذیرای او خواهد بود، ولی "زمان" مناسب برای این کار فرا نرسیده است." این وضع روزها، هفته‌ها و ماه‌ها به طول انجامیده است و پایانی ندارد. کشور من در حالت اغتشاش است. .. من باید مسائل مربوط به اقامتم را حل کنم و اسناد لازم برای سفر را به دست آورم تا آزادی عمل پیدا کنم. پرزیدنت وظیفه دارد به من پاسخ دهد که چرا مرا نمی‌پذیرند. من از وزارت امور خارجه (آقای نیوسام) سوأل نمی‌کنم، از رئیس جمهور کشور شما سوأل می‌کنم." جکسون و رید به این نتیجه رسیدند که شاه "تکیده و خسته به نظر می‌رسید، و روزهایی سرشار از حزن و افسردگی را گذرانده که او را به درماندگی رسانده است." ولی این در اصل مربوط به مسئلهٔ نقل مکان او بود. او در مورد مسائل حقوقی و مالی قادر و مصمم بود.[۵۷]

در ماه مهر موضوع سرطان شاه دیگر محرمانه نبود. در روز ۶ مهر دفتر دیوید راکفلر به دیوید نیومن، معاون وزارت امور خارجه، اطلاع داد که "شاه به شدت بیمار است و امکان دارد برای مداوا درخواست ورود به ایالات متحده و

57. Joseph Verner Reed (JVR), Memorandum of the record, September 9, 1979, McCloy's Papers, Folder 23.

اقامت موقت کند." این اخبار باعث شد وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده نظر سفارت این کشور را در ایران جویا شود که پاسخ داد اجازهٔ ورود به شاه، حتی به دلایل انسان‌دوستانه "احتمالاً باعث ناآرامی‌های شدید خواهد شد."[۵۸] اواسط مهر ابراهیم یزدی، وزیر امور خارجهٔ ایران از ونس، وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده، پرسید که آیا ایالات متحده در حال بررسی اعطای اجازهٔ ورود به شاه است؟ ونس پاسخ داد که این کار به کلی نامحتمل نیست ولی ایالات متحده انقلاب ایران را پذیرفته است و در پی برقراری مناسبات عادی است. به گفتهٔ ونس، یزدی در این مورد ابراز عقیده نکرد. در روز ۲۶ مهر از دفتر دیوید راکفلر به اطلاع وزارت امور خارجه رساندند که بیماری شاه بدتر شده است و "در مکزیک نمی‌توانند آن را درست تشخیص دهند یا درمان کنند" و احتمال سرطان منتفی نیست. دولت ایالات متحده پزشکی به نام ابن داستین را به مکزیک فرستاد تا شاه را معاینه کند. او تأیید کرد که شاه سرطان لنف دارد. ونس که عازم افریقای جنوبی بود به کریستوفر دستور داد به اطلاع مقامات کاخ سفید برساند که باید به دلایل انسان‌دوستانه به شاه اجازهٔ ورود به امریکا بدهند البته در صورتی که این مطلب نخست به اطلاع دولت ایران برسد و آنها اعتراض شدیدی نکنند. خانوادهٔ شاه باید در کوارناواکا می‌ماندند و خبرنگاران باید آگاه می‌شدند که شاه فقط برای تشخیص پزشکی و ارزیابی بیماری‌اش به ایالات متحده می‌رود و "در این مورد که وی چه مدت در ایالات متحده می‌ماند هیچ قولی داده نشده است."[۵۹]

بروس لینگن[۶۰]، کاردار ایالات متحده در تهران، در روز ۲۹ مهر با بازرگان و یزدی دیدار کرد و گزارش داد که با وجود ابراز نگرانی مقامات ایران در مورد

58. Vance, Op. Cit., pp. 370-371.
59. Ibid., pp. 371-372.
60. Bruce Laingen

تأثیرات احتمالی اعطای اجازهٔ ورود به شاه بر مناسبات دوجانبه، به نظر می‌رسد آنها به حفاظت از سفارت ایالات متحده اطمینان دارند. پس از دریافت این اطمینان کارتر تصمیم گرفت به شاه اجازهٔ ورود به ایالات متحده را بدهد. به گفتهٔ برژینسکی شاید به این دلیل که "او [کارتر] در مورد ممانعت از ورود شاه از نظر اخلاقی احساس ناراحتی می‌کرد... و توصیهٔ صریح ونس در مورد اعطای اجازهٔ ورود موقت به دلایل دلسوزانهٔ پزشکی موضوع را فیصله داد."[۶۱] زوج سلطنتی روز ۳۰ مهر وارد ایالات متحده شدند که شاه در بیمارستان پرسبیتریان نیویورک برای معالجه بستری شود.

***

شاه به موقع ولی، به جای این که در پایانهٔ مخصوص مقامات بلندپایه فرود آید، به اشتباه در فرودگاه بین المللی هالیوود فورت لودردیل در فلوریدا به زمین نشست. شاه و شهبانو روادید نداشتند و به آنها اجازه ندادند در زمانی که هواپیما بازرسی می‌شد، و موادغذایی غیرقانونی از نظر مقامات فرودگاه را از آن بیرون می‌بردند، از هواپیما خارج شوند. آرمائو که زوج سلطنتی را همراهی می‌کرد، به واشنگتن تلفن کرد و سرانجام بازرسانی که در پایانهٔ دیگر انتظار می‌کشیدند برای انجام تشریفات ورود شاه و شهبانو رسیدند. بنا بود زوج سلطنتی پس از رسیدن به نیویورک نخست در آپارتمان شاهدخت اشرف اقامت گزینند تا شاه فرزندانش را ببیند ولی به آنها گفتند که اخبار ورود آنها به ایالات متحده به بیرون درز کرده است و خبرنگاران جلوی در آپارتمان منتظرند. شاه تصمیم گرفت مستقیماً به بیمارستان برود.

61. Brzezinski, Op. Cit., p. 475.

تا این زمان فرزندان شاه نمی‌دانستند که بیماری پدرشان به احتمال زیاد کشنده است. اکنون روشن بود که وقتی دکترها شاه را معاینه کنند اخبار بیماری پدرشان فوری در مطبوعات جهان منعکس خواهد شد تا به اطلاع دنیا و به ویژه دولت انقلابی در ایران برسد تا بدانند که به دلایل انسان‌دوستانه به شاه اجازهٔ ورود داده‌اند و به محض این که شاه توانایی خروج از ایالات متحده را داشته باشد از او می‌خواهند که آن کشور را ترک کند. می بایستی حقیقت را به بچه ها می گفتند پیش از آن که آن ها خبر را از تلویزیون بشنوند. شهبانو این وظیفهٔ دشوار را بر عهده گرفت و کوشید به فرزندانش ا اطمینان خاطر بدهد که پدرشان درمان می‌شود. گفتن این خبر به ویژه به لیلا، کوچک‌ترین فرزند آنها که فقط ده سال داشت و تا همین زمان هم به دلیل دگرگونی غیرقابل توجیه زندگی خود پریشان خاطر بود، از همه سخت‌تر بود.[۶۲]

در بیمارستان نیویورک دو اتاق در اختیار شاه گذاشتند –یکی برای خودش و یکی برای همراهانش و کسانی که به دیدار او می‌آمدند. این اتاق‌ها به دلایل حفاظتی از باقی بیمارستان جدا بودند و در انتهای راهرویی قرار داشتند که درش قفل بود و نگهبانانی از ادارهٔ پلیس نیویورک و نیروهای امنیتی آن شهر از آن مراقبت می‌کردند. پس از پخش اخبار مربوط به ورود شاه به ایالات متحده، بیرون از بیمارستان تظاهرات ضد شاه یکسره برپا بود و تظاهرکنندگان دستجمعی برای مرگ او دعا می‌کردند و اخبار آن در رسانه‌های امریکا و دنیا پخش می‌شد. شاه برخی از آنها و شهبانو تمام آنها را شنید، امّا فوری تصمیم گرفت هرگاه ممکن بود تلویزیون را خاموش کند تا خودش و بچه‌ها را از این درد و رنج

۶۲. مصاحبه با شهبانو، ۶ ژوئن ۲۰۰۱، پیشین، نوار ۱ف روی ۲.

نجات دهد، هرچند معلوم بود راه گریزی از این حملات شدید و گسترده وجـود ندارد.

روز ۲ آبان گروهی از پزشکان به ریاست دکتر بنیامین کـین، کـه شـاه را در ایالات متحده معاینه کرده و بیمارستان نیویورک را توصیه کرده بـود، او را عمـل کردند. جراحان فقط کیسهٔ صفرای شاه و سنگ‌ها را بیرون آوردند و به طحـال او دست نزدند زیرا نظرشان این بود که یرقان انسدادی او ناشی از سنگ‌های کیـسهٔ صفراست. شاه در آن زمان از این تشخیص راضی بـود و در ایـن مـورد بیانیـه‌ای صادر کرد.[۶۳] به گفتهٔ فلاندرن این اشتباهی بزرگ بود که پیامدهایی مرگبار داشت. این عمل جراحی بدون دخالت دکتر مورتون کولمن، متخصص سرطان و پزشک مخصوص شاه، انجام شد. جراح یادشده از پـیش تـصمیم گرفتـه بـود طحـال را برندارد... و از آنجا که اقدام به رادیوگرافی نهایی در زمـان جراحـی نکـرده بـود، سنگی مسدودکننده در مجرای صفرا به جا گذاشته بود." فلانـدرن نتیجـه گرفـت که این ""بهترین جراحی ممکنی نبود کـه از پزشـکی امریکـا سـاخته بـود، بلکـه بدترین جراحی ممکن در تمام کشورهای دنیا بود...آنچه پس از این جراحـی رخ داد یک رشته پیامدهای ناشی از این اشتباه بود."[۶۴]

کمی پس از این جراحی، شاه به دلیـل بـاقی مانـدن سـنگ در مجـرا دچـار دردهایی شد. آیا بیرون آوردن طحال با این فاصلهٔ اندک پـس از جراحـی کیـسهٔ صفرا کار عاقلانه‌ای بود؟ آنها تصمیم گرفتند که نباید طحال را عمل کنند و برای بیرون آوردن سنگ باید از روش اندسکوپی استفاده کنند. دکتـر مورتـون کـولمن

۶۳. محمد رضا پهلوی، پیشین، ص. ۱۹.

۶۴. فلاندرن به برنار به نقل از فرح پهلوی، پیشین، ص. ۳۳۳.

هم درمان سرطان را آغاز کرد و لازم بود این کار در مرکز سرطان مموریال اسلون کترینگ[۶۵]، انجام شود که روبروی بیمارستان نیویورک واقع بود و با راهروهای زیرزمینی به آن بیمارستان راه داشت و شاه ناگزیر بود روی صندلی چرخدار بنشیند تا او را از همان راه به آن مرکز ببرند. در آنجا شاه پزشکان و پرستارانی را می‌دید که آشکارا از حضور وی ناخرسند بودند و از این می‌ترسیدند که دشمنان شاه از آنها انتقام بگیرند. به دلایل امنیتی زمان رفتن شاه به آن مرکز هم محرمانه بود و تغییر می‌کرد. او خود را برای ساعت مقرر آماده می‌کرد ولی به او می‌گفتند که قرار ملاقات وی لغو شده است زیرا دکتر در محل حضور نیافته است. برخی از روزها شاه را ساعت شش صبح بیدار می‌کردند تا پیش از گرد آمدن تظاهر کنندگان او را از راه خیابان به آن مرکز ببرند. شاه بردبارانه سرنوشت خود را پذیرفته بود و هرگز شکایت نمی‌کرد. شهبانو تصور می‌کرد که می‌خواهند آنها را به ستوه آورند تا هر چه زودتر آنجا را ترک کنند. "چند سال بعد زمانی که شاهدخت فاطمه به دلیل ابتلا به سرطان در حال مرگ بود، پزشکی که از همسر من مراقبت می‌کرد به من گفت 'آنها ما را وادار کردند آن طور عمل کنیم' من هرگز از او نپرسیدم که منظورش از 'آنها' چه کسانی است. برداشتم این است که آنها می‌خواستند زندگی برای ما تا سر حد ممکن سخت شود تا خودمان در اولین فرصت درخواست خروج از ایالات متحده را بدهیم."[۶۶]

شاه تمام دوره‌های مداوایی را که به او توصیه شد و تمام تغییرات را دنبال کرد و پس از مدتی حالش بهتر شد و توانست کسانی را که به دیدارش می‌آمدند به حضور پذیرد. دختر پرزیدنت جانسون و همسرش به دیدار او رفتند. رد

65. The Memorial Sloan Kettering Cancer Center

۶۶. مصاحبه با شهبانو، ۶ ژوئن ۲۰۰۱، پیشین، نوار ۲، روی ۱.

اسکلتون[۶۷] به عیادت او رفت. فرانک سیناترا مدال سنت کریستوفر را به او داد تا در سفرهایش از او حفاظت کند. باربارا والترز[۶۸] با او مصاحبه کرد. ایرانی‌ها هم گروه، گروه به دیدار او می‌رفتند. امّا نه رئیس جمهور و نه هیچ یک از مقامات دولتی احوال او را نپرسیدند.

***

بستری شدن شاه در نیویورک به گروگان‌گیری در ایران انجامید، واقعه ای که او و خانواده‌اش را در موقعیتی بسیار دردناک و تحمل‌ناپذیر قرار داد. در بیمارستان به او خبر دادند که به اتاق او نیاز دارند و باید آنجا را ترک کند. شاه انتظار داشت که آنها به مکزیک باز گردند. به او خبر دادند که مکزیک به آنها اجازهٔ ورود نمی‌دهد. کشور مکزیک نامزد عضویت در شورای امنیت سازمان ملل بود و این شایعه وجود داشت که کاسترو قول داده در صورتی که مکزیک اجازهٔ ورود به شاه ندهد به نفع مکزیک رأی می‌دهد. ایران خواستار بازگشت شاه به کشور شد و شایعه دربارهٔ تماس‌های ایالات متحده با رژیم انقلابی فراوان بود.

راکفلر، کیسینجر، مک‌کلوی از شاه حمایت کردند و جوزف رید، رابرت آرمائو و مارک مورس، دستیاران و همکاران آنها، میانجی او و دولت ایالات متحده بودند. روز ۱۷ آبان به درخواست دیوید نیوسام، معاون وزارت خارجه، مک‌کلوی، مک‌هنری و رید در هتل کارلایل نیویورک با او دیدار کردند. نیو سام به مک‌کلوی گفت که درخواست ملاقات با او را به این منظور کرده است که خط‌مشی دولت را در مورد اقامت شاه در ایالات متحده به اطلاعش برساند. نیوسام گفت که دولت تصمیم گرفته است "به هیچ درخواستی در مورد

۶۷. Red Skeleton، کمدین مشهور امریکائی

۶۸. Barbara Walters، خبرنگار مشهور امریکایی

بازگرداندن شاه به ایران بر خلاف رأی خودش اعتنا نکند و افزون بـر ایـن هـیچ تلاشی در جهت ترغیب شاه به خروج از ایالات متحده نمی‌کند یا فشاری در این زمینه بر او وارد نمی‌آورد." اکنون می‌خواسـت بدانـد نظـر مـک‌کلـوی چیـست. مک‌کلوی به او گفت که او با تصمیم دولت موافق است و نسبت به آن افرادی از دولت که ناگزیرند با این "مسائل زشتی" که ایران بـه وجـود آورده کنـار بیاینـد، احساس همدلی می‌کند. موضع مک‌کلوی، که آشکارا موضع راکفلر و کیسینجر را نیز منعکس می کرد،، این بود که "پـیش از هـر گونـه مـذاکره بـا مقامـات ایـران گروگان‌ها باید آزاد شوند." افزون بر این مک‌کلوی به نیوسـام گفـت کـه دولـت امریکا اکنون باید مسئولیت این امور را به عهده گیرد و مستقیماً با شاه در تمـاس باشد. "فارغ از وضع نهایی شاه مداخلهٔ آتی دولت[ایالات متحده] را باید نـاگزیر بدانیم زیرا به نفع امریکاست و ربطی بـه گذشـتهٔ شـاه و همکـاری مـؤثر وی بـا سیاست ایالات متحده، که تمام رؤسای جمهور آن را تأیید می‌کنند، ندارد."

روز بعد مک‌کلوی در بیمارستان به دیدار شاه رفت و به او و شهبانو دربـارهٔ گفتگویش با نیوسام گزارش داد. شاه از او به خاطر تلاش‌هایش سپاسگزاری کرد و اندوه و پریشانی شدید خود را در مورد وضع کشورش ابـراز داشـت. بـه نظـر مک‌کلوی ظاهر شاه "براستی دلالت بـر رنـج و عـذاب جـسمی و عـصبی" ای داشت که تحمل کرده بود، ولی مک‌کلوی این را هم احـساس کـرد "کـه شـاه و شهبانو در برابر تمام این اوضاع و احوال وقار و متانت درخـور تـوجهی از خـود نشان دادند." همان روز صبح دکتـر لـو تـامس[۶۹] از بیمارسـتان مموریـال اسـلون کترینگ به مک‌کلوی تلفن کرد تا به او بگوید که پرتودرمانی شاه باید شروع شود

69. Dr. Lew Thomas

و به نظر او جابه‌جا کردن شاه در این شرایط، از دیدگاه پزشکی، "غیرممکن" است.[۷۰]

روز پیش از دیدار نیوسام با مک‌کلوی ، رئیس جمهور رمزی کلارک را که ونس، وزیر امور خارجه، به پیشنهاد وارن کریستوفر، به او توصیه کرده بود به همراه پیامی برای خمینی به ایران فرستاده بود. به ظاهر کارتر چندان با این طرح موافق نبود. کلارک در دورهٔ جانسون وزیر دادگستری بود، امّا از سال ۱۳۴۸ که دیگر در دولت سمتی نداشت، به سرعت به جناح چپ متمایل شده بود. او از مخالفان قدرتمند شاه در ایالات متحده بود، در میان دانشجویان مخالف قدیمی که در این زمان مقامات مهمی را در جمهوری اسلامی داشتند از موقعیت و اعتبار خوبی برخوردار بود، و در نوفل لو شاتو هم با خمینی ملاقات کرده یود. با این حال، اعتراض کارتر بیشتر به رفتار نامتعادل کلارک و گرایش وی به مقصر دانستن ایالات متحده در مورد اغلب مسائل دنیا بود. امّا پس از استعفای بازرگان و دولت وی برای کارتر انتخاب زیادی باقی نمانده بود. کلارک، به همراه هنری پرکت[۷۱]، رئیس بخش ایران در وزارت خارجه و ویلیام میلر، از اعضای کمیسیون برگزیدهٔ سنا در زمینهٔ اطلاعات، که هر دو به داشتن مواضع ضد شاه شهرت داشتند، عازم تهران شدند ولی زمانی که کلارک به آنکارا رسید مقامات ایران به او اطلاع دادند که به او اجازهٔ ورود به ایران را نمی‌دهند.[۷۲] پس از آن پرزیدنت کارتر دست به چند اقدام تنبیهی زد: روز ۱۸ آبان دستور داد ارسال تجهیزات نظامی به ایران متوقف شود؛ روز ۱۹ آبان دستور اخراج دانشجویان ایرانی ای که روادیدشان به روز نبود را از ایالات متحده صادر کرد؛ سپس وارادات نفت از

70. John McCloy Papers, Box Sh1, Folder 20.
71. Henry Precht
72. Hamilton Jordan, *Crisis,* New York, Berkley Books, 1982, pp. 16-30. Pierre Salinger, *America Held Hostage: The Secret Negotiations,* Garden City, NY, Doubleday and Co. 1981, pp. 44-47.

ایران را متوقف کرد و روز ۲۲ آبان دستور توقیف دارایی‌های ایران در بانک‌های ایالات متحده را داد.

روز ۱۷ آبان شاه بیانیه‌ای صادر کرده بود مبنی بر این که به خاطر نجات گروگان‌ها حاضر است از ایالات متحده خارج شود. دولت ایالات متحده هیچ واکنشی نشان نداد. ولی پرزیدنت سادات، اشرف غوربال، سفیر خود در ایالات متحده را با این پیام برای شاه به بیمارستان فرستاد که "برای ادامهٔ درمان در قاهره به مصر بازگردد." شاه تحت تأثیر قرار گرفت ولی پاسخ داد که به محض این که پزشکان اجازه دهند به خانهٔ خود در مکزیک بر می‌گردد.[۷۳] چند روز بعد، ۲۴ آبان، دیوید راکفلر در گفتگویی تلفنی به پرزیدنت کارتر گفت که موضوع شاه از نظر ملی به مسئله‌ای بسیار مهم بدل شده است و زمان آن فرا رسیده است که دولت ایالات متحده مستقیماً با او تماس بگیرد. او گفت شاه مایل است برای مرور وضع موجود ایران با ونس، وزیر امور خارجه، ملاقات کند و اگر چنین حرکتی برای ونس دشوار است، شاید فرستادهٔ مخصوص دیگر پرزیدنت، برای مثال لوید کاتلر، مشاور حقوقی وی، می‌تواند در این کار پیشقدم شود. به گفتهٔ راکفلر، پرزیدنت این نکته را روشن کرد که "در هیچ اوضاع و احوال یا شرایطی او نمی‌خواهد چنین به نظر آید که دولت ایالات متحده از شاه خواسته است که این کشور را ترک کند."[۷۴]

اما این حرف فقط تا حدودی حقیقت داشت. کارتر تصور می‌کرد که می‌تواند با خمینی معامله کند البته در صورتی که می‌توانست خشم حاکم بر ایالات متحده را هم کنترل کند. در همان روز کارتر در انجمن اتحادیه‌های

73. Pahlavi, *Answer to History, p. 21.*
74. McCloy Papers, Folder 28.

کارگری امریکا با خشونت اعلام کرد که ایران را مسئول هر آسیب احتمالی به دیپلمات‌های امریکایی می‌داند و سوگند یاد کرد که "ایالات متحده تسلیم تروریسم و باج خواهی بین‌المللی نمی‌شود." کمی بعد در دفتر بیضی شکل خود در کاخ سفید به هامیلتون جوردن توضیح داد که لازم بود با خشونت سخن گوید تا بیانگر احساس خشم امریکایی‌ها باشد که اغلب‌شان از او خواسته بودند "ایران را بمباران" کند. "اگر برداشت آنها از من قاطعیت و خشونت در ابراز خشم آنها باشد، شاید بتوانیم این مسئله را کنترل کنیم." [۷۵] به هر حال با بدتر شدن اوضاع کارتر روز به روز درمانده‌تر می‌شد. دولت اسلامی می‌گفت که مسئلهٔ گروگان‌ها جدا از باقی مسائل حل نمی‌شود. ایالات متحده باید شاه را به ایران تسلیم کند؛ دارایی شاه را برگرداند؛ به تمام آسیب‌هایی که به ایران رسانده اقرار کند؛ و تعهد بسپارد که در امور داخلی ایران دخالت نکند. روزهای ۲۷ و ۲۸ آبان، ۱۳ گروگان امریکایی، پنج زن و هشت مرد امریکایی افریقایی‌تبار، آزاد شدند. خمینی این گروگان‌ها را جاسوس خواند و گفت زنان را به این دلیل آزاد کرده است که اسلام زنان را محبوس نمی‌کند و امریکایی‌های افریقایی تبار را هم به این دلیل آزاد کرده است که می‌داند در امریکا با آنها و امثال آنها بدرفتاری می‌شود. او گفت کارتر درمانده شده است "بر طبل تهی می‌کوبد" و "عرضهٔ هیچ کاری ندارد". [۷۶] او تهدید کرد که گروگان‌ها را به عنوان جاسوس محاکمه می‌کند.

روز ۲۹ آبان در کاخ سفید فریتز ماندیل[۷۷]، معاون رئیس جمهور عنوان کرد تا زمانی که شاه در ایالات متحده باشد گروگان‌ها را آزاد نمی‌کنند. با وجود اعتراضات برژینسکی، کارتر موافقت کرد و به ونس دستور داد ببیند که چه

75. Jordan, Op. Cit., p. 46.
76. Ibid., p. 54.
77. Fritz Mondale

زمانی شاه از نظر پزشکی آمادگی خروج از ایالات متحده را خواهد داشت، هر چند استانسفیلد ترنر[۷۸]، رئیس سازمان سیا، در رد موضع مانـدیل چنین استدلال می‌کرد که اخراج شاه از ایالات متحده ممکن است باعث این احساس در ایرانیان شود که "ایالات متحده حاضر نیست خواستهٔ آنها را برآورده سازد، و عقدهٔ خود را از این بابت سر گروگان‌ها خالی کنند، و به دلیل این احساس درماندگی آنها را بکشند."[۷۹]

شاه هم به نوبهٔ خود به این نتیجه رسید که مقامات امریکا می‌خواهند او تا آخر نوامبر (۹ آذر) "به هر قیمتی" از آن کشور خارج شود، و به آن دلیل و به دلایل دیگر خود او هم مایل بود هر چه زود تر برود. ۶ آذر پزشکان شاه به او گفتند که پرتودرمانی وی به پایان رسیده است، سنگ‌های مجرای صفرای وی خرد شده است، و تبش هم تحت کنترل است. او آمادهٔ خروج بود. او جهان‌بینی و مورس، آجودان‌هایش، را به کوئرناواکا فرستاد تا ویلا را آماده کنند. همه چیز داشت آماده می‌شد. ناگهان روز ۹ آذر، دو روز پیش از زمانی که برای خروج وی برنامه‌ریزی شده بود، سرکنسول مکزیک در نیویورک با رابرت آرمائو تماس گرفت و به او گفت: "شاه نمی‌تواند به مکزیک برگردد. دو یا سه روز مانعی ندارد زیرا همین قدر زمان از روادید توریستی او باقی است، ولی همین و بس."

این باور کردنی نبود. آرمائو همان روز صبح تأیید دفتر پورتیلو را دریافت کرده بود و زمانی که کنسول با او تماس گرفت داشت در آن باره با شاه صحبت می‌کرد. کنسول گفت به هر حال این "تمام اطلاعات پیشین را خنثی می کند. شاه نمی‌تواند در مکزیک بماند. اگر حرف مرا باور نمی‌کنید تلفنی با سفیر صحبت

78. Stansfield Turner
79. Jordan, Op. Cit., pp. 58-59.

کنید. او کسی است که این پیام را از مکزیک دریافت کرده است." زمانی که این اخبار را به اطلاع شاه رساندند، او هم مبهوت شد و پرسید: "آخر چرا؟" هیچ کس درست نمی‌دانست.[۸۰] شاه بنا بود روز ۱۱ آذر بیمارستان را ترک کند. امّا مسئله این بود که کجا می‌توانست برود؟ فعلا فقط رفتن به خانهٔ شاهدخت اشرف در بیک‌من‌پلیس واقع در مانهاتان میسر بود. آرمائو به دیوید نیوسام در وزارت امور خارجهٔ امریکا تلفن کرد ولی به او گفتند رفتن به آن محله فکر خوبی نیست. آرمائو داشت از عصبانیت منفجر می‌شد. کار دیگری از دستش بر نمی‌آمد. او به صدای بلند گفت "دیگر به من مربوط نیست. ما حالا داریم درخواستی رسمی از کاخ سفید می‌کنیم. شما باید به او کمک کنید جای دیگری پیدا کند. باید سرپناهی امن در اختیارش بگذارید. باید وسیلهٔ رفتن به آنجا را برایش فراهم کنید و همچنین امکانات درمان پزشکی را. وگرنه ما به بیک‌من‌پلیس می‌رویم."[۸۱]

کارتر وقتی این خبر را شنید فریاد زد "لوپز پورتیلو دروغگو است." او از ونس خواست با جدیت تمام از دوستان درخواست کمک کند تا جایی در اختیار شاه بگذارند اما جز از مصر از هیچ کشوری پاسخ قاطعی دریافت نکرد. در نهایت، او لوید کاتلر، مشاور حقوقی خود را به نیویورک و به دیدار شاه فرستاد تا از او بخواهد که به پایگاه هوایی لکلند در تکزاس برود. کاتلر به شاه گفت که در لکلند امکانات پزشکی خوبی وجود دارد و اطمینان داد که تا زمانی که او دوران نقاهت را در آنجا می‌گذراند رئیس جمهور تمام تلاش خود را می‌کند تا اقامتگاهی مناسب برای وی پیدا کند.[۸۲]

---

80. Pahlavi, *Answer to History,* p. 24.
81. Salinger, Op. Cit., pp. 64-65. Shawcross, Op. Cit., p. 290.
82. Jordan, Op. Cit., pp. 62-63.

۲۵

مبادلهٔ پایاپای

۱۰ آذر، شب هنگام و زمانی که شهبانو سرگرم صرف شام در خانهٔ شاهدخت اشرف بود شاه به او تلفن کرد: "فردا به تگزاس می‌رویم، ولی گفته‌اند که هیچ کس، حتی بچه‌ها، نباید باخبر شوند." محرمانه نگه‌داشتن خبر سفر دشوارتر از آن بود که به نظر می‌رسید. شهبانو چند قرار ملاقات برای روزهای بعد داشت از جمله قراری برای نهار روز بعد با دوستی نزدیک که حتماً در مورد به هم خوردن این قرار از او توضیح می‌خواست. ولی تمام این‌ها در مقایسه با در جریان نگذاشتن بچه‌ها اهمیت چندانی نداشت.

بنا بود شاه مستقیماً از بیمارستان و شهبانو هم از محل اقامتش در بیکمن‌پلیس به فرودگاه بروند. شهبانو با دقت بسیار مراقب بود که کسی تاریخ خروج او را نداند و تا آنجا که او می‌دانست فقط کامبیز آتابای، که بعدها رئیس دفتر او شد و اکنون به او کمک می کرد وسائلش را برای سفر جمع کند، از این موضوع باخبر بود. صبح که آنها در خانه را باز کردند، شهبانو در کمال حیرت خود را در برابر شمار زیادی از دوربین‌های تلویزیون و سیلی از سئوال‌ها دید. شهبانو گفت: "مات و مبهوت شده بودم. من خبر سفرمان را از فرزندانم هم پنهان کرده بودم در حالی که تمام دنیا از آن خبر داشتند یا بزودی خبر می‌شدند. چطور می‌توانستم این وضع را به آنها توضیح دهم."[1] کمی بعد او و شاه فهمیدند

---

۱. مصاحبه با شهبانو، ۶ ژوئن ۲۰۰۱،پیشین، نوار ۲، روی ۱.

که لیلا، کوچک‌ترین دخترشان، از خواب بیدار شده و مادرش را صدا کرده است و چون خبری از او نشده سراسیمه به اتاق او رفته و از رفتن مادرش باخبر شده است. او گریه کرده و بعد ساکت شده است و دلداری کسی را هم نپذیرفته است. سال‌ها بعد لیلا این خاطره را کابوس خواند، "کابوسی باور نکردنی".[۲] خانوادهٔ راکفلر در دورهٔ غیبت پدر و مادر لیلا، سوندرا فلان[۳] را هفته‌ای دو بار به دیدن لیلا می‌فرستادند و لیلا به او گفته بود: "کاش زمان به جای آنکه جلو رود به عقب بر می‌گشت."[۴]

مأموران امنیتی شاه و شهبانو را جداگانه و "با رعایت بیش از حد مسائل امنیتی" تا فرودگاه لاگاردیا همراهی کردند. شاه را، که کت و شلواری تیره پوشیده بود، از اتاقش در طبقهٔ ۱۷ بیمارستان روی صندلی چرخدار با آسانسور به زیرزمین بیمارستان و از آنجا به سوی یکی از درهای خروجی بردند. از آنجا، او را از راه تونلی به طول چهار بلوک، به سوی توقفگاهی هدایت و سوار وانتی آبی کردند و راهی فرودگاه لاگاردیای نیویورک شدند.[۵]

در فرودگاه سربازان هواپیمایی را که بنا بود شاه و شهبانو را به تکزاس ببرد به دلایل امنیتی محاصره کرده بودند. شهبانو از این سر و صداها و جوش و خروش‌ها شگفت‌زده شده بود و پس از آنکه سوار هواپیمای DC-9 نیروی هوایی ایالات متحده شد و کنار شاه نشست به او گفت که تمام این کارها "برای

۲. مصاحبه با کامبیز آتابای، نیویورک، فوریهٔ ۲۰۰۲، نوار ۳، روی ۱.

3. Sondra Phelan

4. Amherst College Library, Archives and Special Collections, McCloy Papers, SH1, Series 28 "Report on Pahlavi Children, Background".

5. WABC TV and ABC Television Network, The Iran Crisis: America Held Hostage, December 2, 1979, 11 pm.

تسریع خروج ما از کشور است. خودمان می‌دانیم که از حضور ما خوشحال نیستند؛ این همه صحنه‌سازی برای چیست؟"[۶]

در پایگاه هوایی کِلی در تگزاس ژنرال ویلیام اکر[۷]، فرماندهٔ پایگاه هوایی لکلند، از آنها استقبال کرد و در هواپیما به دیدار شاه رفت و او و شهبانو را تا کنار آمبولانسی که آنها را به بیمارستان واقع در لکلند می برد همراهی کرد. آمبولانس با چنان سرعتی می رفت که شاه و شهبانو در تمام طول راه به دلیل تکان‌های شدید به دیواره‌های آمبولانس می خوردند. در بیمارستان نیروهای امنیتی آن قدر زیاد بودند که حتی یک خبرنگار هم نتوانست با شاه مصاحبه کند یا برای یک لحظه او را ببیند. هنری گونزالس، نمایندهٔ کنگرهٔ از سن آنتونیو، که آنجا بود و به شاه خوشامد گفت، بعدها گزارش داد که حال شاه "از نظرجسمی" خوب بود، و "از دولت امریکا از صمیم قلب قدردانی کرد." [۸]

در لکلند یک ضلع بیمارستان را خالی کردند تا جایی برای زوج سلطنتی و همراهان آنها آماده کنند. بعدها شاه و شهبانو شنیدند که آن ضلع به بیماران روانی نیروی هوایی اختصاص داشته است. ژنرال اکر به ظاهر به دلایل امنیتی این بخش از بیمارستان را برگزیده بود زیرا تمام پنجره های این قسمت میله‌های آهنی داشت. آنها شاه را در اتاقی بدون پنجره و دارای دیوارهای آجری جا دادند و شهبانو را در اتاقی که دستگیره‌های در آن را باز کرده بودند تا مانع از خروج بیماران از اتاق شوند. روی سقف دستگاهی بود که به نظر شهبانو ترکیبی از دوربین و بلندگو آمد، و به ظاهر برای این بود که کارمندان بیماران را زیر نظر

۶. مصاحبه با شهبانو، پیشین،

7. Major General William Acker
8. ABC, Op. Cit.

داشته باشند. شهبانو به شدت احساس می‌کرد در مکانی بسته و در تنگنا است. او به سوی پنجره رفت تا آن را باز کند. در آن سو مردی که پرستار بود با سر بـه او اشاره کرد که این کار مجاز نیست. این واقعیت که پرستار مرد بود او را هراساند. احساس کرد دربند است. نمی‌دانست چه کند. به لیوسا پیرنیـا، دوسـت و ندیمـهٔ خود، رو آورد که از پرستار درخواست کرد لطفاً اجازهٔ باز کردن پنجره را بدهـد. پرستار نخست با اشاره به دلایل امنیتی و با وجود میله‌های پشت پنجره ایـن کـار را نپذیرفت ولی سرانجام کوتاه آمد و شهبانو پنجره را گشود و "توانـست تـنفس کند." شهبانو به آتابای در نیویورک تلفن کرد و به او گفت که اگر خبری از آنها نشد باید بداند که آنها را ربوده‌اند. البته بعدها خودش فکر کـرد کـه آنچـه گفتـه بچگانـه بـوده اسـت زیـرا معلـوم بـود کـه رباینـدگان تلفنـی در اختیـار آنهـا نمی‌گذاشتند.[۹]

پیدا بود که این بیمارستان به درد نمی‌خورد ولی شاه هرگـز شـکایتی نکـرد. آرمائو با مقامات صحبت کرد و خواستار جایی شایسته‌تر شـد. مقامـات شـکایت کردند که خیلی دیر از ورود زوج سلطنتی آگاه شده‌اند و وقت کافی بـرای آمـاده کردن اقامتگاهی مناسب‌تر نداشته‌اند. سرانجام، آنها موافقت کردند کـه در باشـگاه افسران چند اتاق را آماده و زوج سلطنتی را به آنجا منتقل کنند.

در باشگاه افسران اوضاع بهتر بود. نیروی هوایی بـا ایـران و افـسران ایرانـی زمان شاه آشنایی داشت، زیرا بسیاری از آنان دوران آمـوزش خـود را در ایـالات متحده گذرانده بودند. افسران امریکایی آنها را افرادی حرفه‌ای تلقی می‌کردنـد و به آنها احترام می‌گذاشتند و همچنین برای شاه هم احترام قائل بودند زیرا به نظـر

۹. مصاحبه با شهبانو ، پیشین،

آنها زمامداری وی در توسعهٔ نیروهای مسلح ایران و تبدیل آن به نیرویی کارآمد که مناسباتی دوستانه با ایالات متحده داشت، مؤثر بود. آنها از رژیم خمینی خوششان نمی‌آمد. بسیاری از آنها معتقد بودند که اگر دولت ایالات متحده عاقلانه‌تر و قاطعانه‌تر عمل کرده بود این فاجعه به بار نمی‌آمد. آنها تلاش می‌کردند با وجود ناجور بودن اوضاع، زندگی را تا سر حد ممکن برای شاه و شهبانو دلپذیر کنند. ژنرال اکر افسران تحت فرمان خود را تشویق می‌کرد که به دیدار شاه بروند، و آنها هم اغلب این کار را می‌کردند و افراد خانواده‌شان را هم همراه خود می‌بردند. او افرادی را پیدا کرد که با شهبانو تنیس بازی کنند، این لطفی بود که در حد چشمگیری کیفیت زندگی او را بهبود بخشید. افسران جوان‌تر شعرهایی موهن دربارهٔ آیت‌الله خمینی می سرودند و می خواندند.

با وجود این شاه در فضایی بسیار بسته بود. لکلند پایگاهی بود که صدها دانشجوی افسری هر روز به آن وارد و از آن خارج می‌شدند. مسئلهٔ امنیت همیشه مطرح بود. زوج سلطنتی ناگزیر بودند حول و حوش محوطهٔ خودشان باشند، و هرگز اجازه نداشتند از محیطی که فرمانده مشخص کرده بود و بیش از چند یارد با ساختمان آنها فاصله نداشت، دورتر بروند. در ضمن شاه به مراقبت‌های پزشکی هم نیازمند بود، از جمله به عمل جراحی طحال نیاز داشت که این عمل از نظر زمانی بسیار حساس بود. امّا آنها نمی‌دانستند کجا بناست بروند. مدتی صحبت افریقای جنوبی بود. ولی افریقای جنوبی پیشنهاد امریکا را نپذیرفت، که باعث شادی زوج سلطنتی شد. شاهدخت اشرف با کانادا تماس گرفت تا احتمال رفتن به آنجا را ارزیابی کند ولی اشاره‌هایی تلویحی دریافت کرد که امکان فراهم آوردن مقدمات این کار در صورتی محتمل است که شاه

چند میلیون دلار به مبارزات انتخاباتی پی یر ترودو، نخست وزیـر کانـادا، کمـک کند. سرانجام جستجوها به پاناما ختم شد.

در لکلند، شاه یکی از غم‌انگیزترین اخبار دوران تبعیـدش را دریافـت کـرد. روز ۱۶ آذر ۱۳۵۸، شهریار شفیق، خواهرزاده‌اش، را که افسر ارشد نیروی دریایی بود، در پاریس به قتل رساندند. رژیم خمینی بسیاری از افسران ارتش و مقامـات غیرنظامی شاه را که در ایران پیدا کرده بود، به قتل رسانده و اکنون مصمم بود بـه صورتی روشمند سران مخالفان رژیم ایـران در خـارج را هـم از سـر راه بـردارد. خمینی فتوایی صادر کرده بود مبنی بر این که همکاری کنندگان با رژیم شـاه بـه صرف این کار گناهکارند؛ به این منظور فقط کافی بود هویـت آنهـا را تـشخیص دهند. بنا بود شورای انقلاب راه‌ها و ابزارهای اجرای فتوای ولی فقیه را تعیـین و فهرست افرادی را که هدف این عملیات بودند، آماه کند. شـهریار شـفیق فعالانـه نظامیان ایرانی در تبعید را بسیج می‌کرد، در نتیجـه او یکـی از نخـستین افـراد آن فهرست بود. او در حالی که آنچه را از خواربارفروشی محل خریده بود بـه خانـهٔ خواهرش می‌برد، از پشت سر هدف گلوله قرار گرفت. صادق خلخـالی "قاضـی مخوف" دادگاه انقلاب اسلامی، با غرور به نقش خود در این قتل اعتـراف کـرد. "من مسئولیت این ترور را می‌پذیرم. فداییان اسلام به فعالیت‌های خـود در اروپـا و ایالات متحده ادامه می‌دهند تا هویت این مجرمان را تشخیص دهنـد و آنهـا را به سزای اعمالشان برسانند. تا زمانی که مهره‌های کثیف رژیم منحط سابق تـصفیه نشده‌اند این کار ادامه خواهد داشت."[۱۰] خلخالی بعدها و در زمانی که بـه دلیـل تجاوز از حدود اختیارات خود مورد انتقاد قرار گرفت، اعلام کرد که هرگز کسی را جز با تأیید خمینی نکشته است.

10. *New York Times,* December 8, 1979, p. 4.

شاه شهریار را به عنوان "یکی از افسران دلیر نیروی دریایی که با افتخار به کشورش خدمت کرده است"ستود، و از مرگ او غرق اندوه شد.[۱۱] اشرف، خواهر شاه و مادر داغدار شهریار، با فصاحت بیشتری در این باره سخن گفت. او پسرش را "میهن‌پرستی واقعی و افسر وظیفه‌شناس نیروی دریایی" خواند "که در اعتلای پرچم ایران می‌کوشید... با دلی ، که امروز در غم از دست دادن پسرم سوگوار است، همچنین با تمام مادران و پدران امریکایی احساس همدردی می‌کنم که فرزندانشان در ایران به گروگان گرفته شده‌اند... برای مردم امریکا، و برای ایران که فرزندم در راه آن جان باخت، دعا می‌کنم."[۱۲] شاه از اشرف خواست که به سن‌آنتونیو نزد او برود. درست پیش از رسیدن اشرف، شاه با تحسین به همیلتون جوردن گفت: " زن بی‌نظیری است. من کشورم را از دست داده‌ام، ولی او هم کشورش را از دست داده است و هم پسرش را. لابد می‌دانید که یکی از عاملان خمینی پسر او را کشت. امّا تنها نگرانی‌اش در حال حاضر سلامتی من است."[۱۳] شاهدخت اشرف روز ۲۱ آذر به لکلند رسید. وقتی داشت وارد اتاق برادرش می‌شد رو در روی همیلتون جوردن در آمد که تازه از اتاق شاه بیرون آمده بود. جردن دستش را پیش آورد ولی اشرف از دست دادن با او خودداری کرد.[۱۴] اشرف وارد اتاق شد و برادر و خواهر کوشیدند یکدیگر را تسلی دهند.

***

11. Ibid.
12. Ibid.
14. Hamilton Jordan, *Crisis: The Last Year of the Carter Presidency*, Op. Cit, p. 83.
15. Ibid.

روز ۹ آذر وقتی کارتر شنید که مکزیک روادید شاه را تجدید نمی‌کند فریاد کشید "لوپز پورتیلو دروغگوست".[۱۵] او به ویژه به این دلیل عصبانی بود که در دورهٔ تردید کارتر در زمینهٔ دادن پناهندگی به شاه پورتیلو در مورد بزرگ‌منشی و دل و جرأت خودش لاف‌هایی گزاف زده بود. کارتر به ونس گفت "با دوستان‌مان ترتیبی بدهید تا برای پیدا کردن جایی برای شاه کمک کنند."[۱۶] ونس دست به کار شد ولی هیچ کشوری را پیدا نکرد که حاضر به پذیرش شاه باشد جز سادات که همیشه به شاه وفادار بود و برای اطمینان دادن به شاه در این مورد که مصر از ورود او استقبال می‌کند نهایت تلاش خود را کرده بود. البته کارتر و همچنین شاه نگران واکنش اعراب بودند و کارتر به هراس افتاده بود که اگر هیچ کشور دیگری جز مصر شاه را نپذیرد ممکن است شاه ناگزیر در ایالات متحده بماند. ونس و برژینسکی که اغلب در مورد سیاست مربوط به ایران با هم توافق نداشتند، حالا به این نتیجه رسیده بودند که باید به شاه اجازه دهند که به مصر برود. روز یکشنبه ۱۱ آذر، برژینسکی با کارتر در کمپ دیوید تماس گرفت تا به او بگوید که با ونس و اورل هریمن، که او هم همان نکته را به ونس یادآوری کرده، به توافق رسیده است. کارتر عصبانی شد. او برژینسکی را به "دسیسه‌چینی به همراه کیسینجر و راکفلر برای نگه‌داشتن شاه برای ابد در کشور" و ونس را به "دست روی دست گذاشتن و اقدام نکردن" متهم کرد.[۱۷]

صبح زود ۲۰ آذر ونس به اطلاع کارتر رساند که نتوانسته است جایی برای شاه پیدا کند. حالا تنها یک کشور برای کارتر مانده بود –پاناما. او دوستی بین خود و ژنرال توریخوس را که به هنگام عقد قرارداد کانال پاناما پا گرفته بود به

15. Jordan, p. 62.
16. Ibid.
17. Zbigniev Brzezinski, *Power and Principle: Memoirs of the National Security Adviser, 1977-1981,* New York, Farrer, 1983, p. 482.

خاطر داشت. ژنرال مدیون او بود. افزون بر این، پاناما وابسته به نفت ایران نبود. آن طور که به خاطر می‌آورد، در ابتدای خروج شاه از ایران توریخوس مایل بود او را به کشورش بپذیرد. با این حال کارتر باید احتیاط می‌کرد. توصیهٔ پذیرش شاه به دیگران دشوار بود. دیگران از خود می‌پرسیدند پس چرا خودش او را نپذیرفت؟ بی‌تردید هیچ کشوری به اندازهٔ ایالات متحده مدیون شاه نبود. ممکن بود کار با یک تماس تلفنی انجام شود ولی در حالی که مکزیک حاضر به پذیرش مجدد شاه نشده بود مخاطرهٔ این کار افزایش یافته بود. اگر ژنرال این پیشنهاد را نمی‌پذیرفت چه می‌شد؟ یک نفر باید حضوری با توریخوس در این باره صحبت می‌کرد. کارتر به یاد جوردن افتاد. توریخوس به او اعتماد داشت و از او خوشش می‌آمد. جوردن توریخوس را "پاپا ژنرال" می‌نامید و اجازه می‌داد او دربارهٔ ظرافت‌های دیپلماتیک آن قدر برایش حرف بزند که حالش به هم بخورد. جوردن باید به صورت کاملاً محرمانه به پاناما می‌رفت.

جوردن به آمبلر ماس[۱۸]، سفیر ایالات متحده در پاناما، تلفن کرد و از او خواست ترتیب دیدار وی با توریخوس را در همان روز عصر بدهد. او نخستین بار ماس را به هنگام مذاکرات مربوط به عقد قرارداد پاناما دیده بود –حقوقدانی مسلط به زبان اسپانیایی که در آن زمان از کارمندان سول لینوویتز[۱۹] بود و به السورث بانکر[۲۰]، سفیر وقت ایالات متحده، در مذاکرات کمک می‌کرد. ماس با تسلط کامل در سنا از این قرارداد دفاع کرده بود و پس از آن سمت سفارت پاناما به عنوان پاداش نصیب او شده بود. او با توریخوس و دیگر نخبگان حاکم پاناما مناسبات خوبی داشت. او فوری حدس زد که چرا جوردن می‌خواهد به پاناما

18. Ambler Moss
19. Sol Linowitz
20 Ellsworth Bunker

برود و زمانی که در فرودگاه به استقبال او رفت تا وی را به "یکی از هشت یا ده خانهٔ توریخوس در حومهٔ شهر"[۲۱] ببرد به جوردن گفت که شانس موفقیتش زیاد است.

جوردن فوق العاده دستپاچه و نگران بود.[۲۲] داو بزرگی در میان بود و واکنش توریخوس را هم نمی‌شد پیش‌بینی کرد. جوردن سعی کرد به هنگام نوشیدن مشروب از مسائلی پیش‌پاافتاده سخن گوید و با این کار فضایی دوستانه‌تر ایجاد کند، ولی نتوانست. ژنرال بی‌مقدمه دلیل آمدن او را پرسید. جوردن درخواست کرد که تنها با او صحبت کند و سپس مشکل رئیس جمهور را با او در میان گذاشت. تا زمانی که شاه در ایالات متحده بود حل بحران گروگان‌ها ممکن به نظر نمی رسید. شاه مایل به ترک ایالات متحده بود ولی جز مصر جایی برای رفتن نداشت. حضور شاه در مصر ممکن بود موقعیت سادات را به خطر اندازد و بنابراین رئیس جمهور ترجیح می‌داد که شاه به جای دیگری برود و شاه هم موافق بود. "رئیس جمهور از من خواسته است که از شما بپرسم آیا شما حاضرید شاه را تا زمان حل بحران گروگان‌ها در پاناما بپذیرید؟"[۲۳]

توریخوس کسی نبود که چنین فرصتی را از دست دهد. او به پشتی صندلی‌اش تکیه داد، لحظه‌ای چشمانش را بست و پکی به سیگار برگی زد که دوستش کاسترو به عنوان هدیه برای وی فرستاده بود. پس از چند ثانیه که به نظر جوردن خیلی طولانی آمد، با لحنی متین و سنجیده شروع به صحبت کرد: "همیلتون، این بحران بیش از همه مسئلهٔ ایالات متحده است، چون آن افراد امریکایی و نمایندگان کشور و دولت شما هستند. امّا این مسئله به تمام دنیا نیز

21. Jordan, p. 20.
22. Jordan, p. 69.
23. Jordan, p. 72.

مربوط است و همه در برابر آن مسئول هستند. تا زمانی که این امکان وجود داشته باشد که دیپلمات‌ها را مثل این مورد که در تهران رخ داده گروگان بگیرند، هیچ دیپلماتی در هیچ جای دنیا در امان نیست. شما می‌توانید به رئیس جمهور بگویید که ما شاه را در پاناما می‌پذیریم. ما کشوری کوچک ولی سرفرازیم. اگر بتوانیم نقشی هر چند کوچک در حل صلح‌آمیز این بحران داشته باشیم با خرسندی آن را ایفا می‌کنیم."[۲۴] جوردن ذوق‌زده شده بود. به کارتر تلفن کرد و اخبار خوش را داد. رئیس جمهور گفت: "خدا را شکر. من خوشحالم و خیالم راحت شد. تمام روز نگران بودم که اگر او جواب رد بدهد چه کنیم؟"[۲۵] سپس رئیس جمهور شخصاً و تلفنی از توریخوس تشکر کرد.

حالا کسی می بایستی این اخبار را به اطلاع شاه، که لابد از این قول و قرار جدید خوشش نمی‌آمد، برساند. جوردن از لوید کاتلر خواست که برای دادن این خبر به شاه او را همراهی کند و همان شب با هواپیما خود را به لکلند برساند. روز بعد جوردن و کاتلر به دیدار رابرت آرمائو رفتند که در راه رفتن به دیدار شاه آنها را از وضعیت وی آگاه کرد. ماه‌ها بود که آرمائو اوقات خود را با شاه و خانواده‌اش می‌گذراند، او از آنها خوشش می آمد و حمایت می‌کرد. به جوردن گفت که با شاه بدرفتاری شده است و از زمانی که وی ایران را ترک کرده در همه جا از او سؤاستفاده کرده‌اند. او چیزی دربارهٔ پاناما یا ژنرال توریخوس نمی‌داند. آنها باید مراقب باشند. در ضمن خواهش کرد "وقتی با شاه حرف می‌زنید او را اعلیحضرت خطاب کنید."[۲۶]

24. Ibid., p. 73.
25. Ibid.
26. Ibid., p. 77.

به نظر جوردن و کاتلر محل اقامت خانوادهٔ سلطنتی در لکلند "ملال‌آور" و "مثل یکی از سویت‌های ۷۵ دلاری هتل هالیدی این در پیوریا (شهری در ایالت ایلینوی که نماد هر چیز عادی و عمومی است" آمد که "موکت‌ها و پرده‌های آبی و سبز زننده‌ای داشت"[۲۷] این وضع به نظر جوردن عجیب و غیرطبیعی آمد و مایهٔ حیرت او شد. آرمائو جوردن را با لحنی رسمی به شاه معرفی کرد: "اعلیحضرت! شما آقای جوردن را می‌شناسید." شاه گفت که جوردن را از سفر ۱۳۵۶ خود و دیدارش از کاخ سفید به یاد می‌آورد. جوردن ممکن نبود آن ملاقات را از یاد ببرد. از میان تمام رهبران خارجی‌ای که دیده بود –سادات، اشمیت، کالاهان، ژیسکار و شمار زیادی از دیگر سران کشورها– شاه به نظرش "از همه جالب‌تر" آمده بود. حالا هنوز دو سال نگذشته، آن رهبر مطمئن به خود در روبدوشامبر آبی نیروی هوایی که علامت "یو.اس.آ." در پشت آن حک شده بود، روی کاناپه‌ای رنگ و رو رفته نشسته بود و به ظاهر بی‌اعتنا به آن تن‌پوش میهمانانش را می‌پذیرفت.

با این حال شاه در مورد سیاست همچنان تیزبین بود. او ادعای جوردن را قبول نداشت که می‌گفت تا زمانی که شاه در ایالات متحده باشد بحران گروگان‌ها حل نمی‌شود، هر چند یادآور شد که هر کاری که از دستش بر بیاید می‌کند تا ایالات متحده موفق به حل آن بحران شود. شاه نمی‌خواست "در تاریخ به خاطر این واقعهٔ هولناک مقصر شناخته شود."[۲۸] او پرسید کجا باید برود؟ در این زمان بود که کاتلر به اطلاع او رساند که هیچ یک از کشورهایی که شاه به آنها اظهار تمایل کرده است –انگلستان، سویس و اتریش– حاضر به پذیرفتن او نیستند. در واقع به گفتهٔ دیوید راکفلر در مورد اتریش کارتر از راکفلر خواسته بود

27. Ibid.
28. Ibid., p. 79.

با "کرایسکی، نخست وزیر، تماس بگیرد و او را تشویق کند که پیشنهاد پیشین خود را در مورد دادن پناهندگی به شاه ایران در اتریش از نو بررسی کند."[۲۹] اما معلوم نیست که شاه از این موضوع خبر داشت یا نه. شاه با لبخندی اندوه ناک و لحنی که به گوش جوردن حزین آمد گفت: "باید اقرار کنم که شگفت‌زده و دلسرد شده‌ام. به نظر می‌رسد هیچ‌کس مرا نمی‌خواهد."[۳۰]

در این جا جوردن موضوع توریخوس و پاناما را پیش آورد. آرمائو مخالفت خود را ابراز کرد. او گفت توریخوس پیش از این هم از شاه دعوت کرده بود. او فرد شایسته‌ای نیست و نمی‌شود به او اعتماد کرد. او چنان آدم فرومایه‌ای است که به خاطر سودی اندک ممکن است استرداد شاه را بپذیرد. افزون بر این در آنجا شاه نمی‌تواند از مراقبت‌های پزشکی لازم برخوردار شود.[۳۱] جوش و خروش آرمائو خشنودی جوردن را کاهش داد. ولی شاه به کمک او آمد و گفت: "باید اعتراف کنم که من اطلاعات بسیار ناچیزی در مورد امریکای لاتین، یا پاناما، یا توریخوس دارم و کشوری اروپایی را بسیار ترجیح می‌دهم" از نظر شاه "توریخوس نمونهٔ واقعی یک دیکتاتور امریکای لاتینی" بود. ولی بجز مصر، پاناما تنها کشوری بود که حاضر بود شاه را بپذیرد و اگر شاه آن طور که می‌گفت نمی‌خواست "انور سادات، دوست قدیمی خود، را با این مسائل دچار دردسر کند" گزینهٔ دیگری وجود نداشت. او به آرمائو گفت که به پاناما می‌رود و به جوردن گفت قصد ناامید کردن او را ندارد و در این باره نگران نباشد. "پس از آنچه برای من و خانواده‌ام رخ داده است دیگر هیچ چیز مرا دلسرد نمی‌کند."[۳۲] پس از آن موضوع بحث به مناسب بودن پاناما در مورد مراقبت‌های پزشکی مورد

29. McCloy Papers, Folder 29.
30. Jordan, Op. Cit., p. 79.
31. Pierre Salinger, *America Held Hostage: The Secret Negotiations*, Op. Cit, p. 89.
32. Jordan, Op. Cit., p. 80.

نیاز شاه و مسائل امنیتی مربوط به وی کشیده شد، که آرمائو با وجود ناخشنودی از این تصمیم قبول کرد این مسائل را بررسی و به شاه گزارش دهد.

روز بعد، ۲۲ آذر، جوردن، آرمائو و سرهنگ جهان‌بینی، رئیس امنیت شاه، به پاناما پرواز کردند و با هم به توافق رسیدند که خانهٔ خالی گابریل لویس در جزیر کونتادورا مناسب‌ترین مکان برای اقامت خانوادهٔ سلطنتی است. آن خانه به بیمارستان‌های شهر پاناما نزدیک بود، آبی که آن را احاطه کرده بود کار حفظ امنیت را تسهیل می‌کرد، و حال و هوای منطقه‌ای تفریحی را داشت که برای همه خوب بود. لویس قبلاً، یعنی در دوران بحث های مربوط به قرارداد آبراه پاناما در سنا، سفیر پاناما در ایالات متحده بود؛ او دوست خوب جوردن و "سلاح پنهانی" کارتر در بحث‌های سنا و "سفیر مورد علاقهٔ" کارتر بود.[۳۳] خانه اش نیز یکی از بهترین جاها برای اقامت شاه در پاناما بود. آن سه نفر سپس به دیدار ژنرال تریخوس رفتند که نامه‌ای برای دعوت شاه به پاناما نوشت و از آرمائو خواست به اطلاع شاه برساند که اگر دعوت وی را بپذیرد "از او چون میهمانی عالیقدر استقبال می‌شود" و اگر او بشنود که "کسی می‌خواهد از حضور شاه در آنجا سوء استفاده کند، آن شخص را به زندان می‌اندازد."[۳۴] روز بعد، ۲۳ آذر، برژینسکی در جلسه صرف صبحانه و بحث روابط خارجی جمعه ها در کاخ سفید پرسید مایلم بدانم که توریخوس از شاه چه درخواستی دارد ولی همان جوابی را شنید که توریخوس در برابر این پرسش داده بود "وقتی کسی را به شام دعوت می‌کنم دربارهٔ قیمت نوشابه‌ها حرف نمی‌زنم." برژینسکی اظهار داشت: "می ترسم وقتی شاه را در اختیار گرفت پوست او را بکند."[۳۵]

33. Ibid., p. 92.
34. Ibid., p. 84.
35. Brzezinski, Op. Cit., p. 482.

هنوز هم باید به نیازهای پزشکی شاه توجه می‌شد. پزشکان نیروی هوایی پس از معاینهٔ شاه توصیه کرده بودند که طحال وی را هر چه زودتر بیرون آورند. پزشکان شاه در بیمارستان نیویورک، کین و هوبارد ویلیامز، را به همراه ویلیام جکسون، وکیل شاه، به لکلند فراخواندند. کین و ویلیامز با نظر پزشکان نیروی هوایی موافق بودند و جراحی فوری را توصیه کردند. آنها گفتند دوران نقاهت شاه دو تا سه هفته طول می‌کشد. این مدت به نظر شاه خیلی طولانی آمد. شاه می‌خواست بداند که آیا خوردن کلورامبوسیل، دارویی که پیش از عمل جراحی در نیویورک می‌خورد، سودمند خواهد بود یا خیر. کین در پاسخ گفت که ممکن است مفید باشد. جوردن و کاتلر به نیابت از دولت ایالات متحده قول دادند که "در صورت نیاز به "درمانی اضطراری" به شاه اجازهٔ بازگشت به ایالات متحده داده می‌شود."[۳۶] شاه تصمیم گرفت ایالات متحده را ترک کند و جراحی در پاناما، در بیمارستان گورگاس واقع در پایگاه ایالات متحده در منطقهٔ آبراه پاناما، انجام شود و به او قول دادند می‌تواند از امکانات این بیمارستان استفاده کند. کین اظهار داشت که "این که شاه با وجود این بیماری وخیم و نیاز به جراحی جدی حاضر شد به کشوری بیگانه با امکانات پزشکی محدود برود نوعی فداکاری بود."[۳۷]

۲۴ آذر شاه و شهبانو به پاناما و به سوی آینده‌ای مبهم و سرشار از مناقشات، تهدیدها و نیرنگ‌ها پرواز کردند. امّا در آن زمان شاه از مشقات پیش رو خبر نداشت. او معتقد بود که همیلتون جوردن آدمی "مهربان" و پاناما هم گزینه‌ای منطقی است.

36. Jordan, Op. Cit., pp. 84-85.
37. William Shawcross, *The Shah's Last Ride*, Op. Cit., p. 307.

در آن روزها انتخاب پاناما منطقی‌ترین تصمیم بود چون ما دعوتنامه‌ای از ژنرال دریافت کرده بودیم. آنها یک بار پسر مرا از باهاماس دعوت کرده بوند که به پاناما برود. با او خیلی خوب رفتار کرده بودند. دیگر این که آنها با کشور من مناسبات دیپلماتیک نداشتند. پس این پیشنهاد خیلی خوبی به نظر می‌رسید. دیگر این که پاناما با ایالات متحده یا اروپا هم فاصلهٔ زیادی نداشت. در آن روزها رفتن به پاناما راه حل خوبی به نظر می‌رسید.[۳۸]

***

کانتادورا جزیره‌ای بود تقریباً در ۳۰ مایلی پاناما. ویلایی که برای شاه در نظر گرفته بودند خانهٔ مدرنی بود روی صخره‌ای سنگی رو به دریا که به گفتهٔ شاه "دیدی عالی" داشت. آن خانه سه اتاق خواب در طبقهٔ پایین و یکی با یک ایوان در طبقهٔ بالا داشت، و شاه در همین اتاق مستقر شد. شهبانو یکی از اتاق خواب‌های طبقهٔ پایین را برگزید و امیر پورشجاع، پیشخدمت مخصوص شاه، اتاق دیگر را اشغال کرد. لیوسا پیرنیا و سرهنگ جهان‌بینی، محافظ شاه، رابرت آرمائو و مارک مورس، مشاوران امریکایی وی، در خانه‌ای جداگانه سکنا گزیدند.

حال شاه خوب نبود. هوا شرجی بود. این خانه برای همان بخش از دنیا ساخته شده بود. ولی شاه نمی‌توانست جریان هوا را پس از باز کردن پنجره‌ها تحمل کند؛ وقتی هم پنجره‌ها را می‌بستند هوا بیش از حد گرم و مرطوب می‌شد. با این حال شاه گفت گرما و رطوبت گلویش را که در نتیجهٔ پرتودرمانی به شدت آسیب دیده بود، آرام می‌کند. پس از هفتهٔ نخست او دوباره احساس خستگی می‌کرد. ولی سعی کرد کمی شنا کند، کنار ساحل راه برود، و تا آنجا که ممکن است خود را فعال نگه‌دارد. با وجود این که اغلب ساکت بود می‌کوشید

38. Interview on *Answer to History*, Cairo, May 28, 1980, tape 8.

هر گاه می‌توانست کمی شوخی کند و وقتی مأموران شرکت تلفن برای کارگذاشتن تلفنی با امکان شماره‌گیری بین‌المللی در خانه آمدند به آنها گفت: "همسرم نمی‌تواند بدون تلفن زندگی کند." وقتی آنها داشتند تلفن را کار می‌گذاشتند شهبانو متوجه ضبط صوتی با دو نوار شد که به نظرش رسید هدف از آنها ضبط گفتگوهای داخل خانه بود. در واقع در محل سکونت شاه و همراهانش دستگاه شنود گذاشته بودند. افراد نوریه گا به تمام گفتگوهای افراد داخل خانه با یکدیگر و با تلفن شنود و ترجمه می‌کردند و روی کاغذ می‌آوردند.[۳۹]

سرهنگ مانوئل آنتونیو نوریه‌گا، معاون اطلاعاتی ستاد توریخوس، امنیت شاه را در پاناما سرپرستی می‌کرد. در آغاز، مأموران رفتاری دوستانه داشتند، و مایل بودند به هر راهی که می‌توانستند کمک کنند. توریخوس به دیدار شاه می‌رفت و یک بار شبی در هتلی در همان حوالی اقامت کرد و یک بار هم خانوادهٔ سلطنتی را به خانهٔ خود دعوت کرد تا با خانوادهٔ او آشنا شوند. پرزیدنت آریستید رویو هم از شاه دیدن کرد. پس از آن هم که تلفن کار گذاشته شد، آنها توانستند با دوستان خود در سراسر دنیا و با فرزندان‌شان در ایالات متحده صحبت کنند. چند تن از پادشاهان و رهبران، از جمله پادشاه اردن، پادشاه بلژیک، ملکهٔ تایلند، پادشاه و ملکهٔ اسپانیا هم به شاه تلفن کردند.

فرزندان شاه دوران سختی را می‌گذراندند و ناخرسندی آنها زندگی را برای شاه و شهبانو دشوارتر می کرد. رضا در ویلیامز کالج درس می‌خواند و در آغاز

---

۳۹. مصاحبه با شهبانو، ۶ ژوئن ۲۰۰۱، پیشین، نوار ۲، روی ۱، همچنین نگاه کنید به:
Shawcross, Op. Cit., p. 320; Robert Armao and Mark Morse in Lisa Myer, *The Washington Star,* January 25, 1981.

در هتل زندگی می‌کرد. آرمائو صورتحساب‌های هتل را می‌پرداخت و گاهی پرداخت ها عقب می ماند و باعث دردسر می شد. در حالت عادی این موضوع خیلی مهمی نبود، ولی در این شرایط رضا احساس شرمندگی می‌کرد. شهبانو تلاش می‌کرد شاه را از این دردسرها بی‌خبر نگه‌دارد ولی همیشه در این زمینه موفق نبود. فرحناز در مدرسه‌ای شبانه‌روزی در ایالت کنتیکت بود و او هم احساس می‌کرد با او خوشرفتاری نمی‌شود. او سوگلی پدرش بود و هر وقت او ناراحت بود شاه هم بسیار غمگین می‌شد. شهبانو بعدها گفت "من حالا پشیمانم از این که او را به مدرسهٔ شبانه‌روزی فرستادیم. در آن زمان ما تصور می‌کردیم با این کار او را از تمام مسائلی که داشتیم و مخاطراتی که روبرو بودیم، دور نگه‌می‌داریم. دور و بر ما یکسره صحبت از کشتار و ویرانی بود. اکنون تصور می‌کنم شاید این کار اشتباه بود. دوری از خانواده به دختر جوانی که با آن مشکلات روبرو بود ضربهٔ سختی وارد می‌آورد."[۴۰] علیرضا و لیلا در بیکمن‌پلیس نزد مادربزرگ‌شان بودند. در تعصیلات کریسمس بچه‌ها برای دیدار می آمدند، و در خانه‌ای در همان نزدیکی که برای آنها اجاره شده بود اقامت می کردند.

دولت پاناما کاری به کار دوستانی که مایل به دیدار زوج سلطنتی بودند، نداشت. در واقع، گاهی هم در مورد مسائل گذرنامه و روادید اغلب ایرانیانی که می‌خواستند به دیدار شاه و شهبانو بروند آسان می گرفت. مأموران معمولی امریکا هم اغلب کمک می‌کردند. افرادی که از اروپا سفر می‌کردند معمولاً ناگزیر بودند در میامی هواپیمای خود را عوض کنند. مأموران مهاجرت امریکا در فرودگاه، وقتی باخبر می‌شدند که آنها عازم دیدار شاه ایران هستند، حتی در

۴۰. مصاحبه با شهبانو، همان،

مواقعی که مدارک آنها کامل نبود، اجازه می‌دادند به سفرشان ادامه دهند. برای مثال وقتی شاه در بیمارستان نیویورک بود، سید حسین نصر، استاد دانشگاه، را که از بزرگراه بوستون به نیویورک عازم دیدار شاه بود، به دلیل سرعت زیاد متوقف کردند. او به افسری که او را متوقف کرده بود گفت که عجله دارد زیرا باید سر ساعت معینی به دیدار شاه در بیمارستان برود. آن مأمور بدون آنکه جریمه‌اش کند اجازه داد به راهش ادامه دهد. نامه ها هم دوستانه بود. "تمام نامه‌هایی که دریافت می‌کردیم پر از جمله‌های محبت‌آمیز بود. فقط در یک نامه کشیشی پرسیده بود که آیا شاه حاضر است زندگی خود را برای نجات گروگان‌ها فدا کند."[۴۱]

شاه دیدارکنندگان را در مهتابی سرپوشیدهٔ جلوی خانه به حضور می‌پذیرفت. او معمولاً در این مکان می‌نشست و کتاب می‌خواند یا به اخبار گوش می‌داد. ابراز همدردی و همدلی در خباثت خشن آن روزها رنج او را تسکین می‌داد و شاه قدر آن را می‌دانست. دیدار راندولف هرست و دخترش به او روحیه داد زیرا هرست خدمات شاه را به کشورش برشمرد و به ابراز دوستی وی به امریکا اشاره کرد. هرست از رفتار دولتش نسبت به شاه ابراز ناراحتی کرد و از این بابت از او پوزش خواست.

در روزهای نخست شاه هنوز اجازه داشت به دیدن برخی از بخش‌های کشور پاناما برود. در دهکده‌ای کوچک در شمال شهر پاناما خانواده‌ای ایرانی زندگی می‌کردند. آن خانواده او و همراهانش و عده‌ای از اهالی دهکده را برای صرف غذای ایرانی دعوت کردند. وقتی شهردار منطقه خیرمقدمی معمولی گفت

---

۴۱. همان.

میزبان جوان ایرانی گفته‌های او را با چنان آب و تاب و ذکر القاب تشریفاتی ترجمه کرد که شاه به خنده افتاد. همین چیزهای کوچک روحیهٔ او را تقویت و خودش را در حد زیادی خوشحال می‌کرد. این مهربانی باعث شد که شاه افزون بر تشکر زبانی ۳۰ هزار دلار هم برای کار خیر در آن دهکده کمک کند.

شاه می دانست بی‌پناه است. افراد و دولت‌های زیادی با او مخالف بودند؛ افراد بسیار کمی هوادارش بودند. طبیعی بود که برخی از افراد یا دولت‌ها او را طعمهٔ خوبی تلقی کنند. آرمائو و مورس به لیزا مایرز، خبرنگار واشنگتن استار، گفتند که "دولت پاناما با صورت‌حساب‌های اغراق‌آمیز هتلی دولتی برای ماشین لباسشویی، تلویزیون و ظروف چینی و قاشق و چنگال‌های نقره‌ای و بسیاری از چیزهای دیگری که هرگز از آنها خواسته نشده بود، شاه فقید را چاپیدند... آنها مردی را با یک ضبط صوت در خانهٔ ما گذاشته بودند تا تمام گفتگوها را ضبط کند و مرا وادار می‌کردند هزینهٔ آن را هم بپردازم." آرمائو و مورس به مایرز گفتند شاه چاره‌ای جز پرداخت این صورت‌حساب‌ها نداشت. تنها چاره‌اش این بود که به مصر برود. ولی نمی‌خواست خودش را به سادات تحمیل کند "مگر آنکه مطلقاً لازم باشد." شکایت کردن به دولت ایالات متحدهٔ امریکا هم فایده‌ای نداشت. "آن دولت از دریافت شکایت و تقاضا در مورد مداخلهٔ کاخ سفید در کارهای مرد قدرتمند توریخوس برای متوقف کردن اذیت و آزارها، اخاذی و دیگر سوءاستفاده‌ها از شاه در تبعید در سه ماه اقامتش در جزیرهٔ کانتا دورا خودداری می‌کرد." در واقع هر بار ما دربارهٔ چیزی، از جمله شنودهای تلفنی، شکایت می‌کردیم، مقامات پانامایی می‌گفتند "این دستور مقامات ایالات متحده است."[۴۲] مایرز همچنین گزارش می‌دهد که خوان ماترنو واسکز[۴۳]، حقوقدان

42. Lisa Myers, *The Washington Star*, January 25, 1981. A-7.
43. Juan Materno Vasquez

پانامایی که قرار بود نمایندهٔ ایران در پروندهٔ تبعید آتی باشد، در گـزارش خبـری ا.بی.سی. ارزیابی کرد که دستگیری شاه "امری است مورد علاقـهٔ ایـران، پانامـا و ایالات متحده."[۴۴]

شاه از این امور باخبر بود[۴۵] اما همسرش اغلب از این کارهـای پانامـائی هـا خبر نداشت. شهبانو سال‌ها بعد گفت: "من نمی‌دانستم که آنها برای دریافت پول ما را تحت فشار گذاشته‌اند. من چنین چیـزی از اعلیحـضرت نـشنیدم. اگـر هـم چنین فشاری برای دریافت پول وجود داشـت چیـزی نـصیب آنهـا نـشد. مـدت زمانی بعد، وقتی نوریه‌گا با امریکایی‌ها درگیر و دستگیر شد، فرستاده‌های امریکـا از من پرسیدند که آیا او در جهت باج‌خواهی از ما تلاشی کرده است؟ من به آنها گفتم که ما اوقات ناخوشایندی را در پاناما گذراندیم ولی ربطی به ایـن موضـوع نداشت."[۴۶] تردیدی نیست که چنین فشارهایی نه تنها از طرف پانامایی‌ها بلکه از سوی امریکایی‌ها هم وجود داشت. به گفتهٔ مـورس، چنـد روز پـس از آنکـه بـه سلامت به مصر رسیدند، شاه صورت‌حسابی به مبلغ ۲۲۵ هزار دلار بـرای پـرواز به مصر دریافت کرد. زمانی که همراهان اعتراض کردند "لوید کاتلر گفـت 'بهتـر است این مبلغ را بپردازید زیرا این ارزان‌تـرین هواپیمـایی اسـت کـه در زنـدگی سوار شده‌اید'" مورس می‌گوید: "گفتم چرا؟" او گفت: "چون اگر روز یکـشنبه شب با آن هواپیما خارج نشده بودید، روز دوشنبه می‌خواسـتند شـما را دسـتگیر کننـد و همـهٔ شـما، یعنـی تـو و آرمـائو هـم، هنـوز در زنـدان بودیـد" آرمـائو صورتحسابی معادل ۱۰۰ هزار دلار برای حفـظ امنیـت در لکلنـد، دریافـت کـرد

44. Ibid.

۴۵. محمد رضا پهلوی، پیشین. ص. ۳۰

۴۶. مصاحبه با شهبانو، پیشین.

لکلند جایی بود که " شاه پس از جراحی در نیویورک دوران نقاهت را گذرانـد، و آن جایی بود که مقامات از او خواسته بودند برود."[۴۷]

***

پس از استعفای بازرگان در ۱۶ آبان ۱۳۵۸ رژیم اسلامی با جدیت در پی آن بود که شاه را از سر راه بردارد ، و می‌خواست این کار را یا بنا به تمایل خلخـالی با ترور وی یا آن گونه که صادق قطب‌زاده، وزیر امور خارجه، ترجیح مـی‌داد بـا برگرداندن وی به ایران عملی سازد، زیرا نتیجـهٔ هـر دو کـار یکـی بـود. از نظـر قطب‌زاده بحران گروگان‌گیری فرصتی بود برای طراحی راهبردی به منظور مبادلهٔ گروگان‌ها با شاه. این وضع همه، از جمله برخی از پیروان غیر روحـانی خمینـی، را در حالت بی‌تکلیفی قرار داده بود.

بازرگان و ابراهیم یزدی، وزیر امور خارجهٔ وی، به اجبار استعفا دادنـد زیـرا در الجزیره با زبیگنیف برژینسکی مذاکره کرده بودند. از آن زمان سیاست جـاری آن بود که هیچ یک از مقامات ایرانی نباید با مقامات امریکا صحبت کند. اگـر بنـا بود ارتباطی برقرار شود، که در مورد گروگان‌ها و شاه این ارتباط لازم بـود، بایـد این مذاکرات با میانجیگری واسطه‌ای صورت مـی‌گرفـت. دو حقوقـدان جـسور، یکی حقوقدانی آرژانتینی به نام هکتور ویلالون و دیگری حقوقدانی فرانسوی بـه نام کریستیان بورگه به این منظور برگزیده شـدند. آن دو در فرانـسه بـا هـم کـار می‌کردند و در گذشته با جنبش‌های چپ نزدیک بودند. آنها در دوران انقلاب بـا قطب‌زاده و بنی‌صدر آشنا شده بودند و بـر اسـاس روایـت‌هـایی کـه از دوسـتان

47. Myers, Op. Cit.

ایرانی انقلابی خود شنیده بودند، اعتقاد داشتند که رژیم شاه ستمگرترین، هولناک‌ترین و فاسدترین رژیم روی زمین بود.

از نظر قطب‌زاده و بنی‌صدر بازگرداندن شاه به ایران مسئله‌ای بسیار جدی و تقریباً مسئلهٔ مرگ و زندگی بود. آنها ویلالون و بورگه را مأمور پی‌گیری جریان استرداد شاه با دولت پاناما کردند. موضوع این پرونده استفاده از مادهٔ ۲۰ قانون اساسی پاناما بود که مقرر می‌داشت اگر کشوری که پاناما آن را به رسمیت شناخته است درخواست استرداد شهروندی از آن کشور را که در پاناما سکونت دارد، داشته باشد آن فرد باید بازداشت شود. امّا استرداد موضوع دیگری بود. ویلالون و بورگه در اوائل دی بدون اطلاع شاه یا آرمائو وارد پاناما شدند، و با رویو، رئیس جمهور پاناما، و مارسل سالامین، یکی از مشاوران چپگرای توریخوس ملاقات کردند و در واقع می‌خواستند حسن نیت خود را به دولت پاناما نشان دهند. آنها اظهار داشتند که استرداد شاه امکان حل کردن بحران گروگان‌ها را فراهم می‌آورد و بنابراین ارزش دارد به عنوان یک گزینه بررسی شود. رویو اظهار داشت که میان پاناما و ایران قرارداد استرداد مجرمین وجود ندارد. ولی این کشور قوانین خود را دربارهٔ اقدام در این زمینه دارد و همان قوانین بر این مورد هم حکمفرما خواهند بود. سپس رویو طی بیاناتی اعلام کرد که ایران در حال نقض قانون بین‌المللی است و بنابراین وی تصور نمی‌کند که حائز شرایط موجود در قانون اساسی پاناما باشد.[۴۸] روز ۲۱ دی، ایران تلکسی برای دولت پاناما ارسال داشت مبنی بر این که سند کتبی حاوی اتهامات شاه به همراه فهرستی از جنایات وی در راه است. روز ۲۷ دی آن سند را به نمایندگان پاناما در سازمان ملل در نیویورک تسلیم کردند. روز بعد آن سند به دست دولت

48. *Times, London, December 29, 1979. See also Shawcross, Op. Cit., pp. 327-328.*

پاناما رسید. ساعت ۳ صبح روز ۳ بهمن در تهران پرزیدنت رویو به قطب‌زاده در تهران تلفن کرد و به او گفت که شاه را ساعت ۷ صبح دستگیر می‌کنند. یک ساعت بعد توریخوس نیز به قطب زاده تلفن و همان خبر را تأیید کرد. قطب‌زاده ساعت ۶:۳۰ صبح آن روز برای مبارزات انتخاباتی خود به مشهد می‌رفت. او برای این که اطمینان حاصل شود که در زمان اعلام خبر این اقدام انجام شده است یادداشتی بر جا گذاشت که ساعت ۷:۳۰ صبح دستگیری شاه را اعلام کنند. امّا او فراموش کرده بود تفاوت زمانی ایران و پاناما را حساب کند و بنابراین اعلام خبر در ساعت ۱۱ بعد از ظهر ۲ بهمن به وقت پاناما صورت گرفت و باعث شد که مقامات پاناما به ناگزیر اعلام کنند که هرگز چنین قولی به مقامات ایران نداده‌اند.[۴۹]

موازی با این اقدامات، ویلالون و بورگه ایالات متحده را ینز هدف قرار دادند زیرا در واقع از نظر آنها پاناما راهی برای رسیدن به دولت ایالات متحده بود. روز ۲۱ دی کسی به نیابت از توریخوس به همیلتون جوردن تلفن کرد و از او خواست در پاناما با توریخوس دیدار کند. رئیس جمهور که نگران گروگان‌ها بود، جوردن را ترغیب کرد که به پاناما برود. امّا توریخوس مارسل سالامین و گابریل لویس را به دیدار همیلتون در پایگاهی نظامی در هومستد فلوریدا فرستاد. سالامین تازه از جلسه‌ای با قطب‌زاده در ایران بازگشته بود و می خواست به جوردن بگوید که راهی برای او —جوردن– باز شده تا مجرایی برای مذاکرات ایران و ایالات متحده دربارهٔ گروگان‌ها باشد. او به ویلالون و بورگه اشاره و پیشنهاد کرد که اگر ایالات متحده تحریم‌های علیه ایران را که در شورای امنیت

49. Pierre Salinger, Op. Cit., pp. 142-145.
شوکراس از قول سالامین می‌گوید که او و توریخوس تصور می‌کردند که این درخواست " که آنها خواستار استرداد شوند و پاناما درخواست آزادی گروگان‌ها را کند" پایه و اساسی ندارد. Shawcross, 329.

سازمان ملل مطرح کرده به تأخیر اندازد، به حل مسائل کمک می‌شود. جوردن تأیید کارتر را در مورد به تأخیر انداختن تحریم‌ها به دست آورد و پس از آن در ۲۹ دی به همراه هال ساندرز از وزارت امور خارجه برای دیدار ویلالون و بورگه به لندن رفت. چکیدهٔ آنچه دو مأمور ایران به آنها گفتند این بود که خمینی قدرت عالی را در دست دارد. در مورد گروگان‌ها اختلاف نظر موجود است. آنها نمایندگان گروه قطب‌زاده و بنی‌صدر هستند که تصور می‌کنند گروگان‌ها به اعتبار ایران در جامعهٔ بین‌المللی لطمه می‌زنند. گروه دیگر، که بیشتر از ملاها تشکیل شده است، بر آن هستند که گروگان‌گیری در جهت تأیید انقلاب بوده است که در دورهٔ بازرگان مبانی اصلی آن داشت از خط امام دور می افتاد. برای نجات گروگان‌ها و رهایی آنها لازم بود به گروه قطب زاده و بنی صدر کمک شود. راه این کمک هم بازگرداندن شاه به ایران بود. برای هموار کردن این راه آنها تصویری از شاه ارائه دادند مبنی بر این که اگر او خبیث‌ترین مرد تاریخ نباشد، بی‌تردید یکی از خبیث‌ترین‌هاست. بورگه برای تحت تأثیر قرار دادن جوردن در مورد مناسباتش با ایران در برابر جوردن و ساندرز به قطب‌زاده تلفن و با او صحبت کرد.[۵۰] این کار تأثیر لازم را بر جوردن گذاشت.

وقتی جوردن به واشنگتن برگشت به همراه دیگر مقامات امریکا اطلاعیهٔ دستگیری شاه در پاناما را شنید. آیا توریخوس می‌خواست شاه را به ایرانی‌ها بفروشد؟ رئیس جمهور نگران شده بود، به ویژه در این مورد که شاه پس از شنیدن این اخبار چه خواهد کرد؟ همچنین در این مورد که اگر شاه درخواست بازگشت به ایالات متحده بکند این کشور چه پاسخی باید بدهد؟ جوردن با لویس تماس گرفت. لوئیس گفت که بنا بر قانون پاناما زمانی که درخواست

50. Jordan, Op. Cit., pp. 102-106.

استرداد شود فرد مورد نظر را بازداشت می‌کنند. با توجه به این که شاه مورد حفاظت نیروهای پاناما و همهٔ شواهد دال بر آن است که او "تحت نظر" و همچنان در کانتادورا است، در واقع هیچ چیز تغییر نکرده. لویس به جوردن اطمینان داد که استرداد مورد نظر نیست. به توصیهٔ جوردن رئیس جمهور تصمیم گرفت که تنها چارهٔ ایالات متحده فعلاً پیروی از راهنمایی‌های ویلالون و بورگه است. آنچه در این زمان رخ داد این بود که سیاست خارجی ایالات متحده در مورد بحران گروگان‌ها را، به گفتهٔ سازمان سیا، اکنون در واقع دو شخصیت مشکوک –هکتور ویلالون و کریستیان بورگه– رهبری می کردند.[۵۱]

***

ویلالون و بورگه پس از گفتگو با جوردن و ساندرز با هواپیما به تهران پرواز کردند. در آنجا آنها نخست باخبر شدند که مقامات پاناما قصد دارند شاه را دستگیر کنند و کمی بعد فهمیدند که مقامات ایران با اعلام زودهنگام این بازداشت کار را خراب کرده‌اند. در این زمان آنها باید حسن نیت خود را به مقامات امریکا نشان می‌دادند تا بتوانند با اعتماد بیشتری کارها را جلو ببرند. قطب‌زاده نواری از کورت والدهایم، دبیر کل سازمان ملل، را در اختیار آنها گذاشت که نشان می‌داد با اعضای شورای انقلاب دیدار کرده است. والدهایم روز ۱۲ دی به تهران رفته بود، ولی روزهای بسیار بدی را در آنجا گذرانده بود، اغلب اوقات از او به دلیل مناسبات پیشینش با شاه و شاهدخت اشرف انتقاد کرده بودند، و اغلب اوقات نگران جان خود بود. ونس از او خواسته بود در مورد پنج نکته با مقامات ایران مذاکره کند: پیش از تشکیل هر گونه دادگاه بین‌المللی گروگان‌ها باید آزاد شوند؛ پس از آزادی گروگان‌ها ایالات متحده اقدام به طرح

51. Ibid., pp. 111-133.

اعتراضات ایران در جلسهٔ بحث و تبادل نظر خواهد کرد؛ ایالات متحده با طرح دعاوی ایران در دادگاه‌های ایالات متحده برای استرداد دارایی‌هایی که شاه سابق به ادعای مقامات ایرانی به صورت غیرقانونی از ایران خارج کرده است، مخالفت نخواهد کرد؛ ایالات متحده مشترکاً با ایران به مقررات بین‌المللی مربوط به مناسبات کشورها گردن خواهد نهاد و مشروعیت دولت کنونی ایران را به رسمیت خواهد شناخت؛ پس از آن هم که گروگان‌ها آزاد شدند، ایالات متحده مایل است در چارچوب.منشور سازمان ملل تمام مسائل بین ایران و ایالات متحده را سامان دهد.[۵۲] والدهایم نتوانسته بود مطالب زیادی را به مقامات ایرانی منتقل کند و در ملاقات با قطب‌زاده هم نتوانسته بود موضع ایالات متحده را مطرح کند یا در روز آخر اقامتش نتوانسته بود این مواضع را به اطلاع شورای انقلاب برساند.[۵۳] نوار، بر خلاف ادعای والدهایم، حاکی از شکست او درتماس گرفتن با شورای انقلاب بود؛ و نشان می‌داد که گروگان‌ها را آزاد نمی‌کنند مگر آن‌که مقامات امریکا تسلیم خواسته‌های امام شوند؛ و به امریکایی‌ها اطمینان داد که آن دو نفر وکیل واقعی ایران هستند.

وکلا روز ۵ بهمن با جوردن و ساندرز دیدار کردند و پس از دیدار با جوردن، ساندرز و هنری پرکت در روز ۶ بهمن، دربارهٔ "سناریویی" به توافق رسیدند که به موجب آن ایالات متحده و ایران باید گام‌هایی برای آزادی گروگان‌ها بر می‌داشتند. بنا شد شورایی از طرف سازمان ملل تشکیل گردد که به ظاهر تشکیل آن به درخواست مقامات ایران و برخلاف تمایل ایالات متحده باشد و آن شورا مأمور رسیدگی به اعتراضات جمهوری اسلامی و دیدار با

52. Cyrus Vance, *Hard Choices: Critical Years in America's Fpreign Policy,* Op. Cit., p. 399.
53. *Keyhan,* January 3,4,5 1979; Shawcross, Op. Cit., pp. 329-330; Salinger, Op. Cit., p. 146; Jordan, Op. Cit., pp. 118-126.

گروگان‌ها شود. بنا بود این شورا آشکارا از کشورهای جهان سوم جانبداری کند و بنا شد شرایط سیاسی و روانی حاکم بر ایران به اعضای آن شورا کاملاً تفهیم شود. در پایان روز، سناریویی پنج صفحه‌ای آماده شد که مراحل اجرای کار را به تفصیل توضیح می‌داد. روز بعد ویلالون و بورگه به پاناما و از آنجا به تهران رفتند تا مسئلهٔ استرداد شاه را پیگیری کنند و به تهران گزارش دهند. ساندرز با هواپیما به نیویورک رفت تا با والدهایم دربارهٔ شورای پیشنهادی صحبت کند.

کمی بعد خمینی اظهار داشت که ممکن است ورود اعضای شورای اعزامی سازمان ملل به تهران را برای بررسی جنایات شاه و گزارش اعتراضات ایران تأیید کند. ولی او اشاره‌ای به گروگان‌ها نکرد. در اواسط بهمن منشی ویلالون به جوردن تلفن کرد که بگوید ویلالون به این "سناریو" خوشبین است. در همان حال جوردن را به نشستی با وکلای فرانسوی در برن دعوت کردند که در روز ۲۰ بهمن برگزار شد و ساندرز و پرکت هم در آن حضور داشتند. به گفتهٔ سالینجر در آن نشست توافق شد که شاه را در پاناما دستگیر و محاکمه کنند ولی مسترد نسازند و ایالات متحده هم بپذیرد که در امور ایران دخالت نکند. مسئله ای که باقی ماند این بود که ایالات متحده به خاطر دخالت های گذشته اش از ایران رسماً معذرت خواهی کند. جوردن گفت که این امکان ندارد. در نهایت به سازشی تن دادند: بنا شد کارتر "اعلام کند که اعتراضات ایرانیان، از جمله برداشت گسترده از دخالت ایالات متحده در امور ایران، را درک می‌کند و از این بابت متأسف است؛ حق ملت ایران را در مورد تصمیم‌گیری در مورد سیاست‌های آتی خود تأیید می‌کند و ایالات متحده متعهد می شود که به این حق احترام بگذارد؛ و تمایل خود به مناسبات عادی بر اساس احترام متقابل، برابر و اصول روابط بین‌الملل را ابراز می‌دارد." از سویی بناشد ابوالحسن بنی‌صدر،

رئیس جمهور تازه انتخاب‌شدهٔ جمهوری اسلامی هم "به اشتباه بودن نگه‌داشتن گروگان‌ها از نظر اخلاقی اقرار و اظهار ندامت کند و قول دهد که به حقوق بین‌الملل احترام بگذارد و بر تمایل به برقراری مناسبات عادی بر اساس احترام متقابل و برابری و حقوق بین‌الملل تأکید ورزد."[۵۴]

جوردن در شرحی که از این نشست می‌دهد به هیچ یک از این اظهارات اشاره‌ای مستقیم نمی‌کند. اگر شرح سالینجر درست باشد، از دورویی حقوقدانان فرانسوی و ساده‌لوحی امریکایی‌ها حکایت دارد. با توجه به بیانات پیشین خمینی در این زمینه، ممکن نبود بنی‌صدر چنین اظهاراتی کند. امتیازاتی هم که جوردن و ساندرز می‌دادند بی‌تردید نظر خمینی در این مورد را که مقامات امریکا در حال عقب‌نشینی هستند، تأیید می‌کرد.

با این حال، بر اساس گزارش‌هایی که به واشنگتن می‌رسید، پرزیدنت کارتر یادداشت مکتوب زیر را که روی کاغذ با علامت رسمی کاخ سفید نوشته شده بود برای جوردن فرستاد تا آن را به مخاطبانش ارائه دهد:

کاخ سفید
واشنگتن
۱۵ فوریه ۱۹۸۰ [۲۶ بهمن ۱۳۵۸]

به همیلتون جوردن

در گفتگوهای این هفتهٔ خود با آقایان بورگه و ویلالون، لطفاً از آنها بخواهید پیام زیر را به رئیس جمهور بنی‌صدر و وزیر امور خارجه قطب‌زاده برسانند:

54. Salinger, Op. Cit., pp. 162-167.

"اگر، در هر زمانی، دولت ایران مایل به آزاد کردن گروگان‌های امریکایی زودتر از موعد مقرر در برنامهٔ مورد توافق طرفین باشد، شخصاً به دولت ایران تضمین می‌دهم که ایالات متحده به تمام شرایط آن برنامه عمل می‌کند."

به خاطر نقش سودمندی که آقایان بورگه و ویلالون در تلاش برای حل اختلافات موجود بین ایالات متحده و جمهوری اسلامی ایران بازی کرده‌اند، مراتب قدردانی ما را به آنها اعلام کنید.[۵۵]

روز اول اسفند شورای اعزامی سازمان ملل، متشکل از ۵ عضو از کشورهای ونزوئلا، سوریه، سریلانکا، الجزایر و فرانسه وارد تهران شدند تا همان گونه که یکی از اعضای آن شورا به ویلالون گفت "گروگان‌ها را آزاد کنند." ویلالون از این که اعضای این شورا هیچ چیزی دربارهٔ "سناریو" ای که با این همه دقت و نکته‌سنجی آماده شده بود نشنیده بودند شگفت زده شد. به این شورا اجازه دادند که پس از مذاکراتی با قطب‌زاده و بنی‌صدر که با میانجیگری ویلالون و بورگه صورت گرفت، به دیدار گروگان‌ها بروند. در این میان، آیت‌الله خمینی اعلام کرد که سرنوشت گروگان‌ها را مجلس تعیین می‌کند، که نمایندگان آن هنوز انتخاب نشده بودند. پرزیدنت کارتر از این می‌ترسید که دانشجویان خط امام به جای آزاد کردن گروگان‌ها و تحویل دادن‌شان به دولت یا شورای یادشده، آنها را بکشند، بنابراین از محمد حسنین هیکل، روزنامه نگار مصری و سردبیر روزنامهٔ الاهرام و یکی از دوستان و هواداران ناصر خواست از سوی او این پیام را به مقامات ایران ببرد که "کشتن گروگان‌های امریکایی لطمهٔ شدیدی به ثبات منطقه می‌زند، مدتی ایالات متحده و ایران را رو در روی هم قرار می‌دهد، و انقلاب ایران را در حدی جبران نشدنی بدنام می‌کند."[۵۶] دانشجویان خط امام هیکل را به گرمی در سفارتخانه پذیرفتند و با او چون یکی از یاران انقلابی رفتار کردند.

55. Ibid., 170.
56. Ibid., 180.

هیکل پس از چند گفت و گو دریافت که دانشجویان در مورد بازگرداندن شاه و ثروتش به ایران مصرند و این نکته فکر و ذکر آنها را به خود گرفته است – "اجتماعی بسیار بسته، که به نوعی شاید به اندازهٔ گروگان‌هایی که گرفته بودند منزوی و از دنیا بی‌خبر بودند، اجتماعی که به خوبی از قدرتی که داشت مطلع و از این که نظر دنیا را به خود جلب کرده مغرور بود."[۵۷] به گفتهٔ هیکل این اجتماع فقط برای یک نفر یعنی خمینی احترام قائل بود و آمادگی داشت "پرزیدنت کارتر یا هر کس دیگری را به چالش طلبد."[۵۸] هیکل به ساندرز، که به نمایندگی از رئیس جمهور امریکا با وی ملاقات کرد، گفت که این دانشجویان گروگان‌ها را نمی‌کشند و مقامات امریکا توانایی درک آنها یا خمینی را ندارند.[۵۹] با این حال هیکل پیام یادشده را به احمد خمینی، پسر آیت‌الله، رساند.[۶۰]

اعضای شورای اعزامی سازمان ملل با شمار زیادی از افرادی که دولت ایران آنها را "قربانیان ساواک و شاه" نامید دیدار کردند و به شهادت آنها گوش دادند. در واقع اغلب آن افراد قربانیان حوادث، بیماری و بدبیاری‌های دیگری بودند و آنها را از سراسر کشور گرد آورده بودند.[۶۱] مذاکرات دربارهٔ انتقال گروگان‌ها از سفارت و کنترل دانشجویان خط امام به وزارت امور خارجه و دولت موفقیت‌آمیز نبود، هر چند گاهی بنی‌صدر و قطب‌زاده خلاف آن را ادعا می‌کردند. روز ۱۸ اسفند خمینی گفت که اگر شورای یادشده طی اعلامیه‌ای جنایات شاه و مداخلهٔ ایالات متحده در امور داخلی ایران را محکوم کند، او

57. Muhammed Heikal, *Iran: The Untold Story,* New York, Pantheon, 1982, p. 24.
58. Ibid., p. 25.
59. Ibid., pp. 187-189.
60. Salinger, Op. Cit., p. 185.
۶۱. بورگه به اعضای کمیسیون گفت "در واقع دارند شما را فریب می‌هند. آن پسر کوچکی که دست نداشت را به یاد می‌آورید. شما باور کردید که او قربانی ساواک است. در واقع او دست‌هایش را در تصادف اتومبیل از دست داده است و مادرش از او برای کسب درآمد استفاده می‌کند." Salinger, p. 179.

دستور انتقال گروگان‌ها را می‌دهد. پرزیدنت کارتر که نگران انتقال گروگان‌ها بود و به واسطهٔ جوردن، ساندرز و پرکت با ویلالون و بورگه در تماس بود، گفت "ایالات متحده مخالفتی با این ندارد که شورا وظایفش را انجام دهد." به گفتهٔ سالینجر "این اشاره‌ای روشن به این بود که شورا می‌تواند شرایط ایران را بپذیرد." [۶۲] به گفتهٔ جوردن "پرزیدنت مایل بود اعضای شورا در ایران بمانند و روی سناریو کار کنند، ولی اگر قرار بود سناریو عوض شود مایل به این کار نبود."[۶۳] به هر حال نتیجه ای گرفته نشد. پیش از آن‌که آن شورا تصمیمی بگیرد، رسانه‌ها اظهارات خمینی را پخش کردند. اعضای شورای یادشده که متوجه شدند وجه‌المصالحه قرار گرفته‌اند تصمیم گرفتند ایران را در ۱۹ اسفند ۱۳۵۸ ترک کنند.

***

در ماه های آغازین اقامت در پاناما، زمانی که شاه هنوز به نسبت حالش بهتر بود، شاید به این دلیل که کمی بیشتر احساس توانایی می کرد گفته شد او یک‌بار پیشنهاد ژنرال نوریه‌گا را برای "گردش،"، آن گونه گشت و گذارهایی که در گذشته به قول دوستش یحیی عدل دلال‌های محبت دربار، یا دوستانی چون علم، برایش جور می‌کردند، پذیرفته است.[۶۴] شوکراس با اشاره به این رخداد تاریخ آن را دی ماه ذکر می‌کند. احتمال آن کم است زیرا در آن زمان سلامتی شاه به شدت رو به وخامت گذاشته بود. این که آیا در واقع این "گردش" رخ داد یا نه روشن نیست.

62. Salinger, Op. Cit., p. 185.
63. Jordan, Op. Cit., p. 178.
64. Shawcross, Op. Cit., pp. 335-342.

اما در این مورد تردیدی نیست که شاه از پیشنهاد مصاحبه با یکی از خبرنگاران مشهور استقبال کرد. شبکه‌های امریکایی و اروپایی چند بار درخواست مصاحبه کرده بودند. به توصیهٔ آرمائو، شاه دیوید فراست را برگزید. آرمائو کریستین گودک[۶۵] و تام ویر[۶۶] را، که بعدها در مصر به مناسبت ویراستاری انتشار رسمی *پاسخ به تاریخ* با شاه مصاحبه کردند، نیز به حضور شاه معرفی کرد تا شاه را برای مصاحبه با فراست آماده کنند. شاید این نخستین بار بود که شاه این گونه خود را آماده می‌کرد. به هر حال، تمرین در او اثر نداشت. هر چند او بعدها اشاره کرد که هرگز این قدر آمادگی نداشته است، در مصاحبه بی‌اعتنا به تأثیر سخنانش بر مخاطبان، نقطه نظراتش را ابراز کرد و بعد هم گفت از این گفتگوها لذت برده است. فراست در مصاحبه‌ای با کیسینجر برای شبکهٔ خبری ان. بی. سی. با او برخوردی ناجور کرده بود. کیسینجر اعتراض کرده بود که این مصاحبه غیرمنصفانه بوده است و پس از اطلاع از برنامهٔ شاه برای مصاحبه با فراست به او توصیه کرده بود به آن تن ندهد. امّا شاه از آن مصاحبه استقبال کرده و آن را راهی برای پاسخگویی به "دروغ‌های غلوآمیز" دربارهٔ خودش، دوران حکومتش و ثروتش دانسته بود. سرانجام، شاه از برخورد فراست ناراضی نبود، تنها از حضور آندرو ویتلی[۶۷]، خبرنگار بی.بی.سی. در تهران در دورهٔ انقلاب، دلگیر بود، زیرا معتقد بود ویتلی به نمایندگی از دولت انگلستان و نیز بنا بر تمایلات سیاسی خود به فرایندی که به سرنگونی وی انجامید، کمک کرده بود. فراست پس از مصاحبه اظهار داشت که شاه از اغلب رهبران دیگر صادق‌تر است اما به نوعی از واقعیت دور افتاده است.[۶۸]

---

65. Christine Godek
66. Tom Weir
67. Andrew Whitley
68. Shawcross, Op. Cit., pp. 344-345.

دیری نگذشت که شایعات مربوط به مذاکرات بین پاناما و ایران پخش شد. مقامات پاناما انکار نکردند؛ پرزیدنت رویو به شاه گفت که آنها فقط قانون کشور خود را رعایت می‌کنند و استردادی در میان نیست. او گفت "ما وکیلی برای دفاع از شما استخدام می‌کنیم." شاه حیرت کرد و به شهبانو گفت: "آنها نمی‌دانند ایران کجاست چه برسد به این که بدانند در سر این مردم چه می‌گذرد. می‌توانی تصور کنی که وکیلی پانامایی بتواند از من در برابر دروغ‌هایی که این افراد می‌بافند دفاع کند؟ جالب است، نه؟"[۶۹]

اوضاع هولناک بود. شاه به ظاهر آرام بود و رفتاری با وقار داشت ولی در درون احساس درماندگی می‌کرد، به ویژه که می اندیشید دسیسه‌ای امریکایی در کار است. با فاش شدن رخدادها در ایران، ایالات متحده، و پاناما، خانوادهٔ سلطنتی احساس ناامنی روزافزونی می‌کردند. از نظر شاه پانامائی ها عاملان ایالات متحده بودند. او را به دلیل تقاضای حکومت جدید ایران و با این امید که خروج او به آزادی گروگان‌ها می‌انجامد، به زور از ایالات متحده خارج کرده بودند. در این زمان ملاها خواستار استرداد وی به ایران بودند. آیا ممکن بود کارتر تسلیم این خواست آنها شود؟ آیا گذشته پیش‌درآمد همین بود؟ این فکر که ممکن است در ایران در دادگاهی منصفانه محاکمه شود بی‌معنا بود. دیوید فراست در مصاحبه از او پرسیده بود که آیا حاضر است به ایران برود و در دادگاهی قانونی محاکمه شود تا از اتهاماتی که دولت جدید ایران به او می‌زند تبرئه گردد؟ شاه پاسخ داده بود "به من اتهامات زیادی وارد آورده‌اند، ولی تا به حال مرا به حماقت متهم نکرده‌اند." دوستان شاه در اروپا و ایالات متحده، از جمله آن چند تنی که در رسانه‌ها بودند، به او پیام‌هایی فرستادند و او را ترغیب

۶۹. مصاحبه با شهبانو، پوتوماک، ۲۵ نوامبر ۲۰۰۲، نوار ۱، روی ۱.

کردند که زودتر پاناما را ترک کند. خبرنگاری فرانسوی به نام دزونوا[۷۰] که از دوستان قدیمی خانوادهٔ شاه بود به شهبانو تلفن کرد و گفت "ماندن در پاناما برای اعلیحضرت خیلی خطرناک است. شما باید هر کاری از دستتان بر می‌آید بکنید و هر چه زودتر او را از آنجا بیرون ببرید." این گونه پیشنهادها به بحثی ملال‌آور بین شاه و شهبانو دامن می‌زد. کسی پیشنهاد کرد که به سانتا دومینیگو بروند. شاه گفت "چه فرقی می‌کند که ما کجا برویم. هر جا برویم به فرمان دولت امریکا هستند و با من همان طور رفتار می‌کنند که آنها می‌خواهند." شهبانو پاسخ داد "تفاوتش در این است که هر حرکتی نوعی وقت‌کشی است. آنها نمی‌توانند همین طوری ما را مسترد کنند. آنها باید سناریویی تدوین کنند تا این کاررا به مردم دنیا بقبولانند. این گونه زمینه‌سازی‌ها وقت می‌خواهد."[۷۱]

هرچه سؤظن به نیات ایالات متحده افزایش می‌یافت نه تنها اوضاع وخیم‌تر می‌شد بلکه وضع جسمانی شاه هم بدتر می‌شد و آسیب‌پذیری او برای اطرافیانش آشکارتر می‌گشت. روزی منشی ژنرال توریخوس به شهبانو تلفن کرد و گفت: "ژنرال توریخوس از علاقهٔ شما به معماری خبر دارد و مایل است از شما برای دیدار ساختمانی که دولت در نزدیکی جزیره می‌سازد دعوت کند." شهبانو که هم حیرت کرده و هم ناراحت شده بود. در پاسخ گفت: "می‌دانید بیماری اعلیحضرت حالا اجازهٔ دیدار از آنجا را به ما نمی‌دهد. به محض این که وضعیت او اجازهٔ این کار را بدهد ما به دیدار آن محل خواهیم آمد." منشی گفت "ژنرال توریخوس از وضعیت اعلیحضرت باخبر است. ژنرال مایل هستند که شما خودتان به بازدید از محل بروید." شهبانو که تصور می‌کرد شاید آنها می‌خواهند او را دور کنند و شاه را بربایند یا به او آسیبی برسانند این دعوت را

70. Desaunois

۷۱. مصاحبه با شهبانو، ۲ نوامبر ۲۰۰۲، پیشین،

نپذیرفت. بعدها در کتابی حواند که شاید توریخوس نیاتی شخصی داشته است. "راستی مشمئزکننده است. من یک چیزهایی در این زمینه در کتاب شوکراس خواندم و بسیار ناراحت شدم. ما در نظر چنین افرادی به چه وضع ناگواری افتاده بودیم که به خود اجازهٔ چنین فکرهایی می‌دادند! فکرش را بکنید! زندگی – سیاست– تا چه حد می‌تواند قساوت داشته باشد! آن موقع اصلاً چنین چیزی به فکرم خطور نکرد."[۷۲]

***

نگرانی در مورد گروگان‌ها باعث شد در مذاکراتی که در ایالات متحده صورت می‌گرفت سلامتی شاه کمتر مورد توجه قرار گیرد. امّا ناراحتی طحال شاه عود کرده و وضع او به تدریج بدتر می‌شد. ژنرال توریخوس پزشک خودش، کارلوس گارسیا، را برای درمان شاه معرفی کرد. دکتر کین پزشک دیگری به نام آدان ریوس را که سرطان شناسی آموزش دیده در هوستون واقع در تگزاس بود، برای مراقبت از سرطان شاه معرفی کرد. تا زمانی که تغییری در وضعیت سلامت شاه ایجاد نشده بود همه چیز به آرامی پیش می‌رفت. وقتی ناراحتی‌های طحال او عود کرد، موضوع بستری کردن وی در بیمارستان و جراحی طحال نه تنها بین مقامات پاناما بلکه در میان مقامات امریکا هم مطرح شد. در این میان، شهبانو هم پیامی برای فلاندرن فرستاد که بار دیگر برای درمان شاه به کمک آنها بشتابد.

در پاناما، فلاندرن و ریوس، که از نظر فلاندرن سرطان‌شناسی ماهر بود، جراحی فوری طحال را توصیه کردند و به پیشنهاد ریوس تصمیم

۷۲. همان.

گرفتند از دکتر جین هستر، که به گفتهٔ فلاندرن در مهارتش "در امر احیاء از راه تزریق تردیدی نبود" درخواست کردند در جراحی به آنها کمک کند. فلاندرن سپس به بنیامین کین در نیویورک تلفن کرد تا تصمیماتی را که گرفته بودند به اطلاع او برساند. در این زمان کین و ویلیامز به کونتادورا پرواز کردند و در آنجا کین با اشاره به مخاطرات جراحی فوری مخالفت خود را با این کار اعلام کرد. شاه را از این موضوع باخبر کردند و وی با توجه به ناچیز بودن خطر مرگ، که به گفتهٔ فلاندرن کمتر از یک درصد بود، بر اعتماد خود به پزشک فرانسوی تأکید کرد. در این زمان کین نرم شد و گفت "مایکل دوبیکی، برجسته‌ترین جراح زندهٔ دنیا" را فرا خوانند. دوبیکی احتمالاً مشهورترین جراح در رشتهٔ بیماریهای قلبی–عروقی بود. شاه این پیشنهاد را با آرامش پذیرفت. فلاندرن نام دوبیکی را شنیده بود ولی اطلاعاتش در مورد پزشکان امریکایی آن قدر نبود که در این موضوع دخالت کند. به هر حال جین هستر و ادنون ریوس بر این اساس با این کار مخالفت کردند که دوبیکی هیچ گونه تخصصی در "جراحی سرطان شکم" ندارد. ولی این مخالفت اثری نداشت و حرف کین را به عنوان پزشک اصلی شاه پذیرفتند.

در این زمان باید مقامات پاناما را از این موضوع باخبر می‌کردند که هم به دلیل غرور پانامایی‌ها و هم به دلیل مذاکرات جاری بین مقامات پاناما، ایران و امریکا، کار دشواری بود. از نظر پزشکی، مناسبات بین پزشکان امریکایی و پانامایی به تلخی گرائید. در مورد بیمارستانی که جراحی باید در آنجا صورت می‌گرفت به هیچ وجه نمی‌توانستند به توافقی فوری برسند – بیمارستان امریکایی گورگاس یا بیمارستان پانامایی پایتیا، محل فرمانروایی

دکتر گاسپار گارسیا دو پردس. روزها سپری شد تا بالاخره دکتر دوبیکی و همراهانش، بر خلاف میل مقامات پانامایی، وارد شدند. بحثی در این باره در گرفت که چه کسی سرپرستی جراحی را به عهده گیرد، دوبیکی یا گارسیا. گارسیا دوبیکی را "پزشکی دوره‌گرد" خواند و دوبیکی هم که به شدت رنجیده خاظر شده بود این گفته را به گوش همه رساند. کین هم به نوبهٔ خود مصاحبه‌ای ترتیب داد و در آن چنین القا کرد که پزشکان پاناما مهارت لازم را برای انجام این جراحی ندارند. این مشاجرات بالا گرفت؛ پایتیا، بیمارستانی که بنا بود شاه را به آنجا ببرند، را سربازان محاصره کردند و رفت و آمدهای پزشکان غیرپانامایی را زیر نظر گرفتند. دیری نگذشت که خبر این فضاحت به رسانه‌ها رسید. پزشکان پانامایی، امریکایی و دکتر فلاندرن میزگردی در بیمارستان پایتیا تشکیل دادند، و در آنجا پس از داد و بیداد زیاد به ظاهر به توافق رسیدند که جراحی شاه باید به خاطر مسئله‌ای تنفسی به تأخیر افتد، ولی در بیمارستان پایتیا به سرپرستی دکتر دوبیکی انجام می‌شود. سپس آنها به دیدار شاه رفتند و او در حالی که کت و شلوار به تن داشت آنها را در اطاقش در بیمارستان به حضور پذیرفت. او بدون واکنش به اظهارات آنها گوش داد و به هنگام خروج پزشکان پانامایی و امریکایی به فلاندرن اشاره کرد که بماند. از فلاندرن پرسید که آیا معتقد است که او باید در پاناما جراحی شود؟ فلاندرن پاسخ داد: "به هیچ وجه." شاه گفت: "من هم همین طور تصور می‌کنم." به ظاهر نظر دوبیکی هم همین بود. یک روز بعد، ۲۷ اسفند، او به جوردن تلفن کرد و گفت که "هرگز برخوردی مشابه آنچه در این آخر هفته در پاناما پیش آمد نداشته‌ام... باید اقرار کنم که پس از تجربه‌های چند روز اخیر در مورد انجام

جراحی در پاناما نگرانی‌هایی دارم." جوردن کوشید او را قانع کند که به کارش ادامه دهد.[۷۳]

***

دولت ایالات متحده را از وضع وخیم سلامت شاه باخبر کردند و گروه راکفلر به آن دولت فشار آورد که در این زمینه اقدامی کند. مک‌کلوی، احتمالاً به دلیل فشارهای آرمائو، روز ۲۱ اسفند ۱۳۵۸ در نامه‌ای به ونس بر اساس گزارش‌های کین و فلاندرن، وضعیت شاه را از نظر پزشکی و آنچه وی "وفاق عقیده" در این باره نامید، نوشت" عمل فوری طحال و بیرون آوردن آن ضروری است ؛ و این عمل جراحی حتی اگر در مجتمع پزشکی مدرن و در بهترین شرایط و با وسایل پیشرفته و زیر نظر بهترین جراحان صورت گیرد، میزانی از خطر مرگ را در بر دارد که شاید، به ۲۵٪ برسد."[۷۴] در مورد خطر این جراحی تا حدودی غلو شده بود ولی در نهایت از ارزیابی فلاندرن به حقیقت نزدیک‌تر بود. مک‌کلوی اصرار داشت که به ویژه اگر بنا باشد این جراحی در پاناما صورت گیرد دولت ایالات متحده باید پزشکان و تسهیلاتی را برای کمک به دوبیکی و دیگران در اختیار بگذارد.

به هر حال، در پاناما رخدادها مسیر خود را طی می‌کردند. روز ۲۹ اسفند مقامات کاخ سفید از مأموران اطلاعاتی گزارشی در این مورد دریافت کردند که شاه قصد ترک پاناما را دارد. در چند روز گذشته شاه و شهبانو

73. Flandrin's memo to Bernard in Farah Pahlavi, *An enduring Love*, Op. Cit., pp.352-360; Jordan 181-184.

۷۴. نامهٔ محرمانه به جناب سایروس ونس به تاریخ ۱۱ مارس ۱۹۸۰ (۲۱ اسفند ۱۳۵۸). نگاه کنید به:
McCloy Papers, Folder 14.

چند بار به بیمارستان پیتیا رفته و به کونتادورا بازگشته بودند. با بالا گرفتن ستیزه در میان پزشکان آنها با سکوت روبرو شدند. هیچ یک از افرادی که آنها می‌خواستند با او تماس بگیرند پیدا نمی‌شد. نه توریخوس در دسترس بود و نه منشی او. رویو به آنها پاسخ نمی‌داد. دوستانشان، به ویژه آرمائو و مورس، اصرار داشتند که آنها، نه فقط به دلایل پزشکی بلکه به خاطر بلایی سیاسی که در صورت ماندن در پاناما در انتظارشان بود، باید هر چه زودتر از پاناما خارج شوند. پس از تصمیمی که سرانجام شاه در مخالفت با جراحی در بیمارستان پیتیا گرفت، شهبانو به جهان سادات تلفن کرد و وضعیت خودشان را با او در میان گذاشت. "باور کردنی نبود. به جهان گفتم بار بعدی با شاهدخت اشرف در نیویورک تماس بگیرد. در اینجا حرف‌های ما را شنود می‌کنند، نمی‌فهمیدم که اگر چنین می کنند، پس شاید به این گفتگوی من هم گوش می‌کنند." [۷۵] جهان سادات به یاد می‌آورد که این گفتگوی دلازاری بود. جهان سادات گفته بود :"فرح! شما باید فوری به مصر بیایید. من پس از فراهم کردن مقدمات به شما تلفن می‌کنم."

جهان سادات به همسرش تلفن کرد و او را در جریان گفتگویش با شهبانو گذاشت. سپس پرسید آیا کار درستی کرده است که از فرح و شاه خواسته است فوری به مصر بیایند؟ پرزیدنت سادات پاسخ داد "بدون هیچ تردید، جهان. به فرح بگو که من فوری هواپیمای شخصی رئیس جمهور را برای آنها می‌فرستم." جهان برای رساندن این خبرها به فرح تلفن کرد. فرح که انتظار خبرهای خوب را نداشت پرسید: "مطمئنی؟". "بله فرح! بله." [۷۶]

---

۷۵. مصاحبه باشهبانو، ۲۵ نوامبر ۲۰۰۲، پیشین، نوار ۱، روی ۱.

76. Jahan Sadat, *A Woman of Egypt*, Op. Cit., pp. 422-424.

کارتر پس از باخبر شدن از تصمیم شاه دربارهٔ رفتن به مصر، همیلتون جوردن را به پاناما فرستاد تا مانع او شود. او گفت: "ما باید برای نگه داشتن شاه در پاناما تلاش کنیم. جابه‌جایی دوبارهٔ شاه نه فقط واکنش ستیزه‌جویان را نسبت به گروگان‌ها بر می‌انگیزد، در دنیای عرب هم برای سادات بد می‌شود." جوردن به هوستون رفت تا دوبیکی را راضی کند برای انجام عمل جراحی به پاناما برود. ولی دوبیکی حاضر نبود از جایش تکان بخورد. او گفت مهم‌ترین نگرانی وی حفظ جان بیمار است. مسئلهٔ گروگان‌ها مربوط به دولت است. امّا جوردن مصمم بود. جوردن روز اول فروردین بدون دکتر دوبیکی به پاناما رفت و به آمبلر ماس که می‌پرسید اگر شاه بر رفتن پافشاری کرد چه کنم؟ تأکید کرد که "نباید بگذاریم این اتفاق بیفتد. باید راهی برای نگه‌داشتن او در اینجا پیدا کنیم." توریخوس می‌توانست کمک کند. در دو ماه گذشته او از دست دوستان امریکایی شاه عصبانی بود که پانامایی‌ها را به سرکیسه کردن شاه متهم می‌کردند و از دست شاه هم عصبانی بود که از سرمایه‌گذاری در پاناما با مشارکت دوستان وی سر باز می‌زد. پیشنهاد او، که شاه را به زور در پاناما نگه‌دارد، جوردن را واداشت پیامد سیاسی این کار را بسنجد. از میان سه گزینهٔ موجود –پاناما، مصر و ایالات متحده– به نظر می‌رسید نگه داشتن شاه در پاناما از همه کم‌تر مسئله‌زا باشد. جوردن گفت ولی "بهتر است نخست از او بخواهیم اینجا بماند، سپس نگران این باشیم که اگر او اصرار به رفتن کرد چه کنیم." بعد که جوردن همان روز برای دیدار توریخوس به دفتر وی رفت، کریستیان بورگه را دید که کنار ژنرال نشسته بود. بورگه توضیح داد آنجا آمده که کار اوراق استرداد را نهایی کند و توصیه کرد که تحت هیچ شرایطی نگذارند شاه از پاناما برود. گفت اگر اجازهٔ ورود به ایالات متحده را به شاه بدهند،

دانشجویان خط امام گروگان‌ها را می‌کشند، این دروغی تنفرانگیز بود که برای ترساندن امریکایی‌ها و مجبور کردن آنها به تسلیم شدن در برابر خواسته‌های خمینی می‌گفتند.[۷۷]

لوید کاتلر بعدازظهر روز اول فروردین به پاناما رسید و به جوردن پیوست تا با هم با شاه مذاکره کنند. امّا جوردن تصمیم گرفت در این نشست شرکت نکند زیرا به نظرش می‌رسید احتمال موفقیت ناچیز است. کاتلر به همراه آرنولد رافائل، سفیری از ابوابجمعی ونس، ساعت ۹:۳۰ بعدازظهر به کانتادورا رسیدند. کاتلر اصرار داشت که شاه را تنها و بدون حضور همراهانش ببیند. شهبانو پافشاری کرد که در اتاق بماند. "فکر کردم ممکن است به اعلیحضرت فشار بیاورند، نغمهٔ وضع اسفبار گروگان‌ها را ساز کنند، مفهوم دروغین تکلیف بزرگ‌منشی را به میان آورند، و از او قول ماندن در پاناما را بگیرند که بی‌شک به مرگ او می‌انجامید. من سرسختانه معتقد بودم که ما باید به مصر برویم."[۷۸]

هر چهار نفر آنها توی اتاق رفتند. رافائل، سفیر امریکا، سخنانش را با برشمردن خدمات شاه به کشورش و همچنین دستاوردهای وی آغاز کرد. شهبانو به خاطر می‌آورد که "همین طور که او به سخنانش ادامه می‌داد من منتظر بودم که حرفش را به جایی بکشاند که به همسرم بگوید 'شما که تا به این حد مشتاق فداکاری برای کشورتان بودید اکنون باید با قربانی کردن خود برای نجات جان امریکایی‌ها مردانگی خود را ثابت کنید.' خوب البته من باور داشتم که وظیفهٔ هر شاهی است که هر کاری از دستش بر می‌آید

77. Jordan, Op. Cit., p. 197-206.

۷۸. مصاحبه با شهبانو، ۲۵ نوامبر ۲۰۰۲، پیشین، نوار ۱، روی ۲.

برای کشورش بکند. ولی وظیفهٔ او نبود که برای رژیمی بی‌رحم یا به خاطر اشتباهاتی که دولت ایالات متحده مرتکب شده و به ارتکاب آنها ادامه می‌داد، خود را به کشتن دهد." رافائل شهبانو را هم به خاطر تمام کارهای نیکی که در اصفهان و دیگر شهرهای ایران انجام داده، تحسین کرد. شهبانو در خاطراتش نوشت: "این مرد فکر می‌کند من بچه‌ام؟"

ولی رافائل از شاه درخواست نکرد که جان خود را فدای گروگان‌ها کند. آن وظیفه به عهدهٔ کاتلر بود. شهبانو پس از این دیدار در دفتر یادداشتش نوشت: "کاتلر دربارهٔ اهمیت اخلاقی و سیاسی بحران گروگان‌ها برای دولت امریکا سخن گفت. او گفت پرزیدنت کارتر بسیار مشتاق است که شاه برای درمان به ایالات متحده برود. ولی اوضاع گروگان‌گیری و آسیبی که این کار ممکن است بر گروگان‌ها وارد کند، مانع این کار شده است. هوستون در ایالات متحده است و اگر شاه به هوستون برود کار ما، به دلیل به خطر افتادن جان گروگان‌ها، خیلی سخت می‌شود. برای از میان بردن این خطر آیا امکان دارد که شاه از تاج و تخت استعفا بدهد؟"

در این زمان شهبانو به کاتلر گفت که این کار سودی ندارد. "ببینید، حتی اگر شاه استعفا بدهد، تاج و تخت به پسر بزرگش می‌رسد، در غیر این صورت به پسر دومش و بعد به هریک از اعضای دیگر خانواده." او تصور می‌کرد آنها ممکن است برای کمک به جمهوری اسلامی دست به هر کاری بزنند. شهبانو پرسید "شما چرا درهای سفارت را باز گذاشتید؟ آیا شاه تنها عاملی است که می‌تواند جان گروگان‌ها را نجات دهد؟" کاتلر در پاسخ گفت "بله ما تمام مجاری را امتحان کرده‌ایم." شاه در ادامهٔ سخنان همسرش گفت: "رویکرد شما با ملاها چنان است که گویی آنها آدم‌هایی

معمولی هستند، آنها با شما فرق دارند و شما زبان آنها را نمی‌فهمید. چطور ممکن است شما حرف دیوانه‌هایی را بفهمید که حالا بر مملکت حکم می‌رانند؟" کاتلر پرسید: "چطور می‌توانیم مقصود آنها را بفهمیم؟" شهبانو پاسخ داد: "شاید بهتر است از انگلیسی‌ها بپرسید."

سپس کاتلر دوباره به موضوع رفتن شاه به مصر پرداخت. او گفت اقامت شاه در مصر مشکلات زیادی برای پرزیدنت سادات به بار می‌آورد. پرزیدنت کارتر نگران اوست و بزودی می‌خواهد با او صحبت کند. شهبانو در پاسخ به این حرف گفت که سادات فردی است با نظری مستقل و می‌داند چه باید بکند. شاه گفت در زمینه‌های پزشکی هوستون را ترجیح می‌دهد. امّا از نظر او مصر سرپناهی روانی است. پس از آن تصمیم گرفتند که تمام افراد حاضر تا صبح روز بعد به این موضوع بیندیشند و سپس تصمیمی قطعی در این مورد بگیرند. کاتلر تعهد کرد که مقامات کاخ سفید را از آنچه بین آنها گذشته است باخبر کند. رافائل آخرین لحظهٔ دیدار خودشان را با زوج سلطنتی برای جوردن چنین توصیف کرد:

رافائل افزود "درست زمانی که ما آمادهٔ رفتن بودیم، تلفن زنگ زد. لوید به ساعتش نگاه کرد و پرسید چه کسی به این دیری زنگ می‌زند. شاه گوشی را گذاشت و گفت یکی از پزشکان پانامایی اوست که در حالت مستی زنگ زده و شکایت دارد از این که صورت‌حساب ۱۸۰۰ دلاری او برای آخرین "باری که برای معاینه به منزل آمده " هنوز پرداخت نشده است. شاه لبخند زد. سپس گفت :' باز هم تعجب می‌کنید از اینکه می‌خواهم اینجا را ترک کنم؟'"[۷۹]

79. Jordan, Op. Cit., p.206.

آن شب نه شاه و نه شهبانو، هیچکدام نتوانستند بخوابند. شهبانو در یادداشت‌هایش نوشت "[رفتن به] هوستون یعنی کناره‌گیری از سلطنت. یعنی رضا، که حالا در دانشگاه درس می‌خواند، فردا شاه می‌شود. پسر بیچاره را به هر طرف که بخواهند می‌کشند. ما هیچ کس را مأمور همراهی با او نکرده ایم. از او دور می‌مانیم. او چطور می‌تواند این اوضاع را اداره کند؟ شاید امریکایی‌ها می‌خواهند آن ایرانی‌هایی که هنوز امیدوارند، امیدشان را از دست بدهند. مصر؟ مصر خیلی دور است. چه کسی می‌داند چه خبر می‌شود؟ چه کسی می‌داند وضع سلامتی اعلیحضرت چه خواهد شد؟ چه کسی می‌داند که ما بالاخره می‌توانیم از پاناما برویم یا نه؟ زمزمه‌های زیادی هست، پیام‌های زیادی می‌رسد، این همه شایعه، این همه رفت و آمد، این همه تردید و فقط خدا می‌داند چه خواهد شد. تلفن ما را کنترل می‌کنند. نمی‌دانم با چه کسی مشورت کنم. اوضاع آن قدر درهم و برهم و متغیر است که به سختی می توانم اظهار نظری قطعی کنم. شاید فردا به خاطر هر چه بگویم مرا سرزنش کنند."[۸۰]

شاید شاه هرگز نفهمید که تا چه حد نزدیک بود او را در پاناما نگه‌دارند. در مورد سرنوشت شاه جنگی بین کاخ سفید و وزارت امور خارجه در گرفته بود. کارتر به شدت مخالف رفتن شاه به مصر بود، ونس و افرادش به شدت مخالف رفتن او به ایالات متحده بودند. توریخوس که مایل بود برای همیشه نامش در تاریخ بماند آهسته آهسته تلاش می‌کرد شاه را در چنگال خود نگه‌دارد. ۲ فروردین ۱۳۵۹، کاتلر و جوردن به رئیس جمهور تلفن کردند تا به او اطلاع دهند که به نظر می‌رسد شاه مصمم به ترک پاناماست. جوردن گفت او مایل است، در صورت نرفتن به مصر، به ایالات متحده برود ولی وزارت امور خارجه

۸۰. مصاحبه با شهبانو، ۲۵ نوامبر ۲۰۰۲، پیشین، نوار ۱، روی ۲.

با این کار مخالف است و اظهار می‌دارد که سادات همین حالا هم در دنیای عرب منزوی است و بروز مسئله‌ای دیگر در عمل تفاوت زیادی به بار نمی‌آورد. تمام این حرف‌ها کارتر را دلسرد کرد و باعث شد به سادات تلفن کند. سادات به او گفت: "جیمی، تو نگران مصر نباش. نگران گروگان‌های خودتان باش."[۸۱] کارتر نرم شد. در این زمان توریخوس به دیدار شاه رفت و مدتی نزد او ماند و به گفتگو پرداخت. ژنرال گفت: "شما از خروجی فرودگاه با تمام احترامات متناسب با شأن والای‌تان خارج می‌شوید. ما هواپیمایی اختصاصی در اختیار شما می‌گذاریم." بنا شد زوج سلطنتی روز دوشنبه پاناما را ترک کنند. زمانی که آنها فهمیدند عرضحال استرداد همان روز تسلیم می‌شود، برنامهٔ پرواز به مصر به یکشنبه تغییر کرد. به آنها گفتند بهتر است در هواپیمایی امریکایی به جزایر آزور بروند و از آنجا سوار هواپیمایی مصری شوند.

81. Jordan, Op. Cit., p. 207.

۲۶

سفر آخر

زوج سلطنتی به همراه سرهنگ جهان‌بینی، محافظ شاه، امیر پورشجاع، پیشخدمت مخصوص او، رابرت آرمائو و مایکل مورس، مشاوران امریکایی، و الی آنتونیادس[1]، دوست شهبانو، که در زمانی که موضوع سفر به مصر به طور ناگهانی مطرح شد به دیدار آنها آمده بود، ساعت ۱:۴۲ بعدازظهر (به وقت محلی) روز یکشنبه ۳ فروردین ۱۳۵۹ سوار بر هواپیمای DC-8 شرکت اور گرین[2]، که به صورت دربست اجاره کرده بودند، از پاناما خارج شدند. شهبانو بعدها به یاد آورد: "وقتی از مرز پاناما رد شدیم، نفس راحتی کشیدیم." ولی او جرأت نکرد افکارش را با آنتونیادس در میان بگذارد زیرا می‌ترسید در هواپیما دستگاه شنود کار گذاشته باشند.

این هواپیما برای مردی بیمار مناسب نبود. شاه که به دلیل بیماری تب‌آلوده و ضعیف بود، روی صندلی معمولی نشسته و پتویی روی او کشیده بودند و او با شکیبایی درد را تحمل می‌کرد. زمانی که به جزایر آزور رسیدند هوا تاریک شده بود. هیئتی از بلندپایگان، از جمله ژنرالی پرتغالی و سفیر ایالات متحده، برای استقبال از شاه در آنجا بودند. شاه با وجود وضع جسمانی خود وسط هواپیما ایستاد و به طور رسمی آنها را به حضور پذیرفت. به آنها گفتند دارند هواپیما را برای ادامهٔ سفر آماده می‌کنند. شهبانو به این اوضاع بدگمان بود. این تأخیر به نظر او بیش از حد طولانی آمد. او نگران شاه بود زیرا داخل هواپیما داشت زیادی

1. Elli Antoniades
2. Evergreen

سرد می‌شد، و همچنین نگران این بود که چه بلایی ممکن است به سر آنها بیاید. آیا پیش از آنکه هواپیمای آنها از پاناما پرواز کند مسیر آنها را روی خطوط هوایی مشخص نکرده‌اند؟ کاش می‌توانست از شاه بپرسد. لابد شاه سعی می‌کرد ترس و واهمهٔ او را کاهش دهد و او نیز تظاهر می کرد که نظر شاه را پذیرفته است، ولی شهبانو می‌دانست که در این وضع نباید خاطر شوهرش را با این بدگمانی‌ها بیازارد. شاه بارها او را به این خاطر که در بحران‌ها قوی است ستوده بود. شهبانو با خود اندیشید حالا وقت آن نیست که اعتقاد وی را در مورد قوی بودنش متزلزل کند. او در پایگاه تلفنی پیدا کرد و به فریدون جوادی، دوست دوران کودکی خود در پاریس، و به کامبیز آتابای، که همراه فرزندانش در نیویورک بود، زنگ زد تا به آنها بگوید که او و همسرش در جزایر آزور هستند، چون اگر به هر دلیلی از روی نقشهٔ دنیا ناپدید شدند، دست کم آنها بدانند که آخرین بار کجا بوده‌اند.[۳]

***

در پاناما، فقط چند دقیقه پس از آن که هواپیمای شاه آن کشور را ترک کرد، کریستیان بورگه به همیلتون جوردن تلفن کرد و می‌خواست بداند چه رخ داده است. جوردن که تا حدودی احساس آسودگی خاطر می‌کرد، گفت: "تمام شد کریستیان، شاه رفت." بورگه ناراحت شد. او به جوردن گفت که تازه با قطب‌زاده صحبت کرده و از او شنیده است که شورای انقلاب جلسه‌ای تشکیل داده است و آنها می‌خواهند گروگان‌ها را از مبارزان بگیرند. باید برای متوقف کردن شاه کاری انجام گیرد. جوردن گفت می‌تواند در جزایر آزور هواپیما را متوقف کند،

۳. مصاحبه با شهبانو، پیشین، نوار ۱، روی ۲.

ولی برای این کار نیاز به شواهد قوی دارد. بورگه به او توصیه کرد با او در تماس باشد.

در این زمان جوردن به همه نوع نقشه ای برای متوقف کردن شاه فکر می‌کرد. می‌شد هواپیما را مدتی در پایگاه هوایی ایالات متحده در جزایر آزور معطل کرد. کارتر می‌توانست به حس بزرگ‌منشی شاه متوسل شود. ونس می‌توانست به آزور برود و با شاه صحبت کند. جوردن وقتی سوار هواپیما شد تا به واشنگتن بازگردد، به هارولد براون، وزیر دفاع، تلفن کرد تا از او بپرسد که آیا او می‌تواند هواپیمای شاه را در جزایر آزور کمی معطل کند، و منتظر تلفن بعدی او شود. براون بدون پرسش و با این برداشت که در این باره نظر مساعد رئیس جمهور جلب شده است، با این کار موافقت کرد. جوردن سپس به بورگه تلفن کرد تا از او بپرسد در ایران اوضاع از چه قرار است. بورگه هیجان زده به نظر می‌رسید:

> همیلتون، دارد درست می‌شود. همین الان شورای انقلاب تشکیل جلسه داده است. قطب‌زاده از جلسه بیرون آمد که به تلفن من جواب دهد و از من پرسید چه مدت وقت دارد که موضوع انتقال [شاه] را به اطلاع عموم برساند. دارد درست می‌شود.[۴]

ولی در ایران اوضاع از آن قرار نبود که بورگه می‌خواست جوردن باور کند. در واشنگتن، براون به اطلاع جوردن رساند که هواپیمای شاه در آزور به زمین نشسته است، سوخت‌گیری کرده است، و حالا منتظر اجازهٔ براون برای پرواز است. جوردن سراسیمه به آمبلر ماس و کریستیان بورگه در پاناما تلفن کرد. به او گفتند که در تهران همه چیز نقش بر آب شده است. بورگه به او گفت که نقشهٔ

4. Hamilton Jordan, *Crisis: The Last Year of the Carter Presidency*, New York, Berkeley Books, 1983, p. 211.

نگه‌داشتن شاه در آزور فایده ندارد. جوردن به براون تلفن و تأیید کرد که هواپیمای شاه می‌تواند آزور را ترک کند.[۵]

***

هواپیمای حامل شاه از پایگاه ایالات متحده در آزور روز ۴ فروردین به قاهره رسید. وقتی هواپیما به زمین نشست شاه پرزیدنت سادات را دید که به همراه بلندپایگان مصری در فرودگاه ایستاده است و گارد احترام آمادهٔ استقبال از اوست. اشک در چشمانش حلقه زد. وقتی شاه از پله های هواپیما پایین می‌رفت جهان سادات متوجه شد که او بسیار لاغر، ضعیف و تکیده شده است، و کت و شلوارش به اندازهٔ دو شماره به تنش بزرگ می‌آید. ولی با وقار راه می‌رود.[۶] وقتی او به آخرین پله رسید، سادات جلو رفت و گفت: "خدا را شکر که شما سالم هستید." و آن دو همدیگر را در آغوش گرفتند.[۷] وقتی شاه را به بیمارستان نظامی معادی در کنار رود نیل و درست بیرون قاهره می‌بردند، شاه به سادات گفت: "من برای شما هیچ کاری نکرده ام ولی شما تنها کسی هستید که مرا با احترام پذیرفتید."[۸] در واقع دربارهٔ جوانمردی بی‌نظیر سادات جای چون و چرا نبود، هر چند شاه در این مورد بیش از حد فروتنی به خرج می‌داد: او در واقع در گذشته کارهای زیادی در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی، برای کمک به سادات کرده بود.

چهار روز پس از پذیرش شاه در بیمارستان، دکتر دوبیکی و تیم امریکایی او وارد قاهره شدند و با یاری پزشکان مصری طحال شاه را جراحی کردند و آن را

5. Ibid.
6. Jehan Sadat, *A Woman of Egypt, New York, Pocket Books, 1987*, p. 424.
7. Mohammad Reza Pahlavi, *Answer to History*, New York, Stein and Day, 1980, p. 33.
8. Jehan Sadat, p. 424.

بیرون آوردند. طحال او به اندازهٔ توپ فوتبال و وزن آن بیش از دو کیلو بود، یعنی چند برابر اندازه و وزن طحالی معمولی.[۹] عمل جراحی موفقیت‌آمیز به نظر آمد و تمام کسانی که در اتاق عمل بودند پس از آن که کار دوبیکی تمام شد و از اتاق بیرون رفت کف زدند. ولی این عمل بی‌عیب و نقص نبود. به گفتهٔ یکی از پزشکان مصری که دستیار دوبیکی بود به هنگام جراحی انتهای لوزالمعده آسیب دیده بود. به هر حال، مسئلهٔ اصلی این بود که "طحال انباشته از سلول‌های لنفی بدخیم بود." به گفتهٔ فلاندرن این حکایت از این داشت که "کبد را هم غده‌هایی از همین دست گرفته بود."[۱۰]

به هر حال به نظر می‌رسید که حال شاه، با وجود دردی دائمی در پایین قسمت چپ بدنش، دارد بهتر می‌شود. به او اجازه دادند از بیمارستان به کاخ شاهانهٔ قبه، در شمال قاهره برود که سادات آن را در اختیار خاندان سلطنتی گذاشته بود. در این زمان فرزندان شاه هم به قاهره رفتند و نام دو فرزند کوچک‌تر را در مدرسه نوشتند. شاه هم، مانند اغلب بیمارانی که در وضعیت او بودند، روزهای خوب و بد داشت. ولی به نظر می‌رسید قدر آرامش، امنیت و حضور فرزندانش، به ویژه فرحناز، دختر بزرگش، را که بسیار مورد علاقه‌اش بود، می‌داند. فریدون جوادی که برای وقت گذرانی با شاه ورق بازی می کرد گفت: "وقتی فرحناز وارد اتاق می‌شد، تمام هوش و حواس شاه متوجه حضور او می‌شد. فقط در آن لحظات بود که می‌توانستم از او ببرم."[۱۱]

فرزندان حفظ ظاهر می‌کردند ولی عمیقاً ناراحت بودند. آنها پدرشان را همان‌طور که می‌شناختند دوست داشتند –انسانی واقعی، مهربان و دلسوز. در این

---

۹. اندازهٔ طحال معمولی ۱۲۵× ۷۵× ۵۰ میلیمتر است.

10. Flandrin to Bernard, in Farah Pahlavi, *An Enduring Love*, pp. 370-372.

۱۱. مصاحبه با فریدون جوادی، بتسدا، ۹ نوامبر ۲۰۰۳، نوار ۱، روی ۱.

زمان آنها حرف‌هایی می‌شنیدند که نمی‌توانستند باور کنند. از پدرشان بیش از حد بدگویی می‌شد، نام‌هایی بر او گذاشته بودند که برای آنها قابل قبول نبود، او را متهم کرده بودند که به اندازهٔ بدترین آدم‌ها –آتیلاهای دنیا– مرتکب جنایت شده است. چرا این اتفاق افتاده بود؟ چرا ما به این وضع افتاده‌ایم؟ چکار کرده‌ایم که سزای ما این است؟ این گناه کیست؟ آنها پدرشان را همان طور که بود دوست داشتند؛ از این وضعی که دچارش شده بودند متنفر بودند. فرزندان بزرگ‌تر در نهان او را سرزنش می‌کردند که بیش از حد مستبد، بیش از حد دموکرات، بیش از حد سخت‌گیر یا بیش از حد ملایم بوده است. آنها نمی‌دانستند. آنها این را می‌فهمیدند که کسی مرتکب اشتباهی شده است، و هر بار در افکارشان پدر خویش را گناهکار می‌دیدند، احساس گناه می‌کردند. ولی ورای تمام این شبهه‌ها و نگرانی‌ها، آنها پدرشان را بسیار دوست داشتند از رنج او در عذاب بودند. تمام این‌ها در نگاه آنها و در نگاه شاه هویدا بود و دیگران شاهد این رنج و عذاب بودند.

در کاخ قبه، شاه دوستان و تنی چند از ایرانیان، از جمله سران ارتش را که نقشهٔ آغاز مبارزه با خمینی را می کشیدند، به حضور پذیرفت. در ۱۳۵۹، اوضاع ایران هنوز درست جا نیفتاده بود، بسیاری از کسانی که از انقلاب پشتیبانی کرده بودند هنوز حاضر به پذیرش جامعهٔ اسلامی نبودند. بسیاری از افسران و درجه‌داران به شاه و فرماندهان او وفادار مانده بودند. مبارزه با خمینی عاری از منطق نبود؛ ولی اوضاع را نمی‌شد بر اساس همان منطقی وارونه کرد که آن را به وجود آورده بود. مشکل بغرنج شاه همین بود، مشکلی که شاه آن را درک می‌کرد ولی نمی‌دانست چه واکنشی در برابر آن نشان دهد. او در زمانی که در پاناما بود با صداقتی غریب به دیوید فراست گفته بود که نمی‌فهمد چرا این اتفاقات به این

شکل افتاده است. و اکنون دیگر توانایی این را نداشت که بـه اویـسی و آریانـا و دیگر فرماندهان پیشین که برای دریافت فرامین و رهنمودهای او نزدش می‌رفتند، توصیه‌ای صادقانه بکند.

موضوع جانشینی هم مطرح بود. هیچ کس دل مطـرح کـردن آن را نداشـت، ولی با وخیم‌تر شدن وضع جسمانی شاه و آشکار شدن این که کبد او هـم دچـار سرطان شده است، طرح این موضوع فوریت بیشتری پیدا کرده بـود. رضـا، پـسر بزرگ شاه، به مادرش گفته بود که حاضر است در موقع مقتضی زمام امـور را بـه دست گیرد و افتخار می‌کند به این که با همان روحیهٔ عشق به ایـران کـه در پـدر بزرگ و پدرش سراغ داشت، به تـلاش بـرای پیـشبرد کـشور ادامـه دهـد. بـرای راهنمایی خواستن در این مورد که چگونه این موضـوع را مطـرح کننـد، رضـا و شهبانو به این نتیجه رسیدند که با پرزیدنت سادات مشورت کنند. سادات توصـیه کرد که: "از شاه بپرسند که در اوضاع کنونی دوست دارد چه کسانی دور و بـرش باشند. نام بردن پدر از این افراد بـرای رضـا بـه منزلـهٔ میـراث پـدرش اسـت. او می‌تواند در آینده به آنها توسل جوید؛ و آنها به او نشان می‌دهنـد کـه اگـر وضـع جسمانی پدرش اجازه می‌داد چه می‌کرد."[۱۲] شاه از سه نفر نام بـرد: امیـر اصـلان افشار، رئیس تشریفات، نصرت الله معینیان، رئیس دفتر مخصوص، و ارتشبد رضا عظیمی، وزیر جنگ دوران خودش، ولی شاهزادهٔ جوان بعدها هیچ یک از آنهـا را نتوانست به نزد خود فرا خواند.[۱۳]

در واسط خرداد که شاه احساس کرد حالش بهتر است، با دو ویراستار –تـام ویر و کریستین گودک– که بنیاد راکفلر در اختیارش گذاشته بود در مورد نـسخهٔ

12. Farah Pahlavi, p. 374.

۱۳. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی ،مصاحبه با امیر اصلان افشار، مصاحبه‌گر مهناز افخمی، نیس، سپتامبر ۱۹۸۹، ص. ۴۴.

نهایی کتاب *پاسخ به تاریخ* یک رشته مصاحبه کرد.[۱۴] حالش آن قدر خوب بود که ساعت‌ها با حفظ آرامش و تمرکز حواس صحبت کند. امّا دیری نگذشت که بیماری او عود کرد، دردهایش شدت گرفت، و از نظر جسمی ضعیف شد. پزشکان مصری و امریکایی که از او مراقبت می‌کردند تشخیص ذات‌الریه دادند و مقدار زیادی آنتی‌بیوتیک تجویز کردند که اثری نداشت. در اوائل تیر، شهبانو فلاندرن را ، که از زمان جراحی در ماه فروردین از شاه دور بود، فرا خواند. از او خواستند به همراه یک نفر پزشک متخصص داخلی به قاهره برود. فلاندرن و همراهش دیدند که روحیهٔ شاه هنوز آن قدر خوب است که دربارهٔ سن فلاندرن شوخی می‌کند. به هر حال، روشن بود که وضع جسمانی او خراب است، مسائل ریهٔ او ناشی از عفونت "بخش تحتانی حجاب حاجز" بود. آنها به دنبال جراحی در پاریس بودند و با دکتر پیر لویی فرانیه[۱۵] تماس گرفتند که پذیرفت به قاهره برود. پس از آن که فرانیه یک لیتر و نیم چرک و بقایای لوزالمعدهٔ بافت‌مرده را بیرون آورد، بار دیگر اعلام شد که جراحی با موفقیت انجام گرفته است.[۱۶] بدن شاه واکنشی مثبت نشان داد. پس از یکی دو روز شاه احساس کرد حالش بهتر است. مردم برای ادای احترام به دیدارش می‌رفتند. افرادی هم برایش کتاب می‌خواندند و او از این کار بسیار لذت می‌برد، به ویژه زمانی که فریدون جوادی، که در فرانسه تحصیل کرده بود، با لهجهٔ غلیظ فرانسوی برایش کتاب انگلیسی می‌خواند و باعث خندهٔ او می‌شد.[۱۷] پس از چند روز شاه شروع به راه رفتن کرد و همه، از جمله خواهرش شاهدخت اشرف که از زمان آمدن شاه به قاهره، همراهش بود، امیدوار شد که او ممکن است زنده بماند. روز ۴ مرداد شهبانو

---

۱۴. این گفتگوها در ۲۷ و ۲۸ مه ۱۳۵۸ صورت گرفت. وامدار دفتر شاهدخت اشرف، به ویژه غلامرضا گلسرخی هستم، که نسخه‌هایی از نوارهای این مصاحبه‌ها را در اختیار من گذاشت.

15. Pierre-Louis Fragniez

16. Flandrin to Bernard, in Farah Pahlavi, pp. 375-380.

۱۷. مصاحبه با فریدون جوادی، پیشین، نوار ۱، روی ۱.

فرزندان کوچک‌تر را برای یکی دو روز بـه اسـکندریه فرسـتاد تـا از جـو دلگیـر بیمارستان دورشان کند. همان شب شاه به حالت اغما فرو رفت. آشکارا، سـرطان که از زمان خروج از مکزیک دیگر مداوا نشده بود دوباره بروز کرده بود.

مرداد ۱۳۵۹ مصادف بود با ماه رمضان و تقریباً همه برای افطار رفته بودنـد. کمی پس از افطار فلاندرن و فرانیه به همراه متخصص بیـرون آوردن از اغمـا بـه بیمارستان رفتند و فوری تشخیص دادند که وضع ناجور است. آنها بـا عجلـه بـه اتاق شاه رفتند و دیدند شهبانو، شاهدخت اشرف، و دیگران بهـت‌زده دور بیمـار که در اغما فرو رفته ایستاده‌اند. آنها شروع به بالابردن فشار خون و احیای ضربان قلب کردند، ولی می‌دانـستند کـه ایـن آخـر کـار اسـت. فلانـدرن بـه شـهبانو و شاهدخت اشرف گفت که امید زیادی به جا نمانده است. باید فرزنـدان شـاه، بـه ویژه بزرگ‌ترها، را فرا خوانند. شهبانو از فلاندرن خواست که این کار را بکنـد و زمزمه‌کنان گفت: "من هرگز از عهدهٔ این کار بر نمی‌آیم."

شاه چند ساعتی به هوش آمد، و در این میان توانست با ولیعهد، همـسرش، خواهر دوقلویش و دیگر فرزندانش صحبت کند. فلاندرن به برنار نوشت:

مخصوصاً صحنهٔ اندوهباری را به یاد می‌آورم که دختر بزرگ شـاه، فرحنـاز، کنـار تخت او زانو زده بود، دست پدرش را به دست گرفته و بر آن بوسه می‌زد و با لبخنـدی غمگین روی صورتش به فارسی تکرار می‌کرد "بابا، بابا". سمت چپ تخت، ما همچنان فشار خون را کنترل و خون تزریق مـی‌کـردیم. مـا فقـط کـاری را کـه لازم بـود انجـام می‌دادیم، و شاه صبح در آرامش درگذشت. هنـوز آنجـا بـودم کـه علیاحـضرت شـهبانو

کیسه‌ای از خاک ایران را از زیر بالش شاه مرحوم بیرون کشید –آنها هنگامی که از کشور خارج می‌شدند آن را با خود آورده بودند.[۱۸]

زمانی که شاه درگذشت همسرش، فرزندانش، خواهرش و امیر پورشجاع، پیشخدمت مخصوصش، دورش بودند. او دو نفس پی در پی و سپس نفسی عمیق کشید و جان داد. ساعت ۹:۴۵ صبح روز ۵ مرداد ۱۳۵۹ بود. پورشجاع بنای گریه گذاشت. دیگران مات و مبهوت مانده بودند. سپس شاهدخت اشرف که کنار شهبانو و پایین تخت ایستاده بود زمزمه‌کنان گفت: "چشم‌هایش را ببندید." شهبانو چشم‌های شاه را بست و سپس از زیر بالش او کیسهٔ خاک ایران و قرآن کوچکی را که شاه در تمام عمر به همراه داشت، برداشت. شهبانو سپس از دکتر لیوسا پیرنیا خواست حلقهٔ ازدواج شاه را از دستش بیرون بیاورد و به او بدهد. او هم این کار را کرد. سپس همگی اتاق را ترک کردند تا جدا جدا برگردند و برای آخرین بار با شاه بدرود گویند.[۱۹]

***

بنا شد روز هفتم مرداد خاکسپاری انجام شود. روز ششم اردشیر زاهدی و امیر اصلان افشار در نشستی در دفتر رئیس دفتر پرزیدنت سادات در کاخ عابدین حاضر شدند تا در مورد جزییات این تشریفات صحبت کنند. بنا شد تابوت سنگی روی عرادهٔ توپی حمل شود و صفی از صد سرباز از هر یک از نیروهای زمینی، هوایی و دریایی او را بدرقه کنند. از زاهدی و افشار پرسیدند چند نفر افسر برای حمل نشان های شاه در پیشاپیش تابوت لازم است. دو پیشخدمت

18. Flandrin to Bernard, in Farah Pahlavi, p. 384.
19. Farah Pahlavi, Op. Cit, pp. 384-385.
بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصابحبه با امیر پورشجاع، مصاحبه‌گر مهناز افخمی، واشنگتن، ۱۹۹۰، ۵۱-۵۳.

مخصوص شاه، الیاسی و پورشجاع، بدون این که از جایی دستوری داشته باشند تمام نشان های شاه را که مجموع آنها ۴۵ عدد بود، به همراه خود آورده بودند، هر چند به آنها گفته بودند که شاه فقط برای مدتی کوتاه کشور را ترک می‌کند. امّا زاهدی و افشار تصمیم گرفتند که فقط از سه نشان در این مراسم استفاده شود: نشان نیل مصر که در وسط و نشان های ذوالفقار و پهلوی که در دو طرف قرار می‌گرفتند. نشان های شاه بالاترین نشان ها از سوی کشورهایی بود که به هنگام نیاز از یاری رساندن به او خودداری کرده بودند. دو صاحبمنصب وفادار به شاه به این نتیجه رسیدند که در این مراسم آن نشان ها نباید در جایگاه افتخار قرار گیرند.

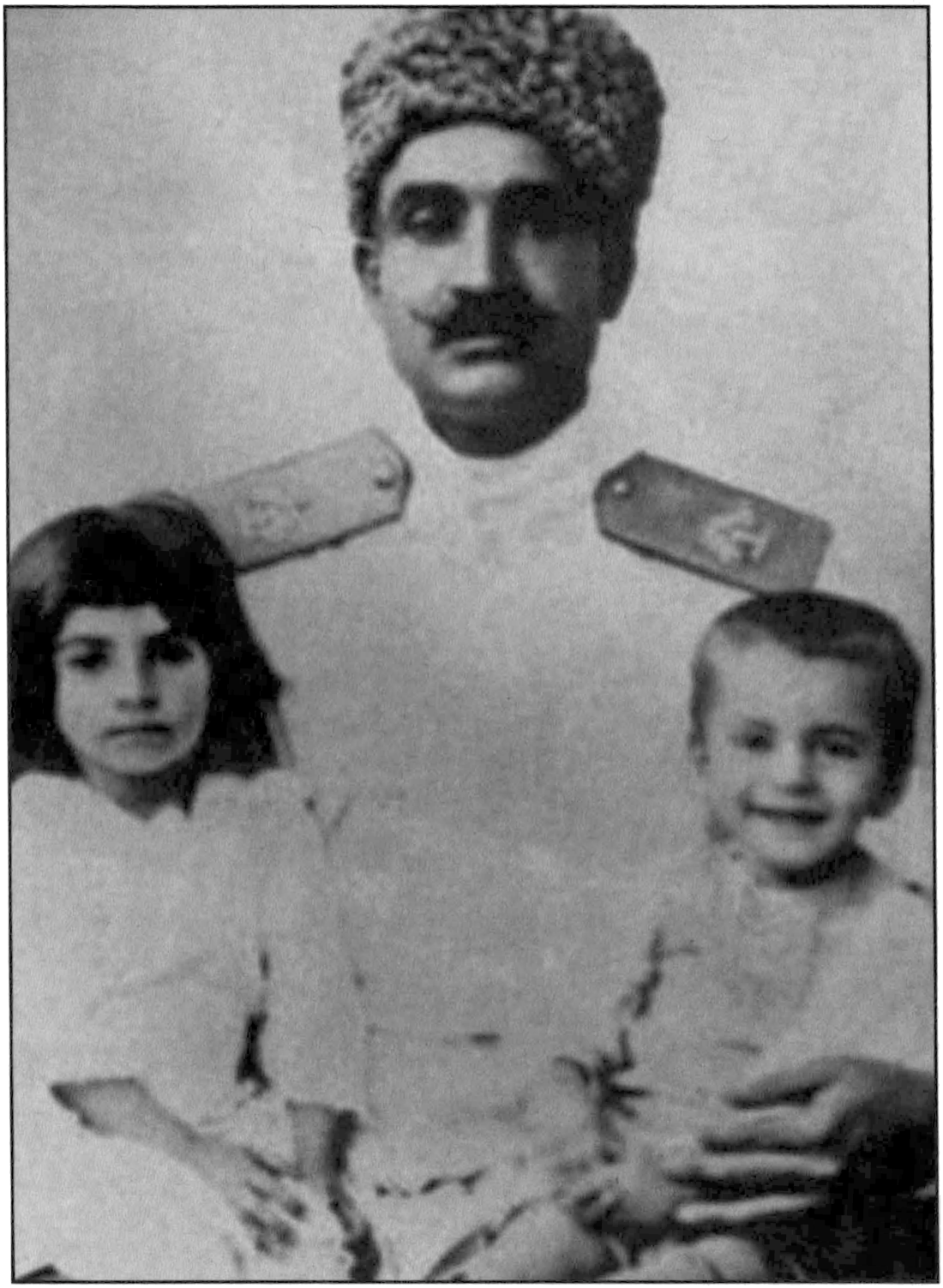
مراسم خاکسپاری از قصر عابدین به سوی مسجد الرفاعی، واقع در پنج کیلومتری قصر، آغاز شد. روز گرمی از فصل تابستان بود ولی مراسم خاکسپاری با شکوه و جلال برگزار شد. جهان سادات نوشت: "هیچ مراسم خاکسپاری رسمی پرشکوه‌تر از این برگزار نشده است." دانشجویان دانشکدهٔ افسری مصر جلوی صف مشایعت‌کنندگان پیش می‌رفتند؛ آنها بر اساس درجه‌شان لباس‌های یک شکل سفید، زرد و سیاه به تن داشتند و موسیقی می‌نواختند؛ پشت سر آنها سربازانی در حرکت بودند که تاج‌گل‌هایی از رز و زنبق را حمل می‌کردند، در پی آنها افسران سوار بر اسب، و به دنبال آنها نشان های نظامی شاه روی بالش‌های کوچکی از مخمل و در پی آن تابوت پیچیده شده در پرچم ایران روی کالسکه‌ای که هشت اسب عربی آن را جلو می‌بردند.[۲۰] صف مشایعت کنندگان پشت کالسکه پیش می‌رفت؛ در آن صف جز افراد خانوادهٔ شاه، چند تن از ایرانیان، ریچارد نیکسون و کنستانتین، پادشاه سابق یونان، و چند تن از سفرا، باقی

20. Jehan Sadat, p.432.

جمعیت مصری بودند. این نشانهٔ شرافت بی‌نظیر سادات بود. همان گونه که جهان سادات نوشت: "موسیقی بلندتر از همیشه طنین‌انداز بود. شمار گل‌ها بیشتر از آنی بود که هرگز کسی بتواند تصور کند. این چشمگیرترین مراسم خاکسپاری بود که در مصر دیده بودیم، و این آخرین فرصت برای این بود که به دنیا نشان دهیم که با شاه باید بهتر از آن رفتار می‌کردند. دست کم مصر به دوست خود پشت نکرده بود."[۲۱]

21. Ibid.

تصویرها



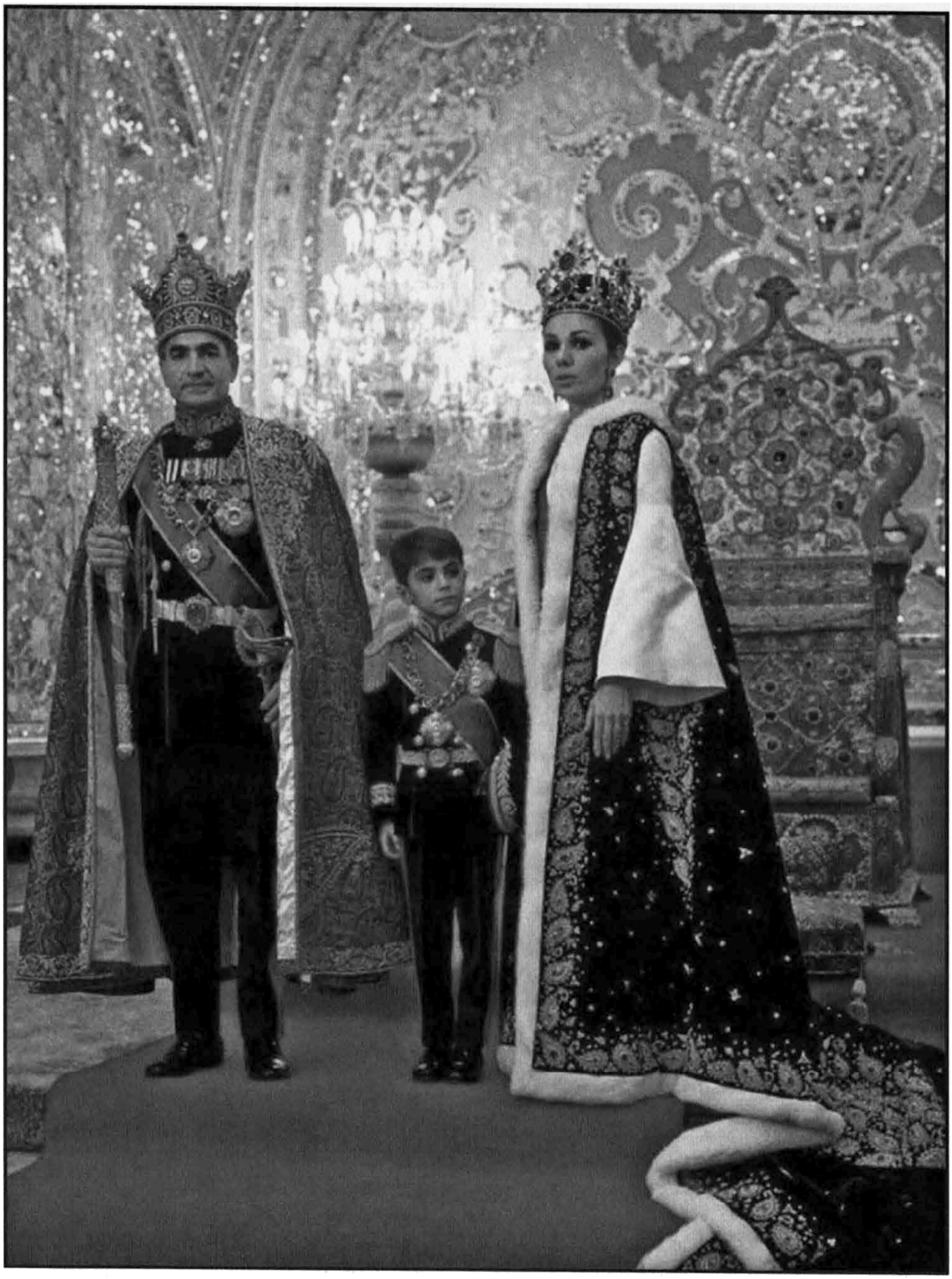
با رضاشاه پهلوی و شاهدخت شمس



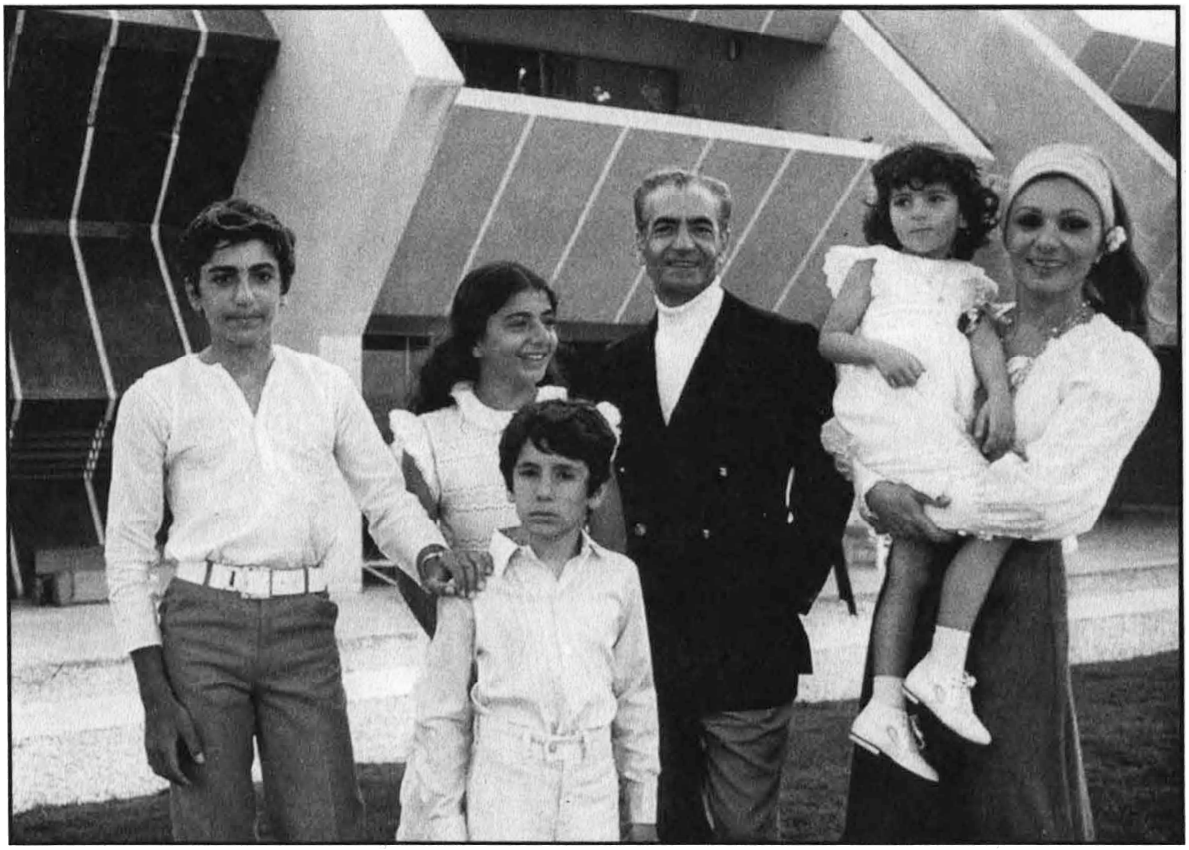
با ملکه ثریا در اصطبل سلطنتی
تهران، فرح‌آباد، ۱۳۳۱



با شاهزاده رضا پهلوی در کاخ سعدآباد
تهران، ۱۳۴۲



تاجگذاری، کاخ گلستان - تهران
آبان ۱۳۴۶



با ملکه فرح و فرزندان‌شان رضا، فرحناز، علیرضا و لیلا
جزیره‌ی کیش، فروردین ۱۳۵٤



با هری ترومن
کاخ سفید، آبان ۱۳۲۸



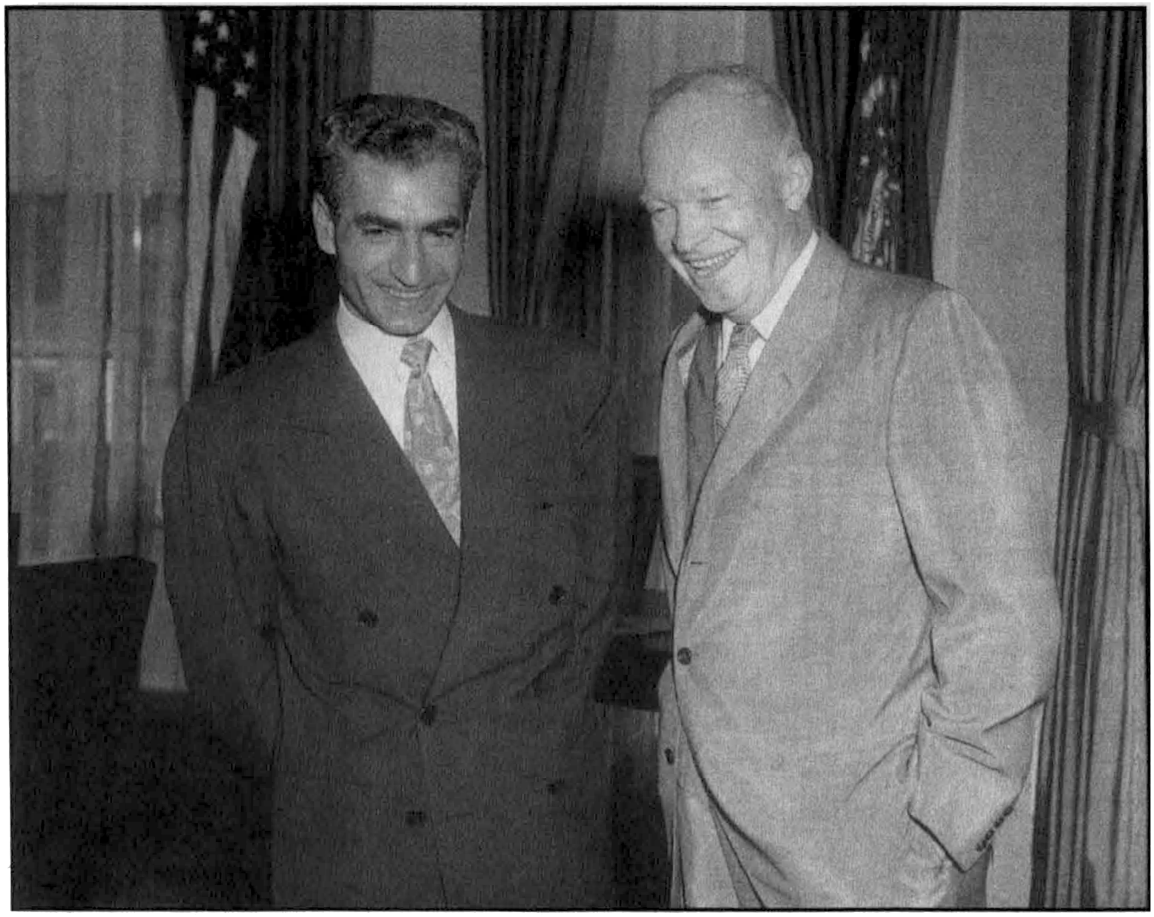
با ریچارد نیکسون، مرتضی یزدان‌پناه، ملکه ثریا ومنوچهر قره‌گزلو
تهران، آذر ۱۳۳۲



با ریچادر نیکسون معاون رئیس جمهوری امریکا، ملکه ثریا و پاتریشیا نیکسون
تهران، آذر ۱۳۳۲



با آیزنهاور و همسرش، ملکه ثریا
واشینگتن، آذر ۱۳۳۳



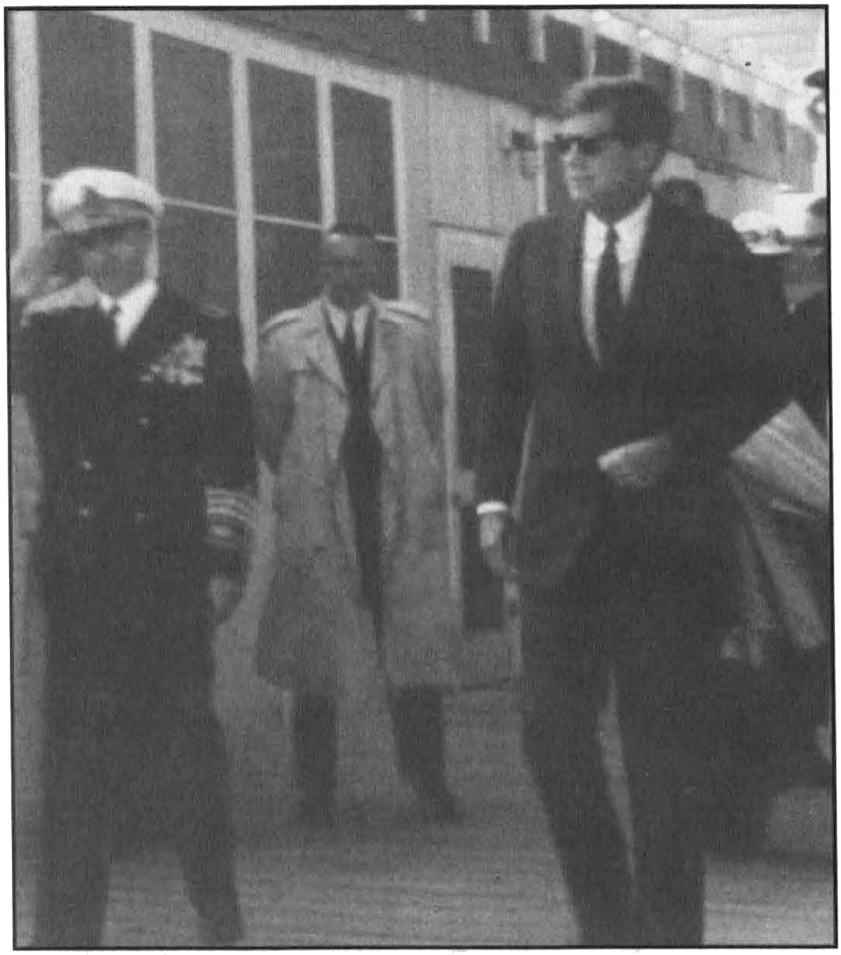
با دوایت آیزنهاور
واشینگتن، آذر ۱۳۳۳



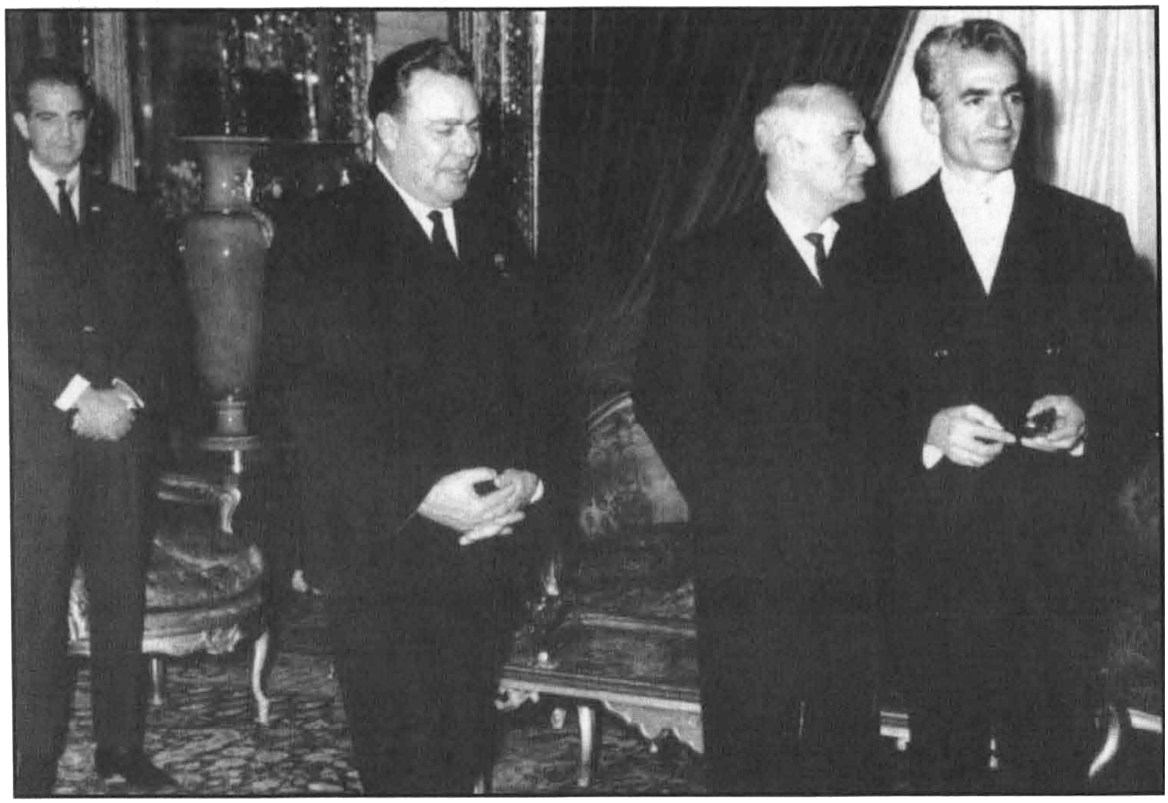
با سردنیس رایت، عبدالله والا و مهدی پیراسته
اسفند ۱۳۳۹



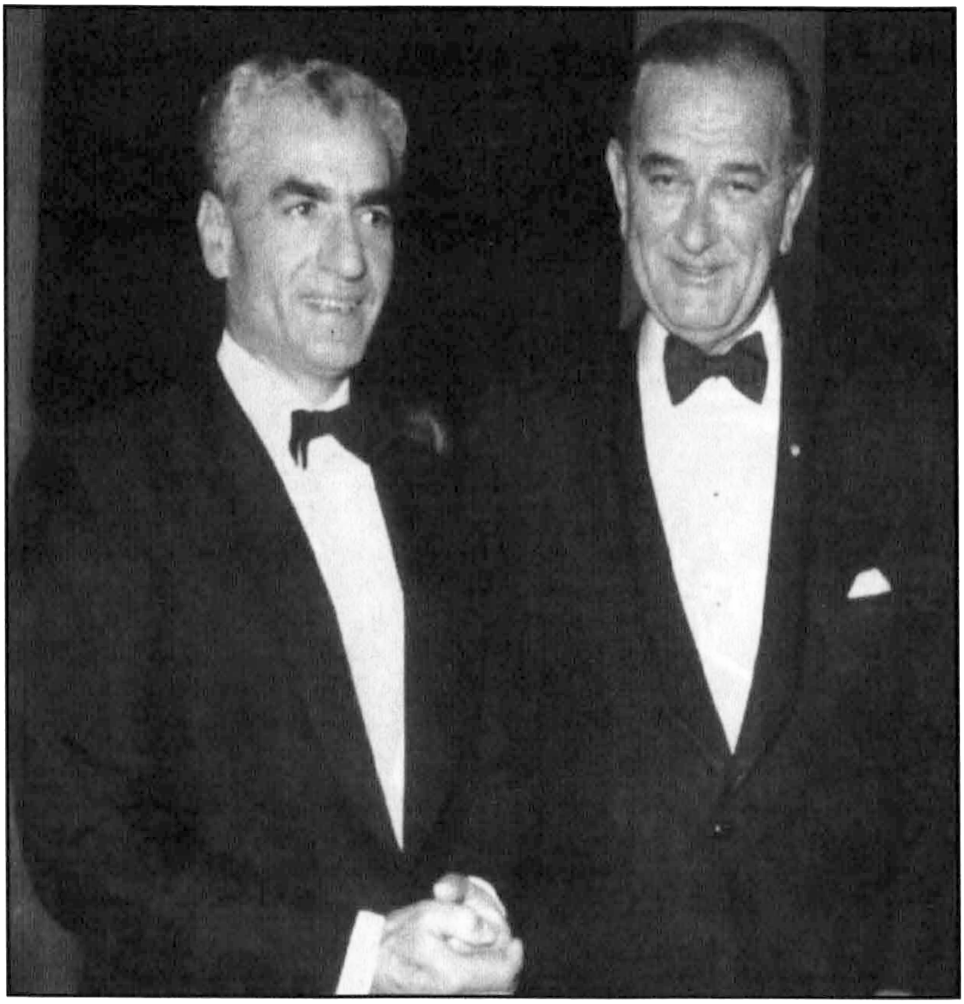
با ملکه الیزابت و همسرش پرنس فیلیپ، ملکه فرح
تهران، اسفند ۱۳۳۹



استقبال کندی از
محمدرضا شاه پهلوی
واشینگتن، فروردین ۱۳۴۱



با لئونید برژنف و امیراصلان افشار
تهران، آبان ۱۳۴۲



با لیندون جانسون
واشینگتن، خرداد ۱۳۴۷



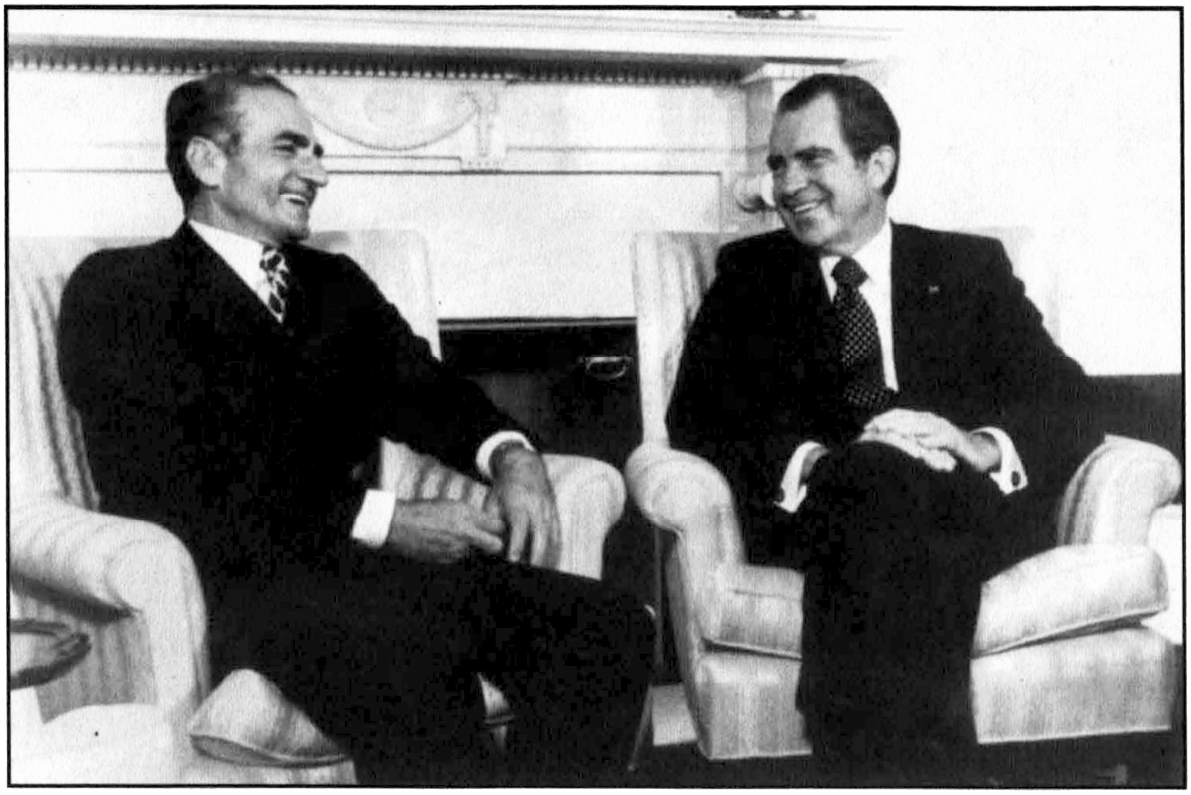
با ریچارد نیکسون، در بازدید از امریکا
فروردین ۱۳۴۸



با هیلاسلاسی
تخت‌جمشید، مهر ۱۳۵۰



با جعفر نمیری
کاخ نیاوران، اسفند ۱۳۵۲



با ریچارد نیکسون
واشینگتن، مرداد ۱۳۵۲



با هنری کیسینجر، ملکه فرح و اسدالله علم
تهران، آبان ۱۳۵۲



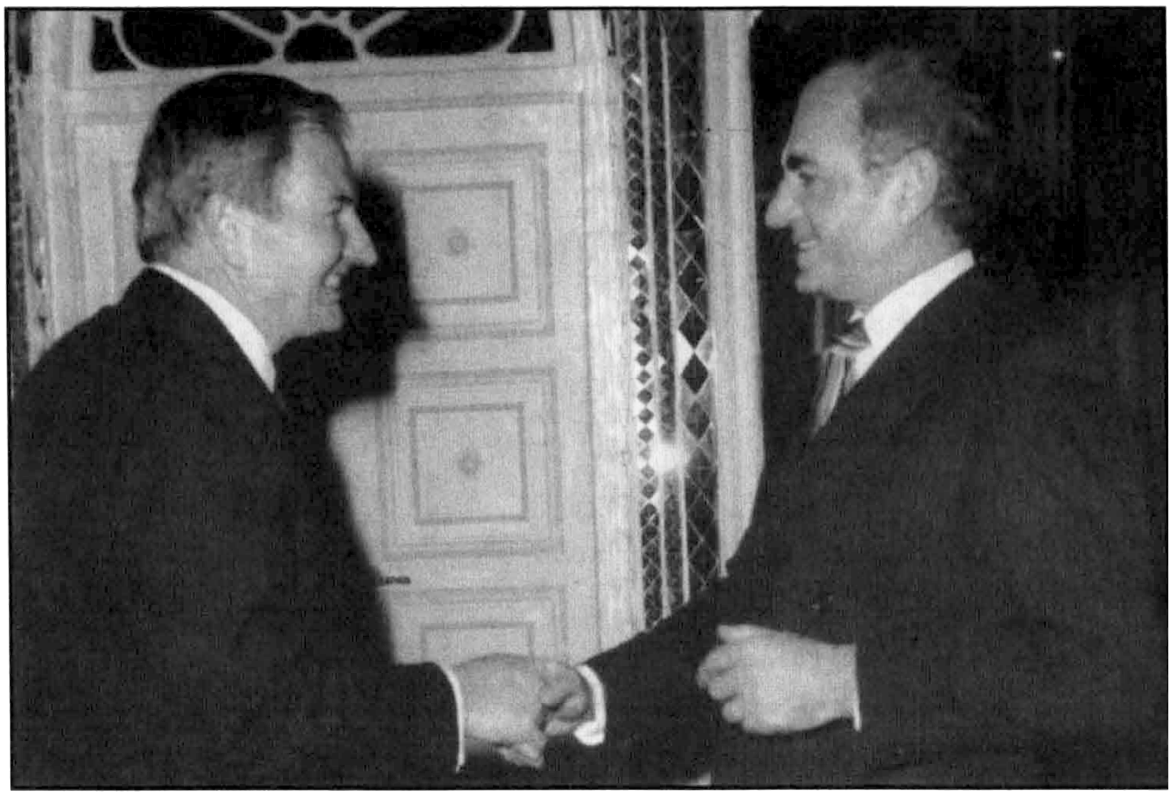
با انور سادات، جهان سادات و ملکه فرح در بازدید از اهرام مصر
دی ۱۳۵۳



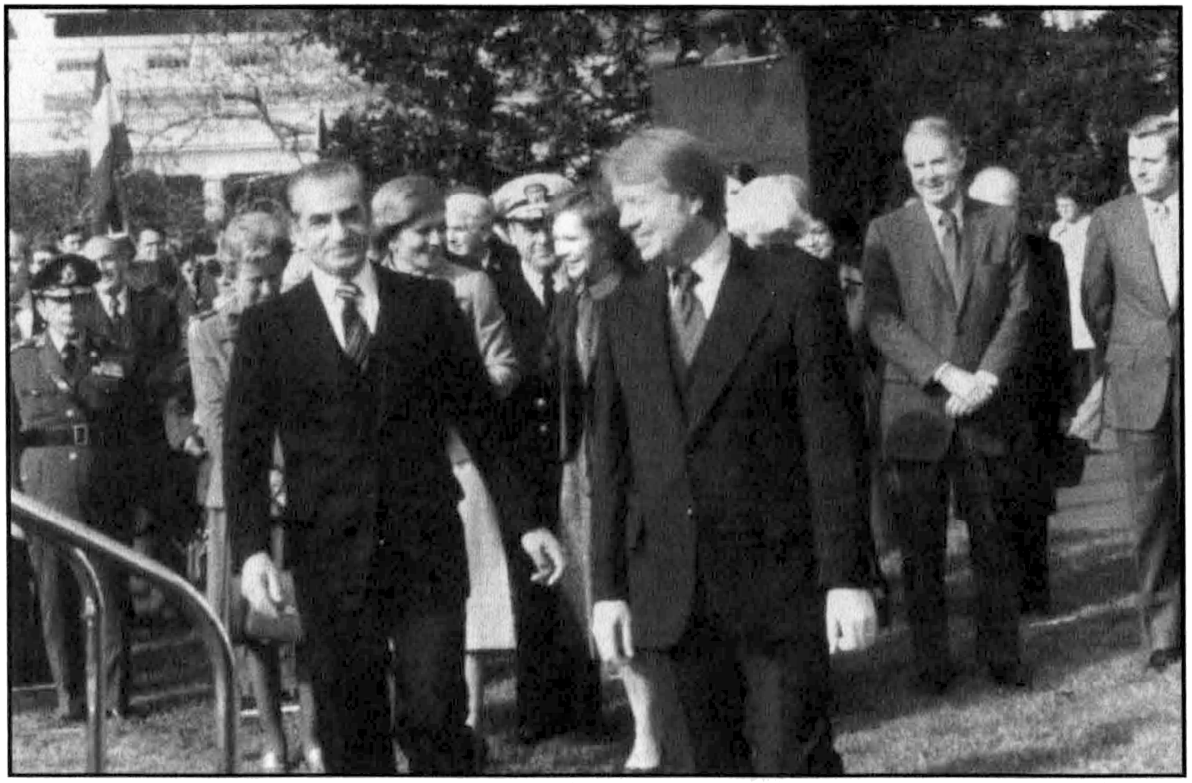
با بومدین و صدام حسین
الجزایر، اسفند ۱۳۵۳



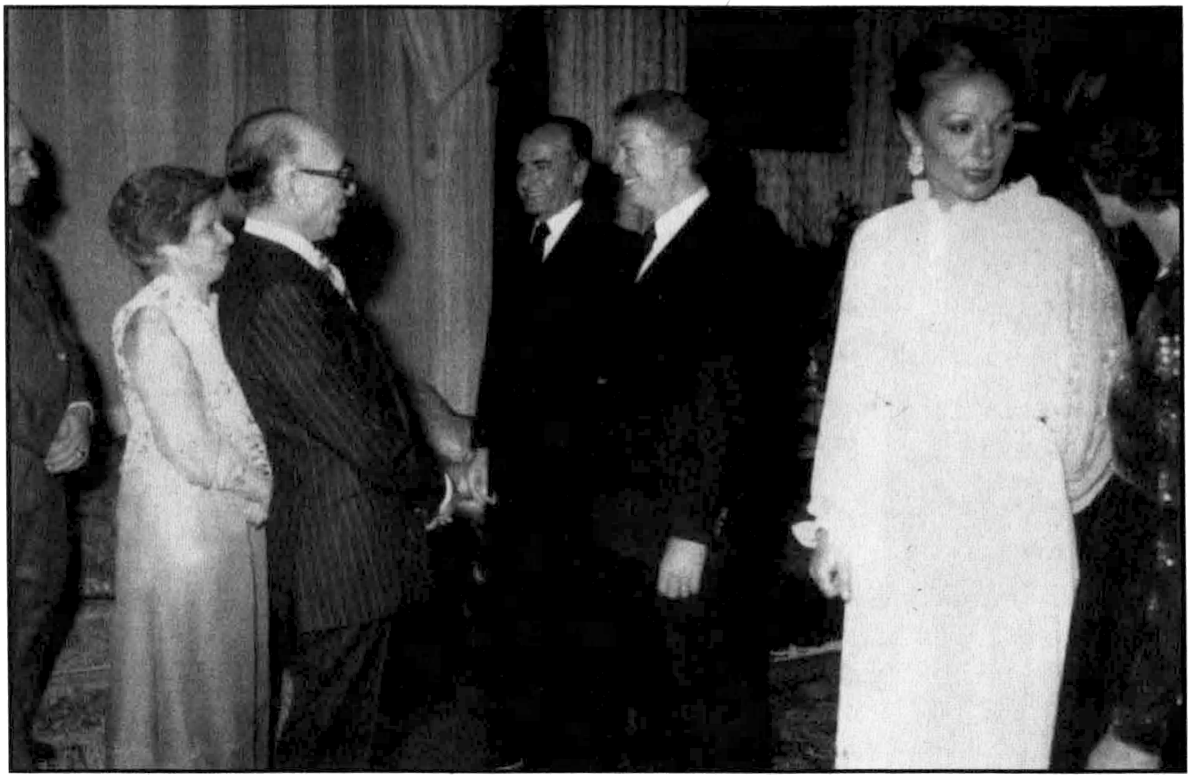
با دیوید راکفلر و اعضای هیأت فرستاده شده از امریکا
کاخ نیاوران، اسفند ۱۳۵٤



با دیوید راکفلر
اسفند، ۱۳۵٤



با جیمی کارتر، ملکه فرح، روزالین کارتر، سایروس ونس، عبدالکریم ایادی
امریکا، آبان ۱۳۵۶



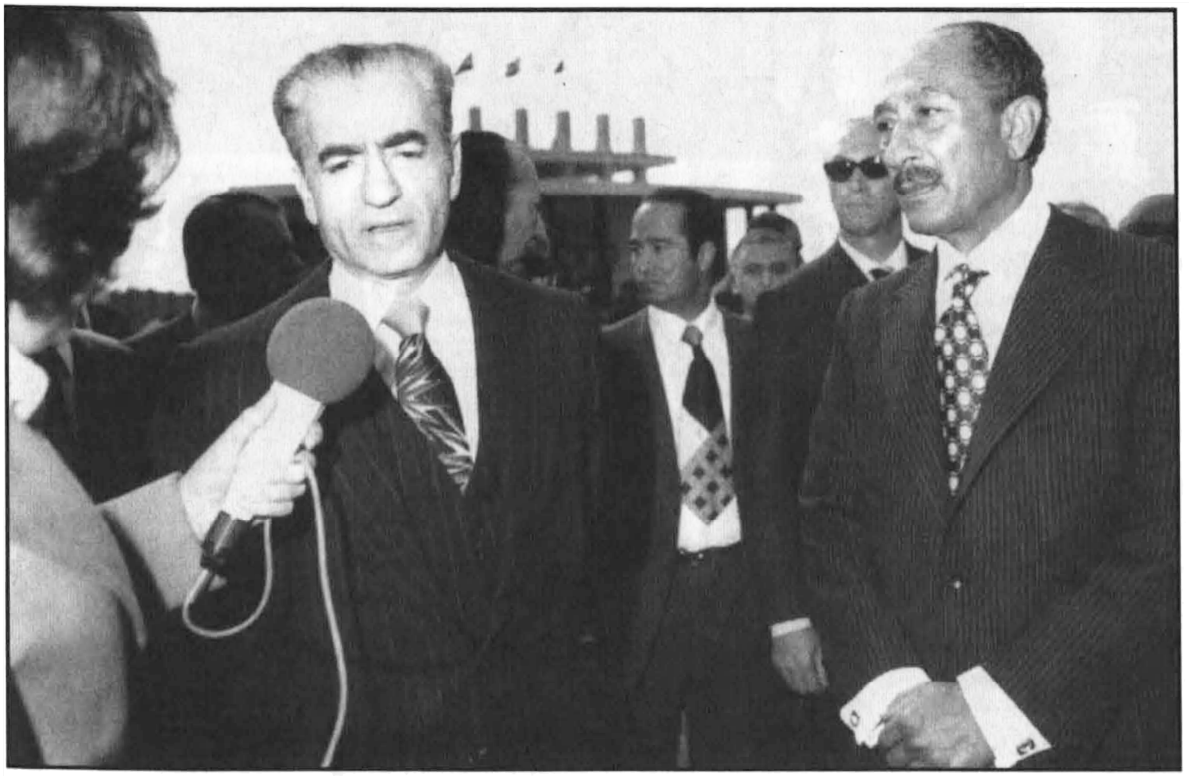
با جیمی کارتر و همسرش، ملکه فرح، علی‌محمد خادمی، بهیه مؤید و احمد کاشفی
کاخ نیاوران، دی ۱۳۵۶



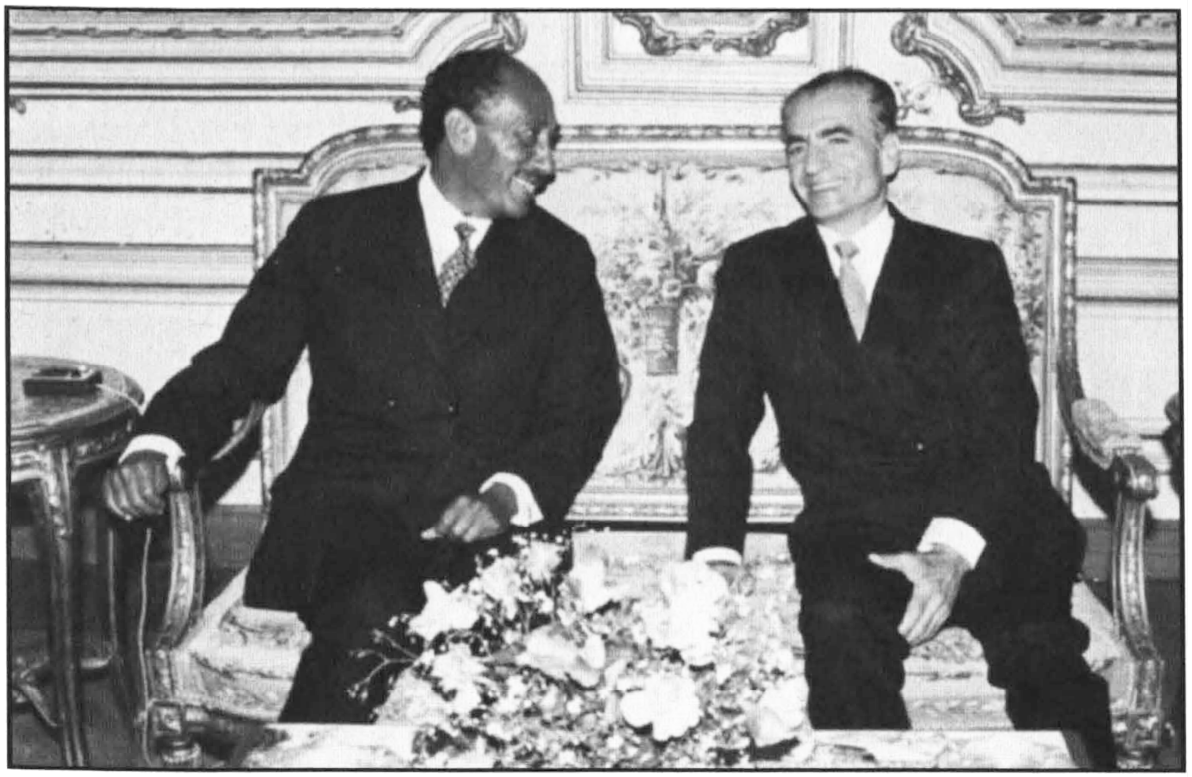
با رئیس‌جمهوری چین هاو کوفنگ
کاخ گلستان، شهریور ۱۳۵۷



با ملکه فرح - آخرین روز در تهران
۲۶ دی ۱۳۵۷



با رئیس‌جمهوری مصر انور سادات
دی ۱۳۵۷



با رئیس‌جمهوری مصر انور سادات، کاخ قبه
قاهره، خرداد ۱۳۵۹

پیوست‌ها

پیوست ۱

نخست وزیران ایران، ۱۳۲۰–۱۳۵۷

اشغال متفقین و بحران آذربایجان

۱۳۲۷–۱۳۲۰

محمد علی فروغی	شهریور ۱۳۲۰– اسفند ۱۳۲۰
علی سهیلی	اسفند ۱۳۲۰ – مرداد ۱۳۲۱
احمد قوام	مرداد– بهمن ۱۳۲۱
علی سهیلی	بهمن ۱۳۲۱– اسفند ۱۳۲۲
محمد ساعد	اسفند ۱۳۲۲– آبان ۱۳۲۳
مرتضی قلی بیات (سهام السلطان)	آبان ۱۳۲۳– فروردین ۱۳۲۴
ابراهیم حکیمی	اردیبهشت – خرداد ۱۳۲۴
محسن صدر (صدرالاشراف)	خرداد– آبان ۱۳۲۴
ابراهیم حکیمی	آبان – بهمن ۱۳۲۴
احمد قوام	بهمن ۱۳۲۴– آذر ۱۳۲۶
ابراهیم حکیمی	آذر ۱۳۲۶– خرداد ۱۳۲۷
عبدالحسین هژیر	خرداد – آبان ۱۳۲۷

ملی کردن صنعت نفت

۱۳۳۳–۱۳۲۷

محمد ساعد	آبان ۱۳۲۷– اسفند ۱۳۲۸
علی منصور	فروردین – تیر ۱۳۲۹
سپهبد حاجیعلی رزم آرا	تیر– اسفند ۱۳۲۹
حسین علا	اسفند۱۳۲۹– اردیبهشت۱۳۳۰
محمد مصدق	اردیبهشت۱۳۳۰– تیر ۱۳۳۱

احمد قوام	۲۵-۳۰ تیر ۱۳۳۱
محمد مصدق	تیر ۱۳۳۱- مرداد ۱۳۳۲

پایه گذاری توسعه اقتصادی و اجتماعی

۱۳۴۱-۱۳۳۳

سپهبد فضل اله زاهدی	مرداد ۱۳۳۲- فروردین ۱۳۳۴
حسین علا	فروردین ۱۳۳۴-فروردین ۱۳۳۶
منوچهر اقبال	فروردین ۱۳۳۶- شهریور ۱۳۳۹
جعفر شریف امامی	شهریور ۱۳۳۹- اردیبهشت ۱۳۴۰
علی امینی	اردیبهشت ۱۳۴۰- تیر ۱۳۴۱

خیزش به سوی توسعه

۱۳۴۱- ۱۳۵۵

امیر اسداله علم	تیر ۱۳۴۱- اسفند ۱۳۴۲
حسنعلی منصور	اسفند ۱۳۴۲- بهمن ۱۳۴۳
امیر عباس هویدا	بهمن ۱۳۴۳- مرداد ۱۳۵۶

انقلاب

۱۳۵۵- ۱۳۵۷

جمشید آموزگار	مرداد ۱۳۵۶- مرداد ۱۳۵۷
جعفر شریف امامی	مرداد ۱۳۵۷- آبان ۱۳۵۷
ارتشبد غلامرضا ازهاری	آبان ۱۳۵۷- دی ۱۳۵۷
شاپور بختیار	دی ۱۳۵۷- بهمن ۱۳۵۷

پیوست ۲

اصول انقلاب سفید

شش اصل نخست

۶ بهمن ۱۳۴۱

۱. اصلاحات ارضی

۲. ملی کردن جنگل ها و مراتع

۳. فروش سهام کارخانجات دولتی

۴. سهیم شدن کارگران در سود کارخانجات صنعتی و تولیدی

۵. اصلاح قانون انتخابات (حق رای برای زنان)

۶. تشکیل سپاه دانش

سه اصل

۴۴-۱۳۴۳

۷. سپاه بهداشت

۸. سپاه ترویج و آبادانی

۹. خانه های انصاف و شوراهای داوری

سه اصل

۱۴ مهر ۱۳۴۶

۱۰. .ملی کردن آب های زیرزمینی

۱۱. نوسازی شهرها و روستاها

۱۲. انقلاب اداری و آموزشی

پنج اصل

۱۳۵۴

۱۳. تامید امکان فروش واحدهای بزرگ صنعتی به کارگران

۱۴. مبارزه با تورم و گرانفروشی

۱۵. آموزش رایگان از کودکستان تا سال هشتم

۱۶. تغدیه رایگان برای کودکان حودسال در مدارس، شیرخوارگان تا دو سالگی، و مادران نیشزمند

۱۷. تعمیم بیمه عای اجتماعی به همه ایرانیان

دو اصل

۱۳۵۶

۱۸. مبادره با معاملات سوداگرانه رمین و اموال غیر منقول

۱۹. مبارزه با فساد و ارتشاء

پیوست ۳

سفرای امریکا در ایران

۱۳۵۷-۱۳۲۰

لوئیس درایفوس (۱۸ دسامبر ۱۹۴۰– ۱۲ دسامبر ۱۹۴۳). خدمت درایفوس در ایران مصادف با آغاز جنگ جهانی دوم و اشغال ایران بود. همسر درایفوس در کارهای خیریه فعال بود و از این جهت آن دو مورد تحسین ایرانیان بودند.

لیلند موریس (۲۱ اوت ۱۹۴۴– ۲۰ مه ۱۹۴۵). موریس زمانی که هیتلر به امریکا اعلان جنگ داد (۱۱ دسامبر ۱۹۴۱) سفیر امریکا در آلمان بود. در دوران سفارتش در ایران رضا شاه در تبعید فوت کرد و نیز فشار شوروی به ایران برای دست یابی به منابع نفتی شمال آغاز شد.

والاس موری (۵ ژوئن ۱۹۴۵– ۱۸ آوریل ۱۹۴۶). موریس در بیشتر دوران خدمتش در ایران بیمار بود و فعالیتی نداشت.

جورج الن (۱۱ مه ۱۹۴۶– ۱۷ فوریه ۱۹۴۸). زمان خدمت الن در ایران مصادف با بحران آذربایجان، آغاز جنگ سرد-- دورانی حیاتی برای ایران-- بود. او به شاه هشدار داد که امریکا به خاطر ایران با شوروی وادر جنگ نخواهد شد اما ایران می تواند و باید از دکترین ترومن به نفع خود استفاده کند. رساله چاپ نشده او در باره تجاربش در ایران در کتابخانه ترومن در شهر ایندیپندنس در ایالت میزوری موجود است.

جان وایلی (۶ آوریل ۱۹۴۸– ۱۸ ژوئن ۱۹۵۰). وایلی پیش از ایران در کلمبیا و پرتغال سفیر بود. در زمان اقامتش در ایران شاه از سوء قصدی جان به در برد، مجلس موسسان به شاه قدرت بیشتری در مورد انحلال مجلسین داد، مذاکرات مقدماتی به نام گس–گلشائیان در باره قرارداد نفت ایران و انکلیس آغاز شد، وزیر دربار عبدالحسین هژیر ترور شد، و نخستین مجلس سنا و نیز مجلس شانزدهم که یکی از پر غوغا ترین مجالس دوران مشروطیت بود افتتاح شدند.

هنری گریدی (۲ ژوئیه ۱۹۵۰–۱۹ سپتامبر ۱۹۵۱). گریدی پیش از رفتن به ایران زمانی که هندوستان استقلال می یافت در آن کشور و سپس در یونان سفیر بود. دوران سفارت وی در ایران مصادف بود با ترور نحست وزیر حاج علی رزم آرا، ملی کردن صنعت نفت، و انتصاب دکتر محمد مصدق به نخست وزیری. گریدی شخصاً مخالف کشورهای استعمارگر بود و در بحبوحه اوج گیری مبارزه ملی کردن نفت نا خودآگاه موضع خود را به مثابه موضع کشورش به مصدق القا کرد.

لوی هندرسون (۲۹ سپتامبر ۱۹۵۱– ۳۰ دسامبر ۱۹۵۴). هندرسون در یکی از پر غوغا ترین ادوار تاریخ مشروطیت در ایران سفیر بود. پس از اینکه ایران با انگلیس در ۱۹۵۲ قطع رابطه کرد، او در عمل تنها رابط غرب با مصدق شد. او در عملیات سیا در ایران دست داشت. قرارداد کنسرسیوم در زمان خدمت او بسته شد.

سلدن چیپین (۱۹ ژوئیه ۱۹۵۵– ۲ ژوئن ۱۹۵۸). چیپین پیش از ماموریت به ایران به ترتیب در مجارستان، هلند، و پاناما خدمت کرده بود. در دوران ماموریتش ایران به پیمان بغداد پیوست.

ادوارد ویلز (۱۹ ژوئیه ۱۹۵۸– ۹ ژوئن ۱۹۶۱). ویلز تنها چند روز پس از سقوط پادشاهی عراق به ایران رفت. پیمان بغداد به سازمان پیمان مرکزی، سنتو، تبدیل و مرکزش از بغداد به آنکارا منتقل شد. سقوط سلطنت در عراق بر روابط ایران و کشورهای عرب خاور میانه اثر منفی گذاشت.

جولیوس هولمز (۱۷ ژوئن ۱۹۶۱– ۱۳ مارس ۱۹۶۵). هولمز کمی پس از آنکه جان کندی رئیس جمهور امریکا شد و شاه انقلاب سفید را اعلام کرد به ایران آمد. در مناقشات میان ایران و امریکا در مورد تسلیحات و حقوق بشر بیشتر طرف شاه را می گرفت. او زمانی در ایران بود که اقتصاد رو به توسعه بود . قدرت شاه فزونی می گرفت. نیز در زمان او بود که قانون مربوط به وضع نیروها بر ایران تحمیل شد و اثرات منفی آن گریبانگیر شاه و دولت شد. به خاطر این قانون حسنعلی منصور، نخست وزیر، کشته شد و شاه مورد سوء قصد قرار گرفت.

آرمین مایر (۲۷ آوریل ۱۹۶۵– ۳۰ مه ۱۹۶۹). مایر کمی پس از پیروزی چشمگیر پرزیدنت لیندون جانسون در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۴ به ایران آمد. روابط شاه با جانسون بهتر از روابطش با کندی بود. مایر بیشتر با پشتیبانی از شاه تثبیت این روابط کمک می کرد. او معتقد بود شاه به آن حد از توانمندی سیاسی و اعتماد به نفس رسیده که می تواند میان شرق و غرب مانور دهد و نیز این که رابطه نظامی محور اتحاد ایران و امریکا ست.

داگلاس مک آرتور (۱۳ اکتبر ۱۹۶۹– ۱۷ فوریه ۱۰۷۲). مک آرتور چند ماه پس از انتخاب نیکسون به سفارت ایران منصوب شد. تا آخر خدمتش در ایران میان نیکسون و شاه انحادی راهبردی برقرار شده بود. مک آرتور مرید شاه شد و

یکسره حواسته های شاه را به دولت خود منتقل می کرد. او در سال ۱۹۷۱ هدف حمله ناموفق مجاهدین خلق قرار گرفت.

جورف فارلند (۲۱ مه ۱۹۷۲– ۱۰ مارس ۱۹۷۳). چند روز پس از انتصاب فارلند نیکسون ار مسکو، پس از امضای قرارداد تحدید سلاح های استراتژیک (۱) و گفت و گو در باره روابط دو ابرقدرت در خاور میانه، برای اخذ همکاری و پشتیبانی شاه به ایران رفت.

ریچارد هلمز (۵ آوریل ۱۹۷۳– ۲۷ دسامبر ۱۹۷۶). انتصاب هلمز مسئله انگیز بود. به عنوان رئیس سابق سیا، هلمز ارشدترین نماینده امریکا تا آن زمان در ایران بود. از سوی دیگر برای ایرانیان پذیرفتن فردی که بیشتر زندگی اداری اش را در سیا گذرانده بود مشکل بود. نیکسون می خواست هلمز را از امریکا خارج کند. شاه می اندیشید که می تواند از اطلاعات گسترده هلمز بهره جوید. هلمز، به نوبه خود کوشید شاه را راضی نگه دارد. در زمانی که هلمز در ایران بود شاه حزب رستاخیز و فضای باز سیاسی را اعلام کرد.

ویلیام سالیوان (۱۸ ژوئن ۱۹۷۷– ۶ آوریل ۱۹۷۹). سالیوان آخرین سفیر ایالات متحد امریکا در ایران در زمان شاه بود. در گذشته در لائوس (۱۹۶۶–۶۹) و فیلیپین (۱۹۷۳–۷۷) خدمت کرده بود. دوران خدمتش در ایران با ریاست جمهوری جیمی کارتر در امریکا و انقلاب اسلامی و سقوط شاه در ایران مصادف بود. او تجربیاتش در ایران را در کتابی به نام *ماموریت در ایران* شرح داده است.

نمایه

آبادان, ۱۱۸, ۱۱۹, ۲۲۹, ۲۳۳, ۲۳۵, ۲۶۰,
۲۷۱, ۲۸۲, ۴۷۹, ۴۹۶, ۶۳۳, ۶۳۷, ۸۴۸,
۸۴۹, ۸۶۱, ۸۶۸
آتش‌سوزی سینما رکس, ۸۴۹
آتابای، ابوالفتح, ۴۹, ۸۹, ۳۱۹, ۳۳۴, ۳۳۵,
۳۳۷, ۳۳۸, ۳۳۹, ۳۴۱, ۳۴۲, ۳۴۳, ۳۴۴,
۴۳۵, ۷۴۷, ۸۸۷, ۸۹۱, ۸۹۳, ۹۰۲, ۹۰۸,
۹۰۹, ۹۱۰, ۹۶۹, ۹۷۰, ۹۷۱, ۹۷۲, ۹۷۳,
۹۸۹, ۹۹۰, ۱۰۰۵, ۱۰۱۷, ۱۰۲۶, ۱۰۴۹,
۱۰۵۰, ۱۰۵۲, ۱۰۹۶
آتابای، کامبیز, ۴۳۴, ۴۳۵, ۸۸۷, ۸۹۰, ۹۰۸
آتاتورک, ۷۴, ۶۸۱
آتش, روزنامهٔ ۳۱۲
آچسن، دین، ۱۹۹, ۲۴۰, ۲۴۵, ۲۶۲, ۲۶۳,
۲۶۷, ۲۷۰
آدمیت ، فریدون, ۵, ۴۳۹
آدمیت، طهمورث, ۱۷۶, ۶۱۸
آذربایجان, ۱۵۹, ۱۶۲, ۱۶۸, ۱۷۳, ۱۷۴, ۱۷۵,
۱۷۶, ۱۷۷, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۸۰, ۱۸۲, ۱۸۳,
۱۸۷, ۱۸۸, ۱۹۰, ۱۹۱, ۱۹۲, ۱۹۴, ۱۹۹,
۲۱۹, ۳۶۷, ۴۴۳, ۴۵۲, ۶۴۷
≈ شوروی, ۱۷۴
استقلال داخلی≈, ۱۷۹
جمهوری خودمختار≈, ۱۷۰
جمهوری دموکراتیک ≈, ۱۷۴
جمهوری≈, ۱۹۰
حمایت شوروی از شورشیان≈, ۱۷۱
خروج نیروهای شوروی از ≈, ۱۷۸
فرقهٔ دموکرات, ۱۷۰، ۱۸۳
مجلس ملی ≈, ۱۷۳
و پیشه‌وری, ۱۸۳
و حزب توده, ۱۷۱
و شوروی, ۱۸۶
آرام، عباس, ۶۱۹, ۶۹۰
آرامکو, ۲۲۴, ۲۲۶, ۴۸۶
آرمائو، رابرت, ۱۰۰۴, ۱۰۳۰, ۱۰۳۳, ۱۰۳۸,
۱۰۴۷، ۱۰۴۲, ۱۰۴۸, ۱۰۵۲, ۱۰۵۹,
۱۰۶۰, ۱۰۶۶, ۱۰۶۹, ۱۰۹۵
باهاماس, ۱۰۰۴, ۱۰۰۵
و موضوع درمان شاه, ۱۰۳۴، ۱۰۷۸
و اقامت شاه در پاناما, ۱۰۶۱, ۱۰۶۴,
۱۰۶۸, ۱۰۷۱, ۱۰۸۸
و اقامت شاه در مکزیک, ۱۰۴۷
و مصاحبهٔ شاه با دیوید فراست, ۱۰۸۱
آرمیتاژ اسمیت، سر سیدنی, ۶۵
آریانا، بهرام, ۵۷۱
آزاد، عبدالقدیر, ۱۹۶, ۳۱۴
آزموده، اسکندر, ۸۴۰
آزمون، منوچهر، ۹۰۹
استاندار شیراز, ۸۴۸
معاون اجرایی شریف امامی, ۸۶۰, ۸۹۹
و حزب رستاخیر,

آژاکس، عملیات, ۲۸۹, ۲۹۲, ۲۹۵, ۲۹۷, ۲۹۸, ۳۰۱, ۳۱۱, ۳۳۲
آسپن، انستیتوی, ۸۳۱, ۸۳۲
آستان قدس رضوی, ۶۳
آشتیانی، جواد, ۴۵۶
آفتاندالیان، جورج, ۸۸
آق‌اولی، فرج‌الله, ۱۸۸
آق‌اولی، فضل الله, ۱۷
آقایان، فلیکس, ۹۶
آگاه،منوچهر, ۵۹۲
آلن، جورج, ۱۹۸, ۵۲۸
آمایش سرزمینی، برنامهٔ, ۶۰۸, ۶۰۹, ۶۱۰, ۶۱۱, ۶۱۲, ۶۱۳
آملی تهرانی، محمد رضا, ۸۶۳
آموزش
ریشه کن کردن بی‌سوادی, ۷۲۷
آموزگار، جمشید, ۱۰۸, ۴۹۸
نخست وزیری, ۸۱۵, ۸۳۹
نمایندهٔ اوپک, ۵۰۶
و حزب رستاخیز, ۸۰۶, ۸۰۸, ۸۱۰
و قانون اصلاحات ارضی, ۴۲۵
وزیر دارایی, ۵۰۸, ۵۸۳, ۵۹۳
وزیر کشور, ۷۹۱
آموزگار، جهانگیر, ۵۸۳, ۵۹۵
آموکو, ۴۸۲
آهی، مجید, ۱۳۷, ۱۴۸, ۱۷۱
آواکس, ۵۷۷, ۵۷۸, ۸۳۴
آوانسیان، آربی, ۷۶۹
آوانسیان، آرداش, ۱۴۹
آنبرگ، والتر, ۹۷۵
آیزنهاور، دوایت, ۲۷۲, ۲۸۲, ۳۰۱, همچنین نگاه کنید به دکترین آیزنهاور
برداشت≈از شاه, ۳۷۰
پیام به شاه, ۳۰۸, ۳۴۷
خاکسپاری, ۴۹۵
طرح اتم برای صلح, ۶۴۹
کمک به ایران,۲۸۷، ۳۴۹
گفتگو با شاه, ۳۷۳
نامهٔ زاهدی به آیزنهاور, ۳۴۹
نامهٔ مصدق به ≈, ۲۸۶
نگرانی از بی‌ثباتی در ایران, ۲۸۶
و مصدق, ۲۷۷، ۲۸۸

ا.بی.سی
استرداد شاه, ۱۰۶۹
ابتهاج، ابوالحسن, ۳۴۸, ۳۷۹
رئیس بانک ملی, ۳۷۷
سلب اختیارات, ۳۸۸
≈و اشرف, ۳۷۶
≈و برنامهٔ توسعه, ۳۷۷
≈و توسعهٔ خوزستان, ۳۸۵
≈و زاهدی, ۳۸۰، ۳۸۶
≈و سازمان برنامه, ۳۷۸, ۳۸۳, ۳۸۴, ۳۹۷
ابتهاج سمیعی، نیره, ۴۴۲, ۴۴۸, ۴۴۹, ۴۵۷
اتل، اروین, ۱۳۲
اتلانتیک مانثلی, ۷۰۹
اجتماعیون عامیون، حزب, ۱۴۹
احزاب سیاسی, ۱۰, ۳۲, ۴۰۹, ۴۱۰, ۴۱۵, ۷۳۹, ۷۸۷, ۸۰۲, ۸۰۸, ۸۵۴
احمدزاده، مسعود, ۷۳۱

احمدشاه, ۹, ۱۵, ۱۹, ۷۲۹
اختلاف طبقاتی, ۳۴۴
اخوی، حسن, ۳۰۳
ادارهٔ بین‌المللی کار, ۲۵۳
اربعین, ۹۷۹
استفادهٔ خمینی از چهلم شهدا, ۸۴۵, ۸۶۱, ۹۴۶
ارتش ایران, ۵۲۵, ۵۴۰, ۸۷۰, ۹۲۷, ۹۸۴
انسجام≈ پس از خروج شاه, ۹۷۵
حمایت امریکا از ≈, ۹۸۷
روابط میسیون نظامی امریکا با ≈, ۵۲۸, ۵۵۲
صنایع ≈, ۵۷۲
کمک ایالات متحده به ≈, ۸۷۱
مشارکت ایالات متحده در امور ≈, ۵۲۶
مناسبات≈ با شاه, ۹۰۶
و اسرائیل, ۵۵۳
و افسران امریکایی, ۹۳۰
و بریگاد قزاق, ۲۵
و قائلهٔ آذربایجان, ۱۷۰
و هایزر, ۹۲۷
ارتش شاهنشاهی ایران/ میسیون نظامی امریکا, ۵۴۱, ۵۵۲, ۹۳۰
اردلان، علیقلی, ۳۹۲, ۹۰۶, ۹۳۸
ارسنجانی، حسن, ۴۱۸, ۶۹۲
ارفع، مادام, ۵۱, ۵۲, ۵۳, ۵۹
اریه، مراد, ۳۳۹
ازهاری، غلامرضا, ۵۲۹, ۵۳۰, ۵۶۸, ۸۷۸, ۸۷۹, ۸۸۱, ۸۸۹
حملهٔ قلبی, ۹۱۹
روی کار آمدن دولت≈, ۵۲۵
نخست وزیری, ۸۷۸
≈و تظاهرات ضد شاه, ۸۶۱
استاروسلسکی، سرهنگ, ۱۲, ۱۳, ۲۰
استاسن، هارولد, ۳۴۹
استالین، جوزف, ۱۵۰, ۱۶۶, ۱۷۹, ۱۸۶, ۲۰۲
خروج نیروهای روسیه از ایران, ۱۸۰
دیدار با قوام, ۱۷۶, ۱۷۹, ۱۹۷, ۲۰۱
کنفرانس تهران, ۱۶۲
نفت, ۱۹۷
استاندارد اویل، شرکت, ۳۶۵, ۴۸۱, ۴۸۹
استان‌ویک اینترنشنال کورپوریشن, ۵۷۹
استرداد شاه
تلاش برای ≈, ۱۰۶۱, ۱۰۷۱, ۱۰۷۶
استوارت، راجر, ۵۵۵
استوکس، ریچارد, ۲۳۴, ۲۳۵, ۲۳۶, ۲۳۷
استوکهاوزن، کارل هینز, ۷۷۸
استیونس، راجر, ۳۶۳
اسدی، محمد علی, ۶۳
اسکندری، ایرج, ۱۴۹, ۶۸۳
اسکندری، سلیمان میرزا, ۱۴۹
اسکندری، عباس, ۱۸۴
اسمیرنوف، آندره, ۱۲۴, ۱۲۷, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۴, ۱۴۴, ۱۴۷, ۱۶۰
اسنو، هارولد, ۳۶۵, ۳۶۶
اشرف، شاهدخت، ۱۳،,۴۱، ۴۳، ۴۴، ۷۷, ۸۲
ازدواج با قوام, ۷۲
اشتیاق به تحصیل, ۶۱
رئیس افتخاری سازمان زنان, ۴۲۷، ۴۴۴

رئیس افتخاری کمیسیون حقوق بشر ایران, ۴۵۵
رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل, ۴۵۸
قانون حمایت از خانواده, ۴۵۰
مناسبات ≈ با شاه, ۴۹، ۷۲
مناسبات ≈ با ثریا, ۸۰
میهمانی های شام, ۹۱، ۹۶، ۹۳
نظر ≈ .دربارهٔ امینی, ۹۰۵
و ابتهاج, ۳۷۶
و آگاهی از بیماری شاه, ۱۰۰۱
و ایران خانم دوست دوران کودکی, ۹۳
و بیماری شاه، ۱۰۰۱، ۱۱۰۳.
و جشن‌های ۲۵۰۰ ساله, ۷۴۹
و جنبش زنان, ۴۵۶
و حقوق زنان, ۴۶۸
و رزم آرا, ۲۲۷
و رضاشاه, ۱۴۳
و کودتا علیه مصدق, ۳۰۳, ۳۰۶، ۳۴۰
و کودکی فردوست, ۴۹
و مهناز افخمی, ۴۵۸
و موضوع محل اقامت شاه, ۱۰۰۳, ۱۰۲۴, ۱۰۲۵, ۱۰۳۵, ۱۰۵۳
و مینو دولتشاهی, ۹۶
و همه‌پرسی دربارهٔ حقوق زنان, ۴۲۸
و هویدا, ۷۸۵
اشرفی، حسین‌علی, ۳۲۶
اصفیا، صفی, ۳۷۸, ۵۷۰, ۵۹۰, ۵۹۳, ۵۹۴, ۵۹۶, ۶۳۳
اصلاحات ارضی, ۳۲, ۴۰۱, ۴۰۴, ۴۱۸, ۴۱۹, ۴۲۰, ۴۲۱, ۴۲۳, ۴۲۵, ۴۲۶, ۴۳۳, ۵۸۴, ۵۸۷, ۵۸۹, ۷۲۰, ۷۲۳, ۷۶۲
اطلاعات، روزنامهٔ, ۱۹۶, ۳۲۱, ۴۴۷, ۵۷۲, ۷۲۹, ۸۳۸, ۹۳۸, ۹۳۹
اطلاعات بانوان, ۴۵۲
اعتماد، اکبر, ۵۷۹, ۵۸۰, ۶۴۱, ۶۴۲, ۷۶۷, ۸۵۶, ۸۵۷
اعراب و اسرائیل، جنگ, ۴۵۵, ۵۳۱ ۷۳۴
اعظم، سردار, ۲۵
اعلم، مجید, ۴۷, ۴۸, ۸۰, ۸۹, ۹۴, ۳۱۹
اعلم، مظفر, ۷۴, ۳۳۶, ۳۳۷, ۳۴۲
اعلم، هما، ۳۰۷
اف. بی. آی., ۷۰۳, ۸۳۱
افخمی، مهناز, ۷۸, ۷۹, ۹۸, ۴۱۹, ۴۵۷, ۴۵۹, ۴۶۴, ۴۶۷, ۴۷۱, ۴۷۴, ۴۷۶, ۷۴۶, ۷۶۷, ۸۷۶, ۹۷۴, ۱۰۰۸, ۱۱۰۱, ۱۱۰۴
افشار، امیر اصلان, ۳۱۵، ۸۷۵, ۸۷۶, ۹۷۳, ۹۷۴, ۹۹۴, ۹۹۸, ۱۰۰۸، ۱۱۰۱, ۱۱۰۴
افشار، امیر خسرو, ۵۳۶
افشارتوس، محمود, ۲۸۹
اقبال، منوچهر, ۱۹۲, ۳۸۶, ۳۸۷, ۳۹۰, ۴۹۴, ۵۰۸, ۵۳۶, ۶۳۳, ۷۰۴
آتش زدن اتومبیل≈, ۳۹۰
استعفای≈, ۳۸۹
انتقاد علم از≈, ۳۸۹
و ابتهاج, ۳۸۷, ۳۸۸
و پیمان بغداد, ۵۳۶
و حقوق زنان, ۴۴۷
الاقصی، مسجد, ۹۷۸

الاهرام, ۱۰۷۸
الجزایر, ۵۴۴, ۷۱۸, ۷۲۸, ۷۳۰, ۷۹۶, ۹۲۹, ۱۰۷۸
الکساندر دوم، تزار, ۱
الیاسی، محمود, ۹۷۱, ۱۰۰۵, ۱۱۰۴
الیزابت دوم، ملکهٔ انگلستان, ۴۰۷
ام. آی. ۵, ۷۰۳
ام. آی. ۶, ۷۰۳
امامزاده داود, ۴۵
امامی، جمال, ۱۹۵, ۲۲۰, ۲۲۸, ۲۳۰, ۲۳۱
امامی، سید حسن, ۲۵۰، ۶۸۳
امجدی، بابا, ۴۳۱
امیر انتظام، عباس, ۹۲۴
امیر خسرو افشار, ۸۷۰, ۸۹۲
امیراحمدی، احمد, ۱۹۲, ۱۹۵
امین، محمد رضا, ۸۹۲
امینی، ابوالقاسم, ۳۱۴, ۳۵۳
امینی، علی, ۱۹۵، ۲۱۵, ۳۴۸, ۳۴۹, ۳۷۶, ۳۸۲, ۳۸۹, ۳۹۱, ۵۹۲, ۸۶۰, ۹۰۵, ۹۰۶
نخست وزیری, ۳۹۱, ۷۴۶
و حزب رستاخیز, ۸۰۶
و قرارداد کنسرسیوم, ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷
انتخابات, ۱۹۲, ۱۹۸, ۳۸۹, ۳۹۳, ۴۲۴
≈ شهسوار, ۷۹۳, ۷۹۴, ۷۹۵, ۸۰۹
اعطای حق رأی به زنان, ۴۲۵
انجمن‌های ایالتی و ولایتی, ۴۱۹, ۴۲۷
شرکت زنان در ≈, ۴۲۰, ۴۲۹
≈ شهرداری و محلی, ۴۰۷
فشار به قوام برای تسریع ≈, ۱۸۴
≈ مجلس بیستم, ۳۸۹
≈ مجلس پانزدهم, ۱۹۵
≈ مجلس چهاردهم, ۲۰۹
≈ مجلس شانزدهم, ۲۱۱, ۲۱۳, ۲۹۳
≈ مجلس هجدهم, ۳۵۶, ۳۶۲
≈ مجلس هفدهم, ۲۴۹
نظامنامهٔ ≈, ۷
انتظام، عبدالله, ۲۰۴، ۲۵۰ , ۳۶۳, ۳۶۵،۳۷۲ ، ۳۷۴ , ۳۸۲، ۴۸۹
۲۰۴, ۹۰۶, ۹۳۸
انتظام، نصرالله, ۱۱۳, ۱۳۸, ۲۳۹
انجمن دانشجویان ایرانی در کالیفرنیای شمالی, ۳۸۹
انجمن زنان حقوقدان, ۴۴۴
انجمن زنان دانشگاه, ۴۵۸
اندرزگو، علی, ۶۹۶
انرژی هسته‌ای, ۴۹۰, ۵۰۹, ۵۷۹, ۶۱۷،۵۸۰, ۶۳۸, ۶۴۵، ۶۴۶, ۶۵۰, ۶۵۲, ۶۵۷، ۶۵۹, ۶۶۰, ۶۶۴، ۶۶۵, ۶۶۷, ۶۶۹, ۷۹۰, ۸۵۷
اظهار نظر فتح‌الله نفیسی دربارهٔ ≈ , ۶۴۳
انجمن ≈ ژاپن, ۶۶۸
شاه و≈ , ۶۴۰, ۶۴۲, ۶۴۹, ۶۵۵, ۶۶۱, ۶۷۰, ۶۷۲
صدور تجهیزات ≈ امریکایی به ایران, ۸۳۰
کمیسیون≈, ۶۴۱
کمیسیون≈امریکا, ۶۵۴
گزارش اعتماد دربارهٔ≈ ۶۴۱, ۶۴۲
≈و طرح اتم برای صلح, ۶۴۴
≈برای مصارف صلح‌آمیز, ۶۶۴

انصاری، عبدالرضا, ۷۴۸, ۷۴۹, ۷۵۳, ۷۵۴, ۷۵۶, ۷۵۷, ۷۵۸, ۷۶۳
انصاری، هوشنگ, ۶۵۳, ۷۹۱, ۷۹۲, ۸۰۸, ۸۲۶
انقلاب ایران
تلفات ≈, ۸۶۲
≈و گروگان‌گیری, ۱۰۷۸
انقلاب سفید, ۳۸۳, ۳۹۵, ۴۰۵, ۴۰۶, ۴۵۱, ۴۹۲, ۵۸۷
اصلاحات ارضی و حقوق زنان, ۴۱۹
اصول ≈, ۴۲۵
پیامدهای ≈, ۸۰۰
تغییر ساختارهای شهری و روستایی, ۵۴۲
حقوق زنان, ۴۴۸
سپاه دانش, ۴۲۲
کنگرهٔ آزاد مردان و آزاد زنان, ۷۸۱
انقلاب شاه و ملت. نگاه کنید به انقلاب سفید
انقلاب مشروطه, ۵, ۳۱, ۵۳, ۱۰۹, ۱۷۵, ۲۰۴, ۲۹۱, ۴۳۹, ۶۲۲, ۶۷۸, ۸۲۷, ۸۴۷, ۹۱۱
اوپک (سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت), ۱۰۸, ۴۸۵, ۴۸۶, ۴۸۷, ۴۸۸, ۴۸۹, ۴۹۰, ۴۹۱, ۴۹۲, ۴۹۸, ۵۰۶, ۵۰۷, ۵۰۸, ۵۱۰, ۵۱۱, ۵۱۲, ۵۱۳, ۵۱۷, ۵۱۸, ۵۱۹, ۵۲۰, ۶۰۴, ۶۵۱, ۷۹۲, ۸۱۵
اویسی، غلامعلی, ۴۳۴, ۴۳۵, ۵۲۹, ۸۵۷, ۸۶۰, ۸۷۶, ۸۷۸, ۸۷۹, ۸۸۹, ۸۹۱, ۹۱۹, ۹۵۴, ۱۰۲۵, ۱۱۰۱
ایادی، کریم, ۸۹, ۱۰۱۰
آیپک (شرکت نفت پان آمریکن), ۴۸۳
ایدن، آنتونی, ۱۲۱, ۲۳۲, ۲۵۵, ۲۶۱
ایران جوان, ۳۴, ۶۲
ایران خانم, ۹۳
ایران ناسیونال, ۵۹۸
ایران نوین, ۴۵۲, ۶۹۲, ۷۸۸, ۸۰۷
و انتخابات, ۸۰۷
و انتخابات شهسوار, ۷۹۴
و انقلاب سفید, ۷۹۹
و حقوق زنان, ۴۴۹, ۴۵۰
و نیره ابتهاج سمیعی, ۴۴۹
و هویدا, ۷۸۱
ایرانشناسان, ۷۴۷, ۷۵۳, ۷۶۰, ۷۶۵
آیرونساید، سر ادموند, ۱۹, ۲۰, ۲۱, ۲۲, ۲۳, ۲۴, ۲۶
ایزوستیا, ۱۶۵, ۵۳۲
ایمانی، حاج صادق, ۶۹۶
ایمری، جولیان, ۲۵۸
اینتلیجنت سرویس (SIS), ۳۰۳

بائز، جون, ۷۲۸
بادامچیان، اسدالله, ۶۹۶
باروخ، طرح, ۶۴۸, ۶۴۹
بازرسی شاهنشاهی، کمیسیون, ۷۱۵, ۸۴۵
بازرگان، مهدی, ۹۵, ۸۴۶, ۸۵۰, ۸۵۷, ۸۹۸, ۹۲۴, ۹۳۱, ۹۵۷, ۱۰۱۷
استعفای≈, ۱۰۴۴, ۱۰۷۰
دیدار با بختیار, ۹۹۲
دولت موقت, ۹۹۲, ۱۰۲۹
صدور اجازهٔ ورود شاه به ایالات متحده, ۱۰۳۷

همه‌پرسی, ۹۹۹
و خمینی, ۸۹۸, ۹۰۶, ۹۲۳, ۹۸۵
باقروف، جعفر, ۱۶۸
باقی، عمادالدین, ۸۶۳
بال، جورج, ۹۰۲
باندی، مک‌جورج, ۳۹۸, ۳۹۹
بانک اعتبارات صنعتی, ۵۹۶
بانک بین‌المللی نوسازی و توسعه, ۲۴۱, ۲۴۵
بانک توسعهٔ صنعت و معدن, ۵۹۳, ۵۹۶
بانک جهانی, ۳۷۷, ۳۸۴
بانک مرکزی, ۵۹۰, ۵۹۱, ۵۹۲, ۵۹۳, ۵۹۴, ۵۹۶, ۷۹۹, ۸۱۲, ۱۰۰۶
بانک ملی ایران, ۴۱۴
باهاماس, ۳۷۳, ۱۰۰۳, ۱۰۰۵, ۱۰۰۶, ۱۰۱۴, ۱۰۱۷, ۱۰۱۹, ۱۰۲۳, ۱۰۲۵, ۱۰۲۷, ۱۰۲۸, ۱۰۳۰, ۱۰۶۴
باهری، محمد, ۶۹۲, ۷۲۰, ۷۲۱, ۷۲۷, ۸۳۹
باهنر، جواد, ۸۴۶
بخارایی، محمد, ۶۹۶, ۶۹۸
بختیار، تیمور, ۳۳۳, ۳۶۴, ۳۸۱, ۴۰۴, ۷۰۴, ۷۰۷, ۷۰۸, ۷۰۹
بختیار، شاپور, ۸۹۴, ۹۱۱, ۹۳۴, ۹۵۱
پیغام به شاه در مورد نخست وزیری, ۹۱۳, ۹۱۴
پیوستن به ارتش فرانسه, ۹۱۱
خروج شاه از ایران, ۹۱۰, ۹۲۰
دیدار با بازرگان, ۹۹۲
دیدار با شاه, ۹۱۹, ۹۲۱ ، ۹۷۴
دیدار با شهبانو, ۹۱۸
سقوط, ۹۹۴
قصد اعلام حکومت جمهوری, ۹۹۹
کینه از خاندان پهلوی, ۹۱۱, ۹۱۲
مذاکرات با شاه, ۹۱۳
نخست وزیری, ۹۱۰, ۹۱۹, ۹۲۱, ۹۳۳, ۹۳۵, ۹۳۷ ، ۹۳۸, ۹۸۳
و آموزگار, ۹۱۵, ۹۱۶, ۹۱۷, ۹۱۸
و تظاهرات, ۹۸۸
و جبههٔ ملی, ۹۱۱ ، ۸۲۸, ۸۹۴
و خمینی, ۹۴۷, ۹۴۸, ۹۵۷ ، ۹۸۸
و شورای امنیت ملی, ۹۳۹, ۹۴۱, ۹۴۳, ۹۴۹
و شورای رهبری جبههٔ ملی, ۸۹۷
و قطبی, ۹۱۸
و هواداری از مصدق, ۹۱۲
بدره‌ای، عبدالعلی, ۹۵۰, ۹۶۱, ۹۸۹
فرماندهٔ گارد, ۸۷۵, ۹۲۰
فرماندهٔ نیروهای زمینی, ۹۳۳, ۹۶۰
قتل ≈, ۹۹۷
و بختیار, ۹۲۱
بدل اسمیت, والتر, ۲۹۷
بدیع‌زادگان، علی‌اصغر, ۷۳۲
براون، ادوارد, ۵
براون، جورج, ۸۷۱
براون، هارولد, ۸۷۳, ۹۲۶, ۹۷۵, ۱۰۹۷
برژنف، لئونید, ۵۴۴, ۶۲۱, ۶۲۲, ۱۰۰۱
برژینسکی، زبیگنیف, ۸۳۳, ۸۶۷, ۸۶۸, ۱۰۲۴
دیدار با اردشیر زاهدی, ۸۶۸
و اقامت شاه در تبعید, ۹۸۱, ۱۰۳۸, ۱۰۴۶, ۱۰۵۶, ۱۰۶۲

حمایت از شاه, ۸۶۸, ۸۶۹, ۸۷۰, ۸۷۲, ۸۷۳, ۹۰۴, ۹۲۶, ۹۷۵, ۱۰۲۱
سیاست در قبال ایران, ۹۰۲, ۹۰۳
مخالفت با ائتلاف ارتش و عوامل مذهبی, ۹۸۶
برنار، ژان, ۱۰۱۰، ۱۰۱۲, ۱۰۲۷, ۱۱۰۳
برنامهٔ اقدام ملی, ۴۷۱, ۴۷۲
برنامهٔ توسعه
چشم انداز بیست ساله, ۶۱۰
برنامهٔ دوم توسعه, ۳۸۳
برنامهٔ سوم توسعه, ۳۹۷, ۴۰۱, ۴۰۲, ۴۰۴, ۴۰۵, ۵۹۶, ۶۰۳
برنامهٔ چهارم توسعه, ۵۹۶, ۶۰۲, ۶۰۳
برنامهٔ پنجم توسعه, ۶۰۰, ۶۰۲, ۶۰۳
برنامهٔ ششم توسعه, ۴۷۱, ۶۰۵, ۶۱۰, ۶۱۱, ۶۱۲, ۶۱۳
بروجردی، آیت‌الله عظما محمد حسین, ۱۰۹, ۱۵۶, ۴۳۰, ۶۷۵, ۷۶۴
بروک، پیتر, ۷۶۹, ۷۷۰، ۷۷۱
بریتیش پترولیوم, ۴۸۹, ۵۰۶
بریجمن، موریس, ۴۸۹
بژار، موریس, ۷۶۹, ۷۷۱, ۷۷۵
بعثی‌ها, ۵۵۶
بقایی، حسن, ۲۹۴
بقایی، مظفر, ۱۹۶, ۸۵۴, ۹۰۹
دیدار با شاه, ۹۱۰
و ابطال انتخابات, ۳۸۹
و ترور رزم‌آرا, ۲۲۸
و قتل افشارتوس, ۲۸۹
و مصدق, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۷
و ملی کردن نفت, ۲۲۳
بگلی، لیسی, ۱۲۰
بگین، مناخیم, ۸۲۹, ۸۴۰
بلک، اوژن, ۳۸۴
بنیاد پهلوی, ۴۱۸, ۸۵۱
بنیاد شهید, ۸۶۲
بنیاد فورد, ۴۰۰
بنی‌صدر، ابوالحسن, ۸۶۲, ۸۹۶, ۱۰۲۹, ۱۰۷۰, ۱۰۷۱, ۱۰۷۳, ۱۰۷۶, ۱۰۷۷, ۱۰۷۸, ۱۰۷۹
به سوی تمدن بزرگ (پهلوی، محمد رضا), ۶۱۳, ۸۱۴
بهارمست، محمود, ۲۸۰, ۲۸۹
بهاییگری, ۶۷۶, ۶۷۷
بهبهانی، سید محمد, ۲۲۰, ۲۸۰
بهبهانیان، محمد جعفر, ۹۹۴, ۱۰۰۸
بهروز، ذبیح‌الله, ۸۱۹
بهشتی، آیت‌الله سید محمد حسین, ۶۹۶, ۹۲۴, ۹۳۱
بهنیا، عبدالحسین, ۴۱۸, ۴۲۳, ۴۲۴, ۴۹۱, ۵۸۵
بورگه، کریستین, ۱۰۷۰, ۱۰۷۱, ۱۰۷۲, ۱۰۷۳, ۱۰۷۴, ۱۰۷۵, ۱۰۷۷, ۱۰۷۸, ۱۰۷۹, ۱۰۸۰, ۱۰۸۹, ۱۰۹۶, ۱۰۹۷, ۱۰۹۸
بوشهری، امیر همایون, ۷۶۴
بوشهری، جواد, ۷۴۶, ۷۴۹
بوشهری، مهدی, ۷۵۰
بولارد، سر ریدر, ۱۱۳, ۱۴۵, ۲۱۰, ۳۱۰
بومدین، هواری, ۷۹۶
بونه، کریستین, ۹۲۹

بوین، ارنست، ۱۷۳
بی.بی.سی.، ۷۶۲، ۸۹۴، ۸۹۵، ۹۰۰، ۹۳۱، ۱۰۸۱
بیات، مرتضی قلی، ۳۶۵
بیگ، ابوالقاسم، ۲
بیگانه‌هراسی، ۲۷۲
بیوکنن، جورج، ۱۰

پادگورنی، نیکلای، ۶۲۵
پارسا، فرخ‌رو، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۷
پارسونز، آنتونی، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۹۰، ۹۲۸
پارکر، ریچارد، ۱۰۰۳
پاری ماچ، ۱۰۱۹
پاسخ به تاریخ (محمد رضا پهلوی)، ۴۶، ۷۲، ۷۸، ۱۱۳، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۱۴، ۳۸۶، ۴۸۲، ۵۷۸، ۶۸۱، ۷۱۵، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۶، ۸۶۹، ۸۹۳، ۹۲۶، ۱۰۰۲، ۱۰۸۱، ۱۰۹۸، ۱۱۰۲
پاکروان، حسن، ۴۳۱، ۴۳۴، ۷۰۴، ۷۰۹، ۷۱۱، ۷۱۵، ۱۰۱۶
پان ایرانیست، حزب، ۸۵۴، ۹۰۸
پاناما
تبعید شاه به، ۷۱۱، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۵۴، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۱۰۱
پترولیوم تایمز، روزنامهٔ، ۳۵۹
پدرسالاری، ۴۳۸، ۴۴۱
پراودا، ۵۳۲، ۵۳۸، ۶۱۸
پرایس، هارولد، ۵۷۹، ۷۳۴
پرچم اسلام، روزنامهٔ، ۲۱۵
پرز آلفونسو، خوان پابلو، ۴۸۵
پرشت، هنری، ۱۰۴۴
پرون، ارنست، ۱۴۱، ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۶۴۴
پرویزی، رسول، ۱۰۵، ۷۲۷
پزشکپور، محسن، ۸۵۴، ۹۰۸
پنج روز بحرانی، زاهدی، ۳۰۰، ۳۲۰
پهلبد، مهرداد، ۷۴۶، ۷۵۰، ۷۵۹، ۷۶۶، ۷۶۷
پهلوی، رضا، ۱۰۳۲
پاناما، ۱۰۲۹
تحصیل در ایالات متحده، ۱۰۶۵
جانشینی، ۱۰۹۳، ۱۱۰۱
پهلوی، عبدالرضا، ۱۴۱، ۱۵۵، ۳۸۶، ۷۴۸، ۷۵۰
پهلوی، علیرضا، ۴۲، ۱۵۵
سقوط هواپیما، ۳۶۸
پهلوی، علیرضا (پسر شاه)، ۹۸۱
پهلوی، لیلا، ۹۸۱، ۱۰۰۱، ۱۰۰۵، ۱۰۳۹، ۱۰۵۰، ۱۰۶۶
پورتیلو، خوزه لوپز، ۱۰۳۰، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۵۶
پورشجاع، امیر، ۷۸، ۷۹، ۱۰۶۴، ۱۰۹۵، ۱۱۰۴
پورهمایون، علی اصغر، ۵۹۲، ۵۹۳
پولارد، اریک، ۳۰۷
پونیاتوفسکی، میشل، ۹۲۹
پویان، امیر پرویز، ۷۳۱

پیج، هاوارد, ۳۶۵, ۳۶۶, ۴۸۱, ۴۸۹
پیرنیا، لوییسا, ۹۷۴, ۱۰۰۵, ۱۰۳۳, ۱۰۵۲, ۱۰۶۴, ۱۱۰۴
پیرنیا، مؤتمن‌الملک, ۱۷۵
پیشه‌وری، جعفر, ۱۷۰, ۱۷۳, ۱۸۳, ۱۸۴, ۱۸۹, ۱۹۳
پیمان بغداد, ۳۶۹, ۳۷۰, ۳۷۲, ۵۳۰, ۵۳۱, ۵۳۳, ۵۳۵, ۵۳۸, ۵۷۱
پیمان سعدآباد, ۳۷۳
پیمان سه‌جانبه, ۱۶۱
پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای, ۶۴۹, ۶۶۴, ۶۶۵, ۶۶۹, ۶۷۰, ۶۷۱

تاج‌السلطنه, ۴۳۷
تاجگذاری
  احمدشاه, ۹
  رضاشاه, ۴۷
تاچر، مارگارت, ۱۰۰۲, ۱۰۲۵
تالبوت، فیلیپس, ۳۹۵, ۳۹۶
تایم، مجله, ۶۷۳, ۸۶۹
تایمز لندن, ۲۳۷, ۴۴۷
تجددخواهان, ۴۰۳
تربیت، هاجر, ۴۴۳, ۴۴۸
ترنر، استانفیلد, ۸۷۳, ۱۰۴۷
ترنر، جک, ۷۳۴
ترور, ۲۹۳
  ≈رزم‌آرا, ۲۲۴, ۲۲۸, ۶۸۴
  ≈فاطمی, ۶۷۴, ۶۸۲, ۶۸۷
  ≈کسروی, ۶۷۵, ۶۸۲, ۶۸۳
  ≈محمد مسعود, ۶۸۶
  ≈منصور, ۵۶۵, ۶۹۷
ترومن، هری, ۱۸۰, ۱۸۱, ۱۹۸, ۱۹۹, ۲۴۰, ۲۶۸, ۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۵, ۲۹۴, ۳۰۱, ۳۶۷
تعزیه, ۷۶۸, ۷۷۰, ۷۷۸
تفضلی، جهانگیر, ۳۸۱, ۵۸۳, ۵۸۴, ۷۲۰
تقی‌زاده، سید حسن, ۳۰, ۳۱, ۳۴, ۶۶, ۶۷, ۱۷۴, ۱۷۵, ۲۱۷, ۲۵۰
"تمدن بزرگ", ۶۰۵, ۶۱۳, ۷۶۷, ۸۴۹
تهران مصور، هفته نامهٔ, ۲۸۷
تهرانی، سید جلال‌الدین, ۲۰۰, ۳۵۳, ۹۳۸
تورم, ۱۱۲, ۲۵۳, ۵۰۸, ۵۱۳, ۵۱۶, ۵۱۷, ۵۲۰, ۵۹۲, ۶۱۵, ۷۹۰, ۸۱۰, ۸۱۳, ۸۱۶, ۸۱۷, ۸۲۷, ۸۶۴
  رکود تورمی, ۸۱۳
توریخوس، عمر, ۱۰۲۹, ۱۰۵۷, ۱۰۵۸, ۱۰۵۹, ۱۰۶۱, ۱۰۶۲, ۱۰۶۵, ۱۰۶۸, ۱۰۷۱, ۱۰۷۲, ۱۰۷۳, ۱۰۸۳, ۱۰۸۴, ۱۰۸۸, ۱۰۸۹, ۱۰۹۳, ۱۰۹۴
توسعهٔ اقتصادی, ۱۱۴, ۳۷۶, ۴۱۲, ۴۱۴, ۵۴۹, ۶۰۹, ۶۱۳
  تضادهای اقتصادی موجود در ≈, ۶۰۵
  نظر شاه دربارهٔ ≈, ۶۱۵
تی.پی.آژاکس. نگاه کنید به آژاکس
تیمورتاش، عبدالحسین, ۴۷, ۶۲, ۶۳, ۴۴۱
تیمورتاش، مهرپور, ۴۸, ۵۳

ثابتی، پرویز, ۷۱۵
ثریا، ملکه
  کودتای ۲۸ مرداد, ۲۹۲، ۳۳۴، ۳۴۲
  دوستی با ژاکلین کندی, ۳۷۳

سفر به ایالات متحده به همراه شاه, ۳۷۰
طلاق, ۸۱
عشق شاه به ≃, ۸۰
مناسبات با خانوادهٔ سلطنتی, ۸۰
و فضل‌الله زاهدی, ۳۵۲

جابلونسکی، هاروی, ۵۷۹
جامعهٔ بی‌طبقهٔ توحیدی, ۷۳۳, ۸۲۴
جامعهٔ ملل, ۳۳, ۶۶
جانسون، لیندن, ۴۲۰, ۴۹۲, ۵۴۲, ۵۴۳, ۷۱۷
مناسبات شاه با ≃, ۵۴۸, ۵۴۹, ۵۵۶
و نیازهای تسلیحاتی ایران, ۵۵۰, ۵۵۱
جاوید، سلام‌الله, ۱۸۴
جبههٔ ملی, ۱۰۶, ۳۵۵
تشکیل هستهٔ اولیه, ۲۱۳
درخواست انحلال ساواک, ۸۵۴
مناسبات با یحیی عدل, ۹۵
موضع≃ در دوران انقلاب, ۹۱۵
و انتخابات مجلس شانزدهم, ۲۹۳
و بازگشت خمینی, ۹۵۷
و بنی‌صدر, ۸۹۶
و رزم‌آرا, ۲۲۱, ۲۲۲, ۲۲۸
و فضل‌الله زاهدی, ۲۹۳
و قرارداد کنسرسیوم, ۳۶۶
و مجلس, ۲۳۲, ۲۴۹
و مصدق, ۲۹۵
و مظفر بقایی, ۲۷۵, ۲۷۷
و ملی کردن نفت, ۲۲۲
جبههٔ ملی دوم, ۳۸۹, ۷۱۶
جردن، همیلتون, ۸۳۳, ۱۰۵۵, ۱۰۶۳, ۱۰۷۲, ۱۰۷۷, ۱۰۸۹, ۱۰۹۶
جشن هنر شیراز, ۷۴۵, ۷۶۵, ۷۶۸, ۷۷۰, ۷۷۱, ۷۷۶, ۷۷۹, ۸۴۸
جشن‌های ۲۵۰۰ ساله, ۷۴۵, ۷۴۶, ۷۴۷, ۷۴۹
جعفری، شعبان (شعبان بی‌مخ), ۳۳۲, ۳۳۳
جعفری، فضل‌الله, ۹۴۳
جعفریان، بقراط, ۹۹۷
جعفریان، محمود, ۷۴۱
جکسون، ویلیام ای., ۱۰۲۴, ۱۰۳۶, ۱۰۶۳
جلیلی، علی, ۳۰۳
جم، فریدون, ۷۲, ۱۳۹, ۱۴۳, ۵۲۹, ۵۵۲, ۸۹۰
جم، محمود, ۷۲, ۱۱۲, ۱۹۶, ۵۲۸
جمعهٔ سیاه, ۸۶۳, ۸۷۹, ۸۹۱, ۹۱۴
جمعیت راه نو, ۴۴۶, ۴۴۸
جمهوری متحد عربی, ۵۳۵
جمهوریخواهی, ۳۰, ۳۱, ۳۶, ۳۸
جنگ جهانی اول, ۹, ۱۴, ۶۵, ۱۱۱, ۲۹۳, ۳۹۷, ۳۹۹, ۵۲۷
جنگ جهانی دوم, ۱۶۳, ۵۵۵, ۶۴۱, ۶۷۴, ۷۷۷, ۸۲۱, ۹۱۱
جنگ سرد, ۱۶۲, ۳۶۹, ۶۴۹
جنگ ویتنام, ۶۵۱
جهانبانی، شوکت‌الملوک, ۴۴۸، ۴۵۳
جهانبانی، نادر, ۱۰۰۰, ۱۰۰۱
جهانبگلو، امیر, ۴۸۷
جهانشاهی، غلامحسین, ۴۱۸, ۴۱۹, ۴۲۲, ۴۲۳, ۴۲۴, ۴۳۳, ۵۸۴

جوادی، فریدون, ۴۲, ۷۸, ۹۹, ۸۱۵, ۹۸۷, ۱۰۹۶, ۱۰۹۹, ۱۱۰۲
جورج ششم، پادشاه انگلستان, ۱۴۷

چرچیل، وینستون, ۶۴, ۲۶۹
خرید سهام شرکت نفت ایران و انگلیس, ۶۵
طرح ترومن–چرچیل, ۲۷۰, ۲۷۵
پیمان سعدآباد, ۳۷۴
جنگ جهانی دوم, ۱۲۳
طرح ترومن –چرچیل, ۳۶۷
قانون ملی کردن نفت ایران, ۲۶۸
کنفرانس تهران, ۱۶۲
ملی شدن صنعت نفت, ۲۷۰
و نفوذ روسیه در ایران,۱۳۰، ۲۸۶
و هم‌پیمانی با ایالات متحدهٔ امریکا, ۲۷۰
چشم‌انداز ۲۰ ساله,۶۰۷ ۶۰۸, ۶۱۰، ۶۱۲

حائری‌زاده، ابوالحسن, ۲۷۶، ۳۱۴
حاتم، هوشنگ, ۹۹۳
حاج سید جوادی، علی اصغر, ۹۹۹
حجاب, ۴۳۷, ۴۴۲, ۴۴۵
کشف ≈, ۶۲, ۴۲۷, ۴۴۱, ۴۴۲, ۶۸۰
حجازی، عبدالحسین, ۱۸۹, ۵۷۰, ۵۷۱
حجت کاشانی، بهمن, ۷۳۵
حزب استقلال عراق, ۱۸۶
حزب توده, ۱۵۰, ۱۶۷, ۱۶۸, ۱۷۰, ۲۴۸, ۷۱۸
ائتلاف با حزب ایران, ۱۸۴
ارتباط با شرکت نفت, ۲۹۴
اعلام غیرقانونی بودن ≈, ۲۱۵
امتیاز نفت, ۱۶۴
تشکیل نخستین کنگره در تهران, ۱۶۹
جذب روشنفکران و جوانان, ۱۶۹
در خوزستان, ۱۸۳
در هیئت دولت, ۱۸۵، ۱۸۹
دیدار شاه با نمایندگان توده‌ای مجلس, ۱۵۱
سازماندهی تظاهرات, ۲۹۰
فرار رهبران ≈ از زندان, ۲۲۷
فروپاشی, ۱۹۹
فعالیت در آذربایجان, ۱۷۰, ۱۸۳
مقاومت امریکا در برابر ≈, ۱۸۶
و شوروی, ۱۶۶, ۱۷۰
و قوام, ۱۸۵
و مصدق, ۱۶۶
حزب دموکرات ایران, ۱۸۴, ۴۴۳
حزب رستاخیز, ۷۲۱, ۷۸۱, ۷۸۹, ۷۹۵, ۷۹۷, ۷۹۹, ۸۰۳, ۸۰۴, ۸۰۵, ۸۰۶, ۸۱۰, ۸۱۷, ۸۳۹, ۸۴۷, ۸۶۱, ۹۱۳
حزب مردم, ۳۸۹, ۴۵۰, ۶۹۲, ۷۸۱, ۷۸۹, ۷۹۱, ۷۹۴, ۷۹۵, ۷۹۷
حسن دوم (پادشاه مراکش),۹۸۱، ۹۸۲, ۹۸۷, ۹۸۹, ۹۹۴, ۹۹۵, ۹۹۶, ۱۰۰۳, ۱۰۰۴
حسیبی، کاظم, ۹۶
حسین، صدام, ۸۹۳
حسینیهٔ ارشاد, ۸۲۳
حقوق بشر, ۳۹۶, ۴۶۴, ۴۶۸, ۸۱۳, ۸۸۰, ۹۹۹, ۱۰۱۷
اعلامیهٔ ≈, ۴۶۲، ۴۶۸

کارتر و ≈, ۸۲۹, ۸۳۴
کمیسیون ≈ ایران, ۴۵۶
منشور ≈, ۶۹۲
حقوق زنان, ۴۱۹, ۴۲۰, ۴۳۷, ۴۴۱, ۴۴۳, ۴۴۵, ۴۴۹, ۴۵۱, ۴۵۸, ۴۶۱, ۴۶۲, ۴۶۴, ۴۶۸
حکمت، سعید, ۳۱۹
حکمت، علی اصغر, ۵۳۶
حکومت نظامی, ۲۷, ۱۹۵, ۲۱۵, ۲۲۳, ۲۴۹, ۲۷۶, ۳۰۸, ۳۶۲, ۴۳۲, ۷۰۴, ۸۴۸, ۸۵۹, ۸۶۰, ۸۶۱, ۸۶۳, ۸۶۴, ۸۷۰, ۸۸۷, ۸۹۲, ۹۲۰, ۹۵۳, ۹۵۷, ۹۸۵, ۹۹۸, ۱۰۱۴
حکیمی، ابراهیم, ۱۷۱, ۱۷۴, ۲۰۲, ۲۱۲, ۳۷۷
حمادی، سعدون, ۵۰۶
حمید، پرنس. نگاه کنید به دیوید دروموند,
حنیف‌نژاد، محمد, ۷۳۲

خاتمی، محمد, ۹۱, ۳۱۹
خامنه‌ای، سید علی, ۸۴۶
خامه‌ای، انور, ۱۵۱, ۱۶۸, ۱۸۵
خاموشی، تقی, ۶۹۷
خانبابا تهرانی، مهدی, ۱۶۷, ۷۱۸, ۷۲۹, ۷۶۱
خانعلی، عبدالحسین, ۳۹۱
خانلری، پرویز ناتل, ۴۱۸
خانلری، پروین, ۴۴۶
خدایی، محمد مهدی عبد, ۶۷۵, ۶۸۲, ۶۸۶
خردجو، قاسم, ۵۹۶
خروشچف، نیکیتا, ۳۹۴, ۳۹۵, ۵۳۱, ۵۳۲, ۵۳۳, ۵۳۴, ۵۳۵, ۶۱۷, ۶۱۸, ۶۱۹, ۶۲۱, ۶۲۲, ۷۱۶, ۷۱۷
خزعل، شیخ محمره, ۱۸, ۳۹, ۶۵, ۱۸۶
خسروداد، منوچهر, ۸۷۵, ۸۹۰, ۸۹۲, ۹۰۲
خصوصی‌سازی, ۵۹۷
خلخالی، صادق, ۶۷۴, ۱۰۱۶, ۱۰۱۷, ۱۰۲۵, ۱۰۳۲, ۱۰۵۴, ۱۰۷۰
خلعتبری، عباسعلی, ۷۰۱, ۱۰۱۶
خلیج فارس, ۱۵, ۱۳۵, ۲۲۳, ۲۳۷, ۳۷۵, ۳۹۶, ۴۸۳, ۴۸۷, ۴۹۵, ۴۹۶, ۵۰۰, ۵۰۸, ۵۰۹, ۵۱۳, ۵۲۶, ۵۳۱, ۵۵۴, ۵۵۵, ۵۵۷, ۵۶۱, ۵۶۲, ۵۸۴, ۶۱۹, ۶۴۷, ۶۵۰, ۸۳۰, ۸۳۳, ۹۷۴, ۹۷۶, ۹۸۷, ۱۰۱۰
خمینی، احمد, ۱۰۷۹
خمینی، آیت الله روح‌الله
دستگیری , ۴۳۲
و سنجابی, ۸۹۷
اعلام حکومت اسلامی, ۹۴۷
اعلام غیرقانونی بودن شورای سلطنت, ۹۴۷
اعلام موجودیت شورای انقلاب اسلامی, ۹۳۸
انتشار مقالهٔ ضد ≈ در اطلاعات, ۸۳۹, ۸۴۰
انتقاد از جشن‌های ۲۵۰۰ ساله, ۷۶۰
انتقاد از کاپیتولاسیون, ۶۹۴
بازگشت به ایران, ۹۳۱, ۹۴۷, ۹۴۸, ۹۵۶, ۹۵۷, ۹۶۲, ۹۶۳, ۹۶۶, ۹۷۲, ۹۸۴, ۹۸۸, ۹۸۹, ۹۹۰
تأسیس بنیاد شهید, ۸۶۲
تبعید , ۶۹۵
خروج از عراق, ۸۹۳

دستگیری, ۴۳۴, ۶۹۵
دستور ترک پادگان‌ها, ۹۰۰
سخنرانی در بهشت زهرا, ۹۹۰
سکونت در پاریس, ۸۹۴, ۸۹۶
شورش سال ۱۳۴۲, ۴۳۳
نظر≈ دربارهٔ اعدام‌های انقلابی,۹۹۹،
۱۰۱۵, ۱۰۵۴, ۱۰۷۶
و آغاز ناآرامی‌ها, ۸۴۲, ۸۴۵
و انقلاب سفید, ۴۲۶, ۴۲۹
و آیت‌الله شریعتمداری, ۹۱۸
و بازرگان, ۸۹۸, ۹۹۲
و بختیار, ۹۵۸
و بنی‌صدر, ۸۹۶
و جبههٔ ملی دوم, ۷۱۶
و حقوق زنان, ۴۱۹
و خروج شاه از ایران, ۹۳۸
و ژیسکار دستن, ۹۲۹, ۹۳۰
و سنجابی, ۸۹۸, ۹۱۷, ۹۱۸
و سیاست بریتانیا, ۸۹۴
و شریعتی, ۸۲۵
و شورای سلطنت, ۹۷۹
و عبدالله وثیق, ۴۳۵
و علم, ۴۲۰, ۴۹۶
و فداییان, ۶۷۴
و قانون حمایت از خانواده, ۴۵۵
و قانون مصونیت قضایی مستشاران, ۶۹۵
و کسروی, ۶۷۷, ۶۷۹
و گروگان‌ها, ۱۰۴۶, ۱۰۷۸, ۱۰۷۹
و مطبوعات لیبرال اروپا, ۸۹۵
و ناآرامی‌ها, ۸۴۸, ۸۵۳, ۸۵۷
و نهضت آزادی, ۹۰۶
و هیئت مؤتلفهٔ اسلامی, ۶۷۴
خمینی، سید مصطفی, ۸۲۸
خواجه‌نوری، ابراهیم, ۱۹۷
خواجه‌نوری، علیمحمد, ۹۴۴, ۹۶۲
خوانساری، آیت‌الله, ۶۷۵
خوانساری، محمد تقی, ۶۷۵
خوریان، شرکت, ۱۶۳
خوک، بچه، آتش (نمایشنامه), ۷۷۲, ۷۷۳,
۷۷۴
خویی، آیت‌الله عظما ابوالقاسم, ۸۲۵
خیامی، احمد, ۵۹۸
خیامی، محمود, ۵۹۸, ۵۹۹

دادگاه انقلاب اسلامی, ۱۰۵۴
دارسی، ویلیام ناکس
امتیازنامهٔ نفت, ۶۴, ۶۵, ۲۱۸
قرارداد, ۶۶, ۶۷
داستین، ابن, ۱۰۳۷
دالس، آلن, ۲۹۶, ۲۹۹, ۳۰۲
دالس، جان فاستر
و پیمان بغداد, ۳۶۹
و عملیات سازمان سیا در ایران, ۳۹۲
دانشکدهٔ افسری, ۶۸, ۶۹, ۷۲, ۱۲۷, ۵۲۵,
۵۲۷, ۵۲۹, ۵۷۱, ۸۹۰, ۱۱۰۵
دانشگاه تهران
تظاهرات ۱۶ آذر, ۳۶۲
تظاهرات بهمن, ۳۹۰ ، ۴۰۴، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰
رآکتور ≈, ۶۴۵
سالروز گشایش, ۲۱۴

مرکز تحقیقات هسته‌ای, ۶۴۱
نا آرامی در ~, ۳۵۴
و سازمان مجاهدین خلق, ۷۳۲
دانشگاه ملی, ۴۵۸, ۵۶۳, ۷۹۳, ۹۱۳
دانکن، چارلز, ۹۷۵, ۹۸۴
داور، علی اکبر, ۶۴
دربیشایر، نورمن, ۳۰۶
درومواند، دیوید (پرتس حمید), ۱۲۳ ، ۲۵۹
دریفوس، لویی گوته, ۱۳۵
دشتی، علی, ۳۸, ۱۵۶
دفتری، محمود, ۶۰, ۳۱۶, ۳۱۸, ۳۲۱, ۳۲۶, ۳۳۷, ۳۷۸, ۷۰۶
دکترین آیزنهاور, ۵۳۴, ۵۳۹
دموکراسی, ۶, ۳۳, ۵۲, ۵۹, ۱۶۷, ۱۸۷, ۳۱۳, ۳۱۴, ۳۹۰, ۳۹۶, ۴۰۶, ۴۰۹, ۴۱۰, ۴۱۱, ۴۱۲, ۴۱۳, ۴۱۴, ۴۱۵, ۴۱۷, ۵۸۹, ۶۱۵, ۷۱۶, ۷۸۶, ۷۸۹, ۷۹۱, ۸۰۳, ۸۱۲, ۸۱۳, ۸۲۶, ۸۴۵, ۸۴۷, ۸۴۸, ۸۵۶, ۸۶۷, ۸۸۰, ۸۹۷, ۹۱۹, ۹۲۵, ۱۰۲۰
دو کورسی، کنت, ۲۵۶, ۲۵۷, ۲۵۸, ۲۶۵
دوباکی، مایکل, ۱۰۸۵
دوگل، شارل, ۴۸۹, ۵۴۱, ۶۰۸, ۶۲۱
دولت‌آبادی، حسام‌الدین, ۳۴۲
دولتشاهی، مهرانگیز, ۴۴۱, ۴۴۶, ۴۴۸, ۴۵۷, ۵۸۶
دولتشاهی، مینو, ۹۶, ۷۸۵
دولّو، امیر هوشنگ, ۹۷
دیبا، اسفندیار, ۸۴
دیبا، سهراب, ۸۳
دیبا، فرح. نگاه کنید به فرح
دیبا، فریده, ۱۰۱
دیبا، مهدی, ۸۳
دیلان، باب, ۷۲۸
دیوان داوری بین‌المللی, ۶۶, ۲۷۱

ذوالفقاری، ناصر, ۲۲۷, ۳۸۱, ۷۰۴
ذوب آهن, ۴۹۵, ۶۲۲, ۶۲۳

رابین، بری, ۵۷۷
راجرز، ویلیام, ۴۹۷, ۵۶۰
رادمنش، رضا, ۱۴۹
راس، ا. دی. ام., ۲۶۲
راسک، دین, ۳۹۴, ۳۹۵, ۵۳۹, ۵۴۰, ۵۴۱, ۵۴۳, ۵۵۱, ۵۶۵, ۶۲۱, ۶۹۳, ۱۰۲۲
رافائل، آرنولد, ۱۰۹۰, ۱۰۹۲
راکفلر، بنیاد, ۱۱۰۲
راکفلر، خانوادهٔ, ۱۰۵۰
راکفلر، دیوید, ۵۷۴, ۹۹۵, ۱۰۰۳, ۱۰۲۱, ۱۰۳۶, ۱۰۳۷, ۱۰۴۲, ۱۰۴۳, ۱۰۴۵, ۱۰۵۶, ۱۰۶۰
راکفلر، نلسون, ۵۵۹, ۹۹۵, ۱۰۰۴
راکول، استوارت, ۴۰۴, ۵۷۹, ۶۸۹, ۶۹۰, ۶۹۲, ۶۹۳, ۶۹۸, ۷۳۴
رامبد، هلاکو, ۶۹۱, ۷۸۱
راه آهن, ۳۵
رایت، سر دنیس, ۴۹۳, ۵۵۵, ۱۰۲۶
رایوس، ادان, ۱۰۸۴
ربیعی، امیر حسین, ۹۱۰, ۹۳۳, ۹۵۵, ۹۵۸, ۹۷۱, ۹۸۶, ۹۹۷, ۹۹۹, ۱۰۱۶
رجالی، سیمین, ۴۵۸

رجوی، مسعود, ۷۳۵
رحیمی، مهدی, ۹۴۱, ۹۴۳, ۹۵۵, ۹۵۸, ۹۶۰, ۹۶۳, ۹۶۶, ۹۹۷, ۹۹۹
رحیمیان، غلامحسین, ۱۶۶, ۱۹۶, ۲۰۰
ردفورد، آرتور دابلیو, ۳۸۷
رزم‌آرا، حاج علی
بازرس کل استان‌های آذربایجان و کردستان, ۱۸۸
ترور, ۲۲۴, ۲۲۸, ۲۲۹, ۲۹۳, ۶۷۳, ۶۸۴
و اتهام دست داشتن در سؤقصد به شاه, ۲۱۵
و خیانت به شاه, ۲۲۷
خصوصیات, ۲۲۱
نخست وزیری, ۲۱۲, ۲۲۰, ۳۸۴
و اعزام نیرو به آذربایجان, ۱۹۲
و کمیسیون نفت, ۲۲۲
و گویران, ۳۱۳
و مصدق, ۲۲۱
و مقامات شوروی, ۲۲۱
و ملی کردن نفت, ۲۲۳, ۲۲۴, ۲۲۵, ۲۲۶, ۲۲۷
رزم‌آرا، منوچهر, ۹۱۳
رستاخیز، حزب. نگاه کنید به حزب رستاخیز
رشیدیان، اسدالله, ۳۰۳, ۳۰۷
رشیدیان، برادران, ۳۰۴
رضاخان
ارتقا به مقام سرتیپی, ۱۲
ازدواج با نیمتاج, ۱۳
استعفا از مقام نخست وزیری, ۳۸
پادشاهی, ۳۹
تاجگذاری, ۴۸
عواطف خانوادگی, ۴۲
فرماندهی دیویزیون قزاق, ۲۵
مبارزه با شورشیان شمال, ۲۰
نخست وزیری, ۲۹
و اعیان و اشراف, ۳۰, ۳۷
و انجمن ایران جوان, ۳۵
و آیرونساید, ۲۶
و بهبود وضع ارتش, ۳۲
و تولد محمدرضا, ۱۳
و روشنفکران, ۳۳
و سید ضیاءالدین, ۲۵
و سید ضیاءالدین طباطبایی, ۲۳, ۲۴
و فرائض دینی, ۴۳, ۴۵
و کودتا, ۲۵
و لقب سردار سپه, ۲۷
و مذاکرات مربوط به نفت, ۶۵
و مصدق, ۲۰۷
و نهضت جنگلی‌ها, ۱۷
و سرهنگ کلرژه, ۱۲
وزیر جنگ, ۲۸
رضاشاه
آخرین روزها, ۱۲۸
استعفا, ۱۳۶
استعفا از مقام پادشاهی, ۱۴۳, ۱۴۴
تبعید, ۱۳۸, ۱۵۴, ۲۰۸
تجددگرایی, ۴۴۱
دیدار از ترکیه, ۷۴
عواطف خانوادگی, ۵۲ ، ۶۰، ۶۷
قتل تیمورتاش, ۶۳

کشف حجاب, ۴۴۱, ۴۴۲
مبارزه با شورشیان, ۵۲۷
مرگ, ۱۵۵
ممنوعیت سینه‌زنی, ۶۷۹
مناسبات با شوروی, ۱۲۰, ۱۲۴
و ازدواج شاه با فوزیه, ۷۴
و ازدواج شمس و اشرف, ۷۲
و آلمان, ۱۲۱, ۱۲۵, ۱۲۷, ۱۲۸
و امتیاز دارسی, ۶۵
و انگلستان, ۱۲۱, ۱۲۲
و جنگ جهانی, ۱۱۱, ۱۱۳
و داور, ۶۴
و فروغی, ۶۳, ۱۳۸
و قرارداد دارسی, ۶۶, ۶۷
و کاپیتولاسیون, ۶۸۹
و متفقین, ۱۲۴, ۱۲۹, ۱۵۹
و نقش زنان در جامعه, ۴۶۵
و هیتلر, ۱۲۳
رضایی، احمد, ۷۳۲, ۷۳۳
رضایی، علی, ۷۲۶
رضوی، احمد, ۳۲۷, ۳۲۸
رضوی، حسن, ۴۸۷
رمزباتوم، پیتر, ۵۵۵, ۷۵۵, ۷۵۶
رند، مؤسسهٔ, ۵۷۷
رهنما، مجید, ۴۵۶
روحانی، فؤاد, ۳۶۵, ۳۶۸, ۴۸۰, ۴۸۱, ۴۸۴, ۴۸۵, ۴۸۷, ۴۸۸, ۴۸۹, ۴۹۰, ۵۰۳
روحانی، منصور, ۸۱۲, ۹۹۷, ۹۹۹, ۱۰۱۶
روحانیان
و کمونیست‌های ایران, ۶۷۶
روزولت، فرانکلین, ۱۳۵, ۱۴۲, ۱۵۹, ۱۶۲
روزولت، کرمیت, ۲۹۸, ۳۰۰, ۳۰۲, ۳۰۳, ۳۰۴, ۳۰۵, ۳۰۷, ۳۰۸, ۳۰۹, ۳۲۱, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۲۴, ۳۳۲, ۵۷۶
روستا، رضا, ۱۴۹
روستو، والت, ۳۹۵
روشنفکران, ۳۰, ۳۳, ۳۶, ۹۹, ۱۰۵, ۱۰۶, ۱۶۷, ۱۶۹, ۴۰۳, ۷۲۸, ۸۱۹, ۸۲۰, ۸۲۱, ۸۲۲, ۸۴۲, ۸۴۴, ۹۱۱
ریاحی، تقی, ۲۸۹, ۳۲۵, ۳۲۷, ۳۳۰
ریاضی، عبدالله, ۴۴۹
ریاضی، علی, ۱۳۹
ریاضی،عبدالله, ۱۰۱۶
رینر، پرنس موناکو, ۱۰۰۲

زاهدی، فضل‌الله، ۲۹۳
استعفا, ۲۹۴, ۳۸۲
انحلال مجلس هفدهم, ۳۶۲
بازداشت, ۲۷۷
برکناری, ۳۸۱
تحصن در مجلس, ۲۸۹،۲۹۰، ۲۹۵، ۳۱۰
رئیس شهربانی, ۲۱۹، ۲۹۳
سناتوری, ۲۹۳
عملیات آژاکس, ۳۰۱
فرماندهٔ نیروهای جنوب, ۱۸۹
کودتا علیه مصدق, ۲۹۱, ۲۹۵, ۳۰۰, ۳۰۳, ۳۰۷, ۳۱۵, ۳۱۸, ۳۲۱, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۲۴, ۳۲۹, ۳۳۰, ۳۳۸, ۳۴۳
ماجرای قتل افشارتوس, ۲۸۹
محاکمهٔ مصدق, ۳۴۶, ۳۴۷

مخالفت با مصدق, ۳۰۳
مصاحبه با خبرنگاران, ۳۴۴
مناسبات با ایالات متحده, ۳۵۰, ۳۵۱, ۳۶۱
مناسبات با بریتانیا, ۳۶۰, ۳۶۲, ۳۶۳, ۳۶۴
مناسبات با بیگانگان, ۳۱۰
مناسبات با شوروی, ۳۵۰, ۳۵۱
نخست وزیری, ۲۹۱, ۲۹۸, ۳۰۸, ۳۱۶, ۳۲۰, ۳۳۵, ۳۴۳
هواداران, ۳۱۹
و ابتهاج, ۳۷۶, ۳۷۹, ۳۸۰, ۳۸۶
و شاه, ۳۱۵, ۳۴۴, ۳۴۸, ۳۵۲, ۳۵۳, ۳۸۱
و کاشانی, ۳۶۶
و کی‌نژاد, ۳۱۴
و همسران شاه, ۳۵۲
وزیر کشور, ۲۹۳
زاهدی، اردشیر, ۸۱
آشنایی شاه با فرح, ۸۴, ۸۵, ۸۶
اصل چهار, ۳۱۱
اعدام فاطمی, ۳۵۷
انتقاد از گزارش سیا, ۳۰۰, ۳۰۱
تماس با امریکایی‌ها, ۳۱۴
خاکسپاری شاه, ۱۱۰۴
خروج شاه از ایران, ۹۷۲, ۹۸۱, ۳۱۲
سفیر ایران در ایالات متحده, ۸۶۰, ۸۶۸, ۹۲۶
کودتا علیه مصدق, ۳۰۰, ۳۰۳, ۳۱۲, ۳۱۳, ۳۱۵, ۳۱۶, ۳۱۸, ۳۱۹, ۳۲۰, ۳۲۳
مخالفت با حکومت نظامی, ۸۶۰
و تظاهرات علیه شاه, ۸۷۰, ۸۷۱
و رضا پهلوی, ۱۰۲۹
و شاه, ۳۱۵, ۳۵۲, ۵۶۰, ۸۱۶
و شاه در تبعید, ۱۰۰۲, ۱۰۰۳, ۱۰۱۷, ۱۰۳۰
وزیر امور خارجه, ۵۵۶
زناکیس، یانیس, ۷۷۶
زنان. همچنین نگاه کنید به حقوق زنان، سازمان زنان، حجاب، قانون حمایت از خانواده
پیشرفت., ۴۴۸
روز زن, ۵۸۶
سال زن, ۴۶۹
زند، جیمز, ۵۷۶
زنگنه، احمد, ۱۹۳
زونیس، ماروین, ۴۲, ۴۳۵, ۷۱۹, ۷۶۲
زیرک‌زاده، احمد, ۹۶, ۳۱۷, ۳۲۷, ۳۲۸, ۳۲۹
زیمنس، شرکت, ۶۴۰, ۶۴۷
زینر، رابین, ۳۰۴
ژاندارمری, ۱۷, ۲۱, ۱۷۱, ۱۹۷, ۳۱۳, ۳۶۸, ۵۲۳, ۵۲۴, ۵۲۶, ۵۲۸, ۷۳۲, ۷۳۵, ۷۹۲, ۸۱۸, ۹۴۲, ۹۶۱, ۹۶۳
ژوهانسبورگ, ۱۵۳, ۱۵۵, ۴۸۳
ژیسکار دستن، والری, ۵۱۲, ۶۴۸, ۷۹۶, ۸۳۳, ۹۲۸, ۹۲۹, ۹۳۰

سؤقصد
به جان شاه,۲۱۵, ۷۰۰, ۷۰۱, ۷۱۸, ۷۱۹, ۸۱۸
به جان منصور, ۷۸۲
پیامدهای ≈ به جان شاه, ۲۱۶

سادات، انور, ۵۱۵, ۸۲۹, ۸۳۳, ۸۳۴, ۹۷۷, ۱۰۹۲
استقبال از شاه, ۹۷۶, ۹۷۸, ۹۸۱, ۱۰۹۸
تماس تلفنی با شاه, ۸۶۹
دعوت از شاه در تبعید, ۱۰۴۵, ۱۰۵۶, ۱۰۸۸
دوستی با شاه, ۹۷۷, ۹۸۱, ۱۰۹۸
دیدار با شاه, ۷۹۵, ۸۳۹, ۹۷۵
گفتگوی تلفنی با کارتر, ۱۰۹۴
مراسم خاکسپاری شاه, ۱۱۰۴
نشست سران اسلامی, ۹۷۸
سادات، جهان, ۱۰۸۸, ۱۰۹۸, ۱۱۰۵
سادچیکف، ایوان, ۱۷۹, ۲۲۱, ۲۸۷, ۲۸۸
سازمان اطلاعاتی بریتانیا (SIS)، ۳۰۱، ۳۵۷
سازمان اطلاعاتی بریتانیا، ۳۰۱
سازمان انرژی اتمی, ۶۴۸
سازمان انرژی اتمی ایران, ۵۷۹, ۵۸۰, ۶۴۱, ۶۴۵, ۶۵۶, ۶۵۷, ۶۶۰, ۶۶۹
سازمان انرژی اتمی بین‌المللی, ۶۴۵
سازمان برنامه
اختیار تعیین بودجه, ۴۰۱
انتقال اختیارات مدیر عامل به نخست وزیر, ۳۸۸
دفتر اقتصادی, ۳۹۳
و ابتهاج, ۳۷۸, ۳۷۹
و اصفیا, ۵۹۰
و تأسیس بانک مرکزی, ۵۹۰
و رزم‌آرا, ۲۲۱
و سند دورنمای ۲۰ ساله, ۶۰۵
و فرمانفرماییان, ۵۹۳, ۶۰۰
و گروه هاروارد, ۵۸۳
و مناسبات با مشاوران خارجی, ۴۰۲
و همکاری با مشاوران فرانسوی, ۶۰۸
سازمان درهٔ تنسی, ۳۸۵
سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران, ۵۶۷, ۷۲۰, ۷۳۹, ۷۵۰, ۸۰۸, ۸۴۲, ۸۶۱, ۹۴۸
سازمان زنان, ۴۲۷, ۴۲۸, ۴۴۴, ۴۵۵, ۴۵۷, ۴۵۹, ۴۶۱, ۴۶۴, ۴۶۶, ۴۶۷, ۴۶۸, ۴۶۹, ۴۷۱, ۴۷۲, ۴۷۳, ۴۷۴, ۴۷۵, ۴۷۶
سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی, ۴۵۶
سازمان عفو بین‌الملل, ۸۲۶
سازمان مجاهدین خلق, ۷۳۲, ۹۹۹
سازمان مدیریت صنعتی, ۵۹۶, ۸۰۸
سازمان ملل
حضور نیروهای شوروی در ایران, ۱۸۳
حقوق زنان, ۴۶۸
طرح اقدام جهانی, ۴۷۰, ۴۷۱
عضویت ایران در, ۱۶۱
کمیسیون حقوق بشر, ۴۵۵
ملی کردن نفت, ۲۳۴
و حضور شوروی در ایران, ۱۷۴
و سازمان زنان ایران, ۴۵۸
و مسئلهٔ گروگان ها, ۱۰۷۵, ۱۰۷۸, ۱۰۷۹
سازمان همکاری انجمن‌های زنان, ۴۴۴
سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی, ۵۱۱
ساعد، محمد, ۱۲۳, ۱۳۵, ۱۳۸, ۱۳۹, ۱۴۱, ۱۶۴, ۱۶۵, ۲۱۲, ۲۲۰
سال جهانی زن, ۴۶۸, ۴۷۱
سالامین، مارسل, ۱۰۷۱, ۱۰۷۲

سالت (محدودسازی سلاح‌های استراتژیک، قرارداد, ۵۶۱، ۸۶۷
سالیزبوری، لرد, ۲۵۸, ۳۳۵, ۳۳۷, ۳۵۸, ۳۵۹
سالینجر، پیر, ۹۸۲
ساندرز، هال, ۱۰۷۲, ۱۰۷۳, ۱۰۷۴, ۱۰۷۵, ۱۰۷۶, ۱۰۷۷, ۱۰۷۹, ۱۰۸۰
ساواک, ۷۰۳
ارتباط با شاه, ۷۰۸
اسلام‌گرایان, ۴۳۱
اعمال خشونت, ۷۱۱, ۷۳۷, ۷۳۸
انحلال, ۸۶۴, ۹۵۷
پاکروان, ۴۳۴, ۷۰۹
تبعید خمینی, ۶۹۵
تشکیل≈, ۷۰۴
تشکیلات ≈, ۷۰۵, ۷۰۸
تیمور بختیار, ۴۰۴, ۷۰۴
جعفریان, ۷۴۱
راهنمای کوبارک, ۷۱۱
شمار اعضا, ۷۱۱
عالیخانی, ۴۳۰, ۵۸۴
مخالفت با نخست وزیری شریف امامی, ۸۵۲
مقدم, ۸۵۰
مناسبات≈ با دیگر سازمان‌های حکومتی, ۷۳۹
مناسبات ≈ با اسرائیل, ۷۰۶
مناسبات شاه با ≈, ۷۱۵
نیکخواه, ۷۲۰
و انقلابیان, ۴۷۶, ۸۶۴
و خمینی, ۴۳۱, ۸۳۸
و گرگین, ۷۴۰, ۷۴۱
و لاشایی, ۷۲۴
و مخالفان, ۷۰۶, ۷۱۶, ۷۳۰, ۷۳۱, ۷۳۴, ۷۳۵, ۸۱۳, ۸۴۳, ۸۴۵, ۹۴۹
سپاه دانش, ۴۲۲, ۴۲۵, ۷۵۵
سپتامبر سیاه, ۷۳۴
سپهبدی، فرهاد, ۹۹۴
سپهدار، فتح‌الله اکبر, ۲۰۶
ستاد فرماندهی, ۳۱۰, ۳۲۶, ۴۳۵, ۵۶۷
سجادی، محمد, ۳۴۶, ۶۴۳
سحابی، یدالله, ۸۴۶
سدان، ریچارد, ۲۹۴
سردار سپه (رضاخان), ۲۷, ۲۸, ۲۹, ۳۴, ۳۶, ۳۷, ۳۸, ۴۸, ۲۰۷
سروری، محمد, ۳۲۴, ۱۰۱۹
سروش، عبدالکریم, ۸۲۵, ۸۲۶
سزار، امه, ۸۲۲
سعید، نوری, ۲۳۵, ۳۴۳, ۳۶۹, ۵۳۵
سقوط شاه (فریدون هویدا), ۱۰۱۹
سکولاریسم, ۶۷۸, ۶۸۷
سمیعی، مهدی, ۵۹۳, ۵۹۴, ۵۹۷, ۷۹۹
سنا، مجلس
انحلال, ۲۱۱, ۳۲۰
انرژی هسته‌ای, ۶۴۳
بست نشستن اعضای جبههٔ ملی در, ۳۹۰
تشکیل ساواک, ۷۰۴
تصویب قانون ملی کردن نفت, ۲۳۱
تصویب لایحهٔ ملی کردن نفت, ۲۲۹
دولت بختیار, ۹۳۸
ریاست تقی‌زاده, ۲۵۰

سفر زنان بدون اجازهٔ شوهران, ۴۶۲, ۴۶۳
مخالفت با مصدق, ۲۶۳
مستشاران نظامی, ۶۹۱
نمایندگان زن در ...., ۴۴۹
و حقوق زنان, ۴۵۱, ۴۵۳
و زاهدی, ۲۹۴
و قانون خانواده, ۴۵۰
و قوام, ۲۶۵
و مصدق, ۲۶۶, ۲۷۵, ۲۹۵
و منوچهریان, ۴۶۴
سنتو, ۵۳۸, ۵۴۵, ۵۴۸, ۶۱۸, ۷۰۱
سنجابی، کریم, ۸۲۸, ۸۵۰, ۸۵۴, ۸۹۶, ۸۹۷, ۸۹۸, ۹۰۶, ۹۰۷, ۹۱۳, ۹۱۵, ۹۱۶, ۹۱۷, ۹۱۸, ۹۱۹
سند چشم‌انداز. چشم‌انداز بیست‌ساله
سنگلجی، محمد, ۴۵۳
سنگور، لئوپولد سدار, ۱۰۷
سهیلی، علی, ۱۴۴, ۱۵۲, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۷۶, ۵۲۶, ۶۸۰
سوسیال دموکراسی, ۳۲, ۴۱۵, ۷۲۸, ۹۱۱
سولیوان، ویلیام, ۸۲۹, ۸۷۲, ۸۷۶, ۸۷۸, ۸۸۲, ۹۲۶
اختلاف نظر با هایزر, ۹۸۴, ۹۹۱
اعزام هایزر به ایران, ۹۲۶, ۹۲۸
ایران در دورهٔ پس از شاه, ۹۸۶
تشکیل شورای سلطنت, ۹۰۳
حمایت ایالات متحده از شاه, ۸۷۰, ۸۷۳, ۹۷۵
دورهٔ پس از شاه, ۹۲۳, ۹۲۵, ۹۸۴
دیدار با شاه, ۸۷۱, ۸۷۶, ۸۷۷
سفر شاه به ایالات متحده, ۸۳۰, ۸۳۱
کناره‌گیری شاه, ۹۳۰
گزارش احتمال کناره‌گیری شاه, ۸۶۷
نخست وزیری ازهاری, ۸۹۰, ۸۹۱
نخست وزیری بختیار, ۹۸۳
همدلی با مخالفان شاه, ۹۸۵
و انقلاب, ۹۲۴
و بازرگان, ۹۸۵
سیا، سازمان, ۲۹۵, ۲۹۶, ۲۹۷, ۲۹۸, ۲۹۹, ۳۰۰, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۰۳, ۳۰۷, ۳۰۹, ۳۲۲, ۳۹۶, ۳۹۸, ۵۵۰, ۵۶۰, ۵۶۳, ۷۱۰, ۷۱۶, ۸۶۸, ۹۰۴, ۱۰۰۶, ۱۰۴۷, ۱۰۷۴
سیاح، حمید, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۹۲
سیاح، کاظم خان, ۲۱
سیاسی، علی اکبر, ۳۴, ۳۵, ۶۲, ۳۵۳
سیتو، پیمان, ۳۶۹, ۳۷۱, ۳۷۴, ۵۴۸, ۶۹۲
سیروس غنی, ۱۵, ۷۴, ۱۰۳, ۲۱۵, ۷۹۲
سیک، گری, ۵۶۱, ۸۶۸, ۸۷۳
سیمیتقو، شورشیان, ۱۸

شاه بختی، محمد, ۳۶۸
شاه‌آبادی، آیت‌الله, ۶۸۲
شاهنده، محمد رضا, ۳۲۵
شایسته، محمد, ۱۵۹
شایگان، علی, ۱۹۲, ۲۲۰, ۳۱۷, ۳۲۱, ۳۲۷, ۳۲۸, ۳۲۹, ۳۳۰, ۸۱۹
شبستری، سید محمد, ۱۷۳
شپارد، سر فرانسیس, ۲۲۹
شرکت پتروشیمی ایران و ژاپن, ۶۳۵
شرکت ملی گاز ایران, ۶۲۵, ۶۲۹, ۶۳۰

شرکت ملی نفت ایران, ۶۷, ۱۱۷, ۲۳۴, ۲۷۱, ۳۶۵, ۳۶۶, ۳۶۷, ۴۷۹, ۴۸۰, ۴۸۱, ۴۸۲, ۴۸۴, ۴۸۷, ۴۸۹, ۴۹۱, ۴۹۲, ۴۹۳, ۴۹۹, ۵۰۳, ۵۰۴, ۵۰۸, ۵۸۴, ۶۲۶, ۶۲۷, ۶۳۳, ۶۴۳, ۶۴۴, ۷۸۱
شرکت نفت ایران و انگلیس, ۶۴, ۶۶, ۱۱۵, ۱۲۰, ۱۹۷, ۲۱۲, ۲۱۹, ۲۲۵, ۲۳۳, ۲۳۴, ۲۳۷, ۲۳۸, ۲۴۰, ۲۴۱, ۲۴۷, ۲۵۱, ۲۵۲, ۲۷۰, ۲۸۵, ۲۹۴, ۳۵۹, ۳۶۵, ۳۸۵, ۴۷۹
پرداخت خسارت, ۲۳۶، ۲۷۳
آغاز مذاکرات با ~, ۲۱۲
شرلی، دان, ۷۷۲
شریعت, ۸, ۱۰۸, ۴۳۹, ۴۴۵, ۴۵۴, ۴۵۵, ۴۶۳, ۶۷۸, ۶۷۹, ۸۴۱
شریعتمداری، آیت‌الله محمد کاظم
اتهام به کجروی, ۸۲۵
اشغال خانهٔ ~, ۸۴۵
انتقاد از دولت, ۸۴۰, ۸۴۴, ۸۴۸
برحذر داشتن ارتش از شلیک به مردم, ۹۳۸
حق رأی زنان, ۴۱۹
خشونت‌های پیش از انقلاب در تبریز, ۸۴۱
دیدار با سنجابی, ۹۱۸
و خمینی, ۹۱۸
و رویکرد خمینی به انقلاب سفید, ۴۳۰
شریعتی، علی, ۸۲۳, ۸۲۴, ۸۲۵, ۸۲۸
شط‌العرب, ۳۷۲, ۴۹۶, ۵۵۴
شفا، شجاع‌الدین, ۷۴۵, ۷۴۷, ۷۵۳، ۷۶۰
شفق سرخ، روزنامهٔ, ۳۸
شفق، رضازاده, ۱۷۶, ۱۷۷, ۱۷۸, ۱۹۵, ۱۹۷, ۱۹۹
شفقت، جعفر, ۹۳۴
شفیق، شهریار, ۱۰۱۸, ۱۰۵۴
شل، شرکت نفتی, ۴۸۳, ۹۹۴
شلسینجر، آرتور, ۲۹۹
شلسینجر، جیمز, ۵۷۷, ۸۳۷
شمس، شاهدخت, ۱۳, ۲۸, ۴۱, ۴۳, ۴۹, ۵۱, ۷۲, ۷۳, ۸۰, ۹۱, ۹۲, ۹۸, ۱۵۵, ۲۷۹, ۱۰۳۲
شمس‌آبادی، رضا, ۶۹۹, ۷۰۰, ۷۱۹
شهادت، موضوع, ۷۲۲
شهر قصه, ۷۶۸, ۷۶۹
شهرستانی، آیت‌الله, ۳۳۶, ۳۳۷
شهرستانی، جواد, ۸۷۴
شهناز، دختر شاه, ۷۹, ۸۰, ۸۴, ۸۵, ۸۷, ۳۵۲, ۷۳۶
شهیاد، بنای, ۷۵۳, ۷۶۴, ۸۵۸, ۹۰۰, ۹۰۱, ۹۴۷
شوارتسکف، نورمن, ۳۰۳, ۳۰۵, ۳۰۶, ۳۰۹, ۵۲۷, ۵۲۹
شورای امنیت ملی, ۲۹۷, ۳۹۶, ۳۹۷, ۴۰۰, ۸۵۹, ۸۷۲, ۸۷۳, ۹۰۲, ۹۰۴, ۹۳۹, ۹۴۴, ۹۴۸, ۹۴۹, ۹۷۵, ۹۸۶
شورای انقلاب, ۹۶۳
شورای انقلاب اسلامی, ۹۳۸, ۹۹۱, ۱۰۵۴, ۱۰۷۴, ۱۰۷۵، ۱۰۹۶
شورای سلطنت, ۹۰۳, ۹۳۳, ۹۳۸, ۹۴۷, ۹۶۰, ۹۶۴, ۹۶۵, ۹۷۹
شورایعالی زنان,۴۴۳، ۴۴۴, ۴۴۷, ۴۴۸, ۴۵۵

شورایعالی همکاری, ۴۷۱
شوکراس، ویلیام, ۷۶۲, ۱۰۷۲, ۱۰۸۰, ۱۰۸۴

صاحب، علی‌رضا, ۳۲۴
صالح، اللهیار, ۲۲۰, ۶۸۳, ۹۱۵, ۹۱۶, ۹۱۸
صدام. نگاه کنید به حسین، صدام
صدای امریکا, ۲۲۱
صدر، سید صدرالدین, ۶۷۵
صدر، محسن, ۷۰، ۷۱, ۱۵۵, ۱۵۶، ۱۷۱, ۶۸۱.
صدیق، حسین, ۳۳۹
صدیق، محمد, ۱۷۵
صدیقی، غلامحسین, ۳۱۷, ۳۲۴, ۳۲۵, ۳۲۶, ۳۲۷, ۳۲۹, ۳۳۰, ۹۰۷, ۹۲۰
صفار هرندی، رضا, ۶۹۶, ۶۹۸
صفاری، محمد علی, ۱۸
صفویان، سلسلهٔ, ۸۲۴
صفویان، عباس, ۱۰۱۰, ۱۰۱۲
صلیب سرخ, ۸۲۶
صمدیان‌پور، صمد, ۵۲۴
صنعت پتروشیمی, ۲۲۷, ۵۰۹, ۶۳۲, ۶۳۳, ۶۳۶, ۶۳۸
صنعت نفت, ۶۸, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۲۸, ۲۲۹, ۲۳۰, ۲۳۲, ۲۳۳, ۲۳۴, ۲۳۷, ۲۴۲, ۲۵۲, ۲۷۰, ۲۷۱, ۲۸۲, ۳۶۰, ۳۶۵, ۳۶۷, ۳۶۸, ۳۷۸, ۴۷۹, ۴۸۰, ۴۸۱, ۴۸۳, ۴۸۷, ۴۸۹, ۴۹۱, ۵۰۰, ۵۰۱, ۵۰۲, ۵۰۳, ۵۰۵, ۵۰۹, ۶۲۶, ۸۲۱

ضرغامی، عزیزالله, ۱۳۶
ضرورت مبارزهٔ مسلحانه و رد تئوری بقا (پویان و احمدزاده), ۷۳۱
ضیایی، طاهر, ۴۱۸, ۵۸۴

طالقانی، آیت‌الله سید محمود, ۹۲۴, ۹۹۲
طباطبایی، سید ضیاءالدین, ۲۳, ۱۵۱, ۱۷۷, ۲۰۶, ۲۳۱, ۲۳۵
طباطبایی، سید محمد صادق, ۱۹۵, ۲۱۶, ۶۸۱
طبری، احسان, ۱۸۵
طرح اقدام جهانی, ۴۶۹, ۴۷۰, ۴۷۱, ۴۷۲
طریقی، شیخ عبدالله, ۴۸۶
طلاق
  شاه و ثریا, ۸۱
  شاه و فوزیه, ۱۵۶
طهماسبی، خلیل, ۲۲۸, ۶۸۴, ۶۸۷
طوفانیان، حسن, ۵۶۵, ۵۶۸, ۵۷۰, ۵۷۱, ۵۷۲, ۵۷۳, ۵۷۴, ۵۷۵, ۵۷۶, ۵۷۸, ۵۷۹, ۵۸۰, ۹۳۳, ۹۳۴, ۹۴۰, ۹۴۱, ۹۴۳, ۹۴۹, ۹۵۰, ۹۵۵, ۹۵۸, ۹۶۶, ۹۸۶

عارف، عبدالسلام, ۵۳۵
عالیخانی، علینقی, ۱۰۰, ۱۶۴, ۱۹۴, ۴۳۲, ۵۸۴, ۵۸۵, ۵۸۶, ۵۸۷, ۵۹۳, ۵۹۴, ۵۹۵, ۵۹۶, ۵۹۷, ۵۹۸, ۵۹۹, ۶۰۰, ۶۲۳, ۶۲۴, ۶۲۶, ۶۲۸, ۶۳۴, ۶۳۵, ۶۴۱, ۶۴۶, ۶۵۰, ۷۳۵, ۷۳۶, ۷۸۲, ۷۸۴, ۷۹۵
  وزیر اقتصاد, ۴۲۹، ۵۸۴, ۵۸۵
عالیمرد، امین, ۵۷۰, ۷۹۳
عامری، جواد, ۱۲۷, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۴, ۱۷۸
عامری، ناصر, ۷۹۴, ۷۹۵, ۷۹۷

عاملی، باقر, ۴۵۲
عبدالله ، ولیعهد عراق, ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۷۴
عبدالناصر، جمال, ۳۹۸, ۴۲۷, ۴۹۲, ۵۳۱,
۵۳۳, ۵۳۵, ۵۴۵, ۵۵۴, ۵۵۵, ۵۵۶, ۶۱۸
عدالتخانه, ۵
عدل، یحیی, ۸۰, ۹۵, ۹۶, ۹۷, ۱۰۰, ۷۹۷،
۱۰۸۰
جراحی پرون, ۲۰۹
و حزب رستاخیز, ۷۹۷
عدل،کاترین, ۹۵, ۷۳۵
عربستان سعودی, ۲۲۴, ۲۲۶, ۲۴۲, ۴۸۳,
۴۸۶, ۴۸۸, ۴۹۲, ۴۹۸, ۵۰۰, ۵۰۶, ۵۱۶,
۵۱۸, ۵۶۲, ۶۰۴, ۸۳۶, ۸۳۹
عرفات، یاسر, ۹۹۶
عسگرزاده، محمود, ۷۳۲
عصار، محمد کاظم, ۴۵۳
عظیمی، رضا, ۳۳۳, ۵۶۸, ۵۶۹, ۸۸۹, ۱۱۰۱
علا، حسین, ۸۲, ۱۵۵, ۱۸۰, ۲۲۹, ۲۷۷, ۲۷۸,
۲۷۹, ۲۸۱, ۳۸۲, ۳۸۶, ۶۸۲, ۷۴۶
سؤ قصد به جان, ۶۷۳، ۶۸۵
سفیر ایران در ایالات متحده, ۱۸۳, ۲۱۸
و زاهدی, ۲۹۳ ۳۱۴, ۳۵۳
و مصدق, ۲۶۶، ۲۸۹
علم، امیر اسدالله,۱۰۰، ۱۰۱، ۳۸۲, ۳۸۹, ۴۱۸
درگیری با فریده دیبا, ۱۰۱
رهبر جناح مخالف, ۳۸۹
علاقه به ادبیات، ۱۰۴
۱۵ خرداد, ۴۳۳
اصلاحات ارضی, ۴۱۸, ۴۳۳
انقلاب سفید, ۷۸۲
جشن‌های ۲۵۰۰ ساله, ۷۴۷، ۷۵۰, ۷۵۱,
۷۵۲, ۷۵۳, ۷۵۷, ۷۵۸, ۷۶۰, ۷۶۳
حزب رستاخیز, ۷۹۵، ۸۰۶
حزب مردم, ۳۸۹، ۷۸۲
خمینی, ۴۲۰، ۴۳۲
زاهدی, ۳۸۱
شرکت زنان در انتخابات, ۴۲۰, ۴۲۸
عالیخانی, ۵۸۴, ۵۸۵
لایحهٔ مربوط به وضعیت مستشاران
نظامی, ۶۹۱
مناسبات با بریتانیا, ۵۰۷
مناسبات با غرب و شوروی, ۴۹۷
نخست وزیری, ۴۱۸، ۴۱۹
وزارت دربار, ۴۹۳
و عالیخانی, ۵۸۴
و مسائل نفت, ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۷
و نهضت ۱۵ خرداد, ۴۳۳, ۴۳۵
علم، شوکت‌الملک, ۲۰۸
علوی کیا، حسن, ۷۰۴
علوی مقدم، مهدیقلی, ۳۶۴
عمیدی نوری، ابوالحسن, ۱۷۷, ۱۷۸

غربزدگی, ۱۰۶
(آل احمد), ۸۲۱, ۸۲۲
نظریه‌های, ۸۱۹
غلامرضا، شاهپور, ۱۵۵, ۱۰۲۵
غنی، قاسم, ۷۴, ۱۰۲
غنی‌سازی اورانیوم, ۶۵۰, ۶۵۶, ۶۵۷, ۶۵۸,
۶۶۸
غوربال، اشرف, ۱۰۴۵

فارناب، جین, ۵۷۶
فاطمه، شاهدخت, ۹۸, ۱۰۴۱
فاطمی، حسین
اعدام, ۳۵۷
دستگیری, ۳۵۶
سؤ قصد به جان ~, ۶۷۴, ۶۸۲, ۶۸۶, ۶۸۷
و کودتا علیه مصدق, ۳۱۷, ۳۲۷, ۳۲۸
وزیر امور خارجه مصدق, ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۲۱, ۳۵۵
فانون، فرانتس, ۸۲۲
فخرآرایی، ناصر, ۲۱۵
فداییان اسلام, ۲۲۱, ۲۲۸, ۲۹۳, ۴۴۲, ۶۷۳, ۶۷۵, ۶۷۷, ۶۸۲, ۶۸۷, ۷۰۰, ۷۱۹, ۷۳۰, ۱۰۵۴
فداییان خلق, ۷۲۵, ۷۳۱, ۷۴۱, ۸۱۳, ۹۹۹
فراست،دیوید, ۷۱۱, ۷۱۲, ۷۱۳, ۷۱۴, ۷۱۵, ۷۳۸, ۹۴۹, ۱۰۱۰, ۱۰۸۱, ۱۰۸۲, ۱۱۰۱
فراماتوم (شرکت فرانسوی), ۶۴۷
فراماسونری, ۳۸۷, ۸۵۱
فرامرزی، احمد, ۳۱۸, ۳۱۹
فرانکز، اولیور, ۲۴۰
فرانیه، پیر لویی, ۱۱۰۲, ۱۱۰۳
فرح، شهبانو
آشنایی با شاه, ۸۴, ۸۵, ۸۶
ازدواج با شاه, ۸۷, ۸۸, ۴۴۷
دوستان, ۹۲, ۹۸
کودکی و نوجوانی, ۸۳, ۸۴
و انقلاب, ۱۰۰۷
و ترور منصور, ۷۸۳
و تولد ولیعهد, ۸۸
و جشن هنر, ۷۶۵
و جهان سادات, ۱۰۸۸
و رضا قطبی, ۸۳
و علم, ۹۷
و کارتر, ۸۳۷
و مناسبات شاه با زنان دیگر, ۱۰۰
و هویدا, ۷۸۴
فرحناز(دختر شاه), ۹۸۰, ۱۰۶۶, ۱۰۹۹, ۱۱۰۳
فرخ غفاری, ۳۳۴, ۳۹۳, ۵۶۹, ۷۰۴, ۷۶۵, ۷۶۷, ۷۶۸, ۷۷۰, ۷۷۱, ۷۷۴
فردوس، شهاب, ۴۴۶
فردوست، حسین, ۵۲۹
معاون اول ساواک, ۷۱۵
همبازی شاه, ۴۸, ۴۹
همراه شاه در سویس, ۴۹, ۵۳, ۹۴
و آشوب‌های پیش از انقلاب, ۸۴۶
فردید، احمد, ۸۱۹
فرقهٔ دموکرات, ۱۷۰, ۱۷۳, ۱۷۴, ۱۸۳, ۱۸۹, ۱۹۴, ۷۰۸
فرمانفرما، عبدالحسین میرزا, ۱۱
فرمانفرماییان، خداداد, ۳۸۳, ۳۸۷, ۳۹۳, ۳۹۷, ۴۰۰, ۴۰۱, ۴۰۳, ۵۸۳, ۵۹۰, ۵۹۳, ۶۰۰
فرمانفرماییان، علینقی, ۵۹۶
فرهمند، بشیر, ۳۱۷
فرهمند، محمد, ۷۵۷
فرهنگ بومی, ۸۲۰, ۸۲۱, ۸۲۲

فروغی، محمد علی, ۶۳, ۱۳۷, ۱۳۸, ۱۳۹, ۱۴۱, ۱۴۲, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۴۸, ۱۵۹, ۱۶۱
فروغی، محمود, ۶۲۰, ۶۲۲
فروهر، غلامحسین, ۲۲۲
فساد
اتهام≈به دولت زاهدی, ۳۷۹، ۳۸۰
≈ در دورهٔ وزارت بازرگانی مهدوی, ۸۱۰
شهرت شریف امامی به ≈, ۸۵۱
≈مقامات دولتی, ۵۹۷
و خرید تسلیحات, ۵۷۴
فضای باز سیاسی, ۷۷۶, ۷۷۹, ۸۲۶, ۸۴۷, ۸۴۸, ۸۸۰
فلاندرن، ژرژ, ۱۰۱۰, ۱۰۱۱, ۱۰۱۲, ۱۰۱۳, ۱۰۱۴, ۱۰۲۷, ۱۰۲۸, ۱۰۳۴, ۱۰۴۰, ۱۰۸۴, ۱۰۸۵, ۱۰۸۶, ۱۰۸۷, ۱۰۹۹, ۱۱۰۲, ۱۱۰۳
فهد، ولیعهد عربستان, ۵۱۸
فور، ادگار, ۱۰۱۷
فورد، جرالد, ۵۱۹, ۵۲۱, ۷۹۰
فوزیه (همسر شاه), ۷۳, ۷۴, ۷۵, ۷۹, ۸۰, ۸۷, ۸۸, ۱۵۶, ۹۰۰, ۹۷۷
فوکودا، تاکئو, ۶۶۸
فون مربد، اریک, ۹۸۶, ۹۸۷
. قانون حمایت از خانواده, ۴۵۵
فیروز، صفیه, ۴۴۳
فیروز، مظفر, ۱۸۳, ۱۸۹
فیروزمند، ناصر, ۹۴۳
فیشر، یوشکا, ۷۲۸
فیصل، پادشاه عراق, ۳۳۴, ۳۳۵, ۳۴۳, ۳۷۴, ۵۳۵
قادر، منصور, ۴۳۱, ۷۰۳, ۷۰۷
قاسم، عبدالکریم, ۵۳۵
قانون اساسی, ۴, ۶, ۷, ۸, ۹, ۳۹, ۷۴, ۱۰۹, ۱۴۵, ۱۴۷, ۱۵۰, ۲۰۴, ۲۱۰, ۲۱۱, ۲۱۶, ۲۲۱, ۲۶۴, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۸, ۲۹۲, ۳۰۱, ۳۰۴, ۳۲۰, ۳۳۸, ۳۴۳, ۳۴۴, ۳۴۶, ۳۵۳, ۳۵۵, ۳۵۶, ۳۶۲, ۴۰۹, ۴۲۳, ۴۳۹, ۶۷۸, ۶۹۲, ۶۹۴, ۷۳۹, ۷۸۹, ۷۹۸, ۸۰۱, ۸۲۸, ۸۵۳, ۸۹۵, ۹۰۵, ۹۰۷, ۹۰۸, ۹۱۹, ۹۳۴, ۹۳۵, ۹۳۶, ۹۳۷, ۹۳۸, ۹۵۵, ۹۵۷, ۹۶۴, ۹۸۵, ۹۸۹, ۹۹۱, ۹۹۲, ۹۹۹, ۱۰۷۱
هواداری از ≈, ۹۴۹
قانون حمایت از خانواده, ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴
قذافی، معمر, ۵۰۵, ۵۱۱, ۹۹۶
قرارداد ۱۳۰۹ (۱۹۳۰) انگلستان و عراق, ۱۸۶
قرارداد ۱۹۱۹, ۱۴, ۱۵, ۱۹, ۲۵, ۶۵
قرارداد ۱۹۲۱, ۱۲۰, ۱۳۵, ۲۸۷, ۵۳۷, ۵۳۸
قرارداد ۱۹۳۳, ۶۷, ۱۶۶, ۲۱۲, ۲۱۷, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۵۱, ۲۵۲, ۲۶۷
قرارداد دوجانبه دفاعی ایران و ایالات متحده, ۵۳۷, ۶۱۷, ۶۵۴
قرارداد وین, ۶۹۰, ۶۹۲, ۶۹۸
قرةالعین، طاهره, ۴۳۷
قرنی، ولی, ۳۱۵, ۳۹۲, ۷۰۳
قره‌باغی، عباس, ۵۲۹, ۵۳۰, ۸۸۹, ۹۳۱, ۹۳۲, ۹۳۳, ۹۳۴, ۹۳۵, ۹۳۶, ۹۳۷, ۹۳۸, ۹۳۹,

۹۴۰, ۹۴۱, ۹۴۳, ۹۴۴, ۹۴۶, ۹۴۷, ۹۴۸,
۹۴۹, ۹۵۰, ۹۵۱, ۹۵۲, ۹۵۴, ۹۵۵, ۹۵۶,
۹۵۷, ۹۵۸, ۹۵۹, ۹۶۰, ۹۶۱, ۹۶۵, ۹۶۶,
۹۸۴, ۹۸۷, ۹۹۳
قریب، هرمز, ۷۰۱, ۷۵۰, ۷۵۵, ۷۵۶
قریشی، احمد, ۹۱۳
قزاق، بریگاد, ۱, ۲, ۳
قزوینی، علامه محمد, ۱۰۲, ۱۰۳
قشقایی، بهمن, ۷۲۳
قطب‌زاده، صادق, ۱۰۲۹, ۱۰۷۰, ۱۰۷۱,
۱۰۷۲, ۱۰۷۳, ۱۰۷۴, ۱۰۷۵, ۱۰۷۷,
۱۰۷۸, ۱۰۷۹, ۱۰۹۶, ۱۰۹۷
قطبی، رضا, ۱۰۵, ۱۰۷, ۵۶۷, ۶۳۹, ۶۴۲,
۷۲۰, ۷۴۰, ۷۴۱, ۷۵۰, ۷۶۶, ۷۷۸, ۸۱۱,
۸۴۰, ۸۴۱, ۸۵۵, ۸۵۶, ۸۸۳, ۸۸۵, ۸۸۸,
۸۹۱, ۹۰۰, ۹۱۹
و اکبر اعتماد, ۶۴۲
و پیشرفت سازمان رادیو و تلویزیون,
۷۶۷, ۷۶۸
و جشن هنر شیراز, ۷۶۵, ۷۷۴
و ساواک, ۷۴۱
و گرایشات چپ در سازمان رادیو و
تلویزیون, ۷۴۱, ۷۴۲
قمی، آیت‌الله حاج حسین, ۶۷۵, ۶۸۰, ۸۲۵
قوام، احمد, ۱۵۱, ۱۶۱, ۲۵۶.
اتحاد ظاهری با شوروی, ۱۸۳
اتهام تقلب در انتخابات, ۱۹۵
اختلافات با ارتش, ۱۹۵
اعلام حکومت نظامی, ۱۹۵
بحران آذربایجان,۱۷۶، ۱۷۸
برخورد با ارتش, ۱۸۸
برکناری, ۲۰۱
پاسخ به مولوتوف, ۱۷۷
ترک ایران, ۲۰۲
ترمیم هیئت دولت, ۱۸۵
حزب توده و ~, ۱۸۵
حکم دستگیری چند تن از روزنامه‌نگاران
و ناشران, ۱۹۶
حمایت مقامات بریتانیا از~ ,۲۵۷، ۲۵۹،
۲۶۵
دخالت در امور ارتش, ۱۸۹
دریافت لقب حضرت اشرف, ۱۸۵
دیدار با مقامات انگلستان, ۲۵۹
رأی تمایل مجلس, ۲۶۴
ریاست حزب دموکرات, ۱۸۵
سقوط, ۲۹۰
شکست, ۲۷۴
مذاکره با سران روسیه, ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰،
۱۸۱
مذاکره با مقامات انگلستان, ۲۶۱
نخست وزیری, ۱۷۵, ۱۷۶، ۲۶۶, ۶۸۱
هشدار شاه به~, ۱۸۷
و ارتش, ۱۹۶
و پیشه وری, ۱۸۳
و تغییر رژیم, ۲۶۰, ۲۶۱
و حزب دموکرات, ۱۹۵, ۴۴۳
و خروج نیروهای شوروی از ایران, ۱۸۲
و سادچیکوف, ۱۸۲, ۱۸۳, ۱۸۴, ۱۹۷,
۲۰۰
و فرقهٔ دموکرات, ۱۸۳, ۱۸۹

و محمد مسعود, ۱۹۶
و مصدق, ۱۷۷, ۲۶۵
و ملی شدن نفت, ۲۶۰
و وزرای توده‌ای, ۱۸۹، ۱۹۲
قوام، علی, ۷۲

کاتلر، لوید, ۱۰۴۵, ۱۰۴۸, ۱۰۵۹, ۱۰۶۰, ۱۰۶۳, ۱۰۶۹, ۱۰۹۰, ۱۰۹۱, ۱۰۹۲, ۱۰۹۳
کاتم، ریچارد, ۳۳۲
کارتر، جیمی, ۵۲۱, ۵۶۱, ۸۱۳, ۸۲۸, ۸۳۰, ۱۰۲۸
تغییر موضع نسبت به شاه, ۹۰۲
تماس تلفنی با شاه, ۸۶۹
حمایت از شاه, ۸۶۸, ۸۷۲, ۸۷۳, ۹۲۵
خروج شاه از ایران, ۹۲۸, ۹۳۰
دیدار با شاه, ۸۳۲, ۸۳۶, ۸۳۸, ۸۶۸ ۹۸۲
سیاست ≈ در قبال شاه, ۸۲۸, ۸۲۹
سیاست انرژی هسته‌ای, ۶۵۳, ۶۶۸, ۶۶۹
سیاست≈ در قبال خمینی, ۱۰۲۹, ۱۰۴۴
و اقامت شاه در تبعید, ۹۸۱، ۱۰۰۳، ۱۰۲۱، ۱۰۳۵, ۱۰۳۶, ۱۰۴۵, ۱۰۴۶, ۱۰۴۸, ۱۰۵۶, ۱۰۶۰, ۱۰۸۹, ۱۰۹۳
و بازگشت خمینی به ایران, ۹۸۸
و تحریم ایران, ۱۰۴۴، ۱۰۷۲
و سیاست نفتی شاه, ۸۳۴
و شاه, ۸۳۳, ۸۳۵, ۹۰۳
و فرح, ۸۳۲
و مسئلهٔ گروگان‌ها, ۱۰۴۵, ۱۰۷۶, ۱۰۷۷, ۱۰۷۸, ۱۰۷۹, ۱۰۸۲, ۱۰۹۱, ۱۰۹۷
کارخانهٔ ذوب آهن, ۶۲۲, ۶۲۴
کارخانهٔ سیمان, ۲۲۴, ۶۸۴
کارلوس،"شغال", ۴۹۸
کارول، جورج, ۳۰۷
کاسترو، فیدل, ۷۱۶, ۷۱۷, ۱۰۳۰, ۱۰۴۲, ۱۰۵۸
کاشانی، ابراهیم, ۵۹۱, ۵۹۲
کاشانی، آیت الله سید ابوالقاسم, ۲۲۱، ۲۷۶، ۳۱۴, ۶۷۵
ترور رزم‌آرا, ۲۲۸
خروج شاه از کشور, ۲۸۰
و فداییان, ۶۸۶
و فضل‌الله زاهدی, ۲۸۹, ۳۶۳, ۳۶۶
و مصدق, ۲۳۷, ۲۴۸, ۲۷۶, ۳۱۴
و هژیر, ۶۸۳
کاظم آقا, ۴, ۹
کاظمی، باقر, ۲۳۶, ۲۴۶
کافتارادزه، سرگئی, ۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۵
کاکس، سر پرسی, ۱۴, ۱۵
کالاهان، جیمز, ۶۶۳, ۸۳۳, ۹۲۸, ۱۰۶۰
کامبخش، عبدالصمد, ۱۴۹, ۱۶۸
کانال سوئز, ۴۸۵, ۵۳۳
کانون بانوان, ۴۴۸
کاوندیش، آنتونی, ۳۰۲, ۳۵۷
کدمن، سر جان, ۶۶, ۶۷, ۱۱۵, ۱۱۷, ۱۱۹
کراکو، فرانسوا, ۵۹۰
کرزن، لرد جورج, ۱۴, ۱۵, ۱۶, ۱۹, ۲۰
کریستوفر، وارن, ۸۶۹, ۸۷۰, ۸۷۳, ۱۰۲۲، ۱۰۴۴
کسروی، احمد, ۳۱, ۴۳۹, ۶۷۴, ۶۷۷, ۶۷۹, ۶۸۰, ۶۸۱, ۶۸۲, ۶۸۳

کشاورز، فریدون, ۱۵۱, ۱۶۸
کشف حجاب. نگاه کنید به حجاب
کشف‌الاسرار، خمینی, ۶۷۸, ۶۷۹
کشورهای عربی
مناسبات ایران با ۴۹۲، ۵۵۴، , ۹۷۶
کلاپ، گورودن, ۳۸۵
کلارک، رمزی, ۹۵۶, ۱۰۴۴
کلالی، امیر تیمور, ۲۵۰
کمونیست انترناسیونال, ۱۶۷
کمونیست‌ها
در دولت, ۱۸۵
نفوذ روزافزون در امور ایران, ۲۹۰
کمونیست‌های ایران, ۱۴۹, ۱۸۶, ۷۸۶، ۹۵۳
کمونیسم, ۵۲, ۱۱۱, ۱۵۰, ۲۴۵, ۲۶۷, ۳۴۸,
۳۷۱, ۴۱۶, ۵۳۱, ۵۳۴, ۶۷۶, ۶۷۷, ۶۸۰,
۷۱۶, ۷۲۸, ۸۰۴, ۸۴۲, ۹۲۳, ۹۳۲،
کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان, ۸۲۶
کمیسیون ویژهٔ نفت, ۲۲۸
کنا، سید خلیل, ۳۳۵
کندی اسکول, ۴۰۰
کندی، جان اف, ۴۰۰
کندی، جان اف.., ۳۸۹, ۳۹۳, ۳۹۵, ۴۰۲, ۴۰۴,
۵۳۹, ۷۱۶, ۹۸۲
ترور, ۵۴۲
و امینی, ۳۹۲, ۳۹۵
و خروشچف, ۳۹۴
و شاه, ۳۹۴, ۳۹۸
و قرارداد دو جانبه با ایران, ۵۴۰
و نیازهای تسلیحاتی ایران, ۵۴۱
کندی، جوزف, ۳۷۳
کندی، خانوادهٔ, ۳۹۳, ۳۹۷
کندی، رابرت, ۴۰۲
کندی، رز, ۳۷۳
کنسرسیوم
شرکت‌های عضو, ۵۰۳
قرارداد, ۲۳۶, ۳۶۷, ۳۹۱, ۴۷۹, ۴۸۱,
۴۹۹, ۵۰۰, ۵۰۱, ۶۰۱, ۶۲۶
و استخراج گاز, ۵۰۰, ۶۲۶, ۶۳۱
و بریتیش پترولیوم, ۵۰۶
و سهم ایران, ۴۸۸, ۴۹۱
کنسرسیوم نفت ایران, ۲۷۱, ۳۶۵, ۳۶۸, ۳۷۵,
۴۸۲, ۴۸۴, ۴۸۸, ۴۹۲, ۴۹۳, ۴۹۹, ۵۰۱
کنفدراسیون دانشجویان ایرانی, ۷۱۷, ۷۱۸,
۷۶۱, ۷۷۹, ۸۲۸
کنفرانس باندونگ, ۵۳۳
کنفرانس بغداد, ۴۸۶
کنفرانس تهران, ۱۶۲
کنفرانس جهانی زنان, ۴۶۹
کنفرانس شمال- جنوب, ۵۱۲, ۵۱۳, ۵۱۴
کنگان, ۶۲۹
شرکت گاز مایع طبیعی ≈, ۶۳۰
کنگرهٔ آزاد مردان و آزاد زنان, ۴۴۸ ، ۴۴۹،
۷۸۱
کنگرهٔ ملی دهقانان ایران, ۴۲۴
کنگرهٔ ملی زنان ایران, ۴۷۴
کنگرهٔ نفت اعراب، نخستین, ۴۸۶
کوبارک، کتابچهٔ راهنما, ۷۰۹
کوپال، صادق, ۵۲۸
کودتا
≈ ۱۲۹۹رضاخان, ۲۴، ۲۷, ۳۶

≈ افسران گارد, ۲۹۲
امکان≈ نظامی علیه شاه, ۹۰۲
≈ در عراق, ۵۳۵
شایعهٔ≈ نظامی در ایران پس از شاه, ۹۴۷, ۹۸۴
≈ علیه مصدق,۲۹۸ ، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۴
شاه و ≈ , ۳۳۵
کرمیت روزولت و≈ , ۳۰۰، ۳۰۲
نقش آیرونساید در≈ , ۲۴
کوروش کبیر, ۷۰۷, ۷۵۷, ۷۶۵
کولمن، مورتون, ۱۰۴۰
کومر، رابرت, ۳۹۷, ۳۹۸, ۳۹۹
کوندا، کنت, ۶۵۸
کی. جی. بی., ۷۱۱
کیا، حاج علی, ۷۰۷
کیانوری، نورالدین, ۱۶۷, ۱۶۸, ۲۲۷
کیپور، جنگ روز, ۶۵۱ ، ۹۷۷
کیسینجر، هنری, ۵۶۱
افزایش بهای نفت, ۵۱۰
مصاحبه با فراست, ۱۰۸۱
نشست با نیکسون و شاه, ۵۶۱
و افزایش بهای نفت, ۵۱۳، ۵۲۱
و تأسیس آژانس بین‌المللی انرژی, ۵۱۱
و شاه, ۵۱۱, ۹۹۵, ۱۰۰۳, ۱۰۳۲
و گروگان‌ها, ۱۰۴۳
و مذاکرات اسرائیل و مصر, ۶۵۱، ۷۹۵
یافتن جایی برای شاه در تبعید, ۱۰۲۱, ۱۰۳۰, ۱۰۴۲
کینزر، استفن, ۳۰۴, ۳۰۷, ۳۰۸, ۳۰۹, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۲۴, ۳۳۲, ۳۳۳
کی‌نژاد، رضا, ۳۱۴, ۳۸۱
کیهان، روزنامهٔ, ۴۸۹, ۷۲۰, ۸۲۷, ۹۵۳, ۹۹۹
کیهان، مسعودخان, ۲۷
کیهیلات، اسکار, ۶۴۵
کیوانی، فرخ, ۳۰۳

گارد شاهنشاهی, ۵۲۳, ۵۲۴, ۷۰۰, ۷۰۴, ۹۲۰, ۹۳۳, ۹۴۰, ۹۷۳, ۹۸۷, ۹۹۲
گاردین, ۸۹۵
گارسیا دو پردس، گاسپر, ۱۰۸۶
گارسیا، کارلوس, ۱۰۸۴
گاز
... تولید شده از استخراج نفت خام, ۵۰۰
انژکسیون, ۵۰۲
تزریق ≈ به میدان‌های نفتی, ۴۹۹
حقوق ایران بر ≈ طبیعی این کشور, ۶۲۶
خط لوله به شوروی, ۴۹۶
≈در برابر کارخانهٔ ذوب آهن, ۶۲۲, ۶۲۴
شاه لوله, ۶۲۵، ۶۲۷, ۶۲۸, ۶۳۲
شرکت ملی گاز ایران, ۶۳۰
صادرات≈ , ۶۲۶, ۶۲۸, ۶۲۹, ۶۳۱
قرارداد مشارکت با ژاپن, ۶۳۵
لوله کشی≈ در داخل کشور, ۶۳۱
همکاری با ژاپن, ۶۳۵
و دیپلماسی, ۶۱۷
گرزان، عباس, ۳۱۳
گرگین، ایرج, ۷۴۰, ۷۴۱
گروتوفسکی، جرزی, ۷۶۹
گروگان‌گیری, ۷۴۱, ۱۰۴۲, ۱۰۷۰, ۱۰۷۳, ۱۰۹۱

گرومیکو، آندره, ۱۸۱, ۵۱۲, ۶۲۱
گروه هاروارد, ۴۰۲, ۴۰۵, ۵۸۳, ۵۹۰
گریدی، هنری, ۲۲۵, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۰
گزارش سری
سازمان سیا, ۳۰۱, ۳۰۲, ۳۰۳, ۳۰۴, ۳۰۵, ۳۰۷, ۳۰۹, ۳۱۰, ۳۲۲
گست، فیلیپ, ۹۳۲, ۹۹۱, ۹۹۲
گلپایگانی، آیت‌الله, ۴۱۹, ۴۳۰, ۸۴۵, ۸۴۸
گلدواتر، باری, ۵۵۹
گلسرخی، خسرو, ۹۳, ۷۴۰, ۷۴۱, ۷۸۵, ۱۰۰۱, ۱۱۰۲
گلسرخی، رضا, ۹۳, ۷۸۵
گلشاییان، عباسقلی, ۲۱۲, ۲۱۳, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۵۰
گوارا، چه, ۷۱۶, ۷۲۸
گودرزی، منوچهر, ۳۹۳, ۷۰۱
گودک، کریستین, ۸۵۶
گودوین، جوزف, ۳۰۷, ۳۱۰, ۳۱۳
گورویچ، چورج, ۸۲۴
گومولکا، ولادی‌اسلاو, ۵۸۸
گونزالس، هنری, ۱۰۵۱
گویران، راجر, ۳۰۷, ۳۱۰, ۳۱۳
گیشار، اولیویه, ۶۰۸

لاشایی، کوروش, ۷۱۸, ۷۲۲
لالا، لطیفه ۰(ملکهٔ مراکش), ۹۸۲
لاوت، رابرت, ۲۹۹
لاورنتیف، آناتولی, ۳۷۴
لژیون خدمتگذاران بشر, ۷۲۶
لقمان ادهم، حسین علی, ۶۹۹
لمبتون، ان, ۱۲۲
لنچاوسکی، جورج, ۱۳۶, ۱۷۴, ۴۲۵
لو روزه، مدرسهٔ پسرانهٔ سویس, ۵۴, ۵۵, ۵۶, ۵۹, ۷۴, ۸۹, ۹۴, ۱۰۲, ۱۴۰, ۱۴۱, ۲۰۸
لورن، سر پرسی, ۲۹
لوموند, ۶۰۴, ۸۹۵
لوید، سلوین, ۲۵۹, ۲۶۱
لویس، گابریل, ۱۰۶۲, ۱۰۷۲, ۱۰۷۳
لیلینتال، دیوید, ۳۸۵, ۳۸۶, ۶۴۵, ۶۴۶, ۶۴۹

مؤسسهٔ بین‌المللی تحقیقاتی و آموزشی برای پیشرفت زنان, ۴۷۰
مائوئیسم, ۷۱۸, ۷۳۳
ماته‌ای، انریکو, ۴۷۹, ۴۸۰, ۴۸۱, ۴۸۲
مارتین، کینگزلی, ۲۴۸
مارکسیسم اسلامی, ۲۱۵, ۸۲۲
مارکسیسم لنینیسم, ۱۶۷, ۶۷۶
مازندی، یوسف, ۳۱۲, ۳۲۰
ماس، امبلر, ۱۰۵۷, ۱۰۸۹, ۱۰۹۷
ماشین‌سازی، کارخانهٔ, ۶۲۲, ۶۲۴, ۶۲۸
ماکسیموف، میخائیل, ۱۶۴, ۱۷۱, ۱۷۲
مأموریت برای وطنم (پهلوی، محمد رضا), ۴۵, ۵۰, ۵۲, ۵۴, ۶۰, ۶۲, ۶۸, ۷۰, ۷۹, ۱۸۱, ۱۸۸, ۲۱۰, ۲۱۴, ۳۷۵, ۴۰۸, ۵۳۸, ۶۳۲, ۸۰۳
ماندیل، والتر, ۸۳۳, ۱۰۴۶
مبارزه چیست؟ (بیانیهٔ مجاهدین خلق), ۷۳۲
مبارزهٔ مسلحانه, ۶۹۶, ۷۱۸, ۷۲۱, ۷۲۲, ۷۲۸, ۷۳۱

مبارزهٔ مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک (پویان و احمدزاده), ۷۳۱
مبارک، حسنی, ۹۷۶
مترنیخ، پل, ۵۹
مترنیخ، شاهدخت, ۵۸
متفقین, ۱۱۱, ۱۲۸
  اشغال ایران, ۷۱, ۱۴۸، ۱۵۹
  پیمان سه جانبه, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲
  حمله به ایران, ۱۳۵
  رضا شاه و≈, ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۵۳
  شاه و≈, ۱۱۳
  هواداری روحانیان از≈, ۱۱۱
  و سازماندهی نیروهای مسلح, ۵۲۶
  و سیاست بی‌طرفی ایران, ۱۳۱
  و وارث تاج و تخت ایران, ۱۳۸, ۱۴۱, ۱۴۶
متقی، امیر, ۷۴۷, ۷۵۰
متین دفتری، احمد, ۱۱۲, ۲۰۸
متینی، جلال, ۱۶۶, ۲۰۴, ۲۰۵, ۲۰۶, ۲۲۱, ۲۲۳, ۲۲۴, ۲۳۰, ۲۳۱, ۸۲۳, ۸۲۴, ۸۲۵
مجاهدین خلق, ۷۳۱
مجلس شورای ملی, ۴, ۷, ۸, ۲۱۱, ۳۰۵, ۳۲۰, ۳۶۷, ۶۹۱, ۶۹۲, ۶۹۳
مجیدی، عبدالمجید, ۳۹۳, ۴۰۱, ۴۰۲, ۴۰۳, ۴۰۴, ۶۰۰, ۶۰۱, ۶۱۱, ۷۹۶, ۷۹۷, ۸۱۱, ۸۱۲
محققی، احمد علی, ۵۲۵, ۹۴۲, ۹۵۱, ۹۶۱, ۹۶۲
محمدعلی‌شاه, ۹, ۳۲, ۲۰۴
مدبر، نصرالله, ۳۲۵
مدرس، حسن, ۳۷, ۳۹, ۶۸۶
مرد امروز، روزنامهٔ, ۱۹۶
مرعشی نجفی، آیت‌الله شهاب‌الدین, ۸۲۵, ۸۴۰
مستشاران نظامی امریکا در ایران, ۱۹۷, ۵۵۳, ۵۵۴, ۵۶۲, ۵۶۳, ۵۷۷, ۵۷۸, ۶۸۷, ۶۸۸, ۶۸۹, ۶۹۰, ۶۹۱, ۶۹۳, ۶۹۵, ۶۹۸, ۷۰۳, ۷۳۴
مستوفی الممالک, ۲۸
مستوفی، باقر, ۲۲۶, ۶۳۳, ۶۳۵, ۶۳۶, ۶۳۷, ۶۳۸
مستوفی، حسن, ۳۸
مسعود، محمد, ۱۹۶, ۶۸۶
مسعودی، عباس, ۱۹۶
مشگین‌فام، رسول, ۷۳۲
مشیرالدوله, ۶, ۲۰, ۲۸, ۳۲, ۲۰۶
مصاحب، شمس‌الملوک, ۴۴۹, ۴۶۲
مصدق، غلامحسین, ۹۶, ۲۰۹, ۲۲۸
مصدق، محمد. به ویژه نگاه کنید به فصل‌های ۵، ۶ و ۱۲
مصدقی، تقی, ۶۲۵, ۶۳۰, ۶۴۳
مطهری، آیت‌الله مرتضی, ۴۴۰, ۴۵۳, ۶۹۶, ۸۲۲, ۸۲۵
مظفرالدین شاه, ۷, ۹, ۶۴, ۲۰۴
معزی، بهزاد, ۹۹۴
معظمی، عبدالله, ۲۹۰, ۳۲۹
معین‌زاده، جواد, ۸۷۵
معینیان، نصرالله, ۳۱۳, ۵۷۰, ۹۱۹, ۹۹۸, ۹۹۹, ۱۱۰۱
مفتح، محمد, ۸۴۶

مفید، بیژن, ۷۶۹
مقدم، رضا, ۵۸۳, ۵۹۲
مقدم، مهدیقلی, ۷۰۶
مقدم، ناصر, ۸۵۰, ۸۵۱, ۸۵۲, ۸۹۹, ۹۱۹, ۹۴۱, ۹۹۳
مک آرتور، داگلاس, ۷۳۴
مک نامارا، رابرت, ۵۴۱, ۵۴۳, ۵۵۱, ۵۶۵
مک‌دانل-داگلاس, ۵۷۶
مک‌کلوی، جان جی., ۳۷۷, ۹۹۵, ۱۰۲۰, ۱۰۲۲, ۱۰۲۳, ۱۰۲۴, ۱۰۲۵, ۱۰۲۶, ۱۰۳۶, ۱۰۴۲, ۱۰۴۳, ۱۰۴۴, ۱۰۸۷
مک‌گی، جورج, ۲۲۵, ۲۳۹, ۲۴۰
مکّی، حسین, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۲۸, ۲۳۵, ۲۷۶, ۳۱۴, ۳۵۵, ۳۸۹
ملبورن، روی, ۳۵۸
ملک حسین, ۱۰۶, ۷۳۴, ۸۳۶, ۹۹۵
ملک خالد، پادشاه عربستان, ۵۱۵, ۵۱۶, ۸۳۹, ۸۴۰
ملک، مظفر, ۳۱۳
ملی‌گرایی, ۲۶, ۳۰, ۳۱, ۳۴, ۳۵, ۴۳, ۱۹۶, ۲۰۲, ۳۶۰, ۴۰۶, ۴۰۸, ۴۸۵, ۵۲۴, ۵۲۹, ۵۳۱, ۵۵۵, ۵۶۷, ۶۲۲, ۸۲۵
ملیون، حزب, ۳۸۹
"من صدای انقلاب شما را شنیدم", ۸۶۷, ۸۸۴, ۸۸۶, ۸۹۲, ۹۰۴, ۹۰۶
منصور، حسنعلی, ۶۳۳, ۶۹۱, ۶۹۳
ترور, ۵۶۵, ۶۸۲, ۶۹۶, ۶۹۷
و احزاب مخالف, ۶۹۳
و سران حزب ایران نوین, ۶۹۲
منصور، علی (منصورالملک), ۷۱, ۱۲۱, ۱۲۵, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۳, ۱۳۵, ۱۳۷, ۲۲۰
منطقهٔ نفوذ, ۹, ۲۰۶
منوچهریان، مهرانگیز, ۴۴۹, ۴۵۰, ۴۵۱, ۴۵۲, ۴۵۳, ۴۵۴, ۴۶۲, ۴۶۳, ۴۶۴
مهد علیا, ۴۳۷
مهدوی، فریدون, ۵۹۶, ۸۱۰
موازنهٔ منفی (سیاست مصدق), ۱۶۳, ۲۰۶, ۶۸۶
مورر، توماس, ۵۷۹
مورس، مارک, ۱۰۰۴, ۱۰۰۵, ۱۰۴۲, ۱۰۴۷, ۱۰۶۴, ۱۰۶۸, ۱۰۶۹
موریسون، هربرت, ۲۶۰
موساد, ۷۰۵
موسولینی، بنیتو, ۳۴, ۱۱۳
موسوی‌زاده، علی اکبر, ۶۸۳
مولوتوف، ویاچسلاو, ۱۳۵, ۱۷۱, ۱۷۶, ۱۷۷, ۱۷۹, ۲۰۱, ۲۸۸
مولوتوف-ریبن تروپ، قرارداد, ۱۱۵، ۱۲۱
میتسویی، شرکت, ۶۳۵
میدان ژاله. نگاه کنید به جمعهٔ سیاه,
میدلتون، جرج, ۲۳۲, ۲۳۳, ۲۴۳, ۲۵۰, ۲۶۶, ۲۶۷, ۲۶۹, ۲۷۱
میراشرافی، مهدی, ۳۱۲
میردال، گونار, ۱۰۶, ۱۰۷
میرزا کوچک خان, ۱۷
میرفندرسکی، احمد, ۵۳۹, ۶۹۰, ۶۹۱, ۶۹۳
میسکی، ایوان, ۱۲۹
میسون، ادوارد, ۴۰۰

میلانی، آیت‌الله سید محمد هادی, ۶۹۷, ۸۲۴, ۸۲۵
میلسپو، آرتور, ۵۲۷
مینا، پرویز, ۶۸, ۲۷۱, ۳۶۵, ۳۶۷, ۳۶۸, ۴۸۱, ۴۸۳, ۴۸۷, ۵۰۰, ۵۰۱, ۵۰۵, ۵۰۸, ۵۰۹, ۶۲۶
میناچی، ناصر, ۸۲۳, ۹۲۴
مین‌باشیان، فتح‌الله, ۶۹, ۵۲۹, ۷۵۹
می‌یر، آرمین, ۳۹۷, ۳۹۹, ۴۹۳, ۴۹۴, ۵۴۲, ۵۴۳, ۵۴۴, ۵۴۵, ۵۴۷, ۵۴۸, ۵۴۹, ۵۵۰, ۵۵۴, ۵۵۸, ۵۷۴

ناتو، پیمان, ۳۶۹, ۳۷۱, ۳۷۴, ۶۹۲
ناتینگ، آنتونی, ۲۵۶, ۲۵۷, ۲۵۸, ۲۵۹
ناجی، رضا, ۸۴۸, ۹۹۷, ۹۹۹
ناصرالدین شاه, ۱۷۵, ۴۳۷
نجم‌آبادی، فرخ, ۴۸۷, ۶۲۶
نجیمی نائینی، عبدالعلی, ۹۳۹, ۹۶۵
نراقی، احسان, ۱۰۵, ۴۵۶, ۶۳۹
نراقی، حاج محمد, ۶۹۶
نشاط، علی, ۸۸۶, ۸۹۲, ۹۸۷, ۱۰۰۱, ۱۰۱۶
نصر، سید حسین, ۱۰۵, ۸۸۵, ۸۸۶, ۸۸۹, ۱۰۶۷
نصیری، نعمت‌الله
  اعدام, ۹۹۹
  دستگیری ≈ به فرمان مصدق, ۲۹۲
  دستگیری ≈ در دوران انقلاب, ۸۹۲
  رئیس ساواک, ۷۰۹
  رئیس گارد, ۲۹۱
  زندانی شدن در دورهٔ انقلاب, ۹۹۷
  و ۱۵ خرداد, ۴۳۴, ۴۳۵
  و چاپ مقاله ضد خمینی, ۸۳۸
  و زاهدی, ۳۱۶, ۳۴۴
  و مصدق, ۲۹۲, ۳۱۶
نفت و گاز، روزنامهٔ, ۵۱۰
نفیسی، احمد, ۴۴۹
نفیسی، علی اصغر خان مؤدب, ۵۳، ۵۴, ۵۶, ۵۷, ۵۸, ۶۰
نفیسی، فتح‌الله, ۲۲۶، ۴۸۰, ۶۴۳
نفیسی، مشرف, ۳۴, ۳۷۷
نفیسی، نزهت, ۴۴۸, ۴۴۹, ۴۵۰
نمازی، محمد, ۲۱۸, ۲۱۹
نهاوندی، سیروس, ۷۲۴, ۷۲۵
نهاوندی، هوشنگ, ۸۵۱, ۸۵۲, ۸۵۹, ۸۶۲, ۹۰۷, ۹۱۰, ۹۱۶, ۱۰۲۵
نهضت آزادی, ۸۵۷, ۸۹۸, ۹۰۶، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۵۸
نهضت آزادیبخش فلسطین, ۴۹۸
نواب صفوی، سید مجتبی
  آزادی از زندان, ۶۸۵
  اعدام, ۶۷۳, ۶۸۷
  رهبر فداییان اسلام, ۲۲۱, ۶۷۳
  و آزادی طهماسبی, ۲۲۸
  و رزم‌آرا, ۶۸۴
  و کسروی, ۶۷۷, ۶۸۲
  و مصدق, ۶۸۶
نورمن، هرمن کامرون, ۱۵, ۱۶, ۱۹, ۲۰, ۲۳, ۲۴, ۲۶, ۲۰۶, ۳۰۶
نوری اسفندیاری، فتح‌الله, ۳۶۵
نوریه‌گا، مانوئل آنتونیو, ۱۰۶۵, ۱۰۶۹, ۱۰۸۰

نویسی، یزدان, ۱۰۰۵
نیازمند، رضا, ۵۹۶
نیروهای مسلح ایران, ۵۲۳, ۵۲۷, ۵۲۹, ۵۵۲, ۹۲۳, ۱۰۵۳
نیکخواه، پرویز, ۷۱۸, ۷۱۹, ۷۲۰, ۷۲۱, ۷۲۲, ۷۲۶, ۷۲۸, ۷۲۹, ۷۳۰, ۷۴۱, ۸۳۸
نیکسون، دکترین, ۵۵۴, ۵۵۸, ۵۶۱, ۵۶۲, ۱۰۳۲
نیکسون، ریچارد, ۳۷۰, ۳۷۱, ۴۹۲, ۴۹۵, ۵۱۱, ۵۵۶, ۵۵۷, ۵۵۸, ۵۵۹, ۵۶۰, ۵۶۱, ۵۶۲, ۶۴۹, ۶۵۰, ۷۹۰, ۱۰۳۲, ۱۱۰۵
نیکلسون، هارولد, ۱۲۳, ۵۵۵
نیک‌نژاد، مرتضی, ۶۹۶, ۶۹۸
نیوسام، دیوید, ۱۰۳۶, ۱۰۴۲, ۱۰۴۳, ۱۰۴۴, ۱۰۴۸
نیویورک پست, ۱۰۰۶
نیویورک تایمز, ۱۷۴, ۳۰۰, ۷۶۹, ۷۷۵, ۸۲۶
نیویورک هرالد تریبیون, ۲۸۵

وارن، ویلیام, ۳۱۱, ۳۴۹, ۳۵۰, ۳۵۴
واسکز، خوان ماترنو, ۱۰۶۸
واشنگتن استار, ۱۰۶۸
واشنگتن پست, ۳۹۰, ۷۷۳
والتر مارشال، لرد, ۶۶۳, ۶۶۹, ۶۷۱
والترز، باربارا, ۱۰۴۲
والترز، ورنون, ۲۳۹
والدهایم، کرت, ۴۶۹, ۱۰۷۴, ۱۰۷۵, ۱۰۷۶
وایت، لینکلن, ۵۴۵
وایلی، جان, ۵۲۹
وثوق، احمد, ۳۱۴
وثوق، حسن (وثوق‌الدوله), ۱۴
وثیق، عبدالله, ۴۳۵
وحیدی، علامه, ۴۶۳
ورهرام، کریم, ۱۴۲, ۱۷۴, ۵۶۹
وروشیلوف، کلمنت, ۵۳۱
وریر، آنتونی, ۳۵۷
وستمورلند، ویلیام, ۵۶۳
وضعیت نیروها، قانون, ۵۴۹, ۷۸۲
وضعیت نیروها، قرارداد, ۶۲۲, ۶۸۹
ونس، سایروس, ۸۳۳, ۸۷۰, ۸۷۱
اجازهٔ ورود شاه به ایالات متحده, ۱۰۳۷, ۱۰۳۸ ، ۱۰۹۳
اختلاف نظر با برژینسکی,۹۸۴, ۹۸۶
آزادی گروگان‌ها, ۱۰۷۴
اقامتگاه شاه در تبعید, ۱۰۰۳، ۱۰۲۲، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۴۵, ۱۰۴۶, ۱۰۵۶،۱۰۴۸
ایران در دورهٔ پس از شاه, ۹۲۵
پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای, ۶۶۹
حمایت ایالات متحده از شاه, ۸۷۰, ۸۷۲, ۹۷۵
نظر ≈ دربارهٔ تشکیل شورای سلطنت, ۹۰۳
نظر≈ دربارهٔ سازش بین ارتش و روحانیان, ۹۲۵
وودهاوس، سی. ام, ۳۰۲, ۳۰۴, ۳۰۶
ویتلی، اندرو, ۱۰۸۱
ویر، تام, ۱۰۸۱, ۱۱۰۲
ویشینسکی، آندره‌ئی, ۱۷۵

ویکتور ایمانوئل، شاهزاده، ۱۰۰۰
ویلالون، هکتور، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۸۰
ویلبر، دونالد، ۳۰۰، ۳۰۶
ویلسون، رابرت، ۷۶۹
ویلسون، هارولد، ۳۳، ۴۹۷، ۵۵۵
ویلیامز، کین، ۱۰۶۳
ویلیامز، هوبارد، ۱۰۶۳، ۱۰۸۵
ویلیامسون، الیس، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶

هاردن، اورویل، ۳۶۴
هاروارد، دانشگاه، ۱۳۸، ۱۴۵، ۳۹۷، ۴۰۰، ۵۳۶، ۶۹۰، ۷۲۶
هاشمی، حسین، ۱۹۲
هاشمی‌نژاد، محسن، ۵۶۷، ۵۷۱، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۱۹
هال، کوردل، ۱۵۹
هالوک، ریچارد، ۵۷۷، ۵۷۸
هالیفاکس، لرد، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱
هانت، هاوارد، ۲۹۹
هایزر، رابرت ای.، ۹۳۱، ۹۷۵، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۹۱، ۹۹۲
هدایت، خجسته، ۳۰۶، ۳۰۷
هدایت، خسرو، ۳۸۸
هدایت، عبدالله، ۳۴۶، ۳۸۲، ۵۲۹، ۵۷۱
هدایت، مخبرالسلطنه، ۳۷
هریسون، جی. دابلیو، ۶۲۰
هریمن، اورل، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۹۸، ۱۰۵۶
هزارخانی، منوچهر، ۷۶۱
هژیر، عبدالحسین، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۹۳، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۳۰
هستر، جین، ۱۰۸۵
هلمز، ریچارد، ۲۹۷، ۲۹۸، ۵۶۰، ۸۰۶
همایون، داریوش، ۸۲۶، ۸۳۹، ۸۴۸، ۸۹۲
همایون، محمد، ۸۲۳
همایون‌فر، عزت‌الله، ۳۱۴، ۸۹۲
همراز، حسین، ۱۰۰۵
همه‌پرسی
اقدام مصدق به≈، ۲۹۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۵
≈ برای انحلال مجلس هفدهم، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۱۵
≈ برای تشکیل جمهوری اسلامی، ۹۹۲، ۹۹۹، ۱۰۱۵
≈ دربارهٔ انقلاب سفید، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶
مخالفت آیت‌الله خمینی با ≈ دربارهٔ انقلاب سفید، ۴۲۹
مشارکت زنان در≈، ۴۲۷، ۴۲۸، ۵۸۶
≈ و تأیید قانون اساسی جدید، ۹۹۱
هندرسن، لوی، ۲۴۴، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۰
هنسن، کنت، ۳۹۷
هوا کو فنگ، ۶۶۴، ۸۵۶
هوپز، تاونسند، ۵۵۰
هولمز، جولیوس، ۳۹۹، ۴۰۰، ۵۴۹

هویت ملی, ۳۰, ۱۰۵, ۶۱۰, ۷۸۹, ۸۲۰
هویدا، امیر عباس, ۱۰۶، ۱۰۸
خلق و خوی ≈, ۷۸۷
اعدام , ۹۰۸, ۹۰۹, ۱۰۱۶, ۱۰۱۸
نخست وزیری, ۷۸۳، ۷۸۴
انتصاب به وزارت دربار, ۸۱۵
بازجویی از ≈, ۹۹۷
برکناری≈, ۸۰۰, ۸۱۵
دستگیری ≈, ۹۰۰
دوستی با گیشار, ۶۰۸
علاقه و اعتماد شاه به ≈, ۷۸۶
و احداث مجتمع پتروشیمی, ۶۳۶
و احزاب, ۷۸۹
و اکبر اعتماد, ۶۴۲, ۶۶۵
و انرژی هسته‌ای, ۶۴۲
و آیت‌الله خمینی, ۸۳۸, ۸۳۹
و پاکروان, ۷۰۹, ۷۱۵
و تغییر تقویم, ۷۵۸
و جشن‌های ۲۵۰۰ ساله, ۷۴۶, ۷۵۶
و حزب ایران نوین, ۷۸۱, ۷۸۹, ۷۹۵
و حزب رستاخیز, ۷۹۷, ۸۰۳
و خبر مرگ منصور, ۷۸۳
و شاهدخت اشرف, ۷۸۵
و صنعت اتومبیل‌سازی, ۶۰۴
و فرح, ۷۸۴
و فرمانفرماییان, ۶۰۱
و فساد در امر خرید تسلیحات, ۵۷۴
و قانون حمایت از خانواده, ۴۵۳
و لایحهٔ صدور گذرنامه برای زنان, ۴۶۲
و مجید مجیدی, ۸۱۱
و مناسبات ایران و ایالات متحده, ۵۵۱
و نخستین وزیر امور زنان, ۴۷۱
و نظام تک حزبی, ۷۹۶, ۷۹۷
و هوشنگ انصاری, ۷۹۱
و هیئت وزیران, ۷۹۱
هویدا، فریدون, ۱۰۶, ۴۵۶
خبر مرگ امیرعباس هویدا, ۱۰۱۸، ۱۰۱۹
هیئت مؤتلفهٔ اسلامی, ۶۷۴
هیئت مستشاران نظامی ایالات متحده, ۶۸۷, ۶۸۸, ۶۹۰
هیتلر، آدولف, ۱۱۳, ۱۲۱, ۱۲۳, ۱۲۵, ۹۱۱
هیکل، محمد حسنین, ۱۰۷۸
هیگ، الکساندر, ۹۲۷
هیوم، سر الکس داگلاس, ۴۰۷

یاتسویچ، گراتیان, ۷۰۴
یاسایی، ملکه, ۴۷۷
یزدانپناه، مرتضی, ۱۰۳, ۱۵۵, ۷۰۰
یزدی، ابراهیم, ۸۹۷, ۱۰۲۹, ۱۰۳۷, ۱۰۷۰
یزدی، حسن, ۹۴۲
یگانه، محمد, ۵۹۵
یمانی، زکی, ۴۹۸

«غلامرضا افخمی در این کتاب، با دیدی تیزبین و دقتی پژوهشگرانه، دوران زندگی و زمانهٔ پرماجرای شاه فقید را، تهی ازکژبینی ها و افسانه سرائی های متعارف، روایت کرده است؛ دورانی که سرنوشت ایران و مسیر تاریخ جوامع خاورمیانه را رقم زد. از این غنی تر و جذاب تر هنوز کتابی در باره شاه و میراثش منتشر نشده است.»
ولی رضا نصر، *نویسنده «رستاخیز تشیع: ستیزه های جوامع اسلامی و آینده جهان»*

«پژوهشی ارزنده در تاریخ نخبگان سیاسی ایران ودوران پادشاهی پهلوی.»
علی قیصری، *نویسنده «روشنفکران ایران در سدهٔ بیستم»*

«روایتی زنده و پرمایه از دورانی مهم در تاریخ سیاسی ایران و جهان.»
فرهاد کاظمی، *نویسنده «فقر و انقلاب در ایران»*

«زندگی و زمانه شاه روایتی است مستند و بهنگام از زندگی محمد رضا شاه پهلوی و دوران او، تصویری بی بدیل از رویدادها و تحولات کلیدی تاریخ معاصر ایران، و نگاهی تازه برنیروها و عوامل مؤثردر تحولات کشوری که اکنون در دل حساسترین رویارونی های سیاسی و فرهنگی دنیا قرار گرفته است.

غلامرضا افخمی دراین کتاب، با بهره جوئی ازدسترسی اش به گواهان و نقش آفرینان زمانه شاه -- دولتمردان، اعضای خانوادهٔ پهلوی، مخالفان و منتقدانش – خواننده را با شاه ، در متن تاریخ، ویژگی های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، وفرهنگی کشور و اوضاع و احوال جهان آن روز، آشنا می‌کند و موافقان و مخالفانش را چنان‌که بودند می‌شناساند.»
دانشگاه کالیفرنیا، برکلی

غلامرضا افخمی پژوهشگر ارشد بنیاد مطالعات ایران است.
در دوران پیش از انقلاب ۱۳۵۷ وی استاد علوم سیاسی در دانشگاه ملّی ایران، دبیرکل کمیتهٔ ملّی پیکارجهانی بابیسوادی، و معاون وزارت کشور بود. «انقلاب ایران: خودکشی در مقیاس ملّی» به زبان انگلیسی از جمله تألیفات اوست.